

پاسخ به شن پوشش آرش:

بدالله خسروشاهی، ناصر زراقتان، محسن حلیبی، بهروز بابایی، ناصر مؤمنی، رضا مسگری، بهروز خیابان، بهروز استخوان، محمد فرازگر، ابراهیم علیزاده، فخر تاجیان، علی اکبر پور طایفی، رضا رشتیاری، فایز کیخسروی، کاظم کریمزایی، ناصر رحیمیخانی، فخریه حبیبی و شاپور و امیر موسینی.

مقالاتی از بهروز شهید، رضا الفیسی، احمد

سیف محمد ماکو، سعید شروین، نجمه موسوی، نسیم خاکسار، مهدی استعدادی شاد، بهروز جلیلیان، امیر حبیب، مهدی قنابوری، محمد حق شناس و بهمن ضیف، فراز ساوچی، رحمت بی آندی، فریبا شاک، حسن مرتضوی، احمدسامی، بهروز لولاعلی، ستاره فرخانی.

در باره ی جنبش دانشجویی ایران:

ابوالحسن بی صدر، استیفان ازاب حق شناس، حسین کور حلیبی، شیوا فرزند، بابک مهدی قنابوری، سعید شاکت، هما لطفی، عباس زرتی، ناهید نصرت، بهمان و هادی زاده، حسن پورهی، ابرج واحدی پور، رضا مهاجری، فرزاد و T1 نظر فر باره ی ۱۸ تیر ماه ۱۳۵۸

بدالله خسرو شاهی هم رفت:

جلیل محمودی، مجید ارزنگ و نصرت تیمورزاده و قاضیما پرووی، کریم مشیری، محمد صفوی، فخری مبارکی، ناصر سعیدی، علی پورنگاه، امیر پوراب، فرید پوروی، مرتضی معین، بیژن خورشیدی، حشمت رحیمی، کامران توری و سعید کریمی.

شعر و داستان: اکبر ذوالقربی، نجمه موسوی

محسن حسینی، زهره و امعلیایی، معراج مسعودی، حسن مهدوی، محمود حلیبی، ناصر رحمانی، فرزاد محمد شمس، لنگرودی، علی طیبی، زاده و پیرایه حلیبی

منصور خاکسار، خود گشی کرد

بهروز شهید، سعید نظرداکتر، سعید رهشما





از نان و گل سرخ تا سپیده و رهایی

بیانیه کانون نویسندگان ایران به مناسبت ۸ مارس، روز جهانی زن

۸ مارس سال ۱۸۵۷ زنان کارگر صنایع نساجی شهر نیویورک در اعتراض به شرایط غیرانسانی کار خود دست به راه‌پیمایی زدند. نصیب آن زنان دردمند شجاع جز ضرب و شتم پلیس نبود، اما حرکت قهرمانانه‌ی آنان نقطه‌ی عطفی شد، و در ۸ مارس ۱۹۰۸ بار دیگر پانزده‌هزار زن کارگر از جان‌گذشته را در نیویورک با شعار «نان و گل سرخ» و درخواست شرایط انسانی کار و زندگی به شورش واداشت، تا خاطره‌ی این قهرمانی نیرویی شود که در ۸ مارس ۱۹۱۷ هزاران زن کارگر معترض را به خیابان‌های سن پترزبورگ بکشاند و با پشتیبانی مردان کارگر آغاز انقلابی سرنوشت‌ساز را رقم زند؛ و این نیرو تا امروز ادامه یابد که زنان و مردان آزاده در سراسر جهان ۸ مارس را به پاس نخستین حرکت متشکل زنان برای خواه گرامی بدارند.

هرچند حکومت‌های خودکامه هنوز گردهمایی‌های این روز را برنمی‌تابند، سوداگران می‌کوشند آن را با بسته‌بندی در زورق جشن‌های پوشالی از محتوای واقعی خود تهی کنند، و زن‌ستیزی نهفته‌ی دیرپا هنوز بسیاری از مردمان را آگاه یا ناآگاه به نادیده انگاشتن آن وامی‌دارد، ۸ مارس همواره یادآور مبارزه‌ی دیرینه و پر فراز و نشیب زنان در پی حقوق انسانی خویش بوده است؛ و به گواه تاریخ، فریاد دادخواهی زنان نه تنها هرگز خاموش نشده که از طلب عدالت اقتصادی و شعار نان و گل سرخ فراتر رفته و به خواست سپیده و رهایی رسیده است. امروز حتی در دورافتاده‌ترین نقاط جهان صداهای پنهان‌مانده و در گلو خفه‌شده‌ی زنان فریادی شده که حقوق شایسته‌ی انسانی، برابری شغلی و آموزشی و سیاسی، حق تعیین سرنوشت خویش، آزادی انتخاب، اختیار پوشش و مرادده‌ی آزاد، و کنترل بدن خود را طلب می‌کند.

در سرزمین ما نیز از دیرباز آزاده‌زنانی زیسته‌اند که نخواستند در چنبره‌ی ستم و تبعیض، از سر نومیدی، خود و زندگی خود را به آتش بسوزانند و تباه کنند. زنانی که به جرم تسلیم نشدن به خودفریبی سنت‌های غلط تن به زندان و شکنجه و قتل و تجاوز دادند و بار «بدنامی» بر دوش کشیدند. زنانی که نماد آزادگی شدند تا زنانی دیگر به احترام یاد و خاطره‌ی آن‌ها فریاد رهایی سر دهند. زنانی که در سه دهه‌ی گذشته، جدا از قیدوبندها و تبعیض‌های عرفی و قومی و تعصبات خانوادگی، بیش از پیش فشار تهدید، اعدام و سنگسار را احساس کردند؛ بیش از پیش در چنگال قوانین نابرابر و ناعادلانه‌ی دست و پا زدند که آن‌ها را نه جنس دوم که گاه هیچ شمرد؛ زنانی که دیده شدن چند تار موی‌شان به کابوسی جمعی بدل شد، و نظارت پلیسی بدن‌شان - از پلک چشم تا ساق پا - هر روز به آن‌ها یادآوری کرد که جز شیء چیزی به شمار نمی‌آیند؛ اما، این همه را تاب آوردند و با وجود دردی که در عمق جان خویش تجربه می‌کردند پایداری نشان دادند؛ در جست‌وجوی روزنه‌ی به روشنایی گام به گام پیش رفتند و آگاهی دادند، تا آن جا که درد مشترک خود را در پهنه‌ی گسترده فریاد زدند و با تحمل شکنجه و زندان و نثار بی‌بیهوشی جان خویش چشم جهانیان را خیره کردند. زنانی شجاع، جویای زندگی در جامعه‌ی آزاد و سربلند، که با پیشگامی در افشای تجاوزجنسی در شکنجه‌گاه‌ها و سلول‌های تاریک نه تنها تابوی دیرینه‌ی پرده‌پوشی‌های مصلحتی را شکستند، که پرده از چهره‌ی کریه و رفتار ددمنشانه‌ی ستم‌کاران برگرفتند.

کانون نویسندگان ایران ۸ مارس - روز جهانی زن - را به تمامی زنان جهان، به‌ویژه زنان مبارز و سخت‌کوش ایرانی، شادباش می‌گوید و امیدوار است زنان و مردان آزاده‌ی این سرزمین از مبارزه با باورهای ریشه‌دار مردسالاری در درون خویش و در عرصه‌ی عمومی دست برندارند تا خواست آزادی و برابری به باوری همگانی تبدیل شود و راه رسیدن به جامعه‌ی رها از تبعیض و فشار و سرکوب را هموار سازد.

کانون نویسندگان ایران

۱۵ اسفند ۱۳۸۸

شنش پرسش آرش در باره ی جنبش اعتراضی

۴- پاسخ: یدالله خسرو شاهی، محسن حکیمی، رضا رخشان، علی اکبر پیرهادی، فایق کیخسروی، ناصر زرافشان، ف. ر. کاظم کردوانی، بهروز خباز، باقر مؤمنی، رضا عسگری، حبیب رضاپور، ن. بهروز اصفهان، ف. تابان، محمد قراگوزلو، ابراهیم علیزاده، ناصر رحیم‌خانی، مهرداد باباعلی و امیر مومبینی به شنش پرسش آرش

در باره ی جنبش دانشجویی ایران

- ۱۰۴- سرکوب جنبش دانشجویی (۱۳۴۱ - ۱۳۳۴) هما ناطق
 ۱۱۵- گوشه‌ای از جنبش دانشجویی ایرج واحدی‌پور
 ۱۱۷- زمانی که من عضو «انجمن اسلامی دانشجویان» بودم تراب حق شناس
 ۱۲۶- کشتگان دانشگاه صنعتی شیوا فرهمند راد
 ۱۲۹- تجربه‌های حاصل از فعالیت‌ها در سازمان دانشجویان.. ابوالحسن بنی‌صدر
 ۱۳۵- تاریخ جنبش دانشجویی به روایت حزب‌الله اسد سیف
 ۱۳۹- جنبش دانشجویی در سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲ مهدی فتاپور
 ۱۴۴- خاطره ای از فعالیت با دانشجویان مبارز عباس زرندی
 ۱۵۵- سازمان صنفی پلی‌تکنیک تهران ناهید نصرت
 ۱۵۸- تحصن بزرگ در دانشگاه (۲۴ آبان ۱۳۵۶) شیوا فرهمند راد
 ۱۶۲- فرهنگ انقلابی و انقلاب فرهنگی پیمان وهاب‌زاده
 ۱۶۴- ۱۶ آذر حسن زرهی
 ۱۶۵- انقلاب فرهنگی مهدی فتاپور
 ۱۶۶- خاطره‌ای نه چندان شخصی از انقلاب فرهنگی اسد سیف
 ۱۶۸- تمرین حکومت اسلامی در دانشگاه تبریز حسین انور حقیقی
 ۱۷۰- جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور حمید شوکت
 ۱۸۳- خاطره‌ای از ۱۸ تیر ۱۳۷۸ رضا مهاجری نژاد
 ۱۸۵- ۲۱ نظر در باره ی ۱۸ تیر ۱۳۷۸ در آرش ۷۱
 ۱۸۹- چند موضع‌گیری از نیروهای داخل ایران در مورد ۱۸ تیر

نقد و بررسی

- ۱۹۱- سخر پرستوهای جوان بهروز شیدا
 ۱۹۷- جلیل محمد قلی‌زاده و روزنامه ملانصرالدین رضا اغنمی
 ۲۰۳- خدا و مشکل یافتن مترادف متضادش مهدی استعدادی شاد
 ۲۰۵- مسافر جاده شمشیر بهروز جلیلیان
 ۲۱۰- کنکاش در یک رویداد از تاریخ فدایی اصغر جیلو
 ۲۱۱- در پاسخ به چند نکته مهدی فتاپور
 ۲۱۶- خلق همان چشمه جوشنده‌اند رحمت بنی‌اسدی
 ۲۱۱- کدام نیچه؟ فریبا شاد
 ۲۲۱- دست‌های خویشت را بنگریم بهروز شیدا
 ۲۲۴- نگاهی گذرا به پدیده‌ی خودکشی در میان هنرمندان مسعود نقره کار
 ۲۲۹- گفت و گوی سعید رهنما با منصور خاکسار

مقالاتی از:

۲۳۳- احمد سمعی، ستاره درخشان، بهروز فراهانی، احمد سیف، نجمه موسوی، نسیم خاکسار، تراب حق شناس، محمد حق شناس و بهمن عقیق، فرامرز ساوجی، حیدر جهانگیری، مهدی اصلانی و پیرایه خلیلی

به یادالله خسرو شاهی

۲۷۶- جلیل محمودی، مجید ارژنگ و نصرت تیمورزاده و غلامرضا پرتوی، کریم منیری، محمد صفوی، علی مبارکی، ناصر سعیدی، علی پیچگاه، امیر پیام، فرید پرتوی، محمود قهرمانی، مرتضی محیط، بیژن خوزستانی، حشمت رئیسی، کامران نیری و مجید خرمی. گفت و گوی نشریه «اندیشه و جامعه» در ایران با یدالله خسروشاهی.

طرح و داستان و شعر

۳۱۲- طرح و داستان و شعر از: نجمه موسوی، محمود خلیلی، محسن حسام، علی رادبوی، زهره واعظیان، مه‌ران مسعودی، محمد شمس لنگرودی، اکبر ذوالقرنین، حسن مهدوی، علی طبیب‌زاده و ناصر رحمانی نژاد

مدیر مسئول و سردبیر: پرویز قلیچ‌خانی

دبیر تحریریه: نجمه موسوی

همکاری شما آرش را پُر بارتر خواهد کرد
 حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است
 آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست
 پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست
 ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش ارسال شده باشد، چاپ
 خواهیم کرد. ضمناً، پس از انتشار آرش، چاپ آن مطالب در
 سایت‌ها و نشریات، پس از گذشت سه ماه با ذکر منبع، آزاد است.

تلفن و فاکس سردبیری

تلفن همراه: ۰۲۵ ۰۶۲ ۰۱۲ ۰۶۲۰ + کد فرانسه
 تلفن: ۰۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

arashmag@yahoo.fr

تار نمای آرش

www.arashmag.com

آدرس پستی آرش

Arash : P. Ghlichkhani
 2 AV Du GAL de Gaulle
 95360 Montmagny - FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی
 که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

اشتراک برای شنش شماره

اروپا: ۶۰ یورو، سایر نقاط جهان معادل ۹۰ دلار آمریکا

طرح های جلد: Joan Miro

طرح های داخل مجله: فرهاد فروتنیان و مانا نیستانی

با تشکر از «امیل عزیز به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغ‌اش برای

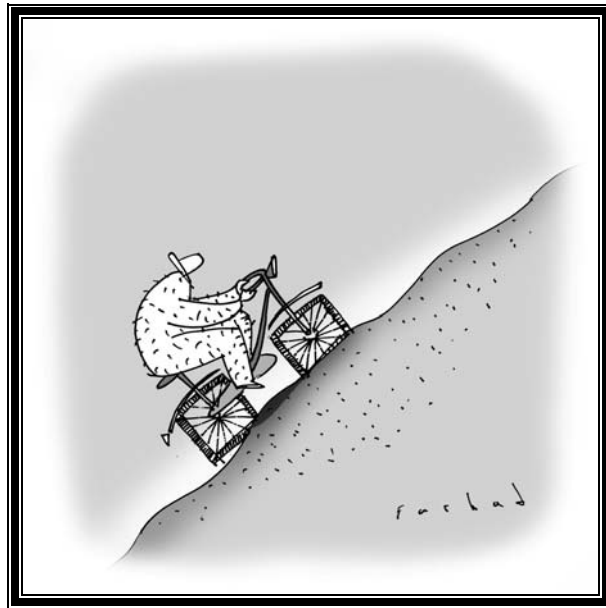
راه اندازی تارنمای آرش

کمک‌های مالی رسیده:

شیکاگو \$۱۰۰۰ / منصور و داود سکرانتو \$ ۱۵۰۰ / رضا پاریس
 ۳۶۰ یورو / سالاد فانتزی ۳۰۰ یورو / نگار کالیفرنیا \$ ۲۵۰ /
 نیما و روزا سن خوزه \$ ۵۰ / آقا قرائت \$ ۲۰۰ / آنالیم \$ ۵۰ /
 بچه های خور موج ۱۰۰ یوند.

تک فروشی این شماره ۱۰ یورو در اروپا

امریکا، کانادا و استرالیا: ۱۵ دلار آمریکا



شش پرسش در باره‌ی جنبش اعتراضی

جنبش اعتراضی مردم ایران پس از انتخابات دهمین دوره‌ی ریاست جمهوری، مرزهای سیاه استبداد حاکم بر ایران را درنوردید و ستون‌های خیمه‌ی استبداد را لرزاند. اوج‌گیری جنبش اعتراضی مردم ایران، نشان از ابعاد چندگانه‌ی مبارزه برای دموکراسی داشت.

سی سال کشتار و زندان و شکنجه، ویرانی اقتصاد و بی‌خانمانی بخش بزرگی از مردم زحمت‌کش ایران، باعث شد که خیزش مردم ایران با چنان دامن و گستره‌ای شعله‌کش که رژیم را به وحشت اندازد و مردم را امیدوار کند، جنبش با شعار «رأی من کو» آغاز و با ضرباهنگی پرشتاب به جنبش توده‌ای بدل شد که رژیم را به وحشت انداخت. ضرباهنگ گسترش جنبش، عمق نارضایتی مردم ایران و آمادگی آنان را برای براندازی بساط ورشکسته‌ی ولایت فقیه به نمایش گذاشت.

مردم ایران پس از تحمل سی سال حکومت ترور و خفقان، نشان دادند که مبارزه برای دموکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی، مبارزه‌ای پی‌گیر و مستمر و بازگشت‌ناپذیر است.

ما بر آن شدیم که در این شماره‌ی آرش، با طرح سئوالاتی برای برخی از دست‌اندرکاران مسایل اجتماعی، ویژه‌نامه‌ای را تدارک ببینیم:

۱- دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل‌گیری و دوام آن را چگونه می‌توان توضیح داد؟

۲- ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

۳- آیا شکل‌گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست‌ها و رهبری آنها

شروع شود؟

۴- چه نیروهای کارگر هستند؟ و آیا می‌توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه

شرایطی؟

۵- چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه‌ای بوده است؟ چگونه می‌توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

۶- با تجربه‌ای که از انقلاب بهمن داریم و درس‌هایی که از شکست آن گرفته‌ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می‌توان کرد؟

آن‌چه در ریز می‌خوانید پاسخ‌های رسیده به این شش پرسش است.

آرش

فعال کشور را از بسیاری از حقوق اجتماعی- سیاسی و اقتصادی محروم نمودند و تبعیض جنسی را در جامعه نهادینه کردند. به کردستان و گنبد و خوزستان با نیروی سرکوبگر خود حمله ور شدند و در آنجا حمام خون برافشانیدند. با شعار "انقلاب فرهنگی" درب دانشگاه ها را بستند. دانشجویان و استادان دگر اندیش را اخراج، زندان و گروهی را اعدام کردند. جنگی برافشانیدند که تا همین امروز آنرا "نعمت الهی" قلمداد می کنند و صلح را جام زهر. جوانان جسور و معتقد به آزادی کشور را با هزار حيله و نیرنگ به جبهه ها فرستادند. صنایع را ویران و نزدیک به ۵۰۰ هزار کشته و آسیب دیده تحویل جامعه دادند و تا همین امروز با شهید نمایی از قتل آنان نان می خورند. بخاطر چنین اعمالی چند میلیون از اقشار مختلف مردم راهی دیار دیگر شده و ناچار به زندگی اجباری در تبعید شدند. مجلس مؤسسان را به مجلس خبرگان مبدل کردند قانون اساسی قرون وسطایی نا نوشته را به رأی گذاشتند و آنرا بر جامعه حاکم کردند، که علاوه بر تبعیضات جنسی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، بر مبنای همین قانون سنگسار می کنند، انگشت و دست و پا قطع می کنند، کارگر را بخاطر قصد شرکت در راهپیمایی اول ماه مه، شلاق می زنند و بخاطر طرح ایجاد تشکل به زندان می اندازند و امروز کار را بجایی رسانده اند که اگر کسی گفت بالای چشم ولایت فقیه ابروست با محارب خواندن او حکم اعدامش را صادر می کنند. خلاصه کنم، آنچه که عیان است، دیگر احتیاج به بیان ندارد.

این واقعیت است که در مقابل ما قرار دارد. فقر و فلاکت حکم بر جامعه کارگری وضعیت را به جایی رسانده است که بعضی از مردم برای تغذیه خود به زباله ها روی آورده اند.

اگر به وضعیت دانشجویان و اساتید، کارگران، معلمین، پرستاران، نویسندگان، روشنفکران، زنان و ... نگاه کنیم متوجه می شویم که دلایل انفجار کنونی آنها چیست و چرا امروز سر به شورش و طغیان زده اند. بنابراین باید بر خصوصیت خودجوش بودن این حرکات تأکید نمود و نه آنکه به کسانی که خود را منتسب به رهبری این حرکت میکنند.

طی این سال ها مردم در چند شهر به بهانه های مختلف دست به شورش زدند. اما بخاطر عدم حمایت سایرین از حرکت آنها، توسط حاکمیت سرکوب شدند.

در زمان ریاست جمهوری خاتمی، دانشجویان در تهران اقدام به یک تظاهرات خیابانی گسترده کردند. اما به دلیل عدم حمایت خاتمی از آنها (که قاعدتاً هم نمی بایست بکنند)، و محکوم کردن این حرکت از طرف تمامی نیروهای سیاسی وابسته به حاکمیت (۱۸ تیر ۷۸ که در انموقع هیات دولت و مجلس در اختیار اصلاح طلبان حکومتی بود)، این اقدام دانشجویان نیز سرکوب شد.

در موقعیت فعلی با توجه به اینکه فرماندهان ارشد در سپاه پاسداران و ولایت فقیه همگام با ملایان طرفدار او قصد تصفیه حساب کامل و حذف رقیب کرده اند و در نظر دارند یک حاکمیت کاملاً نظامی را با لولوی ولایت فقیه بر جامعه حاکم کنند، همه جناح های اصلاح طلب حکومتی، ابن بار سعی دارند که با قرار دادن خود در رأس حرکت مردم و برای جلوگیری از نابودی کامل خود، شعار هائی را که از طرف مردم مطرح می شود از آن خود کرده و خود را به توده مردم آویزان نمایند که بتوانند این انفجار موج انزجار سی ساله توده ها را تحت اختیار خود بگیرند، انفجاری که هیچیک از جناح ها حتا به مخیله شان هم خطور نمی کرد.

این رنگین کمان و موج مردمی که در خیابان ها رژیم را به مبارزه طلبیده، بازگو کننده بخشی از آن خواسته ها و ناله مردم به ستوه آمده است. با شعار رأی من کو به خیابان آمده و بخشی از این مردم به چیزی کمتر از پایان رژیم جمهوری اسلامی رضایت نمی دهد.

مسئله مهم این است که آیا کسانی که منتسب به پیشروان این حرکت هستند تا انتها در کنار مردم خواهند ماند؟ یا یار نیمه راهند؟

با توجه به تجربه حرکت ۲۳۵۷ همانطور که در مطلب "کارگران و موقعیت حساس کنونی" یادآور شدم (مندرج در سایت های فارسی)، امکان سازش از بالا بسیار قطعی است. چرا که این کسانی که منتسب به اصول گرا و اصلاح طلبان امروزی هستند، طی سال های ۶۰ تا ۶۷ و بعد از رفسنجانی تا سال ۸۴ در رأس قدرت بودند و بنیان جنایت های بسیاری

در این سال های غربت، هر زمان که قرار بود در آرش به مسایل کارگری بپردازیم، حتماً تلفنی به یدالله خسرو شاهی می زدیم و صلاح- مشورتی هم با او می کردیم. این بار نیز او اولین نفری بود که سوالات را برایش ارسال کردیم.

از این که آرش توجه بیشتری به طبقه ی کارگر و زحمت کشان دارد، خوشحال شد. قول داد که حتماً پاسخ ها را برایمان ارسال خواهد کرد.

۵ روز قبل از سکت قلبی، تلفنی خبر داده بود که پاسخ ها را نوشته و تنها به یک غلط گیری نیاز دارد. مرگ ناگهانی او باعث شد نتیجه کار را دنبال نکنیم.

چند روزی از خبر درگذشت یدالله نگذشته بود که ایمیل یکی از دوستانش به دستمان رسید. یدالله مقاله را برای این دوست قدیمی ارسال کرده بود تا به خاطر کسالتش، زحمت غلط گیری را بکشد. این رفیق قدیمی اظهار می کرد به خاطر شرایط پیش آمده، امکان این کار را ندارد. ایشان محبت کرده پاسخ ها را برای ما میل کردند. آن چه در زیر می خوانید پاسخ های یدالله به شش پرسش آرش است بدون هیچ ادیتی؛ جز در موارد غلط تایپی.

آرش

مبارزان و پیشروان جنبش کارگری

پاسخ یدالله خسروشاهی به شش پرسش آرش

س- دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح داد
دلایل بسیاری را در مورد شکل گیری این حرکت می توان برشمرد.

یدالله خسروشاهی: اگر بپذیریم که در سال های ۵۶ و ۵۷ قیام مردم جهت تحقق آزادی های سیاسی و رفع تبعیضات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و بطور عام برای رسیدن به یک جامعه عاری از هرگونه استبداد و بعضاً برای رسیدن به یک زندگی شایسته انسانی بر پا گردید، با یک ارزیابی گذرا از عملکرد تائکوننی حاکمیت اسلامی بر جامعه، متوجه می شویم که تمامی آن آرزوها و خواسته های مورد نظر قیام کنندگان در آن سال ها بر باد رفته است.

از ابتدا، بجای آزادی نهاد ها و احزاب و سازمان ها، "حزب فقط حزب الله" مطرح شد و در تداوم این شعار تمامی نهاد ها و سازمان های دگراندیش را به دلایل واهی منحل نمودند، افراد آن نهاد ها را تحت پیگرد پلیسی قرار دادند، دستگیر و روانه زندان کردند و تعداد زیادی را نیز به جوخه های اعدام سپردند.

از آزادی نشر و سخن که با مبارزه مردمی به دست آمده بود توسط این تازه به دوران رسیده ها جلوگیری بعمل آمد و نشریات غیر خودی را تعطیل و تا به امروز جلوی هرگونه آزادی بیان و اندیشه را گرفته اند.

تشکلات شورایی و سندیکایی کارگران و زحمتکشان را که با تکیه بر نیروی خود آنها سامان یافته بودند، غیر قانونی اعلام کردند. فعالین درون مراکز کاری را اخراج، زندان و گروهی را اعدام کردند. باند مافیایی انجمن ها و شوراهای اسلامی کار را برای اعمال حاکمیت پادگانی بر کارخانجات و مراکز کاری مستولی نمودند.

با شعار "یا روسری با تو سری" زنان را که در شکل گیری قیام نقش عمده ای ایفا نموده بودند مجبور به خانه نشینی کردند و نیمی از جمعیت

اما در مجموع با توجه به موقعیت طبقاتی این جنبش، در حال حاضر می توان گفت، بخشی از سرمایه داری، بخشی از خرده بورژوازی، بخشی از کارگران و تهیدستان در این جنبش مشغول مبارزه هستند.

س - آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است! یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست ها و رهبری آنها شروع شود.

ج: با روی کار آمدن دیکتاتورها در هر نقطه از جهان در ابتدا این کارگران و تشکلات آنها بوده اند که مورد حمله و سرکوب قرار گرفته و حاکمان دیکتاتور بعد از این به سراغ سایر نیروهای درون جامعه رفته اند. در رژیمهای سرمایه داری موجود و یا بقولی جامعه مدرن که به هزینه کارگران زندگی می کنند و داعیه دموکراسی دارند نیز گرچه نشریات آزاد و آزادی بیان و اجتماعات، تظاهرات و ایجاد نهادهای مختلف به رسمیت شناخته شده است، اولاً فراموش نکنیم که این خود به شکل وسیعی حاصل مبارزات خود کارگران است که اکنون سرمایه داری به راحتی نمیتواند آن را حذف کند، و بعد هم دموکراسی در این کشورها سیستم حکومتی سرمایه داری است و ربطی به دموکراسی به معنای آزادی مردمی ندارد و فقط حد و حدود طبقات حاکمه را نشان میدهد، اما همین دموکراسی در جلو درب هر کارخانه و مرکز کاری به دار آویخته شده است. درون کارخانه و مرکز کاری حاکمیت مستبدانه کامل سرمایه بدون هر اما و اگری مستولی است. حاکمیت پادگانی، که با کوچکترین سرپیچی از آن کارگر به خارج از مرکز کاری پرتاب می شود. که این یکی از جنبه های تضاد کارگران با دموکراسی سرمایه داری است.

لذا در می یابیم که در حاکمیت های استبدادی برای رسیدن به یک جامعه با تسلط دموکراسی سرمایه دارانه، بخشی از سرمایه داری و خرده بورژوازی همراه با طبقه کارگر و تهیدستان جامعه جهت نفی این مستبدین همگام می شوند. اما اینکه در پروسه قیام و حرکت مبارزاتی مردم قدرت چگونه شکل گیرد و اینکه تغییری به نفع قیام کنندگان بوجود می آید و یا پس از سرنگونی دیکتاتور چه طبقه ای بر جامعه حاکم شود، بستگی به توازن قوا در درون آن جامعه و آگاهی طبقاتی طبقه کارگر و حمایت کنندگان این طبقه دارد. آرزوی همین امروز من حاکمیت مطلق کارگران بر سرنوشت سیاسی - اجتماعی و اقتصادی خویش است. که از همین امروز بایستی برای رسیدن به این جامعه تبلیغ و ترویج کرد. اما اینکه در چه زمانی این آرزو دست یافتنی است؟ پاسخی است که فعالین راستین جنبش کارگری و متحدان آنها با عمل خود در میدان مبارزه می توانند به آن جواب دهند.

س - چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا. چگونه و با چه شرایطی؟

ج - به نظر من مشخص کردن اینکه "کارگر کیست" احتیاج به فلسفه بافی آنچنانی و دور از ذهنیت کارگران ندارد. از نظر من کارگر فردی است که بطور کلی در پروسه سرمایه دارانه استثمار (اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ...) هیچ نقشی نداشته باشد. فردی است که برای امرار معاش خود از نیروی بدنی و فکری خود استفاده می کند و در پروسه تولید، انباشت ارزش اضافه از قیل کار او صورت میگیرد.

بنابراین، آخوند و نظامی، مدرسین امور دینی، آموزندگان و تعمیق دهندگان اقتصاد سرمایه داری، اشاعه دهندگان فحشاء و اعتیاد در جامعه و... چنین اقشاری در این مقوله نمی گنجد و جایی در میان طبقه کارگر ندارند.

اما اینکه آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد و یا خیر؟ موضوعی است که لازم است روی آن تعمق کامل شود.

اگر منظور این است که با همین جلودارها و به امید همین رهبر خوانده ها، با شرکت کارگران بی هویت اجتماعی، در این حرکت می توان امیددی به یک زندگی شایسته و فارغ از تبعیضات را به کارگران نوید داد؟ جواب من به این سؤال یک "نه گنده" است.

طی آن سال ها بودند. طی همین دوران خصوصی سازیها شروع شد، کارهای قرار دادی و پیمانی پی ریزی گردید، کارگران کارگاه های کوچک و زیر ده نفر و کارگران قالی باف از شمول قانون کار بیرون گذاشته شدند. با فروش کارخانجات به نزدیکان خودشان، بسیاری از صنایع از جمله صنعت نساجی به تعطیلی کشانده شد، سرکوب هر حرکت کارگری در دستور روز قرار گرفت، کارگران خاتون آباد که اکنون سالروز آن است به گلوله بسته شدند و پنج نفر کشته شدند. بجای شوراهای اسلامی کار که افسارش در دست رفسنجانی بود، انجمن کامیون داران و صاحبان روزنامه ها را بعنوان نمایندگان کارگران به جهانبان معرفی کردند و... لذا اینها کاملاً متوجه هستند که اگر حرکت موجود که در خیابان ها جاریست به پیش رود، و سرنوشت نهایی آن را خیابان تعیین کند، همه آنها از اصلاح طلب و اصولگرا و... رفتنی هستند. در چنین موقعیتی است که این جماعت حد اقل برای جلوگیری از نابودی خود، در زمانی مجبورند ترمز را بکشند.

البته این اصلاح طلبان در موقعیت فعلی از دو طرف زیر فشارند. یک طرف حاکمیت پادگانی و ولایت فقیه است که فریاد می زند به زیر خیمه ولایت بشتابید. و طرف دیگر مردم بجان آمده از ولایت و حکومت پادگانی. رفتن آنها به زیر خیمه ولایت خودکشی سیاسی است. اما با پیشرفت این حرکت خیابانی و نفی جمیع جناح های مختلف سرمایه از طرف مردم، سرازیر شدن به زباله دان تاریخ است.

مردم برای بزک کردن چهره ولایت فقیه به میدان نیامده اند. فقط تعویض رئیس جمهور مورد نظر آنها نیست. برای رهایی از این جهنم کنونی بمیدان آمده اند. یاد می آید در سال ۱۳۵۷ که مردم شعار مرگ بر شاه را فریاد می زدند، شاه مرتب نخست وزیر را عوض می کرد. مردم در مقابل شعار می دادند: "ما می گیم شاه نمی خوایم هی شاپورش عوض میشه، ما می گیم خر نمی خوایم هی پالونش عوض میشه" و "بگو مرگ بر شاه".

در هر صورت به نظر من این حرکت به پیش می رود. با اصلاح طلب و یا بدون اصلاح طلب. شعله آن خاموش ناشدنی است. زمان را نمی توان مشخص کرد. ولی می توان گفت "دور و زود دارد، اما سوخت و سوز ندارد". اما اصلی ترین مسئله در این کارزار برای کارگران عدم اعتماد به سردمدارانی که خود را منتسب به این حرکت میکنند، است. به نظر من کارگران آگاه بایستی سازمان دهی تشکلات مستقل با تکیه بر توده کارگران و همگامی هدفمند با فعالین جنبش های مترقی جامعه چون زنان، دانشجویان، معلمان، کادر بهداشتی و بهداشت، نویسندگان، روشنفکران مترقی و بطور کلی تهیدستان و حقوق بگیران است.

س - ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: همانطور که بیان داشتم این رنگین کمانی است از اقشار مختلف مردم با خواسته ها و آرزوهای متفاوت. اما آنچه می توانم روی آن تأکید کرد، جوان بودن این جنبش است.

می دانیم که دو سوم جمعیت کشور را جوانان زیر ۳۰ سال تشکیل می دهند. جوانانی که هیچ تجربه ای از سال ۱۳۵۷ ندارند. بجز بازگویی آن از طرف بزرگ ترها. با توجه به فضای بسته ای که این حاکمیت طی سی سال بر آنها روا داشته در حال و روز دیگری پرورش یافته اند. امکان دسترسی به تکنولوژی پیشرفته و آشنایی با جهانی دیگر، بدنبال خواسته ها و آرزوهای دیگری جز آنکه رژیم مبلغ آن است می باشند. این طیف وسیع جوان عملکرد رژیم را بطور مقایسه ای در رابطه با امکانات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی موجود در سطح جهان مورد بررسی قرار می دهد و محک می زند.

در این موج همه قشرهای جامعه وجود دارند. فعالین جنبش دانشجویی، زنان، روشنفکران بخشی از کارگران بطور فردی و...

از طرف دیگر می دانیم که اکثریت همین دانشجویان از خانواده های کارگری هستند. اکثریت دانشجویان دانشگاه آزاد را این چنین دانشجویانی تشکیل داده اند. در کمتر خانواده کارگری سراغ داریم که فردی از آن خانواده در دانشگاه مشغول تحصیل نباشد.

تقویت وزن طبقاتی کارگران در این حرکت بستگی به عوامل متعددی دارد که بدون تحقق آنان حتا در صورت تغییر رژیم و جایگزینی این سردمداران بجای آنها، نمی توان امیدی به بهبود شرایط زندگی کارگران و زحمتکشان داشت.

در موقعیتی که جناح های رنگارنگ سرمایه هر یک تلاش می کنند که بر این موج نارضایتی مردم سوار شده و خیز برداشته اند که قدرت سیاسی را به چنگ آورند. در چنین وضعیتی که هر یک از این جماعت بیانیه و مطالبات خود را در سطح جامعه مطرح می کنند. نیم پهلو و بنی صدر و گنجی و سازگارا و سروش، داریوش همایون و... خود را پرچمدار این حرکت جا می زنند و بعضی ها این حرکت را "سبز نشان" و متعلق به خود قلمداد می کنند. جای طبقه کارگر و زحمتکشان در این حال و هوای در هم ریخته کجاست و راه تعمیق مبارزه طبقاتی این اکثریت محروم جامعه از چه کانالی می گذرد؟

من فکر می کنم برای تعمیق جهت طبقاتی این حرکت (منظورم کارگری کردن این حرکت و یا در جهت منافع طبقه بردن این حرکت است) لازم است در مرحله نخست طبقه کارگر بعنوان یک طبقه خود را متشکل کند.

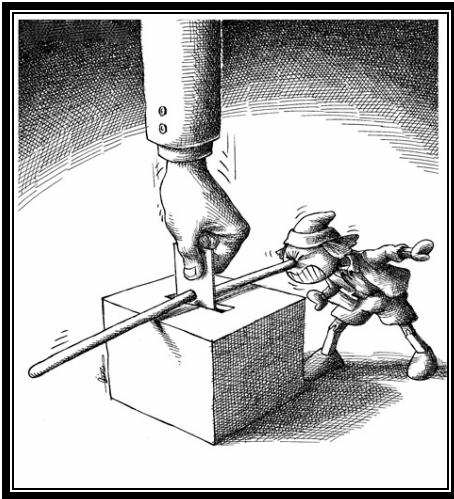
بدون هیچ گونه توهمی به چنین رهبرانی و با تکیه بر قدرت طبقاتی خود، یک منشور کارگری را به جامعه ارائه دهد. (بیانیه اول ماه مه سال ۸۸ جمعی از کارگران مبنای خوبی برای ارائه چنین منشوری است). با فراخوانی از سایر فعالین اجتماعی، همچون زنان، دانشجویان، معلمین، نویسندگان و روشنفکران حامی طبقه بخواهند که از منشور آنان حمایت فعال کنند و خواسته های آنان را در سرلوحه خواسته های خود قرار دهند. منشوری که خواسته های از جمله: امنیت شغلی، لغو کارهای قرار دادی و پیمانی، پرداخت به موقع دستمزدها، آزادی ایجاد تشکلات اقتصادی - سیاسی کارگران و تشکل سیاسی - اجتماعی آنها، آزادی ایجاد نهادها و احزاب و تشکلات مورد نظر اقشار مختلف مردم، آزادی اجتماعات و اعتصابات، رفع هر گونه تبعیض سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و جنسی در سطح جامعه و محیط کاری، برابری مطلق زن و مرد در تمامی سطوح جامعه، آزادی نشر و بیان، دریافت دستمزد برای تأمین یک زندگی شایسته انسان قرن حاضر، پرداخت حقوق بیکاری به افراد بالای ۱۸ سال که بیکار هستند، تضمین تحصیل رایگان ۱۲ ساله، پرداخت کمک هزینه تحصیلی به دانش آموزان و دانشجویان، بهداشت و درمان رایگان برای بیکاران و خانواده آنها، پرداخت کمک هزینه مسکن به بی خانه ها و... از موضوعات اساسی است که می توان در منشور کارگری طرح کرد و در سطح جامعه بیان نمود.

در این حالت است که دوستان و دشمنان طبقه کارگر جایگاه خود را در برابر این خواسته های ابتدایی کارگران و زحمتکشان مشخص خواهند نمود. این می تواند سنگ محکی باشد برای شناخت دوستان واقعی این طبقه. کارگران بایستی با قدرت کامل فریاد برآورند این گوی و این هم میدان. آنها نبایستی منتظر بنشینند، بی تفاوت باشند، تا زمانی که دوباره یک هواپیما از خارج در فرودگاه بنشینند، چند نفر پیاده شوند، از آنها استقبال شود، قانون اساسی نانوشته را به رأی بگذارند و بر اریکه قدرت تکیه زنند و بر روزگار سیاه کنونی بیافزایند. اجازه تکرار آن فاجعه مسخره را به هیچ نیرویی نباید داد. اگر اشتباه بود، اگر توهم بود، اگر بی تجربگی بود، کافی است. تجربه فاجعه بار گذشته را نباید تکرار کرد.

چند سال پیش در مصاحبه ای با نشریه نگاه من تاکید کردم که "رژیمهای شاهنشاهی و ملامشاهی آزمایش خود را داده اند و در این پروسه از نظر تأمین خواسته های مردم مردود شده و به حاکمیت های استبدادی منجر شده اند. لذا هر نیرو و جریانی که بخواهد دوباره زیر پرچم دروغین سلطنت و مذهب به هر شکل و بیانی خود را سردمدار و پیشبرنده آرزو و آمال مردم قلمداد کند، شیادانی بیش نیستند. که با توجه به تجربه چنین حکومت هایی لازم است که از طرف کارگران و زحمتکشان نفی گردند.

تاریخ مصرف این چنین حکومت ها به پایان رسیده و جایگاهشان در قعر تاریخ گذشته است.

لازم است طرحی نو در انداخت و مردم را از رفتن بطرف چنین نکبت هایی برحذر داشت.



وجود کارگران با ابزار طبقاتی خود که همانا تشکلات متحد آنان است، همراه با طرح یک منشور کارگری در سطح جامعه و مبارزه بی امان جهت تحقق خواسته ها و مطالبات قید شده در آن منشور، می توان حداقل این امید را داشت که این محرومان جامعه دوباره دنباله رو جریانات غیر کارگری نخواهند شد و به پُل پیروزی استعمارگران مبدل نخواهند گردید. س - چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج- در مورد عدم تأثیر گذاری چپ در جنبش های اجتماعی کنونی دلایل بیشماری را می توان برشمرد. که به چند مورد آن اشاره می کنیم. سرکوب بی رحمانه و با تمامی توان حاکمیت های تاکنونی نسبت به سوسیالیست ها و کشتار آنان، فروپاشی "سوسیالیسم واقعا موجود" و فاصله گرفتن بخشی از چپ های سابق از نگرش های انقلابی و پناه بردن به دامن سرمایه، نگاه بخشی از این چپ به جنبش های اجتماعی از جمله جنبش کارگری بعنوان تسمه نقاله رسیدن به قدرت سیاسی و دید معامله از بالا بدون در نظر گرفتن سازماندهی طبقه کارگر، سکتاریسم و خود محور بینی بخشی از این چپ که باعث انشقاق در این نیروها شده است. (که تازه بعد از انشعاب کردن به ابتدا یا انتهای اسم تشکل جدید خود کلمه "اتحاد" را هم اضافه کرده اند). ایجاد تشکلاتی با عناوین غیرواقعی "کارگری" و "سوسیالیستی" در غیاب کارگران و بجای آنها و فراخوان دادن به کارگران که بیوندید!! (که این پروسه تا هم اکنون ادامه دارد و هر روز شاهد بیانیه هایی غیرواقعی به اسم کارگر و سوسیالیسم هستیم).

عدم اعتقاد راستین به قدرت گیری کارگران در تشکلات خودشان و عدم تبلیغ و ترویج و تشویق کارگران و اقشار تهیدست جامعه برای سازماندهی مستقل خود و عدم برنامه ریزی در جهت تکیه کارگران به نیروی بالقوه خود، و بطور خلاصه ترجیح دادن منافع فرقه ای و گروهی خود بر منفعت طبقاتی طبقه کارگر، از مسائلی است که می توان گفت چرا چپ ناتوان از تأثیر گذاری کامل بر جنبش های اجتماعی مختلف است. برای برون رفت از چنین وضعیتی لازم است این چپ ضمن دوری کردن از چنین نگرش ها، با تمامی توان سرویس دهنده به جنبش کارگری جهت ایجاد دموکراسی کارگری در سطح جامعه شود.

از طرف دیگر نبایستی به هیچ عنوان فراموش کنیم که همین صدای اندکی که در جامعه در ارتباط با خواسته ها و مطالبات کارگران مطرح می شود، همین حمایت ها و پشتیبانی هایی که از اقشار تهیدست می شود، بوسیله همین چپ به پیش برده شده و همین چپ است که بخشی از آن تا سرحد از دست دادن جان برای خواسته های اکثریت جامعه فریاد می

کارگر

به معنای فروشنده نیروی کار

محسن حکیمی

امیدوارم این حق و اجازه را به من بدهید که پاسخ به پرسش های شما را با نقد این پرسش ها آغاز کنم، چراکه مضمون، نحوه طرح و ترتیب چیدن پرسش های شما به گونه ای است که نشان می دهد خود شما از قبل به طور تلویحی به آن ها پاسخ داده اید. در سه پرسش نخست دقت کنید. در اولی پرسیده اید: «دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح داد؟». پرسش دوم هم این است: «ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می کنید؟». و بالاخره در سومی پرسیده اید: «آیا شکل گیری یک جنبش ضددیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آن هاست که با خواست ها و رهبری آن ها شروع شود؟». وقتی به ویژه در پرسش سوم دقت کنیم و آن را در کنار دو پرسش دیگر بگذاریم، به راحتی می توانیم پی ببریم که، از نظر پرسشگر، اولاً خصلت اصلی این جنبش ضدیت با دیکتاتوری است، ثانیاً ترکیب طبقاتی آن غیرکارگری است و، ثالثاً، با آن که نه خواست ها و نه رهبری این جنبش هیچ یک متعلق به طبقه کارگر نیست، اما نفس همین جنبش ضددیکتاتوری به سود کارگران است. پرسش چهارم نیز در جهت تایید پاسخ های تلویحی فوق است، زیرا هنگامی که شما می پرسید «آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟» در واقع دارید تلویحاً می گوید که این جنبش از طبقه کارگر و زحمتکش تشکیل نشده است یا، دست کم، طبقه کارگر در این جنبش وزن چندانی ندارد. و خود همین نوع نگاه به طبقه کارگر پاسخ بخش اول این پرسش یعنی «چه نیروهایی کارگر هستند؟» را نیز در بردارد. چرا که وقتی شما به طور سلیبی تایید می کنید که این جنبش، کارگری نیست یا طبقه کارگر در آن وزن چندانی ندارد، در واقع دارید به طور اثباتی کارگر را تعریف می کنید. هنگامی که از یک سو به اکثریت افراد تشکیل دهنده جنبش جاری نگاه می کنیم و، از سوی دیگر، می بینیم که سؤال کننده به طور تلویحی این افراد را کارگر نمی داند، ناگزیر به این نتیجه می رسیم که لابد از نظر سؤال کننده کارگر صرفاً کسی است که داس یا چکش در دست دارد و دست او نیز پینه بسته است. و این نظر درباره کارگر نیز همان نظری است که سال ها در احزاب و سازمان ها و گروه های «چپ» رایج بوده و حتی هم اکنون نیز بخشی از این «چپ» از همین زاویه به کارگر نگاه می کند. گرایش سؤال کننده به «چپ» خود را در پرسش پنجم نیز نشان می دهد: «چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تا کنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟». در این سؤال، در واقع پرسشگر نگرانی یا نارضایتی خود را از حاشیه ای بودن «چپ» در جنبش جاری بیان می کند و از پاسخ دهنده می خواهد برای رفع این مشکل راه حل ارائه دهد. نکته نهفته در این پرسش آن است که طوری طراحی شده که پاسخ دهنده را -چه چه بخواهد و چه نخواهد - در نگرانی و نارضایتی پرسشگر در مورد حاشیه ای بودن «چپ» سهیم می کند. چرا باید چنین باشد؟ چرا من پاسخ دهنده به این سؤال لزوماً باید در این نگرانی پرسش کننده سهیم باشم؟ تنها پاسخی که پرسشگر می تواند به این سؤال من بدهد این است که او گرایش به «چپ» مخاطبان خود از جمله من را پیش فرض گرفته است. البته این حق پرسشگر است که بخواهد فقط کسانی را مخاطب پرسش هایش قرار دهد که به «چپ» گرایش داشته باشند. اما در این میان گناه مخاطبی که نه

زند و مبارزه می کند. اما بخاطر آنچه که برشمردم هنوز به نیرویی مبدل نشده که بتواند جامعه را بسمت حاکمیت اکثریت بر اقلیت ناچیز رهنمود کند. باید بیاد داشته باشیم زمانی را که همین جناح های مختلف رژیم مشغول کشتار و شکنجه چپ بخاطر بازگویی مصائب و مشکلات تهیدستان جامعه بودند. نه صدای گنجی و سازگاریها و نیم پهلوی و... بلند شد و نه صدای بنی صدر و سرروش و رادیو آمریکا و بی بی سی. چرا که همه این جماعت در آزمون خود جزئی از پروسه سرکوب و شکنجه و کشتار بودند. حال که مردم جان به لب رسیده فریادشان از این همه بی عدالتی بلند شده، این جماعت بیشزمانه ضمن اینکه خود را پرچمدار رفع این مصائب قلمداد می کنند از همین نیروهای چپ هم طلبکار شده و به آنها دستور می دهند که خط قرمزها را در نظر بگیرند و حتا به مردم ستمدیده تلقین می کنند که صف خود را از چپ جدا کنند. واقعاً که بی شرمی را به حد نهایت رسانده اند. و بقولی "حیارا قورت داده و شرف را تف کرده اند". ۳۰ سال فلاکت و بدبختی را بر مردم مستولی کرده اند. تورم و رکود اقتصادی، خط فقر ۷۰۰ هزارتومانی، تعطیلی صنایع و کارکرد ۲۰ تا ۴۰ درصدی واحد های تولیدی و افزایش بیکاری بله این تحفه بیش از ربع قرن حاکمیت این حاکمان است. اینک که کارد به استخوان رسیده، فریاد "کی بود، کی بود من نبودم"، بر آورده اند و در صدند که بر این موج انفجار سوار شده و تاریخ ۳۰ سال گذشته را تکرار نمایند. لذا گرچه چپ ناتوان از تأثیر گذاری تعیین کننده بر این حرکت است. اما نپایستی از خود گذشتگی های آنها را نیز نادیده گرفت و به فراموشی سپرد.

س - با تجربه ای که از انقلاب ۵۷ داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد، چه می توان کرد؟

ج - فکر کنم در سؤالات بالا به این پرسش پاسخ داده باشم. اما بطور کلی میتوان گفت، که کارگران و تهیدستان و حامیان آنان دیگر نپایستی به هیچ نیرو و فردی چک سفید امضاء بدهند. با توجه به تجربه تاریخی، بخصوص سال ۵۷ لازم است به این مسئله حیاتی توجه کافی شود که دنباله روی کور کوران از نیروهای غیرکارگری و حامیان رنگارنگ سرمایه نه آنکه هیچ کمکی به برون رفت از فلاکت کنونی که گریبانگیر جامعه است نمی کند، بلکه با توجه به پیشبرد خواست سرمایه داری جهانی تحت عنوان هدفمند کردن یارانه ها که همان قطع تمامی سوبسید های تاکنونی است، (که مورد تأیید تمامی جناح های رژیم است) بر فقر و فلاکت مزد و حقوق بگیران افزوده خواهد شد.

لازم است فعالین کارگری و حامیان آنها ضمن تشویق و ترغیب کارگران جهت خود سازماندهی، با طرح خواسته های مطالباتی و سیاسی کارگران و اعلام آن در سطح جامعه بعنوان یک منشور کارگری، برای به میدان آمدن پر قدرت و متحد کارگران یک برنامه ریزی همه جانبه را در دستور کار همین امروز خود قرار دهند.

برای رهایی چپ از این تأثیر گذاری کم، بنظرم لازم است چپ با نگرش نقادانه به عملکرد تاکنونی خود به نفی مسائلی بپردازد که در بالا و در سؤال قبل به آن اشاره داشتم. نیروهای جوان و تأثیر گذار این جنبش نیز لازم است با توجه به تاریخ مبارزاتی دانشجویان در سطح جهان، روی به جنبش کارگری بیاورند و با توجه به تجربیات موجود یقین داشته باشند که بدون وجود گردان های رزمنده کارگری در میدان مبارزه و بدون حرکت و اقدام کارگران برای نفی استبداد موجود، مبارزات و از جان گذشتگی ستایش برانگیز آنان در نهایت سالم به سرمنزل مراد نخواهد رسید و با شکست روبرو خواهد شد.

مبارزان و پیشروان جنبش کارگری، کارگران با تجربه نیز، یاران و هم پیمانان راه رهایی خود را می توانند در این جنبش جستجو کنند و جوانان رزمنده و فعالین مبارز سایر جنبش های اجتماعی نیز با تکیه بر جنبش کارگری است که می توانند امید به پیروزی نهایی داشته باشند.

فوریه ۲۰۱۰

*

پاسخ اول:

جنبش جاری جنبشی صرفاً ضد دیکتاتوری نیست. جنبشی است علیه آن چیزی که دیکتاتوری برای بقا و دوام آن اعمال می‌شود. به این معنا، البته ضد دیکتاتوری هم هست. اما آنچه دیکتاتوری برای بقا و دوام اش اعمال می‌شود همان رابطه اجتماعی برخاسته از اعماق جامعه است که کمر اکثریت مطلق ساکنان جامعه زیر بار آن خم شده - اگر نگوییم شکسته است. این رابطه همان رابطه خرید و فروش نیروی کار یا سرمایه است. بنابراین، جنبش کنونی جنبشی است علیه این رابطه، جنبشی ضد سرمایه داری. اما این ضدیت فقط و فقط یک ضدیت خودانگیخته است. تا آنجا که به جنبه خودآگاهانه ضدیت با سرمایه داری مربوط می‌شود حتی یک مولکول ضد سرمایه داری هم در این جنبش نمی‌توان یافت. سهل است، این جنبش حتی شعارهای سرمایه دارانه هم بر زبان می‌آورد. اما این که این جنبش نه تنها ضدیت خود را با رابطه خرید و فروش نیروی کار بر زبان نمی‌آورد بلکه اتفاقاً زیر پرچم بخشی از طرفداران و نخبه‌انان این رابطه رفته است و مستاصل و درمانده سخنان و شعارهای آنان را بر زبان می‌آورد سر سوزنی از واقعیت ضد سرمایه داری این جنبش نمی‌کاهد. علت ضد سرمایه داری بودن این جنبش نیز همانا سرمایه داری بودن جامعه ایران است. هر آن کس که جامعه ایران را به معنای واقعی کلمه سرمایه داری یعنی جامعه مبتنی بر استثمار کار مزدی بداند نمی‌تواند جنبش اعتراضی جاری را ضد سرمایه داری نداند. در این جامعه، تمام مصائب و سیه روزی‌هایی که اکثریت مطلق انسان‌ها را به جنب و جوش اعتراضی واداشته است، از مصائب اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی همچون فقر و بیکاری و گرسنگی و بی‌خانمانی و بی‌خویشی و اعتیاد و فحشا و دزدی و قتل و فساد و تبعیض و خشونت و جنگ و بی‌سوادی و بی‌فرهنگی و زن‌ستیزی و مردسالاری و خرافه پرستی گرفته تا بی‌حقوقی‌ها و گرفت و گیرهای سیاسی و سرکوب و کشتار و خفقان و زندان و استبداد دینی و شلاق و شکنجه و تجاوز جنسی و سنگسار و قصاص و قطع دست و پا و درآوردن چشم و اعدام با جرثقیل همه و همه یا مستقیماً از رابطه خرید و فروش نیروی کار سرچشمه می‌گیرند و یا به تبع این رابطه و ویژگی‌های آن در جامعه ایران وجود دارند و به بقای خود ادامه می‌دهند. جنبش کنونی جنبشی است علیه تمام این مصائب و سیه روزی‌ها، که اکنون دیگر کار را به استخوان اکثریت افراد جامعه رسانده است. اما چرا این جنبش علیه تمام این مصائب فریاد نمی‌کشد و حداکثر شعار "مرگ بر دیکتاتور" (و حتی نه "مرگ بر دیکتاتوری") سر می‌دهد؟ به نظر من، مهم‌ترین عاملی که باعث می‌شود یک جنبش ضد سرمایه داری خود را به صورت یک جنبش صرفاً ضد دیکتاتوری نشان دهد همانا خود نظام سرمایه داری و جریان‌های مدافع آن است. سرمایه داری یک دنیای وارونه است و به همین دلیل در تمام رسانه‌هایش همه چیز به صورت وارونه منعکس می‌شود. تمام ثروت جامعه را کارگران تولید می‌کنند، اما در نظام سرمایه داری این مسئله را به گونه‌ای نشان داده می‌شود که گویا اگر سرمایه دار نباشد کارگران از گرسنگی می‌میرند. رابطه خرید و فروش نیروی کار است که کمر کارگران را شکسته و تسمه از گردن آنان کشیده است، اما اصلاح طلبان نظام سرمایه داری از هزار طریق در کله کارگران فرو می‌کنند که گویا علت فقر و فلاکت و استبداد و خفقان، صرفاً دیکتاتوری ولی فقیه است. بنابراین، این خود نظام سرمایه داری و عمله و اکره آن است که جنبش ضد سرمایه داری جاری را جنبشی صرفاً ضد دیکتاتوری نشان می‌دهد. همان گونه که مذهب، مخلوق ذهن انسان‌ها را خالق آن‌ها می‌نمایاند، در نظام سرمایه داری ایران نیز اعتراض به کل موجودیت این نظام اعتراض به صرف ولایت فقیه نمایانده می‌شود. رابطه ضدیت با سرمایه داری و ضدیت با دیکتاتوری مثل رابطه ذات و نمود است. همان طور که آنچه نمود می‌یابد نه تنها تمام ذات نیست بلکه گاه حتی نقیض آن است، ضدیت با دیکتاتوری نیز نه فقط حاوی تمام ضدیت با سرمایه داری نیست بلکه می‌تواند به نقیض ضدیت با سرمایه داری تبدیل شود. بدیهی است که وقتی یک کارگر شعار «مرگ بر دیکتاتور» سر می‌دهد منظورش مرگ دیکتاتوری سرمایه و مرگ آن رابطه اجتماعی است که او را به روز سیاه نشانده است. به بیان دیگر، او با گفتن «مرگ بر دیکتاتوری» در واقع دارد می‌گوید «مرگ بر سرمایه داری». اما در مورد سرمایه دار یا نماینده



تنها به این «چپ» گرایش ندارد بلکه سال‌هاست دارد آن را نقد می‌کند، چیست؟ بدیهی است که بی‌اطلاعی احتمالی پرسشگر در این مورد را نمی‌توان گناه مخاطب پرسش به شمار آورد. اما با توجه به ساختار کلی و نوع طراحی پرسش‌های دیگر، توضیح این مسئله با بی‌اطلاعی احتمالی پرسشگر نوعی فروکاستن و کم‌بها دادن به علت اصلی آن و، به زبان صریح‌تر، خود را به کوچه علی‌چپ زدن است. ممکن است بگویید که به هر حال ساختار سؤال‌ها طوری نیست که منتقد جریان «چپ» نتواند به آن‌ها پاسخ دهد. به سخن دیگر، سؤال راه پاسخ را بر روی منتقدان جریان «چپ» نبسته است و آنان نیز می‌توانند به آن پاسخ دهند. اما تمام بحث من در اینجا این است که یک منتقد جریان «چپ» تنها پس از نقد مضمون و ساختار این پرسش می‌تواند به آن پاسخ دهد. به عبارت دیگر، پرسشگر اتفاقاً راه پاسخ را بر روی پاسخ دهنده منتقد جریان «چپ» بسته است و این پاسخ دهنده منتقد است که در واقع مجبور می‌شود برای پاسخ به آن ابتدا راه پاسخ را باز کند، یعنی ساختار و مضمون پرسش را نقد کند، همان کاری که من الان دارم می‌کنم. بنابراین، مشکل اساسی ساختار و مضمون پرسش شماره پنج نیز همان است که در مورد پرسش‌های پیش از آن به آن اشاره کردم. این سؤال نیز مانند سؤال‌های دیگر به گونه‌ای طراحی شده که از پاسخ دهنده می‌خواهد پاسخ مطلوب و مورد نظر پرسشگر را به سؤال را بدهد. یک شاهد دیگر بر این مدعا، پرسش ششم یعنی آخرین پرسش است: «با تجربه‌ای که از انقلاب بهمن داریم و درس‌هایی که از شکست آن فراگرفته‌ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می‌توان کرد؟». این پرسش حاوی این معنای رایج در «چپ» است که انقلاب بهمن به این علت شکست خورد که «چپ» آن را رهبری نکرد (البته برخی از گروه‌ها و سازمان‌های «چپ» به جای رهبری «چپ» از «رهبری طبقه کارگر» سخن می‌گفتند و می‌گویند، اما کاملاً روشن بود و کماکان روشن است که منظورشان از «طبقه کارگر» خودشان است). حال، برای آن که جنبش کنونی به آن سرنوشت دچار نشود باید «چپ» را از حالت حاشیه‌ای آن درآورد یا دست کم، وزن و نقش آن را در این جنبش تقویت کرد. به این ترتیب، می‌بینیم که پرسش ششم به طور تلویحی و آن گونه که مطلوب و مورد نظر پرسشگر است در پرسش پنجم پاسخ داده شده است. من برای پاسخ دادن به پرسش‌های شما ابتدا می‌باید آن‌ها را نقد می‌کردم یا در واقع، به زبان ساختارشنکان، می‌باید ساختار مهندسی شده و ایدئولوژیک آن‌ها را می‌شکستم تا بتوانم به آن‌ها پاسخ دهم. فقط با شکستن این ساختار می‌توانستم آزادی لازم برای پاسخ دادن به سؤال‌های شما را پیدا کنم. اکنون و پس از این نقد احساس می‌کنم این آزادی را به دست آورده‌ام و می‌توانم پرسش‌های شما را، آن گونه که خود می‌خواهم و نه آن گونه که شما خواسته‌اید، پاسخ گویم.

سرمایه داری که شعار «مرگ بر دیکتاتوری» سر می دهد اصلا چنین نیست. اصلاح طلبان شعار «مرگ بر دیکتاتور» را نه برای نابودی سرمایه داری بلکه، کاملاً برعکس، برای حفظ سرمایه داری سر می دهند. اینجاست که ضدیت با دیکتاتوری به پرده ساتری برای پوشاندن ضدیت کارگران با سرمایه داری تبدیل می شود. وظیفه یک فعال جنبش ضدسرمایه داری طبقه کارگر این است که این پرده ساتر را کنار بزند و ذات ضدسرمایه داری جنبش کنونی را از پس نمود ضددیکتاتوری آن بیرون بکشد و در مقابل چشمان کارگران بگیرد. در واقع، وظیفه آگاهی یا علم همین است. همان گونه که مارکس می گوید، اگر ذات و نمود کاملاً برهم منطبق بودند، علم به امری بیهوده تبدیل می شد. بنابراین، اگر بخواهم این قسمت را خلاصه کنم باید بگویم جنبش اعتراضی کنونی جنبشی است ضدسرمایه داری که ضدیت با دیکتاتوری فقط یک بعد از آن را تشکیل می دهد و نه همه آن را. دوام تا کنونی این جنبش نیز به علت عمق ضدیت آن با جهنم سرمایه داری ایران است.

پاسخ دوم:

ترکیب طبقاتی جنبش جاری، غیرکارگری نیست. روشن است که کارگران به صورت متشکل و با هویت طبقاتی شان در این جنبش شرکت ندارند. اما این امر ابداً به معنی غیرکارگری بودن این جنبش نیست. به جرات و با قطعیت می توان گفت که اکثر شرکت کنندگان در این جنبش، کارگر هستند، کارگر به معنای فروشنده نیروی کار. این ادعا را می توان هم به لحاظ نظری اثبات کرد و هم با مشاهدات عینی نشان داد. به لحاظ نظری، نمی توان جامعه ایران را سرمایه داری دانست اما اکثریت جمعیت آن را ابواب جمعی طبقه کارگر به شمار نیاورد. نفس همین که می پذیریم جامعه ایران، سرمایه داری است به معنی پذیرش این نکته است که اکثریت جمعیت این جامعه را فروشندگان نیروی کار تشکیل می دهند. بر مفهوم **فروشنده نیروی کار** به عنوان مفهوم دربرگیرنده تمام کارگران اعم از مولد و غیرمولد تاکید می کنم تا در عین حال دیدگاهی را که کارگر را در کارگر مولد خلاصه می کند نقد کرده باشم. کارگر صرفاً کسی نیست که با فروش نیروی کارش به طور مستقیم برای کارفرمای کارخانه دار یا مزرعه دار یا بسازوبفروش ارزش اضافی تولید می کند. کسانی نیز که در بیمارستان ها، مدارس، دانشگاه ها، سازمان های آب و برق و گاز و مخابرات و دیگر سازمان ها و وزارتخانه های دولتی، شرکت ها و آژانس های حمل و نقل اعم از مسافری و باری، سازمان های شهرداری و شرکت های نطفاتی، انبوه عظیم فروشگاه های بزرگ و کوچک و به طور کلی در بخش «خدمات» نیروی کارشان را برای امرار معاش می فروشند، کارگر هستند. و اتفاقاً در اکثر جوامع سرمایه داری جمعیت این بخش از طبقه کارگر - که طرفداران «جنبش سبز» در ایران می کوشند تحت عنوان «طبقه متوسط» (۱۹)؟ آن را به سود خود مصادره کنند - از جمعیت کارگران مولد بیشتر است. حال اگر به این تصویر از طبقه کارگر، یعنی به میلیون ها کارگر شاغل در بخش های صنعت و ساختمان و کشاورزی و خدمات، میلیون ها بیکار، میلیون ها دست فروش سر چهار راه ها و کنار خیابان ها و میلیون ها زن خانه دار را اضافه کنیم، خواهیم دید که اولاً طبقه کارگر چه جمعیت عظیمی را تشکیل می دهد، و ثانياً، این جمعیت عظیم، به ویژه در جهنمی چون ایران که بی حقوقی مطلق در آن بیداد می کند، چه پتانسیل عظیمی از اعتراض به سرمایه داری را در خود نهفته دارد. شروع انفجارگونه این اعتراض در ۲۳ خرداد امسال و تداوم رشدیابنده و رادیکال آن را تنها با ضدیت بنیادین کارگران معترض به نظام سرمایه داری می توان توضیح داد، نه با عامل نه چندان مهمی چون دزدیده شدن رای شرکت کنندگان در انتخابات (بسیاری از معترضان خیابانی اساساً در انتخابات شرکت نکرده بودند). مسئله تقلب در انتخابات صرفاً محمل و منفذی برای بالفعل شدن این پتانسیل عظیم اعتراض به سرمایه داری و دولت استبدادی نگهبان آن بود. درمورد مشاهدات و مستندات عینی نیز فکر می کنم اشاره به موارد زیر کفایت می کند. در همان ماه های نخست شکل گیری جنبش و شروع دستگیری ها، فهرستی ۸۰۰ نفره از اسامی و مشخصات دستگیرشدگان منتشر شد که اکثریت مطلق آن ها را دیپلم ها و فوق دیپلم ها و لیسانس ها و حتی فوق لیسانس های بیکار تشکیل می

داد. با فرض تعریفی که در بالا از کارگر به دست دادم، فکر نمی کنم کسی بتواند منکر کارگر بودن چنین افرادی بشود. علاوه بر این، اکنون دیگر با توجه به جمعیت وسیعی که از دانشجویان که یا در زندان به سر می برند و یا موقتاً آزاد شده اند تا دوباره به زندان برگردند، نمی توان منکر حضور گسترده و فعالانه دانشجویان در این جنبش شد. بی هیچ تردیدی، بخش عمده این دانشجویان در آینده - اگر اساساً آینده ای داشته باشند - جزء فروشندگان نیروی کار خواهند بود و چه بسا همین الان و به عنوان دانشجو نیز برای امرار معاش مجبور به فروش نیروی کار خود - لاقلاً به صورت پاره وقت - هستند. و سرانجام این که نمی توان از مشاهدات و مستندات عینی مربوط به طبقه کارگر ایران سخن گفت اما به یک تغییر کیفی مهم در بافت این طبقه در ده بیست سال اخیر اشاره نکرد. واقعیت این است که به علت هجوم و اعمال فشار بیش از پیش سرمایه به اکثریت ساکنان جامعه بخش هایی از شهرنشینان تحصیل کرده که زمانی وضع نسبتاً مرفهی داشتند و جزء اقلیت میانی جامعه به حساب می آمدند اکنون به درون طبقه مزدبگیر رانده شده اند و بخشی از این طبقه را تشکیل می دهند. اکنون دیگر به جای کارگرانی با دستان پینه بسته و چهره های آفتاب سوخته که زمانی مثلاً خیامی (صاحب ایران ناسیونال) با اتوبوس از روستاهای دور و نزدیک می آورد و یک پایشان در روستا و پای دیگرشان در شهر بود، کارگرانی تحصیل کرده و جوان و دارای خاستگاه کاملاً شهری نشسته اند که در حالی که دارند شاسی خودروها را نقطه جوش می زنند هدفون موبایل هایشان را به سر بسته اند و دارند آواز مایکل جکسون و جینفر لویز گوش می دهند. بی شک، اینان نسبت به کل جمعیت طبقه کارگر ایران در اقلیت هستند. و نیز حتی همین ها، که به هر حال در قیاس با سایر بخش های طبقه کارگر پیشرو محسوب می شوند، اغلب به منافع طبقاتی خویش آگاهی ندارند و تحت تاثیر القائات سرمایه داری اصلاح طلبانه قرار دارند. اما به هیچ وجه نمی توان منکر تفاوت آن ها با کارگران بیسواد یا کم سواد روستایی از نظر قابلیت های کسب آگاهی طبقاتی و نیز تحرک سیاسی در مورد مسائل سیاسی جامعه از جمله جنبش اعتراضی جاری شد. بخش عمده کارگرانی که در روزهای تظاهرات خیابانی پس از اتمام کار روزانه به صورت فردی خود را به خیابان های مرکزی تهران می رسانند تا در تظاهرات شرکت کنند از این دست از کارگران هستند.

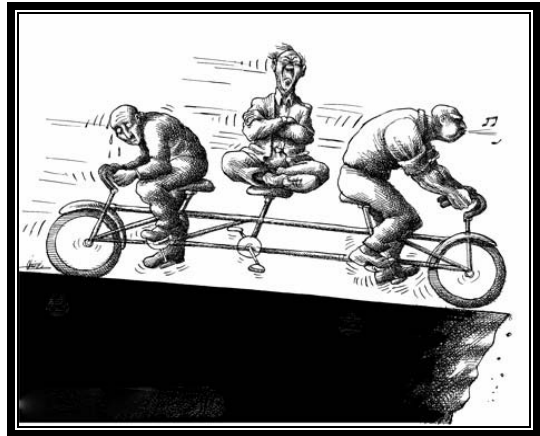
پاسخ سوم:

ضدیت صرف با دیکتاتوری لزوماً به نفع کارگران نیست. ضدیت با دیکتاتوری فقط و فقط هنگامی به نفع کارگران است که از زاویه ضدیت با سرمایه داری مطرح شود. آن ضدیت با دیکتاتوری که منجر به تحکیم سرمایه داری شود نه تنها کوچک ترین نفعی برای کارگران ندارد بلکه کاملاً به زیان آن ها است. این امر، یعنی تقلیل یک جنبش ضدسرمایه داری به جنبشی صرفاً ضددیکتاتوری، همان کاری است که رهبری انقلاب ۵۷ توانست با موفقیت آن را انجام دهد و صدالبته تلاش ضدکارگری و یکسره سرمایه دارانه حزب توده با شعار «جهه واحد ضددیکتاتوری» اش نقش مهمی در این پیروزی طبقه سرمایه دار و شکست طبقه کارگر داشت. روحانیت به رهبری خمینی البته شعار «مرگ بر شاه» را زیر فشار از پایین جنبش پذیرفت. اما همین که آن را به ناگزیر پذیرفت، بسیار هوشمندانه و مدبرانه آن را به شعاری برای از میان به در کردن مبارزه ضدسرمایه داری طبقه کارگر و بدین سان حفظ نظام سرمایه داری از گزند این مبارزه تبدیل کرد. از سوی دیگر، طبقه کارگر نیز، که به طور خودانگیخته با نظام سرمایه داری سلطنتی مبارزه می کرد، تحت القائات خود همین نظام و نیز روحانیت و احزاب و گروه ها و سازمان های «چپ» با کوبیدن بر طبل مبارزه صرفاً ضددیکتاتوری به سینه زن و سیاهی لشکر جناح روحانی و بازاری طبقه سرمایه دار بدل شد. هم این جناح از طبقه سرمایه دار و هم طبقه کارگر هر دو شعار «مرگ بر شاه» سر می دادند، اولی کاملاً آگاهانه و برای حفظ نظام سرمایه داری و دومی یکسره نا آگاهانه و سرشار از این توهم ویرانگر و تاسف بار که گویا دارد برای برچیدن نظام سرمایه داری مبارزه می کند. در راستای همین تقلیل جنبش ضدسرمایه داری طبقه کارگر به جنبشی صرفاً ضددیکتاتوری، یکی از القائات اپوزیسیون بورژوازی، از جمله اپوزیسیون «چپ»، که به درون کارگران برده می شد دموکراتیزه

نخواهد بود. در ایران، حتی کمترین دموکراسی سیاسی نیز در گرو مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. فراخواندن کارگران به مبارزه برای دموکراسی سیاسی بدون دست زدن به ساختار سرمایه داری ایران هیچ چیز نیست جز دادن آدرس غلط به کارگران و به بیراهه کشاندن مبارزه ضد سرمایه داری آنان. این را هم تاریخ معاصر جامعه ایران نشان می دهد و هم می توان به لحاظ نظری اثبات کرد. پس، برای تقویت نیروی طبقه کارگر در جنبش جاری باید آن را به یک جنبش آگاهانه ضد سرمایه داری و خواستار دموکراسی اجتماعی (برابری در عرصه نان، نه فقط در پیشگاه قانون) تبدیل کرد. کارگران می توانند این کار را بکنند، به شرط آن که حضور پراکنده و انفرادی خود در این جنبش را به حضوری اولاً متشکل و صدالبته شورایی و ثانیاً با پرچم مطالبات پایه ای ضد سرمایه داری (رجوع کنید به «منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر ایران» که توسط کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری ارائه شده است) و ثالثاً با چشم انداز الغای کارمزدی یعنی افق درهم شکستن ستون فقرات جامعه سرمایه داری تبدیل کنند.

پاسخ پنجم:

وضعیت حاشیه ای «چپ» در جامعه ایران، صرف نظر از آن بخش از آن که معلول سرکوب خونین توسط رژیم های شاه و جمهوری اسلامی است، همان چیزی است که این «چپ» مستحق ایش بوده است. «چپ» در جامعه ایران نه فقط در جنبش کنونی بلکه جز در مقاطعی گذرا، که آن هم معلول شرایط خاص داخلی و بین المللی بوده است، در طول تاریخ خود همیشه در حاشیه بوده است. علت این حیات حاشیه ای نیز ماهیت رفرمیستی این «چپ» است. تا آنجا که به این ماهیت مربوط می شود، «چپ» ایران هیچ گاه ضد سرمایه داری نبوده است. این «چپ» از کمونیسم روسی سرچشمه گرفت و کمونیسم روسی (بلشویسم یا لنینیسم) نیز چیزی نبود جز سرمایه داری دولتی در پوشش سوسیالیسم. بنابراین، افق و هدف نهایی مبارزه «چپ» ایران از همان آغاز سرمایه داری دولتی بود. و این نیز چیزی جز اصلاح سرمایه داری ایران نبود و نیست. تا آنجا که به مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر مربوط می شود، فرقی نمی کرد و نمی کند که این اصلاح طلبی از طریق خریدن به قدرت و به شیوه مسالمت آمیز انجام گیرد (آن گونه که حزب توده انجام می داد) یا به ضرب مبارزه مسلحانه چریکی و از طریق سرنگونی رژیم سیاسی (آن گونه که چریک های فدایی خلق عمل می کردند). در هر حال، آنچه قرار بود توسط این «چپ» متحقق شود نه برچیدن بساط سرمایه و الغای کارمزدی بلکه سرمایه داری دولتی بود که لباس سوسیالیسم بر آن پوشانده شده بود. در اینجا وارد این بحث فرعی نمی شوم که بخشی از این «چپ» که به اردوگاه به اصطلاح سوسیالیسم وابسته بود از موضع رعایت منافع این اردوگاه برای سرمایه داری دولتی مطلوب خود بیشتر جنبه «ضدامپریالیستی» قائل بود و بخش دیگر آن با مطالبه «جمهوری دموکراتیک خلق» رنگ و لعاب «رادیکالیسم» و سرنگونی طلبی ضد رژیمی را نیز به مبارزه «ضدامپریالیستی» خود اضافه می کرد. در هر حال، هدف نهایی این «چپ» استقرار سرمایه داری دولتی در پوشش سوسیالیسم بود. در سال های انقلاب ۵۷، این «چپ» توسط بخشی از درون آن نقد شد، اما نه از موضع ضد سرمایه داری بلکه از موضع مخالفت با «خلق» بودن آن. این بخش از «چپ» به جای خلق، طبقه کارگر را نشان داد اما نه برای برانداختن نظام سرمایه داری بلکه برای استقرار همان سرمایه داری دولتی. بعدها نیز پس از فروپاشی سرمایه داری دولتی در شوروی نقد الکن و ناتمام خود از این سرمایه داری دولتی را به دوران پس از لنین محدود کرد و به این ترتیب نشان داد که خود نیز - به رغم بیان «لغو کار مزدی» به عنوان هدف نهایی طبقه کارگر - کماکان دارد برای همان سرمایه داری دولتی نوع لنینی مبارزه می کند. انشعاب های بعدی این بخش از «چپ» نیز، که البته از بخش عتیق آن پیشرفته تر بود و هست، هیچ کدام به فراسوی سرمایه داری دولتی نرفتند و در همان چهارچوب موجودیت نظام سرمایه داری برای طبقه کارگر ایران گامی به پیش است. اما، همان گونه که در بالا اشاره کردم، این یک سراب است و هیچ بخشی از طبقه سرمایه دار ایران قادر به چنین کاری نبوده، نیست و



کردن نظام سرمایه داری بود. گفته می شد که سرمایه داری دموکراتیک به سود کارگران است، زیرا توان مادی و فکری کارگران را تقویت می کند و همین امر نیروی کارگران را برای مبارزه با سرمایه داری افزایش می دهد. اگرچه حتی در آن زمان نیز برای کارگران آگاه روشن بود که این فریب است، اما تجربه انقلاب ۵۷ با قاطعیت بی چون و چرا بر این توهم ضد کارگری خط بطلان کشید و یک بار دیگر نشان داد که طبقه کارگری که فاقد افق مبارزه خودآگاهانه با سرمایه داری باشد و به زیر پرچم این یا آن بخش از طبقه سرمایه دار برود نه فقط از توان مادی و فکری لازم برای مبارزه با سرمایه داری برخوردار نخواهد شد بلکه فقط و فقط زنجیرهای دست و پای خودش را محکم تر خواهد ساخت. اکنون نیز کسانی که به کارگران می گویند صرف مبارزه ضد دیکتاتوری بدون مبارزه ضد سرمایه داری به سود کارگران است دارند مرتکب جنایت تحکیم و تقویت نظام سرمایه داری و بدین سان سلاخی هر چه بیشتر طبقه کارگر می شوند. در طول تاریخ مبارزه طبقه کارگر در سطح بین المللی، توان مادی و فکری این طبقه هیچ گاه افزایش نیافته است مگر از طریق مبارزه با سرمایه داری. اگر قرار است اصلاحی - حتی در کمترین سطح چه رسد به افزایش توان مادی و فکری برای مبارزه با سرمایه داری - در وضعیت دوزخیان داغ لعنت خورده یعنی بردگان مزدی در ایران صورت پذیرد، این امر جز با مبارزه علیه سرمایه متحقق نخواهد شد. مبارزه صرف با دیکتاتوری نه تنها منجر به اصلاح وضعیت کارگران نخواهد شد بلکه، برعکس، کلرگران را به گوشت دم توپ طبقه سرمایه دار و دولت آن تبدیل خواهد کرد. بنابراین، پاسخ من نه تنها برخلاف مضمون شق نخست پرسش است بلکه از مضمون شق دوم آن نیز (این که جنبش دیکتاتوری فقط در صورتی به نفع کارگران است که «با خواست ها و رهبری» آنان شروع شود) بسیار فراتر می رود. شروع مبارزه با «خواست ها و رهبری» کارگران هنوز به معنی مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر نیست، مضمونی که متأسفانه در سراسر پرسش های «آرش» هیچ نشانی از آن وجود ندارد.

پاسخ چهارم:

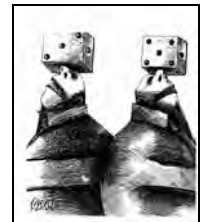
در متن یک جنبش صرفاً ضد دیکتاتوری به رهبری بخشی از طبقه سرمایه دار («اصلاح طلبان») نه تنها نمی توان وزن طبقاتی کارگران را تقویت کرد بلکه هرگونه تلاشی در این زمینه هیچ نتیجه ای جز ریختن آب به آسیاب سرمایه داری ندارد. تقویت وزن طبقاتی کارگران در جنبش جاری در گرو برهم زدن متن صرفاً ضد دیکتاتوری و شکستن ساختاری است که صرفاً دموکراسی سیاسی و برابری در پیشگاه قانون را مطالبه می کند. بدیهی است که استقرار دموکراسی سیاسی و برابری در پیشگاه قانون در چهارچوب موجودیت نظام سرمایه داری برای طبقه کارگر ایران گامی به پیش است. اما، همان گونه که در بالا اشاره کردم، این یک سراب است و هیچ بخشی از طبقه سرمایه دار ایران قادر به چنین کاری نبوده، نیست و

بخش اصلاح طلب، که اکنون دیگر خود را یا سوسیال دموکرات می نامد یا لیبرال، به علت گره زدن سرنوشت اش با جریان اصلاح طلبان حکومتی که هم از سوی جناح اصلی و قدرتمند جمهوری اسلامی سرکوب می شود و هم مردم معترض از آن عبور کرده اند و بازم خواهند کرد، و در مورد بخش سرنگونی طلب هم به علت سرکوب شدن، هم به دلیل عدم اقبال از سوی کارگران و هم به ویژه به علت خصلت فرقه ای اش که آن را به مجموعه ای از فرقه های چندنفری بدل کرده که هیچ کدام قادر نبوده و نیستند از لاک فرقه ای خود بیرون آمده و به یک جریان اجتماعی تبدیل شوند. با این توصیف، بدیهی است که من نه تنها نمی توانم طرفدار تقویت این «چپ» در جنبش جاری باشم بلکه، کاملاً برعکس، وظیفه خود می دانم که ماهیت رفرمیستی آن را به کارگران نشان دهم.

پاسخ ششم:

پاسخ این پرسش را نیز فکر می کنم در خلال پاسخ های بالا داده باشم. انقلاب بهمین به این دلیل شکست نخورد که «چپ» آن را رهبری نکرد. اتفاقاً برعکس. به این دلیل شکست خورد که طبقه کارگر فریب «چپ» را خورد. به این دلیل شکست خورد که طبقه کارگر زیر علم یک بخش از طبقه سرمایه دار علیه بخش دیگر آن سینه زد. به این دلیل شکست خورد که طبقه کارگر با هویت طبقاتی اش، با مطالبات ضدسرمایه داری اش، با شوراهای انقلابی اش و با افق الغای کارمزدی اش وارد مبارزه نشد، و آنجا هم که این کار را کرد (مثلاً در جریان تصرف انقلابی خانه ها و هتل های سرمایه داران فراری در شهر تهران برای سکونت در همان اوایل انقلاب) علاوه بر آن که توسط دولت تازه به قدرت رسیده جمهوری اسلامی سرکوب شد و به ضرب اسلحه از این خانه ها و هتل ها بیرون انداخته شد، با هو و جنجال و مخالفت همین احزاب و سازمان ها و گروه های «چپ» رو به رو شد که فریادشان در مورد «چپ روی» (چپ روی طبقه کارگر!!) و این که «مرحله انقلاب، دموکراتیک است و نه سوسیالیستی» گوش فلک را کر کرده بود. بزرگ ترین و عبرت آموزترین درسی که می توانیم از تجربه انقلاب بهمین بگیریم و در مورد جنبش کنونی به کار بندیم تا این جنبش به شکست نینجامد، همین است.

✱



بین آرزو و واقعیت

پاسخ رضا رخشان به شش پرسش آرش

س- دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح داد؟

رضا رخشان: مردم و زحمتکشانی که به نوعی در جغرافیای سیاسی ایران سکونت دارند و به نحوی به آن وابستگی داشته و در آن ریشه دوانده اند، سال های سال است که برای رسیدن به حق زندگی آزاد و انسانی، برعلیه استبداد و خودکامگی و خفقان سیاسی مبارزه کرده اند. این مبارزه صد و چند ساله، گاه با عنوان جمهوری خواهی و حکومت قانون، گاه با شعار دموکراسی و عدالت، بعضاً در لوای اسلام و مذهب و اغلب توسط کارگران و زحمتکشان تا حال حاضر ادامه داشته است.

انقلاب مشروطیت که در سال ۱۲۸۵ رسماً پذیرفته شد، خروش و مبارزه آن بخش از ملتی بود که استبداد و نابرابری اجتماعی و اقتصادی چنان عرصه زندگی را بر آن ها تنگ کرده بود که دیگر تاب تحمل نداشتند. این مردم می خواستند با ایجاد مجلس قانونگزاری، عدلیه و وضع قوانین مدنی قدرت پادشاه را کاهش داده و به اراده مردم مشروط سازند. اما به دلیل رواج باورهای مذهبی و ایدئولوژیک در جامعه و محکم بودن نهادهای پایه ای اقتصادی و سیاسی استبداد (مانند نظام ارباب و رعیتی، سلطه پدرسالاری در خانواده و سیطره بافت سنتی و عشیره ای، در مقابل ضعف نهادهای مدنی و آموزشی) و همچنین اعمال فشاری که توسط قدرت های خارجی (برای مثال: روس و انگلیس) وارد می گردید، جنبش مشروطیت علی رغم مجاهدت های فراوان متأسفانه نتوانست به اساسی ترین خواست خود (یعنی: دموکراسی، عدالت و حق زندگی انسانی) دست یابد.

مبارزه برای رسیدن به حق زندگی آزاد و انسانی در سال ۱۳۲۰ (با حمله متفقین به ایران، تصرف تهران و نتیجتاً سقوط و تبعید رضا شاه) یک بار دیگر اوج گرفت. تبعید رضا شاه تحولاتی را در رأس هرم قدرت به دنبال داشت که اثرات مثبتی بر جامعه گذاشت. این تحول و تأثیر در پرتو اعتبار متفقین و خصوصاً حمایت ارتش سرخ (سابق) به گونه ای بود که توازن قوا بین مردم و دولت را به نفع مردم تغییر داد. در نتیجه دیکتاتور قلدرباب جای خود را به شاه جوان و تازه از فرنگ برگشته ای داد که کنترل چندانی بر اوضاع سیاسی کشور نداشت و از توان لازم برای سرکوب وسیع و گسترده برخوردار نبود. در همین دوره است که احزاب سیاسی، اتحادیه های کارگری و انجمن های گوناگون به سرعت رشد کردند و در مقابل دولت به یک نیروی بسیار قوی و تأثیرگذار تبدیل شدند. «حزب توده»، «جبهه ملی» و «شورای متحده مرکزی اتحادیه کارگران و زحمتکشان ایران» در چنین شرایطی (یعنی: در شرایط جو سیاسی نسبتاً باز) رشد کردند؛ و قانون کار، دولت مصدق و نهضت ملی شدن نفت نیز از دستاوردهای این دوره است که با کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بخش اعظم و تعیین کننده این دستاوردها مورد یورش نیروهای کودتا قرار گرفت و از دست رفت. سرانجام این دوره نسبتاً آزاد این بود که شاه جوان، ظاهراً دموکرات و به اصطلاح تحصیل کرده (در همراهی با زمینه چینی و تدارک کودتا) به همان تاج و تختی تکیه زد که پدر قلدرش با نیرنگ و جنایت آشکار به جنگ آورده بود. این تاج و تخت ذاتاً حق زندگی آزاد و انسانی را بر نمی تابید و ناگزیر به سرکوب هرگونه ای از آزادی خواهی و برابری طلبی بود.

قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ شروع دیگری در تاریخ مردم ایران بود. در این قیام که بازم کمابیش همان آرمان های گذشته را بدوش می کشید، درخواست سرنگونی شاه جای هرگونه مطالبه معین و طبقاتی را گرفت و برای گروه های مذهبی و روحانیت این فرصت را فراهم آورد که «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» را به یک آلترناتیو غیرقابل تفکیک سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تبدیل کنند. انبوه مردمی که از شدت استبداد و افزایش مداوم نابرابری در همه عرصه های زندگی به تنگ آمده بودند و آلترناتیو دیگری هم نداشتند، با پذیرش ناگزیر شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» به عنوان آلترناتیو برعلیه سلطنت خاندان پهلوی طغیان کردند و شاه و دربار و بسیاری از کله گنده های دستگاه سلطنت را وادار ساختند که از ایران فرار کنند. با فرار این جماعت که بیدار نشسته بودند تا کورش بخوابد، دولت جمهوری اسلامی پا به عرصه سیاست و اجتماع و اقتصاد گذاشت تا مطالبات تاریخی معوقه آزادی و عدالت را (البته با تعبیر نظام تازه اسلامی) به مردم اعطا کند.

در مورد این که رژیم پهلوی در زمینه های اجتماعی و اقتصادی به دستاوردهای مهمی رسیده بود، بسیار نوشته اند؛ لیکن انسداد رو به افزایش سیاسی، تشدید خفقان اجتماعی و تکصدایی در همه عرصه های زندگی به تنهایی نشان از این دارد که جنس و نوع این تحولات از آن جنس و نوعی نبود که زمینه حق زندگی آزاد و انسانی را برای مردم کارگر و زحمتکش فراهم کند. طغیان عمومی مردم برعلیه نظام شاهنشاهی، حتی قبل از این که در مورد مطالبات معین سیاسی و خصوصاً اقتصادی به توافق رسیده و تشکل های گوناگون و لازم خود را سازمان داده باشند، نشان می دهد که جان گروه های مختلف اجتماعی از حکومت آریامه‌ری

به لب رسیده بود؛ و دیگر تاب تحمل بساطی را نداشتند که برای آن‌ها هیچ هویت انسانی، اقتصادی و اجتماعی قائل نبود.

خلاصه این‌که مردم کارگر و زحمتکش در سال ۵۷ بدون صفبندی روشن طبقاتی، بدون سازمان‌هایی که از پایه و به‌طور مستقل شکل گرفته باشد و حتی بدون این‌که فکر کنند که واقعاً کدام مطالبه اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی را طلب می‌کنند و کدام خواسته را باید در الویت قرار دهند؛ فقط و فقط به‌امید ایجاد یک زندگی بهتر و آزاد، حکومت پهلوی را به‌زیر کشیدند و خود به‌خود زمینه استقرار جمهوری اسلامی را فراهم آوردند. حکومت جدید هم در ابتدا با شعار حمایت از کارگران، مستضعفین و کوخ‌نشینان نوید دنیای بهتری را می‌داد که علی‌القاعده می‌بایست برعلیه کاخ‌نشینان شکل می‌گرفت.

اما گذر زمان و کشمکش‌های گوناگون در درون و بیرون حکومت نشان داد که بین آرزو و واقعیت تفاوت‌های بسیاری وجود دارد؛ یعنی: قدرت می‌بایست در دست «حزب جمهوری اسلامی» متمرکز گردد؛ و این حزب هم بنا به‌منش ایدئولوژیک و سرمایه‌دارانه‌اش همه‌آحاد و افراد و گروه‌های جامعه را بی‌نیاز از تشکل مستقل، غیرایدئولوژیک و آزاد می‌دانست. کارکرد این تلقی انحصارطلبانه و غیردموکراتیک در عرصه سیاست و جامعه نمی‌توانست چیزی جز سرکوب فزاینده نهادهای سیاسی، طبقاتی و غیروابسته باشد که در جریان انقلاب شکل گرفته بودند و کمابیش همه آرزوها و آرمان‌های خود را به‌حکومت جدید گره زده و قبل از تلاشی کامل عملاً خود را در آن نابود کرده بودند. آن‌چه این روال را سرعت و شدت بخشید، حمله نظامی عراق به ایران بود که همه خواسته‌ها و نیازهای عمومی و طبقاتی را به‌خاتمه جنگ موقوف می‌کرد.

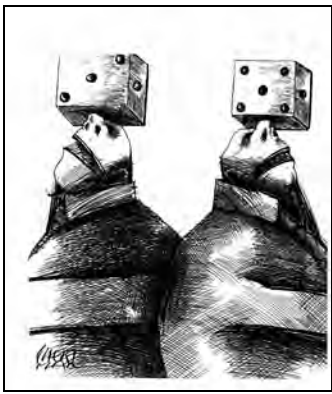
دولت جمهوری اسلامی جنگ را برد و نیروهای عراق را چنان به‌عقب راند که پس از گذشت چندین سال حتی صدام حسین هم به‌چوبه دار آویخته شد؛ اما در جریان این جنگ خون‌های زیادی ریخته شد، شهرهای بسیاری ویران گردید، آدم‌های فراوانی آواره شدند، تشکل و نهادهای گوناگونی (چه کارگری و چه غیرکارگری) سرکوب و نابود گردیدند و انسان‌های شریفی بی‌دلیل اعدام گردیدند. نهایت این عطیه آسمانی این بود که جای میلیونرها عوض شد و مردم کارگر و زحمتکش به‌خاک سیاه، اعتیاد، تن فروشی، قرارداد سفید امضا و سیه‌روزی بیشتر افتادند.

بعد از سیه‌روزی‌های جنگ، نوبت به‌بازسازی ویرانه‌های آن رسید که هزینه‌ی مادی و معنوی بسیاری را به‌خود اختصاص داد. افق‌های گسترده و امیدوارکننده‌ای تبلیغ شد و نیرو و زمان بسیاری صرف گردید؛ اما قدرت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بازهم انحصاری‌تر شد؛ و مردم کارگر و زحمتکش آن‌طور که آرزو می‌کردند، نه تنها به‌حق زندگی آزاد و انسانی دست نیافتند، بلکه فقر و بیکاری فزونی گرفت و رؤیای یک زندگی بهتر و انسانی در سایه تعدیل ساختاری و غیره به‌کابوس بدل گردید. در پایان دوره موسوم به‌سازندگی فقر و فلاکت تا به‌آن اندازه گسترش یافت که به‌شورش‌های وسیع در محلات فقیرنشین بسیاری از شهرها انجامید. به‌طور نمونه از شورش‌های اسلام‌شهر، جنوب خراسان، اکبر آباد و قزوین می‌توان نام برد که تنها با درگیری مسلحانه و سرکوب نظامی پایان یافتند.

واقعاً دوم خرداد ۷۶ و عروج محمدخاتمی به‌آسمان ریاست جمهوری ایران روزنه دیگری بود که با اصلاح بعضی از مناسبات اجتماعی فضای تنفس فریبنده‌ای را برای عموم مردم ایجاد کرد که پس از ۸ سال نتیجه‌اش سرخوردگی، استیصال و انفعال آدم‌هایی بود که به‌دلایل گوناگون می‌خواستند از راه میانه، ره صد ساله را یک‌شبه بپیمایند. اما واقعاً دوم خرداد نه تنها نمی‌توانست این ظرفیت را داشته باشد که راه به‌جایی بهتر از وضعیت موجود ببرد، بلکه فقط و فقط می‌توانست بر ضحامت زنجیر بردگی کار و انسانیت بازهم بیشتر بیفزاید و از حرمت و شرف کارگران و زحمتشکان بازهم بیشتر بکاهد. در این دوره اوضاع اقتصادی برای کارگران و زحمتشکان شکل نامطلوب‌تر و اسفانگیزتری گرفت. شکاف طبقاتی که ناشی از نابرابری در تقسیم ثروت و عزت انسانی در جامعه بود، اوج تازه‌ای یافت.

خلاصه این‌که دستاورد دولت اصلاحات برای کارگران و زحمتشکان رواج عمومی قراردادهای سفید امضا و حذف مؤسسات و کارگاه‌هایی از پوشش قانون کار بود که کمتر از پنج نفر کارگر دارند. معنای ملموس این وضعیت

«جدید» برای کارگران چیزی جز شرایطی رقت‌انگیزتر از بردگی مطلق نیست. تنها دغدغه بردگان جان و زنده ماندنشان بود؛ اما کارگران و زحمتشکان در ایران بیش از این‌که دغدغه جان و ادامه حیات داشته باشند، دغدغه نان و مسکن دارند که مقدمه و ضامن ادامه حیات است. در دوره اصلاحات همچنین کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی و خدماتی بسیاری دچار رکود و مشکلات فراوانی شدند که برای کارگران دستاوردی جز بیکاری و اخراج نداشت. همه این‌ها زمینه روی کارآمدن محمود احمدی نژاد را فراهم آورد که شعار انتخاباتی‌اش آوردن پول نفت برسر سفرهای مردم، عدالت، مهرورزی و پرداخت سهام عدالت به‌هر ایرانی بود. گرچه مردم کارگر و زحمتکش کمابیش معنی شعارهای انتخاباتی را می‌دانستند، اما مجموعه این شعارها مورد توجه مردم فقیر و تهیدست (از قبیل کارگران بدون سابقه مبارزاتی، روستایی، حاشیه‌نشین و غیره) قرار گرفت و احمدی نژاد را به‌ریاست جمهوری رساند. خلاصه این‌که پیروزی احمدی نژاد نشانه ترس و هراس مردم از وضعیت زندگیشان بود که هرروز از روز پیش وخیم‌تر می‌شد.



ولی دولت مهرورز و عدالت‌پرور در عملکرد چهار ساله خود نه تنها اوضاع اقتصادی را بهبود بخشید و شرایط بهتری را برای کارگران و زحمتشکان به‌وجود نیآورد، بلکه با سوء مدیریت، واردات بی‌رویه، عدم حمایت از تولید داخلی، بسته شدن کارخانجات متعدد... و تحریم‌هایی که برعلیه خود برانگیخت، بازهم تعداد بیشتری از کارگران اخراج و بیکار شدند؛ و ادامه حیات با دستمزدی پایین‌تر از خط فقری که از طرف خودشان اعلام شده بود، عدم امنیت شغلی و تأخیر در پرداخت حقوق و دستمزد به‌روال معمول زندگی کارگران و زحمتشکان تبدیل گردید.

اما، تبدیل این روال نامعمول زندگی به‌روالی «معمول»، همه دستاوردهای دوره اول ریاست جمهوری احمدی نژاد برای کارگران و زحمتشکان نبود. آنچه این «سبزه» را به «گل» نیز آراست، دستگیری فعالین کارگری و سندیکایی بود که با سرعت و شدت بیشتری ادامه پیدا کرد. هرچند در این دوره شاهد تولد دو سندیکای واحد و هفت‌تپه بودیم، اما این دو تشکل کارگری زیر شدیدترین فشارها قرار گرفتند، بسیاری از رهبران‌شان زندانی و اخراج شدند و وثیقه‌های سنگین نیز تبدیل به‌زنجیری نامرئی شد که دست و دهان فعالین «آزاد شده» از زندان را از درون و بیرون می‌بندد.

در حکومتی که بنیان‌گذار آن زمانی می‌گفت من دست کارگر را می‌بوسم و با ذکر این جمله که خدا هم کارگر است، جایگاه کارگران را رفیع و برجسته اعلام می‌کرد؛ اینک با شعار عدالت سر فعال کارگری را چنان به‌سنگ اخراج و زندان و وثیقه می‌کوبند که حتی نای نفس کشیدن و لب از لب بازکردن هم نداشته باشد. در کشوری که ایدئولوژی رسمی‌اش به‌کارگران چنین نوید می‌داد که پیامبر اسلام مزد کارگر را حتی قبل خشک شدن عرق بدنش پرداخت می‌کرد؛ طلب دستمزد، تبلیغ برعلیه نظام تلقی می‌شود و طرح مطالبات کارگری براساس کنوانسیون‌هایی که همین دولت پذیرفته و ملزم به‌اجرای آن‌هاست، اقدام علیه امنیت ملی به‌حساب می‌آید. این است معنی عدالت وقتی که نوبت به‌کارگران می‌رسد.

گرچه کارگران با فروش نیروی کار خود که مهم‌ترین شاخص انسانی آن‌هاست، همیشه سنگ زبرین آسیاب کار و زندگی بوده‌اند و با بیشترین نقشی که در تولید دارند، کم‌ترین سهم را از آن می‌برند؛ اما طی ۳۰ سال گذشته وضعیت بخشی از حقوق‌بگیران و کارمندان که نقش مثبتی در تولید دارند، تا اندازه‌ای به‌وضعیت کارگران دستمزدی شباهت داشته است. نمونه روشن این وضعیت را در مورد معلمان می‌توان مشاهده کرد. از یک طرف به‌طور مکرر می‌گویند که رسالت پیامبران هم تعلیم و تربیت بوده و معلمی شغل انبیاست؛ و از طرف دیگر با عدم اجرای طرح هماهنگ پرداخت حقوق‌ها که در دولت احمدی نژاد هم به‌جایی نرسید، وضعیت غیرقابل قبولی را برای معلمان به‌وجود آورده‌اند که زندگی زیر خط فقر و شغل دوم و سوم را به آن‌ها تحمیل می‌کند. گرچه امروزه زندگی زیر خط فقر یکی از مشخصات زندگی کارگری در ایران است و کارگران بیشتر و شدیدتر از همه گروه‌های اجتماعی زیر خط زندگی می‌کنند؛ اما زندگی زیر خط فقر فقط به کارگران خلاصه نمی‌شود. معلمان، پرستاران، کارمندان و کسبه جزء (به‌ویژه در شهرستان‌ها)، اکثر ساکنین روستاها و بیش از همه حاشیه‌نشین‌های شهرهای بزرگ از جمله مشخص‌ترین گروه‌هایی هستند که کمابیش گذرانی زیر خط فقر دارند.

یکی از مسائلی که در تمام ۳۰ سال گذشته جامعه را رنج می‌داده و در دوره احمدی نژاد بیشتر به چشم می‌خورد، انواع فشارها و تبعیض‌هایی است که در مورد زنان اعمال می‌شود. اجرای طرح امنیت اجتماعی و مبارزه با بدحجابی که با ایجاد گشت ارشاد توأم بود، یکی از نمونه‌های این‌گونه تبعیض‌هاست. از دیگر معضلاتی که زنان جامعه را تحت فشار می‌گذارد و مورد تبعیض قرار می‌دهد، جنسیتی کردن پذیرش در دانشگاه‌ها و همچنین تصویب قوانین «حمایت از خانواده» است که دست مردان (و به‌ویژه مردان ثروتمند) را برای تعدد زوجات باز می‌گذارد. جنبش زنان (به‌عنوان یک جنبش متنوع اجتماعی و مطالباتی) از جمله با راه انداختن «کمپین یک میلیون امضا»، به دنبال برابری حقوقی زنان با مردان است؛ و در اثر تلاش فعالین این جنبش، آگاهی زنان در گروه‌های مختلف جامعه نسبت به حقوق فردی و اجتماعی خویش افزایش چشم‌گیری داشته است.

از میان جنبش‌های اجتماعی و مطالباتی، جنبش دانشجویی در دوره احمدی نژاد با فشارها، سرکوب‌ها و بگیروبیندهای نسبتاً شدیدتری مواجه گردید. بازداشت و اخراج فعالین دانشجویی، ستاره‌دار کردن دانشجویان معترض و تعلیق حق تحصیل برای یک یا چند ترم از جمله مسائلی است که جنبش دانشجویی را تحت فشار قرار داد. از طرف دیگر، بازنشسته کردن اساتید مجرب و دگراندیش، امنیتی کردن فضای دانشگاه‌ها و هم‌چنین ابراز وجود روبه‌افزایش بسیج دانشجویی و حراست دانشگاه‌ها در مقابل دانشجویان غیربسیجی از جمله اعمال سرکوب‌هایی است که جنبش دانشجویی متحمل گردید.

فشار سنگین بر مطبوعات غیردولتی در دوره احمدی نژاد که با توقیف روزنامه‌ها و زندانی کردن روزنامه‌نگاران همراه بود، دامنه فعالیت روزنامه‌نگاری را بیش از پیش تنگ‌تر کرده است. تعطیل و توقیف ده‌ها روزنامه و نشریه در این مدت، نشان از کاهش تحمل‌پذیری صدا و نغمه مخالف از جانب دولت دارد.

به‌موازات مسئله مطبوعات و اعمال انواع فشارهای دیگر بر جامعه، در سطح بین‌المللی نیز کشور با چالش‌های فراوان و زیانباری مواجه گردید. از روزنامه‌های داخلی و خارجی چنین برمی‌آید که مسئله تولید انرژی هسته‌ای حادث‌ترین چالشی است که قدرت‌های غربی بر علیه دولت ایران به‌راه انداخته‌اند. گرچه هنوز مدرکی دال بر این ادعا که دولت ایران می‌خواهد بمب اتمی تولید کند، ارائه نشده است؛ اما قدرت‌های بزرگ با طرح این ادعا در شورای امنیت سازمان ملل توانستند سه قطعنامه تحریمی علیه دولت ایران به‌تصویب برسانند و تا اندازه‌ای هم جنبه اجرایی به آن‌ها بدهند. این تحریم‌های اقتصادی بیش از این که به دولت آسیب برساند، مردم کارگر و زحمتکشی را زیر انواع فشارها می‌گذارد که قبل از این تحریم‌ها هم زیر خط فقر زندگی می‌کردند. ظاهراً قصد دولت‌های غربی از این تحریم‌ها تحت فشار گذاشتن مردم کوچه و بازار و نتیجتاً ایجاد ناراضی در مقابل دولت ایران و شدت بخشیدن به مبارزه بر علیه آن است. یکی از نتایج این تحریم‌ها کاهش سریع سرمایه‌گذاری خارجی در

دوره احمدی نژاد است که قبل از تحریم‌ها هم (یعنی در دولت خاتمی) جایگاه چندان در اقتصاد کشور نداشت.

هرچند که هیچ‌یک کاندیداهای ریاست جمهوری هیچ برنامه روشنی جهت حل مسائل مختلف اقتصادی و سیاسی کشور نداشتند؛ اما جامعه ایران در مجموع - به امید تغییر به‌عرصه انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری وارد گردید. من این کلی‌گویی‌ها را در یادداشتی با عنوان «من هم حقی دارم»، به تاریخ ۱۶ خرداد ۱۳۸۸، متذکر گردیدم و به کاندیداها چنین توصیه کردم: «... در پایان خطاب به کاندیداهای دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری توصیه می‌کنم به‌جای پرداختن به مشکلات و مطالبات به‌حق کارگری (از جمله: به رسمیت شناختن تشکلهای آزاد کارگری و سندیکاها و پذیرش حق اعتصاب به‌عنوان حق مسلم کارگر در راستای استیفای حقوق صنفی و همچنین تغییر مواردی از قانون کار که برخلاف منافع کارگری است، اما) در عمل می‌بینیم که با دادن شعارهای کلی و مبهم و یوپولیستی از مشکلات و معضلات جامعه کارگری طفره می‌روند. گویا که آقایان فراموش کرده‌اند که من هم ابه‌عنوان کارگر آ حق دارم».

در دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری هیچ‌یک از کاندیداها به‌طور مشخص یا حتی ضمنی از حقوق صنفی و سیاسی کارگران سخنی بر زبان نیاوردند؛ همچنان که هیچ‌یک از آن‌ها از حق ایجاد تشکلهای مستقل کارگری و سندیکاها یا حق اعتصاب و لغو کار قرارداد موقت در هیچ‌یک آگهی‌های تبلیغاتی خود حرفی نزدند. در این موارد توقعی از احمدی نژاد وجود نداشت؛ اما رقبای اصلاح‌طلب او نیز (گذشته از مسائل کارگری که به آن احتمالاً فکر هم نکرده بودند)، در مورد حقوق زنان هم از اصلاح قوانین تبعیض‌آمیز حرفی نزدند و یا به‌بیان درست‌تر: اصلاً حرفی نداشتند که بزنند. در حوزه دانشگاه‌ها و دانشجویان هم اوضاع به‌همین منوال بود. خلاصه این‌که هیچ‌کدام از کاندیدهای موسوم به اصلاح‌طلب هیچ برنامه مشخصی برای اصلاح در هیچ موردی نداشتند.

هدف واقعی اصلاح‌طلبان بیش از هر چیز گفتار درمانی و ایجاد هیجان در میان بخش‌های متوسط جامعه بود و به‌همین دلیل هم بیش از هر کلمه‌ای از کلمه رمزآمیز «اصلاح» و «اصلاحات» استفاده می‌کردند؛ و از متن و محتوای این «اصلاحات» رازآمیز و این‌که چه چیزی، چگونه باید اصلاح شود، هیچ حرفی به‌زبان نیاوردند و هیچ کلمه‌ای در هیچ‌جا ننوشتند. این درحالی است که با سپری شدن دولت هشت ساله محمدخاتمی، اولاً هیچ چیز برای مردم کارگر و زحمتکش و تهیدست، در هیچ زمینه‌ای، نه تنها اصلاح نشد، بلکه هرآن چیزی که مشخصاً به این مردم مربوط می‌شد، از جنبه اصلاحی روندی وارونه را طی کرده بود؛ و ثانیاً نه تنها اراده لازم جهت تغییر و اصلاح، بلکه حتی احساس نیاز به اصلاح هم در هیچ‌کدام از رهبران و مجریان «اصلاحات» مشاهده نگردیده بود. اما جامعه به‌دلایلی که فوقاً به آن اشاره شد و ده‌ها دلیل هنوز بیان نشده، خواستار و نیازمند تغییر در اداره کشور بود. ولی این نیاز به تغییر به‌دلیل این‌که راهی امیدوارکننده را در مقابل خود نمی‌دید، به‌یأس و انفعال منجر گردیده بود. به‌همین دلیل هم تنور انتخابات دهمین دور ریاست جمهوری تا قبل از مناظره‌های تلویزیونی سرد و خاموش بود.

مناظره‌های تلویزیونی به‌روزنه امید می‌بود برای مطالبه حق زندگی آزاد و انسانی تبدیل شد و گروه‌های مختلف را با دنیایی از امیدها و آرزوهای گوناگون به‌پای صندوق‌های رأی کشاند و تنور انتخابات را حتی از دروه‌های قبل هم گرم‌تر کرد. همه، از افسار و طبقات مختلف و هریک با تعبیر و آرزوی خاص خود در توهم یک زندگی انسانی، توأم با رفاه نسبی و به‌همراه آزادی به‌پای صندوق‌های رأی رفتند تا آرزوهای خود را از آن بیرون بکشند؛ اما نتیجه انتخابات (هرچه بود، درست یا غلط) واکنش‌هایی را در خیابان به‌دنبال داشت که نه تنها در تضاد کامل با روح همگانی متوهم و حاکم بر جامعه قبل از انتخاباتی بود، بلکه آن روح و توهم همگانی را به‌دو بخش جداگانه و در مقابل یکدیگر نیز تقسیم کرد. اما این تقسیم و تقابلی که بعد از انتخابات شکل رفت، حتی توهمی سنگین‌تر از آن روح متوهم و همگانی قبل از انتخابات بود. برای این‌که در این تقسیم‌بندی

معطوف کند. اما خاصیت غیرانحصاری و حمایت‌گراانه جنبش کارگری بدین معنی هم نیست که این جنبش بدون صلاحیتهای عملی خود از هر جنبشی که به نوعی ادعای ضددیکتاتوری و دموکراتیک داشت و با بعضی عناصر دموکراتیک آمیخته بود، بدون قید و شرط حمایت می‌کند. در این‌جا یک تفاوت بسیار جدی بین بحث و عمل وجود دارد؛ و فعال جنبش کارگری چاره جراین ندارد که روی جنبه عملی مسئله خم شود.

گرچه انگیزه بسیاری از مردمی که در جنبش سبز شرکت کردند، انسانی و ضددیکتاتوری و دموکراتیک بود؛ اما تأثیر کلیت این جنبش بر جنبش کارگری به‌طور اتوماتیک منفی و بازدارنده بود. چراکه طرح مطالبات کلی‌ای که از «رأی من کجاست» شروع و به «مرگ بردیکتاتور» و مانند آن ختم شد، مطالباتی را به‌حاشیه راند که تشکلهای کارگری در ۱۱ اردیبهشت (یعنی در روز جهانی کارگر) در برابر دولت و کارگران و مردم قرار داده بودند. به‌همین دلیل جنبش کارگری از جنبش سبز حمایت نکرد و اگر چنین می‌کرد، نه تنها مطالباتش، بلکه هستی خود را هم به‌حاشیه می‌راند. این با موازین مبارزه دموکراتیک هم‌خوان نیست؛ و این سؤال را پیش می‌کشد که چرا آدم‌هایی که با انگیزه و خواست دموکراتیک در جنبش سبز شرکت کردند و اینهمه قربانی هم دادند، در ۱۱ اردیبهشت از مطالبات پانزده‌گانه‌ی دموکراتیک و فراگیر کارگری حمایت نکردند؟ اگر این حمایت صورت گرفته بود، شاید فضای جامعه هم اینچنین امنیتی‌تر نمی‌شد.

س - چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می‌توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟



ج: کسانی که صاحب سرمایه نیستند، از هرگونه ابزار تولید و منابع مولد بی‌بهره‌اند و با فروش نیروی کار خود (یعنی تنها در ازای کاری که انجام می‌دهند) امرار معاش می‌کنند تا بتوانند به‌طور مناسبی زنده بمانند و به‌فروش نیروی کار خود ادامه دهند، کارگر محسوب می‌شوند. این تعریف جهانی است و حتی در ماده ۲ قانون کار ایران نیز اشاره ناقصی به آن شده است. طبقه کارگر طیف بسیار وسیعی را در برمی‌گیرد که از کارگر معدن و رستوران و کشاورزی و کارخانه و غیره گرفته تا معلم و پرستار و تکنیسین و حتی در بعضی اوقات برخی از مهندسين را نیز شامل می‌شود. اما مهندس، کارمند یا معلمی که هیچ نقش مستقیم و غیرمستقیمی در تولید ندارد و وظیفه‌اش گونه‌ای از فشار به کارگران است که با شدت بیشتری کار کنند، کارگر محسوب نمی‌شوند. این‌ها در عمل عامل کارفرما بر علیه کارگران هستند. همچنین، کسی که با عنوان و لیست حقوق کارگری برای کارفرما خیرچینی می‌کند و کلاً حافظ منافع اوست، کارگر به حساب نمی‌آید و در واقع عامل نفوذی یا اجرایی کارفرماست. در این مورد می‌توان از کارکنان حراست، مسئولین انجمن و شوراهای اسلامی در مراکز تولیدی و خدماتی نام برد که تحت عنوان کارگر از منافع کارفرما حفاظت می‌کنند.

نتیجه این‌که کارگر بودن افراد نه با عنوان شغلی، میزان حقوق و تحصیلات یا نحوه‌ای که حقوق دریافت می‌کنند، بلکه بنا به موقعیتی

به‌جای این‌که کارگر در مقابل کارفرما، فقیر در مقابل ثروتمند، زنان در مقابل قوانین ضد زن و دانشجو در مقابل تشکیلات سرکوب‌گر دانشگاه قرار بگیرد؛ طرفداران رؤسای قدیمی‌تر جمهوری اسلامی در مقابل طرفداران رئیس جدید آن قرار گرفته بودند؛ و به‌جای طرح مطالبات روشن آزادی‌خواهانه در مقابل دولتی که هیچ توجهی به مطالبات گوناگون مردم نمی‌کرد، مطالبه‌ای چنان کلی و در واقع متوهم مطرح گردیده بود که به‌هزار و یک شکل متفاوت قابل تعبیر و تفسیر بود. مهم‌تر این‌که در تاریخ مبارزات صد و چند ساله آزادی‌خواهی در ایران، این اولین باری بود که رؤسا و دولتمردان مشهور به آزادی‌گش (مثل رفسنجانی، موسوی و غیره)، به‌طور مادی و به‌ویژه از جنبه معنوی و آنچه هژمونی نام دارد، در رأس جنبشی قرار گرفته بودند که ادعای آزادی‌خواهی و دموکراسی داشت. این رویداد نامیمون که چندان هم اتفاقی به‌نظر نمی‌رسد، هم عروج جنبش سبز را زمینه‌سازی کرد و هم موجبات افول آن را فراهم نمود.

خلاصه این‌که واکنش‌ها و راهپیمایی‌هایی که از همان ساعت بعد از اعلام نتایج انتخابات در خیابان‌ها سلسله‌وار به‌جریان افتاد، به تدریج شتاب گرفت و از شعار «رأی من کجاست» شروع شد و تا «مرگ بردیکتاتور» و غیره اوج گرفت. اوج این تظاهرات‌های خیابانی و شعارها روز عاشورا بود که در ۲۲ بهمن به‌خاموشی گرایید. هم‌اینک به‌روشنی می‌توان مشاهده کرد که آن‌چه از جنبش سبز باقی‌مانده حرف و بحث و فضای مجازی اینترنت است.

س - ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج: ترکیب و خاستگاه طبقاتی جنبش کنونی که در ایران جنبش سبز نامیده می‌شود، به‌طور عمده به طبقه متوسط، درس‌خوانده و نسبتاً مرفه جامعه ایرانی برمی‌گردد. شهرهای بزرگ که بیش‌ترین تعداد از طبقه متوسط را در برمی‌گیرند، بیش‌ترین نقش را در برپایی جنبش سبز داشتند؛ همچنان که زنان و دانشجویان به‌عنوان خط مقدم این حرکت بیش‌ترین نقش را در تظاهرات خیابانی به‌عهده گرفته بودند. این جنبش به‌هیچ وجه در روستاها مورد استقبال قرار نگرفت، همچنان‌که در شهرهای کوچک هم حرکتی در این مورد مشاهده نشد. شاید کارگران در تجمعات و راهپیمایی‌های مختلف در جانبداری از این جنبش به‌صورت منفرد شرکت کرده باشند، ولی کارگر به‌عنوان شناسه مستقل خود که به‌صورت اعتصاب نمایان می‌شود، نقشی در این جنبش نداشت و در واقع نظاره‌گر آن بود. چون‌که این جنبش (چه در شعارها، چه در سخنان رهبران آن و چه در گفتگوهای بدنه‌اش) هیچ سخن مفید یا جدیدی وجود نداشت که به رسمیت شناختن حقوق جهان‌شمول و مسلم کارگران را نوید بدهد. و این بار کارگران در ایران با چشم بسته قدم در راهی مبهم و تاریک نخواهند گذاشت و نردبان پیروزی و تفوق عده‌ای از سرمایه‌داران و کارفرمایان قدیمی بر سرمایه‌داران و کارفرمایان فعلی نخواهند شد.

س - آیا شکل‌گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست‌ها و رهبری آنها شروع شود؟

ج: همان‌طور که پیش‌تر هم تلویحاً اشاره کردم، هرچه فضای سیاسی و اجتماعی جامعه بازتر باشد، امکان گفتگو، آموزش و تشکلیابی بخش‌های مختلف جامعه و خصوصاً تشکلیابی توده‌های کارگر فراهم‌تر می‌گردد و تاوان و هزینه آن کم‌تر می‌شود. این مسئله‌ای است غیرقابل کتمان و بدیهی. بنابراین یکی از مهم‌ترین وظایف فعالین جنبش کارگری و خصوصاً مسئولین منتخب تشکلهای کارگری حمایت جدی از تحرکات و مطالبات دموکراتیک در تمام ابعاد جامعه است.

از طرف دیگر، این‌که جنبش کارگری فقط از آن جنبش‌های ضددیکتاتوری یا دموکراتیکی حمایت می‌کند که به‌نفع خودش باشد و فقط با «خواست‌ها و رهبری» خودش شروع شده باشد، تناقضی در فعالیت دموکراتیک از زاویه جنبش کارگری است؛ و به‌نظر من اگر جنبش کارگری به‌چنین توفعی برسد، گور خود را به‌عنوان یک جنبش طبقاتی و اجتماعی کنده است. چرا؟ برای این‌که چنین توفعی از همان ابتدا خودمحور، انحصارگرانه و غیردموکراتیک است و می‌خواهد همه چیز را به‌خودش

جنبش‌های مختلف و به‌ویژه جنبش کارگری را به‌حاشیه رانده است. از این نظر جنبش سبز (علی‌رغم روحیه آزادی‌خواهی و فداکاری در بدنه‌اش)، متأسفانه پارادوکس جنبش کارگری بوده است.

س - چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه‌ای بوده است؟ چگونه می‌توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج: اگر منظور از چپ به‌طور مشخص احزاب و جریان‌های سیاسی مخالفی است که با عنوان مارکسیست و کمونیست در خارج از ایران قرار دارند، حاشیه‌ای بودن آن‌ها قبل از هرچیز ناشی از همین است که این چپ در خارج از کشور به‌سر می‌برد، فوق‌العاده پراکنده است، با گروه‌های مختلف مردم در ایران (چه کارگر و چه غیرکارگر) ارتباط ندارد و آن‌ها را نمی‌شناسد. برای حاشیه‌ای نبودن در تحولات اجتماعی و سیاسی باید با گروه‌های مختلف مردم ارتباط داشت، آن‌ها را شناخت و این فرصت را نیز فراهم کرد که آن‌ها هم متقابلاً شما را بشناسند. اما سازمان‌های موسوم به مارکسیست پس از این که توسط جمهوری اسلامی قلع و قمع شدند و اکثراً به‌خارج گریختند، بیش از این که به‌واقعیت‌ها و تحولات جامعه نگاه کنند و در مورد علت شکست خود بیندیشند، یا سرگرم روزشماری برای سرنگونی جمهوری اسلامی و به‌قدرت رسیدن خود شدند و یا نسخه‌های عجیب و غریب برای مردم پیچیدند که هیچ‌کدام با واقعیت‌های جامعه ایران سازگاری ندارد.

گرچه تاریخ صد و چند ساله مبارزه برای حق زندگی آزاد و انسانی در ایران نشان می‌دهد که چپ‌ها همواره یکی از نیروهای تأثیرگذار بر تحولات اجتماعی بوده‌اند، اما چپ‌ها در شرایط کنونی بیشتر رؤیاپردازند است تا واقعیت‌گرا. اگر چنین نبود، مدام برای جنبش کارگری نسخه نمی‌نوشتند که کارگران باید به جنبش سبز به‌پیوندند تا به یک طبقه آگاه و متشکل تبدیل شوند. گرچه بسیاری از جوان‌ها با همان روحیه و آرمان مبارزه برای حق زندگی آزاد و انسانی به جنبش سبز پیوسته‌اند، اما این آرمان‌گرایی زیر سلطه‌ی آن هژمونی و معنویتی که چپ را هم به‌حاشیه راند، به‌حاشیه رانده شد و به‌بیهودگی و تباهی نیز می‌گراید. نتیجه این که علت حاشیه‌ای شدن چپ به‌جز فروپاشی شوروی و سرکوب توسط جمهوری اسلامی، عمل کرد خود این چپ نیز بوده است.

متأسفانه بعضی از همین چپ‌ها (شاید هم بهتر است که آن‌ها را چپ‌نماها بنامیم) چنان دردسری برای ما فعالین کارگری درست کردند و چنان ما را متهم به‌وابستگی به‌نهادهای آنچنانی کردند و تخم بدگمانی را به‌سر و روی نهادهای کارگری پاشیدند که روی وزارت اطلاعات را سفید کردند. چرا؟ برای این که نسل جدید و جوان فعالین کارگری در ایران همچنان که از مردمک چشم خود مواظبت می‌کند، مواظب استقلال خود از همه نهادهای چپ و راست نیز هست؛ و تا آنجا که نفس داشته باشد، همانطور که زیر بار شوراهای اسلامی نفت و از بگیر و ببند نابرق دستگاه‌های امنیتی و قضایی نهراسید، نمی‌خواهد زیر بار هیچ نهاد دیگری هم بروند و به‌دنبالچه آن تبدیل گردد. با این حال همین نسل جدید و جوان فعالین کارگری هیچ‌گاه باب گفتن و شنیدن را با هیچ نهاد و فردی نبسته و در صورت فرصت همیشه آمادگی این را دارد که بشنود و بگوید. اما شنیدن لزوماً به این معنی نیست که حتماً می‌پذیرد و تابع می‌شود.

شاید هم دلیل دیگر حاشیه‌ای بودن چپ در جریان‌های اخیر عدم شناخت آن‌ها از تغییراتی است که طی ۲۰ سال گذشته در بافت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه روی داده است. جامعه‌ی کنونی ایران را نمی‌توان با بیست سال پیش مقایسه کرد و با همان معیارها و الگوها پیشین مورد بررسی و قضاوت قرار داد. طی این ۲۰ سال میلیون‌ها نفر در جستجوی کار به‌صفت کارگران پیوسته‌اند، تعداد دانشجویان دانشگاه‌ها به‌مرز چهار میلیون رسیده است، زنان و دختران به‌دریافت دیگری از موجودیت انسانی و جنسی خود رسیده‌اند، عصیانگری و فزونی‌خواهی به‌یکی از خصوصیات جوانان و نوجوانان تبدیل شده است، ده‌ها هزار سرمایه‌دار کوچک و بزرگ و تازه به‌دوران رسیده خصوصیات تازه‌ای به‌طبقه سرمایه‌دار ایران بخشیده‌اند؛ و از همه این‌ها مهم‌تر دولت جمهوری

مشخص می‌شود که آن‌ها در جریان تولید دارند. این موقعیت هرچه باشد و با وجود هرعنوانی: اولاً مشروط به‌عدم مالکیت ابزارها و ادوات تولیدی به‌هرشکلی است، ثانیاً موقعیت کارگری به‌فروش نیروی کار مشروط است، ثالثاً موقعیت کارگری نباید به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم برعلیه کارگران باشد و رابعاً کارگر تا زمانی که کارگر محسوب می‌شود، نمی‌تواند به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از سود حاصله از کار کارگران گذران کند.

گرچه میزان دریافتی یک شخص از کارفرما یا دولت معیار تعیین‌کننده‌ای برای کارگر بودن و کارگر نبودن او نیست؛ اما این دریافت در هر جامعه‌ای حدودی نسبتاً معین و نوسانات قابل محاسبه‌ای دارد. برای مثال: شخصی را در نظر بگیریم که در ایران خود را کارگر می‌داند و ماهانه به‌جای ۲۶۵ هزار تومان دستمزد پایه، ۲ میلیون ۶۵۰ هزار تومان (یعنی، ۱۰ برابر دستمزد پایه) دریافتی دارد. به‌سادگی و بدون هرگونه تردیدی می‌توان گفت که این شخص حتی اگر انسان بسیار شریفی هم باشد، اما کارگر نیست. برای این که سرمایه‌داری در جامعه‌ی ایران و حتی دیگر جوامع ظرفیت خرید نیروی کار کارگر را (هرچقدر هم که پیچیده و فنی باشد و وقت صرف تولیدش شده باشد) به ۱۰ برابر دستمزد پایه ندارد. چنین درآمدی را معمولاً باید به‌پای خدماتی نوشت که برای سرمایه‌دار و حفظ نظام سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گیرند.

تقسیم کارگران به‌کارگر یقه سفید و یقه آبی و خصوصاً تقسیم آن‌ها به‌کارگر فکری و کارگر بدی تقسیم‌بندی غلطی است. برای این که کار بنا به‌خاصیت تولیدی و انسانی‌اش همیشه و در هر صورتی هم فکری و هم بدی است؛ و میزان پیچیدگی و سادگی کار را نباید به‌رنگ یقه‌ها تقلیل داد که صرفاً به‌شاخص درآمد اشاره می‌کند. لازم به‌توضیح است که کار پیچیده (یعنی کاری که علاوه بر زمان انجامش، مقدار کار معینی هم صرف آموزش آن شده) همواره ضریبی از کار ساده است. براساس تجزیه و تحلیل و همچنین تجربه می‌توان اثبات کرد که این ضریب معمولاً نمی‌تواند بیشتر از ۳ باشد. نتیجه این که درآمدهایی که چندین برابر دستمزد پایه در یک جامعه معین است، در واقع دستمزد نیستند و شخصی هم که این به‌اصطلاح دستمزد را دریافت می‌کند، هرچه باشد (خوب یا بد)، اما کارگر نیست.

سرانجام این که نباید هرگونه پرداخت پول در ازای خدمات خاصی را دستمزد تلقی کرد و دریافت‌کننده‌اش را کارگر محسوب نمود. خبرچین‌های پلیس، پانداها، رؤسای اتحادیه‌های کارگری که در مقابل حقوق کلان و مزایای مخفی و پنهان سازمان‌یابی کارگران از پایه را به‌انحراف می‌کنند، مأموران سازمان‌های جاسوسی، ژورنالیست‌هایی که افکار جامعه را به‌نفع صاحبان سرمایه مهندسی کرده و به‌انحراف می‌کنند، نظامی‌هایی که در عراق و افغانستان با جان و مال و ناموس مردم بازی می‌کنند؛ و صدها خدماتی از این قبیل، در ازای دریافت موردی یا دوره‌ای مبلغ کمتر یا بیشتری از پول انجام می‌شوند، اما هیچ‌یک از این «خدمات» کار (به‌معنای تولیدی آن) نیستند و ارائه‌کنندگان این‌گونه خدمات نیز به‌جای این که همانند کارگران در جریان تولید نقش ایفا کنند، فقط و فقط در بقا و تداوم نظام بردگی مزدی فعالیت دارند و مستقیم و غیرمستقیم در مقابل مبارزه کارگران و مطالبات برحق آن‌ها به‌صفت شده‌اند.

برخی از فعالین کارگری سهواً یا عمداً از اصطلاح «مزد و حقوق‌بگیران» استفاده می‌کنند که صرفاً جنبه حقوقی دارد. این اصطلاح در عمل می‌تواند به‌مانعی در سازمان‌یابی کارگران تبدیل شود. برای این که موقعیت کارگران در جریان تولید را به‌شکل پرداخت کاهش می‌دهد و این امکان را باز می‌گذارد که غیرکارگران خود را کارگر بدانند و نتوانند به‌طور مناسب خود را سازمان داده و مطالبات خاص خود را مطرح کنند. از طرف دیگر، همین مسئله این سوء تفاهم را ایجاد کرده که کمیت قابل توجهی از کارگران به‌طور منفرد در جنبش سبز حضور داشته‌اند؛ و جنبش کنونی جنبش طبقه کارگر هم بوده است.

اما همانطور که گفته شد، جنبش سبز به‌هیچ عنوان معرف جنبش کارگری نیست. چون که در شرایط کنونی جنبش کارگری حرکتی مطالباتی است؛ و می‌بایست برنامه‌ای را تدوین کند که پی‌گیر مطالبات ویژه‌اش (مانند لغو قرارداد موقت، افزایش دستمزد و از این قبیل) باشد. در صورتی که جنبش سبز طی چند ماه گذشته بیشتر جنبه احساسی و حماسی داشته و آزادی‌خواهی‌اش به‌گونه‌ای بوده است که طرح مطالبات



روشنفکران چپ در رؤیا سخن می گویند

پاسخ علی اکبر پیرهادی به شش پرسش آرش

س - دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح داد؟

اکبر پیرهادی: دلایل و خصلت این جنبش و شکل گیری آن عبارت است: از آغازین روزهای فروپاشی نظام شاهنشاهی، با ورود آیت الله خمینی در عرصه های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قدم به قدم با قبضه کردن کلیه نهادها، و در قدم اول اشغال همه پست‌ها و مقام‌های سیاسی از بالاترین تا پائین ترین رتبه های اجرایی که منجر به یکدست شدن سیاست اداره کشور شد، و به تدریج با حذف کلیه دگر اندیشان از صحنه سیاسی و با سرکوب و زندان و اعدام، قدرت غالب جامعه شد. اما، روز به روز با اینکه حکومت تسلط خود را در کلیه سطوح کشور نهادینه می کرد نیروهای آزادیخواه و طرد شده از صحنه های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی با هزینه های کلان مادی و معنوی، به مخالفت برمی خاستند. و هر چه فعالیت ها منسجم تر می شد، به تدریج اثرات مثبت خود را در اجتماع نمایانگر می ساخت. نسل جدید هم که خواسته هایش را با سیاست های ضد مردمی حکومت در تضاد می بیند در پی راه چاره می گردد که از هر روزنه ای خواستار مطالبات خود باشد. آزادی بیان و تجمع و راهپیمایی امنیت اجتماعی و شغلی و ثبات اقتصادی و تامین معیشت در کشور ایران تحت حکومت جمهوری اسلامی وجود ندارد. در سی سال گذشته این مطالبات اولیه انسانی نادیده گرفته شده است و ثقل در انتخابات ریاست جمهوری همان روزنه ای بود که اقشار مختلف جامعه که طی سالها تک به تک سرکوب شده بودند در یک حرکت متحدانه در غالب جنبش سبز همراه شدند.

س - ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: کارگران، دانشجویان، معلمان، زنان و طبقه متوسط اجتماعی. برای دوام این جنبش کلیه اقشار تا رسیدن به نتیجه باید در کنار هم باشند و به تفکرها و اندیشه های مختلف احترام بگذارند. باید سرنوشت جامعه و قوانین حاکم بر جامعه توسط رای گیری و رفراندوم آزاد مشخص شود.

س - آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با

اسلامی است که به شدت تثبیت شده و به یک قدرت منطقه‌ای و مطرح در سطح جهانی تبدیل شده است.

تحول دیگری که طی ۲۰ سال گذشته اتفاق افتاده و چپ‌ها حتی نگاهی هم به آن نمی‌کنند، این است که ۳۰ سال پیش چپ تنها نیرویی بود که جامعه ایران را به‌اندیشه‌های غیرایرانی، غربی و مدرن مربوط می‌کرد و این امکان را در اختیار داشت که در این زمینه‌گزینشی عمل کند؛ اما از ۲۰ پیش به تدریج گرایش‌های گوناگون و متنوعی در جامعه ایران شکل گرفت که می‌تواند جامعه را با افکار دیگری جز اندیشه چپ آشنا کند و آموزش دهد. این تنوع در دستیابی به‌اندیشه‌ها، در کنار فروپاشی جامعه شوروی به‌عنوان گل سرسید جوامع سوسیالیستی و تعییناتی که در بافت جامعه ایجاد شده است، به تدریج گفتمان چپ را از دور خارج و به‌جای آن گفتمان‌هایی را ایجاد کرد که همگی در مقابل گفتمان چپ، راست به حساب می‌آیند.

۳۵ سال پیش جوانان کنجکاو که به کتاب و مطالعه روی می‌آوردند، اولاً اغلب دانشجو بودند و ثانیاً عموماً با صمد بهرنگی یا ماکسیم گورکی شروع می‌کردند؛ اما امروز کم نیستند کارگرانی که با نیچه و شوپنهاور و مانند آن شروع می‌کنند و اندیشه‌های چپ و مارکسیستی را متعلق به دورانی می‌دانند که کهنه و سپری شده است.

نتیجه این که حاشیه‌ای شدن چپ، بدون این که خود به آن واقف باشد، از سال‌ها قبل به جریان افتاد و اینک در مواجهه با یک جنبش غیرکارگری (با معنویتی که هرچه باشد، چپ نیست) به‌طور نمایانی در مقابل دیدگانش قرار گرفته و این پرسش دیرهنگام را پیش کشیده که «چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست‌کم تاکنون) حاشیه‌ای بوده است؟» در مقابل این سؤال باید پرسید: چرا این سؤال اینقدر دیر مطرح شده است؟

هرچند که در سال‌های اخیر در جنبش دانشجویی فعالیت‌های طیف چپ فزونی یافته و چپ تازه‌ای نطفه بسته است؛ اما چپ قدیمی‌تر همانطور که تشکل‌های سندیکایی را زیر بمباران سندیکالیسم و رفرمیسم و وابستگی به‌نهادهای آنچنانی قرار داد و آخرین امکان زندگی‌اش را از دست داد؛ این چپ نطفه‌ای را هم زیر رگبار گرفت تا در همان نطفه خفه‌اش کند و به‌زندگی خود برای همیشه پایان دهد.

س - با تجربه ای که از انقلاب بهمین داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته‌ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می‌توان کرد؟

ج: جنبش کارگری که عمده‌ترین بخش از پیکره جنبش‌های اجتماعی است، در این سال‌ها تجربیات گرانقدری را اندوخته است. ما یاد گرفته‌ایم مطالبات خود را اساس حرکت‌های بعدی خود قرار دهیم. اگر در انقلاب ۵۷ جنبش کارگری فقط به‌صرف شعار و دیگر مؤلفه‌هایی مثل مذهب و غیره وارد کارزار شد، این بار این جنبش می‌داند که چه نمی‌خواهد و می‌داند که چه می‌خواهد. همچنین به‌دلیل مطالباتی بودن موقعیت کنونی جنبش کارگری، این جنبش نمی‌تواند به‌دنبال انقلاب و انقلابی‌گری باشد. در حال حاضر دمیدن به‌شیپور انقلاب از جمله بدین معنی هم هست که شیپور سرگشادش به‌نواختن درآمده است.

جنبش کارگری در این لحظه معین می‌کوشد تا شرایط بهتری را برای زیستن ایجاد کند تا شاید امکان حرکت به‌سوی زندگی بهتری هم فراهم شود. بنابراین، شکل حکومت در تعیین استراتژی این جنبش تأثیر چندانی ندارد. با فرض پیروزی جنبش سبز و روی کار آمدن نظامی که خصلت سرمایه‌دارانه خود را نمی‌پوشاند، احتمالاً فشار بیشتری هم به‌کارگران وارد خواهد شد. بنابراین برای ما فعالین کارگری فرق زیادی نمی‌کند که رئیس جمهور مملکت چه کسی است. من (کارگر) حقوق خودم را می‌شناسم و برای تحقق آن در ابعاد مختلف تلاش می‌کنم. این تلاش مشروط به شکست یا پیروزی جنبش سبز نیست. برای جنبش کارگری مهم این است که آنچنان قوی و سازمان‌یافته باشد که هیچ جنبش اجتماعی دیگری نتواند آن را به‌حساب نیاورد.

*



عدم وجود

آزادیهای فردی و اجتماعی

پاسخ فایق کیخسروی به شش پرسش آرش

س - دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح داد؟

فایق کیخسروی: مردم ایران در انقلاب ۵۷ خواست ها و مطالبات روشن و حداکثری داشتند که برآمده از وضعیتی بود که دیکتاتوری شاهنشاهی بوجود آورده بود، جامعه علیه فقر و فلاکت (که ارمغان اقتصادهای سرمایه داری برای توده های مردم است)، علیه ظلم و ستم حاکمیت بر اقشار جامعه، علیه فساد اقتصادی و اجتماعی، علیه عدم وجود آزادیهای فردی و اجتماعی و در شکل کلی بر علیه تمامی ارکان دیکتاتوری طغیان کرد و در میان توده های مردم طبقه کارگر به عنوان یکی از نیروهای اصلی و نیرومند این انقلاب تا سرنگونی نظام سرمایه داری سلطنتی نقش ایفا کرد. اما بعد از انقلاب ۵۷ مردم ایران خود را در شرایطی یافتند که هیچ کدام از آن خواستهایی که برایش انقلاب کرده بودند برآورده نشده بود و هر گونه صدا و اعتراض از جانب نیروهای اصلی انقلاب که بخش اعظمی از آن، کارگران بودند توسط حاکمیت جدید (که از لحاظ زیربنایی همان سرمایه داری بود با چهره ای دیگرگونه) سرکوب می شد. با گذشت زمان و با پیشرفت روزافزون تکنولوژی و رشد سریع ثروتها و تولیدات جامعه، مردم نیز انتظار و خواست بدست آوردن زندگی مدرن و مرفه در شان انسان را بیشتر طلب می کردند اما در مقابل تنها چیزی را که شاهد بودند گسترش و پیشرفت فقر و نابرابری، سلب روزافزون آزادیهای انسانی و گسترش فساد اجتماعی تا حد پایین آمدن سن تن فروشی به سنین کودکی بود. این را جامعه نمی توانست تحمل کند و حاکمیت هم هیچگاه حاضر به اندک اصلاحاتی نشد و با ایجاد اختناق و سرکوب هر بیشتر در صدد خفه کردن صدای مردم بر می آمد تا اینکه در طول جریان انتخابات و اعلام تقلب در انتخابات جامعه دیگر تاب نیاورد و از این فرصت به دست آمده استفاده کرد تا با حضور در خیابان ها بتواند مطالبات و خواستههای اجتماعی سلب شده خود را فریاد زند. این جنبش شاید برآمده از ایجاد فضایی بود که در طی انتخابات بوجود آمد اما اکنون شاهدیم که پایه های عمیقی در همان خواستههای فروخورده و منکوب شده جامعه دارد و چون تمامی این خواستهها در جنبش، توده گیر و عمومی شده پس جامعه تا بدست آمدن آنها جنبش خود را تداوم خواهد داد.

س - ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: متأسفانه اغلب کسان در انکشاف ترکیب طبقاتی جنبش موجود به بیراهه می روند. اگر منظور این باشد که از چه اقشاری حضور دارند پاسخ این است که از همه اقشار جامعه از دانشجویان و معلمان و زنان گرفته تا کارگران بخشهای مختلف و خیل عظیمی از بیکاران و پیر و جوان حضور

ج: هر جامعه ای از اقشار مختلف مردم تشکیل شده و هیچکدام از اقشار نسبت به دیگران ارجحیت ندارد. کارگران اگر بخواهند که به خواست ها و مطالبات خود دست یابند باید به حقوق اقتصادی و سیاسی و اجتماعی خود آشنا شوند و با تشکیل تشکل های کارگری در سطح کارگاه، کارخانه و شهر و استان و کشور با هم در ارتباط باشند تا بتوانند با حضور خود در صحنه های مختلف اجتماعی حضور پر شور و قدرتمند داشته باشند، تا خواست های خود را از حکومت ها بگیرند. اگر بتوانند این چنین بافت اجتماعی داشته باشند چه در راس حکومت باشند چه نباشند، با ایجاد سندیکاها و اتحادیه ها و احزاب کارگری قوی می توانند در سیاستهای کلی و حتی تغییر قوانین به نفع خود اثر گذار باشند

س - چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟

ج: کلیه کسانی که حقوق بگیر هستند و در قبال نیروی کار خود دستمزد دریافت می کنند، چه کارگرانی که فعالیت های یدی دارند و از نیروی بازوی خود استفاده می کنند و چه حقوق بگیرانی که با کار فکری خود را در خدمت جامعه هستند و امرار معاش می کنند؛ که نیرویی عظیم در هر جامعه ای می باشند نمونه هایی از آنها عبارتند از کارگران تولیدی و صنعتی، خدماتی و کشاورزی، معلمان و پرستاران و غیره -- آری می شود حضور و وزن طبقاتی کارگران را تقویت کرد -- چرا؟ به علت نقش کارگران در عرصه تولید و اقتصاد و نیروی عظیم اجتماعی آنها. چگونه؟ با حمایت و پشتیبانی و آموزش و آگاهی و اتحاد چون قشری زحمت کش اما از نظر اقتصادی و آگاهی اکثرآ در فقر غوطه ور هستند. اگر بدانند که حامیانی بی غل و غش دارند و از آنها به عنوان سکوی پرتاب استفاده نمی شود و صادقانه به کرامت انسانی آنها احترام گذاشته شود مانند دریای خروشان هستند بنیان کن که قادر به شکستن سدهای عظیم دیکتاتورهای می باشند س - چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج: اگر واقع گرا باشیم و به شعار اکتفا نکنیم تئوریسین ها و روشنفکران چپ در رویا سخن می گویند و راه کارهای عملی که قابل دسترس باشد نمونه عینی ارائه نمی دهند و در بحث ها و گفتگو ها بسیار متعصبانه جبهه گیری می کنند و خطاهای دیگر تفکرات را مو به مو توضیح می دهند چون نمونه عینی دارند اما نمونه های عینی حکومت هایی را که حداقل به نام چپ تا به حال به وجود آمده منکر می شوند و کلیه بحث ها در حد تئوری باقی می ماند و معمولآ "در گفتگو، صحبت های طرف مقابل را قطع می کنند. به همان اندازه که ایدئولوژی خود را معرفی می کنند تحمل شنیدن پاسخ ندارند. شباهت زیادی به دیکتاتورهای دارند که بحث های شخصی شان شنونده را به یاد عملکرد جمهوری اسلامی می اندازد س - با تجربه ای که از انقلاب بهمین داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می توان کرد؟

ج: به نظر من باید بهانه سرکوب را از رژیم گرفت و حتی الامکان از خشونت بپرهیزیم و با همدلی و صداقت برای آزادی ایران، همه اقشار دوشادوش هم به مبارزه ادامه دهند تا اکثریت جامعه به حرکت در آید و نیروهای سرکوبگر توان مقابله و سرکوب را نداشته باشند. از شعارهای تو خالی که عمل به آنها مشکل و غیر ممکن است بپرهیزیم و حقوقی را که برای خود قائلیم برای کلیه افراد قائل باشیم. از تعصب و تکروری دوری کنیم؛ برای بزرگنمایی و چشمگیری کردن فعالیت و عقیده مورد نظر، تفرقه بین اقشار دیگر نیندازیم و آنها را نکوبیم.

*

س- چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

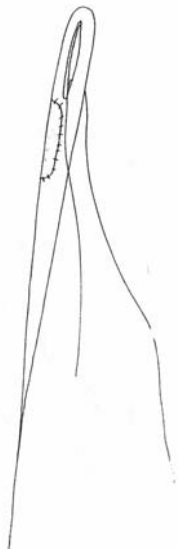
چ: اساساً وقتی گفته می شود چپ طیف خیلی بزرگی را شامل می شود که معلوم نیست منظور کدام است اما در واقع چپ جامعه ان بخشی است که در مقابل نیروی راست حاکم قد علم کرده و اعتراض می کند که البته شامل لایه های متعددی می شود که در سؤال مشخص نیست منظور از چپ و حضور حاشیه ای آن چیست. اما چپ واقعی جامعه جنبش کارگری است، به این دلیل که ریشه ی استثماری که کارگران متحمل می شود و ریشه ی بدست آمدن مطالباتش خیلی پایه ایست و دقیقاً با زیر بنای اقتصادی سیستم درگیر است و همین مشخصه تعریف چپ را بیشتر نشان می دهد از این رو برای پاسخ به چگونگی تقویت جنبش چپ شما را به پاسخ سؤال قبل در مورد چگونگی تقویت وزن طبقاتی کارگران ارجاع می دهم.

س- با تجربه ای که از انقلاب بهمن داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می توان کرد؟

چ: درست است که جامعه تجربه های گران سنگی در انقلاب بهمن و شکست آن بدست آورده و جامعه آگاه موجود مسلماً از این تجارب و درس ها استفاده می کند. اما برای اینکه جامعه برای احقاق حقوقش دوباره به شکست نخورد باید این مسئله را در دستور بگذارد: اینکه جنبش خواست ها و مطالبات حداکثری خود را بشناسد و در طی مبارزه برای پیروزی، خواست ها و مطالباتش را به کرسی بنشاند و با توان توده ای خود آن ها را تثبیت کند، نباید دیگر زیر بار حواله کردن عملی شدن مطالبات اجتماعی به فردا ها برود و تا مطالباتش را تثبیت نکرده جنبش باید راهش را ادامه دهد.

یک بهار

محمود خلیلی



دوباره در انتظار، دوباره بیقرار
دوباره خروش ملتی از ستم بیزار
از واپسین نگاه خون چکان یار
تا کابل و شکنجه و جوخه های دار
از رویش دانه و جوانه در بهار
تا پشت دیوارهای اوین و گوهر و حصار
از پینه دستان رنج و کار
تا فاصله تن تب دار و طناب دار
از خاوران همیشه زنده و ماندگار
تا تنفس زمین و جنگل و جویبار
از جوشش زنان و مردان بیدار
تا درخشش ستاره ها در شب تار
از زمستان تلخ درد و انتظار
تا رویش گل های سرخ یک بهار
دوباره در انتظار دوباره بیقرار
دوباره می رسد شمیم یک بهار

۲۹ اسفندماه ۱۳۸۸

دارند. اما اگر بخواهیم ترکیب طبقاتی این جنبش را بدست دهیم باید در مطالبات و خواسته ها و سنت و شیوه ی خاصی که در اعتراض ها نمود پیدا می کند دقیق شویم. که با توجه به این نکات به این نتیجه می رسیم که خواسته های کلی و عمومی این جنبش را خواست طبقه کارگر که همواره بیشتر از هر بخش جامعه مورد آسیب نبود آن خواست های انسانی اجتماعی که در سؤال اول به آنها اشاره شد قرار می گیرد نمایندگی می کند و در این خواست های عمومی، طبقه متوسط جامعه نیز با طبقه کارگر شریک است چون این خواست ها را طبقه متوسط نیز در انقلاب پیشین نمایندگی می کرد که ناچار به فروخوردن آن شد اما اکنون بار دیگر فرصتی به دست آمده تا با تمام توانش پیگیر مطالباتش باشد.

س- آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست ها و رهبری آنها شروع شود؟

چ: به هر حال بخشی از خواسته های کارگران به مثابه یک طبقه، مشترک با دیگر اقشار جامعه است و بدست آمدن یک سری از آزادی های سیاسی اجتماعی قدر مسلم برای کارگران و زحمتکشان هم مفید است، لاقلاً این امکان بوجود می آید که اعتراضاتشان برای بدبختی ترین خواسته هایشان یا تشکل های مستقل خود ساخته شان مورد اماج وحشیانه ترین حملات پلیسی قرار نمی گیرد. اما از آنجا که یک تحلیل علمی و عمیق در مورد ریشه های دیکتاتوری نشان می دهد، دیکتاتوری در ایران، نه به این دلیل است که مثلاً دولت ها به عنوان ربنای سیستم های موجود به لحاظ سیاسی دوست دارند که دیکتاتور باشند و اگر دولتی دوست داشته باشد میتواند دیکتاتور نباشد. مسئله این است که ریشه های ایجاد دیکتاتوری در ایران در زیربنای اقتصادی سیستم سرمایه داری موجود نهفته است. اقتصاد سرمایه داری موجود چون مکانیسم تولید سود ان مبتنی بر نیروی کار ارزان است، و به این دلیل که نیروی کار را ارزان می خرد نتیجه ی آن سطح بسیار نازل و غیر انسانی معیشت جامعه و خاصاً طبقه کارگر است و برای ساکت ماندن جامعه در مقابل زندگی های به شدت زیر خط فقر ناچار به ایجاد دیکتاتوری میشود. پس جنبشی اگر به واقع ضد دیکتاتوری باشد مسلماً در جریان ایجاد دستاوردهایی که دارد اولین جایی که منشا اثر می شود سطح معیشت و جایگاه اجتماعی طبقه کارگر است.

س- چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟

چ: تمامی آن کسانی که به نحوی در رابطه با مناسبات تولید، نیروی کار خود را چه نیروی بدی و چه نیروی فکری در مقابل دریافت مزد می فروشند کارگر هستند.

کارگران و زحمتکشان در جنبش به صورت احاد، همواره حضور داشته اند و روز به روز هم به تعدادشان اضافه خواهد شد چون به هر حال کارگران جدای از جامعه نیستند و در مبارزاتشان همراه با جامعه اند. اما حضور کارگران و زحمتکشان به مثابه یک طبقه را نیز به وضوح میتوان شاهد بود چون اساساً بدست آوردن خواسته های طبقاتی اجتماعی خود را در گرو این می بینند که با اهرم فشار مبارزاتشان بتوانند آنها را عملی کنند، هیچ کجا سرمایه داری با خواست خود حتی ناچیزترین خواست کارگران را برآورده نخواهد کرد.

اساساً این جنبش متعلق به کارگران نیز هست به همان دلایلی که به قلم آمد و مسلماً برای تقویت بیشتر وزن طبقاتی کارگران نیز می شود و باید کارهایی انجام داد. باید لایه های آگاه و پیشروان کارگری در کنار آگاه گری ها و سازماندهی ها از طریق ایجاد و هدایت تشکل های مستقل کارگری که به دست خود کارگران ساخته شود اقدام به طرح و برجسته کردن مطالبات طبقاتی اجتماعی کارگران و تقویت اتحاد کارگران حول این مطالبات اجتماعی تا حدی که این مطالبات در سطح رؤس اساسی جنبش اجتماعی قرار گیرد اقدام کنند.

کند، لباس یا شیئی که موجب سرباز کردن آن شده، دلیل تشکیل دمل و رشد آن نیست. عفونت در داخل بدن وجود دارد. اگر سایش لباسی هم در کار نباشد، این دمل وقتی که پخته تر شد، خود سر باز میکند یا شیئی دیگری موجب ترکیدن آن می شود.

ناراضائی انباشته و پنهان سال ها سال، مفری می جست تا از آن به خارج سر باز کرده و فوران کند. این مفر، انتخابات ۲۲ خرداد و اعتراض به نتایج آن بود.

بر مبنای آن چه گفته شد می خواهیم نتیجه گیری کنیم که:

اولا مضمون و درون مایه حرکات اعتراضی هفت ماهه گذشته، محدود به انتخابات و اعتراضات رای دهندگان به نتایج آن نبوده است. شعار "رای من کو" شعار کسانی بود که در انتخابات شرکت کرده بودند، اما اعتراضات و تظاهرات خیابانی بعدی، فقط محدود به کسانی نمی شود که در انتخابات شرکت کرده بودند و موضوع اصلی آن حقوق و آزادی های دموکراتیک و عمومی مردم است. ثانيا تظاهرات اعتراضی هفت ماه گذشته یک جنبش یک دست و همگون، پیش اندیشیده و سازمان یافته نبوده است که همه ی شرکت کنندگان در آن با انگیزه واحد و شعار واحد و با یک چشم انداز مشترک به خیابان ها آمده باشند، حرکتی از قبل پیش بینی شده نبوده است که پیش از رویداد به آن فکر کرده و برای آن از قبل طرح و برنامه مشخصی اندیشیده باشند. این را همه می دانند که در ایران حزب و تشکل سیاسی به معنای واقعی کلمه وجود ندارد تا در قالب یک مرکز عصبی هماهنگ کننده این وظایف را ایفا و خلاء ها را پر کند. آنچه کاندیدا های انتخاباتی از پیش در نظر داشتند و به آن فکر کرده بودند پیروزی در انتخابات و اقدامات خود بعد از انتخاب به عنوان ریاست جمهوری بود. امواج اعتراضی و مردمی بعدی صحنه را دگرگون کرد. دامنه اجتماعی و کم کیف افرادی که پیش از ۲۲ خرداد فعالیت انتخاباتی می کردند، با امواج اجتماعی و مردمی که پس از آن به تلاطم در آمد، تفاوت کمی و کیفی اساسی داشت. به همین دلیل هم برای تحلیل و باز کردن این حرکات اعتراضی ناگزیر باید نیروها و طرف های مختلف و متفاوتی را که با انگیزه ها هدف ها و خواسته های متفاوت وارد این میدان شدند، و این رویداد ها از تلاقی آن ها پدید آمد، شناخت و از یکدیگر تفکیک کرد. تا چنین تفکیکی صورت نگیرد در بحث پیرامون این رویداد ها و چشم انداز آینده آنها همچنان گرفتار تناقض و ابهام و کلی گویی خواهیم ماند.

من بارها گفته ام رویداد های ماههای گذشته از تداخل و عملکرد حداقل سه عامل متفاوت شکل گرفت که از سه منشأ متفاوت سرچشمه میگیرند. یکی جنگ قدرتی است که در بالا و در داخل مجموعه حاکم و بین جناح های حاکم و صاحبان قدرت وجود دارد و در سالیهای اخیر هر چه جلو تر آمده ایم علنی تر شده و (این اواخر به طور گسترده در سطح طرفداران آنان، به شکل گسترده تری در دو جناح حاکمیت باز و منتشر شده است). ارتباط این جنگ قدرت با جنبش اعتراضی ماههای اخیر را می توان بدین گونه توضیح داد که جناح اصلاح طلب حاکمیت در قالب اپوزوسیون حکومتی، سعی دارد از مبارزات مردم و نیروی نهفته ناراضی آنها به سود خود و برای به فرجام رساندن جنگ قدرتی که در داخل ساختار حاکم دارد، بهره برداری کند. از این رو در برخی مبارزات اجتماعی جاری تا آن جا که کار از حد انتخابات، ظرفیت های قانونی و نامه نگاری فراتر نرفته خود را با مردم قاطمی می کند و (حتی بدون وکالت نامه خود را وکیل و نماینده همه مردم خواسته های آنها هم معرفی میکند)، اما به شدت اصرار دارد که کار از چارچوب نیازهای آن برای حل و فصل اختلافاتش با جناح رقیب در دستگاه قدرت فراتر نرود و در مواردی که فراتر رود از مردم و خواسته ها و اعتراضات آنان فاصله می گیرد.

دومی مردم (یا دقیق تر بگوییم اقشاری از مردم) هستند که آمده اند به خیابان ها تا با خون خود خواسته هایشان را فریاد بزنند. البته مردم هم به طور متقابل رندی و زیرکی تاریخی خود را دارند. آن ها متوجه شکافی که در مجموعه قدرت پدید آمده هستند و با گزینه تاریخی خود این را تشخیص می دهند که وقتی پشت سر یکی از مهره های خود نظام حرکت کنند، یا از فرصتی رسمی یا قانونی مثل انتخابات استفاده کنند از امنیت بیشتری برخوردارند اما هدف آن ها، بیان ناراضی ها و خواسته های خودشان است. اگر جناح فرودست حاکمیت "احزاب" و سازمان ها و



سوار بر امواج رسانه های غرب

ناصر زرافشان

پاسخ اول:

تحولاتی که از خرداد ماه گذشته به بعد در کشور روی داد، برخلاف آن چه گاه گفته می شود، حوادثی خلق الساعه و شگفت آور نبوده است که نامنتظره نازل شده باشد، تا برای پیدا کردن علل و دلایل آن به رمل و اسطرلاب متوسل شویم. آن چه اکنون روی می دهد محصول و نتیجه ی سی سال گذشته است و وقوع آن نه شگفت آور است و نه غیرطبیعی است. شرایطی فراهم شده است که بغض سی ساله ی مردم در آن ترکیده است. اما این بغض گلوگیر وجود داشته، اتفاق تازه ترکیدن آن است.

اکنون چند دوره است که در ماه های پیش از انتخابات ریاست جمهوری، به تدریج التهاب سیاسی در جامعه بالا می گیرد. علت این است که در شرایط معمولی، در مواقع عادی، امکان هیچگونه حرکت و فعالیت سیاسی علنی وجود ندارد. انتخابات و فعالیت های انتخاباتی فرصت و بهانه ای می شود برای این فعالیت ها. وقتی فصل انتخابات و فعالیت های انتخاباتی فرا می رسد، این شرایط پوششی می شود، بستر و بهانه ای می شود برای بیرون زدن تضادهای موجود و آفتابی شدن ناراضی های نهفته در جامعه. در دو سه دوره ی قبلی نیز چنین فضایی به وجود آمد - اما با عمق و دامنه ی محدود تر - و تنها در حدی که تضاد های دو جناح حاکمیت در آن آفتابی شود. در دو دوره ی قبلی بیشتر جناح های خود دستگاه حاکم بودند که یکدیگر را افشا می کردند و نا گفته ها را بیرون می ریختند. این بار مردم هم سکوت را شکستند و به خیابان آمدند. به این ترتیب، و بنا به این دلایل آن چه در فصل انتخابات مطرح می شود فقط مربوط به خود انتخابات و مسائل آن نیست. پیدا شدن یک منفذ ریز در نقطه ای از یک مخزن تحت فشار، کافی است تا گاز درون آن با فشار انفجاری بیرون بزند و مخزن را از همان نقطه بشکافد. اما وقتی که دملی در نتیجه ی سایش لباس بر آن یا برخورد شیئی دیگری با آن می ترکد و سر باز می

گروه هایی که در چارچوب آن قرار میگیرند-می خواهد با استفاده از نیروی نهفته نارضایی مردم و سوار شدن بر این موج به اهداف خود برسد ، مردم هم متقابلاً می خواهند با استفاده از شکافی که در نظام حاکم پدید آمده و با استفاده از امکاناتی که در نتیجه واگرایی مجموعه قدرت فراهم شده ، خواسته های خود را عملی سازند. اما موضوع مهمی که به آن کم تر توجه شده این است که این مهم بدون یک دستگاه فکری مشخص و مناسب ، بدون برنامه و سازمان از پیش نخواهد رفت .

آیا در این کشاکش دو سویه و متقابل کدام یک از این دو طرف توانسته است از دیگری استفاده کند و خط مشی و خواسته های خود را به کرسی نشاند ؟ اگر سمت و سوی تحول و تغییری را که طی هشت ماه گذشته در مضمون شعارها و خواسته ها و جهت گیری کلی حرکات اعتراضی مردم صورت گرفته مبنای قضاوت قرار دهیم ، اگر این واقعیت را مد نظر قرار دهیم که این حرکت در مسیر تحول خود ، «ساختار شکن» شده است ، باید گفت تا این جا مردم برنده این کشاکش درونی بوده اند.

اما عامل سوم ، قدرت های بیرونی به ویژه آمریکا است ، و این هم امری غیر منتظره نیست

در منطقه ای مثل خاور میانه و کشوری مثل ایران نمی توان انتظار داشت قدرت های سلطه جوی جهانی منتظر بنشینند تا مردم آنها در مورد سرنوشت خود تصمیم بگیرند. آمریکا رسماً برای تغییر رژیم در ایران بودجه تصویب و به طور علنی آن را اعلام می کند. این پول ها که در کره مرخ خرج نمی شود. ما از سال ها پیش شاهد این بودیم که آنها نیروهای خود را می چینند ، سازماندهی می کنند و شبکه های خود را می سازند. آنها هم میخواهند در کشورهای منطقه از حوادث عقب نمانند و در لحظه های بحرانی و تعیین کننده غایب نباشند.

لیبرال های ایران می خواستند از طریق آقایان موسوی و کروبی و با جا دادن (آنها) در دستگاه قدرت سیاست های خود را پیش برند که به نظر می رسد این پروژه عقیم شده است

اما چشم انداز آینده :

کاندیداهای معترض انتخاباتی (به دو دلیل زیر) ابتدا در جایگاه رهبری این حرکت قرار گرفتند :

۱- گرچه زمینه اصلی و ماهیت اعتراضات از همان ابتدا نارضایی های عمیق تر و فراتر از انتخابات و نتایج آن بود، اما چون انتخابات و نتایج آن به عنوان بهانه شروع این موج جدید اعتراضات مورد استفاده قرار گرفته بود و به شرحی که پیش تر توضیح داده شد مردم از فضای انتخاباتی و آزادی نسبی موجود در آن فضا برای ابراز نارضایی های خود استفاده کردند، کاندیدا های معترض انتخابات هم «بدل» رهبران این حرکت شدند. در حالی که خود انتخابات هم چیزی بیش از یک بستر و بهانه برای بروز نارضایی های عمیق مردم نبود چه رسد به کاندیدا های آن

۲- به دلیل این که طی ۲۰ سال گذشته مردم از داشتن سازمان ها و تشکل های مستقلی برای خود محروم بوده اند، به طور طبیعی در این مقطع هم غیر متشکل، فاقد یک استراتژی مبارزاتی و برنامه پیش اندیشیده و مشخص و طبعاً فاقد رهبری بودند. این فقدان تشکل و رهبری در میان خود مردم، زمینه مساعد را برای میدان داری جناح دیگری از حکومت فراهم ساخته است که مدعی رهبری اپوزسیون بشود.

اما حرکت مردم ، حرکتی بود خود انگیزه و برخاسته از اندوخته پنهان نارضایی آن ها که این کاندیداهای معترض نه ظرفیت و توانایی راهبری آنرا داشتند و نه برنامه ای برای این کار داشتند، حتی انتظار بروز آن را هم با این ابعاد نداشتند. تا یک روز قبل از انتخابات برای جناح فرودست قدرت که اکنون در حد اعتراض به نتایج انتخابات با مردم هم صدا شده بود، تظاهرات خیابانی مردم، فریاد کردن خواسته هایشان و ایستادگی در برابر نیروهای قدره کش و سرکوب گر گناه کبیره بود ، اما وقتی دیدند مردم این فرصت را غنیمت شمرده و برای فریاد کردن خواسته هایشان به خیابانها ریخته اند، ابتدا شعار سکوت را در بین آنها تبلیغ کردند؛ آنگاه چون مردم به آن اعتنا نکردند و خواسته هایشان را فریاد زدند، با یک فرار به جلو سعی کردند بر این موج هم سوار شوند و اعتراضات خود انگیزه مردم را هم که به خیابان ها ریخته بودند، در زمره دستاورد های خود ثبت کنند. به جای آن که بنشینند و به فکر برنامه ای برای این حرکت مردمی باشند،

تنها تلاششان این بود که خیزش خود انگیزه مردم را که واکنش ۳۰ سال سرکوب و خفقان، و به دلایلی که گفته شد مجموعه ای نا همگون، خود رو، و آسیب پذیر بود، تحت رهبری خود قلمداد و در جنگ قدرتی که بین آنان و شرکای سابقشان در مجموعه حاکمه، جریان داشت، این خیزش را حرکت پیاده نظام خود معرفی و آن را خرج هدف های خود کنند. می خواستند مردم و حرکت آن ها را خرج تبلیغات خود کنند. بالا بردن اعتبار خود نزد قدرت های غربی و وجه المصلحه چانه زنی هایشان در بالا و تنظیم و تقسیم قدرت در نهاد های حاکمیت موجود؛ این حد نهایی هدف آن ها بود. تعمیق حرکت مردم و فشار خواسته های آن ها، این طرح را در هم ریخت، اما از سوی دیگر این سیاست یعنی بهره گیری از نیرو و حضور مردم برای این که جنگ قدرتی را که در بالا داشتند با دست پر تری حل و فصل و سهم بهتری را برای خود در آن دست و پا کنند، خود آنان را هم گرفتار معضل لاینحلی کرد که مالا کل پروژه آن ها را سوزاند: چون می خواستند بر امواج اعتراض مردم سوار شوند و از آن بهره برداری کنند به تدریج موضعی را- فراتر از اهداف خود- در سمت مردم اتخاذ کردند که ذاتاً توانایی ایستادگی در آن مواضع و ظرفیت پیگیری آن ها را نداشتند و ناگهان خود را در میان دو قطب مردم و حاکمیت گرفتار دیدند؛ در حالی که نه توانایی ایستادگی پای خواسته های مردم را داشتند، نه دیگر می توانستند به جایگاه قبلی خود در ساختار قدرت برگردند. سرنوشت قمار سیاسی آنها هم در همین نقطه بحرانی رقم خورد. از یک طرف فشار مردم به آن ها وارد می شد و از طرف دیگر فشار جناح حاکم. اما این سیاست بند بازی در مجموع به حرکت مردم هم آسیب وارد کرد و در انتظاری بدون دور نمای مشخص آن را تحلیل برد و از رقم انداخت . نتایج انفعال فعلی را در روز ۲۲ بهمن خواهیم دید بنابه دلایلی که توضیح داده شد این جنبش همان طور که از خرداد ماه گذشته تا اکنون به سرعت استحاله و تعمیق یافته است، جریان استحاله آن از این پس نیز ادامه خواهد یافت.

پاسخ دوم:

آن بخشی از این حرکات اعتراضی که با انتخابات و از سوی سازمان ها و گروه های اصلاح طلب و نیروهای همسو آنها در خارج از حاکمیت آغاز شد، در واقع حرکت جبهه سرمایه مستقر علیه رقبا نوپدید و نو قدرت آن ها بود. توده های معترض مردم، بعداً و با گسترش اعتراضات به آن پیوستند. نیروهای هوادار آن سازمان ها و گروه های اصلاح طلب را- که بخش نسبتاً سازمان یافته تر این اعتراضات بودند عمدتاً لایه هایی از طبقه متوسط تشکیل میدهد و طبقه کارگر و سایر زحمت کشان در آن حضور چشم گیری ندارند. اما شرایط و ترکیبی که در جریان انتخابات شکل گرفت به تدریج استحاله پیدا کرد و اکنون نیز در حال استحاله است. به علاوه از لحاظ جغرافیایی هم حرکات اعتراضی ماه های اخیر عمدتاً به تهران مربوط می شود. از طرف دیگر چون حرکات اعتراضی اولیه حول خواسته های سیاسی و فرهنگی طبقه متوسط شکل گرفته بود، و مسائل اقتصادی و معیشتی مردم در آن مطرح نشده بود، در ادامه نیز نتوانست در جلب طبقه کارگر و سایر زحمتکشان چندان توفیقی حاصل کند. به همین دلیل هم حرکات اعتراضی به عرصه سیاسی، به **تظاهرات خیابانی و شعارهای سیاسی در روز و ساعات غیر کاری** محدود شد و به عرصه کار و **حوزه تولید و توزیع ، اعتصابات و اعتراضات کارگری** نرسید. طبقه متوسط در عرصه اقتصادی با اسلام سیاسی مشکلی ندارد، زیرا بنیاد **گرایی اسلامی اصولاً در زمینه اقتصادی فاقد دستگاه فکری و فاقد تحلیل و برنامه خاص خود است** و به همین دلیل علیرغم شعار های عدالت طلبانه و هیجانی خود در محدوده سیاست ها و الگو های سرمایه داری موجود حرکت می کند . از اینرو مشکل طبقه متوسط با آن **مشکل سیاسی و فرهنگی** است. این مساله به ماهیت ایدئولوژیک نظام جمهوری اسلامی بر می گردد. تفکر حاکم در قدرت به دلایل ایدئولوژیک بیشتر ضد آزادی است تا ضد رفاه ، و فقدان آزادی های سیاسی بیشتر جوانان و عمدتاً جوانان طبقه متوسط را بر می انگیزد که مشکل معیشتی چندان ندارند . برای طبقات زحمت کش مسائل اقتصادی و معیشتی حاد تر از حقوق بشر و جامعه مدنی است.

جنبش ضد دیکتاتوری در هر شرایطی قطعاً به نفع زحمت کشان است. این محل نزاع نیست. سوال این است که آیا تظاهرات اعتراضی اخیر را می توان یک جنبش ضد دیکتاتوری دانست؟ اتفاقاً یکی از گره های اصلی، یکی از مسائل عمده ی مورد بحث راجع به اعتراضات حق طلبانه ی اخیر، همواره این بوده است که این اعتراضات چهارچوب مطالباتی و دستگاه فکری معینی ندارد. به نظر بسیاری این جنبش ماهیت درونی ندارد.

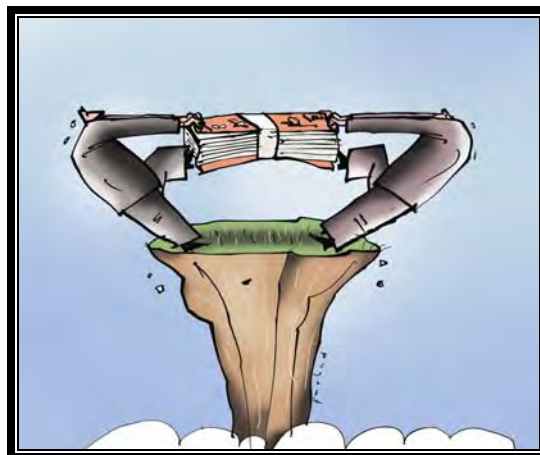
در این مورد باز باید به تفکیک صحبت کرد: تا آنجا که به بخش نسبتاً سازمان یافته تر اعتراضات ماه های اخیر مربوط می شود - که از جناح فرودست قدرت و "احزاب" و سازمانهای آنها و برخی گروههای بیرون قدرت همسو با آنها تشکیل می شود - اینها همواره به حرکت در چهارچوب نظام و قانون اساسی و ... اصرار کرده اند و به دنبال رأی خود و پست ریاست جمهوری خود بوده اند. شعار های ضد دیکتاتوری بوسیله بدنه این جنبش حق طلبانه، یعنی بخش مردمی اعتراضات اخیر مطرح شده که همواره هم مورد مخالفت بخش قبلی قرار داشته است.

از طرف دیگر جسته و گریخته برخی دیگر هم مدعی هستند، این موج بر خلاف همه جنبش های اجتماعی دیگر هیچگونه آرمان و بنیاد نظری ندارد و مزیت آن هم همین است (!). می گویند در همه تاریخ معاصر ایران از مشروطه تا کنون چنین جنبشی وجود نداشته، جنبشی که به نظر آنان، فقط مبتنی بر یک سلسله خواستهای مشخص جوانانی است که می خواهند هر لباسی خواستند بپوشند، هر طور خواستند بتوانند زندگی کنند، هر نوع معاشرتی را با هر کس که خود می پسندند داشته باشند و کسی هم مانع و مزاحم آنها نباشد. همین؟! بدون اینکه بحث هیچگونه تغییری در ساختار اجتماعی - اقتصادی و سیاسی موجود مطرح باشد؟ روشن است که پشت هر یک از این مواضع ظاهری، یک سیاست و هدف

طبقاتی خاص، نهفته است. چرا نباید اینها باز شود؟ و مورد بحث قرار گیرد؟ متجاوز از یکصد سال است مردم ایران بخاطر استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی مبارزه می کنند، به خاطر شعارها و خواسته هایی که تعریف و مضمون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مشخصی دارند. چه زندگی ها که هزینه این مبارزه نشده و چه جان های نازنینی که در راه این اهداف نثار نشده است. چرا باید اکنون این شعار های سه گانه را به فراموشی سپرد؟ و یک کلمه "سبز" را جایگزین آنها کرد که حاوی هیچ درون مایه تعریف شده ی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیست؟

پاسخ چهارم:

این که چه نیرو هایی کارگر هستند بحث نظری مفصلی است که من فکر می کنم باید در فرصتی دیگر و جداگانه به آن پرداخت. اما این که آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد یا نه، بیشتر تابع جریانی است عینی که بدلیل تحولات اقتصادی جامعه در شرف وقوع است و بنظر می رسد در روند استحاله آتی جنبش حق طلبانه مردم نیز اثر جدی خواهد داشت. جریان های اجتماعی به همان اندازه از میل و پسند یا رهبری نیروهای ذهنی و انسانی تبعیت نمی کنند که از شرایط و اقتضائات عینی جامعه ناشی می شوند. بنابراین تقویت وزن طبقاتی کارگران و زحمت کشان در جنبش اجتماعی بیشتر در گرو عوامل عینی موثر در این مساله است تا عوامل ذهنی. عمده توجه ظرف سال های اخیر معطوف تحولات سیاسی بوده است و به چشم انداز اقتصادی آینده جامعه چندان توجه نشده است. شعار هایی هم که در جریان حرکات اعتراضی یک ساله اخیر مطرح شده عمدتاً سیاسی بوده است و خواسته ها و مطالبات اقتصادی کارگران و زحمت کشان در آن ها مطرح نبوده است (یکی از دلایل نقش حاشیه ای کارگران و زحمت کشان در تظاهرات اعتراضی سال جاری همین است) اما اکنون با طرح تحول اقتصادی که در واقع نوعی تبدیل ساختاری است و با فشاری که اجرای این طرح و حذف یارانه ها و خصوصی سازی ها به طبقات پایین تر جامعه تحمیل می کند و با تغییرات قابل توجهی که در ساختار اقتصادی و اجتماعی ما طی سال های گذشته آغاز شده و هم اکنون در حال اجرا است، جامعه نوعی گذار را طی می کند که آثار قابل توجهی بر ماهیت و ترکیب نیروهای اجتماعی آینده خواهد گذاشت.



به ترتیبی مشابه، می توان دریافت که چگونه به دلیل پیش داوری های عقیدتی- فرهنگی که در ایدئولوژی حاکم نسبت به زنان وجود دارد، جنبش اعتراضی زنان (در مقطع فعلی وزن و) جایگاه شاخصی یافته است. اما در وضعیت فعلی جنبش زنان مطالبات غالب آنان، مطالبات حقوقی فرهنگی است. اینها مسائلی است که یک به یک آنها در سطحی عمیق تر از تأیید کلی و شعاری حرکات اعتراضی اخیر نیاز به واکاوی و بررسی تفصیلی دارد. انگیزه اصلی تظاهرات اعتراضی در آغاز عمدتاً سیاسی و فرهنگی بوده است نه اقتصادی-اجتماعی، و طبقات متوسط شهری و تحصیل کرده گان بیشتر نسبت به این مسائل حساسیت دارند.

عامل دیگر این است که توده عادی مردم به اصلاح طلبان هم که از لحاظ سیاسی ملهم از غرب و به متمایل به آن هستند، چندان گرایش ندارند. کودتای ۲۸ مرداد و نقش آمریکا و انگلیس در آن و سرکوب جنبش دموکراتیک مردم در آن مقطع و در نتیجه احساسات ضد آمریکایی و ضد انگلیسی توده مردم، واقعیتی است که در حافظه و وجدان تاریخی مردم ایران ریشه عمیقی دارد؛ واقعیتی که بخشی از تحصیل کرده گان ایرانی به ویژه هموطنان مقیم خارج از کشور که طی دهه های اخیر زیر تاثیر تبلیغات نو لیبرالی غرب قرار داشته اند از آن غافل اند.

تفکر اصلاحات، تفکری بود که در بالا و از درون ساختار قدرت ساخته و پرداخته و مطرح شد نه در پایین و در جنبش مردم. اما این تفکر در خرداد ۷۶ و انتخابات دوره هفتم ریاست جمهوری مورد استقبال و حمایت مردم قرار گرفت. آرای ۲۰ میلیونی و ۲۲ میلیونی دوره های هفتم و هشتم نشانه این حمایت بود. اما انتظارات توده مردم طی آن دو دوره بر آورده نشد و وضعیت اصلاح طلبان در انتخابات بعدی شوراهای شهر و روستا و انتخابات دوره ی نهم ریاست جمهوری، کاملاً سرخورده گی مردم را از آن نشان داد. آقای موسوی یکی از اولین میتینگ های تبلیغاتی خود را در خانه کارگر برگزار کرد که یکی از پایگاه های سیاسی آقای رفسنجانی و در کنترل هواداران نامبرده و همیشه یکی از پایگاههای دولتی برای اجرای سیاست های ضد کارگری، کنترل کارگران و جلوگیری از تشکیل و فعالیت تشکل های واقعی و مستقل کارگران بوده است. همان ها که با تیغ موکت بری زبان منصور اسانلو را در دهانش بریدند و در جریان فعالیت های انتخاباتی هم یکی از پایگاههای عمده هواداران آقای موسوی بود. با چنین شرایطی چگونه می شد انتظار داشت کارگران از موسوی یا کروی حمایت کنند.

پاسخ سوم:

جنبش ضد استبدادی و جنبش ضد دیکتاتوری در ایران جنبش نو ظهوری نیست که در جریان وقایع هفت هشت ماهه گذشته مطرح شده و شکل گرفته باشد، تا این سوال امروز مطرح شود که آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمت کشان است، یا فقط در صورتی به نفع آنها است که با خواست ها و رهبری آنها شروع شود؟ شکل گیری هر

پاسخ پنجم:

این امر دلایل متعددی دارد:

یکی این که تظاهرات خیابانی ابتدا با شعار رای من کو و اعتراض به نتایج انتخابات آغاز و با شعارها و خواسته‌های سیاسی جناح فرو دست قدرت آغاز شد که چندان ربطی به اهداف و مطالبات چپ نداشت. از شعارها و مطالبات و گرفتاری‌های کارگران و زحمت‌کشان هم در آن خبری نبود که ضمن بحث درباره سوال‌های قبلی به آن اشاره کردم. در ادامه این اعتراضات و تظاهرات بود که صحنه به تدریج تغییر کرد و نیروهای مردمی و تازه‌ای با شعارها و خواسته‌های متفاوت و اساسی‌تری وارد عرصه شدند که ترکیب نیروها و مطالبات اولیه را برهم زد.

دوم این که در شرایط کنونی نیرو و امکانات چپ با نیرو و امکانات لیبرال‌ها (جناح فرو دست قدرت و نیروهای همسو با آنان در خارج حاکمیت) یکی نیست. ظاهراً بعضی فراموش کرده‌اند که از این دو، یکی از خاکستر اعدام‌ها و سرکوب دهه ۶۰ سر برآورده و دیگری از سر سفره قدرت برخاسته و اکنون در این مقطع تلاقی کرده‌اند. اگر بر گردیم و به مسیری که هر یک از این دو طی ۳۰ سال گذشته طی کرده‌اند توجه کنیم، خواهیم دید یکی از درون حاکمیت حرکت کرده و با سابقه وزارت و وکالت وارد این عرصه شده و دیگری از کشتارهای دهه ۶۰، اوین و خاوران و آوارگی‌های پس از آن به این جا رسیده. مسیری که این دو طی ۳۰ سال گذشته طی کرده‌اند یکی به درون ساختار قدرت بر می‌گردد و دیگری به اعدام‌ها و گورهای دسته جمعه و آوارگی‌ها. چگونه می‌توان قدرت و امکانات تشکیلاتی، مالی و رسانه‌ای چپی را که از خاکستر دهه ۶۰ سر بلند کرده است با لیبرال‌هایی که در این ۳۰ ساله بر سر سفره قدرت و ثروت نشسته بوده‌اند مقایسه کرد؟ همین امروز هم یکی بر روی امواج رسانه‌ای غرب سوار است و حرکت میکند و دیگری هنوز از حداقل امکانات تشکیلاتی، مالی و رسانه‌ای محروم. و این سرکوب که از آن صحبت می‌کنیم سرکوبی است که بعضاً بوسیله همین کسانی صورت گرفته است که امروز به عنوان مخالف در برابر جناح مسلط قدرت قرار گرفته‌اند و بدلیل تشدید تضادهای درونی نظام حاکم خود نیز اکنون قربانی همان روش‌هایی هستند که نسبت به دیگران اعمال کرده‌اند.

سوم این که طی این سال‌ها هر گونه تلاش کارگران و زحمت‌کشان برای ایجاد تشکل‌های مستقل و واقعی به شدت سرکوب شده است در حالی که در اردوگاه نیروهای لیبرال ایران وضع دیگری حاکم بوده است. شرکت واحد و نیشکر هفت تپه و مانند آن‌ها شناخته شده‌تراند. اما دهها مورد دیگر مانند اینها وجود دارد. برخوردی که در روز ۱۱ اردیبهشت همین امسال (روز جهانی کارگر) با گردهمایی کارگران در پارک لاله تهران صورت گرفت، نمونه نحوه برخورد با تشکل‌های کارگری است. این را مقایسه کنید با برخوردی که مثلاً با اتاق بازرگانی می‌شود که کسی در این کشور نازک تر از گل حق ندارد به آن‌ها بگوید. این که سهل است، آقایان خود حاکمیت هستند. به هر حال نقش و جایگاه حاشیه‌ای کنونی چپ معلول علل متعددی است که آنچه اشاره شد، بخشی از آنها است. اما این وضع در حال دگرگونی است. شرایط اقتصادی به سرعت در حال تغییر است و برای دیدن خطوط کلی چشم انداز آینده، بررسی طرح تعدیل ساختاری که زیر عنوان "طرح تحول اقتصادی" قرار است اجرا شود و بررسی نتایج آتی آن ضروری است که از حوصله این گفت‌گو خارج است و باید در مجال دیگری به آن پرداخت.

پاسخ ششم:

ساده‌ترین جواب این است که نباید با چشم بسته، به دنبال هر جریانی، پیش از آن که ماهیت مواضع، مطالبات و برنامه آن جریان روشن شده باشد، روانه شد. جریان سبز در میان کارگران و زحمت‌کشان، و در میان اقوام مناطق مختلف ایران مانند کردها، آذری‌ها و ... بازتاب قابل توجهی نداشته است و شاید یکی از دلایل اصلی این امر این است که جریان سبز مواضع، مطالبات و برنامه مشخصی ندارد و این طبقات و مناطق با توجه به تجربه‌ای که از گذشته دارند دیگر چشم بسته دنبال هر جریان سیاسی نخواهند رفت.

*

آنچه را آهنگ فروافتادن است، ضربتی نیز بایش

(نیچه)

دوستان آرش، با سپاس از اینکه باعث شدید بالاخره خود را موظف کنم که آنچه را در ذهنم پراکنده بود قلمی کنم. واقعیت این که نه من، بلکه بسیاری دیگر نیز تصویر همه جانبه‌ای از آنچه که در ایران می‌گذرد ندارند بنابراین تحلیل‌ها در بسیاری زمینه‌ها فقط ذهنی است. تنها چیزی را که با اطمینان می‌توان گفت این است که با جنبشی مردمی و خودجوش طرفیم که ریشه در سی سال نارضایتی دارد. سعی کرده‌ام تا حدی که برایم مقدور است به سوالات پاسخ دهم. اگر سوالی بی‌پاسخ مانده فقط به خاطر این است که پاسخی برایش ندارم و یا اطلاع درستی ندارم.

ف. ر

دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل‌گیری و دوام آن

تردید نیست که دلیل اصلی، اولیه و همیشگی اعتراضات مردم، به اشکال مختلف، در طی این سی سال نارضایتی مردم از اوضاع موجود بوده و هست. مردم در طی ۸ سال دوره ریاست جمهوری خاتمی شعاردهندگان «آزادی» را آزمودند و ناامید شدند. دیدند که شعار دهندگان «عدالت» هم نه تنها عدالتی به ارمغان نیاوردند بلکه آن اندک فرصت نفس کشیدن را که در طی سی سال مبارزه به دست آورده بودند به مسلخ بردند. بنابراین به نسبتی که مهره‌های «نجات‌بخش» رژیم می‌سوخت امید مردم از رژیم ناامیدتر و اعتراضات آن‌ها بیشتر می‌شد. این نارضایتی طی زمان عمیق‌تر، آگاهانه‌تر و رادیکال‌تر شده است. در این روند نباید نقش عناصر و نیروهای رادیکالی را که از ابتدا و یا حتی قبل از روی کار آمدن نظام جدید بر آن نقد داشته و به مبارزه با آن پرداختند نادیده گرفت. نیروهای مخالف و به ویژه چپ‌ها گرچه در دهه اول انقلاب به شدت سرکوب و قلع و قمع شدند و عده زیادی ناگزیر مهاجرت کردند اما تاثیر بزرگی بر روند مبارزات و اعتراضات مردم در این سه دهه داشتند و گرچه به عنوان یک جریان و نیروی بالفعل در جامعه حضورشان کم‌رنگ‌تر شد اما به عنوان یک اندیشه اجتماعی تاثیر زیادی بر نگاه و رویکرد روشنفکران و نقدشان به رژیم و به ویژه تاثیر بسیار زیادی بر تفکر و اندیشه اصلاح‌طلبی در این سه دهه داشتند.

اصلاح‌طلبان اما اشکال اساسی‌اشان این بود که نه تنها در لحظه انتخابات که حتی پس از ۸ سال ریاست جمهوری خاتمی و در دست داشتن قدرت نیز، هنوز فاقد سازماندهی قوی و کارآمد بودند. اما در دوره ۴ ساله اول ریاست جمهوری احمدی‌نژاد، و در اختناق احمدی‌نژادی متشکل‌تر و «متنبه‌تر» شدند! به رغم دور شدن بسیاری از جناح‌های اصلاح‌طلبی از خاتمی و سیاست‌هایش در پایان دوره دوم ریاست جمهوری‌اش - به ویژه جریانات رادیکال‌تر آن، مثل بخش‌هایی از دانشجویان، زنان، کارگران و ... - اما در پایان دوره اول ریاست جمهوری احمدی‌نژاد آن‌ها بازهم تنها بدیلشان برای «انتخاب» خاتمی بود. در مقابل ترک‌تازی‌های احمدی‌نژاد و حامیان وی حال حتی با دشمنان دیرینه‌ای همچون رفسنجانی نیز دست همکاری دادند.

شکستن جو اختناق و دیکتاتوری شد و نتیجه آن ریختن ترس مردم از حضور در خیابان و دادن شعار علیه این و آن بود. و همه این‌ها به ضرر کل حاکمیت جمهوری اسلامی تمام شد. ترس مردم از آمدن به خیابان ریخته بود اما تنها بدیل موجود برای آنان موسوی بود.

تقلب در انتخابات چیز جدیدی نبود. اما این بار عده زیادی منتظر نتیجه انتخابات بودند و سرنوشت دیگری برای آن آرزو می‌کردند. از طرف دیگر عده‌ای هم که قدرت دستکاری (مهندسی) انتخابات را داشتند، از سرنوشت انتخابات بیمناک‌تر از همیشه بودند، بنابراین تقلب بیشتری در انتخابات کردند. به این معنا می‌توان تقلب در انتخابات را یک «کودتا» نامید. کودتای یک جناح علیه جناح دیگر رژیم. کودتایی که در این چند ماه و به ویژه در ماه‌های اخیر با خلع ید از اصلاح‌طلبان در قدرت در حال تکمیل است. اما مشکل این بود که مردم به جان آمده امیدشان را به یکی از این جناح‌ها بسته بودند و تصور می‌کردند با دادن رای به آن جناح به آرزوهایشان می‌رسند، بنابراین با شعار «رای من کو؟» یا «رای مرا پس بده» آغاز کردند.

و بدین ترتیب شکست موسوی به ناگهان چنان باعث خشم مردم از ناکامی دوباره شد که باز به خیابان‌ها ریختند. دیگر ترسی از آن نداشتند. روز بعد از انتخابات مردم خودجوش به خیابان‌ها ریختند. در بخش‌های مختلف شهر از جمله خیابان ولیعصر، تخت‌طاووس، فاطمی و... جوان‌ها با سنگ و چوب توی خیابان‌ها ریختند. شعارهایی می‌دادند که هیچ مناسبتی با شعارهای «یک هفته دوهفته، دکتر حموم زرفته» نداشت. شعارها علیه دیکتاتوری بود. «مرگ بردیکتاتور» شعار محوری تمامی تظاهرات در این ۹ ماهه بود. جنس، ماهیت و ترکیب‌بندی تظاهرکنندگان شباهت بسیار کمی به «کمربندسبز»ی داشت که روز قبل از انتخابات از تجریش تا راه آهن بسته شده بود. گرچه آن‌ها هم حتماً بخش‌های از معترضان بودند اما این جوان‌ها، جنگجوتر، آگاه‌تر، عاصی‌تر و از نظر ظاهر ساده‌زیست‌تر به نظر می‌رسیدند. جنگ و مخالفت به خیابان آمده بود، بدون درخواست و فراخوان موسوی و یا سایر «رهبران» اصلاحات. وقتی مردم به خیابان ریختند «رهبران» مجبور شدند به دنبالشان بروند. اما خیلی زود و حساب شده توانستند زد و خوردهای «خطرناک» را جمع و جور کنند. تظاهرات آرام و میلیونی ۲۵ خرداد فراخوان «رهبران» بود. گرچه آن نیز از دست «رهبران» در رفت و در درگیری بین مردم معترض و نیروهای امنیتی چند نفر از طرفین کشته شدند. روزهای بعد به ویژه مناسبت‌هایی مثل روز دانشجو و دانش‌آموز که سنت‌های دیرین مردم بود بیشتر در اختیار نیروهای رادیکال جنبش بود که بدیهی است سرکوب‌های خونینی‌تری نیز متحمل شد.

بدیهی است که علت اساسی دوام جنبش مطالبات اجابت نشده معترضین است اما دوام این اعتراضات دلایل دیگری نیز دارد: اول: کلیت جنبش یک جنبش اصلاح‌طلبی است و نه براندازانه. اصلاح‌طلبان به عنوان یک جریان اجتماعی در ۱۲ سال گذشته به هر حال تحمل شده بودند و بخش‌های بالایی آن‌ها هنوز در قدرت و حاکمیت بودند. این امر از یک سو مانع از این شده و می‌شود که کل حاکمیت دست به حرکتی ضرب‌الاجلی بزند و تلاش دارد در طی یک سری مانورها و تاکتیک‌ها جنبش را دچار تفرقه کند. اولین نمونه آن سناریوی پاره کردن عکس خمینی و نمونه دوم بلوای عاشورای حسینی بود. جناح حاکم در این سناریوها تلاش دارد از بخش‌های راست و محافظه‌کار جنبش اصلاح‌طلبی و آیات عظامی که صریحاً یا تلویحاً از جنبش حمایت کرده‌اند بیعت گرفته و بین آن‌ها و جنبش ایجاد شکاف کند که تا حدی نیز موفق بوده است. از طرف دیگر با منزوی کردن، دستگیری و کشتار عناصر رادیکال جنبش و یا حاضر در جنبش که لزوماً تعلقی هم به جنبش اصلاحات ندارند، عنصر پرتحرک و رادیکال را از جنبش حذف کند و در یک روند فرسایشی و کاهش اصلاح‌طلبان حکومتی را سرچایشان بنشانند و از غیرحکومتی‌های زهرچشم بگیرد. میوهی این سیاست و تاکتیک در روز ۲۲ بهمن، نمایش کوتاه از ثبات جمهوری اسلامی در خیابان‌های تهران بود.

دوم: سران جنبش به واسطه ماهیت اصلاح‌طلبانه‌شان از حرکات تعرضی و «خشن» به شدت ممانعت به عمل می‌آورند این امر می‌تواند به عنوان مانعی علیه خشونت جناح حاکم نقش داشته باشد. اما در عین حال

کسانی که نه خواهان تغییرات بنیادی بودند، نه بدیلی در خارج از سیستم برای خود متصور بودند و نه آنقدر به خود باور داشتند که بدون «هبر» و «ناجی» می‌توانند خود را نجات دهند و ناکامی‌هایشان را به کام تبدیل کنند، هنوز هم تنها بدیلشان خاتمی بود که یک دستش را به هاشمی رفسنجانی داده بود و دست دیگری را به سوی موسوی و کروبی دراز کرده بود. اما قدرت حاکم و چه بسا خود خاتمی و بیعت‌کنندگانشان نیز، از حضور خاتمی در صحنه می‌ترسیدند. نه از خاتمی بلکه از جریانی که تحت عنوان اصلاح‌طلبی بسیار رادیکال‌تر شده بود، خاتمی را آزموده بود و اگر چاره‌ای نداشت که باز هم او را انتخاب کند، اما این‌بار حتماً فریبش را نمی‌خورد و او را پشت‌سر می‌گذاشت. با توجه به شناختی که قدرت حاکم از مردم داشت می‌دانست او مهره‌ای سوخته است و قادر به کنترل اوضاع نخواهد داشت. اینکه چگونه او را فریب دادند یا قانع کردند، یا خودش به این نتیجه رسید که از نامزدی دست بکشد مهم نیست. طرفداران خاتمی ابتدا بسیار سرخورده شدند اما وقتی خاتمی بالاخره دست موسوی را گرفت هواداران اصلاحات رضایت دادند. شاید بازم چاره‌ای نمی‌دیدند. خاتمی با تشکیل «ستاد اصلاحات» به همراهی موسوی، کروبی و سپس پیوستن رفسنجانی و بعضاً رضائی اکثر نیروهای اصلاح‌طلب را به این جبهه جدید جلب کرد. به یقین پیوندهای اساسی این جبهه ضدیت با دولت احمدی‌نژاد بود، اما بسیاری از اصلاح‌طلبان هوادار این جبهه به واقع باور کرده بودند که موسوی همان نجات‌دهنده است.

تبلیغات برای موسوی بسیار وسیع و آنقدر مرعوب‌کننده بود که در طی سی سال گذشته برای اولین بار تحریم‌کنندگان انتخابات با تردید و دودلی در باره تحریم انتخابات حرف می‌زدند و بسیاری حتی آن را تبلیغ نکردند. بسیاری نیز مثل دوره خاتمی و این بار شاید وسیع‌تر و حقه‌جانب‌تر تبدیل به مبلغان موسوی شدند. فضای قبل از انتخابات بسیار متفاوت از دوره خاتمی بود. بسیاری از کسانی که به خاتمی رای دادند فقط می‌خواستند مخالفتشان را با سیاست‌های دولت قبل نشان دهند و آرزوهای مشخصی در سرنبرورنده بودند. اما قبل از انتخابات این دوره بسیاری از جریانات اصلاح‌طلبی خواست‌ها و آرزوهای خود را نیز قلمی و منتشر کرده بودند. برای رای دادن به خاتمی یا اصلاح‌طلبان شرط و شروط گذاشته بودند. به هر حال ۱۲ سال از روزی که با آرزوهایی به خاتمی رای داده بودند گذشته بود!

اما انتخاب موسوی با طیف وسیعی که با او بیعت کرده بودند برای رژیم انتخاب بسیار خوبی می‌بود! اگر او انتخاب می‌شد بسیاری از مخالفانی که در مرز خروج از سیستم و مخالفت و ضدیت با کل نظام قرار داشتند حداقل برای مدت چهار سال و چه بسا هشت سال دیگر در درون سیستم باقی می‌ماندند. مشکلات اقتصادی نظام با تجربه موسوی در ده سال دوره کوپنی و جنگی می‌توانست چشم‌اندازی از بهتر شدن بدهد و موسوی کسی بود که هم در بین اصول‌گرایان و با بازی‌های جدید در بین اصلاح‌طلبان، حتی رادیکال‌ترین بخش‌های آن نیز طرفداران بسیاری یافته بود.

راست‌ها و کلیت رژیم در این دوره مرتکب اشتباه دومی نیز شدند و آن برگزاری مناظره‌های تلویزیونی نامزدهای ریاست جمهوری بود. راست‌ها و حامیانشان که متوجه تبلیغات «خزنده» اصلاح‌طلبان و کثرت هواداران آنان، به ویژه در پایتخت و شهرهای بزرگ، شده بودند، برای مفتضح وی‌آی‌رو کردن آن‌ها مناظره‌ها را طرح‌ریزی کردند. شاید در ابتدا نیز تاحدی موفق بودند، به خصوص بعد از مناظره موسوی با احمدی‌نژاد. اما این مناظره‌ها، کارزارها و اجازه تظاهرات آزادانه به مردم به طرفداری از موسوی و علیه احمدی‌نژاد در خیابان‌ها چندین پیامد ناگوار برای کلیت رژیم و پیامد خوب برای مردم به جان آمده داشت.

مناظره‌های تلویزیونی بتدریج به صحنه و ابزاری برای افشاکاری کل رژیم تبدیل شد. چیزهایی که در تمامی این سال‌ها از زبان و قلم مخالفین نظام بیرون می‌آمد و همواره مردم ناباورانه آن‌ها را می‌شنیدند حال بر زبان خود سردمداران، جناح اصلاح‌طلب و اصول‌گرا، جاری می‌شد. این باعث دودلی و عدم اطمینان بسیاری از حامیان رژیم، شکستن و فروریختن ایمان کورکورانه به این یا آن شخصیت و جناح یا کل رژیم شد. حضور مردم در خیابان‌ها و دادن شعارهای فی‌البداهه علیه یک جناح از حاکمیت، باعث



فریب بود. بنابراین طرفداران جبهه اصلاحات کسانی بودند که کمتر غم نان داشتند، کلمه آزادی به گوششان خورده بود و مزه خفقان را حس کرده بودند. اقشار و لایه‌های متفاوت بورژوازی و خرده‌بورژوازی مدرن، روشنفکران، هنرمندان، روزنامه‌نگاران دانشجویان، معلمان، پرستاران، پزشکان، مهندسان، استادان و... این ترکیب کلی جنبش فعلی است اما چه در میان عدالت‌جویان و چه در میان آزادی‌خواهان کم نبودند و نیستند کسانی که می‌دانند بدون آزادی عدالت فقط یک سراب است و آزادی بدون عدالت مدرن‌ترینش بورژوائی است. این‌ها رادیکال‌ترین و پی‌گیرترین عناصر و نیروهای تمامی اعتراضات، جنبش‌ها و جریان‌های اجتماعی شکل‌گرفته در این سه دهه بوده و هستند. کسانی که عدالت و آزادی را با هم می‌خواهند. این‌ها می‌توانند از روشنفکران، دانشجویان، معلمان، کارگران، هنرمندان و... باشند. تفاوتشان با فریب‌خوردگان آگاهی آنان بر جدایی‌ناپذیری عدالت از آزادی و تعریفشان از این دو است.

بسیاری از اصلاح‌طلبان نیز- یعنی مردمی که خواستار اصلاح هستند و در تمامی طبقات و اقشار وجود دارند- در تمامی این سال‌ها به خاطر ضعف و ناتوانی و مماشات سرانشان با قدرت از آن‌ها عبور کردند و در یک فرصت تاریخی یعنی درگیری‌های حاد بین دو جناح خود دست به کار تغییر و تبدیل شدند. این بخش شامل اصلاح‌طلبان رادیکال تا انواع سرنگونی‌طلبان است که خود از دل اصلاح‌طلبی و اصلاح‌طلبان برآمده‌اند. این برآمدن در روندی سی ساله و دریافت این امر که نظام و حاکمیت اسلامی پاسخگوی اصلاحاتی که آنان می‌طلبند، نیست، ایجاد شده است. گروهی از اینان حتی بدیل‌هایی نیز برای خود یافته‌اند: از جمهوری ایرانی، انقلاب سبز، جمهوری دموکراتیک تا حتی جمهوری دموکراتیک خلق و سوسیالیسم. اما بسیاری از آنان هنوز هم وحشتی خاستگاهی از انقلاب دارند.

جنبش ضد دیکتاتوری و منافع زحمتکشان

شرکت و همکاری در هر جنبشی به نفع زحمتکشان است به شرطی که مستقل و هدفمند حضور داشته باشند. این نه فقط شامل کارگران و زحمتکشان بلکه شامل تمامی طبقات، اقشار، ملیت‌ها و گروه‌ها می‌شود. نفی دیکتاتوری و جدایی دین از حکومت خواست تمامی اقشار، طبقات و گروه‌هایی است که خواهان آزادی و عدالت هستند؛ گرچه ممکن است تعبیر و تفسیر آن‌ها از عدالت و آزادی، سوسیالیسم یا کمونیسم نباشد. حتی یک پیشیز آزادی بهتر از نداشتن آن است. اما اگر قرار باشد تمامی اقشار و گروه‌ها منافع دراز مدت و بنیانی خود را فراموش کرده، دستار سبز ببندند و روز عاشورا شعار «باحسین میرحسین» بدهند به خود و طبقه‌اشان خیانت کرده‌اند. باید حضور داشت و مستقل و هدفمند شعارها و خواست‌های خود را مطرح کرد. فرصت ایجاد شده را وسعت و عمق داد، دست به افشاگری، جذب نیرو، تشکل و سازمان‌یابی زد. کاری که متأسفانه در شش‌ماه گذشته به فراموشی سپرده شده است. بسیاری از گروه‌ها و جریان‌های اجتماعی فعال در چند ماهه اخیر یا اهداف خود را فراموش کرده‌اند، یا آن‌ها را به حاشیه رانده‌اند و یا اساساً از جنبش قهر کرده‌اند.

می‌تواند از یک طرف به قدرت حاکم فرصت برنامه‌ریزی و تجزیه جنبش را بدهد و از طرف دیگر باعث سرخوردگی، فرسایش و خستگی خود نیروهای جنبش بشود.

واقعیت این است که هم «رهبران» و هم اصول‌گرایان بدون مردم هیچند و هردوی آن‌ها فقط تا زمانی موفق خواهند بود که قادر باشند از مردم به عنوان ابزار فشار بر رقیب سوءاستفاده کنند. بنابراین هردو جناح تلاش دارند تا جایی که امکان دارد مردم را در خیابان و یا در «صحنه» نگه دارند، بدون اینکه از ابتکار عمل آنان استقبال کنند.

سوم: پیوستن گسترده و روزافزون مردمی که تا دیروز تنها دخالتگری سیاسی‌اشان شرکت در انتخابات بود، به جنبش، باعث ارتقا آگاهی و بالا بردن روحیه مبارزاتی آنان شد که خود نقشی بسیار مهم در حضور آنان در اعتراضات و تداوم جنبش دارد.

در عین حال عمده سرمایه‌گذاری جناح حاکم برای پیش‌برد تجزیه و سرکوب جنبش روی همین مردم است. با استفاده ابزاری از باورهای مذهبی همین مردم است که قصد دارد مردم را رودروی هم قرار داده و برای سرکوب و قلع و قمع بخش‌های رادیکال‌تر جنبش مجوز «مردمی» بگیرد.

چهارم: حضور «رهبران» در قدرت سیاسی در عین حال که می‌تواند تمامی مطالبات جنبش را با یک سازش سیاسی به مسلخ ببرد، اما خود باعث افزایش حاشیه امنیتی جنبش شده و به تداوم آن یاری رسانده است. پنجم: برگزاری تظاهرات در روزهای مجاز تاکتیکی دوله است. از یک طرف حاشیه امنیتی جنبش را افزایش می‌دهد، اما از سوی دیگر گستره اعتراضی جنبش را در چارچوب حکومتی- اسلامی محدود کرده و ابتکار عمل را از جنبش می‌گیرد.

تردید نیست که در این مدت اتفاقات زیادی به نفع مردم افتاده است: افشاگری‌های زیادی شده و می‌شود، علیه همه‌چیز و همه کس: از کلیت رژیم گرفته تا جناح اصول‌گرا و اصلاح‌طلب. از سلطنت‌طلب‌ها گرفته تا ملی مذهبی‌ها و چپ‌ها و مجاهدین و سایر نیروهای اپوزیسیون. از گذشته و حال و آینده نوشته شده و همه این‌ها به رغم سانسور و خفقانی که دولت تلاش در تحمیل آن داشت، انجام گرفته و می‌گیرد. تداوم و طولانی‌تر شدن فرصت‌هایی که در آن مردم بازیچه دست سازشکاران و جناحین نباشند و قادر باشند آگاهانه دست به افشاگری، تشکل و ارتقا آگاهی خود بزنند مطمئناً به نفع مردم به ویژه جوان‌ترها و کسانی است که تا قبل از «کودتا» فقط چهارسال یک بار رای می‌دادند. مردم فرصت اعتراض می‌یابند، ترسشان از رژیم و نیروهای سرکوبگرش می‌ریزد. فرصت گفتگو و سازماندهی می‌یابند و... اما هیچکدام از این‌ها هدیه جناحین رژیم نبوده و نیست. اگر مردم فرصتی برای نفس کشیدن پیدا کرده‌اند نتیجه سی سال مبارزه خودشان است و اگر قرار باشد باز تبدیل به «امت» این یا آن جناح شوند همه چیز را از دست خواهند داد. کما اینکه می‌بینیم بتدریج امکان دسترسی به اینترنت تنها منبع خبررسانی در این مدت، سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود، استفاده‌کنندگان از آن دستگیر می‌شوند، روزنامه‌ها و مجلات تعطیل می‌شوند، معترضین دستگیر، زندانی و اعدام می‌شوند، مواد درسی دانشگاه‌ها اسلامی می‌شود، دانشگاه‌ها دخترانه و پسرانه می‌شود، کتب درسی مدارس دخترانه و پسرانه می‌شود، لوایح مسکوت گذاشته شده دوباره به جریان می‌افتد و تصویب می‌شوند، و آنچه که می‌دانیم و می‌بینیم. بنابراین حضور فعال، مستقل، هدفمند و آگاه ما در صحنه می‌تواند دستاوردهای ما را حفظ کرده و آن‌ها را عمق ببخشد. در آن صورت است که می‌توان از تداوم جنبش صحبت کرد، اما اگر «رهبران» بخواهند برای چانه‌زنی «غائله» را یک طوری کش بدهند که خطری متوجه «نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد» نشود، مطمئناً «غائله» به نفع یکی از دو طرف دعوا حل خواهد شد و نه به نفع مردم.

ترکیب طبقاتی جنبش

احمدی‌نژاد شعار عدالت می‌داد و خاتمی شعار آزادی. بدیهی بود که از میان فریب‌خوردگان، گرسنگان از احمدی‌نژاد و خفقان‌زدگان از خاتمی حمایت کنند و این برای هیچیک از آنان امتیازی نیست چون اصل بر

حال که «می‌توانیم» به خیابان‌ها بریزیم و با مردم تماس داشته باشیم باید اهداف و آرمان‌های خود را به میان مردم ببریم و اگر نمی‌توانیم آن را به جنبشی کارگری تبدیل کنیم حداقل شعارهای آنان را در جنبش طرح کنیم، مفهوم دموکراسی خواهی را عمق ببخشیم، آنان را به مبارزه جلب کنیم و ببینیم که فرصت حرف زدن بهتر از نداشتن فرصت است.

نقش حاشیه‌ای چپ در جنبش کنونی

به حاشیه رفتن و رانده شدن چپ اتفاقی نیست که در جنبش اخیر وبه یکباره اتفاق افتاده باشد. دلایل بسیاری برای این امر وجود داشته و دارد که به عمده‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنم.

- ۱- سرکوب خونین و بی‌رحمانه چپ‌ها در دهه شصت
- ۲- فروریختن شوروی و مترداف شمردن استالینسم با مارکسیسم در سطح جهانی
- ۳- داشتن نگاه و رویکرد جدید به مارکسیسم به ویژه از جانب چپ‌های مهاجر. عدم نقد همه جانبه از استالینسم و به ویژه بی‌توجهی یا کم توجهی به ایده دموکراسی که در نگاه و رویکرد استالینسم سقوط کرده بنیانی بود باعث شد که پس از قدرت‌گیری اصلاح‌طلبان که با ایده‌های اساسی چپ‌ها چاق شده بودند، فرصت‌طلبانه با تاکید بر نبود دموکراسی در رویکرد استالینستی و نقد آن و یکی وانمود کردن مارکسیسم با استالینسم در جهت تخطئه مارکسیسم و حذف مارکسیست‌ها به عنوان یک نیروی اجتماعی قلم‌زنی‌های بسیار کنند و خود را حاملان و عاملان دموکراسی جا بزنند. در واقع اگر حاکمیت اسلامی در کلیتش با دار و گلوله به قلع و قمع چپ‌ها و مارکسیست‌ها می‌پرداخت، اصلاح‌طلبان با شیوه‌هایی فرصت‌طلبانه و به عنوان متکلم‌الوحده «جامعه مدنی» قصد حذف ایده‌ها و اندیشه‌های مارکسیستی و انتساب آرمان‌های آزادی‌خواهی به خود را داشتند و بسیار هم موفق بودند. نه تنها در بین نسل جوان بلکه حتی در میان کسانی که سابقه مبارزاتی در سازمان‌های استالینستی را داشتند. برای چپ‌های باقیمانده در داخل افتخار بزرگی است که توانستند رویکرد واقعی مارکس به دموکراسی و عدالت را تا حدی زنده نگه دارند. اما توانایی و امکانات مارکسیست‌های مهاجر بسیار موثرتر می‌بود و در این زمینه مارکسیست‌های مهاجر بسیار کم‌کار کردند و یا همچنان به برداشت‌های سنتی خود از مارکسیسم و بی‌توجهی به امر دموکراسی پای فشردند و میدان را تماما به اصلاح‌طلبان واگذاشتند.

۱- چپ به واسطه اینکه نتوانسته است به نوسازی خود بپردازد، یا اساسا آرمان‌های خود را رها کرده و یا بدیل مناسبی برای ارائه در شرایط موجود ندارد.

۲- بی‌توجهی به مقولات جدید طرح‌شده و ضروری در جامعه‌ی زن ستیز ایران همچون فمینیسم و جنبش مستقل زنان، که حتی تا سال‌های اخیر نیز برای برخی ادامه داشت. زنان چپ و تشکیلاتی باقیمانده در ایران یکی از عاملان و حاملان اصلی حفظ و اشاعه ایده‌های مارکسیستی در این سه دهه در ایران و نیز در خارج کشور بودند. بی‌توجهی سازمان‌های مارکسیستی سنتی و بورژوازی خواندن این مقولات باعث بی‌اعتمادی و دوری بسیاری از آن‌ها از مبارزات مارکسیستی و یا تحت لوای مارکسیسم شد. حمایت سازمان‌های مارکسیستی از بنیان‌گذاران جنبش مستقل زنان و مبارزات فمینیستی و نقد روش‌ها و رویکردهای سازمانی خود در دهه شصت و قبل از آن، حتی امروز هم می‌تواند در ترمیم این آسیب یاری رسان باشد.

۳- فقدان تلاش برای نزدیکی و وحدت از طرف سازمان‌های مارکسیستی مهاجر و پای فشردن بر اختلاف نظرهای قدیمی و ایده‌ها و رویکردهای قدیمی

۴- در مقابل تمامی این محدودیت‌ها گروه‌های اصلاح‌طلب فرصت‌ها و امکاناتی داشتند که گروه‌های مارکسیست و چپ نداشتند: نیروهای اصلاح‌طلب حتی رادیکال‌ترین آن‌ها، برای رژیم همواره قابل تحمل‌تر از چپ‌ها بودند؛ جامعه بین‌المللی سرمایه داری همواره آن‌ها را تقویت، پشتیبانی، تبلیغ و حمایت می‌کردند و می‌کنند

۵- همواره از همکاری بدون قید و شرط بخش فرصت‌طلب و محافظه‌کار «مارکسیست‌ها» برخوردار بودند و...

۶- جایگزینی الگوهای اقتصادی و انسانی توسعه با الگوهای نئولیبرالیسم و توجیه اسلام‌گرایی توسط آن نیز باعث تضعیف مارکسیست‌ها و اندیشه مارکسیستی، و به روز و مدرن شدن اسلام‌گرایی و سربرآوردن پدیده‌ی نواندیشی دینی شد و بدین ترتیب وسیله‌ای جدید و مدرن برای اسلام‌گرایان و توجیهی برای فرصت‌طلبان در جبهه مارکسیسم فراهم شد.

۷- بازنگری و نقد گذشته و ارائه نگاه‌ها و رویکردهای جدید توسط چپ و تلاش برای نزدیکی واتحاد می‌تواند در دراز مدت به چپ مدد فراوان رساند و لازم است که این امر با حضور فعال و هدفمند در جنبش و تحرکات هرروزه مردم باشد.

حضور طبقه کارگر و تقویت آن در جنبش

بحث بر سر این که طبقه کارگر چه کسانی هستند بسیار زیاد است: آیا کسانی که کار فکری خود را می‌فروشند هم کارگر محسوب می‌شوند؟ آیا معلم، پرستار، مهندس و... هم جزو طبقه کارگر هستند؟ آیا صرف رابطه فرد با ابزار تولید، میزان درآمد، میزان از خود بیگانگی و... از فرد کارگر می‌سازد؟ این بحث را به استادان فن واگذار می‌کنم، اما آن‌چه که مسلم است حتی صرف کارگر بودن (با هر تعریفی که بپذیریم) و جمع جبری کارگران، آنان را به «طبقه کارگر برای خود» تبدیل نمی‌کند. واقعیت این است که کارگران و یا خانواده‌های کارگران به تعداد کم یا زیاد در جنبش فعلی حضور دارند اما این امر که این کارگران چقدر به منافع طبقاتی خود آگاهند و یا اگر آگاهند چقدر به شکل هدفمند در جهت منافع خود حرکت می‌کنند، مورد تردید است. در طی سی سال گذشته کارگران مبارزاتی پراکنده، گاه فراگیرتر، و گاه حتی تاثیرگذار و جانانه داشته‌اند، اما بسیاری از این مبارزات در چارچوب سیستم و خواسته‌های اصلاح‌طلبانه بوده است. آن‌چه که می‌تواند بر جنبش فعلی مهر کارگری بزند نه فقط حضور کارگران بلکه موضع طبقاتی کارگران است. بدیهی است که شراکت بیشتر کارگران احتمال این موضع‌گیری را پررنگ‌تر می‌کند اما همواره این‌طور نیست. گاه حتی یک کمیت کوچک اما آگاه و هدفمند می‌تواند نسبت به یک کمیت بیشتر اما بدون آگاهی طبقاتی تاثیر بیشتری بر مطالبات جنبش داشته باشد.

گرچه ضربت نهایی به رژیم شاهنشاهی را کارگران صنعت نفت زدند اما آن‌چه که بر سرکار آمد نه یک حکومت کارگری یا حتی حکومتی که منافع کارگران را ملحوظ دارد بلکه یک حکومت مذهبی با وحدت بورژوازی (تجاری و غیرتجاری) و خرده‌بورژوازی بود. آیا صرف حضور کارگران در جنبش می‌تواند محتوی جنبش را به نفع آنان تغییر دهد؟ بدیهی است که وضعیت طبقه کارگر- چه از نظر اقتصادی، سیاسی و سطح شعور و آگاهی- در وزن آنان در جنبش حرف اول را می‌زند. مسلما مارکسیست‌ها می‌توانند نقش بسیاری در بالا بردن سطح آگاهی جامعه به طور کلی و سطح آگاهی طبقه کارگر به طور خاص داشته باشند، اما حرف اول را وضعیت خود طبقه کارگر می‌زند.

بررسی وضعیت طبقه کارگر در ایران کنونی نیاز به یک کار میدانی بسیار جدی دارد، اما آن‌چه مسلم است حال پس از سی سال قلع‌و‌قمع کارگران مبارز و مهم‌تر از آن سلطه‌ی سپاه پاسداران و نیروهای امنیتی بر عرصه‌ی اقتصادی و سیاسی مملکت، نمی‌توان در مورد طبقه کارگر و تشکیلاتی آن خیلی توهم داشت. اقتصاد پلیسی و تک‌محصولی ما تشکل و سازمان‌یابی طبقه کارگر را بسیار پیچیده و دشوار ساخته است. اما حضور کارگران در جنبش خود فرصتی بسیار مغتنم به نفع آرمان‌های طبقه کارگر است. بدیهی است اگر جنبش طول، عرض و عمق بیشتری پیدا کند و مارکسیست‌ها توجه عمده خود را به گسترش و تعمیق آگاهی میزول دارند می‌توان امیدوار بود که حداقل کارگران نیز به عنوان یک نیروی مستقل در جنبش فعلی مطالبات مشخص خود را مطرح کرده و به پیش ببرند.

البته این توهم که در تعویض قدرت بعدی کارگرانند که حکومت خود را برپا می‌کنند فقط یک آرزوست و در همان حد هم خواهد ماند، اما بدیهی

۸- عنصر مذهب در ذهن و روان مردم کم رنگ می‌بازد و عنصر سکولاریسم در جنبش قدرت می‌گیرد.
۹-

در عین حال در این سی سال عوامل بسیاری به زیان مردم تغییر و تبدیل یافته:

۱- بسیاری از نیروهای سیاسی در این سی سال سرکوب شده، مهاجرت کرده و یا منفعل شده‌اند، بنابراین حضور فعال و عملی صاحب‌نظران چپ بسیار کمتر شده است.

۲- عرصه‌ی اقتصادی، سیاسی و امنیتی توسط سپاه و نیروهای امنیتی قبضه شده است و این امر باعث تضعیف طبقه کارگر و سایر نیروهای معترض اقتصادی شده است.

۳- ایدئولوژیک بودن حاکمیت و استفاده ابزاری آن از باورهای مذهبی مردم نقشی تعیین کننده در تضعیف و تجزیه جنبش دارد.

۴- باورهای مذهبی بسیاری از نیروهای موجود در حاکمیت و دفاع اعتقادی آنان از حاکمیت از آنان دژی محکم علیه مطالبات مردم ساخته است.

۵- حضور یک جناح از حاکمیت در اپوزیسیون نقش ترمز کننده و انحرافی دارد.
۶-

مطمئناً تبیین موارد لیست شده در بالا نیاز به تحلیل و تفسیر جدی تر دارد. اشاره به برخی از آن‌ها صرفاً جهت طرح بحث بود.

به عنوان جمع‌بندی با توجه به تمامی عوامل برشمرده می‌توان اذعان کرد که این جنبش گرچه ممکن است از نظر رادیکالیسم در حد «مرگ بر شاه» نباشد اما آگاه‌تر، هدفمندتر و متشکل‌تر است، مطالباتش نسبتاً مشخص است و می‌توان امیدوار بود که حداقل بتواند برای اجابت مطالباتش تا به آخر بایستد.

آنچه که باید کرد در درجه اول فراموش نکردن و واگذار نکردن مطالبات مشخص است و این شامل تمامی گروه‌های موجود در جنبش می‌شود. حرکت و تداوم حرکت با مطالبات مشخص حرکت ما را هدفمند می‌کند و هیچ قدرتی قادر نخواهد بود آن‌ها را نادیده بگیرد. به حاشیه رانده شدن جنبش‌هایی مثل زنان، دانشجویان، کارگران، ملیت‌ها و... و شعار «همه باهم» و یا «حفظ وحدت کلمه» بدترین شعار ممکن است و مطالبات تمامی این طبقات، اقشار و گروه‌ها را قربانی آرزوهای نیرویی خواهد کرد که قدرت را بدست گیرد، دست بالا را در جنبش داشته باشد، به مصالحه برسد و یا حتی انقلاب کند.

نکته دیگر تلاش برای ایجاد وحدت و همکاری بین نیروهایی است که مطالبات و اهدافی مشابه دارند. ایجاد جریان‌های مشخص و صف‌های مشخص این گروه‌ها را قدرتمندتر و تواناتر کرده و آن‌ها را تبدیل به یک جریان اجتماعی خواهد کرد. از جمله پراکنده‌ترین این نیروها چپ‌ها و طرفداران سوسیالیسم هستند. به رغم تعداد زیاد این افراد و حضور گسترده‌اشان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، اما هنوز خود به یک جریان اجتماعی تبدیل نشده‌اند. نه تنها بدیل مشخصی در مقابل جمهوری اسلامی ندارند بلکه حتی در چارچوب همین جنبش اصلاح‌طلبی نیز مطالباتشان نامشخص است. از آنجا که اندیشه و آرمان سوسیالیسم رادیکال‌ترین بخش ذهنی جنبش محسوب می‌شود می‌تواند چاشنی و قوی محرکه‌ی جنبش به سوی گذر از «رهبران» و ایجاد تغییرات بنیادی باشد. بنابراین اتحاد و استقلال آنان بسیار ضروری و فوری است. در صورت اتحاد و استقلال، تبیین نظرات، تعیین اهداف، استراتژی و تاکتیک‌های خود قادر خواهند بود بخش‌های رادیکال جنبش سبز را که روز بروز از رهبران فاصله بیشتری می‌گیرند و به آرمان‌های ساختارشکنانه از جمله سوسیالیسم نزدیک می‌شوند، به خود جذب کنند و به سردرگمی و وحشت آنان از انقلاب اجتماعی پایان دهد. این اتحاد و همکاری چه در داخل و چه در خارج طرفداران سوسیالیسم را به نیروی قابل توجه و تاثیرگذار تبدیل خواهد کرد. پس از تبدیل چپ به یک جریان اجتماعی می‌توان، بنا بر مقتضیات و شرایط، با سایر صف‌های موجود در جنبش جهت ایجاد یک جبهه ضد دیکتاتوری یا هر جبهه دیگر تلاش کرد

۸۸/۱۱/۲۶

✱

است هر تعویض قدرت و هر انقلاب سیاسی می‌تواند فرصت‌هایی برای تشکل طبقه کارگر بوجود بیاورد و این راهی بس دراز است. پژوهش‌های بدون تعصب در مورد وضعیت طبقه کارگر در ایران، تحلیل‌های علمی و دقیق در مورد اینکه کارگران چه کسانی هستند، مطالبات آن‌ها چیست و خلاصه تلاش نظری و عملی برای بسیج و ترغیب کارگران به سازمان‌یابی اصلی‌ترین و مبرم‌ترین هدف مارکسیست‌هاست و یک لحظه نباید از آن غفلت کرد، و در این راه اصل این است که هدف طبقه کارگر باشد و نه سازمان و گروه خود. این وحدت و یگانگی در تلاش‌های نظری و عملی اگر گروه‌گرایانه و تنگ‌نظرانه نباشد حتماً به نفع طبقه کارگر خواهد بود، آن را تقویت خواهد کرد و بدیهی است با تقویت طبقه کارگر، مطالبات جنبش نیز عمق و محتوی بیشتری خواهد یافت و این به نفع همگان خواهد بود.



نگذاریم تجربه قیام ۵۷ دوباره تکرار شود

آنچه امروز در ایران جریان دارد تداوم قیام مردم در سال ۵۷ است. انقلاب هنوز ادامه دارد و هنوز به ثمر نرسیده است. سوار شدن نیروهای ارتجاعی بر قیام مردم نتوانست آن‌را به تمامی خاموش کند. از همان روزهای نخست مبارزه با غاصبان قیام مردم آغاز شد و همچنان ادامه دارد و حال پس از سی سال به مرحله‌ای تعیین کننده رسیده است. آنچه که مردم در طی این سی سال بدست آوردند، آموختند و تجربه کردند می‌تواند تاثیری بسیار متفاوت از سال ۵۷ بر جنبش و خیزش کنونی داشته باشد:

۱- سی سال بر این مردم گذشته است. آمار باسوادان و تحصیل کرده‌ها به ویژه در میان زنان بسیار بیشتر است.

۲- مردم در طی این سی سال به اشکال مختلف در صحنه سیاسی و مبارزه حضور داشته‌اند.

۳- تجربه‌ی ناکام خیزش سال ۵۷ را پشت سر دارند.

۴- سی سال حاکمیت جمهوری اسلامی را تجربه کرده‌اند.

۵- گرچه چپ (مارکسیسم) به عنوان یک جریان اجتماعی کم‌رنگ‌تر شده اما به عنوان یک جریان فکری حضوری پررنگ و تاثیرگذار داشته و دارد.

بنابراین معترضین امروز به نسبت معترضین سال ۵۷ نه تنها آگاهی، شناخت و تجربه سیاسی بیشتری داشته و سنجیده تر عمل می‌کنند، بلکه درک روشن‌تری نیز از وضعیت خود در جامعه دارند:

۱- مطالبات مشخص دارند و فقط به شعارهای سلبی اکتفا نمی‌کنند.

۲- سازماندهی آنان مردمی‌تر و براساس مطالبات مشخص طبقاتی، گروهی و صنفی است و سیاسی صرف نیست.

۳- درکی آگاهانه‌تر و رادیکال‌تر از مفاهیمی همچون دموکراسی، حقوق بشر و عدالت دارند.

۴- اعتماد بیشتری به قدرت و توان خود دارند و کم‌تر چشم‌براه و یا در آرزوی یک ناجی هستند.

۵- حضوری فعال، خلاق و آگاهانه در جنبش دارند.

۶- از مبارزه درکی دراز مدت دارند و به دنبال راه‌حل‌های سریع و ضربتی نیستند.

۷- بسیاری از زنان از وضعیت سیاهی لشکر درآمده و نقشی فعال و آگاهانه دارند

که تمامت خواهان حکومتی اعمال می کنند ، بار عاطفی میان مردم – بالاخص آن ها که از نزد یک دستی بر آتش دارند و خود شاهد عینی سرکوب بی رحمانه و کشته شدن جوانان و زنان و مردان هستند – بسیار شدید است . این وفاداری به جنبش و احساس هم بستگی و هم دردی به یک دیگر ، از جنبه های بسیار مثبت این جنبش آزادی خواهانه و جمهوری خواهانه ی مردم ایران است . اما ، همواره در گرماگرم مبارزه بودن (بخصوص زمانی که انسان ها در برابر چنین توحشی هستند) مانع از تأمل و اندیشیدن در لحظه هم می شود . اگر چه چون تخم چشم می باید از این هم دردی و هم بستگی ملی و مدنی محافظت کرد ، می بایست به آن سوی دیگر واقعیت هم نظر داشت .

لحظه هایی که سرشار است از بارهای عاطفی طبیعی ، خود می تواند سبب کاهش مراقبت از جنبش و ندیدن نقص ها و ایرادات آن شود . بسیار اتفاق می افتد که به دلیل همین بار شدید عاطفی ، نقص ها و ایرادات دیده نشوند و حتا باعث پذیرش تسلیم طلبانه ی روندی شود که خود به خود پیش می آید یا به پیش برده می شود ، بی آن که دیگر ، کنش گران واقعی در آن سهمی داشته باشند . به همین دلیل نیز ، آن ها که اهل تفکر هستند و دل در گرو آزادی دارند ، در عین پشتیبانی کامل از حرکت آزادی خواهانه ی مردم ، می بایست با فاصله به بررسی این جنبش و جنبه های مثبت و منفی آن و نقص ها و نقاط قوت آن بپردازند و آن را صادقانه با دیگران در میان بگذارند و با رویی گشاده و ذهنی مدارا جویانه آماده ی شنیدن نظرها و اندیشه های دیگران باشند .

حال بپردازم به پرسشی که مطرح فرموده اید . اگر در جست و جوی این دلیل ها و علت ها ، تنها به دنبال « چرا » باشیم ، به گمان من نمی توانیم به ارزیابی درستی دست یابیم ؛ اما اگر این « چرا » را با « چگونه » - مردم در آن شرکت کردند و آن را به راه انداختند - جمع کنیم ، درست تر و بهتر می توانیم این جنبش را درک کنیم . به دیده ی نگارنده جمع این « چرا » و « چگونه » را می توان در پنج عامل جست و جو کرد .

۱- سر خوردگی فردی و اجتماعی در ساده ترین شکل بیان آن در در حوزه ی جامعه شناسی و سیاست، سر خوردگی را می توان ناشی از فاصله ای دانست میان موقعیتی که انسانی در جامعه ای دارد و موقعیتی که فکرمی کند مستحق آن است ، اما به دست نمی آورد یا دست یافتنی نمی یابد .

در دورانی که با ریاست جمهوری آقای خاتمی شروع شد، در آن حرکت عظیم ، جوانان و همه ی مردمی که به اصلاحات اعلام شده ی محمد خاتمی رأی داده بودند ودل بسته بودند، پس از یک دوره ی هشت ساله برابر واقعیتی قرار گرفتند که با توقع ها و امید ها و آرزوهای شان فاصله ای بسیار داشت . فاصله ای که نتیجه ای جز سر خوردگی و کنار کشیدن از شرکت مستقیم در امر سیاست نداشت . در دوران چهار ساله ی دولت احمدی نژاد که همراه بود با قدرت نمایی ها و یکه تازی های بی دروپیکر دولت و سازمان ها و افراد ریزو درشت نهادهای مالی و نظامی و اطلاعاتی ، همان فضای نسبی دوران خاتمی از بین رفت و نظام سیاسی ایران بیش از هر زمان دیگری بسته تر شد . در چنین اوضاع و احوالی ، این سر خوردگی فردی و اجتماعی - که همراه بود با آگاهی بیش تر مردم به استحقاق حقوق خود - به درجه ای رسید که برای هر انسان آگاه و متفکر و بیم ناک آینده ی کشور ، هراسناک بود . کافی است به « ما چی » ها و « ما چه کاره ایم » ها ی دوستان و آشنایان و افرادی را به یاد بیاوریم که حتا در دو- سه ماه مانده به انتخابات بر زبان می آوردند ، تا حد و درجه ی این سر خوردگی را در یابیم . اما با شروع انتخابات و احساس به وجود آمدن روزنه ای در فضای آن ، این سر خوردگی های فردی و اجتماعی جمع شده کارکردی کاملاً متفاوت و حتا مخالف با نقش پیشین خود ایفا کرد . این سر خوردگی فروخته ی جمعی به یک باره به نیرویی از خواسته ها و تمایل ها و آرزوها و مطالبات تبدیل شد و در بیان خود قدرتی به شکل انفجار عمومی و همه جانبه یافت .

۲- طرد تحقیر هر فرد و هر ملتی در برابر تحقیر ، تحقیر هویت ، تحقیر ملی ، تحقیر شخصیتی و... واکنش منفی نشان می دهد و در لحظه هایی از تاریخ هر ملتی این واکنش به تحقیر حتا می تواند علت العلل بسیاری از



خوانش جنبش های اجتماعی

پاسخ به پرسش های نشریه « آرش » فوریه ۲۰۱۰

کاظم کردوانی



پاسخ به پرسش ۱

پیش از پاسخ به پرسش شما می بایست بگویم که شما با اختصاص این ویژه نامه به بحث در باره ی چند و چون این جنبش ، بر موضوع مهمی انگشت گذاشته اید که از اهمیت خاصی برخوردار است . زیرا به سه دلیل پرداختن به این بحث ، ضرورت مبرم است .

نخست ، اهمیت خود این جنبش است ؛ جنبشی که در سی سال اخیر بی سابقه بوده است و مستقل از چگونگی شکل گیری بعدی آن ، یک برگ از تاریخ ایران را ورق زده است و تمامت خواهان حکومتی هر چه بکنند ، توان باز گرداندن آب رفته را به جوی ندارند . جنبشی که برای مردم ایران و میهن ما به معنای واقعی سر نوشت ساز است . اهمیت شناخت این جنبش در راهی است که تا امروز برابر ما گشوده است و اهمیت چند و چون کردن در باره ی آن ، در آینده ای است که برای میهن ما و فرد فرد ما در حال رقم خوردن است .

دوم، هر جنبش بزرگ اجتماعی در هر جامعه ای و در این جا در جامعه ی ما ، موقعیت ویژه ای فراهم می کند برای شناخت بیش تر آن جامعه . هر جنبش اجتماعی بزرگی ، آزمایشگاه بزرگی است در شناخت روحیات و خلیقات مردمی که در آن شرکت می کنند ، در شناخت صف بندی ها و شکل گیری های موجود در آن لحظه ی جامعه ؛ در یک کلام در درک بهتر ماهیت جامعه و سازه ها و ساختارهایی که اغلب در وضعیت عادی قابل رویت نیستند .

سوم، شرکت در هر حرکت و مبارزه ی اجتماعی به طور طبیعی با خود هم دردی ها و وابستگی های عاطفی به همراه دارد ؛ بخصوص در وضعیتی نظیر آن چه ما در ایران امروز شاهد آن هستیم . با سرکوب وحشیانه ی

جنبش ها و انقلاب ها باشد . تا آن جا که تاریخ به ما می گوید و خود شاهد آن بوده ایم ، ایرانی ها همواره در برابر تحقیر واکنش های تند نشان داده اند .

از زمان دولت احمدی نژاد، به دلیل برخورد های تحقیرآمیز خود او و دستگاه های چند و چند گانه ای نظامی و انتظامی و امنیتی و مالی حامی او به جوانان و دانشجویان و زنان و متخصصان ، به دلیل اشغال همه پست های کلیدی و حتا پایین دولتی و بانکی و دانشگاهی و مالی به دست حامیان و حلقه های خاص آنان که از هر نوع تخصص و کارآیی بی بهره اند ، به دلیل تحقیری که احمدی نژاد در عرصه ی بین المللی برای مردم ایران به « ارمنان » آورده بود ؛ مردم و بالاخص جوانان و قشرهای متوسط جامعه از داشتن چنین رئیس جمهوری احساس تحقیر می کردند .

احمدی نژاد و نظریه پردازان و راه بران حکومتی او کوشیدند با تکیه به خصوصیت تاریخی ایرانی ها ، با به راه انداختن یک موج کاذب ناسیونالیستی ، این « تحقیر » را « دور » بزنند و خود سکان دار حرکت « عظمت خواهی » مردم ایران شوند . ایرانی ها مثل هر ملت کهن سال د یگری که از قدمت و فرهنگی چند هزار ساله برخوردار هستند و در آن د نیای بسیار دوربخشی از جهان را اداره می کردند (ایرانیان نخستین امپراتوری جهان را بنیاد گذاشتند) و امروز در جایگاه ی بسیار پایین تری قرار گرفته اند ، در ضمیر ناخودآگاه و در زبان خود همواره در حسرت (نوستالژی) آن روزگار گذشته اند ؛ همواره در بیان و نظر خود با « دنیا » صحبت می کنند و به جای پذیرفتن واقعیت امروزی خود و کوشش در هر چه بهتر کردن امروز خود ، در ذهن خود بیش تر در فکر جهان و کل منطقه ... هستند . « دنیا » در ذهن ایرانی ، از بی سواد تا روشنفکر ، از روستایی تا شاه و رئیس جمهور ، از عامی تا عالم همه و همه ... هم همیشه به گونه ای کج و معوج حضور دارد و هم کارکرد خاصی دارد . در دور افتاده ترین ده مملکت ، کشاورز ایرانی که کوچک ترین شناختی از دنیا ندارد در تعریف محصولی که کاشته است می گوید « در دنیا نظیر ندارد ! همین بیان را در پایتخت کشورهم می شنویم . چه در زمان شاه و چه در دوران جمهوری اسلامی ، هر سد و کارخانه و بیمارستان و ... که ساخته می شود ، در تعریف آن صفت « بزرگ ترین » جزء لایتجزای آن است .

احمدی نژاد و نظریه پردازان حکومتی او ، آن موج کاذب ناسیونالیستی را عمدتاً بر حول دو محور شکل دادند . یکی موضوع اتم و دیگری منطقه ای شدن قدرت ایران . در هر دو مورد ، البته با تفاوت هایی ، موفقیت های نسبی هم کسب کردند و باعث نوعی غرور و برانگیخته شدن احساسات ناسیونالیستی در بخش ها و لایه هایی از جامعه ، حتا زمانی خیلی وسیع ، شدند ؛ اما در نهایت سود حاصل از این برانگیختگی احساسات ملی و میهنی مردم ، به حساب آنان واریز نشد که سهل است بلکه نتیجه ای معکوس داشت و باعث دوری بیش تر مردم از احمدی نژاد و دولت او شد . غرور حاصل از مطرح شدن ایران در مقام یکی از تعیین کننده های اصلی معادلات منطقه ای (از افغانستان و عراق تا لبنان) که همراه بود با شکست سیاست جنگ افروزانه و سیاست های جنگ طلبانه ی دولت بوش ، به علت « این همان » ی که مردم میان احمدی نژاد و حامیان اش و حماس و حزب الله لبنان و مقتدا صدر در عراق و ... برقرار می کردند و با توجه به احساسات ایرانی ها در این زمینه ، مردم را از احمدی نژاد دور می کرد تا نزدیک . در قضیه ی اتم هم ، هر چند نوعی غرور ملی در مردم رشد کرد (قدرت جهانی شدن و ...) اما از آن جا که احمدی نژاد نمی توانست و نتوانست نماد ناسیونالیسم ایرانی باشد (به رغم وجود رگه های قوی ضد عربی - اما علنی نشده - در او و اطرافیان نزدیک اش) ، این غرور برانگیخته شده نمی توانست او را بپذیرد . به همان نسبت که مردم در همان چارچوب به وجود آوردن جو ناسیونالیستی و در عین حال در پیش گرفتن مناسبات تحقیرآمیز با مردم (دچار غرور بیش تر می شدند و احمدی نژاد و مشاوران اش آن را دامن می زدند ، مردم او را کوچک تر حس می کردند . مجموعه ی رفتارهای حقیرانه ی شخص احمدی نژاد در سطح جهان (ماجرای نطق در سازمان ملل ، ماجرای دانشگاه کلمبیا ، شرکت در کنفرانس شورای همکاری که در یکی از شیخ نشین ها برگزار شد و نشست در زیر نام جعلی « خلیج عربی » و دم برنیارندن و خوشحال

بودن ! ...) و برخوردهای حقارت آمیز با او در سطح بین المللی (در مقایسه با برخورد احترام آمیزی که با آقای خامنه ی داشتند) ، چیزی جز احساس شرم و سرافکندگی برای مردم به بار نیآورد . با این رفتارها ، مردم او را در حد رئیس جمهور جامعه ی خود نمی توانستند بپذیرند ؛ او و مشاوران و نزدیکان اش را انسان های حقیری می دیدند که برای برکشیدن خود و حفظ قدرت خود ، ایران و ایرانی را تحقیر کرده است . طرد این تحقیر برای بسیاری خرید آبرو و حیثیت برای خود و برای عده ای به یک معنا « مجازات خود » هم بود که به انتخاب و پذیرش او - به هر دلیلی و طبیعتاً بسیار متفاوت و گوناگون - تن داده بودند .

در جریان انتخابات و حرکت اخیر مردم ، در سه لحظه ی خاص به روشنی می توان این عنصر طرد و تحقیر را دید . نخست ، پس از مناظره های نامزدهای ریاست جمهوری با یک دیگر و با ریاست جمهوری پیشین ، احمدی نژاد ، بود . البته پیش از مناظره ها ، بسیاری راه خود را انتخاب کرده بودند و تصمیم به رأی دادن به آقای موسوی یا آقای کروبی داشتند ؛ اما بعد از مناظره ها ، جامعه به یک باره « از جا کنده شد » . افزون بر سهم کلی ی که این مناظره ها در ترغیب مردم برای شرکت در انتخابات داشتند ؛ مناظره ی احمدی نژاد با موسوی و مجموعه ی رفتارها ی او در این مناظره و آن جمله ی « بگم ، بگم » در « جا کن شدن » مردم بسیار موثر بود . بسیاری که قصد شرکت در انتخابات را نداشتند ، پس از دیدن این مناظره برای پایین کشیدن احمدی نژاد از اسب خیال و قدرت آن چنان بسیج شدند که اگر شدت آن از طرفداران پرو پا قرص کروبی و موسوی بیش تر نبود ، کم تر هم نبود . لحظه ی دوم ، پس از کودتای انتخاباتی است و تا یید آقای خامنه ای . اعتراض و خروش بی نظیر ملیونی مردم ، طرد این احساس تحقیر بود که حتا در زبان مردم عادی هم به ساده ترین و در عین حال عمیق ترین شکل آن بیان می شد : « به ما توهین شد » ، « به ما بی احترامی شد » ، « به ما برخورد » . لحظه ی سوم ، برخورد شدید تر مردم بود به سخنان احمدی نژاد در تلویزیون که مردم را « خس و خاشاک » خواند و تعداد ملیونی حضور مردم را کم تر از تعداد رأی دهندگان یک حوزه (کم تر از پنج هزار) دانست .

۳ - هویت طلبی به گمان نگارنده ، جنبش اخیر مردم ایران در عین حال که جنبشی بود فراگیر که همه ی قشرها و طبقات و لایه های اجتماعی در آن شرکت داشتند ، اما مولفه های اصلی آن را دانشجویان و جوانان ، زنان ، روشنفکران تشکیل می دادند . از منظر دیگری باید به حضورمهم و فعال طبقه ی متوسط در آن نیز توجه کرد .

در این نوشتار ، به رغم اهمیت فراوان و گاه تعیین کننده ی آن ، به دو موضوع شرکت روشنفکران و طبقه ی متوسط ایران نمی پردازم و آن را به فرصت دیگری موکول می کنم .

شرکت چشم گیر و فعال زنان و دانشجویان و جوانان در جنبش ، از منظر طرح هویت و هویت خواهی نیز قابل بررسی است .

مفهوم هویت در حوزه ی علوم اجتماعی و علوم انسانی ، موضوع خطیری است و باید آن را با احتیاط و حزم علمی فراوان به کار برد . به دو علت این احتیاط ضروری است . نخست ، به دلیل سایه روشن ها و کج فهمی هایی که در خصوص این مفهوم وجود دارد (هر خواستی را نمی توان « هویت طلبی » تلقی کرد) ؛ دوم به دلیل ثابت نبودن تعریف این مفهوم است .

هویت خواهی و هویت طلبی جوانان ، از دو جهت قابل بررسی است . یکم ، مقابله با گونه های فراوان و رنگارنگ جوان ستیزی حکومتی است که پس از یکی - دو سال بعد از انقلاب شامل حال جوانان غیر حزب اللهی شد . خواست هایی نظیر آزادی های مدنی ، آزادی پوشش ، آزادی معاشرت ، دریک کلام آزادی در انتخاب آزاد نوع زندگی . وجه دوم این هویت خواهی فراتر از حکومت می رود و به یک معنا در برابر کل جامعه یا بخش بزرگی از آن قرار می گیرد . در این وجه ، جوانان با تصور یا تصویری از آنان مقابله می کنند که جامعه از آن ها دارد . به این معنا که واکنشی است از یک سو در برابر رفتار پدیده سالارانه ی جامعه و خانواده با آنان و از سوی دیگر با تصویری از جوانان است که گویا همه ی آنان فکر و ذکری جز پول و ماشین و سکس ندارند و گویا نه غم کشور دارند و نه غم مردم و ... در خصوص زنان ، این هویت طلبی از مدت ها پیش به صورت منسجم و شکل داده شده ، دست کم در بخش فعال و پیشرو آنان ، بیان شده است .

هویت طلبی زنان نیز در دو وجه قابل بررسی است. وجه اول آن در برابر حکومت و قانون های تبعیض آمیز زن ستیزانه ی موجود است که در خواست ها و مطالبات مشخص آنان در برابری حقوقی و سیاسی و اجتماعی آنان - برای برابری زنان و مردان - منعکس است. وجه دوم، در مبارزه با تفکرات مرد سالارانه ی جامعه و خانواده است. فراموش نباید کرد که کم نیستند مردانی که خود را از حکومت جدا می دانند و در بیان با قانون های زن ستیزانه ی موجود مخالفت می کنند؛ اما در عمل و آن جا که منافع خود آنان در میان باشد، از همین قانون ها به نفع خود استفاده می کنند. چند نمونه به دست بدهیم: مردان «مدرن» ی که در صورت اختلاف با همسر خود، برای اذیت و تحت فشار گذاشتن او، از دادن اجازه ی خروج از کشور برای مسافرت جلوگیری می کنند؛ یا مردان «مدرن» ی که در زمان اختلاف زناشویی و مراجعه به دادگاه از مفهوم های حقوقی نظیر «عدم تمکین زن» استفاده می کنند یا در خصوص بچه ها به قانون «حضانة اطفال» موجود تاسی می جویند؛ یا همه ی آن مردان «مدرن»ی که در قضیه ی ارث، برابری مردان و زنان را فراموش می کنند.

اگر حرکت دانشجویان و جوانان و زنان را در دو- سه هفته ی قبل از انتخابات و بحث های فراوان و شوق آمیز آنان را در گوشه و کنار میدان ها و خیابان های همه ی شهرهای ایران - از تهران پایتخت تا شهری که جز نام چیزی از شهریت ندارند - به یاد بیاوریم که در فضایی شاد و پر از امید اغلب تا پاسی از نیمه شب و گاه تا نیمه های صبح ادامه داشت؛ جمع شدن آن هویت های فردی در هویت جمعی آشکار می شود. به معنایی دیگر، هنگامی که این هویت فردی با هزاران هزار هویت فردی دیگر جمع می شود و در مسیر یگانگی حق طلبی و مبارزاتی قرار می گیرد، هویت همگانی بخش بزرگی از جامعه را می سازد؛ هویت همگانی ی که هم هویت فرد را مشخص می کند و هم از آن بسیار فراتر می رود.

این «ما»ی شکل گرفته که در عین هم خوانی با «من» من، در زمینه هایی متفاوت هم هست؛ «آن ها» و «این ها» را در برابر خود مشخص می کند. این گفت و گوی مستمر میان زنان و جوانان و حرکت جمعی آنان، احساس تعلق به یک گروه خاص، یک طیف خاص، یک «تشخص خاص»، - و حتا نوعی «رسالت» و نوعی «برتری» - را فعال می کند، «ما» را شکل می دهد و خود مبارزه «نهاد»ی را ایجاد می کند که می تواند یک هویت ارزشی را برای این جمع به گونه ای نسبتاً پایدار به وجود آورد. این «نهاد» - در مفهوم اختیاری این واژه در این جا - به یک آرمان زیسته متصل می شود که زندگی فردی شخص را هم تعالی می بخش.

۴ - خوانش اقتصادی تحلیل بسیاری از جنبش های اجتماعی را می توان با خوانش اقتصادی انجام داد. به این معنا که بر اساس محاسبه ی هزینه / در آمد و انگیزه های اقتصادی، شرکت انسان ها را در جنبش اجتماعی بررسی کرد. عنصر «حساب کردن» و «سود و زیان مادی» را سنجدین، سنجدین آن چه انسان ها به دست می آورند و آن چه ازدست می دهند؛ و در نهایت کفه ی سود از زیان بیش تر می شود. در مقام مثال اگر چند روزی بازار بسته شود یا صنفی دست از فعالیت بکشد، سود آن پس از برآورده شدن خواسته های آنان بیش از ضراقتصادی ی باشد که از این طریق نصیب آنان می شود یا ضرر اقتصادی حاصل از آن قابل اعتنا نباشد.

احمدی نژاد با قول آوردن پول نفت بر سر سفره ی مردم، در دوره ی پیش، به ریاست جمهوری رسید؛ اما همان مقدار نان سفره ی مردم را هم در دوره ی چهار ساله ی دولت اش از سرسفره ی آنان برچید. گرانی سرسام آور زندگی و مواد اولیه مورد نیاز مردم، رشد بی سابقه ی تورم، رشد بیکاری، رشد اختلاس و رشوه، رشد باور نکردنی اجاره خانه و ... به نارضایتی شدید مردم از احمدی نژاد و روی گردانی گسترده ی آنان از دولت او انجامید. براساس پژوهش انجام شده در باره ی این انتخابات، بر خلاف حدس و گمان های فراوان، احمدی نژاد حتا در روستا ها نتوانسته است حائز رأی اکثریت باشد. روشن است که این نارضایتی عمومی در انتخابات اخیر سهم مهمی داشته است، اما به گمان من این جنبش را نمی توان تنها در چارچوب مفهوم تقلیلی عقلانیت محاسبه ی سود و زیان انجام داد.

۵ - معقول و منطقی / آزادی به گمان صاحب این قلم، در بررسی چرایی و چگونگی شرکت وسیع مردم در این انتخابات و این جنبش - با توجه به

چهارعامل پیش برشمرده - می بایست به مفهوم «معقول و منطقی» بودن توجه ی خاص کرد. از یک منظر، مردم به این نتیجه رسیدند که شرکت در این حرکت کاری است «معقول و منطقی». مردمی که از گرانی و تورم و کرایه خانه ی کمرشکن و... جان شان به لب رسیده بود، مردمی که شاهد غارت و قیقحانه ی ثروت شان به دست عده ای زورگو و غارت گر بودند، مردمی که نتیجه ی بی اعتنایی خود - از نگاه خود به حق - در انتخابات قبلی را در روی کار آمدن احمدی نژاد دیده بودند؛ شرکت در این انتخابات را - به رغم همه ی محدودیت هایی که همه می دانیم - کاری عاقلانه و منطقی ارزیابی کردند. این روزنه ی انتخابات، موقعیتی بود که بتوانند احمدی نژاد را از آریکه ی قدرت و خیال به زیر بکشند و در حد یک قدم، قدمی در جهت زندگی بهتر و جامعه ای قابل تحمل تر بردارند. این ارزیابی «معقول و منطقی» بودن، در حرکت ملیونی خود تبدیل شد به یک «باور عمومی». این «باور عمومی» به ناچار می بایست به «زبان» خاص خود دست می یافت تا باز نمود نارضایتی آنان باشد، تا با آن زیسته ی نا هنجار و ناعادلانه خود را بیان کنند، تا با آن بگویند چه چیزی عادلانه است و چه چیزی ناعادلانه. این «زبان» با واژه ی «آزادی» گره خورد. هر چند این جنبش، مثل هر جنبش بزرگ دیگری، در دنیاهای مختلف و در فضاهای مختلف شکل گرفت و جاری است؛ فصل مشترک همه ی این دنیا ها و فضاها، «آزادی» بود؛ به رغم معنای متفاوتی که این کلمه ی سحرآمیز در ذهن و خیال انسان ها پیدا می کند و پهنه ی وسیعی از خواست ها و مطالباتی که در برمی گیرد.

مشخصه های جنبش مردم - تا کنون - را دست کم می توان در ده موضوع دسته بندی کرد.

۱ - نداشتن رهبری واحد این جنبش تا به امروز دارای رهبری واحد نبوده است. بیان این مطلب، نه ندیدن توفیق آقای موسوی و پس از ایشان آقای کروبی در رهبری جنبش است و نه نفی ایستادگی تحسین برا نگیز آنان است بر سر قول هایی که به مردم داده اند؛ بلکه دیدن واقعیت موجود است. حتا موسوی و کروبی هم هنوز نتوانسته اند به نهاد واحدی در راه بری جنبش مردم دست یابند. افزون بر این، با نگاهی جست و جو گر می توان نشانه هایی از وجود نوعی تشکل های کوچک یا شکل گیری های محفلی مستقل از دو رهبر اصلاح طلب را در حرکت و راه بری بخش هایی از جنبش مردم دید که در آینده می توان از کم و کیف آنان، در صورت تداوم و جدی بودن شان، آگاهی بیش تری یافت.

۲ - رهبری این جنبش در دست روحانیان نیست.

۳ - جنبه ی مسالمت آمیز بودن این جنبش.

در جنبش اخیر که مردم ما به صورت ملیونی به خیابان ها آمدند و با شیوه ای مسالمت آمیز خواستار حق خود شدند، جهان را شگفت زده کرد و به تحسین واداشت. اهمیت این حرکت آن گاه دوچندان می شود اگر توجه کنیم که مردم ما در این سی سال در جامعه ای زندگی کرده اند که از روز نخست تمامت خواهان حکومتی لحظه ای از دمیدن در تنور خشونت باز نایستاده اند. جوانان ما و آن ها که اگر روز انقلاب به دنیا آمده باشند امروز سی ساله هستند، در خیابان و مدرسه و دبیرستان و دانشگاه و ... با خشونت بزرگ شده اند. جوانانی که از لحظه ی پا گذاشتن به مدرسه، هر روز چندین و چند بار از آنان خواسته شده است که با مشتان گره کرده بگویند مرگ بر این و مرگ بر آن. در چنین جامعه ای و در چنین وضعیتی، مردم و جوانان ما با این وجه مسالمت آمیز به خیابان می آیند و به رغم سرکوب شدید (کشته شدن حدود سیصد نفر - برخی قول ها رقم نزدیک به چهار صد نفر را مطرح می کنند - و دستگیر شدن بیش از چهار هزار نفر و زخمی های فراوان) کماکان جنبه ی مسالمت آمیز حرکت خود را حفظ می کنند (و جهانی به احترام آنان کلاه از سر برمی گیرد). البته در برخی موارد در تقابل با خشونت افسارگسیخته ی حکومتیان، جوانان مجبور به دفاع از خود شدند، اما این «خشونت» جنبه ی دفاعی داشت و نه تعرضی، یا آن چه پس از تیر اندازی مستقیم به سوی مردم - از بالای مسجدی که بسیجیان در آن حضور داشتند - اتفاق افتاد، حرکت مردم چهره ی خشن به خود گرفت. با این همه، در همه ی تجمع ها و تظاهرات ها، مردم و بالاخص جوانان با فکری از پیش اندیشیده و با روی کردی آگاهانه انتخاب شده ی عمل خشونت آمیز به خیابان ها نیامدن.

هم رأیی جریان های مختلف سیاسی و اجتماعی هم هست . به همین دلیل با آن که مردم مذهبی و جریان های دین باور اجتماعی حضور پررنگی دارند ، جنبش رنگ مذهبی ندارد . از این منظر با جنبشی که در ماه های آخر انقلاب شکل گرفت ، بسیار متفاوت است . دلیل این امر رami توان دست کم در دو عامل دید : یکی تجربه ی سی سال حاکمیت جمهوری اسلامی و دیگری تجربه ی دوره ی اصلاحات .

۸ - جنبش شهروندی این جنبش به معنای واقعی ، جنبشی است مدنی و شهروندی . هویت آن با هویت مجموعه ی کنشگران اجتماعی فعال در این جنبش تعریف می شود و از این منظر دارای هویت طبقاتی به مفهوم خاص آن نیست . البته این امر به معنای عدم حضور افراد یا گروه هایی با دیدگاه های طبقاتی مختلف نیست .

۹ - خواست انتخابات آزاد این جنبش با موضوع انتخابات شروع شد و با مطالبه ی انتخابات آزاد ادامه یافت . هیچ گاه در این سی سال ، موضوع انتخاب و انتخابات آزاد در مقام یک امر مطرح و حیاتی این چنین برای مردم ما مطرح نشده بود . حتی آنانی که شرکت در انتخابات را امری در حد تکلیف شرعی تلقی می کردند ، امروز با نگاهی متفاوت به آن برخورد می کنند . نگاه مردم در این جنبش به موضوع انتخابات و حق انتخابات آزاد ، نگاه به امری بود زمینی و ملموس و حیاتی .

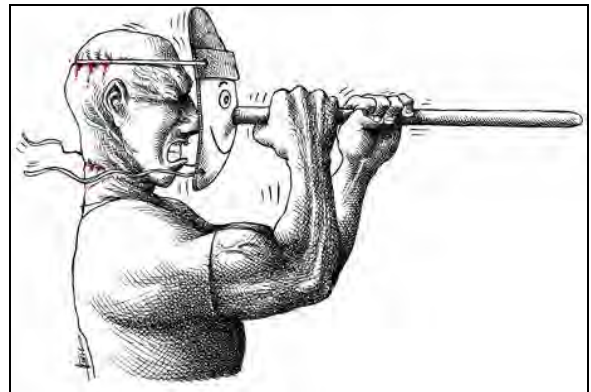
۱۰ - نگاه به جهان یکی از مشخصه های بارز این جنبش ، توجه ی خاص کنش گران فعال در آن به موضوع رسانه ها و بخصوص رسانه های بین المللی است . این توجه به رسانه های بین المللی چه در ارسال خبرها و پیامک ها و عکس ها و فیلم های کوتاه مدت ویدیویی (تلفن همراه) دیده می شود و چه در شعارهایی که به زبان انگلیسی (نظیر : رأی من کجاست) در دست تظاهرکنندگان حمل می شد . این نگاه به بیرون از ایران به یک معنا خواست بین المللی کردن خواسته ها و مطالبات جنبش بود و جلب توجه ی جهانیان به خود ؛ و افکار عمومی جهان را به یاری فراخواندن . نخستین بار است که در جنبش ایران چنین موضوعی چنین همه گیر و وسیع مطرح می شود .

در خصوص دوام این جنبش و نوع شکل گیری آینده ی آن امروز مشکل می توان سخن دقیقی گفت که با آن چه اتفاق خواهد افتاد ، منطبق باشد . مجموعه ی آن چه پیش ازین در باره ی مشخصه ها و پی آمدهای تائکونوی حرکت مردم و تداخل عامل ها ی مختلف در وضعیت امروز جامعه گفته شد ، به تنهایی می تواند بفرنجی و پیچیدگی اوضاع امروز ایران را روشن کند ؛ اما افزون بر آن نوع رفتار حکومت و چگونگی عمل نیروهای سیاسی و کنشگران اجتماعی برای برون رفت از وضعیت کنونی ، نقش تعیین کننده ی در آینده ی این جنبش خواهد داشت . اما ازم اکنون می بایست به یک موضوع مهم توجه داشت : با توجه به گذشت بیش از شش ماه از شروع جنبش و تداوم آن به رغم همه ی سرکوب ها و دستگیری ها و کشتارها ، به ظن قریب به یقین می توان از تداوم آن در آینده سخن گفت . افت و خیزها و فراز و فرودهای آینده ی آن ، جزء لاینفک روند هر جنبش اجتماعی است . سکوت ظاهری و افت های آن های نمی بایست ما را دل سرد کند و تصور کنیم همه چیز به پایان رسیده است .

آن چه امروز ضرورت دارد ، طرح نظر است و بیان ضرورت ها ؛ هر کس و هر نیرویی براساس باورها و دیدگاه های خود می بایست راه کارها ی اندیشیده ی خود را در معرض قضاوت عموم قرار دهد و درجریان گفت وگویی مداراجویانه به رشد جنبش و اعتلای آن یاری رساند . آن چه در پی می آید ، پیش نهادها و ضرورت ها از نگاه صاحب این قلم است .

۱ - هر جنبش اجتماعی اگر در تداوم خود موفق به نهادسازی نشود ، یا بسیاری از دست آوردهای خود را از دست خواهد داد یا در آینده ای دور و با صرف هزینه های گزاف آن ها را به دست خواهد آورد . این نهادسازی ، گستره ی وسیعی از تشکیل حزب و تشکل های سیاسی تا انجمن های شهروندی و حتی تشکیل محفل های کوچک و جدا از هم را در برمی گیرد .

۲ - اتحاد ، رمز پیروزی . در این جنبش بزرگی که به راه افتاده است ، حفظ اتحاد از مهم ترین وظیفه های هر جریان و نیرو و فرد آزادی خواه و مردم خواه و میهن دوستی است . نیروهای سرکوب گر و تمامت خواه ، با چهره های گوناگون و در نقاب های مختلف ، همه ی هم و غم خود را در پراکندن این جنبش و تفرقه افکندن میان اجزاء تشکیل دهنده ی آن



۴ - مطالبات و ارزش های این جنبش عمدتاً به دور دو محور آزادی خواهی و جمهوری خواهی (جمهور مردم) استوار بود .

۵ - موضوع قدرت هر چند این جنبش برای به ریاست جمهوری رساندن منتخب اکثریت مردم بود و در نتیجه از زاویه ای مفهوم قدرت در آن نهفته بود؛ اما حرکت مردم به دست گرفتن قدرت به مفهوم خاص آن نبود . هدف حرکت مردم و بخصوص جوانان ، ساختن فضاهایی مستقل در برابر حکومت بود . مقاومت در برابر کنترل اجتماعی و همه جانبه ی حکومت بود . برای جوانان خصوصاً تکیه بر استقلال شکل های اجتماعی ی زیستن بود در برابر حکومت و دست اندازی های تو در تو و چند گانه و همه جانبه ی آن برزندگی فردی و اجتماعی آنان . خواست غالب ، خواست رسیدن به حق انتخاب آزاد نوع زندگی بود .

۶ - یک مطالبه از یک منظر ، این جنبش تنها یک مطالبه ی مشخص داشت : کنار زدن احمدی نژاد و انتخاب آقای موسوی یا آقای کروبی . مردم با توجه به امکان محدودی که داشتند (انتخاب یکی از چهار نفر تأیید صلاحیت شده ی شورای نگهبان) می خواستند از «شر» احمدی نژاد و گروه ها و باندهایی که او را به ریاست رسانده بودند «راحت» شوند و کسی را به ریاست جمهوری انتخاب کنند که در دست یابی به حقوق خود در حد یک قدم جلوتر باشند . این اصطلاح «یک قدم» یا «فقط یک قدم» در بحث هایی که میان مردم در خصوص چرایی شرکت در انتخابات در می گرفت، به کرات بر زبان طرفداران شرکت - از هر قشر و دسته بندی سنی - جاری می شد . پرواضح است که برنامه های ارائه شده از سوی دو نامزد اصلاح طلب سهم خود را در کشاندن و ترغیب مردم به سوی آن ها را داشت؛ اما حرکت اکثریت مردم - جز آن بخش که همواره می توانند رأی دهنده ی بالقوه ی آقای موسوی یا آقای کروبی باشند - بیش از آن که معطوف به این برنامه ها باشد، برشم اجتماعی آنان و «پندارین» (۱)ی که خود آنان از این انتخابات داشتند استوار بود . اگر برنامه های دو نامزد اصلاح طلب را مرور کنیم، در می یابیم که برنامه ی آقای کروبی در مقایسه با برنامه ی آقای موسوی، هم وسیع تر است و هم دقیق تر و روشن تر و هم بر روی خواسته های مهمی تأکید شده و اجرای آن ها را متعهد شده است، افزون بر این، در دو سال اخیر آقای کروبی در باره ی اتفاقات جاری مملکت - نظیر جنبش زنان ، حرکت دانشجویان ، دروایش ... - نظر داده است و به نفع آنان به صراحت موضع گیری کرده است . در حدی که چارچوب این نوشته اجازه می دهد ، به طور خلاصه می توان چرایی اقبال بیش تر مردم به موسوی را در نبودن آقای موسوی در کسوت روحانیت ، ناشناخته بودن ایشان برای مردم ، حمایت ها و فعالیت های وسیع - آشکار و پنهان - آقای خاتمی به نفع موسوی دانست

۷ - گر خورند دو نگاه در یک انتخاب در جنبش اخیر مردم ، هم مذهبی ها حضور دارند و هم لاییک ها ، هم سکولارهای مذهبی هستند و هم سکولارهای غیر مذهبی ؛ اهمیت این جنبش هم تنها در فراگیری همه ی قشرهای اجتماعی و گروه بندی های سنی نیست ، بلکه در هم دوشی و

متمرکز کرده اند. همه، از هر گروه و دسته و جریان یا فردی میان افراد که هستیم، می بایست با دو چشم بینا متوجه ی این امر خطیر باشیم و آگاه باشیم که پیروزی آزادی خواهان تنها در اتحاد همه ی نیروهای ترقی خواه و ضد استبداد، اعم از لاییک و مذهبی، سکولار مذهبی و سکولار غیر مذهبی، میسر است.

۳- اتحاد با حفظ تمایز و حفظ هویت. در این سی سال ما دو تجربه ی بزرگ را پشت سر نهاده ایم. یکی در در زمان انقلاب است که با شعار «بحث بعد از مرگ شاه»، دهان هر دگراندیش و منتقدی را بستند و اجازه ی نفس کشیدن ندادند و شعار «همه با هم» تبدیل شد به «همه با من» و اکثریت عظیم نیروهای دگراندیش هم با آن راه آمد و زیر پرچم «یک و دیگر هیچ» به راه افتاد. دیگری، در دوره ی اصلاحات است. در دوره ی اصلاحات که با ریاست جمهوری آقای خاتمی شروع شد، در طیف سکولارهای غیرمذهبی و دگراندیش شاهد سه روی کرد بودیم. نخست، روی کردی که هیچ تفاوتی میان خاتمی و تمامت خواهان حکومتی قائل نبود و همه را به یک چوب راند و با دست چین کردن بخشی از واقعیت، سخنانی بسیار ناعاقلانه گفت و سیاستی ناعاقلانه تر درپیش گرفت؛ هم واقعیت جامعه را نادیده گرفت، هم خود به انزوا کشیده شد، هم هسته ی درستی که می توانست در بخشی از حرف هایش باشد مکتوم ماند. روی کرد دوم، کاملاً در تضاد با آن، همه ی هویت خود را بر سر اصلاحات به داو گذاشت و به رغم ماهیت و اندیشه ی خود، خواست ها و مطالبات خود را به ناکجا آبادی غیرقابل حصول وانهاد و در عمل - نه همواره در بیان - هرگونه تمایز خود را از بین برد. روی کرد سوم، کسانی که با درک اهمیت جنبشی که در ایران به راه افتاده است، بی آن که آن را در وجود این یا آن شخصیت سیاسی خلاصه کنند، ضمن پشتیبانی از جنبه های درست این حرکت، تا آن جا که امکان داشتند انتقادهای و دیدگاه های خود را مطرح کردند.

اگر در خارج کشور، دو روی کرد اول و دوم، جنبه ی غالب موضع گیری ها و حرکت نیروهای سیاسی و فکری ایرانیان را تشکیل می داد؛ در داخل ایران روی کرد سوم و تا حدودی روی کرد دوم - اما نه به شدت آن چه در خارج مطرح شد - وجه غالب موضع گیری ها ی نیروهای سیاسی - اجتماعی و روشنفکران و اهل قلم بود.

امروز ما با آموختن از این دو تجربه ی بزرگ، می بایست آگاه باشیم و هویت و تمایز خود را قربانی لحظه ها و خوش باوری ها نکنیم. هرچند که جنبش امروز ایران، به رغم برخی ظواهر، جنبشی است متفاوت با آن چه در آستانه ی انقلاب شاهد بودیم یا آن چه در دوره ی اصلاحات اتفاق افتاد.

۴- حرکت مردم در این جنبش به گونه ای بود که آقایان موسوی و کروبی بسیار بیش از آن چه تصور می شد و خود تصوری کردند (و خود نیز اذعان کرده اند) به جلو گام برداشتند و تا به حال به آن چه گفته اند عمل کرده اند و می بایست سیاس گزار این ایستادگی های تحسین برانگیزشان بود. اما، جوانان ما، زنان ما، نیروهای سکولارهای غیرمذهبی می بایست آگاه باشند که اصولاً قرار نیست که این آقایان سخن گوی نیروهای سکولارهای غیرمذهبی باشند. از این آقایان به دلیل جای گاه ی که امروز دارند، به دلیل اعتمادی که مردم به آن ها کرده اند، به دلیل قول هایی که داده اند؛ تنها می بایست خواست که برعهد خود با مردم وفادار بمانند و به آن چه گفته اند عمل کنند و تن به سازش های غیراصولی ندهند که تاکنون میان دولت مردان ایران مرسوم بوده است. توجه به این موضوع به دو دلیل اهمیت دارد. نخست، سطح توقعات نیروهای سکولار غیرمذهبی را از آقای موسوی و آقای کروبی مشخص می کند. به این معنا که دچار توهم نخواهند شد و توقع نخواهند داشت که این آقایان به جای نیروهای سکولارهای غیرمذهبی یا آن طور که خود می خواهند این آقایان عمل کنند. دوم، مسئولیتی که به دوش نیروهای سکولار غیرمذهبی است به دیگری تفویض نخواهند کرد.

۵- آقایان موسوی و کروبی می دانند و خود چه پیش از انتخابات و چه در روند آن و چه پس از آن، مشاهده کرده اند که افراد روشنفکران و نیروهای سکولار غیرمذهبی سهم فراوانی در این جنبش داشته اند. بسیاری از این جوانان و زنان و مردانی که تا پای مرگ ایستادند، نه با این آقایان هم باور بودند و در نگاه های مذهبی آنان شریک. اینان با توجه به

اهمیت این لحظه ی تاریخی، دست در دست این آقایان ایستادند؛ با همه ی تفاوت ها و اختلاف هایی که اغلب به آن آگاه بودند. امروز می بایست به جد از این آقایان خواست که از این تصور - اگر دارند - که گویا با نیروهای مذهبی خودی توانسته اند به این جایی برسند که امروز هستند، فاصله بگیرند و مرزبندی های مرسوم خودی و غیرخودی را ارزانی نیروها ی مستبد و تمامت خواه بدانند؛ مهم تر از همه، مانند دوره ی اصلاحات به افراد و نیروهای «غیر خودی» به چشم «سیاهی لشکر» نگاه نکنند. آزادی خواهی تنها در بیان نیست، در عمل است و نشان دادن صادقانه باور به حق فعالیت، حق حیات، حق برخورداری کامل از حقوق شهروندی برای هرکس و هر نیرویی است؛ خواه «خودی» باشد و خواه «غیرخودی». آزادی خواهی دریاور به این حقوق برای هریرانی است و پشتیبانی از این حقوق است.

۶- نیروهای سکولار غیرمذهبی، مذهب ستیز نیستند (و به باورهای دینی و عقیدتی مردم احترام می گذارند)؛ بلکه با حکومت دینی توافق ندارند و خواهان جدایی مذهب از حکومت هستند و معتقدند که دین می بایست به حوزه ی خصوصی غیرحکومتی بازگردد. این حکومت مذهبی و بخصوص تمامت خواهان حکومتی هستند که بزرگ ترین ضربه را به دین زده اند و دین را - که یکی از مهم ترین ملاط های جامعه ما است - از کارکرد طبیعی خود خارج کرده اند و آن را به یک ابزار و آلت دست عده ای قدرت پرست تبدیل کرده اند.

۷- سال هاست که بسیاری از روشنفکران و جریان های سیاسی (عمدتاً سکولار غیرمذهبی) در باره ی اعلامیه ی جهانی حقوق بشر و اهمیت آن و ضرورت رعایت مفاد آن، سخن گفته اند. امروز، می بایست با توجه به اوضاع ایران و آمادگی جامعه در پذیرش مطالب آن بر این اعلامیه تأکید کرد و بحث در باره ی مفاد آن را به یک بحث عمومی تبدیل کرد. افزون بر این، این اعلامیه می تواند به یکی از محورهای اصلی بحث در حوزه ی اتحاد عمل نیروها و جریان های مختلف سیاسی ایران، اعم از مذهبی و سکولار و سکولار مذهبی و سکولار غیرمذهبی تبدیل شود.

۸- با توجه به خطیر بودن اوضاع جامعه ی ایران می بایست امروز بیش از هر زمان دیگری توجه کرد که برخلاف درک کودکانه ای که این و آن جا دیده می شود، طرح خواست ها و شعارهای نامتناسب و بیرون از ظرفیت جنبش، ارتقاء جنبش نیست. ارتقاء جنبش نه در رادکالیزه کردن یک جانبه و خارج از ظرفیت ایران، بلکه در عمیق تر کردن و بالابردن و کمک به اندیشمندانه کردن ذهن و فکر مردم است. ارتقاء جنبش، در روشن گری و شکافتن مفهوم آزادی خواهی است، در روشن کردن همه ی مختصات آزادی در همه ی وجوه آن است.

۹- در سی سال گذشته و بخصوص در دو دهه ی قبل، روشنفکران و جریان های فکری مختلف حضور بسیار پررنگی در عرصه ی فکر و فرهنگ ایران داشته اند و آن چه امروز در میان جوانان و مردم اهل فکر مطرح است، حاصل همان فعالیت ها در حوزه ی اندیشه است، اما این سخن ها بیش تر در دایره ی خاصی عمل کرده است. در وضعیت امروز ایران که چنین جنبشی سربرآورده است و همه مشتاق شنیدن «حرف» هستند، بیش از گذشته می بایست به این امر توجه کرد، چون امروز این «سخن» ها می تواند در زمان بسیار کوتاه تری - در قیاس با گذشته - به یک نیروی مادی بزرگ تبدیل شود. امروز سهمی که روشنفکران و متخصصان علوم اجتماعی و علوم انسانی می توانند در پیش برد فکری این جنبش انجام دهند، از اهمیت فراوانی برخوردار است. امروز، ما بیش از هر زمان دیگری به «مفهوم سازی» و دامن زدن به یک «جنبش فکری» نیاز داریم. این جنبش فکری می بایست هم به مدد کارفکری فردی انجام شود و هم با تشکیل «اتاق های فکر»، روشنفکران و نیروهای سکولار غیرمذهبی می بایست آگاه باشند که - افزون بر شرکت در عمل - تنها در صورت شرکت فعال در این حرکت فکری است که قادر خواهند بود از تکیه گاهی مطمئن برای تأثیر در روند جنبش برخوردار شوند.

۱۰- در پی جنبش فراگیر مردم و آن چه در پی آن آمد، موضوع انتخابات آزاد با همه ی اهمیت و وزنه ی تاریخی آن برای جامعه ما مطرح شده است. هیچ گاه در طول پنجاه و شش سال گذشته (از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا به امروز) مردم به موضوع انتخابات، به عنوان امر تعیین کننده ی

زندگی خود تا این حد پی نبرده بودند. زمانی این خواسته و مطالبه، عمدتاً در حوزه ی روشنفکری و سیاسی مطرح بود، حال آن که امروز اهمیت آن برای مردم کاملاً آشکار شده است. امروزی توان در میان مردم از ضرورت مبرم انتخابات آزاد سخن گفت و آن را به نیرویی مادی و مطالبه ی دراز مدت کل جامعه تبدیل کرد.

۱۱ - حکومت با دست اندازی به همه ی عرصه های عمومی و خصوصی، تا آن جا که در توان داشته است حق انتخاب نوع زندگی را از مردم سلب کرده است. جوانان و زنان و مردان، نه در نوع پوشش خود آزادند، نه در معاشرت ها، نه در انتخاب نوع تفریح و تفرج، نه در انتخاب امکانات فرهنگی و ورزشی (سینما، موسیقی، تئاتر، شنا و...)، نه در برخورداری از حق زندگی بی دغدغه و بدون اقا بالاسر و فارغ از بگیر و ببند و زندان و تعزیر و تنبیه. در وضعیت امروز که امر انتخابات آزاد چنین وسیع و فراگیر مطرح شده است، می بایست این موضوع را با حق انتخاب آزاد نوع زندگی پیوند داد و در این خصوص به روشنگری پرداخت.

۱۲ - هیچ کس نمی تواند درباره ی شیوه ی مبارزه مردم « دستور » صادر کند، و اغلب هم افزون بر اراده ی مردم، حکومت ها نوع مبارزه را به مردم تحمیل می کنند. اما، هر فرد، هر انسان صاحب عقیده و اندیشه، هر جریان و نیروی فکری و سیاسی، می تواند از تمایل ها و ارجحیت های خود سخن بگوید و در بیان و عمل به آن روی آورد. به گمان نگارنده، تا به امروز شیوه ی غالب جنبش مردم ما مبارزه ی مسالمت آمیز و غیرخسونت بار بوده است و این امر یکی از جنبه های بسیار مثبت این جنبش بود که پشتیبانی یک جهان را برای خود رقم زد. بی آن که بخواهم دچار ساده لوحی شوم و ندانم که در مسیر مبارزه، گاه اتفاق می افتد که جنبش - مستقل از خواست این و آن - به راه های غیرمسالمت آمیز متوسل می شود، معتقدم که روشنفکران و کنشگران اجتماعی و نیروهای فعال سیاسی و فرهنگی و اجتماعی، کماکان می بایست بر این وجه فعالیت و مبارزه پافشاری کنند و مبلغ راه های غیرقهرآمیز گذار به دموکراسی باشند. به گمان صاحب این قلم، با توجه به وضعیت فعلی ایران و صف بندی های موجود در آن و روحیه ی حاکم و اوضاع بین المللی امروز، امکان رسیدن به آزادی از راه های غیرقهرآمیز وجود دارد. ما نه تنها نمی بایست مشوق و مبلغ راه خسونت آمیز باشیم، بلکه باید آگاه باشیم که از دل قهر و خسونت کور، اغلب نه فرشته ی آزادی که هیولا زاده می شود. (۱)

پاسخ به پرسش ۲

ترکیب طبقاتی این جنبش و اصولاً هر جنبش اجتماعی بر اساس کنشگران آن تعیین می شود. در جنبش عظیم دموکراسی خواهی امروز مردم ما، همه ی طبقات و قشرهای اجتماعی به نوعی حضور دارند؛ هر چند که این جنبش اساساً، جنبشی است شهروندی و وزنه ی سنگین آن را زنان و مردان و جوانان آزادی خواه طبقه ی متوسط تشکیل می دهند. اما، تا به امروز هیچ قشر و طبقه ای با شعار خاص خود و در ارتباط با منافع اقتصادی خود در این جنبش حضور ندارد. این جنبش، جنبشی است بسیار عام که بر اساس خواستی دموکراتیک و جمهوری خواهانه (رأی من کو؟) به راه افتاد و روز به روز رشد کرد و مطالبات دیگری نیز در آن مطرح شد، اما هم چنان در حد جنبشی عام و آزادی خواهانه - که برای امروز و فردای جامعه ی ما بسیار حیاتی است، ایستاده است.

پاسخ به پرسش ۳

نخست به گمان من، همان طور که بارها بیان کرده ام، « آزادی»، همان واژه ای که علمای مستبد و مخالف سرسخت مشروطیت از آن به عنوان « لفظ قبیحه» نام می بردند، برای ما - از هر قشر و طبقه ای که هستیم - از نان شب واجب تر است. تصور می کنم راهنمای شما در طرح این پرسش همان دغدغه ای باشد که من دارم. من این جا و آن جا شنیده ام، بیش تر به صورت پوشیده و نیمه پنهان و در لفافه ای از توجیهات نظری بسیار بی ارتباط با جامعه ی ایران، که به دلیل عدم حضور طبقاتی طبقه ی کارگر، این جنبش «به ما مربوط نیست» یا بدتر از آن «جنبشی است ارتجاعی». شکل گیری هر جنبش اجتماعی بر اساس اراده و خواست صرف این و آن صورت نمی پذیرد که مثلاً کسی بگوید جنبش «باید» به «خواست» و



« رهبری » این یا آن طبقه شروع شود که در آن صورت و در آن زمان التفات ما شامل آن خواهد شد. امروز، بزرگ ترین و مدنی ترین جنبش تاریخ ما در جریان است و وظیفه ی هر ایرانی میهن دوست و مردم دوست و طرفدار زحمتکشان ایران، شرکت در این جنبش و تقویت آن و طرح اندیشه های راه گشا برای آن است. من و شما و هر انسان ایرانی درگیر اوضاع امروز ایران می دانم که این جنبش، در کنار همه ی جنبه های درخشان آن، دارای کمبود های بی شماری هم هست؛ از جمله طرح نشدن تبعیض های مذهبی علیه ی اقلیت های مذهبی، تبعیض های فرهنگی علیه ی اقلیت های قومی، تبعیض های بی شمار حقوقی و سیاسی و جنسیتی علیه زنان، موضوع عدالت اجتماعی، عدم شرکت طبقه ی کارگر با خواست های مشخص خود و... اما با ید در نظر داشت که این جنبش در گام های نخستین خود است و افزون بر آن چاره ی این ضعف ها و دیگر مشکلاتی که می توان برشمرد، تخطئه ی این جنبش نیست. چاره، شرکت فعالانه در آن و برطرف کردن ضعف های آن - هر کس به سهم خود - است.

حتی اگر بخواهیم با زبان مارکسیسم ارتدکس هم صحبت کنیم، باید یادآوری کرد که روزگاری در روسیه ی تزاری، عده ای از سوسیال دموکرات ها رشد سرمایه داری را - از دل نظام اقتصادی پیشینی روسیه - کاملاً به زیان طبقه ی کارگر می دانستند. اما لنین، بارها به آنان گوشزد می کرد که رشد سرمایه داری تنها به نفع سرمایه دارها نیست، بلکه به نفع طبقه ی کارگر هم هست و هر طبقه ای می تواند از آن به نفع خود استفاده کند.

افزون بر آن چه گفته شد، اگر این جنبش تنها یک « جنبش ضد دیکتاتوری » باشد - که به گمان من فراتر از این سخن هاست - یکی از پایه ها و ستون های اصلی موانع رشد و شکوفایی جامعه ما را نشان گرفته است و پیروزی آن، پیروزی مجموعه ی قشرها و طبقات فرودست جامعه ما هم هست. به علت دیکتاتوری حاکم بر جامعه ی ما، کارگران نمی توانند آزادانه مطالبات و خواست های خود را بیان کنند و مانند دیگر قشرها و طبقات نمی توانند تشکل های خاص خود را به وجود آورند تا این تشکل ها از منافع مشترک آنان دفاع کنند و حقوق از دست رفته خود را به دست آورند.

به گمان من، مهم ترین موضوعی که می بایست در نگاه به این جنبش در نظر گرفت، بیرون آمدن از کلیشه های ذهنی یا تاریخی شناخته شده ی جنبش های اجتماعی است. جنبش دموکراسی خواهی امروز مردم ایران را می بایست جزء جنبش های عمومی اجتماعی دانست که در این جا و آن جای دنیا هم دیده می شود که هم شکل اش و هم نوع بیان خواسته ها و مطالبات اش با آن جنبش های تاریخی که خود شاهد بوده ایم یا از خلال تاریخ دانسته ایم، متفاوت است.

پاسخ به پرسش ۴

نخست، موضوعی را می بایست یاد آوری کرد که شاید امروز به دلیل ابعاد عظیم جنبش کنونی ایران، بسیاری فراموش کرده باشند. در سال های اخیر به رغم سرکوب شدید و خفقان حاکم و به رغم نبود پشتیبان قوی، بخش هایی از طبقه ی کارگر ایران بسیار فعال بوده اند و مبارزاتی مثال زدنی را به پیش برده اند. مجموعه ی تظاهرات و اعتصاب های کارگری در اعتراض به عقب افتادن پرداخت دستمزدها، مبارزات کارگران هفت تپه، مبارزات اعضای سندیکای مستقل شرکت واحد - که هنوز هم تعدادی از رهبران آن ها در زندان بسر می برند - نمونه هایی از حرکت ها ی سندیکایی و طبقاتی کارگران است. من در جنبش امروز مردم ایران، سایه هایی از همان حرکت ها را هم می بینم.

بی شک می توان «وزن طبقاتی» کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؛ و در حوزه ی نظر راهکارهای آن چندان پیچیده نیست. مهم، عمل به آن هاست و فراهم کردن مقدمات عمل به آن ها.

نخست، شرکت فعالانه و مسئولانه و صادقانه در همین جنبش است. ضمن شرکت در این جنبش، طرح مطالبات و خواست های کارگران و زحمتکشان است و تبدیل آن به نیرویی مادی. با نگارش مقاله ها و تحلیل های واقعی، ضمن برشمردن جنبه های قوی و مثبت حرکت مردم، به ضعف های جنبش آنان نیز توجه کرد و آن ها را برشمرد و به دست اندکاران و فعالان و رهبران این جنبش، این ضعف ها را تذکر داد و برای آنان روشن ساخت که حفظ دست آوردهای جنبش عمومی مردم ایران بدون شرکت لشکر عظیم زحمتکشان ایران، اگر ممکن هم شود بسیار شکننده است.

جریان های سکولار غیر دینی به ویژه چپ، می بایست با بهره گیری از دانش و تخصص متخصصان و پژوهش گران، برنامه ها یا بنیان های راهبردی تا حد امکان روشن و دقیق برای ایران امروز و ایران فردای نزدیک ارائه دهند و در آن ها خواست ها و مطالبات کارگران و دیگر زحمتکشان را مطرح کنند تا از این طریق باعث ترغیب آنان در شرکت در مبارزات شوند. آن دسته از فعالان سندیکایی و کارگری که در ایران در محیط های کارگری کار می کنند، چه در نوشته ها و چه در گفته ها خود می بایست برای آنان روشن کنند که آینده ی آنان در گرو آینده ی این جنبش است و چنان چه می خواهند در آینده سهمی از نتایج این مبارزه داشته باشند، شرط آن شرکت فعالانه و مسئولانه در آن است و شکل دادن یک نیروی مادی واقعی حامی منافع آنان.

پاسخ به پرسش ۵

به دیده ی من، ما در ایران امروز با پدیده ای به نام «جنبش چپ» روبرو نیستیم، بلکه به جای آن می بایست از جریان یا جریان های چپ نام برد. دوم این که با بررسی بسیار اجمالی نظر و گفتار و عمل مجموعه ی جریان های چپ ایران از زمان انقلاب به این سو به راحتی می توان به وضعیت بسیار نا هنجار چپ ایران پی برد. کافی است در کارنامه ی نظری و عملی تشکل های چپ ایران - به رغم همه ی تفاوت های حتی بنیادین آن ها، حزب توده، سازمان فداییان، سازمان های خط ۳ و...- اندک تأملی کنیم تا وضعیت کنونی را دریابیم. امروز، در کدام گروه نام و نشان دار چپ، گفتار و کلام چپ منطقی و منسجم و مرتبط با وضعیت معین و مشخص ایران سراغ دارید؟ موضوع بسیار با اهمیت دیگر در بررسی وضعیت چپ امروز ایران، برخورد حاکمیت است. کشتار های سال های اول دهه ی ۶۰ و قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و برخوردهای حذفی و سرکوب گرانه ی حکومت در مقابله با جریان های چپ، به نابودی بخش بزرگی از

کادرا و امکانات آن ها انجامید و آن ها که توانستند جان از مهلکه بیرون ببرند بی هیچ پیوند جدی با جامعه ی خود ماندند. اگر حاکمیت چنین کینه توزانه کمر به نابودی جریان های مخالف خود - از جمله چپ - نمی پرداخت و سرمایه های بزرگ انسانی جامعه ی ما را با چنین قساوتی به قربان گاه نمی برد، هم جریان های چپ می توانستند با شناخت بهتر جامعه و خود، به اشتباهات خود پی ببرند و سهم سازنده ای در کشور داشته باشند و هم جامعه ی ما از وجود چنین فرزندان محروم نمی ماند. امروز، به نظر من جریان های چپ ضمن شرکت در این جنبش بزرگ و مثال زدنی، می بایست «گفتار چپ» را مشخص کنند. بحران گفتار چپ، بحران جهانی چپ است و تنها به ایران خلاصه نمی شود. حتی جریان دیر پا و ریشه داری نظیر سوسیال دموکراسی اروپا هم امروز با بحران گفتار روبروست، که یکی از دلایل آن را باید در چرخش عظیم امروز جهان و جهانی شدن پرشتاب دنیا ی ما دانست. اما، اگر چپ های ایران می خواهند در صحنه سیاست جامعه ی ایران سهمی و جایی داشته باشند، می بایست از کلیشه های بی تاریخ شده - بهتر بگویم متعلق به تاریخ سپری شده ی چپ - دل بردارند و کلام و گفتار زنده و دموکراتیک چپ را سامان دهند.

پاسخ به پرسش شماره ۶

من تصور می کنم که در بخش های پیشین به نوعی به این موضوع هم پرداخته ام. در نتیجه در این جا به چند مورد اشاره می کنم.

یک: حکومت با تمام نیرویش مردم را ترغیب کرد که بیایند و در انتخابات شرکت کنند. مردم هم شرکت کردند. شرکت مردم در این انتخابات، یعنی ۸۵ درصد، بالاترین سطح مشارکت تا به حال بوده است. ولی رأی مردم به حساب نیامد. اما مردم ایستاده اند پای رأی خود. در انتخابات آشکارا تقلب شده است. مثل روز روشن است. لذا ایستادگی بر سر این موضوع به نظر من بسیار اهمیت دارد. در خواست انتخابات، در درون خود خواست دیگری نیز دارد و آن درخواست ضمنی انتخابات آزاد است. این حتی می تواند شعار ملی ما باشد. حتی برای درازمدت تر. یعنی اگر بر روی موضوع انتخابات پافشاری شود، کار شود، شعار انتخابات آزاد به معنای وسیع آن می تواند در آن گره بخورد.

دو: یکی از مسائل در هر حرکت اجتماعی این است که شما خطر را و نقطه ی ثقل را کجا تعیین کنید. جریان ها و جناح هایی که امروز در صحنه ی مبارزه ی اجتماعی حضور دارند و دارند عمل می کنند، کسانی که امروز در خیابان ها هستند و شعار می دهند و مبارزه می کنند، از مذهبی تا لاییک، از سکولارهای مذهبی تا سکولارهای غیرمذهبی هستند. همه ی این انسان های آزادی خواه مخالف احمدی نژاد و مخالف سیاست تمامیت خواهی حکومت ایران، از همه ی اقشار و گرایش های ایدئولوژیکی هستند. تمام ظرافت مساله در این مطلب است که اگر عده ای این حرکت را به گونه ای رادیکالیزه کنند که بیان کننده ی نظرهای خاص یک بخش از مردم باشد، اشتباه است. یعنی نه باید تندروی کرد و نه بر عکس آن. در مقام مثال اگر گروهی بیاید و شعار صرفاً مذهبی بدهد، تعداد زیادی که سکولارهای غیرمذهبی هستند، از این جنبش کناره خواهد گرفت و اگر سکولارهای غیرمذهبی بگویند ما هستیم و به جریان های مذهبی کاری نداریم باز هم عده ی زیادی از این جنبش جدا خواهند شد. در نتیجه طوری باید رفتار کرد که مجموعه ی قشر های مردمی که تا به حال در خیابان بوده اند در جنبش حضور داشته باشند.

در هر حرکت، هر جنبش به جایی می رسد که باید مکثی بکند و تأمل بکند ببیند که قدم بعدی را چگونه بردارد. آن چه تا به حال انجام داده است چه بوده است و چه بازتابی داشته است و چه امکاناتی دارد. و آن گاه یک قدم جلوتر برود. زیاده روی از هر طرفی که باشد ضرر می زند به جنبش. در واقع، تلاش حکومت تا به حال چنین بوده است و حال هم چنین است که یک بدیل، یک اپوزیسیون غیرحکومتی، یک آلترناتیو به وجود نیاید. امروز بدیل سکولار غیرمذهبی در موقعیتی نیست که بتواند مجموعه ی جامعه را هدایت بکند. اگر راه حلی وجود داشته باشد این خواهد بود که این بخش از فعالان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه صادقانه و بدون هیچ حرکت نمایشی و تحریک آمیز در جنبش شرکت

درگذشت یک کارگر مبارز



در سال ۲۰۰۸، گذرم به شهر سن خوزه در کالیفرنیا افتاد. اولین کارم تلفن به آقا عبدالله دوست دیرینه‌ام در سال‌های ۷۸-۱۹۷۷ بود.

هنوز چند ساعتی از دیدارمان نگذشته بود! از دوستی صحبت می‌کرد که از جان‌بدربردگان قتل‌عام‌های دهه‌ی ۱۳۶۰ جمهوری اسلامی است. اسرار داشت که حتماً باید او را ببینم. عبدالله شیفته‌ی اخلاق و رفتار این زندانی سیاسی شده بود. من که عبدالله را سال‌ها بود می‌شناختم- از هواداران سازمان انقلابی اولیه در امریکا بود- و با روحیه و خلق و خوی او آشنا بودم، کنجکاو شدم هرچه زودتر این زندانی سیاسی را ببینم. با دیدن فرامرز، تازه دلیل این همه علاقه عبدالله را فهمیدم.

فرامرز داور دیلمی، کارگر زحمت‌کش و شریفی که تمام عمر به آرمان هم طبقه‌ای‌هایش وفادار مانده بود. او از پیشگامان کارگری شمال ایران بود.

در اوایل انقلاب، سخنرانی‌های پرشوراش در دفاع از منافع زحمت‌کشان ایران در گیلان و مازندران، شور و حال خاصی داشت. او از اعضای سازمان «کومله»ی کردستان ایران و هم‌رزم «بیژن چهررازی» از کادری‌های برجسته‌ی این سازمان بود



(بیژن چهررازی در مرداد- شهریور سال ۱۳۶۲ در زندان اوین تیرباران شد)

فرامرز، در سال ۱۳۳۳، در شهر سیاهکل بدینا آمد. در سال ۱۳۶۰ توسط آدم‌کشان رژیم‌اسلامی ایران شناسایی و روانه زندان شد. همسرش «پوران جم‌پور» که از اعضای کومله بود، پس از شکنجه‌های طاقت فرسا، اعدام می‌شود؛ و فرامرز نیز پس از قتل‌عام زندانیان سیاسی که به فرمان خمینی در تابستان ۱۳۶۷ به دار آویخته شدند، از زندان آزاد می‌شود.

او در سال ۱۹۹۲ به امریکا مهاجرت می‌کند. متأسفانه در سال ۲۰۰۸، بختک بیماری سرطان، زمین‌گیرش می‌کند. هر چند که مدت‌آشنایی من با فرامرز، بسیار کوتاه بود؛ ولی او را هم‌چنان زحمت‌کشی آرمان‌خواه و وفادار به هم طبقه‌ای‌هایش یافتم. روزی در بیمارستان به آرامی زمزمه می‌کرد و می‌گفت: از دست آدم‌کشان اسلامی جان سالم بدر بردم ولی می‌ترسم نتوانم در مقابل این غول ناشناخته، مقاومت کنم.

فرامرز در آذر ماه ۱۳۸۸ (۴ دسامبر ۲۰۰۹)، در بیمارستان درگذشت و خانواده و دوستان دور و نزدیک خود را در غم دوری‌اش سیاه پوش کرد. پادش گرامی باد پرویز قلیچ‌خانی

*

کنند - همان گونه که تا به حال عمل کرده اند - تا بتوانند آرام آرام سازماندهی کنند و بتوانند دیدگاه‌های خودشان را به عنوان یکی از نظرهای مطرح در جامعه تثبیت کنند. اگر اپوزیسیون سکولار غیرمذهبی بتواند در عین حفظ تمایز خود، در اتحاد و وحدت با دیگر نیروهای آزادی خواه در تغییر اجتماعی فعالانه شرکت کند و تبدیل به یک نیروی اجتماعی شود؛ اپوزیسیون سکولار غیرمذهبی به موفقیت بزرگی دست یافته است.

سه : مسائل مربوط به آزادی و دموکراسی. من فکر می‌کنم بر چند موضوع باید تکیه کنیم. یکی از آن‌ها موضوع آزادی است. یکی دیگر مسئله‌ی حق انتخاب آزاد نوع زندگی است. ما باید موضوع‌هایی را مطرح کنیم که در ارتباط با دموکراسی و آزادی باشد. ما حرف‌های عجیب و غریبی نمی‌زنیم. می‌گوئیم ما انتخابات آزاد می‌خواهیم. خواسته‌ای که می‌شود آن را با آدم‌های معمولی هم در میان گذاشت و این بحث را در واقع به نیروی مادی تبدیل کرد. ما فکر می‌کنیم هر ایرانی حق دارد نوع زندگی خودش را آزادانه انتخاب کند. شما می‌توانید در باره‌ی این موضوع با هر کسی راحت صحبت کنید. فکر را به یک امر، در واقع به یک نیروی مادی در جامعه تبدیل کنیم. آزادی اندیشه و عقیده و بیان، آزادی نشر، آزادی تجمع، آزادی تشکل، آزادی پوشش. یعنی باید مؤلفه‌های مشخص آزادی را مطرح کرد. ما دو تجربه‌ی خونین در چهل - پنجاه سال گذشته داشته‌ایم. یکی در دوران شاه و یکی در دوران حکومت اسلامی. در نتیجه ما در عین شرکت فعال و صمیمانه در جنبش مردم و بی‌آن که با سیاست‌های ناپخته در برابر آن قرار بگیریم، می‌بایست با حفظ هویت خود و با در پیش گرفتن سیاستی دموکراتیک و آزادی خواهانه کوشش کنیم به یک نیروی اجتماعی تبدیل شویم.

چهار: جدایی دین از حکومت را باید بخواهیم. باید توجه کنیم که ما در دو سطح بحث داریم، یکی بحثی است که در سطح جنبش فکری و میان روشنفکران مطرح است. در این سطح، می‌توان مجموعه‌ی مباحث ایدئولوژیک و سیاسی و فرهنگی را مطرح کرد. اما در سطح عامه‌ی مردم، بحث‌های دموکراتیک قابل درک برای مردم می‌بایست مطرح شود. در مقام مثال عرض می‌کنم اگر به هر انسان معمولی بگویید که هر ایرانی حق دارد همان گونه که دوست دارد زندگی کند، قابل پذیرش است. این حتی برای کند ذهن ترین آدم‌ها هم قابل پذیرش است.

ما در عین بیان خواست دموکراسی و آزادی، می‌بایست با مؤلفه‌هایی این خواست‌ها را مشخص کنیم. نباید کلی و عمومی حرف بزنیم. باید بگوئیم مثلاً آزادی پوشش، آزادی بیان، آزادی اندیشه و آزادی عقیده، آزادی تجمع و آزادی تشکل. این خواست کلی را باید در اجزاء آن‌ها بیان کنیم. شما زمانی می‌توانید مردم را بسیج بکنید که صحبت و سخن تان قابل درک و ملموس باشد برای مردم. وگرنه خواست دموکراسی و آزادی از زمان انقلاب مشروطه تا امروز مطرح بوده است و به درستی از سوی نیروهایی عنوان شده است. امروز باید این خواست‌ها را مشخص کرد. یعنی جدایی دین از حکومت. حق آزاد زندگی کردن و حق آزادی اندیشه و بیان. باید این خواست‌های مشخص را با تمام اجزایش توضیح بدهیم. (۲)

kkardavani@yahoo.fr

زیر نویس ها :

- ۱ - رجوع کنید به کاظم کردوانی، تحلیلی بر جنبش اخیر مردم ایران، اخبار روز- ۲ شهریور ۱۳۸۸
- ۲ - رجوع کنید به کاظم کردوانی، رهیافت دموکراسی - ۵ مرداد ۱۳۸۸



هر روز که به موعد انتخابات خرداد ۸۸ نزدیک می شدیم، آرزوها و مطالبات مردم را می توانستیم به وضوح در شعارها و تجمعات هر روزه ی شان در خیابان ها و مراکز اصلی شهرهای بزرگی چون، تهران، شیراز، اصفهان، تبریز و... ببینیم. آن چه که بعدها بیشتر مشخص شد، این بود که بخش عمده ای از مردم، موسوی و کروبی را وسیله ای برای رسیدن به خواست های شان می دیدند، خواست هایی که عمدتاً حول آزادی های اجتماعی و فرهنگی دور می زد. اجتماعات پرشور مردم روز به روز بر وسعتش افزوده می شد، به ویژه مناظره های انتخاباتی که مستقیماً از تلویزیون پخش می شد، شعله ی التهاب جامعه را بیش از پیش برافروخته تر می کرد. در این میان مباحث حامیان شرکت در انتخابات و کسانی که خواهان تحریم آن بودند، خود حکایتی دیگر داشت. کسانی که از شرکت در انتخابات دفاع می کردند، سخن شان این بود، که می بایست از این فرصت تاریخی برای رسیدن به آزادی های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی استفاده ی بهینه کرد، مدافعان تحریم نیز حرف شان این بود، که شما تاکنون به ماهیت سرکوبگر این حکومت پی نبرده اید، رژیم کوچکترین منفذی را برای تنفس در فضای باز سیاسی تحمل نمی کند، چرا که نمی خواهد و نمی تواند شاهد فرو ریختن تاج و تختی باشد که سالیان سال آن را به یمن کشتار و شکنجه ی هزاران انسان شریف برپا کرده است، مدافعان تحریم هم چنین از ساختار قدرت و اصل ۱۱۰ قانون اساسی در ارتباط با اختیارات رهبری سخن می گفتند.

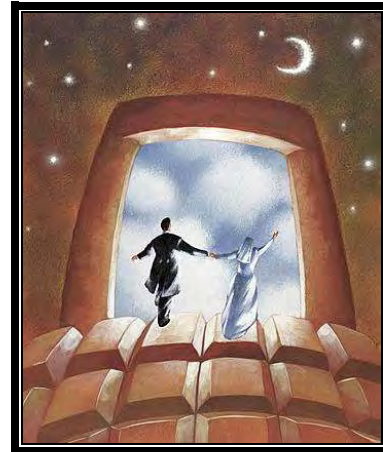
چند روز مانده به انتخابات، شعاری در بین اجتماعات مردم طنین انداز شد: اگه تقلب بشه، ایران قیامت می شه. گویی به این باور رسیده بودند که انتخاباتی در کار نخواهد بود. به موازات تجمعات مردم که هر دم بر تعدادشان افزوده می شد، وحشت و هراس را در چهره ی حکومتیان می دیدی، به ویژه آن که پیوند مستحکمی بین بخش عمده ای از موافقان و مخالفان شرکت در انتخابات در خیابان های کشور به ویژه در تهران برقرار شد و این پیوند موجب آن شد که میلیون ها تن از مخالفان شرکت در انتخابات بر تعداد معترضین افزوده شود.

با بیرون آمدن احمدی نژاد از صندوق ها آن همه تب و تاب و اشتیاق، ناگهان به خشمی توفنده تبدیل شد، سردمداران این حکومت در روز روشن با دستبردن در آراء میلیونی مردم، آنان را چون سیلی خروشان به خیابان کشاندند و این چنین بود که ما هم اکنون شاهد جنبشی اعتراضی هستیم که هم چنان به پیش می رود، روندی که می تواند با دخالت آگاهانه ی طبقه ی کارگر و عناصر فهیم آن فرجامی دگرگونه داشته باشد.

س- ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: آن چه تاکنون دیده شده، اکثریت کسانی که در این جنبش شرکت داشته و دارند، از لایه های بالایی کارگران یدی و فکری اعم از کارگران صنعتی خدماتی، معلمان، پرستاران و دانشجویان، هنرمندان و اقشار متوسط جامعه می باشند، در این ترکیب ما عمدتاً شاهد بروز مطالبات سیاسی و فرهنگی اجتماعی هستیم تا طبقاتی، این بدان معناست این حرکت توده ای از خلاء جهت گیری های طبقاتی به شدت رنج می برد، رسانه هایی چون صدای آمریکا و بی بی سی شبانه روز اخبار وقایع بعد از انتخابات را با جهت گیری ها و توصیه های خاصی انعکاس می دهند، و بر شباهت های آن با انقلاب نارنجی کشورهایی چون گرجستان گوشزد تأکید می کنند، تا مانع از رادیکالیزه شدن این جنبش شوند، رسانه های مذکور به رغم اطلاع از نظرات اصلاح طلبانه ی موسوی، کروبی، حول محور دفاع از جمهوری اسلامی و قانون اساسی، از آنان حمایت می کنند، علت این امر آن است که اینان به موقعیت اصلاح طلبان در جنبش جاری به خوبی واقفند.

واقعیت این است که جنبش اعتراضی کنونی به رغم خواست و تمایل اکثریت معترضین مبنی بر تقابل با حاکمیت، مَهر و نشان سبزها را بر خود دارد و در سطح کلان از سوی آنان سیاست گذاری می شود، بر این اساس مردم معترض نیازمند استفاده ی بهینه از فرصت ها و مناسبت هایی هستند که متعلق به طیف اصلاح طلبان است، برای معترضین این مهم است که آیا فراخوانی از سوی موسوی برای شرکت در فلان مناسبت داده خواهد شد یا نه؟ چرا که مردم برای عبور از اصلاح طلبان و گذر از این



آرزوها و مطالبات مردم

پاسخ بهروز خباز، به شش پرسش آرش

س- دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح داد؟

بهروز خباز: طیف اصلاح طلبان درون حکومتی از سالیان پیش در پی تغییراتی در سیاست های داخلی و خارجی نظام بودند. در بعد داخلی می توان این تغییرات را در حوزه ی عمدتاً فرهنگی و اجتماعی جستجو کرد. این طیف اولین گام بلند خود را در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۷۶ برداشتند و از طریق کسب نسبتاً بالای رأی مردم توانستند قوه ی مجریه را به مدت دو دوره ی متوالی در اختیار بگیرند. دوره ی پر تلاطم ریاست جمهوری محمد خاتمی نتایج زیان باری برای این طیف و هم چنین تجربه ی تلخی برای مردمی که با هزاران امید و آرزو به پای صندوق های رأی رفته بودند دربرداشت، چرا که فارغ از ماهیت ایدئولوژیک حاکمیت که بدون نظر مثبت رهبر هر آن چه را که مربوط به سیاست های کلی و اساسی مربوط می شود، نمی توان ذره ای تغییر در آن ایجاد کرد، شخصیت محافظه کار و مماشات گر محمد خاتمی نیز این سرخوردگی را تعمیق بخشید، از نظر بسیاری، خاتمی در مقاطعی حداقل می توانست در حد اعتراض خشک و خالی واکنشی نشان دهد که او همین واکنش را هم از مخاطبین خود دریغ کرد، به نمونه ی بارز آن می توان به حمله ی انصار حزب الله به کوی دانشگاه و محاکمه ی فرهاد نظری، رئیس پلیس وقت تهران اشاره کرد که در نهایت جای شاکمی و متهم عوض شد. تلاش اصلاح طلبان در سایه ی حاشیه ی امنی که داشتند در دوره ی اول ریاست جمهوری احمدی نژاد نیز ادامه پیدا کرد.

عملکرد احمدی نژاد در دوره ی اول ریاست جمهوری به ویژه در حوزه ی فرهنگی و اجتماعی که حاصل آن، بسته تر شدن فضای سیاسی و اجتماعی جامعه، محاکمه و سرکوب عریان فعالان جنبش های اجتماعی بود، به حد کافی موجب انزجار مردم از وی شد.

توده های جان به لب رسیده ی مردم این بار نیز خواستند بخت خود را در انتخابات خرداد ۸۸ در رسیدن به آرزوهای حداقل خود امتهان کنند که نتیجه آن شد که همگان شاهد بودند.

مردم کوتاه ترین راه را برای رسیدن به خواست های حداقل خود انتخاب کردند. اما عملکرد انزجار آمیز دولت احمدی نژاد و رهبری حکومت جهت گیری مردم را به سمت ساختار شکنی نظام هدایت کرد و شعار "رای من کجاست" در ادامه تبدیل شد به "موسوی بهانه است- کل نظام نشانه است" و دیگر شعارهای ضد حکومتی تبدیل شد.

س- چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمت کشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟

ج: کارگران دارای لایه های مختلف یدی و فکری هستند که هر کدام از آن ها شرایط زیستی، فکری و فرهنگی خاصی دارند، بنابراین ما نمی توانیم جنبش کارگری را جنبشی یک سطح و یک دست ببینیم، مبارزات جاری در این جنبش دارای سطوح مختلفی ست، شرایط و موقعیت سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی کارگران مثلاً در کردستان دارند با دیگر مناطق بسیار متفاوت است.

البته اگر شتاب تحولات جاری امان دهد، پرداختن به این که چه کسانی کارگر هستند؟ را به جهت ضرورت آن اجتناب ناپذیر می دانم، بسیاری از معلمان، پرستاران، تکنسین ها و آن بخش از مهندسی که نه از پاداش های میلیونی که به واسطه ی خوش خدمتی به کارفرمایان، بلکه تنها از طریق فروش نیروی کار خویش ارتزاق می کنند، اینان خود را نه تنها کارگر نمی دانند بلکه چنین نامی را عمدتاً در مورد کارگران یدی که دارای شرایط فرهنگ خاصی هستند، به کار می برند. دوستی می گفت، در سال ۸۰ معلمان تجمعی اعتراضی در مقابل مجلس داشتند که اتفاقاً همان روز کارگران نیز به دعوت خانه ی کارگر در همان مکان در کنار معلمین حضور داشتند، این دوست به جهت بالا بردن وزن این دو تجمع به میان معلمان رفته بود که آنان را به هم آوایی مشترک با کارگران در رابطه با طرح شعارها ترغیب کنند، و نتیجه این بود که آنان (معلمان) این دوست را به شدت از خود برانند که: خواست های ما هیچ ارتباطی با خواست کارگران ندارد!! البته در سال های اخیر نزدیکی ها و ارتباطاتی بین فعالین کارگری و معلمان ایجاد شده است که می تواند نوید بخش ارتباطات تنگاتنگ و امید بخشی در آینده باشد.

در رابطه با بخش دوم سؤال باید بگویم، بلی می توان وزن و موقعیت طبقاتی کارگران در جنبش جاری را تقویت کرد و امروز این مهم بستگی تام و تمام به نگاه و رویکرد تشکل ها، کمیته ها و فعالین کارگری در ایران دارد، کارگران و فعالین کارگری در درجه ی اول می بایست با طرح خواست ها و مطالبات کارگری مندرج در قطعنامه ی "کمیته برگزاری اول ماه مه" حضور طبقاتی خود را در این جنبش اعلام کنند، بدین معنی که همین اعضای تشکیل دهنده ی کمیته ی برگزاری اول ماه مه به هر نحوی که خود تشخیص دهند در اتحاد عمل دیگری بر مطالبات قطعنامه ی آن کمیته پافشاری کنند. بدیهی است چنین طرح مطالباتی در صورتی نتایج مثبت و تأثیر گذاری خواهد داشت که با کارگران در میان گذاشته شود، انتشار وسیع طرح مطالبات کارگری در ارتباط با جنبش آزادیخواهی مردم می تواند افکار کارگران را در ارتباط برای آینده ی حضور کارگران در تظاهرات خیابانی آماده و مهیا کند. ناگفته پیداست، با توجه به روند به شدت نزولی سطح زندگی کارگران، تعطیلی کارخانه ها و اخراج و بیکارسازی های گسترده و رواج گسترده ی قراردادهای سفید امضاء، می توان در آینده ای نه چندان دور شاهد حضور چشمگیر توده های زحمت کش کارگران و ارتش عظیم بیکاران در صفوف معترضین خیابانی خواهیم بود، بنابراین طرح مطالبات اساسی کارگری در جنبش کنونی می تواند زمینه حضور طبقاتی کارگران را در آینده فراهم کند. فراموش نکنیم، میر حسین موسوی در مصاحبه ی اخیرش با سایت "کلمه" توجه خاصی به خواست های کارگران و معلمان نشان داده است، این مسئله می تواند برای ما فعالین کارگری با توجه به توانایی قدرت بسیج مردم معترض از سوی سیزها قابل تأمل باشد.

به موازات طرح مطالبات کارگری، پیگیری و دنبال کردن روند تشکل یابی کارگران نیز امری ضروری و اجتناب ناپذیر است، سازمان یابی کارگری از سال ها پیش در محافل مختلف کارگری با طرح ها و ایده های مختلفی در دستور کار کارگران و فعالین کارگری قرار گرفته است که این ایده ها خود را در اشکال مختلف تشکل های کارگری اعم از شورا، سندیکا و کمیته های کارگری تعریف کرده اند.

فارغ از فعالیت هایی که در عرصه ی تشکل یابی کارگری در سال های اخیر از سوی فعالین کارگری حول اشکال مختلف تشکل های کارگری

مرحله معنای کثرت جمعیت میلیونی و قرار گرفتن در کنار هواداران اصلاحات را به خوبی می دانند، این برای بخش عمده ای از مردم معترض یک فرصت محسوب می شود تا در پناه حاشیه ی نسبتاً امنیتی اصلاح طلبان بتوانند در حد توان خواست ها و مطالبات خود را فریاد بزنند، ضمن این که باید پذیرفت همین حاشیه ی امنیتی نسبی برای طیف اصلاح طلبان نمی تواند مدت زمان زیادی به قوت خود باقی باشد، این که آیا طیف اصلاحات در ایران در جهت نیل به اهداف خود که همان تمکین به آرای مردم در انتخابات ۲۲ خرداد، برگزاری انتخابات آزاد و اجرای بندهای فراموش شده ی قانون اساسی است موفق خواهند شد یا نه؟ بستگی به عقلانیت حاکمیت کنونی و توازن جناح های حاکمیت دارد، که به نظر من بسیار بعید می نماید، چرا که کوچک ترین عقب نشینی حکومت مساوی ست با پیشروی فزاینده ی خواست ها و مطالبات دمکراتیک مردم معترض که بی تردید می تواند فرجام بسیار ناخوشایندی برای حاکمان فعلی در پی داشته باشد.

س- آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمت کشان است؟ یا فقط در صورتی به نفع آن هاست که با خواست ها و رهبری آن ها شروع شود؟

ج: مطالبه ی آزادی های دمکراتیک نیاز اساسی جنبش های اجتماعی به ویژه جنبش کارگری و طبقه ی کارگر است، آن چه که تاکنون ما از آن غافل بودیم، همین پای فشردن اکتیو و مداوم بر چنین مطالبه ای بوده است، ما تا کنون بر مطالبات مسلمی چون؛ لغو قراردادهای موقت کار، افزایش سطح دستمزد، حق اعتصاب و حق ایجاد تشکل های مستقل کارگری پای فشردیم، ما همچنین در قطعنامه های مراسم اول ماه مه، بر آزادی زندانیان سیاسی و آزادی های دمکراتیک تأکید کردیم، اما، پیشاپیش می بایست به این سؤال مهم پاسخ درخوری می دادیم که آیا می توان بدون آزادی های اجتماعی، شاهد لغو قراردادهای موقت، بالا رفتن سطح دستمزد و مهم تر از آن شکل گیری تشکل های واقعاً مستقل کارگری بود؟ نمونه ی بارز آن را می توان به شکل گیری سندیکای کارگران شرکت واحد و هفت تپه اشاره کرد، این دو سندیکا در واقع برآیند نظرات تعداد کثیری از اعضا و کارگران محیط خود بودند، اما چرا فعالیت هایشان در قد و قواره ی یک تشکل توده ای کارگری تداوم پیدا نکرد، و یا از سال ۸۴ تاکنون دیگر شاهد برگزاری مجمع عمومی از سوی سندیکای کارگران شرکت واحد نبوده ایم و...؟ بی تردید این سخن بدین معنا نیست که ما با تشکیل چنین تشکل هایی در حال حاضر مخالفیم، این تشکلات پس از ایجادشان در جای خود تأثیر بسیار مثبتی در تزریق اعتماد به نفس در جنبش کارگری داشتند. اما محدودیت هایی که به واسطه ی سرکوب فعالین تشکل های مذکور تاکنون ایجاد شده است، نشان داد که تنفس در فضای خفقان برای یک تشکل کارگری ممکن نیست، در یک نگاه عینی و واقع بینانه، مهم ترین عامل بازدارنده را می بایست در حاکمیت عریان سرکوب و اختناق جستجو کرد.

در راستای رسیدن به اهداف کارگری، خواست آزادی های دمکراتیک برای ما کارگران همچون دیگر مطالباتمان می بایست به عنوان خواستی اساسی و حیاتی و نه سمبلیک مطرح شود. اگر روز را تنها امروز نبینیم و نگاه استراتژیک و کلانی به تغییر و تحولات موجود در جامعه داشته باشیم، اما سؤالی که خوب است برای ما کارگران مطرح شود این است که در پی تغییراتی عمیق سیاسی در جامعه ی ایران سهم و منافع کارگران از پس این تغییرات چه خواهد بود؟

ما کارگران در صورتی که بدون مطالبات محوری و اساسی و هم چنین تشکلات مستقل خود و بدون وزن سیاسی و صف مستقل، تنها به عنوان شرکت کننده ی صرف در اعتراضات فعلی حضور داشته باشیم و از شعارها و سیاست گذاری های کنونی بی کم و کاست پیروی کنیم، مسلماً چنین روندی منافع طبقاتی ما را به عنوان طبقه کارگر تأمین نخواهد کرد، کارگران تنها در صورتی می توانند تغییرات کلان اجتماعی را به نفع خود رقم بزنند، که پیش از چنین تحولی دارای وزن سیاسی و طبقاتی خود در این جنبش باشند.

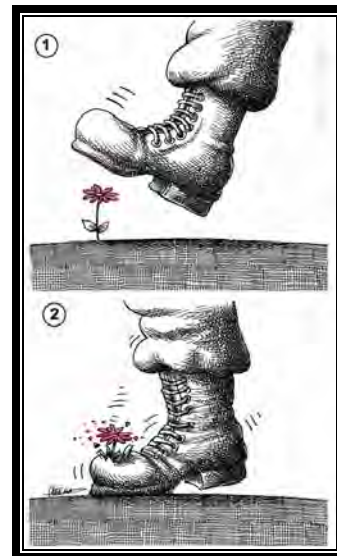
ضد سرمایه داری باشیم. بی تردید مشارکت تاکنونی فعالین کارگری و کارگران در وقایع اخیر را به هیچ وجه نباید نادیده گرفت، عناصر کارگری تقریباً در تمامی اعتراضات خیابانی حضور داشتند، آنان با در دست گرفتن پلاکاردهایی چون؛ "کارگر زندانی آزاد باید گردد"، "زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، "آزادی اندیشه، همیشه، همیشه" همواره در کنار مردم بوده اند، ده ها نفر از کارگران پارس خودرو در یک اقدام هماهنگ با مسدود کردن جاده مخصوص شعار "مرگ بر دیکتاتور" سر دادند، که به واسطه ی آن نیروهای امنیتی به آنان یورش برده و بیش از ۳۰ نفر از کارگران را دستگیر و روانه ی زندان کرد که خوشبختانه این کارگران در روزهای بعد آزاد شدند، اما شنیده ها حکایت از آن دارد که تمامی این کارگران از کار خود اخراج شده اند، جمعی از کارگران ایران خودرو با انتشار اطلاعیه هایی از حرکت اعتراضی مردم حمایت و سرکوب و کشتار معترضین را محکوم کرده اند، این ها درست، بی تردید نمی توان مخالف همین مشارکت فردی فعالین کارگری در اعتراضات اخیر باشم، به هر حال نمی توان شاهد و ناظر منفعل جمعیت میلیونی که در دفاع از آزادی های دموکراتیک بود، کشته می شوند و یا مورد تجاوز قرار می گیرند، اما همان طور که همگی بر آن واقفیم، چنین اقداماتی در صورتی می تواند تأثیرات ماهوی در روند حرکت های اعتراضی داشته باشد که سیستماتیک، سراسری و مداوم باشد.

س- چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج: دلایل این موقعیت حاشیه ای را به طور مشخص می توان در دو محور جستجو کرد: ۱- عدم حضور تشکیلات چپ در داخل که بسیاری از کادرها و فعالین آن بر اثر ضربات سال ۶۰ و سال های بعد از آن، یا در ردیف جان باختگان و زندانیان قرار گرفتند و یا ناخواسته تن به مهاجرتی داده اند که این تبعید همچنان ادامه دارد. ۲- حاکمیت نگاه سنتی و اقتدارگرا، چپ که این دومی می توانست با نقد و جمع بندی طی ۲۸ سال گذشته، خلاء وجود تشکیلات چپ در داخل را به نحوی جبران نماید و برای آینده ی چپ فرجام بهتری ترسیم کند، من به جهت اهمیت تعیین کننده ی محور دوم در ذیل این سطور به آن می پردازم.

در حال حاضر موقعیت چپ هم چنان حاشیه ای است، چپ تا زمانی که بخواهد به جهت گیری صرفاً ضد حکومتی در وقایع پس از انتخابات دل خوش کند، و اگر بخواهد نه در کنار جنبش، بلکه بر فراز آن باشد و به جای همدلی با جنبش کنونی در سودای کسب قدرت حزبی خویش باشد، چاره ای به جز در جا زدن و منزوی ماندن در این حاشیه نخواهد داشت، چپ با رویکرد جنبشی و پذیرش هژمونی کارگری می تواند در مسیر واقعی منافع طبقاتی و کارگری گام بردارد و تمام تلاش خود را در جهت سازمان یابی کارگران و هدایت و ارتقاء اعتراضات آنان به عنوان یک طبقه و جنبش مطالباتی در برابر حاکمیت سرمایه داری ایران به کار گیرد. بسیاری از دوستان همواره به این می اندیشند که در منازعات و رقابت های حزبی چگونه می توانند اتوریته ی خود را اعمال کنند، تو گویی کارگران در جامعه ی ایران همانند مومی هستند که می توان آنان را بر طبق خواست و اراده ی خویش به هر شکل ماهیتی درآورد، دوستان هنوز هم که هنوز است در سودای رهبری بلامنازع خویش بر کارگران هستند، جرمیت ها و دفاع از ساختارهای سنتی و منسوخ شده حول تدوین اساسنامه و سازماندهی تشکیلاتی هم چنان جان سختی می کند، هر کدام از این دوستان نسخه هایی در جیب خود دارند و متعصبانه و با قطعیت از آن دفاع می کنند، هر کس بدون اندک شناختی از توده ی کارگران و جامعه ی ایران به پیشبرد خط حزبی و سازمانی خود می اندیشد و با هدف کسب قدرت سیاسی (بخوانید کسب قدرت حزبی) واقعیت های درونی جنبش کارگری را نادیده می گیرد، سازمانی خواسته یا ناخواسته تمام یا بخشی از واقعیت ملموس این جامعه را نادیده می گیرد که؛ از تریبون خود به دیگران بگوید که اکثریت مطلق مردم همانند ایشان فکر می کنند و تنها خود را کعبه ی آمال و آرزوهای مردم می داند، در دیگری به واسطه عدم تحمل گرایشات فکری درون سازمانی و اختلافات عجیب و غریب، با شیوه هایی عجیب و غریب تر، غیر سیاسی ترین انشعاب روی می دهد که هیچ ربطی به منافع کارگران و کسانی که در دفاع از آزادی های اجتماعی

صورت گرفته است، و مشخصاً در دو مورد به ایجاد تشکل مستقل کارگری ("سندیکای کارگران شرکت واحد تهران و حومه" و "سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه") انجامیده است، اما معضل تشکل یابی سراسری کارگران هم چنان به صورت گره کوری در عرصه ی مبارزات کارگری در ایران از نمایی می کند، این گره کور به ما می گوید؛ مبارزات کارگری در ایران از پیچیدگی خاصی برخوردار است، این مبارزات در واحدهای تولیدی و خدماتی کوچک و بزرگ در مناطق مختلف کشور دارای ویژگی ها، شرایط و سطوح مختلفی است که ندیدن آنها می تواند فعالیت های کارگری را به بیراهه برد. به عنوان مثال آیا با توجه به وضعیت اختناق و سرکوب در جامعه می توان انتظار داشت که مثلاً کارکنان یک واحد بزرگ تولیدی در



روز روشن در محیط کار خود اقدام به تشکیل شوراهای مستقل خود نمایند؟ بدیهی است که با اوضاع و احوال کنونی نمی توان به این مهم همت گماشت، اما می توان فعالیت هایی را در این خصوص انجام داد، می توان در راستای ایجاد همین تشکل ها، دور از چشم حراست کارخانه سازماندهی کرد، بنابراین در راستای تشکیل شوراهای مستقل سراسری از هم اکنون می توان بسترها و زمینه های ایجاد آن را از طریق انتقال آگاهی های طبقاتی و ترویج فرهنگ تشکل پذیری و تأکید بر ضرورت داشتن تشکل های مستقل کارگری را به همکاران خود یادآور شد.

اولین بار بعد از دهه ی ۶۰ دوست کارگری در مراسم اول ماه مه سال ۸۳ نگاه کوتاهی به مقوله ی ایجاد کمیته های کارگری داشت که با مخالفت ها و موافقت هایی نیز روبرو شد، به نظر می رسد با توجه شرایط حاکم این مقوله حداقل می تواند تا تشکیل شوراهای سراسری کارگران هم چنان در دستور کار ما کارگران و فعالین جنبش کارگری باشد.

شرایط پلیسی حاکم بر جامعه ی ما، مخصوصاً حساسیت حکومت بر زندگی و فعالیت عناصر کارگری بیش از پیش شدت گرفته است، اگر می خواهیم دخالت هدفمند، آگاهانه و سیستماتیک در تحولات آتی داشته باشیم، می بایست از همه ی ابزارها و مکانیزم های موجود در این مسیر بهره برد، بنابراین می توانیم در کنار فعالیت هایی که در اشکال مختلف از سوی کارگران و فعالین کارگری صورت می گیرد، به تشکیل کمیته ها یا هسته ها و یا هر نامی که بر آن می گذارید، همت گماریم. فعالین کارگری می توانند در محیط کار خویش با ترکیب جمع های کوچکی از همکاران خویش، به ایجاد چنین کمیته هایی مبادرت ورزند. این کمیته ها می توانند در جلسات مختلف، مسائل کارگری و از جمله چگونگی شرکت آگاهانه که می تواند با بردن شعارها و مطالبات مشخص کارگری به درون تجمعات خیابانی همراه باشد، مشارکت مؤثر و محوری داشته باشند. سخن آخر این که؛ در صورت ایجاد و گسترش شبکه های رزمنده ی کارگری، در آینده می توان شاهد شکل گیری "جبهه ی مستقل کارگری" با مطالبات

اجتماعی شرکت کند و مشارکت واقعی خود را در تغییرات کلان اجتماعی ایران با تشکیل وزن و صف مستقل خویش معنا کند. البته باید آرزو کرد که شتاب تحولات کنونی ایران فرصت چنین امر مهمی را در اختیار ما قرار دهد، برای ما کارگران و فعالین کارگری مثل روز روشن است که صرف تغییر حاکمیت در ایران عمدتاً به نفع کسانی خواهد بود که از پی ریزی تشکلات مستقل کارگری با ساختار شورایی و تأثیرات بنیان کن آن در تقابل جدی با حاکمیت سرمایه داری در هراسند.

*



نسلی نو در راه

باقر مؤمنی

پیش از پاسخ دادن به هر پرسشی در مورد جنبش ضدحکومتی کنونی ایران باید به این نکته اشاره کنم که به علل گوناگون اظهار نظر قطعی برای من در این باره تقریباً غیرممکن است:

۱- غیبت و دوری ۲۶ ساله از وطن و جامعه، که اگر حتی اوضاع و مناسبات اجتماعی هم در این مدت ثابت می ماند، بعلت تغییرات در موقعیت اجتماعی کنونی و تحولات فکری و احساسی خود من درک آن و داوری و صدور حکم درباره آنرا، اگر نه غیرممکن، مشکل می کرد.

۲- تغییر و تحول عمیق جامعه ایران در این سی سال از لحاظ ترکیب جمعیت، ترکیب طبقاتی و روحیات اخلاقی و اجتماعی، که برغم ارتباطهای دور و نزدیک و تصادفی و آگاهی از حوادث سیاسی و اجتماعی از طریق رسانه های موجود، نه به شناخت واقعی حتی به شناخت نسبی لازم، برای اظهار نظر قطعی در مسائل اجتماعی - سیاسی ایران نیز نمی تواند یاری رساند.

۳- پس از ۲۲ خرداد ۸۸ تا امروز سرعت و تحول جنبش آنچنان بوده که حتی واقع بین ترین و مسلط ترین افراد بر اوضاع نیز که در تماس تنگاتنگ با آن بوده اند از تحلیل و نتیجه گیری درباره آن عقب مانده و در اظهار نظرها دچار اشتباه و تردید و تناقض گویی ها شده اند و روشن است که فردی مانند من، که بقول معروف دستی از دور بر آتش دارم، تا چه حد می تواند در برداشت های خود از اوضاع به اشتباه بیفتد.

البته به بعضی پرسش های کلی مانند دلایل این جنبش شاید بتوان بطور نسبی پاسخ داد اما پاسخ دادن واقعی و دقیق به اینکه «خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آنرا چگونه می توان توضیح داد»، مستلزم اینست که انسان در متن تحول جامعه در ظرف این سی سال و در ارتباط نزدیک و مستمر با جنبش و شرکت کنندگان در آن بوده باشد.

۴- گذشته از اینها تاکنون انواع و اقسام صاحب نظران در داخل و خارج، از زوایای گوناگون به تحلیل و اظهار نظر و تعیین تکلیف جنبش پرداخته اند و با توجه به امکانات وسیعی که بسیاری از آنان دارند و همچنان بطور روزمره اظهار وجود می کنند معلوم نیست تحلیل و اظهار نظر همچو منی، آنها هم با توضیحی که دادم چه محلی از اعراب و چه تأثیری در افکار و اعمال مردم ایران و جنبش آنها می تواند داشته باشد. با اینهمه حال که مورد سؤال قرار گرفته ام بعنوان یک فرد سیاسی ایرانی، که دل در گرو خوشبختی و آزادی مردم وطنش دارد، آنچه را که می فهمم به روی کاغذ می آورم:

کشته می شوند ندارد، آن دیگری در اندیشه ی در دست گرفتن نبض دانشگاه از منظر خویش و به پیش بردن خط و خطوط خود است و برای از سر راه برداشتن رقیب از هیچ بی اخلاقی ای رویگردان نیست.

بسیاری از دوستان بر این باورند و یا در پی باوراندن این که؛ مقوله ی استقلال تشکل های کارگری هیچ معنایی به جز سیاست زدایی و یا بازی در زمین سرمایه داری ندارد، برخی دیگر بر این باورند که استقلال تشکلات کارگری از دیگر احزاب بهتر است باشد اما به زعم آنان شامل حزب موعود آنان نخواهد شد، با این اوصاف معلوم نیست، این توده ی کارگران می بایست به کدامین حزب اقتدا کنند که مبارزات شان در نزد ایشان مقبول واقع می شود؟

در شرایط کنونی، به موازات بحران مشروعیت داخلی و خارجی، حاکمیت سرمایه داری در ایران به صورت فزاینده ای بیش از پیش در گرداب بحران اقتصادی فرو می رود، اخراج و بیکار سازی شدت گرفته است، کارخانه ها یکی پس از دیگری در معرض تعطیلی قرار دارند، فاصله ی طبقاتی هم چنان سیر صعودی خود را طی می کند و توده های زحمت کش شاهد افت شدید سطح معیشت خویش هستند، بسیاری از کارگران اخراج شده به جهت عدم تأمین معاش با فروپاشی خانواده ی خود روبرو هستند، فقر و فحشا بی داد می کند، این ها همه در آینده ای نه چندان دور طوفانی سهمگین را بر ای این حکومت به ارمغان خواهد آورد و بی تردید می توان این امید را داشت که در آینده ای نه چندان دور توده ی زحمت کش و تهی دستان حاشیه ای شهرها و محلات کارگری نیز به صف معترضین خیابانی بپیوندند و این همان چشم اسفندیار است. اگر کارگران به ویژه در واحدهای بزرگ صنعتی از هم اکنون بتوانند در تشکل های نطفه ای هم چون کمیته ها و یا هسته های کارگری متشکل شوند، ما می توانیم به خود امیدوار باشیم که جنبش کارگری در تلاطمات سیاسی آینده نقش محوری را ایفا کند، در این میان چپ، با جمع بندی واقع بینانه از عملکرد خویش، به جای در جا زدن در سودای رهبری کارگران، می تواند جنبش مستقل کارگری را به رسمیت شناخته و در کنار آن رفیقانه گام بردارد، این برای من و بسیاری از فعالین کارگری می تواند در حد یک آرزویی باشد که تحقق آن با رویکرد کنونی چپ بسیار دشوار می نماید.

س- با تجربه ای که از انقلاب بهمن داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می توان کرد؟

ج: هر چند وقایع بعد از بهمن ۵۷ به نحوی رقم خورد که طبقه ی کارگر و پیشروان جنبش های اجتماعی بیشترین ضربه را متحمل شدند، اما این شکست تلخ می تواند سکوی پرشی باشد برای فعالانی که به دنبال تغییرات کلان اجتماعی هستند. امروز ارتقاء آگاهی و سازمان یابی کارگران می تواند زمینه ساز تغییر و تحولاتی باشد که در آن کارگران به صورت طبقه در میدان کارزار طبقاتی با پرچم مستقل خود حضور یابند. در اوضاع کنونی کارگران و پیشروان کارگری حرف های زیادی برای گفتن دارند، امروز آگاهی کارگران نه از بیرون، بلکه از درون به درون صورت می گیرد. تجارب ارزنده ی سالیان گذشته این را به ما آموخته است که ما کارگران برای کسب اقتدار طبقاتی نیازمند ارگان های واقعی اعمال اراده ی خود هستیم، نیاز تاریخی ما به تشکل های مستقلی است که با فرامینی از بالا ساخته نشوند، تشکل هایی که برآیند نظرات واقعی ما کارگران باشند، نیاز اساسی ما کارگران در تشکل های خود ساخته این است که؛ انتقادات و پیشنهادات مطرح شده از سوی احزاب و جریانات را به گوش جان بشنویم، اما در نهایت خود مستقلاً تصمیم خویش را برای پیشبرد اهداف کارگری اعلام نماییم، در هر شرایطی خود تصمیم می گیریم که چه زمان و چرا اعتصاب کنیم، ما برای پیشبرد مبارزات طبقاتی خود از هیچ کس دستور نمی گیریم، تشکل های خود ساخته ی ما کارگران زانده و حیاط خلوت این و آن نخواهند بود. خواست ها و مطالبات ما کارگران برگرفته از شرایط واقعی زندگی ماست، براساس این شرایط ما تعیین خواهیم کرد که چه می خواهیم و چه نمی خواهیم.

بر این اساس، جنبش کارگری با درس آموزی از تجربه ی بهمن ۵۷ این بار ظرفیت این را دارد که با مطالبات و تشکلات مستقل خود در این کارزار



نگاه کن
یاسمن و نسرین و نسترن،
همه جا
چه سرخوشانه
پای کوبانند!
آی
عروس آزادی
قدم بگذار!
قدم بگذار!

پرسیده‌اید که «چرا نقش چپ در جنبش کنونی حاشیه‌ای بوده و چگونه می‌توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟» این بنده منظور شما را از چپ و نیروی چپ مطلقاً نمی‌فهمم. اگر منظور همان جریان‌هایی است که در گذشته بنام «چپ» عمل می‌کرده‌اند و اینک بیشتر در خارج از کشور و با نام‌های مختلف و بصورت‌های گوناگون عمل می‌کنند که باید عرض کنم به این جریانها باید بعنوان یک پدیده تاریخی نگریست که در دوران حضورشان در صحنه مبارزه هم، اگر نگوئیم همگی، دست‌کم می‌شود گفت اکثریت عظیم آنها در دورانی که در صحنه بوده‌اند بسیار بد عمل کرده‌اند به این معنی که قسمت اعظم آن دنباله‌رو رهبری ارتجاعی روحانیت و ابزار آن در سرکوبی حرکات و اندیشه‌های درست و انقلابی بوده‌اند و برخی هم آنچنان موضعی داشته‌اند که از مردم بکلی دور و جدا افتاده بوده‌اند؛ و امروزه نیز در داخل کشور و در جنبش کنونی محلی از اعراب ندارند و به جرأت می‌توان گفت نمی‌دانند بواقع در کشور چه می‌گذرد و با چه و چگونه نیروهای طرف هستند. نیروی چپ باید از درون همین جنبش کنونی زاده شود و شکل بگیرد و نقش خود را بازی کند و با مطالعه و آگاهی کامل از تجربیات گذشته شصت ساله چپ و شناخت جنبه‌های مثبت و منفی آن در مبارزات توده‌ای موجود شرکت کند و نقش خود را در دوام و تعمیق جنبش به حد‌اعلا ارتقا دهد - و چه می‌دانیم که همین اکنون نطفه‌های چپ در همین جنبش در حال شکل گرفتن نباشد. می‌دانیم که نیروی چپ پس از شهریور ۱۳۲۰، نه بعنوان دنباله سازمانی جنبش چپ و سوسیال دموکرات دوران مشروطیت و پس از آن، بلکه بعنوان نیروی تازه نفس و مستقل و مبتکر - و البته با استفاده از تجربیات و حتی بکارگیری بعضی عناصر آگاه و زنده آن - به دنیا آمد و برغم ایرادها و انتقادهایی که می‌توان بر آن وارد کرد در دوران معینی نقش اساسی در استقرار دموکراسی و بسط اندیشه‌های ترقیخواهانه و سوسیال دموکراتیک بازی کرد. اما این نیرو پس از کودتای مرداد ۳۲ به تاریخ سپرده شد و بقایای آن که بصورت فسیلی در آمده بود که هنوز نفسی داشت در انقلاب بهمن ۵۷ و پس از آن نقش کاملاً مخربی بازی کرد؛ جنبش انقلابی چپ چریکی هم که پس از دوران رکود مبارزه در لحظه‌ای از تاریخ پدیدار شد، اگرچه توانست در ایجاد امید انقلابی در میان مردم ترقیخواه و دموکرات و چپ نقش قابل ملاحظه‌ای بازی کند، ولی متأسفانه بعلت ناپختگی‌هایی که

دلایل یا علت واقعی جنبش کنونی در اساس استبداد دینی حاکمیت موجود است که همه انواع آزادی‌های مدنی را از مردم ما سلب کرده است. علاوه بر این وضع اقتصادی موجود که به نارسائی و محدودیت زندگی مادی و فقر اکثریت عظیمی از مردم و در نتیجه اختلاف طبقاتی وحشتناک انجامیده به نارضائی عمومی دامن زده است. گذشته از اینها نباید تضاد و تناقض میان فرهنگ خرافی عهد بوقی اصحاب کهن را با فرهنگ دوران جدید حیات بشری، که بهرحال در جامعه ما دست بالا را دارد، در این درگیری میان مردم و حاکمیت ارتجاعی دینی نادیده گرفت. به این ترتیب خصلت اصلی جنبش کنونی مردم ما جنبه دموکراتیک و ترقی طلبانه آنست که نمی‌تواند با حاکمیت استبدادی و ارتجاعی، آنهم از نوع قرون وسطائی و آخوندپیش سازگاری داشته باشد. با این اساس در قدم اول طبقات متوسط جامعه که حکومت دینی اسلامی آزادی‌های مدنی آنان را پایمال کرده با امکاناتی که دارند طی بیست سال اخیر و به شکل‌های مختلف و با استفاده از موقعیت‌ها و امکانات مساعد دو بار بعنوان انتخاب بد در برابر بدتر مقام و امکانات ریاست جمهوری را به شخصی مانند محمد خاتمی سپردند که با معتقدات و روحیه و ظرفیت شخصی خود نتوانست حتی به حداقل خواست‌های آنان پاسخ بدهد و حتی به حداقل وعده‌های خود وفا کند. در نتیجه مردم، و بویژه نسل جوان، تصمیم گرفت در انتخابات ۲۲ خرداد سال ۸۸ علاوه بر توسل به انتخاب بد در برابر بدتر در میدان باقی بماند و خواست‌های خود را در بیرون از حکومت دنبال کند بویژه که نیروی ارتجاعی تر و خشن تر حاکمیت هم با رفتار مستبدانه خود، همانطور که گفته شده، با یک کودتای احمقانه انتخاباتی راه دیگری جز کوچه و خیابان برای مردم و اظهار نظرات و دنبال کردن خواسته‌هایشان باقی نگذاشت و سبب شد که زخم‌های کهن بصورت انفجاری سر باز کنند و مردم را به جدال رودرو با حکومت به میدان بکشاند.

مهمترین خصوصیت جنبش کنونی اینست که تجربه سی سال حاکمیت ارتجاعی اسلامی، آنهم بصورت ولایت مطلقه‌اش، به نسل حاضر این آگاهی را داده است که اولاً به علت عقب‌ماندگی مطلق و ریاکاری مذهبی آخوند بهیچوجه نمی‌توان به آن اعتماد و دل خوش کرد و ثانیاً با حضور در صحنه مبارزه و پی‌گیری انقلابی می‌توان او را عقب نشانند، و چنانکه می‌بینیم هیچ نوع فشار و سرکوب، نه تنها نتوانسته لطمه‌ای به عزم راسخ مردم در مبارزه بزند بلکه مقاومت وحشیانه و آدمخوارانه حکومت ضرورت ادامه و اوج‌گیری جنبش را ناگزیر ساخته و در عین حال سبب شده تا نیروهای دیگری که در روزهای اول بعلت احساس یأس و ناتوانی در جنبش شرکت نداشتند بتدریج به آن بپیوندند و آنرا تا یک جنبش همگانی ضدحکومتی استبدادی دینی گسترش دهند، و باین ترتیب طبیعی خواهد بود اگر جنبش تا سرنگونی حاکمیت موجود ادامه داشته باشد.

البته طبیعی است که سرنگونی حکومت استبدادی - ارتجاعی اسلامی موجود هنگامی قطعی خواهد بود که طبقات کارگر و زحمتکشی که از فروش نیروی کار خود زندگی می‌کنند به شکل گسترده و مستمر در جنبش شرکت داشته باشند؛ و جنبش دموکراتیک موجود این ظرفیت را دارد که در صورت دوام و طرح بعضی خواست‌های این طبقات مانند رفاه اقتصادی و افزایش دستمزدها و آزادی تشکیل سازمانهای توده‌ای و تلاش در راه رفاه و آزادی و عدالت، توده‌های کارگر و زحمتکش را به خود جلب کند و به میدان بکشاند و ماهیت انقلابی خود را تقویت بخشد، و طبیعی است که شرکت هرچه وسیعتر و جدی‌تر کارگران و زحمتکشان در جنبش دموکراتیک موجود نه تنها به سود آنان است بلکه شرکت وسیع و جدی آنها در سطح عمومی و در رهبری جنبش آنها ارتقاء خواهد بخشید و دوام و موفقیت آنها تضمین خواهد کرد. شک نیست که یک جنبش وسیع عمومی و ملی هنگامی می‌تواند اصالت خود را حفظ کند و پیروزی و حاکمیت خود را دوام بخشد که تمام طبقات و گروه‌های اجتماعی، اعم از کارگر و کارمند و خرده بورژوا و بورژوازی متوسط و تمامی نیروهای ملی اعم از کرد و ترک و بلوچ و عرب و ترکمن و غیره در کل آن و در رهبری آن به انحاء گوناگون شرکت فعال داشته باشند.

طبیعی دوران زایش او بود به مرحله بلوغ نرسید، اثر و نقش خود را بعنوان یک جنبش چپ در میان توده از دست داد. و اینک پس از یک دوره طولانی رکود، که با سرکوب و نابودی قطعی جریان‌های چپ گذشته در داخل کشور بوسیله حکومت اسلامی همراه بوده، باید در انتظار تولد یک جریان چپ جدید از درون جنبش دموکراتیک کنونی بود که بتواند در جریان درگیری‌های انقلابی و در طول زمان، و بویژه با آموزش از تجربه‌های جنبش‌های دموکراتیک و چپ ایرانی در دهه‌های گذشته و فراگیری دانش مارکسیستی و تجربیات جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیستی جهانی، شکل بگیرد و در رهبری جنبش اثر قاطع بگذارد.

البته این تذکر هم شاید بی‌فایده نباشد که اسکلت‌هائی نیز که این روزها بعنوان بقایای جنبش ملی عرض اندام می‌کنند و بویژه با سر کردن در آشخور مذهب خودی می‌نمایند، و حتی موجودات باصطلاح تازه نفس مرتجع، ولی ظاهر فریبی، که بعنوان ملی - مذهبی اظهار لحنیه می‌کنند در واقع جز بازدارندگی جنبش نقش دیگری نمی‌توانند بازی کنند و به همین دلیل هم هست که جنبش پیش‌رونده کوچک و خیابان نیز بنحو قابل ملاحظه‌ای نسبت به آنان بی‌اعتنا است.

اما برای اینکه جنبش انقلابی کنونی به سرنوشت انقلاب بهمن دچار نشود به نظر من:

۱- نیروهای انقلابی و دموکرات مطلقاً نباید مجذوب رهبری و فرماندهی یک یا چند شخصیت سیاسی - هر قدر هم کارسماتیک! - بشود و خود باید هر چه زودتر به نوعی سازماندهی براساس خواسته‌های دوران استراتژیک کنونی - که در اساس چیزی جز یک نظام و حکومت دموکرات و لائیک نیست - دست یابد.

۲- براساس تحلیل علمی و عینی شرایط زمان و موازنه نیروهای اجتماعی به تدوین یک برنامه اجتماعی سیاسی مشخص، و نه آرمانی، اقدام کند. این برنامه می‌تواند آزادی مطلق بیان و قلم و سازمان‌ها و تشکل‌های سیاسی و صنفی از هر نوع را دربرگیرد، و همچنین عدالت بمعنای استفاده از رفاه اقتصادی و مزایای زندگی اجتماعی برای تمامی افراد ملت و برابری زن و مرد و تعیین سرنوشت مردم شهرستانها و استانها و اقوام و ملل را بدست خودشان در قلمرو جغرافیائی کشورمان تأمین کند.

۳- با نیروهای لائیک و دموکراتی که براساس منافع طبقاتی و آموزش‌های سیاسی - عقیدتی خود، و نه بنا بر مصلحت‌جویی‌های گذرا و ظاهری و سطحی، این برنامه را می‌پذیرند، لاقبل برای یک دوران استراتژیک جبهه واحدی تشکیل دهد.

۴- همکاری نیروهای تشکیل‌دهنده این جبهه در صورتی امکان‌پذیر است که جز افکار و اصول دموکراسی هیچ نوع عقیده و اندیشه مذهبی و ایدئولوژی طبقاتی بر آن حاکم نباشد بدون آنکه حق داشتن مذهب یا ایدئولوژی یا پیروی و تبلیغ آنرا در خارج از جبهه از افراد متشکله خود سلب کند. و یا آن را نادیده بگیرد.

با این ترتیب نظامی که به دنبال جنبش انقلابی کنونی تحقق خواهد یافت نظامی مطلقاً لائیک و مطلقاً دموکرات - و در عین حال عدالت‌خواهانه - خواهد بود و هیچ نوع برجسی جز این دو خصلت نخواهد داشت. بدیهی است در چنین نظامی نیروهای اجتماعی چه بصورت فردی و گروهی و چه بصورت سازمانی می‌توانند برای تحقق نظام‌های آرمانی خود آزادانه تبلیغ و فعالیت کنند. اما آنچه در یک نظام دموکرات لائیک بطور مطلق ممنوع است تبلیغ اندیشه‌های برتری‌جویانه نژادی، ملی، دینی یعنی نازیسم، شونیسیم و آخوندیسیم، و ایجاد سازمان برای پیش‌برد چنین اندیشه‌ها است. بدون توجه به اصول بالا باید در انتظار فاجعه سیاسی - اجتماعی تازه‌ای بود.

*



سرکوب چندین ساله ی کارگران

پاسخ حمیدرضا عسگری نژاد به شش پرسش آرش

س- دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل‌گیری و دوام آن را چگونه می‌توان توضیح داد؟

حمید رضا عسگری: به نظر ما دلایل شکل‌گیری این جنبش صرفاً به انتخابات اخیر ریاست جمهوری در ایران محدود نمی‌شود. این جنبش بغض‌های فرو خفته‌ی کارگران، دانشجویان، معلمان و در کل مردمی است که سالها حقوق حقه‌ی خود را طلب کردند اما پاسخ‌شان بازداشت و شکنجه و زندان و گاه حتی اعدام بود. این جنبش همان آتش زیر خاکستری بود که از دهه ی ۶۰ با اعدام دگراندیشان شروع شد؛ آتش زیر خاکستر قتل‌هایی بود که به قتل‌های زنجیره ای معروف شد. بغض فرو خفته ی دانشجویانی بود که کلاس درشان شد زندان اوین و استاددهایشان شدند بازجویانی که درس نمی‌دادند و تنها سوال می‌پرسیدند و با زور کابل و کتک جواب می‌خواستند؛ و عجیب آن که جواب صحیح را بر نمی‌تافتند و جوابی به دروغ طلب می‌کردند. این جنبش محصول کارگرانی بود که پس از سالها، نهاد صنفی و حقیقی خود را طلب کردند و دیگر نمی‌خواستند زیر بار شورایی باشند که خود حاکمیت بنایش نهاده بود و در طول سالیان فعالیتش نه تنها دست آوردی برای کارگران و زحمتکشانش نداشت، که در برخی موارد حتی خلاف جریان منافع ما در حرکت بود. ما جنبش را صرفاً در تقابل در انتخابات قلمداد نمی‌کنیم که آن را گسترده تر از آن می‌بینیم. به نظر ما تقابل در انتخابات فقط خاکستر را کنار زد تا آتشی که سالها در زیر خروارها خاکستر پنهان مانده بود، رخ بنماید. این امر فقط بهانه ای بود برای ادامه ی مبارزات حق طلبانه ی اقشار مختلف جامعه از جمله کارگران. خصلت اصلی این جنبش را می‌توان در حضور نسل جدید ایران در این جنبش و شرکت گسترده ی افراد طبقه ی متوسط به بالای جامعه جستجو کرد. در واقع خصلتی که این جنبش را با انقلاب ۵۷ ایران متمایز می‌کند تفاوت طبقاتی معترضان در حال حاضر با سی و یک سال پیش است. به نظر می‌آید طبقه ی متوسط و طبقه ی پائین دست جامعه هنوز به این جنبش به صورت گسترده نپیوسته اند. به نظر می‌رسد این جنبش که به جنبش سبز موسوم شده است متداوم خواهد بود چرا که در این اعتراضات مدنی هزاران نفر دستگیر و زندانی شدند، ده ها نفر شهید شدند و ده ها نفر مجبور به خروج اجباری از کشور شدند. نه تنها این عوامل بلکه دلگرمی فعالان سیاسی و اجتماعی و روزنامه نگاران به حمایت‌های مردمی، این جنبش را سرپا نگه خواهد داشت.

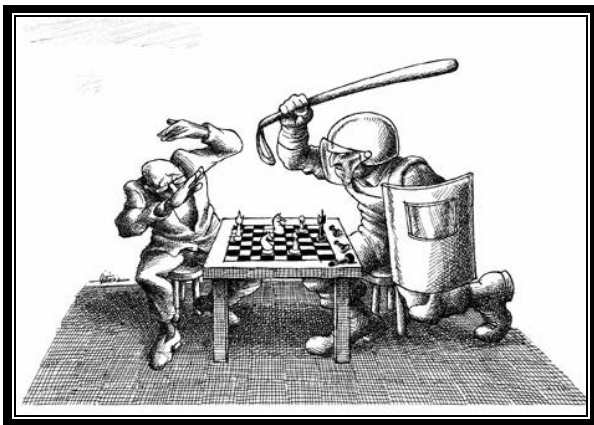
س- ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج: ترکیب طبقاتی جنبش کنونی به لحاظ اقتصادی طبقه ی متوسط به بالای جامعه را در بر می‌گیرد و هنوز طبقه ی متوسط و طبقه ی پائین جامعه به این جنبش ملحق نشده اند. به لحاظ سنی می‌توان این جنبش را به نسلی متعلق دانست که خود در همین انقلاب ۵۷ به دنیا آمده اند و در دامن همین حاکمیت تربیت شده اند. این جنبش متعلق به جوانانی است که بی‌محایا به خیابان‌ها آمدند و حقوق خود را در برابر گلوله فریاد زدند. نگاهی به آمار سنی شهدا و زندانیان موید این مطلب خواهد بود. به لحاظ سطح تحصیلی بازهم این جنبش متعلق به قشر تحصیلکرده ی

مورد نظر داد. و حقیقت اینجاست که کارگران از چپ فقط آنی حاصل شد که نتیجه اش در مطالب کمیته های همبستگی نمایان شد.
 س- با تجربه ای که از انقلاب بهمن داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می توان کرد.

ج: چیزی که سخن گفتن از آن بسیار دشوار است اتحاد است. مردم ایران امروز فارغ از هر رنگ و عقیده ای در خیابان ها با دستانی خالی در برابر گلوله هایی قرار می گیرند که منطقتشان آتش است. امروز جنبش دیگر رنگ سبز ندارد و این بافته ی ذهن معدود کسانی است که باز می خواهند همه چیز یک بعدی باشد. تا زمانی که مردم اینگونه یکپارچه و متحد دست در دست هم خواهان آزادی و برابری هستند هیچ کس توان شکست آنها را نخواهد داشت اما اگر پیدا شوند کسانی که رهبر ناخلفی برای این مردم یکرنگ و یکصدا و متحد شوند باز روز از نو و روزی از نوست.

*



دیکتاتوری سیاسی و اقتصادی

پاسخ حبیب رضایور به شش پرسش آرش

س- دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چگونه می توان توضیح داد؟

ج: بطور فشرده میتوان دلایل شکل گیری این جنبش را می توان در موارد زیر جستجو کرد: فاصله طبقاتی عظیم، ظلم مفرط، اعتیاد، بیکاری، فقر، فساد اجتماعی و اقتصادی، تن فروشی (پائین آمدن سن تن فروشی به کودکان) سلب آزادی های فردی و از همه مهمتر نبود یک اقتصاد ملی که جوابگوی این شرایط و ارتش میلیونی بیکاری باشد. البته وضعیت درصد بالایی از افراد شاغل نیز وضعیتی اسف بار است که در ادامه بدان نیز خواهیم پرداخت.

دلایل و خصلت این جنبش و شکل گیری آن از آغازین روزهای فروپاشی نظام شاهنشاهی و با ورود آیت اله خمینی در عرصه های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مرتبط است. قدم به قدم با قبضه کردن کلیه نهادها، اشغال همه پست ها و مقام های سیاسی از بالاترین تا پائین ترین رتبه های اجرایی منجر به یکدست شدن سیاست اداره کشور شد. کلیه دگر

جامعه هست و هنوز افرادی با آگاهی های کمتر به این جنبش ملحق نشده اند. و یکی دیگر از خصلت های بارز این جنبش حضور گسترده ی زنان در آن است.

س- آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست ها و رهبری آنها شروع شود؟

ج: شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری مسلما برای تمامی سطوح جامعه مفید است اما جایگزینی دیکتاتوری با سیستم سرمایه داری که به ظاهر نمادهای دموکراسی را با خود به همراه دارد دردی را از کارگران درمان نخواهد کرد. تنها مزیت آن به سیستم دیکتاتوری این است که کارگران خواهند توانست تشکل های صنفی خود را داشته باشند و شاید آزادی برگزاری اجتماعات را. اما این که زندگی کارگران زندگی متناسب در شأن انسانی خواهد بود کمی بعید به نظر می رسد. جوامع سرمایه داری نشان داده اند که فقط نامی از دموکراسی را با خود به یدک می کشند نه این که آزادی در آن جوامع وجود ندارد که دارد! اما به راستی زندگی کارگران آن گونه است که باید باشد؟ این سوالی است که پاسخش را باید آنهایی بدهند که زندگی کارگری را در آن جوامع تجربه کرده اند. جنبش ضد دیکتاتوری در صورتی به نفع کارگران و زحمتکشان جامعه است که خواسته های کارگران نیز در آن لحاظ شود و گرنه هیچ سودی برای کارگران در پی نخواهد داشت.

س- چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟

ج: با تعریف ما که برگرفته از تعریف های جهانی است تمام نیروهای حقوق بگیر کارگر محسوب می شوند اعم از نیروهای یدی و فکری. گرچه امروز بخشی از همین نیروهای حقوق بگیر خود به سرکوب ملت مشغولند. بله وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را می توان در این جنبش افزایش داد چرا که آنان نیز به مانند قشر بزرگی از جامعه ی ایران از زندگی و معیشت خود ناراضی و ناخشنودند. به نظر می رسد برای افزایش وزن طبقاتی کارگران کارهای زیر بنایی برای آگاه سازی آنان باید انجام گیرد. سرکوب چندین ساله ی کارگران در سال های اخیر بی کار شدن میلیون ها نفر و عدم حمایت از آنان توسط اپوزسیون داخل و خارج از کشور موجب سرخوردگی این قشر زحمتکش از هر گونه اعتراضی شده است هر چند که سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه و سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه با تلاش های فراوان هنوز پرچم اقتدار خود را برافراشته نگاه داشته اند اما با دید واقع گرایانه می توان به این سرخوردگی پی برد و به این مثل ایمان آورد که هر کسی به دنبال آب باریکه ای است وقتی اعتراضات حق طلبانه پاسخشان را با زندان و شکنجه و بی کاری می گیرند و در نتیجه خانواده های بسیاری سرگرسنه بر بالین شبانه شان می گذارند پس چگونه انتظار می توان داشت کارگران چشم به آب باریکه ندوزند هر چند که این هم آتش زیر خاکستر خواهد بود اما واقعیت این است خاکستر طبقه کارگر هنوز باد اساسی نخورده است تا آتش آن نمایان شود و این مهم نیازمند اعتماد و آگاه سازی است.

س- چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج: بستگی دارد چپ را به چه مفهومی ببینید چپ با مفهوم ایدئولوژی آن یا چپ با مفهوم عملگرایانه هر چند که با هر دو مفهوم تقریباً در ترازوی یکسانی هستند. اما به راستی چپ در اپوزسیون خارج از کشور توانسته دست آوردی به مفهوم واقعی داشته باشد تا چه رسد به داخل ایران که حکمش محارب است و مجازاتش اعدام. چگونه می توان برای کارگری که از حداقل حقوق خود بی خبر است از ایدئولوژی سخن گفت که بزرگانش هنوز در تفسیرهایش اختلاف نظر و سلیقه دارند. اما در حال حاضر چپ در ایران فقط در جنبش دانشجویی متمرکز است و شاید تا حدودی در جنبش زنان. چپ هنوز در بین کارگران جایگاهی ندارد تا بتوان در این

منشور آنرا امضا کرده‌اند ولی دولتهایی همانند ایران هنوز با زور می‌خواهند این تفاوت را به جامعه تحمیل کنند.

هر جامعه ای از طبقات و اقشار مختلف مردم تشکیل شده و هیچکدام از اقشار نسبت به دیگران ارجحیت ندارد. کارگران اگر بخواهند که به خواست ها و مطالبات خود دست یابند باید به حقوق اقتصادی و سیاسی و اجتماعی خود آشنا شوند و با تشکیل تشکل های کارگری در سطح کارگاه ، کارخانه و شهر و استان و کشور با هم در ارتباط باشند تا بتوانند در صحنه های مختلف اجتماعی حضوری پر شور و قدرتمند داشته باشند و خواست های خود را از حکومت ها بگیرند. اگر کارگران بتوانند این چنین بافت اجتماعی داشته باشند چه در راس حکومت باشند چه نباشند با ایجاد سندیکاها و اتحادیه ها و احزاب کارگری قوی می توانند در سیاست های کلی و حتی تغییر قوانین به نفع خود اثر گذار باشند.

پس ما در دو جبهه در حال نبرد هستیم؛ با دیکتاتوری سیاسی و دیکتاتوری اقتصادی و هر روز که میگذرد جمعیت بیشتری برای مبارزه با این دو نوع دیکتاتوری به ما اضافه می‌شود.

س- چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟

ج: کلیه کسانی که حقوق بگیر هستند و در قبال نیروی کار خود دستمزد دریافت می کنند چه کارگرانی که فعالیت های یدی دارند و از نیروی بازوی خود استفاده می کنند و چه حقوق بگیرانی که کار فکری خود را در خدمت جامعه قرار می دهند و از این طریق امرار معاش می کنند، کارگر محسوب می شوند. کارگران نیروی عظیم در هر جامعه ای هستند که نمونه هایی از آنها عبارتند از کارگران تولیدی و صنعتی و خدماتی و کشاورزی، معلمان و پرستاران و غیره.

آری می شود حضور و وزن طبقاتی کارگران را تقویت کرد. به علت نقش کارگران در عرصه تولید و اقتصاد و نیروی عظیم اجتماعی آنها .

با حمایت و پشتیبانی و آموزش و آگاهی و اتحاد. قشر کارگر قشری است زحمت کش اما از نظر اقتصادی و آگاهی اکثرآ در فقر غوطه ور هستند. کارگران اگر بدانند که حامیانی بی غل و غش دارند و از آنها به عنوان سکوی پرتاب استفاده نمی شود و صادقانه به کرامت انسانی آنها احترام گذاشته شود مانند دریای خروشان می شوند که میتوانند در جهت رسیدن به زندگی شرافتمندانه در شان انسانی حرکت کنند. و هر تابنده ای را از سر راه خود بردارند.

کمتر از ده درصد نیروی کار در محیطهای بالای ده نفر کار میکنند. در حال معضل دیگر ما این است که نود در صد نیروی کار ما در کارگاه هایی مشغول به فعالیت هستند که نیروی کار زیر ده نفر کار میکنند. اما از انجائیکه ما با لایه‌هایی از فروشندگان نیروی کار روبرو هستیم که ترکیب طبقه کارگر را پیچیده کرده است، و آن نیز نیروی کاری است که در دستگاه نظامی میباشد، که خودش در سرکوب کارگران نقش دارد.

پس وظیفه نیروی آگاه در این است که این پیچیده گی را در نظر بگیرد و کارگران کلیه بخش‌های اجتماعی ، دانشجویان ، معلمان ، زنان آگاه و میلیونها کارگر بیکار را به زیر چتری بیاورد که همه برای منافع مشترکشان به مبارزه ادامه دهند. و در یک کلیت، کلیه فروشندگان نیروی کار و نیروهایی که در بخش خدمات میباشد برای دوام این جنبش و برای حصول نتیجه باید در کنار هم باشند و به تفکرها و اندیشه های مختلف احترام بگذارند و سرنوشت جامعه و قوانین حاکم بر جامعه توسط رای گیری و فراندوم آزاد مشخص شود .

س- چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج: متأسفانه ما در داخل آزادی نداشته‌ایم که بگوییم چپ حاشیه شده است و اصلاً نمیشود ایران را با کشورهای دیگر مقایسه کرد و منصفانه هم نیست این مقایسه. ما همیشه از طرف کارگران و جوانان با این سؤال روبرو هستیم: عدالت اجتماعی که سندیکا مطرح میکند یعنی چه؟ یعنی به

اندیشان به تدریج از صحنه سیاسی حذف شدند و سرکوب و زندان و اعدام قدرت غالب جامعه شد. روز به روز حکومت تسلط خود را در کلیه سطوح کشور نهادینه کرد. نیروهای آزادیخواه و عدالت طلب از صحنه های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی طرد شدند. نسل جدید که خواسته هایش را با سیاست های ضد مردمی حکومت در تضاد می بیند در پی چاره جویی برآمد و هر روزنه ای را برای به دست آوردن مطالبات خود مغتنم شمرد. نبود آزادی بیان، آزادی احزاب، آزادی تجمع‌ها و راهپیمایی‌ها، نبود امنیت اجتماعی و شغلی و ثبات اقتصادی جزو مواردی بودند که در سی سال گذشته نادیده گرفته شدند. نادیده گرفته شدن این مطالبات اولیه انسانی و تقلب در دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری یکی از همان روزنه هایی بود که اقشار مختلف جامعه را به درون خود کشید که در این بین سهم نسل جدید سهم بسزایی بود. اقشار مختلف جامعه که طی سالها تک به تک سرکوب شده بودند در یک حرکت متحدانه در غالب جنبش سبز همراه شدند. لازم به توضیح است که دیگر نمیتوان این جنبش اجتماعی را با رنگ سبزی که طبقات دیگر به جامعه القا میکنند، یکی دانست.

در یکصد و پنجاه سال گذشته مسأله محیط زیست (که امروز به رنگ سبز معروف شده است) و از بین رفتن طبیعت مطرح بوده است و سرمایه داری جهانی و از جمله دولت ایران نیز در از بین بردن این طبیعت نقش داشته و دارند. ما از این نگاه با این جنبش برخورد میکنیم نه مانند آن ضربالمثل ایرانی که طرف بد خط بود اسم خودش را میگذاشت خوش نویس. ما هم بعنوان کارگران حمل و نقل اولین قربانیان این نابسامانی شرایط نامناسب کار هستیم.

به نظر ما این جنبش دوام خواهد داشت و دلایل ماندگاری آن راهم در دامن صاحبان قدرت جستجو می کنیم. تا زمانی که صاحب قدرت نخواهد به اشتباه خود پی ببرد و آگاهانه خود را کنار بکشد و همچنان به سرکوب ادامه دهد این مبارزه هم ادامه دارد و ابزار آن را هم شرایط اش تعیین میکند. این ابزار در جامعه ایران جنبش نافرمانی مدنی هست که توانسته در قرن بیست و یک به یک الگو تبدیل شود.

نیروهای ادامه دهنده این مبارزه نیز میلیونها فروشنده نیروی کاری است که هر روز به سمت بدتر شدن اوضاع اش پیش میرود.

در اینجا بد نیست به کارگران سندیکای واحد اشاره کنیم که در چند سال گذشته پرچم مبارزه را نگه داشته‌اند، اگر در زمان انقلاب ۵۷ کارگر صنعت نفت با بستن شیر نفت مبارزه خودش را پیش میبرد، امروزه کارگر شرکت واحد با فشار دادن پدال گاز این مبارزه را سرعت بخشیده و نقش خود را در این مبارزه با آگاهی بخشی و حق ستانی ایفا میکنند. برای دوام این جنبش کلیه اقشار تا رسیدن به نتیجه باید در کنار هم باشند و به تفکرها و اندیشه های مختلف احترام بگذارند و سرنوشت جامعه و قوانین حاکم بر جامعه توسط رای گیری و فراندوم آزاد مشخص شود.

س- ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: ما نمیتوانیم بصورت کلاسیک بگوییم که ترکیب طبقات این جنبش چیست چرا که حتی دستفروش و دوره‌گرد نیز در این جنبش نقش دارد. ولی نیروهای اصلی جنبش از کارگران، دانشجویان ، معلمان ، زنان، میلیونها بیکار، نمایندگان طبقات متوسط و گاهای بالای جامعه متشکل می شوند. در انقلاب 57 بخش وسیعی از معترضین را اقشار ضعیف جامعه تشکیل می دادند که به نظر ما در جنبش کنونی علاوه بر زحمتکشان و روشنفکران ، لایه های پر حجمی از توانگران جوان و زنان نیز دیده می شوند که این خود نقطه قوت این نهضت است .

س - آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست ها و رهبری آنها شروع شود؟

ج: دیکتاتوری محصول سپردن اراده اکثریت به دست اقلیت است و منشاء آن نیز سکوت و پذیرفتن شکست است. تاریخ سیاسی ایران با دیکتاتوری حاکمان آن گره خورده است و یکصد سال گذشته ی این تاریخ کشاکش به رسمیت شناختن منشور حقوق بشر بوده است. اکثریت کشورهای جهان

جامعه ای برابر اعتقاد داریم که از کشورهای بلوک شرق سابق الگو برداری می کند؟ مدل اقتصادی ما چیست؟ شکست بلوک شرق سابق کافی نبود که بازار آزاد را بپذیریم؟ الگوی اقتصادی ما در سندیکا چیست؟

دیکتاتوری مشکلات زیادی را تولید میکنند که یکی از آنها نبود نهادهای مدنی است که در کارزار عمل بشود نهادها را شناخت. سرکوب دهه شصت فرصت بسیار گرانبهایی را از طرفداران عدالت اجتماعی گرفت. بسیاری از این نهادها را به محافلی تبدیل کرد که در نبود پیوند با جامعه از اصل ماجرا دور افتادند و در بهترین حالت افرادی تربیت شدند که بیشتر به ژورنالیست نزدیک هستند تا فعال اجتماعی.

البته هنوز هم ما در ایران شخصیت‌های بسیاری داریم که عدالت اجتماعی را بسیار خوب میفهمند و عمل هم میکنند و علت گرایش کار جمعی و سندیکای نیز مدیون این عزیزان است. اما اگر واقع گرا باشیم و این حلقه را بزرگ نماییم و به شعار اکتفا نکنیم بسیاری از تئوریسین ها و روشنفکران چپ در رویا سخن می گویند و راه کارهای عملی که قابل دسترس باشد با نمونه های عینی ارائه نمی دهند و در بحث ها و گفتگو ها بسیار متعصبانه جبهه گیری می کنند و خطاهای دیگر تفکرات را مو به مو توضیح می دهند چون نمونه عینی دارند اما نمونه های عینی حکومت هایی را که حداقل به نام چپ تا به حال به وجود آمده منکر می شوند و میگویند آن‌ها حکومت چپگرا نبوده اند و کلیه بحث ها در حد تئوری باقی می ماند و معمولاً در گفتگو صحبت های طرف مقابل را با تهمت زنی جواب میدهند. و به همان اندازه که ایدئولوژی خود را معرفی می کنند تحمل شنیدن پاسخ ندارند و شباهت زیادی به دیکتاتورها دارند که بحث های شخصی شان شنونده را به یاد عملکرد جمهوری اسلامی می اندازد.

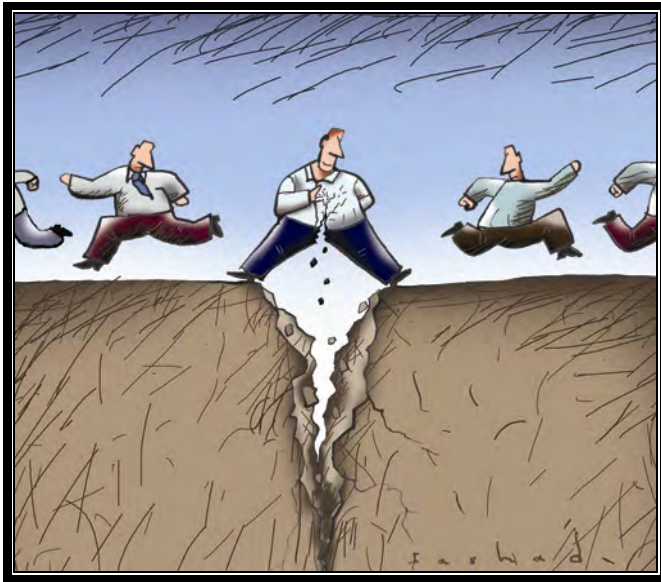
اما اگر منظور شما از حاشیه شدن این چپ در درون نهادهای مستقل کارگری است این چپ خودش مقصر بوده است. دائم معطل مچ گیری از جنبش نوپای مستقل کارگری بود. تمام بحثهایشان حول این موضوع بود که ثابت کنند سندیکا دولتی است، راست است یا انقلابی. یادشان رفته بود که بیست و پنج سال در این جامعه نهادهای مافیایی کارگری دمار از هر نوع فعالیت عدالتخواهانه در آورده بودند. اگر کوچکترین کاری میشد با اخراج و زندان روبرو بودیم. در این چند سال هم بسیار کسانی را دیدیم که بسیار شعارهای رادیکال و حرفهای تند هم میزدند ولی یا پیشان در طبقات بالا است یا شناسنامه ای نداشتند که بشود آن‌ها را شناخت و در بهترین حالت باعث بدبینی و بی اعتمادی در جنبش کارگری نوپای ایران شدند.

یادمان هم نرود ما در جامعه ای زندگی می کنیم که برای احقاق حقوقمان هزاران انگ می خوریم و حکمان محاربه می شود وای به روزی که با نماد چپ کارگری وارد کارزار مبارزه شود.

اما چپی هم که در خارج و در شرایط آزاد بوده و میتوانسته به کارهای جمعی فراگیر دست بزند، نیز نتوانسته از این بندهای ایدئولوژیک رهایی پیدا کند و از این تعصب دوری کند و از نهادهای بسیار بزرگ تبدیل شده به نهادهای کوچک همبستگی که بجای اینکه مبارزه ما را کمک کند در تهمت زنی دست رژیم را از پشت بسته است که نمونه آنها در مطالب کمیته های همبستگی خودش را نشان میدهد.

س- با تجربه ای که از انقلاب بهمین داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته‌ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نیانجامد چه می توان کرد؟

ج: اولاً اکثریت جامعه ایران بعد از انقلاب بدنیا آمده‌اند و آن درسی که منظور شما است را نمیدانند. چه بسا تعداد آنهايي که فکر می کنند آن دوران بهتر از این دوران بوده است هم کم نیستند و توهم بازگشت به آنرا دارند. پس از آن درس نمیشود نتیجه گیری کرد. دوماً اگر منظور شما از شکست جابجایی قدرت است که این مشکل همیشه وجود دارد. اما درسی که برای ما مهم است که به مطالبات پایه‌ای باور داشته باشیم که ما در بیانیه آخرمان به آن پرداخته ایم. ما نباید بگذاریم که با وعده و وعید سرمان را یک بار دیگر کلاه بگذارند.



این مطالبات پایه‌ای* را باید ملکه ذهن مان کنیم و با کار آگاهانه به آن دامن بزینیم. دیگر نه برق و آب مجانی کسی را گول میزند و نه آوردن پول نفت بر سر سفره مردم.

ما با دولتی طرف هستیم که تمام این بازیها را بلد هست و کار را به مسائل الهی کشانده است. در این چند ماه مردم ما به اندازه سالها آگاهی کسب کرده‌اند و یاد گرفته‌اند که چکار باید بکنند و چکار نباید بکنند. به نظر ما باید بهانه سرکوب را از رژیم گرفت و حتی الامکان از خشونت بپرهیزیم و با همدلی و صداقت تمام برای کلیه زحمتکشان و برای آزادی ایران به همراهی همه اقشار و دوشادوش هم به مبارزه ادامه دهیم تا اکثریت جامعه به حرکت در آید و نیروهای سرکوبگر توان مقابله و سرکوب را نداشته باشند و از شعارهای تو خالی که عمل به آنها مشکل و غیر ممکن است بپرهیزیم و حقوقی را که برای خود قائلیم برای کلیه افراد قائل باشیم و از تعصب و تکروی دوری کنیم برای بزرگنمایی و چشمگیری کردن فعالیت و عقیده مورد نظر تفرقه بین اقشار دیگر نیندازیم و آنها را نکوبیم. برای منشور حقوق بشر واقعی مبارزه کنیم.

با گذشت بیش از ۳۰ سال از انقلاب ۵۷ و سوء استفاده و بهره برداری عده بسیار ناچیزی و عوام فریبی این عده قلیل که به حذف بسیاری از نیروهای واقعی انقلاب (احزاب، گروه ها، سازمانها و ...) انجامید اما با این حال به نظر ما ایجاد احزاب سیاسی (چپ ، راست ، محافظه کار و ...) و برگزاری همه پرسی و ایجاد اهرمهایی جهت مهار قدرت بیش از حد عده ای که تجربه ثابت کرده به دیکتاتوری می انجامد می توان به پیروزی امیدوار بود.

* سی و یک سال از انقلاب بهمن ۵۷ گذشت. مردم ایران در آنروزها با امید به برخورداری از یک زندگی بهتر و برچیده شدن چتر اختناق و سرکوب در صفی میلیونی به خیابانها آمدند و طبقه کارگر ایران و پیشاپیش آنان کارگران شرکت ملی نفت با اعتصاب سراسری خود و بستن شیرهای نفت کمر حاکمیت استبداد را در هم شکستند و توده های میلیونی مردم با شعار "کارگر نفت ما، رهبر سر سخت ما" پاسخی شورانگیز به این اقدام تاریخی آنان دادند و در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ قدرت به دست مردم افتاد.

سقوط حکومت استبداد در روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ برای مردم به جان آمده از ستم و خفقان، بهارانی پر شکوه بود که زن و مرد و پیر و جوان و کودک با سرود بهاران خجسته باد و با شوری وصف ناپذیر به استقبالش شتافتند، مردم همدیگر را در آغوش می کشیدند، اشک شوق می ریختند و در پس

قطره های اشک شوق شان رهائی و بهروزی خود را با تمامی وجودشان لمس میکردند.

اینک از آنروزهای پر شکوه و از آن روزهای امید و طراوت و شادابی ۳۱ سال میگردد، سی و یک سالی که امروز از آن همه امید و طراوت و شادابی چیزی جز فقر و بدبختی، بیکاری و دستمزد زیر خط فقر، طرح قطع یارانه ها و درماندگی میلیونها کارگر و مزد بگیر بر جای نمانده است. اما زندگی ادامه دارد و مردم ایران هنوز و به حق در حال و هوای تغییر اند و امیدشان را برای دست یابی به یک زندگی انسانی و شاد و مرفه و آزاد از دست نداده اند.

در این میان کارگران ایران در طول سالهای گذشته با اعتصابات و اعتراضات جسورانه خود و برپائی تشکلهای مستقل شان به دفاع از حق حیات و زندگی خود برخاستند و امروز بسیاری از آنان به جرم تشکل خواهی و خواست یک زندگی انسانی در پشت میله های زندان بسر میبرند. اما برای ما کارگران سلولهای زندان پایان کار نیست، ما میلیونها انسانیم، ما تولید کنندگان تمامی ثروتها و نعمات موجود هستیم، چرخ تولید و زندگی در جامعه در دستان ماست، پشتوانه ما تجربه اعتصاب متحدانه و شکوهمند کارگران نفت در انقلاب بهمن ۵۷ است و ما با این پشتوانه و با اتکا به قدرت میلیونی خود و با الهام از خواستههای انسانی مردم ایران در انقلاب سال ۵۷، امروز و پس از سی و یک سال از بهمن ۵۷ رؤس خواستههای حداقلی خود را به شرح زیر اعلام میداریم و خواهان تحقق فوری و بی قید و شرط همه آنها هستیم.

۱- برسمیت شناخته شدن بی قید و شرط ایجاد تشکلهای مستقل کارگری، حق اعتصاب و اعتراض، حق برگزاری تجمع، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و احزاب

۲- لغو فوری مجازات اعدام و آزادی فوری و بی قید و شرط کلیه فعالان کارگری و دیگر جنبشهای اجتماعی از زندان

۳- افزایش فوری حداقل دستمزدها براساس اعلام نظر خود کارگران از طریق نمایندگان منتخب آنها در مجامع عمومی کارگری

۴- طرح هدفمند کردن یارانه ها باید متوقف و دستمزدهای معوقه کارگران باید فوراً و بی هیچ عذر و بهانه ای پرداخت گردد

۵- تامین امنیت شغلی برای کارگران و تمامی مزد بگیران، لغو قراردادهای موقت و سفید امضاء، برچیده شدن کلیه نهادهای دست ساز دولتی از محیطهای کار و تدوین و تصویب قانون کار جدید با دخالت مستقیم نماینده های منتخب مجامع عمومی کارگران

۶- اخراج و بیکار سازی کارگران به هر بهانه ای باید متوقف گردد و تمامی کسانی که بیکار شده اند و یا به سن اشتغال رسیده و آماده به کار هستند باید تا زمان اشتغال به کار از بیمه بیکاری متناسب با یک زندگی انسانی برخوردار شوند

۷- لغو کلیه قوانین تبعیض آمیز نسبت به زنان و تضمین برابری کامل و بی قید و شرط حقوق زنان و مردان در تمامی عرصه های زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و خانوادگی

۸- برخورداری تمامی بازنشستگان از یک زندگی مرفه و بدون دغدغه اقتصادی و رفع هرگونه تبعیض در پرداخت مستمری بازنشستگان و بهره مندی آنان از تامین اجتماعی و خدمات درمانی

۹- تمامی کودکان باید جدای از موقعیت اقتصادی و اجتماعی والدین، نوع جنسیت و وابستگی های ملی و نژادی و مذهبی از امکانات آموزشی، رفاهی و بهداشتی یکسان و رایگانی برخوردار شوند

۱۰- اول ماه مه باید تعطیل رسمی اعلام گردد و در تقویم رسمی کشور گنجانده شود و هرگونه ممنوعیت و محدودیت برگزاری مراسم برای این روز ملغی گردد.

✱



راز تداوم

و اعتلای مبارزه ی طبقه ی کارگر

مسئولین محترم نشریه ی وزین " آرش "

جا دارد در این جا قبل از هر چیزی که به مبارزه ی آگاهی بخش شما ارزش و اعتبار می دهد، به "جان" دموکراتیک و مردمی شما ارج نهم که اجازه می دهید - و فرصت فراهم می کنید - تا فردی چون من، در میدان شرافت مندانهای که با خون دل فراهم کرده اید، حضور یابم و احساس غربت نکنم. تولید "فرهنگ و آگاهی!" این است حاصل عظیم تلاش شما که توده های کارگر و تمام زحمت کشان این دیار، به آن نیازمندند تا مبارزه ی همیشگی و وقفه ناپذیرشان را در عرصه ی زندگی و پهنه ی عمل، با عنصر مهم و سرنوشت ساز و تعیین کننده، یعنی مبارزه ی "نظری" بیامیزند تا در قالب مقوله ی پرمعنا "پراکسیس" گام های استواری در تحقق سوسیالیسم برداریم .

دست مریزاد وجداً خسته نباشید. با آرزوی سلامتی، شادمانی و پیروزی در همه ی مراحل زندگی، دست تان را به گرمی و محبت می فشارم و در حد بضاعت ام، به شش پرسش مطرح شده، پاسخ می دهم. از نظر "شکل"، در آن چه می خوانید، از شیوه ی نوشتاری جدیدی که مورد تایید زنده یاد "شاملو"ی عزیز است، پی روی کرده ام .

شما و یاران زحمت کش تان را از دور می بوسم .

ن . بهروز - اصفهان

۱۰ بهمن ماه ۸۸

س - دلایل و خصات اصلی این جنبش و شکل گیری و دوام آن را چه گونه می توان توضیح داد ؟

بهروز - در یک شکل خلاصه و " طرح واره "، باید گفت " دلایل " جنبش کنونی، ستم ناشی از حاکمیت سرمایه، و "خصلت" آن " آزادی خواهی " از قید و بند های این ستم است. ولی اگر به " چه گونه گی " شکل گیری آن بپردازیم، داستان پیچیده می شود و و مجبوریم به عقب برگردیم و زمینه های تاریخی و طبقاتی جنبش را در ۱۵۰ سال گذشته بیابیم ولی چون در این جا فرصت نداریم، لازم است به اختصار به متابولیسیم حیات اجتماعی در ۳۰ سال حاکمیت سرمایه داری اسلامی نگاهی کنیم که تحول در آرایش طبقات، مهم ترین اتفاق در تاریخ ایران، بعد از قیام ۵۷ بود. در طول تاریخ ایران تا پایان حکومت پهلوی، حاکمیت، مستقل و بی نیاز از طبقه ای بود که قدرت اقتصادی را داشت. این پدیده ی "شرق آسمانی" (مارکس)، عامل اساسی سکون تاریخی و پویایی اجتماعی ست به این معنی که جا به جایی افراد در پهنه ی سیاسی، سیال و شناور بود و یک طبقه ی نیرومند که احساس امنیت کند و در سایه ی این امنیت، حاکمیت را به خود وابسته سازد و در یک نظام قانون مند آن را حمایت کند تا خود نیز سیر تکوین خویش را طی نماید، به وجود نیامد. در این ادعا، ما نمونه ی استبداد پهلوی دوم را به چشم خود دیدیم و نیازی نیست در لا به لای اسناد و مدارک، خود را فرسوده کنیم. طبقه ی سرمایه دار لیبرال صنعتی، در اوج قدرت و آرامش طبقات فرودست "حتا، استقلال و آرامش نداشت، چرا که اراده ی "شاه"، هر لحظه می توانست یک عضو آن را به خاک سپاه بنشاند. اقتصاد نفتی، که بیش ترین سود سرمایه در ایران را به همراه داشت در انحصار حاکمیت بود و همین مسئله به شاه اجازه می داد، بر فراز طبقه ی سرمایه دار، مستقل عمل کنند و نه تنها طبقه ی سرمایه دار بل که تمام طبقات

که آن خون گرمی را که اشاره شد، در رگ های جامعه به حرکت در می آورد و ارتجاع حاکم، بوی این خون را استشمام کرده بود و به قصد انجماد و لخته کردن آن، در اولین قدم - همان گونه که در بالا اشاره شد - مانور ۲ خرداد ۷۶ را انجام داد و پس از منفعل کردن لیبرال های اصلاح طلب - که سرسپردگی و بزدلی اش نقل محافل بود - ، نا شبانه به پوپولیسم خمینی - که دروغ گویی ویژه گی آن بود - متوسل شد . اما این لاشه، متعفن تر از آن بود که از گور در آید و نقش سال های ۵۶ و ۵۷ را بازی کند. همزمان، تاکتیک سرمایه ی جهانی نیز ابزاری متفاوت از همان سال ها به کار گرفته بود که بی خاصیتی اش بر جهانیان، و توده های تحت ستم ایران که بخشی از آنان بودند، آشکار بود . بعد از این ۳۰ سال پر حادثه، اکنون این پرسش از ضمیر مردم ایران به زبان شان می آمد: "چاره چیست؟" جنبش خود جوش خرداد ۸۸، فریاد این سوال بزرگ است که همچنان دنبال جواب می گردد .

س - ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چه گونه ارزیابی می کنید ؟

ج- ترکیب طبقاتی جنبش کنونی عمدتاً شامل اقشار (بالا، متوسط و پایینی) خرده بورژوازی است که از حمایت فعال زنان روشن فکر، جوانان و قومیت ها و پیروان مذاهب تحت پیگرد و آحاد کارگران (به شکل پراکنده، و نه با مطالبات مشخص) و نیز حمایت منفعلانه ی سرمایه داری لیبرال مدرن و تا حدودی از حمایت سرمایه داران لیبرال سنتی (یعنی اصلاح طلبان) برخوردار است. این چنین "ترکیبی"، چون سازمان رهبری ندارد - و به دلائلی که در بخش ۳ خواهد آمد - (صرفاً) مقطعی ضروری و خودجوش از پروسه ی طولانی تحقق سوسیالیسم دموکراتیک است. اجازه دهید تاریخچه ی از ذهنیت دموکراسی در ایران را بررسی کنیم تا اوضاع کنونی را بهتر بشناسیم .

الف - مارکس در زمان خود متوجه واقعیتی شده بود: "... از نظر مارکس ، نفوذ سرمایه داری (یعنی استعمار) در چنان کشورهایی - منظور کشور های آسیای غربی از جمله ایران است - یک پدیده ی انقلابی اما به ندرت پسندیده به لحاظ اخلاقی به شمار می رفت." (خسرو شاکری: میلاد زخم) . عملکرد سرمایه داری صنعتی مدرن در ایران، در دوره ی حکومت پهلوی این "ناپسندی اخلاقی" را نشان داد و موجب تقویت "تئوری توطئه" و بدیل فریب کار آن یعنی "پوپولیسم مذهبی" شد که با تز "زمین از آن خداست"، در مقابل سرمایه داری صنعتی وارداتی از غرب، اقشار و طبقات میانی و پایین سنتی جامعه را زیر عبای خود بکشاند. اگر جنبش سوسیال دموکراسی ایران وفق اندیشه های "آوتیس سلطان زاده" متحقق می شد - با توجه به آن چه مارکس هوشمندانه مطرح کرده بود - ایران به سوی سوسیالیسم سوق می یافت. ولی متأسفانه چنین نشد و همزونی حیدر عمواغلی که با استالین در رابطه بود بر حزب کمونیست ایران و همچنین اشتباهات کمینترن در قبال ایران، دست انگلیس را برای حمایت از استقرار حکومت پهلوی باز گذاشت و "سرمایه داری به ندرت پسندیده به لحاظ اخلاقی" حاکم شد. تفوق نسبی سیاست های اقتصادی سرمایه داری بر روابط پیشاسرمایه داری در دهه های اول قرن ۱۴ خورشیدی در عرصه ی جامعه لایه ی "متوسط بوروکراتی" را ظاهر کرد که به دیکتاتوری (رضا شاه) آویزان بود و به تدریج حجیم می شد. این قشر، نیاز های جدیدی را طلب می کرد که همان آزادی (دموکراسی) بود اما؛ دموکراسی علاوه بر این که مفهوم روشنی برای او نداشت، دیکتاتور نیز آن را بر نمی تافت ولی قصد داشت به شیوه ی خود واز بالا، برخی مقولات آزادی را اعمال کند. لذا ناپسندی سرمایه دار، صرفاً به مقوله ی چپاول اقتصادی محدود نمی شد بل که مقولات ذهنی مانند اخلاقیات و فرهنگ و مهم تر از همه دموکراسی را نیز "ناپسند" جلوه می داد.

دموکراسی ای که از غرب اروپا همراه سرمایه جهان را فتح می کرد، از نگاه طبقه ی متوسط تازه به دوران رسیده، موضوعی مشکوک بود که با سنت های ریشه دار او جور در نمی آمد مضافاً این که این دموکراسی به دست دیکتاتوری پیاده می شد که موجودیت خودش مشکوک بود!

ب - تراژدی شکست سلطان زاده بعدها کار خود را کرد و "پوپولیسم خرده بورژوازی مذهبی" با یورش به هر چه از دوره ی پهلوی باقی بود، از نرخ طبقه ی کارگر تا حد زیادی کاست و خرده بورژوازی را گسترده کرد.

اجتماعی را به خود نیازمند و وابسته سازد . به همین جهت - طبق روال قرن های گذشته ، به محض بروز علائم بحران اجتماعی در سال ۵۵ ، گناه تمام نا به سامانی ها به گردن شخص شاه افتاد ، و در اوج بحران (سال ۵۶ و ۵۷) ، همه انقلابی شده بودند جز خود شاه !! مخدوش بودن " مرزهای طبقاتی " ، باعث پیدایش نوعی " پوپولیسم " شد که اجازه داد در غیاب رهبری طبقه ی کارگر توسط یک حزب توانا ، بورژوازی " بازار " - با حمایت سرمایه ی جهانی که از مدت ها پیش شاخک های حسنی اش خطر را بو کشیده بود - ارتجاع مذهبی را سخن گوی قیام کند و پس از قبضه ی قدرت سیاسی ، برای اولین بار در ایران به عنوان طبقه ای که حاکمیت به او نیازمند است اعلام موجودیت کند . اما از یک نقطه ی کور ، بخت یاری اش نکرد : فردای ۲۲ بهمن ، طبقه ی کارگر ، زنان ، اقشار متوسط مدرن و زحمتکشان متوجه شدند چه کلاهی سرشان رفته است و به این خاطر انقلاب ، تازه شروع شد ! و سرکوب انقلاب هم شروع شد . ارتجاع ، درمانده و عاجز از تقابل با اعتلای انقلاب در نهایت از برنده ترین سلاحی که سرمایه ی جهانی در اختیارش گذاشت ، یعنی شعله ور کردن جنگ با عراق ، رودی از خون کارگران و آزادی خواهان جاری کرد وموفق شد اراده اش را اعمال نماید . جنگ با عراق اما ، پس از شکستی خفت بار ، دو پیامد اجتماعی داشت :

۱ - سامان اقتصادی دلال منش را به سود بازار و به زیان کارگران و زحمت کشان ، پریشان کرد و در کنار دیگر عوامل زمینه ای شد برای "جنبش های خودجوش" بعدی ، و ۲ - دومین طبقه ی سرمایه داری را که حاکمیت به او نیازمند بود، یعنی سرمایه داران نظامی را به جهان معرفی کرد. حاصل این متابولیسم خونین، در اوائل دهه ی ۷۰ صف بندی طبقاتی ای بود که شامل سرمایه داری بازار و سپاه (تکیه گاه های رژیم دیکتاتوری) در یک سو، اقشار طبقه ی میانی و طبقه ی کارگر (در مفهوم مارکسی آن) در سوی دیگر، می شود. اولین حرکت توده ای در مقابله با بحران اقتصادی بعد از جنگ ، با یک مانور ناگزیر و خلاف میل سرمایه داری بازار، یعنی تحویل قدرت اجرایی - فقط قدرت اجرایی که شیر بی یال و کوبالی بیش نبود - به لیبرالیسم مذهبی ، در خرداد ۷۶ از حرکت باز ماند . در ۸ سالگی که لیبرالیسم مجری و قانون گزار (یعنی تدارکات چپی) حاکمیت بازار بود، علاوه بر فریب مردم و به انحراف کشاندن آن ها، اجازه داد "ژنرال های سپاه" به تحکیم مواضع اقتصادی خود بپردازند تا ، در سال ۸۴، با اردنگی آن ها را از حاکمیت به بیرون پرتاب کنند . "گل بود ! به سبزه نیز آراسته شد" : آخور سرمایه ی صنعتی به باد رفته ی "داخلی" توسط دلالان بازار، با سری که خر "سردوشی دار" در آن فرو کرد، ته کشید.

اکنون حاکمیت سرمایه ی بازار و ژنرال ها، که هم قدرت اقتصادی را در انحصار داشت، هم کل قدرت سیاسی را، باید خود را برای مقابله با اتفاقی که در راه بود آماده کند: خون گرمی را که در اعماق جامعه در رگ های کارگران و زحمت کشان داشت به حرکت در می آمد.

جبهه ی کار نیز پا به پای جبهه ی سرمایه، از همان آغاز دهه ی ۷۰ هم از نظر کمی و هم از جنبه ی کیفی، شاهد تحولاتی گردید. رشد طبقه متوسط که در دهه ی اول بعد از قیام ۵۷ شتاب گرفته بود متوقف شد و رشد طبقه ی کارگر جای آن را گرفت. اما، با رویکردی تازه. به خاطر افزایش بیکاران و مکانیزاسون تولید در مراکز صنعتی، سرمایه اکنون به نیروی کاری نیاز داشت که از دانش کافی بر خوردار باشد و چنین نیرویی به وفور در ارتش بیکاران دیده می شد و بر خلاف گذشته که به کمتر از میز بوروکراسی رضایت نمی داد، حاضر بود برای لقمه ای نان در روغن و گریس چرب شود و هوای آلوده ی کارخانه را استنشاق کند. و علاوه بر دانش کاری، اندکی هم دانش و آگاهی طبقاتی را از دانشگاه به کارخانه می برد و در چنین هیئتی، به تدریج جانشین کارگران پیر و در آستانه ی بازنشستگی گردید. این کارگران که طبیعتاً نیاز ها و روحیاتی متفاوت از پدران خود داشتند و در محیط دانشگاه، و در عرصه ی مبارزات دانشجویی و تحت تاثیر کتاب هایی که ترجمان اندیشه ی مارکس به فارسی بودند و تا حدودی، متأثر از احزاب و تشکلات چپ که تاریخ خونبار دهه ی ۶۰ را بازتاب می دادند، در کنار توده های زحمتکش و بیکار و گرسنه، زنان و جوانان و اقوام و معتقدان دیگر مذاهب، قلب تپنده ای بود

دهان باز می‌کنند انگار مارکس سخن می‌گوید" (از افاضات دکتر مرتضی محیط مارکسیست) !!! "اصلاح طلبانی" را می‌بیند که در حیات حاکمیت شان طی سی سال گذشته، پدران و مادران شان را هزار هزار، بعد از شکنجه و تجاوز قتل عام کردند، در میدان آتش جنگ با عراق مثله کرده و سوزاندند، همین "برادر ها و خواهر های فدایی خمینی" (که زهرا رهنور "شان امروز" سومین بانوی متفکر جهان !!! شده، و دکتر محیط مارکسیست !!!؟ این افتخار را چونان سیلی محکمی به صورت "به اصطلاح چپ" - یعنی همان سوسیالیست هایی که مرتکب گناه کبیره‌ی تحریم انتخابات!! شده و به آقایان موسوی و کروبی رای نداده پس دشمنان "انقلاب اند" !!! می‌کوبد)، را می‌بیند که "بدون کلمه‌ای زیاد یا کم" می‌خواهد خمینی جلاد را از گور در آورد .. به به، چه شود !!

۲ - حاکمیت فاشیسم ژنرال‌های سپاه (و بازار) که به هیچ وجه قصد ندارد یک قدم عقب بنشینند و به تبعیت از ارباب خون خوارشان خمینی از هیچ جنایتی رویگردان نیست .

۳ - تقریباً در تهران محصور شده و از حمایت دیگر شهر ها محروم است و ... ت - غیبت تشکل های کارگری و سازمان های سوسیالیستی رهبری کننده..... با توجه به آن چه گفتم و عوامل دیگری چون "جوانی و نوپایی" جنبش، می‌توانیم به سرگشتگی این ترکیب خود جوش که از ویژه گی های دوران های بحرانی - اما نه انقلابی - است، پی ببریم .

س - آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمت کشان است یا فقط در صورتی به نفع آن هاست که با خواست ها و رهبری آن ها ، شروع شود ؟

ج - پرسش سوم شما اندکی متناقض است چرا که اصولاً هیچ جنبشی بر ضد دیکتاتوری در هیچ کجای جهان - چه پیروز شود چه نشود - به زبان طبقه ی کارگر و زحمت کشان نیست . به این پرسش باید با توجه به جغرافیای سیاسی، کیفیت (با سطح تکامل) مبارزه ی طبقاتی و آرایش نیروهای اجتماعی پاسخ داد. ولی ابتدا لازم می‌بینم یک بحث تئوریک بی نهایت مهم را که به ندرت مورد توجه قرار می‌گیرد به طور خلاصه مطرح کنم. هگل در کتاب "پیشگفتار پدیدار شناسی جان" می‌گوید: "امر در واقع نه در مقصود نهایی‌اش بل که در اجرای‌اش به اتمام می‌رسد . نتیجه را هم نباید کل برون ذات دانست، مگر وقتی که همراه با شدن‌اش در نظر گرفته شود" (تاکید ها از هگل است). این عبارت، جان کلام دیالکتیک هگل است که مارکس تمامی بنای اندیشه‌اش را بر آن استوار کرد. "مارکس با کشف قاره ی جدیدی از تفکر و انقلاب وظیفه‌ای برای خود قائل شد که همانا وحدت بخشیدن بین فلسفه و واقعیت بود . این وحدت همانا با آشکار ساختن سوژه ی پنهان - نیروهای محرک انقلاب آتی - پرولتاریا ... پدیدار شد ... کارگران، سیاهان، جوانان و نیز زنان. همه‌ی آن ها عناصر تعیین کننده‌ی انقلاب هستند و هیچ کس پیش از واقعه نمی‌داند کدام یک از آن ها در یک انقلاب مشخص و ویژه، عامل نخست خواهد بود ... مهم نیست که کدام یک از این نیروها یعنی کارگران، سیاهان، جوانان و زنان نیروی انقلابی خاص باشند، کل حقیقت در آهنگ دوگانه‌ی هر انقلاب نهفته است: سرنگونی جامعه‌ی کهن و ایجاد مناسبات جدید انسانی. این امر مستلزم بسط دیالکتیک در تمامیت خود برای تک تک سوژه هاست ... مارکس همیشه نظاره گر آن چیزی بود که "سازمان طبقاتی خودجوش پرولتاریا" می‌نامید ... دغدغه‌ی مارکس از ابتدا تا انتها اعمال انقلابی پرولتاریا بود. اکنون تئوری، مفهومی بود که با عمل وحدت می‌یافت. یا به عبارت صحیح تر، تئوری چیزی نیست که روشن فکر به تنهایی ساخته و پرداخته کند. برعکس، اقدامات پرولتاریا امکان آن را به وجود می‌آورد تا روشن فکر تئوری پرداز می‌کند ... ژرفای "ایده ی تئوری" مارکس تنها به این دلیل است که او از مفهوم بورژوازی تئوری گسسته و کارگر را در مرکز کل اندیشه اش قرار داده. هیچ منشاء دیگری برای تئوری اجتماعی وجود ندارد ... اکنون زمان آن فرا رسیده است که به "حزب پیش آهنگ برای رهبری" اجازه ندهیم تا واژه‌ی "سیاسی شدن" را از آن خود کند . باز گشت به معنای اصلی آن در قاره ی جدید اندیشه ی مارکس به مفهوم از ریشه برافکندن دولت سرمایه داری و محو آن است به نحوی که اشکال جدید انسان باور مانند کمون پاریس ۱۸۷۱ پدیدار



فراز سرمایه داران بزرگ و تصرف سرمایه‌ی این طبقه توسط قشری از عقب افتادگان اجتماعی و لومپن هایی که پایه های تخت سلطنت ولی فقیه را تشکیل می‌دادند از یک سو و هجوم روستاییان برای قطعه قطعه کردن مزارع بزرگ (از جمله شرکت های زراعی و کشت و صنعت) و تصرف آن ها از سوی دیگر، به اضافی بالا رفتن نرخ بیکاری حاصل از پاک سازی کارخانجات و مراکز آموزشی و ادارات از "طاغوتی ها" که منجر به ایجاد مشاغل کوچک و خرده فروشی شد، طبقه ی متوسط را به زبان طبقه ی کارگر تقویت کرد. این روند گرچه از اواسط دهه ی ۷۰ قدری متوقف شد ولی خرده بورژوازی به عنوان یک طبقه ی گسترده به حیات خود ادامه داده است . این طبقه " ... در بخش خصوصی یا دولتی ، از لحاظ صنفی سازمان یافته نیست. اعضای طبقه ی متوسط، با استثنائات اندکی (عمدتاً پزشکان، وکلاء، حسابداران و روزنامه نگاران) به منظور حمایت از منافع صنفی شان در انجمن های صنفی فعال نیستند. در چند دهه‌ی گذشته ، طبقه ی متوسط نشان داده است که از لحاظ سیاسی می‌تواند به سرعت تحریک شود ... و ... مادامی که جرقه‌ای در انبار باروت سیاست زده نشده گروه راضی و گوش به فرمان باقی بماند. اما هنگامی که رو در رویی سیاسی صورت گیرد، می‌تواند به سادگی به گروهی شورشی، سرخود و رها تبدیل شود، و به سوی قطب های سیاسی در حال شکل گیری حرکت کند. سطح بالای تحصیلات شان عموماً باعث می‌شود که گروه بزرگی از آنان هواخواه جنبش دانشجویی با موضع عموماً رادیکال سیاسی شوند." (بهداد و نعمانی : طبقه و کار در ایران) . اکنون این طبقه "به سرعت تحریک شده است و با شهادت برای دموکراسی به صحنه آمده است اما با ته مانده‌ای از شکاکیت قدیم و شک به دموکراسی بی‌آبروی جدید که مواهب آن را هم ۱ - در ظهور فاشیسم اسلامی در منطقه می‌بیند، ۲ - هم در بحران اقتصادی که در بطن کشورهای دموکرات "دمو"ها را از خانه و کاشانه به دیار گرسنگان پرتاب کرده و هم ۳ - در حمایت دموکراسی سرمایه از ارتجاعی ترین و فریبکارترین رژیم های پوپولیستی و مستبد و غیره . و اما آن چه در داخل کشوری بیند :

۱- رهبران سبزپوش بی کفایت، بزذل، "با برنامه" برای حفظ نظام اسلامی سرمایه لیبرال مذهبی و زمزمه‌های سازش با حاکمیت ها از طرف این رهبران "سبزینه" (که با گذشت زمان علنی تر می‌شود و طبق پیش بینی سوسیالیست های انقلابی عاقبت به (شکرخوردیم) نیز می‌افتند)، "رهبران سبزاسلام" یعنی همان کسانی را می‌بیند که اعجاز آسمانی ماهیت طبقاتی شان را یک شبه از این رو به آن رو کرده و "وقتی

شوند. " (دونایفسکایا : مارکسیسم و آزادی). " بر خلاف روش شناخت پرسشگرانه و تحلیلی که در آن این روش "وسیله‌ای" بیش نیست، در شناخت "حقیقی" یعنی دیالکتیکی، تمایزی میان وسیله و هدف وجود ندارد. برای رسیدن به هدف راه دیگری جز وسیله در اختیار نداریم ... (دونایفسکایا: فلسفه و انقلاب. تاکیدها از من است).

با این نقل قول بلند، فکر می‌کنم زمینه‌ی تئوریک پاسخ به پرسش شما تا حدودی داده شده باشد. ما در ایران اگر جنبش "سیاهان" نداریم اما توده بسیار وسیعی از جوانان و زنان و قومیت‌ها را در کنار طبقه‌ی کارگر داریم که به رغم ۳۰ سال تلاش بی‌وقفه‌ی رژیم دیکتاتوری مذهبی برای تحمیل ارتجاعی‌ترین، خرافی‌ترین و بسته‌ترین مذهب جهان، با هدف توجیه ایدئولوژیک گردش سرمایه و حفظ نظام سرمایه‌داری تجاری و نظامی، خوش بختانه در روند مقاومت‌های فردی، گروهی، محلی، خانوادگی و اجتماعی، طی همین ۳۰ سال به آن درجه از بلوغ فکری رسیده‌اند تا پتانسیل عظیم خود را در زمان خود به پهنه‌ی عمل برای تداوم تکوین جامعه به نمایش بگذارند. و با هم خوش بختانه، گسترش فقر و فلاکت مادی نظام سرمایه‌مذهبی، برخلاف بسیاری کشورها، موفق نشد این نیروها را به خلوت خانه‌ی یاس و حرمان براند و یا گرفتار جنگ "خود" با خود" کند و همچون کشورهای سودان و نيجر و گینه و عراق و افغانستان توان‌شان را به بی‌راهه بکشاند و هدر دهد. جنبش کنونی با محتوای آزادی خواهی، دلیلی بر این مدعاست و بروز پرشکوه و عظمت آن فقط روشن‌فکرانی را حیرت زده کرد که یا مانند رژیم همه چیز را تمام شده می‌پنداشت، یا در چار دیواری "کتاب" منتظر "فرج و ظهور حضرت مارکس یا لنین" نشسته بود تا "خبر حادثه" را به او اعلام کنند.

اما روشن‌فکران و اندیشمندان و سوسیالیست‌هایی که تحقق جامعه‌ی آزاد و انسانی را نه در "نتیجه‌ی نهایی" اش بل که "در چگونگی اجرای اش" می‌یافتند، گرفتار شتاب زدگی و کم‌حوصله‌گی نشده و در روند حضور در مبارزات عینی و نظری مردم، جوانه‌هایی را که در پس پشت جامعه جان می‌گرفت می‌دیدند، فقط دقیقه‌ی سر بر آوردن آن را نمی‌توانستند - هیچ کس هم نمی‌تواند - به وقت "گرینوچ" اعلام کنند. و هنگامی که "مادران حزن سر از سجاده‌ها" برگرفتند، حاضر به یراق، فریاد نفرین سرداندن با این تفاوت که خورشید را گم نکرده بودند، اینان فریاد زدند: "خورشید ما با خورشید سرمایه‌داران طلوع نمی‌کند". در زمانه‌ی ای که آزادی (دموکراسی)، دارد از "مهد" خود می‌گریزد در سرزمین ایران که هر مفر کوچکی کل نظام سرمایه را تهدید می‌کند، انتظار استقرار همان دموکراسی‌کذایی نوع غربی - اصلاً حرفش را نزنیم - حتماً انتظار تحقق به اصطلاح دموکراسی‌ای در مایه‌های کشور ترکیه به دست سرمایه‌داری ایران، در مودبانه‌ترین کلمات، حماقت و فریب، بیش نیست آن هم در این مقطع از تاریخ که نیروی عظیم کارگران و زحمتکش‌شان در هیئت سوژه‌ی مبارزه برای آزادی، ابزار "همیاری و خودرهایی" را از مبارزه‌ی هر روزه‌ی خود و از کمون پاریس و اکتبر کبیر فراهم کرده است. هر حرکت و جنبش خودجوش (نظیر جنبش کنونی) "بخشی" است از مقوله‌ی "مقصود نهایی" (هگل) و "کمونیسم به معنای انسان باوری لغو کارمزدی و نابودی از خودبیگانگی" (مارکس)، که در سیر پر فراز و نشیب طولانی‌اش، در پروسه کامیابی‌ها و شکست‌های‌اش، با شناخت دوستان و دشمنانش خود را می‌پالاید. کانون و ستاد رهبری‌کننده‌ی این نبرد، مراکز تولید، یعنی میدان کارزار کار و سرمایه است. من اعتقاد دارم تاریخ مان، تمام ظرفیت‌های سرمایه را در مقابل چشمان مان قرار داده و تمامیت این پیکر به اندازه‌ی کافی تشریح و آنالیز شده، تا دیگر بیش از این وقت خود را با لاطانات (مارکیست)‌هایی مانند دکتر محیط و بورژوا لیبرال‌های رنگارنگ داخل و خارج کشور به هدر ندهیم و به "اجرای امر در حال شدن" (هگل) بپردازیم.

س - چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می‌توان وزن طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا و چه گونه، و با چه شرایطی؟

ج - ما از تعریف کلاسیک به این اتفاق نظر رسیده‌ایم که افرادی که تنها دارایی خود یعنی نیروی کارشان را در بازار به عنوان یک کالای مبادله‌ای

به سرمایه‌داران می‌فروشند "کارگر" هستند. این تعریفی از "کارگر" در مقوله‌ی اقتصاد‌ی سرمایه‌داری ست و با همان جمله تمام می‌شود و طیف وسیعی از آحاد جامعه را در بر می‌گیرد که شامل افراد بیکار آماده برای کار و افرادی که در مراکز تولیدی و نهادهای خدماتی مشغول به کار هستند می‌شود ولی اگر طبقه‌ی کارگر به مثابه یک "فرایند" تعریف شود قابل درک خواهد بود. بر این روال طبقه‌ی کارگر، به مجموعه‌ی ای از افراد اطلاق می‌شود که:

الف - چیزی جز نیروی کار خود برای مبادله در بازار ندارند،

ب - در پروسه‌ی تولید اجتماعی ارزشی بیش از ارزش مبادله‌ای خود می‌آفرینند،

پ - از ثروت اجتماعی فقط سهمی نصیب‌شان می‌شود که نیروی کارشان بازتولید شود،

ت - در سیر رودررویی با سرمایه، به منافع و جایگاه اجتماعی خود آگاهی می‌یابد،

ث - برای تحقق و کسب حقوق خود متشکل می‌شود و تشکل مستقل خود را ایجاد می‌کند و

ج - با خلق ارگان رهبری سراسری منبعث از تشکلات محل کار، محل زندگی و شهر یا استان، قدرت سیاسی سرمایه را منهدم می‌کند تا دموکراسی اجتماعی خویش را مستقر و به تدریج و با تداوم مبارزه‌ی طبقاتی، تا محو کارمزدی و روابط سرمایه‌داری، خود را نیز نفی کند. "بنا بر این طبقه را نباید به سادگی برحسب رابطه‌اش با شیوه‌ی تولید، بل که باید در بسترتاریخی و تعارض اجتماعی آن با دیگر طبقات موجود درک کرد.

از دیدگاه نو مارکسی، به گفته‌ی ای. پی. تامپسون: "جامعه‌شناسانی که ماشین زمان را متوقف کرده‌اند و با تلاش فراوان وارد موتورخانه‌ی آن شده‌اند تا نقش طبقه را در سیر تاریخ پیدا کنند، می‌گویند که نتوانسته‌اند جای طبقه را پیدا کنند، آن‌ها فقط توانسته‌اند افراد بی‌شماری را با مشاغل، درآمدها و سلسله مراتب متفاوت مشاهده کنند. البته آن‌ها درست می‌گویند، چرا که طبقه‌ی اجتماعی یک بخش از ماشین نیست بل که طرز کارکردن و حرکت آن است. طبقه منافع این گروه و آن گروه نیست، بل که تضاد منافع است، گرما و صدای غرش حرکت ماشین است ... طبقه ساخت نیست بل که واقعه و حرکت است (محمد حسین بحرانی: طبقه‌ی متوسط) در واقع تنها دوشیوه برای بررسی نظری طبقه وجود دارد: یا باید آن را مکانی ساختاری بدانیم یا رابطه‌ی اجتماعی ... از نظر مارکسیزم "کلاسیک" کانون طبقه در خود مناسبات اجتماعی، پویای مناسبات میان تصاحب‌کننده‌گان و تولیدکننده‌گان، و تضادها و جدال‌هایی قرار دارد که فرآیند‌های اجتماعی و تاریخی را توضیح می‌دهد، نابرابری، به عنوان معیاری برای مقایسه، هیچ تکیه‌گاه نظری ندارد. نه مارکس و نه نظریه پردازان بعدی پس از او، که به سنت ماتریالیسم تاریخی وفادار بودند، این برداشت مارکسیستی را در باره‌ی طبقه بسط ندادند." (الن میک سینزودو: تجدید حیات ماتریالیزم تاریخی).

با بسط نظری "طبقه‌ی کارگر" در نگاه فوق - که بررسی مفصل جداگانه‌ای می‌طلبد - اکنون قادریم از تقویت وزن طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان در متن این جنبش صحبت کنیم. سال‌ها پیش از "تحریک لایه‌های متوسط"، طبقه‌ی کارگر ایران سنگینی "وزن طبقاتی" اش را به شکل پراکنده، نشان داده است و اشتباه است اگر در خیزش اخیر با ذره بین دنبال این "وزن" بگردیم. همان گونه که در بالا اشاره کردم به دلیل حضور دانش‌آموخته‌گان در عرصه‌ی تولید، از اوایل دهه‌ی ۷۰ خورشیدی، عنصر آگاهی که در گذشته‌ها بسیار کم رنگ بود، تاثیر مستقیم خود را بر اعتراضات فراوان اما پراکنده گذاشت ولی باید توجه کنیم که هیچ یک از رسانه‌ها - که در اختیار سرمایه‌داران لیبرال مذهبی در قدرت آن زمان و رانده شده‌گان غرغروی کنونی، بود - کوچک‌ترین اخباری از جنبش کارگران را منعکس نمی‌کردند و مانند امروز آن‌ها را به شدت سرکوب می‌کردند (مانند کارگران خاتون آباد، سندیکای هفت تپه، شرکت واحد تهران، آموزگاران، لوله‌سازی خوزستان، و صداها اعصاب و تجمع دیگر). از سوی دیگر ایجاد هر گونه تشکل مستقل ممنوع بوده و هست و اگرچه طبقه‌ی کارگر در این خصوص دست به



به رو می شود ... افزون بر کارگران و دهقانان ، "روشن فکران، کارکنان (اداری) موسسات صنعتی و راه آهن" نیز می توانستند به حزب عدالت بپیوندند ... (خسرو شاکری : میلاد زخم) .

با ورود حیدر عموآوغلی (که مورد حمایت استالین بود) به صحنه سیاست ایران، حزب عدالت که با اتخاذ سیاست‌های انقلابی سلطانزاده می رفت تا تاریخ ایران را به شکلی دیگر رقم زند ، در سال ۱۲۹۹ گرفتار انشعاب و دسیسه شد و بعد از فروپاشی، رهبر اندیشمند آن توسط استالین اعدام شد. بعد از گذشت یک دوره فترت در زمان دیکتاتوری رضا شاه، "چپ" گرفتار بلای حزب توده شد و ایدئولوژی اخته شده‌ای به جای اندیشه ی مارکس توسط دستگاه استالین و از طریق حزب توده ، مبارزات کارگران و زحمت‌کشان را به شکست کشاند و "مصلح" سرمایه داری حزبی شوروی با ابزار کمینترن، نه تنها در ایران بل که در تمام کشورهای که طبقه ی کارگر زمینه‌ی خیزش داشت، سوسیالیسم را با تهی کردن محتوایش قربانی شوونیسم و عظمت طلبی شوروی کرد. افشای جنایات و کشتار میلیون ها نفر از کارگران و زحمت‌کشان شوروی و به محاق انداختن اندیشه‌ی مارکس از یک سو، ظهور پدیده‌ای جدیدی (یعنی چه گوارا و کاسترو و رژی دبره) و یکی از فریب‌های بزرگ قرن بیستم، یعنی "مائوئیسم" از سوی دیگر، جوانان پرشور و از جان گذشته‌ی ما را به عملیات چریکی سوق داد که داستانش را ما ریش سفیدان به یاد داریم . رشد سرمایه داری حزبی و دولتی در شوروی و چین ، آن ته مانده ی سمپاتی احساسی به سوسیالیسم را به عرق سرد یاس تبدیل کرد و موجب دور شدن هرچه بیشتر "حزب" از کارگران شد. مانور های سرمایه داری نوع غربی و فریب "دولت رفاه" (مصرف گرایی) و به دنبال آن موفقیت جنبش‌های مذهبی که خود مرحله ای از کشتار کمونیست‌ها را در پی داشت نیز همراه عوامل ریز و درشت دیگر در نظر بگیرد، آن وقت به ضربه های نابود کننده بر پیکر سوسیالیسم و لوٹ کردن آن در اذهان طبقه کارگر (که اکنون سوسیالیست های جا خوش کرده در محافل آکادمیک را با خود بیگانه وغریبه می دیدند) پی خواهیم برد. اما تاریخ متوقف نشد و تضاد نیروی کار و سرمایه، حاد تر از آن بود که اجازه دهد سرمایه داری با اعلام پایان ایدئولوژی نفس راحتی بکشد . این بار سوسیالیسم از رحم سوسیالیسم مرده زاینده شد و اولین تاتی تاتی هایش را با یک خانه تکانی جانانه‌ی فکری و بازگشت به اندیشه ی مارکس آغاز کرد . این ضرورت، حاصل منطقی بحران مزمن سرمایه بود که پیشروان مبارزات کارگری را جهت مقابله با سرمایه به باز اندیشی مارکس و رجوع به او واداشت . اکنون لازم آمد گام‌های سنجیده برداشت و روی

اقداماتی زد، ولی عدم موفقیت برای ایجاد تشکل کارگری، به این طبقه به اندازه ی سرکوب مستقیم صدمه وارد کرد اما هرگز ارتجاع حاکم در هیچ زمانی نتوانست "ضرورت" تشکل را از اذهان کارگران پاک کند. این نکته بسیار پر اهمیت است چرا که به محض ایجاد روزنه‌ای کوچک رویش انبوه این تشکلات را می بینیم همان طور که در روزهای گذشته خبرهای پراکنده ای در خصوص باز سازی شورا و سندیکا ها به گوش می رسد .

شما در هیچ محیط کارگری - امیدوارم فقط "کارخانه" در ذهن منعکس نشود- نشانی از عدم حمایت از جنبش حاضر در خیابان نمی بینید اما، به شکلی بسیار محسوس، شاهد بی اعتمادی و مهم‌تر از این، شاهد رد توام با تمسخر به اصطلاح "رهبران سبز!"ی هستید که به رغم هزاران متر معکب آب تپه‌پیری که پیروان لیبرال و عده ای مارکسیست (مارکسیست‌هایی که اطاعت نکردن از سرمایه‌ی لیبرال مذهبی را "خیانت" می دانند و علاوه بر انقلابی خواندن اسلام "در شرایط فعلی" !! ، یکی از افتخارات "تازه و جدیدشان" این است که با صدای رسا از کانال "پیام افغان" اعلام می دارند: "من یک پوپولیست هستم" - دکتر محیط-) بر سر آن ها می ریزند، دست‌های‌شان از خون کردستان، ترکمن صحرا ، دانشگاه های اردیبهشت ۵۹ و قتل عام دهه ی ۶۰ به این سو - که همچنان ادامه دارد - پاک نمی شود که نمی شود . سال ها و دهه ها می آیند و می‌روند هم‌چنان که شاهان و مستبدان می آیند و می‌روند اما آن چه می ماند اذهان انباشته از تلخ و شیرین "رفته ها"ست :

توده های مردم ایران در جای جای این دیار - و از جمله اماکنی که در آن جا ارزش اضافی استخراج می شود - در هر سن و سالی که باشند اذهان‌شان، پلیدترین حاکمان تاریخ را که در شکل و شمایل خمینی و گردانندگان رژیم او تجسم و تجسد یافته، فراموش نکرده اند و نبخشیده اند و ... (مهم این جاست که) بسیار آموخته‌اند. این است راز تداوم و اعتلای مبارزه ی طبقه‌ی کارگر و سوسیالیست‌ها (که اینان نیز در همین ۳۰ سال ضمن تمشیط خود از "مارکسیسم روسی" و پشت سر نهادن سال‌های خونین ، از کمون پاریس، از اکتبرکبیر، از مارکس، از مبارزات هزاران ساله ی مردم خود بسیار آموخته اند)، بخت یارشان است که دارند دوشادوش سوژه‌های انقلاب، یعنی طبقه‌ی کارگر ، فردای روشنی را می آفرینند که - اگر نگوییم سرنوشت جهان را - سرنوشت بخش بزرگی از جهان را دگرگون خواهند کرد . می پرسید : "چرا و چه گونه و با چه شرایطی؟" جواب روشن است : "به همین گونه و با همین شرایطی که داریم می بینیم" و ... در بالا خواندیم .

س - چرا نقش چپ در جنبش کنونی - دست کم تا کنون - حاشیه ای بوده است؟ چه گونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج - (اگر به نقلی که از هگل خواندیم باز گردیم) با جرات می توان گفت "اصل جنبش" مردم ایران در طول ۱۵۰ سال گذشته - جز دو مقطع سال ۴۲ و سال ۵۷ آن هم از لحظه ای که سرمایه داری آمریکا و اروپا رهبری را به خمینی سپرد - "چپ" بوده است ولی همیشه توسط "راست" داخل و خارج (از جمله شوروی "راست") ناکام مانده است. اما منظور شما سازمان‌ها و احزاب "چپ" است. پر واضح است که دلیل ضعف تشکلات چپ را بایستی در گذشته‌های نسبتا دور یافت. اولین حزب کمونیست ایران (حزب عدالت - تاسیس ۱۲۹۵ خورشیدی) که "چند منبع انگشت شمار تایید می کنند که ترکیب اعضای حزب ... کاملا پرولتری بود ... شعبه های قدیمی فرقه‌ی اجتماعيون عاميون را به سرعت احیا کرد ، یا شعبه های جدیدی در شهر های شمالی همچون تبریز ، مرند، خوی اردبیل، خلخال، زنجان، رشت، قزوین و تهران تاسیس کرد. سازمان مشابهی نیز در شرق ایران در مشهد، ایجاد شد ... حزب عدالت خود دست به کار ایجاد یک ارتش سرخ برای گسترش انقلاب در ایران بود ... نزدیک به ۳۰ هزار داوطلب توسط حزب عدالت بسیج شده بودند ... بنابراین ، سلطان زاده گزافه گویی نمی کرد وقتی نوشت: حزب ما طرفداران زیادی در صفوف ارتش، یعنی ژاندارم‌ها و قزاق‌ها دارد ... ارتش ایران را عمدتا دهقانان و در بیشتر اوقات، دهقانان بینوا تشکیل می دهند. به این دلیل است که تبلیغات ما در میان آنان با چنان واکنش مساعدی رو

نخواهد برد، حد اکثر بهره برداری را به عمل آورند. کارگران ایران زمانی با صفوف متشکل و فشرده به خیابان خواهند آمد که ببینند پلاکاردها و شعارهایی در راستای استیفای حقوق و نان خانواده شان به چشم و گوش می‌رسد، تشکیل شوراها و تشکلات شان مورد حمایت جوانان و زنانی که به خیابان آمده قرار گرفته و از تعرض عمال لومین رژیم، در امان اند و "دم های جنبش" یعنی سرمایه داران سیر که تشنه ی قدرت اند تا لقمه‌هاشان راحت تر بلعند، بریده شده اند. این درس ها را به نوعی، "چپ ایران" گرفته و دارد می‌گیرد و به کار می‌بندد. نمود آن دارد نمایان می‌شود. کودکی که در اوایل دهه ی ۷۰ خورشیدی زاده شد، اکنون دوران بسیار حساس نوجوانی‌اش را دارد تجربه می‌کند، نگاهش کنید ...!

س - با تجربه ای که از انقلاب بهمن داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می‌توان کرد؟

ج - فکر می‌کنم پاسخ این پرسش در بالا داده شده است. قیام سال ۵۷ در همان روزهای اول علل شکست را در یافت و درس های لازم را گرفت ولی سرمایه‌داری جهانی به ویژه سیاست مداران آمریکا که خمینی را از سال‌ها پیش آماده کرده بودند و با استفاده از فرصت طلایی‌ای که غیبت و انحراف سوسیالیست ها از یک سو، و نا آگاهی توده های مردم که دیکتاتوری پهلوی در همه‌ی عرصه ها از جمله پهنه‌ی فرهنگ و آزادی اندیشه از سوی دیگر، فراهم کرده بود، او (یعنی خمینی) را حاکم مستبد مطلق معرفی و تحمیل کرد که راهکار و شیوه های سرکوب و به خاک و خون کشاندن باز خیزی مردم را خوب بلد بود، و مهم ترین و کاراترین ابزار شکست دادن انقلابی را که تازه داشت (با درس‌هایی که از خطای همین دیروز گرفت) شروع می‌شد، در گشودن جبهه‌ی جنگ با عراق یافت. ارتجاع مذهبی که‌نسال که دانش سیاسی پنتاگون و کاخ سفید را با خود داشت، اشتباه نکرد: جنگ "نعمت"هایی داشت که بسیاری از آن ها برای خود ارتجاع قابل باور نبود. اولین نعمت، یعنی ایجاد فضای سکوت آمیخته با یاس و وحشت، فرصت گران بهایی را فراهم نمود تا هزاران کارگر، سوسیالیست و انقلابی را قتل عام کند و آب از آب تکان نخورد. این جان باخته‌گان در خلال چند ماه به چنان درجه‌ای از آگاهی دست یافتند که متوجه توطئه‌های خمینی (نماینده بورژوازی تجاری) و امپریالیسم شدند و خیلی سریع فریب بهمن ۵۷ را افشا کردند و رژیم تازه از راه رسیده را به لبه‌ی پرتگاه بردند، لذا کشتار سوسیالیست‌ها و انقلابیون، شرط بقای رژیم کافی بود.

هم سازمان های روشن فکری - که به سرعت تفکر و اندیشه ی خود را از رسوبات مارکس روسی و چینی پاک می‌کردند - قلع و قمع شدند، هم شوراهای کارگران - که پر وزن ترین شان شورای مسلح کارکنان نفت و شوراهای مردم کردستان بود- به قول بنی صدر در همان روز اول جنگ "مالید"، و هم سنگر انقلاب یعنی کردستان با بمباران هوایی و هجوم زمینی و اعدام های دسته جمعی از هم پاشیده شد. با این مقدمه می‌توان گفت جنبش خودجوش کنونی، پاره ای از یادمان های قیام ۵۷ را به کار گرفته و در تداوم و تکوین خود، همت و کوشش افراد، سازمان ها، احزاب و جمعیت های اهل فرهنگ سوسیالیست (از جمله "آرش")، که اکثرا در قیام ۵۷ بوده و اتفاقات آن را به یاد دارند، لازم است فاکتور های ذیل را که چکیده ی تاریخ ۱۵۰ سال گذشته اند، به طور مرتب و خستگی ناپذیر به گوش جنبش کنونی برسانند تا هم از پسرقت آن ممانعت کنند، هم element های نظری را جهت رشد و هدایت درست و پیروزی جنبش نمایان کنیم:

الف - پیروزی جنبش فقط و فقط در گرو حضور شوراهای کارگری، محل و شهرهاست که تمام آزادی خواهان را متشکل و جنبش را سازمان دهی و رهبری کنند.

ب - لذا در ساعات فعلی، شعارهایی به کار گرفته شوند که به شکلی هم سازشکاران و اصلاح طلبان را بیرون کند هم خواهان ایجاد شوراهای بند الف شود و از شورا و سندیکا و تشکلات کارگران و زحمت کشان که وجود دارند حمایت و آن ها را تقویت کنیم.



هر کلمه مکث طولانی نمود و کمون پاریس، انقلاب اکتبر، جنبش سیاهان، خیزش زنان، پاریس ۱۹۶۸، اعتصاب معدن چیان انگلیس و غیره را باز خوانی کرد: "پراکسیس" جان گرفت و ماتریالیسم تاریخی، تجدید حیات یافت. و دانسته شد طبقه ی کارگر "سوژه"ی انقلاب است نه "ابژه"یان و روشن فکر سوسیالیست اگر در پهنه‌ی مبارزات کارگران حضور نداشته باشد تا از آنان بیاموزد، ضررش کمتر خواهد بود اگر به "حزب نوع لنینی‌اش" بازگردد. ضمناً، به نفع او خواهد بود اگر افکار و اوقاتش را به منظور تصرف قدرت حرام نکند چون به این شکل "کمونیسم" حاصل نخواهد شد بل که با در دست داشتن "وسیله‌ی کمونیستی" یعنی مشارکت فعال در "تمام مراحل" مبارزات (چه بپسندد چه نپسندد) کمونیسم تحقق می‌یابد.

با چنین اندیشه‌ی گران بهایی که با خون دل حاصل شده، چپ در جنبش کنونی حضور فعال داشته و دارد اما همان گونه که طبقه‌ی کارگر اجازه ندارد با پلاکاردهای خود وارد خیابان شود و اگر شود، ارتجاع با تمام زرادخانه‌اش رودی از خون جاری می‌کند، صف مستقل چپ نیز به همان سرنوشت دچار می‌شود. (مورد تظاهرات دانشجویان سوسیالیست که شجاعانه شعارهای کمونیستی بر افراشتند، با آن که در محدوده‌ی دانشگاه ظاهر شده و با فرود و فرازهایی ادامه دارد با خشونت سرکوب شده و بسیاری از پیشروان آن در زندان‌اند). سرمایه داری مذهبی - همان طور که علنا و بارها اعلام کرده- به هیچ وجه نمی‌خواهد اشتباه شاه را تکرار کند. وقتی اساسی‌ترین مقوله‌های ایدئولوژی ارتجاع تشیع به راحتی وجه المصلحه بقاء حکومت اعلام می‌شود (خمینی گفته است: حفظ حکومت اسلامی از فروغ دین واجب‌تر است)، اندیشه‌ای که به تبعیت از پیامبر و امامانش بریدن سر هزاران هزار انسان را ثواب و کلید دخول به بهشت می‌خواند، وقتی عبای سرمایه ببوشد، صد بار قسی القلبر از هر اندیشه‌ی دیگری، تعرض به حوزه ی اخذ ارزش اضافی را به خاک و خون خواهد کشید. این دایناسورها و فسیل های از گور بر آمده، رنگ های سیاه و سبز تهوع آور خودی هاشان را تاب نمی‌آورند، عاقبت دشمن همیشه سرخ شان ... واویلا! ضمناً باید در نظر داشت که بعد از ۳۰ سال، این اولین جنبشی‌ست که در چنین مقیاس وسیعی پا به صحنه گذاشته و با گذشت زمان و سبک سنگین کردن آن چه به دست آورده و آن چه از دست داده، به این نتیجه خواهد رسید که اگر قرار است گام های تازه ای برای کسب آزادی بردارد، لازم است نیروهای تازه ای را نیز به صحنه دعوت کند و برای رهایی از سر درگمی و مدون کردن شعارها، خود را سازمان دهد و یاران کارگر و تشکلات سوسیالیستی را که پی‌گیرترین انقلابیون هستند به یاری بخواند و با رها کردن رنگ و عنوان سبز، یعنی طرد کامل سران اصلاح طلب، رهبران تشکلات کارگری را به رهبری جنبش یگمارد. سوسیالیست ها اکنون در مرحله‌ی حساس و سرنوشت سازی قرار گرفته اند و لازم است از تمام امکانات ارتباطی خود در جهت تبلیغ و جا انداختن این واقعیت که بدون حمایت از کارگران و زحمت کشان - که برای نان خالی سفره‌ی شان هر روز با سرمایه داران و رژیم سرمایه درگیرند و بعضاً تا ۳ سال حقوق نگرفته اند - این جنبش خودجوش در پراکندگی و پریشانی خود فرسوده خواهد شد و راه به جایی

پ - در تجمع خانواده های زندانیان سیاسی و جان باختگان و همچنین در تجمعات کارگران که برای دریافت حقوق معوقه شان تلاش می کنند شرکت و با کمک مالی مبارزات آنان را تقویت کنیم .

ت - مبارزات زنان و دانشجویان را با حضور حداکثری حمایت کنیم .
ث - اخبار اتفاقات و تجمعات را با هر وسیله ی ممکن به گوش تمام مردم ایران و جهان برسانیم .

ج - شهامت خود را با دیدن آزار زنان توسط پلیس به خاطر حجاب یا هر موضوعی نشان داده و به پلیس تعرض کنیم و با سردادن شعار آن ها را دور کنیم .

چ - با شعار نویسی یا در تجمعات خواستار برچیده شدن زندان سیاسی و لغو کامل اعدام شویم .

ح - یکی از نمود های مشخص و مثبت جنبش کنونی این است که "رهبر کاریزما" غایب است (این ویژه گی را در تاریخ ایران فقط در جنبش مشروطه سراغ داریم) . این وجه قابل توجه را با شعاررهبری جمعی جنبش توسط "سازمان کاریزماتیک" که شورایی از کارگران سوسیالیست و انقلابی ست ، شکل دهیم .

خ - با استدلال و کار روشنگری ، ناسیونالیسم ایرانی (مانند جمهوری ایرانی و یا : نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران) را از چهره ی جنبش پاک کنیم .

د - به همین ترتیب آن رگه های کم جان مذهبی موجود در جنبش را تصفیه کنیم و اجازه ندهیم مرجعیت تشیع بار دیگر جان بگیرد .

ذ - اغراض و سیاست های سرمایه داران اپوزیسیون را در هر لباس و شکلی افشا کنیم .

ر - هرگونه حمایت از اصلاح طلبان - چه از دهان چپ و چه از زبان راست و یا از دستگاه های تبلیغاتی کشورهای سرمایه داری - را تحلیل و رسوا کنیم .

ز - چهره ی کریه حاکمیت به اندازه ی کافی در انظار مردم افشا و بی اعتبار شده و این ، فرصتی برای سوسیالیست ها و آزادیخواهان فراهم آورده که بیشترین نیروی خود را صرف تمشیط نواقص و کمبود های خود کنند .

س - علیه سیاست های جنگ افروزانیه رژیم که با ادامه ی فعالیت های اتمی دامن زده می شود ، یا در "دشمن" خیالی خامنه ای پرورده می شود تبلیغ کنیم و در طول حیات دیکتاتوری مذهبی سرمایه ، در هیچ انتخاباتی شرکت نکنیم و "فعالان" آن را تحریم کنیم .

ش - رژیم به هر وسیله ای که متشبث شود ، قادر نخواهد بود گلویش را از چنگال بحران اقتصادی که منجر به تعمیق بیشتر جنبش می شود رها سازد . این بحران ها شرایط مناسبی برای سوسیالیست ها فراهم کرده تا مبارزه ی "علنی" یعنی آگاه گری سوسیالیستی را در هر تمام لحظه ها (یعنی در محافل

دوستانه ، خانواده ، تجمع های اتفاقی ، محل کار و غیره) به کار گرفته و پیش ببرند . احساس تشنگی توده ها برای "دانستن" به شدت قابل لمس است .

از اوایل دهه ی ۷۰ خورشیدی - به خصوص - مبارزین و تلاش گران عرصه ی مبارزه نظری برای تعمیق فرهنگ سوسیالیستی ، با ترجمه ی آثار مارکس و آثار اندیشمندان پیرو اندیشه ی مارکس ، کارستان عظیمی کرده اند . و در این رزم بسیاری از این عزیزان ، یا جان دادند یا به شکنجه گاه و زندان برده شدند . بینش روشن جوانان ، دانش جویان و زنان امروز که در خیابان و دیگر پهنه های مبارزه حضور دارند ، مدیون مترجمین و مولفین شریفی است که در کار خود بسیار دانا ، مسلط و پی گیر بوده اند و همچنان در کار فرهنگ آفرینی اند . لازم است در محضر این مبارزان راه آزادی سر به احترام فرود آوریم . خون دلی که خوردند چشم نسل انقلاب آتی را بر بسیاری از پیچیده گی ها و روابط پنهان اجتماع ایران و جهان باز کرده و می کند . و با اطمینان می توان گفت : برای فردایی انقلابی آماده باشیم .

پیروز باشید .

✱



استبداد سی ساله ی حاکم

پاسخ ف. تابان به شش پرسش آرش

پاسخ اول:

در مورد دلایل و خصلت این جنبش تا به حال بسیار گفته و نوشته شده و شاید مشکل باشد چیز تازه ای بر آن ها اضافه کرد. دلایل مبارزه ی مردم ساده و روشن است: استبداد سی ساله ی حاکم که کشور ما را از همه جهت به عقب رانده و در پرتگاه فاجعه قرار داد، لاجرم در نقطه ای می بایست با عکس العمل مواجه شود. شاید در حقیقت این پرسش صحیح تر می نمود که علیرغم این همه سیاه کاری، سرکوب، فقر، فساد و تبعیض چرا جامعه بر نمی خاست تا به مسبب همه ی این ها اعتراض کند. حالا جامعه برخاسته است. جرقه ی آن را تقلب انتخاباتی زد که می توانست به این شکل آشکار و تحقیرآمیز صورت صورت بگیرد و چنین مردم را تحقیر نکند. اما این تحقیر و سیاست های تحقیرآمیز بعدی مسئولان حکومتی که مورد اعتراض بودند، صبر مردم را لبریز کرد.

خصلت اصلی این جنبش را درست همان چیزی تعیین می کند که خصلت اساسی حکومت و وضعیت جامعه ی ایران در سی سال گذشته بوده است، یعنی سرکوب و لاجرم اعتراض به آن. اصلی ترین خصلت جنبش کنونی خصلت دموکراتیک و آزادی خواهانه آن است. یکی از مهم ترین چالش ها در پیش روی آن نیز، درکی است که از این «آزادی خواهی» قرار است بر آن حاکم شود. هر چند همه ی نیروهای وسیع شرکت کننده در این جنبش، بر خصلت ضددیکتاتوری و بالطبع آزادی خواهانه ی آن تاکید دارند، اما به خوبی و از همین امروز پیداست که در عین حال جدال سنگینی برای آن که کدام درک از «آزادی» بر این جنبش حاکم شود نیز هم زمان در جریان است. گرایش های مختلف سیاسی در جنبش کنونی در عین اینکه در مقابله با استبداد حاکم فعلا همراه شده اند، اما هدف های الزام کم و بیش مشابهی را دنبال نمی کنند. اختلافات هم به طور عمده به نقش و جایگاه «ولایت فقیه» به عنوان اصلی ترین خصوصیت رژیم کنونی باز می گردد. عده ای خواهان ولایت فقیه مشروطه در برابر ولایت فقیه مطلقه و اجرای به قول خودشان «اصول مفعول مانده ی» قانون اساسی هستند و عده ی دیگری خواهان برچیدن بساط ولایت فقیه و استقرار یک جمهوری عرفی و سکولار و کاملا انتخابی. هر چه جنبش بیشتر جلو آمده است، وزن نیروی دوم که در ابتدای آن ناچیز می نمود، بیشتر شده است.

به این تعبیر می توان این موضوع را که تاکنون بارها مورد تاکید قرار گرفته درست شمرد، که «جنبش سبز» اساسا یک جنبش چندصدایی، رنگین کمانی و به این تعبیر ملی است و یکی از مهم ترین دلایل دوام آن هم همین خصلت چندگانگی آن است که پایه های اجتماعی آن را بسیار گسترده کرده و از گروه ها و اقشار خاص و معینی فراتر برده است.

سوال دوم:

من با این ارزیابی که جنبش موجود «جنبش طبقه ی متوسط» است، ادعایی که به کرات آن را می شنویم، کاملاً مخالف هستم. این صحیح است که در جنبش فعلی طبقات متوسط و حتی بخشا مرفه جامعه نقش بیشتری دارند و موتور حرکت ها به شمار می روند، اما این جنبش یک جنبش عمومی و همان طور که در سوال اول تاکید کردم یک جنبش ملی است، زیرا آزادی در کشور ما یک خواست عمومی و ملی است که اقشار بسیار وسیع و متنوعی از آن بهره مند می شوند. وقتی گفته می شود این جنبش، جنبشی است متعلق به طبقه ی متوسط و خواست های آن، این فکر را تقویت می کند که خواست آزادی در جامعه ی ما خواست اقشار متوسط و میانی جامعه بوده و به طبقه ی کارگر و اقشار زحمتکش مربوط نیست. این فکر صددرصد اشتباه است و باعث جدایی های بی اساس و فوق العاده زیانبار و مهلک بین نیروهای اجتماعی آسیب دیده از حکومت استبداد می شود. آزادی، به همان میزان که برای اقشار متوسط ضروری است، برای طبقه ی کارگر و زحمتکشان ایران هم ضروری است. از این نظر خواست برکناری استبداد و استقرار جمهوری دموکراتیک در ایران خواست اقشار گسترده ای از جمله کارگران و زحمتکشان هم هست. در شرایط فعلی این بخش از مردم به دلیل سطح آگاهی پایین تر که از فقر و شرایط سخت تر زندگی ناشی می شود و همچنین درگیری مرگ و زندگی با مشکلات معیشتی زندگی خود، کمتر امکان و فرصت آن را داشته اند که در این حرکت مشارکت کنند، اما همین مشکلات معیشتی انگیزه ی قوی است که سرانجام آن ها را به مشارکت فعالتر در جنبش جاری ترغیب کند. در مورد محتوای آزادی های سیاسی و دموکراسی البته همیشه جهت گیری های مختلفی وجود داشته است. تا زمانی که نیروی محرکه ی جنبش را به طور عمده طبقات متوسط تشکیل بدهند، طبیعی است که سمت گیری آزادی خواهانه ی جنبش بیشتر متوجه و محدود به آزادی های سیاسی، اجتماعی و فردی باشد، اما به همان نسبت که اقشار زحمتکش جامعه بیشتر درگیر جنبش ضداستبدادی بشوند و در آن نقش فعالتری بر عهده بگیرند، طبیعتاً خواست هایی که می خواهند به آزادی محتوای اقتصادی و عدالت جویانه هم بدهند، بیشتر مطرح خواهد شد و شعارهای دموکراتیک، عدالت طلبانه هم خواهند شد.

سوال سوم:

طرح چنین سوالی از سوی مجله ای مثل آرش، اندکی دور از انتظار و تعجب برانگیز است. مگر می شود جنبش ضددیکتاتوری به نفع طبقه ی کارگر نباشد؟ طبقه ی کارگر و زحمتکشان ایران از دیکتاتوری بیشتر از هر قشر و نیروی اجتماعی دیگری لطمه می بینند و مهم ترین دلیل آن هم همین است که امروز آن ها بدترین وضعیت زندگی را در جامعه ی دیکتاتوری ایران دارند. اگر در نزد برخی از اقشار، وجود دیکتاتوری به طور عمده تهدیدی بر آزادی سیاسی و اجتماعی و فردی آن هاست، در نزد طبقه ی کارگر همه ی این ها هست و ناعدالتی های عمیق اجتماعی و معیشتی هم به آن اضافه می شود. طبقه ی کارگر ایران برای دفاع از منافع طبقاتی خود بیش از هر نیروی دیگری به آزادی نیاز دارد و این جزو بدیهیات زندگی آنان است. الان بخش های بزرگی از طبقه ی کارگر ایران ماه هاست نمی توانند حتی دستمزد خود را دریافت کنند و هر اعتراضشان به این منظور هم سرکوب می شود. در کدام حکومتی که دموکراسی برقرار باشد و کارگر حق اعتراض داشته باشد، چنین پدیده ی عجیبی می تواند به وجود آید. حتی اگر قرار است کارگر استثمار بشود، در جایی استثمار بشود که حق اعتراض داشته باشد، صد بار بهتر است. زیرا در آن جا می تواند به وضع خود اعتراض کند. از این رو این طرح این پرسش عجیب است که آیا طبقه ی کارگر در مبارزه ی ضددیکتاتوری ذینفع است یا خیر؟

آزادی، خواست طبقه ی کارگر است، بنابر این جنبش با خواست طبقه ی کارگر بیگانه نیست، می تواند خواست های دیگری هم بر آن اضافه شود، اما کسانی که از کارگران دعوت می کنند کنار بکشند چون این جنبش «با خواست» آن ها شروع نشده است، یا جنبش «طبقه ی

موسط» است، همان هایی هستند که حتماً آزادی را خواست طبقه ی کارگر نمی دانند. روشن است با چنین نحوه ی نگرشی آرزوی «رهبری» کردن جنبش کمی خنده دار می نماید. رهبری را کسی به کسی تقدیم نمی کند. رهبری مبارزه را باید بتوان در جریان مبارزه به دست آورد، بنابر این کنار ایستادن تا نوبت به رهبری کارگران برسد، موضوعی است که هیچ وقت اتفاق نخواهد افتاد.

سوال چهارم:

من از ورود به این بحث که کارگران شامل چه نیروهایی هستند، خودداری می کنم زیرا هر پاسخی به آن داشته باشیم، در وظیفه ی امروزی ما که شرکت فعالانه در این جنبش و کمک به موفقیت آن است، ذره ای تفاوت ایجاد نمی کند. تقویت وزن طبقات زحمتکش در این جنبش نیز فقط با تشدید عددی حضور آن ها فراهم نمی شود. می توان جنبشی را در نظر گرفت که نیروی اصلی آن را کارگران و زحمتکشان تشکیل بدهند، اما یک جنبش عمیقاً فاشیستی باشد. مگر تا به حال در جمهوری اسلامی کم شاهد چنین «جنبش» هایی بوده ایم؟ تقویت حضور اقشار زحمتکش در جنبش دموکراتیک در کشور ما به طرح سیاست ها و خواسته هایی که منافع این بخش ها را تامین کند و میزان تاثیر این سیاست ها در سطح جنبش بستگی زیادی دارد.

قطعاً می توان چنین حضوری را تقویت کرد و برای آن دو عامل ذهنی و عینی لازم است. عامل ذهنی آن خود کارگران پیشرو و روشنفکران طرفدار عدالت اجتماعی و سیاسی هستند. در این عرضه قبل از همه باید این فکر را که «این جنبش به کارگران مربوط نیست» کنار گذاشت و کوشید زمینه های ذهنی را که مانع شرکت موثر کارگران در این مبارزات می شود، از میان برد. هر چند آزادی مهم ترین نیاز طبقه ی کارگر است، اما به دلایل مختلف، کارگران معمولاً برای شروع مبارزه ی خود از طرح چنین خواسته ای شروع نمی کنند. خواست ها و مطالباتی که می تواند کارگران را به میدان مبارزه بکشاند، در قدم اول خواست های صنفی و معیشتی معین است و از این رو با طرح چنین خواسته هایی در سطح جنبش، می توان زمینه های علاقمندی بیشتر کارگران را برای شرکت در این مبارزات جلب کرد و در این مبارزه است که خواست های آزادی خواهانه و عدالت جویانه با هم پیوند خواهند خورد.

اما از نظر عینی، چشم انداز امیدوارکننده ای وجود دارد. تحلیل های کارشناسان اقتصادی این است که کشور ما از نظر اقتصادی وارد یک دوره ی بحرانی می شود. وضعیت کارگران و اقشار زحمتکش از این هم که هست سخت تر خواهد شد و دولت کودتا، قادر نخواهد بود اقتصاد و بحران اقتصادی را مدیریت کند. انتظار می رود با فرا رسیدن این وضعیت ما شاهد گسترش بیشتر مبارزات کارگری باشیم که قطعاً به دلایل اقتصادی آغاز خواهد شد اما در برابر سرکوب، خواه ناخواه با مبارزه ی آزادی خواهانه پیوند خواهد خورد. من فکر می کنم که در آینده نزدیک، ترکیب اجتماعی فعلی جنبش دچار تغییر خواهد شد، کارگران و زحمتکشان بیشتری به آن خواهند پیوست و دامنه ی اجتماعی آن بسیار وسیع تر خواهد گردید و به میزان حضور بیشتر آن ها، بی توجهی های فعلی جنبش نسبت به مشکلات صنفی و معیشتی و طبقاتی کارگران و زحمتکشان هم تا حدودی جبران خواهد شد.

سوال پنجم:

برای نقش ضعیف جنبش چپ در جنبش کنونی می توان دلایل مختلفی را در نظر گرفت.

اولین دلیل که غالباً هم به آن اشاره می شود، وجود همین دیکتاتوری است که چماق آن بیشتر از همه متوجه نیروها و سازمان های چپ است. سرکوب مداوم و کشتارهای وسیع، نیروها و سازمان های چپ در جامعه ی ما را بسیار ضعیف کرده است. دیکتاتوری و سرکوب دائم به آن ها اجازه نداده است که نیروهای خود را سازمان داده و رشد بدهند و بتوانند تشکیلات مناسبی ایجاد کنند و از همین نظر در شروع جنبش مردم، آن ها در وضعیت و موقعیت کاملاً ضعیفی قرار داشته اند.

این ها شاید از جمله دلایلی است که مانع ایفای نقش موثر از سوی نیروهای چپ در جنبش کنونی می شود. اگر ما خود تا به حال برای رفع این نقیصه ها کمکی به خود نکرده ایم، حالا مردم و جنبش دموکراتیک به کمک ما آمده اند و فرصتی استثنایی را فراهم کرده اند که ما بتوانیم از حاشیه بیرون بیاییم. شرایط بیش از پیش برای چپ فراهم شده است، آن چه می ماند تصمیم خود ماست که بخواهیم بر گروه گرایی ها، کینه های تاریخی و ساخته های ذهنی خود غلبه کنیم و به نیرویی مشترک و متحد تبدیل شویم که در متن حوادث تاثیر گذار باشد یا این که حتی بیشتر از گذشته به حاشیه رانده شویم.

سوال ششم

از شکست معانی مختلفی را می شود برداشت کرد. یک منظور از شکست می تواند سرکوب جنبش فعلی باشد. برای این که چنین شکستی روی ندهد، در درجه ی نخست حفظ اتحاد بین صفوف مختلف جنبش و آن گاه گسترش این صفوف به طوری که بخش های تابه حال بی تفاوت، ناظر و حتی مخالف را در بر بگیرد، اهمیت زیادی دارد. در این عرصه باید به این نکته توجه داشت که در رویارویی مستقیم، هر چند «خیابان» نقش بسیار بزرگی دارد و تظاهرات خیابانی می تواند در ادامه ی خود حکومت را با بحران ها و دشواری های بیشتری مواجه سازد، اما مبارزه فقط در خیابان جریان ندارد.

تجربه های دیگر نشان می دهد حکومت های دیکتاتوری وقتی فرو می پاشند که سیستم اداری و اقتصادی آن ها فلج می شود و فلج شدن سیستم اداری و اقتصادی غالباً با اعتصاب های توده ای محقق می شود. چنین اعتصاب هایی اما به آسانی یک کشور را فرا نمی گیرند و معمولاً از پی مبارزات و تظاهرات خیابانی فرا می رسند و به کار سازمانگرا و آگاهانه ی پرحوصله ای نیاز دارند. اهمیت ماندن توده ی مردم در خیابان ها و ادامه ی اعتراضات خیابانی برای فرسایش قدرت حکومت کودتا، برای شکل گیری زمینه های مثبت اعتصاب عمومی اهمیت زیادی دارد. در عین حال جنبش دموکراتیک باید آمادگی عقب نشینی ها و پیش روی های به موقع را داشته باشد و مسیر خود را یک خط مستقیم فرض نکند.

برتری و توفیق روانی بر دشمن و حفظ روحیه ای که حکومت به هر طریق می خواهد آن را در هم بشکند، از جمله شروط لازم برای شکست نخوردن و پیروز شدن است. خوشبختانه در مردم ما در طی هفت ماهه ی گذشته اراده ی پیروز شدن شکل گرفته است و این موضوع بسیار مهمی است. برای مردمی که بخواهند پیروز شوند، موانع یک به یک از پیش رو برداشته می شود.

اما شکست می تواند به اشکال غیرمستقیم تری روی دهد. یعنی انواع سازش ها باعث شود که جنبش مردم ایران نتواند به هدف اصلی خود که برکنار کردن حکومت اسلامی و تشکیل یک جمهوری غیرمذهبی و دموکراتیک است برسد. زمینه های یک چنین سازش هایی فی نفسه در هر مبارزه و انقلابی وجود دارد. به ویژه در ایران که نقش فرادستی را در شرایط فعلی در سطح هدایت این جنبش نیروهای ایفا می کنند که خود جزئی از جناح های حکومت هستند و یا بوده اند. برای جلوگیری از یک چنین چشم اندازی، طبیعی است که مهم ترین عامل تشکل و آمادگی نیروهای دموکرات و سکولاری است که به هدف اصلی این جنبش یعنی برکناری حکومت اسلامی و تشکیل یک جمهوری دموکراتیک وفادار هستند. به همان میزان که تاثیر این نیروها در جنبش فعلی بیشتر شود، خطر انواع سازش هایی که هسته ی اصلی آن قربانی کردن نیروهای سکولار و دموکرات جامعه و ایجاد نوعی سازش و توافق بین «خودی» های حکومت خواهد بود، ضعیف تر می شود. در اینجا کار آگاهگرانه ی مستمری لازم است و دشواری و حساسیت این کار نیز در اینجاست که باید به صورتی انجام شود که در عین حال به تضعیف مبارزه ی ضددیکتاتوری و ایجاد شکاف در بین نیروهای متنوعی که در این جنبش حضور دارند، نیانجامد.

✱



دلیل دیگر که باز همه به آن اشاره می کنند، اختلافات و پراکندگی های بسیار گسترده ای است که در بین نیروهای چپ وجود دارد و آن ها را از اتخاذ تاکتیک های مشترک و ایجاد فعالیت های مشترک باز می دارد. این اختلافات ریشه های زیادی دارد. بخشی از آن اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی و بخشی از آن مسائل روانی است. چپ ایران هنوز نتوانسته است زخم هایی را که از انقلاب بهممن خورده است و شکاف هایی را که در اثر آن دوران در صفوفش ایجاد شده است جبران کند. نیروهای چپ در سال های نخست انقلاب متاسفانه رو در روی هم قرار گرفتند و کارشان به تخاصم و دشمنی کشید و این فضای روانی از بین نرفته است و همچنان بر فعالیت های امروز ما سنگینی می کند. این هم یکی از این دلایل می تواند باشد.

به این دلایل می توان جدا شدن چپ از فعالیت در محیط واقعی کشور خود را اضافه کرد. چپ به دلیل سرکوب و البته اشتباهات خود، از ریشه ی خود جدا شد و این جدایی به آن خصلتی بسیار ذهنی بخشیده است و آن را درگیر جدال های درونی و کهنه و سابقه دار خود کرده است. در این محیط احساس تفاهم، نزدیکی و آمادگی برای گذشت و سازش که از اصول اساسی فعالیت های مشترک است، بسیار ضعیف است. درجه ی آمادگی چپ در خارج از کشور برای همکاری های مشترک، بسیار پائین تر از درجه ی آمادگی نیروهای چپ در داخل کشور است.

در کنار این ها باید به موضوع دیگری توجه کرد. چپ در ایران در مجموع خود هم بسیار آرمان خواه و هم ایدئولوژیک است. این خصوصیات باعث شده است که چپ بسیار از سطح انتظار «سیاسی» باشد و خود را به طور مستقیم درگیر مبارزه ی سیاسی کند. مبارزه ی سیاسی قواعد خودش را دارد. مبارزه ی سیاسی یعنی سازش، توافق، مدارا، عقب نشینی و پیشرفت، اما چپ ایران در بخش بزرگی، به دلیل خصلت های ایدئولوژیک و بسته ی خود آمادگی همه ی این ها را ندارد و غالباً در حاشیه ی سیاست زیست می کند و نمی تواند به متن وارد شود. به همین دلیل هم غالباً در نوسازی خود و درک شرایط نو و متفاوت ضعیف عمل می کند و راه حل های مطابق شرایط تکوین یافته و تغییر کرده ی جامعه ندارد. به این دلیل که چپ در ایران پای واقعی در سیاست ندارد، دچار تشنگی های سیاسی و ایدئولوژیک زیادی است که آن را به پاره های مختلف تقسیم کرده و باز هم از دامنه ی تاثیر و نفوذ آن کم می کند.

این جا دیگر صحبت از این که "رای من کجاست" و "رای من را پس بده" و "۶۳ درصد کو؟" شوخی کودکانه‌یی بیش نیست. و دقیقاً به همین سبب نیز می‌بینیم که این مطالبات به تدریج و از اواخر مرداد (۸۸) جای خود را به طرح خواست‌های دیگر - و البته رادیکال‌تر - می‌دهد. امری که صورت‌بندی آن صرف‌نظر از لابی‌های پشت پرده و بعضی توافقات پیدا و پنهان میان دو جناح - از جمله بیانیه‌ی ۱۷ موسوی و به رسمیت شناختن دولت از سوی کروی - مورد تأیید اصلاح‌طلبان معترض نیز هست. گیرم همه‌ی اضطراب ایشان به رفتار "ساختارشکن" معترضان باز می‌گردد. به یک عبارت همه‌ی کسانی که منتظرند؛ یک‌بار دیگر جمله‌ی مشهور "صدای انقلاب شما را شنیدیم" بشنوند؛ کورخوانده‌اند! بازی صفر و یکی شروع شده است و راه‌حل آن نیز در نامه‌پراکنی‌های بی‌ربط اصلاح‌طلبان داخلی و خارجی و شروط پنج‌گانه و ده‌گانه و صدگانه و خوش‌بینی‌های ابلهانه‌ی چپ لیبرال شده‌ی جمهوری‌خواه و سکولار قابل تصور نیست. همه می‌دانند که "انتخابات" تمام شده است و از یک‌سو نتیجه‌ی دولتی آن برگشت‌پذیر نیست و از سوی دیگر شمارش آرا به خیابان ارجاع گردیده است. به همین سبب نیز حوادث یکی پس از دیگری رقم می‌خورد. از نماز جمعه ۲۶/مرداد هاشمی تا راه‌پیمایی روز قدس و ۱۳ آبان و ۱۶ آذر و بالاخره زدوخوردهای خونین عاشورا (۶ دی) و میان پرده‌های مکرر این همایش، جمله‌گی مویید آن است که ماجرا فراتر از نزاع بر سر یک تقلب انتخاباتی‌ست. من فکر می‌کنم در جست‌وجوی یک تحلیل واقع‌بینانه‌ی سیاسی اقتصادی به جای سطحی‌نگری‌های صوری و آمپریک باید نگاه خود را به عمق حوادث دو دهه‌ی گذشته معطوف کنیم. نظام در دهه‌ی ۶۰ توانست به اعتبار بهره‌گیری از فضای امنیتی جنگ و شرایطی که رادیکالیسم عقل‌ستیز و به تبع آن میلیتاریسم فاجعه‌آمیز بچه‌مجاهدها در به وجود آوردن آن بی‌تقصیر نبودند؛ کل مطالبات دموکراتیک انقلاب بهمن ۵۷ را قلع و قمع و خود را تثبیت کند. جامعه‌ی به شدت ایده‌ئولوژیک و از همه سو بسته‌ی دهه‌ی ۶۰ پس از درگذشت آیت‌الله خمینی در سال ۶۸ به تدریج وارد مرحله‌ی دیگری شد. پایان جنگ و لزوم ترمیم ویرانی‌ها - در واقع بسترسازی برای انباشت سرمایه - نظام را که پیروزمندانه از سرکوب کلیه‌ی نیروهای مخالف خود بیرون آمده بود به فاز توسعه‌ی اقتصادی کشید. عروج هاشمی‌رفسنجانی و پیدایش جریانات تکنوکرات و بوروکراتی که به کارگزاران سازنده‌گی مشهور شدند، پیامی بود خطاب به سرمایه‌داری جهانی و نهادهای وابسته‌اش. محتوای پیام این بود: **ما برای ادغام در اقتصاد جهانی آماده‌ایم.** فراموش نکنید نتولیبالیسم که با تاجریسم و ریگانیسم از درون جنگ سرد، سربلند بیرون آمده بود و قضیده‌ی نفس‌گیر غوکان پر غوغای "پایان تاریخ" را رجز می‌خواند؛ سیاست جهانی‌سازی و یک قطبی شدن دنیا را در دستور کار قرار داده بود. رو شدن ماجرای مک‌فارلین نشان داد که ارتباطات لازم برای بسط هم-کاری با سرمایه‌داری آمریکا به عمل آمده است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی با دست و دل‌بازی هر چه تمام‌تر در کیسه‌های وام را گشودند. توسعه‌ی اقتصادی با هدف ادغام در اقتصاد جهانی - چیزی شبیه مدل اندونزی - از طریق تعدیل قیمت‌ها و بازارگرایی مطلق (نتولیبالیسم ناب) آغاز شد و هرچه پیش رفت، خرده‌بورژوازی آرمان‌گرای قبل از انقلاب ۵۷ را به یک طبقه‌ی تمام عیار بورژوازی تبدیل کرد. دیگر در این‌جا بحث پیرامون مهملاتی که یک دوره نشخوار مباحث روزیونیست‌ها بود و طی آن‌ها از بورژوازی ملی، کمپرادور، تجاری، سنتی، بازار، مدرن، صنعتی و البته استقلال‌طلب ضد استکبار! (امپریالیسم!) دفاع می‌شد، سخت مضحک به نظر می‌رسد. (در افزوده: شگفتا! بیست سال پس از آن دوران هنوز نیز جماعتی تحت عنوان "چپ" پشت موسوی و جبهه‌ی اصلاحات راه افتاده و از "بورژوازی ملی" دفاع می‌کنند. رو که نیست سنگ‌پای اکثریتی و توده‌یی است! حساب پارادوکس‌های انقلاب دو مرحله‌یی مرتضا محیط فعلاً بماند.) شکست طرح تعدیل اقتصادی هاشمی‌رفسنجانی - که از سوی مجامع سرمایه‌داری جهانی به عنوان منجی ایران معرفی شده بود و گویا قرار است یک بار دیگر طرح نجات دیگری را در روند حل مسالمت-آمیز بحران کنونی عملیاتی کند - به یک مفهوم شکست بورژوازی ایران نبود. شکست کارگران و زحمت‌کشانی بود که گرده‌شان زیر بار تورم ۴۹ درصد خم شده بود. پیروزی سرمایه‌داران نوکیسه‌یی بود که محدوده‌ی



کور رنگی تاریخی

پاسخ محمد قراگوزلو به ۶ سوال "۶تایی" آرش!

ج ۱. این هم لاید از آن دست هوشمندی‌های شماست که در متن یک سوال چهار پرسش سوزان می‌گنجانید و به یک مفهوم چهارهندوانه را به شیوه‌یی اکروباتیک و هم‌زمان در یک دست ما می‌گذارید. دروازه‌بانی را تصور کنید که مجبور است چهارضربه را در آن واحد مهار کند. چنین کنترلی به ویژه زمانی دشوار می‌شود که اندازه‌ی دروازه را در سه سطح گسترده و با مقیاس‌های متغیر داخلی، منطقه‌یی و جهانی بسنجید. دشواری تحلیلی که می‌خواهد **دلایل، خصیلت اصلی،** نحوه‌ی **شکل-گیری** و چه‌گونه‌گی **دوام** یک جنبش اجتماعی را ارزیابی کند، به همین پیچیده‌گی است! گیرم یک روی آن سهل باشد و روی دیگرش متمتع! من این مباحث را طی ده ماه گذشته در متن یک سلسله مقالات مبسوط و مصاحبه‌های مفصل توضیح داده‌ام و این جا فقط به چند نکته می‌پردازم. ابتدا باید بگویم که من این جنبش را امتداد منازعات پسا انتخاباتی میان دو جناح اصلاح‌طلب و اصول‌گرا نمی‌دانم و از همین نظرگاه سلبی به این موضع اثباتی می‌رسم که دلایل و ریشه‌های این اعتراض مستمر در عمق جامعه‌ی ایران جریان دارد و خاستگاه **دوام** و تداوم آن - با وجود انواع روش‌های مرعوب‌گر دولتی و فعالیت مخرب جریانات لیبرال - دقیقاً در همین قضیه نهفته است. اگر دعوا بر سر انتخابات بود، چنان‌که بعضی از اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها و چپ‌های سکتی غیرکارگری می‌گویند، قضیه باید تاکنون فیصله می‌یافت. همه می‌دانند که دقیقاً یک روز بعد از **"انتخابات"** (۲۳ خرداد) آیت‌الله خامنه‌یی طی بیانیه‌یی سلامت و صحت آن را پذیرفت. این تأیید در نماز جمعه ۱۲۹/ خرداد (یک هفته بعد) - با وجود تظاهرات و اعتراضات گسترده به نتیجه‌ی انتخابات - تأکید شد و تاکنون نیز به دفعات از سوی ایشان و سایر مقامات ارشد نظام - حتا بخش‌هایی از اصلاح‌طلبان - مورد ابرام قرار گرفته است. هر عقل سلیمی که اندکی با سیاست دولت ایران و روش‌های حاکمیت آشنا باشد، به خوبی می‌داند که نه تجدید انتخابات، نه برکناری احمدی‌نژاد (مانند بنی‌صدر) و نه تمکین به شرایطی که کاندیداهای معترض پیش کشیده‌اند؛ مطلقاً امکان‌پذیر نیست. حتا اوج مصلحت‌گرایی پراگماتیستی - که در قبول قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ رخ نمود - در شرایط کنونی کم‌تریم مجال بروز ندارد. در

تدارکات‌چی بیش نیست." در آستانه انتخابات ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ رندی ذیل یکی از مقالات من کامنت گذاشته بود که "به اعتبار ادعای آقای خاتمی کجای دنیا مقام تدارکات‌چی را به رای می‌گزارند؟"

هشت سال توسعه‌ی اقتصادی هاشمی به اضافه‌ی هشت سال توسعه‌ی سیاسی خاتمی نتوانست چنان‌که باید دولت ایران را در نظام اقتصادی سیاسی جهان سرمایه‌داری غرب ادغام کند و با شلیک سوم تیر ۱۳۸۴ سوخته و نسوخته جا رفت. شکل کارگزارانی - مشارکتی انباشت سرمایه نیمه کاره ماند، بحران سرمایه‌داری ایران عمیق‌تر شد و دقیقاً در روزگاری که سیاست‌های مونتاریستی نئولیبرالی در سطح کشورهای سرمایه‌داری متروپل نطفه‌های بحران جدیدی را شکل داده بود - بحرانی گسترده‌تر از رکود بزرگ ۱۹۲۹ که هنوز ادامه دارد - دولت جدید ایران در راستای عملیاتی‌سازی تئوری‌های مکتب شیکاگو به یک تغییر جهت‌گیری اساسی دست زد. نسخه‌ی شوک درمانی آزادسازی قیمت‌ها که توسط کارشناسان بانک جهانی در سال ۲۰۰۳ برای ادغام اقتصاد ایران پیچیده شده و در اوج ناکارآمدی و محافظه‌کاری خاتمی روی زمین مانده بود؛ بار دیگر احیا شد. این نسخه که به دکترین شوک میلتن فریدمن مشهور است می‌باید از طرف یک طیف یا جریان اقتدارگرا و نظامی‌علمیاتی شود. درست مانند شیلی ۱۹۷۱. با این تفاوت که خاتمی نه فقط سالوادور آلنده نبود، بل که از سوی سرمایه‌داری غرب نیز حمایت می‌شد. عروج دولت نهم دقیقاً بر این چنین فرایندی است. طرح تحول اقتصادی که با سماجت دولت و غلبه بر انتقاد بی‌رمق فراکسیون لاریجانی، توکلی، باهنر، از تصویب شورای نگهبان گذشت، محور پاسخ‌گویی به نیازهای سرمایه‌داری میلیتانت ایران است که می‌خواهد با سوبسید گرفتن از مردم و بهای فلاکت‌ناهنایی کارگران و زحمت‌کشان، عبور از دوره‌ی جدید انباشت سرمایه را عملیاتی کند. طی پنج سال گذشته که دغدغه‌ی اصلی دولت اجرای همین طرح بوده است، به طور آشکاری میلیتاریزه شدن فضای اجتماعی کشور، برای برخورد با عواقب این طرح (شوک ناشی از افزایش تهاجمی قیمت‌ها) بارها تمرین شده است. علاوه بر این‌ها، سیاست‌های واردات محور دولت نهم که عملاً به تعطیلی صنایع، رکود توری در تمام بخش‌های اقتصادی، بی‌کارسازی‌های گسترده و تعمیق خط فقر انجامیده به یک سلسله نارضایتی‌های گسترده در میان فرودستان و حتا طبقه‌ی متوسط دامن زده است. نمی‌شود پایه‌ی حقوق کارگران ۲۶۳ هزار تومان و خط فقر ۹۰۰ هزار تومان باشد و جامعه در امن و امان بسر برد. از سوی دیگر و به جز این آشفتگی‌های فراوان اقتصادی، دولت نهم و دهم به تریز عجیبی مدار حداقلی آزادی‌های فرهنگی را بسته و کم‌ترین مجالی حتا برای ابراز وجود مطبوعات؛ گروه‌ها؛ نهادهای مدنی و احزاب سیاسی خودی نیز نداده است. برخورد تحقیرآمیز با زنان به اتهام پوشیدن چکمه و مانتوی کوتاه، ستاره‌دار کردن دانشجویان معترض (به تعبیر احمدی‌نژاد "جناب سروان شدن")، توزیع پول نقد در میان توده‌ی نامشخصی که در سفرهای استانی گرد می‌شوند، و از همه مهم‌تر برخورد با تشکل‌ها و فعالان مستقل کارگری، فشار روزافزون بر کارگران از طریق تحمیل قراردادهای سفید امضا و خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی در مجموع به نارضایتی وسیع کارگران و زحمت‌کشان و اقشار انبوه طبقه‌ی متوسط انجامیده است. از سوی دیگر حذف کل نماینده‌گان بورژوازی پروس غرب ایران - اعم از اصلاح-طلبان، لیبرال‌ها، ملی‌مذهبی‌ها، شبه سکولارها و... - به سود سلطه‌ی تمام‌عیاری بورژوازی میلیتانت (مدل چینی) در بچه‌های دیگری از نارضایتی را به سوی دولت گشوده است. کم‌ترین ضربه‌ی این عرصه ریسک بالای سرمایه‌گذاری مستقیم؛ فرار و اعتصاب سرمایه و در نتیجه شکست طرح-های اقتصادی دولت بوده است. بر تمام این‌ها اگر امواج مخرب بحران اقتصاد جهانی و کاهش درآمد نفت را نیز جمع بزنیم آن‌گاه می‌توانیم نه فقط دورنمایی از وضع کنونی و بحران‌زده‌ی کشور ترسیم کنیم بل که با همین چشم‌انداز قدریم به تعلیل دلایل شکل‌بندی جنبش اعتراضی مردم و استمرار آن طی ده ماه گذشته بپردازیم. توجه داشته باشیم که جنبش-های اجتماعی خود انگیزه نیز یک شبه و ناگهانی ظهور نمی‌کنند.

ج ۲- من البته در مقاله‌ی مستقل تحت عنوان "ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری" به تجزیه و تحلیل این مهم پرداخته‌ام و افزون

برج‌سازی و اتوبان‌کشی و سرمایه‌گذاری خود را از تهران تا دبی و تورنتو فراتر برده و به بهای خون نیروی کار و ارزش‌اضافی و استثمار روبه فزونی کارگران؛ طبقه‌ی جدید بورژوازی ایران را شکل داده بودند. این بورژوازی در عرصه‌ی اقتصاد کاملاً مدرن عمل می‌کرد و به اقتصاد فون‌میزی - هایکی (مکتب اتریش) بازار آزاد مقید و معتقد بود و برخلاف چپ‌هایی که هنوز از دعوی سنت - مدرنیته مباحث صنایع یک‌گاز می‌یافتند در عرصه‌ی سیاسی نیز به شیوه‌ی عقلانی پارلمانتاریسم بورژوازی وفادار بود. واضح است که پارلمانتاریسمی که تاکنون در ایران صورت بسته است برخلاف دموکراسی‌های لیبرالی و بورژوازی غرب، نوعی پارلمانتاریسم بسته، سکتی و برآمده از الکتروکراسی است که حتا به قواعد ارتجاعی لیبرال دموکراسی غرب نیز وقعی نمی‌نهد. به لحاظ فرهنگی نظام به یک عقب‌نشینی‌های مقطعی و کم‌ارزش دست زد. بالاخره مجلات آدینه و گردون و دنیای سخن و روزنامه‌ی سلام منتشر می‌شد. محمد خاتمی و عبدالله نوری و مصطفی معین شبه لیبرال وزرای ارشاد و کشور و علوم بودند و فتوی قتل سلمان رشدی کان لم یکن و غیر دولتی اعلام شده بود! عطاالله مهاجرانی (معاون پارلمانی هاشمی) - در سودای ایجاد کرسی ریاست جمهوری مادام‌العمر برای هاشمی - با ژست جنتمن مآبانه‌ی لیبرال دموکراتیک از یک سو به برگزاری کنگره‌ی نیما کومک می‌کرد و از سوی دیگر - فی‌المثل طی پلمیکی با من - شاملو را به جرم مارکسیست بودن، به "گزند باد" ناسزا می‌گرفت. غلام‌حسین کرباسچی شهردار اریستوکرات تهران، دستی به سر و صورت شهر کشید و با تاسیس چند اتوبان و گل کاری از یک طرف و انتشار روزنامه‌ی همشهری از طرف دیگر؛ کوشید به مفاهیم شهروند شیک جُردن‌نشین جنبه‌های حقوقی بدهد و به رشد شهرنشینی کومک کند! با چهارتا فرهنگسرا، آزادی ویدئو در کنار برگزاری هزاره‌ی فردوسی و... این-گونه وانمود گردید که ضلع دیگر پازل توسعه (فرهنگی) با منسوخ شدن ارزش‌های سنتی و محوریت فردی و حاکمیت خردگرایی کامل شده است. روی‌سری‌ها کمی بالا رفت و کسی گیر سه پیچه نداد، تا وانمود شود که "خلاق آسوده بخوابید! شهر در امن و امان است!" **هدف اصلی چنین سیاست‌گذاری‌هایی به طور مشخص جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بود.** تحول در سیستم بانکی، تثبیت سازمان برنامه و بودجه، گسترش مناسبات تجاری با اروپا - به ویژه آلمان - در شرایط متعارفی پیش می‌رفت. اما... درگیری هاشمی با جناح سنتی روحانیت مبارز پس از انشعاب کارگزاران، مخالفت مجلس پنجم و بعضی نهادها با بلندپروازی‌های رفسنجانی، زمانی که با عملیات به اصطلاح "خودسرانه‌ی" باند مخوف سعید امامی هم‌راه شد و به یک سلسله ترورهای داخلی و خارجی منجر گردید؛ بسیاری از طرح‌های "توسعه" (تعدیل و ادغام) را ناکام گزارد. از یک طرف مطالبات معوقه‌ی اقتصادی مردم رو به فزونی نهاده بود و از سوی دیگر پاسخ به ابتدایی‌ترین نیازهای دموکراتیک و آزادی‌های اولیه به بن‌بست خورده بود. **جنبش دوم خرداد** در جواب به همین دو مولفه (پاسخ به نیازهای اصلی بورژوازی ایران) شکل گرفت و **طرح توسعه‌ی سیاسی یا دموکراسی‌های لیبرالی را در کنار برنامه‌ی سامان‌دهی اقتصادی** به میان نهاد. جامعه‌ی مدنی جان لاک‌ی بورژوازی برای مهار جنبش کارگری در سخن‌رانی‌های خاتمی شکل گرفت و در همان سال اول عروج دو خرداد قتل‌های رنجیره‌ی نشان داد که حل مساله به این ساده-گی نیست. واقعه حمله به کوی دانشگاه متعاقب تعطیلی روزنامه‌ی سلام و ماجراهای پی‌درپی پس از ۱۸ تیر ۷۸ - که خاتمی به هر ۹ روز یک بحران از آن‌ها تعبیر کرده است - به نحو عجیبی روی هم تل‌انبار شد. جمع‌بندی قضایی فاجعه‌ی بزن و بکوب کوی دانشگاه به محکومیت سرباز عروج علی ببرزاده به جرم سرقت یک ریش‌تراش ختم گردید، تا در نهایت شعار توسعه‌ی سیاسی که قرار بود پیش قراول استمرار برنامه‌ی ناکام توسعه‌ی اقتصادی شود، پوچ از آب در بیاید. اصلاح‌طلبان که با تشویق طیف گسترده‌ی لیبرال‌های وطنی و فرنگ‌نشین - از نهضت آزادی تا جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب و سکولار و چریک فدایی سابق لیبرال شده - شعار "ایران برای ایرانیان" را در دستور کار خود قرار داده بودند؛ وقتی که در اداره‌ی شورای شهر تهران (شورای اول) ناکام ماندند و از پس حفظ جان ایده‌نولوگ خود (سعید حجاریان) برنیامدند، در نهایت از رو رفتند و از زبان سخن‌گوی خود به این نتیجه رسیدند که "رییس‌جمهور در ایران یک

بر آن مباحث حرف زیادی برای گفتن ندارم. با این همه برای مکتوم نماندن این پرسش، ضمن ارجاع به آن مقاله، بر چند نکته تاکید می‌کنم. به نظر می‌رسد در جنبشی که به "سبز" مشهور شده است، انواع و اقسام جریانات ارتجاعی و انقلابی به شکل گرایش‌های تشکیلاتی و فردی حضور دارند و هر کدام سعی می‌کنند ضمن اعمال هژمونی خود، تبعاً از منافع طبقاتی خود نیز دفاع کنند. این حکم من از یکسو ناظر به این نظریه علمی مارکس و انگلس در مانیفست است که «تاریخ تمام جوامع تاکنون تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است»، و از سوی دیگر معطوف به حکمی درست از لنین است که "ماماد که افراد یاد بگیرند در پس هر یک از جماعات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جست‌وجو کنند، در سیاست همواره قربانی سفینه‌های فریب و خودفروبی بوده و خواهند بود..."

(سه منبع و سه جز مارکسیسم، جلد ۱۹، کلیات، چاپ چهارم، ص ۷)

در تلفیقی از این دو نظریه علمی و معتبر می‌خواهم بگویم اگرچه جنبش اجتماعی جاری، به طور مشخص با مطالبات مقطعی خرده‌بورژوازی ایران (دموکراسی مستقیم و درجه‌ی از رفاه) پیوند خورده است، اما نقش طبقات دیگر نیز در آن به وضوح مشاهده می‌شود. بورژوازی لیبرال با طیف گسترده‌ی از جریانات سیاسی به شیوه مستقیم و گاه حاشیه‌ی در این جنبش شرکت دارد. منظورم از این جریانات مشخصاً گروه‌های نظیر اصلاح‌طلبان (کارگزاران سازنده‌گی + جبهه‌ی مشارکت)، نهضت آزادی، ملی مذهبی‌ها، جمهوری خواهان، ناسیونالیست‌ها و انواع ترندهای قومی و فرقه‌ی و مذهبی، مشروطه خواهان، سکولارها، چپ‌های لیبرال شده (اکثریتی‌ها و توده‌ی‌ها) و... هستند که در توافق با هم، یا اتحاد نانوشته وارد صحنه شده‌اند. واضح است که وزن سیاسی این جریانات و اندازه‌ی تاثیرگذاری‌شان بر حوادث جاری یکسان نیست. اما در این میان دو نکته مسلم است:

الف. کل این جریانات ارتجاعی هستند و منافع بورژوازی ایران را نمایندگی می‌کنند.

ب. کل این جریانات - با وجود همه‌ی اختلافات ایده‌ئولوژیک - از سوی سرمایه‌داری جهانی و مدیای قدرت‌مند آن حمایت می‌شوند و در نهایت به لحاظ طبقاتی در یک جبهه‌ی واحد ضد انقلاب قرار می‌گیرند. برای مثال گروه پنج نفری مهاجرانی، کدیور، گنجی، بازرگان، سروش، اگرچه خود را جریانی ملی و مذهبی می‌خواند اما در تحلیل طبقاتی در کنار طیف فرخ نگهدار و علی کشتگر و بابک امیرخسروی و خاوری و خانابا می‌نشیند. راستش من از منظر منافع طبقاتی اختلاف چندانی میان عبدالکریم سروش تازه سکولار شده با مسعود رجوی سکتاریست یا اسماعیل نوری علای نوسکولاریست نمی‌بینم. شک ندارم که خیلی‌ها با این اظهارنظر دشمنی خود را به روی من خواهند کشید و به جای نقد و پاسخ‌گویی، به سبک و سیاق گذشته مرا آماج دشنام قرار خواهند داد. مهم نیست. جریانی که مشکلتش با سکولار شدن جامعه و حکومت ایران حل می‌شود و به دنبال کار خود می‌رود لابد به وضع فعلی آذربایجان و ترکیه و قبرس و کره‌ی جنوبی و فیلیپین و اندونزی و... نیز رضایت می‌دهد. خیلی از گروه‌های معترض اصولاً جامعه‌ی ایران را سرمایه‌داری نمی‌دانند و به تبع این نظر مهمل اعتباری برای تضاد کار - سرمایه قابل نیستند. بعضی هنوز مشغول سواکردن دعوی سنت - مدرنیته و حق - تکلیف هستند. برخی نیز به زعم خود درگیر گریبان‌درانی از ارتجاع پیش‌سرمایه‌داری به سر می‌برند و در سویدای وجودشان سودای ائتلاف با بورژوازی دارند. باری مسایل ما با این تئوری‌بافی‌ها و خزعلات پوپر و نوزیک حل نمی‌شود. بخشی از این جماعت ادای واسلاو هاول را در می‌آوردند و بخشی دیگر در پوست شغال لیخ والسار رفته‌اند. آلترناتیو ادبیات این آقایان البته گورکی، ناظم حکمت و آراگون یا شاملو نیست. میلان کوندرا و هرتامولر است. واقعاً اگر مسالهی ما با مواضع فعلی جمهوری خواهان حل می‌شد، دلیلی نداشت که از شاپور بختیار و کریم سنجایی عبور کنیم. حتا رضا پهلوی و داریوش همایون هم امروزه از سکولاریسم و مشروطه خواهی و پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان و این رمز پرگهر و گربه‌ی عزیز دفاع می‌کنند. اختلاف مانیفست مشروطه خواهی منوچهر گنجی و جمهوری خواهی اکبر گنجی فقط در نام کوچک‌شان نهفته است. تعجب نکنید. دغدغه‌ی همه‌ی این



آقایان احیای ژانر دیگری از نظام سلطه به روش سرمایه‌داری غرب است. از دو محسن مخملباف و سازگارا - به عنوان نماینده‌گان خود خوانده‌ی جنبش سبز - تا علی‌رضا نوری‌زاده و عباس میلانی، همه و همه با اندک اختلاف ناچیز و بی‌اهمیت، برای آب‌بندی مجدد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری صف کشیده‌اند و منتظرند در اولین فرصت اغتشاش نفوکنسرواتیست‌های میلیتانت حاکم به بازار آزاد و فرهنگ لیبرالی را جبران کنند و با سعی بلیغ خود مسیر تسمه‌کشی از گرده‌ی کارگران را هموار سازند و ارتفاع قله‌ی کسب سود بیش‌تر را ارتقا دهند. بی‌هوده نیست که چریک فدایی دهه‌ی پنجاه (فرخ نگهدار) به احترام سلطنت‌طلبان و اصلاح‌طلبان کلاه از سر بر می‌دارد و با لبخندی معنادار به مسعود بهنود می‌گوید: صبح بخیر!

این وجه ارتجاعی جنبش است که از قضا به دلیل حمایت‌های پیدا و پنهان سرمایه‌داری غرب، از پتانسیل قابل توجهی برخوردار است. در مقابل کل این جبهه؛ بی‌تردید چپ کارگری و طبقه‌ی کارگر صف کشیده است. منظورم از صف کشیدن البته به این مفهوم نیست که طبقه‌ی کارگر به صورت طبقه‌ی برای خود و مستقل - چنان‌که مارکس در فقر فلسفه تئوریزه کرده - به میدان آمده است. گذشته از سمپاتی کارگران به وجوه دموکراتیک و مطالبات غیربورژوازی جنبش قدر مسلم این است که طبقه‌ی کارگر ایران در متن این اعتراضات حضور ندارد. این نظر به مفهوم نفی حضور فردی کارگران در جریان اعتراضات خیابانی نیست. اما کیست که نداند پتانسیل واقعی کارگران امتیزه و غیر متشکل تا حد یک بقال و بنا سقوط می‌کند. در غیاب طبقه‌ی کارگر، بخش‌های مختلفی از طبقه‌ی خرده‌بورژوازی به میدان آمده‌اند. به جز بورژوازی لیبرال که منافعی با اعتلای قدرت نفوکنسرواتیست‌ها به خطر افتاده، واقعیت این است که خرده‌بورژوازی نیز در این ماجرا به دنبال کسب اعتبار و تثبیت درجه‌ی از مطالبات متراکم و معوقه‌ی خویش است. به این ترتیب می‌توان گفت - و پذیرفت - که جنبش اجتماعی جاری جنبشی ست پرنوسان، با ظرفیت توده‌ی و دموکراتیک. چنین جنبش‌هایی در عصر امپریالیسم و به خصوص در هنگامه‌ی تعفن جهانی‌سازی‌های پسامپریالیستی متریقی‌اند. اما این ترقی خواهی با هژمونی یافتن بورژوازی و خرده‌بورژوازی به مسلخ کشیده می‌شود. اصولاً از آن‌جا که خرده‌بورژوازی طبقه‌ی شلوغ، بدون برنامه و پلاتفرم مشخص است، نه فقط قادر به کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت نیست، بل که حرکاتش نیز به شدت آفت و خیز است. پاندولیسم جنبش اجتماعی جاری که در حد فاصل مبهمی از طبقه‌ی بورژوازی و طبقه‌ی کارگر سرگردان است و به راست و چپ می‌زند دقیقاً به همین دلیل است. شما در نظر بگیرید که بخش عمده‌ی از اعتراضات کنونی در دانشگاه‌ها جریان دارد. در خوش‌بینانه‌ترین شرایط از رادیکال‌ترین جنبش دانشجویی چه دست‌آوردی حاصل می‌شود؟ به نظر من هیچ؟ بر منکر ترقی خواهی جنبش دانشجویی لعنت! اما در عصر سرمایه‌داری، که تضاد

استحضار مرتضا محیط و دوستان منشویک ماب گفتیم وگرنه اکثریتی‌ها و توده‌یی‌ها که از بیست و هشت، نه سال پیش عملاً به زائده‌ی بورژوازی تبدیل شده‌اند و طبقه‌ی کارگر را در ذهن پوسیده‌شان به فراموشی سپرده‌اند. و این خود بهتر. دویارزیت از گریبان جنبش کارگری کم‌تر، غنیمی-ست!

ج ۴- روزی از شاملو - در خلوت - چیزی شبیه این پرسش شبکه‌یی و چند طبقه‌یی را پرسیدیم. گفت "قربونت! تو که می‌خواهی نپرسی و نشنوی چرا می‌پرسی؟! " حالا قربونت! حکایت شماس.ت. چهار سوال که هر کدام محل کلی منازعه‌ست؛ واقعاً سرکاری‌ست یا قرار است به روشن شدن موضوعی کومک کند؟ در پاسخ به بخش اول پرسش شما؛ سال‌هاست که میان چپ‌ها دعوی‌ی بیش‌تر از رو کم‌کنی راه افتاده است. بعضی کوشیده‌اند حتا هر کول و رستم را نیز کارگر و ایضاً پرولتاریا جا بزنند. و جماعتی دیگر؛ برای بررسی آکادمیک پای‌گاه و خاست‌گاه طبقاتی جانور الدنگی همچون شعبان بی‌مخ جعفری از بچه محل‌هاشان استشهاد گرفته‌اند تا او را از قماش پرولتاریا - گیرم لومینتاریا - به حساب آورند. این کلاه مخملی‌های داش‌مشدی دانشگاهی - با تکیه بر نظریه‌ی لومینتاریا - از میزان ارزش اضافی تولید شده‌ی زورخانه‌ی شعبون‌خان، ارقام متفاوتی به دست داده‌اند! همان زورخانه‌ی جلوی درب شمالی پارک شهر را می‌گوییم. به این تعبیر شاید آرتیست‌هایی از تخم و ترکه‌ی دیوید بکام و کریستیان رونالدو تا خانم‌های محترمه‌یی از جنس بیانسه و بریتنی و مدونا و جنیفر لوز نیز که صاحب و مالک شخصی وسایل تولید نیستند، کارگر باشند! گیرم یکی نان سانتر طلایی‌اش را می‌خورد، دیگری آب زمزم حنجر و گلو و اندام نقره‌یی‌اش را! هر چند حساب‌های برادران و خواهران پیش گفته سالی سیصد چهارصد میلیون یورو بیش‌تر شارژ نشود! این نکته را از باب مزاح نگفتم. سال‌هاست که تئوریسین‌های چپول و چپ اندر چیچی مشغول بافتن کلاف بی‌سر و تهی هستند که به موجب آن قرار است کار عضلانی از پیش شرط پرولتر بودن کنار برود و اساساً بساط سوسیالیسم کارگری به سود انقلاب انفورماتیک جمع شود و به جای کارگران، آقایان رویات‌ها انجام وظیفه فرمایند. این وظیفه‌ی "سیلیوود" (هالیوود + دره‌ی سیلیکون) است. کسانی مثل گیدنز نیز کاسه‌ی گدایی به دست گرفته و برای این مهملات یارگیری می‌کنند. گذشته از این ترهات ضد کارگری و با تاکید بر این‌که مگر قرار نبود انقلاب تکنولوژی به تقلیل ساعت کار و بهبود شرایط زنده‌گی انسان‌ها - و از جمله کارگران - بینجامد و تاکنون دقیقاً بر عکس شده، قدر مسلم این است که با هیچ تعریفی نمی‌توان خیل عظیم فروشنده‌گان فرودست نیروی کار؛ پرستاران، انواع شاغلان بخش خدمات تولید اجتماعی و معلمان و استادان دانشگاه و روزنامه‌نگاران را - با شروطی - کارگر ندانست. اما فرق است بین آن پزشکی که ماهی ۷۰۰ یورو حقوق می‌گیرد (معادل دریافتی یک کارگر متخصص) با آن پزشکی که برای یک عمل جراحی دو ساعته ۷۰۰۰ هزار یورو به جیب می‌زند. چنان که فرق است میان اکبر افتخاری - که گویا در تهران راننده‌ی تاکسی‌ست و ماهی هزار تومان از فدارسیون حق بازنشسته‌گی؟! می‌گیرد - با امیر قلعه‌نوعی که برای یک فصل مربی‌گری در لیگ نیم بند فوتبال درجه سوم آسیایی ایران هفتصد میلیون تومان ناقابل کاسب می‌شود. یعنی ماهی هفتاد میلیون تومان و روزی دو میلیون و اندی تومان! که با یک حساب سرانگشتی درآمد روزانه‌اش می‌شود، دو برابر و نیم دریافتی ماهانه‌ی بنده-ی نوعی با درجه‌ی کذایی دکتر و پانزده جلد کتاب دانشگاهی و صدها مقاله و سی و چند سال قلم‌زنی و همین مدت فعالیت سیاسی مطلقاً بی-مزد و منت! به قول زنده‌یاد ساعدی، آخر نویسنده‌گی اول گدایی! و اتفاقاً فرق روزنامه‌نگار و نویسنده‌ی CNN و فاکس نیوز و... مثلاً لری کینگ با نویسنده‌یی مثل من نیز از همین جا (میزان درآمد و ماهیت فعالیت: خدمات سرمایه) روشن می‌شود. به این ترتیب فرق است میان حزب لیبر تونی‌بلر با حزب کارگری بلشویکی. گیرم هر دو حزب عنوان "کارگر" را یکدک می‌کشند ولی اولی مدافع لیبرالیسم لیبرتر است و دومی سینه‌چاک واقعی طبقه‌ی کارگر. اولی شعار همه‌ی قدرت به سرمایه‌داران را می‌دهد، دومی همه‌ی قدرت به شوراها! باری کوتاه این‌که برای تبیین

اصلی‌کار- سرمایه، در نهایت تعیین کننده‌ی طرف پیروز دعواست، نیروهای غیرمولد نقشی استراتژیک در مبارزه‌ی طبقاتی ندارند. هفت ماه زدوخورد دانشجویان و پلیس یونان در نهایت به کجا رسید؟ هیچ در یک روز سرب‌ی آدمی از جنس حاج‌آقا عبدالکریم سروش پیدا می‌شود و با حکم انقلاب فرهنگی، دستور تعطیلی دانشگاه را صادر می‌فرماید. اگر کرکره‌ی دانشگاه و کلاً تولید علم را می‌شود، چنان پایین کشید که تا مدتی آب از آب تکان نخورد، در مقابل تولید مادی را نمی‌شود تعطیل کرد. کافی‌ست یک روز کارگران شرکت گاز روسیه اعتصاب کنند. کل اروپای غربی یخ می‌زند. اما با اعتصاب همه‌ی دانشگاه‌های روسیه اتفاقی نمی‌افتد. لطفاً من را جای امام محمد غزالی و روسای دادگاه گالیله نگذارید و به این نظر هم‌ردیف تهافت‌الفلاسفه، با معیاری ضد علمی ننگرید. به یاد داشته باشیم که قرار بود از ترکیب طبقاتی جنبش و مبارزه‌ی طبقاتی سخن بگوییم. از همین منظر ضمن ارج نهادن به جنبش دانشجویی پیش‌رو معتقدم **تحقق مطالبات دانشجویان ترقی‌خواه فقط در اتحاد آنان با طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر خواهد بود.** در غیر این صورت ره بر جایی نخواهد برد.

ج ۳- شک نکنید که طبقه‌ی کارگر بیش از هر طبقه‌ی دیگری به آزادی نیاز دارد. در سه قرن‌ی که سرمایه‌داری حاکم شده است، کثیف‌ترین دیکتاتوری‌ها ابتدا آزادی بیان و حق تشکل کارگران را نقض کرده‌اند. از بناپارتیسم تا فاشیسم، از استالینیسم (سرمایه‌داری دولتی) تا خروش‌چفیسیم (راه رشد غیرسرمایه‌داری)، از خمرهای سرخ تا یلتسینیسم، و سرانجام از هارترین شکل دیکتاتوری سرمایه‌داری معاصر (نئولیبرالیسم: تاچریسم - ریگانیسم) بیش‌ترین خسارت مادی و معنوی به طبقه‌ی کارگر وارد شده است. از شکست کمونارها (کمون پاریس ۱۸۷۱) تا کودتای فرانکو و پینوشه و مارکوس و شاه، هر جا که دیکتاتور پاچه ورمالیده‌یی بساط داغ و درفش خود و سرمایه‌داری را پهن کرده است، اولین قربانیان و نخستین اعدام شده‌گان چپ‌ها و کارگران بوده‌اند. معلوم است که تحقق هر درجه‌یی از دموکراسی توده‌یی - شورائی و استقرار آزادی‌های بی‌قید و بند واقعی به سود طبقه‌ی کارگر است. آزادی برای فعالیت فلان تشکل صنفی کارگری - حتا اگر بر چسب سندیکالیسم، اکونومیسم و تری‌دیونومیسم نیز بخورد - باز هم گامی به پیش برای اتحاد طبقه‌ی کارگر و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی کارگران در راستای سازمان‌یابی پرولتری است. معلوم است که بورژوازی برای کسب سود بیش‌تر و حداکثر استثمار نیروی کار، تا بتواند درهای آزادی را به روی طبقه‌ی کارگر می‌بندد و تا آن‌جا که قادر باشد، شرایط محیط کار و معیشت کارگران را سخت‌تر می‌کند. وجود دولت‌های کینزی - که با یورش خصوصی‌سازی‌های نئولیبرالی عقب نشستند - مرهون مبارزات مستمر کارگران است. از برهه‌ی جنبش چارتیستی انگلستان تا انقلاب‌ها دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ فرانسه، اگر زنده‌گی کارگر اروپایی اندکی بهتر شده و آزادی تا حد فعالیت اتحادیه‌ها گسترش یافته است، صرفاً به اعتبار مبارزات طبقه‌ی کارگر بوده است. تعلیل این مهم که چرا طبقه‌ی کارگر بار دیگر انقلاب بلشویکی را تجربه نکرده است، در حوصله‌ی بحث ما نیست. اما بی‌تردید پایه‌یی‌ترین دلیل این ماجرا به هپولی شدن مبارزات کارگران و انحراف و تخریب ریل و مصادره‌ی جنبش کارگری توسط انواع و اقسام جریانات و گرایشات اپورتونیستی و بورژوایی مربوط می‌شود. مبارزات کارگران لهستانی به این دلیل ساده به عروج سرمایه‌داری غرب انجامید که یک جریان بورژوایی کثیف و سردرآخور امپریالیسم در متن آن هژمونی یافته بود. می‌خواهم بگویم هر جنبشی با هر میزان ترقی - خواهی دموکراتیک، اگر تحت هژمونی طبقه‌ی کارگر متشکل و متحد قرار نگیرد، در نهایت به سود بورژوازی دو دره خواهد شد. اگر کارگران به شکل منسجم و در قالب طبقه‌یی برای خود وارد میدان مبارزه‌ی سیاسی اقتصادی نشوند، این جنبش صد سال دیگر هم در قالب اکسیوننیسم ادامه داشته باشد؛ راه به دیپهی نخواهد برد. این نکته را هم اضافه کنم که در عصر سرمایه‌داری نه فقط سخن گفتن از بورژوازی ملی هذبانی بیش نیست، بل‌که فراخوان به طبقه‌ی کارگر برای اتحاد یا ائتلاف با بورژوازی نیز پلاتفرمی انحلال‌گرایانه است. این مولفه‌ی آخر را جهت

جایگاه کارگر - صرف نظر از قواعد متدولوژیک و اپیستولوژیک و هرمنوتیک و غیره - باید به چند مولفه توجه کرد:

- ✓ ایجاد ارزش اضافه.
- ✓ کارمزدی.
- ✓ آرایش آگاهانه‌ی نیروی مولد.
- ✓ تلاش برای تغییر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و استقرار مالکیت اجتماعی تولید.
- ✓ ارجاع به مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان موتور محرکه‌ی جامعه‌ی طبقاتی به منظور لغو کارمزدی و جمع کردن بساط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید.
- ✓ نامحدود شدن کارگر به پتک (کارگر صنعتی).
- ✓ قرار گرفتن در جبهه‌ی مبارزه‌ی آنتاگونیستی علیه کل طبقه‌ی بورژوازی.

به یک عبارت می‌خواهم بگویم مفهوم کلی طبقه را باید بدون اصالت بخشیدن یا تقدم و تاخر بخش تولید؛ خدمات و ارتباطات سنجد. آیا می‌توان وزن طبقه‌ی کارگر را پشتوانه‌ی پیش‌روی جنبش اعتراضی جاری قرار داد؟ به تفسیر استفهامی آیا می‌توان زمینه‌ی هژمونیک شدن طبقه‌ی کارگر را در این جنبش فراهم کرد؟ آیا چشم‌انداز چنین تصویری، در شرایط فعلی تصویرپذیر است؟ بی‌شک، حتی جن‌گیرها نیز نمی‌توانند به چنین پرسش‌هایی آری یا خیر بگویند. با توجه به فقدان تشکلهای مستقل کارگری و به یک مفهوم چشم‌انداز نامعلوم - و نه الزاماً بعید - تبدیل طبقه‌ی کارگر از یک طبقه‌ی در خود به طبقه‌ی برای خود؛ تبعاً هژمونیک شدن نقش طبقه‌ی کارگر در آینده‌ی قابل پیش‌بینی مشروط است. گیرم یک تجربه‌ی تاریخی به ما می‌گوید از زمانی که لنین در تبعید از وقوع انقلابی سخن می‌گفت که احتمالاً قرار بود در زمان فرزندان و نوادگان اتفاق بیفتد، شش ماه پیش نگذشت اما... گذشته از خوش‌بینی یا بدبینی، ماجرا به این ساده‌گی هم نیست. با وجود کارگران غیر متشکل و متشتت و در اوج فعالیت روشن‌فکران بورژوا و خرده‌بورژوازی سوسیالیست گرد آمده در این یا آن حزب، مدیریت فلان مهدکودک را نیز نمی‌توان گرفت، چه رسد به قدرت سیاسی. کسانی که با الگوبرداری کودکانه از "چه باید کرد" لنین طرح و برنامه می‌ریزند - و ناخواسته یا خواسته به بلانکیسم می‌افتند - در خوش‌بینانه‌ترین برآورد با آلترناتیوسازی جانشین-گرایی غیرکارگری، به تسلسل اکسیونیسیم می‌افتند. از همه مهم‌تر به یاد داشته باشید که جنبش‌های اجتماعی با توجه به سطح و عمق مطالبات خود به میراث فکری انسانی دست می‌برند و از میان راه‌کارهای سیاسی اقتصادی موجود، آن‌چه را که به کارشان بیاید؛ برمی‌گزینند. واضح است که هر قدر اعتراض به نظام سرمایه‌داری فراگیرتر باشد امکان تشکیل جبهه‌ی ضد کاپیتالیستی و عروج سوسیالیسم کارگری به همان میزان فربه‌تر می‌شود.

ج ۵- راستش به نظر من چپ اعم از کارگری یا رادیکال و پوپولیست در مسیر پیش‌برد جنبش جاری نقش موثری ندارد که حالا حاشیه‌ی یا متنی باشد. در عرصه‌ی نظری و رسانه‌ی لاید می‌دانید که فی‌المثل در مقابل یک مقاله‌ی من ده‌ها مقاله و مصاحبه منتشر می‌شود که ضمن نکوهش من، از کارگران و زحمت‌کشان می‌خواهند به لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان بپیوندند. آنان (طیف گسترده‌ی از اکثریتی‌ها، توده‌ی‌ها، چپ‌های لیبرال شده، محیط و سمپات‌هایش) با انواع و اقسام ناسزا و تحلیل‌های نامربوط در جریان پلمیک‌های بی‌ارزش، از این‌که ما به نقد بورژوازی - و به زعم ایشان بورژوازی ملی به سرکرده‌گی موسوی و خاتمی - پرداخته‌ایم عقده می‌گشایند و نقد ما را "نا به هنگام" می‌خوانند. من به گذشته‌ی موسوی و کروبوی و خاتمی کاری ندارم - این بحث بماند تا بعد - اما بحث اساسی‌ام این است که چه‌گونه می‌توان به نام مارکس و طبقه‌ی کارگر از افراد و جریاناتی دفاع کرد که نه فقط به شهادت پیشینه‌شان، بل‌که به گواهی برنامه‌ی کنونی‌شان نیز از بازار آزاد و در بهترین شرایط از سرمایه‌داری دولتی دفاع می‌کنند و در حوزه‌ی گسترش آزادی‌های سیاسی افق‌شان حداکثر از جمع‌آوری گشت ارشاد فراتر نمی‌رود؟ اگر منظورتان از چپ، تشکل و سازمان‌های چپ خارج از کشور هستند که باز هم من شخصاً هیچ

نشانه‌ی که موید تاثیرگذاری این چپ بر جنبش باشد نمی‌بینم. پس از دهه‌ی ۶۰، کل جریانات چپی که به خارج رفتند، عملاً به حاشیه‌ی نازکی در اپوزیسیون تبدیل شدند. صحبت بر سر اهمیت عمل‌گرایی در جنبش کارگری نیست، اما بپذیریم که این چپ‌ها به جز پلمیک و انشعاب کار دیگری بلد نیستند. از طریق مشاهده‌ی حوادث داخلی در یوتیوب و راه-اندازی چند سایت و وبلاگ و نشریه که کاری پیش نمی‌رود. آنان اسم خود را "دخالت‌گر" می‌گذارند، اما این دخالت‌گری در حد اعتراض بی‌ارزش در مقابل چند سفارت‌خانه متوقف می‌شود. آنان به اندازه‌ی I.L.O نیز برای کارگران مفید نیستند. حالا CGT فرانسه و سازمان‌های مشابه بماند. گرچه فضای سیاسی حاکم بر ایران قابل مقایسه با فرانسه نیست. اما آن‌چه که من از دخالت‌گری چپ می‌فهمم شعاع عمل‌کرد رفیقی مثل اولیویه بزاسنو است. در حوزه‌ی تئوری نیز چپ ما تا سال‌ها باید کماکان از میراث دیوید هاروی و پری اندرسون و کالینیکوس و... تغذیه کند.

جنبش اجتماعی و اعتراضی خیابانی کنونی پیش‌کش، چپ حتا در سازمان‌دهی به اعتراضات گسترده و البته پراکنده‌ی کارگری و تبدیل آن‌ها به تشکل یا اتحادیه نقشی ندارد. در ۱ مه سال ۲۰۰۹ (۱۱ اردی‌بهشت ۱۳۸۸)، چند تشکل کارگری برای نخستین بار توانستند درباره‌ی مطالبات پایه‌ی و حداقلی کارگران (منشور ده ماده‌ی) به توافق برسند و باز هم برای نخستین بار بیرون از فضای بسته‌ی کارخانه و جغرافیای غیر اجتماعی کوه و بیابان (گل‌گشت) در مرکز شهر تهران (پارک لاله) گرد بیایند. نتیجه‌اش را می‌دانید. این همه سازمان و تشکیلات و گروه و حزب و فرقه و محفل و محمل که با اسامی پر طمطراق سنگ کارگران و سوسیالیسم را به سینه می‌زنند کجا بودند؟ با چند ساعت پخش برنامه‌های بی‌ربط تلویزیونی و از طریق فضای مجازی و کاغذی و اکسیونیسیم مقطعی در برابر سفارت‌خانه‌ها و اعتراض به سفر مقامات رسمی که نمی‌شود، به جنبش کارگری سازمان داد. به قول حافظ:

**با هیچ کس نشانی زان دل‌ستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد**

من البته فکر می‌کنم "او" نشان ندارد. از طرف دیگر این حاشیه‌نشینان غم‌بار فقط منحصر به چپ ایران نمی‌شود. چپ، بعد از شکست انقلاب اکتبر - که تقریباً از اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ با سلطه‌ی استالینیسیم و حاکمیت اشتراک‌گرایی بوروکراتیک و سپس سرمایه‌داری دولتی شکل گرفته - و پس از شکست انقلاب‌های دهه‌ی ۷۰ فرانسه؛ و علی‌الخصوص متعاقب فروپاشی دیوار برلین و تلاشی کمونیسم بورژوازی اردوگاهی و... تا حدود ناامید کننده‌ی از صحنه‌ی جنبش‌های اجتماعی عقب نشسته است. مشارکت در جنبش‌های ضد جهانی‌سازی، ضد جنگ، دفاع از محیط زیست، اعتراض به کنفرانس G8 و G20 و داووس غیره حرکتی مثبت است اما وظیفه‌ی اصلی چپ نباید به این اکسیون‌ها تقلیل یابد. **چپ اگر نتواند با جنبش کارگری پیوند منسجم بخورد، اعتبار و قدرتش را از دست می‌دهد.** من در مقاله‌ی به چند محور مختلف درباره‌ی دلایل حاشیه-نشینی چپ پرداختم که به مواردی از آن‌ها فقط اشاره می‌کنم:

✓ شکست کمونیسم بورژوازی استالینی - خروشچفی شوروی که به ناحق، چند دهه ذیل سایه‌ی سوسیالیسم لم داده بود. (منظورم شکست کمونیسم اردوگاهی است!)

✓ فروپاشی دیوار برلین و ایجاد یأس و انفعال در بخش عمده‌ی چپ که تحت تاثیر تبلیغات سرسام‌آور رسانه‌های غربی منفعل شده بودند. سرمایه‌داری غرب توانست این فروپاشی را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم کارگری تبدیل کند و شلتاق زنان بگوید: "این بود آن مدینه-ی فاضله‌ی که مارکس و انگلس و لنین قولش را داده بودند؟" "این بود بهشت کارگران؟" و مهملائی از این قبیل.

✓ حاکمیت سیاه‌ترین و هارترین شکل سرمایه‌داری بازار آزاد که از سال ۱۹۷۹ در انگلستان با تاجریسم به قدرت رسید و دو سال بعد با ریگانیسیم در آمریکا عملاً شمشیر خود را علیه چپ و کل جنبش کارگری در تمام جهان از رو بست. نولیبرال‌ها که با نظریه‌پردازان بی‌مقدار و فرومایه‌ی همچون فوکویاما گرد و خاک "پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراسی غرب و تک قطبی شدن جهان را در بوق و کرنا کرده بودند،

مکنالی، تری ایگلتون، ارنست مندل و حتا مایکل هارت و تونی نگری تا حدودی به چپ‌ها کمک کرد تا به شناخت مشخصی از ویژه‌گی‌های سرمایه‌داری جدید نایل آیند. این نظریه‌پردازی‌ها در چند دهه‌ی گذشته به احیا و حتا ارتقای کیفی چپ یاری رسانده است، اما تمام این‌ها کافی نیست. **مارکس همواره تاکید می‌کرد برای گذار از جامعه‌ی سرمایه‌داری به سوسیالیسم عمل سیاسی لازم است.** پیروزی چنین فرایندی به طور مطلق فقط یک راه دارد: **تقویت جنبش کارگری به منظور ایجاد یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی.** واضح است که در این جنبش - که هم‌مونی آن با طبقه‌ی کارگر است - طیف‌های گسترده‌ی دانشجویی، زنان و غیره نیز به طور وسیع حضور خواهند داشت. من البته جنبش زنان را از جنبش کارگری منتزاع نمی‌کنم و به همین دلیل نیز برای تحرکاتی که تحت عنوان "کمپین یک میلیون امضا" صورت می‌گیرد و سردمداران لیبرال فمینیست آن ساز خود را کوک می‌کنند، اعتبار چندانی قابل نیستم. گیرم که دست‌یابی به حق طلاق و سرپرستی کودک، ارث برابر با مردان، دریافت حقوق برای کار موسوم به خانه‌داری، پیروزی مقطعی برای زنان ایرانی به شمار می‌رود، اما زنان به عنوان نیمی از جامعه باید بدانند که حقوق کامل آنان نه از طریق فتاوی آیت‌الله صانعی یا لابی‌گری شیرین عبادی، بل که فقط از مسیر پیروزی جنبش فراگیر و اجتماعی سوسیالیستی تحقق خواهد یافت. بی‌تعارف و تعریف، من به اعتبار مطالعات و تحقیقات گسترده و حرفه‌ی‌ام - به استناد کتاب‌ها و مقالات چاپ شده و در محاق مانده و منتظر چاپام - چپ ایران را خوب می‌شناسم. از حیدرخان عمواغلی و سلطان‌زاده و پیشه‌وری و ارانی تا همین جریانات و فرقه‌های هفتاد و دو ملتی. حالا از مزدک و بردیا و قرمطیان و غیره بگذریم. خلاصه بگویم من به تاثیر چپ خارج‌نشین بر حوادث اجتماعی داخلی چندان اعتقادی ندارم. آنان - حداکثر - از پلمیک‌های بی‌هوده و اتهام پلیسی به رفقای قدیمی خود که بیرون بیایند؛ بلافاصله به محافل چند نفره منشعب می‌شوند و برای خود لیدر می‌تراشند و دفتر سیاسی می‌زنند و در اوج دخالت‌گری به مناسبت ۱ مه برای کارگران ۲۶۳ هزار تومانی ما یک کارت تبریک روی سایت خود می‌گذارند. دست‌شان درد نکند! اگر دخالت‌گری این است که بی‌چاره کارگران ما. آنان در صورت دست‌رسی و آشنایی به اینترنت و عبور از سد فیلترینگ - که با توجه به کندی سرعت به آسانی ممکن نیست - تازه با ده‌ها طیف مدعی روبه‌رو می‌شوند که هر کدام خود را مارکس زمانه و تروتسکی دوران و نلین زمان و فاتح زمین و آسمان می‌خوانند و برای دیگری نه فقط تره خرد نمی‌کند، بل که به رفیق دی‌روزش انگ "کارپلیسی" می‌زند. همه‌ی این‌ها هم که نباشد و به فرض که چپ خارج نشین یک پارچه و متحد شود، باز هم در نهایت نمی‌تواند **تاثیر تعیین‌کننده‌ی بر ایجاد تشکلهای کارگری و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی بگذارد.** اگر بپذیریم که سوسیالیسم علمی نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری است، اگر قبول کنیم که سوسیالیسم مارکس با تکیه بر مبارزه‌ی همیشه جاری در جامعه‌ی سرمایه‌داری شکل بسته است، اگر به اعتبار علمی مانیفست مجاب شویم که سوسیالیسم آینده فقط از درون پیش‌روی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران بیرون می‌آید، آن‌گاه در می‌بایم که با آگاهی‌های لوکاچی و عنصر پیش‌تاز و چند ساعت برنامه‌ی تلویزیونی و افشاگری و غیره به جایی نخواهیم رسید. این احتمال که با توجه به بحران اقتصادی ایران - به تبع بحران اقتصاد جهانی - بحران سیاسی کنونی به مسیر اعتراضات اقتصادی شیف‌ت شود، چندان دور نیست. حتا محافظه-کارانی مانند احمد توکلی نیز - چنان که من در مقاله‌ی "موج سوم بحران اقتصادی، بی‌کارسازی" بررسیده‌ام - از قیام یقه‌آبی‌ها (کارگران) سخن می‌گویند و این انقلاب را با تعبیر خود برخلاف خیزش لیبرالی سبز، فراتر از انقلاب مخملی و نارنجی و زرد و بیلدبرگ می‌بینند. چپ عقب‌مانده‌ی ایران - عقب مانده به هر دو معنا، هم عقب مانده از حرکت-های اعتراضی و خودبه‌خودی کارگران و هم عقب‌مانده‌ی سکتی - در مواجهه با چنین احتمالی تنها نظاره‌گر خواهد بود. واقعیت این است که با وجود بعضی شعارهای رادیکال و ساختارشکنانه‌ی که در اعتراضات خیابانی مشاهده می‌شود، هم‌مونی نسبی و البته شکننده و افول‌پذیر دو طیف متحد لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان وطنی و برون مرزی امری انکارناپذیر



✓ برای مدتی - و راستش تا اواسط دور دوم ریاست جمهوری بوش دوم (۲۰۰۵) و علنی شدن بحران اقتصاد سیاسی نئولیبرالی - توانستند چپ‌ها را هو کنند. نئولیبرالیسم - چنان که من در آخرین کتاب خود **"بحران" نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نئولیبرال، ۱۳۸۸، تهران: نگاه،** گفته‌ام - در سی سال گذشته ضربات سنگینی بر پیکر چپ و جنبش‌های کارگری وارد کرد. چپ هنوز از شوک چنان ضرباتی به خود نیامده است. در آسمان ایران نیز کرکس نئولیبرالیسم از دولت پنجم شروع به گشت و گذار کرده و با انواع ترفندهای بورژوازی از قبیل توسعه-ی اقتصادی، دموکراتیزاسیون راست، جامعه‌ی مدنی، پلورالیسم و این اواخر هم "عدالت!!" متأثر از طرح تحول اقتصادی آزادسازی قیمت‌ها؛ تا توانسته به جنبش کارگری صدمه زده است.

✓ شیفت سوسیالیسم خرده‌بورژوازی، دهقانی مائو- لین پیانو در چین به سوی شکل‌بندی یک جبهه‌ی جدید و قدرت‌مند سرمایه‌داری نئولیبرال میل‌تانت. بورژوازی خشن و ضد انسانی چین که زیر پرچم "حزب کمونیست" کثیف‌ترین نوع کارمزدی (کاربرده‌گی) را به صدها میلیون کارگر ارزان قیمت تحمیل کرده است؛ شلیک دیگری به شقیقه‌ی چپ (خلقی) به شمار می‌رود.

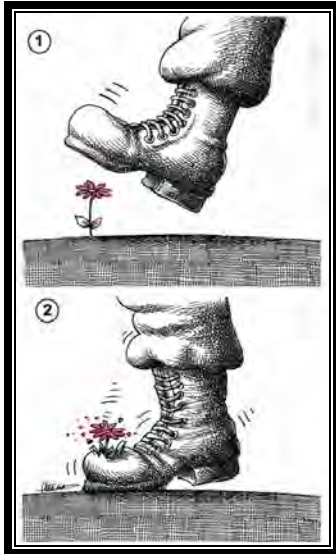
✓ به جز شکست اردوگاه شوری و چین، تجربه‌ی تلخ چپ درفرانسه، یوگوسلاوی، آلبانی، ویتنام، کامبوج، اندونزی و... بر حجم این ناکامی‌ها افزود.

✓ این شکست‌های پی‌درپی جهانی بخشی از چپ را به دامان لیبرالیسم پرتاب کرد. همین چند وقت پیش حضرت فرخ‌خان نگهدار - از موضع تحلیل‌گر خانه‌زاد BBC و حامی دو خرداد و موسوی و سبزه‌ها - به حضور ما عرض کردند «ما خودمان در شوری بودیم و دیدیم که بر کارگران چه مصیبت‌ها می‌رفت» (نقل به مضمون).

✓ چپ لیبرال نشده‌ی ما نیز ضمن تشنت و پراکنده‌گی به انواع در افزوده‌های کاذب بر سوسیالیسم مارکس آویزان شد. یک روز با اراده-گرایی و دخالت‌گری - درست مثل چریک فدایی دهه‌ی پنجاه - برای کوبیدن پرچم‌اش در وسط شهر تهران، سه چهار هزار نفر را در یک تشکل غرب‌نشین سازمان داد و تصور کرد بدون حضور طبقه‌ی کارگر در میدان می‌تواند بر عرصه‌های عمومی سیاست ایران و منطقه تاثیر بگذارد. دیدیم و دیدید که آخرش به کجا رسید. چپ میلیتانت نشان داد که هنوز در افق کلاشینکوف و کوکتل مولوتوف سیر و سیاحت می‌کند و به سازمان-دهی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران نمی‌اندیشد.

✓ در غرب پیدایش نحله‌های موسوم به اروکمونیسم، چپ نو، فرانکفورت، گروه مانتلی رویو؛ تروتسکیسم و تئوری‌پردازی کسانی همچون دیوید هاروی، مدیسن، الکس کالینیکوس، پری اندرسون، دیوید

است. شاید بر اثر مرور زمان و روشن شدن دست فرصت طلب این طیف بازارگرا و سرمایه‌دار، هژمونی کارگری بتواند دست بالا بیاید. نمی‌دانم. اگر مانند پوزیتیویست‌های انترناسیونال دوم فکر کنیم باید به این امید خوش‌بین باشیم. اما آیا شما می‌توانید بگوئید این خوش‌بینی چه قدر پایه‌ی مادی و واقعی دارد؟



گروگان گرفتن روزانه مردم

پاسخ ابراهیم عزیزاده به شش پرسش آرش

س: دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل‌گیری و دوام آن را چگونه می‌توان توضیح داد؟

ج: طبیعی‌ترین حرکتی که نه فقط بعد از ۲۲ خرداد و کودتای انتخاباتی سپاه پاسداران، بلکه در تمام طول سه دهه گذشته می‌شد انتظار داشت که مردم ایران به آن دست بزنند، برپا کردن جنبش اعتراضی و یا حتی قیام بر علیه رژیم بود که مسبب مصادره کردن انقلابشان و فجایع و سیه‌روزی و بی‌حقوقیشان است. سؤال فقط این است که چرا چنین خیزشی که تکلیف این رژیم را یکسره کند تا کنون اتفاق نیفتاده است؟ بر خلاف آنچه که برخی با تحقیر می‌گویند که این خود مردم ایران بودند که این رژیم را خواستند و گویا تاوانش هم باید پس بدهند، این رژیم نه امروز نه در هیچ مقطعی طی ۳۱ سال گذشته ونه در همان فردای قیام بهمن ۵۷م برانزده جامعه ایران نبود. این رژیم محصول طبیعی سوخت و سازهای درون این جامعه نبود، اگر می‌توانستند بسیار پیش از اینها آنرا از خود می‌رانند. اما اینکه با این حال چگونه شد بر سر کار آمد و چگونه این همه دوام آورد» اگر چه مورد سوال شما نیست اما من برای روشن شدن موضوع خیلی کوتاه می‌گویم:

شرایط سرنگونی رژیم شاه در سال ۱۳۵۷ آنچنان به سرعت تکوین یافت که فرصت شکل‌گیری آلترناتیو دیگری را در برابر رژیم اسلامی نداد. سر کار آمدن این رژیم در گام نخست محصول دروغها و عده‌هایی بود که به مردم میداد و در آن بحیوبه مردم نتوانستند تصویری روشن از آنچه که در حال وقوع است پیدا کنند و در گام بعدی هم رژیم اسلامی توان مادی و سازمانی واقعی برای بکارگیری قدرت سرکوب را کسب کرد و با بی‌رحمی غیرقابل‌تصور، آن را به کار گرفت. رژیم اسلامی به سادگی مستقر نشد بلکه مردم ایران را در یک نبرد چند ساله شکست داد. فرصتی لازم بود تا مردم دوباره توان از سرگیری این نبرد را در خود ببینند و سربلند کنند. کارائی حربه فریب برای به تاخیر انداختن حرکت مردم در تمام این دوران و بویژه پس از جنگ هشت ساله این بود که هر بار کسانی از درون رژیم پیدا میشدند که به مردمی که انقلابشان شکست خورده بود و آرزوهایشان برای آزادی و برخورداری از یک زندگی بهتر بر باد رفته بود، وعده اصلاح و تغییر از راههای سهل تری را میدادند و مردم خسته و

ج ۶- سی و یک سال پس از انقلابی که قرار بود در اولین گام و به سرعت پایه‌های دولت رفاه را پی بریزد و بنا بر وعده‌ی صریح آیت‌الله خمینی (سخنرانی بهشت زهرا) خدمات عمومی را (آب، برق، حمل‌ونقل، بهداشت، درمان و ...) رایگان کند و برای مستضعفان خانه بسازد، ضد مستضعف‌ترین سیاست‌های اقتصاد نئولیبرالی‌هایکی - فریدمنی بر کشور حاکم شده است. خط فقر به ۹۰۰ هزار تومان رسیده، بیش از چهل میلیون نفر در زیر این خط کشنده به اصطلاح "زنده‌گی" می‌کنند و حقوق پایه‌ی کارگران ۲۶۳ هزار تومان است. تازه همین حقوق نیز در موارد بسیاری به شکل معوقه‌های چند ماهه در می‌آید. آن‌چه که در ایران امروز می‌گذرد فقط یک آپارتاید اقتصادی علیه کارگران و زحمت‌کشان نیست، بیش از این‌هاست. ما با یک تروریسم اقتصادی و نسل‌کشی طبقاتی مواجهیم. آنان که از دست‌آوردهای نانو تکنولوژی، موشکی، سلولی و هسته‌یی انقلاب اسلامی دفاع می‌کنند یک حقیقت ساده و جهان‌شمول را نمی‌دانند. این جماعت نمی‌دانند که بدون اعتلای استانداردهای زنده‌گی مادی مردم، سخن از استقلال سیاسی و پیش‌رفت علمی یاوه‌یی بیش نیست. با وجود چهل میلیون فقیر - آن هم در سرزمینی ثروت‌مند - دفاع از پیروزی انقلاب خودفریبی‌ست. در کنار فقر و بی‌کاری، آسیب‌های جدی اجتماعی مانند روسپی‌گری و اعتیاد به مواد صنعتی مرگ‌بار - که این هر دو نیز در فقر ریشه دارند - جامعه را به آستانه‌ی یک فروپاشی و فلاکت بی‌سابقه کشیده و عمیق‌ترین فاصله طبقاتی را حاکم کرده است. چرا پس از سه دهه و با وجود هشتصد میلیارد دلار درآمد نفتی به این‌جا سقوط کرده‌ایم؟ من وارد جزئیات نمی‌شوم، یعنی اقتصاد کلام بیش از این اجازه‌ی روده‌دازی نمی‌دهد اما امروز همه می‌دانند - و خود احمدی-نژاد نیز بارها به آن اعتراف کرده است - که چیزی در حدود صد نفر از ما بهتران بیش از ۴۸ میلیارد دلار پول نقد از بانک‌ها وام گرفته‌اند و یک شاهی آن را نبرداخته‌اند. به بنده‌ی نوعی که طی این سی و یک سال نه یک صنار وام دولتی یا خصوصی تعلق گرفته نه یک صدم میلی‌متر زمین و ویلا در شمال و تورنتو و حتا میدان شوش! کسی که بدون یک ریال وثیقه می‌تواند چهارصد پانصد میلیارد تومان وام بگیرد از بازپرداخت آن بگریزد و همه را یک جا هیل هپولی کند، احتمالاً مستضعف نیست!! چنین فردی بی‌تردید عضوی از یک الیگارش‌ی عظیم اقتصادی و سیاسی است. سی و یک سال پس از انقلاب، یک خانه‌ی سی و یک متر در یافت-آباد و مفت‌آباد و خانی‌آباد و یک شغل بخور و نمیر و کم‌ترین سقف شادی فرهنگی به رویای جوان ایرانی تبدیل شده است. در حالی که بعضی حضرات در سلطنت‌آباد و سعادت‌آباد - چه اسم‌های با معنایی همه‌پسوند "آباد" دارند - خانه‌های پانزده خوابه و درآمدهای میلیاردی دارند. با یک-بار تعویض آب استخر خانه‌ی این جنابان "مستضعف پرور" تمام مردم "مستکبر" خیابان اعدام و توپخانه و دروازه‌غار می‌توانند استحمام کنند! دارایی میلیاردی همین آقای صادق محصولی - وزیر کشور دولت نهم و وزیر رفاه دولت فخریه‌ی دهم - اتفاقاً مقیاس خوبی برای مقایسه‌ی زنده‌گی مستضعفان و مستکبران است!! به ویژه که حضرت‌شان وزیر رفاه نیز تشریف دارند و ایضاً مسوول ترسیم خط فقر هم هستند! خلاصه بگویم و خلاص‌تان کنم، آسیب‌شناسی انقلاب ۵۷ در این مجال مجمل نمی‌گنجد و من به همین اجمال بسنده می‌کنم که **سرنوشت انقلاب-های "همه با همه" و ائتلاف‌های بی‌جا و نامربوط طبقاتی در نهایت به همین جا ختم می‌شود.** کسانی که از طبقه‌ی کارگر می‌خواهند در "متن خیزش سبز" زیر پرچم اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها و سایر متحدان-شان سینه بزنند، دچار کور رنگی تاریخی شده‌اند!

✱

کوفته زیر بار دیکتاتوری و ارتجاع به این وعده ها امیدوار میشدند و برای دوره ای دیگر به انتظار می نشستند.

اما امروز رژیم اسلامی با وضعیت بحرانی متفاوتی روبرو است. بحران اقتصادی بسیار گسترده و عمیق است. اقتصاد ایران در دوره ای که سرمایه در همه جای جهان موجودیت و رشد خود را در فرارقتن از مرزهای کشوری میداند به دلایل سیاسی به یک اقتصاد منزوی تبدیل شده است. سرمایه خارجی در کشوری که مدام از یک بحران سیاسی به بحرانی دیگر گذر می کند احساس امنیت نمیکند و سرمایه داخلی هم تمایلی به برنامه ریزیهای اقتصادی دراز مدت ندارد و ترجیح میدهد در عرصه هائی سرمایه گذاری کند که در کوتاه مدت برایش سود آور باشد. دستگاههای دولتی هم بی کفایت تر و فاسد تر از آن بودند که خود بتوانند این خلاء را پر کنند. سرمایه داری دولتی هم در دوره جنگ ۸ساله تجربه شد و به بن بست رسید.

طی چهار سال نخست دولت احمدی نژاد نقطه ضعفهای اقتصادی رژیم روز بروز بیشتر آشکار شدند. میزان سرمایه گذاریهای بخش خصوصی به سرعت کاهش یافت. پائین آمدن بارآوری کار قدرت رقابت را در مقابل کالاهای مشابه خارجی که نمیتوانستند جلو ورود آنها را به بازار ایران بگیرند، از آنها گرفت و موسسات تولیدی را یکی پس از دیگری به تعطیل شدن کشاند. یکی از تبعات این وضعیت گسترش شدید بیکاری در میان جوانان بود. در این میان بخش عمده بیکاران را کسانی تشکیل میدهند که تحصیلات دبیرستانی و دانشگاهی دارند.

جهت پاسخ گوئی به این وضعیت بحران دو استراتژی متفاوت مطرح شده است. یکی استراتژی دستگاه رهبری سپاه پاسداران است. پس از بن بست اصلاحات دوم خردادی طی هشت سال حکومت خامنه ای و در حالیکه بحران سیاسی و اقتصادی هم چنان گلوی رژیم را می فشرد، یک گرایش سیاسی نظامی با هدایت دستگاه رهبری سپاه پاسداران شکل میگيرد که میکوشد به آرامی راس حکومت یک دست کند و قدرت بلامنازع خود را بر ارکان این رژیم در همه سطوح تامین نماید. احمدی نژاد بعنوان مهره ای برای پیشبرد این نقشه انتخاب میشود و ملزومات پیروزی وی بر رقبایش در آن زمان فراهم می گردد.

اما از یک طرف به دلیل تناقضات درونی رژیم اسلامی نقشه های سپاه در دوره چهار ساله اول حکومت احمدی نژاد به سادگی پیش نرفتند. بویژه تشدید بحران اقتصادی و فشارهای خارجی بر سر پرونده اتمی به رهبران سپاه فرصت نداد تا نقشه خود را در همان دوره اول حکومت احمدی نژاد تکمیل کنند. آنها به زمان بیشتری نیاز داشتند و این کسب فرصت با تداوم ریاست جمهوری احمدی نژاد، که مهره مورد نظر سپاه بود، ممکن میشد. سران سپاه که خامنه ای را هم بدنبال خود می کشیدند تصمیم گرفته بودند که در متن یک بازار گرمی انتخاباتی و نمایش مشروعیت، برای یک دوره چهار ساله دیگر جهت تکمیل پروژه خود فرصت بخرند. استراتژی دوم مربوط به اصلاح طلبان بود. اصلاح طلبان حکومتی هم که میدانستند از جمله قربانیان این کودتای خزنده خواهند بود و در همان حال آینده کل حکومت اسلامی را هم در مخاطره جدی میدیدند، احساس وظیفه کردند و چهره ای چون موسوی را از کنج عزلت بیرون آوردند و تلاش کردند تا بار دیگر شانس خود را برای رسیدن بقدرت آزمایش کنند. همه سران رژیم اسلامی و از جمله اصلاح طلبان میدانستند که جمهوری اسلامی در یک بحران اقتصادی شدیدی گرفتار شده است و بر آتشفشان خفته ای از نارضایتی مردم نشسته است. هر دو طرف برای نجات اساس رژیم اسلامی نقشه میکشیدند. در واقع تفاوت آنها در راه حلی بود که بدین منظور در نظر داشتند.

اینکه در انتخابات ۲۲ خرداد تقلب شد شکی نیست ولی مگر کدام انتخابات در این رژیم بدون تقلب و کلاه برداری و فریبکاری صورت گرفته است؟ رژیم خود از قبل میدانست که برای تعیین ریاست جمهوری آینده ایران نمیتواند و لزومی هم ندارد به آرای مردم متکی باشد. آنچه که رژیم به آن نیاز داشت بازار گرمی کردن برای این انتخابات بود. اما بازار گرمی کردن برای انتخابات هزینه بردار شد. مناظره های تلویزیونی کنترل جریان را از دستشان خارج ساخت و جرعه ای شد در یک بشکه باروت. وقتی سران سابق و امروز رژیم در پشت دوربینهای تلویزیونی این چنین از

همدیگر سلب اعتبار میکنند، چرا مردم نتوانند آنها را در خیابانها تمرین کنند؟

اصلاح طلبان حکومتی امیدوار بودند دیگر سران رژیم مانند آنها ابعاد خطر را دریافته باشند و به آنها فرصتی بدهند تا دین خود را به رژیم اسلامی ادا کنند. از اینکه به یمن شورای نگهبان و لطف خامنه ای توانستند به نمایش انتخاباتی قدم بگذارند، خم به ابرو نیاوردند و آنها در تفکر "دموکراتیک" خود هضم کردند. آن بخشهایی از مردم هم که در خود هنوز توان و آمادگی رویارویی مستقیم با رژیم اسلامی را نمیدیدند، با رای خود به اصلاح طلبان حکومتی فرصت دادند تا آزموده ای را بار دیگر بیازمایند. اما رهبران سپاه که کماکان بر پیگیری نقشه خود اصرار داشتند، همراه با خامنه ای دچار اشتباه محاسبه شدند و فرصت را به اصلاح طلبان حکومتی ندادند و هر طور شده است احمدی نژاد را از صندوقهای انتخاباتی در آوردند. مردم معترض که در روزهای انتخابات حضورشان در خیابانها تحمل شده بود، روز پس از برملا شدن کودتای انتخاباتی پاسداران، قدرت میلیونی خود را در یک تظاهرات بزرگ خیابانی نشان دادند و در روزهای بعد از این قدرت نمائی خود جرات و روحیه گرفتند. جنبشی بر پا شد که در عرض کمتر از یک ماه شعار "رای من کو" را پشت سر گذاشت و عملاً از رهبری و کنترل اصلاح طلبان حکومتی خارج شد. از یک سو مردم معترض به سرعت خط قرمزهای اصلاح طلبان حکومتی را پشت سر نهادند و ساختارها و مقدسات رژیم را هدف گرفتند و از سوی دیگر دیگر جناح حاکم نیز شمشیر را بر علیه مردم از رو بست و به حربه روتین خود که سرکوب مستقیم است روی آورد.

ناتوانی رژیم در پاسخ اقتصادی به بحران سیاسی موجود علت اساسی شکل گیری و ادامه کاری تاکنونی این جنبش است و دامنه و عمق این جنبش نیز در همین راستا گسترش خواهد یافت.

این جنبش در محتوای واقعی خود همان اهدافی را دارد که انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ داشت. آزادی، برابری، رفاه اجتماعی و زندگی بهتر، حال اینها را با هر زبانی بیان کند و در هر قالبی عرضه کند تغییری در ماهیت آن نمی دهد. مردم نه فقط سرنگونی جمهوری اسلامی بلکه تحقق این اهداف را نیز میخواهند. اما اصلاح طلبان حکومتی نه در پی رسیدن به این اهداف هستند و نه توان تامین آن دارند. به همین دلیل رهبری آنها بر این جنبش کوتاه مدت بود و تلاش آنها برای اعاده موقعیتی که در هفته های نخست پس از انتخابات بدست آورده بودند بدون نتیجه بوده است. آنها انسجام خود را از دست داده اند و بیانیه ها و موضعگیری های ضد و نقیض آنها طی این مدت نشانه عدم توفیق آنها در این زمینه است. این جنبش با گذشت زمان خصلت طبقاتی روشن تری به خود خواهد گرفت و اگر در این مسیر بتواند رهبری شایسته خود را هم شکل بدهد به پیروزی خواهد رسید و اگر اصلاح طلبان حکومتی بتوانند رهبری آن را بدست بگیرند بار دیگر رژیم اسلامی را از مخمصه ای که در آن گرفتار شده است نجات خواهند داد و مردم را برای یک دوره دیگر به خانه هایشان خواهند فرستاد بدون اینکه به هدفی که برای تامین آن بمیدان آمده بودند رسیده باشند.

سران جمهوری اسلامی خود از دامنه و عمق اجتماعی آنچه که در ایران در جریان است خبر دارند. اقتصاد بحرانی و بشدت آسیب پذیر خود را خوب می شناسند و در کوتاه مدت راهی برای خروج از آن سراغ ندارند. خطر یک فروپاشی اقتصادی بر سر راه رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفته است. آنها خود نیز خطر را در پشت گوشهایشان احساس کرده اند، اما برای مقابله با آن استراتژی روشنی در پیش ندارند و بناچار کورمال کورمال و دسته پاچه عمل میکنند. طرح موسوم به هدفمند کردن یارانه ها که چیزی جز توصیه های قدیمی نئولیبرالهای بانک جهانی نیست در این دوره قبل از اینکه یک پروژه اقتصادی باشد یک نقشه سیاسی برای به گروگان گرفتن نان روزانه بخشهایی از مردم و تحت فشار گذاشتن آنها و وادار کردنشان به سکوت است تا رژیم بتواند در کوتاه مدت بحران را از سر بگذراند. از اینرو خود نیز بعنوان یک طرح اقتصادی امیدی به آن نبسته اند.

اما بحران اقتصادی در شرایطی حدت یافته است که دستگاه حاکمه در یک وضعیت آشفته درونی به سر میرسد و از فرصت بازسازی اقتصاد بحران

کمرنگ و بعضا ناپدید می شوند. جامعه ایران مانند هر جامعه دیگر سرمایه داری یک جامعه طبقاتی است. شکافهای عمیق طبقاتی در این جامعه سر باز کرده اند. بیش از نیمی از مردم این کشور زیر خط فقر بسر میبرند، بیش از ۴۰ درصد نیروی جوانش بیکارند. تن فروشی و اعتیاد در آن بیداد میکنند. شمار کودکان خیابانی مدام رو به افزایش است. اینها انگیزه های طبقاتی و واقعی هستند که مردم ایران را به جان آورده است و به خیابانها کشانده است نه تقلب در شمارش آرای انتخاباتی. آن رویداد تنها محملی بود برای بروز یک اعتراض گسترده اجتماعی به تضادهای طبقاتی عمیقی که در این جامعه در جریان است.

س: آیا شکل گیری یک جنبش ضد دیکتاتوری به نفع کارگران و زحمتکشان است یا فقط در صورتی به نفع آنهاست که با خواست ها و رهبری آنها شروع شود؟

ج: وجود یک شرایط دموکراتیک شرط حیاتی برای پیشروی جنبش کارگری و شکل گیری یک آلترناتیو سوسیالیستی در این جنبش است. ما طی سالهای اخیر اعتصابات و اعتراضات کارگری کم نداشته ایم، اما چون آزادی ایجاد تشکلهای کارگری وتوده ای وجود نداشت چون دیکتاتوری سد راه فعالیت تشکلهای سیاسی و صنفی طبقه کارگر میشد، چون کمونیستها تحت پیگرد و زندان و شکنجه و مرگ بودند، این اعتراضات کارگری هم نتوانستند سراسری شوند، ناهماهنگ و پراکنده باقی ماندند. کارگران بدون اینکه به ستون اصلی جنبش ضد دیکتاتوری تبدیل شوند نخواهند توانست مسیر خود را به سوی رهایی نهائی بیمایند. مسئله این نیست که دموکراسی تا چه حد برای پیشروی جنبش کارگران حیاتی است بلکه مسئله این است که به دموکراسی خواهی امروز اصلاح طلبان حکومتی و لیبرالهای غیر مذهبی ایران نمیتوان اعتماد کرد. تجربه نشان داده است که اینها در بهترین حالت دموکراسی را فقط تا آنجا تحمل میکنند که اساس نظام سرمایه داری زیر سؤال نرود. دموکراسی خواهی لیبرالهای ایران تنها ابزار به قدرت رسیدنشان است.

تنها ایجاد توازن قوای مساعد بنفع طبقه کارگر است که میتواند گرایش آنها را به پایمال کردن دموکراسی بویژه وقتی که در قدرت هستند و یا به قدرت نزدیک میشوند، خنثی کند. حضور کارگران به مثابه طبقه سازمان یافته و نه صرفا بصورت آحاد کارگری است که ظرفیتهای دموکراتیک جنبش برای سرنگونی جمهوری اسلامی را کیفیتر ارتقاء خواهد داد و با در پیش گرفتن این استراتژی است که میتواند در موقعیت رهبری مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی قرار گیرد. شعار آزادی بدون قید و شرط سیاسی برای کارگران آگاه یک شعار مصلحت جوینانه و تاکتیکی نیست. آنها به تحقق واقعی این شعار نیاز حیاتی دارند و در هر موقعیتی باشند برای تأمین آن مبارزه میکنند. طبقه کارگر آگاه در شرایطی به قدرت می رسد که توانسته باشد اکثریت جامعه را با خود همراه کند در این صورت نیازی نخواهد داشت که با سلب آزادی دیگران قدرت کسب شده را حفظ کند.

س: چه نیروهایی کارگر هستند؟ و آیا می توان وزن طبقاتی کارگران و زحمتکشان را در متن همین جنبش تقویت کرد؟ آری یا نه؟ چرا، چگونه و با چه شرایطی؟

ج: ارائه یک تعریف جامعه شناسانه از طبقه کارگر در این بحث مشکلی را حل نمیکند. اما در جامعه شناسی علمی طبقه به گروههای نسبتا پایداری از مردم گفته میشود که نسبت به ابزار تولید روابط مالکانه یکسانی دارند. مطابق این تعریف کارگران و سرمایه داران دو طبقه اصلی جامعه هستند. اما در عرصه مبارزه سیاسی آن بخش از طبقه کارگر میتواند نظام سرمایه داری را بزانو در آورد که حتی برای مدت کوتاهی هم جامعه نمیتواند از نقش آنها در تولید و خدمات اجتماعی صرف نظر کند.

این فرض که جنبش مردم ایران برای رهایی از سلطه رژیم اسلامی و برای آزادی حرکتی است که خارج از حوزه مبارزه مردم کارگر و زحمتکش در جریان است و گویا باید به طریقی وزن آنها را در این جنبش تقویت کرد، داوری درستی نیست. ماهیت واقعی جنبشی را که اکنون بیش از ۸ ماه است رودر رو با رژیم اسلامی ایستادگی میکند را از روی شعارها

زده خود در متن یک وضعیت آرام سیاسی و اجتماعی، برخوردار نیست. سران جناح حاکم به خوبی میدانند که طبقه کارگر از چه ظرفیتهای بالقوه ای برای بزانو در آوردن رژیم برخوردار است، اینرا در حساسیتهايشان نسبت به تشکل های نوپای کارگری و به رهبران در بند کارگران میتوان مشاهده کرد. میدانند که در دل زنان این کشور چه نفرت عمیقی از حکومت اسلامی لانه کرده است، میدانند که نتوانسته اند نسل جوان این کشور را مرعوب کنند. دورنمای آغاز موج اعتصابات کارگری و توده ای را می بینند. در عین حال میدانند که دادن امتیازاتی به اصلاح طلبان، گرهی از کارشان باز نمیکند زیرا دریافته اند که مردم ایران در تجربه مستقیم خود امروز دیگر گوششان به هشدارها و رهنمودهای آنها بدهکار نیست و در واقع آنها کالای چندانی برای عرضه ندارند تا جناح حاکم آنرا از آنان خریداری کند.

این جنبش بر خلاف اصلاح طلبان حکومتی که تصور میکردند بزودی آنها را بقدرت باز میگرداند و سرو ته آن هم خواهد آمد و آنها نیز دست اندر کار وصله و پینه کردن رژیم اسلامی خواهند شد، بر خلاف تصور لیبرالهای سکولار که در توهم پشتیبانی غرب و انتقال قدرت مسالمت آمیز از جمهوری اسلامی به آنها از طریق رفاندوم و انتخابات آزاد و غیره بسر میبرند، دقیقا به دلیل اهداف اجتماعی و اقتصادی و سیاسی عمیقی که دارد از کنترل این طیفها خارج شده است و وارد یک روند طولانی تر و فرسایشی تری شده است. باید امیدوار بود و کوشید که در این روند سرانجام یک رهبری رادیکال و سوسیالیستی در آن شکل بگیرد و رژیم جمهوری اسلامی در چنین مسیری از پای در بیاید.

س: ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: واقعیت این است که اقلیت مختلف جامعه کارگران دانشجویان، معلمان، روشنفکران ناراضی، کارمندان جزء و مردم محروم در رده های مختلف سنی در صفوف سازمان نیافته و پراکنده بر علیه این رژیم به خیابانها آمده اند. اما خصلت نمائی کردن آن بعنوان جنبش طبقه متوسط که گویا به هر حال از لحاظ معیشت زندگی دستش به دهانش میرسد اما با این رژیم مشکل فرهنگی دارد، نمی تواند پیگیری و ادامه کاری آنرا توضیح دهد، نمیتواند نشان دهد که چرا در حالیکه اصلاح طلبان حکومتی مدام در مقابل فشارهای جناح حاکم عقب می نشینند مردم در خیابانها شعارهای رادیکال تر و ساختار شکنانه تری را سر میدهند؟ چرا نگرانی های سران رژیم متوجه خطراتی شده است که از جانب جنبش کارگری آنها را تهدید میکند؟

نسل جوان که حضور چشمگیری در اعتراضات جاری دارد، باین دلیل سر به شورش برنداشته است که گویا سرگرمی میخواید تفریح میخواید، از دسترسی به پدیده های مدرن جهان امروز و آرزوها و خواستهایی از این قبیل محروم است و "کسی از گربه های ایرانی خبر ندارد"، این تنها میتواند گوشه کوچکی از واقعیت بزرگ دیگری باشد که در جریان است. واقعیت اساسی تر این است که این نسل افق اقتصادی زندگی خود را تحت حاکمیت این رژیم تاریک می بیند. دیپلم گرفته است، دانشگاه رفته است اما یا بیکار است و یا به کاری در خور تحصیلات خود دسترسی ندارد. جوانان طبقات دارا در این جامعه هر چه را که بخواهند می توانند بدست بیاورند. ایدئولوژی و تاجر رژیم هیچگاه مانعی اساسی در راه دستیابی آنها به نیازهایشان نبوده است. آنها برای فرصتی که رژیم برای تکیه زدن بر ثروتهای باد آورده برایشان فراهم کرده است از وی سپاسگزارند و پارازیتهايش را هم در زمینه های فرهنگی به جان تحمل میکنند. عصیان جوانان ایران انعکاس یک نبرد طبقاتی واقعی است که همواره به شیوه های آشکار و پنهان در این جامعه در جریان بوده است.

خصلت نمائی کردن مبارزات امروز مردم ایران به عصیان جوانان و شورش طبقه متوسط بر علیه رژیم اسلامی، به هیچ وجه واقعی نیست. کارگران و اقلیت تهیدست و محروم این جامعه در مقیاس وسیعی در این مبارزات حضور دارند، اما هنوز فرصت اینکه مهر حضور خود را بمتابیه یک طبقه بر آن بزندان پیدا نکرده اند. مشکل در عدم حضور آحاد کارگران در این مبارزات نیست بلکه مشکل در عدم حضور آنها بمتابیه یک طبقه برای خود است. خواستهها و مطالبات آنها به همین دلیل در هیاهوی جمعیت

و نشان کمونیستها را در جامعه ایران برخورد دارد. اینکه خودشان به عنوان سازمانهای معینی کجا هستند تغییری در نفس این واقعیت نمی دهد. آزادی زندانیان سیاسی و آزادی مطبوعات انعکاسی از آزادیهای بدون قید و شرط سیاسی مورد نظر جریان ما است. مرگ بر جمهوری اسلامی بمعنی نفی هرگونه حکومت مذهبی است، بمعنای رهایی جوانان از قید و بندهای اسارت باری است که بر دست و پایشان سنگینی می کند. شعارهای جنبش رهایی زن بر علیه مردسالاری و بر علیه قوانین مذهبی که یکی از ستون های مبارزات جاری است، از زبان کمونیستها در این جامعه رواج پیدا کرده است. مرگ بر دیکتاتوری بمعنی رهایی مردم ستمدیده کردستان و ملیتهای دیگر ساکن ایران از آزار تبعیض و ستم ملی است. شعار پیوند جنبش های اجتماعی پیشرو با جنبش کارگری بمعنی پافشاری بر عدالت اجتماعی واقعی و راهی برای گشودن افق های نوین زندگی بر روی همه محرومان جامعه است.

اما برای تقویت وزن نیروهای چپ و کمونیست در این جنبش نه فقط سیاست شعارهای کارگری بلکه در عین حال وجود نیروی مادی کارگران متشکل در سازمانهای سیاسی و طبقاتیشان، حضور رهبران کارگران در لحظات مهم حرکات این جنبش ضروری است. س: با تجربه ای که از انقلاب بهمین داریم و درس هایی که از شکست آن گرفته ایم، برای آن که جنبش کنونی مردم به شکست نینجامد چه می توان کرد؟



ج: در این رابطه به چند نکته میتوان اشاره کرد:

اول، پیروزی در این نبرد سرنوشت ساز امری نیست که آسان بدست آید. آنکه وعده پیروزی آسان و زودرس ب مردم میدهند یا عوامفریبانی هستند که در عین مخالفت با رژیم اسلامی از تعمیق مبارزات انقلابی مردم و از افتادن آن به مسیر مبارزات ضد سرمایه داری در هراسند و یا در بهترین حالت اراده گرا و خوشباوراند. نبردی فرسایشی با رژیم اسلامی در گیر است که برای پیروز شدن لازم است طبقه کارگر نبرد کتان و در جریان رشد و پیشروی خود رهبری قدرتمند خود را بعنوان یک آلترناتیو سیاسی بوجود بیاورد و به آن مقبولیت اجتماعی ببخشد.

نیروهای رژیم اسلامی را در میدانهای این نبرد سیاسی و اجتماعی بایستی فرسوده ساخت و در همان حال از کسب پیروزیهای قدم به قدم و نیرومند شدن روز بروز جبهه این مبارزه حق طلبانه روحیه و قدرت گرفت. کسانی که به فرسایشی بودن و طولانی بودن نسبی این نبرد نمی اندیشند چه بسا بدام تاکتیکها و روشهای ماجراجویانه و روحیه شکن خواهند افتاد. در این نبرد طولانی نیرویهای هنوز به میدان نیامده جبهه مردم بسیار گسترده و نیرو و توان ذخیره دشمن محدود است. طولانی شدن این نبرد نیروی دشمن را تحلیل می برد و نیروی مردم را گسترش میدهد.

دوم، نبایستی خطر قربانی شدن اعتراضات و ناراضیتهای مردم در پای اهداف مبهم و ناروشن را دست کم گرفت. مردم بایستی به روشنی بدانند که چه میخواهند و چه نمیخواهند. بعلاوه رهبران رادیکال و بانفوذ در جنبش آزادیخواهانه، پیشروان جنبش کارگری، دانشجویان و جوانان سوسیالیست و کمونیست، در متن شرایط مساعد کنونی و در متن توازن قوایی که به زبان رژیم تغییر یافته است، بایستی دست اندر کار سراسری کردن مبارزات، توده گیر کردن شعارهای دموکراتیک، انقلابی و

و اهدافی که بیان کرده است میتوان دریافت. این جنبش متعلق به اصلاح طلبان حکومتی نیست زیرا از همان فردای پس از انتخابات ساختارهای اصلی رژیم اسلامی را هدف گرفت، یعنی چیزی که حفظ آنها انگیزه حضورشان در صحنه سیاسی کنونی است. آنها مدام هشدار میدهند که در پی چیزی جز اصلاح همین رژیم نیستند. این چه جور رهبرانی هستند که مردم به حرفشان گوش نمیدهند، وقتی میگویند با سکوت به خیابانها بیایید آنها فریادهایشان را رستار می کنند؟ این جنبش متعلق به رهبران لیبرالی هم که از وقوع انقلاب بیش از سلطه ارتجاع نگران هستند و با کمترین مقاومت مردم در برابر تهاجم نیروهای تا دندان مسلح به مردم هشدار میدهند که از خشونت بپرهیزند، نیست. گوئی این مردم هستند که بانی خشونت در خیابانها بودند.

مبارزه برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی بیش از هر قشر و طبقه دیگری بر نیازها و آرزوهای مردم کارگر و زحمتکش منطبق است. اما همانگونه که این جنبش همه شهرهای ایران را در برنگرفته است، همانگونه که هنوز پراکنده و بی سازمان است همانگونه هم از حضور متشکل طبقه کارگر و از یک رهبری رادیکال و سوسیالیستی هم محروم است. حضور طبقه کارگر بعنوان یک طبقه به زمان نیاز دارد. این فرصت زمانی با تداوم جنبش آزادیخواهانه و با بهبود توازن قوا به زیان رژیم حاکم بدست خواهد آمد. شکل گیری تشکل های طبقاتی کارگران، تقویت موقعیت سیاسی کمونیستها در این جنبش از لحاظ طرح استراتژی درست و ایفای نقش فعال عملی و موثر در پیشبرد آن، از لحاظ زدودن سموم ناسونالیستی و ملی- مذهبی از صفوف آن، همه اینها بمعنی فراهم ساختن ملزومات تامین این رهبری و تضمین پیروزی آن است.

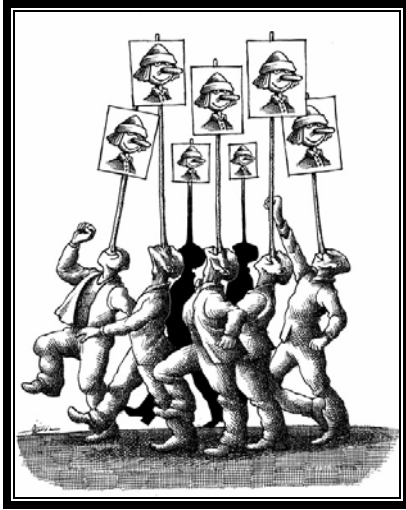
این جنبش با رهبری لیبرالها و اصلاح طلبان حکومتی به پیروزی به معنای تحقق اهداف واقعی آن، یعنی آزادی و رفاه و برابری و پیشرفت در این جامعه دست نخواهد یافت. جمهوری اسلامی از راههای مختلفی ممکن است سرنگون شود، اما سرنگونی جمهوری اسلامی بدون ایفای نقش سیاسی طبقه ای که از لحاظ عینی و عملی قادر به تحقق این اهداف است، بمعنی پیروزی این جنبش نخواهد بود. با سقوط جمهوری اسلامی به هر شکلی که صورت بگیرد مبارزه برای تحقق این اهداف ادامه خواهد یافت.

بحران روز بروز بیشتر گلوئی اقتصاد جمهوری اسلامی را می فشارد. در ماههای آینده شاهد افزایش شدید بیکاری و افزایش افسار گسیخته قیمت ها خواهیم بود. این وضعیت زمینه ساز اعتراضات گسترده اجتماعی و طرح روشنتر خواستها و مطالبات اقتصادی خواهد شد. جنبش آزادیخواهانه مردم پیوند مستقیم تری با خواستها و نیازهای طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه پیدا خواهد کرد. از این لحاظ بدون شک زمان در این نبرد فرسایشی به زیان جمهوری اسلامی عمل خواهد کرد. این وضعیت مبارزات جاری را رادیکال تر و پر توانتر خواهد ساخت و رژیم در مقابله با آن ناتوانتر می شود.

س: چرا نقش چپ در جنبش کنونی (دست کم تاکنون) حاشیه ای بوده است؟ چگونه می توان وزن و نقش چپ را در این جنبش تقویت کرد؟

ج: اگر منظور از حضور جریان چپ در این جنبش سازمانها و گروههای سیاسی چپ موجود است در این صورت واضح است که حضور و نقش آنها به مثابه سازمانهای معینی به شرایط سیاسی جامعه ایران و سلطه دیکتاتوری در این کشور مربوط میشود. تصورش را بکنید اگر مثلا به نیروهای چپ و کمونیست در این جامعه همانطوریکه به ملی مذهبی ها و اصلاح طلبان حکومتی اجازه حضور داده میشود به آنها هم مجال حضور در عرصه فعالیت سیاسی علنی داده میشد، آیا هنوز میتوانستیم چنین قضاوتی راجع به وزن و نقش آنها داشته باشیم؟ اگر بخواهیم تصویری از میزان نفوذ و وزن آنها در یک چنین شرایط فرضی داشته باشیم بایستی به شعارها و اهدافی مراجعه کنیم که هم اکنون بدون حضور فعال سازمانی آنها هم بر سر زبانها است.

شعارها و خواستههای این جنبش در همین حد مبهمی هم که ابراز میشود به مطالبات کدام طبقه اجتماعی نزدیک تر است؟ بیشتر شعارها و آرزوهایی که مردم را در این کارزار مبارزاتی در گیر کرده است، تاریخا مهر



در برابر ولایت فقیه

ناصر رحیم‌خانی

جنبش اعتراضی برخاسته از پس انتخابات دهمین دوره ریاست جمهوری در ایران، جنبش گسترده و بزرگ گروه‌های اجتماعی شهری‌ست در برابر خودکامگی دستگاه ولایت فقیه.

نیروهای اجتماعی گوناگون، دانشجویان، فرهنگیان، کارمندان، نیروهای کار و کارگری، زنان و جوانان در این جنبش ضد خودکامگی در تلاش‌اند. از این‌رو می‌توان آن را جنبش همگانی نامید.

گروه‌های اجتماعی و گرایش‌های گوناگون فرهنگی-سیاسی در این جنبش همگانی شهری به همسویی گزیده‌اند در برابر خودکامگی، هم از این‌رو جنبش همگانی اعتراضی، جنبشی‌ست ضد خودکامگی.

ویژگی ضد خودکامگی یا روشن‌تر، ویژگی ضد حاکمیت استبدادی ولایت فقیه، سرشت سلبی دارد و حلقه‌ی پیوند گروه‌های اجتماعی و گرایش‌های فرهنگی-سیاسی گوناگون جامعه شهری-تاکنون-همین سرشت سلبی ضد خودکامگی‌ست.

شاید بتوان از منظر چشم‌انداز گسترده‌ی سیر دگرگونی‌های سیاسی-اجتماعی تاریخ معاصر ایران این جنبش را در امتداد جنبش‌های ضد استبدادی یک‌صدساله‌ی تاریخ ایران بشمار آورد: جنبش مشروطه‌خواهی ایرانیان، نهضت ملی شدن نفت به رهبری مصدق، انقلاب ضد دیکتاتوری بهمن پنجاه و هفت.

در این جنبش‌ها نیروهای شهری، نخبگان سیاسی و روشنفکران، بازرگانان، روحانیان، طبقه متوسط در حال گسترش، توده‌های شهری-اصناف و پیشه‌وران و سپس کارگران و کارگران صنعتی-به همسویی و همراهی گزیدند در برابر دستگاه استبدادی چیره و قدرت‌های خارجی پشتیبان.

در جنبش مشروطه‌خواهی، نخبگان سیاسی-شماری از کارگزاران دیوان و دربار-روشنفکران لیبرال دموکرات و سوسیال دموکرات، سخنگویان اندیشه‌ها و برنامه‌های سیاسی نوین بودند و در پیوند با بازرگانان و طبقه متوسط شهری، پیشرو ارائه و گسترش اندیشه‌های مشروطه‌خواهی بودند.

روحانیان نیز با پیوند دیرینه با بازار و پیشه‌وران در برانگیختن توده‌های شهری و جهت‌دهی جنبش نقش داشتند.

در نهضت ملی نفت، نقش نخبگان سیاسی و روشنفکران، بازار و بازاریان، روحانیان پیوسته به جنبش ملی و نیز نقش اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگری در سازماندهی کارگران روشن بود.

سوسیالیستی، دست اندر کار شکل دادن به تشکلهای و نهادهایی که مردم معترض را به هم پیوند می‌دهد و دست اندر کار تثبیت موقعیت خود به عنوان رهبران واقعی مبارزات رهایی بخش در ایران باشند.

سوم، توانائی رژیم را در سرکوب ناپیستی دست کم گرفت، اگر رژیم در روزهای نخست پس از کودتای انتخاباتی دست و پای خود را گم کرده بود و نامنسجم عمل مینمود امروز تا حد زیادی عمق مشکل خود را شناخته است. و در جستجوی راههای موثرتر مقابله با آن است.

بدون شک بایستی در تدارک مقابله با سرکوبگری بیشتر رژیم بود. اما مقابله با خشونت رژیم نه یک مسئله تکنیکی بلکه یک حرکت سیاسی و اجتماعی است و خنثی کردن طرحهای سرکوبگرانه رژیم با سیاستهای اصولی مبتنی بر ارزیابی سیاسی درست اوضاع و از راههای اجتماعی و توده‌گیر امکانپذیر است. نیروی پیشروی که ایفای نقش در چنین ابعادی را بر عهده میگیرد، واقع بینی خود را در ارزیابی از ظرفیتهای درنده‌خویانه رژیم از دست نخواهد داد و روحیه و توان خود را در حرکتی احساسی و فکر نشده به هز خواهد برد. جنبش توده‌ای در ماههای اخیر اشکال متنوعی از حضور اجتماعی را بدست داده است اما برای رویارویی‌های آتی و نبرد سخت‌تری که در راه است به تاکتیک‌ها و تجربیات جدیدتری نیاز دارد.

چهارم، نقش اصلاح طلبان حکومتی را بایستی شناخت و درک و شناخت جامعه را از رسالتی که آنها در این دوره بعهده گرفته‌اند بالا برد. ضرورت تعمیق آگاهی مردم در این زمینه یکی از درسهای اولیه تجربه ما از انقلاب ۱۳۵۷ ایران است. موسوی یکی از چهره‌های شاخص اصلاح طلبان حکومتی همواره به صراحت گفته است که آنچه که وی در پی آن است چیزی جز زنده کردن میراث خمینی که خود در آن دوره نخست وزیری حکومتش را بر عهده داشته است، نیست. میراث خمینی هیچ ربطی به حرکت آزادیخواهانه امروز مردم ایران ندارد. خمینی و جریانی که وی در راس آن قرار داشت، بر موج انقلابی که برای آزادی و برخورداری از زندگی بهتر در ایران برپا شده بود، سوار شدند و آنرا فرونشاندند. کاری که رژیم شاه نتوانست به انجام برساند، آنها با خشونت و شدتی دهها برابر بیش از آنچه که در توان و در جرات رژیم شاه بود به نتیجه رساندند.

امروز مردم ایران آزادی می‌خواهند و خمینی دشمن شماره یک آزادی مردم بود. در دوران قدردستی او، رژیم اسلامی کوچکترین اعتراض و انتقادی را تحمل نمی‌کرد و پاسخ هر اعتراضی آتش و گلوله و طناب دار بود. میراث خمینی جنگی بود که وی به مثابه برکتی آسمانی به استقبال آن رفت و آنرا به ابزاری برای سرکوب مخالفان خود در داخل کشور و محکم کردن پایه‌های حکومتش تبدیل کرد، جنگی که در آن صدها هزار تن جان خود را از دست دادند، صدها هزار معلول بر جای گذاشت و مملکتی را به ویرانی کشید. فقر شدید، فلاکت اقتصادی و بیکاری گسترده، تلف شدن ساعاتهای طولانی از زندگی مردم در صف نان و سوخت و تامین نیازمندیهای ابتدایی، میراثهای آن روزگار دشوار هستند که حتی یادآوری آن مو بر تن انسانها راست می‌کند. در دوران اقتدار خمینی مخالفان رژیم حتی در گوشه و کنار دنیا هم از آتش کینه وی در امان نبودند و بدستور او و به دست بازماندگان امروز وی که در قدرت هستند یا از قدرت رانده شده‌اند، ترور می‌شدند. زنان ایران امروز در خیابانها فریاد برابری و رفع تبعیض سر می‌دهند و خمینی از سرسخت‌ترین دشمنان برابری بود و بزرگترین اهانتها در مقیاس اجتماعی و در طول سالها، بر میلیونها انسان زن در حرف و در عمل در زمان سلطه او بر حکومت اسلامی، بر زنان ایران اعمال شد.

ایراد به موسوی این نیست که چرا در چنین موضعی قرار گرفته است. از وی بعنوان یکی از بنیانگذاران این رژیم ویکی از سرسپردگان خمینی که از برکت عطف شورای نگهبان به رقابت انتخاباتی راه یافته بود و قربانی خوشبختی خود شد، همان موضعی انتظار میرود که همواره به آن پایبند بوده است و اگر بخت یار میبود و در مسند قدرت قرار میگرفت همین خط را ادامه میداد. اما برآستی اگر در این کشور هنوز کسانی باشند که همه تجربه تلخ ۳۰ سال گذشته آنها را بیدار نکرده باشد و هنوز سبز پوشیده بدنبال آرزوهایی که امثال موسوی حتی وعده تحقق آن را هم به صراحت نمی‌دهند، روان باشند، شایسته سرزنش هستند.

۲۲ بهمن ۱۳۸۸

*

در این جا نیز نخبگان سیاسی و روشنفکران، بازرگانان و بازاریان، روحانیون، طبقه متوسط شهری و توده‌های زحمتکش و کارگر در برابر استبداد دربار به همسوئی و همراهی گرایده بودند.

در جنبش مشروطه‌خواهی و در نهضت ملی نفت، بازرگانان و طبقه متوسط شهری، در اساس همراه و هم‌پیمان نخبگان سیاسی و روشنفکران ملی‌گرا بودند. این گزاره نقش روحانیان، پیوند آنان با بازار و بازرگانان و فراز و فرود و خوب و بد کنش‌های آنان در جنبش مشروطه و در نهضت ملی نفت را نادیده نمی‌گیرد. تاکید بر پیوند و همگرایی نخبگان و بازرگانان و طبقه متوسط، نقش روحانیان و نیز نقش کارگران و زحمتکشان - بویژه در نهضت ملی نفت - از این‌روست تا دگرگونی در موقعیت و نقش این نیروها در انقلاب بهمن و تاثیر انقلاب و سیاست‌های جمهوری اسلامی بر ترکیب گروه‌های شهری، یادآوری شود.

در انقلاب بهمن پنجاه و هفت، بازار و بازاریان و پیشه‌وران شهری، به جنبش مذهبی - سیاسی زیر رهبری آیت‌الله خمینی پیوستند. جبهه ملی ایران - جبهه ملی دوم - و نهضت آزادی ایران کم‌اثر شده بودند. پیوند آنان با بازار، و طبقه متوسط شهری ناچیز و ناپایدار بود.

بدین‌سان در انقلاب بهمن - به خلاف پیشینه‌ی نهضت ملی و جنبش مشروطه‌خواهی - همسوئی و همراهی نخبگان سیاسی و روشنفکران ملی‌گرا با نیروهای بازار و بازاریان گسسته شد و به جای آن پیوند بازار و پیشه‌وران با روحانیان گسترده‌تر شد. قدرت دولت برآمده از انقلاب، بازار و بازرگانان را وابسته‌ی رانت‌های دولتی کرد.

همچنین اگر در نهضت ملی کارگران و زحمتکشان شهری - سازمان یافته در سندیکاها - موقعیت طبقاتی و تاثیر اجتماعی - سیاسی معین داشتند در انقلاب بهمن پنجاه و هفت، این موج بزرگ تهیدستان و حاشیه‌نشینان شهری بود که بویژه در شهرهای بزرگ به خیابان سرازیر شد. در انقلاب، نمود برجسته و اثرگذار جنبش کارگری، همان اعتصاب کوبنده‌ی نفتگران بود. اما در این سی‌ساله، سیاست‌ها و روش‌های جمهوری اسلامی، موقعیت طبقاتی، چگونگی زیست و رفاه و بویژه سامان‌یابی صنفی - طبقاتی کارگران را دچار آسیب‌های جدی کرده است.

در این سی‌ساله بازار و بازاریان و پیشه‌وران نیز از جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی وابسته‌ی قدرت مستقر شده‌اند. به نظر می‌رسد نقشی که این نیروها در دگرگونی‌های سیاسی انقلاب بهمن، نهضت ملی نفت و جنبش مشروطه‌خواهی داشتند، دیگر به تاریخ گذشته پیوسته است.

قدرت سیاسی دستگاه ولایت فقیه، همچنین روحانیان، حوزه‌های علمیه و دستگاه روحانیت شیعه و نهاد مرجعیت را نیز وابسته‌ی قدرت سیاسی کرده و بحران فکری و ساختاری دیرسال آن را ژرف‌تر کرده است.

بدین‌سان چنین به نظر می‌رسد که در سیر دگرگونی‌های اقتصادی - اجتماعی - سیاسی ایران معاصر بویژه در این دگرگونی‌های پس از انقلاب، در جایگاه و نقش گروه‌ها و قشرهای اجتماعی شهری اثرگذار، دگرگونی و جایجایی‌های چشمگیری رخ داده است.

جمعیت ایران در زمانه‌ی جنبش مشروطه خواهی، کمی بیش از ده میلیون برآورد می‌شد و بیش از هفتاد درصد آن روستائیان و عشایر بودند.

در نهضت ملی نفت جمعیت ایران کمتر از بیست میلیون بود. در فرآیند مردادماه ۱۳۳۲، رای‌های ریخته شده در صندوق به پشتیبانی از پیشنهاد مصدق برای بستن مجلس در سراسر ایران دویست میلیون و چهارصد و سه هزار و سیصد و هشتاد نه رای بود. رای‌های تهران کمتر از دویست هزار بود.

امروزه تنها در تهران شمار دارندگان حق رای بیش از شش میلیون است.

انبوهی جمعیت تهران، گستردگی و گوناگونی گروه‌های اجتماعی، حضور نخبگان سیاسی و روشنفکران، همراه با نیروهای طبقه متوسط، و توده‌های کارگران و زحمتکشان و تهیدستان شهری، نقش و اثر جنبش‌های اعتراضی برخاسته از تهران را برجستگی ویژه می‌دهد.

همه جنبش‌های بزرگ اعتراضی در این یک‌صدساله از تهران برخاسته‌اند، و فرجام آن جنبش‌ها نیز در تهران رقم خورده است. آغاز و فرجام جنبش مشروطه‌خواهی، نهضت ملی نفت، انقلاب بهمن پنجاه و هفت، گواهِ این ارزیابی است. جنبش اعتراضی ضد استبدادی در تهران و در میان گروه‌ها و نیروهای اجتماعی و سیاسی طبقه متوسط شهری پا می‌گیرد، سپس دامن‌گستر می‌شود و به شهرهای بزرگ گسترش می‌یابد: تبریز، مشهد،

اصفهان، شیراز، و شهرهای شمال و جنوب و شرق و غرب ایران. بدون برپایی جنبش اعتراضی در شهرهای بزرگ و گسترش آن به دیگر گروه‌ها و قشرهای اجتماعی، بدون بستن بازارها و دکان‌ها، بدون دست از کار کشیدن کارمندان و بی‌اعتصاب و اعتراض قدرتمند صنفی و سیاسی کارگران و زحمتکشان، جنبش اعتراضی تهران نافرجام می‌ماند.

چرا جنبش اعتراضی تهران با همه‌ی گستردگی دامنه و پرشماری نیروهای آن، گروه‌هایی چون

بازاریان و پیشه‌وران، کارمندان و کارکنان بخش‌های دولتی و خصوصی، و کارگران و زحمتکشان را به جنبش درنیاورد؟ و چرا همراه وهمپای شیوه‌ی اعتراض خیابانی و راهپیمایی، دیگر شیوه‌ها، همچون بستن بازار یا دست از کار کشیدن، رخ نداد؟

شاید یکی از زمینه‌های محدودیت گستره‌ی اجتماعی جنبش اعتراضی، دگرگونی در ساختار جمعیتی شهری تهران و دگرگونی در پیوند و گسست مناسبات دولت با بازار، پیشه‌وران، کارمندان و کارکنان دولتی و گسیختگی در موقعیت و توان کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و نیز گستردگی شمار حاشیه‌نشینان و تهیدستان وابسته به کمک‌های دولتی باشد.

در جنبش‌های اعتراضی و همگانی شهری - در شکل اعتراض‌های خیابانی - بویژه در نظام‌های غیر دموکراتیک، دریافت چند و چون شرکت گروه‌های اجتماعی گوناگون و نیز خواسته‌های گروهی یا صنفی - سیاسی آنان دشوار است. بویژه این که شعارهای جنبش اعتراضی - بنا به سرشت جنبش و زمینه‌ی ویژه پیدایی جنبش اعتراضی - در اساس شعارهایی سلبی هستند تا اثباتی. اما باتوجه به زمینه‌ی ناراضی همگانی و جلوه‌ی اعتراض همگانی در امری سیاسی - و یعنی امری عمومی - می‌توان گفت در جنبش اعتراضی گروه‌های گوناگون اجتماعی حضور و نقش داشته‌اند: زنان، جوانان، دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها، دانشجویان، و نیروی طبقه متوسط شهری در این جنبش اعتراضی، گسترده‌ترین نیرو و نیروی تلاشگر بوده‌اند. نزدیک به پنجاه میلیون، جمعیت جوان زیر سی سال است.

نزدیک به سه و نیم میلیون نفر، دانشجویان دانشگاه‌های ایران هستند. دانش‌آموختگان دارای سرمایه‌های اجتماعی هستند و خواهان به رسمیت شناخته شدن این موقعیت هستند. شمار بزرگی از جوانان و زنان نخست خواهان آزادی‌های فردی و فرهنگی - اجتماعی هستند. شاید این دگرگونی‌های بزرگ در ترکیب جمعیت شهری، موقعیت آنان و خواسته‌های آنان در قیاس با چند و چون گروه‌های اجتماعی شهری در خیزش‌های پیشین ایران معاصر، گسست‌هایی از خواسته‌ها و روش‌های مبارزه فرهنگی - سیاسی پیشین را نشان دهد.

از این منظر می‌توان زمینه‌ها و نشانه‌های گسست - و پیوست - جنبش اعتراضی با خیزش‌های پیشین را پیش چشم داشت و نیز زمینه‌های بروز ناراضی. ناراضی همگانی و گرایش به دگرگونی، از جمله در فضاهای انتخاباتی، مجال بروز می‌یابد. البته نظام جمهوری اسلامی، مشروعیت سیاسی را برخاسته از آراء آزاد ملت ایران نمی‌داند. در دیدگاه بنیانگذار جمهوری اسلامی، در آراء فقهی روحانیان شیعه و در قانون اساسی جمهوری اسلامی، مشروعیت نظام برخاسته از باور به اصل «امامت» و «ولایت» است. هیچ یک از کارگزاران نظام و هیچ یک از منتقدین درون نظام در بنیاد مشروعیت الهی نظام جمهوری اسلامی تردید ندارند و تردید روا نمی‌دارند. گرایش‌هایی که در پی مخالفت با ولی فقیه، ادامه‌ی حکومت را وابسته رضایت مردم معرفی می‌کنند نه با اصل ولایت فقیه مخالفت دارند و نه با اصل «مشروعیت» الهی رژیم. ترفند فقهی - سیاسی، «مشروعیت» را از «مقبولیت» جدا می‌کند.

در نظام ولایت فقیه، انتخابات مجلس و انتخابات ریاست جمهوری اما دوگونه کارکرد دارد. نخست این که با شرکت دادن مردم در انتخابات - مردمی که انقلاب کرده‌اند - پوششی از «مردم‌سالاری» فراهم می‌شود.

دیگر این که انتخابات، یکی از شیوه‌های تنظیم رابطه قدرت در زیر حوزه‌های ولایت و بازرآرائی تعادل قوای جناح‌های درون نظام است.

از این‌رو دوره‌های انتخابات مجلس اسلامی و انتخابات ریاست جمهوری، رقابت جناح‌های درون نظام گسترش می‌یابد و همین فضای رقابتی زمینه‌ای برای بیان ناراضی توده‌ای در پای صندوق‌های رای فراهم می‌آورد. سرشت ضد دموکراتیک اجبار مردم به انتخاب میان «بد» و

این گفتمان در درون گفتمان غالب جمهوری اسلامی است و با آن پیوند و گسست دارد.

بسیاری مفهوم‌های اساسی و تاکتونی این گفتمان با مفهوم‌های شناخته شده‌ی غالب در گفتمان ایدئولوژیک- سیاسی جمهوری اسلامی، یکسان هستند. اختلاف در جستجو و تعیین مصداق‌هاست.

در این گفتمان، انقلاب اسلامی و زاده‌ی آن جمهوری اسلامی حقانیت ایدئولوژیک- سیاسی و تاریخی دارند آن‌گونه که بنیانگذار جمهوری اسلامی تبیین کرده است نه آن‌گونه که مثلاً رهبری امروزه می‌گوید، در این گفتمان قانون اساسی جمهوری اسلامی تامین‌کننده‌ی «عدالت» و «آزادی» و «مردمسالاری» است و اجرای «بدون تنازل» قانون اساسی خواسته می‌شود.

در این گفتمان ولی فقیه حاکم «جائر» است و مصداق ولی فقیه «عادل» فقیه دیگری است از جنس...؟ این گفتمان از بازگشت به «راه امام» و «خط امام» سخن می‌گوید و در این گفتمان، گروگان‌گیری و نماد ۱۳

آبان، و روز قدس و دیگر روزهای جمهوری اسلامی با مضمون‌ها و نمادهایشان پذیرفته شده‌اند اما مصلحت سیاسی و تاکتیک سیاسی روز همزمان هم سکوت و هم گفتار متناقض و رفتار و کردار متناقض را به دنبال می‌آورد.

«با ذهن و زبان آلوده به دیدگاه‌های سنتی و محافظه‌کارانه، با روش‌های آلوده به تقیه‌ی سیاسی و پنهانکاری نمی‌توان جنبش دموکراتیک سامان داد. بدون پالودن ذهن و زبان، بدون بیان شفاف ارزش‌های انسانی، دموکراتیک و برابری‌خواهانه، نمی‌توان پایه‌های جنبش ملیونی جوانان و زنان و مردان را استوار کرد. نمی‌توان بدون بیان آشکار اعتراض به تبعیض و دفاع از برابری، جنبش دموکراسی‌خواهی سامان داد. بدون باور به مفهوم و هستی ملت ایران همچون تنها بنیاد و منشأ حاکمیت ملی ملت ایران، نمی‌توان از آزادی مردم ایران دفاع کرد.» (رحیم‌خانی، معنای تنفیذ ۱۰ مرداد ۱۳۸۸)

به نظر می‌رسد جنبش اعتراضی فراتر از دغدغه‌ی سیاست‌ها و تاکتیک‌های موردی و فراتر از تبلیغ و ضد تبلیغ، نیازمند رسیدن به چشم‌اندازهای روشن، هدف‌ها و شیوه‌های مبارزه درازمدت است. شاید جنبه‌ی سلبی جنبش اعتراضی در رد و نفی «ولایت مطلقه فقیه» یا «ولایت فقیه» روشن باشد اما گذشته از جنبه‌ی سلبی، یعنی ویژگی برجسته‌ی جنبش‌های ضد استبدادی، آیا جنبه‌ی اثباتی جنبش اعتراض روشن است و مورد پذیرش همگانی است؟

آیا جنبش اعتراضی همچنان جنبشی است گرد شعار «رای من کو؟»، برای اصلاحات درون چارچوب نظام؟ جنبشی است برای فراتر رفتن از چارچوب نظام جمهوری اسلامی و برانداختن آن؟

و در این صورت جنبشی است برای دموکراسی؟ جنبشی است برای دموکراسی درون چارچوب همین نظام سیاسی؟ اگر جنبش اعتراضی، جنبشی است برای دموکراسی، آنگاه گرچه گفته می‌شود و به درستی که راه گذار به دموکراسی در ایران پر پیچ‌وخم است و از گذرگاه‌های بسیار می‌گذرد و همراه با افت و خیز می‌گذرد، اما شاید بی‌مناسبت نباشد اگر گفته شود که: هیچ بنای دموکراتیکی ساخته نخواهد شد مگر آن که پیش از آن در ذهن ما ساخته شده باشد، به روشنی شکل گرفته باشد و به روشنی از زبان ما بیان شود.

بنیاد دموکراسی پذیرش برابری انسان‌ها و بنا نهادن مشروعیت قدرت سیاسی بر اراده و آراء برابر شهروندان است. بنیاد فقه شیعه بر نابرابری و تبعیض میان انسان‌هاست. و بنیاد مشروعیت نظام اسلامی بر اصل «امامت» و «ولایت» است و نه بر بنیاد پذیرش اراده و آراء برابر ملت ایران. قانون اساسی جمهوری اسلامی از بنیاد با مفهوم و پایه‌های دموکراسی ناسازگار است. بازگشت به «خط امام» و اصلاح برپایه‌ی «اصول‌گرایی»، نسبتی با دموکراسی‌خواهی ندارد. بی‌سبب نیست در گفتمان رهبری جنبش اعتراضی سخنی از دموکراسی نیست.

۱۵ بهمن ۱۳۸۸

*



«بدتر» همزمان در خود و همراه خود بی‌حقی مردم را می‌پوشاند هم در لفاف رای منفی و هم در جلوه‌ی رای مثبت.

زمان انتخابات، هراندازه شکاف و گسست در «بالا» بیشتر باشد مردم در «پائین» مجال بیشتری می‌یابند برای بیان ناراضی‌های همگانی.

شکاف و گسست بی‌سابقه در «بالا» فرصتی شد برای بروز ناراضی‌های انباشته شده‌ی گروه‌های گسترده اجتماعی.

جنگ قدرت جناح‌ها و پاره‌جناح‌های درون نظام به تندترین شکل درگرفت. این‌بار رقابت بر سر بازتقسیم قدرت یا بازآرایی تعادل قوی جناح‌ها و پاره‌جناح‌ها نبود و نیست. نبرد قدرت است بر سر بود و نبود ماندن در دایره‌ی قدرت یا رانده شدن برای همیشه.

این جنگ قدرت، پایه‌های مشروعیت قدرت و اقتدار سیاسی ولایت مطلقه را لرزانده است.

شاید بتوان شرایط سیاسی و تعادل قوا را با مفهوم «جدال فرسایشی» بیان کرد. «جدال فرسایشی» هم بیانگر تعادل قوایی است که در آن نه حاکمیت می‌تواند جنبش اعتراضی را سرکوب و ساکت کند و نه جنبش می‌تواند حاکمیت را به آستانه‌ی «فروپاشی» بکشاند.

به نظر می‌رسد بکارگیری اصطلاح‌ها و مفهوم‌هایی چون «موقعیت انقلابی بالقوه» (بشیریه) چشم‌انداز اعتلای انقلابی، آستانه‌ی انقلاب، انقلاب، آستانه‌ی فروپاشی یا سقوط حاکمیت، با گستره و ژرفای جنبش اعتراضی همخوانی نداشته باشد.

«فرسایش» اما به این معنا هم هست که پایه‌های ایدئولوژیک «مشروعیت» قدرت و اقتدار سیاسی نظام و ولایت فقیه فرسوده می‌شوند.

پاره‌های ارزیابی‌ها با توجه به «فرسایش ساختار قدرت»، یکی از نشانه‌های این «فرسایش» را نشان می‌دهند: «نیاز حکومت پس از انتخابات به توسل مستمر به خشونت و سرکوب و قهر». این ارزیابی همچنین بر آن است که «شکاف‌پذیری در شرایط فرسایش ساختار اقتدار، ویژگی اصلی ساختار قدرت است در حالی که عکس این پدیده یعنی ائتلاف‌پذیری ویژگی اصلی جنبش مخالفین به شمار می‌رود. همگرایی گروه‌های گوناگون مخالف و منتقد در ماه‌های اخیر شاهد این گفته است» (بشیریه)

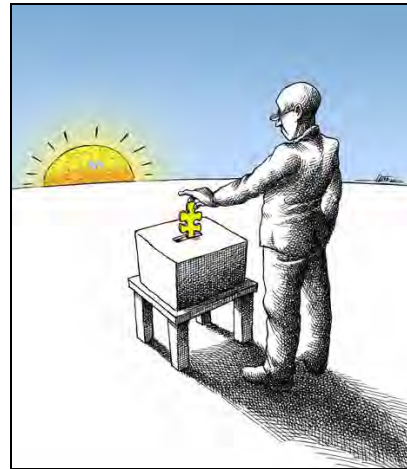
در این گزاره باید با تامل نگریست.

بنظر می‌رسد «جدال فرسایشی» دو طرف درگیر دارد با کنش‌ها و واکنش‌های پیوسته. و حاکمیت نیز در پی فرسایش جنبش اعتراضی و شکاف‌اندازی سیاسی در آن است. این درست است که پایه‌های ایدئولوژیک «مشروعیت» و «اقتدار سیاسی» نظام ولایت فقیه آسیب جدی دیده است و جنبش اعتراضی - هم‌اکنون - پیروزی‌های سیاسی و اعتبار معنوی و اخلاقی بزرگی به دست آورده است اما - از جمله به همین دلیل - حاکمیت نیز در پی شکاف‌اندازی سیاسی در جنبش اعتراضی است و این شکاف‌ها را در رمز تناقض‌های سیاسی و چندگانه‌گویی نیروهای رهبری کننده می‌یابد.

تناقض‌ها و نارسائی‌های سیاسی نیروی رهبری‌کننده در اساس چشم‌اندازها - یا بی‌چشم‌اندازی - و هدف‌ها و شیوه‌های راهبردی جنبش اعتراضی است و بنیاد این ناروشنی‌ها در گفتمان ایدئولوژیک - سیاسی نیروی رهبری‌کننده است.

بحران نظام جمهوری اسلامی: بازسازی یا فروپاشی؟

مهرداد باباعلی



از اینرو در پاسخ به این پرسش که دلایل و خصلت اصلی این جنبش کدامست، مقدماً به این نکته می‌پردازم که جمهوری اسلامی چگونه دولتی است و تمایزات اصلی آن با دولت پیش از انقلاب یعنی رژیم سلطنتی محمدرضاشاهی کدام است. بررسی این تمایزات در عین حال ما را قادر خواهد ساخت که تفاوت‌های جنبش اعتراضی اخیر را با مبارزات توده‌ای پیش از انقلاب بهتر دریابیم. برخاستن بانگ الله‌اکبر بر سر بامها، تجمع به مناسبت چهلم شهدا و غلیان روحیه همبستگی و ایثار در میان مردم طی شش ماههٔ اخیر پس از انتخابات خرداد ۱۳۸۸ یادآور خاطراتی از انقلاب بهمن است که در صورت شبیه‌سازی تاریخی می‌تواند موجب برداشتها و تفاسیری ناصحیح از مسیر تحول اعتراضات کنونی باشد.

مارکس در آغاز اثر جاودانه‌اش **هیجدهم برومر لوئی بناپارت** هشدار می‌دهد که «سنت تمامی نسل‌های مرده به نحو سنگینی بر مغز زندگان اثر می‌گذارد» (۱) و کنشگران و ناظرین را به الگوسازی از حوادث کهن وامی‌دارد. اگرچه قرینه‌سازی تاریخی یکی از اولین گام‌های شناخت خود ویژگی‌های جدید است، اما هیچ چیز بیش از به زیر پرسش کشیدن همین قرینه‌سازی‌ها برای بازسازی تئوریک لحظه تاریخی کنونی حائز اهمیت نیست.

۱- دولت در جمهوری اسلامی کجاست؟

اگر دولت را با مجموعه‌ای از نهادهای قدرت نظیر پلیس، ارتش، زندان، وزارتخانه‌ها، شهرداری‌ها و غیره مترادف بینداریم، در آن صورت پاسخ به این پرسش که دولت در جمهوری اسلامی کجاست، بسیار دشوار خواهد بود. این نکته شاید یکی از سه تمایز اصلی جمهوری اسلامی با نظام سلطنتی محمدرضاشاهی باشد. کفایت کهریزک را با زندان اوین یا قصر در دورهٔ پیش از انقلاب مقایسه کنیم. کهریزک چگونه زندانی است، تحت نظارت کدام مقام دولتی قرار دارد، خدمه و کارکنان آن چه کسانی هستند و از کدام مرجع قانونی و قضائی تبعیت می‌کنند؟ تا پیش از انتشار «اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح» به تاریخ ۲۸ آذر ۱۳۸۸ (۱۹ دسامبر ۲۰۰۹) که در آن از کشته شدن سه تن به نام‌های محسن روح‌الامینی، امیر جوادفر و محمد کامرانی در «بازداشتگاه کهریزک» یاد می‌کند، حتی تعیین مرجع سرپرستی این نهاد نامعلوم بود. آن را بر مبنای همهٔ معیارهای حقوقی می‌توان معادل ایرانی زندان گوانتانامو نامید. کهریزک، اما، نه اولین و نه آخرین بازداشتگاه از این قماش است. بندهای ویژه تحت نظارت سپاه در زندان اوین و ده‌ها بازداشتگاه سایه دیگر نمونه‌های زندان سیاسی در جمهوری اسلامی‌ند. تفاوت «کمیته مشترک ضد خرابکاری» و اوین دوران محمدرضاشاهی با کهریزک در این است که دومی از محدودهٔ دولت رسمی و هرگونه ضابطهٔ قانونی خارج است، حال آن که اولی از عناصر آشکار و رسمیت یافته نظام سیاسی استبداد است. (۳) عمدهٔ سرکوب مخالفین در تظاهرات‌های خیابانی اخیر به دست «لباس شخصی‌ها» (بسیجی‌ها) و نه نیروهای انتظامی وزارت کشور صورت گرفته است. لباس شخصی‌ها، گروه انصار و مشابیهین آن که با فتوای مذهبی عمل می‌کنند دولت سایه محسوب می‌شوند که اهرم‌های اصلی قدرت را در اختیار دارند. این امر نه تنها در حوزهٔ دستگاه‌های سرکوب دولت بلکه در عرصهٔ نهادهای اقتصادی و فرهنگی نیز صادق است. بنیاد مستضعفان (۴)، قرارگاه خاتم الانبیا و قرب (۵) بر اغلب شریان‌های اقتصادی، پیمانها و معاملات تجاری کشور حاکمند (۶). اما از محدودهٔ دولت خارجند. این نهادها نه وزارتخانه محسوب می‌شوند و نه بنگاه انتفاعی خصوصی یا دولتی. اما بر همهٔ وزارتخانه‌ها و دواير رسمی دولتی اعم از اقتصاد و دارائی، نفت و بانک مرکزی سیطره دارند و هیچ بنگاه دولتی یا خصوصی به اندازهٔ آنها از دسترسی به اعتبارات بانکی و دلارهای حاصل از درآمد نفتی برخوردار نیست. قدرت چانه‌زنی آنها برای تمتع از حساب ذخیره ارزی کشور تا بدان پایه است که با موافقت شورای اقتصاد یک میلیارد دلار از این دارائی‌ها را رسماً و علناً به بهانه عدم تأمین مالی از جانب شرکت ملی نفت ایران به حساب خود واریز می‌کنند (۷).

جمهوری اسلامی نوعی «نه دولت» است. بهتر بگویم «شبه دولت» است، «دولت در سایه» است، «دولت در دولت» است (۸). اگر بخواهیم تعبیر جیورجیو آگامبن (Giorgio Agamben) را به عاریت بگیریم که در خصلت‌بندی فاشیسم و گوانتانامو از اصطلاح «دولت استثناء» (State of

روزی که سوالات این ویژه‌نامه را برای همکار عزیزمان بابا علی ارسال کردم، ضمن اظهار تمایل برای پاسخ دادن به سوالات، قول گرفت که صفحات بیشتری در اختیارش قرار بدهیم.

زمانی که در بیمارستان بستری بودم، نیمی از دستنویس مقاله را برای مطالعه و اظهار نظر در اختیارم قرار داد. در ضمن قرار شد به خاطر حجم بالای مقاله، تصمیم خود را برای ادامه‌ی کار به اطلاع او برسانم.

مقاله در زمینه‌های: ۱- دولت در جمهوری اسلامی کجاست؟ ۲- تغییر در چارچوب نظام ۳- جناح‌های سیاسی رقیب: موافق یا مخالف نظام؟ ۴- فاتحین انتخابات دهم: جناح احمدی‌نژاد و حامیان وی در بسیج و سپاه. ۵- غایبین انتخابات دهم: اصولگرایان. ۶- مغلوبین انتخابات دهم. ۷- بن‌بست «چانه‌زنی در بالا» بدون «فشار از پایین». ۸- کشیده شدن جنگ قدرت به خیابانها و اقصاء میانه شهری. ۹- خودانگیختگی یا سازمان یافتگی؟ ۱۰- موج سبز و راه سبز امید. ۱۱- مراحل تاکتونی جنبش اعتراضی، نظرات تازه‌ای را مطرح می‌کرد. به همین خاطر نظر مثبت خود را به او اطلاع دادم. ضمن پوزش از خوانندگان مجله به خاطر حجم مقاله، امیدم این است که مورد توجه خوانندگان آرش قرار بگیرد.

آرش

مقدمه

در پاسخ به نخستین پرسش نشریهٔ آرش مبنی بر آن که «دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل‌گیری و دوام آن را چگونه می‌توان توضیح داد؟» مقدماً لازم می‌دانم یک نکته را به لحاظ متد بررسی این جنبش خاطر نشان کنم. مقاومت و واکنش در مقابل هر نوع قدرتی از نوع و شیوهٔ اعمال قدرت مجزا نیست. نمی‌توان سرشت یک انقلاب را بدون مختصات دولتی که علیه آن انقلاب حادث شده است، دریافت. به بیانی دیگر، برای درک یک جنبش باید خصوصیات و ویژگی‌های دولت مستقر را بازشناخت.



اثر تبدیل شده بودند. انتشار بیانیه نخست «انتخابات و گفت‌وگو» مطالبه محور» (یکشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۸۷، ۱۵ مارس ۲۰۰۹) (۳۳) با امضای حدود ۳۰۰ نفر از شخصیت‌های ملی - مذهبی و اصلاح طلب، و سپس «بیانیه شماره ۲ انتخابات و گفت‌وگو مطالبه محور» (سه شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۸، ۹ ژوئن ۲۰۰۹) (۳۴) با امضای حدود ۵۰۰ نفر از کنشگران سیاسی و اجتماعی علیرغم آن که از کاندیدای مشخصی حمایت نمی‌کرد، اما به قول آقای بابک داد «تحریم انتخابات» را «تحریم» می‌کرد (بابک داد، سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۸، ۲ ژوئن ۲۰۰۹) (۳۵). بدین سان موقعیت مردم را در آستانه انتخابات می‌توان این طور توصیف کرد: «پسرفت دیده می‌شود و تسلیم، تسلیم به این که گویا مقدر است با همین سیستم بسازند.» (محمدرضا نیکفر، سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۸) (۳۶).

کسی که به نحو درخشانی این «پسرفت» به معنای دقیق کلمه را مشاهده و تئوریزه کرد، سعید حجاریان بود در مقاله‌ای با عنوان «بربریت یا مدرنیت، بزنگاه اینجاست» (سعید حجاریان، ۲۱ خرداد ۱۳۸۸، ۱۱ ژوئن ۲۰۰۹) (۳۷): «از ابتدای انقلاب ما در هر انتخابی نوعی صف‌آرایی اصلی داشتیم. در نیمه اول عمر جمهوری اسلامی صف‌آرایی اصلی میان چپ و راست بود. از نیمه دوم تا انتهای دولت خاتمی این صف‌آرایی چرخشی به سمت مفهوم جدیدی پیدا کرد که آن را دموکراسی خواهی و اقتدارطلبی می‌نامیدند. به گمان من از پایان دوره خاتمی کاملاً چرخش دیگری رخ داده است که من آن را به بربریت و مدرنیت تعبیر می‌کنم. در این صف‌آرایی یکسو عناصر مخرب قرار دارند و سوی دیگر طالبان عمران (به معنای ابن خلدونی). از یک سو جریان‌ات غارتگری که حکومت را طعمه پنداشته و بر سر آن تکالب و تحارش می‌کنند (تحارش به عربی تقریباً معادل harsh انگلیسی است و به معنای چپاول کردن به کار می‌رود چپاولی که در آن بیش از آن که میل شود، حیف می‌کند.» اشاره حجاریان به «عناصر مخرب» و چپاولگری که بیش از آن که میل کنند، حیف می‌کنند متوجه اقتدار فزاینده سپاه و بسیج در عرصه سیاسی و اقتصادیست. مع الوصف علیرغم این پسرفت عمومی، میل به تغییر بارزتر از چهار سال پیش در سطح جامعه مشهود بود، میلی که اگرچه اندیشه بزیر کشیدن نظام را خیالپردازانه و دور از دسترس می‌پنداشت، اما امیدوار تغییر در چارچوب نظام بود.

بدینسان از همان ابتدا، بازی انتخاباتی تبدیل به نمایش بزرگ تغییر و تحول طلبی گردید، نمایشی که می‌باید همزمان مقبول تماشاچیان داخلی و خارجی می‌افتاد. پس الگوی رقابت‌های انتخاباتی آمریکا سرمشق قرار گرفت: از هر دو حزب بزرگ دو کاندیدا و سپس مناظره‌های تلویزیونی فیما بین کاندیداها، دو کاندیدای اصول‌گرا هر دو عنوان «دکتر» را یدک می‌کشیدند: دکتر احمدی‌نژاد و دکتر محسن رضائی در مقابل «مهندس» میرحسین موسوی. طبعاً اصرار بر استفاده از القاب «دکتر» و «مهندس» تا بدان پایه که به افتضاح جعل مدرک دکتری از جانب کردان و جانشین شدن صادق محصولی در کابینه احمدی‌نژاد انجامید و یکی از محورهای مناظره موسوی و احمدی‌نژاد بود، خود نشان از تغییری مهم در ارزشها و ساختار جمهوری اسلامی داشت.

دهقانی در آلمان چاپ دوم سال ۱۸۷۵-۱۸۷۰ (۲۷) و به تدریج از یک جمهوری پیشاسرمایه‌داری به یک جمهوری متعارف بورژوازی مبدل گردد. اما خودمداری دولت به یمن اجاره‌بهای نفتی به ارگانهای ویژه دولتی یا شبه دولتی مجال نشو و نما داده، آنان را به ولی نعمتان و سروران واقعی جامعه مبدل می‌کند. از اینرو اگرچه منشأ این پلورالیزم سیاسی محدود در نظام جمهوری اسلامی ساختار چندمرجعی دستگاه سنتی روحانیت شیعه است، اما سرنوشت آن بیش از آن که توسط اعمال نفوذ اقتصادی بورژوازی و لابی‌گری تعیین شود، از طریق تحول جمهوری اسلامی مطابق با مقتضیات حکمرانی سیاسی مقرر می‌گردد. در فصل آتی خواهیم دید که چگونه همین مقتضیات سیاسی در جهت حذف و یا محدود کردن پلورالیسم سیاسی عمل کرده است.

جایگاه انتخابات در جمهوری اسلامی نیز از منظر همین پلورالیسم سیاسی محدود و رقابت جناحی معنا و مفهوم دارد، ورنه در فلسفه سیاسی شیعه، مشروعیت قدرت سیاسی نه از رأی مردم، بلکه از رأی امام نشأت می‌گیرد. همان طوری که حمید عنایت (۱۳۶۲) اظهار می‌دارد: «شیعه بیشتر در پاسخ به انتقادهای کسانی که از اصل انتخابی بودن جانشینان پیامبر دفاع می‌کردند - احتجاج می‌کرد که مسأله رهبری امت، حیاتی‌تر از آن بود که به رأی و نظر افراد عادی که ممکن است شخص ناصالحی برای این مقام برگزینند، وانهاده شود، و این با هدف الهی از تنزیل کتاب و ارسال پیامبر تعارض داشت. فقط خداوند از وجود صفات علم و عصمت در افراد باخبر است و می‌تواند با شناساندن این افراد از طریق پیامبرانش پیروزی وی و تنزیلهای خود را تأمین نماید. در اینجاست که مسأله شخصیتها وارد بحث می‌گردد، چه شیعه بر آن است که فقط افرادی که پیوند نزدیک با پیامبر می‌داشته‌اند می‌توانسته‌اند چنین صفاتی را دارا باشند، و این شرایط جز در علی (ع) و اعیان ذکورش جمع نبوده. این بخش از بحث شیعه مکمل نظر دیگر آنان است که شاید مهمترین عنصر در نظریه سیاسی شیعه باشد - یعنی ضرورت مطلق و قطعی عدل به عنوان شرط رهبری، طبق آیه صریح قرآن: لاینال عهدی الظالمین (بقره، ۱۲۴) (عهد و پیمان حکم و حکومت من به ظالمان نمی‌رسد). تکمله بحث شیعه راجع به امامت، همانا توجیه مقام علما یا مجتهدین در جامعه اسلامی در غیاب ائمه است.» (ص ۲۲) (۲۸). پذیرش اصل اجتهاد که متضمن حق تفسیر آزادانه مجتهد از قوانین اسلام است، تعدد مراجع تقلید را موجه می‌سازد (رجوع کنید به محمد ابراهیم جناتی، ۱۳۶۵ (۲۹)، ۱۳۶۹ (۳۰) و والبریج Walbridge، ۱۳۸۰ (۳۱)). وجاهت و مقبولیت عامه مجتهد ایجاب می‌کند که مقلدین بنا به انتخاب خود مرجع خویش را برگزینند. به همین منوال نیز حق انتخاب مردم یا سهامداران کوچک در گزینش این یا آن بخش از سهامداران بزرگ به عنوان متولیان نظام به رسمیت شناخته می‌شود بی آن که آرای مردم ملاک مشروعیت نظام یا اقتدار ولی فقیه تلقی گردد. اگرچه در جمهوری اسلامی، انتخابات به عنوان یکی از ابزارهای حکمرانی در قیاس با توسل به کودتاها و ریزه کودتاها و یا بسیج‌های خیابانی نقش ثانوی دارد، اما این ابزار بارومتر پلورالیزم سیاسی در میان خودی‌ها یا رقابت‌های جناحی فیما بین آنهاست.

۲- تغییر در چارچوب نظام

پس از تشریح خودویژگی‌های نظام جمهوری اسلامی به پرسش نخست نشریه آرش باز می‌گردیم: «دلایل و خصلت اصلی این جنبش و شکل‌گیری و دوام آن را چگونه می‌توان توضیح داد؟» پاسخ فشرده من به این پرسش بدین قرار است: **دلیل و خصلت اصلی این جنبش را باید در نیاز به تغییر در کل جامعه، اما تغییری در چارچوب نظام جمهوری اسلامی جستجو کرد.** شکل‌گیری این جنبش را باید محصول بن‌بست در مبادله سیاسی فیما بین جناحهای نظام، بروز آشکار و علنی جنگ قدرت در میان سهامداران اصلی نظام و کشیده شدن آن به سطح خیابانها دانست که ثمره مداخله فعال اقشار متوسط شهری و بالادست جوانان و زنان بود. اکنون لازم است عناصر مختلف این پاسخ فشرده را بیشتر بشکافیم.

برخلاف چهار سال پیش که فضای انتخاباتی ایران تحریمی بود (بهمین احمدی امویی، ۳۱ فروردین ۱۳۸۸ (۳۲))، در آستانه دهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، طرفداران تحریم بازی انتخاباتی به اقلیتی بی‌تأثیر یا کم

آتی سخن می‌گوید. این رویارویی نیز نه فقط در آستانه انتخابات دهم بلکه از فردای انتخابات نهم یعنی همان هنگام که در نتیجه مداخله «حزب پادگانی»، احمدی‌نژاد فاتح انتخابات بیرون آمد و رفسنجانی شکایت نزد خادوند برد و کروی مصمم به تشکیل حزب «اعتماد ملی» گشت، آغاز شد. نخستین دوره ریاست جمهوری احمدی‌نژاد و نحوه تعیین کابینه وی هرگونه امید به امکان مبادله سیاسی از طریق چانه‌زنی در بالا را به یأس مبدل ساخت و تدارک جنگ قدرت جناحها را لاقلاً در یک ساله پایانی این دوره به همراه داشت. این نکته را در «پاسخ سلیمی نمین (رئیس مرکز مطالعات و تدوین تاریخ معاصر ایران) به نامه انتخاباتی هاشمی رفسنجانی» (۱۳ مرداد ماه ۱۳۸۸، ۵ اوت ۲۰۰۹) (۴۳) می‌توان مشاهده کرد.

نامه مزبور که حاوی نکات بسیار مهمی پیرامون تاریخچه اختلافات سهامداران اصلی نظام است، انگشت اتهام را به سوی رفسنجانی بعنوان صحنه‌گردان واقعی رقابتهای انتخاباتی علیه احمدی‌نژاد از یک سال پیش بدین سوی دراز می‌کند: «براساس کدام تحلیل تصور نمودید که اگر در پشت صحنه، انتخابات را رهبری کنید حساسیت مردم برانگیخته نخواهد شد؟ قرار گرفتن حضرت‌عالی در کنار آقای میرحسین موسوی و آقای خاتمی، پیوند همه کسانی را که از سال ۶۰ در قدرت بودند برای دستیابی مجدد به قدرت در ذهن مردم رقم زد. چرا از این مطلب غفلت شد که فعالیت‌های گسترده حضرت‌عالی و منسوبانان از نگاه مردم پنهان نخواهد ماند؟» (همانجا). مروری بر اظهارات هاشمی رفسنجانی در یکسال پیش از انتخابات در سایت شهاب نیز شواهد متعددی در این خصوص به دست می‌دهد: «نگرانی هاشمی از کاهش قدرت و منزلت ایران در جامعه جهانی (۲۱ مهر ۸۷ ساعت ۱۰/۲۶). هشدار هاشمی درباره انزوای روحانیت (۱۵ آبان ۸۷، ساعت ۱۵/۳۱)، انتقاد شدید هاشمی از اقتصاد صدقه‌ای و گداپرووری در کشور (۲۶ آبان ۸۷، ساعت ۱۱/۳۴). هاشمی رفسنجانی: درآمد نفتی بی‌سابقه کشور چه شده؟ (۲۰ آذر ۸۷، ساعت ۱۳/۱۹)، هاشمی: هدف طرح دولت وحدت ملی، واقعاً وحدت است (۲۵ آذر ۸۷، ساعت ۱۴/۴۹)، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی فراخوان داد: هوشیاری عمومی در مقابل انحرافات احتمالی در انتخابات (۵ دی ۸۷، ساعت ۱۳/۵۰)، هاشمی: بعضی‌ها در صدد مخدوش کردن اراده مردم هستند (۱۴ دی ۸۷، ساعت ۱۵/۳۰)، ادامه رایزنی‌های محرمانه هاشمی و خاتمی (۲۹ دی ۸۷، ساعت ۱۳/۰۷)، هاشمی: گناه بزرگی است که برخی زبان مردم را می‌بندند (۹ بهمن ۸۷، ساعت ۱۱/۴۹)، در مصاحبه مفصل با روزنامه جمهوری اسلامی مطرح شد: مواضع صریح هاشمی پیرامون مهمترین مسائل روز سیاسی از جمله... حذف گسترده مدیران، عملکرد دولت احمدی‌نژاد به ویژه در ابعاد اقتصادی و سیاست خارجی، انحلال ناگهانی سازمان مدیریت و شورای پول و اعتبار، جریان متحجرین مذهبی و...»

روزنامه کارگزاران ۲۳ مرداد ۱۳۸۷ نیز ما را باخبر می‌سازد که از یکسال پیش از انتخابات رفسنجانی حساسیت حوزه‌ها را به «تقلبات و تخلفات» انتخاباتی برانگیخته بود، و در محوطه دانشگاه آزاد تهران ستاد نظرسنجی با استخدام هزار تن و به سرپرستی پسرش مهدی هاشمی تشکیل داده بود تا نوسانات افکار عمومی را درباره کاندیداها به ثبت رساند. (۴۴) در جریان انتخابات اخیر، رفسنجانی تلاش کرد تا بمتابیه سخنگوی سیاسی الیگارشی روحانیت شیعه و نظام جمهوری اسلامی در ظرف یک ربع قرن گذشته در مقابل چرخش جدید نظام واکنش نشان دهد.

این چرخش جدید که پس از اشغال سفارت آمریکا می‌تواند سومین مرحله انقلاب اسلامی نامیده شود ناظر بر جایجائی الیگارشی روحانیت شیعه با الیگارشی سپاه و بسیج است. در مسیر این جایجائی، نظام تدریجاً از گروه‌بندیهای اجتماعی که بلوک قدرت مؤسس نظام را تشکیل می‌دادند یعنی روحانیت شیعه و بازار استقلال یافته است. سرآغاز این تحول را می‌توان نیمه دوم دهه شصت پنداشت که منجر به تجدیدنظر در قانون اساسی و تصویب اصل «ولایت مطلقه فقیه» گردید. دینامیزم این امر را باید در مقتضیات حکمرانی سیاسی و تأثیر بی‌واسطه آن بر ساختار دستگاه روحانی جستجو کرد. رویه دیگر تشکیل دولت مذهبی، پیدایش مذهب دولتی است که مستلزم ارجحیت قائل شدن برای منافع نظام نسبت به اصول و فروع دین می‌باشد. امری که از دیدگاه بنیانگذار جمهوری اسلامی،

نظامی که با تأکید بر ارزشهای اسلامی بعنوان پاسخی به بحران هویت ناشی از «فرهنگ غربزده» شاهنشاهی به اریکه قدرت رسیده بود اکنون آزمندانه خود را ملقب به عناوین دوران «طاغوت» می‌ساخت. اگر با اصلاحات ارضی و گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در دهه چهل، افشار مدرن شهری در تعریف هویت جدید خود دچار بحرانی عمیق شده بودند، اکنون با گذشت سه دهه از استقرار جمهوری اسلامی، افشار سنتی دیروز یعنی روحانیون و «عوام» هوادار آنان یعنی بازاریان، کسبه و اصناف و فرزندانشان به شکرانه موقعیت ممتاز خود در اعمال حکمرانی با ظواهر تجدد آشنا شده، ارزشهای پیشین خود را تحقیر کرده، دچار بحران هویت گردیده‌اند. از اینرو نه فقط افشار مدرن شهری بلکه افشار سنتی دیروز جامعه نیز اکنون خواهان تغییرند. «قشربنندی طبقاتی در جامعه پیشرفته، جامعه به روی جهان گشوده‌تر شده، انتظارات بالا رفته و حتا در میان «هزار فامیل» نیز، فرزندان دیگر منش پدران را دنبال نمی‌کنند. دیگر با مثلث سنتی آخوند - بازاری - لومپن نمی‌توان سیاست‌ورزی کرد. با بسیج عوام، نمی‌توان جامعه را ترور کرد و به تسلیم واداشت. جمعی از «عوام» سابق، اینک چه منزلتی یافته‌اند. از میان آنان، گروه بزرگی سردار و دکتر و مهندس شده‌اند، فرزندانشان درس خوانده شده‌اند. حجت‌الاسلام دکترها سرمشق شده‌اند، طلبه‌ها به آنان اقتدا می‌کنند و دیگر به سادگی حاضر نیستند با چاقوکش‌ها دمخور شوند. سهمیه‌های دیروز به سهمیه‌های امروز با تحقیر می‌نگرند. تغییر نسل با خود تغییر منش به همراه آورده» (محمدرضا نیکفر، سه‌شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۸). (۳۸)

تحول صرفاً در میان «عوام سابق» رخ نداده است. مدرک‌گرایی در میان «خواص» یعنی روحانیون و حوزویان قم، مشهد و اصفهان نیز که اکنون متصدی مشاغل اداری و حکومتی‌ند رواج یافته است. شکل‌گیری لایه جدید «دانشجو - روحانی»، «حجت‌الاسلام - دکتر» ثمره تلفیق دین و دولت است که به موجب آن روحانی را به دنباله‌روی از فرهنگ افشار میانه شهری واداشته است، «هدف روحانیت هم ایضاً از دست‌یابی به مدرک تحصیلی، سهولت پیوستن به مشاغل علمی، اجتماعی و فرهنگی است تا هم به لحاظ سطح مالی خانوادگی به یک سطح زندگی متوسط همانند افشار متوسط اجتماعی دست یابند و هم بدنه اصلی حوزه به لحاظ تعیین سطح تحصیلی و علمی از بلا تکلیفی رها شود.» (محمدحسین شمسایی، ۲۸ آذر ۱۳۸۸، ۱۹ دسامبر ۲۰۰۹). (۳۹)

مناظره‌های تلویزیونی بالاخص منازعه انتخاباتی «دکتر» احمدی‌نژاد و «مهندس» موسوی (۴۰) (بی‌بی‌سی، ۱۴ خرداد ۱۳۸۸، ۴ ژوئن ۲۰۰۹) به صحنه محاکمه گارد قدیمی مؤسس نظام جمهوری اسلامی طی بیست و پنج سال گذشته و در رأس همه آنها هاشمی رفسنجانی و «آقازاده‌هایش» انجامید که به ادعای احمدی‌نژاد پایه‌گذار «اشرافیت» نظام بوده‌اند. این حملات خصمانه آشکار از جانب احمدی‌نژاد و سکوت «رهبر معظم» سرانجام موجب نگارش نامه سرگشاده رفسنجانی به خامنه‌ای گردید (سه‌شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۸، ۹ ژوئن ۲۰۰۹). (۴۱) این اقدام بی‌سابقه از جانب عالیجناب خاکستری مبتین بن‌بست مبادله سیاسی و چانه‌زنی در میان جناحهای حاکم یا سهامداران اصلی نظام بود.

در این نامه، رفسنجانی اظهارات احمدی‌نژاد را حساب شده و محصول یکرشته «مقدمه‌چینی‌های قیل و حوادث بعد از مناظره با موسوی» می‌داند که «افتخارات ربع قرن انقلاب اسلامی» را به عنوان رقیب اصلی نشانه گرفته است و زیر سؤال برنده «تصمیمات بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و تلاشهای امام راحل و مردم مسلمان و متعهد و روحانیت عظیم‌القدر» است. رفسنجانی ضمن هشدار درباره خطر گرفتاری کشور به سرنوشت دوره بنی‌صدر، نامه خود را با اشاره به احتمال رویارویی جناحهای نظام در خیابانها به پایان می‌برد: «از جناب عالی با توجه به مقام و مسئولیت و شخصیت‌تان انتظار است برای حل این مشکل و برای رفع فتنه‌های خطرناک و خاموش کردن آتشی که هم‌اکنون دودش در فضا قابل مشاهده است، هرگونه که صلاح می‌دانید اقدام مؤثری بنمایید و مانع شعله‌ورتر شدن این آتش در جریان انتخابات و پس از آن شوید.» (۴۲) این اظهارات را البته نباید به حساب دوربینی رفسنجانی گذاشت چرا که وی صرفاً یک مفسر سیاسی نیست بلکه یکی از معماران نظام و دست‌اندرکاران اصلی سیاست ایران است. او نه بعنوان ناظر بلکه به مثابه **مداخله‌گر** رویارویی

آیت‌الله خمینی، لازمه بقا و دوام نظام است و در مباحثات فقهی به «احکام ثانویه» موسوم است.

مضافاً این که پیدایش مذهب دولتی مستلزم پایان دادن تدریجی به استقلال دستگاه سنتی و چندمرجعیتی روحانیت شیعه است. اصل اجتهاد و تعدد مراجع که تاکنون مبنای پلورالیزم محدود در میان خودی‌ها بوده است با امر تمرکز قدرت در دستگاه دولتی در تعارض قرار گرفته است و ضرورت تحول جمهوری اسلامی به سوی حکومت اسلامی را مطرح کرده است. افزایش نفوذ روحانیت وابسته به سپاه از یکسوی و مداخله مستقیم سپاه در تعیین ائمه جماعات از سوی دیگر (۴۵) بازتاب این تغییر مناسبات فیما بین سپاه و روحانیت است. انتخاب مجدد احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری به پشتوانه سپاه و بسیج و تقلبات گسترده انتخاباتی (۴۶) مبشر چنین تغییر کیفی در نظام جمهوری اسلامی است که متضمن افول سیادت روحانیت و خاتمه پلورالیزم محدود خودی‌هاست. آیا چنین تحولی به افزایش اقتدار ولی فقیه می‌انجامد و ویرا به یک سلطان تمام عیار مبدل می‌سازد؟ در بادی امر چنین به نظر می‌رسد که ولی فقیه با استقلال از دستگاه روحانی و تجدید آرایش ساختار سنتی آن به نفع روحانیت دولتی به اوج اقتدار دست یافته، ولایت مطلقه فقیه را در چهره تام و تمام یک سلطان تحقق می‌بخشد. اما در واقعیت امر چنین موقعیتی مستلزم اتکای هرچه بیشتر وی به سرنیزه سپاه و بسیج می‌باشد و به معنای افول نقش وی به عنوان میانجی و داور نهائی است. به عبارت دیگر در یک تئوکراسی نظامی یا به تعبیر هانتینگتون «رژیم پراتوریایی مذهبی» (۴۷)، ولی فقیه بیشتر گروگان قدرت امنیتی - نظامی است تا ولی نعمت و سرور نظام.

همان‌طوری که در فصل نخست خاطر نشان شدم، نظام جمهوری اسلامی به مثابه «شبه دولت» از مجموعه‌ای از جناح‌های سیاسی رقیب تشکیل می‌شود که وحدت خود را به شکرانه ولایت فقیه احراز می‌کنند. این نظام که در حد فاصل آنارشی و قانون قرار دارد، نوعی نظم اجتماعی مبتنی بر «همانگی ویرانگر» (۴۷) یا آنارشی سازمان یافته است که بدون ولایت فقیه انسجام دولتی خود را از دست داده به مجموعه‌ای از فراکسیون‌های رقیب و متخاصم فرو می‌کاهد. آیت‌الله امامی کاشانی محق است وقتی به عنوان خطیب جمعه تهران اظهار می‌دارد که «اگر ولایت نباشد، همه چیز به هم می‌ریزد.» (تایناک، ۲۷ آذر ۱۳۸۸، ۴۸) اما نبود ولایت از هنگامی آغاز می‌شود که ولی فقیه نقش خود را به عنوان داور و میانجی جناح‌های رقیب از دست بدهد. تظاهرات میلیونی مردم در ۲۵ خرداد در اعتراض به تقلبات گسترده انتخاباتی مشروعیت فاتح رسمی انتخابات را زیر سؤال برد. سخنرانی خامنه‌ای در نماز جمعه ۲۹ خرداد در تأیید احمدی‌نژاد و صحت انتخابات، و تهدید مردم به سرکوب نشان از ناتوانی وی در ایفای نقش داور و میانجی داشت. تظاهرات عظیم فردای آن روز که در پاسخ به اظهارات ولی فقیه صورت گرفت این واقعیت را مسجل ساخت که بحران سیاسی موجود بهیچوجه به موضوع تقلبات انتخاباتی محدود نشده، مبین زیر سؤال رفتن نقش و جایگاه ولایت فقیه است.

بدین اعتبار نیز آیت‌الله جوادی آملی در خطبه مهم خود برای برون‌رفت از بحران به تاریخ ۵ تیرماه ۱۳۸۸ (۲۷ ژوئن ۲۰۰۹) اظهار داشت: «ما یکجا را باید نگاه داریم آن دینان است، حوزه و مرجعیت است. اینها را باید حفظ کنیم. اگر اختلافی پیش آمد، اینجا باید سالم بماند. همه اشخاص، همه مکان‌ها، همه منابر و تریبون‌ها را نمی‌شود آلوده کرد به این سمت و آن سمت... جدا بودن مجری قانون از داور و نیز فقیه باتقوا و قانون‌دان راه خروج از بحران پیچیده کنونی کشور است.» (۴۹)

خلاصه کنیم، منشأ این بحران را باید در تغییر درونی خود نظام یافت: گذار از اقتدار الیگارش‌ی روحانیت به الیگارش‌ی مشترک سپاه و روحانیت قواعد تاکنونی مبادلات سیاسی درون نظام را زیر سؤال برده، به آن چنان درگیری‌های شدید و آشکار فیما بین جناح‌های قدرت انجامیده است که موقعیت ولی فقیه را بعنوان داور و میانجی نهائی تعارضات به چالش کشیده است. بی‌تردید این منازعات در نظامی که قدرت حکومتی حکم آب و نان را داشته، وسیله دستیابی به رانت نفتی است مستقیماً با منافع اقتصادی گره خورده است. از اینرو در این ملاحظه سلیمی نمین حقیقتی انکارناپذیر وجود دارد: «در جریان انتخابات دوم خرداد ۷۶ آقای ناطق نوری طیفی را نمایندگی می‌کرد و آقای خاتمی طیف مقابل آن را. آیا در



کنار هم قرار گرفتن این دو در این انتخابات پدیده قابل تأملی نبود؟ بهم ریختن دسته‌بندی‌های سیاسی برای مردم ویژگی‌های اقتصادی سیاسیون را حائز اهمیت‌تر ساخت. در این زمینه باید حق را نیز به مردم داد زیرا حضرت‌عالی ناخدای کشتی‌ای شدید که علاوه بر دوم خردادی‌های سیاسی و اقتصادی، برخی چهره‌های اقتصادی جریان متقابل نیز در آن جای گرفتند. سوار شدن افرادی چون آقایان فلاحیان، رفیق‌دوست، واعظ طبسی، ناطق نوری و... بر این کشتی، شاخص‌های ارزیابی گذشته را کاملاً تغییر داد.» (۵۰) بی‌تردید جابجائی الیگارش‌ی روحانیت با الیگارش‌ی سپاه متضمن تعارض منافع اقتصادی عظیم و مبارزه مرگ و زندگی بر سر حفظ این منافع است. اما این تصادم صرفاً به ابعاد اقتصادی تنزل نیافته، خصلت سیاسی فراگیر دارد. حذف یا محدود کردن پلورالیزم خودی‌ها که علائم آن هم‌اکنون با انحلال مجاهدین انقلاب اسلامی، جبهه مشارکت، ادوار وحدت و دفتر تحکیم وحدت آشکار شده است، جناح‌های رقیب و بعضاً متخاصم را در مقطع ۲ خرداد به هم‌گرایی و وحدت سوق داده است. این آن چیزی است که حجابیان با عنوان تصادم «بربریت و مدرنیت» توصیف می‌کند، و سلیمی نمین بعنوان جبهه گسترده سیاسی و اقتصادی تحت رهبری رفسنجانی.

پیش از آن که به مطالعه نقش اقشار میانه شهری در جنگ قدرت جناح‌های رقیب بپردازیم، لازم است مروری اجمالی بر موقعیت هر یک از این جریانها بطور جداگانه داشته باشیم و فاتحین و مغلوبین انتخابات دهم را بازشناسیم.

۳- جناح‌های سیاسی رقیب: موافق یا مخالف نظام؟

چهار کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری که پس از عبور از صافی شورای نگهبان به احراز صلاحیت «خودی» بودن دست یافتند به دو طیف قدرت موسوم به «اصول‌گرا» و «اصلاح‌طلب» تعلق داشتند. از اینرو جناح‌بندی سیاسی جمهوری اسلامی در آستانه انتخابات دهم عموماً به تقابل اصولگرایان و اصلاح‌طلبان معروف شده است که مطابق آن احمدی‌نژاد و رضائی طیف نخست و موسوی و کروبی طیف دوم را نمایندگی می‌کنند. بدینسان برنده رسمی انتخابات اصول‌گرایانند، حال آن که با احتساب تقلبات گسترده، پیروز واقعی اصلاح‌طلبانند.

مع‌الوصف بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که صف‌بندی بر مبنای اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی در انتخابات دهم اعتبار خود را از دست داده بود. در حالی که موسوی به عنوان مدافع خط امام خمینی خود را «اصول‌گرای اصلاح‌طلب» می‌نامید و در انتقاد از کارنامه احمدی‌نژاد، از حمایت طیفی از اصول‌گرایان برخوردار بود، احمدی‌نژاد که به نیابت از اصولگرایان سخن می‌گفت و از سوی سپاه و بسیج حمایت می‌شد، خود را در جایگاه اپوزیسیون نظام نشانده بود. به قول اسفندیار رحیم‌مشائی، رئیس دفتر محمود احمدی‌نژاد و معاون اول پیشهادی وی در کابینه دهم، «از ۲۴ میلیون رأی احمدی‌نژاد، بیست میلیون منتقد به نظام هستند که در این انتقاد خود، حتی از آن سیزده میلیون هم جدی‌تر هستند، چرا که آن سیزده میلیون تنها دولت احمدی‌نژاد را زیر سؤال بردند، ولی این بیست

میلیون به کل روند سالهای گذشته پیش از احمدی‌نژاد نه گفتند و در حقیقت احمدی‌نژاد در این میان فقط چهار میلیون رأی ایجابی دارد.» (۲۲ مرداد ۱۳۸۸). (۵۱)

مهمترین خودویژگی انتخابات دهم آن است که جناحهای گوناگون نظام **علیرغم جنگ قدرت همه‌جانبه در یک نکته وحدت کلمه دارند: مخالفت با نظام!** هژمونی گفتمان مخالفت با نظام را در این واقعیت می‌توان مشاهده کرد که همه جناحها یکدیگر را به مخالفت با نظام متهم می‌کنند و هیچ تعریف واحد یا مورد توافقی دربارهٔ موافق و مخالف، خادم و خائن به نظام وجود ندارد. براساسی چگونه می‌توان به تعریف واحدی در این خصوص دست یافت وقتی مسؤولان و حتی بنیانگذاران نظام طی یک ربع قرن اخیر «سران فتنه» قلمداد می‌شوند و همکاران و نزدیکانشان دستگیر و زندانی شده به دادگاه‌های نمایشی کشانده می‌شوند؟

به عبارت دیگر **ترسیم مرز «خودی» و «غیرخودی» در میان باورمندان به این تفکیک غیرممکن شده است.** نظام جمهوری اسلامی به این اعتبار دچار بحران گشته است، بحرانی که واقعیت آن مورد تأیید عالیجناب خاکستری نیز قرار گرفته است: «اگر مسؤولان، نیروهای انتظامی، نظامی و امنیتی رعایت کنند همه ما عضو یک خانواده هستیم... ما علما را نداریم؟ مراجع ما که همیشه پشتیبان و حقیقتاً بدون توقع در حوزه‌های علمیه در خدمت بودند، چرا باید بعضی از آن‌ها برنجانند؟... امیدوارم... بتوانیم از این مشکلی که می‌شود متأسفانه اسم بحران روی آن گذاشت، به خوبی عبور کنیم و دوباره شاهد همدلی، هم‌رزمی و همراهی و رقابت سالم، و هرکس را مردم خواستند، باشیم.» (رفسنجانی، ۲۶ تیر ۱۳۸۸، ۱۷ ژوئیه ۲۰۰۹). (۵۲)

ابعاد این سردرگمی تا بدان پایه است که سردبیر سایت تابناک وابسته به محسن رضائی در مقاله‌ای با عنوان «احمدی‌نژاد، میرحسین و ضد ولایت فقیه» (۲۱ آذر ۱۳۸۸) تلاش کرده است تا معیارهای قرار گرفتن در جبهه موافق و مخالف نظام را تعریف کند. جالب اینجاست که مطابق این معیارها می‌توان طرفدار سینه چاک احمدی‌نژاد بود و ضد ولایت فقیه: «هبر انقلاب معتقدند: سه گروه سیاسی در جامعه ما وجود دارد و در این رابطه هرکسی که طرفدار احمدی‌نژاد نباشد یا مخالف است و یا منتقد و حکم این دو یکی نیست. بر این اساس به نظر ما کسی که این واقعیت و نظر رهبری را قبول نداشته باشد هم جاهل است و هم اگر آگاه باشد ضد ولایت فقیه، و لذا کم نیستند کسانی که خود را سینه چاک احمدی‌نژاد می‌دانند ولی بر این مبنا بی‌تردید ضدولایت فقیه‌اند.» (۵۳)

وقتی حامیان احمدی‌نژاد به سبب انکار منتقدین به ضدیت با ولایت فقیه متهم می‌شوند، می‌توان تا حدودی به رابطه پرتنش و متناقض احمدی‌نژاد با طیف اصولگرایان پی برد. بواقع پیروزی احمدی‌نژاد در انتخابات بیش از آن که شاخص موفقیت اصولگرایان باشد، بازتاب شکست آنان بود. علی‌مطهری در «آسیب‌شناسی انتخابات دهم ریاست جمهوری» به این شکست اعتراف می‌کند و آن را به اصلاح‌طلبان نیز تعمیم می‌دهد: «بی‌تردید آقای احمدی‌نژاد در این انتخابات پیروز شد اما باید قبول کنیم که اصول‌گرایی شکست خورد، همچنان که به موازات شکست آقای موسوی جریان اجتماعی اصلاح‌طلبی نیز شکست خورد زیرا هر دو طرف بر اصول و معیارهای خود پایدار نماندند.» (۵۴) علی‌مطهری در جای دیگری پیرامون رابطهٔ اصول‌گرایان و احمدی‌نژاد چنین اظهار می‌دارد: «احمدی‌نژاد در دوره نهم ریاست جمهوری که کاندیدا شده بود کاندیدای اصول‌گرایان نبود بلکه کاندیدایی مستقل بود که به نام اصول‌گرایی وارد شد. ایشان نه اصولگرا و نه اصلاح‌طلب است بلکه روش مستقل و خاصی دارد.» (علی‌مطهری، ۲۳ آذر ۱۳۸۸). (۵۵)

از اینرو در بررسی فاتحان و مغلوبین انتخابات دهم از تقسیم‌بندی مرسوم جناحهای سیاسی ایران به اصولگرایان و اصلاح‌طلبان پرهیز می‌کنیم. در تقسیم‌بندی ما فاتح این انتخابات جناح احمدی‌نژاد و حامیان وی در بسیج و سپاهند؛ و مغلوبین آنان اصولگرایان و اصلاح‌طلبان. مع‌الوصف اگر بخواهیم دقیقتر بگوئیم، اصول‌گرایان را باید جزء غایبین انتخابات نامید، چرا که آنان اساساً از ارائه نمایندهٔ مستقل در انتخابات دهم ناتوان بودند. با اندکی تسامح می‌توان سه گروه را در رابطه با نتایج انتخابات از یکدیگر

تفکیک کرد: (۱) فاتحین (۲) غایبین (که خود در نهایت از مغلوبین‌اند) (۳) مغلوبین.

چنانکه در بخش فاتحان خواهیم دید، قضاوت دربارهٔ این که ولی فقیه نیز فاتح این انتخابات بود یا مغلوب آن چندان ساده نیست و به گمان ما، وی را نیز بیشتر باید در صفوف مغلوبین تلقی کرد تا فاتحین. به این موضوع در ادامه خواهیم پرداخت. اما خواننده هشیار مقاله حاضر از هم‌اکنون تشخیص داده است که از دیدگاه نگارنده این سطور، نظام جمهوری اسلامی در مجموع بازندهٔ اصلی این انتخابات بوده است.

۴- فاتحین انتخابات دهم: جناح احمدی‌نژاد و حامیان وی در بسیج و سپاه

جریان احمدی‌نژاد که بعدها عنوان «رایحه خوش خدمت» را برگزید از حلقه‌ای از دوستان دانشگاهی احمدی‌نژاد در دانشگاه علم و صنعت تشکیل شد که بعدها در استانداری اردبیل همکاری خود را ادامه دادند. لکن آنان از وقتی که شهرداری تهران را در اختیار گرفتند توانستند به شیوه‌ای سازمان یافته‌تر عمل کنند و بر نفوذ خود در دستگاه قدرت بیفزایند. شهرداری تهران که پس از پایان جنگ به یکی از کانونهای قدرت‌ساز مبدل شده است سکوی پرش باند احمدی‌نژاد به سوی ریاست جمهوری بود. حضور پرنرنگ حلقه اردبیل در میان مشاورین و نزدیکان کنونی احمدی‌نژاد از جانب بسیاری از مفسرین سیاسی مورد تأکید قرار گرفته است. (۵۶) نیکزاد، معاون عمرانی وزیر کشور و از مدیر کل‌های احمدی‌نژاد در استانداری اردبیل، رحیم قربانی، استاندار آذربایجان غربی، محمود عباس‌زاده مشکینی، مدیر کل سیاسی وزارت کشور و از جمله مدیران کل استانداری وقت اردبیل و فتح‌اللهی معاون سیاسی نهاد ریاست جمهوری و معاون سیاسی استانداری اردبیل در زمان احمدی‌نژاد از زمره چهره‌های این حلقه می‌باشند. معهداً در میان نزدیکان رئیس‌جمهور، جایگاه اسفندیار رحیم‌مشائی، پدرزن پسر احمدی‌نژاد، بعنوان ایدئولوگ و مشاور مخصوص وی شاخص می‌باشد.



مشائی که در تاریخ ۲۶ تیر ۱۳۸۸ در جلسه هیأت دولت در استانداری خراسان به عنوان معاون اول رئیس‌جمهور دولت دهم معرفی شد با چنان مخالفتهای گسترده‌ای از جانب مجلس، اصولگرایان و حتی روحانیت مدافع رئیس‌جمهور روبرو شد که ابقا یا عزل وی به اولین صحنهٔ رویارویی خامنه‌ای و احمدی‌نژاد پس از انتخابات دهم انجامید. اختلافات اصولگرایان با احمدی‌نژاد البته به حوادث بعد از انتخابات خلاصه نمی‌شود بلکه «به سال ۱۳۸۴ برمی‌گردد یعنی زمانی که آقای احمدی‌نژاد کاندیدای ریاست جمهوری و سپس رئیس‌جمهور شد و افراد و گروه‌های اصولگرا را به بازی نگرفت و تنها از یک گروه خاص استفاده کرد. متأسفانه در این دوره هم ایشان همان راه را ادامه می‌دهد و اساساً ارزشی برای احزاب و گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی اعم از اصولگرا و اصلاح‌طلب قائل نیست» (علی‌مطهری، ۲۳ آذر ۱۳۸۸). (۵۷)

در آستانهٔ انتخابات دهم نیز هنگامی که سخنگوی هیئت مؤلفه، عسگر اولادی، بعنوان یکی از معدودترین گرایشات اصولگرای متحد «رایحه خوش خدمت» حمایت خود را از کاندیداتوری احمدی‌نژاد ابراز داشت، وی با بی‌اعتنائی کامل در واکنش به این حمایت گفته بود که وی به پشتیبانی از رأس هرم نظام دلگرم است و حالاً اگر آنها یا دیگر جریان‌ها محافظه‌کار از وی حمایت نکنند یا نکنند توفیری در وضعیت او نمی‌کند. (۵۸) بررسی واقعهٔ برکناری رحیم‌مشائی، اما، نشان می‌دهد که دارودسته احمدی‌نژاد نه تنها از اصولگرایان بلکه از مقام رهبری نیز استقلال داشته، پیروزی خود را نه مدیون خامنه‌ای بلکه حاصل حمایت جریان‌های در سپاه و بسیج می‌دانند، که در دوران حکومت خاتمی به «دولت سایه» موسوم بوده‌اند. مدیریت بحران انتخاباتی اخیر نیز به عهده چهره‌های اصلی این جریان نظیر طائب قرار داشته است که در میان اصولگرایان به خشونت و

بی‌تدبیری شناخته شده‌اند. برجسته کردن چهرهٔ قالیباف در برابر طائب که مسئولیت بحران «چند سال پیش در سالگرد حادثه ۱۸ تیر در حوالی دانشگاه تهران و کوی دانشگاه به مدت پنج شب» را بعنوان فرمانده وقت نیروی انتظامی بعهدہ داشت، و «حتی یک قطره خون از بینی کسی نیامد»، از این حیث است که این جریان را مسئول به «خاک افتادن» (و نه به «خاک افکندن») بسیجی‌ها بنامند. (۵۹) بدینسان در فردای انتخابات دهم، هم گارد قدیمی نظام با تخطی از پذیرش نتایج انتخابات تقلبی از فرمان رهبری سرپیچی کرد و هم فاتح آن احمدی‌نژاد که با تعیین مشائی بعنوان معاون اول رئیس‌جمهور، رهبری، اصولگرایان و کل روحانیت را به سرخه گرفت.

در فردای روز انتصاب مشائی، فراکسیون روحانیون مجلس شورای اسلامی از احمدی‌نژاد خواست تا اصلاح و بازنگری جدی در این خصوص انجام دهد. در همان روز ولی فقیه حکم ملغی شدن این انتصاب را به رئیس‌جمهور ابلاغ کرد بی آن که آن را رسانه‌ای کند. احمدی‌نژاد، اما، «حکم آقا» را اجرا نکرد. این نافرمانی فرصتی فراهم آورد تا طیف‌های گوناگون اصول‌گرا که بنا به مصلحت شرایط پس از انتخابات زبان به انتقاد آشکار از احمدی‌نژاد نگشوده بودند، نارضایتی و خشم ابراز نشده را سرریز کنند. در تاریخ ۲۸ تیر، احمد توکلی انتصاب مشائی را استفاده نادرست احمدی‌نژاد از قدرتی دانست که مردم با رأی خود به امانت نزد وی سپرده‌اند. سایت توکلی در همان روز اعلام داشت که برکناری مشائی قطعی شده است. آیت‌الله جنتی نیز علیه انتصاب مشائی مصاحبه‌ای انجام داده بود که به دنبال قطعی شدن برکناری مشائی، انتشار این مصاحبه لغو شد. کعبی عضو حقوقدان شورای نگهبان در گفتگو با خبرگزاری فارس این انتصاب را سبب غافلگیر شدن همگان نامید.

محمدتقی رهبر دبیر فراکسیون روحانیون در گفتگو با نشریهٔ اعتماد ملی (۶۰) برای برکناری مشائی از رهبری استمداد طلبید و از تشکیل کمیته سه نفره‌ای برای برون رفت از مشکل خبر داد. آیت‌الله خاتمی امام جمعه موقت تهران این انتخاب را نوعی دهن کجی به مراجع عظام تقلید و نخبگان دیگر خواند و از احمدی‌نژاد خواست که از امتحان تبعیت از ولایت موفق بیرون بیاید. (۶۱) پانا خبرگزاری وابسته به آموزش و پرورش مدعی شد که اسفندیار رحیم مشائی از سمت معاون اولی ریاست جمهوری استعفا داده است. (۶۲) اما همان روز، مشائی این خبر را تکذیب کرد و آن را «شایعه دشمنان ولایت و دولت کریمه» خواند.

۲۹ تیرماه، رهبر فراکسیون روحانیون مجلس اعلام کرد که چنانچه آقای احمدی‌نژاد بر این انتصاب اصرار داشته باشند با مقام معظم رهبری دیدار خواهد کرد و از ایشان کمک خواهد خواست. علی مطهری نیز اصرار داشت که احمدی‌نژاد به نظرات دیگران حتی مراجع تقلید و نخبگان جامعه اهمیتی نداده و برای افکار عمومی هم ارزشی قائل نیست.

در تاریخ ۳۰ تیر، روزنامه اسرائیلی هآرتز در مطلبی با عنوان «دوست ایرانی اسرائیل شایعه استعفایش را تکذیب کرد» خبر داد که انتخاب مشائی به سمت معاون اول در عین حفظ مواضع شعاری احمدی‌نژاد علیه اسرائیل می‌تواند دارای پیام باشد. (۶۳) اظهارات مشائی در این روز در دفاع از عملکرد چهار ساله کابینه نهم واضح ساخت که بخش عمده‌ای از حملات اصولگرایان علیه مشائی متوجه ترکیب کابینه است که عمدتاً از نزدیکان احمدی‌نژاد تشکیل شده بود. (۶۴) بعلاوه احمدی‌نژاد عصر روز ۳۰ تیر در گفتگو با واحد مرکزی خبر ضمن دفاع مجدد از مشائی اعلام کرد که ایشان به معاونت اولی رئیس‌جمهور منصوب شده و به کار خود ادامه خواهد داد.

در تاریخ ۳۱ تیرماه، پایگاه اطلاع‌رسانی آیت‌الله مکارم شیرازی فتوای ایشان را در باب عدم مشروعیت تصدی مشائی منتشر ساخت. در پاسخ به آن فتوا، احمدی‌نژاد مجدداً از انتصاب خود دفاع کرد. بدینسان ماجرای انتصاب مشائی و اصرار بر آن علیرغم مخالفت روحانیت منجمله روحانیت مدافع احمدی‌نژاد به شکاف وی با روحانیت رسمیت بخشید. غلامعلی رجائی در مقاله‌ای با عنوان «احمدی‌نژاد و مشائی» (۳۱ تیر ۱۳۸۸) در این خصوص چنین می‌نویسد: «آیا می‌توان تصور کرد در دیدگاه آقای احمدی‌نژاد، نظر مراجع در مخالفت با مشائی از قدر و ارزشی برخوردار نبوده و نیست و بر همین مبناست که متأسفانه دامنه تأیید مراجع عظام از او به دلیل همین

تکروپها چنان محدود و تنگ شده که برای نمونه متأسفانه و خوشبختانه! هیچکدام از آنها به زعم توصیه مقامات کشور پیروزی درخشانش! را به او تبریک نگفتند؟» (۶۵)

در همان تاریخ ۳۱ تیرماه، سایت شخصی اسفندیار رحیم مشائی طی مطلبی تأمل برانگیز، واکنش مخالفان را علیه انتصاب وی ناشی از «حسادت» و «سهم خواهی» دانست و تأکید کرد که نظرات وی در مورد دوستی با مردم اسرائیل موضع رسمی دولت بوده است. باهنر نایب رئیس مجلس در همان روز طی مصاحبه‌ای برکناری مشائی را حتمی دانست.

در همین روز چندین وزیر احمدی‌نژاد در جلسه هیأت دولت نسبت به عدم اطاعت وی از حکم ولی فقیه و اظهارات وی در تودیع مشائی انتقاد کردند که سبب ترک اجلاس از جانب رئیس‌جمهور شد. وی ریاست جلسه را در غیاب خود به مشائی واگذار کرد که این امر به نوبه خود سبب برآشفتن محسنی ازهای وزیر اطلاعات، صفار هرندی وزیر فرهنگ و ارشاد، و نیز وزیر کار شد و آنان نیز جلسه هیأت دولت را ترک گفتند. بدینسان واپسین روزهای حیات کابینه نهم شاهد بحرانی در این کابینه بود که با برکناری یا استعفای سه وزیر خصلت قانونی آن را در معرض ابطال قرار می‌داد، امری که سبب یافتن راه حلی برای تقلیل استعفا یا برکناری به یک وزیر (اطلاعات) انجامید.

از اول مردادماه تقابل رئیس‌جمهور با موضع‌گیری آیت‌الله مکارم شیرازی، خاتمی، کعبی و دیگران در مرکز مباحثات مجلس و مطبوعات قرار گرفت. اسماعیلی عضو شورای مرکزی فراکسیون اصولگرایان مجلس از تشکیل اجلاس این شورا در صبح یکشنبه آتی برای بررسی موضوع انتصاب مشائی خبر داد و گفت که «اینجا دیگر کوتاه نمی‌آییم.» (۶۶)

در تاریخ ۲ مردادماه پایگاه اینترنتی «دفتر حفظ و نشر آثار رهبر معظم انقلاب» صفحه نخست خود را به موضوع «نظر رهبری انقلاب برای کنار گذاشتن مشائی» اختصاص داد که در آن صراحتاً حکم رهبری مبنی بر الغای انتصاب وی اعلام شده بود. بدینترتیب بدنبال یک هفته تندر رئیس‌جمهوری از اجرای حکم رهبری و تنها پس از رسانه‌ای شدن این حکم، رحیم مشائی در نامه‌ای خطاب به احمدی‌نژاد کناره‌گیری خود را از این مسئولیت اعلام کرد. احمدی‌نژاد که مخاطب نامه رهبری بود، نهایتاً از فرمان وی تبعیت نکرد و حکم برکناری مشائی را صادر نکرد بلکه در پاسخ به استعفای مشائی، کناره‌گیری وی را پذیرفت. علاوه بر این، در ادامه دهن کجی به حکم رهبری، رحیم مشائی را به عنوان مشاور عالی و رئیس دفتر خود منصوب کرد.

بنابراین پیروزی احمدی‌نژاد در انتخابات دهم با حمایت مستقیم رهبری، اگرچه پیروزی سپاه و بسیج است که رهبری نیز بدان متکی است، اما معلوم نیست که هزینه سنگینی که ولی فقیه بابت این پشتیبانی پرداخته است، از نفع آن برای نظام بیشتر نباشد. اکنون که بر استقلال محفل احمدی‌نژاد از اصولگرایان و رهبری تا حدودی روشنی افکندیم، پرسیدنی است که اندیشه‌های راهبردی این محفل کدامند و چرا کل روحانیت و اصولگرایان با معاونت اولی مشائی به مخالفت برخاستند؟ اعلام دوستی با ملت اسرائیل و قرآن خوانی با رقص در ترکیه در مراسم سازمان گردشگری به عنوان دو نمونه گویای موضوعاتی که سبب برانگیخته شدن مراجع عظام نسبت به مشائی شده‌اند، ذکر شده است.

توجه مطبوعات اسرائیلی بر اصرار احمدی‌نژاد در ابقای مشائی بعنوان «دوست ملت اسرائیل» علیرغم سخنرانی‌های تند و تیز ظاهریش علیه دولت اسرائیل حاوی پیام مهمی در آستانه جایگزینی بوش با اوباما بود. چرخش در سیاست منطقه‌ای آمریکا که از اواخر دوران ریاست جمهوری بوش آغاز شده بود و با ریاست جمهوری اوباما به سوی پذیرش تلویحی نقش ایران در خاورمیانه (۶۷) و مذاکره با این کشور تحول یافت، احمدی‌نژاد را به تجدید نظر در رفتار سیاسی خود واداشت. او اکنون برای حفظ موقعیت خود در حکومت خواهان آن بود که طرف مذاکره ایالات متحده آمریکا باشد. تأکید احمدی‌نژاد بر مخالفت نامبرده با اشغال سفارت آمریکا در سال ۵۸ و محاکمه علنی فعالین اشغال سفارت آمریکای آن روز به عنوان عاملین «انقلاب مخملی» امروز، (۶۸) علاوه بر اجرای کودتای مخملین علیه «اصلاح‌طلبان تندرو» در راستای همین پیام بود.

ناگفته نماند که صرفنظر از «اعلام دوستی با ملت اسرائیل» که با مخالفت اصولگرایان نیز روبرو شد، عامل عمده‌ای که اصولگرایان را به استفاده ابزاری از کابینه احمدی‌نژاد متقاعد می‌کند این نکته است که «احمدی‌نژاد باید مسائلی مانند هسته‌ای و مناسبات با آمریکا را حل کند و شماری از اصلاح‌طلبان را حذف کند تا زمینه برای دوران فرااحمدی‌نژاد فراهم شود.» (۶۹) به زبانی دیگر، آنان کابینه احمدی‌نژاد را پلی برای رسیدن به مرحله بعدی می‌دانند.

جریان احمدی‌نژاد در نزدیکی با مدرسه حقانی و تحت تأثیر آیت‌الله مصباح یزدی بر مسئله مهدویت و پیوند انقلاب اسلامی با مهدویت تأکید زیادی دارد. اما برای تقرب به امام زمان وساطت روحانیت را ضروری نمی‌پندارد. از اینرو «نوعی احساس خودکفایی در شناخت اسلام و آرمان‌های اسلامی دارند که البته همین می‌تواند نقطه انحراف و سقوط آنها باشد چون متکی به یک اسلام‌شناس نیستند.» (۷۰)

از دیدگاه روحانیت و اصولگرایان، جریان احمدی‌نژاد بلحاظ فرهنگی از «سیاستی باز و لیبرالی» جانبداری می‌کند و در این خصوص حتی از خاتمی نیز «لیبرال‌تر» می‌اندیشد. منظور از اندیشه باز و لیبرالی عبارتست از مخالفت با گشت ارشاد، بی‌توجهی به پوشش اسلامی و ممیزی کتاب و نظارت بر فیلم‌های سینمایی، و یا موافقت با حضور زنان در استادیوم‌های ورزشی: «از نظر فرهنگی نیز این جریان باز فکر می‌کند و لیبرال است. لذا نسبت به مسائلی مانند نظارت بر پوشش اسلامی جامعه و نظارت بر فیلم‌های سینمایی و ممیزی کتاب و مبارزه با رواج کلمات لاتین در جامعه حساسیت لازم را ندارد.» (۷۱) بدین اعتبار نیز مخالفت احمدی‌نژاد با عملکرد صفار هرنندی در وزارت ارشاد این‌طور تعبیر شده است: «عملکرد آقای صفار هرنندی در مجموع خوب بوده است ولی چون سیاست‌های فرهنگی رئیس‌جمهور به گونه دیگری است که در مسائل فرهنگی بی‌تفاوت هستند و به دنبال سیاست‌های باز هستند، سیاست‌هایی را دنبال می‌کنند که با اصول اسلامی سازگار نیست. کما این که اخیراً هم گفته‌اند در مسائل فرهنگی باز فکر می‌کنند و با گشت ارشاد مخالف بوده و هستند و به پوشش اسلامی و ممیزی کتاب کاری ندارند. همان حرف‌هایی که در زمان انتخابات ریاست جمهوری هم می‌زدند. به نظر من سیاست‌های باز فرهنگی که احمدی‌نژاد به دنبال آنهاست، با سیاست‌های مقام معظم رهبری هماهنگ نیست و او حتی سیاست‌هایی بازتر از زمان خاتمی را می‌پسندد. از این جهت نقدی به او وجود دارد که احمدی‌نژاد را از دایره اصولگرایی خارج می‌کند.» (۷۲)

از دیدگاه اصولگرایان، بزرگترین نقد وارده بر دولت نهم «تأکید صرف بر موضوع عدالت و بی‌توجهی و عدم حساسیت به مسائل فرهنگی» (۷۳) بوده است. غالباً این‌طور تصور می‌شود که جریان احمدی‌نژاد مظهر «سنت‌گرایی» است و مقابله با وی نزاع بر سر تجدد (مدرنیته) یا سنت است: «اما صرفنظر از صحت و سقم شائبه این تقلب، نمی‌توان در یک نکته تردید داشت و آن این که محمود احمدی‌نژاد با تکیه بر سلوک و ادبیات منحصر بفرد خود به نمایندگی از طبقات سنتی در کنار ایفای نقش ناخواسته نمایندگی میرحسین موسوی نزد طبقات متوسط و مدرن، به اتفاق این توفیر را یافته‌اند تا گسل تاریخی و خفته «سنتی - مدرن» در ایران را فعال کنند.» (داریوش سجادی، ۲۷ خرداد ۱۳۸۸ - ۴ ژوئیه ۲۰۰۹). (۷۴) صرفنظر از حمایت اقشار متوسط شهری از موسوی و مخالفت با احمدی‌نژاد، این برداشت که احمدی‌نژاد نماینده سنت‌گرایی است نادقیق است. بواقع از دیدگاه اصولگرایان یکی از نقاط اشتراک احمدی‌نژاد، موسوی و کروبی این است که: «هر سه نفر از مخالفت با گشت ارشاد سخن راندند بدون آن که روشن کنند اگر طرح ارتقای امنیت اخلاقی اشکالاتی در اجرا داشته باشد آنها چه طرح جایگزینی دارند و مثلاً برای بهبود پوشش اسلامی که در چند سال اخیر انحطاط یافته چه تدبیری اندیشیده‌اند و اصولاً آیا وظیفه‌ای برای دولت از نظر اجرای بخشی از امر به معروف و نهی از منکر قائل هستند یا نه؟ همچنین هر سه، ممیزی کتاب را انکار کردند و این یعنی مثلاً آزادی نشر رمان‌های خانمان برانداز که ریزترین روابط جنسی را تشریح کرده‌اند، چگونه اینها با اصولگرایی و اصلاح‌طلبی سازگار است؟» (علی مطهری، ۲۷ تیر ۱۳۸۸). (۷۵)

در سی‌ام آذرماه امسال رئیس پلیس تهران اعلام کرد که پلیس دیگر برنامه‌ای برای مبارزه با بدحجابی ندارد. به گفته وی جامعه از این نظر به حالت عادی بازگشته و دیگر نیازی به گشت‌های ارشاد نیست. در تفسیر این اظهارات بعضاً چنین اظهار نظر شده است که «دغدغه حکومت اسلامی نه امنیت اجتماعی، که امنیت نظام است. قبلاً بدحجابی این امنیت را تهدید می‌کرد و امروزه اعتراضات خیابانی. بنابراین حکومت ترجیح می‌دهد تمامی نیروی خود را معطوف به مبارزه با این مسئله کند.» (علی طایفی، ۲۷ دسامبر ۲۰۰۹). (۷۶) اما برچیدن گشت ارشاد یکی از وعده‌های انتخاباتی احمدی‌نژاد بود که از جانب اصولگرایان بازتاب سیاست‌های لیبرالی وی در حوزه فرهنگی قلمداد شده بود.

از نگاه روحانیت و اصولگرایان، اسفندیار رحیم مشائی که در گذشته گویا مدتی از اعضای هیئت مؤتلفه بوده است، از آنجا که مشوق اندیشه‌ها و سیاست‌های لیبرالی نزد رئیس‌جمهورست باید از مقام معاونت اولی عزل گردد. اطلاق صفت «لیبرالیسم» به احمدی‌نژاد البته حاکی از بی‌فرهنگی نماینده فرهنگی اصولگرایان در مجلس، علی مطهری، است؛ چرا که احمدی‌نژاد بهیچوجه مدافع نظام پارلمانی یا نمایندگی مبتنی بر انتخابات نیست. بالعکس او طرفدار پروپاقرص «دولت سایه»، روش‌های کودتائی یا مداخله حزب پادگان‌ی در سیاست‌گذاریها و «بسجی‌های خیابانی و توده‌ای» است. از این حیث دیدگاه و روش‌های وی را باید فاشیستی تلقی کرد.

روش «پله بی‌سیت» (Plebiscite) رئیس‌جمهور در معرفی کابینه دهم و نیز در خصوص تعیین و تکلیف لایحه «هدفمند کردن یارانه‌ها» از نظر مفسران و کنشگران سیاسی نادیده نمانده است. اگرچه وی در ماجرای مشایب نشان داد که هر زمان اراده ولی فقیه با تصمیمات وی انطباق نداشته باشد از فرمان وی سرپیچی می‌کند، اما برای تحمیل کابینه مورد علاقه خود و نیز برای تصویب لوایحی که یحتمل با مقاومت مجلس روبرو خواهد شد، از سیاست بسیج مستقیم مردمی و مداخله ولی فقیه بهره می‌جوید.



در مورد نخست می‌دانیم که سران مطرح اصول‌گرایی در مجلس، با کلیت وزرای پیشنهادی توسط رئیس‌جمهور مخالفت کردند. محمدرضا باهنر، رهبر سیاسی اصولگرایان، علی مطهری رهبر فرهنگی اصولگرایان و احمد توکلی، رهبر اقتصادی اصولگرایان به ترتیب در سه حوزه سیاسی، فرهنگی و اقتصادی با رجوعی به دولت نهم، کابینه دهم را به چالش کشیدند. به گزارش سایت تابناک، این چالش پیش و بیش از آن که متوجه کابینه باشد، متوجه شخص احمدی‌نژاد بود. (۷۷) شکر در رئیس‌جمهور برای مقابله با این «هجمه» مجلس، مخاطب قرار دادن مستقیم امت حزب الله بود. به شکرانه ضرغامی، سرپرست صدا و سیما جمهوری اسلامی، احمدی‌نژاد توانست پشتوانه و سوابق وزرای پیشنهادی خود را از طریق تلویزیون با امت حزب الله در میان بگذارد و سعی کند تا نظر مثبت آنان را نسبت به کابینه جلب نماید. این سیاست «پله بی‌سیت» گرچه تبعات حقوقی نداشت، اما مجلس را در تنگنا قرار داد. اگرچه به دلیل توصیه‌های آشکار و پنهان رهبری، مجلس روش تفاهم با رئیس‌جمهور را در تأیید کابینه در پیش گرفت، اما این تجربه سبب شد که نمایندگان اصولگرای مجلس برای خنثی کردن مانورهای رئیس‌جمهور متقابلاً به روش «پله بی‌سیت» یا بزعم آنان «دمکراسی مستقیم» روی آورند: «اگرچه رأی اعتماد حداکثری به وزرا با در نظر گرفتن تمام دلایل بالا لازم است، اما پس از آن مجلس نباید در تله بازی «پله بی‌سیت» گرفتار شده و بازنده آن باشد، چنانچه مجلس هفتم این بازی را باخت. مجلس باید در این دوره به مانند رئیس‌جمهور به دمکراسی مستقیم روی بیاورد. به ویژه رئیس‌جمهور و سران اصولگرا باید مستقیم با مردم از ناکارآمدی‌های احتمالی و ضعف‌های آن بگویند. این کار اگرچه مطلوب نیست، اما موقتاً لازم است.» (۷۸) یکی از مهمترین ابزارهای محدود کردن و یا حذف کامل نقش مجلس گسترش دایره احکام حکومتی است. در اساس «حکم حکومتی» در شرایطی که برخی قوانین موضوعه یا تدبیرات حکومتی با احکام معهود شرعی در

ماندند و ناگزیر از جلای وطن شدند، تبعیدیان سیاسی‌اند. بدینسان تبعید سیاسی یکی از نهادهای انکارناپذیر تاریخ معاصر ایران است که از فقدان حق رأی دگراندیشان سخن می‌گوید. افسوس که این حقیقت ساده از دو سوی در خارج از کشور انکار می‌شود: نخست از جانب گروهی از اپوزیسیون خارج از کشور که شعار «شرکت در انتخابات» (۸۱) با رأی «سبز» (۸۲) یا «سفید» (۸۳) می‌دهد، حال آن که از حق هرگونه فعالیت سیاسی در داخل کشور محروم است. دوم از جانب آن گروه از اپوزیسیون تبعیدی که در توهم ایفای نقش رهبری توده‌ها، انتخابات را «تحریم» می‌کند بی آن که از کمترین پایگاه توده‌ای برخوردار باشد.

خاوران و تبعید سیاسی همزاد نظام جمهوری اسلامی‌اند. حضور یکی با انکار یا غیبت دائمی دیگری تعریف می‌شود. غایبین انتخابات دهم، اما، از سرشتی دیگرند. آنان اصولگرا و خودی نظامند.

در انتخابات دهم، نظیر انتخابات نهم، اصولگرایان نتوانستند نماینده مستقل خود را ارائه دهند. تنوع گرایشات و رقابتهای درونی هرگونه اراده واحد را در میان آنان ناممکن ساخته بود آلا حلقه زدن به دور رهبری و چشم دوختن به دهان رهبری. همگان به دنبال کشف نظر رهبر بودند و تصور می‌کردند که شاید معجزه‌ای رخ دهد و سرانجام رهبری به آقای ولایتی رخصت نامزدی در انتخابات دهد که چنین نشد: «برداشت غلط آنها از رابطه ولایت فقیه و انتخابات هرگونه ابتکار عمل را از آنها سلب کرد و اکثر آنها با چشمانی گریان به آقای احمدی‌نژاد رأی دادند در حالی که راه برای ورود فردی مانند آقای ولایتی باز بود و اگر ایشان زودتر وارد میدان می‌شد و رهبری احساس می‌کرد که وی رأی قابل توجهی دارد مخالفتی نداشت و از آن سو نیز احتمال عدم ورود آقای موسوی زیاد بود.» (علی مطهری، ۲۷ تیر ۱۳۸۸، تأکید از ماست). (۸۴) راست این است که کاندیداتوری موسوی نیز پس از اطمینان خاطر از عدم توانایی اصولگرایان برای ارائه کاندیدای مستقل اعلام شد. او نیز به عنوان «اصولگرای اصلاح‌طلب» روی جذب آرای بخشی از اصولگرایان بویژه ناطق نوری و نزدیکان وی حساب باز کرده بود و این محاسبه اشتباه نبود. شاهد این مدعا گلایه نامه محسن رضائی است از ناطق نوری پس از انتخابات: «کلاً گلایه بنده از آقایان این بود با این که مقدمات را طی و حجت را بر آن‌ها تمام کرده بودم پشت سر من نیامدند و از طرف دیگر به دلیل انتقاد به آقای احمدی‌نژاد به آن سو هم نرفتند به همین دلیل این آقایان متهم به حمایت از میرحسین موسوی شدند. یادم هست که یک هفته مانده به روز رأی‌گیری به این آقایان به شوخی گفتم اگر می‌خواهید بعد از انتخابات متهم به رأی دادن به اصلاح‌طلبان نشوید، لاقلاً به صورت علنی بگویید از فلانی حمایت می‌کنید. البته بنده این موضوع را نمی‌گویم که آن‌ها به آقای میرحسین موسوی رأی داده‌اند... قرائنی وجود دارد که این آقایان در عمل به هر حال به آقای موسوی تمایل بیشتری داشتند و آقای موسوی نیز می‌گوید بعضی از این افراد روز جمعه به بنده تبریک گفتند، نظر تان در این خصوص چیست؟ بنده نمی‌توانم این موضوع را تأیید کنم ولی سکوت آن‌ها یک اشتباه استراتژیک در جبهه اصول‌گرایی بود.» (رضائی، ۹ آذر ۱۳۸۸). (۸۵) در میان اصولگرایان یا راست سنتی همواره بر سر همکاری با راست پراگماتیست یا مدرن که توسط هاشمی رفسنجانی نمایندگی می‌شود تشتت فراوانی وجود داشته است. عملکرد کابینه نهم، همگرایی بخشی از اصولگرایان را با راست پراگماتیست تقویت کرد.

خدمت بزرگ احمدی‌نژاد به بخشی از اصولگرایان و اصلاح‌طلبان آن بود که سبب آشتی مجدد حامیان دو کاندیدای رقیب دوم خرداد ۱۳۷۶ یعنی ناطق نوری و خاتمی شد. بدینسان مرزبندی اصولگرا و اصلاح‌طلب فرو ریخت و میرحسین موسوی به عنوان اصولگرای اصلاح‌طلب از حمایت جناح ناطق نوری برخوردار شد. سهم رفسنجانی در این مراسم آشتی‌کنان البته از دید احمدی‌نژاد پنهان نماند و همین امر بود شاید یکی از دلایلی که وی رفسنجانی را مدیر پشت صحنه همه رقابتهای انتخاباتی علیه خود خواند.

گلایه محسن رضائی مرد تنهای انتخابات دهم صرفاً به ناطق نوری و نزدیکان وی محدود نمی‌شود. رهبران سایر فراکسیونهای اصولگرا نیز یکی پس از دیگری صحنه را خالی کردند. اگرچه همه گرایشات اصولگرا معترض آن بودند که کابینه نهم صرفاً از نزدیکان احمدی‌نژاد تشکیل شده،

تعارض قرار می‌گیرد، با تکیه به عنوان مصلحت که دوام آن وابسته به بقای ضرورت نباشد، جانب تدبیرات حکومت اسلامی را می‌گیرد. هم‌اکنون در تصویب لایحه «هدفمند کردن یارانه‌ها» که با مخالفت مجلس روبروست پیش‌بینی می‌شود که تصویب آن از طریق حکم حکومتی صورت گیرد. در این مورد سخنگوی شورای نگهبان در پاسخ به پرسشی که آیا لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها برای اجرا، نیاز به حکم حکومتی پیدا خواهد کرد یا نه، پاسخ داده است: «امیدوارم این لایحه نیاز به حکم حکومتی نداشته باشد. به گزارش «تابناک»، به نظر می‌رسد طرح چنین پرسشهایی - که البته با جواب منطقی کدخدایی روبرو شد - با هدف ایجاد فضایی باشد برای دست کشیدن مجلس از نظرات کارشناسی خویش درباره لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها.» (۷۹)

نگرش سیاسی - فرهنگی احمدی‌نژاد نه لیبرالی بلکه مافیائی یا فاشیستی است. او با هر نوع نهاد انتخابی نظیر مجلس یا حتی نهادهائی نظیر «مجمع تشخیص مصلحت نظام» که به نحوی ظرف پلورالیزم و مبادلات سیاسی فیما بین «خودی‌ها» می‌باشد، مخالف است. در خنثی کردن مجلس نیز از سیاست نان قندی و شلاق هر دو استفاده می‌کند. نان قندی، آنجا که به بهانه‌های نامعلوم به نمایندگان مجلس پکت پول تقدیم می‌کند و یا زمانی که به مناسبت افطار آنان را در مراسم سورچرانی گرد خود می‌آورد. شلاق، هنگامی که از چماق حکم حکومتی و فشار امت حزب‌الله برای سکوت نمایندگان اصولگرای مخالف‌سرا مدد می‌گیرد.

حکومت اسلامی مورد علاقه محفل احمدی‌نژاد نوعی تئوکراسی امنیتی - نظامی است که در آن سپاه و بسیج در قیاس با روحانیت نقش فائقه دارند، و ولی فقیه گروگان و مجری فرامین مقامات امنیتی - نظامی‌ست. «سکولاریسم نظامی» ناشی از چنین تعادل قدرتی خود را پایبند ارزشهای فرهنگی و سنن اسلامی نمی‌داند. بالاخص اگر عرف‌گرایی در امر حجاب، سینما، ممیزی کتاب و مسائل جنسی تا حدودی سبب جلب رضایت زنان و جوانان نسبت به حکومت شود از آن استقبال می‌کند. بهمین منوال ناسیونالیسم و شوونیسم ایرانی تا آنجا که وسیله‌ای برای اخذ حمایت عمومی از برنامه‌های هسته‌ای رژیم و جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای ایران بعنوان نیروی برتر باشد مقبول تلقی می‌شود. بر این مجموعه، سیاست پوپولیستی و به اصطلاح «عدالت‌طلبانه» احمدی‌نژاد را باید افزود که به سفرهای استانی رئیس جمهور، توزیع گسترده سهام عدالت، افزایش ناگهانی حقوق بازنشستگی و کمکهای نقدی در روستاها توسط دولت در آستانه انتخابات محدود می‌شود. سهم شیر البته به بنیادهای اقتصادی سپاه و بسیج تعلق دارد. صدقه و گداپرووری، اما، تا آنجا که اجاره بهای نفتی اجازه دهد، دنبال می‌شود.

جایگزینی مدیران وزارتخانه‌ها و مسئولین استانداری‌ها در سطوح گوناگون در دوران احمدی‌نژاد با هدف ایجاد یک قشر کارمند وابسته به نظام انجام شده است که در کنار بسیجیان و سپاه، پایگاه جدید نظام را تشکیل دهند. پیشتر به شکاف روحانیت و جناح احمدی‌نژاد اشاره کردیم. علاوه بر روحانیت، بازرگانان و صنعتکاران کوچک نیز حامی دولت نهم محسوب نمی‌شوند، چرا که آنان برای نخستین بار در طول حیات جمهوری اسلامی در مهرماه ۱۳۸۷ در اصفهان، شیراز، مشهد، تهران، قزوین و تبریز دست به اعتصاب زدند. (۸۰)

خلاصه کنیم. فاتحین واقعی انتخابات دهم به جناح احمدی‌نژاد و حامیان وی در بسیج و سپاه و نیز نوکیسگان دولتی یعنی کارمندان، مدیران و مسئولین دولتی محدود می‌شود که از برکت کابینه احمدی‌نژاد به نان و نوا دست یافته‌اند.



۵- غایبین انتخابات دهم: اصولگرایان

نمی‌توان از غایبین انتخابات دهم سخن گفت بی آن که گریزی به غایبین همه انتخابات جمهوری اسلامی زد. گریزی که به ناگزیر ما را به سوی خاوران می‌کشاند، آنجا که منکران نظام خفته‌اند، منکرانی که حتی حضورشان در گورستانها تحمل نمی‌شود تا آنجا که تخریب خاوران همچنان پروژه ناتمام نظام را تشکیل می‌دهد. آن دسته از این جماعت که بنا به تصادف روزگار از آفت تیغ آخته سربازان گمنام امام زمان در امان

فعلی خارج. تأمل درباره رفتار جمعی اصولگرایان، اما، موضوع مرکزی فصل حاضر است. مرور ما بر نحوه رفتار فراکسیونهای گوناگون اصولگرا نشان داد که صرفنظر از آن جناحی که در ضدیت با احمدی‌نژاد رأی خود را به صندوق موسوی ریخت، اغلب آنان با «چشم‌انداز گریان» به احمدی‌نژاد رأی دادند. انتخابات دهم ناظر ناتوانی اصول‌گرایان در ارائه‌کنندگی مستقل بود. آنان اراده سیاسی خود را به رهبر واگذار کرده بودند که وی نیز رأی خود را در صندوق سپاه و بسیج واریز کرده بود. اصولگرایان را باید غایبین انتخابات دهم و از زمره مغلوبین آن به حساب آورد، مغلوبینی که بدون نبرد تسلیم شده بودند.

شکاف درونی اصولگرایان پس از انتخابات دهم عمق بیشتری یافت. بخشی از اصولگرایان نظیر حداد عادل و محمدجواد لاریجانی معتقدند که حوادث پس از انتخابات ناشی از برنامه‌ریزی و طراحی حساب شده از چند ماه قبل از برگزاری انتخابات بوده است و به اصطلاح یک «انقلاب مخملی» بوده است و طرف خودی یا احمدی‌نژاد هیچ تقصیری نداشته است. اما «بخش دیگر که من هم همانند آنها فکر می‌کنم اگرچه قائل به برخی شیظنتها در مغلوبین انتخابات و نوعی فرصت‌طلبی آنها از هیجان حاصل از تبلیغات انتخاباتی هستند اما احمدی‌نژاد و طرف خودی را در ایجاد زمینه این حوادث و تشدید آن مقصر می‌دانند و حوادث به وجود آمده را از پیش طراحی شده تلقی نمی‌کنند و انقلاب مخملی را یک دروغ بزرگ می‌دانند و معتقدند اگر بناست عدالت اجرا شود باید به اتهامات هر دو طرف رسیدگی شود اما در عین حال بر این عقیده‌اند که همان طور که رهبر انقلاب فرمودند ظلم بزرگتر از طرف کسانی بود که ادعای تقلب را مطرح کردند.» (۹۰) با حدت‌گیری رویارویی‌های سیاسی و زیر سؤال رفتن مقام رهبری، مرز اصولگرایان منتقد با طرفداران پروپاقرص احمدی‌نژاد در نفس امر سرکوب‌کننده می‌شود و فضای سیاسی در میان جناحهای حاکم به سوی دو قطبی شدن موافقین و مخالفین رهبری پیش می‌رود. مع‌الوصف اختلاف در ابعاد سرکوب به قوت خود باقیست. پس از تظاهرات عاشورا، در حالی که عسکراولادی بعنوان دبیر کل جبهه پیروان خط امام و رهبری با دوربینی سیاسی اظهار داشت که «شعار امروز باید بر علیه اغتشاشگران باشد و حتی در مورد آزدگان انتخابات هم نباید خشونت نشان دهیم» (۹۱)، روح‌الله حسینیان نماینده تهران و عضو فراکسیون اصولگرایان مجلس تأکید کرد که: «وقت آن است که از موسوی و خاتمی که هنوز بیش‌مانه دست در دست او باما به جنگ حسین و ولایت او آمده‌اند و از امام خمینی شرم نمی‌کنند و حسینیه جماران که متعلق به همه شهیدان، جانبازان و انقلابیون است وسیله‌ای برای کوبیدن امام حسین و امام خمینی و راه آنان است، استفاده می‌کنند اعلام برائت می‌کنند.» (۹۲) اما چرا اصول‌گرایان نهایتاً احمدی‌نژاد را برگزیدند؟ زیرا اگرچه پیروزی احمدی‌نژاد به معنای شکست سیاسی آنان بود، اما این پیروزی بلحاظ اقتصادی منافع راست سنتی را تأمین می‌کرد. به عبارت دیگر، راست سنتی مغلوب سیاسی، اما فاتح اقتصادی انتخابات دهم بود. اعضای جمعیت هیئت‌های مؤتلفه که برخاسته از بازارند این واقعیت را سریعتر و روشنتر از هر گرایش دیگر اصولگرا تشخیص دادند و بدین لحاظ نیز از زمره معدود جریان‌های اصولگرائی بودند که در ائتلاف با «رایحه خوش خدمت» از نامزدی احمدی‌نژاد حمایت کردند.



یادآوری منازعات شدید خاموشی و بهزادیان بر سر ریاست اتاق بازرگانی و صنایع و معادن تهران و ایران طی سالهای ۸۴-۱۳۸۱ یعنی در دوره دوم ریاست جمهوری خاتمی می‌تواند بر این موضوع پرتو بیفکند. در زمستان سال ۱۳۸۱، حاکمیت ۲۳ ساله سیدعلی نقی خاموشی بر ریاست اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران که پارلمان بخش خصوصی ایران محسوب می‌شود و دربرگیرنده سی اطلاق تجاری در شهرستانها و تهران است توسط بهزادیان رئیس اتاق بازرگانی تهران به چالش کشیده شد. بهزادیان که به عقیده بسیاری نماینده بخش مدرن و صنعتی بخش خصوصی ایران بود، در دوره خاتمی در بسیاری از اتاقهای شهرستانها موفقیت چشمگیری بدست آورد و از همه مهمتر در اتاق ایران که حدود

و فاقد کارائی لازم است. اما تنها فراکسیون ناطق نوری بود که یک سال پیش از انتخابات از ایده تشکیل «دولت وحدت ملی» سخن گفت. چنین دولتی باید از تجمع اصولگرایان منتقد دولت یعنی چهره‌هایی نظیر آقایان توکلی و کاتوزیان از یکسوی و اصلاح‌طلبان «معتدل و معقول» همچون خباز، پزشکیان و بی‌طرف تشکیل می‌شد. این طرح بر پایه پایان دادن به مرزبندی اصولگرا و اصلاح‌طلب و نزدیکی راست سنتی با راست پراگماتیست استوار بود. اما با استقبال چندانی در میان اصولگرایان روبرو نشد. محسن رضائی تنها کسی بود که ضمن عدم پذیرش طرح ناطق نوری، در اوایل پائیز سال ۱۳۸۷ طرح جدیدی مبنی بر تشکیل «دولت ائتلافی کارآمد و متعهد» داد. این طرح هم با «آسیب‌های دوره ریاست جمهوری آقای خاتمی که در آن تعهد و ارزشها ضعیف شده بود» مقابله می‌کرد و هم با «ضعف کارآمدی در دوره فعالیت آقای احمدی‌نژاد». البته دایره ائتلافها در طرح محسن رضائی ناروشن بود و در حالی که از یکسوی می‌توانست در حد چانه‌زنی با احمدی‌نژاد بر سر تشکیل کابینه‌ای با وزن بیشتر اصولگرایان تقلیل یابد از سوی دیگر می‌توانست از این محدوده فراتر رود. صرفنظر از این ابهامات، وجه تمایز طرح رضائی در قیاس با طرح ناطق نوری در این نکته بود که از مخالفت غربی اصولگرایان با دوره اصلاحات حرکت می‌کرد. واقع‌گرائی رضائی درباره اصولگرایان، منافع، روحیات و منش آنان چنین حکم می‌کرد که در صورت مخیر شدن بین اصلاح‌طلبان و احمدی‌نژاد حتماً جانب دومی را خواهند گرفت.

در آذرماه سال ۱۳۸۷، محسن رضائی به عنوان دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام، در نامه‌ای خطاب به حبیب‌الله عسگر اولادی که رونوشت آن برای رؤسای سه قوه، سران نظام و احزاب سیاسی کشور نیز فرستاده شد، درباره طرح خود سخن گفت. (۸۶) این طرح باید مبنای تشکیل «ستادی به نام دولت ائتلافی» می‌گردید. رئیس ستاد البته تعیین نشد، چون اعضای تیم دولت ائتلافی هنوز به توافقی درباره شرکت در چنین دولتی دست نیافته بودند. عسگر اولادی با اعلام این که دولت اساساً شرکت سهامی نیست که بشود آن را ائتلافی کرد از همان ابتدا با این طرح مخالفت کرد. مع‌الوصف مذاکرات با دیگر سران اصولگرا ادامه یافت.

به ابتکار محسن رضائی جلسات مشترکی با آقایان لاریجانی، قالیباف، ناطق نوری و ولایتی تشکیل شد بی آن که توافقی درباره ستاد یا شورای ائتلاف صورت بگیرد. احمدی‌نژاد به این جلسات دعوت نشده بود، چرا که «قرار ما به این شکل بود که اگر شورا تشکیل شود، اول آقای لاریجانی با آقای احمدی‌نژاد صحبت کند و اگر ایشان دولت ائتلافی و کار جمعی را قبول کردند، دیگر از طرف ما کسی کاندیدا نشود.» (۸۷) اما لاریجانی با احمدی‌نژاد در این خصوص صحبتی نکرد زیرا بنا به گفته لاریجانی «در جلسه‌ای که آقایان باهنر و عسگر اولادی با آقای احمدی‌نژاد داشتند، ایشان آب پاکی را روی دستشان ریخته و گفته که نیازی به حمایت شما ندارم.» (۸۸)

احمدی‌نژاد که از ناتوانی اصولگرایان در ارائه‌کنندگی مستقل باخبر بود، نیازی به تشکیل «ستاد یا شورای ائتلاف» نمی‌دید و جلب توافق رهبری را برای نامزدی خود کافی می‌پنداشت. بدینسان ناکامی جلسات مشاوره‌ای که به ابتکار رضائی برپا شده بود قطعی شد. هیچیک از نامزدهای احتمالی اصولگرا حاضر به اعلام کاندیداتوری نبود و از نامزدی دیگران نیز حمایت نمی‌کرد چرا که همگان تجربه انتخابات نهم را به خاطر داشتند: بدون پشتیبانی قوی رهبری شانسی برای پیروزی در برابر کاندیدای حزب پادگانی وجود نداشت. «آقای لاریجانی تقریباً دی ماه اعلام کرد به خاطر این که تازه رئیس مجلس شده مصلحت نیست که وارد رقابت‌های انتخاباتی شود. آقای قالیباف که از بهمن ماه فعالیت خود را شروع کرده بود در فروردین ماه آن را متوقف کرد و آقای ولایتی هم استدلالش این بود که تکلیف شرعی ندارد و باید مقام معظم رهبری به وی بگوید که نامزد شود.» (۸۹) با تصمیم محسن رضائی در اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ برای اعلام نامزدی، جلسات مشاوره نیز خاتمه یافت. بنابراین حضور رضائی در انتخابات دهم از همان ابتدا حضوری فردی بود و از پشتوانه حمایت جریان‌های اصولگرا بی‌بهره. این که اساساً چرا رضائی خود را نامزد این انتخابات کرد، پرسشی است که جواب آن تنها به محاسبات شخصی این مرد تنهای انتخابات دهم مربوط می‌شود و بررسی آن از حوصله نوشتار

پنجاه درصد دارندگان کارت بازرگانی کشور در آن عضویت دارند، تقریباً قادر شد خاموشی و جناح پر قدرت اقتصادی - سیاسی حامی‌ش را به زانو در آورد.

برای ۲۳ سال خاموشی هم رئیس اتاق تهران بود و هم رئیس اتاق ایران، و نیز رئیس اتاق مشترک ایران و انگلیس، عضو شورای پول و اعتبار، عضو شورای بورس اوراق بهادار تهران و رئیس هیأت مدیره در دو کارخانه نساجی ایران به نام مطهر و جامع. خاموشی در گفتگو با بهمن احمد امویی (سه شنبه ۷ آبان ۱۳۸۷) می‌گوید: «هدف ما این بود که با گرفتن اتاق بازرگانی پایگاهی برای کمک به وزارتخانه‌ها و وزرای دولت انقلابی ایجاد کنیم.» (۹۳) این گونه بود که آقایان عالی‌نسب، کرد احمدی، هاشترخوانی، میرمحمد صادقی، عسگر اولادی، پورشهامی پسر دایی خاموشی با هدایت و رهبری علی نقی خاموشی و با حکمی که به تأیید بهشتی، مطهری و موسوی اردبیلی رسیده بود و امام هم از پاریس آن را تأیید کرده بود، ستاد کمک‌رسانی به انقلابیون را در اتاق بازرگانی مستقر کردند. آنها از همان زمان همه را مدیون خود کردند. روزهای خوشه‌چینی در راه بود.

پس از انقلاب، خاموشی به همراه سید میرمحمد صادقی و عسگر اولادی اعضای پرنفوذ هیئتهای مؤتلفه اسلامی بودند که طی ۲۳ سال در همه ارکان اتاق تهران و اتاق ایران حضور داشتند. قانون نانوشته همواره این بود که خاموشی در جایگاه رئیس قرار گیرد و میرمحمد صادقی و عسگر اولادی به نوبت نقش معاونین وی را داشته باشند. «تنها استثنای این قاعده بهزادیان بود که توانست در انتخابات زمستان سال ۸۱ اتاق تهران به میان پنج نفر هیأت رئیسه آن راه پیدا کند. به تدریج خاموشی و یارانش به حاشیه رانده شدند. در نهایت بهزادیان که در خط‌کشی‌های سیاسی دارای گرایش اصلاح‌طلبانه محسوب می‌شد و مناسباتی هم با اصلاح‌طلبان بر سر قدرت داشت، به ریاست اتاق تهران برگزیده شد.» (بهمن احمدی امویی، ۳۰ دی ۱۳۸۳) (۹۴). سه سال طول کشید (۱۳۸۴-۱۳۸۱) تا خاموشی توانست مجدداً قدرت از دست رفته را به کف آورد. در این بازیس گرفتن اقتدار، وی از همه روشهای ممکن استفاده کرد: از اعمال نفوذ در رأی‌گیری و استفاده از شیوه‌های غیردمکراتیک (۹۵)، تا اعمال فشار بر مجلس ششم از طریق نمایندگان نزدیک به گروه‌های پر قدرت محافظه‌کار. در این میان بهزادیان بیشتر وقت خود را به مداوای فرزندش اختصاص داده بود که در یک درگیری مشکوک در حوالی خیابان کارگر شمالی و در اطراف کوی دانشگاه تهران، با چند ضربه چاقو به سختی مجروح شده بود. (۹۶) مع‌الوصف دو نکته در پیروزی قطعی خاموشی نقش تعیین‌کننده داشت. اول، کنار رفتن اصلاح‌طلبان در انتخابات شوراهای شهر؛ دوم، پیروزی احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری. با معرفی بیست نماینده دولت جدید از سوی وزارت بازرگانی و صنایع، بهزادیان استیضاح و قبل از پایان دوره انتخابی از ریاست اتاق تهران کنار گذاشته شد. این برکناری البته مغایر با قانون بود، چرا که براساس قانون صرفاً در صورت فوت، استعفا و یا خلع عضویت یکی از اعضا توسط کمیسیون انضباطی امکان تجدید انتخابات وجود دارد. بدین ترتیب پیروی احمدی‌نژاد در انتخابات نهم در اقتدار مجدد بازاریان و پیروزی اقتصادیشان بر نمایندگان بخش مدرن و صنعتی بخش خصوصی ایران نقش بسزائی ایفا کرد.

هنگامی که از اقتدار بازاریان سخن می‌گوئیم، نباید چنین تصور کرد که بازاریان امروز همان بازاریان سنتی دیروزند. بازاریان جدید وارد بانکداری شده‌اند و گوشه‌ای از تجارت خانه‌های خویش را به محلی برای خرید سهام شرکت‌های دولتی تبدیل کرده‌اند. انگلیسی‌صحبت می‌کنند و با سرمایه‌داران جهانی در اروپا و آسیای جنوب شرقی خود را گره زده‌اند. دفاتری در کشورهای عربی، اروپائی و آسیایی گشوده‌اند و حتی در آمریکا هم سهام، ملک و کارخانه می‌خرند و فرزندان‌شان را برای تحصیل به اروپا، آمریکا و کانادا می‌فرستند. به بیان دیگر، همان طور که ترقی عضو بلند پایه هیئتهای مؤتلفه در گفتگو با احمدی امویی اظهار می‌دارد: «دیگر مؤتلفه آن جمعیت بازاری سابق نیست و جز آقای رخ‌صفت دیگر هیچ بازاری در میان آنها وجود ندارد. ساختار قدرت و سیاست در ایران هم تغییر کرده است. بازار در مقابل آن همه کمک و امتیازهایی که به دولتی‌ها داده همچنان تشنه رانت است.» (۹۷) بعلاوه حضور و گسترش سرمایه‌داری

دولتی و شبه دولتی و سرمایه‌داری برآمده از مستغلات ایران آن چنان منابع جدید مالی را بوجود آورده که «برخی‌ها در صحنه سیاسی به این فکر افتادند، دیگر به بازاریان سنتی نیازی نیست و آنها و عقبه‌های سیاسی و لابی‌هایشان را به حاشیه راندند.» (۹۸)

اکنون ساخت و راه‌اندازی مجتمع‌های بزرگ تجاری و اداری به یکی از پرسودترین کسب و کارها در شهرهای بزرگ ایران و بویژه تهران تبدیل شده است. گروه‌های اقتصادی متعددی به سرمایه‌گذاری در این حوزه علاقمند شده‌اند. از دانشگاه امام صادق گرفته تا بنیاد مستضعفان و شرکت‌های وابسته به سپاه پاسداران و شهرداریها و افراد حقیقی و حقوقی که در سالهای اخیر با گران شدن قیمت زمین و کمیاب بودن آن در شهری مثل تهران وارد این عرصه شدند. به دلیل نبود زمین مناسب در شرق تهران، عمده مجتمع‌های بزرگ تهران نظیر مجتمع «دنیای نور» در غرب و جنوب غربی تمرکز یافته‌اند. یکی از منازعات اصولگرایان با کرباسچی شهردار اسبق تهران، اخذ مجوزات و امکانات لازم برای تأسیس همین نوع مجتمع‌ها بوده است.

کابینه احمدی‌نژاد و مدیریت قالیباف بر شهرداری تهران نه تنها از حیث تأمین منافع اقتصادی بازاریانی هم‌چون خاموشی، بلکه محافظه‌کاران درگیر در سرمایه‌داری مستغلاتی و زمین‌خوار نیز غیرقابل انکار است. «دانشگاه امام صادق نیز با در اختیار داشتن زمینی بسیار مرغوب، سرانجام توانست مجوزهای لازم ساخت و ساز در آن را در اواخر دوره احمدی‌نژاد و اوایل دوره مدیریتی قالیباف بر شهرداری تهران بگیرد. این مجتمع با عنوان «مجتمع نور» در تقاطع خیابان ولیعصر و زالقانی در مرکز تهران قرار دارد. گفته می‌شود یکی از اختلاف‌های کرباسچی، شهردار اسبق تهران، با بخشی از محافظه‌کاران جمهوری اسلامی، مجوزها و امکاناتی بود که دانشگاه امام صادق برای این زمین می‌خواست و او با بخشهایی از آنها مخالفت کرده بود. برخی از واحدهای این مجتمع به شهرداری واگذار شده و بقیه واحدها هم در حال واگذاری به صورت اجاره هستند... از سوی دیگر به نظر می‌رسد پیوندی بین برخی سرمایه‌گذاران این مجتمع‌های بزرگ تجاری با بعضی گرایش‌های سیاسی و اقتصادی در کشور وجود دارد. یکی از بارزترین نشانه‌های این رابطه را می‌توان در حضور یکی از صاحبان این مجتمع‌های بزرگ تجاری در مدیریت تیم فوتبال استقلال تهران مشاهده کرد. علی انصاری مالک دو مجتمع بزرگ مبل تهران که یکی از بزرگترین‌ها در خاورمیانه است، یکی از اعضای هیأت مدیره این تیم است. گفته شده وی حمایت مالی گسترده‌ای از این تیم و مدیران آن دارد. در واقع با پیشنهاد او بود که آشتیانی یکی از یاران نزدیک احمدی‌نژاد از معاونت وزیر صنایع و ریاست بر شرکت شهرهای صنعتی کناره گرفت و به مدیریت این باشگاه رسید.» (۹۹)

مضمون جدال بخش خصوصی مدرن و صنعتی با بخش خصوصی سنتی در ایران امروزه کدام است؟ پاسخ به این پرسش ما را یاری خواهد کرد تا به نحو دقیق‌تری دریابیم چرا اصولگرایان علیرغم لعن و نفرین روشهای تکروانه، قلدرمانه و غیرکارآی جناح احمدی‌نژاد در حوزه سیاست، سرنیزه سربازان گمنام امام زمان را حافظ کیسه پول خود می‌دانند.

پیشتر در مقاله «نظام‌های متناقض و شیوه هماهنگی ویرانگر، بیماری ایرانی» (باباعلی، تیرماه ۱۳۸۷ - ژوئیه ۲۰۰۸) (۱۰۰)، نظم اجتماعی تحت جمهوری اسلامی را از نوع «هماهنگی ویرانگر» (Destructive coordination) نامیدم. در این نوع هماهنگی، منابع و تلاشهای بشری در خدمت به تصاحب درآوردن آن چیز است که دیگران تولید کرده‌اند، و یا در جهت محافظت و حراست کردن از هستی و مایملک خود در مقابل تهاجم احتمالی است. ویلفردو پارتو (Vilfredo Pareto) یکی از پیشگامان برجسته مکتب نئوکلاسیک دو مکانیزم تخصیص منابع را از یکدیگر بازشناخت: (۱) مکانیزم تولیدی (Productive mechanism) (۲) مکانیزم تصاحبی یا غارتگرانه (appropriative mechanism): «تلاشهای آدمیان به دو طریق به کار گرفته می‌شود: این تلاشها یا در جهت تولید و تغییر فرآورده‌های اقتصادی هدایت می‌شوند، و یا در خدمت تصاحب و به چنگ آوردن محصولاتی می‌شوند که توسط دیگران تولید شده‌اند.» (پارتو [۱۹۲۷] ۱۹۷۱، ص ۳۴۱) (۱۰۱). اگر تمایز پارتو فیما بین تلاشهای «تولیدی» و «غارتگرانه» را به عاریه بگیریم، در آن صورت باید بگوئیم که مکانیزم

خواب بودید، نفر دوم و سوم جابه‌جا شدند. حالا شما امروز من یا یک شهروند عادی را دعوت می‌کنید که بیاید و در انتخابات به شما رأی بدهد. اما شما چگونه به ما می‌توانید تضمین بدهید که این اتفاقات مجدداً نیفتد، در حالی که امروز حتی هیأت‌های اجرایی و وزارت کشور هم با شما همسو نیستند؟ اگر قرار باشد من به شما رأی بدهم ولی شما خواننده نشوید، بر چه اساسی می‌توانم برای رأی دادن به شما توجیه داشته باشم؟ شما چه تضمینی می‌توانید به من بدهید؟» (۱۰۶) پاسخ کروی به این پرسش این بود که برای تمامی کسانی که مدافع نظام‌اند، شرکت در انتخابات تنها راه اصلاح نظام «بدون مبارزه و جدال تند» است. بعلاوه به زعم وی یگانه ضامن رقابتهای انتخاباتی، «چانه‌زنی در بالا» است.

مطابق این دیدگاه، از آنجا که «آقای احمدی‌نژاد اکنون مسئولیت ریاست جمهوری را برعهده دارند و یک دوره هم بستانکار این مسئولیت هستند»، پس مظلومین یا طلبکاران انتخابات پیشین فرصت احقاق حق خواهند داشت هر آینه از طریق ریش سفیدی و به نحو مؤثری شیوه اعتراض همراه با چانه‌زنی را در پیش گیرند. «اعتراض، لوازمی دارد و اعتراض همراه با چانه‌زنی، لوازم دیگری دارد. اصلی‌ترین علت شکست ما در دوران اصلاحات همین بود که حرف چریکی می‌زدیم اما در خانه و در هنگام خوردن چلوکباب. کار چریکی با چلوکباب معلوم است که چه نتیجه‌ای می‌دهد... شیوه من، شیوه اعتراض همراه با چانه‌زنی و گفتگو است، تا این که به نقطه‌ای برسیم که روال قانونی حاکم شود.» (۱۰۷)

برخلاف اغلب اصلاح‌طلبانی که در دوره دوم ریاست جمهوری خاتمی، سیاست «چانه‌زنی در بالا» را ناکافی پنداشتند و از لزوم «فشار از پایین» سخن گفتند (رجوع کنید به مهرداد باباعلی و ناصر مهاجر، اسفند ۱۳۸۳ - مارس ۲۰۰۴) (۱۰۸)، کروی بر این باور است که خاتمی فاقد قدرت چانه‌زنی در بالاست چرا که وی بیشتر اهل شعار دادن است در حالی که در عمل حتی حاضر به سماجت و پیگیری خواسته‌های حداقلی خود نیز نیست. کارآئی راهکار «ریش سفیدی» کروی و توانائی وی در امر چانه‌زنی لاقول در آزادی‌لقمانیان یکی از نمایندگان مجلس ششم و حفاظت سایر نمایندگان آن مجلس (نظیر آقای دادفر و خانم فاطمه حقیقت جو) از خطر دستگیری و بازداشت قابل استناد است. اما درباره رفتار خاتمی در موارد مشابه نظیر دستگیری و زندانی کردن آقای کرباسچی، شهردار اسبق تهران، عضو هیات دولت خاتمی و اصلی‌ترین گرداننده تبلیغات انتخاباتی وی چه می‌توان گفت؟ بی‌سبب نیست اگر کرباسچی نیز یکی از مهمترین ایرادات وارد بر خاتمی را فقدان ایستادگی و ناتوانی وی در امر چانه‌زنی می‌داند: «آقای خاتمی برای شهردار یا وزیر که هیچ، شاید برای برادرشان هم حاضر نباشد که از کسی خواهش کند برای حل یک معضل. اما دیده‌ایم که آقای کروی گاهی اوقات برای ملاقات یک زندانی، به نگهبانی زندان هم زنگ می‌زند و چون فکر می‌کنند که این یک خدمت است، انجام آن برای‌شان سنگین نیست. این روحیه به نظر من در شرایطی که ما داریم و ظرفیتی که قانون اساسی ما دارد، بسیار قابل توجه و لازم است. ما که در یک وضعیت ایده‌آل در تفکیک قوا و قانون‌گرایی قرار نداریم. محتاج به لابی و همگرایی در مدیریت هستیم و در چنین موقعیتی، شاید فردی با روحیه آقای کروی موفقتر باشد.» (غلامحسین کرباسچی، ۱۴ دی ۱۳۸۷ - ۳ ژانویه ۲۰۰۹) (۱۰۹)

گفتار درمانی و ارجاع به اندیشه منتسکیو درباره اهمیت قانون بدون برداشتن کوچکترین گام عملی علیه اقدامات دولت سایه به حق موجب بی‌اعتمادی نه تنها شهردار سابق تهران، بلکه همچنین جوانان یعنی پایگاه اصلی انتخابات خاتمی شد. نامه سرگشاده دانشجویان تحت عنوان «ده پرسش از محمد خاتمی» همزمان با طرح کاندیداتوری مجدد وی در انتخابات دهم با تاتاب همین بی‌اعتمادی عمیق بود: «ما از شما شعارهای حداکثری نمی‌خواهیم. ولی انتظار داریم اگر می‌خواهید مجدداً بر مسند ریاست جمهوری تکیه کنید به شعارهای حداقلی خود وفادار باشید و اگر وفادار نبودید این حق را برای ما به رسمیت بشناسید که چون ۱۶ آذر ۱۳۸۳ به دیدار شما بیاییم.» (۱۱۰)

البته روحیه حاکم در میان اصلاح‌طلبان در آستانه انتخابات دهم سیاست «فشار از پایین» را برنمی‌تابید. اصلاح‌طلبان به سوی «واقع‌گرایی»، تبری جستن از «رادیکالیسم» و چانه‌زنی مؤثر از بالا تمایل یافته بودند. از اینرو

تخصیص منابع در یک شیوه هماهنگی ویرانگر غارتگرانه است. ادغام و سازماندهی اجتماعی از طریق اجبار (Coercion) مستلزم وضعیتی است که در آن حفاظت از جان و مال برای هر کسی مهمترین مسئله محسوب می‌شود. تخصیص منابع به منظور حفاظت از جان و مال خویش چه از طریق نزدیک شدن به محافل قدرت چه از طریق خریداری مأموران دولتی به منظور اجتناب از تعدیات خودسرانه دولت موجب آن می‌شود که منابع کمتری به تولید اختصاص یابد. بالعکس، این نوع تخصیص منابع منجر به افزایش سرمایه‌گذاری در عرصه ابزارهای قهریه و اعمال فشار می‌شود.

غارتگری البته خود سرچشمه انباشت سرمایه است. اما در اقتصاد متکی به رانت نفتی و ادغام شده در بازار جهانی، غارتگری نیازمند انباشت مولد نیست. زیرا غارت درآمدهای نفتی انباشت مولد را از مهمترین منبع سرمایه‌ای محروم کرده، زمینه را برای نوعی از فعالیت سوداگرانه در حوزه کالا و پول فراهم می‌کند که در نقطه مقابل تولید قرار دارد. سرمایه سوداگر یا مرکانتیل (Mercantile) برخلاف سرمایه‌داری تجاری مدرن نه مکمل سرمایه‌داری صنعتی که در تعارض با آن تعریف می‌شود (مارکس، سرمایه، جلد سوم، فصل بیستم) (۱۰۲)

پایگاه اقتصادی اصولگرایان یا راست سنتی سرمایه‌سوداگر در حوزه تجارت کالا و پول است که با سرمایه‌داری خصوصی صنعتی در تعارض قرار دارد. همدلی اصولگرایان با مدافعین تئوکراسی نظامی را در اقتصاد سیاسی «هماهنگی ویرانگر» باید جستجو کرد.

۶- مغلوبین انتخابات دهم

در آستانه انتخابات دهم، محافل بی‌شماری از اصلاح‌طلبان در داخل و خارج از ایران مدعی شدند که پیروزی احمدی‌نژاد در انتخابات نهم محصول سیاست تحریم بود. موعظه‌گران دوره‌گرد این باور در خارج از کشور هنوز نیز از تکرار این ترجیح بند پروائی ندارند: «حکومت احمدی‌نژاد آمد روی کار در نتیجه اون یأس، مردم نتیجه را دیدند. چهار سال بعد با فشار زیاد آمدند وسط». (فرح نگهدار، ۶ ژانویه ۲۰۱۰) (۱۰۳) اما کروی نمی‌توانست با چنین دعوی موافق باشد چرا که وی پیروزی احمدی‌نژاد را محصول تقلبات گسترده انتخاباتی می‌دانست که در نتیجه ضعف عملکرد دولت خاتمی میسر شد. «عدم سلامت انتخابات، نتیجه ضعف عملکرد دولت است. من خیلی قبل از انتخابات مجلس به آقای خاتمی گفتم که این دولت نمی‌تواند انتخابات سالم برگزار کند و ضمانت آن را بدهد... در انتخابات ریاست جمهوری شما دیدید که آقای الهام آمد و نتیجه اولیه شمارش آرا را اعلام کرد، در حالی که این خلاف است و باید وزارت کشور آن را اعلام کند... من با رئیس جمهور تماس گرفتم اما اثری نکرد... من تا عصر دوشنبه نمی‌دانستم که چه بر سرم آمده است. رفتیم به ملاقات و در آنجا گفتم که من نفر دوم هستم اما به من گفتند که وزارت کشور و رئیس جمهور خود شما می‌گویید که بهترین و سالمترین انتخابات بوده است... زبان ما بسته بود. چه می‌گفتیم؟ امروز با این دولت حداقل می‌توانیم دعوا کنیم و بگوییم حقم را خوردند. اما آن روز، من هرچه می‌گفتم، تف سربالا بود. اصلاً مانده بودیم که خدایا چه بگوییم در ذیل وزارت کشور دولت اصلاحات.» (۱۰۴)

به همین مناسبت نیز اگرچه خاتمی انتخابات نهم را یکی از سالمترین و بهترین انتخابات‌ها نامید و رئیس جمهور فاتح را جانشین مشروع خود خواند، کروی به گفته خود، «حتی وقتی که ناپدری آقای احمدی‌نژاد از دنیا رفت، صرفاً یک تسلیت گفتم و در آن تسلیت هم نوشتم «رئیس جمهور» بلکه نوشتم «آقای دکتر احمدی‌نژاد»» (۱۰۵) اما هم کروی و هم کلیه جریاناتی که پیروزی احمدی‌نژاد را محصول مداخله «حزب پادگانی» می‌دانستند در مقابل یک پرسش جدی قرار می‌گرفتند، پرسشی که به بهترین نحو از جانب عباس عبدی مطرح شد: «عبدی: باز هم درباره انتخابات گذشته می‌خواهم از شما سؤال کنم. شما گفتید که چند ساعتی خوابیدید و نتیجه در همین مدت کوتاه تغییر کرد. من کاری با صحت و سقم این ادعا ندارم ولی چون شما این صحبت را کردید حتماً به آن اعتقاد دارید. آقای کروی! آن زمان هیأت‌های اجرایی از سوی دولتی انتخاب شده بودند که از طیف اطلاع‌طلب بود و وزارت کشور هم دست دولت اصلاح‌طلب بود. با همه این اوصاف شما گفتید که طی دو ساعت که



کرباسچی در پاسخ به این پرسش که «به هر حال آیا شما معتقدید که به نتیجه رسیدن این مطالبات نیازمند مدل سیاست‌ورزی آقای کروبی و ریش سفیدی ایشان است یا نیازمند مدل سیاست‌ورزی آقای نوری و مشی قاطعیت و ایستادگی مدنی ایشان؟»، چنین اظهار می‌دارد: «هر دو این مدلها می‌تواند جواب بدهد به شرط آن که برنامه داشته باشند و اراده قوی برای ایستادگی و اجرای این برنامه. البته با توجه به مجموعه شرایط کشور و محدودیتهای موجود من گمان می‌کنم که مدل آقای کروبی، مدل کم هزینه‌تری است و شاید راحت‌تر به برخی اهداف برسد ولو این که این اهداف و نتایج پایدار نباشد.» (۱۱۱)

به عبارت دیگر، کروبی بر عبدالله نوری مرجح است، اما هر دو بهتر از خاتمی‌ند، چرا که وی نه اهل «چانه‌زنی در بالا»ست و نه «فشار از پایین». برپایه همین شناخت نیز کرباسچی در سال ۱۳۸۰ به صفوف «تحریمیان» پیوست: «من کلاً در مجموعه رأی‌گیری‌های سی ساله پس از انقلاب تا آنجا که خاطر من هست فقط یکبار در انتخابات شرکت نکرده‌ام که احتمالاً همان انتخابات ریاست جمهوری ۸۰ بوده است.» (۱۱۲) بنابراین مدافعین کروبی سرخوردگان دوره خاتمی بودند که از سیاست ریش سفیدی و چانه‌زنی در بالا پیروی می‌کردند. این سیاست با طرح پیشنهادی ناطق نوری مبنی بر تشکیل «دولت وحدت ملی» انطباق کامل داشت.

ارزیابی جناح کروبی این بود که اگرچه کشور در موقعیت «بحرانی» نیست، اما با مشکلات جدی مواجه است. (۱۱۳) علت‌العلل این مشکلات نیز حذف نیروهای مجرب چه از جناح چپ و چه از جناح راست بوده است: «شما به کابینه آقای هاشمی اگر نگاه کنید و به عقب بازگردید، می‌بینید که نیروهای مجرب از طرفین در کابینه ایشان حضور داشتند. این افراد در این سالها ورزیده‌تر شدند، اما با این حال در این دوره از آنها استفاده نشد و این مسأله ضربه بزرگی به کشور وارد کرده است.» (۱۱۴) برخلاف دیدگاه رایج در میان اصلاح‌طلبان در مقطع انتخابات مجلس ششم، کروبی اکنون از ایجاد کابینه ائتلافی با ترکیبی از افراد مجرب اصلاح‌طلب و محافظه‌کار جانبداری کرد تا روش ریش سفیدی و چانه‌زنی در بالا بتواند مؤثر افتد.

کروبی، اما، کاندیدای مورد توافق اصلاح‌طلبان نبود. بخش عمده‌ای از آنان همچنان امید به کاندیداتوری خاتمی داشتند. خاتمی، اما، علیرغم اصرار و فشار مجاهدین انقلاب اسلامی و جبهه مشارکت کاندیداتوری خود را موکول کرده بود به فال حافظ. اگرچه احزاب اصلاح‌طلب دم از گفتمان «مطالبه محور» می‌زدند، اما منتسکبوی آنان فرداً تصمیم می‌گرفت. در این خصوص «شیخ اصلاحات» که تصمیم مشارکت خود را در انتخابات ظاهراً به تصمیم حزب تازه تأسیس یافته خود «اعتماد ملی» (تو بخوان «بی اعتمادی به خاتمی») منوط کرده بود، گفتار مدرن‌تری درباره سیاست‌ورزی داشت.

خاتمی همچنان مردد بود و نگران، نگران آن که این بار قصد داشته باشند برنامه «هاشمی‌زاسیون» را در مورد او به اجرا بگذارند. هاشمی‌زاسیون یعنی چه؟ در دو انتخابات مجلس هفتم و ریاست جمهوری نهم، هاشمی رفسنجانی با دو شکست شدید و پی در پی مواجه شد که به فاصله یک سال برای او اتفاق افتاد. «آنهايي که زیرک‌تر بودند پیش از برگزاری دور دوم انتخابات ریاست جمهوری نهم بارها با او و پسرانش که شنیده شد بر او تأثیر دارند گفت و گو کردند و توصیه کردند تا از صحنه انتخابات کناره‌گیری کند و با احمدی‌نژاد رقابت نکند. دلیل آنها هم این بود که ابهامات زیادی بر دور اول انتخابات وجود داشت که سلامت انتخابات را زیر سؤال می‌برد. این بهانه خوبی بود برای کناره‌گیری. اما هاشمی رفسنجانی چنین نکرد. به نظر می‌رسد همین روند در مورد خاتمی در حال تکرار شدن است. اختلاف بین اصلاح‌طلبان به حدی است که امکان اجماع نیست. دست کم کروبی با توان بخش عمده‌ای از کارگزاران به رهبری کرباسچی و کمکهای مالی و رسانه‌ای محافظه‌کاران شرایط را برایش تنگ خواهد کرد.» (بهمن احمدی اموی، ۷ اسفند ۱۳۸۷)، (۱۱۵)

خاتمی ترجیح می‌داد تا موسوی قدم پیش بگذارد تا وی از این مخمصه رها گردد و موسوی تعلل می‌کرد چرا که هنوز از وضعیت دودل اصولگرایان در رأی دادن یا ندادن به احمدی‌نژاد مطمئن نبود. آن چه تردیدها را برای کاندیداتوری دیر هنگام موسوی زایل ساخت، بحران درونی اصولگرایان بود و نقش مؤثر هاشمی رفسنجانی در ایجاد یک هماهنگی فرا جناحی مرکب

از بخشی از اصولگرایان و بخشی از اصلاح‌طلبان که با ورق زدن فصل دوم خرداد ۱۳۷۶، طرفداران ناطق نوری و محمد خاتمی را در ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ گرد هم می‌آورد.

«زنگ خطر در اردوگاه حامیان احمدی‌نژاد نواخته شده که مبادا «میرحسین موسوی» جایگزین «محمود احمدی‌نژاد» شود؛ نگرانی که یک ماه پیش روح‌الله حسینیان به آن رسید و به همین دلیل در چند هفته گذشته سعی کرد کار را تمام کند و با بیانیه‌یی کلی در حمایت از احمدی‌نژاد جایی برای طرح نام میرحسین فراهم نشود. اما این ایده محقق نشد و با جدی شدن حمایت طیفهایی از اصولگرایان در مجلس از میرحسین موسوی، فشار حامیان دولت به لاریجانی افزایش یافته است. اما اصرار لاریجانی به کوتاه نیامدن از موضع «تأیید نکردن احمدی‌نژاد» دیروز بار دیگر درگیری لفظی میان این دو طیف را بالا برد تا جایی که لاریجانی در جمع خبرنگاران به رایحه خوش خدمتی‌ها پیغام داد حساب آنها از حساب فراکسیون جداست. به همین دلیل با اوج گرفتن این اختلاف در درون اردوگاه جناح راست مجلس بر سر حمایت یا عدم حمایت از احمدی‌نژاد، طرح نظرسنجی درون فراکسیونی با محوریت میرحسین موسوی مطرح شده و قرار است در جلسه آتی این فراکسیون مورد بررسی قرار بگیرد. گرچه طراحان طرح اظهار می‌کنند نتایج این نظرسنجی علنی نخواهد شد تا شائبه مستقل نبودن فراکسیون مطرح نشود اما چهره‌های سرشناس منتقد احمدی‌نژاد در فراکسیون اصولگرایان اخیراً هیچ ابایی از اعلام مخالفت صریح با کاندیداتوری رئیس دولت نهم ندارند. علی مطهری، احمد توکلی، علی لاریجانی، محمدرضا باهنر، غلامرضا مصباحی مقدم، حمیدرضا کاتوزیان و... از جمله چهره‌هایی هستند که به صراحت اعلام مخالفت خود با احمدی‌نژاد را بیان کردند.» (۱۱۶)

تزلزل، تردید و چنددستگی در میان اصولگرایان، موسوی را به جلو سوق داد. کاندیداتوری موسوی در پایانه اسفند ماه سال ۱۳۸۷ به دودلی خاتمی پایان داد و او کناره‌گیری خود را اعلام کرد (خاتمی، ۲۷ اسفند ۱۳۸۷ - ۱۷ مارس ۲۰۰۹). (۱۱۷) موسوی، اما، نه اصلاح‌طلب که اصولگرا بود، یا بهتر بگوئیم اصولگرای اصلاح‌طلب بود، همین بود و هم آن، نه این بود و نه آن. این پیرو وفادار خط امام خمینی که نخست وزیر تحمیلی خمینی به خامنه‌ای در دومین دوره ریاست جمهوری بود (۱۱۸)، و ریاست دولت را در کشتارهای سال ۱۳۶۷ برعهده داشت، پس از یک دوره غیبت بیست ساله، آمده بود تا منادی «بازگشت به ارزشهای» صدر انقلاب گردد. در بیانیه انتخاباتی می‌گفت که هدف وی «استقرار یک جامعه ارزشی مبتنی بر آموزه‌های اسلام ناب محمدی (ص) و متکی بر اندیشه‌های حضرت امام خمینی» (۱۱۹) است. این جامعه باید به همت مستضعفان برقرار می‌شد که هم اصلاح‌گرد و هم اصولگرا: «مستضعفان این مطمئن‌ترین پایگاه برای ارزشهای برآمده از انقلاب اسلامی و آماده‌ترین قشر برای اصلاحگری و پایبندترین پشتوانه برای اصول و اصولگرایی صبورانه به گوشند که آیا فرزندان مصدرنشین‌شان همچنان به جایگاه عزیز آنان اقرار می‌کنند.» (۱۲۰)

ضمن استقلال این جامعه «در مقابل اجنبی»، «انرژی هسته‌ای» است و ضمن آزادی ایران ایستادگی «خرازی‌ها و باقری‌ها و باقری‌ها». راهکار دستیابی به این جامعه فعلیت بخشیدن به ظرفیتهای مغفول قانون اساسی است: «شاید کسانی تصور کنند عجله برای عملی کردن چنین نیت خیری استفاده از هر شیوه‌ای را مباح می‌کند، ولو این که شامل قانون شکنی‌های گسترده باشد... آیا فرصتهایی که تبعیت از قانون در اختیار قرار می‌دهد پیش از این مستهلک شده است که دست به این بازی خطرناک می‌زنیم. قانون اساسی ما برای رسیدن به همین اهداف دارای ظرفیتهای عظیمی است که همچنان می‌توانند به فعلیت برسند.» (۱۲۱)

حسن ختام بیانیه انتخاباتی موسوی نیز احترام به دولت قانونی جمهوری اسلامی است و طرح انتقادات به صورت دلسوزانه و نه فریبکارانه: «احترام دولت قانونی جمهوری اسلامی به دقت رعایت شود و انتقادات به صورت روشنگرانه، مستدل، دلسوزانه و نه با قصد فریب ارائه گردد.» (۱۲۲) در بیانیه نه کلامی از لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان به میان می‌آید، نه حرفی از اصلاح (و به طور اولی از تغییر) قانون اساسی. نه از لزوم نظارت داخلی و خارجی بر جریان انتخابات سخنی در میان است (۱۲۳) نه کوچکترین نشانه‌ای از نگرانی دربارهٔ مداخلات احتمالی «حزب پادگانی» و نه اشاره‌ای ولو تلویحی به تقلبات گسترده انتخابات نهم.

خلاصه کنیم. بیانیه انتخاباتی موسوی نه ربطی به جریان ۲ خرداد داشت نه پیوندی با اصلاح طلبی و اصلاح طلبان. (۱۲۴) بواقع اگر حضور کربوبی در رقابت انتخاباتی بیان شکست خاتمی و بی‌اعتمادی عمیق اصلاح طلبان نسبت به وی بود، حضور موسوی بازتاب ناتوانی اصلاح طلبان بود در ارائه کاندیدای مستقل خود. **بدینسان انتخابات دهم شاهد غیبت هم اصولگرایان بود و هم اصلاح طلبان، چرا که نه احمدی نژاد نماینده واقعی اصولگرایان بود، نه موسوی نماینده راستین اصلاح طلبان.** تمایز اصولگرا و اصلاح طلب رنگ باخته، صنفیندی جدیدی شکل گرفته بود که در یکسوی آن سربازان گمنام امام زمان در پشت سر احمدی نژاد صف کشیده بودند و در سوی دیگر مدافعان «دولت وحدت ملی». دسته نخست خود را مخالف یکربیع قرن نظام جمهوری اسلامی و منادی انقلاب سوم اسلامی معرفی می‌کرد که باید زایش حکومت اسلامی جدیدی را تحقق بخشد. دسته دوم نگران محو شدن پلورالیزم درونی نظام بود و حامی تداوم اقتدار «گارد قدیمی» نظام از اصولگرا گرفته تا اصلاح طلب. دسته اخیر جبهه‌ای غیررسمی را تشکیل می‌داد که در آن راست پراگماتیست لولای اتصال بخشی از راست سنتی و اصلاح طلبان شده بود. از اینجا بود که با شکاف در میان اصولگرایان و کاندیداتوری موسوی، خشم احمدی نژاد علیه رفسنجانی به صحنه تلویزیون کشید و پشتیبانان احمدی نژاد در شورای نگهبان و همهٔ ارکانهای رسمی و غیررسمی نظام آشکارا هرگونه بی‌طرفی سیاسی را در آستانه انتخابات کنار نهادند. نامهٔ مهدی کربوبی به شورای نگهبان پیرامون سلامت انتخابات یک ماه پیش از برگزاری انتخابات (سه شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۸۸ - ۱۷ آوریل ۲۰۰۹) (۱۲۵) و ابراز نگرانی میرحسین موسوی نسبت به تخلفات انتخاباتی در نامهٔ سرگشاده وی به رهبر در شب انتخابات (پنجشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۸۸ - ۱۱ ژوئن ۲۰۰۹) (۱۲۶) نشان از مداخله گسترده حزب پادگانی داشت. برخلاف بیانیه انتخاباتی، موسوی اکنون صراحتاً از مداخله سپاه و بسیج در انتخابات سخن می‌گفت: «شواهدی از مداخله تعدادی از فرماندهان و مسئولان سپاه و بسیج در انتخابات واصل گردیده است و به نظر می‌رسد این عمل در صورت صحت خبر علاوه بر نقض قوانین، شکاف بین فرماندهان و مسئولان رسمی و بدنه سالم و صادق نیروهای بسیج و سپاه را دامن می‌زند.» (۱۲۷)

جنگ قدرت جناحها که به ابتکار احمدی نژاد با مصاحبه‌های تلویزیونی در مقابل انظار عمومی قرار گرفته بود می‌رفت تا با دخالت آشکار حزب پادگانی و تقلبات انتخاباتی به عرصهٔ خیابان کشیده شود.

۷- بن بست «جانه زنی در بالا» بدون «فشار از پایین»

سرانجام پیش بینی خانم زهرا رهنورد، همسر میرحسین موسوی به حقیقت پیوست: «اگر در آرا دستکاری شود، ایران به پا می‌خیزد.» (به نقل از راجر کوهن، ۱۱ ژوئن ۲۰۰۹). (۱۲۸) پیش از او نیز هاشمی رفسنجانی به رهبری نظام هشدار داده بود: «برای حل این مشکل و برای رفع فتنه‌های خطرناک و خاموش کردن آتشی که هم‌اکنون دودش در فضا قابل مشاهده

است. هرگونه که صلاح می‌دانید اقدام مؤثری بنماید و مانع شعله‌ور شدن این آتش در جریان انتخابات و پس از آن شوید.» (هاشمی رفسنجانی، ۹ ژوئن ۲۰۰۹ - ۱۹ خرداد ۱۳۸۸). (۱۲۹)

پیش‌بینی و هشدار سران جناحها و مقامات کشوری سنخیتی با ارزیابی‌های بی‌طرفانه تاریخی ندارد و غالباً معصومانه نیست. حاصل آن که اولین تجمع اعتراضی در واکنش به نتایج انتخابات در عصر فردای روز انتخابات یعنی شنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ (۱۳ ژوئن ۲۰۰۹) در مقابل درب وزارت کشور به وقوع پیوست. در همین روز، مهدی کربوبی طی پیامی در اعتراض به نتیجه و روند انتخابات، نتایج اعلام شده از شمارش آرا را «فاقد مشروعیت» خواند و «به پیشگاه ملت شکایت برد» و اظهار داشت که «این تازه اول داستان است.» (۱۳۰) میرحسین موسوی نیز در اعتراض به نتایج انتخابات، اولین بیانیه خود را صادر کرد که در آن برخلاف بیانیه انتخاباتی «ملت» و نه «مستضعفان» مخاطب قرار گرفته بود و به مسئولان توصیه شده بود: «پیش از آن که دیر شود این روند را فوراً متوقف کنند و همگی به خط قانون و امانتداری از آرای ملت بازگردند و بدانند که خروج از عدالت مشروعیت زداست.» (۱۳۱) مع‌الوصف، «ملت» در این بیانیه به معنای کهن آن یعنی در پیوند با علایق دینی تعریف شده بود و به جای دعوت از جنبش یا نهضت ملی برای احقاق حق از «موج عقلانیت سبز» یاری طلبیده شده بود: «ما موج عقلانیت سبز را که بر گرفته از تعالیم دینی و علایق ملت ما به اهل بیت پیامبر (ص) است با تمامی شور ادامه می‌دهیم و با شورش دروغ که در کشور طغیان کرده و چهره آن را آلوده است مبارزه می‌کنیم.» (۱۳۲) تأکید بر «عقلانیت» موج سبز از این هراس برمی‌خیزد که «اما اجازه نخواهیم داد که حرکات ما شکل کور به خود بگیرد.» ما در ادامه بیشتر دربارهٔ مختصات و جایگاه «موج سبز» سخن خواهیم گفت، اما در اینجا لازم می‌دانیم دربارهٔ یک نکته مهم مکث کنیم.

در فصل پیش نشان دادیم که هم کربوبی و هم موسوی مدافع راهکار «جانه زنی در بالا» بودند. اما مسیر انتخابات و نتایج آن هر دوی آنها را به سوی اعمال «فشار از پایین» سوق داد. دلایل این تحول کدام بود؟ نخست آن که برخلاف انتخابات نهم، اصلاح طلبان مسئول کابینه، مجلس و شوراهای شهر و روستا نبودند بنابراین اعتراض علیه تقلبات انتخاباتی تف سربالا نبود، یعنی رئیس جمهور و وزیر کشور اصلاحات را زیر سؤال نمی‌برد. بواقع انتخابات نهم چرکنویس انتخابات دهم بود و به همان دلایلی که نتایج انتخابات دهم از جانب معترضین غیرمشروع نامیده شد، رئیس جمهور برآمده از انتخابات نهم نیز باید غیرمشروع تلقی می‌گردید. معذراً از آنجا که آقای محمد خاتمی این انتخابات را «سال‌مترین و بهترین انتخابات» خوانده بود، دهان معترضین دوخته بود. این مانع در انتخابات دهم وجود نداشت. به بیان دیگر، **عدم حضور اصلاح طلبان در کابینه شرایط را برای فشار از پایین مساعدتر ساخت.**

دوم آن که حزب پادگانی مصمم بود تا به پلورالیزم درونی نظام خاتمه دهد و به این اعتبار نیازی به انتخابات برای حل و فصل اختلافات درونی نمی‌دید. عروج الیگارشسی سپاه و بسیج با تغییر توازن قوای سیاسی، قواعد بازی تاکنونی برای مبادلات سیاسی را برهم زده بود و راه **جانه‌زنی در بالا را مسدود کرده بود.** حملات آشکار و خصمانه احمدی نژاد به رفسنجانی بمثابه مظهر «شرافیت» ۲۵ ساله نظام بیان این انسداد بود.

سومین و شاید مهمترین دلیل **ناتوانی ولی فقیه در ایفای نقش خود به عنوان میانجی و داور نهائی نظام بود.** مفسران سیاسی غالباً در توجیه رفتار غیرمدربرانه خامنه‌ای به نفوذ بیت وی بر تصمیمات رهبری، بالاخص فرزند ذکورش مجتبی که با محافل قدرت در سپاه و بسیج ارتباط تنگاتنگی دارد اشاره داشته‌اند. (۱۳۳) نزدیکی خامنه‌ای و بیت وی با سپاه و بسیج بر پایه منافع اقتصادی مشترک بالاخص سهم‌بری از اجاره‌بهای نفتی تقویت شده است. غارت و چپاول درآمد هنگفت نفتی طی چهار سال نخست ریاست جمهوری احمدی نژاد چندان عظیم بود که ویرانگری ناشی از آن در تاریخ اقتصادی ایران با تاراجهای دوران مغول قابل قیاس خواهد بود. کوچکترین رقم آن خروج ۱۸٫۵ میلیارد دلار از ایران به سوی ترکیه است که تاکنون بجز انتساب آن به شخصی به نام اسماعیل صفاریان نصب هیچ اطلاع دیگری از جانب مقامات دولتی دربارهٔ پرونده این کهریزک مالی

ارائه نشده است. (۱۳۴) با این چپاولگری عظیم مقامات کشوری آینده خود را بیمه کرده‌اند.

بی‌گمان چهار برابر شدن درآمدهای نفتی، جایجائی بوش با اوپاما (۱۳۵)، افزایش اقتدار ایران در سطح منطقه و چشم‌انداز دستیابی به نیروی هسته‌ای در دامن زدن به نخوت و تکبر خامنه‌ای و سایر رهبران نظام بی‌تأثیر نبود. پیشتر در برهه نخستین شوک نفتی در سال ۱۹۷۳ شاهد بیداری روح امپراطوری و «شاه شاهان» در محمدرضا شاه پهلوی بودیم. جهش بی‌سابقه درآمدهای نفتی در سالهای اخیر در میان حاکمان نظام سودای «امپراطوری اسلامی» را بیدار کرد. بی‌سبب نیست که احمدی‌نژاد در واکنش به تظاهرات میلیونی مردم در اعتراض به نتایج انتخابات به تاریخ دوشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ (۱۵ ژوئن ۲۰۰۹)، آنان را «خس و خاشاک» نامید و رهبر نظام در نماز جمعه ۲۹ خرداد ۱۳۸۸ (۱۹ ژوئن ۲۰۰۹) آنان را آشکارا به سرکوب تهدید کرد. تبریک خامنه‌ای به احمدی‌نژاد به عنوان فاتح انتخابات در فردای روز انتخابات و حمایت بی‌قید و شرط وی از صحت انتخابات در خطبه نماز جمعه ۲۹ خرداد، هرگونه نقش فراجحای را از «ولی فقیه» سلب کرد.

این امر البته صرفاً محصول بی‌تدبیری، کینه توزی و خودبزرگ‌بینی افراطی رهبر نبود بلکه اساساً حاصل توافقی بود که فیما بین رهبر و حزب پادگانی برای خاموش کردن جنبش اصلاحات پس از ۲ خرداد ۱۳۷۶ برقرار شده بود. همان سردارانی که در نامه سرگشاده به محمد خاتمی خود را حافظ نظام نامیده، رئیس جمهور وقت را به متابعت از رهبری فرا می‌خواندند، و بی‌پروا با اشغال فرودگاه امام خمینی و عزل وزیر راه و ترابری ناتوانی کابینه اصلاحات را در معرض انظار جهانیان قرار می‌دادند (۱۳۶)، اکنون رهبر را به گروگان گرفته بودند.

پیام رهبر روشن بود: نتایج انتخابات و کابینه احمدی‌نژاد را بپذیرید؛ در این خصوص بده و بستان سیاسی در کار نیست. حالا دیگر برای تداوم چانه‌زنی در بالا ریش سفیدی کفایت نمی‌کند. فشار از پایین یگانه ضامن چانه‌زنی در بالا بود. آری، شعله‌های آتش نمایان بود.

۸- کشیده شدن جنگ قدرت به خیابانها و اقشار میانه شهری

در مقدمه نوشتار حاضر گفتیم که برای درک یک جنبش باید خصوصیات و ویژگیهای دولت حاکم را بازشناخت. در فصل نخست دربارهٔ وجوه تمایز جمهوری اسلامی از سلطنت محمدرضاشاهی مکث کردیم و بالاخص بر مغشوش بودن مرزهای دولت و جامعه در جمهوری اسلامی به مثابه «جباریت بی‌چهره» تأکید بعمل آوردیم که در آن هر فردی به شیوهٔ خود هم قربانی و هم حامی نظام است. برخلاف استبداد کلاسیک، در این نوع جباریت صفوی حاکمین و محکومین، موافقین و مخالفین، دولت و مردم بروشنی از یکدیگر قابل تفکیک نیست. یا به تعبیری دیگر جمهوری اسلامی علیرغم برخورداری از یک کانون مقتدر، از سازمانی مشابه یک شرکت سهامی برخوردار است که در آن سهامداران کوچک هم در نقش «مردم» ظاهر می‌شوند هم در نقش رکنی از «قدرت»: «ملت با «زرنگی» خود را همساز نشان می‌دهد و با «زرنگی» ناسازگاری کرده و به رژیم ضربه می‌زند. این ملت هم تو را عصبانی می‌کند، هم به ستایش وامی‌دارد؛ هم می‌گریاند، هم می‌خنداند.» (۱۳۷)

رقابتهای و تعارضات جناحهای مختلف قدرت عموماً به صورت رویارویی بخشهای گوناگون مردم بروز می‌یابد. ساختارها و نهادهای قدرت موازی نیز این آمیزش دولت - جنبش را مدام بازتولید می‌کند، بطوری که جناحهای مختلف نظام در عین حال که خود را پاسدار نظام می‌دانند، هر یک مدعی نمایندگی بلامنازع و مشروع مخالفت با نظام نیز می‌باشد. منازعات درونی نظام که «اختلاف خانوادگی» نامیده می‌شود، ثمرهٔ چنین ساختاریست: «ماجرای ما، هرچقدر تلخ، یک اختلاف خانوادگی است که اگر خامی کنیم و بیگانگان را در آن دخالت دهیم به زودی پشیمان خواهیم شد.» (میرحسین موسوی، ۱۰ تیرماه ۱۳۸۸ - ۱ ژوئیه ۲۰۰۹). (۱۳۸) معهداً همانطوری که در فصول پیشین مقاله حاضر نشان دادیم، اگرچه جنگ هابیل و قابیل داستان همیشگی جمهوری اسلامی بوده است، اما «حوادث پس از انتخابات نشان داد که تضاد و اختلاف در میان این جناح‌ها به حدی رسیده که با ریش سفیدی و میانجی‌گری حل شدنی نیستند.» (حسین بشیریه، چهارشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۸). (۱۳۹)

اکنون مردم در خیابانها بودند، خشمگین از تقلبات گسترده انتخاباتی و سوگوار جوانانشان که از فردای اعلام نتایج انتخاباتی در دانشگاه‌ها به اعتراض برخاسته بودند و پنج تن از آنان به شهادت رسیده بودند: موبینا احترامی، محسن ایمانی، فاطمه براتی، کسرا شرفی و کامبیز شعاعی. (۱۴۰) ۲۵ خرداد ماه بود و صدها هزار تن در شمال و مرکز تهران گردهم آمده بودند. جنب و جوش اعتراضی نه فقط در پایتخت سیاسی کشور بلکه در سه پایتخت مذهبی کشور یعنی قم، مشهد و اصفهان نیز مشهود بود و کمابیش در برخی شهرهای دیگر همچون شیراز و کرمانشاه. شرکت‌کنندگان عمدتاً از اقشار متوسط مدرن و نیمه مدرن شهری برخاسته بودند که آرای خود را در صندوق‌های موسوی و کروبی واریز کرده بودند و اکنون جویای آن بودند که رأیشان کجاست؟



هر دو کاندیدا نیز خواهان ابطال انتخابات و تجدید آن بودند. محسن رضائی، اما، علیرغم تأکید بر عدم صحت انتخابات و تخلفات انتخاباتی، شعار ابطال انتخابات را پیش نکشید. بیانیه شماره ۵ موسوی (شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ - ۲۰ ژوئن ۲۰۰۹) همچنین خواستار تشکیل هیئتی بی‌طرف و مورد «اعتماد ملی» بود تا به شکایات رسیدگی کند، شکایاتی که رؤسوس در نامهٔ وی به شورای نگهبان تشریح شده بود. (۱۴۱) اما چانه‌زنی دربارهٔ ترکیب این هیأت بالاخص در فاصله سوم تا هفتم تیرماه ۱۳۸۸ منوط به فشار از پایین بود. پس موسوی و کروبی هر دو در تظاهرات ۲۵ خرداد شخصاً شرکت کردند، اما تلاش کردند تا جمعیت پس از طی نیمی از راه تا میدان آزادی «سکوت سبز» را رعایت کند و شعاری ندهد. مع الوصف همین جمعیت آرام و مسالمت‌آمیز به هنگام پراکندگی در تیررس گلوله‌هائی قرار گرفت که از پشت بامها شلیک می‌شد.

از تعداد کشته شدگان این روز اطلاع دقیقی در دست نیست، اما بنا بر گزارش روزنامهٔ **فیگارو** به نقل از برخی پزشکان ایرانی که شاهد جنایات «دوشنبه سیاه» بودند، این رقم متجاوز از ۹۲ تن بوده است. (۱۴۲) کشتارها و بازداشتها موجب خشم و انزجار و نیز اعتراضات بسیاری از جمله در طیف اصولگرایان منتقد دولت شد. در میان این واکنشها، بالاخص باید از اعلامیهٔ منتظری یاد کنیم چرا که حاوی پیامی ویژه بود. این اعلامیه ضمن تسلیت به «آحاد داغ‌دیده ملت»، روزهای چهارشنبه، پنجشنبه و جمعه (۲۷، ۲۸، ۲۹ خرداد) را روزهای عزای عمومی اعلام می‌کرد تا شاید این فرصت سه روزه امکان تنفسی برای دستیابی به تفاهم و توافقی در میان سران نظام فراهم آورد و از مسیر بی‌بازگشتی که برای نظام با ریختن خون مردم آغاز می‌شد جلوگیری کند: «هرگونه مقاومت در این راستا به خصوص ضرب و شتم و کشتار ملت را مصداق بارز مخالفت با اصول اساسی اسلام مبنی بر حاکمیت ملت در سرنوشت خود دانسته و حرام شرعی اعلام می‌کنم.» (۱۴۳)

البته عزای عمومی اعلام نشد، اما پس از این مداخله، برخی از آیات عظام، مجمع روحانیون مبارز، جبهه مشارکت اسلامی و مجاهدین انقلاب اسلامی خواستار ابطال انتخابات شدند و علی لاریجانی، رئیس مجلس، به انتقاد از شیخون به دانشگاه، کشتار و زندانی کردن دانشجویان پرداخت. اوج‌گیری دم‌افزون اعتراضات به نتایج انتخابات و خطر کان لم یکن شدن آن ولی فقیه را ناگزیر از مداخله ساخت. نماز جمعه میعادگاه برخورد رهبری با مردمی بود که برای ابطال انتخابات به خیابان آمده بودند.

پیشتر گفتیم که ولی فقیه چندان خود را وامدار بسیج و سپاه می‌دانست که از ایفای نقش داور و فراخوانی ناتوان بود. عدم حضور کاندیداهای رقیب باستانهای محسن رضائی، و غیبت رفسنجانی، خاتمی و بسیاری از روحانیان بلندپایه نظام در نماز جمعه ۲۹ خرداد گویای «انزوای» رهبری در میان گارد قدیمی نظام بود. خطبه ولی فقیه که قرار بود به «لشکرکشی و زورآزمایی‌های خیابانی» پایان بخشد، نقطه عطفی در مناسبات مردم با ولی فقیه شد. تأیید انتخابات و صدور فتوای سرکوب معترضین در آن گفتار سست و بی‌مایه پیش‌درآمد حضور پلیس‌های مجهز به یونیفورم و کلاه خود، باتون و بعضاً کلاشنیکوف در فدای آن روز در خیابانهای تهران بود. حضور یا غیبت مردم سرنوشت این هل المبارز طلبیدن را تعیین می‌کرد و مردم پاسخ دادند: تظاهراتی عظیم که مرکزش «انقلاب» بود و مقصدش «آزادی» و شعار مکررش: «مرگ بر دیکتاتور»!

با این نافرمانی مدنی مردم اعلام می‌کردند که زین پس آرای خود را نه از طریق صندوقهای رأی بلکه مستقیماً در خیابانها بیان خواهند کرد تا از دستبرد وزارت کشور و شورای نگهبان در امان ماند و حتی ضرغامی نیز نتواند از جعبه شعبده‌بازی صدا و سیما نام احمدی‌نژاد را مگر برای لعن شدن بیرون بکشد. بدینسان **سیاست ایران ناظر تولد قدرت تازه‌ای بود: قدرت خیابان**. اکنون هم موسوی و هم کروبی خاطرجمع بودند که در زورآزمایی با حزب پادگانی می‌توانند بر این نیرو تکیه کنند. منشأ این نیرو کدام بود؟ «این‌ها بیشتر از قشرهای طبقه متوسط مدرن و نیمه مدرن می‌آمدند که در جریان انتخابات به موسوی رأی داده بودند: آموزگاران، دانشگاهیان، فن سالاران، روشنفکران عرفی، پرستاران، صاحبان شغل‌های آزاد و نوکیسگان. همچنین آن پاره از بازاریان، کسبه، روحانیان، کارمندان، دانش‌آموختگان و روشنفکران دینی و بخشی از «آرای خاموش»ی که کروبی را مشکل‌گشای نظام بحران‌زده می‌دانستند. حضور گسترده زنان در راهپیمایی چشمگیر بود و نیز بی‌حضوری گسترده کارگران و تهی‌دستان» (ناصر مهاجر، بهار ۱۳۸۸، ص ۴۳). (۱۴۴)

آن‌چه به نقل از ناصر مهاجر آوردم در عین حال پاسخی است به پرسش دوم نشریه آرش: «ترکیب طبقاتی جنبش کنونی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟» اگرچه می‌توان با تسامح از مفهوم «طبقه متوسط» برای توصیف واقعیت جامع‌شناسانه مجموعه گروه‌های اجتماعی مزبور استفاده کرد، اما نباید تنوع، ناهمگونی و موقعیت بعضاً متضاد لایه‌های اجتماعی گوناگون را که تحت عنوان «طبقه متوسط» گرد هم آمده‌اند را از نظر دور داشت. برای شناخت این تمایزات تصریح مقدماتی معنائی که از طبقه مستفاد می‌کنیم ضروری به‌نظر می‌رسد.

برخلاف یک باور رایج، مفهوم طبقه و مبارزه طبقاتی نه بوسیله مارکس بلکه توسط مورخین فرانسوی دوره احیای سلطنت بالآخر گیزو (Guizot)، تی‌یری (Thierry) و مینه (Mignet) وارد مطالعات تاریخی و سپس جامعه‌شناسی شد. این مورخین نه انقلابی که بعضاً همچون گیزو محافظه‌کار بودند. (۱۴۵) اقتصاددانان کلاسیک بالآخر آدام اسمیت، ریکاردو و سیسمنوندی نیز آناتومی اقتصادی طبقات را پیش از مارکس تشریح کرده بودند. مارکس در نامه‌ای به ژوزف ویدمیر (مارکس، ۱۸۵۲) (۱۴۶) این حقیقت را خاطر نشان می‌کند و سهم خود را تنها در بسط این مفهوم به مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی تا برقراری حاکمیت طبقه کارگر و امحای طبقات می‌داند. اثر جاودانه گئورگی پلخانف تحت عنوان **تکامل نظریه مونیستی تاریخ** (۱۴۷) با رجوع به آثار مورخین فرانسوی نامبرده، منابع فکری و شواهد تاریخی ایده تقسیم جامعه به طبقات را در گذار از اشرافیت زمیندار به بورژوازی صنعتی در انگلستان و فرانسه مستند می‌سازد.

مورخین و اقتصاددانان قرن هیجدهم و نوزدهم از طبقه در مفهوم مدرن یا **اقتصادی** کلمه استفاده کردند که از مفهوم سنتی یا **سیاسی - قضائی** آن متمایز گشت. در کلیه جوامع پیشاسرمایه‌داری، تفکیک جامعه به طبقات در معنای اقتصادی کلمه، اگر نگوئیم غیرممکن، لاقلاً دشوار است. مقولات اجتماعی نظیر «کاست» (Caste)، و «رسته» (Estate)، «صنوف» (Guilds) و کورپوراسیونها در توصیف واقعیات گروه‌بندیهای اجتماعی پیشاسرمایه‌داری اهمیت بسزائی می‌یابند. بدین اعتبار نیز حتی در جامعه ایران امروز نیز نباید اهمیت مفهوم «کاست» را در تحلیل روحانیت و یا

محافل حاکم نادیده گرفت (رجوع کنید به بیژن جزنی، ۱۳۵۷) (۱۴۸)؛ مهرداد باباعلی، شهریور ۱۳۵۸ (۱۴۹)، دی ماه ۱۳۵۸ (۱۵۰)، بهار ۱۳۷۸ (۱۵۱). آن‌چه به مفهوم مدرن طبقه قدرت تحلیلی ویژه‌ای می‌بخشد، تعمیم یافتن مناسبات کالائی - پولی در جامعه سرمایه‌داری است. مارکس در تعریف خود از طبقات اجتماعی مناسبات با تملک وسایل تولید و نوع سهم‌بری از محصول اجتماعی یا منابع درآمد را اساسی می‌پندارد. منظور از منابع درآمد عبارتست از سه شکل اصلی سهم‌بری از محصول اجتماعی یعنی مزد، سود، و اجاره‌بهای زمین. (۱۵۲) منابع درآمد را نباید با سطح درآمد اشتباه گرفت. برخی از جامعه‌شناسان نظیر ماکس وبر بر نابرابری **میزان** درآمدها بعنوان ملاک تقسیم جامعه به طبقات یاد کرده‌اند. اما از دیدگاه مارکس **منابع** درآمد که منبعث از مناسبات با مالکیت بر وسایل تولید است عامل اصلی تمایزات طبقاتی است و تفاوت میزان درآمدها تنها بر پایه این تمایز بنیادین جایگاه خود را در تفکیک اقشار یک طبقه معین پیدا می‌کند. بدین اعتبار طبقه کارگر که فاقد وسایل تولید بوده، بلحاظ اقتصادی ناگزیر از فروش نیروی کار خود است، در ازای بازتولید نیروی کار خود **دستمزد** دریافت می‌کند. طبقه بورژوا صاحب وسایل تولید (ماشین‌آلات، کارخانه‌ها و غیره) بوده با به‌استخدام درآوردن نیروی کار قادر به اخذ اضافه ارزش یا **سود** است. سرانجام زمینداران با تملک زمین از **رانت ارضی** بهره‌مند می‌شوند. در آنجا که زمین ملی می‌شود، اجاره‌بهای ناشی از حق مالکیت انحصاری بر زمین (یا اجاره‌بهای مطلق Absolute rent) حذف شده و تنها اجاره‌بهای تفاضلی (Differential rent) که حاصل بهره‌برداری تجاری و صنعتی از زمین است تداوم می‌یابد و بدین اعتبار این گروه اجتماعی به قشری از اقشار بورژوازی تحول می‌یابد.

در دوران مارکس البته هنوز تفکیک مدیران بنگاه‌ها از صاحبان سرمایه به دلیل مرحله جنینی پیدایش شرکتهای سهامی معظم تکامل نیافته بود. بعلاوه در آن مقطع و حتی تا اواخر قرن بیستم سرمایه اساساً در چهره مادی و ملموس (material) خود یعنی ابزار تولید، مواد اولیه، بنای کارخانه و غیره تجسم می‌یافت و سرمایه غیرمادی (immaterial) نظیر حق اشتها (مارک تجاری)، یا سرمایه اطلاعاتی به عنوان سرمایه به تصور در نمی‌آمد. در **کاپیتال** مارکس، اثری از انباشت این نوع سرمایه نمی‌توان سراغ گرفت. طبعاً به موازات تحول در تولید و مبادله، هزینه‌های معاهداتی (Transaction costs) نیز رشد کمی و کیفی شگرفی یافت. گسترش فعالیت‌های خدماتی بالاخص در حوزه آموزش و پرورش، بهداشت، امور حقوقی و قضائی و فرهنگی نیز حوزه‌های نخستین تقسیم کار به «مولد» و «غیرمولد» را منسوخ کرد. ملحوظ داشتن مجموعه این تحولات مستلزم نوسازی مداوم آن مفاهیم بنیادینی است که بالاخص پس از انقلاب صنعتی در قرن نوزدهم با به عرصه وجود نهاد. مفهوم طبقه نیز از این دایره مستثنی نیست.

تعریف لنین از طبقه در «ابتکار عظیم» (لنین، ۱۹۱۹) مفهوم مارکسیستی طبقه را با واقعیات اوایل قرن بیستم تطبیق می‌داد: «طبقات به گروه‌های بزرگی از افراد اطلاق می‌گردد که برحسب جای خود در سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی، برحسب مناسبات خود (که اغلب به صورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسائل تولید، برحسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابراین برحسب شیوه‌های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایزند. طبقات آن چنان گروه‌هایی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه می‌تواند، بعلت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود درآورد.» (۱۵۳) در این تعریف علاوه بر دو معیار «مناسبات با وسایل تولید» و «شیوه‌های دریافت و میزان سهم از ثروت اجتماعی»، از معیار سومی نیز یاد می‌شود که عبارتست از نقش گروه‌های اجتماعی در سازمان اجتماعی کار. این امر از حیث نقش سلسله مراتب (هیرارشی) دستگاه قدرت در بنگاه‌های انتفاعی اهمیت می‌یابد. تمایز مدیران از کارگران و نیز تفاوت فورمن‌ها و کارگران تکنیکی با کارگران ساده و غیرماهر بدون توجه به سلسله مراتب مزبور غیرقابل فهم است. تغییرات سرمایه‌داری در نیمه دوم قرن بیستم و نیاز به اندازه‌گیری کمی گروه‌بندیهای گوناگون حرفه‌ای اجتماعی موجب باز شدن مجدد بحث

پیرامون مفهوم طبقه بوده است. فصل دوم کتاب سهراب بهداد و فرهاد نعمانی تحت عنوان **طبقه و کار در ایران بعد از انقلاب** (چاپ نخست به زبان انگلیسی ۲۰۰۶، صص ۳۲-۱۲؛ ترجمه فارسی ۱۳۸۷) (۱۳۴) چکیده‌ای از این مباحثات را بدست می‌دهد. یکی از مطرح‌ترین تعاریف نومارکسیستی طبقه از جانب اریک اولین رایت (Erik Olin Wright) ارائه شده است (رایت، ۱۹۸۵ (۱۵۵)، ۱۹۹۷ (۱۵۶)) که تا حدودی مبنای محاسبات آماری طبقات اجتماعی در ایران از جانب بهداد و نعمانی بوده است. (۱۵۷) در تعریف رایت، طبقه برپایه سه معیار خصلت‌بندی می‌شود که عبارتند از: (۱) مناسبات با مالکیت بر وسایل تولید، (۲) سازمان اجتماعی کار؛ (۳) مهارت/صلاحیت.

تفاوت تعریف رایت با تعریف لنین در معیار سوم یعنی «مهارت/صلاحیت» نهفته است که در توضیح جایگاه مدیران، پزشکان، مهندسیین، وکلا، هنرمندان، و دیگر فن‌سالاران بعنوان «طبقه متوسط» کلیدی می‌باشد. از نظر رایت، این گروه‌های حرفه‌ای/اجتماعی از آنجا که صاحب وسایل تولید نیستند، از زمره طبقه بورژوا محسوب نمی‌شوند اما به دلیل برخورداری از مهارت و تخصص ویژه از نوعی «رانت وفاداری» (Loyalty Rent) بهره‌مند می‌گردند که از تخصیص بخشی از سود سرمایه تحصیل می‌شود. از این حیث، آنان را نمی‌توان بخشی از طبقه کارگر به حساب آورد.

با چنین تعبیری از طبقه، بازگردیم به ترکیب اجتماعی شرکت‌کنندگان در تظاهرات خیابانی ۲۵ و ۳۰ خرداد. در میان شرکت‌کنندگان مقدمتاً باید سه گروه شغلی را از یکدیگر بازشناخت: (۱) دانش‌آموزان و دانشجویان که هنوز وارد بازار کار نشده‌اند؛ (۲) دیپلمه‌ها و دانش‌آموختگان بیکار که در دوره انتقال از تحصیل به اشتغال یا ورود به بازار کار به‌سر می‌برند؛ (۳) شاغلین. به باور این قلم، گروه‌های اول و دوم که عمدتاً دربرگیرنده جوانان پانزده تا سی ساله است، پای ثابت یا هسته فعال اعتراضات خیابانی می‌باشند. اما بدون پیوستن گروه سوم یعنی شاغلین در تظاهرات ۲۵ خرداد و ۳۰ خرداد، این اعتراضات خیابانی نمی‌توانست ابعاد عظیم توده‌ای یابد.

در نقل قول فوق‌الذکر، ناصر مهاجر بدقت ترکیب اجتماعی گروه سوم را یادآور می‌شود. لایه‌های اجتماعی مورد استناد وی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: (۱) معلمان، پرستاران، و دیگر کارکنان تکنیکی؛ (۲) اساتید،



وکلا و حقوقدانان، پزشکان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران، نویسندگان و دیگر روشنفکران عرفی اهل قلم، و مدیران یا صاحبین مهارت/صلاحیت؛ (۳) صاحبان شغل‌های آزاد و نوکیسگان. با پیروی از تعریف رایت درباره طبقه، دو گروه (۱) و (۲) را باید «طبقه متوسط» به حساب آورد، هرچند که گروه اول بلحاظ سطح درآمد و منزلت اجتماعی در مرتبه پایین‌تری از گروه دوم قرار دارد. اما گروه (۳) از زمره بورژوازی کوچک و متوسط است.

علیرغم تمامی ابهامات و دشواریهای ذاتی هر نوع تلاش برای تقسیم‌بندی گروه‌های اجتماعی به طبقات که طبعاً تعریف رایت نیز از آن مستثنی نیست، مفهوم «طبقه متوسط مدرن» در فهم بهتر نیروهای محرکه اعتراضات خیابانی اخیر ایران راهگشاست. اگر جوانان ۳۰-۱۵ ساله یعنی دانشجویان و دانش‌آموختگان بیکار هسته سفت یا پای ثابت اعتراضات را تشکیل می‌دهند، طبقه متوسط مدرن بالاخص صاحبین مهارت/صلاحیت که از جانب جناح‌های قدرت «نخبگان کشور» نامیده می‌شوند، رهبری فکری - ایدئولوژیک این نیروی اجتماعی را بعهده دارند. نگاهی به درجه سازمان یافتگی اقشار مختلف این طبقه موضوع را روشن می‌کند. کانون

نویسندگان در داخل و خارج از کشور، کانون وکلا و حقوقدانان، سازمان نظام پزشکی در داخل و انواع مجامع پزشکیان و داروسازان در خارج از کشور، تجمعات گوناگون اساتید دانشگاه‌ها در خارج و داخل کشور، جمعیت روزنامه‌نگاران و وبلاگ‌نویسان در داخل و خارج از کشور، انجمن‌ها و جمعیت‌های مهندسیین و فارغ‌التحصیلان در داخل کشور از زمره نهادهای مدنی این طبقه به حساب می‌آیند. صیغه مدرن یا متجدد این طبقه نه تنها از کاردانی، تخصص و مهارتش در بهره‌گیری از دانش و فن‌آوری معاصر منجمله اینترنت نشأت می‌گیرد، بلکه این آن طبقه‌ایست که در معنای اخص کلمه نماینده عرف و زندگی روزمره عرفی در تقابل با شرع و آموزه‌های مذهبی‌ست. فرهنگ جدید بهداشت عامه (پزشکان)، نظام جدید آموزشی (دانشگاهیان)، قوانین مدنی و عرفی (وکلا و حقوقدانان)، گردش آزاد اطلاعات (روزنامه‌نگاران و وبلاگ‌نویسان)، آزادی خلاقیت و ابداع فکری و هنری (روشنفکران عرفی و هنرمندان) فی‌نفسه با دستگاه روحانی و اقتدار آن در سپهر عمومی (Public sphere) در تعارض است.

کمتر از یک دهه پس از انقلاب بهمین وقت لازم بود تا سران نظام جمهوری اسلامی دریابند که اداره سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یک جامعه مدرن بدون تخصص و کاردانی و به اتکالی تقوی ناشدنی‌ست. مرور ایام بر نفوذ فرهنگی - ایدئولوژیک طبقه متوسط چندان افزود که شریعتمداران حاکم و اعقابشان به تدریج آنان را به الگو و سرمشق رفتاری خود برگزیدند، و به تقلید از ایشان یکدیگر را «مهندس» و «دکتر» خطاب کردند. امروزه نیز یک دوجین حزب سیاسی در داخل و خارج از کشور برای احراز نمایندگی سیاسی این طبقه به رقابت با یکدیگر مشغولند. از عالیجناب خاکستری و سفرایش در خارج از کشور گرفته تا حزب کارگزاران، جبهه سبز امید و احزاب اصلاح‌طلب در داخل، و از طرفداران حزب مشروطه سلطنتی داریوش همایون گرفته تا جناح‌های راست و چپ سازمان فدائیان اکثریت در خارج از کشور تلاش می‌کنند تا به حزب «نخبگان» کشور مبدل شوند.

بنابراین طبقه مزبور از توانایی دادوستد، چانه‌زنی، رشوه‌دهی و رشوه‌ستانی فراوانی با نظام حاکم برخوردار است، توانایی که به مراتب بیش از طبقه بورژوا ایران است. دقیقتر بگوئیم، اگر از اوایل دهه شصت میلادی با اتکالی هرچه بیشتر دولت به درآمد نفتی بجای مالیات، طبقه بورژوا به مقام چاکری و آستانبوسی دولت تنزل یافت و شخصیت و هویت مستقل خود را از دست داد، طبقه متوسط با پاسخگویی به نیاز دولت برای بهره‌برداری از مهارت و کاردانی به سوگی دولت مبدل شد. امروزه نیز طبقه متوسط محرومترین گروه اجتماعی جامعه نیست، بالعکس آن طبقه‌ایست که علیرغم تعارض شیوه عرفی حیاتش با ارزشها و سنن مذهبی، و ضمن محرومیت از قدرت سیاسی بیشترین توانایی چانه‌زنی را در میان «سهامداران کوچک» نظام داراست.

صحبت از یک طبقه بدون سخن گفتن از فرهنگ یا شعور سیاسی - طبقاتی‌ش نادقیق و ناکامل است (لوکاج، ۱۵۸) ۱۹۲۳؛ پولانتزاس، ۱۹۷۱ (۱۵۹)). پس به سه مؤلفه اصلی شعور اجتماعی طبقه متوسط می‌پردازم:

الف) مخالفت با انقلاب و طرفداری از اصلاحات

طبقه متوسط ایران تا پیش از وقوع انقلاب بهمین دیدگاه روشنی درباره پرسش «انقلاب یا اصلاح» نداشت؛ بعضاً حتی نسبت به اندیشه‌های انقلابی تمایل مثبت نشان می‌داد. اما پس از انقلاب یکسره متقاعد شد که باید با اندیشه انقلاب ضدیت ورزد و از اصلاحات بالاخص از نوع قطره چکانی و تدریجی دفاع کند. این ضدیت بظاهر از موضع مخالفت با خشونت و خونریزی صورت می‌گیرد، اما انقلابات بدون خشونت یا کم خشونت در تاریخ کم نبوده‌اند، از جمله انقلاب بهمین که با خونریزی بسیار توأم نبود، حال آن که بروز خشونت‌ها پس از انقلاب حادث شد.

اگرچه انقلاب همواره با خشونت توأم نیست اما متضمن دگرگونی نظام سیاسی و اجتماعی‌ست و بنابراین بنا به قاعده ثمره قطب‌بندی (پولاریزاسیون) اجتماع‌یست. علت اصلی مخالفت طبقه متوسط با انقلاب نیز از همینجاست، چرا که چنین قطب‌بندی در یک جامعه سرمایه‌داری نظیر دوره انقلاب بهمین نه فقط اقتدار سلطان یا ولی فقیه را بزیر می‌کشد بلکه با برآمد انبوه کارگران و تهیدستان نظم سرمایه را به مخاطره می‌افکند. بنابراین اجتناب از «افراط‌گری»، رعایت اعتدال در تقابل با نظام

اسلامی را ایجاد می کند تا از «دفع فاسد به افسد» پرهیز شود. گرایش غالب در میان طبقه متوسط دستیابی به نوعی تفاهم با جناحهایی از قدرت به منظور «تغییر» تدریجی یا «تحول» به سوی نوعی سکولاریسم نیم‌بند یا نرم است که اگرچه با جدائی کامل دین از دولت فاصله دارد اما با رعایت برخی از آزادیهای مدنی و حد معینی از پلورالیزم سیاسی امکان تنفس این طبقه و اعمال نفوذ آن را بر قدرت سیاسی فراهم آورد. آلرژئی نسبت به واژه انقلاب چندان است که حتی رادیکالترین گرایشات وابسته به این طبقه، تغییر قانون اساسی جمهوری اسلامی یا برچیدن کل نظام را با واژه کشار و نامفهوم «اصلاحات ساختار شکن» توصیف می کند. به یک کلام، «تغییر» و «تحول» مقبول است؛ «ساختار شکنی» در محدوده اصلاح طلبی اگرچه مقبول نیست، قابل تحمل است و حال آن که «انقلاب» خط قرمز است و سخن گفتن از آن عین طرفداری از استبداد و حتی بدتر از استبداد حاکم است.

ب) ناسیونالیزم ایرانی

برخلاف دعوی رایج، طبقه متوسط مدرن ایران قبل از آن که خود را شهروند ایران بداند، ملی گرا می داند یعنی به ایران نه به مثابه یک واقعیت سیاسی بلکه به عنوان یک هویت فرهنگی می نگرد. به یک معنی «هویت ایرانی» نوعی بدیل «هویت اسلامی» محسوب می شود، بدیلی که اگرچه با هویت اسلامی به رقابت می پردازد، اما از دستیابی به نوعی آشتی با هویت اسلامی در محدوده یک سکولاریسم نرم یا قطره چکانی استقبال می نماید. طبقه متوسط همچنین خود را وارث فرهنگ امپراطوری باستان ایران می داند و خواهان اعتبار بخشیدن به اقتدار ایران در سطح منطقه است. عنصر ناسیونالیزم در فرهنگ طبقه متوسط ایران قویتر از مردم سالاری و جمهوریخواهی عمل می کند.

ج) گرایش به غرب

طبقه متوسط مدرن ایران عمیقاً غرب گراست، چرا که فرهنگ، تخصص و مهارت خود را مدیون آموزش و تعامل فرهنگی با غرب است. اگرچه کودتای ۲۸ مرداد و سرنگونی حکومت دکتر مصدق غرور ملی این طبقه را جریحه دار ساخت، اما تجربه نظام جمهوری اسلامی هرچه بیشتر این طبقه را به سوی نزدیکی با غرب سوق داد. میزان تأثیرپذیری این گروه اجتماعی از غرب بویژه در نقش رادیوی صدای آمریکا (VOA) در شکل دهی به افکار عمومی مشهود است. شیفتگی طبقه متوسط ایران نسبت به ایالات متحده آمریکا تنها از علاقه این طبقه به تجدد ناشی نمی شود بلکه از حس احترام وی به امپراطوری مقتدر جهان نشأت می گیرد که به گمان آنان بدون توافق وی تغییرات و جابجائی های مهم منطقه ای از جمله در ایران امکان پذیر نیست.

برآیند این سه مؤلفه اندیشه راهبردی اعمال نفوذ بر نظام جمهوری اسلامی برای دستیابی به امتیازات سیاسی است تا در کنار هویت اسلامی به هویت ایرانی و عرفی میدان داده شود و جمهوری اسلامی ضمن احترام به کونوانسیون های بین المللی و اعلامیه جهانی حقوق بشر به سوی تفاهم با غرب جهت گیری کند و به رژیم متعارف تبدیل شود.

همان طوری که پیشتر خاطرنشان شدیم، جوانان ۳۰-۱۵ ساله را باید از طبقه متوسط مدرن شهری به معنای اخص کلمه تفکیک کرد. دانشجویان و دانش آموختگان بیکار از پرشمارترین گروه های این جوانانند که پای ثابت اعتراضات خیابانی را تشکیل داده، بیشترین شهدا را تقدیم آن کرده اند. در اینجا لازم است درباره اهمیت کمی و کیفی این افشار تأمل بیشتری کنیم.

میرحسین موسوی در بیانیه شماره ۱۶ خود درباره وزن نسبی این گروه اجتماعی در ساختار جمعیتی ایران چنین اظهار می دارد: «دانشجویان نه مستوره ای کوچک از مردم، که یکی از وسیعترین و فعالترین قشرها را تشکیل می دهند. در حال حاضر از هر بیست ایرانی یک نفر دانشجو است.» (موسوی، یکشنبه ۶ دسامبر ۲۰۰۹). (۱۶۰). به عبارت دیگر ۵ درصد جمعیت کشور دانشجو هستند. هاشمی رفسنجانی نیز در دیدار با چهار تشکل دانشجویی در مشهد درباره وزن این قشر چنین می گوید: «جامعه ای را که سه چهار میلیون دانشجو دارد نمی شود با فریب اداره کرد.» (هاشمی رفسنجانی، یکشنبه ۶ دسامبر ۲۰۰۹). (۱۶۱). تحقیقات میدانی نیز این

ارزیابی ها را تأیید می کنند و بر برخی جوانب مشارکت فعال این افشار در اعتراضات اخیر پرتو می افکنند.

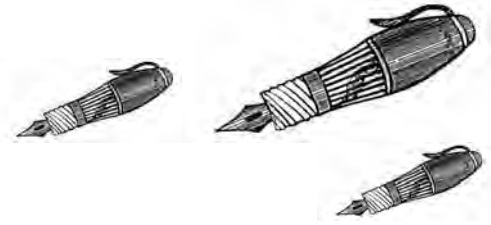
گزارش جواد صالح اصفهانی و دانیل ای گل (Daniel Egel) تحت عنوان «محروریت جوانان در ایران، وضعیت آموزش و پرورش، اشتغال و تشکیل خانواده» منتشره از جانب مؤسسه بروکینگز (Brookings) در سال ۲۰۰۷ ضمن اشاره به آمار رسمی مربوط به نرخ متوسط بیکاری ده تا یازده درصد در ایران، این رقم را برای جوانان پانزده تا سی ساله دوبرابر میزان یاد شده یعنی بیست درصد محاسبه می کند (صالح اصفهانی و ای گل، ۲۰۰۷، ص ۲۴). (۱۶۲) لازم به تذکر است که وزیر تعاون دولت دهم، به تازگی گفته است که حدود چهار میلیون نفر از نیروی فعال کشور را بیکاران تشکیل می دهند. با این سخنان او تلویحاً تأیید کرده است که نرخ بیکاری کشور به تقریباً ۱۸ درصد (و نه ۱۰ تا ۱۱ درصد) رسیده، هرچند همین رقم نیز با تغییرات اساسی دولت در شاخص های تعیین نرخ بیکاری به دست آمده است. «براساس آمار رسمی، ۸۷ درصد بیکاران ایران را جوانان تشکیل می دهند، یعنی سه چهارم کسانی که بین شانزده تا سی سال سن دارند فاقد کار هستند» (ناصر اعتمادی، ۱۳ ژانویه ۲۰۱۰). (۱۶۳)

بنا به گزارش صالح اصفهانی و ای گل دوره گذار از پایان تحصیلات دانشگاهی تا کسب اشتغال برای کسانی که در زمان فارغ التحصیلی شاغل نبوده اند، بطور متوسط سه سال است (همان گزارش، ص ۲۵). مطابق جداول و نمودارهای آماری گزارش مزبور، طول دوره بیکاری برای دارندگان مدرک دیپلم دبیرستانی به مراتب بیش از سه سال است. این بخش از جوانان شهری در دوره بیکاری عمدتاً با اتکاء به حمایت های خانوادگی امرار معاش می کنند. اگر در دوره قبل از انقلاب، تحصیلات دانشگاهی فارغ التحصیلان را در قبال خطر بیکاری بیمه می کرد، پس از انقلاب و بویژه با توسعه سریع دانشگاه های خصوصی نظیر دانشگاه آزاد و تنزل کیفیت آموزش، مدرک دانشگاهی به خودی خود ضامن اشتغال دانش آموختگان نیست.

طی چهار سال دوره نخست ریاست جمهوری احمدی نژاد، با توجه به جهش ناگهانی قیمت نفت و رشد اقتصادی، میزان بیکاری در سطح کشور تا حدودی کاهش یافت. اما افزایش اشتغال بیشتر به نفع مردان و بالاخص مردان کمتر تحصیل کرده تمام شد. «بواقع، نرخهای بیکاری در میان زنان مدام ازدیاد یافته است به طوری که این نرخ اکنون دو برابر بیکاری مردان است. نیمی از زنان که در اوان دوره بیست سالگی خود به سر می برند، قادر به یافتن شغل نیستند.» (صالح اصفهانی و ای گل، ۲۰۰۷، ص ۲۵). این دسته از زنان یعنی دانش آموختگان غیر شاغلی که دل نگران آتیه خویشند و بعضاً در سودای ماندن و رفتن از ایران در نوسان و تردید، در تجمع ۲۵ و ۳۰ خرداد همچون دیگر تظاهرات خیابانی پس از آن بسیار بودند و هستند. ندا صالحی آقاسلطان که به ضرب گلوله جلادی در فردای صدور فتوای سرکوب امام در تظاهرات خیابانی ۳۰ خرداد به خاک افتاد سمدل راستین این قشر بود. (نگاه کنید به اسماعیل نوری علاء، ۱۸ ژوئیه ۲۰۰۹). (۱۶۴) بنابراین ناصر مهاجر محق است و قتی که در گزارش خود پیرامون اعتراضات اخیر به «حضور گسترده زنان» اشاره می کند. اما او بلافاصله می افزاید: «و نیز بی حضوری گسترده کارگران و تهیدستان» (مهاجر، بهار ۱۳۸۸، ص ۴۳). (۱۶۵)

برخی از گرایشات چپ واقعیت این بی حضوری گسترده کارگران و تهیدستان را انکار می کنند و مدعیند که مشکل در نحوه تعریف ما از «طبقه کارگر» است. بزعم آنان اگر این تعریف نو شود، بسیاری از حقوق بگیران و صاحبین تخصص و فن آوری را باید از زمره طبقه کارگر به حساب آورد. بخش نخست پرسش چهارم نشریه آرش مبنی بر این که «چه نیروهایی کارگر هستند؟» احتمالاً معطوف به گره گشائی از همین معضل تئوریک است.

در پاسخ به این دعوی باید بگویم که اگر با تعریف مجدد یک واقعیت حضور کارگران به ناگهان در جنبش فعلی به اثبات می رسد، و آن چه ما جنبش جوانان و طبقه متوسط مدرن شهری نامیدیم، همان جنبش طبقه کارگر جدید است، در آن صورت باید به سادگی نشانه های این حضور فعال طبقه کارگر و خصلت «ضد سرمایه داری» این جنبش را مشاهده کرد. مطالعه شعارها و اشکال مبارزاتی این جنبش مؤید فرضیه مزبور نیست.



از شعارها آغاز کنیم.

مروری بر شعارهای مورد استناد آقای تقی روزه در ضمیمه مقاله‌اش تحت عنوان «کدام پارادیم؟ نگاهی به شعارهای مردم و دینامیزم فراونده آن‌ها» نشان می‌دهد که در میان مطالبات تظاهرکنندگان اثری از نان، کار یا هرگونه درخواست دیگری ناظر بر کمبودها و نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی نیست. (۱۶۶) پرسشی که بیش از همه باید توجه خود نگارنده را جلب می‌کرد این است که برآستی این چگونه حضور کارگری است که هیچ مهر و نشانی از مطالبات خود برجای نگذاشته است؟ تأمل در خصوص شکل بروز اعتراضات نیز پرسش مزبور را تقویت می‌کند.

در تمام دوران هفت ماهه این اعتراضات، علیرغم دعوت مکرر فعالین چپ از کارگران مبنی بر «اعتصاب عمومی برای تداوم و گسترش جنبش اعتراضی مردم» (محمد رضا شالگونی، دوشنبه ۱ تیرماه ۱۳۸۸) (۱۶۷) بجز در کردستان شاهد تلاش دیگری برای تحقق بخشیدن به شعار اعتصاب عمومی نبودیم. در کردستان نیز این کوشش به بسته شدن بخشهایی از بازار محدود ماند و با شکست کامل مواجه شد.

بنابراین اگر نه در شعارها و نه در اشکال مبارزات و نه حتی در مناطق بروز اعتراضات یعنی شمال و مرکز (و نه جنوب) تهران رد و نشانی از حضور طبقه کارگر و تهیدستان نمی‌توان یافت، چگونه باید از حضور طبقه کارگر و خصلت «ضد سرمایه‌داری» اعتراضات کنونی داد سخن داد؟ اما بلحاظ تئوریک نیز گسترش دایره شمول طبقه کارگر به تمامی اقشار اجتماعی کاردان/متخصص یا دانشجویان و فارغ‌التحصیلان بیکار، این طبقه را از معنی و مفهوم ویژه خود تهی می‌کند.

به گمان من بجای تأکید بر حضور طبقه کارگر در جنبش اخیر باید از واقعیت غیبت این طبقه آغازید و این پرسش را مطرح کرد که چرا طبقه کارگر ایران در اعتراضات اخیر غایب بود؟

پاسخ ناصر مهاجر به این پرسش بر بخش مهمی از دلایل غیبت طبقه کارگر روشنی می‌افکند: «فروکش راه‌پیمایی‌ها و خلوت شدن خیابانها، با اعتصاب کارگران، کارمندان و کسبه پُر نشد. نمی‌توانست هم که شود. توده عظیم کارگران نه خواسته‌های خود را در گفتار و کردار نامزدهای ریاست جمهوری باز می‌یافت و نه آن را در شعارهای راه‌پیمایی‌های خیابانی! راست است، «ضعف بزرگ جنبش اخیر این بود که با خواسته‌های صنفی و اقتصادی روبرو نشد.» از کارمندان و کاسبانی هم که به سیاست‌گرایی داشتند، تنها پاره کوچکی از جریان حاکم جداسرند. پاره بزرگ این دو نیرو، به ویژه کارمندان دولت اسلامی، در پیوندی تنگاتنگ با قدرت حاکم قرار داشته‌اند. هردو پاره این دو نیروی اجتماعی اما با هزار تار پیدا و پنهان به جمهوری اسلامی وابسته‌اند، با آن بده و بستان دارند و نزدیکی‌هایی در عین دوری‌ها و فاقد اراده‌ای مستقل لازم. توجه میرحسین موسوی به «نیروی میانی» و این که «نیازهای آن با نیازهای جامعه گره خورده است»، بیان درکی واقع‌بینانه از وزن نیروی میانی و شاخه‌های فعالتر آن در جنبش کنونی است (جووانان، دانشجویان، زنان و روشنفکران).» (۱۶۸)

اما بخش دیگر دلیل غیبت طبقه کارگر را باید در واقعیت رشد اقتصادی حاصل از افزایش ناگهانی قیمت نفت طی چهار سال نخست ریاست جمهوری احمدی‌نژاد جستجو کرد. این رشد اقتصادی تا حدودی به از دیداد اشتغال انجامید، اما اشتغالی از نوع قراردادی و پیمانی. قراردادهای موقت کار عامل مهمی در دامن زدن به روحیات محافظه‌کاری در میان کارگران و عامل دودستگی فیما بین کارگران قراردادی و دائمی است.

چپاول درآمدهای هنگفت نفتی توسط الیگارشی جدید سپاه و بسیج و دیگر حکام نظام از یکسوی، و افت فاحش قیمت نفت از هر بشکه ۱۴۰

دلار به ۵۰ دلار از سوی دیگر نه تنها سبب توقف این رشد اقتصادی شده بلکه ابعاد بی‌سابقه‌ای به کسری بودجه دولت و دیون دولت به نظام بانکی بخشیده است. مدیر کمیسیون اقتصادی مجلس، غلامرضا مصباحی مقدم، اخیراً اعلام کرد که کسری بودجه سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ هشت میلیارد دلار بوده است (به نقل از ابراهیم حسینی نصب، ۲۴ نوامبر ۲۰۰۸). (۱۶۹) اگرچه رئیس بانک مرکزی دیون پرداخت نشده بانکها را ۴۸ میلیارد دلار اعلام کرده، فعالان و دست‌اندرکاران اقتصادی رقم واقعی این دیون را تقریباً دو برابر رقم رسمی اعلام شده تخمین می‌زنند. همین منابع تصریح می‌کنند که «۷۰٪ این مطالبات در اختیار کمتر از هزار شخصیت حقیقی و حقوقی قرار گرفته که به دلیل نزدیکی‌شان به محافل قدرت نگرانی از عدم بازپرداخت تسهیلات دریافت شده به دل راه نمی‌دهند. یحیی آل‌اسحاق، رئیس اتاق بازرگانی تهران، اخیراً گفته است که از مجموع ۲۰۰ میلیارد دلار تسهیلاتی که بانکها پرداخته‌اند، نیمی از آنها به واحدهای دولتی و نیم دیگر آن به واحدهای غیردولتی تعلق گرفته است. با این حال، رئیس اتاق بازرگانی تهران تصریح کرده است که درصد عمده مطالبات پرداخت نشده بانکها مربوط به واحدهای دولتی است، هرچند بیشترین فشارها بر واحدهای غیردولتی اعمال می‌شود.» (ناصر اعتمادی، ۱۳ ژانویه ۲۰۱۰) (۱۷۰)

دیون دولت به بانکها بالغ بر یازده میلیارد دلار (اعتمادی، همانجا)، و کل کسری بودجه دولتی در پایان سال ۲۰۰۸ به میزان ۳۱ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود (ابراهیم حسینی نصب، همانجا). بواقع نتایج بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ با تأخیری یکساله و از طریق کاهش درآمد نفتی تأثیرات خود را بر اقتصاد ایران آشکار می‌کند (درباره این بحران جهانی نگاه کنید به باباعلی، دی ماه ۱۳۸۷-ژانویه ۲۰۰۹). (۱۷۱) چپاولگری حکام البته در بروز این بحران نقش تعیین‌کننده دارد، چرا که ذخایر ارزی چهارساله ۲۰۰۴-۲۰۰۸ به تنهایی برای پیشگیری از بحران کنونی کفایت می‌کرد.

اقتصاد ایران امروز در معرض بحران نقدینگی بانکهاست که به دلیل انباشت دیون دولتی و دیون خصوصی پرداخت نشده بانکها، آنها را در معرض ورشکستگی قرار داده است. برای نمونه رقم بدهی صنایع خودروسازی تهران به قطعه‌سازان هزار میلیارد تومان برآورد شده است. باتوجه به ناتوانی بانکها در اخذ مطالبات معوقه، آنان قادر به واگذاری یا پرداخت اعتبارات مصوبه دولت نیز نیستند و این امر خطر ورشکستگی واحدهای تولیدی و تجاری را به شدت افزایش داده است. محمد نهان‌دیان رئیس اتاق بازرگانی ایران پیشتر هشدار داده بود که ۵۰ درصد کل واحدهای تولیدی ایران ورشکسته و تعطیل شده‌اند و ۵۰ درصد باقیمانده تنها با ۳۰ درصد ظرفیت خود کار می‌کنند. این به معنای افزایش سریع نرخ بیکاری خواهد بود. به باور این قلم، یکی از دلایل اصرار کابینه دهم در تصویب لایحه مربوط به رایانه‌ها افزایش نقدینگی بخش دولتی به منظور تقلیل کسری بودجه دولت و پرداخت بخشی از دیون آن به بانکهاست. ابعاد عظیم دیون بانکی، مسئله طرح خرید دیون را به طور جدی به میان آورده است. از هم‌اکنون نیز مؤسسات مالی و اقتصادی وابسته به بسیج مستضعفان و سپاه پاسداران با پشتیبانی از طرح خرید دیون بانکها، آمادگی خود را برای به تملک درآوردن سیستم بانکی و مالی کشور اعلام داشته‌اند.

بحران نقدینگی و ورشکستگی صنایع زمینه اقتصادی مهمی برای افزایش اعتصابات کارگری در دوره دوم ریاست جمهوری احمدی‌نژاد می‌باشد. این امر می‌تواند پارامترهای اصلی جنبش اعتراضی را به نحو فاحشی تغییر دهد و دایره اعتراض را از خیابان به کارخانه بکشاند.

۹- خودانگیختگی یا سازمان یافتگی؟

آیا بروز اعتراضات در واکنش به تقلبات گسترده انتخاباتی خصلتی خودانگیخته داشت یا سازمان یافته؟ انتظار پاسخی «ابزکتیو» یا بلحاظ سیاسی «بی‌طرفانه» و از منظری تاریخی به این پرسش امروزه نایجاست. فاتحین انتخابات دهم از همان فردای روز انتخابات با دستگیری مصطفی تاج‌زاده و محسن امین‌زاده به عنوان مسئولین «اتاق هدایت و حمایت آشوب‌طلبان» (۱۷۲) رد پای «انقلابی‌های رنگی آمریکائی» (۱۷۴) را در این اعتراضات دیدند. متعاقباً نیز در پروژه تواب‌سازی و گرفتن «اعتراف» درباره

«غلط بودن اندیشه‌های ماکس وبر» (!) طی نمایش‌های تلویزیونی، «مجریان» فتنه را در داخل ایران معرفی کردند و غیاباً «رهبران خارجی» بالاخص بی‌بی‌سی و آمریکا را محاکمه کردند.

در واکنش به این گزافه‌گویی‌های ابلهانه، مخالفین بر خصلت «خودانگیخته» تظاهرات‌های خیابانی تأکید ورزیدند و بعضاً از فقدان رهبری یا «فقدان رهبری واحد» سخن گفتند. به باور من، اما، هم تأکید یکجانبه بر خودانگیختگی اعتراضات ناصحیح است و هم تقلیل این اعتراضات به یک حرکت پیشاپیش سازمان یافته. از دیدگاه ما، اعتراضات کنونی از ابتدا از یک رهبری، حد معینی از سازمان یافتگی، نقشه و تدارک قبلی برخوردار بوده است، اما استقبال توده‌ای و حضور گسترده مردمی از حد انتظار رهبران بمراتب فراتر رفت و مایه تداوم حضور آنان شد.

قبل از تشریح بیشتر نقطه نظر، لازم می‌دانم یادآور شوم که تلاش برای رد یا اثبات تزی رسمی ولی فقیه مبنی بر «رهبری کشورهای خارجی» بلحاظ نظری فاقد موضوعیت است، زیرا نفس این دعوی نشان از آن دارد که رهبری از ادعان به واقعیت تولد یک مرکز جدید قدرت در سیاست ایران یعنی خیابان امتناع می‌ورزد و حال آن که پیشفرض بحث «خودانگیختگی» یا «رهبری» حضور قدرت خیابان است.

نخست از این موضوع آغاز کنیم که چرا تزی «خودانگیختگی» اعتراضات خیابانی ناصحیح است؟ در نوشتار حاضر نشان دادم که انتخابات دهم از فردای انتخابات نهم تدارک می‌شد چرا که گارد قدیمی نظام بدرستی در پیروزی احمدی‌نژاد و کابینه نهم عروج الیگارشی جدیدی را می‌دید که پلورالیزم درونی نظام را برنمی‌تابید. مداخله حزب پادگانی در انتخابات دهم نیز پیشاپیش بر همگان محرز بود، هرچند که در چند و چون ابعاد آن و نیز میزان حمایت رهبر از چنین مداخله‌ای تردید وجود داشت. مناظره‌های تلویزیونی قبل از انتخابات، اظهارات احمدی‌نژاد و عدم واکنش رهبری به حملات آشکار وی، این تردیدها را نیز مرتفع ساخت. پس همگان «شعله‌های آتش آتش‌فشان‌ها» را دیدند: از عالیجناب خاکستری گرفته تا خانم زهرا رهنورد همسر میرحسین موسوی و هیچیک از دست اندرکاران نظام از بروز اعتراضات خیابانی غافلگیر و شگفت‌زده نشد.

اگرچه مجریان «کودتای مخملین» (۱۷۴) به اهرم‌های نیرومندی همچون حزب پادگانی، کهریزک، لباس شخصی‌ها و پلیس یونیفورم پوش مجهز بودند، اما مغلوبین انتخابات نیز از یک تشکیلات نسبتاً گسترده شبکه‌ای و نفوذ در انواع گوناگون نهادهای مدنی برخوردار بودند. ذکر نام تمامی این نهادهای آشکار و پنهان در اینجا مقدور نیست، اما همینقدر می‌توان گفت که علاوه بر شبکه‌های وابسته به رفسنجانی و حزب کارگزاران، حزب اعتماد ملی، مجاهدین انقلاب اسلامی، جبهه مشارکت، ادوار وحدت، دفتر تحکیم وحدت و مجمع نمایندگان ادوار مجلس و انجمن‌های اسلامی، نهادهای وابسته به روحانیت نیز همچون مجمع روحانیون مبارز، بخشی از جامعه روحانیت مبارز، و مدرسین حوزه علمیه قم، تعداد قابل توجهی از آیات عظام نظیر منتظری، دستغیب، صناعی، صدوقی، جوادی آملی و طبسی نیز در این اعتراضات به نحوی از انحاء درگیر بودند.

نادرستی تزی «خودانگیختگی» از آنجاست که با این واقعیت شاخص خوانائی ندارد که اعتراضات خیابانی در تداوم جنگ قدرت جناحها به منصفه ظهور رسید و منشأ پیدایش آن را باید در ساختار نظام جستجو کرد. سرآغاز اعتراض یک «انقلاب کاخی» بود که با خودانگیختگی یک انقلاب واقعی آن طور که فردریک انگلس تأکید می‌ورزد تفاوت فاحشی داشت: «انقلابات همواره و همه جا نتیجه ضروری شرایطی بوده‌اند که کاملاً از اراده و هدایت احزاب و تمامی طبقات مستقل بوده‌اند.» (به نقل از هانا آرنست، ۱۹۷۰، صص ۱۲-۱۱)، (۱۷۵) اگرچه اعتراضات اخیر انقلاب توده‌ای نبود، اما بی‌تردید یک نافرمانی توده‌ای بود، نافرمانی که با شور و شغف و پایکوبی‌های شبانه دختران و پسران جوان در محلات شمال و مرکز تهران در دوره انتخابات آغاز شد و پس از نومی‌دی از نتایج اعلام شده انتخاباتی به انفجار خشم آنان انجامید. پدران، مادران و خانواده‌های همین جوانان بودند که در همبستگی با آنان و در سوگ عزیزان از دست رفته‌شان خشمناک و عزادار در ۲۵ و ۳۰ خرداد در میدان حاضر شدند و اقتدار ولی فقیه را به چالش کشیدند. ابعاد نافرمانی توده‌ای

که بمراتب از محدوده انتظارات رهبران انقلاب کاخی فراتر رفته بود، آنان را همزمان امیدوار و نگران ساخت.

امیدوار، چرا که تولد این قدرت جدید آنان را برای پای سفت کردن بر سر خواسته‌هایشان در برابر زورگویی‌های رهبر توانا ساخت. نگران، زیرا که این قدرت جدید که با نافرمانی مدنی آغاز کرده بود می‌توانست به نیروی براندازی مبدل شود. **حضور خیابان، این قدرت سوم نوظهور، معادله دووجهی فاتحین و مغلوبین انتخابات را به معادله‌ای سه‌وجهی تبدیل کرده بود که در آن رهبران انقلاب کاخی در عین ایستادگی در برابر فشار رهبر، می‌باید از خروج خیابان از محدوده‌های جمهوری اسلامی و قانون اساسی‌ش جلوگیری بعمل آورند.**

رهبران انقلاب کاخی اگرچه خود را متخصصین «چانه‌زنی در بالا» می‌پنداشتند، اما در عمل خود را در موقعیتی یافتند که رادیکالترین نمایندگان اصلاح طلب مدافع «فشار از پایین» وعده آن را نمی‌دادند. اعتراضات خیابانی هفت ماهه اخیر نزدیکترین تجربه به آن جنبشی است که تیموتی گارتون آش (Timothy Garton Ash) از آن به عنوان رفلوسیون (Refolution) نام برد. این اصطلاح که در فارسی به جنبش «اصقلابی» ترجمه شده است حاصل ترکیب دو اصطلاح انقلاب (رولوسیون) و رفرم (اصلاح) است.

آش (۱۹۹۰) (۱۷۶) نخستین بار از این اصطلاح در توصیف جنبش‌های اجتماعی در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی پیشین در سال ۱۹۸۹ استفاده کرد. وی با مشاهده تظاهرات توده‌ای تابستان ۱۳۸۸ در ایران، آن را نیز **اصقلابی** نامید: «اصطلاح «ساعت دموکراسی» شاید گمراه کننده باشد. ایران در آینده‌ای نزدیک بسوی یک دموکراسی لیبرال از نوع غرب نخواهد رفت. (همان طور که افغانستان و عراق نیز بدان سوی نخواهند رفت). اما آنچه هنوز امکان‌پذیر است ترکیبی از اصلاح و انقلاب است - آنچه را که من «رفلوسیون» (اصقلابی) نامیدم - امری که منجر به تقویت عناصر جمهوریخواهانه قانون اساسی در نظام سیاسی متناقض و منحصر به فرد جمهوری اسلامی گردد و عناصر انقلابی اسلامی آن را تضعیف کند. در حال حاضر عکس آن رخ می‌دهد. آیت‌الله خامنه‌ای با قرار دادن اتوریته خود در پشت احمدی‌نژاد و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، وزنه را به سوی عناصر انقلابی اسلامی چرخانده است. بهترین ثمره یک «انقلاب مذاکره شده» در ایران یک تغییر جدی وزنه در جهت دیگر خواهد بود: جمهوری بیشتر و اسلامی‌گرائی کمتر.» (تیموتی گارتون آش، ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۹)، (۱۷۷)

انتظار تئورسین «انقلاب‌های رنگی» از یک جنبش اصقلابی در ایران «دموکراسی لیبرال از نوع غرب» نیست. از نظر او چنین امری در ایران حالا حالاها بعید است. انتظار وی از یک جنبش اصقلابی در ایران امروزه در همان محدوده‌ایست که همه اصلاح‌طلبان حکومتی آرزومند آنند: جمهوری‌گرائی بیشتر و اسلام‌گرایی کمتر در محدوده نظام جمهوری اسلامی. مشکل اصلی آن است که امروز عکس آن در حال رخ دادن است و نافرمانی مدنی توده‌ای عامل اصلی پایداری در مقابل چنین روندیست. آیا این نافرمانی مدنی در محدوده جنبش اصقلابی باقی خواهد ماند یا به فروپاشی نظام خواهد انجامید؟ این آن پرسشی است که تنها آینده جواب قطعی آن را روشن خواهد کرد.

۱۰- موج سبز و راه سبز امید

«ما در راهی که خداوند پیش رویمان قرار داده است از نماد «سبز» استفاده کرده‌ایم تا پرچم دلبستگی نسبت به اسلامی باشد که اهل بیت پیامبر (ع) آموزگاران آن بوده‌اند؛ اهل بیت خرد، اهل بیت محبت، اهل بیت نورانیت.» (موسوی، بیانیه شماره ۱۱، ۵ سپتامبر ۲۰۰۹)، (۱۷۸)

موج سبز پلانفرم رهبران «انقلاب کاخی» در نظام اسلامی‌ست. اندیشه اصلی این پلانفرم مبارزه با احمدی‌نژاد و حزب پادگانی پشتیبان اوست و هدفش حفظ موقعیت گارد قدیمی نظام یا به تعبیر کربوبی، پاسداری از «اهداف و آرمان‌های نظام جمهوری اسلامی با قرائت امام خمینی»، (۱۷۹) که در مقابل «اسلام تحجرگرا» قرار دارد (کربوبی، ۹ تیر ۱۳۸۸)، (۱۸۰)؛ موسوی، ۵ سپتامبر ۲۰۰۹ (۱۸۱) و با «دولتی ساختن روحانیت این شجره هزارساله» مخالف! (موسوی، همانجا).

از اینرو موج سبز اگرچه از تغییر سخن می‌گوید اما هدفش رجعت به جمهوری اسلامی پیش از انتخابات نهم است. افزون بر مخالفت با نتایج انتخابات دهم و کابینه احمدی‌نژاد، مبانی آغازین موج سبز را می‌توان در دو نکته خلاصه کرد:



الف) دفاع از نظام جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد

یادآوری این عبارت مشهور خمینی از جانب میرحسین موسوی در گفتگو با قلم نیوز در واکنش به شعار برخی از تظاهرکنندگان مبنی بر «جمهوری ایرانی»، جوهر دفاع از «نظام جمهوری اسلامی با قرائت خمینی» است: «شعارهایی مورد حمایت راه سبز میلیونی مردم است که فراتر از قانون اساسی جمهوری اسلامی نرود. خواسته مردم دفاع از جمهوریت نظام در کنار اسلامیت آن است و شعار جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد در بیان این جنبه از مطالبات آنان نقش راهبردی دارد.» (۱۸۲)

اگرچه ولایت مطلقه فقیه از جانب منتظری و برخی از فعالین موج سبز به چالش کشیده شد. اما ایده ولایت فقیه هرگز از سوی رهبران موج سبز و شخص منتظری تا آخرین لحظه حیاتش مورد پرسش قرار نگرفت. بی‌تردید شعار «خامنهای قاتل است، ولایتش باطل است» در محدوده فتوای منتظری مبنی بر جائر بودن ولایت شخص خامنهای قرار می‌گیرد اما با اصل ولایت فقیه در تعارض نیست، چرا که همان طوری که منتظری در پاسخ به پرسش محسن کدیور ابراز می‌دارد، تشخیص جائر بودن ولایت باز بر عهده «خواص جامعه یعنی عالمان دین آشنا و مستقل از حاکمیت و اندیشمندان جامعه و حقوقدانان و آگاهان از قوانین می‌باشد... مشروط بر این که از هرگونه نفوذ حاکمیت و ملاحظیات خطی و سیاسی آزاد و مستقل باشند.» (۱۸۳)

تدبیر قانون اساسی جمهوری اسلامی برای بازبینی نقش و عملکرد رهبری، تشکیل مجلس خبرگان است؛ همان تدبیری که از جانب آیت‌الله سیدعلی محمد دستغیب پیشنهاد شد (۱۸۴) اما به دلیل نفوذ قاطع رهبری و روحانیت دولتی در این مجلس بر زمین ماند. معهذات تصور تعویض ولی فقیه جائر با ولی فقیه «عادل» و یا تشکیل «شورائی از فقها» در صورت فقدان ولی فقیه واجدالشرايط، یا تدابیر دیگری که به ولی فقیه نقشی در ورای سیاست و نه لزوماً در مرکز سیاست واگذار کند بی‌آن که نقش محوری روحانیت شیعه کثیرالمرجع را در ساختار قدرت خدشه‌دار سازد به عنوان یکی از گزینه‌ها تحت شرایط بحرانی غیرقابل مهار کاملاً قابل تصور است.

ب) احترام به چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی و تلاش برای فعلیت بخشیدن به مواد «معطل مانده» یا «مغفوله» آن

این اصل نیز بدفعات از جانب موسوی مورد تأکید واقع شده است، چرا که «اجماعی در مورد چنین چارچوبی جنبه سرنوشت‌ساز دارد و گر نه وارد یک دوران هرج و مرج خواهیم شد.» (۱۸۵) یا آن که: «قانون اساسی در خود ظرفیتهایی دارد که اگر عملیاتی شود حتی گرایشهای ساختارشکنانه را هم متقاعد می‌کند. اگر از چارچوب قانون اساسی خارج شویم جامعه با یک آنارشی لجام‌گسیخته روبه‌رو خواهد شد که جمع کردن آن غیرقابل پیش‌بینی خواهد بود.» (۱۸۶) به عبارت دیگر برای آن که جنبش اعتراضی به آنارشی نینجامد باید در محدوده قانون اساسی نظام باقی بماند. شاه‌بیت تمامی بیانیه‌های موسوی، بدون استثناء، حفظ نظام و قانون اساسی آن از یکسوی و اجتناب از هرج و مرج از سوی دیگر است.

این مبانی آغازین از منافع بلوک سنتی قدرت در نظام جمهوری اسلامی جانبداری می‌کرد. اما جنبش ابطال انتخابات و تجدید انتخابات با کشیده

شدن به خیابانها نمی‌توانست در محدوده منافع بلوک سنتی قدرت باقی بماند و مطالبات نیروهای محرکه اصلی این جنبش یعنی جوانان و طبقه متوسط مدرن شهری را نادیده انگارد. یکی از نتایج بی‌واسطه این امر ناپدید شدن اصطلاح «مستضعفان» در بیانیه‌های موسوی و جانشین شدن آن با ایران و ایرانیت بود.

بیانیه شماره نه موسوی که پس از اعلام تأیید نتایج انتخابات ریاست جمهوری توسط شورای نگهبان، انتشار یافت، شاهد این چرخش بود. «همه ما به چهره رحمانی اسلام رو کردیم و در این رویکرد میراث تمدنی ایران عزیز و بزرگ را تجدید شده دیدیم، تا آنجا که در مساجد شعار ایران، ایران! را با طنینی که هنوز در تکبیرهای شبانه شما شنیده می‌شود سر دادیم و کسی احساس نکرد که ایران جدای از انقلاب و یا جدای از اسلام است، بلکه اسلام و ایران و انقلاب از تحجر و کهنگی و تعصب و خارجی‌گری جداست.» (۱۸۷) در این بیانیه ضمن آن که ایران در کنار اسلام قرار می‌گیرد، حقوق شهروندی نه از حاکمیت مردم و برابری عموم شهروندان در برابر قانون، بلکه از حاکمیت اسلام نتیجه می‌شود، «اسلامی که شوینده هر نوع نابرابری در مقابل قانون و پرچمدار تکریم حقوق شهروندی است.» (۱۸۸)

متعاقباً قانونیت یافتن نتایج انتخابات دهم، موج سبز به تشکیلات «راه سبز امید» تحول یافت. تأسیس و نام‌گذاری این تشکیلات جدید، بنا به اظهارات علیرضا بهشتی مشاور میرحسین موسوی، با مسئولیت موسوی بانجام رسید. (۱۸۹) پیش از اعلام این تشکیلات خبری دربارهٔ ریزش‌های موسوی، کروی و خاتمی دربارهٔ احیای احتمالی حزب جمهوری اسلامی به بیرون درز کرده بود. (۱۹۰) همچنین این حدس نیز مطرح بود که گروه «توحید و توسعه» که در ماه‌های پیش از برگزاری انتخابات با همیاری گروهی از همفکران موسوی ایجاد شده بود به حزب «توحید و توسعه» تحول یابد. (۱۹۱) اما دست‌آخر، موسوی گزینه «راه سبز امید» را انتخاب کرد که به گمان من بازتاب چرخش موسوی به سوی تعامل با طبقه متوسط جدید شهری و نتیجتاً افزایش وزن ایرانیت در پلاتفرم سیاسی‌اش بود. توضیح موسوی در بیانیه یازدهم دربارهٔ وجه تسمیه «راه سبز امید» روشنگر این سمتگیری است. اگر همان طوری که در مطلع فصل حاضر به نقل از موسوی یاد کردیم «سبز» پرچم «دلبستگی نسبت به اسلام و اهل بیت پیامبر (ع) است»، «امید» نشانهٔ ایرانیت است، «و ما «امید» را سرمایه خود قرار داده‌ایم تا حاکی از هویت ایرانی‌مان باشد؛ امیدی که این ملت را از گردونه‌های سخت تاریخ عبور داده و حیات او را در تلخ‌ترین روزهای این سرزمین تداوم بخشیده است؛ راه سبز امید.» (۱۹۲)

علیرضا بهشتی نیز در تشریح جزئیات «راه سبز امید» دربارهٔ مبانی این تشکیلات جدید چنین اظهار می‌دارد: «هر کسی که به هویت ایرانی - اسلامی به عنوان یک سرمایه نگاه کند و یا این که هرکسی که مسأله انقلاب ایران را به عنوان یک حادثه‌ای که متجلی خواست مردم ما بوده باور دارد و یا تعهد و پایبندی به قانون اساسی را به عنوان یک مبنا می‌پذیرد می‌تواند وارد این تشکیلات شود.» (۱۹۳) بنابراین «راه سبز امید» بر سه محور استوار است:

۱) هویت ایرانی - اسلامی

۲) تأیید انقلاب اسلامی

۳) تعهد و پایبندی به قانون اساسی جمهوری اسلامی

از اینرو آن چه امروزه به «جنبش سبز» موسوم است در محدوده انقلاب اسلامی می‌گنجد و نزدیکترین قرابت را با جریان ملی - مذهبی‌ها دارد. این حرکت را نوعی رجعت به دورهٔ پیش از اشغال سفارت آمریکا یا نخستین مرحلهٔ انقلاب اسلامی باید دانست که در آن کابینه موقت بازرگان تحت اقتدار تئوکراتها به حیات پرتناقض خود ادامه می‌داد. در این هنگام این حیات پرتناقض از سوی روحانیت حاکم مرحلهٔ اول انقلاب اسلامی محسوب می‌شد و هنوز از استقرار نظام ولایت فقیه فاصله داشت. امروز پس از گذشت سی سال، طرفداران راه امام خمینی به این نتیجه رهنمون شده‌اند که آن چه را دیروز امام‌شان ائتلافی «تاکتیکی» با طبقه متوسط می‌پنداشت باید ائتلافی «استراتژیک» تلقی کنند تا شاید

بتوانند با ارائه الگوی نظام اسلامی با چهرهٔ رحمانی یا انسانی بدیلی در مقابل الگوی خشن و پادگانی نظام اسلامی ارائه دهند.

هم «راه سبز امید» موسوی و هم «راه سیاه» احمدی‌نژاد، هر دو در چارچوب انقلاب اسلامی قرار می‌گیرند، با این تفاوت که نگاه اولی معطوف به گذشته یا مرحلهٔ نخست انقلاب اسلامی است، حال آن که نگاه دومی با نقد مسیر تاکنونی انقلاب اسلامی که سبب سرخوردگی پیروان آن بوده خواهان ورود به مرحلهٔ سوم این انقلاب از طریق تصفیه «گارد قدیمی» است. نکته قابل تأمل آن که هیچکدام از آنها خود را وارث دومین مرحلهٔ انقلاب که با اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام مشخص می‌گردد، نمی‌داند. این دوران در عین حال دوران شوریدگی و «ایده‌آلیسم انقلابی» پیروان سینه چاک امام بود. امروز البته از چنین شوریدگی و ایده‌آلیسمی در هیچیک از جناحهای جمهوری اسلامی اثری بجای نمانده است. همگان قدر «زر و زور» را می‌شناسند و واقف به مظنه نوسانات سیاست بین‌المللی‌اند.

بی‌سبب نیست اگر مشاور مخصوص احمدی‌نژاد، اسفندیار رحیم مشائی از دوستی با مردم اسرائیل سخن می‌گوید و احمدی‌نژاد شخصاً بارها از مخالفت خود با اشغال سفارت آمریکا در گذشته یاد کرده است. نکته ظریفتر آن که دانشجویان پیرو خط امام که دیروز «لانه جاسوسی» را اشغال کرده بودند و «قهرمانان انقلاب اسلامی» بحساب می‌آمدند، امروز در نمایشهای تلویزیونی تواب‌سازی ظاهر می‌شوند. میرحسین موسوی بدرستی بر این نکته انگشت نهاده است: «این افتخار نیست که چند معاون رئیس‌جمهور و وزیر و افرادی که لانه جاسوسی را گرفتند و زمانی تصاویر آنان را جلوی دوربین‌ها با سربلندی نشان می‌دادیم و راجع به آنان بحث می‌کردیم و نماد ایستادگی ما در مقابل قدرتهای بزرگ بودند، این چنین جمعی را در یک دادگاهی با این شکل و قیافه، دسته‌جمعی محاکمه کنیم.» (موسوی، چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۸۸ - ۵ اوت ۲۰۰۹، (۱۹۴))

هر دو جناح خواهان تبدیل شدن به طرف مذاکره با ایالات متحدهٔ آمریکا هستند و این امتیاز را حربهای در جنگ قدرت با یکدیگر به شمار می‌آورند. هر دو جناح نیز مدعی ارزشها، سنن و میراث جمهوری اسلامی‌اند. خصومتشان نیز از رقابتشان برمی‌خیزد که با کشیده شدن به عرصهٔ خیابانی به نمایش انشعابی تمام عیار فیما بین دو پارهٔ جمهوری اسلامی تبدیل شده است که هر یک برای تصاحب شاعر و سنی که با نظام گره خورده است عناد می‌ورزد: تکبیر گفتن بر سر بامها، برگزاری دعای کمیل و نماز جمعه، برگزاری مراسم «شهادای هفت تیر»، روز قدس، روز ۱۳ آبان و الی آخر! بالعکس، آنجا که اعتراضات خیابانی به تدارک راه‌پیمایی برای دهمین سالروز ۱۸ تیر برخاست، و بیش از ۵۰ هزار تن در راه‌پیمایی‌های پراکنده و تجمعات اعتراضی این روز با شعارهایی چون «دولت بی‌لیاقت، استعفا، استعفا، مرگ بر دیکتاتور، مرگ بر خامنه‌ای، خامنه‌ای حیا کن، سلطنت را رها کن؛ زندانی سیاسی آزاد باید گردد» (۱۹۵) به میدان آمدند، از پشتیبانی موسوی، کروی و خاتمی برخوردار نشدند. (۱۹۶) در سالروز کشتارهای شهریور سال ۱۳۶۷ و سالروز قتل‌های زنجیره‌ای نیز «موج سبز» ناپدید شد! موج سبز بعنوان موج سیدی اسم شب خاص خود را دارد.

موسوی دربارهٔ تکبیرگوئی به عنوان رمز شب موج سبز چنین می‌گوید: «دشمن خارجی با همراهی یاران جاهل و طماع خود در داخل بر آن است که مطالبات این حرکت عظیم خودجوش را به خوارج بیرون از نظام نسبت دهد و حتی الله‌اکبرهای از دل برآمده شما را چون قرآن‌های سرنیزه معرفی کند.» (موسوی، بیانیه شماره ۸، ۴ تیر ۱۳۸۸، (۱۹۷)) تناقضات نهضت خیابانی از نفوذ این رهبری در میان جوانان و طبقه متوسط مدرن شهری برمی‌خیزد، این تناقض و دوپهلویی را در هر دو سوی معادله رهبری و جنبش می‌توان مشاهده کرد. در یکسوی طلبه - دانشجویان و حجت‌الاسلامها - دکترها، و در سوی دیگر سکولارهای تکبیرگو گرد آمده به زیر پرچم سبز سیدی موسوی!

مارکس در مقدمه **هیجدهم برومر بنایارت** به نقل از هگل می‌نوشت که تاریخ دوباره تکرار می‌شود، یکبار به صورت تراژیک و بار دوم به صورت کمدی. تاریخ سی ساله اخیر ایران، اما، تاریخ تکرار مدام و همزمان تراژدی و کمدی است. کافیتست موقعیت متناقض آن سکولاری را در نظر آورید که «سبز» شده، شبانه تکبیر می‌کشد، نماز جمعه برگزار می‌کند، دعای کمیل

می‌خواند، و بابت آن سیلی، مشت و لگد هم می‌خورد و بازداشت می‌شود. آیا می‌توان این صحنه تعجب‌آور را دید و همزمان نگرینت و نخندید؟ تو گوئی هیچکس از هویت و چهرهٔ یگانه‌ای برخوردار نیست. التقاطی بی‌نظیر که فقط بر سر سفرهٔ ما پیدا می‌شود: دیزی، پیتزا و خروس سرخ کرده در شراب همه باهم، همچون شخصیتی چندپاره و چندگانه که به اسکیزوفرنی تنه می‌زند. در این جنون عمومی، نادرند سکولارهایی که بروشنی بگویند: «صریح بگویم. سکولاریستها از جنبش اسلامیهست‌ها نیستند و ضروری است که از قاطی شدن با آنها پرهیز کنند. اگر این کار در داخل کشور هنوز ممکن نیست، اگر مطرح کردن خواستاری سکولاریسم هنوز مشکل است، وظیفهٔ ما در خارج کشور پافشاری بر این اصل اولیه است. باور کنید که جدائی مذهب از حکومت با جدائی سکولارها از اسلامیهست‌ها آغاز می‌شود!» (اسماعیل نوری‌علا، جمعه ۲۳ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۵ اوت ۲۰۰۹، (۱۹۸))

بر این عبارات زرین فقط باید افزود: جدائی مذهب از حکومت منوطست به جدائی سیاست‌ورزی از «زرنگ بازی» نزد سکولارها. زرنگ بازی یعنی پلتیک زدن سکولار به اسلامیهست، بدین معنا که وی در قالب اسلامیهست می‌رود، هم‌رنگ جماعت می‌شود و «سبز» می‌گردد تا بزعم خود بتواند از «درون» قلعه را فتح کند! به زبان نیمه تاریخی - نیمه شاعرانه سیاست‌ورز این کاره: «نیروی عرفی منفذی در درون سیستم می‌یابد تا که وارد آن شود و از ولایت نیرو برکند، به درون آن بلغزد تا که از حصار آن نیرومندتر بیرون بجهد!» (بهزاد کریمی، دوشنبه ۵ مرداد ۱۳۸۸ - ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۹، (۱۹۹))

زرنگ‌بازی و پلتیک زدن مستلزم فارغ شدن از «وسواسهای آرمان‌گرایانه» است: «این جنبش که برای رسیدن به حق شهروندی شکل گرفته است و آرمان خود را در همان زندگی موجود خود تعریف می‌کند بکلی از آن وسواسهای آرمان‌گرایانه جنبشهای آرمان خواهانه رها است! حتی اگر نماز جمعه می‌تواند منزلگهی برای اعلام وجود و ابراز اعتراض باشد، شرکت در آن حتی برای اولین بار و یا یکبار کاملاً مجاز است و اقامهٔ ناشیانه نماز از سوی دختران و پسران آن هم در کنار هم و با کفش و کلاه واجب!» (بهزاد کریمی، شنبه ۳۱ مرداد ۱۳۸۸ - ۲۲ اوت ۲۰۰۹، (۲۰۰)) شاید اسلاف ما نیز با همین منطق به دین مبین اسلام مشرف شدند تا به درون آن بلغزند، و وقتی خواستند از درون آن نیرومندتر به بیرون بجهند، شیعه اثناعشری از آب درآمدند! بهرحال این تاکتیک «آنتریستی» (Entrism) فقط خاص سیاست‌ورزان اکثریتی نیست.

حزب مشروطه سلطنتی آقای داریوش همایون (۲۰۱) و اتحاد جمهوریخواهان ایران (۲۰۲) نیز خود را جزئی از «جنبش سبز» می‌دانند. طبعاً وقتی که «هرکه از ظن خود شد یار من»، می‌توان مدعی شد که «جنبش سبز کنونی، جنبش رنگین‌کمانی است» (فریدون احمدی، ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۹، (۲۰۳)) محدودهٔ این تعریف دلخواهانه از «رنگین‌کمانی» جنبش سبز تا آن جا گسترش می‌یابد که بهمن امینی نیز به سهم خود مدعی است که: «جنبش سبز ایران جنبش «ننهٔ بزرگ» میلیونها شهروند ایرانی است به جمهوری اسلامی» و «هرکس که در پی نفی تئوکراسی، یعنی آمیختن دین و دولت و عوارضش در ایران است، خود را عضوی از جنبش سبز می‌داند». (۲۰۴) با چنین تعریف سخاوتمندانه‌ای از جنبش سبز معلوم نیست چرا کسانی که خواهان شعار دادن علیه کل نظام جمهوری اسلامی بودند در تظاهرات خارج به نام حفظ «وحدت کلمه» حذف شدند؟ و یا چرا با آغاز اعتراضات اخیر، بسیاری از احزاب و سازمانهایی که با مناسبت و بی‌مناسبت حضور خود را جدا جدا یا دستجمعی اعلام می‌کردند، ناپدید شدند و در هیئت جمعیهتهای نوپای «سبز» ظاهر شدند؟ باقر مرتضوی و اسد سیف نیز همین مشاهده را با ما سهیم می‌شوند: «نخستین ضعف بیشتر تظاهرات در بی‌هویتی آنان بود. برای نخستین بار در خارج از کشور، همزمان در چندین شهر از کشورهای غربی فراخوان اعتراض به نتیجه انتخابات با امضای «جمعی از ایرانیان...» منتشر شد. هویت فراخوان دهندگان بر کسی معلوم نیست. شعارها و قطعنامه‌ها واحد بودند. گردانندگان اجازه نمی‌دادند شعاری علیه جمهوری اسلامی، علیه ولایت فقیه و یا قانون اساسی داده شود. به هیچ پرچم و یا شعاری جز شعارهای خویش اجازه حضور نمی‌دادند. شعارهای انتخاب شده خودشان، از میان بی‌بو و خاصیت‌ترین شعارهای داخل کشور انتخاب شده



می‌دهد: «به صراحت بگویم جمع ما (و یا دست کم می‌توانم از زاویه دید خودم سخن بگویم) با کسانی که ارزشهای دینی و اسلامی را به سخره می‌گیرند، از اساس با انقلاب اسلامی مخالفند و دل در گرو سلطنت دارند و یا مثل مجاهدین خلق کارنامه‌ای تباه از آنها برجای مانده است، نمی‌توان حتی به عنوان حرکت تاکتیکی هم همراه باشد. البته افرادی بودند که به تعبیر شما سکولار یا لائیک هستند، یعنی گرایش غیردینی دارند و نه ضد دینی، برخی نیز از بنیانه حمایت کرده‌اند اما ما نمی‌توانیم نگاه به داخل و ملت ایران را فراموش کنیم. اکثریت قوی و قاطع ملت ایران دین‌باور هستند و روی سخن اصلی ما با آنان است. کسانی که گرایش غیردینی دارند، سخنگویان خود را دارند. ما سخنگویان چنان جمعیتی نیستیم.» (۲۱۰)

عطاءالله مهاجرانی نیز حرف محسن کدیور را در مصاحبه با اسپیکل تکرار می‌کند: ملت ایران ملتی مسلمان است و ما خواهان جدایی کامل دین از دولت نیستیم. پس معلوم می‌شود که آقای گنجی پلتیک می‌زند وقتی وانمود می‌کند که «نواندیشان مذهبی» جملگی به جدایی دین از دولت باور دارند! اما این اولین باری نیست که ایشان به سکولارها پلتیک می‌زند. مگر ایشان نبودند که ضمن «دعوت عام از ایرانیان» برای شرکت در اعتصاب غذای نیویورک، از حضور هر پرچمی بجز «پرچم سبز» سیدی ممانعت بعمل آوردند؟ اکنون نیز ایشان و دیگر رهبران جنبش سبز در خارج از کشور ضمن آن که از «جنبش متکثر سبز» سخن می‌گویند، از شرکت هر نوع فکری بجز فکر «نواندیشان مذهبی» در «اتاق فکر» ممانعت بعمل می‌آورند.

یقین دارم که بهمن امینی با تفسیر دلخواهانه‌ای که از محدوده جنبش سبز و مطالبات آن دارد، این رفتار را برخواهد تابید و مجدداً بر پرسش خود ابرام خواهد ورزید: «سؤال این است که آیا گنجی برای کسانی که این جنبش را قبول دارند، ولی این یا آن «چهره شاخص» را به عنوان سخنگو و یا رهبر جنبش نمی‌شناسند هم حقی قائل است. آیا کسانی حق دارند بگویند جنبش سبز را به نفع این یا آن «چهره شاخص» مصادره نکنید.» (۲۱۱) آقای مهاجرانی جواب این پرسش را در گفتگوی یاد شده با صراحت کامل داده است: «فعالان سیاسی هم که گمان می‌کنند در حد رهبری جنبش سبز در خارج از کشور هستند، و در این باره بنیانه هم دادند، از شناخت حد و اندازه خویش بی‌خبرند و امر بر آنان مشتبه شده است.» (۲۱۲)

گردانندگان سایت اخبار روز که از این صراحت لجهه آقای مهاجرانی و تصریح رهبری خارج از کشور جنبش سبز بسیار ناخشنودند، احساس غبن خود را از تشکیل «اتاق فکر» چنین بیان می‌کنند: «نیروهای دموکرات، سکولار و چپ ایران خواهند پذیرفت که بار دیگر پلّه ترقی دیگران و سروساآت اشتهای کنان «خودی‌ها» باشند. برای این کار ضمن پافشاری بر حداکثر همکاری دموکراتیک... نیروی دموکرات - سکولار باید به سازماندهی و آرایه برنامه و خواسته‌های خود به صورتی منسجم اقدام کند.» (۲۱۳) آیا پس از سی سال از حاکمیت جمهوری اسلامی باز هم

بود. سازماندهندگان در شرایطی که در داخل کشور مردم عکس‌های خامنه‌ای را به آتش می‌کشیدند، حتی حاضر نبودند صفت دیکتاتوری را برای او به عنوان ولی فقیه به کار گیرند. دیکتاتور برای آنان برابر بود با احمدی‌نژاد. آیا نباید شک کرد بر این رفتار؟ سازمان دهندگان به ظاهر می‌خواستند وحدت را عمومی کنند و شعار «همه با هم» را جاری گردانند، غافل از این که هر حرکت آنان خود نشانی از گرایشهای خاص سیاسی داشت، گرایشی که در نهایت خویش با سیاستهای جمهوری اسلامی هم‌خوان بود.» (باقر مرتضوی و اسد سیف، پنجشنبه ۲۵ تیر ۱۳۸۸-۱۶ ژوئیه ۲۰۰۹). (۲۰۵)

بهمن امینی نمی‌تواند بر واقعیات مورد استناد مرتضوی و سیف وقوف نداشته باشد چون خود از سازمانگران جنبش سبز در خارج از کشور بوده است. پس بر چه مبنائی مدعی است که «هرکس که در پی نفی تئوکراسی، یعنی آمیختن دین و دولت و عوارضش در ایران است، خود را عضوی از جنبش سبز می‌داند؟» آیا او از تأکیدات مکرر موسوی، کروبوی و خاتمی درباره اسلام ناب محمدی، اسلام با قرائت امام خمینی بی‌خبر است؟ دور از انصاف است اگر به نیابت از او به اظهارات اکبر گنجی اشاره نکنیم که در تأیید برداشت امینی می‌نویسد: «این مدعا که نواندیشان دینی از دولت دینی دفاع می‌کنند، اتهامی بیش نیست. اما چه باید کرد با افرادی که در عین وقوف بر آرای نواندیشان دینی در خصوص جدایی نهاد دین از نهاد دولت باز هم اتهام می‌زنند؟» (اکبر گنجی، یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۸۸-۱۶ اوت ۲۰۰۹). (۲۰۶) این مطلب که در پاورقی شماره یک هفتمین بخش از مجموعه مقالات پراکنده‌ای آمده است که تنها ربطشان به یکدیگر عنوان واحد «چه باید کرد؟» است، نمونه بارزی است از پلتیک زدن اسلام‌گسترها به سکولارها. زنگ‌بازی و فراغت از وسوسه‌های آرمان‌گرایانه تنها در انحصار سکولارها نیست. اسلام‌گسترها هم به رمز و راز پلتیک زدن بخوبی واقفند و همان طور که پائینتر خواهیم داد در میدان رقابت با سکولارهای زنگ‌گوی سبقت را مدتهاست که ربوده‌اند. در حالی که آقای گنجی طلبکارانه سکولارها را درباره شایعه‌های بی‌اساس شماتت می‌کند و مدعیست که نواندیشان مذهبی نظیر محسن کدیور از جدایی دین و دولت دفاع می‌کنند. شخص آقای کدیور که از مشاوران آقای موسوی هستند در مصاحبه‌ای با مجله آلمانی اسپیکل در این خصوص چنین اظهار می‌دارند: «من قبول دارم که پاره‌ای از جوانان تمایل به زندگی از نوع غربی دارند. اما باید ظرفیت جنبش موجود را در نظر گرفت. من و اکثریت هموطنان من طرفدار جدائی صد در صد دین از حکومت نیستیم. ایران کشوری است با سنتها و ارزشهای اسلامی. ۹۰ درصد ایرانی‌ها مسلمان هستند.» (محسن کدیور، سه شنبه ۹ تیر ۱۳۸۸-۳۰ ژوئن ۲۰۰۹). (۲۰۷) حال پرسیدنی‌ست که کدام یک راست می‌گوید: کدیور یا گنجی؟

واقعیت این است که گنجی نیز نظیر بهزاد کریمی اهل پلتیک زدن است. با استعانت از عبارت‌های مشحون از «زنگی» آقای کریمی می‌توان منطق گنجی را این‌طور بیان کرد: «نیروی شرعی منفذی در درون سیستم عرفی خارج کشور می‌یابد تا که وارد آن شود و از سکولارها نیرو برکند، به درون آن بلغزد تا که از حصار آن نیرومندتر بیرون بجهد!» من فقط جای «شرعی» و «عرفی» را عوض کردم و برای امانتداری همچنان از اصطلاح «منفذی در درون سیستم عرفی» استفاده کردم، درحالی که سکولارهای از نوع آقای بهزاد کریمی بدلیل فراغت کامل از وسوسه‌های آرمان‌گرایانه بجای «منفذ»، «سوراخی گشاد» دارند. اگر پلتیک‌زنی گنجی را درز بگیریم، آن وقت حق را به کدیور خواهیم داد، چرا که در غیر این صورت منطق انتشار بنیانه «خواسته‌های بهینه جنبش سبز» (۲۰۸) را به امضای پنج رهبر این جنبش در خارج، یعنی آقایان عبدالکریم سروش، محسن کدیور، سیدعطاءالله مهاجرانی، عبدالعلی بازرگان و اکبر گنجی که جملگی از «نواندیشان مذهبی‌ند» درخواهیم یافت. عطاءالله مهاجرانی در پاسخ به پرسش جرس مینی بر این که «برخی به شماها اشکال گرفته‌اند که دوباره نزاع دینی عرفی، یا مذهبی و سکولار، یا دیندار و لائیک، را راه انداخته‌اید، حال آن که جنبش سبز متکثر است و موسوی هم حتی این را به رسمیت شناخته است، راستی چرا از سبزه‌های عرفی یا فعالان سکولار یا لائیک یا دین‌ناپاوری کسی را راه ندادید، حال آن که خیلی از این گونه افراد می‌گویند ما همه اکثر مفاد بنیانه را قبول داریم؟» (۲۰۹) این طور پاسخ

سیلی اسلامیتها و «نواندیشان مذهبی» لازم است تا «سکولار» به یاد آورد که به سبب سیدی تعلق ندارد و باید «برنامه و خواسته‌های» خود را ارائه دهد؟

به یمن «زرنگ‌بازی» سکولارهای سبب و فراغت خاطرشان از وسوسه‌های آرمان‌خواهانه، دوباره جمهوری اسلامی، یکی قدرت حاکمه و دیگری اپوزیسیون آن را نمایندگی می‌کند. سکولارهای سبب هم هویت سکولار خود را انکار می‌کنند و هم حال و آینده جمهوری اسلامی را تضمین. آنان ورشکستگان به تقصیر سی ساله اخیر سیاست ایرانند: «من، با توجه به تجربه انقلاب سی سال پیش که در طی آن روشنفکران سکولار ایران با مذهبی‌های حکومت‌طلب وحدت کردند و نتیجه‌اش هم آن شد که سی سال تمام به دست آنها آواره و زندانی و شکنجه و اعدام شده‌اند و فرزندان‌شان را هم در یک جهنم واقعی بزرگ می‌کنند، به این یقین و تصمیم رسیده‌ام که هرگز قلمم را آلوده همراهی و شراکت با اسلامیت‌های زنگارنگ (ملی - مذهبی‌ها، مذهبی - دموکراتها، اصلاح‌طلبان مسلمان، مشارکت‌کاران اسلامی، نواندیشان تشیع سیاسی، معتقدان به قابلیت دموکراتیزه شدن یک حکومت اسلامی) نکنم و زیر پرچم آنها، به هر رنگی که باشد، حتی سه رنگ شیروخورشیددار، نایستم.» (اسماعیل نوری علا، جمعه ۲۳ مرداد ۱۳۸۸). (۲۱۴)

۱۱- مراحل تاکنونی جنبش اعتراضی

نقطه عزیمت ما در شناخت جنبش اعتراضی بحران نظام جمهوری اسلامی است. این بحران از جانب گارد قدیمی نظام مورد تأیید است، حال آن که فاتحین انتخابات دهم و رهبری نظام آن را برسمیت نمی‌شناسند. مع‌الوصف منکران بحران نظام نیز هفت ماهه اخیر را «دوران فتنه و غبارآلود بودن فضا» (۲۱۵) نامیده‌اند که به باور من مناسبترین تعریف از بحران است. بحران نظام عبارتست از مخدوش شدن صف «خودی» و «غیرخودی» یا صف «طرفداران ولایت فقیه» با «ضد ولایت فقیه». این وضعیت آشفته و مغشوش در تعبیر مذهبی «فتنه» است که بدین نحو توصیف می‌شود: «غوغا که بالا می‌گیرد، آشوب و هرج و مرج هم از راه می‌رسند. سیاهی مطلق و غبار کورکننده بر میدان مستولی می‌شود و آتش فتنه روشن می‌شود و بالا می‌گیرد، تا جایی که طرفین چنان درهم می‌آمیزند که هیچ گروه و جریانی در جای خود نمی‌ماند. هیچ کس نمی‌داند کیست؟ از کجا آمده، برای چه چیز آمده، اینک کجا ایستاده، در خاکریز خودی یا دشمن؟» (محمد مهدی فقیهی، ۲۴ آذر ۱۳۸۸). (۲۱۶)

این اغتشاش از درهم آمیختگی جنگ قدرت جناحها در «بالا» و اعتراضات از «پایین» ناشی می‌شود که دربرگیرنده سه نیروست: (۱) جناح غالب حکومت (۲) جناح مغلوب و منتقد حکومت (۳) خیابان.

هرآنچه جنبش اعتراضی را به «موج سبز» محدود نکنیم و دینامیزم مستقل آن را برسمیت بشناسیم، در آن صورت قادر خواهیم بود مراحل گوناگون آن را طی هفت ماه گذشته از حیث شعارها، دامنه و وسعت جنبش تفکیک کنیم. این تفکیک نظیر هرگونه دوره‌بندی تاریخی خصلت قراردادی و نسبی داشته فاقد قطعیت است. از آنجا که از ۲۵ خرداد بدینسوی خیابان به مرکز جدید قدرت در پهنه سیاست ایران تبدیل شده است، مطالعه این مراحل ما را یاری خواهد کرد تا منطق چانه‌زنی و مبادلات سیاسی فیما بین جناحهای قدرت را نیز بهتر دریابیم.

اعتراضات خیابانی را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد:

الف) از تظاهرات ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ تا راه‌پیمائی سوم تیرماه ۱۳۸۸ به سوی مجلس در میدان بهارستان

ب) از راه‌پیمائی سوم تیرماه ۱۳۸۸ تا تظاهرات عاشورا در ۶ دی ماه ۱۳۸۸

ج) از تظاهرات عاشورا تاکنون.

ترجمان «فشار از پایین» در هر مرحله، «چانه‌زنی در بالا» در ابتدای مرحله بعدی بوده است. به بیان دیگر، «چانه‌زنی در بالا» بین جناحهای غالب و مغلوب نظام حاصل توازن قوای خیابان و حزب پادگانی می‌باشد. برای نمونه متعاقب مرحله نخست اعتراضات خیابانی (از ۲۵ خرداد تا ۳ تیر)، در هفته اول تیرماه، چانه‌زنی در بالا پیرامون ترکیب هیأت بازرسی نتایج انتخابات قوت گرفت. به همین سیاق، پس از دومین مرحله اعتراضات خیابانی (از ۳ تیر تا تظاهرات عاشورا) بویژه در پی مراسم سوگواری آیت‌الله منتظری که نقش کاتالیزور را برای مشارکت گسترده مردم در تظاهرات

تهاجمی عاشورا داشت، دور جدیدی از چانه‌زنی در بالا آغاز شده است که بیانیته پنج ماده‌ای موسوی یا بیانیه شماره ۱۷ (۲۱۷) دقالباب آن می‌باشد. اگر در طول دوره انتخابات ریاست جمهوری بالاخص از مناظره‌های تلویزیونی تا ۲۲ خرداد، رقابت جناحهای قدرت رفتار مردم یا «رای دهندگان» را تعیین می‌کرد، پس از ۲۵ خرداد توازن قوای جنبش اعتراضی و حزب پادگانی، رفتار جناحهای قدرت را تعیین می‌کند. در پایین به بررسی اجمالی این مراحل و چانه‌زنی‌های متعاقب هر دوره خواهیم پرداخت.

دوره نخست با نافرمانی مدنی جوانان و طبقه متوسط مدرن و نیمه مدرن شهری در ۲۵ و ۳۰ خرداد مشخص می‌شود. این دوره با تظاهرات مردم در مقابل مجلس در میدان بهارستان به تاریخ سوم تیرماه ۱۳۸۸ به پایان می‌رسد. شعار فراگیر جنبش در این مرحله «رای من کو؟» و اعتراض به تقلبات انتخابیست که با سخنرانی‌های تحریک‌آمیز احمدی‌نژاد و مداخله آشکار رهبر در تأیید نتایج انتخابات، شعار «مرگ بر دیکتاتور» نیز بر آن افزوده می‌گردد. در این دوره مطالبه جناح مغلوب «ابطال انتخابات و تجدید انتخابات» است. پیدایش قدرت نوظهور خیابان بعنوان سنگ تعادلی در برابر قدرت حزب پادگانی، جناح مغلوب حکومت را برای ایستادگی در مقابل قدری ولی فقیه مصمم می‌سازد. از این پس بن بست «چانه‌زنی در بالا» باید به مدد «فشار از پایین» گشوده شود.

این امر متضمن دادوستدی فیما بین رهبری و پایه است. از یکسوی رهبران انقلاب کاخی یا «موج سبز» برای تبدیل جنبش اعتراضی به ابزار چانه‌زنی در بالا، تلاش می‌کنند تا این نافرمانی توده‌ای در محدوده نظام، شعائر اسلامی و قانون اساسی محبوس بماند. از سوی دیگر آنان با افزودن «هویت ایرانی» در کنار «هویت اسلامی» می‌کوشند تا در کنار دفاع از منافع گارد قدیمی نظام، رضایت سیاسی طبقه متوسط مدرن شهری را جلب کرده، این نیروی اجتماعی را به پایگاه «موج سبز» مبدل سازند. موج سبز با تعریف پلاتفرم خود بر مبنای «هویت فرهنگی ایرانی - اسلامی» نه با جنبش شهروندی قربانی دارد نه با سکولاریسم. زیرا همان طوری که سید محمد خاتمی اذعان دارد: «اصلاحاتی که ما می‌گوییم از رواج سکولاریسم و افول دین در جامعه و اذهان و رفتار ایرانیان جلوگیری می‌کند. این که جریانی افراطی می‌کوشد ما را مخالف امام، نظام و حتی امام حسین (ع) نشان دهد بسیار غیرمنصفانه، مضحک و بی‌رحمانه است.» (۲۱۸)

موج سبز نماینده سکولاریسم و دموکراتیسم طبقه متوسط نیست بلکه بازتاب ناتوانی سیاسی این طبقه، روحیه سازشکاری وی در قبال قدرت مذهبی و ناسیونالیسم عظمت طلبانه آن است. تأکید بر هویت ایرانی - اسلامی موج سبز، تبعیضات مبتنی بر جنسیت، مذهب، قومیت و طبقات را نادیده می‌انگارد و از آنجا که داعیه «جنبش جنبش‌ها» را دارد، خواهان انحلال جنبشهای مطالباتی در این جنبش فراگیر است. انتخاب رنگ سبز سیدی، تکبیرهای شبانه، برگزاری نماز جمعه و دعای کمیل، و سرانجام تظاهرات به سوی مجلس در سوم تیرماه به منظور تأکید بر «قانون‌گرایی» بازتاب نقش رهبری در مهار و کنترل این جنبش در چارچوب نظام اسلامی و قانون اساسی است.

راه‌پیمائی به سوی مجلس و نمایش قانون‌گرایی نیز مانع برخورد خشن با تظاهرکنندگان نشد. فروکش جنبش توده‌ای نافرمانی مدنی پس از سوم تیرماه، نه با آغاز موج اعتصابات کارگری جبران شد و نه شاهد بروز جنبشهای مطالباتی زنان و اقلیتهای قومی بود چرا که مطالبات همه این طبقات و گروه‌های اجتماعی در اعتراضات خیابانی خالی بود. تکبیرهای شبانه نیز این خالی بزرگ را پر نمی‌کرد.

در فصول پیشین به تفصیل درباره مختصات «فشار از پایین» در این دوره به بحث نشستیم. در اینجا لازم است تا نتایج حاصل از این «فشار از پایین» را در «چانه‌زنی از بالا» دنبال کنیم.

در پی اولین دوره اعتراضات خیابانی، چانه‌زنی در بالا که در پیش از انتخابات به بن بست رسیده بود، از سر گرفته شد. مرجع مذاکرات رسمی با کاندیداهای مغلوب یعنی هیئت ویژه شورای نگهبان، و طول دوره رسیدگی به شکایات پیرامون تقلبات انتخاباتی از جانب شخص خامنه‌ای تعیین شد. اگرچه خامنه‌ای متعاقباً مهلت رسیدگی به شکایات را به مدت پنج روز تمدید کرد، اما عمده گفتگوها و چانه‌زنی‌ها در همان هفته اول



«باید اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی از نو تعریف شود و محور تلاش هم حفظ نظام باشد.» (۲۲۵) در ادامه رویدادها، روز دوشنبه ۸ تیرماه در قم با آیت‌الله مکارم شیرازی و مقتدایی نیز دیدارهایی صورت گرفت. هدف از همه این دیدارها دادن ظاهری حق به جانب و موجه به هیئت ویژه پیرامون رسیدگی به شکایات مخالفین بود. در اصل اما تصمیم رهبری درباره تأیید نتایج انتخابات پیشاپیش اتخاذ شده و از تریبون نماز جمعه ۲۹ خرداد (۱۹ ژوئن ۲۰۰۹) علناً ابراز شده بود. این تصمیم مبنای کار شورای نگهبان بود و بنابراین تأیید صحت انتخابات از جانب شورای نگهبان پس از بازشماری ده درصد آرا در تاریخ ۸ تیرماه (۲۹ ژوئن) موجب شگفتی هیچکس نشد.

تناقض تأیید پیشاپیش نتایج انتخابات از جانب رهبری و بررسی بعدی صحت و سقم این نتایج از سوی شورای نگهبان، پیشتر از جانب مهدی کروبی مورد توجه قرار گرفته بود. وی با توجه به این تناقض در تاریخ ۷ تیرماه (۲۸ ژوئن) در نامه‌ای خطاب به شورای نگهبان از آنان خواست که: «با استناد به نظر رهبری و واگذاری بار مسئولیت آن به رهبری به حسب مصلحت انتخابات را تأیید کنید.» (۲۲۶) خبرگی شیخ در چانه‌زنی به شیوه ریش سفیدی در بندبند این نامه پیداست. او در این نامه ضمن اشاره به تنگناهای شورای نگهبان، از آنان می‌خواهد که مانند انتخابات مجلس سوم عمل نمایند: «اگر این شورا با اتکا به نظر رهبری، مبنی بر عدم بطلان که آن را بدعت و به مصلحت نظام نمی‌داند و قصد به تأیید انتخابات دارد، حداقل به لحاظ حقوقی و حسب وظیفه شرعی و قانونی این انتظار می‌رود که مانند انتخابات مجلس سوم عمل نمایید. حتماً بخاطر دارید که به دنبال اختلاف پیرامون انتخابات مجلس سوم میان شورای نگهبان و وزارت کشور، حضرت امام نماینده‌ای جهت بررسی موضوع تعیین کردند. هنگامیکه نظر ایشان بر صحت انتخابات قرار گرفت، شورای نگهبان در نامه خود با استناد به نظر امام و واگذار کردن بار مسئولیت بر دوش امام انتخابات را تأیید کرد.» (۲۲۷) مع‌الوصف این ترند ریش سفیدانه نیز کاراً نشد. خلاصه کنیم! فشار از پایین و ریش سفیدی در چانه‌زنی از بالا هیچ حاصلی در ابطال نتایج انتخابات نداشت.

اما محور دوم «چانه‌زنی در بالا» که بطور غیررسمی از جانب برخی چهره‌های متنفذ اصولگرای مجلس با موسوی انجام شد، به قول و قرارهایی درباره رفتار اپوزیسیون در قبال نظام و رئیس جمهور «قانونی» کشور یعنی احمدی‌نژاد انجامید. محمدرضا باهنر، نایب رئیس مجلس، و نماینده سیاسی اصولگرایان در مجلس، حبیب‌الله عسگرآولادی و یحیی آل‌اسحاق نیز در هفته اول تیرماه با موسوی دیدار داشتند. خبر این دیدار که مدتها بعد از جانب ایلنا در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۸۸ اعلام شد، حاکی از مذاکراتی بود که طی آن جبهه پیروان خط امام و رهبری برای ایجاد جبهه سیاسی، حضور سیاسی موسوی را در چارچوب قانون شرط قرار داده بودند. به گفته این چهره‌های دینفوذ اصولگرا و منتقد دولت، موسوی می‌توانست از نهایت کمک ایشان در برخورداری از سایت شخصی، مطبوعات و حتی تأسیس حزب برخوردار شود منوط به این که فعالیت خود را به نحو قانونی دنبال

تیرماه به انجام رسید. مذاکرات عمدتاً در سه شهر تهران، مشهد و قم متمرکز بود که پایتخت‌های سیاسی و سیاسی - مذهبی کشور محسوب می‌شوند. بیت رهبری در ارتباط تنگاتنگ با هیئت ویژه شورای نگهبان، معتمدین خامنه‌ای و کمیسیونهای مختلف مجلس این مذاکرات را هدایت کردند. نقش هاشمی رفسنجانی در رایزنی و پیشبرد گفتگوها بالاخص در میان روحانیت و نیز در ارتباط با ولی فقیه کلیدی بود. با توجه به تنشهای شخصی خامنه‌ای و موسوی در دوره حیات خمینی و شخصیت کینه‌توز خامنه‌ای، چانه‌زنی در بالا از طریق نامه‌نگاری و مذاکرات مستقیم موسوی و خامنه‌ای پیگیری نشد. در عوض، محمد خاتمی بعنوان رئیس جمهوری که وفاداری خود را به نظام و امام به اثبات رسانیده، نقش میانجی و رابط فیما بین کاندیداهای مغلوب (موسوی و کروبی) با رهبری را ایفا کرده است. مذاکرات هیئت ویژه با موسوی در روز هفتم تیرماه همزمان با برگزاری مراسم «شهادت هفتم تیرماه» در مسجد قبا بود. این همزمانی و عدم حضور موسوی در این مراسم بدلیل مذاکرات که در آن هنگام هنوز علناً اعلام نشده بود، به شایعات مختلفی درباره علت عدم حضور وی دامن زد. می‌دانیم که مراسم بزرگداشت توسط علیرضا بهشتی، فرزند بهشتی و مشاور سیاسی میرحسین موسوی، در مسجد قبا که محل کمیته استقبال از امام خمینی بود برگزار شد. (۲۱۹) این مراسم سمبل احترام به گارد قدیمی نظام و یادآور فداکاریهای آنان در راه انقلاب اسلامی بود. مهدی کروبی، همسر و دختر رفسنجانی، فائزه و عفت، در این مراسم شرکت کرده بودند. (۲۲۰) از نظر نباید دور داشت که اولین سخنرانی هاشمی رفسنجانی پس از اعتراضات خیابانی در جمع خانواده‌های شهدای ۷ تیر بود که در آن وی از «ترور شخصیتی بهشتی مظلوم قبل از شهادت وی» سخن گفته بود. (۲۲۱) اعلام وفاداری به شهدای گارد قدیمی نظام پیش‌درآمد سخن گفتن از شهدای خیابان بود. از اینرو عدم حضور موسوی در این مراسم سؤال‌انگیز بود. دو توجیه متناقض در خصوص این غیبت طرح شد. توجیه اول آن که موسوی در راه رسیدن به مسجد قبا در ترافیک گیر کرده و از طریق تلفن همراه ماجرا را با برگزارکنندگان مراسم در میان نهاده است. توجیه دوم آن که موسوی برای خروج از منزل از جانب مأمورانی که منزلش را به محاصره در آورده‌اند اجازه نیافت: «براساس اطلاعات کسب شده از منابع آگاه و نیز اشاره ضمنی فرزند ارشد آیت‌الله بهشتی در میان مردم، موسوی در منزل شخصی خود حصر شده و اجازه خروج از منزل را به منظور شرکت در مراسم هفت تیر نیافت.» (۲۲۲) لکن فردای آن روز خبرنگار ایلنا در گفتگو با عباسعلی کدخدائی اظهار می‌دارد که «دیشب برخی اعضای هیئت ویژه و میرحسین موسوی ملاقات مشترکی داشتند» و این که «پس از ارائه پیشنهاد جدید میرحسین موسوی که در ساعات پایانی روز گذشته به شورای نگهبان ارائه شده این شورا آن را مثبت تلقی کرد و بررسی آن را به جلسه امروز صبح تا ظهر هیأت ویژه بررسی روند انتخابات واگذار کرد.» (۲۲۳) خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی ایران در روزهای یکشنبه و دوشنبه ۷ و ۸ تیرماه تلاش نمود تا دستیابی به نوعی توافق با کاندیداهای معترض را در «تشکیل کمیسیون نظارت از جانب شورای نگهبان» القا کند. اما این تلاش بی‌فایده بود، چرا که دو شرط کروبی برای حضور در هیئت ویژه رسیدگی به انتخابات (۲۲۴) مبنی بر تعویض دو نفر از اعضای هیئت تأمین نشد. بعلاوه موسوی نیز از ترکیب شش نفره هیئت مزبور تنها با حضور دو تن، یعنی گودرز افتخار چهرمی (حقوقدان و استاد دانشگاه و عضو پیشین حقوقدانان شورای نگهبان) و قربانعلی دری نجف‌آبادی (دادستان کل کشور و وزیر سابق اطلاعات) مخالفت نکرده بود. چهار تن دیگر یعنی علی‌اکبر ولایتی (وزیر خارجه اسبق ایران و مشاور رهبر)، غلامعلی حداد عادل (رئیس پیشین مجلس)، محمدحسن ابوترابی فرد (نایب رئیس مجلس) و محمدحسن رحیمیان (نماینده خامنه‌ای در بنیاد شهید) جملگی از حامیان آشکار احمدی‌نژاد بوده، حضورشان در هیئت مورد اعتراض میرحسین موسوی بود. هیئت ویژه شورای نگهبان تلاش داشت وانمود نماید که همه مذاکرات لازم را برای جلب توافق مخالفین نتایج انتخابات بعمل آورده است. پس در همان یکشنبه شب هفتم تیرماه مذاکرات متعدد دیگری نیز صورت گرفت که از جمله آنها باید از دیدار یک عضو کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس با محمد خاتمی یاد کرد که طی آن خاتمی اظهار داشته بود که

کند.» (۲۲۸) انتشار علنی این خبر در ۲۹ تیرماه (۲۰ ژوئیه) بی‌ارتباط با انتصاب اسفندیار رحیم مشائی از جانب احمدی‌نژاد بعنوان معاون اول رئیس‌جمهور نبود. به بیان دیگر، اصولگران منتقد دولت برای گوشمالی دادن احمدی‌نژاد از حربه حمایت از اپوزیسیون مخالف دولت استفاده کردند، بالاخص هنگامی که احمدی‌نژاد از دستورات رهبری سرپیچی کرده بود.

هر دادوستدی دوجانبه است. پس پرسیدنی است که ابراز مخالفت قانونی موسوی و کروبی که شعار «ابطال انتخابات و تجدید انتخابات» را در بیانیه‌های متعدد خود پیش کشیده بودند، پس از تأیید «قانونی» صحت انتخابات از جانب شورای نگهبان چگونه می‌توانست تداوم یابد؟ تنها راه حل این بود که آنان از تعقیب این مطالبه عدول کنند و صرفاً به اعلام «عدم مشروعیت» دولت «قانونی» بسنده نمایند. بدینسان پس از اعلام نظر شورای نگهبان، چرخشی عمده در مواضع موسوی، کروبی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جبهه مشارکت اسلامی و مجمع روحانیون مبارز صورت گرفت. آنان خواست ابطال انتخابات را کنار نهادند، خواستی که حتی تا دو روز پیش از آن (۶ تیرماه ۱۳۸۸) طی نامه‌ای از جانب موسوی خطاب به شورای نگهبان مجدداً مورد تأکید قرار گرفته بود و پیشنهاد تشکیل یک هیئت «حکمت قانونی شرعی و ملی» نیز برای تحقق آن مطرح شده بود. (۲۲۹) در میان احزاب اصلاح‌طلب، موضع سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بظاهر از سایرین رادیکالتر بود چرا که دولت احمدی‌نژاد را «فاقد مشروعیت و وجاهت قانونی» خوانده بود. (۲۳۰) اما این موضع «رادیکال» بر تناقضات این سازمان می‌افزود، زیرا معلوم نبود به چه دلیلی خواست «ابطال انتخابات و تجدید انتخابات» در برابر چنین دولت غیرقانونی عنوان نشده بود. مع‌الوصف این سازمان در بیانیه هفتم تیرماه خود بدرستی بر خصلت نمایشی دیدارها و مذاکرات انگشت نهاده بود و موضوع اصلی را دستگیری و سرکوب مخالفین قلمداد کرده بود: «آیا کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی به جای ملاقات‌های تبلیغاتی با این و آن از این حد از قدرت برخوردار است که بتواند با بازدید از زندانها و محل نگهداری دستگیرشدگان، امنیت جانی و حقوقی صدها زندانی سیاسی را تضمین کند؟» (۲۳۱)

سیاست سرکوب مجالی برای دادوستد سیاسی باقی نمی‌گذاشت و چانه‌زنی در بالا بر سر هر دو محور یعنی بررسی شکایات انتخاباتی و پذیرش حق حیات سیاسی مخالفین بیحاصل بود. پلورالیزم درونی «خودی‌ها» آشکارا تحمل نمی‌شد. پیشنهادات رفسنجانی در نماز جمعه ۲۶ تیرماه برای خروج از «بحران» که «با مخدوش شدن اعتماد مردم به نظام» تعریف می‌شد، بدون آن که نتایج انتخابات را زیر سؤال برد، از واقعیت بن‌بست مبادلات سیاسی آغاز می‌کرد: «متأسفانه از این فرصت که رهبری به شورای نگهبان دادند و گفتند بروید عقلا و موجهین را بیاورید تا بررسی کنید و اعتماد مردم را جلب کنیم، استفاده خوبی نشد و من نمی‌خواهم بگویم تقصیر چه کسی بود که نشد، اما نشد.» (۲۳۲) بحران، اما، راه حل سیاسی داشت و شرط نخست آن توقف سرکوبها و آزادی زندانیان سیاسی و «دلجویی از آسیب‌دیدگان حوادث اخیر» بود، و شرط دوم باز کردن راه مناظره‌های تلویزیونی و مذاکره و مباحثه با مخالفین از طریق تعویض شیوه جانبدارانه مدیریت صدا و سیما تا بجای تظاهرات خیابانی و نافرمانی مدنی، روشهای «قانونی» ابراز مخالفت قوت گیرد و اعتماد مردم به نظام بازسازی شود. (۲۳۳)

پیشنهادات رفسنجانی با واکنش مثبت رهبری روبرو نشد. بالاتر از آن، بخشهایی از بیانات رهبری به‌نگام تنفیذ حکم ریاست جمهوری به رده‌نویسی علیه اظهارات رفسنجانی در نماز جمعه ۲۶ تیرماه اختصاص یافت: «این کسانی که دم از بی‌اعتمادی مردم می‌زنند... اگر این سخن از روی غرض نباشد، از روی غفلت است.» (۲۳۴) انتخابات هم که قاعدتاً باید آزمونی برای دولتمردان باشد، بزعم رهبری «امتحان آحاد مردم بود» و در این امتحان «بعضی از خواص هم البته مردود شدند. این انتخابات بعضی‌ها را مردود کرد. برخی از جوانان ما... به رغم هوشیاری‌هایشان در مواردی اشتباه کردند... یک عده هم البته فریب خوردند.» بخش پایانی بیانات رهبری، اما، بین «مخالفین» دولت و «منتقدین» دولت تمایز قایل می‌شد، و در حالی که مخالفین دولت را از زمره مخالفین نظام می‌انگاشت، شنیدن

نظرات منتقدین دولت را به دولت توصیه می‌کرد: «البته در کنار علاقه‌مندان به رئیس‌جمهور محترم... دو دسته دیگر هم هستند... یک دسته مخالفان عصبانی و زخم‌خورده هستند. مطمئناً اینها در این دوره چهارساله، در مقام معارضه با دولت برخوانند آمد. مخالفت کردند، باز هم مخالفت خواهند کرد. لیک یک دسته دیگر هم هستند که اینها جزو نظامند، با رئیس‌جمهور، با نظام هیچ دشمنی‌ای ندارند؛ ممکن است منتقد باشند. این منتقدان را بایستی به حساب آورد؛ نظرات آنها را باید شنید؛ آنچه که قابل فهم است، قابل قبول است، آن را پذیرفت.» (۲۳۵)

به این اعتبار اصولگرایان منتقد باید از تیغ گزومه‌ها در امان می‌ماندند. خامنه‌ای پیشنهادات رفسنجانی را نپذیرفت اما دامنه سرکوبها را تا حدودی کنترل و محدود کرد. فی‌المثل مسئله دستگیری موسوی لاقبل از تاریخ دوشنبه اول تیرماه (۲۳ ژوئن) از جانب علی شاهرخی رئیس کمیسیون قضایی مجلس رسماً مطرح شده بود. (۲۳۶) حسین شریعتمداری و بسیج دانشگاهی نیز در تاریخ پنجشنبه ۱۱ تیرماه ۸۸ (۲ ژوئیه ۲۰۰۹) از این موضوع سخن به میان آوردند (۲۳۷) و رئیس دفتر سیاسی سپاه در تاریخ جمعه ۱۴ اوت درباره لزوم دستگیری موسوی، کروبی و خاتمی موضع‌گیری کرد. (۲۳۸) رفسنجانی و فرزندان نیز طی این مدت بارها تهدید شدند و در راه‌پیمایی‌های هواداران احمدی‌نژاد مورد اهانت قرار گرفتند. (۲۳۹) مع‌الوصف ولی فقیه با دستگیری آنان موافقت نکرد. در همین راستا نیز پس از شهادت محسن روح‌الامینی فرزند عبدالحسین روح‌الامینی در زندان کهریزک زیر شکنجه، و صدمات وارده به برخی دیگر از بستگان نزدیک اصولگرایان طی بازداشت‌های اخیر، خامنه‌ای حکم به بازرسی زندان کهریزک داد.

خلاصه کنیم: فشار از پایین در دوره اول اعتراضات خیابانی اگرچه به دستاورد ملموسی در حوزه چانه‌زنی از بالا نینجامید، اما یگانه عامل بازدارنده در تکمیل پروژه «کودتای مخملی» بود.

دوره دوم اعتراضات خیابانی از راه‌پیمایی سوم تیرماه ۱۳۸۸ تا تظاهرات عاشورا در ۶ دی ماه ۱۳۸۸ را در برمی‌گیرد. جنبش خیابانی در این دوره با سه ویژگی از دوره نخست متمایز می‌شود. اول آن که این جنبش اگرچه از پشتیبانی طبقه متوسط برخوردار است اما عمدتاً به جوانان محدود می‌شود. دوم آن که اعتراضات اغلب به مناسبت روزهای رسمی جمهوری اسلامی بوقوع می‌پیوندد که بازتاب اعمال نفوذ رهبری «موج سبز امید» و پایبندی آن به چارچوب انقلاب اسلامی است. سوم آن که مطالبه محوری آن نامشخص است.

در این دوره راه‌پیمایی‌ها و تظاهراتها به مناسبت هفتم تیرماه در مسجد قبا (۷ تیرماه ۱۳۸۸ - ۲۸ ژوئن ۲۰۰۹)، مراسم اقامه نماز جمعه به امامت رفسنجانی در تاریخ ۲۶ تیرماه (۱۷ ژوئیه)، روز جهانی قدس (۲۷ شهریور - ۱۸ سپتامبر)، ۱۳ آبان یا «روز تسخیر لانه جاسوسی» تداوم می‌یابد. از اینرو هر یک از روزهای تقویم رسمی نظام شاهد دو تظاهرات به موازات یکدیگر است: یکی از جانب بسیجیان و سربازان گمنام امام زمان و دیگری از جانب مخالفان! معهدا شعارهای شرکت کنندگان در هر یک از این تظاهرات رسمی با شعارهای رسمی جمهوری اسلامی متفاوت است. مثلاً در روز قدس شعار «نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران» سر داده شد و یا در ۱۳ آبان شعار «مرگ بر چین و روسیه» مطرح شد. در مرداد ماه و سپس در شانزدهم آذرماه شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» عنوان گردید که همان طوری که در فصول پیشین خاطر نشان شد با واکنش شدید موسوی روبرو شد. او این شعار را مورد حمایت «راه سبز» ندانست و بر نقش راهبردی «جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه زیاد» تأکید بعمل آورد. (۲۴۰)

نافرمانی مدنی جوانان، اما، در این دوره تنها در محدوده تاریخ رسمی جمهوری اسلامی باقی نماند. ۱۸ تیر، بزرگداشت شهدای شهریور ۶۷، سالگشت قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و شانزدهم آذر مناسبت‌های دیگری بودند که تاریخ عرفی جنبش خیابانی در ایران را نشانه‌گذاری کردند و باستثنای شانزدهم آذر از دایره «موج سبز» بکلی مستثنی شدند.

پس از تأیید صحت انتخابات از جانب شورای نگهبان، موج سبز بدلیل پایبندی به چارچوبهای مبارزه قانونی شعار محوری خود یعنی «ابطال انتخابات و تجدید انتخابات» را کنار نهاد. تأکید بر «عدم مشروعیت دولت»

نفس خود می‌توانست علامتی باشد برای گام برداشتن در راستای اعلام یک دولت سایه. اما چنین نبود.

برگزاری مراسم سوگواری منتظری در قم، نجف‌آباد، اصفهان، تهران و شیراز ابعاد گسترده‌ای داشت و ممانعت از سوگواران برای عزیمت از تهران به سوی قم سرشار از تنش. اگرچه خامنه‌ای برخلاف خطبه نماز جمعه ۲۹ خرداد، در پیام تسلیت خود به مناسبت درگذشت منتظری نهایت هوشیاری سیاسی را بکار گرفته بود تا دوستان، نزدیکان و هواداران «فقیه متبحر و استاد برجسته» را نیاشوبد. اما همان عبارت پایانی پیام او مبنی بر این که «ابتلائات دنیوی» منتظری «کفاره» (۲۴۵) نافرمانی او از امام بود کفایت می‌کرد تا شرکت در مراسم سوگواری به رفراندومی اعلام نشده علیه ولی جائر تبدیل شود. آذرماه را می‌توان ماه به آتش کشیده شدن تصاویر خامنه‌ای نامید. او دیگر منفور بود، اما همچنان کلیددار حفظ وحدت نظام!

دورهٔ سوم با تظاهرات عاشورا آغاز می‌شود، طغیانی توده‌ای در ماه محرم علیه شخص ولی فقیه که کل نظام را در معرض فروپاشی قرار داد. در مورد چند و چون مسیری که زین پس از سوی خیابان در پیش گرفته خواهد شد هنوز نمی‌توان اظهار نظر کرد. همچنان هنوز معلوم نیست که این سرآغاز به دوره‌ای تازه بیانجامد. اما آن چه قطعی است این است که عاشورا از جهات مختلف یک نقطه عطف بود. نخست آن که آماج اصلی این تظاهرات ولی فقیه بود. این نکته از جانب امام جمعه مشهد و عضو مجلس خبرگان رهبری، علم‌الهدی، که «اغتشاشگران روز عاشورا» را «گوساله و بزغاله» خواند و «محرابشان» نامید بروشنی تصدیق شده است: «آیا کسانی که قدرت فهم امتیاز اصل مرفقی ولایت فقیه را ندارند و با آن دشمنی می‌ورزند و شعار علیه آن می‌دهند، مصداق این اشخاص نیستند.» (۲۴۶) دوم آن که این تظاهرات از آغاز تا پایان در مهار و کنترل رهبران موج سبز نبود. موسوی در بیانیه شماره ۱۷ خود به این واقعیت اشاره می‌کند: «برای مراسم عاشورای حسینی علی‌رغم درخواستهای فراوان، نه جناب حجت‌الاسلام والمسلمین کروبی اطلاعیه دادند و نه حجت‌الاسلام والمسلمین خاتمی اطلاعیه صادر کردند و نه بنده و دوستانم.» (۲۴۷) صرفنظر از چگونگی شروع تظاهرات، پیام اصلی تظاهرات خیابانی با سیاست راهبردی موج سبز که در محدودهٔ نظام و قانون اساسی قرار دارد در تعارض بود. هشدار آقای محسن رضایی در ۲۳ آذرماه ۸۸ به موسوی و کروبی پیرامون دشواری «مدیریت و رهبری» قدرت خیابان کاملاً موجه بود: «امروز ادامه این ناآرامی‌ها به مرز خطرناکی رسیده است. اهانت به عکس امام به هر شکلی و توسط هر کسی که باشد نشان می‌دهد که ادامه این ناآرامی‌ها از مدیریت و رهبری خودی‌ها خارج شده و معلوم نیست که در آینده چه حوادثی از دل آن بیرون آید. البته از قبل هم معلوم بود که چنین سرنوشتی در ادامه این اعتراضات خواهد بود. فعالان سیاسی ایران نشان داده‌اند جز در قالب ابزار و امکانات دولتی توان اداره اعتراضات خودجوش مردمی را ندارند، نمی‌توانند آنها را مدیریت و رهبری کنند و دشمنان ملت ایران که از ابزار و امکانات بیشتری برخوردارند سوار موج اعتراضات می‌شوند.» (۲۴۸) سوم آن که رفتار سربازان گمنام امام زمان چندان آشوبگرانه بود که با حساسیتهای متعارف مسلمانان سنتی در تعارض قرار می‌گرفت. حکومتیان در روز عاشورای حسینی از همهٔ ظرفیتهای سرکوب خود استفاده نکردند اما در عین حال از حمله به حسینی جماران ابا نکردند و دست به ترور خواهرزادهٔ موسوی زدند. علائم بسیاری گواه آنند که توطئه‌گران حزب پادگانی مترصد راه انداختن فضای «جنگ داخلی» بودند تا پروژهٔ «کودتای مخملی» را با دستگیری «سران فتنه» منجمه موسوی، کروبی و خاتمی تکمیل کنند. چهارم آن که تظاهرات عاشورا برخلاف اعتراضات خیابانی دورهٔ دوم به جوانان محدود نمی‌شد، طبقه متوسط شهری در آن حضور گسترده و فعال داشت.

قدرت خیابان در روز عاشورا جنگ قدرت جناحهای حکومتی را تحت الشعاع قرار داد و همهٔ جناحها و خرده جناحها را به سوی تفکیک «خودی» از «غیرخودی» واداشت.

نخستین گام در این راه از سوی موسوی برداشته شد که در نخستین بند بیانیهٔ پنج ماده‌ای‌اش به ابهامی که به خروج جنبش اعتراضی از محدودهٔ نظام دامن می‌زد پایان داد. بجای تأکید بر عدم مشروعیت دولت، اکنون از

نیز مابازای قانونی مشخصی نداشت. رهبران موج سبز نه تصمیم به تشکیل «دولت سایه» ای در برابر «دولت احمدی‌نژاد» داشتند و نه راهکاری قانونی برای مبارزه با یک دولت «قانونی» اما غیرمشروع ارائه می‌دادند. ابهام در مطالبهٔ محوری از یکسوی و محدود شدن جنبش اعتراضی به جوانان و بالخصوص دانشجویان با خواستههای رادیکالتر از سوی دیگر، بر دشواری کنترل خیابان توسط رهبران موج سبز افزود. تنوع تمایلات سیاسی در پایه این جنبش بیش از پیش آشکار می‌شد و از آنجا که سرکوب به یگانه زبان سخن گفتن حکومت با معترضین تبدیل گردیده بود، شعار «مرگ بر دیکتاتور» بطور طبیعی جایگزین شعار «ابطال انتخابات» گردید. **به همان اندازه که «عدم مشروعیت دولت» بعنوان یک شعار اثباتی مبرهم بود، به همان اندازه شعار «مرگ بر دیکتاتور» بعنوان یک شعار سلبی روشن و صریح بود.** جنبش خیابانی در این دوره به هیچگونه چانه‌زنی در بالا نیانجامید. درواقع امام با حزب پادگانی در این نقطه اشتراک نظر داشت که سرکوب موجب افت و سپس از نفس افتادن اعتراضات خیابانی خواهد شد. بدینسان ولی فقیه از ایفای نقش فراجنابی میانجی و داور نظام بازماند و نتوانست راه حلی سیاسی برای خروج از بحران ارائه دهد. جمهوری اسلامی به جناحهای رقیب و متخاصمی فروکاسته بود که قادر به تشخیص «خودی» و «غیرخودی» نبودند. اکنون حتی عالیجناب خاکستری نیز در مظان اتهام رهبری «فتنه» قرار داشت!



در این دوره ما عمدتاً شاهد افشاگریهای علنی و تظلم خواهی هستیم، بی آن که رایزنی‌ها و گفتگوها دربارهٔ نفس سرکوب و جایگاه گارد قدیمی نظام لحظه‌ای در میان روحانیون قم، مشهد، اصفهان و شیراز متوقف شود. پیشنهادات رفسنجانی برای برون رفت از بحران از حمایت اکثر مراجع تقلید برخوردار می‌شود و او به یک معنا به سخنگوی روحانیت شیعه مبدل می‌گردد.

در میان افشاگریهای این دوره، نامه‌نگاری علنی کروبی به هاشمی رفسنجانی و رئیس قوهٔ قضائیه دربارهٔ تجاوز در زندانها (۲۴۰) و قتل ترانه موسوی (۲۴۱) و نیز فجایع کهریزک (۲۴۲) حائز اهمیت ویژه‌ای است. در عین حال نامه‌های سرگشاده به هاشمی رفسنجانی به عنوان رئیس مجلس خبرگان (۲۴۳) بمنظور رسیدگی به کارنامهٔ اعمال رهبری در اجلاس خبرگان و یا بالعکس انتشار نامه‌ای که ظاهراً به امضای پنجاه تن از اعضای شورای نگهبان رسیده، رفسنجانی را به تبعیت از رهبری فرا می‌خواند، نشان از بن‌بست مبادله سیاسی در میان «خودی‌ها» داشت.

افشاگری از فجایع درون زندانها در دورهٔ اخیر البته هرگز به گشوده شدن پروندهٔ تابستان ۶۷ و یا کشتار خرداد سال ۶۰ نیانجامید. (۲۴۴) از اینرو اگرچه این افشاگری‌ها به انزجار عمومی از «ولی جائر»، احمدی‌نژاد و مجریان بسیجی و سپاهی سرکوب دامن زد، اما سبب تنویر افکار عمومی دربارهٔ عملکرد کل نظام و ساختار جمهوری اسلامی نشد.

فوت منتظری در ۲۹ آذرماه کاتالیزوری مهم برای پایان یافتن این دوره و شروع دورهٔ تازه‌ای در جنبش اعتراضی بود که آغاز آن را شاید بتوان تظاهرات عاشورا در ۶ دی ماه نامید. اعلام دو روز عزاداری عمومی به مناسبت مرگ منتظری از جانب موسوی و کروبی اولین اقدامی بود که در

«اعلام مسئولیت پذیری مستقیم دولت در مقابل ملت و مجلس و قوه قضائیه» سخن گفته می‌شد. بدین ترتیب مجلس به عنوان مرجع قانونی کنترل رفتار دولت معرفی گردید: «به یقین اگر دولت کارآمد و محق باشد خواهد توانست جواب مردم و مجلس را بدهد و اگر بی‌کفایت و ناکارآمد بود مجلس و قوه قضائیه در چارچوب قانون اساسی با او برخورد خواهند کرد.» (۲۴۹) پرواضح است مجلسی که قدم به قدم در برابر خواسته‌های احمدی‌نژاد چه در مورد کابینه، چه در مورد طرح پارانه‌ها، کوتاه آمده است و زنه جدی در مهار او به حساب نمی‌آید. تصور می‌کنم بجز برخی شیفتگان خودفریب موسوی در خارج از کشور (رجوع کنید به بیانیه حمایت ۵۴ تن از دانشگاهیان و فعالان سیاسی از بیانیه ۱۷ موسوی به تاریخ چهارشنبه ۱۳ ژانویه ۲۰۱۰) هیچکس حتی خود موسوی نیز «اشاره غیرمستقیم او [موسوی] به برکناری «قانونی» محمود احمدی‌نژاد از طریق رأی مجلس» (۲۵۰) را در بیانیه هفدهم دیده باشد. معیناً این نکته از دیده هیچکس عیان نماند که شعار «ابطال انتخابات و تجدید انتخابات» در مرحله اول که متعاقباً به شعار «عدم مشروعیت دولت» در مرحله دوم تغییر شکل داده بود، در بیانیه هفدهم موسوی کلاً درز گرفته شد. این بیانیه موج سبز را به ابراز مخالفت از مجاری قانونی دعوت می‌کرد.

اگر پیشنهادات رفسنجانی را برای خروج از بحران در نماز جمعه ۲۶ تیرماه (۱۷ ژوئیه ۲۰۰۹) بیاد آوریم و آن را با مطالبات تاکنونی رهبران موج سبز مقایسه نمائیم ملاحظه می‌کنیم که تنها تفاوت آنها در نحوه برخورد به نتایج انتخابات دهم بوده است. رفسنجانی از «ابطال انتخابات» یا «عدم مشروعیت» دولت سخن نمی‌گفت. بیانیه هفدهم موسوی اکنون با حذف این مطالبه، راه حل هاشمی رفسنجانی برای خروج از بحران را تکرار می‌کرد.

تشکیل «اتاق فکر» با حضور پنج «نواندیش مذهبی» بعنوان مرکز رهبری موج سبز در خارج از کشور شائبه هرگونه بهم ریختن صفوف خودی و غیرخودی را حتی در خارج از مرزهای حاکمیت جمهوری اسلامی زدود. به روش مرضیه جمهوری اسلامی، زنان از دایره «رجال سیاسی» خارج ماندند و به سکولارهای «سبز» شده نیز گوشزد شد که «امر بر آنان مشتبه نشود» و «حد و اندازه خویش» بدانند (مهاجرانی، ۲۰ دی ۱۳۸۸). (۲۵۱) طبعاً تکلیف چپی‌های کافر، سلطنت طلبان و مجاهدین خلق نیز از پیش روشن بود: «البته به صراحت بگویم جمع ما (و یا دست کم می‌توانم از زاویه دید خودم سخن بگویم) با کسانی که ارزشهای دینی و اسلامی را به سخره می‌گیرند، از اساس با انقلاب اسلامی مخالفند و دل در گرو سلطنت دارند و یا مثل مجاهدین خلق کارنامه‌ای تباه از آن‌ها برجای مانده است، نمی‌توان حتی به عنوان تاکتیکی هم همراه باشد.» (۲۵۲)

انتخاب جنبش سبز در «چهارراه جمهوری» (۲۵۳) نیز اگرچه «جمهوری اسلامی واقعاً موجود» نیست، اما «جمهوری اسلامی براساس تفسیر حقوقی قانون اساسی موجود» است، جمهوری که بنا به گفته محسن کدیور الگوی «جنبش سبز میرحسین موسوی» و «آیت‌الله شیخ اکبر هاشمی رفسنجانی» است و قائلین دیگر آن عبارتند از: «آیات شیخ یوسف صانعی، سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی، سیدجلال‌الدین طاهری اصفهانی، سیدعلی محمود دستغیب شیرازی، شیخ اسدالله بیات زنجانی و نیز بیت بنیانگذار جمهوری اسلامی، مجمع روحانیون مبارز، مجمع مدرسین و محققین حوزه علمیه قم، گروه‌های موسوم به خط امام و بخشهایی از اعضای برخی احزاب (جبهه مشارکت ایران اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، حزب کارگزاران سازندگی).» (۲۵۳) تفاوت این دو قرائت از جمهوری نیز در آن است که اولی بر «ولایت مطلقه فقیه» استوار می‌باشد و دومی مبتنی است بر «ولایت مشروطه فقیه». اگرچه جمهوری نخست «جمهوری اسلامی واقعاً موجود» نامیده شده است. لیکن «جمهوری اسلامی مبتنی بر قانون اساسی» نیز ایده‌آلی مربوط به آینده نیست که تاکنون صورت واقعیت به خود نگرفته باشد. این جمهوری اسلامی از زمان امام خمینی تأسیس شده، تا قبل از انتخابات نهم به مدت ۲۵ سال زمام امور را در اختیار داشته است. بدیل موج سبز احیای این جمهوری اسلامی یا به عبارت دیگر تداوم اقتدار گارد قدیمی نظام است که با عروج الیگارشی سپاه و بسیج به خطر افتاده است و مبشر سومین مرحله انقلاب اسلامی با هدف حذف یا تضعیف اشرافیت روحانی برآمده از ۲۵ سال نخست نظام است.

محسن کدیور که از زمره دانشگاهیان امام جعفر صادق است و همواره در کنار «معارف اسلامی»، «دروس جدید» را نیز دنبال کرده و «چیزی بین دانش آموخته حوزه و دانشگاه» است (۲۵۶) می‌داند که علاوه بر این دو نوع جمهوری اسلامی، دو نوع جمهوری دیگر نیز وجود دارد: یکی «جمهوری اسلامی به روایت پیش‌نویس قانون اساسی منتهای ولایت فقیه» که الگوی مورد علاقه «مرحومان آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری، آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر عبدالله سبحانی، دکتر علی گلزاده غفوری، و نیز نهضت آزادی ایران و فعالان ملی مذهبی و برخی از اعضای احزاب پیش گفته» (۲۵۷) می‌باشد و دیگری «جمهوری سکولار» مبتنی بر جدائی دین از دولت که «از سوی غالب ایرانیان خارج از کشور و نیز برخی انجمن‌های دانشجویی در داخل حمایت می‌شود.» (۲۵۸)

دانش آموخته دانشگاه امام صادق اضافه می‌کند که این دو نوع آخر جمهوری حتی اگر از انواع «مطلوب» جمهوری باشند، از زمره «مقدورات» نیستند و از دستور بحث خارج، بویژه آن آخری یا جمهوری سکولار، زیرا در آن «این که بیش از نود درصد مردم ایران مسلمانند هیچ تأثیری در قوانین مجلس، احکام قضائی و تصمیمات سیاسی ندارد.» (۲۵۹) تو گوئی در دیگر نظام‌های لائیک و سکولار اکثریت مردم به دین معینی گرایش ندارند! باری، بزعم یکی از اصحاب «اتاق فکر» تنها آلت‌رناتیو مقدور در برابر «جمهوری اسلامی واقعاً موجود» جمهوری اسلامی مبتنی بر تفسیر حقوقی قانون اساسی موجود است که گزینه موج سبز می‌باشد و حافظ گارد قدیمی نظام، بدینسان محدوده «خودی‌ها» از «غیرخودی‌ها» در معنای راهبردی کلمه متمایز می‌شود.

بیانیه شماره ۱۷ موسوی با پایان دادن به گفتمان «دولت غیرمشروع»، نزدیکی اصولگرایان منتقد را با مخالفین دولت احمدی‌نژاد تسهیل کرد. اولین علامت آن نامه محسن رضائی به رهبری بود که با واکنشهای شدید طیف طرفداران احمدی‌نژاد روبرو شد. در این نامه محسن رضائی با اشاره به «عقب نشینی آقای میرحسین موسوی از انکار دولت آقای احمدی‌نژاد»، انتشار بیانیه هفدهم را به فال نیک گرفته، از آن بعنوان «سرآغاز یک حرکت وحدت بخش در جبهه معترضین با دیگران» نام برد (محسن رضائی، ۱۱ دی ۱۳۸۸). (۲۵۹)

سخنگویان حزب پادگانی و حامیان احمدی‌نژاد بالاخص روزنامه کیهان شریعتمداری هیاهوی شدیدی علیه این مراسم آشتی‌کنان برآه انداختند. اصولگرایان منتقد اما این فرصت را مغتنم شمردند و در راستای اظهارات هاشمی رفسنجانی در دفاع از راه «اعتدال» و مخالفت با «افراط و تفریط» (۲۶۰)، این هیاهو را نشانه افراط‌گرایی دانستند: «امروز همین افراطی‌ها با ابزارها و تریبون‌هایی که در اختیار دارند، چنان فضایی ایجاد کرده‌اند که جز خود همه را به انفعال کشانده‌اند و اکنون حتی تحمل محدود کسانی را که کارنامه‌شان در انقلاب بسیار روشنتر و پربارتر از ایشان است، هم ندارند.» (۲۶۱)

توطئه‌گران حزب پادگانی که پس از ضد تظاهرات بی‌رمق دولتی در نهم دی‌ماه خواستار به فرجام رساندن قطعی «کودتای مخملی» و دستگیری و محاکمه سران موج سبز و «کور کردن چشم فتنه» بودند، موج جدیدی از دستگیری‌ها را به راه انداختند که طی آن علاوه بر صدها تظاهرکننده، ده تن از مشاوران میرحسین موسوی از جمله علیرضا بهشتی، هفده روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب و یازده فعال ملی - مذهبی و عضو نهضت آزادی ایران از جمله ابراهیم یزدی را دستگیر کردند. (۲۶۲) به ابتکار حجت‌الاسلام روح‌الله حسینیان در مجلس اسلامی، ۳۶ تن از نمایندگان نیز با ارایه لایحه‌ای خواستار اجرای حکم محارب در مورد تظاهرکنندگان ظرف ۵ روز شدند. علی مطهری، نماینده فرهنگی اصولگرایان در مجلس، با این طرح به مخالفت برخاست و اظهار داشت که: «حسینیان کلاً علاقه خاصی به اعدام دارد.» (۲۶۳) عسگراولادی نیز پیشتر در واکنش به وقایع تظاهرات عاشورا ابراز کرده بود: «همان‌ها که خواهرزاده موسوی را ترور کردند به حسینیان حماران حمله کردند.» (۲۶۴) این موضعگیری از جانب یکی از برجسته‌ترین چهره‌های هیئت‌های مؤتلفه که جز معدود حامیان «رایحه خوش خدمت» بود بویژه تأمل برانگیز بود. آیا ناتوانی موسوی و کروی در هدایت جنبش خیابانی از یکسوی و علائم تحریک به «جنگ داخلی» و تکمیل «کودتای مخملی» از جانب توطئه‌گران حزب پادگانی از

سوی دیگر، این بازاری کهنه کار مظنه شناس را به صرافت انداخته بود؟ هرچه بود، در این امر تردیدی نبود که از پس عاشورا، ۲۲ بهمن در راه بود و ولی فقیه باید بین فرونشاندن عطش کینه‌توزانه‌اش علیه ترمذ موسوی «مدافع نظام» و رام کردن قدرت خیابانی ضد ولایت فقیه یکی را انتخاب کند.

انتخاب رهبری دومی بود. پس در دیدار با مسوولان سازمان تبلیغات اسلامی، ضمن تشکر از جنتی، بجای «سران فتنه» از «خواص» یاد کرد و اظهار داشت: «در فضای غیرالود فتنه، خواص از مواضع دوپهلوی پرهیز کنند.» (۲۶۵) در عمل نیز «اعتدال» و مقابله با «افراط‌گرایی» و تندروی به گفتن رایج تبدیل شد. نه تنها، رفسنجانی، خاتمی و علی لاریجانی رئیس مجلس، بلکه رحیم صفوی فرمانده اسبق سپاه و مشاور عالی رهبری، آیت‌الله محمدی ری شهری نیز از ضرورت اعتدال سخن گفتند. (۲۶۶) متعاقباً با انتشار گزارش مجلس درباره کهریزک (۲۶۷)، قاضی سعید مرتضوی متهم اصلی کهریزک شناخته شد. (۲۶۸) حسینیان نیز نگران از عاقبت جو اعتدال‌طلبی به اعتراض و به صورت ظاهری از نمایندگی مجلس استعفا داد. (۲۶۹) وزیر اطلاعات، حجت‌الاسلام حیدر مصلحی نیز اظهار داشت که زمان زیادی برای بازجویی از دستگیرشدگان نیاز است و بنابراین انتظار اجرای حکم محارب در مورد دستگیرشدگان ظرف ۵ روز را تلویحاً منفی دانست. (۲۷۰)

همچنین گزارش اختصاصی کیهان از «موج نامه‌نگاری پشت پرده سران فتنه» برای فرار از مجازات خبر داد (۲۷۱)، در حالی که روزنامه جمهوری اسلامی اظهار امیدواری کرد که «راه حل فقط تدبیر است و این راه باز است.» (۲۷۲) حتی خطیب تندروی نماز جمعه تهران، آیت‌الله احمدی خاتمی، به تشریح حقوق شهروندی پرداخت و گفت: «قانون اساسی ما اعتراض را پذیرفته و اعتراض حق هر شهروندی است و ما هیچ‌گاه معترضین را برانداز نخوانده‌ایم.» (۲۷۳)

مناظره‌های تلویزیونی نیز بعضاً با حضور موافق و مخالف موج سبز و شرکت اشخاصی همچون کواکبیان، دکتر اطاعت، علی مطهری و حسینیان سازمان داده شد. (۲۷۴) رفسنجانی نیز که رد و نشان پیشنهاد خود را برای خروج از بحران در این مناظره‌های تلویزیونی می‌دید، از سازمان دادن آنها ابراز خرسندی کرد: «رجوع به سخنان اخیر مقام معظم رهبری در حاکمیت قانون و پرهیز از اعمال خودسرانه و همچنین کمک به ایشان توسط همه نیروهای سیاسی و اصیل انقلاب که به اسلام، نظام و قانون پایبند هستند، می‌تواند حل موضوع را به همراه داشته باشد و اقدامات نظیر انجام مناظرات مستدل و اظهارات رسانه‌ای به جای برخوردهای خیابانی می‌تواند این مسیر را هموار کند.» (۲۷۵)

در بحبوحه دستگیری‌ها که همزمان با جو اعتدال‌طلبی و «قانون‌گرایی» تداوم دارد، تندروها و افراط‌گرایان غیرخودی در داخل و خارج از کشور معرفی می‌شوند. بهائیان، (۲۷۶) یهودیان، سکولارها، مجاهدین و سلطنت‌طلبان البته «غیرخودی» و از زمره «محاربانند». امتیاز دستگیرشدگان و زندانیان نیز فعلاً در بهترین حالت (اگر بخت یاریشان کند) این است که به سرعت به عنوان محارب اعدام نشوند، و در بازداشت‌گاه‌ها در انتظار رسیدگی به پرونده‌شان به سر برند. عبارات دیگر هیچ نشان جدی از اذعان به واقعیت بحران و تلاش برای خروج از آن به چشم نمی‌خورد، (۲۷۷) و چانه‌زنی‌ها و ریزنی‌ها در بالا هنوز به مبادله سیاسی نیانجامیده است.

مع‌الوصف همه جناح‌های قدرت دریافته‌اند که قدرت خیابان تنها نیروئی است که توانائی به چالش کشیدن قوه سرکوب را دارد و از اینجاست هراس همگان از این که نیروئی که به مناسبت «ابطال انتخابات» و تغییر در چارچوب نظام متولد شد، اکنون کل نظام را در معرض خطر فروپاشی قرار داده است. آنان که شاهد ۶ دی بودند از طغیان مجدد خیابان در ۲۲ بهمن هراسانند. پس اگرچه بر سر راه حل بحران به توافقی دست نیافته‌اند، اما «راه اعتدال» را بعنوان تدبیری موقت برای از سرگذراندن موج برگزیده‌اند. آینده نشان خواهد داد که بحران نظام جمهوری اسلامی به کدام سوی خواهد رفت: بازسازی یا فروپاشی؟ اما از هم‌اکنون روشن است که عاشورا صف مخالفین احمدی‌نژاد را از مخالفین نظام تفکیک کرده است.



کلام پایانی

شاعر بزرگ معاصر میهن ما، احمد شاملو، در بیان رابطه‌اش با نظام حاکم بر ایران گفته است: «من عدوی تو نیستم، انکار توام». این بار نیز شعر فارسی بهانه خوبی‌ست برای تأمل فلسفی. برآستی اگر همه فداکارها و رشادتهای هفت ماه اخیر تنها به قصد کنار نهادن احمدی‌نژاد باشد، به چه کار می‌آید و چه حاصلی دارد؟ آیا معارضین و منتقدین احمدی‌نژاد در نظام حاکم، آنان که خود را طرفداران «ولایت مشروطه فقیه» بحساب می‌آورند، طی ۲۵ سال نظام جمهوری اسلامی کارنامه درخشانتری از وی ارائه داده‌اند؟

آنان که با چراغ دنبال ذره‌ای از سکولاریسم و تجدد در میان جناح‌های حکومت اسلامی می‌گردند، بی‌شک در صفوف احمدی‌نژاد کمتر از منتقدین وی «سکولاریسم» نخواهند یافت. اظهارات منتقدین اسفندیار رحیم مشائی را وارسی کنید، در آن چه می‌یابید بجز آن که احمدی‌نژاد و مشاور او به «روحانیت این شجره طیبه هزارساله» دهن کجی کرده‌اند و از «لیبرالیسم فرهنگی» پیروی؟!

گفته می‌شود که مخالفت رقبای احمدی‌نژاد به احمدی‌نژاد ختم نمی‌شود بلکه خامنه‌ای را هم نشانه می‌گیرد. اما مخالفت آنان با خامنه‌ای نیز مخالفت با تئوکراسی و حتی اصل ولایت فقیه نیست، مخالفت با «ولی جائز» است تا از «ولی عادل» یا «ولی انتخابی» طرفداری کنند.

گفته می‌شود در مقابل «جمهوری اسلامی واقعاً موجود» یا نظام اسلامی با چهره‌خشن و نظامی، از «جمهوری اسلامی مبتنی بر تفسیر حقوقی قانون اساسی» یا نظام اسلامی با چهره رحمانی دفاع می‌کنند. اما این نظام اسلامی با چهره رحمانی به آینده تعلق ندارد، ملهم از گذشته ۲۵ ساله نظام و بنیانگذارش امام خمینی است با کارنامه‌ای از قتل عام‌ها چه در سال ۶۰، چه در سال ۶۷ و با بی‌شمار ترور مخالفان چه در داخل و چه در خارج از کشور.

اختلاف خانوادگی جناح‌های رقیب جمهوری اسلامی در محدوده نظام و انقلاب اسلامی می‌گنجد. مسئله اما انکار این نظام است و تولد انقلابی نوین. انقلاب نیز نه با خشونت که با تغییر بنیادین نظام سیاسی و اجتماعی تعریف می‌شود. جدایی دین از دولت، برقراری جمهوری که اعلامیه جهانی حقوق بشر و کلیه آزادیها و حقوق دموکراتیک را برسمیت بشناسد و عاجلترین وظیفه خود را قطع ید از روحانیت، سپاه و بسیج بر امور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور بدانند، برابری حقوقی زنان با مردان، و اقوام و ملیتهای گوناگون ساکن ایران را تضمین کند و مسئله اشتغال، بهبود شرایط کار و معیشت را برای جوانان، کارگران و تهیدستان شهر و روستا در صدر وظایف خویش قرار دهد.

از هفت ماه پیش تاکنون پهنه سیاست ایران شاهد تولد خیابان بعنوان مرکز قدرت تازه‌ای بوده است. سرچشمه این قدرت زنان، جوانان و طبقه متوسط مدرن شهری ایران بوده‌اند، قدرتی که اکنون منازعات جناح‌های نظام را تحت‌الشعاع قرار داده، در مقابل بحران جمهوری اسلامی دوراهی بازسازی یا فروپاشی را گشوده است.

لیکن فروپاشی نظام نیز مترادف با انقلاب نخواهد بود هرآئینه از طرح روشن و اثباتی به منظور جمهوری لائیک و دموکراتیک، تأمین حق کار و نان جانبداری نکند. چنین انقلابی کار طبقه متوسط نیست و نیازمند جنوب شهر تهران، و حضور کارگران و تهیدستان در سراسر کشور است. امروز از چنین انقلابی فاصله داریم، اما اندیشه این انقلاب و شکل دادن به گفتن آن به امروز تعلق دارد.

تاریخ شروع نگارش: ۱۸ دسامبر ۲۰۰۹ - ۲۷ آذر ۱۳۸۸

تاریخ پایان نگارش: ۲۶ ژانویه ۲۰۱۰ - ۶ بهمن ۱۳۸۸



مستندات فارسی و پانویس‌ها:

- (۲) اطلاعیه سازمان قضایی نیروهای مسلح، «در کهریزک، سه تن بر اثر «ضرب و جرح» کشته شدند»، اخبار روز، شنبه ۲۸ آذر ۱۳۸۸ - ۱۹ دسامبر ۲۰۰۹، www.akhbar-rooz.com
- (۳) بی‌تردید رژیم شاهنشاهی نیز بدفعات از محدوده دولت رسمی و ضوابط قانونی مورد استناد خود خارج شده است. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های آن به گلوله بستن و کشتار دربندیان زندان رشت در سال ۱۳۳۳ و قتل جمیع اقدام‌دوست است و دیگری به شهادت رساندن هفت تن از اعضای گروه جزئی - ظریفی و دو عضو سازمان مجاهدین خلق ایران به نامهای کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل در روز سیام فروردین ماه ۱۳۵۴ در پشت تپه‌های اوین تحت عنوان ساختگی «فرار از زندان اوین».
- (۴) در مورد بنیاد مستضعفان و منابع مربوط بدان رجوع کنید به: باباعلی، مهرداد، «نظام‌های متناقض و شیوه هماهنگی ویرانگر، بیماری ایرانی»، آرش، شماره ۱۰۱، تیرماه ۱۳۸۷ - ژوئیه ۲۰۰۸، صص ۱۳۹-۱۲۸.
- (۵) رجوع کنید به آلفونه، علی، «سپاه پاسداران تا چه حد در اقتصاد ایران دخالت دارد»، AEI، ۲۲ اکتبر ۲۰۰۷، <http://www.aei.org> و نیز: خلیق، بهروز، «موقعیت سپاه پاسداران و روحانیت در ساخت قدرت، تغییرات ساختار سیاسی جمهوری اسلامی، گذار از الیگارشی روحانیت به الیگارشی روحانیت و سپاه»، بخش سوم: فعالیت اقتصادی سپاه، اخبار روز، پنجشنبه ۲۹ تیر ۱۳۸۵، ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۶، www.akhbar-rooz.com
- (۶) «برداشت یک میلیارد دلاری پاسداران از حساب ذخیره ارزی»، RFI، ۲۰ دسامبر ۲۰۰۹، <http://www.rfi.fr/> و نیز رجوع کنید به اعتمادی، ناصر، «قدرت اقتصادی سپاه پاسداران»، RFI، ۱۹ نوامبر ۲۰۰۸، همان سایت.
- (۷) شیرازی، اصغر، نظام حکومتی جمهوری اسلامی ایران، دین، قانون و مطلقیت قدرت، پاریس، کتاب چشم‌انداز، ۱۳۸۷.
- (۸) سنجابی، کریم، امیدها و ناامیدیها، خاطرات سیاسی، لندن، انتشارات جبهه ملی ایران، ۱۳۶۸.
- (۹) بنی‌صدر، ابوالحسن، «تشکیل مجلس خبرگان پیشنهاد آیت‌الله طالقانی بود و خمینی فوراً آن را پذیرفت»، کیهان (لندن)، ۱۳۷۷/۴/۲۵.
- (۱۰) سحابی، عزت‌الله، «در شورای انقلاب چه گذشت. گفتگو با مهندس سحابی»، ایران فردا، شماره ۵۱، ۱۳۷۷، صص ۱۷-۱۱.
- (۱۱) بازرگان، مهدی، شورای انقلاب و دولت موقت، سیمای دولت موقت از ولادت تا رحلت، گردآورنده: نهضت آزادی ایران، تهران، ۱۳۶۱. و نیز بازرگان، مهدی، انقلاب ایران در دو حرکت، ۱۳۶۳.
- (۱۲) منتظری، حسینعلی، خاطرات فقیه و مرجع عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری، ۲ جلد، تکثیر شده از تارنمای منتظری، ۱۳۸۰.
- (۱۳) نیکفر، محمدرضا، «در ایران چه می‌گذرد؟» (مقاله اول)، گویا نیوز، سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۸.
- (۱۴) برزین، سعید، جناح‌بندی سیاسی در ایران از دهه ۱۳۶۰ تا دوم خرداد ۱۳۷۶، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶.
- (۱۵) ظریفی‌نیا، حمیدرضا، کالبدشکافی جناح‌های سیاسی ایران ۱۳۷۸-۱۳۵۷، تهران، انتشارات آزادی اندیشه، ۱۳۷۸.
- (۱۶) بشیریه، حسین، دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی ایران. دوره جمهوری اسلامی، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۱.
- (۱۷) جوادی آملی، «پلورالیزم دینی»، تهیه و تنظیم از: محمدرضا مصطفی‌پور، پاسدار اسلام، شماره ۲۲۷، ت. بلاغ، ۱۳۷۹.
- (۱۸) جوادی آملی، «کثرت‌گرایی»، پاسدار اسلام، شماره ۲۳۰، ت. بلاغ، ۱۳۸۰.
- (۱۹) مصباح یزدی، «پلورالیزم دینی از دیدگاه آیت‌الله استاد مصباح یزدی»، رسالت، ۱۳۷۸/۸/۸.
- (۲۰) مهرپور، حسین، «الف: مجمع تشخیص مصلحت نظام و جایگاه قانونی آن»، سلام، ۹/۱/۱۰۸ تا ۹/۱/۱۰۸.

- (۲۱) هادوی تهرانی، مهدی، «مجمع تشخیص مصلحت نظام از آغاز تاکنون»، مصاحبه با مجله چشم‌انداز، شماره ۷، ۱۳۷۹، صص ۶۰-۴۹.
- (۲۲) انگلس، فردریک، «پیشگفتار بر جنگهای دهقانی در آلمان چاپ دوم سال ۱۸۷۵-۱۸۷۰»، جنگهای دهقانی در آلمان، ترجمه فارسی، منتشره در خارج از کشور، محل انتشار و بنگاه انتشاراتی نامعلوم، ۱۳۵۲.
- (۲۳) عنایت، حمید، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.
- (۲۴) جناتی، محمد ابراهیم، «الف: اجتهاد در جامعه اسلامی»، کیهان اندیشه، شماره ۱۰، ۱۳۶۵، صص ۱۸-۶.
- (۲۵) جناتی، محمد ابراهیم، «فقه اجتهادی و اصلاح حوزه از دیدگاه امام»، کیهان اندیشه، شماره ۲۹، ۱۳۶۹، صص ۳۸-۱۵.
- (۲۶) احمدی امویی، بهمن، «دشواری‌های موسوی برای پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری»، گویا نیوز، دوشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۸۸، <http://news.gooya.com/columnists/archives/>
- (۲۷) «انتخابات و گفتمان «مطالبه محور»»، اخبار روز، یکشنبه ۲۵ اسفند ۱۳۸۷ - ۱۵ مارس ۲۰۰۹، www.akhbar-rooz.com
- (۲۸) «بینانه شماره ۲ انتخابات و گفتمان مطالبه محور»، عصر نو، سه شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۸ - ۹ ژوئن ۲۰۰۹، <http://asre-nou.net>
- (۲۹) داد، بابک، «مردم این بار «تحریم انتخابات» را «تحریم» کرده‌اند»، گویا نیوز، سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۸، <http://news.gooya.com/politics/archives/>
- (۳۰) نیکفر، محمدرضا، همانجا.
- (۳۱) حجابیان، سعید، «بربریت یا مدنیت «بزنگاه اینجاست»»، عصر نو، پنجشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۸۸ - ۱۱ ژوئن ۲۰۰۹، <http://asre-nou.net/>
- (۳۲) نیکفر، محمدرضا، همانجا.
- (۳۳) شمسی، محمدحسین، «زمینه‌های مدرک گرایی حوزویان، تصویب مدارج تحصیلی حوزه و انطباق آن با عدالت شرعی»، اخبار روز، شنبه ۲۸ آذر ۱۳۸۸ - ۱۹ دسامبر ۲۰۰۹، www.akhbar-rooz.com
- (۳۴) «منازعه بی‌سابقه انتخاباتی میان احمدی‌نژاد و موسوی، فیلم کامل این مناظره»، عصر نو، پنجشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۸۸ - ۴ ژوئن ۲۰۰۹.
- (۳۵) هاشمی رفسنجانی، «نامه هاشمی رفسنجانی به آیت‌الله خامنه‌ای: این تهمت‌ها شما را هم نشانه گرفته است»، عصر نو، سه شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۸ - ۹ ژوئن ۲۰۰۹.
- (۳۶) همان منبع.
- (۳۷) سلیمی نمین، «پاسخ سلیمی نمین به نامه انتخاباتی هاشمی رفسنجانی»، خبرگزاری فارس، گزارش سیاسی شماره: ۱۳۸۸۰۵۱۳۰۶۶۱، ۱۳ مردادماه ۱۳۸۸، <http://www.farsnews.net/>
- (۳۸) روزنامه کارگزاران، ۲۴ مرداد ۱۳۸۷.
- (۳۹) باستانی، حسین، «گفتگوی شهباز رستمی با حسین باستانی»، RFI، ۹ اکتبر ۲۰۰۹. در این مصاحبه باستانی به گفته آیت‌الله دستغیب درباره «مداخله سپاه در تعیین انتم جماعات» استناد می‌کند و اظهار می‌دارد که سپاه به همان اندازه که در نگهداری حکومت نقش دارد سهم می‌خواهد. عنوان مطلب «مأموریت سپاه پاسداران در پیشگیری از تغییر محتوای نظام اسلامی» است.
- (۴۰) امامی کاشانی، «خطیب جمعه تهران با تأکید بر وحدت کلمه: اگر ولایت نباشد، همه چیز به‌هم می‌ریزد»، تابناک، ۲۷ آذر ۱۳۸۸، کد خبر: ۷۷۶۸۰، <http://www.tabnak.ir/Fa/>
- (۴۱) جوادی آملی، «خطبه مهم آیت‌الله جوادی آملی در قم برای برون رفت از بحران آینده»، گویا نیوز، یکشنبه ۷ تیر ۱۳۸۸، ۲۹ ژوئن ۲۰۰۹.
- (۴۲) سلیمی نمین، همانجا.
- (۴۳) «در تحلیل اظهارات جدید رشیدی: تفکرات خطرناکی که باید از ترویج آن هراس داشت»، تابناک، ۲۲ مرداد ۱۳۸۸، کد خبر: ۵۹۴۳۹، <http://www.tabnak.ir/Fa/>
- (۴۴) هاشمی رفسنجانی، «رفسنجانی: باید اعتماد مردم به «نظام» بازگردد، تظاهرات در تهران بعد از پایان نماز جمعه»، اخبار روز، آدینه ۲۶ تیر ۱۳۸۸ - ۱۷ ژوئیه ۲۰۰۹، www.akhbar-rooz.com
- (۴۵) سردبیر، «احمدی‌نژاد، میرحسین و ضد ولایت فقیه»، تابناک، ۲۱ آذر ۱۳۸۸، کد خبر: ۷۶۶۵۲، <http://www.tabnak.ir/Fa/>
- (۴۶) مطهری، علی، «آسیب‌شناسی انتخابات دهم ریاست جمهوری»، تابناک، ۲۷ تیر ۱۳۸۸، کد خبر: ۵۶۰۵۹.
- (۴۷) مطهری، علی، «تحلیل‌های صریح علی مطهری از رخدادهای اخیر: امیدوارم بار دیگر وحدت در کل کشور حاکم شود»، تابناک، ۲۳ آذر ۱۳۸۸، کد خبر: ۷۷۱۱۰.
- (۴۸) «گمانه‌زنی‌های تازه درباره وزرای آینده: حضور پرنرنگ حلقه اردبیل در کابینه دهم»، تابناک، ۵ مرداد ۱۳۸۸، کد خبر: ۵۷۳۳۳.
- (۴۹) مطهری، علی، ۲۳ آذر ۱۳۸۸، همان منبع.
- (۵۰) مصاحبه حسین باستانی با بخش فارسی رادیو بین‌المللی فرانسه، RFI، ۲۸ تیرماه ۱۳۸۸ - ۱۹ ژوئیه ۲۰۰۹.
- (۵۱) مطهری، علی، «متن کامل پاسخ سانسور نشده علی مطهری به کیهان»، تابناک، ۱۹ مرداد ۱۳۸۸، کد خبر: ۵۸۹۷۰.
- (۵۲) رهبر، محمدتقی، «گفتگو با اعتماد ملی»، اعتماد ملی، ۲۸ تیر ۱۳۸۸.
- (۵۳) نوری‌زاده، جواد، «زلزله مشایی و پس زلزله‌های آن»، تابناک، ۵ مرداد ۱۳۸۸، کد خبر: ۵۷۲۰۴.

- ۶۲) پانا، خبرگزاری وابسته به آموزش و پرورش، ۲۸ تیر ۱۳۸۸.
- ۶۳) نوری‌زاده، جواد، همان منبع.
- ۶۴) «کابینه‌ای برای خدمت یا کابینه‌ای برای رئیس جمهور»، تابناک، ۴ مرداد ۱۳۸۸، کدخبر: ۵۷۱۶۸.
- ۶۵) رجائی، غلامعلی، «احمدی‌نژاد و مشائی»، تابناک، ۳۱ تیر ۱۳۸۸، کدخبر: ۵۶۶۷۶.
- ۶۶) نوری‌زاده، جواد، همان منبع.
- ۶۸) نگاه کنید به متن کیفرخواست محمدعلی ابطی (معاون رئیس جمهوری سابق ایران، خاتمی)، بهزاد نبوی (نایب رئیس مجلس ششم)، محسن صفایی فراهانی (رئیس سابق فدراسیون فوتبال و نماینده مجلس در دوره ششم)، محسن امین‌زاده (معاون سابق وزارت امور خارجه)، عبدالله رمضان‌زاده (سخنگوی دولت محمد خاتمی): «تهام اغلب دستگیرشدگان: اقدام علیه امنیت ملی»، سایت عصر نو، شنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۸ - ۴ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۶۹) نامور حقیقی، علیرضا، «زمینه‌ها و زمانه‌ها، کشاکش جناحها نظام را به کدام سو می‌برد؟»، RFI، ۲۱ دسامبر ۲۰۰۹، http://www.rfi.fr/actufa/articles/120/article_10029.asp
- ۷۰) مطهری، علی، «تحلیل‌های صریح علی مطهری از رخدادهای اخیر: امیدوارم بار دیگر وحدت در کل کشور حاکم شود»، همان منبع.
- ۷۱) مطهری، علی، همانجا.
- ۷۲) مطهری، علی، «احمدی‌نژاد ارادت خاصی به مشایی دارد، گفت و گو با علی مطهری»، تابناک، ۲۷ تیر ۱۳۸۸، کدخبر: ۵۶۰۱۷.
- ۷۳) مطهری، علی، همانجا.
- ۷۴) سجادی، داریوش، «ماهیت نبرد در تهران»، گویانیوز، چهارشنبه ۲۷ خرداد ۱۳۸۸ - ۴ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۷۵) مطهری، علی، «آسیب‌شناسی انتخابات دهم ریاست جمهوری»، همان منبع.
- ۷۶) طایفی، علی، «گفت و گو دویچه وله با آقای علی طایفی: ماهیت طرح امنیت اجتماعی نه سیاسی، بلکه دینی است»، عصر نو، ۲۷ دسامبر ۲۰۰۹، <http://asre-nou.net>
- ۷۷) «مخالفان چه گفتند؟ انتقاد شدید سران اصولگرا به وزرای پیشنهادی و رویه احمدی‌نژاد»، تابناک، ۸ شهریور ۱۳۸۸، کدخبر: ۶۱۸۸۲.
- ۷۸) «مجلس و روش» پله بی‌سبب «رئیس جمهور در معرفی کابینه»، تابناک، ۲ شهریور ۱۳۸۸، کدخبر: ۶۱۰۱۰.
- ۷۹) «جلوی هزینه شدن دوباره رهبری را بگیرد: تعیین تکلیف لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها، چرا با حکم حکومتی؟»، تابناک، ۲۳ آذر ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۶۹۸۰.
- ۸۱) یلفانی، محسن، «آزموده را همچنان باید آزمود»، عصر نو، جمعه ۸ خرداد - ۲۹ مه ۲۰۰۹. و نیز نگاه کنید به: «خانیابا تهرانی، مهدی»، «انتخاباتی سرنوشت ساز پیش رو داریم»، عصر نو، سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۸ - ۳ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۸۲) مدنی، مصطفی، «پشت صحنه انتخابات»، عصر نو، شنبه ۱۶ خرداد ۱۳۸۸ - ۶ ژوئن ۲۰۰۹. مستندات در این مورد می‌تواند براحتی به چند دوجین افزایش یابد. ما تنها به ذکر مواضع برخی چهره‌های فرهنگی سیاسی بازگردانید بسنده کرده‌ایم.
- ۸۳) اعظمی، محمد، «حق رأی و دشواری انتخاب»، عصر نو، یکشنبه ۱۰ خرداد ۱۳۸۸ - ۳۱ مه ۲۰۰۹؛ و نیز اعظمی، محمد، «معنای آرای سفید، در پاسخ به برخی پرسش‌ها و ابهامات پیرامون رأی سفید»، عصر نو، چهارشنبه ۱۳ خرداد ۱۳۸۸ - ۳ ژوئن ۲۰۰۹؛ و نیز کریمی، بهزاد، «سهام من، منع من! رأی سفید از موضع امتناع فعال!»، اخبار روز، آدینه ۱۵ خرداد ۱۳۸۸ - ۵ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۸۴) مطهری، علی، «آسیب شناسی انتخابات دهم ریاست جمهوری»، همان منبع.
- ۸۵) رضائی، محسن، «ناگفته‌های محسن رضائی درباره قبل و بعد از انتخابات ۲۲ خرداد»، تابناک، ۹ آذر ۱۳۸۸، کد خبر: ۷۵۱۲۵.
- ۸۶) «در بازخوانی یک نامه: دغدغه‌هایی که ضمن یادآوری قبلی، درست درک نشد»، تابناک، شنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۸.
- ۸۷) رضائی، محسن، «ناگفته‌های محسن رضائی...»، همانجا.
- ۸۸) همان منبع پیش گفته.
- ۸۹) همانجا.
- ۹۰) مطهری، علی، «امیدوارم بار دیگر وحدت در کل کشور حاکم شود»، تابناک، ۲۳ آذر ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۷۱۱۰.
- ۹۱) عسگرآولادی، «همان‌ها که خواهرزاده موسوی را ترور کردند به حسینه جماران حمله کردند»، سایت کلمه، جمعه یازدهم دی ماه ۱۳۸۸.
- ۹۲) حسینیان، روح‌الله، «قصاصی روح‌الله حسینیان برای اعلام برائت از خاتمی و میرحسین»، سایت کلمه، سه شنبه هشتم دی ماه ۱۳۸۸.
- ۹۳) احمدی امویی، بهمن، «بازار در برابر دولت»، گویانیوز، سه شنبه ۷ آبان ۱۳۸۷، برگرفته از هفته‌نامه شهروند، چاپ تهران، رجوع کنید به <http://news.gooya.com/columnists/archives/>
- ۹۴) احمدی امویی، بهمن، «رویاری بازی بازگانان در تهران، درگیری سنت و مدرنیته در بخش خصوصی ایران»، گویانیوز، جمعه ۳۰ دی ۱۳۸۴، برگرفته از روزنامه سرمایه.
- ۹۵) صادق پور، بهناز، «بررسی شبهات اصلاح آیین‌نامه اتاق بازرگانی در آستانه انتخابات، تشنج در اتاق بازرگانی»، روزنامه شرق، شنبه ۳ تیرماه ۱۳۸۵ - ۲۳ ژوئن ۲۰۰۶.
- ۹۶) احمدی امویی، بهمن، «رویاری بازی بازگانان در تهران...»، همان منبع.
- ۹۷) احمدی امویی، بهمن، «بازار در برابر دولت»، همان منبع.
- ۹۸) احمدی امویی، بهمن، همانجا.
- ۹۹) احمدی امویی، بهمن، «پول‌های کثیف، گروه‌های سیاسی و مجتمع‌های تجاری»، گویا نیوز، پنجشنبه ۱ اسفند ۱۳۸۷.
- ۱۰۰) باباعلی، مهرداد، «نظام‌های متناقض و شیوه هماهنگی ویرانگر، بیماری ایرانی»، نشریه آرش، شماره ۱۰۱، تیرماه ۱۳۸۷ - ژوئیه ۲۰۰۸، صص ۱۳۹-۱۲۸.
- ۱۰۳) نگهبان، فرخ، «گفتگوی ستاره درخشش (صدای آمریکا) با دکتر ناصر زرافشان و فرخ نگهبان، جنبش سبز و برخی مسائل اجتماعی»، عصر نو، چهارشنبه ۶ ژانویه ۲۰۱۰.
- ۱۰۴) کروبی، «گفت و گو عباس عبدی با کروبی درباره انتخابات، مهم‌ترین مشکل مملکت را چه می‌دانید؟»، عصر نو، پنجشنبه ۹ آبان ۱۳۸۷ - ۳۰ اکتبر ۲۰۰۸.
- ۱۰۵) کروبی، همانجا.
- ۱۰۶) همان منبع.
- ۱۰۷) کروبی، همان منبع.
- ۱۰۸) درباره راه‌کارهای اصلاح‌طلبان نگاه کنید به: باباعلی، مهرداد، و مهاجر، ناصر، از اصلاحات تا براندازی: تنگناها و چشم‌اندازها، نشر نقطه، بهار ۱۳۸۳، فصل چهارم، صص ۶۷-۵۱.
- ۱۰۹) خجسته رحیمی، رضا، «خاتمی، کروبی و عبدالله نوری از نگاه کرباسچی»، گفتگوی رضا خجسته رحیمی با غلامحسین کرباسچی، اخبار روز، شنبه ۱۴ دی ۱۳۸۷ - ۳ ژانویه ۲۰۰۹.
- ۱۱۰) «نامه سرگشاده دانشجویان: ۱۰ پرسش از محمد خاتمی»، اخبار روز، یکشنبه ۲۴ آذر ۱۳۸۷ - ۱۴ دسامبر ۲۰۰۸.
- ۱۱۱) کرباسچی، غلامحسین، همان گفتگو.
- ۱۱۲) همان منبع.
- ۱۱۳) کروبی، «گفت و گو عباس عبدی با کروبی...»، همان منبع.
- ۱۱۴) کروبی، همانجا.
- ۱۱۵) احمدی امویی، بهمن، «هاشمی‌زاسون خاتمی»، گویانیوز، چهارشنبه ۷ اسفند ۱۳۸۷.
- ۱۱۶) «بررسی گزینه موسوی در فراکسیون اصولگرایان: اکثریت مجلس سرگردان بین موسوی و احمدی‌نژاد»، اخبار روز، چهارشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۸۸ - ۲۹ آوریل ۲۰۰۹.
- ۱۱۷) «به معنای میرحسین موسوی، خاتمی از رقابتهای انتخاباتی کنار کشید»، اخبار روز، سه شنبه ۲۷ اسفند ۱۳۸۷ - ۱۷ مارس ۲۰۰۹. معین نیز بیانیه‌ای در حمایت از موسوی صادر کرد: معین، مصطفی، «حمایت معین از موسوی»، ایران امروز، ۲۲ آوریل ۲۰۰۹.
- ۱۱۸) تصادم خامنه‌ای، رهبر کنونی نظام و رئیس جمهور سابق، با میرحسین موسوی، نخست وزیر سابق و نامزد انتخاباتی معترض امروز به دفعات مورد استناد مخالفین موسوی بوده است. از جمله نگاه کنید به سلیمی نمین، منبع پیش گفته، و نیز: بادامچیان، اسدالله، «بادامچیان: نخست وزیری موسوی اتفاقی بود»، سایت کلمه، جمعه یازدهم دی ماه ۱۳۸۸.
- ۱۱۹) موسوی، میرحسین، «بیانیه میرحسین موسوی»، ایران امروز نشریه خبری سیاسی الکترونیک، ۱۰ مارس ۲۰۰۹.
- ۱۲۰) همانجا.
- ۱۲۱) همانجا.
- ۱۲۲) همانجا.
- ۱۲۳) لازم به تأکید است که نامزدهای جریان اصلاح‌طلب عمدتاً از «کمیته صیانت آرا» سخن گفتند و جز مهدی کروبی که اشاره‌ای تلویحی بر نظارت بین‌المللی داشت، سخن چندانی از این موضوع به میان نیامد. در این مورد نگاه کنید به: سحرخیز، عیسی، «نظارت بین‌المللی: اماها و اگرها»، عصر نو، یکشنبه ۲۶ آوریل ۲۰۰۹.
- ۱۲۴) عیسی سحرخیز که خود را از تحول خواهان مدافع «اصلاحات ساختاری» می‌داند نیز به این موضوع تلویحاً اشاره‌ای داشته است: «باید پذیرفت که نامزد اصلی جریان هوادار «اصلاحات ساختاری» در شرایط کنونی حاکم در جامعه عبدالله نوری بوده است و در مرحله بعد سیدمحمد خاتمی که متأسفانه نامزدی هر دو اکنون منتفی شده است.» (سحرخیز، عیسی، «تحول خواهان و انتخابات»، عصر نو، دوشنبه ۲۰ آوریل ۲۰۰۹).
- ۱۲۵) کروبی، «نامه مهدی کروبی به شورای نگهبان: نگران سلامت انتخابات هستم»، عصر نو، سه شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۸۸ - ۷ آوریل ۲۰۰۹.
- ۱۲۶) موسوی، میرحسین، «نامه میرحسین موسوی به آیت‌الله خامنه‌ای: نگران تخلفات هستم»، عصر نو، پنجشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۸۸ - ۱۱ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۱۲۷) همانجا.
- ۱۲۹) هاشمی رفسنجانی، مهدی، «نامه هاشمی رفسنجانی به آیت‌الله خامنه‌ای: این تهمت‌ها شما را هم نشانه گرفته است»، عصر نو، سه شنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۸ - ۹ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۱۳۰) کروبی، مهدی، «پیام مهدی کروبی در اعتراض به نتیجه و روند انتخابات»، اخبار روز، شنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ - ۱۳ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۱۳۱) موسوی، میرحسین، «بیانیه میرحسین موسوی در اعتراض به نتایج انتخابات»، اخبار روز، شنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۸ - ۱۳ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۱۳۲) همانجا.
- ۱۳۴) ۱۸٫۵ میلیارد دلار به صورت دویست تن شمش طلا و ۷٫۵ میلیارد دلار نقد از ایران به سوی ترکیه جاز شده است. در این مورد رجوع کنید به سایت تابناک، ۲۹ ژوئیه ۲۰۰۹. ابراهیم یزدی در مصاحبه‌ای با بخش فارسی رادیوی بین‌المللی فرانسه (RFI) در تاریخ جمعه ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۹ خبر از نامه‌ای داد که از جانب ملی-مذهبی‌ها به صندوق بین‌المللی پول درباره این مبلغ پول جابجا شده از ایران به ترکیه نوشته شده بود. پاسخ صندوق بین‌المللی پول در این خصوص تاکنون رسانه‌ای نشده است.
- ۱۳۷) نیکفر، محمدرضا، «در ایران چه می‌گذرد؟»، گویانیوز، سه شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۸۸.

- ۱۳۸) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۹ مهندس میرحسین موسوی در مورد اعلام تأیید نتایج انتخابات ریاست جمهوری توسط شورای نگهبان: مسئولیت تاریخی ماست که به اعتراض خود ادامه دهیم»، عصرنو، چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۸ - ۱ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۱۳۹) بشیریه، حسین، «گفتگوی دکتر حسین بشیریه در مورد ویژگی‌های جنبش مردم ایران»، ادوار نیوز، چهارشنبه ۱۱ شهریور ۱۳۸۸.
- ۱۴۱) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۵ میرحسین موسوی خطاب به مردم شریف ایران: همچنان قویاً اعتقاد دارم درخواست ابطال انتخابات و تجدید آن حقی مسلم است»، عصرنو، شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۸۸ - ۲۰ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۱۴۳) سحام نیوز، پایگاه اطلاع‌رسانی حزب اعتماد ملی، <http://www.etemademelli.ir/published/o/o/45/4557>
- ۱۴۴) مهاجر، ناصر، «زورآزمایی»، نشریه باران، شماره ۲۳، بهار ۱۳۸۸، صص ۵۴-۳۸.
- ۱۴۵) گیزو (Guizot) (۱۷۸۷-۱۸۷۴) نماینده مجلس، استاد دانشگاه سوربن، وزیر کشور، وزیر امور خارجه در سال ۱۸۳۰، و نیز سفیر فرانسه در انگلستان در سال ۱۸۴۰ تصدی چندین وزارتخانه دیگر را تا پایان عمر برعهده گرفت. او را به عنوان وزیری محافظه‌کار می‌شناسند.
- ۱۴۷) کتاب پلخائف تحت عنوان تکامل نظریهٔ مونیستی تاریخ پس از انقلاب به فارسی نیز ترجمه گشت. فصل دوم این کتاب به مورخین فرانسوی اختصاص دارد. متن انگلیسی این کتاب در بخش مستندات غیرفارسی مورد ارجاع قرار گرفته است.
- ۱۴۸) نگاه کنید به جزئی، بیژن، طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران (بخش دوم)، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (و نیز انتشارات مازیار)، ۱۳۵۷. این اثر احتمالاً در سال ۱۳۵۱ در زندان به رشته تحریر درآمده است. بیژن جزئی در این نوشته از «کاست روحانی» سخن می‌گوید.
- ۱۴۹) باباعلی، مهرداد، مبارزه با انحصارطلبی مضمون عمدهٔ مرحلهٔ فعلی جنبش رهایی‌بخش، راه فدائی شماره ۱، شهریور ۱۳۵۸. عنوان اصلی کتاب «انحصارطلبی مذهبی» بود که در روی جلد از «مذهبی» فاکتور گرفته شده بود تا از یورش امت حزب‌الله به دستفروشیهای روبروی دانشگاه تهران در امان بماند. در این رساله، انحصارطلبی مذهبی تضاد عمده جنبش معرفی می‌شود و روحانیت به عنوان یک «کاست» خصلت‌بندی می‌گردد. این نحوهٔ تدوین نظری دستگاه روحانیت مستقیماً از بیژن جزئی متأثر بود.
- ۱۵۰) باباعلی، مهرداد، حاکمیت انحصارطلبان و روند آن، راه فدائی شماره ۶، دی ماه ۱۳۵۸. در این رساله جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم بنیادپرستی مذهبی خصلت‌بندی می‌شود و از دو نوع «کاست»، یکی «کاست روحانی» و دیگری «کاست حکومتی» سخن گفته می‌شود. بعدها، راه کارگر طی یک رشته جزوات، حاکمیت را فاشیسم مذهبی تلقی میکند و از «کاست حکومتی» و نه «کاست روحانیت» یاد می‌کند. تز بنیادپرستیم مذهبی با تز فاشیسم مذهبی تفاوت‌های مهمی داشت که از جانب نگارنده به مناسبت‌های گوناگون از جمله در «جمع‌بندی از مباحثات وحدت فی‌مابین راه فدائی و سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر» در نشریهٔ راه کارگر، دی ماه ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) آمده است. در مقالهٔ اخیر آقای محمدرضا نیکفر، «دین جداخواهی و دولت جداخواهی»، اخبار روز، دوشنبه ۷ دی ۱۳۸۸ - ۲۸ دسامبر ۲۰۰۹، بخش پانویس‌ها به نادرستی ادعا شده است که: «۷- تنها سازمان «راه کارگر» این جسارت نظری را داشت که قدرت را در دست یک «کاست روحانی» بداند. این سازمان که از طرف گروه‌های چپ زیر فشار شدیدی برای تسلیم شدن به تحلیل‌های کلیشه‌ای طبقاتی قرار داشت، گام به گام از خلاقیت آغازین خود دور شد. همهٔ سازمان‌های چپ ایران پیشروی روشنفکرانهٔ خود را از دست دادند و در تبعید هم نتوانستند خود را به لحاظ نظری بسازند». صرفنظر از برخی داوری‌ها، که بررسی‌شان از حوصلهٔ مقاله حاضر خارج است، این اطلاع که طرح ایدهٔ «کاست روحانی» تنها از جانب سازمان راه کارگر بوده است، اشتباه می‌باشد. بنا به اطلاع این قلم، لاقیل قبل از پیدایش سازمان راه کارگر، بیژن جزئی در سال ۱۳۵۱ این برداشت نظری را تدوین کرد و من و سایر دوستان راه فدائی نیز از آن بهره گرفتیم و در تحلیل نظام جمهوری اسلامی به‌کار بستیم. بالعکس سازمان راه کارگر از «کاست حکومتی» و نه «کاست روحانیت» سخن گفت.
- ۱۵۱) باباعلی، مهرداد، «نگاهی اجمالی به آرای بیژن جزئی در پرتو انقلاب بهممن»، در جنگی دربارهٔ زندگی و آثار بیژن جزئی، منتشره از جانب کانون گردآوری و نشر آثار بیژن جزئی، پاریس، انتشارات خاوران، چاپ اول بهار ۱۳۷۸، صص ۲۲۴-۲۹۳. در این نوشته تاریخچهٔ مباحثه پیرامون «کاست روحانی» و «کاست حکومتی» و دیدگاه جزئی و سپس راه فدائی و همچنین راه کارگر آمده است. بالاخص رجوع کنید به صص ۲۳-۲۲۱.
- ۱۵۲) لنین، ولادیمیر ایلیچ، «بکتار عظیم» (۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹)، آثار منتخبه در یک جلد، تجدید چاپ سال ۱۳۵۳-۱۹۷۴، صص ۷۰۱-۶۹۶.
- ۱۵۴) بهداد، سهراب و نعمانی، فرهاد، طبقه و کار در ایران بعد از انقلاب، ترجمه محمود متحد، تهران، نشر آگاه، ۱۳۸۷. متن انگلیسی این اثر در بخش مستندات به زبانهای غیرفارسی، در پایین، مورد ارجاع واقع شده است.
- ۱۵۷) این موضوع در فصل دوم کتاب از جانب مؤلفین آمده است. همچنین نگاه کنید به: بهداد، سهراب، «گفت و گوی گواه مظفری و آیدین اخوان با سهراب بهداد»، سایت تحلیلی البرز، ۲۷ دسامبر ۲۰۰۹.
- ۱۶۰) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۱۶ مهندس میرحسین موسوی به مناسبت ۱۶ آذر»، عصرنو، یکشنبه ۶ دسامبر ۲۰۰۹.
- ۱۶۱) هاشمی رفسنجانی، مهدی، «هاشمی رفسنجانی: جامعه‌ای را که سه چهار میلیون دانشجو دارد نمی‌شود با فریب اداره کرد»، عصرنو، یکشنبه ۶ دسامبر ۲۰۰۹.
- ۱۶۳) اعتمادی، ناصر، «نگرانی از تبدیل بحران اقتصادی به بحران‌های کارگری»، بخش فارسی-رادیویی بین‌المللی فرانسه (RFI)، ۱۳ ژانویه ۲۰۱۰ <http://www.rfi.fr/actualites/articles/121/article.10410>
- ۱۶۴) نوری علاء، اسماعیل، سایت سکولاریسم، ۱۸ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۱۶۵) مهاجر، ناصر، «زورآزمایی»، باران، شماره ۲۳، بهار ۱۳۸۸.
- ۱۶۶) روزبه، تقی، «کدام پارادایم؟ نگاهی به شعارهای مردم و دینامیزم فرارونده آن‌ها»، سایت عصرنو، چهارشنبه ۲۱ مرداد ۱۳۸۸، ۱۳ اوت ۲۰۰۹.
- ۱۶۷) شالگونگی، محمدرضا، «اعتصاب عمومی برای تداوم و گسترش جنبش اعتراضی مردم!»، عصرنو، دوشنبه ۱ تیر ۱۳۸۸ - ۲۲ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۱۶۸) مهاجر، ناصر، همان منبع، ص ۴۷.
- ۱۷۰) اعتمادی، ناصر، «نگرانی از تبدیل بحران اقتصادی به بحران‌های کارگری»، بخش فارسی رادیویی بین‌المللی فرانسه RFI، ۱۳ ژانویه ۲۰۱۰؛ نیز رجوع کنید به تقی، علیرضا، «چرا طرح تحول اقتصادی با این سرعت تصویب شد»، وبلاگ کانون مدافعان حقوق کارگر، دی ماه ۱۳۸۸.
- ۱۷۱) باباعلی، مهرداد، «بحران مالی ۲۰۰۸، پایان مدل آمریکائی سرمایه‌داری و چشم‌انداز خاتمهٔ توقف جهانی آمریکا»، آرش، شماره ۲، دی ماه ۱۳۸۷ - ژانویه ۲۰۰۹، صص ۱۷۵-۱۶۴.
- ۱۷۲) به نقل از ایرنا، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، شنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۸، کدخبر ۵۴۵۳۳۶.
- ۱۷۳) شریعتمداری، حسین، کیهان، شنبه ۲۳ خرداد ۱۳۸۸.
- ۱۷۴) خاتمی، محمد، «باید بگوییم کودتای مخملین صورت گرفته است»، اخبار روز، پنجشنبه ۱۱ تیر ۱۳۸۸ - ۲ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۱۷۸) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۱۱ میرحسین موسوی خطاب به ملت ایران، آنچه ما می‌خواهیم استیفای حقوق از دست رفته ملت است»، عصرنو، ۵ سپتامبر ۲۰۰۹.
- ۱۷۹) کرویی، مهدی، «توصیحات جدید کرویی در مورد نامه‌اش به هاشمی»، عصرنو، پنجشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۳ اوت ۲۰۰۹.
- ۱۸۰) کرویی، مهدی، «کرویی با انتشار بیانیه‌ای گفت: دولت برآمده از انتخابات را دارای مشروعیت و مقبولیت نمی‌داند!»، گویانیز، سه شنبه ۹ تیر ۱۳۸۸.
- ۱۸۱) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۱۱»، همانجا.
- ۱۸۲) موسوی، میرحسین، «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر! واکنش موسوی به شعار «جمهوری ایرانی»، اخبار روز، شنبه ۱۰ مرداد ۱۳۸۸ - ۱ اوت ۲۰۰۹.
- ۱۸۳) منتظری، حسینعلی، «پاسخ‌های فقهی - سیاسی آیت‌الله‌العظمی منتظری به پرسش‌های حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر محسن کدبوری»، عصرنو، شنبه ۲۰ تیر ۱۳۸۸ - ۱۱ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۱۸۴) دستغیب، علی محمد، «آیت‌الله سیدعلی محمد دستغیب، از مراجع تقلید و عضو مجلس خبرگان رهبری: تا دیر نشده، خبرگان تشکیل جلسه دهد»، عصرنو، پنجشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۳ اوت ۲۰۰۹.
- ۱۸۵) موسوی، میرحسین، «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر!»، همان منبع.
- ۱۸۶) موسوی، میرحسین، «در دیدار با جمعی از اهالی رسانه و مطبوعات، موسوی: منشوری فراتر از جبهه و گروه سیاسی تدوین می‌کنیم»، عصرنو، چهارشنبه ۳۱ تیر ۱۳۸۸ - ۲۲ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۱۸۷) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۹ مهندس میرحسین موسوی در مورد اعلام تأیید نتایج انتخابات ریاست جمهوری توسط شورای نگهبان»، عصرنو، چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۸ - ۱ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۱۸۸) موسوی، میرحسین، همانجا.
- ۱۸۹) بهشتی، علیرضا، «جزئیات «راه سبز امید» در گفت و گو با علیرضا بهشتی، دیده‌بان جامعه خواهیم بود»، عصرنو، سه شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۸ اوت ۲۰۰۹.
- ۱۹۰) طالعی، جواد، «قای موسوی، لطفاً خودکشی سیاسی نکنید!»، اخبار روز، چهارشنبه ۲۴ تیر ۱۳۸۸ - ۱۵ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۱۹۱) طالعی، جواد، همانجا.
- ۱۹۲) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۱۱ میرحسین موسوی خطاب به ملت ایران»، عصرنو، ۵ سپتامبر ۲۰۰۹.
- ۱۹۳) بهشتی، علیرضا، همانجا.
- ۱۹۴) موسوی، میرحسین، «انتخابات عمق مشکلات کشور را پیش روی ما گذاشت»، عصرنو، چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۸۸ - ۵ اوت ۲۰۰۹.
- ۱۹۵) رجوع کنید به انقلاب اسلامی در هجرت، http://enghelabe-islami.com/maghalat/3gozarezhejadidaz_tazaborate_mardomi.htm
- ۱۹۶) رجوع کنید به مهاجر، ناصر، «زورآزمایی»، همان منبع، ص ۵۰.
- ۱۹۷) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۸ مهندس موسوی: با ترفندهایی که ماهیت آن برای همه مردم روشن شده است از صحنه بیرون نمی‌روم»، عصرنو، ۴ تیر ۱۳۸۸ - ۲۵ ژوئن ۲۰۰۹.
- ۱۹۸) نوری علاء، اسماعیل، «نگذاریم اسلامیت‌ها رنگمان کنند»، گویانیز، جمعه ۲۳ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۵ اوت ۲۰۰۹.
- ۱۹۹) کریمی، بهزاد، «نشانه‌یابی برای نشانه‌گذاری، ائتلاف سیاسی ملی بر زمینه اتحاد اجتماعی ملی»، عصرنو، دوشنبه ۵ مرداد ۱۳۸۸ - ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۹.
- ۲۰۰) کریمی، بهزاد، «جنبش سبز خودبنیاد است! گفتگوی تلاش با بهزاد کریمی - بخش اول»، عصرنو، شنبه ۳۱ مرداد ۱۳۸۸ - ۲۲ اوت ۲۰۰۹.
- ۲۰۱) همایون، داریوش، «برگ زرین تاریخ ایران»، عصرنو، جمعه ۱۹ ژوئن ۲۰۰۹.



۲۰۲) هیات سیاسی - اجرایی اتحاد جمهوری خواهان ایران، «پیام اتحاد جمهوری خواهان ایران به مناسبت بازگشایی مدارس و دانشگاه‌ها»، جمهوری، ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۹ - ۳۰ شهریور ۱۳۸۸، <http://jomhouri.com>

۲۰۳) احمدی، فریدون، «جنبش سبز کنونی، جنبش رنگین کمانی است، گفتگوی تلاش با فریدون احمدی»، عصرنو، ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۹.

۲۰۴) امینی، بهمن، «آیا صورت مسئله به همین سادگی است که اکبر گنجی می‌گوید؟»، عصرنو، شنبه ۲۲ اوت ۲۰۰۹ - ۳۱ مرداد ۱۳۸۸.

۲۰۵) مرتضوی، باقر و سیف، اسد، «جنبش اعتراضی در ایران و اپوزیسیون ارتجاعی خارج از کشور»، عصرنو، پنجشنبه ۲۵ تیر ۱۳۸۸ - ۱۶ ژوئیه ۲۰۰۹.

۲۰۶) گنجی، اکبر، «با این رژیم چه باید کرد؟ (۷) بر ساختن دموکراسی یا دیکتاتوری دین و ملیت و سنت؟»، اخبار روز، یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۶ اوت ۲۰۰۹.

۲۰۷) کدیور، محسن، «مصاحبه مجله اشپیکل (۲۷-۲۰۰۹) با اسلام‌شناس و فیلسوف مشهور، آیت‌الله محسن کدیور، این حکومت الهی شکست خورده است»، برگردان س. حاتموی، عصرنو، سه‌شنبه ۹ تیر ۱۳۸۸ - ۳۰ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۰۸) بازگان، عبدالعلی، سروش، عبدالکریم، کدیور، محسن، گنجی، اکبر، و مهاجرانی، سید عطاءالله، «خواسته‌های بهینه جنبش سبز»، عصرنو، یکشنبه ۳ ژانویه ۲۰۱۰.

۲۰۹) مهاجرانی، عطاءالله، «گفتگو با مهاجرانی در مورد بیانیه پنج نفره: «اتاق فکر» جنبش سبز تشکیل شده است»، جرس، ۲۰ دی ۱۳۸۸، ساعت ۳:۰۸ قبل از ظهر.

۲۱۰) مهاجرانی، عطاءالله، همانجا.

۲۱۱) امینی، بهمن، همانجا.

۲۱۲) مهاجرانی، عطاءالله، همانجا.

۲۱۳) سرمقاله اخبار روز، «پرسش ما، در «اتاق فکر جنبش سبز» چه می‌گذرد؟»، اخبار روز، سه‌شنبه ۲۲ دی ۱۳۸۸ - ۱۲ ژانویه ۲۰۱۰.

۲۱۴) نوری‌علا، اسماعیل، «نگذاریم اسلام‌ست‌ها رنگمان کنند، جمعه‌گردی‌های اسماعیل نوری‌علا»، گویانوز، جمعه ۲۳ مرداد ۱۳۸۸.

۲۱۵) خامنه‌ای، سیدعلی، «رهبان معظم انقلاب در دیدار مسؤولان سازمان تبلیغات اسلامی: در فضای غبار آلود فتنه، خواص از مواضع دوپهلوی پرهیز کنند»، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران (ایرنا)، ۲۹ دی ماه ۱۳۸۸، ساعت ۱۵:۰۴ عصر.

۲۱۶) فقیهی، محمدهدی، «درنگی در فتنه اخیر و راه‌های برون‌رفت از آن»، تابناک، ۲۴ آذر ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۷۳۱۳.

۲۱۷) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره ۱۷، ۵ پیشنهاد موسوی برای حل بحران»، اخبار روز، آدینه ۱۱ دی ۱۳۸۸ - ۱ ژانویه ۲۰۱۰.

۲۱۸) خامنی، سیدمحمد، «عده قلیلی در هر دو جریان با شیطنت می‌خواهند جو را رادیکال کنند»، خبرگزاری ایرنا، ۲۹ دی ماه ۱۳۸۸، ساعت ۰۴:۱۲ عصر، کدخبر: ۱۰۲۸۳۷.

۲۱۹) «در پی تجمع در برابر مسجد قبا، سرکوب مردم تهران شدت یافت»، عصرنو، دوشنبه ۸ تیرماه ۱۳۸۸ - ۲۹ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۲۰) گویانوز، یکشنبه ۷ تیر ۱۳۸۸ - ۲۸ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۲۱) هاشمی رفسنجانی، مهدی، «اولین سخنرانی هاشمی رفسنجانی پس از وقایع اخیر: عوامل رمزوری عامل ایجاد شکاف میان مردم و نظام هستند» (ایرنا)، گویانوز، یکشنبه ۷ تیر ۱۳۸۸ - ۲۸ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۲۲) «در پی تجمع در برابر مسجد قبا، سرکوب مردم تهران شدت یافت»، همان منبع.

۲۲۳) «جلسه هیأت ویژه با نماینده موسوی، توافق حاصر نشد»، اخبار روز، دوشنبه ۸ تیرماه ۱۳۸۸ - ۲۹ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۲۴) کروی، مهدی، «دو شرط کروی برای حضور در هیئت ویژه رسیدگی به انتخابات» (به نقل از بی‌بی‌سی)، گویانوز، شنبه ۶ تیرماه ۱۳۸۸ - ۲۷ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۲۵) «جلسه هیأت ویژه با نماینده موسوی، توافق حاصل نشد»، همان منبع.

۲۲۶) کروی، مهدی، «کروی خطاب به شورای نگهبان: مسئولیت را بر دوش رهبری بگذارید»، اخبار روز، چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۸ - ۲۸ ژوئن ۲۰۰۹. این نامه کروی از حیث روشن ساختن نزول مقام شورای نگهبان به دلیل عملکردش طی دو دهه گذشته حائز اهمیت ویژه‌ایست.

۲۲۷) کروی، مهدی، همانجا.

۲۲۸) ایرنا، ۲۹ تیرماه ۱۳۸۸ - ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۹.

۲۲۹) رجوع کنید به: «گزارش اخبار روز از مواضع اصلاح‌طلبان بعد از «قانونی» شدن انتخابات»، اخبار روز، چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۸ - ۱ ژوئیه ۲۰۰۹.

۲۳۰) سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران، «دولت فاقد مشروعیت و وجاهت قانونی است»، عصرنو، سه‌شنبه ۹ تیر ۱۳۸۸ - ۳۰ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۳۱) «بیانیه سازمان مجاهدین انقلاب در محکوم کردن برخورد با احزاب و افشای تکمیل پروژه کودتا»، گویانوز، یکشنبه ۷ تیر ۱۳۸۸ - ۲۸ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۳۲) هاشمی رفسنجانی، مهدی، «سخنان هاشمی رفسنجانی»، اخبار روز، آدینه ۲۶ تیر ۱۳۸۸ - ۱۷ ژوئیه ۲۰۰۹.

۲۳۳) هاشمی رفسنجانی، مهدی، همانجا.

۲۳۴) خامنه‌ای، سیدعلی، «بیانات رهبری در تنفیذ حکم ریاست جمهوری»، تابناک، ۱۲ مرداد ۱۳۸۸ - کدخبر: ۵۸۱۵۳.

۲۳۵) خامنه‌ای، سیدعلی، همانجا.

۲۳۶) کیهان، دوشنبه اول تیرماه ۱۳۸۸ - ۲۳ ژوئن ۲۰۰۹.

۲۳۷) کیهان، پنجشنبه یازدهم تیرماه ۱۳۸۸ - ۲ ژوئیه ۲۰۰۹.

۲۳۸) «در شورای امنیت ملی بررسی شد: طرح بازداشت موسوی و کروی»، اخبار روز، آدینه ۲۳ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۴ اوت ۲۰۰۹.

۲۳۹) در تاریخ یکشنبه ۱۸ مرداد ۸۸ (۹ اوت)، حمیدرضا کاتوزیان اعلام داشت که «پدر آقای روح‌الامینی خواستار قصاص شده اند» (اخبار روز، ۱۸ مرداد ۱۳۸۸ - ۹ اوت ۲۰۰۹). به گزارش سایت کلمه به گفته آقای عبدالحمین روح الامینی، علاوه بر محمد کامرانی، محسن روح‌الامینی، امیر جوادفر، رامین آقازاده قهرمانی نیز چهارمین قربانی کهریزک بوده است (سایت خبری کلمه، جمعه ۲ بهمن ماه ۱۳۸۸ - ۲۲ ژانویه ۲۰۱۰).

۲۴۰) کروی، مهدی، «نامه کروی به هاشمی رفسنجانی پس از ده روز منتشر شد: به فجایعی که در زندان‌های جمهوری اسلامی رخ داده، رسیدگی کنید»، عصرنو، یکشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۸۸ - ۹ اوت ۲۰۰۹؛ و نیز: کروی، مهدی، «کروی یکی از مستندات خود مبنی بر آزار جنسی بازداشت شدگان کهریزک را منتشر کرد»، عصرنو، دوشنبه ۲۴ اوت ۲۰۰۹.

۲۴۱) کروی، مهدی، «مهدی کروی افشا کرد: جزئیات ماجرای ترانه موسوی»، اخبار روز، یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۶ اوت ۲۰۰۹. و نیز: کروی، مهدی، «نامه مهدی کروی خطاب به ملت ایران: آن چنان که از این هیاهوها و شتابزدگی‌ها برمی‌آید مشخص است که قبای آقای لای در مانده است»، عصرنو، دوشنبه ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۹.

۲۴۲) خامنی، محمد، «خامنی: بازداشتگاه غیراستاندارد بود یعنی چه؟ جنایت‌ها رخ داده و خون‌ها ریخته شده»، عصرنو، پنجشنبه ۸ مرداد ۱۳۸۸ - ۳۰ ژوئیه ۲۰۰۹. و نیز: دری نجف‌آبادی، «ممکن است شکنجه هم بوده باشد»، اخبار روز، شنبه ۱۷ مرداد ۱۳۸۸ - ۸ اوت ۲۰۰۹. و نیز: «روایتی تازه از ماجرای زندان کهریزک و گفتاری از سه ولی دم»، تابناک، ۲۸ شهریور ۱۳۸۸، کدخبر: ۶۴۸۱۴.

۲۴۳) مجمع نمایندگان ادوار مجلس، «درخواست از هاشمی رفسنجانی برای بررسی عملکرد نهادهای زیر نظر رهبری در وقایع اخیر»، عصرنو، پنجشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۳ اوت ۲۰۰۹. و نیز: کروی، مهدی، «دومین نامه مهدی کروی به هاشمی رفسنجانی: پاسخ شما به مردمی که از وظایف مجلس تحت ریاست شما در شرایطی چنین خطیر پرسش می‌کنند، چیست؟»، عصرنو، دوشنبه ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۹. و نیز: نهضت آزادی ایران، «نامه نهضت آزادی به ریاست مجلس خبرگان رهبری: به وظیفه خطیرتان در برابر آن چه رخ داده و در حال رخ دادن است، عمل کنید»، عصرنو، سه‌شنبه ۶ مرداد ۱۳۸۸ - ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۹.

۲۴۴) مصداقی، ایرج، «نامه سرگشاده به آقای مهدی کروی»، پیک ایران، ۱۶ اوت ۲۰۰۹.

۲۴۵) خامنه‌ای، سیدعلی، «رهبان انقلاب درگذشت آیت‌الله منتظری را تسلیت گفتند»، تابناک، ۲۹ آذرماه ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۸۰۶۲.

۲۴۶) علم‌الهدی، «نامه سرگشاده علم‌الهدی به موسوی»، تابناک، ۱۳ دی ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۹۷۶۹.

۲۴۷) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره هفده، ۵ پیشنهاد موسوی برای حل بحران»، اخبار روز، آدینه ۱۱ دی ۱۳۸۸ - ۱ ژانویه ۲۰۱۰.

۲۴۸) رضایی، محسن، «آقایان کروی و میرحسین فرصت را از دست ندهند»، تابناک، ۲۳ آذر ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۷۱۱۱.

۲۴۹) موسوی، میرحسین، «بیانیه شماره هفده»، همانجا.

۲۵۰) «حمایت ۵۴ تن از دانشگاهیان و فعالان سیاسی از بیانیه ۱۷ موسوی، بیانیه هفدهم میرحسین موسوی: گامی در راستای انسجام جنبش سبز»، عصرنو، چهارشنبه، ۱۳ ژانویه ۲۰۱۰.

۲۵۱) مهاجرانی، عطاءالله، «گفتگو با مهاجرانی در مورد بیانیه پنج نفره: «اتاق فکر» جنبش سبز تشکیل شده است»، جرس، ۲۰ دی ۱۳۸۸.

۲۵۲) مهاجرانی، عطاءالله، همانجا.

۲۵۳) کدیور، محسن، «جنبش سبز در چهارراه جمهوری»، جرس، ۳۰ دی ۱۳۸۸.

۲۵۴) کدیور، محسن، همان منبع.

۲۵۵) همانجا.

۲۵۶) انواری، امیرهادی، «کثر مدیران جمهوری اسلامی از کجا می‌آیند؟»، تابناک، تاریخ ۳ بهمن ۱۳۸۸، کدخبر: ۸۳۶۶۴.

۲۵۷) کدیور، محسن، «جنبش سبز در چهارراه جمهوری»، همان منبع.

۲۵۸) همانجا.

آرش شماره‌ی ۱۰۴

- [31] Walbridge L. S. (ed.), *The Most Learned of the Shi'a: The Institution of the Marja 'Taqlid'*, Oxford University Press, 2001.
- [46] Mebane W., *Note on the Presidential Election in Iran, June 2009*, University of Michigan, June 29, 2009.
- [47] Chehabi H. E. "Religion and Politics in Iran: How Theocratic Is the Islamic Republic?", *Daedalus*, Vol. 120, No. 3, Religion and Politics (Summer, 1991), pp. 69-91.
- [67] Milani M., "Tehran's Take, Understanding Iran's U.S. Policy", *Foreign Affairs*, Vol. 88, No. 4, July-/August 2009, pp. 46-62.
- [80] *International Herald Tribune*, 11-12 October 2009.
- [101] Pareto V. *Manual of Political Economy* [1927], New York, A. M. Kelley, 1971.
- [102] Marx K., *Capital*, Volume III, Moscow, Progress Publishers, 1978, Chapter XX: Historical Facts about Merchant's Capital, pp. 323-337.
- [128] Cohen R., "Iran awakens yet again", *International Herald Tribune*, June 11, 2009, p. 7.
- [133] Borger J., "Khamenei's son takes control of Iran's anti-protest militia", *Guardian*, Wednesday 8 July 2009.
- [135] Steele J., "Now Obama must include Iran in an axis of respect", *Guardian*, Tuesday 9 June 2009.
- [136] Wehrey F. et al., *op.cit.*, p. 74.
- [140] Kamali Dehghan S., "Death in the dorms: Iranian students recall horror of police invasion", *Guardian*, Sunday 12 July 2009.
- [142] Minoui D., "Iran: des médecins dénoncent la terreur dans les hôpitaux", *le Figaro*, le 6 juillet 2009.
- [146] Marx K., "Letter to Joseph Weydemeyer" (1852) in Marx K. and Engels F., *Correspondence, 1846-1895. A Selection with Commentary and Notes*, New York, International Publishers, 1935.
- [147] Plekhanov G., "The Development of the Monist View of History" (1894), in Plekhanov G., *Selected Philosophical Works*, Volume I, Moscow, Progress Publishers, 1974, pp. 480-737.
- [152] Marx K., *Capital*, Volume III, Moscow, Progress Publishers, 1978, Chapter LII: Classes, pp. 885-886.
- [154] Nomani F. and Behdad S., *Class and Labor in Iran, Did the Revolution Matter?*, New York, Syracuse University Press, 2006.
- [155] Wright E. O., *Classes*, London, Verso, 1985.
- [156] Wright E. O., *Class Counts: Comparative Studies in Class Analysis*, Cambridge, Cambridge University Press.
- [157] Lukacs G., *History and Class Consciousness* (1923), translator Rodney Livingstone, Merlin Press, 1967.
- [158] Poulantzas N., *Pouvoir Politiques et Classes Sociales*, Paris, Maspéro, 1971.
- [162] Saleh-Isfahani D. and Egel D., *Youth Exclusion in Iran: The State of Education, Employment and Family Formation*, Middle East Youth Initiative Working Paper, The Brookings Institute, 2007.
- [169] Hosseini Nassab E., "Iran's Economy Caught in the Crisis", *Islamonline*, Monday November 24, 2008, <http://www.islamonline.net>
- [175] Arendt H., *On Violence*, San Diego, New York, London, Harcourt Brace, 1970.
- [176] Ash T. G., *We the People: The Revolution of '89 Witnessed in Warsaw, Budapest, Berlin and Prague*, Cambridge: Granta Books, 1990.
- [177] Ash T. G., "We can't decide Iran's struggle. But we can avoid backing the wrong side", *Guardian*, Wednesday 23 September 2009.
- [259] رضائی، محسن، «نامه محسن رضایی به رهبر معظم انقلاب»، تابناک، ۱۱ دی ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۹۴۶۱.
- [۲۶۰] هاشمی رفسنجانی، مهدی، «تندروی‌هایی که از دو طرف می‌بینیم مربوط به رادیکال‌هاست»، تابناک، ۱۵ آذر ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۵۸۸۴.
- [۲۶۱] «به بهانه موضوع‌گیری‌ها علیه نامه رضایی به رهبر انقلاب؛ فریادها علیه نامه‌ای که فهمیده نشد»، تابناک، ۱۳ دی ۱۳۸۸، کدخبر: ۷۹۶۹۵.
- [۲۶۲] اعتمادی، ناصر، «وزیر اطلاعات به زمان زیادی برای بازجویی از دستگیرشدگان نیاز دارد»، RFI (بخش فارسی رادیوی بین‌المللی فرانسه)، ۷ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۶۳] مطهری، علی، «حسینیان کلاً علاقه خاصی به اعدام دارد»، سایت کلمه، سه‌شنبه پانزدهم دی‌ماه ۱۳۸۸.
- [۲۶۴] عسگرآلودی، حبیب‌الله، «عسگرآلودی: همان‌ها که خواهرزاده موسوی را ترور کردند به حسینی‌ها حمله کردند»، سایت کلمه، جمعه یازدهم دی ماه ۱۳۸۸.
- [۲۶۵] خامنه‌ای، سیدعلی، «رهبر معظم انقلاب در دیدار مسؤولان سازمان تبلیغات اسلامی: در فضای غبارآلود فتنه، خواص از مواضع دوپهلوی پرهیز کنند»، ایلنا، ۲۹ دی ماه ۱۳۸۸، ساعت ۱۵:۰۴.
- [۲۶۶] «پشت پرده چه خبر است؟»، اخبار روز، دوشنبه ۲۸ دی ۱۳۸۸ - ۱۸ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۶۷] «گزارش مجلس درباره کهریزک»، اخبار روز، یکشنبه ۲۰ دی ۱۳۸۸ - ۱۰ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۶۸] «سید مرتضوی متهم اصلی کهریزک شناخته شد»، عصرنو، چهارشنبه ۶ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۶۹] «حسینیان از نمایندگی مجلس استعفا کرد»، عصرنو، پنجشنبه ۷ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۷۰] اعتمادی، ناصر، «وزیر اطلاعات به زمان زیادی برای بازجویی از دستگیرشدگان نیاز دارد»، همان منبع.
- [۲۷۱] سرویس سیاسی، «گزارش اختصاصی کیهان: موج نامه‌نگاری پشت پرده سران فتنه برای فرار از مجازات»، کیهان، دوشنبه ۲۸ دی ۱۳۸۸ - ۱۸ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۷۲] سرمقاله، «جمهوری اسلامی: راه باز است»، روزنامه جمهوری اسلامی، شنبه ۱۹ دی‌ماه ۱۳۸۸.
- [۲۷۳] برهمندی، بیژن، «خطیب نماز جمعه اعتراض را حق هر شهروند نامید»، RFI (بخش فارسی رادیوی بین‌المللی فرانسه)، ۲۲ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۷۴] البته همه مناظره‌ها از منطبق مزبور پیروی نمی‌کنند. فی‌المثل درباره مناظره تلویزیونی علاءالدین بروجردی (رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس) و جت‌الاسلام روح‌الله حسینیان (رئیس کمیسیون شوراها و امور داخلی مجلس) که در پی لغو مناظره وعده داده شده فیما بین محسن رضایی و علی‌اکبر ولایتی انجام شد، هردو از زمره موافقان بودند. نگاه کنید به: پرچمی، لیدا، «تغییر ماهیت مناظره‌های تلویزیونی»، RFI، ۲۲ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۷۵] هاشمی رفسنجانی، مهدی، «ایجاد آرامش با ادامه حرکات افراطی دو طرف میسر نیست»، ایلنا، ۲۹ دی ماه ۱۳۸۸، ساعت ۱۶:۴۵، کدخبر: ۱۰۳۰۱۲.
- [۲۷۶] قاسم بیگلر، رحمت، «اولین جلسه محاکمه هفت تن از مدیران جامعه بهائی انجام شد»، RFI، ۱۲ ژانویه ۲۰۱۰.
- [۲۷۷] «خوش‌بینی بیجا و هدر رفتن فرصت طلایی حل بحران»، آینده نیوز، ۲۸ دی ماه ۱۳۸۸، ساعت ۱۱:۰۵.



مستندات غیرفارسی

- [1] Marx K., *Le 18 Brumaire de Louis Bonaparte*, 1852, Classiques.chez-alice.fr/marx/brumaire.pdf, 57 pages.
- [5] Wehrey F., Green J., Nichiporuk B., Nader A., Hansell L., Nafisi R., and Bohandy S., *The Rise of the Pasdaran, Assessing the Domestic Roles of Iran's Islamic Revolutionary Guards Corps*, Rand National Defense Research Institute, Prepared for the Office of the Secretary of Defense, 2009.
- [8] Vahabi M., "Between Social Order and Disorder: The Destructive Mode of Coordination", Working Paper, *Munich* <http://mpira.ub.uni-muenchen.de/PersonalRepecArchive>, 2006.
- [9] Agamben G., *State of Exception*, Chicago and London, The University of Chicago Press, 2005.
- [16] Basu K., "One Kind of Power", *Oxford Economic Papers, New Series*, Vol. 38, No. 2, July 1986, pp. 259-282.
- [24] Everdell W. R., *The End of Kings: A History of Republics and Republicans*, Chicago, Chicago Press, 2000.

*

س- آیا اگر سبزه‌ها در صف مستقل خودشان تظاهرات می‌کردند و نیروی عظیم اعتراض‌کنندگان را با نشان سبز به نمایش می‌گذاشتند نمی‌توانست یک پیروزی بزرگ باشد؟ آیا احساس نمی‌شود که خطایی در هدایت جنبش صورت گرفته است؟

ج- باید امکان‌ها را شناخت. پس از حوادث آشورا، آیا بدون ریسک درگیری شدید امکان حرکت بزرگ مستقل در آن روز وجود داشت؟ از پیش آشکار بود که امکان ۲۲ بهمن در چنگ حکومت است و دولت احمدی‌نژاد برای تحریک علیه مردم تدارک دیده است. این که آقایان موسوی و کروبی تظاهرات مستقل اعلام نکردند و نگفتند که حتماً با آرم سبز در راهپیمایی شرکت کنید خود مبتنی بر یک ارزیابی بوده است. شاید فکر تأمین امنیت نیروهای سبز آنها را به این راه کشاند که این بار صف جداگانه تشکیل ندهند. راهپیمایی مستقل در آن لحظه می‌توانست هم نیروی سبز را نشان دهد و هم شرایط برخورد بسیار خشن را فراهم کند. یعنی یک مثبت و یک منفی. تظاهرات مشترک جلو خشونت تدارک‌دیده شده را گرفت اما سبزه‌ها را نشان نداد. این جا هم یک مثبت و یک منفی. به هر گونه، مهار خشونت در مقطعی که جوانان ما در زندان و در معرض خطر هستند اهمیت دوچندان داشت.

س- اگر در آینده وضعیت‌هایی مشابه پیش بیاید چه باید کرد؟

ج- یک تجربه‌ی بزرگ به دست آمد. حل شدن بدون برنامه‌ی نیروی معترض در صفوف سازمان‌یافته از سوی حکومت درست نیست. اما دشوار است که از پیش بگوییم چه باید کرد. هر وضعیتی را در لحظه و زمان مشخص خودش باید بررسی کرد. سعی کنیم که از اهمیت پیش‌بینی‌های خودمان بکاهیم و در عوض بر آمادگی خودمان برای رویاروی با وضعیت‌های گوناگون بیفزاییم. جنبش سبز لازم است که انواع راه‌های مبارزه‌ی دموکراتیک را به کار گیرد. همیشه باید راه حل آльтرناتیو داشته باشیم. اگر روشی با مانع رو به رو شد روش جانشینی باید وجود داشته باشد. راه‌های بسیاری وجود دارد که باید کشف شوند.

س- به هر حال احزاب و نیروهای پیشرو می‌کوشند تا حدی شرایط آینده را حدس بزنند و راه‌هایی را پیش‌نهاد کنند.

ج- درست است. این یک تلاش مفید است. اما این «احزاب و نیروهای پیشرو» سعی نکنند نسخه‌ی خود را به حرکت مردم تحمیل کنند یا نسبت دهند. در مبارزه با رژیم ولایت فقیه، به عکس مبارزه با رژیم شاه، تا این لحظه بیشتر خود مردم مبتکر و رهبر اصلی مبارزه‌ی مردمی بوده‌اند. خصوصاً زنان و جوانان. میلیون‌ها مردمی که توسط فعالان سیاسی به نبرد با رژیم شاه سوق داده شدند اکنون قدم به قدم آن فعالان سیاسی را به میدان مبارزه‌ی خاص خود در مقابله با رژیم ولایت فقیه هدایت می‌کنند. فکر کنید برخی گروه‌ها که با آن همه آب و تاب انتخابات را تحریم کرده بودند پس از انتخابات با شعار «رای من کو» دنبال جنبش سبز راه افتادند! کدام راه درست بود و کدام نیرو پیشرو بود؟

س- یعنی این که مردم واقعیت‌ها را بهتر می‌شناسند؟

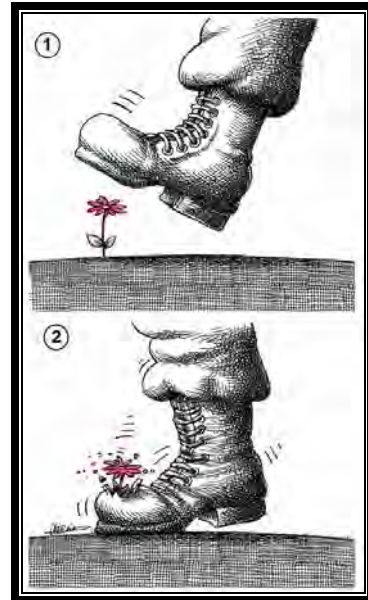
ج- مقایسه نمی‌کنم. مردم خود جامعه هستند. جامعه یک ارگانسیم زنده است که برای زیست و بهزیستی و تداوم تلاش می‌کند. همین راهبر اصلی جامعه است و همین آفریننده‌ی اصلی خواست‌ها و شعارهای مردم است. هزاران سال جوامع بشری بدون حزب‌ها و بدون نقشه‌ها و سناریوها راه خود را به سوی آینده‌ی بهتر باز کردند. امروز هم سرانجام زندگی راه خود را باز خواهد کرد. روشن است که احزاب سیاسی و تشکل‌های مبارزاتی خود چیزی از زندگی سیاسی و اجتماعی امروز هستند.

س- آیا این خاصیت اجتماعی می‌تواند به خودی خود خواست‌ها و شعارهای پیشروتری به وجود بیاورد؟ آیا مردم بدون کمک حزب و رهبری، بدون پیشاهنگ، می‌توانند شعارهای پیشروی برای جنبش پیدا کنند؟

ج- منظور کم‌بها کردن نقش احزاب نیست. منظور نشان دادن دیگر امکانات جامعه، خصوصاً جامعه‌ی مدرن، برای بالاکشیدن خود است. جوامع

آن‌چه در زیر می‌خوانید، مصاحبه‌ی آتوسا سعیدی است با امیر مومبینی، که در اختیار آرش قرار گرفته است.

آرش



در باره‌ی جنبش سبز

گفتگو با امیر مومبینی

س- پس از نمایش‌های خیابانی ۲۲ بهمن برخی مدعی شدند که جنبش سبز در این حرکت شکست خورده است و نوعی نگرانی پدید آمده است. نظر شما در این باره چیست؟

ج- فکری که به خود وعده‌ی پیروزی فوری جنبش سبز را داده بود شکست احساس کرده است. فکر دیگری که کمین کرده بود تا به خشونت دامن بزند و از خشونت‌ها برای تهاجم بیشتر به مردم بهره بگیرد آن هم دچار یک شکست شده است. اما جنبش شکست نخورد بلکه از یک نشیب گذشت. بدترین بدفهمی سیاسی در حکومت و اپوزیسیون این است که دیده نشود در این لحظه‌ی نبرد علاوه بر حکومت و اپوزیسیون میلیون‌ها ایرانی رویاروی هم ایستاده‌اند و در چنین وضعیتی هیچ راه‌حل آسان و سریعی وجود ندارد. این مبارزه زمان بیشتری لازم دارد. نرسیدن به وضعیت مطلوب در یک اقدام شکست نیست بلکه نرسیدن به وضعیت مطلوب است. همین. جنبش سبز یک جنبش عظیم اجتماعی است که در اندیشه و در قلب میلیون‌ها انسان جریان دارد. تاوقتی که خواست‌های جنبش برآورده نشود این مبارزه ادامه دارد.

در لحظه، فکری که با الگوی جامعه‌ی پیشرفته‌ی مدرن و دموکرات زاویه داشته باشد با حرکت جامعه زاویه پیدا می‌کند. امید است که انسان‌های حق‌طلبی چون موسوی و کروبی بیش از پیش همراه این خواست‌های جامعه باشند. جنبش سبز یک جنبش برآمده از نیروی مدرن جامعه است. این جنبش برآمده از گرایش مدرن جامعه، برآمده از خواست نیروی مدرن، خواست نیروی پیشرو دانش‌آموز و دانش‌آموخته و جوانان جویای آینده‌ی بهتر است. جنبش زنان ایران مهمترین و پایدارترین و مدرن‌ترین بخش این نیروی عظیم است. آزادی زن زیباترین درفش مبارزه‌ی مدرن در جامعه‌ی ایران و در مسیر جنبش سبز است. این خواست‌ها در مسیر هماهنگ کردن جامعه‌ی سنت زده‌ی ایران با جامعه‌ی مدرن دموکرات هستند.

س- آیا جنبش سبز، خصوصیات و دستاوردهای دیگری اشاره کنید؟

ج- جنبش سبز در تاریخ ایران و خاورمیانه بی‌مانند است. در طول تاریخ این منطقه مبارزه در راه استقلال و عدالت و عقیده و قدرت همیشه جریان داشته است. ایرانی و عرب و یهودی حرفه‌ای‌های اینگونه مبارزات در هزاره‌های گذشته هستند. اما مبارزه‌ی برای آزادی سیاسی، مبارزه‌ی میلیونی مردم در راستای تأمین آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر، به میدان آمدن میلیون‌ها زن برای آزادی و حقوق خود، نخستین بار است که به این صورت بروز می‌کند. این جنبش یک مکتب جدید خواهد شد در تمام منطقه و به خاطر کلام مقدس آزادی. در کوتاه‌ترین تعریف، جنبش سبز یعنی تولد جنبش فراگیر مردمی برای آزادی. کسانی که فکر می‌کنند این غول سبز را مهار و سرکوب می‌کنند آب در هاون می‌کوبند. جنبش سبز در مغز و در قلب میلیون‌ها ایرانی در حال بالیدن است. جنبش سبز نگاه ما به خودمان را تغییر داد. همینگونه نگاه جهان به ما نیز تغییر کرد. ایران دوستداران بسیاری پیدا کرد. کین ورزیدن به ما و پیاده کردن نقشه روی کشور ما دشواتر شد. در کوتاه مدتی ایران یک حرمت مدرن در جهان پیدا کرد. همه‌ی شخصیت‌هایی نیز که در پاگرفتن این جنبش نقش داشته‌اند حرمت تاریخ را پاداش خواهند گرفت.

س- گاه گفته می‌شود که جنبش سبز در مسیر تکمیل انقلاب بهمن سیر می‌کند و خواست‌هایی را که با انقلاب بهمن جامعه‌ی عمل نپوشیدند و عقیم ماندند تعقیب می‌کند. مثلاً، آزادی یک شعار اصلی در انقلاب بهمن بود و امروز آزادی مهمترین شعار جنبش سبز است. آیا شما با این نظر موافق هستید؟ آیا جنبش سبز یا طبقه‌ی متوسط مدرن همان خواست‌های انقلابیون پیشاهنگ انقلاب بهمن را تعقیب می‌کند؟

ج- انقلاب اسلامی بهمن هیچ هدفی برای آزادی نداشت. در ژرفنای برنامه‌ی ایدئولوژیک آقای خمینی آزادی همانند دهانه‌ی مرموز یک غار تاریک بود که دایناموسری هولناک جلو آن کمین کرده بود تا هر که را بدان سو برود به یک ضرب وارد جهاز حاضمه‌ی خود کند. من از آذرماه ۵۷ که در زندان کرمان بودم به این نتیجه رسیدم که آزادی تنها یک کلام بدون محتوا در برنامه‌ی آقای خمینی است. چپ‌ها و التقاطی‌ها نیز نیروی آزادی نبودند. حد اکثر تصویری که چپ کمونیست از آزادی داشت همچون فرصتی بود برای نسبیج نیرو. هیچ کدام از نیروهای انقلابی در انقلاب بهمن آزادی خواه نبودند. طیف مختلف کمونیست‌ها، طیف مختلف مذهبی‌ها و طیف مختلف التقاطی‌ها هر کدام یک سناریوی کامل برای ایران و آینده‌ی آن داشتند و قصدشان این بود که با کسب رهبری، یعنی با تحمیل خود، سناریوی خاص خویش را به کشور تحمیل کنند. رنسانس آزادی در میان این جریان‌های سیاسی پس از استقرار استبداد مذهبی از یک سو و انقلاب نوسازی شوروی از سوی دیگر شروع شد. کسی قدر عافیت داند که به مصیبتی گرفتار آید. مصیبت حکومت فقیه بود که کم‌کم عافیت دموکراسی را به ما نیروهای سیاسی ما تفهیم کرد. پس، درک نوین ما از آزادی و جنبش سبز مردمی برای آزادی بکلی از طراز دیگری است.

س- شما هم دارید به عنوان چپ از خود انتقاد میکنید چپ‌ها دیوارشان از همه کوتاه‌تر است. همیشه با انتقاد از خودشان شروع می‌کنند.

بشری همه با هم مرتبط هستند. در عصر ما این ارتباط چنان تنگاتنگ است که ما از دهکده‌ی جهانی حرف می‌زنیم. در این شبکه‌ی تنگاتنگ روابط کمیت و کیفیت فکر و فرهنگ و خواست‌های اجتماعی به سوی همسانی و همسطحی و یگانگی پیش می‌رود. اگر چه تا رسیدن به مقصد زمان بسیار طولانی نیاز است اما جلو این روند تعادل‌آفرین را نمی‌توان گرفت. می‌توان در حرکت و سرعت آن اختلال ایجاد کرد اما متوقف کردن آن تقریباً ناممکن است. مسأله‌ای که بر این پایه طرح می‌شود و باعث دعوا می‌گردد این است که در این روند کدام جوامع و کدام فکرها و فرهنگ‌ها خود را به دیگری نزدیک و با آن هماهنگ می‌کنند. به نوعی همان قانون انتخاب اصلح در طبیعت عمل می‌کند. یعنی جامعه‌ی تواناتر، کارتر، بهتر و زیباتر به طور طبیعی خود را تنزل نمیدهد بلکه دیگر جوامع تدریجاً خود را تغییر داده و با آن هماهنگ می‌شوند. در این پروسه عناصر قوی و کارا و زیبای جوامع عقب مانده نیز امکان انتقال به جامعه‌ی پیشرو جهانی را دارند. در طول تاریخ هر زمان جایی از جهان مهد تمدن و پرچمدار پیشرفت بوده است. در روزگار ما جامعه‌ی پیشرفته، مدرن و دموکراتی که در غرب تکوین یافته است سرمشق است. الگو شدن این جامعه‌ی مدرن آن طور که کسانی چون آل‌حمد تصور می‌کردند غریزدگی در مفهوم منفی آن نیست. این جامعه‌ی مدرن برآمده از تمدن کل بشریت است و از آن همه است. مسیر تکامل جامعه‌ی جهانی گسترش این جامعه‌ی مدرن دموکرات در سطح جهان است. منشأ اصلی فکر مردم تحول‌خواه جامعه‌ی ما نیز ناشی از اطلاع آنها از این جامعه و میل آنها برای زندگی با استانداردهای چنین جامعه‌ایست. توجه کنید که در روسیه و چین و دیگر نقاط جهان چه تعداد حزب‌ها و دولت‌ها کوشیدند تا جامعه‌ی مسیر این الگو را در پیش بگیرد. اما چه شد؟ جامعه و مردم سرانجام چیره شدند و همان الگو را شروع کردند به پیاده کردن. این‌ها همه نشان میدهد جامعه بهتر از احزاب راه خود را انتخاب میکند. هر جزء این جامعه‌ی مدرن دموکرات که توسط مردم درک گردد و خواسته شود خود یک هدف و شعار اجتماعی و سیاسی است. یک تفاوت اساسی در شیوه‌ی برخورد عامه‌ی مردم پیشرفت‌خواه با گروه‌های سیاسی ما این است که، مردم وضعیت اکنون خود را با یک وضعیت بهتر تجربه شده مقایسه می‌کنند. مثلاً، وضعیت دوران شاه را با اروپا و وضعیت اکنون را با وضعیت دوران شاه و اروپا مقایسه می‌کنند و به طرف یک پدیده‌ی عینی اشاره می‌کنند و می‌گویند که چه می‌خواهند. اما گروه‌های سیاسی آرمانخواه وضعیت‌های موجود را با ایده‌آل‌های ذهنی خود مقایسه می‌کنند. چیزی که برای مردم ناملموس است و می‌تواند به کلی خیالی و به دور از دسترس باشد. جامعه‌ی طراز نوین سوسیالیستی، حکومت کارگری، جامعه‌ی عدل علی، دموکراسی دینی، حکومت اسلامی، ولایت فقیه، رژیم پادشاهی، اینها همگی در طراز خیالبافی برای جامعه‌ی هستند. از نظر من در مبارزه‌ی سیاسی دموکرات کسی است که حرکت طبیعی جامعه را مینا قرار می‌دهد و ضمن همراهی با جامعه با آن تبادل نظر می‌کند و به سهم خویش برای بهسازی آن تلاش میکند. کسی که با یک سناریوی آماده وارد میدان می‌شود تا جامعه و تاریخ را مطابق نقشه‌ی خود بسازد دموکرات نیست. ممکن است فکرها‌ی خوبی داشته باشد، اما دموکرات نیست. خلاصه، نقش حزب‌ها بس مهم است، اما حزب‌ها باید روی جاده‌ی خواست‌های مردم حرکت کنند نه این که جاده‌های خیالی بکشند.

س- همینجا مناسب است که کمی به مسأله‌ی رهبری در جنبش سبز بپردازیم. آیا فکر می‌کنید که جنبش سبز دارای رهبری است؟ نقش آقایان موسوی و کروبی را چگونه ارزیابی میکنید؟

ج- تا آنجا که به اقدامات علنی، عملی و مشترک مردم معترض در ایران بر می‌گردد از مقطع انتخابات تا کنون آقایان موسوی و کروبی نقش بسیار مهمی ایفا کرده‌اند، هم در هدایت میدان مبارزه، هم در تشجیع مردم، هم در استفاده از نفوذ سیاسی و مذهبی خود در جمهوری اسلامی برای مهار نسبی خشونت استبداد. در این زمینه حمایت‌های آقایان منتظری و صانعی و برخی دیگر از روحانیون منتقد و مردمی برآستی یک سرمایه‌ی عظیم برای جنبش بوده‌است. اما در مورد رهبری فکری و خواستی جنبش پدیده‌ای را که در بالا به آن اشاره کردم باید به حساب آورد. در روند، و نه

ج- من قصد کوبیدن ندارم و بحث من هم محدود به چپها نیست. ما ایرانیها تا همین امروز هم در درک دموکراسی دچار مشکل هستیم. برای این که موضوع روش شود به جای آزادی به خواستها بپردازیم. مقایسه کنیم خواستهای نیروهای مبارز آن نسل و این نسل را. در آن زمان برای یک مبارز آرمانگرا، چه کمونیست و چه مسلمان، و چه التقاطی اصولی به شکل زیر وجود داشت:

نفی اهمیت فرد و فردیت، مطلق کردن اهمیت جنبش و جمعیت. کاهش اهمیت زندگی واقعی، افزایش اهمیت زندگی آرمانی. کاهش اهمیت آزادیهای اکنون اجتماعی، افزایش اهمیت عدالتخواهی آتی اجتماعی. کاهش اهمیت اکنون، افزایش اهمیت آینده. کاهش اهمیت موقعیتها، بهره‌وری‌ها و پیشرفت‌های فرد در جامعه، مطلق کردن موقعیت فرد در جنبش و گروه.

وقتی این موارد را با هم جمع کنیم می‌بینیم که در آن زمان و در آن جنبش‌ها زندگی واقعی انسان، یعنی خود زندگی، در برابر جنبش و بهشت آرمانی یا وهمی آن کم‌بها و یا نفی می‌شد. مسأله‌ی اصلی اصلا «زندگی امروز من و ما» آن گونه که برای جوانان سبز در داخل کشور مطرح است نبود. حتی به آسانی می‌شد زندگی فدای آرمان و اوهایمی شود که کسانی چون من و آقای موسوی به آنها باور داشتیم. شاعر گرانمایه‌ی آن نسل در باره‌ی زندگی سروده است:

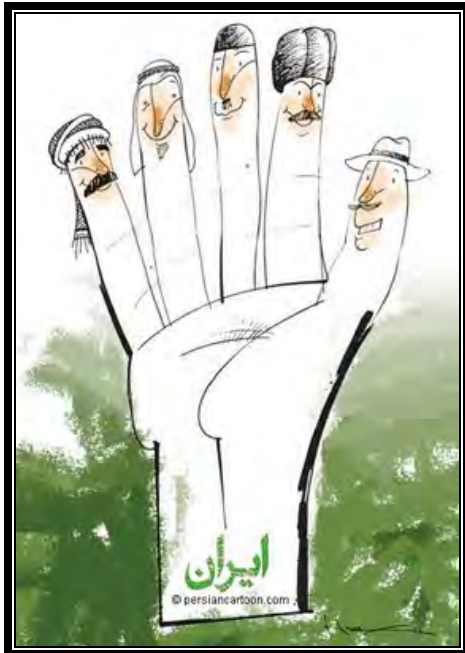
آن چنان زیباست این بی‌بازگشت
کز برایش می‌توان از جان گذشت

تمام افتخار فدایی و مجاهد همین گذشتن از زندگی و توانایی فدا کردن آن پیش پای آرمان‌های بهشت‌گونه‌ی ما بود. اما امروز، جوانان جنبش سبز خود را مثل ما گول نمی‌زنند و می‌گویند:

آن چنان زیباست این بی‌بازگشت
کو نمی‌خواهد کسی از آن گذشت

تفاوت دید این جوانان با گذشته‌ی فکری ما بسیار است. آن چه در دوران ما بی‌اهمیت شده بود اهمیت واقعی خودش را تا حدی بازیافته است. فرد و زندگی فردی، حق فرد و خواست فرد برای بهره‌وری از زندگی خود. زیستن با اکنون و در اکنون. میل به هم‌رنگ شدن با جهان مدرن و پیشرو، چشیدن طعم آزادی‌های اجتماعی. و سرانجام خواست آزادی سیاسی به عنوان مهم‌ترین وسیله‌ی اجتماعی بهسازی زندگی. برای مبارزان نسل قبل فدایی بودن و فداشدن در راه آرمان خود والاترین بود. برای اغلب جوانان امروز فدایی نبودن و فدا نشدن زندگی فرد والاترین خواست است. این به هیچ وجه فردگرایی نیست بلکه رعایت زندگی و شخصیت فرد است که خود مبنای انسانی دموکراسی و جامعه‌گرایی مثبت است. س- رابطه‌ی جنبش سبز و طبقه‌ی کارگر را چگونه می‌بینید؟

ج- بخش زیادی از این دانش‌آموزان و دانش‌آموختگان و جوانان پرشور از خانواده‌های کارگری هستند. همچنین شمار عظیمی از این مردم معترض کارگران و زحمت‌کشان هستند. این که بورژواها میل دارند واکس بورژوازی به کفش‌های جنبش بزنند نباید کسی را فریب دهد. مطمئن باشید کارگران و زحمت‌کشانی که روز به روز زندگی آنها بیشتر زیر فشار قرار می‌گیرد با جنبش سبز هستند و به آن امید بسته‌اند. زحمت‌کشان به حرکت سبز همچون یک حرکت اعتراض به وضعیت موجود نگاه می‌کنند و بیشتر و بیشتر به یاری آن خواهند پرداخت. آنها به سفره‌ی خود نگاه می‌کنند و همه چیز را می‌فهمند. روشن است که در آغاز و تا پایان نیروی جوان و بخش مرفه‌تر جامعه امکان بیشتری برای حرکت‌هایی از نوع حرکت خیابانی خواهد داشت. روش مبارزه‌ی کارگران متفاوت است. کارگران در مرز فقر قرار دارند و معمولاً نمی‌توانند با مزد خود و با شغل خود ریسک کنند. گره خوردن کارگر با شغل خود چنان است که دست



زدن به ریسک را برای او دشوار می‌کند. از همین روست که کارگران مبارزه‌ی ماجراجویانه و پرخاشجویانه را دوست ندارند. مبارزه‌ی کارگران معمولاً در محیط کار خودشان صورت می‌گیرد و مبتنی بر اهرم‌هایی است که وضعیت شغلی آنان در اختیارشان می‌گذارد. شغلی که زنجیر برگردن کارگر افکنده به نوبه‌ی خود زنجیری بر گردن کارفرما نیز هست. کارفرمایان و حکومت هم وابسته به کارگران و شغل آنها هستند. این مهم‌ترین اهرم طبقه‌ی کارگر در مبارزه است. اعتصاب یک شکل شناخته شده‌ی مبارزه‌ی کارگر است. اعتصابات کارگری و این همه درگیری کارگران با حکومت و کارفرمایان بخشی از جنبش اعتراضی مردم علیه استبداد حاکم است. جنبش سبز باید از تعریف این جنبش در محدوده‌ی طبقات متوسط و مرفه پرهیز کند و تا می‌تواند برای جلب طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان تلاش کند. بدون حمایت توده‌ی زحمت‌پیروزی دشواری‌های بیشتری پیدا می‌کند.

س- بخش آخر این گفتگو را به رابطه‌ی جنبش سبز و سکولاریسم اختصاص بدهیم. این رابطه را چگونه می‌بینید؟

ج- در صفوف جنبش سبز هم غیرسکولارها وجود دارند و هم سکولارها. هم سکولارهای مذهبی وجود دارند و هم سکولارهای غیر مذهبی. این جنبش مال همه‌ی این نیروهاست. تعریف جنبش سبز بر این اساس که سکولار است یا غیر سکولار در بطن خودش نوعی تحمیل را به همراه دارد. س- شما در مقاله‌ی خودتان، نقد نظر خاتمی، وزن سکولاریسم را در جنبش بالاتر از این ارزیابی کردید.

ج- تا آنجا که یادم هست من در ارزیابی سمت‌گیری نهایی جنبش گفتم که این جنبش در مسیر و بر جاده‌ی سکولاریسم سیاسی است. اکنون هم همین نظر را دارم. مبارزه با استبداد دینی، تلاش برای تقویت دولت در برابر ولایت، تقویت انتخابات در برابر انتصابات، تقویت سیاست در برابر شرع سیاسی، تقویت عرفی‌گری در برابر مذهب‌گرایی در اداره‌ی امور جامعه، اینها خواست‌های نیروهای مذهبی مترقی جامعه‌ی ما است. این خواست‌ها در مسیر حرکت جامعه‌ی ایران به سوی جداسازی امور دین و دولت از همدیگر است. روشن است که جامعه‌ی ایران را نمی‌توان در مسجد سنتی حبس کرد و کلید آن را گذاشت در جیب دین‌سالاران. این جامعه نه تنها برای رهایی سیاست از سیطره‌ی دین بلکه همچنین برای

بهار

نجمه موسوی (پیمبری)

بهار آمد

نه خورشیدی که گرما دهد

نه بارانی که بارور کند

نه قوس و قزحی

نه حتا تگرگی

که شکوفه های پیش رس را

به خاک نشاند.



نوروز آمد

نه صدای زنگوله ی شتری

نه بنفشه ای در باغچه ای

نه فریاد آب حوض کشی در خیابانی

نه رقص حاج فیروزی در چهارراهی.



عید آمد

نوروز شد

نه روزی نو شد

نه لباسی

نه صدای بوق و سورنایی

نه سفره ی هفت سینی به انتظار

نه صدای زنگ تلفنی به تحویل سال

نه تالگو سکه ی برکتی در دست پدری

نه آینه ای

انعکاس حضور مادری



نه سبزه ای

نه بوسه ای

نه دیداری

نه میهمانی

نه حتا «حافظ»ی

که به «آمدن مسیحا نفسی» مژده ات دهد.

راستی!

آخرین بهار

آخرین نوروز

آخرین عید

چه تاریخی بود؟

چه روزی؟

چه ماهی؟

در چه سالی؟

✱



رهایی دین از سیطره ی سیاست و تأمین حرمت و جایگاه معنوی آن راه سکولاریسم سیاسی را می پیماید. یک نیروی این راهپیمایی همین جنبش سبز است.

س- شما گفتید سکولارهای مذهبی. آیا در چنین بیانی تناقض نیست؟

ج- بهتر است ما ایرانیان از سکولاریسم یک دستگاه متحجر ایدئولوژیک درست نکنیم. تلاش برای تعریف ناب ضد مذهبی از سکولاریسم و مخلوط کردن سکولاریسم فلسفی و فرهنگی و سیاسی تنها بدرد این می خورد که بر شکاف جامعه بر اساس عقیده بیفزاید و ما را به جان هم بیندازد. خیرخواهی این است که در تعریف سکولاریسم سیاسی برداشت روشنفکران مذهبی سکولار مستتر باشد. این ما را به هم نزدیک می کند. دولت های سکولار موجود را ماتریالیست ها و کمونیست ها به وجود نیاوردند. باورمندان به مذهب یک نیروی عمده در پدید آوردن اغلب این دولت ها بودند. باور به مذهب یک چیز است و باور به حکومت دینی و سیطره ی دین بر سیاست چیزی دیگر. در ایران حتی سکولاریسم می تواند وسیله ی اصلی و عمده ی دینداران واقعی برای نجات دیدن از چنگ سیاست و دکانداران دین باشد. در ایران تنها سیاست نیست که باید نجات داده شود. در ایران دین به اندازه ی سیاست نیازمند نجات است، چون حکومت دینی محتوای معنوی دین را از آن گرفته و آن را در معرض خشم و کین قرار داده است. اگر کسانی از صمیم قلب به دین خود باور داشته باشند و بخواهند دین را از چنگ سودجویان حاکم نجات دهند چه باید بکنند؟ باید برای ایده ی جداسازی دستگاه دین از دولت و دستگاه های اداری جامعه تلاش کنند. از همین رو، به عکس دورانهای پیشین، بین آزادی خواهان مذهبی و دیگران امکان اتحاد و مبارزه ی مشترک و همسو تقویت شده است. این که آقای سروش و بسیاری دیگر از روشنفکران دینی سکولاریسم سیاسی را از سکولاریسم فلسفی تفکیک میکنند و جدایی دین از دولت را مضمون عمده ی سکولاریسم سیاسی در ایران معرفی میکنند درست و با نیازهای جامعه ی ایران همخوان است. ما دنبال یک ایدئولوژی نفاق افکن جدید زیر عنوان سکولاریسم نیستیم. متأسفانه در حالی که روشنفکران پیشرو دینی در مسیر راه گشایی برای کشور به چنین تعاریف منعطفی می رسند برخی از سیاستگران سکولار عکس آن را انجام می دهند و بدون تعمق و محاسبه ی حساسیت ها سکولاریسم را طوری تعریف میکنند که می تواند بهانه ای شود برای مخالفت بیشتر با آن.

س- آقای خاتمی گفته است که سکولاریسم با فرهنگ و جامعه ی ما همخوانی ندارد. در عین حال او از شخصت های جنبش سبز است. این معضل را چگونه می توان حل کرد؟

ج- لزومی ندارد که ما از آقای خاتمی بخواهیم از سکولاریسم دفاع کند. او نظر خود را دارد. اما وقتی ما در صف مشترکی برای ابتدایی ترین خواست ها مبارزه می کنیم طبیعی است که از او انتظار داشته باشیم روی سکولارها فشار نیاورد. ایشان ماه پیش در یک سخنرانی دیگر گفته اند زندانیان مدافع نظام را آزاد کنید. خوب منتقدین نظام چی؟ آنها که به مراتب بیشتر زیر فشار هستند. در این بیان تبعیض دیده می شود. تبعیض مهمترین دشواری جامعه ی ایران است. هدف اساسی سکولاریسم در جامعه ی امروز ایران رفع این تبعیض است. فراموش نکنیم که تبعیض شدید هم از آغاز انقلاب با تفکیک زندانیان سیاسی شروع شد. خمینی نمی گفت زندانیان سیاسی را آزاد کنید. او فقط می گفت زندانیان سیاسی مسلمان را آزاد کنید. ما چپ ها هرگز از زندان آزاد نشدیم. ما فقط از زندان با عزت شاه به محبس بر ذلت خلیفه منتقل شدیم تا از آنجا روانه ی خاوران شویم یا بیاری شانس به باختران بگریزیم.

س- اگر بخواهید این گفتگو را با چند جمله تمام کنید چه خواهید گفت؟

ج- جنبش سبز پیش خواهد رفت و استبداد در دموکراسی ذوب خواهد شد!

✱

بازجویی

نزار قبتانی

ترجمه ناصر رحمانی نژاد

چه کسی امام را کشت؟
مفتش ها میروند و میآیند
چه کسی امام را کشت؟
پوتین سربازها بر گردن من می فشارند.
چه کسی امام را کشت؟
چه کسی درویش را خنجر زد
و عبا را درید،
و تعویذ را،
و تسبیح زینتی را پاره کرد؟

آقایان:

کشیدن ناخنهایم برای حقیقت
بی فایده ست،
حقیقت،

در آن جسد خود گویاست.

*

چه کسی امام را کشت؟
سربازان تا دندان مسلح، وارد می شوند.
سربازان تا دندان مسلح، خارج می شوند.
گزارش ها، ضبط صوت ها، عکاس ها.

آقایان:

شهادت من به چه کار می آید،
گر سخن بگویم یا خاموش بمانم،
گزارش شما قبلاً نوشته شده.
تقاضای بخشش دیگر چه فایده ای دارد؟
شما مرا کتک خواهید زد
بی اعتنا به همکاری یا مقاومت من.
از زمانی که شما براین سرزمین حکومت
می رانید
آزادی اندیشه مرا پایمال کرده اید.

*

برخلاف ظن شما

من هیچ یک از آنان نیستم،

نه کمونیست، نه دست راستی.

من در دمشق زاده شده ام،

شهری که یقین دارم شما از وجود آن بی

خبرید،

چرا که شما تشنگی خود را در آبهای آن فرو

ننشانده اید،

و شوریدگی عشق آن را نمی شناسید.

در هیچ بازار گلی،

آقایان،

گل سرخی چون گل سرخهای دمشق

نخواهید یافت،

در هیچ جواهر فروشی ای

مرواریدی بی همتا،

در هیچ شهری

چشم های غمگین شهر مرا

نخواهید یافت.

*

من عنصری خائن نیستم، آقایان محترم

- آنطور که خبرچین هایتان نسبت داده اند -

هرگز نه دانه گندمی دزدیده ام

نه مورچه ای کشته ام، نه به زندان افتاده ام.

آقایان محترم،

در محله ام همه مرا می شناسند،

خردسالان و بزرگسالان، کبوتران و درختان،

من برای همه پیامبران خدا شناخته شده ام،

روزی پنج بار نماز می گذارم،

هرگز خطبه جمعه ای را از قلم نینداخته ام،

و برای یک ربع قرن

رکوع و سجود رفته ام،

قیام و قعود کرده ام،

و در هر چیز از حضرتشان، امام، تقلید کرده ام.

او میگوید "خداوندا، اسرائیل را معدوم گردان،"

من میگویم "خداوندا، اسرائیل را معدوم گردان."

میگوید "خداوندا، این ملت را پراکنده بگردان."

میگویم "خداوندا، این ملت را پراکنده بگردان."

میگوید "خداوندا، نسل شان را قطع گردان."

میگویم "خداوندا، نسل شان را قطع گردان."

میگوید "خداوندا، بر محصول شان سیل روان

گردان."

و من میگویم "خداوندا، بر محصول شان سیل

روان گردان."

و چنین است تا آخر... آقایان محترم.

و برای بیست سال تمام

من در یک آغل زیسته ام،

مثل یک گوسفند خفته ام،

همانگونه نماز برآورده ام،

مانند گوسفند علوفه خورده ام،

مانند دانه تسبیح امام چرخیده ام،

احکام او را طوطی وار تکرار کرده ام

بی آنکه با مغز خود ببیندیشم

بدون سر

بدون پا...

از محاسن او سرما خورده ام

و از استخوان های او سل گرفته ام.

بیست سال تمام

چون گونی کاهی

خمیده بر سجاده ای سرخ گذرانده ام،

هر جمعه با خطبه های آتشین تازیانه

خورده ام،

سخنان بلیغ، استعاره

و اشعار نفیس را فرو بلعیده ام.

برای بیست سال تمام، آقایان،

من در آسیابی زیسته ام

که تنها باد می سایید.

*

آقایان،

با آن خنجری که می بینید، با آن بود

که من سینه و گردن او را ضربت زدم،

مغز موریانه خورده اش را چاقو زدم،

او را به نام خود

و به نام یک میلیون گوسفند تکرارگو به قتل

رساندم.

آقایان،

می دانم که مجازاتم مرگ است،

اما، من، با کشتن او

همچنین سوسک هایی را که در تاریکی

می خوانند

و آنها را که درگذرگاه رؤیایها دروغ می بافند،

و آن متحجری را که هزار سال است

کلمات نا بهنگام بکار میبرد،

کشتم؛

من، در یوزگان دکه اسلام

و تمام حشرات بوستانش را

کشتم...

*

سرکوب جنبش دانشجویی (۱۳۴۱-۱۳۳۴)

هما ناطق

نوشته‌ی حاضر بر پایه اسنادی فراهم آمده است، که مصطفی شجاعیان در اواخر سال ۱۳۵۳، پیش از آن که در جنبش چریکی کشته شود، در اختیار من نهاد-ماجرائی که از شرح آن می‌گذرم. اما در ادای دین می‌کوشم آن اسناد را، همراه با مدارک نویافته‌ی دیگری، بی‌کم و کاست و چه بسا فهرست‌وار بدست دهم. این مختصر را هم به نام و به یاد صاحب اسناد می‌نگارم و به جنبش دانشجویان ایران تقدیم می‌دارم.

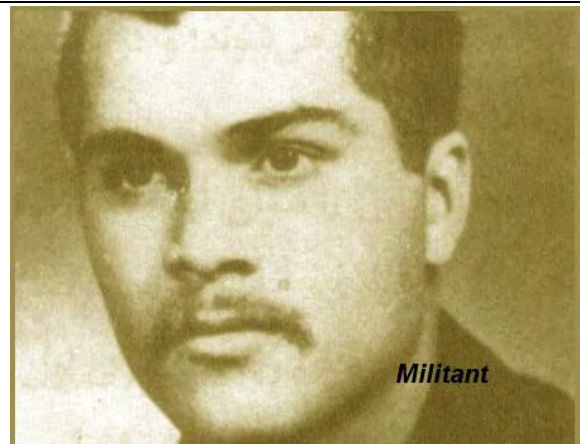
محتوای آن مجموعه اسناد که شجاعیان به خانه‌ی ما آورد، به اختصار عبارت بود از: اسناد کودتای ۲۸ مرداد، اعلامیه‌ها و بیانیه‌های گوناگون در این باب، به ویژه اعلامیه‌های دانشگاه تهران، اعلامیه‌های روحانیان، از جمله رساله‌ی چایی از خمینی در پشتیبانی سرسختانه از قانون اساسی مشروطیت، همراه با این سرآغاز که: این قانون خونبهای هزاران شهید انقلاب مشروطه است؛ تا ظهور امام زمان، احدی را حق تغییر یک ماده از آن نیست. این رساله را با امضای نویسنده آن، به سال ۱۳۴۰، در قم چاپ کرده بودند. همچنین در میان آن اوراق (شامل یک چمدان کوچک و یک کیف دستی)، اعلامیه‌های نیروها و احزاب مختلف به ویژه در دوران نخست وزیری امینی از جمله نهضت آزادی به چشم می‌خورد. علاوه بر روزنامه و نشریات زمانه، عکس‌هایی از دکتر مصدق در احمدآباد، اشعار منتشر نشده شجاعیان، سروده‌ها و سرودهای انقلابی دیگری و مدارکی از این دست دیده می‌شد.

سال‌های بعد از انقلاب بر آن شدیم که بخشی از این مجموعه را که در ربط با جنبش دانشجویی بود، تکمیل و منتشر کنیم و تاریخچه‌ای از مبارزات دانشجویان فراهم آوریم. قرار بر این شد که الف رحیم، دوران رضاخان تا کودتا را بر عهده گیرد و من دوران کودتا تا انقلاب را. مجملی که می‌خوانید، بخشی است از آن کتاب و گوشه‌ای از سهم من در آن کتاب.

اگر گاه از آن مجموعه گزارش‌وار بهره گرفته‌ام، غرض جز این نیست که آن اسناد را به روزگار، و از دستبرد روزگار در امان دارم. شاید هم خواست صاحب اسناد در همین بوده باشد.

به ادوار گوناگون، تاریخچه جنبش دانشجویی ایران، هم بدانگاه که افکار و افراد را در کنار یکدیگر پیش می‌برد، خود اندیشه‌های رایج و سیاست‌های حاکم بر زمانه را باز می‌گوید و حال و روزگار کشور را به برهه‌ی زمانی می‌شناساند. نیازها و خواست‌های جمع‌ناهمگن دانشجویان، میانگینی است از نیازها و خواست‌های همگن جمع، اعتلای جنبش دانشجویی آنجا که یکپارچه و یکصداست، بازتابی است از اعتلای فرهنگی میهن ما. یعنی تبلور شکبایی همگان است در برخورد با اندیشه و بیان و اجتماع غیر. پراکندگی دانشجویان، چه از سوی حکومت و چه از سوی احزاب، نشان از تفرقه در میان مردم و نیروهای درگیر است.

پس بی‌سبب نیست که اهل قدرت همواره و به لحظه‌ای که احزاب را وانهاده‌اند، نخست دانشگاه را نشانه رفته‌اند. چنانکه آزادی‌کشی و فرهنگ‌کشی را با سرکوب دانشجویان آغازیده‌اند. چنین بوده و چنین هم هست. اسلامیان نیز این شیوه را از گذشتگان آموختند و به کار بستند، ورنه ابتکار نه از آنان بود. گرچه گفته‌اند آزموده را آزمودن خطاست، اما این سخن نغز



مصطفی شجاعیان

شکل‌گیری جنبش دانشجویی در ایران را، تقریباً باید از سال‌های ۱۳۱۳، که دانشگاه تهران تأسیس می‌شود، مورد بررسی قرار داد.

پس از اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ماه سال ۱۳۲۰، و با باز شدن فضای سیاسی ایران، و آزاد شدن بخشی از گروه ۵۳ نفر که با گرایش‌های مارکسیستی در زندان رضا شاه باقی مانده بودند، حزب توده‌ی ایران تأسیس شد. یکی از فعالیت‌های مهم حزب توده، در محیط‌های دانشگاهی بود. از این پس بود که دانشجویان - که اکثراً به مارکسیست گرایش داشتند- در مقابل فقر و استبداد، واکنش نشان می‌دادند. با باز شدن دانشگاه تبریز در سال ۱۳۲۶، زمینه فعالیت برای حزب توده، بیشتر شد.

پس از شکل‌گیری نهضت ملی شدن نفت، جنب و جوش دانشجویان طرفدار نهضت ملی و احزاب و گروه‌های درون جبهه ملی، آغاز می‌شود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در تاریخ ۱۶ آذر ۱۳۳۲، در درگیری دانشجویان با ارتش شاهی، ۳ دانشجو به نام‌های: شریعت رضوی، احمد قندچی و مصطفی بزرگ‌نیا، کشته می‌شوند. از این تاریخ هر ساله در دانشگاه‌های مختلف ایران، دانشجویان در روز ۱۶ آذر به یاد این سه عزیز جنبش دانشجویی، به شکل‌های مختلف، یاد هم‌زمان خود را گرامی می‌دارند.

در این شماره‌ی آرش بر آن شدیم که از دست‌اندرکاران جنبش دانشجویی طی سال‌های ۱۳۳۲ تا حداقل ۱۸ تیر ۱۳۷۸، ویژه‌نامه‌ای داشته باشیم برای نسل جوان. با این امید که در شماره‌ی آینده آرش بتوانیم تجربیات نسل بعد از ۱۸ تیر را نیز منعکس کنیم.

آرش

را برای ملت فراموشکار ایران نگفته‌اند که هرگز از تاریخ و تکرار تاریخ درسی به یادگار نبرده است. هم امروز هم - اگر نیک بنگری، دل به سوی کسانی دارد که یا پیشقدم فرهنگ‌کشی بوده‌اند و یا روی به نواختن‌گانی، که می‌روند تا سرنوشت ملت را به چهل مرکب قلم زنند.

گواه آنچه آوردیم جنبش دانشجویی به دوران حکومت دکتر علی امینی (۱۳۴۰-۱۳۴۱) است و سیاست آن دولت در قبال آزادی، دانشگاه و دانشجویان، که موضوع اصلی سخن ما نیز هست.

اما پیش از آن و مقدمه‌وار، مختصری از این تاریخچه را به دنبال کودتای ۲۸ مرداد می‌آوریم، تا تحول جنبش را بهتر بدست داده باشیم.

بعد از سال‌های ۱۳۳۲، یعنی پس از پیروزی کودتاگران و شکست جنبش ضد استعماری و نیز خیانت دهشتناک حزب توده، سراسر کشور را رکود و سکون فرا گرفت. پشتیبانی سرسختانه دولت شوروی از تیمسار زاهدی و استرداد طلاهای ایران به دولت کودتا، جوانان چپ را بی «الگو» و سردرگم برجای گذاشت.

جبهه ملی که هنوز به خاطر هواداری از دکتر مصدق وجهه‌ای داشت، بعد از کنار رفتن «پیشوا» بی‌آرمان، بی‌هدف و بی‌برنامه برجای ماند و از سازماندهی ناخرسندی‌ها ناتوان آمد. تنها و گاه به این دل خوش داشت که رژیم رفتنی است، پایگاه ندارد، و سرانجام آمریکا پشتیبان از کودتا، به سردمداری جبهه رضا خواهد داد.

در این انتظار واهی، روشنفکران جوان، چشم به راه رهائی، در پس امیدی کور سنگر گرفتند و در خوبستن خویش فرو رفتند. بسیاری در سوز و گداز شکست، بساط تریاک و ناله‌ی شبگیر را گستریدند. بدینسان در بی‌زاری از سیاست، روح نشئه و ادبیات افیون جان گرفت. عصر «بوف کور» فرا رسید. صادق هدایت، نه مظهر عصیان علیه فرهنگ حاکم، که پیام‌آور خودکشی جلوه‌گر آمد. فضا با بوی «سلاخ‌خانه» بوف کور و «سه قطره خون» و «سگ ولگرد» پُر شد. حرمان قرون دم به دم انفعال داد و از زبان طوطی «داش آکل» و «عنتر» و لوطی چوبک، سرود هجران سرداد. نیما اگر باب شد، افکارش بر زمین ماند. نوای «مرغ امین» و «من قایم نشسته به خشکی» بار دیگر برخاست، اگر هم وزن شکست، زمستان نشکست. زاغ‌های سیاه از «تکدرخت»‌های توللی و نادرپور پرگرفتند. هنوز کسی به «تا آخرین نفس» توللی نمی‌اندیشید و نادرپور یکی از زیباترین اشعارش را در غم نهضت ملی می‌سرود که:

«شعری است در دلم / شعری که دوست دارم و نتوانم سرود / شعری از آنچه هست / شعری از آنچه بود». و هرکس «همزاد» خود را به گوشه‌ای از خرابات می‌جست.

این بدبینی و نومیدی، در گزینش آثار فرنگی و ترجمه‌ها نیز به چشم می‌خورد. نوشته‌های کافکا، که عصیان علیه یهودآزاری است، به مصیبت نامه «مسخ» شد و به یاری دل‌افسردگان از راه مانده شتافت. جیمس جویس و داستایوفسکی سخت باب روز شدند. روشنفکران نخبه‌تر روی به «هرمان هسه» آوردند که در داستان «دُمیان» سرنوشت آدمی را بر پیشانی او حک می‌دید و «تهوع» سارتر هم جای خود را داشت.

در این فضای انفعال و انتظار، «مجله فردوسی» پا گرفت و عالمی داشت و چاشنی شب‌های افیون‌زدگان را تدارک می‌دید. آن نشریه که هنوز آثارش باقی است، روشنفکران را به جان هم می‌انداخت و برایشان فلسفه هستی می‌تراشید. رژیم آن لچرنامه را پروبال می‌داد و می‌چرخاند، و «غیبت روشنفکرانه» و یا بقبول امروزی‌ها «بولمیک» بی‌سروته را جایگزین اندیشیدن و نقد اندیشه می‌کرد. بدینسان تخریب جای سازندگی را می‌گرفت.

جنبش دانشجویی نیز از این خمودی‌گریزی نداشت و گاه لنگ‌لنگان با پژمردگان همراه بود. از پی‌آمدهای کودتا در دانشگاه آگاهی داریم. کشتار ۱۶ آذر ۱۳۳۲ را در جای دیگر بدست داده‌ایم (نگاه کنید به: دانشجویان و مبارزه طبقاتی در ایران: زمان نو، شماره ۱، مرداد-شهریور ۱۳۶۰، تهران، نشر معاصر، ص ۲۲-۵). می‌دانیم که از این تاریخ گارد در دانشگاه مستقر شد. دولت حتی آزادی نسبی انتخابات را از هیأت علمی گرفت، و دکتر اقبال را به دانشگاهیان تحمیل کرد، و فعالیت سیاسی را برای دانشجویان ممنوع اعلام نمود و اختناق بر محیط تحصیل و تدریس حاکم گشت.

در دانشگاه تهران خبری از تظاهرات و اعتصاب نبود. گهگاه اعلامیه‌های پراکنده منتشر می‌شد، اما راه به جایی نمی‌برد. تنها عمل اعتراضی شاید در ۱۳۳۴ بود که به مناسبت برگزاری «هزاره ابن سینا» در تهران، گروهی از دانشجویان، در جهت افشاگری، به دیدار ایران‌شناسان رفتند و برخی بازداشت شدند.

در خرداد همین سال اعتصاب ۲۰ هزار کارگر کوره‌پزخانه‌های تهران، جوانان را به جنب و جوش آورد. دکتر اقبال، نخست وزیر وقت هشدار می‌داد: «من از اعتصاب بدم می‌آید... و هر حرکت اعتصابی را با نیروی انتظامی درهم می‌شکنم». درگیری قوای پلیس با اعتصابیون که جوانان را هم با خود همراه داشت، چند کشته و زخمی برجای گذاشت.

در ۲۰ دیماه نوبت به راه‌پیمایی دانش‌آموزان رسید که به سوی وزارت فرهنگ روان شدند. دانشجویان هنوز سردرگم، به پشتیبانی کتبی از رفقای جوان بسنده کردند و دنبال نگرفتند.

تا سال ۱۳۳۸، جنبش دانشجویی در سرگردانی سر می‌کرد. در سال تحصیلی ۳۸-۱۳۳۷، در دانشگاه‌های ایران ۱۴ هزار دانشجوی نام‌نویسی کردند، بدین قرار: در دانشگاه تهران ۹۳۰۰ نفر، در دانشگاه تبریز ۱۰۵۵ نفر، در دانشگاه شیراز ۴۹۰ نفر، در دانشگاه مشهد ۴۸۰ نفر.

اقدام مهم دانشجویان دانشگاه تهران در این سال، برپائی «کمیته موقت»، در جهت هماهنگ کردن فعالیت‌های صنفی - سیاسی بود. یک سال بعد «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران» ایجاد شد که ۶ عضو داشت.

نخستین بار بود که بعد از کودتا دانشجویان بر آن شدند تا سالگرد ۱۶ آذر برگزار کنند. اعلامیه «کمیته دانشجویان» در این رابطه سخت گویا و بیانگر روح زمانه است. دانشجویان در فراخوان خود، به یأس حاکم از پس کودتا اشاره کردند و نوشتند: «آتش پیکار در زیر انبوه خاکستر استبداد و خیانت، شعله و گرمی خود را از دست می‌داد... سکوت و سیاهی چنان بود که به آسانی می‌شد باور کرد که همه چیز پایان گرفت و خاکستر شد... دیگر نمی‌شود کاری کرد... مُشت که با درفش نمی‌جنگد... این جمله‌ها بر زبان‌ها جاری بود. کودتاچیان به مزدوری اجانب رفته بودند». آنگاه، بی‌آنکه راهی به آینده بنمایند و بگشایند، خطاب به یاران خود گفتند: «ای دانشجوی... تو باید در تظاهراتی که به مناسبت ۱۶ آذر برپا می‌شود، شرکت کنی. شرکت در این مراسم دفاع از تمام ارزش‌ها و آرمان‌های انسانی است، اظهار انزجار نسبت به تجاوز به حریم دانشگاه است. اظهار نفرت از آدم‌کشی در کلاس درس است...» (اعلامیه کمیته دانشجویان، به مناسبت ۱۶ آذر ۱۳۳۸).

در ۱۳۳۹ جبهه ملی دوم برپا شد و از آنجا که شاه در پیام رادیویی، نوید انتخابات آزاد را داده بود، ملیون نیز تصمیم به مشارکت گرفتند. بدین مناسبت اجتماعات گوناگونی شکل گرفت و جنبش دانشجویی را بار دیگر، در جهت آزادی انتخابات به حرکت آورد. بدینسان مراسم سالگرد ۱۶ آذر را پرشکوهرتر از همیشه برگزار کردند و به پشتیبانی از شرکت احزاب در انتخابات برآمدند.

اما برخلاف قول و قرارها، دولت از پذیرفتن نامزدهای انتخاباتی جبهه ملی و حزب ایران خودداری کرد، آرا قلابی را به صندوق‌ها ریخت و بدین سان از ۲۰۰ کرسی مجلس ۷۰ کرسی به حزب ملیون، ۶۵ کرسی به حزب مردم، ۳۲ کرسی به منفردین تعلق گرفت و ۳۰ کرسی دیگر معوق ماند.

در اوایل بهمن، دارودسته حاج رضائی و رشیدیان به اجتماع جبهه ملی حمله بردند، برخی را زخمی کردند و در فردای همان روز اعضای «کمیته دانشگاه» را به زندان فرستادند، باز بهانه به دست دانشجویان افتاد. در ۶ بهمن ۴۰۰۰ دانشجو در محوطه دانشگاه بست نشستند و خواستار «لغو انتخابات ساختگی» و آزادی یاران خود شدند، بویژه که در طی آن چند هفته، علاوه بر کمیته دانشگاه، ۱۶۰ دانشجو در بازداشت بودند.

قوای پلیس به محاصره دانشگاه برآمد و تا سه روز از رسانیدن غذا به دانشجویان، جلوگیری کرد. دانشجویان در قطعنامه تندی که همان روز نخست، در صحن دانشگاه خواندند، خطاب به شریف امامی که به دنبال دکتر اقبال نخست‌وزیر شده بود، گفتند:

«دولت شما نیز مانند دولت اقبال، اصل آزادی بیان و قلم و اجتماعات را زیر پا گذارده... دولت شما نیز مانند دولت اقبال، با تهدید و ایجاد رعب و هراس و حتی تعقیب و توقیف افراد از فعالیت‌های انتخاباتی جلوگیری

می‌نماید. دولت شما نیز... انجمن‌های نظارت بر انتخابات را از عناصر وابسته به احزاب ساختگی تشکیل داده، تا چنانچه مقتضی است در مورد انتخاب افراد طبق نقشه و توصیه دولت عمل شود... محیط دانشگاه در همه وقت و در همه جا، در دفاع از آزادی و احترام به قانون، سنگر آزادی، و فرد دانشجو نیز همیشه سرباز آزادی است. بنابراین ما دانشجویان دانشگاه تهران، در مورد ارائه این انتخابات رسوا، اعتراض و اعلام خطر می‌کنیم... اگر دولت در مورد تأمین اصل آزادی انتخابات قادر به مقاومت در برابر مداخله و اعمال نفوذ محافل متنفذ نیست: بلادرنگ استعفا بدهد و با انتخابات را متوقف کند... ما به شما اخطار می‌کنیم که در صورت ادامه این وضع، برای جلوگیری از این تجاوزات، تنها علیه دولت شما به تظاهر اکتفا نکرده و دامنه تظاهرات را به محیط خارج از دانشگاه خواهیم کشید و در این صورت مسئولیت هرگونه حادثه‌ای متوجه شخص شما خواهد بود» (کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، ۶ بهمن ۱۳۳۹). در ۹ بهمن، و برای نخستین بار درهای دانشگاه را بستند. اما دانشجویان از پا ننشستند و موج اعتراض سراسر محیط تحصیلی کشور را فرگرفت. در دانشگاه مشهد اعلام اعتصاب شد. در دانشگاه تبریز دانشجویان درگیری را به خیابان‌ها کشاندند و در اعلامیه‌ای که بدین مناسبت انتشار دادند، گفتند: «ما دانشجویان دانشگاه تبریز، نفرت عمیق خود را از اعمال غیرقانونی دولت ابراز می‌داریم. ما مبارزه خواهیم و برادران خود را با پیگیری تمام دنبال می‌کنیم و اجازه نمی‌دهیم که بیش از این به طبقه دانشجو در ایران توهین شود» (پیام دانشجو، ۱۴ فروردین ۱۳۴۰). خواست‌های دانشجویان تبریز عبارت بودند از:

- ۱- دانشگاه هرچه زودتر باز شود.
- ۲- دانشجویان زندانی دانشگاه تهران آزاد شوند.
- ۳- مجلس «قلابی» دوره بیستم هرچه زودتر منحل شود.
- ۴- آزادی اجتماعات و مطبوعات برقرار گردد (از اعلامیه دانشجویان دانشگاه تبریز، ۱۷ بهمن ۱۳۳۹).

در اواخر بهمن دولت متعهد شد که به تدریج دستگیرشدگان را آزاد کند و ۵۸ نفر رها شدند. دانشجویان در اول اسفند اعتصاب را شکستند و دانشگاه گشوده شد. اما دانشجویان بر سر شعارهای خود باقی بودند. دولت شریف امامی پیشنهاد می‌کرد که دانشجویان شعار «آزادی انتخابات» را که سیاسی است رها کنند، تا باقی‌یاران نشان از زندان آزاد شوند. اما این پیشنهاد به عنوان نشان از «فساد دستگاه حاکمه» طرد شد و تزلزل در مقام نخست وزیر انداخت که به دنبال تظاهرات معلمان، از کار برکنار شد. از ویژگی‌های اعتراضات و تظاهرات این سال، همبستگی دانش‌آموزان با دانشجویان بود. دانش‌آموزان، حتا تندتر از بزرگ‌ترها می‌گفتند؛ می‌نوشتند. در ربط با بست نشینی دانشگاه، اعلامیه دبیرستان‌های ایران از جمله «غلط بودن» روش آموزش و پرورش را که «اجتماع کوچک مدرسه» را با مشکلات فراوان روبرو کرده، یادآور می‌شد و می‌پرسید: «آیا هیچگاه مشکلات مدرسه خود را که انعکاس نابسامانی‌های محیط ماست، با دردهای مردم مقایسه کرده‌ایم؟... ما در اجتماعی زندگی می‌کنیم که همه روابط مان براساس غلط استوار است. فقر و ورشکستگی اقتصادی همه جا ریشه کرده است، حقوق و آزادی‌های ملت همه جا پایمال شده است؛ ارزش‌های انسانی بدست مقلدین و فراشان دوره استبداد از بین رفته و حق گوئی و آزاداندیشی جرمی است که آزادیخواهان ایران بارها به مجازات شدید آن رسیده‌اند... فرهنگ عمومی با پیروی از برنامه‌های استعماری و کم‌مسئولیتی... هر روز تنزل می‌کند». از دیدگاه دانش‌آموزان، دولت کودتا نسل جوان را تنها از آزادی محروم نکرده، بلکه از «حیات انسانی» بازداشته است. هم‌چنین جنبش دانش‌آموزی، «دبیران خردمند» را نیز به «همراهی و راهنمایی» در «مبارزه علیه دستگاه خودکامه» فرا می‌خواند و به همبستگی با مدرسان برمی‌خاست (بیانیه دانش‌آموزان مدارس تهران، بهمن ۱۳۳۹).

در همان تاریخ: دانش‌آموزان قزوین نوشتند: باید سرسختانه از مبارزاتی که دانشجو به راه «کسب آزادی و احیای حقوق از دست رفته ملت ایران» در پیش دارد، پشتیبانی کرد. آنان نیز انزجار خود را از «دولت سرسپرده شریف امامی» اعلام داشتند. انتخابات دوره بیستم را که در «محیط وحشت و خفقان» و به صورت «قلابی» انجام یافته بود، محکوم کردند و

غیرقانونی خواندند. دانش‌آموزان قزوین نیز همبستگی با اهل قلم و روشنفکران را از یاد نبردند و نوشتند: «همگام و همصدا و دوشادوش روشنفکران کشور علیه هرگونه تجاوزات استعمارگرانه که به حقوق ملت ما می‌شود، مبارزه می‌کنیم و تا پیروزی نهائی، بر پیمان مقدس خود وفادار خواهیم بود» (بیانیه دانش‌آموزان قزوین، بهمن ۱۳۳۹).

این همبستگی به عمل نیز دیده شد. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰، معلمان مدارس تهران در اعتراض به نارسائی حقوق، اجتماعی در برابر باشگاه مهرگان ترتیب دادند. در این مراسم دانش‌آموزان و دانشجویان نیز شرکت کردند و اجتماع صنفی را به تظاهرات سیاسی علیه دولت برگرداندند. قوای پلیس آتش به روی تظاهرکنندگان گشود و یکی از فرهنگیان به نام دکتر خانعلی، به ضرب گلوله شهرستانی، رئیس کلانتری ۲، از پای درآمد. فردای همان روز ۱۰ هزار تن از جوانان و فرهنگیان، در حالیکه جنازه دکتر خانعلی را بر دوش می‌کشیدند، به سوی میدان بهارستان روان شدند. سازمان جوانان جبهه ملی، به خیال دفن جنازه در جلوی مجلس افتاد. برخی راهی جمع‌آوری بیل و کلنگ شدند، اما پلیس پیش‌دستی کرد و جسد را دزدید.

قتل دکتر خانعلی، دولت شریف امامی را در بحران شدید فرو برد و استعفا را از سبب شد. فرهنگیان و دانشگاهیان، اکنون خمودی و رکود ۲۸ مرداد را پشت سر گذاشته بودند. این چنین بود که نوبت حکومت به دکتر علی امینی رسید.

دولت امریکا، برای مقابله با جبهه ملی، که دوباره سر بلند کرده بود و نیز در جهت خواباندن صدای اعتراض، امینی را با شعار «مبارزه با فساد»، «اصلاحات ارضی» و آرمان «تقویت اسلام» در مبارزه با افکار اشتراکی روی کار آورد. در حکومت ۱۴ ماهه او بود که «نهضت آزادی» پا گرفت و علنی به فعالیت برخاست.

بعد از انقلاب مشروطیت، امینی نخستین کسی بود که درهای مجلس را بست و فرمان شاه را جایگزین قوانین مجلس کرد. خود لقب «نخست وزیر خودمختار» گرفت و شاه که دستکم به ظاهر، و طبق قانون اساسی، میری از مسئولیت بود، بار دیگر به مقام مسئول رسید.

با این حال شعار اصلاحات ارضی در نزد بسیاری گيرائی داشت. امینی از این وجهه هم در خراب کردن چهره مصدق به عنوان «فتوودال» بهره جست.

در خاموش کردن صدای چپ، که در آن سال‌ها برای حزب توده تره خرد نمی‌کرد، امینی وزارت دادگستری را به نورالدین الموتی، از اعضای حزب توده سپرد، تا آزادیخواهی خود را به جهانیان ثابت کند. هم‌چنین برای خاموش کردن اعتراض فرهنگیان، وزارت فرهنگ را به محمد درخشش، رئیس باشگاه مهرگان بخشید.

در زمان او بود که شعار «دانشگاه مال مردم است» جان گرفت و هم بدین عذر دانشگاه تعطیل شد.

و باز در زمان او بود که جنبش دانشجویی، پربارتر و با تجربه‌تر از همیشه، سخنگوی خواست‌های زمانه شد.

نخست با انتخابات بی‌اغازیم، که انتخابات مجلس بیستم منحل اعلام شد. دولت امینی به اتکا احزاب نواخته و یاران از راه رسیده، یکسر درهای مجلس را بست و اعلام داشت: «اکثریت مردم انتخابات نمی‌خواهند». این چنین و برای نخستین بار بساط مشروطیت را برچید و ایران را به دوران ناصرالدین شاهی بازگرداند. اکنون سرکوب را هم می‌بایست به شیوه نوین سازمان داد که بهترینش همانا بستن در دانشگاه بود، چنانکه خواهیم دید.

جوانان هنوز دست و سیاست دولت جدید را به درستی نخوانده بودند. شعار مبارزه با فساد که به مفهوم «از کجا آورده‌ای» هم بود، گيرائی داشت و بسیاری را به توهم واداشت. حتی ایجاد «سازمان امنیت اجتماعی» هم که پایه‌هایش به دوران مصدق ریخته شد، توجه روشنفکران جوان را به خود جلب نکرد. از رهبران جبهه ملی تعدادی به دولت جدید روی خوش نشان دادند و مهدی بازرگان برنامه امینی را در جزوه‌های سیاسی خود پرداخت و با الفاظ و بیان مذهبی به خورد جوانانی داد که می‌رفتند بر «غریب‌دگی» خط بطلان بکشند و هویت ملی را در اسلام عزیز جستجو کنند.

اعتراض دانشجویان، این بار از دانشگاه شیراز آغازید. سبب این بود که محل تشکیل «کنفرانس سنتو» را در این دانشگاه قرار دادند. در ۳۱

اردیبهشت و اول خرداد، دانشجویان بپا خاستند. در قطعنامه‌ای که بدین مناسبت انتشار دادند، نوشتند: «ما با تشکیل این جلسات در محیط علمی دانشگاه مخالفیم. ما مخالف پیمان سنتو که باعث نفوذ سیاست خارجی است، هستیم. ما نمی‌خواهیم در مخاصمات بین‌الملل وارد شویم، در بلوک‌های نظامی شرکت کنیم... کلمه سنتو به هر شکل و قیافه‌ای باشد مورد نفرت عموم مردم ایران است... شکم گرسنه و بدن برهنه احتیاجی به توپ و تانک ندارد... هر چه زودتر کنفرانس خود را تعطیل کنید...» (قطعنامه دانشجویان دانشگاه شیراز، ۱ خرداد ۱۳۴۰).

دولت امینی برای جلوگیری از تکرار شدن ماجرای خانعلی و همبستگی معلمان، دانش‌آموزان و دانشجویان، به دنبال برگزاری مراسم چهل‌م توسط کمیته دانشگاه، دست به اخراج و بازداشت‌های فردی زد تا رهبران جنبش را به‌نگام از صحنه دور کند. علاوه بر تصفیه‌های پراکنده در مدارس، از جمله در دارالفنون، برخی از دانشجویان را از دریافت هزینه تحصیلی محروم کردند. با این همه کمیته دانشگاه برنامه بزرگداشت سالروز ۳۰ تیر را تدارک دید و دانشجویان را به اجتماع در میدان جلالیه فراخواند. پلیس به محاصره میدان برآمد و تعدادی از دانشجویان را دستگیر کرد. دکتر امینی در توجیه این سرکوب می‌گفت: «دانشگاه مال دولت است نه دانشجویان»، این دانشگاه به هزینه دولت ساخته شده نه دانشجویان، بنابراین، حق اعتراض نیست. وانگهی اگر دانشجویان به هواداری از مصدق و یا جبهه ملی دست به بزرگداشت ۳۰ تیر زده‌اند، باید بدانند که «این احزاب و دسته‌ها مخلوق سنت‌های دموکراتیک نبودند، هیچگونه زمینه اجتماعی نداشتند، آنها علف هرزه‌هایی بودند که در شوره‌زار هرج و مرج، آن روزها ناگهان و خلق‌الساعه می‌روئیدند. آنها پرندگان مزده‌آور بهشت نبودند». پس از همین روی بود که «دولت با انجام آن تظاهرات مخالفت نمود و اعلام داشت با تمام قوا از برگزاری چنین میتینگی جلوگیری خواهد کرد» (نطق علی امینی، اطلاعات، ۱۴ مرداد ۱۳۴۰).

در دوران امینی بود که با پاگرفتن سازمان امنیت، تبلیغات گسترده در جهت جلب جوانان به «ترقیات شگفت‌انگیز کشور» آغاز شد. دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا را به هزینه دولت، فراخواندند تا آن ترقیات را ببینند و معترضان را سرزنش کنند. سیل سپاس و چاپلوسی بر زبان دانشجویان «میهمان» جاری بود و پذیرائی و دیدار و گردش رایگان بی پایان. واکنش «کمیته دانشگاه» از کمبود رشد سیاسی دانشجویان تهران حکایت می‌کرد و می‌رساند که جوانان در فقدان احزاب و گروه‌های آگاه، از ترسیم واقعیت‌های اجتماعی و ارائه شناخت درست و معین از احوال کشور خود ناتوانند. در نامه سرگشاده به «میهمانان گرامی» باز سخن از شعارهای کلی می‌رفت، از این دست که: «از شما می‌خواهیم چهره میلیون‌ها ایرانی گرسنه را که دستی در زنجیر دارند پیش چشم ببینید» و یا «شکنجه‌گاه‌های سراسر ایران» را، که هنوز وجود نداشت، «از یاد نبرید» و الی آخر (اعلامیه کمیته دانشگاه تهران، ۱۰ تیر ۱۳۴۰).

دولت امینی از این ضعف دانشجویان، که در فقدان احزاب، نقش حزب بازی می‌کردند و توانش را نداشتند، بهره‌برداری می‌کرد. اگر کمیته دانشگاه تنها، چنانکه ویژگی جنبش دانشجویی است، به افشاگری علیه سرکوب فرهنگی بسنده می‌کرد، چه بسا دولت امینی قادر به سودجویی از ضعف و خیانت احزاب در پیکار با دانشجویان نمی‌بود.

در امر تبلیغات دولت گامی پیش‌تر نهاد. در روزنامه‌های رسمی کشور ستون «گرسی آزاد دانشجو» را گشود. دانشجویان وابسته به حکومت را به گفتگو درباره احزاب کشاند. کودتای ۲۸ مرداد عنوان شد. غرض جز این نبود که قیام ۳۰ تیر را کودتا و کودتای ۲۸ مرداد را انقلاب بخوانند. رویداد نخستین را «وابسته» و دومی را «ملی» قلمداد کنند. در همین راستا دانشجویی به نام عبدالله شکری، در ستون روزنامه‌ها، به دکتر بیژن، استاد دانشگاه هشدار می‌داد که «دسته‌هایی در کار است» تا میان دولت و ملت «تفرقه» اندازد. باید ملت متحد باشد اما «نه در خیانت»، نه در پشتیبانی از ۳۰ تیر و دولت مصدق که حکومت نظامی را لغو کرد «تا دست‌نشانندگان روسیه بتوانند دست به تظاهرات بزنند». آری، دکتر مصدق جز عمال روس «طرفداران دیگری نداشت». آنگاه آن دانشجو در ربط با دولت زاهدی می‌گفت: تیمسار زاهدی پایه «سازمان امنیت فعلی» را ریختند، تا آزادی بیشتری برقرار باشد. اکنون هم «بنده آقای امینی را با آقای دکتر مصدق



مقایسه نمی‌کنم... اعمال خلافی که دکتر مصدق انجام داده امینی انجام نداده... چرا می‌گویند کودتای ۲۸ مرداد؟! مگر فرق ۳۰ تیر با ۲۸ مرداد چه بود؟! این بود که چون مصدق ارتش را تصفیه کرد و گروهی از ارتشیان را بازنشسته، بنابراین «در ۳۰ تیر ارتش نتوانست مقاومت کند و در ۲۸ مرداد مقاومت کرد» یعنی در ۳۰ تیر «مردم قادر به مقاومت نشدند»، اما در کودتا «مقاومت کردند» (اطلاعات، دوشنبه، ۸ آبان ۱۳۴۰). هیچکس بر آن نشد که این اباطیل را که بر کودتا صحنه می‌گذاشت، نفی و طرد کند. جبهه ملی جواب هم نداد. حتی نقش آمریکا و انگلیس و یا رشوه‌ای را که خود امینی از آمریکا ستانده بود، طرح نکردند. آزدن دولت آمریکا، برای جبهه ملی، که هنوز به مراحم ارباب امید بسته بود، خوش‌آیند نبود.

در این دوره که احزاب از ارائه برنامه و مبارزه عملی ناتوان بودند، دو گرایش در جنبش دانشجویی رو به رشد بود. یکی گرایش مذهبی که سرخوردگان جبهه ملی بی‌بخار را به سوی خویش می‌کشید و «نهضت آزادی» سردمدارش بود، و دیگر سرخوردگان حزب توده که کوشش و خیزش سایرین را الهام‌بخش مبارزات خود قرار دادند. از این پس بارها دانشگاه در پشتیبانی از رویدادهایی که فراسوی مرزها رخ می‌داد، بپاخاست. از جمله در ۱۴ آبان ۱۳۴۰، که کمیته دانشگاه، دانشجویان را در همبستگی با «مبارزات مردم الجزایر علیه استعمار» به حرکت آورد (اعلامیه کمیته، ۱۴ آبان ۱۳۴۰). هم‌چنین و هم در این سال بود که شعار «جنگ مسلحانه» در بیانیه‌های دانشجویی نقش بست. به تعبیر دیگر دانشجویان ناامید از احزاب موجود، راه‌های نوین مبارزه را طرح می‌کردند و در همین راستا با مشی کجدار و مریز گذشته می‌بردند.

دولت امینی که خطر را می‌دید، به عنوان تهدید «تعطیل دانشگاه» را پیش کشید و در باب برگزاری مراسم ۱۶ آذر هشدار داد. نخست روزنامه «فرمان» وابسته به سازمان امنیت مقدمات بستن درهای دانشگاه را، در جهت آماده کردن اذهان، بدین مضمون طرح کرد، که خرابکاران آماده خیانت شده‌اند. «از ظواهر و قرائن چنین برمی‌آید که دسته‌هایی در دانشگاه شروع به اخلال نموده‌اند». هنوز «نحوه اجرای برنامه‌های دشمنان ملت» معلوم نیست. اما شکی هم نمی‌توان داشت که آنان همانا «عمال حزب توده و عروسک‌های خیمه شب بازی آنان بنام جبهه ملی هستند». دانشجوی راستین اگر به دانشگاه می‌رود، تنها بدان قصد است که خود را «آماده خدمت به میهن» نماید. پس دانشجو باید بداند که در این مملکت اگر «کمونیست مسلط باشد، به آنها مجال نخواهد داد و دین و ایمان و ملیت و استقلال و آزادی را از بین خواهد برد». بنابراین دانشجویان باید «عناصر مزدور و بیگانه را از میان خود برانند» و رئیس دانشگاه در «مبارزه با عمال بیگانه در این مکان مقدس» اقدام کند (فرمان، ۶ آذر ۱۳۴۰).

سازمان امنیت این هشدار را به روزهایی می‌داد که حزب توده در میان جوانان نفوذی نداشت و جبهه ملی هم به خاطر بی‌عملی، وجهه خود را روز به روز بیشتر از دست می‌داد. پس درواقع روی سخن ساواک با کل دانشجویان و دانشگاه بود. در همان روزها نطق‌های دکتر امینی هم منظور



اصفهان می‌گفت: «۱۶ آذر در تاریخ مبارزات دانشجویی ایران فراموش نشدنی است، خون برادران دانشجوی ما... که به دست دژخیمان به زمین ریخت، می‌جوشد و برادران دانشجو را به مبارزه می‌طلبد».

دانشجویان دانشگاه تبریز نیز در بیانیه خود خواستار ختم «توقیف غیرقانونی پیشوای بزرگ ملت ایران جناب آقای دکتر مصدق» بودند و می‌گفتند: «ما دانشجویان دانشگاه تبریز، اقدامات دولت آقای دکتر امینی را غیرقانونی دانسته، هر دولتی را که برخلاف اراده ملت و از طریق غیرقانونی حکومت کند و از خود بدون صلاحدید مجلس شورای ملی قانونی بیافریند محکوم می‌کنیم و اطمینان به چنین دولتی نداریم» (قطعهنامه دانشجویان دانشگاه تبریز، ۱۶ آذر ۱۳۴۰). روشن است که اشاره دانشجویان به تعطیل مجلس و جانشینی فرمان به جای قانون است.

در دانشکده فنی آبادان، مراسم ۱۶ آذر به مبارزه علیه کارشناسان آمریکائی تبدیل شد. هم‌چنین جنبش دانشجویی به مبارزات کارگران نفت پیوست. شعارها سیاسی بودند و با خواست‌های کارگری علیه استعمار کارکنان نفت، همراهی و همسویی داشتند. شرح ماجرا بزرگداشت مراسم ۱۶ آذر از سوی مقامات دانشگاهی آبادان ممنوع اعلام شد. رئیس آمریکائی دانشکده، پیش از برگزاری مراسم و به قصد ارباب، دو تن از دانشجویان دانشکده را که رهبران جنبش نیز بودند، اخراج نمود و دانشجویان را از مداخله در سیاست منع کرد. به گفته بیانیه دانشجویان آبادان، تدارکات ۱۶ آذر «مقامات شرکت نفت را به تکاپو» انداخت. خواستند با «ارباب و تهدید» جلودار شوند. نخست گروهی را اخراج کردند، برخی را در تنگنای مالی گذاشتند و دستور اشغال خوابگاه دانشجویی را دادند. اطلاعیه رئیس آمریکائی دانشکده به صراحت می‌گفت: «ما هیچ نوع جنبش و فعالیت و واقعه سیاسی را از طرف دانشجویان، که با برنامه درسی آنها تداخل کند، برسمیت نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم تحمل کنیم». اطلاعیه آقای «کراسن» کفیل دانشکده نیز می‌افزود: «تمام اینگونه اقدامات دانشجویان را دانشکده باید با تنظیم و تصویب اداره نماید. در صورت تخلف سبب اخراج آنها از دانشکده خواهد شد». به رغم این همه تهدید و هشدار، دانشجویان در روز موعود، با پلاکاردهای خود به سوی دانشکده روان شدند، درحالیکه پلیس از پیش محوطه را محاصره کرده بود. مراسم ۱۶ آذر در زیر باران شدید اجرا شد. خواست قطعهنامه دانشجویی این بود که رؤسای بیگانه کنار بروند و دانشجویان اخراجی بازگردند. نوشتند: «ما اجازه نمی‌دهیم که یک نفر خارجی در امور سیاسی ما مداخله کند» (پیام دانشجو، ۱۶ آذر ۱۳۴۰).

اما در ربط با کارگران، از یادآوری چند نکته کوتاه ناگزیریم. اعتراضات دانشجویان در این سال با مبارزه و اعتصاب کارگران آبادان و سایر شهرهای ایران همزمان بود. از اوایل بهار کارگران در اعلامیه‌های

اصلی دولت را که بستن دانشگاه بود، لو می‌داد. دکتر امینی اعتراف می‌کرد که هنوز اتفاقی نیفتاده، اما باید از «هرگونه پیش‌آمدی» جلوگیری کرد. از این قرار که اگر دانشجویان سالروز ۱۶ آذر را برگزار کنند، زمینه را برای «روی کار آوردن یک حکومت نظامی فراهم» آورده‌اند (نطق امینی، اطلاعات، ۱۰ آذر ۱۳۴۰).

زمره تعطیل دانشگاه از ۱۲ آذر آغازید. روزنامه‌های رسمی کشور مسأله را به عناوین گوناگون طرح کردند. نوشتند: دولت باید از بروز اغتشاشات در کشور جلوگیری کند، «حتی اگر به قیمت تعطیل دانشگاه تمام شود». در تأیید گفته‌های امینی و در تکرار همان هشدار افزودند: «ما با هر گونه اقدامی که در این راه بشود، یعنی در راه حفظ حیثیت و احترام دانشگاه و دور نگهداشتن دانشجو از جنجال و آشوب کاملاً موافقیم». زیرا اگر «در دانشگاه بمناسبت ۱۶ و یا ۱۹ و یا ۲۱ آذر و یا بهر مناسبت دیگر جنجالی پیش بیاید... خدای نکرده به خارج کشیده شود، استقرار یک حکومت تند و نظامی را سریع‌تر کرده و آزادیهای موجود در مملکت را مورد تهدید حتمی و شدید قرار می‌دهد» (خوشه، یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۴۰).

دانشجویان گرچه از پای ننشستند و مراسم سالروز ۱۶ آذر را تدارک دیدند، اما هشدار رژیم را بهائی ندادند و در بیانیه خود اشاره‌ای به تعطیل دانشگاه نکردند. اعلامیه کمیته دانشگاه پیشنهاد می‌داد که ۱۶ آذر «روز همبستگی جوانان ایران» اعلام شود. جز این نکته سخن تازه و یا تعبیر نوینی به چشم نمی‌خورد. اعلامیه از جمله می‌گفت: «با بزرگداشت دلاوریهای شهیدان دانشگاه و با الهام از قهرمانیهای آنان ۱۶ آذر را ... روز همبستگی جوانان ایران در سراسر گیتی اعلام کرده و از همه نیروهای اصیل و ارزنده که در هر نقطه جهان شاهد جنایت‌های هیأت حاکمه فاسد ایران هستند، می‌خواهیم که با سیاست از فداکاریهای شهیدان دانشگاه، ننگ و نفرت خود را از آدم‌کشی‌های هیأت حاکمه ایران اعلام داشتند، بر شکوه و جلال این روزهای تاریخی بیفزایند» (اعلامیه کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۴ آذر ۱۳۴۰).

صبح پنجشنبه پرچم دانشگاه به صورت نیمه افراشته درآمد. دانشجویان در مراسمی باشکوه‌تر از همیشه، درحالیکه عکس شهدای خود را در جلو صف حمل می‌کردند، یکبار محوطه دانشگاه را دور زدند و روبروی دانشکده هنرهای زیبا گرد آمدند. در این مراسم هما دارایی، و دو دانشجوی دیگر با نام‌های نمازی و شیبانی - که به تازگی از زندان آزاد شده بود - سخن گفتند. سپس حسینی، دانشجوی دانشکده فنی به یاد ۱۶ آذر گفت: «تشیئات مذبحخانه هیأت حاکمه و سازمان امنیت را که سعی می‌کردند دانشجویان را اخلاک‌گرم معرفی کنند و با درج اعلانات و تلگراف‌های قلابی ده دانشگاه را حقیر جلوه دهند» محکوم می‌کنیم. ابطحی دانشجوی دانشکده حقوق هم افزود:

«هیأت حاکمه ایران مجبور است به نیاز حرکت و جنبش نسل جوان سر تعظیم فرود آورد. تحول و حرکت، خواست طبقه جوان و نسل انقلابی کشور ماست. مقصود از انقلاب برهم زدن روابط غلط و ناهنجار و غیرمنطقی اجتماع است. این کار در آغاز نیاز به قیام مسلحانه ندارد، اما اگر در برابر مسالمت، زورگویی خودنمایی کرد، آنگاه مردم بر طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر، به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور می‌گردند» (پیام دانشجو، ۲۷ آذر ۱۳۴۰).

این نخستین بار بود که جنبش دانشجویی، تحت تأثیر جنگ الجزیره، و پیش از برپا شدن سازمان‌های سیاسی - نظامی، سخن از انقلاب و جنگ مسلحانه می‌راند، که نه شعار جبهه ملی بود و نه شعار حزب توده. نیز هیچ یک از بیانیه‌ها و شعارهای دانشجویی اشاره‌ای به مذهب و یا رهنمودهای «نهضت آزادی» نداشت. چپ نوین و بریده از حزب توده آرمان‌ها و مشی آتی خود را از خلال جنبش دانشجویی بیان می‌کرد و راه‌های مبارزه سیاسی سال‌های بعد را برمی‌نمود.

از ویژگی‌های دیگر مراسم ۱۶ آذر آن سال حضور اولیای دانشجویان در پشت میله‌های دانشگاه و تأیید آن مراسم بود. خانواده‌ها شعار می‌دادند: «ما مبارزه فرزندان خود را تأیید می‌کنیم. پیروز باد دانشگاه. ملت از دانشگاه پشتیبانی می‌کند».

دیگر اینکه، مراسم آنسال همچنانکه خواست کمیته بود، سراسری شد. در اصفهان، تبریز، آبادان، اهواز سالروز ۱۶ آذر برگزار شد. قطعهنامه دانشجویان

مواجه هستند... و هزاران کارگر و روشنفکر بیکار هستند و هزینه زندگی به نحو سرسام‌آوری بالا رفته است... این افزایش قیمت‌ها در موقعی انجام می‌گیرد که حکومت، میلیاردها ریال صرف ارتش و پلیس و سازمان امنیت و تبلیغات مسخره می‌کند. این افزایش قیمت‌ها در موقعی انجام می‌گیرد که شاه و درباریان و چاکران و غارتگران میلیاردها ریال در بانک‌های خارج از کشور انباشته‌اند... هموطنان در مقابل این تحمیل و فشار جدید حکومت شاه تسلیم نشوید، بهر وسیله که می‌توانید در مقابل این تحمیل که باز هم بر فقر طبقات محروم و زحمتکش ملت ما می‌افزاید، مقابله کنید...» (اعلامیه کمیته دانشگاه، دیماه ۱۳۴۰).

در دیماه آن سال دولت هزینه تحصیلی دانشجویان سال اول دانشسرایعالی را بُرد. نیز ارباب و تهدید دانشجویان ادامه یافت. گروهی را هم از دارالفنون اخراج کردند. بار دیگر دانشجویان دست به قلم شدند و در همبستگی با دانش‌آموزان، خطاب به نخست وزیر نوشتند: «اخراج دانش‌آموزان دلیر دارالفنون توطئه دیگری است برای از بین بردن مظاهر آزادی و آزادگی.

«... بیکار و نبرد همه جانبه انسان‌های قرن ما به خاطر تحقق بخشیدن و تجدید حیات آرمان بیست میلیون ایرانی است که ۸ سال پیش دست‌های پلید مترسک‌هایی بنام هیئت حاکمه آنها را در ظلمت یک کودتای ناجوانمردانه به قبرستان فراموشی سپرد و از سکوت و خاموشی مردم ماتم‌زده، اجتماعی آفرید، مهد دروغ و تملق، دورویی و فریب، مکتب خیانت و وطن فروشی، گورستان آزادی و آزادگی...»

«... دولت‌های پیشین، قانون شکنان دیرین، به اخطارها و هشدارهای آزادگان و رزمندگان میهن ما وقعی نگذاشتند... امروز شما و همکارانتان ادامه دهندگان آن رسوائی‌هایی هستید که ننگ و بدنامی را به جان خریدند و رفتند.

«... دانشگاه تهران هم‌زمان مبارز دارالفنون را تحمل نخواهد کرد و برای محو و نابودی توطئه‌های ضدملی و خلاف اصول انسانی حکومت مفسده‌جوی آقای دکتر امینی از پای خواهد نشست... دانشجویان دانشگاه تهران تجاوز به ساحت مقدس دبیرستان را تجاوز به حقوق خود دانسته و محرومیت دانش‌آموزان خود را از تحصیل اجازه نخواهند داد...» (اعلامیه کمیته دانشجویان دانشگاه، ... ۱۳۴۰).

در بهمن ماه این سال بود که دولت امینی دست خود رو کرد، به سرکوب جنبه علنی داد، از «تعطیل مشروطیت و مجلس» به صراحت پشتیبانی نمود، دانشگاه را بار دیگر به تعطیل دو ماهه کشاند، دانشجویان را عمال بیگانه خواند و در جهت مبارزه با اندیشه‌های آزادیخواهانه، از روحانیون و اسلام و نهضت آزادی یاری گرفت. رویدادهای بهمن ۱۳۴۰، به طرز شگفت‌آوری یادآور نقش نیروهای درگیر در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است. هم‌چنین پیش‌درآمد نهضت روحانیون در قیام ۴۲ است. موضع‌گیری‌های دانشجویان که می‌رفتند به گروه‌های اسلامی و غیراسلامی تقسیم شوند، نشان‌های نخستین از پیدایش گروه‌هایی است که پا می‌گرفتند و به تشکل نزدیک می‌شدند.

روز شنبه اول بهمن، کمیته دانشجویان در همبستگی با دانش‌آموزان اخراجی دارالفنون و نیز در اعتراض به بسته شدن مجلس، اعلام اعتصاب کرد. در این روز یورش نیروی پلیس به دانشگاه، خشن‌تر و انتقام‌جویانه‌تر از همیشه انجام گرفت.

صبح آنروز دانشجویان در محوطه دانشگاه گرد آمدند تا به سوی وزارت فرهنگ روان شوند. درهای دانشگاه تازه باز شده بود که کامیون‌های پلیس و نیروهای مسلح ارتش مرکب از چترباز و سرباز و کماندو و دژبان محوطه را محاصره کردند. هنوز چیزی از آغاز برنامه دانشجویان نگذشته بود که «ناگاه قوای مسلح با گلوله و سرنیزه و قنداق تفنگ و باتون و بلاک جک... به داخل دانشگاه هجوم بردند و با وحشی‌گری تمام سروصورت و شکم دانشجویان را با سرنیزه پاره نمودند و... دختران و پسران دانشجو... را نقش بر زمین ساختند» (پیام دانشجو، ۵ اسفند ۱۳۴۰).

سپس تعقیب دانشجویان آغازید. اثاثیه دانشکده‌ها ویران شد و به غارت رفت. هرچه کتاب به دست افتاد پاره پاره گشت و بر زمین ریخت. استادان و کارمندان هم که به حمایت از اموال دانشگاه و یا همدردی با دانشجویان برآمدند، از ضربات قنداق تفنگ در امان نماندند. از جمله در دانشکده

سراسری مردم را به شرکت در مراسم یکم ماه مه فرا می‌خواندند. از جمله کارگران فلزکار در اعلامیه‌ای که به مناسبت روز کارگر انتشار دادند، خواست خود را چنین اعلام داشتند: ۱- اصلاح و اجرای قوانین کار و سازمان بیمه‌های اجتماعی. ۲- رفع بیکاری «مزمین شهرها و روستاها». ۳- «تجدید نظر در مالیات‌های غیرمستقیم و برقراری مالیات‌های تصاعدی». ۴- الغای سریع بیمه تدریجی و ایجاد بیمه کامل برای همه کارگران. ۵- «تقویت و حمایت از صنایع داخلی و جلوگیری از ورود کالاها مشابه». ۶- «وجود آوردن تسهیلات کافی جهت تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری». ۷- تعیین حداقل دستمزد با توجه به شاخص زندگی. ۸- «شناخت حق اعتصاب که تنها سلاح طبقه کارگر است، طبق موازین بین‌المللی». ۹- جلوگیری از اخراج‌های فردی و دسته‌جمعی. (اعلامیه سندیکای کارگران فلزکار و مکانیک حومه تهران، ۱۳۴۰).

اعلامیه دیگری در ربط با روز کارگر می‌گفت: «مقاماتی که قدرت شنیدن اعتراض کارگران و زحمتکشان حق طلب و مبارز را نداشتند... در صد برآمدند قیام بی‌سابقه قاطبه رنجبران دنیای بشریت را سرکوب کنند... در کشور ما نیز زحمتکشان و کارگران این روز تاریخی را به عنوان روز افتخار و شرف و رنج و زحمت جشن می‌گیرند... و معتقد هستند که مبارزه حق طلبانه و ملی و یک‌پارچه آنها تمام مشکلات فعلی را مغلوب و منکوب ساخته... و ملت ما را در موقعیتی قرار خواهد داد که ملل آزاد جهان در نتیجه مبارزه‌های خستگی‌ناپذیر خود به درک و تحصیل آن نائل آمده‌اند...» (اعلامیه نهضت کارگری ایران، دیماه ۱۳۴۰).

از آغاز سال ۱۳۴۰، شرکت نفت دست به اخراج کارگران زد. در آبان همین سال ۱۲۵۰ نفر برکنار شدند. برخی از کارگران شورشی را به دست ساواک دادند. نیز در تأیید نامه‌هایی که از کارگران سرسپرده گرفتند، به سرکوب کارگران جنبه قانونی بخشیدند. در اعتراض به این اقدامات، کارگران آبادان خطاب به یاران خود نوشتند: «کنسرسیوم نفت در آبادان از اول سال تا نیمه اول آبان... تعداد ۱۲۵۰ نفر از همکاران شما را برخلاف اصول انسانیت و قوانین موجود بین‌المللی اخراج کرده و در نظر دارد تا دو سال دیگر ۷۰۰۰ نفر از برادران کارگر و ۲۰۰۰ نفر از همکاران کارمند شما را بیکار کند، و برای اینکه به این عمل پلید خود جنبه قانونی بدهد، درخواست‌های مخصوص چاپ کرده و به زور به امضای کارگران می‌رساند. اگر کارگری از جریان کار مطلع بود و از امضا خودداری کرد، او را تحویل سازمان امنیت می‌دهد تا با تهدید و شکنجه و بالاخره تبعید شرش را از سر اربابان نفتی کم کند...» (اعلامیه کارگران شرکت نفت آبادان، آبان ۱۳۴۰).

از آنجا که این اعتراضات در آستانه ۱۶ آذر جان گرفتند، جنبش دانشجویی بی‌تفاوت نماند. برای نخستین بار در اعلامیه‌های دانشجویی بعد از ۲۸ مرداد، واژه‌های چپی نمایان شدند. سخن از رنجبران رفت. بهانه‌ای برای پشتیبانی از زحمتکشان بدست افتاد. شیوه نگارش، هنوز حکایت از ناپختگی و چه بسا آشفتگی افکار داشت. در نامه سرگشاده به دکتر امینی، دانشجویان نوشتند: «از شما آقای امینی می‌پرسیم که اخراج کارگران زحمتکش، نفت بدون مجوز قانونی و بی‌خانمان کردن طبقات رنجبر ملت ما هم از جمله قرارداد کنسرسیوم است؟ هرکس می‌تواند برای منافع بیشتر جیب‌های خود با زندگی کارگران و زحمتکشان ما بازی کند؟ ما اعتراض خود را به این اقدام ضدانسانی و ضدملی اعلام داشته و همه جانبه پشتیبانی خود را از کارگران زحمتکش نفت اعلام می‌داریم. آقای امینی، این هم سند و برگ دیگری است که به پرونده سیاه و کثیف شما در نزد ملت ما اضافه می‌شود، که شما جان و مال رنجبران ما را مثل ابزار و آلات نفت در اختیار بیگانگان گذاشته‌اید» (پیام دانشجو، آذرماه ۱۳۴۰).

هم‌چنین و باز برای اولین بار، جنبش دانشجویی به گفتگوی مستقیم با جنبش کارگری برآمد. حتی دانشجویان بر آن بودند که آگاهی را به میان طبقات رنجبر ببرند، از بحران اقتصادی کشور سخن گویند، به همدردی با روشنفکران و بازاریان برخیزند، تورم و گرانی را پیش بکشند و این‌ها جملگی تازگی داشت. در بیانیه ای خطاب به کارگران و نیز دهقانان دانشجویان هشدار می‌دادند: «حکومت شاه باز هم به فشار جدیدی بر ضد ملت ایران مبادرت کرده است و... مُشتی چپاولگر طبقات محروم و زحمتکش ما در بدترین شرایط زندگی می‌کند و در فقر و نکبت شدید دست و پا می‌زند، درحالیکه پیشه‌وران و بازاریان با کساد و ورشکستگی

انزجارنامه دوران امینی بدست می‌دهیم تا یادآور شده باشیم که «این گرگ سالهاست که با گله آشناست».

اصناف گوناگون نوشتند: «جناب نخست وزیر، همانطور که خاطر عالی مستحضر است، مدتی است ساحت مقدس دانشگاه تهران که پرورش دهنده فرزندان ما و جوانان و مردان فعال کشور بوده، ملعبه مقاصد سوء عده‌ای عناصر پلید و ماجراجو شده، در نتیجه محیط و کانون علم و دانش به حدی آلوده به صحنه‌های مضمضکننده گردیده که امکان تحصیل دیگر وجود ندارد».

و یا تحت عنوان «براز انزجار مردم از تحریکات در دانشگاه» گفتند: «از آنجا که حفظ امنیت و آرامش کشور از وظایف مهم دولت می‌باشد، بدینوسیله انجمن ملی، بخش ۱۸، این حق را به خود می‌دهد که در این باره نظریات اصلاح طلبانه خود را» که همانا بستن درهای دانشگاه باشد، به دولت ارائه بدهد.

و باز، انجمن‌های محلی خیابان‌های بهار، سرآب، انجمن شیروخورشید عسگری هم «به عرض» رسانیدند که دولت «مبارزه با فساد را جداً اقدام نموده است و مبلغ زیادی از بودجه کشور اختصاص به فرهنگ و دانشگاه دارد... عده‌ای عناصر ناپاک و شناخته شده این محل مقدس را آلت دست و ملعبه نظریات خود قرار داده‌اند... ما فرزندان خود را به مدرسه و دانشگاه برای کسب علم و هنر و تزکیه نفس و پرورش روح انسانی می‌فرستیم، نه برای هوچی‌گری و آلت دست شدن... تقاضا داریم هرچه زودتر عناصر مفسده‌جو از محیط تحصیلی فرزندانمان را طرد و ریشه اینگونه مفسد از محیط علم و ادب برانداخته شود».

شگفت اینکه دکتر امینی در انقلاب فرهنگی خود، دانشجویان را مزدوران تیمور بختیار رئیس اسبق ساواک می‌نامید. آنان را به وابستگی به بیگانگان متهم می‌کرد. می‌گفت اینها همه پشتیبان «ملاکین بزرگ»، مخالفان اصلاحات ارضی، و توده‌ای هستند. اتهاماتی که با واژه‌های مشابه از قبیل «مستکبر» و «مزدوران شرق و غرب» از زبان حکومت اسلامی شنیده شد. از جمله دکتر امینی در گفتار رادیویی خود خطاب به دانشجویان که در روزنامه‌های رسمی کشور هم آمده است، می‌گفت: «همه می‌دانند که مسائل ناچیز از قبیل اخراج سه نفر دانش‌آموز و با انتقال آنها از دبیرستانی به دبیرستان دیگر» نمی‌توانست «منطقاً بهانه چنین تظاهرات وسیع دانشجویان دانشگاه باشد». پس خرابکاران قصد داشتند «دولت نظامی تیمسار بختیار را روی کار آورند و بهره‌برداری از یک چنین موضوعی لازم بود».

همچنین دولت امینی از پذیرفتن استعفای رئیس دانشگاه و «مجازات مرتکبین» - به درخواست دانشگاهیان و دانشجویان - سرباز زد.

پاسخ دانشجویان به اتهامات دولت امینی دندان‌شکن بود. نوشتند: «به صراحت بگوئیم که مسئول مستقیم جنایات هیأت حاکمه فاسد در فاجعه اول بهمن شخص دکتر امینی است». گفتند: «این نخست وزیر «پُررو» و «مزخرف گو» به گمانش با بستن درهای دانشگاه می‌تواند اعتراضات را خاموش کند و بی دردرس «به کارهای غیرقانونی خود ادامه دهد». این نخست وزیر «کوکوی» و «آلت دست» جان کلامش در گفتارها و نوشته‌ها جز این نیست که «دانشجویان همه‌اش از سیاست حرف می‌زنند» و به تحصیل و کار و مشق نمی‌پردازند. اما نمی‌داند که دانشجویان «جلوتر از روزی» که «لاشه ننگین» دستگاه امینی را برچینند، دانشگاه را باز خواهند کرد. «بستن دانشگاه کار ساده‌ای نیست»، یک «جنایت» است»، و این «لکه ننگ» همواره برای این حکومت باقی خواهد ماند. حکومتی که در دانشگاه را بربنده، از نظر مردم «محکوم» است و «این عمل را در سرسپردگی به بیگانه و آنچه استعمارگران می‌خواهند» انجام می‌دهد، اما کار این سرسپردگان عاقبت نخواهد داشت و «شما دیکتاتورها مجبورید دانشگاه، خانه امید ملت را، بدون وقفه باز کنید. این نسل جوان نخواهد بود که تسلیم قانون شکنی‌های شما شود، بلکه این شما خواهید بود که لگدکوب قهرمانان نسل جوان میهن ما خواهید شد» (پیام دانشجو، شماره اسفند ۱۳۴۰).

اما گفتگوی دانشجویان با دکتر امینی گفتگوی کر و لال بود. درحالی‌که دانشجویان بر آن بودند تا ایستادگی را تا گشوده شدن دانشگاه ادامه دهند، دولت امینی مقررات نوینی را به میدان می‌آورد و اعلام می‌کرد: دانشجویان حق مداخله در امور سیاسی کشور را ندارند و اگر دانشجویی دست به

حقوق دانشجویان را به صف کشیدند و یک به یک کتک زدند. در باشگاه دانشگاه که محل اقامت دانشجویان خارجی بود، دستبرد به جیب دانشجویان زدند و هرچه پول و ساعت و اشیاء فروشی بود، با خود بردند. در صحن دانشگاه سرکوب وحشیانه‌تر بود. دانشجویان را به سرمای زمستان در حوض باغ انداختند. دختران را از موی سر گرفتند و روی زمین کشیدند. گزاف نیست اگر بگوئیم که صحن دانشگاه را از خون جوانان رنگین کردند. در این درگیری ۵۴۰ دانشجو زخمی و ۳۰۰ تن دستگیر شدند.

در این باب، کمیته دانشجویان نوشت: «روز اول بهمن ماه، چترپاز، ژاندارم و پلیس پس از یک نبرد خونین دانشگاه را فتح کرد و این خانه دانش و آزادی را به خون کشید... جز صدها دانشجو زخمی و مجروح چیزی در دانشگاه باقی نمانده بود. این عمل ننگین به ننگ‌های دیکتاتورهای جهان افزود. دیکتاتورها در فاجعه دانشگاه روی چنگیز را سفید کردند. روی آن‌هایی را که در سیاهی ضرب‌المثل تاریخند» (کمیته دانشجویان، بهمن ۱۳۴۰).

نامه سرگشاده دکتر فرهاد رئیس دانشگاه به دکتر امینی به نقل می‌آورد. زیرا یکی از نادرترین دفعات بود که رؤسای دانشگاه با دانشجویان به همدردی برمی‌آمدند، بی‌آنکه با درخواست‌ها و یا اعتراضات صنفی سیاسی آنان همراه باشند. دکتر فرهاد نوشت: «جناب نخست وزیر، بطوریکه با تلفن مرتباً گزارش وضع دانشکده در پیش از ظهر امروز به اطلاع جنابعالی رسید، بدون آنکه ضرورتی ایجاب نماید، در ساعت یازده و ربع، نظامیان از زده‌ها و درها داخل محوطه دانشگاه شده و دانشجویانی را که در محوطه دانشکده بودند شدیداً مضروب کرده و به عده‌ای از آنان آسیب فراوان رسانیدند - که بیم تلف شدن بعضی از آنان می‌رود، در این ساعت که بنا به دعوت قبلی، در دفتر اینجانب قرار بود کمیسیون مالی تشکیل شود اینجانب و تمام رؤسای دانشکده‌ها از پنجره مشرف به دانشکده شاهد و ناظر رفتار نظامیان با دانشجویان بودیم. در بازدیدی که یک ساعت بعد اینجانب به اتفاق رؤسای دانشکده‌ها از دانشکده‌ها به عمل آوردیم، مواجه با مناظری گردیدیم غیرقابل انتظار و بسیار دلخراش. زیرا نظامیان در کلاس‌ها و آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها به مضروب ساختن دانشجویان پسر و دختری که از اوضاع خارج بی‌خبر و مشغول مطالعه و کار بودند قناعت نکرده، میکروسکوپ‌ها و ماشین‌های تحریر و سایر اسباب و لوازم را به زمین کوبیده و میزها و قفسه‌ها را واژگون ساختند و درها و شیشه‌ها را شکستند. در بسیاری از سراسراها و راه پله‌ها و حتی در کلاس‌ها لخته‌های خون دانشجویان مضروب دیده می‌شود. بهداری دانشگاه نیز از این اعمال ناصواب مصون نمانده، اثاثیه آنجا را واژگون کرده‌اند. بعلاوه طبق گزارش سرپرست و پرستار آنجا مریضی را از تخت به زیر کشیده و بیمار دیگر را از آمبولانس به خوشونت پائین آورده‌اند. ضمناً سرپرست مزبور و پرستار و همچنین کارکنان و اعضای دفتری دانشکده‌ها را شدیداً مورد ضرب قرار داده و سخت مجروح ساخته‌اند. همین عملیات در باشگاه و طبقات فوقانی آن که محل سکونت دانشجویان خارجی است، جریان داشته است.

هم‌اکنون عده زیادی از دانشجویان مجروح، در بیمارستان دانشگاه بستری و تحت درمان هستند. اینجانب از طرف خودم و عموم دانشگاهیان به این اعمال غیرانسانی شدیداً اعتراض و به همین جهت تقاضا دارد دستور رسیدگی برای تعیین مرتکبین صادر نمایند. البته تا اعلام نتیجه رسیدگی، اینجانب و رؤسای دانشکده‌ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود» (نامه دکتر فرهاد به دکتر امینی، اول بهمن ۱۳۴۰).

دولت امینی برای بار دوم دانشگاه را تعطیل کرد. موج اعتراض در سراسر دانشگاه‌های ایران برخاست. دولت با ساختن طومارهای قلابی و گردآوری امضا از سوی اصناف و بازاریان وانمود می‌کرد که دانشگاه به درخواست توده مردم به تعطیلی کشانده شده، زیرا که دانشگاه مال مردم است. اولیای دانشجویان از فعالیت سیاسی دانشجویان ناخرسندند و امنیت کشور را در خطر می‌بینند. این شیوه را مو به مو، رژیم خمینی به کار برد، اما چنانکه می‌بینیم ابتکار نه از او بود.

طومارها و انزجارنامه‌های «مردم» که در طی بهمن ماه ستون ویژه روزنامه اطلاعات و کیهان را می‌آراستند، به روشنی برمی‌نمایند که حکومت‌های سرکوبگر در همه وقت و در همه کشورهای وامانده جهل توده‌ها را سلاح سرکوب و عوامفریبی قرار می‌دهند و اغلب به نام آنان و حتی به یاری آنان است که با فرهنگ و آگاهی می‌ستیزند. برای نمونه چند عبارت از چند



کودتاگران. «کودتاچیان جدید هم مانند کودتاچیان ۲۸ مرداد عامل استعمار و مأمور اجرای برنامه‌های آنند. اما امروز کودتا می‌کنند «تا بعنوان استفاده از آخرین حربه و اعمال قدرت، بتوانند منافع حقه مردم را که به مقاومت دلیرانه برخاسته‌اند باز هم به نفع استعمار به یغما بسپارند». کودتا می‌کنند «تا بتوانند باز هم به قیمت فقر و گرسنگی مردم ما، جیب‌های خود و اربابان خود را انباشته‌تر سازند». کودتا می‌کنند تا «مقاومت و عصیان و مبارزه مردمی را که از این جنایات به تنگ آمده‌اند، با نیروهای مسلح جنگی، که فقط برای چنین روزی آماده ساخته‌اند، هرچه وحشیانه‌تر درهم کوبند». کودتا می‌کنند تا «به محیط مقدس دانشگاه همچون یک منطقه اشغالی قشون پیاده کنند؛ چون لشکریان چنگیز بگشند و بسوزند و ببرند... هشت سال پیش علیه ملت ایران کودتا کردند، امروز هم علیه ملت ایران کودتا می‌کنند» (پیام دانشجو، ۲۹ اسفند ۱۳۴۰).

در این سال که جنبش دانشجویی این چنین با گوشت و استخوان خود از آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات در محیط دانشگاهی پشتیبانی می‌کرد، «نهضت آزادی» که هم در این سال پا گرفته بود، از زبان دانشجویان هوادار خود، زیرکانه همان برنامه دکتر امینی را تکرار می‌کرد، اما در ضمن لحن انتقادی خود را نگه می‌داشت تا به انزوا کشیده نشود.

دانشجویان «نهضت آزادی» در جهت آرامش دانشگاه و جلوگیری از سرکوب طرحی داشتند، بدین مضمون: ۱- اینکه «ما می‌خواهیم درس بخوانیم و درس محیط آرام و مایه احترام را می‌خواهد»، از این هم که «به بهانه‌های کوچک دائماً در محیط دانشگاه تظاهر و تعطیل پیش آید، انزجار داریم». ۲- بهتر است از نظر «تعلیماتی و اداری و مالی» دانشگاه مستقل و تابع شوراهای استادان منتخب باشد. ۳- «تعلیم و تربیت هدف اصلی و برنامه عمومی در دانشگاه» باشد و نیز «انجمن‌های ورزشی، ادبی و دینی» برپا شود و گسترش یابد، تا «تقویت ایمان» و «حراز شخصیت» جوانان را سبب گردد. ۴- «انضباط» در دانشگاه کاملاً رعایت شود. ۵- آزادی تا حدودی باشد که «مزاحمت برای محل و ساعات درس و کار فراهم نیلورد و اعمال خلاف شأن دانشجو و دانشگاهی صورت نگیرد و به خارج از دانشگاه تجاوز ننماید» (اعلامیه دانشجویان نهضت آزادی، اسفند ۱۳۴۰). جان کلام حزب مهندس بازرگان جز این نبود که دانشجویان سخن از سیاست نرانند، تظاهرات نکنند، نظم دانشگاهی را محترم شمارند و خود را با دین و ورزش و غیره مشغول دارند. درواقع او نیز همان شعار «مبارزه با فساد» امینی را به بیانی دیگر تکرار می‌کرد.

«انجمن اسلامی» نیز که به سرکردگی مهندس بازرگان، سبحانی، آیت‌الله طالقانی و افرادی از این دست برپا شده بود تا به گفته بازرگان «با کمونیسسم» به مبارزه برآید، در ربط با دانشگاه نه تنها جانب افکار دکتر امینی را گرفت، بلکه پیشقراول قیام ۴۲ و هم‌چنین پیام‌آور کمیته‌های اسلامی امروز شد.

اعلامیه «انجمن اسلامی دانشجویان»، در باب برنامه‌های دانشگاهی، نخست بر «پیکار عقیدتی» تکیه داشت. هدف را «مبارزه با فساد» و تبعیت از «ارزش‌های واجب‌الاطاعه» می‌نهاد. بدین قرار:

۱- «کوشش در بالا بردن آگاهی نسل جوان نسبت به حقایق و اصول عقیدتی اسلام.

۲- «اشاعه هرچه بیشتر این اصول در میان مردم و مبارزه با خرافات و جهل و فساد.

۳- «تشکیل و ترغیب جوانان دانشجو به پیروی از یک زندگی شرافتمندانه براساس ایمان به خدا، حق طلبی، و عدالتخواهی.

۴- «ایجاد همبستگی جوانان مسلمان در همه نقاط و کمک به نهضت جهانی اسلام در راه ایجاد یک دنیای بهتر.

فعالیت سیاسی بزند، تحت پیگرد قرار خواهد گرفت و از دانشگاه اخراج خواهد شد. نیز دانشجویانی که برای تحصیل به اروپا می‌روند، باید محل تحصیل و برنامه دروسی را که می‌خواهند برگزینند، از پیش به مقامات دولتی ارائه دهند.

به دنبال رویداد اول بهمن، موج اعتراض سراسر دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های کشور را فرا گرفت، که به اختصار می‌آوریم.

۳ بهمن دانش‌آموزان مدارس دست به تعطیل عمومی زدند و همراه با شعار «استبداد نابود است، محصل پیروز است» تظاهرات گسترده‌ای ترتیب دادند که به درگیری خونین با نیروی پلیس انجامید و منجر به مرگ یک دانش‌آموز به نام «مهدی کلهر» شد.

دانشجویان دانشگاه‌های تبریز، اصفهان، مشهد، اهواز نیز اعلام اعتصاب کردند و جملگی خواهان «باز شدن بدون قید و شرط دانشگاه تهران، تعقیب محرکین، و اجرای خواسته‌های دانشجویان دانشگاه» بودند.

ناآرامی دانشگاه‌ها به داخل شهر هم سرایت کرد. بویژه «تهران وضع بی‌سابقه‌ای پیدا کرده بود. خیابان‌های شهر مثل یک شهر اشغالی پر از کامیون‌های سرباز، چتر باز و دژبان و پلیس مسلح بود و نیروهای مسلح... آماده حمله به مردم بودند» (پیام دانشجو، اسفند ۱۳۴۰).

از آنجا که دانشجویان خارج از کشور نیز در پشتیبانی از دانشگاه تهران و افشای جنایت دانشگاه بسیج شدند، دولت امینی در آمریکا نیز دست به کار شد.

در اسفندماه کنفدراسیون دانشجویان در همدردی با ایران اعلام اعتصاب غذا کرد و بدین مناسبت اطلاعیه مفصلی انتشار داد که کمیته دانشگاه تهران در همان ماه به تجدید انتشار آن برآمد.

دانشجویان ایرانی مقیم آلمان، علاوه بر اعتصاب غذا، از هموطنان خود می‌خواستند که «با انتشار نوشته‌هایی به زبان آلمانی و تشکیل کنفرانس مطبوعاتی، از تظاهرات دانشجویان در ایران پشتیبانی کرده، حقایق را برای عموم روشن سازند» (اطلاعیه فدراسیون دانشجویان مقیم آلمان، کیل، ژانویه ۱۹۶۳). در ۱۶ اسفند دانشجویان ایرانی لندن در اعتراض به سفر امینی به انگلستان و در پشتیبانی از ایران، دست به تظاهرات و راه‌پیمایی زدند و نیز اعلام داشتند: «هرگونه مذاکره با امینی که نماینده هیأت حاکمه ایران است، محکوم است».

یکی از راه‌های دولت امینی برای جلوگیری از تأثیر مبارزات دانشجویان خارج از کشور در اذهان عمومی، بسیج هواداران حزب زحمتکشان دکتر بقائی در آمریکا بود. اینان دسته‌ای با نام «گروه ملی» به راه انداختند و به انتشار اعلامیه‌های جعلی از سوی دانشجویان معترض برآمدند. سرکردگان مشهور این گروه، که ما از بردن نامشان خودداری می‌ورزیم، به‌طور مستقیم زیر فرمان اردشیر زاهدی بودند که همواره و حتی در انقلاب بهمن روابط نیک خود را با امینی حفظ کرد. اعلامیه‌های گروه در برگه‌ی تحت عنوان «شهاب» منتشر می‌شد و هزینه آن را وابسته مطبوعاتی ایران در واشنگتن تأمین می‌کرد.

مبارزات و همبستگی دانشجویان داخل و خارج، سرانجام دولت امینی را به عقب‌نشینی واداشت و دانشگاه تهران در ۱۵ فروردین ۱۳۴۱، یعنی بعد از دو ماه و اندی، درهای خود را گشود.

دو هفته پیش از گشایش دانشگاه، دانشجویان نظر خود را دایمانه‌تر از همیشه و پخته‌تر از اعلامیه‌های قبلی ارائه می‌دادند. در مقاله‌ای با نام «سیمای ننگین دکتر امینی» استدلال می‌کردند که دولت امینی به دنبال «یک مانور سیاسی امپریالیسم» روی کار آمد. بیش از «ده میلیون ریال» به راه آگهی‌ها، اعلامیه‌ها، نقش و نگارهای تبلیغاتی خرج کرد و دم از مبارزه با فساد زد. او همه کوشش خود را بر این نهاد که به جهانیان ثابت کند ملت ایران بیسواد است و ملت بیسواد «احتیاج به انتخابات ندارد». آنگاه مسئله اصلاحات ارضی را باب روز کرد و اعلام داشت: «بدون اصلاحات ارضی انجام انتخابات آزاد غیرممکن است»، و بدین عذر در مجلس را تخته کرد. کشتار دانشگاه در واقع در جهت «استقرار کامل استبداد سیاه» بود (پیام دانشجو، یاد شده).

باز در نوشته‌های دیگر، گامی فراتر نهادند، که امروز همه مردم کوچه و بازار هم این نکته را دریافته‌اند که در ایران دو گروه بیشتر نداریم: «یک اقلیت حاکم و یک اکثریت محروم». اولی تنها بدستکاری بیگانگان روی پای خود ایستاده است. دولت امینی هم از قماش نخستین است و ادامه دهنده راه

شن کش نهر را لارویی می کردند تا آب بهتر جریان یابد. دسته‌های پل آجری را که جلو جریان طبیعی آب را می گرفت، خراب می کردند. آنطرف‌تر... پایه‌های یک پل خراب را در هم می شکستند». در محوطه اردو، دانشجویان دیگر دست به ایجاد یک درمانگاه موقت زدند «که رایگان بیمار می پذیرفت و داروی رایگان می داد».

مردم جوادیه که سر از کار دانشجویان در نمی آوردند و نمی دانستند این گروه چرا آمده‌اند و چه قصد دارند، نخست «با بهت و حیرت» و شک و تردید نظاره می کردند و روزهای اول از روی آوری به درمانگاه هم پرهیز داشتند. «اما قلب دانشجویان که دست به کار گل شده بودند، با آن نظر محبت و یگانگی که در خود داشت»، رفته رفته بی‌اعتمادی مردم محل را زدود. نزدیک شدن مردم به دانشجویان، برای گرفتن دارو و غیره، دستنگاه را به «تکاپو» و هراس افکند. بقول دانشجویان «سکوت و سکون جوادیه» شکسته بود. در یک روز «۲۰۰ بیمار» به درمانگاه دانشجویی روی آوردند و تعدادی هم بستری شدند. «احساس مردم... اندک اندک شکل می گرفت و تحیر و سکوت جای خود را به شادی و هیجان می داد».

روز سوم پلیس و سازمان امنیت برآن شدند تا دانشجویان را بی سروصدا از محل کار دور کنند. «توطئه‌ها شروع شد و وقتی دانشجویان به محل اردو رفتند، وسایل کار را در اختیارشان گذاشتند». اما دانشجویان از پای ننشستند. گفته بودند سه پل در جوادیه خواهند زد و به عهد خود وفا کردند.

در همین روز دانشجویان دانشکده فنی کار تعریض نهر را پایان دادند و درمانگاه موقت از ۱۸۰ بیمار پذیرائی کرد.

اکنون مردم می کوشیدند تا به شیوه‌های گوناگون احساسات دوستانه خود را به نحوی از انحاء، به دانشجویان بنمایانند. سردی و بی‌اعتمادی روز اول از میان رفته بود. برخی آب می آوردند، برخی چای می دادند، و یکی از اهالی می گفت: «وقتی دانشجویان کلنگ می زنند خون آدم به جوش می آید. چطور ممکن است انسان بعد از ۱۵ سال تحصیل بیاید و عملگی کند».

حتی کودکان جوادیه نیز به جمع پیوستند. «در وسط نهر... تخته‌پاره‌ای روی آب انداخته بودند که روی آن کاغذی را حمل می کرد و به خط بچه‌گانه‌ای روی کاغذ نوشته بودند: «زنده باد دانشجویان».

روز یکشنبه سازمان امنیت به تهدید رسمی برآمد و تعطیل کار را اعلام داشت، «در همین حال مردم جوادیه برای پذیرائی از دانشجویان بر یکدیگر سبقت می گرفتند و در حالیکه فقر اجازه نفس کشیدن نمی داد، همه هستی خود را با دلی گشاده به پای دانشجویان می ریختند» آنان را سر سفره خود می نشانند.

گزارش دانشجویان، ساده‌دلانه می افزود: «حالا ملت و دولت در دو قطب قرار گرفته بودند: ملت همراه دانشجو و دولت دشمن دانشجو».

از فردای آن روز گروه بیشتری از دانشجویان به اردو پیوستند و تعداد به ۵۰۰ نفر رسید. برخی که کمتر آزموده بودند، آسیب جسمی هم دیدند. از جمله انگشت پای دانشجویی زیر پل ماند و قطع شد. دانشجویان همه اینها را پای افتخارات خود نوشتند و دلشاد از این که سرانجام به دنیای زحمتکش راه یافته‌اند، تا جائی که سیمائی را که از کارگر ترسیم می کنند، در خود می دیدند و می نوشتند: «چهره‌ها از تابش آفتاب قهوه‌ای شده بود، لارویی ادامه داشت، و پایه‌های اول و دوم پل به‌طور کامل به پایان رسید».

در این اردو دختران دانشجو نیز در چیدن آجر و مالیدن گل یاری می دادند «جوادیه بیدار شده بود و این بیداری چون موجی سراسر منطقه را فراگرفت». حتی کشتارگاه‌های منطقه «مبلغی از قبوض اعانه دانشجویان را خریداری کردند و صنف جگرکی دانشجویان را به ناهار میهمان نمود. همان روز سازمان امنیت اعلام کرد: «از فردا اجازه کار نخواهیم داد». اما این تهدید هم نگرفت. دانشجویان، دلگرم از همبستگی مردم، پاسخ دادند: «ما در میان نهر به لارویی خواهیم پرداخت. چتر باز و ژاندارم بیاورند و کار ما را مانع شوند».

روز چهارشنبه کار دو پل که به همت دانشجویان بنا شد، پایان گرفت، اما پل سوم هنوز کار فراوان در پیش داشت. نسل جوان مغرور از این پیروزی یاد می کرد و می نوشت: «در میان مبارزه، در دادگاه اندیشه‌های مردم، در کوچه پس کوچه‌های شهر، دانشجویان پیروز بودند، هم دوست و هم

«ما سعی خواهیم کرد نقش مؤثر خود را در اجرای هدف‌های بالا ایفا کنیم و در این راه به خدای بزرگ و همکاری همه جوانان مسلمان و مردم شرافتمند متکی خواهیم بود» (انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۳۴۰). (نیز درباره نهضت آزادی و دولت امینی، نگاه کنید به نوشته الف. رحیم: نهضت آزادی در سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۲، آذر ۱۳۶۱).

در فروردین ۱۳۴۱ که دانشگاه گشوده شد، جنبش دانشجویی برخاسته از یک پیکار سیاسی - فرهنگی، گام در راهی نوین نهاد. اکنون با پیدا شدن احزاب و گروه‌های مذهبی، سرکوب اندیشه نیز جلوه‌های دیگر یافت. دانشجویان می رفتند که به دو گروه مذهبی و غیرمذهبی تقسیم شوند، چنانکه در بخش دوم این گفتار خواهیم آورد. اما پیش از آن جنبش دانشجویی را تا پایان تیرماه ۱۳۴۱، یعنی تا برکنار شدن دولت امینی بدست می دهیم.

همراه با گشایش دانشگاه، دانشجویان از همان روز نخست، به ارائه خواسته‌های خود برآمدند که: «ما در آستانه افتتاح مجدد دانشگاه تهران، با تجدید عهد و سوگند در برابر ملت ایران، با عزم راسخ اعلام می کنیم که از مبارزه شرافتمندانه خود در راه حقوق و آزادی‌های ملت ایران و استقرار حکومت قانونی هرگز منصرف نخواهیم شد... و خواسته‌های خود را به شرح زیر اعلام می داریم:

۱- زندانیان سیاسی آزاد گردند.

۲- عاملان فاجعه بهمین به سختی مجازات شوند.

۳- قاتل دانش آموز شهید مهدی کلهر معرفی و مجازات شود.

«در پایان با ابراز تنفر شدید از آنچه در حادثه فجیع اول بهمین بر دانشگاه گذشته است، مراتب تألم و تأثر خود را نسبت به دوستان عزیز که در فاجعه مذکور به سختی مصدوم گشته، دچار نقص عضو شده‌اند، ابراز می داریم...» (اعلامیه کمیته دانشجویان، ۱۵ فروردین، ۱۳۴۱). چند هفته بعد، ارگان دانشجویی، بار دیگر در یادآوری رویداد بهمین، با لحن تندتر نوشت: «جلادها به چه می اندیشند؟... نه برای آنان که در زندان‌اند و نه برای ما که به ظاهر آزادیم، این نمی تواند سبب کندی و یا تردید در نبرد باشد. آنها می دانند که مبارز از زندان نمی هراسد و هرچه در بند بماند پولادی است که آبدیده می شود. ما می دانیم که قربانی کردن صدها و صدها برای یک نهضت مسأله مهمی نیست... ولی دیکتاتورها باید بدانند که در بند ماندن دانشجویان خشم را در دل ما افزون و کینه را از حد بیرون خواهد کرد و بدینسان گوری که برایشان کنده شده، عمیق‌تر؛ وحشتناک‌تر خواهد بود» (پیام دانشجو، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۱).

اکنون که از احزاب سیاسی کاری ساخته نبود و چنانکه از محتوای اعلامیه‌ها پیداست، دانشجویان هرچه بیشتر به اندیشه براندازی نزدیک می شدند و از رهبران خیانت‌کار توده و یا سازشکار جبهه ملی می بریدند، مسئله تماس مستقیم با توده‌ها در اذهان جوانان شکل می گرفت و کار در میان مردم، به ساده‌ترین شکل آن طرح می شد.

یکی از گویاترین این رویدادها و شاید زیباترین صفحات تاریخ جنبش دانشجویی مسئله سیل‌زدگان محله «جوادیه» تهران و ساختن پل در این منطقه است. هم چنین گزارشی که در این باب خود دانشجویان نگاشته‌اند، از شیرین‌ترین نوشته‌های نسل جوان میهن ماست که مجملی بدست خواهیم داد تا به یادگار به روزگار بماند.

روز ۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۱، اردوئی از دانشجویان در جهت یاری رسانی به سیل‌زدگان جوادیه و محلات فقیرنشین تهران برپا شد. اردو ناآشنا به وضع منطقه و بیگانه با روحیات مردم جنوب شهر راهی منطقه شد و از همان روز نخست گزارشی روزانه تدارک دید. گزارش دانشجویی با شناساندن احوال عمومی جوادیه آغاز می شود که «۸۰ هزار نفر» جمعیت دارد، بر این تعداد تنها دو درمانگاه وجود دارد، و با کمبود پزشک و دارو مواجه است. در دکان‌های جوادیه شیر یافت نمی شود که «وضع بهداشت در جوادیه» را می رساند.

هنگام ورود دانشجویان به منطقه «مردم محل با حیرتی عمیق و اعجابی نا شگفته به این خروش و جنبش ناگهانی می نگرستند... دانشجویان از بدو ورود دست به کار شدند. صدها دانشجو... درحالیکه چهره‌شان از شوق و چشم‌هایشان از برق کینه نسبت به مسببین فقر و بدبختی ملت مملو بود، کلنگ بدست بر زمین می کوبیدند» تا نهر عریض‌تر شود و با بیل و

در مقابل تجاوزات به حقوق مردمی را به خود گرفته، ویژگی‌های این جنبش برمی‌گردد. دانشجویان از قشرهای مختلف جامعه ما به مراکز دانشگاهی پا می‌گذارند که این ارتباطات وسیع توده‌ای آنها را تأمین می‌کند. اکثریت آنها از مسئولیت تأمین مالی خود و دیگران آزاد هستند و این مجموعه تمرکز کم‌نظیری دارد که امکان می‌دهد در کنار آموزش دانشگاهی به آگاهی از مطالبات عمومی مردم دست یابد، بازوی عدالت‌خواهی خود را تواناتر کند و به این موتور پر قدرت سوخت کافی و لازم را برساند.

این مجموعه ویژگی‌ها آن‌چنان کارآیی دارد که حتی در کشورهای غربی که ظواهر دموکراتیک آراسته‌تری دارند نیز عمل می‌کند. در این کشورها منافع مشترک رسانه‌ها و حاکمیت، آن‌چنان با تبلیغ ایندیویدوالیسم جامعه را تخدیر کرده که نابرابری و بی‌عدالتی را ذاتی و نهادی اجتماعات بشری جلوه می‌دهد. در بزرگترین دموکراسی جهان که با این زمینه، پول معیار همه ارزش‌ها شده، با صرف آن رئیس جمهور، سناتور و نماینده مجلس انتخاب می‌کنند و با دلال‌بازی و لابی‌گری یعنی مجدداً صرف پول رأی همین جماعت را برای منافع سودجویانه می‌خرند و با همین رأی، جهان را به جنگ و ناامنی می‌کشند و منابع دیگران را تاراج می‌کنند. در همین زمینه و جو رسانه‌ای و اجتماعی جنبش دانشجویی در مقابل به دراز کشیدن جنگ ویتنام قد علم می‌کند و با موفقیت از ادامه آن جنایت جلو می‌گیرد. آگاهی و آزادی و جوانی، از دست سرمایه افسار می‌کشد.

جنبش دانشجویی کشور ما از اولین سالهای تأسیس دانشگاه (سال ۱۳۱۳) و مراکز آموزش عالی از این ویژگی‌ها بهره گرفت و مهر خود را بر همه رویدادهای اجتماعی زد. درحالی‌که ذهنیت ادامه دهنده نهضت مشروطیت و مبارزه علیه دیکتاتوری ضد مردمی و وابسته حاکم را برگزیده بود، در چارچوب امکانات خود از اشکال صنفی و سیاسی تظاهرات و اعتصاب و تحصن در محیط دانشگاه و خارج از آن بهره می‌جست. اعتصاب دانشجویان دانشسرای عالی در سال ۱۳۱۵ و اعتصابات و تظاهرات دانشکده‌های دانشگاه تهران در سال‌های ۱۳۱۶-۱۳۱۵ از جمله اولین مبارزات دانشجویی هستند. قبل از آن نیز در زمانی که دارالفنون مرکز آموزشهای عالی بود در آن تظاهرات و مبارزاتی صورت می‌گرفت که اطلاع مستندی از آن در اختیار ندارم.

با فضای تغییر یافته بعد از شهریور بیست، جنبش دانشجویی به عنوان نماد آزادیخواهی، استقلال‌طلبی و عدالت‌جویی، متناسب با شدت خفقان، گاه در قالب صنفی، گاه در فرم سیاسی و گاه انحصاراً دانشجویی و گاه نیز در قالب مبارزات عمومی جهانی و جزئی از آن عمل می‌کرد. فضای سالهای ۲۹-۳۲ و ۳۹-۴۲ مصداق نوع آخرین بود که اشاره شد.

در ۱۶ آذر سال ۳۲ دانشگاه و جنبش دانشجویی در شرایط تسلیم‌ناپذیری، تصمیم خود را به مبارزه علیه دیکتاتوری و وطن‌فروشی رژیم پهلوی به نمایش گذاشت که حاکمیت کودتایی تمام سازمانهای اپوزیسیون را سرکوب کرده، دادگاههای نظامی شروع به کار کرده و دکتر مصدق دادگاهی شده بود. تجدید رابطه با انگلیس شروع شده، ملی شدن نفت عملاً ملغی شده و نیکسون معاون وقت رئیس جمهوری آمریکا برای ابراز حمایت از کودتاچیان و تضمین سهم آمریکا از منافع، در راه سفر به ایران بود. رژیم کودتایی که تمام تلاش خود را برای سرکوب مقاومت به کار بسته بود، نتوانسته بود دانشگاه را ساکت کند. از آنجا که در آن دانشگاه نمی‌شد از نیکسون پذیرایی کرد و برای حمایتش از کودتا دکترا افتخاری به او اعطاء کرد، فرمانداری نظامی لشگرکشی به دانشگاه را به عنوان تنها راه حل ضروری دید و صبح روز ۱۶ آذر دو روز قبل از ورود نیکسون به ایران آنرا به کار بست.

حضور نظامیان قبل از دانشجویان در صبح آنروز هشدار بود به دانشجویان که رژیم برای زدن حرف آخر یعنی کشتار آمده است. با چنین واقع‌بینی دانشجویان از هر اقدامی که بهانه‌ای برای خشونت به مزدوران بدهد خودداری کردند. نظامیان که دستور برخورد نظامی داشتند در دانشکده فنی به کلاس درس هجوم بردند. این در حالی بود که رئیس دانشکده نیز توطئه را احساس کرده و دستور تعطیلی دانشکده را صادر کرده و زنگ را به صدا درآورده بود. سه دانشجو هدف خونخواهی قرار گرفتند که دو نفر آنها توده‌ای و یکی از آنها وابسته به جبهه ملی بود و

دشمن این پیروزی را احساس می‌کردند. یکی از شوق‌می‌ستائید و آن دیگری از خشم دندان برهم می‌فشرد و چنگ تیز می‌کرد.

برای پایان پل سوم دانشجویان تصمیم به کار شبانه گرفتند و با کار جمعی و طاقت‌فرسا سرانجام بنای پل سوم را هم به آخر رساندند. «مردم و دانشجویان روی پل سوم بزرگ که بدست دانشجویان و برای مردم ساخته شده بود، گرد آمدند و با احساسی شگرف که در قالب هیچ کلمه یا جمله‌ای نخواهد گنجید، پل را افتتاح کردند». و آنگاه در تودیع از مردم که دل به ترک آنان نمی‌دادند، اعلامیه‌ای خواندند و «در میان فریاد شوق آنان محل را ترک گفتند» (گزارش اردو، پیام دانشجو، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۴۱).

در طی این روزها، چنانکه از گزارش هم‌پیدا است، هیچ حزب و گروه سیاسی به اندیشه بهره‌برداری برنیامد، هیچ‌کس نمایندگی این و آن طبقه را مدعی نشد، هیچ نیروی نتوانست یکپارچگی جنبش دانشجویی را برهم زند. دانشجویان خود به این نکته پی برده بودند که از شعارهای توخالی کاری ساخته نیست. هرگز نمی‌توان دستی از دور بر آتش داشت و برای دیگری نسخه مبارزه صادر کرد، چنانکه در نتیجه‌گیری از آموزه‌های خود در اردوی جوادیه نوشتند: «تنها با کار در میان مردم و برای مردم می‌توان مردم را همراهی کرد».

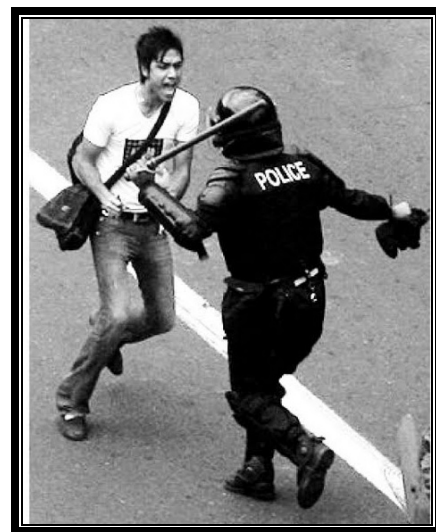
سیاست دکتر امینی که بر تلاشی جنبش دانشجویی و تقویت دین در برابر خواست‌های پیشرو استوار بود، راه را به نهضت خمینی، با سرکردگی فکری نهضت آزادی (به سال ۱۳۴۲) گشود. گرچه دانشجویان در برابر آن رویداد «ارتجاعی» ایستادند و قیام ۴۲ را به سود «مالکان بزرگ» دانستند، اما تولد گروه‌های نوپا، از بطن نهضت آزادی، صدای دانشجویان را رفته رفته خاموش کرد و جنبش دانشجویی را به راه نوینی سوق داد، چنانکه بدست خواهیم داد.

* برگرفته از شماره دهم نشریه «زمان نو»، آبان ماه ۱۳۶۴

*

گوشه‌ای از جنبش دانشجویی

ایرج واحدی‌پور



جنبش دانشجویی همیشه، در گذشته و اکنون در نقش بخش منسجم، پرتوان و پی‌گیر مبارزات آزادیخواهانه، استقلال‌طلبانه و عدالت‌جویانه مردم ایران عمل کرده است. به همین دلیل هم مهار کردن این کانون اقتدار مردمی کابوس نظام دیکتاتوری و ضد مردمی حاکم بوده است. این که این جنبش از نخستین سال‌های تأسیس مراکز دانشگاهی نقش مرکز مقاومت

خود در عین حال نمایانگر عملکرد هم‌آهنگ آن زمانی این سازمانها بود. این کشتار هدفمند شرایطی را ایجاد کرد که سه روز بعد دکترای افتخاری نیکسون به او تحویل گردید و کشتار و اعدام‌های دیگر و قرارداد کنسرسیوم و پیوستن ایران به پیمانهای اسارت‌آور نظامی و اقتصادی را به دنبال داشت.

همه تمهیدات برای تثبیت حاکمیت رژیم کودتا و خروج از بحران عدم مشروعیت عملاً نتیجه مورد نظر را به بار نیاورد. جنبش دانشجویی صدای حق‌طلبی خلق استبداد و استعمارزده خاموش نشد و پرچم مبارزه را فرو نگذاشت. در تمامی دوران خفقان بعد از کودتا چه به صورت صنفی، چه به صورت بزرگداشت ۱۶ آذر به عنوان روز دانشجو، چه به صورت افشاجری در مورد پیمان‌های نظامی و اقتصادی در کنار دیگر سازمان‌های سراسری و یا به تنهایی خفقان‌شکنی کرد و ماهیت ضد ملی و وابسته حاکمیت را به مبارزه طلبید.

از سال ۳۹ به بعد جنبش دانشجویی بر زمینه‌ای از شرایط داخلی و خارجی اوج تازه‌ای گرفت.

نارضایتی گسترده ناشی از دیکتاتوری و فساد اداری حاکم و چپاول سرمایه‌ها و ثروت ملی زمینه اعتصابات کارگری گسترده مانند اعتصاب کوره‌پزخانه‌ها و رانندگان تاکسی در سال ۳۸ و یا اعتصاب و تظاهرات سراسری دانش‌آموزی در سال ۳۸، اعتصاب کارگران نساجی اصفهان در سال ۳۹ و غیره را فراهم کرد. در کنار شرایط داخلی شکل‌گیری موجی از مبارزات ضد استعمار و ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و نمونه مشخص آن در دو کشور همسایه‌مان با یک کودتا در ترکیه و انقلاب ضد سلطنتی در عراق ایجاد زمینه مساعد خارجی را نوید می‌داد.

حاکمیت برخاسته از کودتا که ناتوان از مواجهه با همه مشکلات بود، ضمن سرکوب و حتی به خاک و خون کشیدن مواردی مثل اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها، اعدام و حبس‌های درازمدت برای فعالین سازمان‌های سیاسی در کردستان، آذربایجان، شیراز، اصفهان و تهران مجبور به عقب‌نشینی‌های مشخص نیز بود.

به عنوان مبارزه با فساد، قانونی به نام از "کجا آورده‌ای" از مجلس گذراند که اموال و دارائی‌های سران لشگری و کشوری مورد بررسی قرار می‌گرفت و اینکه ثروت خود را از کجا آورده‌اند، مشخص می‌شد و در صورت اثبات فساد مورد مؤاخذه قرار می‌گرفتند. بر قیمت‌ها نظارت صورت می‌گرفت و گرانفروشان به مجازات و حتی شلاق خوردن محکوم می‌شدند. فضای باز سیاسی اعلام شد و وعده داده شد که انتخابات دوره نوزدهم که در پیش بود آزاد باشد و مأمورین دولتی دخالتی در آن نداشته باشند. در چنین فضای سیاسی طرفداران و سران سابق جبهه ملی و سران نهضت مقاومت ملی در تدارک شرکت در انتخابات جبهه ملی دوم را به وجود آوردند و از همان اولین روز دانشجویان به عنوان نیروی پیش‌تاز در فعالیت‌های جبهه ملی شرکت نمودند و سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران را به وجود آوردند.

البته وعده شاه توخالی بود و مجدداً انتخابات پوشالی صورت گرفت. جبهه ملی آن را تحریم کرد و کار به جایی کشید که در درون حکومت نیز نسبت به جریان انتخابات اعتراض شد و شاه جریان انتخابات را که به انتخابات تابستانی دوره نوزدهم معروف شد ملغی کرد و نخست‌وزیر، دکتر اقبال را برکنار و شریف امامی را به جای او نشانند و دستور انتخابات بعدی را صادر کرد.

انتخابات بعدی که نام انتخابات زمستانی به خود گرفت و جبهه ملی نیز در آن شرکت کرد و کاندیداهایی نیز اعلام کرد، دانشگاه را به مرکز روزانه تظاهرات و افشاجری علیه دولت تبدیل کرد. ۱۶ آذر وسیع‌تر از هر سال برگزار شد. رهبری جبهه ملی در مجلس سنا تحصن اختیار کرد که ۶ یا ۷ هفته طول کشید. دانشجویان تهران یک شب در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در بهمن ماه ۲۹ تحصن گزیدند و فردای آنروز که دانشگاه را برای راه‌پیمایی در خیابان ترک کردند مورد تهاجم وحشیانه پلیس قرار گرفتند. جبهه ملی تنها موفق شد از کاشان اللهیار صالح را به مجلس بفرستد. بقیه نمایندگان با همان شیوه‌های تقلب‌آمیز انتخاب شدند و اللهیار صالح به مجلس رفت و در جلسه بحث راجع به تصویب اعتبارنامه جمال‌آخوی، وکیل اول تهران، به عنوان مخالف، سخن گفت و در همین رابطه، به

اعتبارنامه دیگر انتخاب شدگان نیز پرداخته، سخنرانی افشاگرانه‌ای ارایه داشت. وقتی از مجلس خارج می‌شد دانشجویان اتومبیل او را سر دست بلند کردند و چند متری به جلو بردند و سپس او را پیاده تا منزلش در خیابان فخررازی، روبروی دانشگاه، اسکورت کردند. یکی از دانشجویان دست او را بوسید که بعداً مورد انتقاد دیگر دانشجویان قرار گرفت. جواب صالح به همه شور و هیجان دانشجویان این بود که دانشجویان به خانه‌های خود بروند و درس بخوانند و رهبری خود از پس حکومت برمی‌آید.

جنبش دانشجویی که در این مقطع در قالب سازمان دانشجویان جبهه ملی عمل می‌کرد از همان اولین روزها بر سر قاطعیت در مبارزه برای تأمین حکومت قانونی که هدف اعلام شده جبهه ملی بود با رهبری اختلاف پیدا کرد. درحالیکه مردم و دانشجویان به‌طور کامل از اقدامات جبهه ملی حمایت می‌کردند و دانشگاه به میدان مبارزه مستمر برای تأمین آزادی‌های مصرح در قانون اساسی بود و مردم با حضور انبوه خود در خیابان‌های اطراف دانشگاه و آوردن و اهدای ناهار به دانشجویان تظاهر کننده، شرکت در میتینگ‌های جبهه ملی و به خصوص حضور حدود ۱۲۰ هزار نفر در میتینگ میدان جوادیه پشتیبانی خود را از جبهه ابراز می‌کردند و همان‌طور که اشاره شد حتی اتومبیل صالح را در میدان بهارستان سردست بلند کردند، پاسخ رهبری مانند جواب ذکر شده اللهیار صالح همیشه دلسردکننده بود. کمی بعد که شاه به نیرنگ تازه‌ای متوسل شد و رهبری جبهه ملی را درگیر مذاکرات با نخست‌وزیر و دربار کرد، رهبری بیشتر به سازشکاری رو آورد و جنبش دانشجویی که قبل از تشکیل جبهه در تمام حرکات اعتراضی علیه رژیم اعم از اعتصاب کوره‌پزخانه‌ها و بعد تاکسی‌رانان، در حرکت اعتراضی دانش‌آموزان در اعتراض به تغییر نمره ۷ به نمره ۱۲ برای قبول شدن در امتحانات تجدیدی، و در اعتراض و اعتصاب‌های معلمین که دکتر خانعلی کشته شد، که البته در زمان تأسیس جبهه ملی بود، شرکت داشت نمی‌توانست سیاست صبر و انتظار اعلام شده رهبری را بپذیرد. ذهنیت قبل از کودتایی مخالفت با چپ‌ها نیر به بدترین شکلی میدان پیدا کرده بود و لیستی از فعالین رادیکال را به عنوان دانشجویان توده‌ای که از طرف دکتر خنجی و دوستانش تهیه شده بود به کیفیتی به ساواک رسانده بودند. در اساسنامه پیشنهادی به کنگره، جبهه ملی را محل تجمع افراد اصیل و ملی اعلام کرده بودند که از طرفی ما دانشجویان رادیکال را چون اصیل و ملی نبودیم از جبهه اخراج کنند یا به آن راه ندهند و در عین حال احزاب موجود در جبهه ملی مانند حزب ایران، مردم ایران، ملت ایران و نهضت آزادی خود را منحل اعلام کنند همان‌طور که دکتر خنجی حزب سوسیالیست چندنفره خود را منحل کرده بود. سرانجام این بخش جنبش دانشجویی به دفتر مصدق متوسل شد و نظر او را در این مورد خواستار شد و او در جواب برای دانشجویان سنگ تمام گذاشت و جبهه ملی را محل تجمع تمام افراد و احزابی که می‌خواهند در راه آزادی و استقلال ایران مبارزه کنند تعریف کرد و رهبری را مؤظف به اجرای این نظر کرد. دانشجویان عملاً بار سنگین مبارزات جبهه را به دوش می‌کشیدند و زندان‌ها مدام از دانشجویان زندانی پر بود. اغلب ما ماه‌های زمستان را در زندان بودیم. خود من سه بار در زندان دوره دانشجویی بودم و دیگران در همین حد کمتر و بیشتر. خشونت و سرکوب هم حد و مرزی نداشت. در اول بهمن سال ۴۰ کماندوهای ارتشی به دانشگاه حمله کردند. هر دانشجویی را که به دستشان می‌رسید مورد ضرب و شتم قرار دادند. دانشجویان را از طبقه دوم دانشکده حقوق و باشگاه دانشگاه به پائین پرتاب کردند، در دانشکده پزشکی، دندانپزشکی و علوم، تمام وسایل آزمایشگاهی و کتاب‌هایی که دم دستشان رسید، نابود کردند. استادان دانشگاه و معاون دانشکده پزشکی را کتک زدند. یک هفته بعد از این واقعه، تمام دانشجویان مقیم کوی دانشگاه را تفتیش کردند. بیش از ۸۰ نفر را بازداشت کردند و وسایل و اثاثیه آنها را خرد کردند و یا با خود بردند و فردای آنروز نزدیک ظهر کوی را ترک کردند. با همه اینها در انتخابات کنگره، ۴ هزار نفر از دانشجویان جناح رادیکال را از شرکت در انتخابات و همچنین انتخابات تشکیلاتی محروم کردند که سه نفر از آنها زنده‌یادان بیژن جزینی، حسن ضیاء ظریفی و علی‌اکبر اکبری بودند که این حذف تأثیری در جریان کار نمی‌گذاشت و فقط یک دهن‌کجی به دانشجویان این جناح بود. دانشجویان دانشکده حقوق با دهن‌کجی متقابل



زمانی که من

عضو «انجمن اسلامی دانشجویان» بودم*

(و ملاحظاتی در باره‌ی جایگاه طبقاتی و تاریخی آن)



تراب حق شناس

انجمن اسلامی دانشجویان حلقه‌ای کوچک، هرچند چشمگیر و فعال، از حرکتی بود که بر بستر تحولات سیاسی و اجتماعی، از مشروطه به بعد شروع شده بود با این هدف که دین و علم را با یکدیگر آشتی دهد، یعنی چطور می‌شود هم مسلمان معتقد بود و هم از پیشرفت علمی و صنعتی و اجتماعی و سیاسی عقب‌نماند؟ در اینجا منظور از سنت، بخش دینی و مقدس آن است که با گسترش مدرنیته (چه در قالب مظاهر زندگی مادی و چه در قالب تحلیل‌ها و بینش‌های فکری و ایدئولوژیک) خود را در خطر می‌دید و با هرگام که به سوی مدرنیته برداشته می‌شد یک سنگر عقب می‌نشست. نمی‌شد منکر توضیحات علمی مربوط به گردش زمین و فعل و انفعالات طبیعی و فیزیکی شد. در اندیشه‌ی مذهبی سنتی از باد و باران (۱) تا شکل‌گیری جنین در شکم مادر (۲) و حتی افتادن برگ از درخت (۳) با اراده‌ی خدا صورت می‌گیرد تا چه رسد به فقیر یا غنی بودن، عزیز یا ذلیل (سرفراز یا خوار) گشتن (۴)... همه کار خدا تلقی می‌شد. با پیشرفت علم در عرصه‌های مختلف، اعتقاد به دخالت الهی در جریان امور از کوچک تا بزرگ، بی‌پایه بودن خود را نشان میداد تا آنجا که سرانجام، تنها اصل پیدایش حیات در ازل (مثلاً بیگ بانگ) و به اصطلاح کسی که "استارت" اولیه را زده خدا تلقی میشد و اینکه دیگر، پس از آن، کارها بر پایه‌ی علل و اسباب طبیعی می‌چرخد و سرانجام به تعبیری که ما می‌شنیدیم و باور داشتیم "دست خدا از آستین قوانین طبیعی بیرون می‌آید". این امر البته برای متفکرین و فلاسفه جهان اسلام و تمدن اروپایی سابقه داشت و بیهوده هم نبوده که فلاسفه و دانشمندان، به رغم قسم‌هایی که در پیوند خود با اعتقادات دینی حاکم می‌خورده‌اند، از سوی متشرعان و صاحبان ادیان که در قدرت سیاسی شریک بودند یا آن را در دست داشتند به کفر، شرک، وحدت وجودی و لامذهبی متهم می‌شده‌اند از جوردانو و گالیله تا ابن سینا و خیام و ملاصدرا.

بهر حال دستگاه فکری دیگری در برابر سنت‌های مذهبی قد علم کرده بود. کلیسا و دستگاه روحانیت در هر مذهبی، از آنجا که سنگر محافظه‌کاری و ارتجاع بوده و هستند در برابر این موج نو ابتدا به تکفیر و تحریم روی آوردند و شاهد آن انکیزیسیون در اروپای کاتولیک است و "المحنه" و دستگاه تفتیش عقاید (۵) در تاریخ عربی - اسلامی، تا امروز در زندان اوین

به این حرکت رهبری پاسخ گفتند و با علم به اینکه می‌دانستند از انتخابات حذف شده‌اند، رأی اول کنگره مربوط به دانشکده حقوق را به او دادند. (چه کسی) محافظه‌کاری رهبری سخت فرصت‌طلبانه بود که به یک نمونه آن اشاره می‌کنم. در شهریورماه ۴۲ در شرایط حکومت نظامی بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ قرار بود انتخابات مجلس بعد از رفراندوم به قول شاه انقلاب سفید صورت گیرد، سازمان دانشجویان اعلام برگزاری میتینگ در روز ۱۵ شهریور کرد. رهبری که در زندان بود از این اقدام حمایت کرد. سازمان امنیت اعضاء کمیته دانشگاه را برای مذاکره دعوت کرد. ماها که می‌دانستیم قصد آنها بازداشت دسته‌جمعی ما است تصمیم گرفتیم دو نفر دو نفر در ساواک حاضر شویم. دوفنر اول رفتند و بعد از یکساعت برگشتند. دوفنر دوم که مراجعه کردند آنها را نپذیرفتند و معلوم شد که طرح آنها شکست خورده است. با رهبری مذاکره کردند که شاید از طریق آنها بتوانند مانع برگزاری میتینگ شوند. رهبری که در تیرماه از میتینگ مطلع شده و با آن موافقت کرده بود و چند بار دیگر نیز موافقت خود را اعلام کرده بود با دولتی‌ها توافق کرده بود که اگر آنها را آزاد کردند، از برگزاری میتینگ ممانعت کنند. در روز چهاردهم شهریور آنها را آزاد کردند. اللهیار صالح کمیته دانشگاه را احضار کرد و به این بهانه که در دوره حکومت نظامی قانوناً امکان برگزاری میتینگ وجود ندارد از آنان خواست تا از برگزاری آن خودداری کنند. از دو ماه پیش آنها در جریان میتینگ قرار داشتند و حکومت نظامی هم برقرار بود و آقایان از برگزاری آن حمایت می‌کردند. در چانه‌زنی با حکومت آزادی خود را با لغو میتینگ تاخت زدند و موفق شدند. کمیته دانشگاه برای اینکه سنگی در راه تصمیم رهبری بیندازد از صالح خواست که این دستور را کتباً بنویسد، به امید این که او به این کار حاضر نشود. صالح هم با راحتی تمام حکم الغاء میتینگ را نوشت و ما آنرا به پایگانی حزب ملت ایران سپردیم. روز پانزدهم وظیفه سنگینی به عهده ما بود. جمعیت انبوهی از همه طرف به سمت بهارستان در حرکت بود. تانک‌ها در گوشه‌ها مستقر بودند و ما با بلندگوهای که در دست داشتیم باید خبر لغو میتینگ را به گوش آنها می‌رساندیم. این آخرین اقدام مشترک ما دانشجویان در قالب حکمیت سازمانی جبهه ملی بود. در ۱۶ آذر البته تلاش شد که با کمیته دانشکده فنی هم‌آهنگی کنیم و میتینگ مشترکی در صحنه دانشگاه برگزار کنیم. دانشکده فنی که کمیته‌اش طرفدار رهبری بود از اللهیار صالح رئیس دانشگاه اجازه گرفته بود که در داخل دانشکده فنی میتینگ بگذارد و ما می‌خواستیم در صحن دانشگاه و فضای آزاد مراسم داشته باشیم. در اینجا باز ساواک پشت این وعده و وعید فریبکارانه بود. شب آخر که کمیته دانشکده فنی جلسه داشت و به لحاظ توافق با صالح علنی تشکیل جلسه داده بود و یک نفر نیز از کمیته دانشگاه به قصد آخرین کوشش در جهت هم‌آهنگی به آنجا رفته بود، همه را بازداشت کردند و بعد به سربازی فرستادند که نماینده ما هم به همین ترتیب به زندان و سربازی رفت.

کمیته دانشجویان تا اواسط سال بعد فعالانه کار می‌کرد و پیام دانشجویان همان شهریورماه ۴۲ بدون دخالت ارگان‌های رهبری منتشر می‌کرد که آخرین شماره آن در تابستان ۴۴ منتشر شد.

جبهه ملی دوم با لغو این میتینگ حکم الغاء خود را نیز صادر کرد. سازمان دانشجویان در تشکیل جبهه ملی سوم نهایت فعالیت و جدیت را انجام داد. حزب ملت ایران تحت رهبری داریوش فروهر نیز در تمام دوران فعالیت جبهه ملی دوم و همچنین در تشکیل جبهه ملی سوم و در قالب کنگره همه‌جا موضع مشترکی با سازمان دانشجویان داشت. فعالین جناح رادیکال در جزوه‌ای تحت عنوان «توشه گذشته را زادراه آینده سازیم» که عمدتاً به قلم بیژن جزئی بود، از این دوره فعالیت جبهه ملی یک جمع‌بندی ارائه دادند و به تناقض در هدف‌ها و روش رهبری جبهه ملی با ذکر موارد مشخص اشاره و آن‌ها را برای ادامه راه برجسته کرده‌اند. در یادداشتی که برای تهیه‌کننده «جنگ بیژن جزئی» فرستاده بودم به این جزوه نیز اشاره کرده بودم که سانسور شده است و احتمالاً علت آن وجود انتخابی با عنوانی نزدیک به عنوان این جزوه بوده است که آقای مهاجر را به حذف نام این جزوه از آن نوشته تشویق کرده است.

*

که به ویژه در دهه ۱۳۶۰ فاجعه بارتترین اشکالش رادیده ایم). در ایران و کامبیش در کلیه کشورهای اسلامی واکنش دربرابر مدرنیته، نفی و اعتراض و تحریم بود. قاشق و چنگال حرام بود تا چه برسد به دبستان و دبیرستان آنهم دخترانه. برخی از خانواده های متدین از اینکه فرزندانشان درس هائی از نوع تکامل انسان در مدرسه بخوانند نگران بودند (۶) و ادامه تحصیل فرزندان را در دبیرستان و دانشگاه به سختی می پذیرفتند. من خود در این باره مشاهده و تجربه مستقیم دارم. به جوانی که در کنکور پزشکی قبول شده بود توصیه می کردند برود از مجتهد شهر بپرسد با توجه به اینکه درس تشریح و دست زدن به استخوان مرده را باید در دانشگاه بخواند، آیا مجاز است به دانشکده پزشکی برود؟ و مثالهای فراوان دیگر.

با گذشت زمان، سنت و افکار متحجر دینی راه دیگری برای مقابله با مدرنیته پیدا کرد: با آن آشتی کردن و تلاش برای آنکه آن را از آن خود کند. راه توجیهای دینی باز شده بود. در قرآن یکجا زمین را «کفات» (۷) نامیده، واژه ای که به معنی دیگ هم هست (کفت و کفت: المنجد). آنوقت نتیجه می گرفتند که پس، اسلام به گرد بودن زمین باور دارد و نیز اینکه زمین هم مانند دیگ مواد داغ و مذاب در درون خود دارد، پس دین نه تنها با علم تضاد ندارد بلکه پیشاپیش گفته یا به آن اشاره کرده است؛ یا «اثبات» اینکه آب گر پاک کننده است در کتاب «مطهرات در اسلام» نوشته مهندس بازرگان در اوایل دهه ۱۳۲۰ یا کتاب «خلقت انسان در قرآن» نوشته دکتر یدالله سبحانی (که می گوید داستان آفرینش قرآنی را با نظریه داروین آشتی دهد) و غیره و غیره.

باید توجه داشت که پیدایش و فعالیت جریانهای اصلاح دینی در اسلام (همچون دیگر مذاهب) از ضروریات طبقاتی و تاریخی ناشی می شد همانند آنچه در سده های پیشین، باز هم متناسب با تحولات اجتماعی و فکری صورت گرفته بود. مگر معتزله در قرن دوم هجری نبودند که با مطرح کردن اینکه قرآن حادث است نه قدیم (ازلی) یعنی تابع شرایط زمان است نخستین شکاف را در سقف قدسیت مطلق آن بوجود آوردند؟ نمیدانم طی سالهای اخیر چه کسی این بحث عبث را پیش کشیده بود که آیا اسلام فرم پذیر است یا نه؟ اسلام دائم در معرض فرم و تغییر بوده نه فقط بلافاصله پس از مرگ پیامبر، جریان شیعه (و بعدها ۷۲ ملت (یعنی مذهب) که حافظ می گوید) شکل گرفته بلکه حتی در دوره ۲۳ ساله نبوت محمد هم بر حسب نیازهایی که پیش می آمده چیزهایی اضافه یا کم میشده و برخی احکام حتی نسخ می شده است (۸). در اینجا نمی توان به تحولاتی پرداخت که طی ۱۴ قرن در عقاید اسلامی پدید آمده است یا از نقشی سخن بگوئیم که از جمله انتقال فلسفه یونانی در عالم اسلام داشته و مقاومتی که ابتدا علیه فلسفه و منطق یونانی صورت می گرفته یا به پیدایش علم کلام اشاره کنیم که با تلاش فارابی و ابن سینا... به منظور آشتی دادن دین و عقل (فلسفه یونان) در فرهنگ اسلامی جا افتاد و هضم شد (۹) یا از انقلابی فرهنگی سخن بگوئیم که تصوف ایرانی در الاهیات پدید آورد و عشق و زیبایی ناسوتی را با مفاهیم لاهوتی گره زد و یکی کرد و از جمله شاهکار حافظ را پدید آورد (۱۰) تا برسد به نظریه حرکت جوهری ملاصدرا.

هدف از این یادآوری فهرست وار از تلفیق دین و فلسفه و آشتی دادن بین دین و علم این است که بگوئیم که آنچه پس از مشروطیت هم در این زمینه رخ داد ادامه یک تلاش تاریخی و عادی بوده. اگر در عصر جدید یعنی قرنهای ۱۹ و ۲۰ در کشورهای اسلامی (عرب یا غیر عرب) چهره هائی مانند سید جمال الدین افغانی (که در ایران معروف به اسدآبادی است) محمد عبده و رشید رضا صاحب تفسیر «المنار» (مصر)، کواکبی صاحب «طبایع الاستبداد» (سوریه) علی عبدالرازق نویسنده «الاسلام و اصول الحکم» (که به فارسی، «اسلام و مبانی قدرت» ترجمه شده) را داریم، در ایران میرزا حسین نائینی (نویسنده «تنبيه الامه و تنزيه الملة» که سید محمود طالقانی به ترجمه و شرح و بسط آن پرداخت)، شریعت سنگلجی، مهندس مهدی بازرگان، محمد تقی شریعتی (صاحب کانون نشرحقایق اسلامی با یاری طاهر احمدزاده در مشهد) و نیز دکتر علی شریعتی را داریم که هر کدام ویژگی خاص خود را دارند. برخی به دنبال اصلاح دینی و توجیه احکام خارج از حوزه سیاست اند، برخی دیگر اصلاح در حوزه سیاسی را نیز منظور دارند.

مهندس مهدی بازرگان که ۷ سال در مدرسه سانترال پاریس درس ماشین های حرارتی خوانده بود و در ۱۳۱۳ به ایران بازگشته، به تدریس در دانشکده فنی پرداخته بود، در نخستین نوشته خود "مذهب در اروپا" کوشید در برابر موج لامذهبی، یعنی همان عقب نشینی مذهب در برابر علم، بایستد و مشخصاً بگوید که اروپائی ها چقدر به حفظ سنت های خود پایبند اند، به کلیسا می روند و... در جهت آشتی دین و علم در آغاز دهه ۲۰ "مطهرات در اسلام" را مینویسد تا ثابت کند که آنچه در شرع و فقه شیعه طاهر و پاک تلقی شده دلیل "علمی" دارد و آب گر (یعنی میزانی از آب که در حوضی با سه وجب و نیم طول و عرض و ارتفاع باشد) چرا طاهر کننده است. این کتاب هر چند در سالهای ۱۳۴۰ هم تجدید چاپ شد اما از همان سالهای ۱۳۲۰ مورد انتقاد و حتی طنز قرار داشت (۱۱). به هر حال مهندس بازرگان که معتقد بود ایرانی ها روحیه تکروی دارند و با کار جمعی آشنا نیستند تلاش کرد با ایجاد انجمن هائی "روحیه جمعی" را تشویق و تبلیغ کند. نخستین انجمن مهندسی (که در واقع سندیکای مهندسی است) را شنیده ام که او پایه گذاری کرد که سالها دوام داشت و شاید هنوز هم هست. انجمن مهندسی مجله ای صنفی هم منتشر میکرد. در ادامه همین نظر و عمل، انجمن اسلامی دانشجویان، انجمن اسلامی مهندسی، انجمن اسلامی پزشکان، انجمن اسلامی معلمین را هم پایه گذاری یا تشویق و حمایت میکرد. الهام بخش و تغذیه کننده همه این انجمن ها خودش بود که همواره از همکاری دکتر یدالله سبحانی (استاد زمین شناسی در دانشکده علوم دانشگاه تهران) و سید محمود طالقانی سخنران و پیشنماز مسجد هدایت (خیابان استانبول) برخوردار بود.

پس از شهریور بیست و سقوط رضا شاه و تشکیل حزب توده و گسترش افکار ماتریالیستی، با توجه به آزادی نسبی که تا سال ۱۳۳۲ در ایران برقرار بود، تنور بحثهای دینی، ضد دینی، اجتماعی و سیاسی داغ بود. اندیشه های ماتریالیستی و مارکسیستی که با انتشار مجله دنیا توسط دکتر ارانی در ۱۴-۱۳۱۲ در محافل روشنفکران به تدریج مطرح شده بود، نوشته های پرشور و تند احمد کسروی علیه خرافات مذهبی و حملات او به شیعیگری، صوفیگری و بهائیکری تلاش دینداران برای فعالیت چه در قالب اصولگرایی سنتی (از نوع فدائیان اسلام) و چه از نوع متجدد و طبق مد روز همه جا را فراگرفته بود. محافل روشنفکری و دانشجویی از هر نوع، غالباً تحت تأثیر فعالیت حزب توده یا در واکنش به آن بود، در حالی که افراد مذهبی اگر هم اعتقاداتشان را حفظ کرده بودند غالباً آن را مخفی می داشتند یا به اعتقادات مذهبی شان دست کم افتخار نمیکردند. مسلمان بودن مرادف «امل» بودن بود، اما بازرگان نخستین کتاب "ترمودینامیک" را که به عنوان کتاب درسی دانشکده فنی نوشت، با نام خدا آغاز می کند. نگارنده به یاد دارد که در سال ۱۳۴۱ زمانی که وی پیشنهاد کرد که انجمن اسلامی دانشجویان جشن تولد امام زمان (۱۵ شعبان) را در دانشکده فنی برگزار کند از آن استقبال نشد. ما ترجیح میدادیم جشن چیزی را بگیریم که بتوانیم از آن دفاعی هم بکنیم مثلاً تولد امام حسین. اما او معتقد بود که درست چیزی که بحث انگیز است باید برگزار کنیم و به دفاع از آن برخیزیم.

بهرحال، انجمن اسلامی دانشجویان تا آنجا که می دانم در اوایل دهه ۲۰ تشکیل می شود و بازرگان در جلسات آن سخنرانی می کند. سخنرانی ها را خودش با خطی خوب و منظم می نوشت و بر اساس آن، بدون آنکه روخوانی کند صحبت می کرد، مثل کلاس درس. در اعتقادات دینی بازرگان، همواره انطباق و توجیه آن با "علم" حضور دارد. او همه را قبول دارد حتی معجزات را اما برای آنها توجیهی پیدا می کند. بازرگان متعبد ساده نیست. تعبد و تدین او غالباً با توجیهای که به نظر خودش علمی ست تبیین میشود. مهمترین کتاب بازرگان یعنی "راه طی شده" حاصل سه سخنرانی او در انجمن اسلامی دانشجویان در حدود سال ۱۳۲۷ است که بیست سال بعد، کتاب آموزشی مجاهدین بود.

بازرگان در آن سالها (دهه ۱۳۲۰) با سیاست هم کاری ندارد و حتی در جزوه ای به نام "بازی جوانان با سیاست"، جوانان و طبعاً قبل از همه اعضای انجمن اسلامی دانشجویان را به درس خواندن بیشتر و کار یاد گرفتن و آنچه خودش "خدمت به مملکت" می نامید تشویق میکند. با روی کار آمدن مصدق و علاقه مندی بازرگان به سیاست های او (که ملهم



صورت جزوه و کتاب نیز چاپ می شد خوانده بودم. برخی آثار بازرگان و آقای طالقانی را دیده و در برخی جلسات مسجد هدایت و یک بار هم در جشن مبعث که انجمن اسلامی دانشجویان در کوی دانشگاه (امیرآباد) برپا کرده بود و چند صد نفر در آن شرکت کرده بودند حضور پیدا کرده بودم. در آن زمان افکار مذهبی های متجدد حول این دور میزد که باید اسلام را در روزنامه و مجله و رادیو به زبان روز تبلیغ کرد، دبستان و دبیرستان خصوصی با رعایت مقررات و آموزش های اسلامی ساخت. در تهران نشریات متعددی بود از جمله نشریه ای ماهانه به نام "ندای حق" (بصورت روزنامه) که سردبیرش سید حسن عدنانی بود. در قم هم برخی از طلاب و استادان جوان دست به انتشار مجله ای به نام مکتب اسلام (به سردبیری ناصر مکارم شیرازی) و نیز فصلنامه و سالنامه ای به نام مکتب تشیع (که هاشمی رفسنجانی و محمد جواد باهنر آن را می گرداندند) زده بودند. در اواخر دهه ۳۰ در قم برخی از طلاب و تحصیل کرده های حوزه علاوه بر نوشتن مقالات در توجیه احکام اسلامی به ترجمه بعضی کتابهایی که در کشورهای عربی به همین منظورها نوشته شده بود میپرداختند؛ از جمله «عدالت اجتماعی در اسلام» و برخی دیگر از آثار سید قطب (از رهبران اخوان المسلمین مصر) که دو طلبه در آن زمان: سید هادی خسرو شاهی و علی گرامی ترجمه کرده بودند. کتاب دیگری از سید قطب یعنی «در سایه قرآن» را احمد آرام ترجمه کرده بود. تلاش اصلاح طلبان مذهبی در قم و حوزه های دیگر داستان مفصلی دارد که مجال بیشتری می خواهد و لازم نیست از موضوع مقاله فاصله بیشتری بگیریم.

رشد بورژوازی و گسترش اندیشه های نو در برخی کشورهای عربی مانند مصر و لبنان باعث شده بود که در زمینه های گوناگون حتی علمی در آنجا کتابهایی نوشته یا ترجمه شود که در ایران به فارسی ترجمه میشد. در مصر نویسندگان و محققان مدرنی مانند طه حسین، نماینده نویسی مانند توفیق الحکیم، صاحبان اندیشه های مادی مانند شبلی شمیل و نیز فرهنگ نویسی و تدوین دایره المعارف که پیش از ایران در آنجاها پدید آمده باعث میشد عناصر مذهبی متجدد در ایران به تجربه آنها نیز توجه داشته باشند. همین احساس خویشتنمندی و همسایگی فکری شامل تجارب سیاسی دنیای عرب هم میشد. تجربه انقلاب مصر و الجزایر و تجربه وحدت عربی بین کشورهای مصر و سوریه و به ویژه موضوع فلسطین نیز توجه ما را بخود جلب میکرد.

تجربه فعالیت در انجمن اسلامی دانشجویان برای من ادامه یک مسیر خلاف جریان بود که سه سال پیش از آن با ترک تحصیل معمولی در دبیرستان و رفتن برای تحصیل علوم دینی در قم شروع کرده بودم. طی سه سال طلبگی، داوطلبانه سه کلاس سیکل دوم دبیرستان را هم خواندم و به روال تحصیل عادی برگشتم. با رفتن به دانشگاه که برخی از روحانیون

از رؤیای استقلال «بورژوازی ملی» ست) و بعد قبول ریاست هیات خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس است که پای بازرگان به سیاست کشیده شد و بحث های انجمن اسلامی هم به تدریج از مباحث صرفا دینی به سیاست نزدیک میشود. کسانی مانند **مهندس عزت الله سحابی، مهندس علی اکبر معین فر، مهندس کتیرائی و مهندس یوسف طاهری** که اعضای انجمن اسلامی بودند در اوائل سالهای ۳۰ دانشجوی بودند و مجله ای هم به نام "فروغ علم" منتشر میکردند. مهمترین محور فعالیت های انجمن اسلامی "اثبات" کار آمد بودن و علمی بودن اعتقادات مذهبی و نادرستی ماتریالیسم و کمونیسم است. اما باید توجه داشت که آنها در این "مبارزه" لحنی دانشگاهی دارند و این با فحاشی های رایج جریانهای مذهبی آخوندی علیه مخالفین بکلی متفاوت بوده است. نکته گفتنی این است که چون یکی از جنبه های فعالیت های بازرگان و انجمن های اسلامی مبارزه با کمونیسم و ماتریالیسم بود چندان با مخالفت رژیم شاه و دستگاه ساواکش روبرو نبود و میتوانست در دانشگاه و مؤسسات وابسته به آن مراسمی بر پا کند ولی چون گردانندگان انجمن و سخنرانان عموما مصدقی بوده و پس از ۲۸ مرداد بارها به زندان افتاده بودند تحت کنترل قرار داشتند. بازرگان خود نقل میکرد که در سال ۱۳۳۴ وقتی او را به زندان عشرت آباد برده اند دیده است که در زندان کتاب «عشق و پرستش» نوشته او را به زندانیان توده ای داده اند تا بخوانند در حالی که خود او را هم به زندان انداخته اند. این نوعی رابطه وحدت و تضاد با رژیم است که در مبارزه با کمونیسم وحدت داشتند ولی از نظر سیاسی با رژیم در تضاد بودند.

در آن زمان تحصیلات دانشگاهی برای فرزندان طبقات متوسط و پایین هم تا حدی فراهم بود و تحصیل در دانشگاه خرج زیادی نداشت و دانشجویان کمابیش با اعتقادات مذهبی سنتی آشنا بودند ولی با ورود به دانشگاه بسیاری از آنها که در ابتدا نماز هم میخواندند به تدریج از نماز و حتی اعتقادات خود فاصله میگرفتند. پیش از آنکه کسی جلب اندیشه های غیردینی و ضد مذهبی شود، نفس بالا رفتن اطلاعات علمی آنها رابطه شان را با اعتقاداتی که به کلی از مصرف افتاده بود می گسست. انجمن اسلامی دانشجویان در ابتدای امر، چنانکه گفتم، بیشتر جنبه اصلاح دینی داشت اما بعد در نتیجه شرایط سیاسی حاکم پس از ۲۸ مرداد جنبه سیاسی آن افزایش یافت بطوریکه بازرگان، عزت الله سحابی و عباس شیبانی در آن سالها به خاطر فعالیت در «نهضت مقاومت ملی» که بلافاصله پس از کودتا تشکیل شده بود به زندان افتادند. بعدها برخی از فعالین نهضت آزادی معتقد بودند که قبل از دایره سیاسی و تشکیلاتی نهضت، دایره دینی و انجمن اسلامی وجود دارد و باید در آن فعالیت کرد و در آنجا عناصر مناسب را یافت و به نهضت جلب کرد. همان کاری که احزاب سیاسی دیگر با تجمع ها و جنبش های اجتماعی می کنند.

درک تربیت شدگان مکتب بازرگان و انجمن اسلامی دانشجویان از اسلام با درک روحانیون یکی نبود و عموما به تقلید از مجتهد و غیره پایبند نبودند. در خانواده بازرگان، سحابی و دیگران کمتر کسی حجاب داشت. از آنها کسی تصور حکومت آخوندی نداشت. بازرگان به ضرورت دستگاه روحانیت در اسلام باور نداشت و در واقع مشمول اصطلاحی میشد که بعدها پس از روی کار آمدن خمینی آن را اسلام منهای روحانیت معرفی کردند. جریان اصلاح دینی به رهبری بازرگان البته می کوشید در بین روحانیون همفکران و یارانی بیابد و از آنها دعوت می شد در مراسمی که هرچندگاه به مناسبت اعیاد مذهبی برپا می شد سخنرانی کنند. مرتضی مطهری و محمد ابراهیم آیتی، مرتضی جزایری و محمد حسین بهشتی از این دسته بودند.

اکنون به تجربه خاص خودم می پردازم:

پیش از آنکه در سال ۱۳۳۹ به دانشسرای عالی تهران بروم تربیتی دینی داشتم. نماز و دیگر وظایف را انجام میدادم با قرآن و فرهنگ دینی آشنائی نسبی داشتم، با برخی از تلاشهایی که برای معرفی دین به عنوان امری زنده، لازم و منطبق با پیشرفت زمان انجام میشد آشنا بودم. سخنرانیهای رادیویی راشد (خطیب و استاد دانشگاه) که زبانی بسیار ساده و در عین حال استادانه داشت و بیشتر اخلاقی فردی را تبلیغ میکرد و به اصطلاح یک واعظ متجدد بود گوش میدادم و نیز متن سخنرانی هایش را که گاه به

مرا منع می کردند، و در جوی که کسی چندان به اسلام و مذهب توجهی نداشت عنصر فعال انجمن اسلامی دانشجویان شدم. پاییز ۱۳۳۹ هر هفته عصر جمعه در کتابخانه ای که به ابتکار و هزینه خانواده دکتر عباس شیبانی در کوچه ای به همین نام در خیابان امیریه تهران برپا میشد میرفتم. این گویا کتابخانه ای شخصی بوده که بعداً برای عموم در نظر گرفته شده بود و آن را کتابخانه بونصر شیبانی نام داده بودند (شاید به جای بونصر فارابی، آن را چنین نامیده بودند) تعداد حاضران بین ۱۵-۱۰ نفر بود. در هر جلسه یکی موضوعی را که رویش کار کرده بود به صورت سخنرانی عرضه میداشت و بعد مورد بحث و انتقاد قرار میگرفت. کسانی که در آن سال یادم هست سخنرانی کردند ابوالحسن بنی صدر که بیشتر سخنوری کرد، مهندس معین فر که گزارش سفر تحقیقی اش را به ژاپن در باره مقاومت ساختمانها در برابر زلزله ارائه کرد تحت عنوان در کشور آفتاب، جواد فلاطوری که استاد فلسفه در آلمان بود و از تجربه اش در شناخت و تحقیق اروپاییان درباره اسلام صحبت کرد و دکتر اقتصاد (که اتفاقاً در اقتصاد دکترا داشت) و یکی هم محمد حنیف نژاد دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج که درباره مطالعه (و نه قرائت) قرآن صحبت کرد. این اولین بار بود که میدیدم کسی برای فهم اسلام و وظایف مسلمانی به قرآن به عنوان یک جزوه راهنما و خودآموز برخورد میکند، قرآن با قطع جیبی با ترجمه مهدی الهی قمشه ای در دست داشت و برای یافتن شاهد حرفهایش، آن را مثل یک دفتر معمولی ورق میزد و این برخورد در نظر ما رهیافت جدیدی به قرآن بود. صراحت و صداقت و جدیتش و مطالعه ای که کرده بود برای همه جالب بود اما نه چیزی که همه حوصله پیگیری اش را داشته باشند. در آن سخنرانی او قرآن را تنها منبع معتبر برای درک اسلام می دانست نه احادیث و گفتار روحانیون. جلسه که تمام شد با هم تا پارک شهر و از آنجا تا اتوبوس های کرج که به نظرم در میدان مجسمه بود راه رفتیم و حرف زدیم. خیلی از عقب ماندگی و فساد روحانیون حرف زد. کتابی هم در آن زمان خوانده بود که از آن مثال می آورد. نویسنده کتاب یکی از روحانیون اصلاح طلب و منتقد در عراق بود به نام شیخ محمد خالصی که حیدرعلی قلمداران (معلم در قم و نویسنده ای منتقد که پس از انقلاب چند بار از سوی حزب الله مورد سوء قصد قرار گرفت) آن را ترجمه کرده بود، کتابی در انتقاد از وضع مسلمانان و روحانیت و دفاع از اسلام اصیل. در جلسات هفتگی انجمن غیر از بحث درباره موضوعاتی که به تبیین و توضیح مفاهیم اسلامی بر می گشت، به برخی تجارب سیاسی هم پرداخته میشد. در آن زمان، اوایل دهه ۱۹۶۰ سالهای التهاب در کشورهای عرب بود، وحدت مصر و سوریه، جنگ الجزایر (که ما بخاطر مسلمان بودن الجزایریها اهتمام خاصی بدان داشتیم) کنفرانس باندونگ و کشورهای غیرمتعهد. کسانی که در انجمن اسلامی بودند مانند خود بازرگان علاقی خاصی به جنبش ملی و شخص مصدق و نظایر او در خاورمیانه و جهان داشتند. ما درباره سوکارنو هم علاقه داشتیم بدانیم. جوانی مشهدی به نام شریفیان مخفیانه از مرز گذشته و مدتی را در عراق و کشورهای عربی گذرانده بود و یادم نیست که خودش آمد تجربه اش را گفت یا اینکه از دیگران در باره او شنیده ام.

در آن زمان برای ما طبیعی بود که اعتقاد به قرآن و اسلام بکلی از آوندها و آخوندیسیم جداست. به گمانم حدود یک سال بعد، در جلسه ای از انجمن اسلامی دانشجویان که در منزل لطف الله میثمی (دانشجوی فنی و عضو انجمن) بر پا شده بود و یکی از روحانیون به اصطلاح روشن آن روزها به نام سید مرتضی جزایری که از جهاتی همدرس و همردیف مطهری محسوب میشد و به آیت اله میلانی (مشهد) بسیار نزدیک بود، طبق دعوت آمده بود تا برای ما که آن روز بیش از ۵۰ نفر گرد آمده بودیم سخن بگوید. آنجا هم همهء تلاش ما مصروف زدودن خرافات از اسلام میشد و ارائه چهره ای عقلائی و مهربان و بالنده و درخور روز از آن. وقتی صحبت جزایری به پایان رسید حنیف نژاد که دانشجوی کشاورزی کرج بود در نقد یا تکمیل حرفهای جزایری گفت همه بلاهاتی که مسلمانها میکشند از دست هم لباسی های شماست (یعنی آوندها). و جزایری چاره ای جز پذیرش آن نداشت و تأیید کرد. این نمونه ای بود از نگاهی که در انجمن اسلامی نسبت به روحانیت وجود داشت. در واقع اسلام بدون روحانیت. انجمن اسلامی تحت تأثیر جو سیاسی داخل کشور (آزادی

فعالیت جبهه ملی و دیگر احزاب) و نیز جو سیاسی مبارزاتی در کشورهای جهان سوم، کشورهای غیر متعهد، شور و هیجان ناسیونالیستی و ضد استعماری در کشورهای عرب و بویژه جنگ استقلال در الجزایر قرار داشت. ما اخبار این مبارزات را دنبال میکردیم، در آنچه در دسترسمان بود فعالانه شرکت میکردیم. فعالان سابق انجمن که دیگر دانشجو نبودند از جمله دکتر **کاظم سامی** (۱۲)، در کادر انجمن هم فعال بود. انجمن مجله ای منتشر میکرد به نام **"پیکارانیدیشه"** (۱۳) که در واقع به معنای مبارزه نظری و دفاع از باورهای اسلامی در برابر مخالفین و ماتریالیستها ست. بر سر لوحهء نشریه نوشته بود: **"پیکار اندیشه سرود زندگی و به گفته سرباز سنگر خدا پرستی خود زندگی است"** (که اشاره است به سخن منسوب به حسین بن علی که زندگی یعنی داشتن عقیده ای و پیکار در راه آن: «ان الحیاء عقیده و جهاد»). در شماره اول مقاله ای بود در باره جنگ الجزایر و چون جبهه آزادیبخش الجزایر به تازگی یک دولت موقت به رهبری **"فرحت عباس"** تاسیس کرده بود، عکسی بزرگ و رنگی هم از وی ضمیمه هر نسخه به خریدار هدیه داده میشد. در انجمن اسلامی، ما با دیگر محافل مذهبی که سلیقهء ما را نداشتند یعنی از روحانیت و خمینی در بست پشتیبانی می کردند، یا به سیاست روز چندان کاری نداشتند (مانند جلسات درس فلسفی محمد تقی جعفری تبریزی) یا با محافل ضدبهبایی شیخ محمود حلبی (معروف به انجمن حجتیه) یا محفل هفتگی «فرهنگ نخی» مربوط بودند پیوند و همکاری نداشتیم.

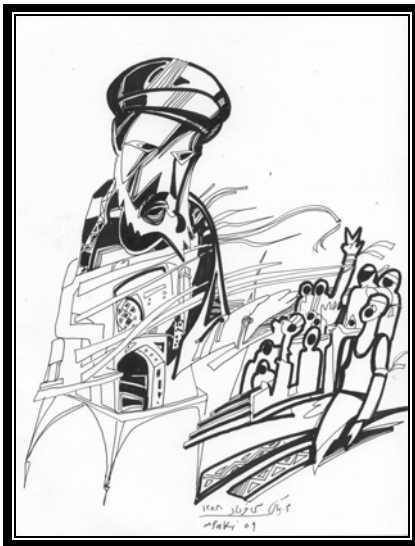
در همان سال ۳۹، کمیته (یا شورای) مرکزی انجمن برای انتخاب اعضای جدید این شورا فراخوان داده بود. اطاق بزرگ (پنج دری) منزل هاشم صباغیان (که به نظرم تازه از دانشکده فنی فارغ التحصیل شده بود) پر بود. هیأت جدیدی برای مرکزیت انجمن انتخاب شدند: **محمد حنیف نژاد** (کشاورزی)، **محمد بسته نگار** (حقوق)، **علی آیت الهی** (پلی تکنیک)، **سرکاراتی** (پزشکی)، **عبدالصمد** (فنی)، **عباس انوشه** (تکنولوژی نارمک) و **من** (دانشسرای عالی). این دوره فعالیت انجمن بکلی با آنچه قبلاً بود تفاوت داشت.

اولین کاری که شورای جدید انجمن کرد تهیه و پخش بیانیه ای بود در قطعی بزرگ و روزنامه ماند، که درک و انتظار ما را از مسلمان بودن به معنای ضدیت با خرافات و سنتهای شرم آوری که به نام اسلام رایج شده نشان میداد. ما را در قبال آنچه در جامعه می گذرد و حقوقی که پایمال میگردد مسؤول می شناخت و به مبارزه دعوت میکرد و مبارزه با مفاسد و ستمهای اجتماعی و ستمکاران حاکم را ادامه سنت و فریضه ای میدانست که در اسلام به ویژه شیعه رایج بوده با این یادآوری که امامان شیعه بخاطر موضعی که علیه ستمگران میگرفته اند همه کشته، زندانی یا مسموم شده اند. انجمن اسلامی در هر دانشکده وضع خاص خودش را داشت و مستقل بود و کار شورای مرکزی هماهنگی بین آنها بود. آنها به ابتکار خود از کسانی برای سخنرانی در جلساتی کوچک یا بزرگ دعوت میکردند. سخنرانان از اعضای سابق انجمن اسلامی بودند یا نزدیکان به آن، که امروز به عنوان ملی- مذهبی شناخته میشوند. تا آنجا که یادم هست مهندس شکیب نیا (که پست مهمی در شرکت مخابرات ایران داشت درباره اینکه چرا ارزش از کار حاصل می شود و پول نباید ارزش افزا باشد)، مهدی مظفری (امروز استاد دانشگاه در دانمارک درباره نقش تبلیغات در رژیم شاه)، حسام انتظاری از کمیتهء اجرائی نهضت (دربارهء ضرورت تشکیلات و نیز محمد توسلی در همین موضوع) همچنین جلال فارسی، اینها آمدند و در جلسه انجمن اسلامی دانشجویان دانشسرای عالی صحبت کردند. ما در سال ۱۳۴۰ یک جشن بزرگ تولد امام حسین هم بر پا کردیم با شرکت چند صد نفر در محوطه رستوران. در این جشن مهندس بازرگان یک سخنرانی زیر عنوان **"اسلام جوان"** ایراد کرد که ما آنرا چاپ و منتشر کردیم. چنانکه مرتضی مطهری نیز که روحانی و استاد دانشگاه بود و دکتر محمود صناعی رئیس دانشسرای عالی (که از نویسندگان مجلهء سخن بود و گرایش سوسیال دموکراتیک داشت) سخنرانی کردند. شرح این مراسم را کیهان در صفحه اول چاپ کرد. جمله ای معروف منسوب به امام حسین **"ان الحیاء عقیده و جهاد"** را یکی از اعضای انجمن به نام **"وفادار"** اهل همدان با خط زیبا بصورت تابلو نوشت که با رنگ طلائی چاپ کردیم. (گفتنی ست که چند چاپخانه حاضر نشدند آن را چاپ کنند و کسی که

«شرکت انتشار» (که با سهام کوچک تشکیل شده بود و طبق طرحی بود که «سرمایه داری مردمی» یا *capitalisme populaire* نامیده می شود) یا مدارسی که این جریان دارا بود مانند دبیرستان و هنرستان نارمک و مانند آنها در شهرستانها عملاً گستره فعالیت نهضت آزادی را تشکیل میدادند.

انجمن اسلامی به مناسبت‌هایی مانند نوروز و غیره با انجمن‌های اسلامی مهندسی و غیره پیک نیک هم بر پا میکرد. یک پیک نیک در عید سال ۱۳۴۰ برپا شد. با چند اتوبوس به باغی رفتیم که متعلق به یکی از ارادتمندان آقای طالقانی به نام حاج سعادت بود در حوالی سد کرج. جوی بود حاکی از دوستی با کسانی که از قبل آنها را نمی شناختم، جوی تقریباً بدون امتیازهای مقامی و شغلی، جوی که برایم فراموش نشدنی بود. همه در کارهای بزرگ و کوچک شرکت می کردند. مهندس بازرگان با ما در صف غذا به نوبت ایستاده بود. مسابقه در سخنرانی کوتاه روی موضوعاتی که به قرعه گذاشته شده بود. بعد، بازدید از سد کرج برای گردش علمی و آشنایی با جوانب علمی و اقتصادی آن با برخی توضیحات دکتر سبحانی، و سپس دیدار دسته جمعی از بخش‌های مختلف مؤسسه سرم سازی رازی حصارک که گویا مهندس بازرگان در گسترش آن نقشی داشته بود. پس از بازدید از مؤسسه، یادم هست که در آمفی تئاتر مؤسسه رازی حصارک، بازرگان برای حاضران یک سخنرانی کرد. تریبون در وسط صحنه بود و زیر عکس شاه قرار داشت. بازرگان همین که پشت تریبون قرار گرفت متوجه شد که زیر عکس شاه ایستاده، فوراً رفت و در گوشه سن (صحنه) ایستاد و گفت «ما از کوبیسم خوشمان می آید!» که همه اشاره اش را فهمیدند و کف زدند.

انجمن اسلامی در کنار انجمن‌های مشابه خود در تهران و شهرستان‌ها با کتاب‌ها و جزوات و سخنرانی‌هایی که تغذیه‌کننده اصلی و خط دهنده آن مهندس بازرگان بود در سال ۱۳۴۱ حتی کنگره ای هم در تهران تشکیل دادند به قصد اینکه دامنه فعالیت‌های خود را گسترش دهند و دوام بخشند. انجمن‌هایی که توانسته بودند شرکت کنند پیام فرستاده بودند از جمله انجمن اسلامی بانوان با امضای **پوران بازرگان**. انجمن یک



تلاش فرهنگی و نظری بود برای دفاع از دینداری در برابر ماتریالیسم و بیدینی، دفاع از آنچه «اسلام راستین» و «فارغ از خرافات» نامیده می شد. اما این تلاش به هیچ رو جدا از هویت طبقاتی و سیاسی نبود. جریانی بود از طبقه متوسط معتقد به «دولت قانون» و رشد آزاد سرمایه که بورژوازی و خرده بورژوازی در آن برای خود نقش «بورژوازی ملی» قائل بودند؛ جریانی مصدقی و مخالف با رژیم حاکم که اعضایش در سالهایی که من در آن فعالیت می کردم با نهضت آزادی و جبهه ملی همراه بودند. محمد حنیف نژاد در عین عضویت در انجمن اسلامی، نماینده دانشجویان وابسته به جبهه ملی در دانشکده کشاورزی کرج در کمیته دانشگاهی جبهه ملی و نیز در شورای دانشجویان نهضت آزادی بود. همین طور مهندس

در خیابان شاه آباد پذیرفت و چاپ کرد ما را لو نداد. اما مسؤول چاپخانه ای دیگر به خاطر چاپ قبض کمک به زلزله زدگان قزوین، ما را به ساواک لو داد و اوراق توقیف شد. تابلو را در پایان مراسم به حاضران هدیه دادیم. یک پار دیگر هم تابلویی با آیه «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ اجْرًا عَظِيمًا» چاپ کردیم که آقای احمد آرام آن را برایمان چنین ترجمه کرد: «خداوند با دادن پاداشی بزرگ، جهاد کنندگان را بر خانه نشینان برتری بخشیده است». هر دو تابلو از پرونده کیفرخواست محاکمه آقای طالقانی سردر آورد و در کنار اتهامات دیگرش او را به ده سال زندان محکوم کردند. در انجمن اسلامی دانشجویان، دختران هم عضویت داشتند که مسؤولشان **فاطمه حریری** بود. ما بر حسب ابتکار خود برنامه‌های دیگری هم داشتیم از جمله تشویق مطالعه کتابهای مورد نظرمان (دینی و غیر دینی، اما نه ضد دینی) و مقالاتی که اسلام را به نحوی امروزی معرفی میکردند. تشکیل هسته‌های مطالعاتی، پیشنهاد نوشتن مقاله یا نقد یا گزارش سفر نیز در برنامه ما می گنجید. به یاد دارم که لیستی قریب ۵۰ کتاب موجود در بازار که اغلب آنها مذهبی نبودند ولی به مسائل اجتماعی و فکری و سیاسی میپرداختند تهیه کرده بودیم و به اعضای انجمن که برای تعطیلات تابستان به شهرستانهای خود میرفتند میدادیم تا حتی الامکان برخی از آنها را مطالعه کنند و با دستاوردی باز گردند.

گاه به مناسبت اعیاد مذهبی مانند عید میبعث (۲۷رجب)، ۱۵ شعبان نیز مراسمی بر پا میشد. دوبر در رستوران بزرگ کوی دانشگاه - امیرآباد - عید میبعث گرفته شد. یکی در سال ۱۳۳۸ که مهندس بازرگان سخنران اصلی بود و در آن از این ایده دفاع کرد که اسلام فراتر از سنت‌هایی ست که ما به آنها عادت کرده ایم و هیچ لزومی به رعایت آن سنت‌ها نیست مثلاً ضرورتی ندارد که مسجد گلدسته داشته باشد یا مردم روی فرش زیلو بنشینند. مسجد میتواند سالنهای مدرنی باشد با میز و صندلی. ارفرم و مدرنیته اسلامی آن زمان این بود. چنان که لزومی ندارد برای فهم اسلام از روحانیت دستور بگیریم. اسلام را بدون روحانیت میتوان فهمید و پیروی کرد (و طبیعی ست که این رقابت و چالشی آزاردهنده در برابر روحانیت تلقی می شد). این مطالب در یک گزارش انتقادی که یک طلبه به نام سید عبدالرضا حجازی (۱۴) در قم تحت عنوان "در جشن دانشگاه چه گذشت" منتشر کرد جنجال برانگیخت. (آخر یک «فکل و کراواتی» روحانیت را زیر سؤال برده بود!). من که آن زمان هنوز در قم بودم به یاد دارم که آیت اله بروجردی دستور داده بود که به حجازی به خاطر دفاعش از روحانیت جایزه ای بدهند (۷۰۰ تومان آن زمان). سخنران دیگر آن جلسه **حسن صدر** بود، وکیلی زبردست و خطیب. او نویسنده چند کتاب از جمله "الجزایر و مردان مجاهد" است که مصدق بر آن تقریظ (تأیید) نوشته بود و نیز کتاب «دفاع دکتر مصدق از نفت در زندان زرهی» و همچنین کتابی درباره «حقوق زن در اسلام». حسن صدر در سفر دکتر مصدق به لاهه در جریان دآوری مربوط به نفت، به عنوان حقوقدان با وی همراه بوده است. جشن دیگری هم در سال ۱۳۴۰ در همان کوی دانشگاه - امیرآباد - برپا کردیم که برای گرفتن اجازه اش نه تنها با سرپرست کوی، بهمنش (که می ترسیدیم ما را به پلیس تحویل دهد) تماس گرفتیم و موافقتش را جلب کردیم، بلکه همراه حنیف نژاد به دفتر دکتر احمد فرهاد رئیس دانشگاه رفتیم و از او اجازه خواستیم.

در انجمن اسلامی کلاسهای آموزشی هم ترتیب میدادیم. ما از برخی از شخصیتها مثل مرتضی مطهری، مرتضی جزایری، علی گلزاده غفوری خواهش کرده بودیم که در باره برخی مسائل که ما پیشنهاد میکردیم و مورد تأییدشان قرار میگرفت کلاس بگذارند. دو کتابچه «اسلام و اعلامیه جهانی حقوق بشر» از **علی گلزاده غفوری** و «علل گرایش جوانان به مادی گری» از مرتضی مطهری حاصل همین تماسهاست که کار ویراستاری آنها را من به عهده داشتم. هر هفته شب جمعه هرکس از ما معمولاً به مسجد هدایت، خیابان استانبول، میرفت که آقای طالقانی پس از نماز جماعت تفسیر قرآن میگفت و بعدها تحت عنوان "پرتوی از قرآن" چاپ شد. (در ۶ جلد). این مناسبتی برای ارتباط ما با دیگر دانشکده‌ها، با دوستان همفکر در شهرستانها، با اشخاص و تمایلات ملی حتی لائیک بود. مسجد هدایت شب جمعه کانون اپوزیسیون اسلامی (از نوع گرایش بازرگان) بود. همین جریان بود که با دیگر شبکه‌های فعالیت‌هایمان

محمد توسلی در ایران و سپس در آمریکا و نیز دکتر مصطفی چمران در آمریکا، من در سه تشکل فعال بودم ولی بودند کسانی از انجمن که فعالیت سیاسی نداشتند مانند کاظم اکرمی (که در رژیم کنونی وزیر آموزش و پرورش شد) یا علی آیت اللهی (که معاون وزیر دفاع شد). اعضای نهضت آزادی به خاطر آنکه (برخلاف جبهه ملی) نوک حمله را متوجه شاه نیز می کردند و او را به خاطر دخالت در امور کشور مسؤول و ناقض قانون می شناختند بارها به زندان افتادند. بازرگان و طالقانی در دادگاه نظامی به ۱۰ سال زندان محکوم شدند (۱۳۴۲).

انجمن اسلامی جریانی بود که خود را تابع روحانیت و مقلد مجتهدی نمی دانست و از اسلام سنتی فاصله می گرفت، اما مرزبندی روشنی هم با آن نداشت و در شرایطی می کوشید خود را با آنها هماهنگ سازد و از قدرت بسیجی که روحانیون داشتند در راه اهدافی که خود دارا بود و فکر می کرد کاملاً اسلامی ست استفاده کند. همبستگی محتاطانه با موج مخالفتی که روحانیون از جمله خمینی با فرم های ۶ بهمن ۱۳۴۱ (موسوم به انقلاب شاه و ملت) از خود نشان دادند، یا حفظ روابط با آیت الله میلانی در مشهد به خاطر تمایلش به مصدقی ها، ستیز با ماتریالیسم و بیدینی در کتاب های آموزشی و سخنرانی ها و فاصله گرفتن از آن آشکار بود و همین رژیم شاه را تشویق می کرد که نسبت به انجمن در عین کنترل و مراقبت آن، سختگیری نکند. آخر انجمن ممکن بود از «افتادن برخی جوانان به دامان کمونیسم» جلوگیری کند! انجمن اسلامی دانشجویان پس از دستگیری سران نهضت آزادی در اوایل بهمن ۱۳۴۱ دیگر دوام نیاورد و تا آنجا که به یاد دارم فعالیتش به کلی متوقف شد. گفتنی ست که نه جبهه ملی و نه نهضت آزادی حرفی علیه فئودالیت (یا نظام پیشاسرمایه داری) نداشتند که بزندان جز شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه!» (۱۵). من و چند نفر دیگر هر فعالیتی (همه مخفی) که داشتیم در رابطه با نهضت بود. در تمام سالهای ۱۳۴۰ دیگر یاد نیست که نامی از فعالیت انجمن اسلامی دانشجویان شنیده باشم. در نیمه سالهای ۱۳۴۰ که حسینییه ارشاد فعالیت داشت و اصلاح طلبان مذهبی دست به فعالیت های تازه ای زدند که مؤثرترین سخنرانی های دکتر علی شریعتی بود، انجمن اسلامی دانشجویان به فعالیت باز نگشت. در همین سالها گهگاه انجمن اسلامی مهندسی جلساتی برگزار می کرد که برخی نوآوران دینی روحانیت هم در آن شرکت و سخنرانی می کردند مانند شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی که کتاب «شهید جاوید» را نوشت و تفسیری مادی، سیاسی از حادثه کربلا و «قیام حسین بن علی» ارائه داد، یعنی او را مردی سیاسی نشان داد که ولو به قیمت جانش حاضر نشده تسلیم قدرت جدید (یزید) شود و من برای اولین بار از او می شنیدم که امام حسین قبل از مایه گذاشتن از جان، مال و ثروتش را مایه گذاشته و شرحی مبسوط درباره ثروت امام داده بود که کسی از آن سخن نمی گوید. با اینکه آیت الله منتظری و مشکینی بر این کتاب تقریظ نوشته و آن را تأیید کرده بودند سروصدای فراوان برانگیخت و واپسگرایان روحانی او را طرد و تکفیر کردند و کتابش از بازار جمع شد. جوّ چپ که آن سالها بر جهان (از ویتنام تا چین و کوبا و جنبش مه ۱۹۶۸) و نیز در ایران غالب بود باعث می شد که متولیان دین هم با دیدهء منطق و عقل (به طور نسبی) به دین بنگرند. طالقانی و بازرگان از اعتقاد به انتظار امام دوازدهم شیعیان، نه افسانهء «ظهور مردی که بیش از هزار سال پیش در چاهی در شهر سامرای عراق پنهان شده»، بلکه اشاره ای می دانستند به اعتقاد به آینده ای عادلانه که «حکومت جهانی واحد» (عنوان جزوه ای از بازرگان) را نوید می دهد. ما نسبت به جنبش انقلابی و جنگ استقلال در الجزایر بسیار حساس بودیم. نماینده ای از جبههء آزادیبخش به نام آیت شعلال که از ایران دیدن می کرد به مسجد هدایت هم آمد و سخنرانی کرد. در سال های ۱۳۴۰ هوا برای افکار دینی سنتی پس بود و شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی بر سر منبر از چه گوارا تجلیل می کرد و طالقانی آرزو می کرد که کاش می شد برای چه گوارا (که به تازگی کشته شده بود) مجلس ترحیم و یادبودی در مسجد هدایت برپا کند و نمونه های فراوان دیگر که در جای دیگری باید گفت (۱۶).

معدودی از فعالین انجمن اسلامی که در نهضت آزادی هم فعال بودند در تلاش برای کشف راه های «مبارزه با امپریالیسم» به نقد سیاسی نهضت

آزادی رسیدند و در جوّ جهانی که از تجارب و نبردهای انقلابی سرشار بود و با توجه به شکست احزاب و جریانهای رفرمیست، از جبهه ملی و نهضت آزادی و روحانیت و نیز حزب توده در خرداد ۱۳۴۲، راه حل خروج از بحران سیاسی را در پیش گرفتن مبارزه انقلابی مخفی و حرفه ای دیدند. با این گسست سیاسی، گروهی که بعدها «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام گرفت پایه گذاری شد. گزینش راه انقلاب در عین حفظ چارچوب نظری اعتقادات اولیه اسلامی، این گروه را که دیگر با انجمن اسلامی و نهضت آزادی فاصله اش بیشتر می شد به تدریج به آموزش های چپ در نظر و عمل نزدیک کرد. سازماندهی، همان سازمان انقلابیون حرفه ای لبنی بود و درک و تفسیر پدیده های اجتماعی و سیاسی و تاریخ به ماتریالیسم تاریخی نزدیک و نزدیکتر گشت بدون آنکه طبق همان آموزشهای بازرگان که در انجمن آموخته شده بود، پیوند فکری ما با اعتقاد به نیروی قادر ماورای طبیعی بریده شود.

اگر مهندس بازرگان اسلام خود را با محک های علمی (فیزیک و ترمودینامیک...) می سنجید، مجاهدین در پیمودن راه مبارزه ضد امپریالیستی خود و تلاش در راه آنچه به نفع ستمدیدگان جامعه می دانستند تنها به گرفتن تأییدی بر برداشت خود از دین اکتفا می کردند. اگر برای مهندس بازرگان مهم بود که برای ماهیت جن و فرشته توضیحی دست و پا کند و آنها را انرژی معنا می کند، برای کسانی که به مجاهدین پیوستند هیچ اهمیتی نداشت که قرآن به هفت طبقه در آسمان و زمین باور دارد. اما مهم بود که وقتی در نتیجه تجربه و مطالعه خویش فهمیده اند که کار منشأ ارزش است آیه ای هم در قرآن پیدا کنند که این را تأیید کند (و آن لیس للانسان الا ما سعی: واینکه برای انسان هیچ نیست جز آنچه کوشیده است سوره ۵۳ النجم آیه ۳۹). مجاهدین که از درون انجمن اسلامی و نهضت آزادی سربرآوردند دیگر هدفشان اصلاح دینی نبود. سیاست و توجه به مسائل زنده اجتماعی آنان را از پرداختن به الاهیات و تفسیرهای آن تا حد زیادی بی نیاز کرده بود.

گرایش انجمن اسلامی و نهضت و کلاً طرفداران مکتب بازرگان عملاً دو جناح شدند: اقلیتی راه انقلاب و مبارزه با امپریالیسم پیمودند و رادیکالیسم، آنان را به مدارج بالاتری ارتقاء داد ولی اکثریت افراد این طیف در عین حفظ یا بیان عواطف خود نسبت به مجاهدین، در عمل با آنان همراهی نکردند و طیف ملی مذهبی را که امروز بقایایش را می بینیم نمایندگی می کنند (۱۷).

سفر به قم با درگذشت آیت الله بروجردی

نهاد روحانیت شیعه که در ایران به صورت یک قدرت موازی از عهد صفویه به بعد در کنار حکومت خودنمایی می کرد، گاه دست در دست حکومت داشت و زمانی برای به دست آوردن سهم بیشتر از قدرت سیاسی در رقابت با آن بسر می برد. در آن عهد مراجعی وجود داشتند مانند مجلسی، و نیز شیخ بهاء الدین عاملی (شیخ بهائی) که نخستین رساله عملیه را به فارسی به نام «جامع عباسی» نوشت. (در رساله عملیه برای شیعیان شرح داده می شود که وظایف عملی شان در برابر خدا و افراد جامعه چیست از عبادات تا معاملات و امور دیگر). علت اهمیت مذهب شیعه و نظریه پردازان و کارگزارانش این بود که اینان ایدئولوژی نخستین حکومت مرکزی ایران را پس از قرنهای ملوک الطوایفی فراهم کرده بودند تا در برابر خلافت عثمانی (سنی)، ایران واحد و متمرکز شیعی یا بگیرد. و طبیعی بود که آنها در قدرت سیاسی حق آب و گل داشته باشند. روحانیت شیعه (و تئوریزه کردن مرجعیت و ضرورت تقلید هر فرد شیعه از یک مجتهد) به تدریج جا افتاد و در زمان آیت الله سید حسین بروجردی به گسترده ترین حد از نفوذ خود رسید. از نیمه دوم دهه ۱۳۲۰ تا پایان دهه ۱۳۳۰، او بر دنیای شیعه (ایران، و بخش هایی از عراق، لبنان، پاکستان و افغانستان و هرجای دیگر که شیعیان بودند) نفوذی چشمگیر داشت. مدارس متعدد برای طلاب حوزه های علمیه دینی و اقامت و هزینه زندگی آنان فراوان برپا کرد، در شهرهای بزرگ چند کشور شیعه نشین نماینده داشت. وجوهات شرعی (زکات و خمس و سهم امام و غیره) از همه جا به سوی قم (که «دربار» او قرار داشت) بدون هیچ کنترل رسمی و بانکی سرازیر بود. مجتهدین جامع الشرایطی که ممکن بود رقیب او محسوب شوند یکی پشت سر دیگری

درگذشتند از جمله آیت الله صدر (که به گفتگو و روابط با اهل تسنن اهتمام می ورزید و در لبنان هم نماینده ای داشت)، آیت الله محمد تقی خوانساری (که قاطعانه «حکم» ملی شدن صنعت نفت را به حمایت از مصدق صادر کرده بود) و آیت الله حجت. پس از جنگ جهانی دوم مجتهدین بزرگی که بطور نسبی دارای افکاری باز و بردبار بودند از سید ابوالحسن اصفهانی مقیم نجف گرفته تا برخی دیگر که برشمردیم از دور خارج شدند و جای آنها را بروجردی گرفت. رساله عملیه او به نام توضیح المسائل تلاش نوینی بود برای گسترش هرچه بیشتر نفوذ یک مرجع تقلید در بین مردم عادی.

بروجردی کودتای ۲۸ مرداد را تأیید کرد و به شاه تبریک گفت. طی سال های دهه ۱۳۳۰ رابطه بین دربار و قم ادامه داشت. شاه که زیر فشار آمریکایی ها و با روی کار آمدن کندی ناگزیر بود اصلاحات ارضی را در ایران به اجرا درآورد (هم از اینرو که گسترش سرمایه داری نیاز سرمایه جهانی بود و هم از اینکه آمریکا از خطر کمونیسم می ترسید) با مخالفت بروجردی روبرو بود و اصلاحات ارضی عملاً نتوانست به اجرا آید تا زمانی که بروجردی درگذشت (فروردین ۱۳۴۰).

با مرگ بروجردی جهان شیعه با خلأ قدرت روبرو گشت و هیچ بدیل شایسته ای وجود نداشت. شاه نمی خواست که مرجع بزرگ تقلید در قم باشد لذا برای آیت الله حکیم که عراقی بود و در نجف می زیست تلگرام تسلیت فرستاد. در ایران چند نفر بودند مانند آیت الله سید کاظم شریعتمداری و گلپایگانی و مرعشی نجفی در قم، آیت الله میلانی در مشهد و دیگران (خمینی هنوز مطرح نبود زیرا او هنوز رساله عملیه نداشت. خمینی استاد در حوزه دینی قم بود، اما به عنوان مجتهد اعلم که از او تقلید کنند شناخته نمی شد. او در سالهای ۱۳۴۰ با استفاده از نردبان سیاست به مقام مرجعیت رسید. او اولین مرجع تقلید است که عمدتاً به خاطر مواضع سیاسی اش علیه شاه به مرجعیت رسید.



اصلاح طلبان دینی چه در لباس روحانی مانند مطهری و طالقانی و... چه در لباس شخصی مانند مهندس مهدی بازرگان به فکر شورای مرجعیت افتاده بودند تا به اصطلاح این نهاد رهبری شیعه را از افتادن به این دام که همه کارها به یک نفر و اطرافیانش بیفتند جلوگیری کنند. کسی که مرجع تقلید می شد مانند بروجردی، به رغم سالخورده گی و گوش بسیار سنگین (خود بروجردی) یا نایبنا (مانند آیت الله قمی در نجف) همچنان حق داشت که در امور کوچک و بزرگ دینی و غیر دینی دخالت کند و سرنوشت زندگی فردی و اجتماعی میلیونها نفر شیعه به او سپرده می شد. در یک هیأت نمایندگی متشکل از دهها نفر از طرف انجمن های اسلامی دانشجویان و غیره برای شرکت در مراسم بزرگداشت آیت الله بروجردی در مسجد اعظم قم و طرح تصوراتی که خود از اسلام و مرجعیت شیعه در

شرایط آن زمان داشتیم به قم رفته بودیم. در اتوبوس در نیمه راه یکی از اعضای سابق انجمن که دیگر عضو انجمن اسلامی مهندسين بود به نام حسن عرب زاده برخاست کمی صحبت کرد و شعار داد با امید به اینکه «حکومتی داشته باشیم مثل ۷ سال پیش» یعنی حکومت مصدق. در جو خفقان زده آن سالها برای من این شعاری به یاد ماندنی بود. در مجلس چند هزار نفره مسجد اعظم قم یکی از مسؤولین با سابقه انجمن، مهندس هاشم صباغیان، بیانیه انجمن را خواند که تا حدودی پیشنهاد «شورای مرجعیت» در آن گنجانده شده بود. به چند مجلس و مناسبت دیگر هم دسته جمعی رفتیم که تقریباً همان «وحدت حوزه و دانشگاه» را که پس از انقلاب رژیم پیش می کشید تداعی می کند.

سفر دوم ما به قم زمانی ست که در سال ۱۳۴۱ خمینی را پس از دستگیری اول آزاد کرده بودند. جمعیت مردم از شهرهای مختلف به سوی خانه خمینی که حیاط بزرگی داشت سرازیر بود. ما هم دسته جمعی و با پلاکارد و شعار رفتیم. خمینی در یک پنجدری بزرگ کنار دریچه نشسته بود و دستش را از دریچه بیرون آورده روی متکا گذاشته بود تا مردم صف بسته دستش را به احترام و انقیاد ببوسند. ما در این صف نرفتیم و در جای دیگری باقی ماندیم. در همان منزل با جمعیت کثیری که حضور داشتند بلندگو و تریبونی هم بود که کسانی نظر و پیام و حرف خود را خطاب به خمینی و جمعیت حاضر می گفتند. خواست ما در نوشته ای که خواندیم تا آنجا که یادم هست این بود که روحانیون در مبارزه با حاکمیت، به جای مخالفت با اصلاحات ارضی و شرکت زنان در انتخابات و... با مداخله آمریکا و اسرائیل در امور ایران مخالفت کنند و در برخورد به رژیم شاه هیچ سازشی از خود نشان ندهند و با یادآوری برخی آیات قرآنی نتیجه می گرفتیم که تا محو کامل دشمن باید به پیش رفت. سپس ما از خمینی وعده ملاقات خصوصی خواستیم که موافقت نکرد به این دلیل که من از «آقایانی که تشریف دارند چیزی پنهان ندارم». برخی شاگردانش از جمله خلخالی که می شناختم حضور داشتند. من که سخنگوی جمع بودم گزارشی دادم از فعالیت های انجمن که با الهام از افکار بازرگان و طالقانی انجام می شد و هدف از آنها فهم و بحث مسائل اسلامی ست و نیز کلاس های آموزشی که زیر نظر مطهری و علی غفوری و مرتضی جزایری و محمد تقی جعفری تبریزی داشتیم و اضافه کردم که در مباحث ایدئولوژیک و تحلیل اقتصادی کمبودهای چشمگیر داریم و اینکه در این موارد باید کار مناسب صورت گیرد تا بتوان در برابر مکاتب دیگر که در این موارد دستشان پرت است و برنامه دارند ایستاد (منظور ماتریالیست ها، توده ای ها و جامعه سوسیالیست ها بود). خمینی در جواب، روی همین کمبود درنگ کرد و گفت اسلام هیچ کم ندارد. اسلام برنامه دارد و با تعجب گفت که حتی به شما جوانان مسلمانان هم فهمانده اند که اسلام برنامه اقتصادی ندارد»...

کسانی که با روش فکر و کار ما مخالف بودند و به خمینی ارادتی کورکورانه داشتند حتی از دانشگاهیان، این جواب خمینی را نقطه ای منفی برای ما برداشت کردند و به گوش دوستانمان که در زندان بودند نیز رساندند. این گذشت. اما ۱۵ سال بعد که خمینی با سقوط سلطنت برسر کار آمد و نیز ۳۰ سال بعد از آن که رژیمش قدرت همه جانبه را بر ایران اعمال کرده آشکارا نمایان شده است که اسلام و اسلامگرایی هیچ برنامه ای غیر از آنچه در سایر کشورهای سرکوبگر سرمایه داری اجرا می شود ندارد و به گفته سمیر امین: «اسلام سیاسی هر شکلی به خود بگیرد یک بن بست تاریخی ست، نه پاسخ به مسأله. اسلام سیاسی کاملاً با مدیریت سرمایه داری ارتجاعی چه در عرصه زندگی اقتصادی و چه اجتماعی می تواند سازگاری داشته باشد».

اما ملاحظاتی در جایگاه طبقاتی - تاریخی انجمن

انجمن اسلامی دانشجویان و همتهای فکری و عملی آن و کسانی که الهام بخش آن بودند، کوششان بر این بود که خود را از تعصبات و برداشتهای آشکارا خرافی دور نگه دارند؛ زیرا داشتن یک اسلام خرافی و عقاید جاهلانه و آخوندی باعث سرشکستگی و خجالت بود. لذا تفسیر آنان از اسلام و عقاید دینی «شیک» و «شانه زده» بود، اما به دلیل عدم گسست از دگم های دینی و اعتقاد به وحی و ماوراء الطبیعه (که چقدر در توجیه آن کوشیده بودند) به شدت پایشان دربند بود و هیچ چیز از مسلمات یا

نفر از جبهه ملی و امثال آن، و وقتی از بازرگان پرسیدند چرا همه را از دوستان خود انتخاب کرده اید گفت در ایران قحط الرجال است، همچنین اولین رئیس سنی مجلس شورای ملی (دکتر پدالان سبحانی) و شرکت چند نفر از آنان در شورای انقلاب. تحقیر و طرد و ممنوعیت هایی که برای آنان از همان سال ۵۸ پس از کنار گذاشته شدن بازرگان از دولت به وجود آوردند مانع از آن نشد که آنها واسطه استقرار رژیم جمهوری اسلامی باشند و از دفاع از آن دست بکشند. این رژیم رژیم آنهاست هر چند بخش دیگر حاکمیت دست و پایشان را ببندد. آنها هرگز علیه کلیت رژیم و ماهیتش چیزی نگفته اند.

از عهد مشروطیت، افکار سوسیال دموکراسی در ایران تا حدی مطرح شده بود، انتقادات زنده یاد احمد کسروی از شیعیگری، صوفیگری و بهایی گری و روشننگری هایش بازتاب یافته بود، فعالیت های دکتر تقی ارانی و انتشار مجله دنیا (که به خودی خود در آن دوره سیاه رضاخانی یک حادثه مهم بوده)، کتابها و مقالات تئوریک در بحث ماتریالیسم و مارکسیسم و سازماندهی های حزب توده و جنبش کارگری و جوانان و زنان گسترش چشم گیری داشت، جریان اصلاح دینی را به چنگ زدن هر چه بیشتر به عقاید سنتی واداشته پیوندی ناگسسته در چارچوب اتحاد طبقاتی (و به رغم تفسیرهای مدرن و مد روز) بین اصلاح طلبان لیبرال و طرفداران دین سنتی ایجاد کرده بود، به طوری که اصلاح طلبان را یارای جدایی از آنان نبود، بلکه در خدمت آن (یعنی دین سنتی) قرار می گرفتند. آنها به رغم نیت «صادقانه» و برخورد های «منطقی و عقلانی» و «دلسوزانه» شان، جایگاه تاریخی ای دارند که نه پیشروانه، بلکه واپسگراست. آقای طالقانی به رغم تفسیرهای مد روز از قرآن، در پایان تفسیر هر سوره، در کتاب «پرتوی از قرآن» ثواب خواندن آن را هم نوشته بود که من یادم هست موجب تعجب مجاهدین دهه ۴۰ بود و چیزی نداشتند بگویند جز اینکه «مال آخوند بودنش است». بازرگان برای اینکه پیشنهاد مصدق را دایر بر به عهده گرفتن ریاست هیأت خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس بپذیرد یا نه، پیش طالقانی رفته تا استخاره کند (و جالب اینکه تنها او نیست که چنین ذهنیتی داشته است. مهندس کاظم حسینی استاد دیگر دانشکده فنی نیز برای اینکه مصدق را در دادگاه لاهه همراهی کند یا نه، به استخاره متوسل می شود). همین دو مثال از دو پیش کسوت، بازرگان و طالقانی، مرا از آوردن مثالهای متعددی که در زندگی این طیف از اصلاح طلبان مذهبی دیده ام (و خود در جوانی شاگرد یا همکار آنان بوده ام) بی نیازی می کند.

جریان اصلاح دینی به رهبری بازرگان - طالقانی (چه در انجمن های اسلامی و چه در نهضت آزادی) به حکم جایگاه طبقاتی و ایدئولوژیکش نمی توانست پیام آور عصر روشننگری و روشن نگری و دموکراسی و لائیسیت باشد، بلکه ترس از خطر کمونیسم آنان را به آراستن «نقش ایوان» دین واداشته حال آنکه خانه دین «از پای بست» ویران است و نمی توان با سخنان «علمی وار» و شعار و جمله پردازی آن را مد روز کرد.

آقای طالقانی در مورد واقعه آذربایجان روایت می کند که از طرف جمعی از علما و مجامع دینی انتخاب شده بوده تا به زنجان برود و ارتش [شاه] را که از زنجان جهت سرکوب فرقه دموکرات آذربایجان حرکت می کرده تشویق کند: «صبح آن روز که ارتش و قوای چریک حرکت می کردند آنها را از زیر قرآن رد کردم و به گوش یک یک آنها دعا خواندم و سر و روی آنان را بوسیدم. پس از متجاوز از ده شبانه روز مطالعه و فعالیت به تهران برگشتم و از مشاهدات و مطالعات خود بیش از پیش متوجه شدم که انحراف های فکری عده ای از مردم و جوانان و عواقب آن خطری بزرگ برای تمامیت و استقلال کشور دارد که ممکن است به نابودی و تجزیه آن بکشد و تکلیف شرعی خود دانستم که اهتمام بیشتری در تشکیل جلسات مرتب و مفصل و منظم که مدتها در راه آن می کوشیدم برای سخنرانی، بحث و انتقاد بر محور اصول برهانی خداپرستی و رد و انتقاد بر اصول ماتریالیستی و کمونیستی بنمایم. در نتیجه سپاهی از دانشجویان برای بحث و فهم اصول اسلامی و مقایسه آن با اصول مادی تشکیل دادم که در دانشگاه و خارج دانشگاه آثار آن آشکار و هویدا گردید و بر محور همین فکر و نظر انجمن اسلامی دانشجویان و پس از آن معلمین و اطباء تشکیل گردید. بنابر این، تشکیل انجمن های اسلامی به دو منظور بود یکی وظیفه

غیرمسلحات عقاید دینی را صریحاً و علناً زیر سؤال نمی بردند. برای حج چه تفسیرهای خیالی و غیر واقعی نوشته بودند (نک به سفرنامه های طالقانی، بازرگان، علی شریعتی، علی گلزاده غفوری از حج، هریک جداگانه و در سالهای متفاوت. لازم به گفتن نیست که سفرنامه حج آل احمد به نام «حسی در میقات» هم تا حد زیادی تحت تأثیر همین ها است) که تنها با داشتن ایمانی کورکورانه و بدور از «منطق خرد» و به قصد توجیه و بازاریابی این سنتها و دوام آنها می توان چنین چیزهایی نوشت. آنها به رغم زیر سؤال بردن درک سنتی از اسلام و هیاهو بر سر آن، جرأت این را نداشتند که از کشتار میلیونها گوسفند در مناسک قربانی یا از پرتاب سنگ به شیطان (!) یا آوردن آب زمزم برای گذاشتن در کفن خود (نک به وصیتنامه مهندس بازرگان) انتقادی بکنند که این رفتارهای ارتجاعی و خنده دار را زیر سؤال ببرد. تاریخ (بخوایم یا نخواستیم) با طبقاتی سر و کار دارد که در دفاع از منافع طبقاتی و ایدئولوژی شان البته پیگیر هستند. جنبش اصلاح دینی هم از این امر مستثنا نیست. دین لازمه حفظ آن منافع است. بورژوازی ایران از آنجا که اصیل نیست نه در ضدیت با فئودالیته (نظام پیشاسرمایه داری) کاری کرده، نه در فاصله گرفتن قاطعانه از مذهب. برای آنها مهم این است که این رشته اعتقادی بریده نشود. شاید برخی تصور کنند که به دلیل همین اعتقادات بوده که انجمنی ها و نهضتی های سالهای پیش از انقلاب و کلاً ملی - مذهبی ها، خود را با خمینی زیر یک چتر می دیدند و لذا زیر خرجه او رفتند، ولی گمان می کنم درست تر این است که بگوییم آنان آمال طبقاتی خود را در رژیم جمهوری اسلامی قابل تحقق می دیدند. این رژیم هر قدر هم که به آنان بی مهری و ستم کند باز هم رژیم خودشان است.

طیف انجمنی ها (چه دانشجوی، چه مهندس و...) در چارچوب یک جامعه بورژوازی و ارزش های آن می کوشیدند از دیگران چیزی کم نداشته باشند و نداشتند. مقام های دانشگاهی و مشاغل مانند مهندسی مشاور در پروژه های ساختمانی و صنعتی دولتی و خصوصی را اشغال می کردند. مهندس منوچهر سالور (پدر صنعت سیمان ایران) که ریاست چند کارخانه سیمان و قند را بر عهده داشت؛ مهندسان مشاور معین فر، کتیرایی و طاهری که هر سه در کابینه بازرگان وزیر شدند و مهندس تاج (شرکت برق و بعد وزیر نیرو) و پروژه های ساختمانی و سدسازی و ... آنها به دلیل گرایش مصدقی کما بیش آشکار در دستگاه دولتی شاه راه نداشتند چنانکه خودشان هم غالباً از آن برحذر بودند، اما از آنچه «خدمت به مملکت» می نامیدند هیچ کم نداشتند. بعدها هم وقتی به کمک خودشان رژیم جمهوری اسلامی برپا شد به خدمت رژیم خمینی درآمدند. مهندس عزت الله سبحانی پس از بازگشت از کنفرانس برلین (سال ۲۰۰۰) وقتی دستگیرش کردند و مزاحمش شدند حرفش این بود که برای دفاع از رژیم به آلمان رفته بوده. نقش جریان «انجمن اسلامی - نهضت آزادی» در زین کردن اسب قدرت برای خمینی آنقدر منفی ست که شاید کمتر جریان سیاسی به چنین عاقبتی گرفتار آمده باشد که در استقرار این رژیم سرمایه داری و مذهبی وحشی تا این حد سهم داشته باشد.

بازرگان که در چند سخنرانی درباره دین و سیاست معتقد بود که فعالیت سیاسی اش چیزی جز وظیفه شرعی نیست، به رغم همه پافشاری ها و مقاومتی که علیه استبداد شاه از خود نشان داده و به سالها زندان محکوم شده بود، به رغم همه آزادیخواهی لیبرالی اش (می گویم لیبرالی، چون آزادی مورد نظر او هرگز شامل کارگران و دهقانان و آنان که در معرض ستم ملی هستند نمی شد)، به رغم آنچه از فرهنگ بورژوازی فرانسه آموخته بود هرگز لائیک و سکولار نشد. درست است که در مخالفت با ولایت فقیه جسورانه هم سخن می گفت ولی هرگز حکومت اسلامی را نفی نکرد (در آخرین مصاحبه اش هم با فرانکفورتر راوندشواو با اینکه راه را در سقوط رژیم می بیند از اینکه بدیلی برای آن وجود ندارد آینده را تاریک می بیند - چشم انداز شماره ۱۴، زمستان ۱۳۷۳، چاپ پاریس)

در تاریخ معاصر ایران، جریانی که با افکار و نوشته ها و اعمال مهندس بازرگان مشخص می شود و بیش از ۳۰ سال فعالیت او را بیشتر در محافل دانشگاهی و فارغ التحصیلان دربر می گیرد، اقلیتی کوچک بود که با روی کار آمدن خمینی ابتدا بیشترین ناز شست به او داده شد. (اولین نخست وزیر بازرگان و کابینه اش که غالب آنها از نهضت آزادی بودند و چهار - پنج

طور کلی تلقی شود یا نه، ابتدا درنگ و کنکاش کردم و سپس به نظم رسید که در کلیت آن می گنجد.

۱- والله الذی ارسل الریاح (و خداوند کسی ست که بادها را می فرستد) سوره ۳۵ آیه ۹.

۲- هو الذی یصورکم فی الأرحام کیف یشاء (او کسی ست که بدانگونه که خواهد شما را در رحمها نقشبندی کند) سوره ۳ آیه ۶.

۳- و ما تسقط من ورقه الا یعلمها (و هیچ برگی [از درخت] نمی افتد مگر آنکه [خدا] آن را می داند) سوره ۶ آیه ۵۹.

۴- تعز من تشاء و تذل من تشاء (به هرکس که خواهی فرمانروایی بخشی و از هرکس که خواهی فرمانروایی بازستانی) سوره ۳ آیه ۲۶.

۵- نک. به مقاله هیشم مناع «تفتیش عقاید در تاریخ عرب و اسلام» در آرش ۴۲-۴۱ اوت - سپتامبر ۱۹۹۴.

۶- ترس از خواندن درس تکامل طبیعی و تئوری داروین در مدرسه صرفاً به ۶۰ سال پیش در ایران یا به برخی دست اندرکاران کنونی جمهوری اسلامی بر نمی گردد. در آمریکا نیز در برخی از ایالت ها، از زمان ریگان به بعد، ممنوع شده است. نک به کتاب دومینیک لوکور: آمریکا از کتاب مقدس تا داروین، انتشارات دانشگاهی فرانسه ۱۹۹۲:

Dominique Lecourt, L'Amérique entre la Bible et Darwin, PUF, Paris 1992.

۷- ألم نجعل الأرض کفأاً (آیا زمین را فراگیر نساختمیم؟) سوره ۷۷ آیه ۲۵.

۸- درباره نسخ یعنی منسوخ شدن احکام نک. از جمله به: آیه ۱۰۶ از سوره ۲ (بقره) و توضیحی که بهاء الدین خرمشاهی در ترجمه اش از قرآن، ذیل همین آیه در ص ۱۷ آورده است.

۹- در باره تلفیق دین و فلسفه و مباحثی که برانگیخته نک. از جمله به «تاریخ فلسفه در جهان اسلامی» اثر حنا الفاخوری و خلیل الجر ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات زمان، تهران ۱۳۵۸، فصل پنجم «اخوان الصفا» ص ۱۹۰. نیز در لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین ذیل اخوان الصفا.

۱۰- نک. داریوش آشوری، عرفان ورنیدی در شعر حافظ (بازنگریسته هستی شناسی حافظ) نشر مرکز، تهران ۱۳۷۹

۱۱- سعید نفیسی در یکی از کتابهایش به گمانم «نیمه راه بهشت»...

۱۲- دکتر کاظم سامی روانپزشک که همراه با محمد نخشب و دوستان دیگرش «نهضت خدایپرستان سوسیالیست» و بعدتر «حزب مردم ایران» و سپس «جمعیت آزادی مردم ایران» (جاما) را تأسیس کرده بود، با غلامحسین ساعدی همکار بود و کتابی تخصصی باهم نوشته یا ترجمه کرده بودند، بارها در دوره شاه به زندان افتاد و جسورانه مبارزان زخمی یا بیمار جنبش چریکی را مداوا می کرد، در دولت بازرگان وزیر بهداشتی بود و در آذرماه ۱۳۶۷ جوخه های ترور وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی او را در مطب خودش با ضربات کارد کشتند و البته هیچ ردی از قاتل به دست ندادند.

۱۳- جالب اینکه پس از ۵۰ سال، این دو واژه (بیکار و اندیشه) همچنان مرا همراهی می کنند، امیدوارم در مداری حلزونی و بالاتر!

۱۴- سید عبدالرضا حجازی (اهل شهربان) خود را وابسته به فدائیان اسلام می دانست. بسیار خودنما و حراف بود. بارها به زندان افتاد و زود آزاد شد. گویا در سال ۱۳۴۴ بود که تصادفاً او را در تهران دیدم. گفت که در زندان بوده و از جمله از او می پرسیده اند «آن کسی که از طرف دانشجویان در منزل خمینی پشت بلندگو سخنرانی کرد نامش چیست» و من نام شما را نگفتم. باری، در دو دهه ۴۰ و ۵۰ او یکی از آخوندهای منبری جنجالی تهران بود. روابط مشکوکی با برخی مراکز قدرت در دوره شاه از جمله سید جعفر بهبهانی داشت و به رغم خدماتی که به خمینی کرده بود، از آنجا که گویا از مسؤولین «حزب خلق مسلمان» بوده، چندی پس از بهمن ۵۷ اعدام شد.

۱۵- در مورد تصور نهضت آزادی از مسائل اجتماعی پیش از بهمن ۱۳۴۱ نک. به بیانیه اعلام مواضع س. م. خ. ا. ص ۶۱ در نشانی اینترنتی زیر:

<http://www.peykarandees.org/PeykarArchive/Mojahedin-ML/pdf/Bayaniyeh-1354-4.pdf>

۱۶- خاطره ای ست مربوط به تابستان ۱۳۴۲ که مهندس بازرگان در زندان قزل قلعه بود. رهبران جبهه ملی هم هنوز در زندان بودند. آن روزها



کلی دینی که جوانان با بحث آزاد اصول دین را دریابند (...) و وظیفه خاص دیگری که پیش آمده بود مبارزه منطقی با اصول ماتریالیسم که اذهان جوانان و تحصیل کرده های ما را می رفت که فرا گیرد» (باید یادآوری کنیم که طالقانی پس از واقعه آذربایجان افراط کاریها و ستمگری ارتش را محکوم کرد چنان که اقدامات عمرانی فرقه دموکرات را نادیده نگرفت) نقل از کتاب «طالقانی و تاریخ» نوشته بهرام افراسیابی و سعید دهقان، انتشارات نیلوفر تهران ۱۳۶۰، ص ۷۳ و ۷۵.

دین خمینی همان حکم کرد که منافع طبقاتی رژیمش ایجاب می کرد، دین جریان بازرگان و طالقانی هم در شرایط خاص ایران نمی توانست چیز بهتری عرضه کند. نمونه اش موضعگیری آنها در مواردی ست که با رژیم منافع مشترک داشتند مانند سرکوبها و قتل عام های ده ها هزار نفری سالهای ۱۳۶۰ یا سرکوب کارگران و زحمتکشان و نیز در کردستان و بلوچستان و خوزستان یا جاهای دیگر. آنها حق دارند که زندانی شدن خود و دیگر میلیون را پس از ۲۸ مرداد ۳۲ محکوم کنند ولی زندانی شدن توده ای ها چطور؟ و در دهه پنجاه از زندانی شدن مجاهدین ناراحت بودند و پیام های همبستگی خصوصی می فرستادند ولی قلع و قمع کمونیستها چطور؟ امروز هم آه و ناله های ملی - مذهبی به عرصه هایی محدود می شود که حوضچه «آب خرد» زندگی شان با سختگیری های «برادران حاکم» آشفته می شود.

اصلاح طلبی همیشه و همه جا هست زیرا بازتاب کنش و واکنش های طبقاتی و ایدئولوژیک درون جامعه است. هیچ حکم کلی و همیشگی طبعاً نمی توان صادر کرد. آنها نقش تاریخی خود را ایفا کرده اند. زمانی گام هایی به جلو برداشته اند و زمانی دیگر به دلیل همان منافع طبقاتی خود جانب ارتجاع را گرفته اند.

برای جریانی فکری و سیاسی که من در آن بوده ام مرحله فعالیت در انجمن و ادامه آن مرحله ای انتقالی بوده است، زیرا با آن اهداف و انگیزه های مبارزاتی که ما دارا بودیم این مرحله برای امثال من شاید گذرگاهی ضروری بوده تا به تدریج از وزنه اندیشه دینی در ذهن و مبارزه ما کاسته شود، تا سرانجام، پس از طی مراحل دشوار، از آن گسست کنیم، تا به همراهی با طبقات زحمتکش و ستمدیده ای بپردازیم که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، کارگران و زحمتکشانی که خود را متعلق به آنان می دانیم و بالاخره از ایده کمونیسم و ضرورت کوشش در راه رهایی بشر از استثمار دفاع کنیم که خود تازه آغاز راه است. این ارزیابی سریع و کوتاه نه امیدها و خوش قلبی ها و فضیلت های فردی بازرگان ها و دیگران را نفی می کند و نه از ارزش تاریخی آنها می کاهد. بل، تنها بر این نکته تأکید می ورزد که در مصاف مبارزه طبقاتی و دستگاه های ایدئولوژیک توجیه کننده آنها، آنچه تعیین کننده است همانا جایگاه و سمتگیری طبقاتی ست.

یادداشت ها:

* در اینکه موضوع این نوشته، یعنی فعالیت فرهنگی (دین شناسی) و سپس سیاسی جمعی از دانشجویان، می تواند جزء «جنبش دانشجویی» به



تابلوی نقاشی کار ابوالفضل توسلی از دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) به یادبود ادنا ثابت، که او هم دانشجوی همانجا بود، فدائی و سپس پیکاری و بعد اعدام شد

کشتگان دانشگاه صنعتی

شیوا فرهمند راد

از هنگام بنیادگذاری نخستین دانشگاه نوین، دانشگاه‌های ایران همواره یکی از سنگرهای مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی بوده‌اند و نقش بزرگی در صحنه سیاسی کشور بازی کرده‌اند. این کارزار و پیکار در دوران‌های سرکوب و اختناق ۹۰ سال گذشته‌ی ایران هزینه‌ی گزافی برای جامعه‌ی دانشگاهی ایران داشته و این جامعه تلفات جبران‌ناپذیری داده‌است.

جدولی حاوی مشخصات دانشجویان فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۸ دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، جان‌باختگان میدان رزم، تهیه شده‌است که برای یک مطالعه‌ی موردی بسیار مقدماتی، یا دست‌کم به عنوان اطلاعات خام برای پژوهندگان جنبش‌های سیاسی و دانشجویی، این‌جا ارائه می‌شود. در این جدول نام، سال پذیرش در دانشگاه، رشته‌ی تحصیلی، تاریخ و چگونگی جان باختن، و تعلق سازمانی دانشجویان وارد شده‌است.

این دانشگاه در سال ۱۳۴۵ آغاز به پذیرش دانشجو کرد و در سال ۱۳۵۹ با "انقلاب فرهنگی" بسته شد. دانشجویان پذیرفته شده در این دانشگاه، از همان نخستین سال پایه‌گذاری همواره رزمندگان نخبه‌ای در صفوف سازمان‌های سیاسی گوناگون داشتند. اغلب اینان از بهترین دانش‌آموزان دوران دبیرستان، و با ورود به دانشگاه بهترین دانشجویان شیفته‌ی دانش و صنعت بودند و امید می‌رفت که بهترین مهندسان و سازندگان زیربنای علمی و فنی آینده‌ی کشور شوند، اما دانش بیشتر، و حضور در محیط دانشگاهی، برای بسیاری از این جان‌های شیفته پيامدهای دیگری هم در بر داشت: آگاهی بر کژی‌ها و بی‌عدالتی‌ها، دیدن اختناق، احساس مسئولیت و وظیفه برای دگرگون کردن وضع موجود، و پیوستن به رزمندگان سنگرهای گوناگون.

از همه‌ی قشرها و طبقه‌های اجتماعی، و از همه‌ی وابستگی‌های ایدئولوژیک و سازمانی در این میان نمایندگانی وجود دارد: این‌جا طاهره

کتابی در ایران منتشر شده بود از ژان پل سارتر به نام «جنگ شکر در کوبا» ترجمه جهانگیر افکاری. این کتاب که ابتدا به صورت پاورقی در کیهان چاپ شده بود مجموعه گزارش‌هایی بود که سارتر در سفر خود با سیمون دوبوار به کوبا برای روزنامه دست راستی فرانس سوار فرستاده بود تا به گفته خودش «خوانندگان این روزنامه دست راستی هم از آنچه در کوبا می‌گذرد مطلع شوند». این گزارش‌ها در فرانسه به صورت کتاب درنیامد. بازرگان این کتاب جنگ شکر در کوبا را خلاصه کرده در بند عمومی برای زندانیان که سران و کادرهای جبهه ملی و نهضت آزادی بودند، به صورت سخنرانی ایراد کرده بود. او در مقدمه‌ای بر آن گفته بود که در این کتاب، اگر به جای شکر، نفت بگذارید و به جای باتیستا (دیکتاتور سابق کوبا) شخصی دیگر را (یعنی شاه را)، خواهید دید که «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است». و با این مقایسه گفته بود که اگر درد ایران و کوبا یکی است، درمان هم یکی است. بازرگان دستخط آن را به من سپرد تا اگر شد علنی و گزنه مخفیانه به چاپ بپردازم (همین‌جا اضافه کنم که سپردن چنین مسؤلیتی به من که آن روزها حد اکثر می‌توانستم در چارچوب جنبش دانشجویی فعال باشم، بیش از آنکه موقعیت امثال مرا نشان دهد، ضعف و از هم گسیختگی تشکیلات نهضت را آشکار می‌ساخت). من این جزوه ۶۰-۵۰ صفحه‌ای را سرانجام وقتی در تبریز مخفی بودم (زمستان همان سال ۴۲) با یاری دکتر محمد میلانی که دانشجویی هوادار نهضت بود، در انتشارات سروش، مخفیانه چاپ کردم و نام آن را انقلاب کوبا گذاشتم. وقتی به تهران برگشتم و آنها را با خود آوردم هنوز دادگاه سران نهضت و کادرهای آن ادامه داشت. در پادگان عشرت آباد به ملاقاتشان رفتم. آقای دکتر یدالله سبحانی که از چاپ این جزوه خبر داشت با ناراحتی از من انتقاد کرد که چرا روی جزوه نوشته‌اید: «انقلاب...» در حالی که ما در زندان هستیم؛ ولی بازرگان که ایستاده بود، وقتی سبحانی رفت، دستش را روی دوشم گذاشت که «تراب، ناراحت نشو. خوب کردی. نهضت همین است». مهندس بازرگان که تحت تأثیر جو موجود می‌خواست از تجربه کوبا بیاموزد کتابچه «اسلام مکتب مبارز و مولد» را هم نوشت و در آن می‌گفت که جز با زور در برابر دیکتاتوری‌ها نمی‌توان ایستاد و اینکه نه تنها اسلام با شمشیر پیش رفته، بلکه مسیحیت هم که شعارش محبت است جز با زور و خونریزی به دینی جهانی بدل نشده‌است. اما همو یکی دو سال بعد، در زندان قصر کتاب «آزادی هند» را نوشت و راه نجات مردم ایران را در عدم خشونت و تجربه‌ی گاندی جستجو می‌کرد. جالب اینکه در آن سالها جو سیاسی و اجتماعی طوری بود که از بین خوانندگان کتاب‌های او کمتر کسی رغبت کرد راه حل عدم خشونت را که وی در این کتاب ۳۰۰-۲۰۰ صفحه‌ای بررسی کرده بود بخواند و ناشر آن (کتابفروشی محمدی - شاه‌آباد) زبان کرد (این پاورقی نقل از مطلبی است که تحت عنوان «و چند خاطره از ۱۶ سال آشنایی با مهندس بازرگان و فکر او» به مناسبت درگذشت بازرگان در مجله نقطه شماره ۱ بهار ۱۳۷۴ نوشته بودم).

۱۷- هدی صابر، همکار نشریه ایران فردا (که به مدیریت عزت‌الله سبحانی منتشر میشد) و یکی از فعالان ملی - مذهبی اخیراً کتابی منتشر کرده به نام «سه همپیمان عشق». در این کتاب قطور، افرادی فعال یا غیر فعال از جریان ملی - مذهبی کنونی خاطرات کوچک و بزرگ خود را از سه بنیانگذار سازمان مجاهدین (محمد حنیف نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع زادگان) روایت می‌کنند. کتاب با زبانی احساساتی و انشائی، مجاهدین مزبور و به خصوص محتوای فکری، عملی، سیاسی و تشکیلاتی آنان را در حد همان انجمن اسلامی و گاه متأسفانه پایین‌تر نشان می‌دهد و قامت افراشته آن مجاهدین را در حدی که امروز برخی ملی - مذهبی‌ها لازم دارند می‌تراشد و کوچک می‌کند. من که هم آن سه نفر و هم اغلب می‌گذارم، از ارائه چنین تصویری از آن سه نفر متأسفم ولی در نظر من به خوبی روشن است که چرا دست اندرکاران این کتاب، در این مرحله کنونی از جنبش مبارزاتی مردمی، آن سه مجاهد را پس از نزدیک به ۳۵ سال، چنین معرفی می‌کنند.

*

خرم هست که از خانواده‌ای بسیار ثروتمند بود، و محمد محمدی نیز هست که پدرش کارگر سنگ‌تراش بود و در جست‌وجوی لقمه‌ای نان با خانواده‌اش از فقر تحمیلی آذربایجان گریخته‌بود و در زورآباد کرج پناه بسته‌بود. زهرا ذوالفقاری، محمد معصوم‌خانی، محمدرضا کامیابی، توج حیدری بیگوند و برخی دیگر، از رتبه‌های ممتاز کنکور سراسری بودند و در آغاز تحصیل در دانشگاه از نوانغ علمی به شمار می‌رفتند. هنگامی که گوش‌ها هنوز با واژه‌ی "فجر" چندان آشنا نبود، هم‌کلاسی من حمیدرضا فاطمی برای مبارزه در راه نابودی فقر و بی‌عدالتی گروهی به نام "الفجر" ساخت و در سال ۱۳۵۴ دستگیر و اعدام شد، و از سوی دیگر دوست من احمد حسینی آرانی همکاری با سازمان مارکسیستی "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر" را راه رسیدن به آزادی و عدالت اجتماعی می‌دانست و در این راه جان بر سر آرمان نهاد.

بسیاری از اینان از رهبران و بنیان‌گذاران نام‌آور گروه‌ها و جریان‌های فکری و سیاسی آن دوران بودند، کسانی همچون بهرام آرام، برادران احمدزاده، برادران امیرشاه‌کرمی، توج حیدری بیگوند، اشرف ربیعی (رجوی)، علیرضا شکوهی، محمدجواد قائدی، و...

این جدول بسیار ناقص است و اگر کمک گروه بزرگی از هم‌دانشگاهیان نبود که به فراخوان من پاسخ دادند و برای تکمیل جدول به یاریم شتافتند، بسیار ناقص‌تر از این می‌بود. سپاسگزارم از یک‌یک این یاران. ای کاش می‌توانستم نقطه‌ی پایانی بر این جدول بگذارم، دریغ اما که هنوز پیام‌هایی با نام گل‌های پرپر شده‌ی دیگری از راه می‌رسد، و این جدول تا تکمیل شدن هنوز راه درازی در پیش دارد. و باید بگویم که در تهیه‌ی این جدول، با خواندن هر نام و یادآوری این و آن دوست و آشنا و هم‌کلاسی جان‌باخته، حفظ خونسردی علمی و چیرگی بر احساسات کار آسانی نبود و نیست.

در مواردی تعیین تاریخ دقیق و چگونگی جان‌باختن و نیز وابستگی سازمانی دانشجویان ممکن نبود، زیرا در شرایط آشفته‌ی دستگیری‌ها و کشتار سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ گاه حتی خود سازمان‌های سیاسی نیز اطلاع نیافتند چه کسانی به "جرم" هواداری از آنان دستگیر و اعدام شدند یا در درگیری مسلحانه به قتل رسیدند. برای تدقیق این موارد کار حرفه‌ای یک پژوهشگر، گشودن بایگانی زندان‌های جمهوری اسلامی، و تماس با بستگان این جانباختگان لازم است. در مواردی نیز وابستگی سازمانی افراد، مورد اختلاف برخی گروه‌های سیاسی است. امیدوارم این جدول دستمایه‌ای برای کشمکش میان این گروه‌ها نشود زیرا هدف از آن در درجه‌ی نخست نشان دادن تعلق این کشتگان به جامعه‌ی دانشگاهی ایران است. سال ورود به دانشگاه و رشته‌ی تحصیلی برخی نیز با قطعیت معلوم نشد و تنها با دسترسی به بایگانی اداره آموزش دانشگاه می‌توان این اطلاعات را تکمیل کرد.

دانشگاه صنعتی شریف چندی پس از "انقلاب فرهنگی" بازگشایی شد. بسیاری از دانشجویان به بهانه‌ی فعالیت‌های سیاسی پیشین "پاکسازی" شدند و اجازه‌ی ادامه‌ی تحصیل نیافتند. بسیاری از دانشجویان پیشین و بعدی دانشگاه نیز در جبهه‌های دفاع از میهن جان باختند. کشته‌های دانشگاه در جنگ و جان‌باختگان جنبش نوین دانشجویی پس از کودتای ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ موضوع بحث این نوشته نیست و پژوهش‌های جداگانه‌ای نیاز دارد.

یاد همه‌ی این رزمندگان را و دیگر جانباختگان شناخته و ناشناخته‌ی سنگرهای دانشجویی همه‌ی دانشگاه‌ها را به سهم خود گرامی می‌دارم، و زندگان را که هنوز در سنگرهای گوناگون برای آزادی، عدالت اجتماعی، و آوردن گرما و روشنائی و آگاهی برای جامعه‌ی انسانی، و در سنگر زندگی عادی، می‌رزمند، می‌ستایم.

* از کاربرد واژه‌ی دستمالی شده‌ی "شهید" که اکنون بار معنایی دیگرگونه‌ای یافته، در مورد این عزیزان به عمد خودداری کردم.
* برای تهیه‌ی این جدول، گذشته از یاری هم‌دانشگاهیان، از منابع زیر بهره بردم:

۱- سایت بنیاد برومند: <http://www.iranrights.org/farsi/memorial.php>

- ۲- سایت "آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران" <http://www.iran-archive.com> و نشریات گروه‌های سیاسی موجود در آن، از جمله نشریه "کار"
- ۳- لیست شهدای سازمان پیکار در نشانی <http://www.peykarandesh.org/peykarIndex.html>
- ۴- آرشیو نشریه پیکار <http://www.peykarandesh.org/PeykarArchive/Peykar/Nashriyeh-Peykar.html>
- ۵- سایت یادبود جان‌باختگان را کارگر <http://janbakhteghanerahekargar.wordpress.com>
- ۶- لیست شهیدان سازمان مجاهدین خلق <http://www.mojahedin.org/pages/martyrsList.aspx>
- ۷- کتاب "شهیدان توده‌ای، از مرداد ۱۳۶۱ تا مهر ۱۳۶۷" <http://www.tudehpartyiran.org/book.zip>
- ۸- محمود نادری، "چریک‌های فدایی خلق، از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷"، جلد اول، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، تهران، بهار ۱۳۸۷.
- ۹- "سازمان مجاهدین خلق - پیدایی تا فرجام (۱۳۴۴-۱۳۴۴)"، به کوشش جمعی از پژوهشگران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ سوم، تهران، پاییز ۱۳۸۶. متن کامل کتاب به شکل فایل‌های بی‌دی اف در نشانی <http://www.psrri.ir/mojahedin> در دسترس است.
- ۱۰- سایت تلویزیونی کومه "یاد جانباختگان" http://www.tvkomala.com/janbaxtfr_1.htm
- ۱۱- آلبوم دانش‌آموختگان دانشگاه صنعتی آریامهر از ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹ در خبرنامه انجمن فارغ‌التحصیلان دانشگاه شماره‌های ۱۱ تا ۱۶ <http://alumsharif.org/static/newsletter>
- ۱۲- و جست‌وجوی نام‌ها در شمار بسیاری از سایت‌های اینترنتی.

گروهی از کشته‌های دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)

در پیکار سیاسی (ورودی‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۸)

نام / نام خانوادگی / سال ورود به دانشگاه / رشته‌ی تحصیلی /

تاریخ و چگونگی جان‌باختن / تعلق سازمانی

- ۱- بهرام / آرام / ۱۳۴۷ / م. شیمی / ۲۵ آبان ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / پیکار
- ۲- فردوس/ آقابراهیمیا/ ۱۳۵۲ / ریاضی و کامپیوتر / ۲۸ دی ۱۳۵۵، سیانور / فدائی
- ۳- مجتبی/ احمدزاده / ۱۳۳۵ / صنایع / ۸ آبان ۱۳۶۰، اعدام/ اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۴- مجید / احمدزاده / ۱۳۵۴ / برق / ۱۱ اسفند ۱۳۵۰، تیرباران / فدائی
- ۵- هوشنگ / اسماعیلی / ۱۳۴۹ / ریاضی / تایستان ۱۳۶۷، اعدام / فدائی - راه کارگر
- ۶- رحمان (وحید)/ افراخته / ۱۳۴۷ / م. شیمی / ۴ بهمن ۱۳۵۴، اعدام / مجاهد م.ل.
- ۷- محسن / افشار بکشلو / ۱۳۵۳ / ریاضی و کامپیوتر / ۲۷ تیر ۱۳۶۳، اعدام/ راه کارگر
- ۸- حسن / افشار نیکو / ۱۳۵۳ / ؟ / تابستان ۱۳۶۱، اعدام / راه کارگر - بی سازمان
- ۹- علیرضا / الفت / ۱۳۵۱ / برق / ۲۲ مهر ۱۳۵۵، سیانور / مجاهد
- ۱۰- محمد / الفت / ۱۳۴۷ / ؟ / ۲۷ دی ۱۳۵۵، سیانور / مجاهد
- ۱۱- محمد/ امیرشاه‌کرمی/ ۱۳۴۷ / فیزیک / ۲۸ بهمن ۱۳۵۲، درگیری مسلحانه / مهدویون
- ۱۲- مهدی/ امیرشاه‌کرمی / ۱۳۵۰ / ریاضی / ۳۱ خرداد ۱۳۵۲، درگیری مسلحانه / مهدویون
- ۱۳- عباس / انتظار حجت / ۱۳۵۳ / برق / ۱۳۶۰، اعدام / پیکار
- ۱۴- امیر / باقری / ۱۳۵۸ / ؟ / ۳ مهر ۱۳۶۰، اعدام / راه کارگر
- ۱۵- فریبرز / یقانی / ۱۳۵۲ / برق / ۱۴ بهمن ۱۳۶۰، اعدام / راه کارگر
- ۱۶- خلیل / بلوریان مهابادی / ۱۳۵۱ / مکانیک / ۱ دی ۱۳۵۸، اعدام / راه کارگر
- ۱۷- ابوالفضل / بهرامی‌نژاد / ۱۳۵۱ / شیمی / ۷ اسفند ۱۳۶۲، اعدام / توده
- ۱۸- مصطفی / بیگلری / ۱۳۵۵ / برق / ۱۳۶۰، اعدام / پیکار - راه کارگر
- ۱۹- حسین/ پرورش / ۱۳۴۷ / م. شیمی / ۲۲ دی ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۲۰- مسعود / پرورش / ۱۳۵۰ / مکانیک / ۶ بهمن ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۲۱- حمید / پریدار / ۱۳۵۴ / برق / ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، اعدام / فدائی اکثریت
- ۲۲- ابراهیم/ پوررضا خلیق / ۱۳۴۵ / مکانیک/ ۲۴ اسفند ۱۳۵۲، زیر شکنجه / فدائی
- ۲۳- عبدالمجید / پیرزاده جهرامی آبادانی / ۱۳۵۱ / م. شیمی / ۶ بهمن ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۲۴- حسین / تدین نبوی / ۱۳۵۱ / مکانیک / ؟ / ؟

- ۲۵- علیرضا/ تشید / ۱۳۴۵ / برق / ۵ شهریور ۱۳۶۷، اعدام / ستاره سرخ - راه کارگر
- ۲۶- آمنه / تیماجی / ۱۳۵۵؟ / برق / ۶ دی ۱۳۶۰، اعدام / مجاهد
- ۲۷- ادنا / ثابت / ۱۳۵۲ / ریاضی و کامپیوتر / ۲۳ بهمن ۱۳۶۰، اعدام / فدائی - پیکار
- ۲۸- جلیل / جباری / ۱۳۵۰؟ / صنایع / مرداد ۱۳۶۷، اعدام / مجاهد
- ۲۹- موسی / جرجانی / ۱۳۵۱ / م. شیمی / ۱۳۵۸، چاقوی یک حزب‌اللهی / فدائی
- ۳۰- حسن / جلالی نائینی / ۱۳۵۴ / مکانیک / ۵ مهر ۱۳۶۰، اعدام / فدائی
- ۳۱- احمد / حسینی آرائی / ۱۳۴۸ / مکانیک / ۱۹ مرداد ۱۳۶۱، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۳۲- تورج/ حیدری بیگوند / ۱۳۵۱ / برق / ۱۲ آبان ۱۳۵۵، سیانور / فدائی - منشعب
- ۳۳- حمیدرضا / خادمی / ۱۳۴۸ / برق / ۲۴ دی ۱۳۶۰، اعدام / مجاهد
- ۳۴- طاهره/ خرم شانجانی / ۱۳۵۱ / مکانیک / ۸ تیر ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۳۵- فرزاد / دادگر / ۱۳۵۱ / برق / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / فدائی - توده
- ۳۶- نصرت‌الله / درویش مولا / ۱۳۵۴ / م. شیمی / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / توده
- ۳۷- مصطفی / ذقیق همدانی / ۱۳۵۰ / برق / ۶ بهمن ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه/فدائی
- ۳۸- علیرضا / دلیلی / ۱۳۴۸ / م. شیمی / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / نوید - توده
- ۳۹- زهرا / ذوالفقاری / ۱۳۴۷ / شیمی / شکنجه تا ۱۳۶۷، "ایست قلبی" شدن در ۱۳۷۷ / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر؟
- ۴۰- اشرف / ربیعی / ۱۳۴۹ / شیمی / ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، درگیری مسلحانه / (فریاد خلق) مجاهد
- ۴۱- خلیل / رفیعی طباطبایی / ۱۳۴۴؟ / تاریخ؟، تصفیه درون سازمان پیکار/ مجاهد
- ۴۲- صفرعلی / نجوری قایش قورشاق / ۱۳۵۰؟ / م. شیمی / ۳ مهر ۱۳۶۰، اعدام/مجاهد
- ۴۳- حسین جان / زینلی / ۱۳۴۵؟ / ۱۸ بهمن ۱۳۵۴ / مهدویون
- ۴۴- سید جمال‌الدین / سعیدی / ۱۳۵۱ / مکانیک؟ / اسفند ۱۳۵۵، زیر شکنجه / سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران
- ۴۵- جلیل / سوادی‌نژاد / ۱۳۵۰ / شیمی / ۱۳۶۱، اعدام / مجاهد
- ۴۶- مجید/ شریف / ۱۳۴۷ / فیزیک / ۲۸ آبان ۱۳۷۷، "قتل‌های زنجیره‌ای" بی سازمان
- ۴۷- مجید / شریف واقفی / ۱۳۴۵ / برق / ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴، تصفیه درون سازمان پیکار / مجاهد
- ۴۸- جمال / شریفزاده شیرازی / ۱۳۵۰ / فیزیک / ۱ اردیبهشت ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / پیکار
- ۴۹- مجید / شریفی / ۱۳۵۰ / مکانیک / ؟ / راه کارگر - توده
- ۵۰- جواد / شفائی / ۱۳۵۲؟ / متالورژی / ۱۳۶۱، زیر شکنجه / مجاهد
- ۵۱- ابراهیم / شفیی / ۱۳۵۸ / برق / ۳۰ مهر ۱۳۶۰، اعدام / راه کارگر
- ۵۲- علیرضا / شکوهی / ۱۳۴۸ / شیمی / ۱۱ دی ۱۳۶۳، اعدام/ستاره سرخ - راه کارگر
- ۵۳- مجید / شمس‌آبادی / ۱۳۵۸ / ؟ / تابستان ۱۳۶۷، اعدام / مجاهد
- ۵۴- حسین / شیخ باقر قاضی / ۱۳۴۶ / برق / تابستان ۱۳۶۷، اعدام / ستاره سرخ - راه کارگر
- ۵۵- غلامحسین/ صاحب‌اختیاری / ۱۳۴۹ / صنایع / ۳۱ خرداد ۱۳۵۶، زیر شکنجه / پیکار
- ۵۶- فریبرز / صالحی / ۱۳۵۱ / سازه / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / فدائی - توده
- ۵۷- رشید / صدرالحفاظی / ۱۳۴۹ / صنایع / مرداد ۱۳۶۰، اعدام / مسئول اطلاعات دفتر بنی صدر
- ۵۸- حسین / صفوی‌نیا / ۱۳۴۸ / صنایع / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / توده
- ۵۹- مرتضی / صمدیه لباف / ۱۳۴۶ / شیمی / ۱۱ بهمن ۱۳۵۴، اعدام / مجاهد
- ۶۰- محمدرضا / طلوع شریفی / ۱۳۵۱ / شیمی؟ / برق / ۳ اسفند ۱۳۵۷، انفجار مهلمات / مجاهد
- ۶۱- محمدعلی / عالم‌زاده / ۱۳۶۰ / ۳۱ خرداد / پیکار
- ۶۲- بهروز / عبدی / ۱۳۴۹ / صنایع / ۳ بهمن ۱۳۵۱، انفجار / فدائی
- ۶۳- عباس / عطاپور / ۱۳۴۹ / ۱۳ / اسفند ۱۳۶۰، درگیری مسلحانه / مجاهد
- ۶۴- محمود / عظیمی بلوریان / ؟ / فیزیک / ۷ تیر ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۶۵- محسن / فارسینانی / ۱۳۵۴ / برق؟ / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / فدائی
- ۶۶- محسن / فاضل / ۱۳۴۶ / شیمی / ۳۱ خرداد ۱۳۶۰، اعدام / پیکار
- ۶۷- حمیدرضا / فاطمی / ۱۳۵۰ / مکانیک / ۱۶ اسفند ۱۳۵۴، اعدام / الفجر
- ۶۸- ساعد / فاطمی / ۱۳۵۱ / ریاضی و کامپیوتر / ۱۳۶۱؟، حمله‌ی پاسداران / ؟
- ۶۹- بهروز / فتحی / ۱۳۴۹ / مکانیک / دی ۱۳۶۲، اعدام / اتحادیه کمونیست‌ها
- ۷۰- مهدی / فتحی / ۱۳۵۵ / دی ۲۹ / ؟ / ؟ / سیانور / مجاهد مل.
- ۷۱- محمدجواد / قانندی / ۱۳۴۹ / برق / ۲۲ مرداد ۱۳۶۲، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر - سهند
- ۷۲- علی‌اکبر / قائمی / ۱۳۴۷ / شیمی؟ / ۲۱ اسفند ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه/پیکار
- ۷۳- حسین / قاضی / ۱۳۴۶ / برق / ۳ آبان ۱۳۶۳، اعدام / مجاهد - راه کارگر
- ۷۴- علی‌اصغر / قباخلو / ۱۳۵۵؟ / فیزیک / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / توده



- ۷۵- نرگس / قجر عضدانلو / ؟ / ؟ / ۸ مهر ۱۳۵۵، سیانور / پیکار
- ۷۶- حسین / قلم‌بر / ۱۳۵۰ / برق / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / فدائی - توده
- ۷۷- محمدرضا / کامیابی / ۱۳۵۱ / برق، انتقال به فیزیک / ۲۹ فروردین ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۷۸- حسین / کرمانشاهی اصل / ۱۳۴۸ / ؟ / ؟ / فروردین ۱۳۵۴، زیر شکنجه/ مجاهد
- ۷۹- رجبعلی / کوچکپور / ۱۳۵۰ / شیمی / تابستان ۱۳۶۷، اعدام / راه کارگر
- ۸۰- خسرو / لطفی / ۱۳۵۱؟ / مکانیک / ۷ اسفند ۱۳۶۲، اعدام / نوید - توده
- ۸۱- جعفر/ محتشمی / ۱۳۴۹ / صنایع / ۶ بهمن ۱۳۵۴، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۸۲- محمد/ محمدی / ۱۳۵۴ / صنایع / ۳ آذر ۱۳۶۰، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۸۳- رجبعلی / محمدی دینانی / ۱۳۴۹ / برق / تابستان ۱۳۶۷، اعدام / فدائی - راه کارگر - توده
- ۸۴- فهیمه / مرزبان / ۱۳۵۵ / شیمی / ۱۳۶۱، اعدام / رزمندگان
- ۸۵- محمد/ معصوم‌خانی / ۱۳۵۱ / برق / ۲۷ فروردین ۱۳۵۴، زیر شکنجه / فدائی
- ۸۶- حسن / معصومی همدانی / ۱۳۴۸ / برق / ۳۱ خرداد ۱۳۵۱، درگیری، خودکشی با کارد / ستاره سرخ
- ۸۷- قربانعلی/ معظمی پور / ۱۳۵۱ / شیمی / ۱۳۶۵، خودکشی هنگام انتقال در زندان / ؟
- ۸۸- معصومه (شهبین) / معنوی / ۱۳۵۳ / صنایع / ۱۳۶۱، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۸۹- بهنام/ موحد / ۱۳۵۲ / برق؟ / مکانیک؟ / ۱۳۵۶، سیانور/ فدائی
- ۹۰- مهدی/ موسوی قمی / ؟ / ؟ / ۱ اردیبهشت ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / پیکار
- ۹۱- کاظم / مهیمنی / ۱۳۵۳؟ / مکانیک؟ / ۱۳۶۲؟، اعدام / راه کارگر؟
- ۹۲- زهره / میرشکاری / ۱۳۵۳ / م. شیمی / ۱۳۶۲ (روز و ماه؟)، اعدام / پیکار
- ۹۳- امیر / میر عرب بایگی / ۱۳۵۲ / ؟ / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / راه کارگر - توده
- ۹۴- رحیم / میلانی / ۱۳۴۹ / شیمی / ۱۳۶۰؟، اعدام / راه کارگر؟
- ۹۵- علی‌اکبر / نبوی نوری / ۱۳۴۷ / مکانیک / ۸ اسفند ۱۳۵۵، سیانور / (فریاد خلق) مجاهد
- ۹۶- امیرساعد / نعمت‌اللهی / ۱۳۴۸ / برق / ۱۳۶۷؟، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۹۷- ماه‌مینو / نوربخش / ۱۳۴۷ / ریاضی / مرداد ۱۳۶۱؟، اعدام / اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر
- ۹۸- حیدر / نیکو / ۱۳۵۵ / فیزیک / شهریور ۱۳۶۷، اعدام / توده
- ۹۹- علی‌اکبر / وزیری اسفراجانی / ۱۳۵۳ / مکانیک / ۸ تیر ۱۳۵۵، درگیری مسلحانه / فدائی
- ۱۰۰- سهیلا / یاور زاده / ؟ / مکانیک / ۱۵ آذر ۱۳۶۰، اعدام / مجاهد
- ۱۰۱- محمد / یزدانیان / ۱۳۴۷؟ / م. شیمی / ۱۱ مرداد ۱۳۶۲، اعدام / مجاهد - اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر

✱

تجربه های حاصل از فعالیتها در سازمان دانشجویان و کنگدراسیون

آقای بنی صدر عزیز،

با سلام و سپاس از همیاری همیشگی شما در این غربت دور از وطن با نشریه ی آرش.

در شماره ی ۱۰۴ آرش، ویژهنامه‌ای داریم در مورد (جنبش دانشجویی ایران، از شکل گیری تا امروز).

امید من این است که شما - هم چون همیشه- همیاری خود را دریغ نکرده و فعالیت و نگاه خود را از زمانی که در دوران رژیم ستم شاهی در کمیته‌ی دانشجویی دانشگاه تهران بودید تا زمانی که به خارج آمدید و در کنگداسیون دانشجویان در خارج فعالیت می‌کردید، برای این شماره‌ی آرش در اختیار ما قرار دهید.

با صمیمیت

پرویز قلیچ‌خانی

آقای پرویز قلیچ خانی گرامی

خاطره ها که شما از من می خواهید به نگارش آورم، یک کتاب می شوند. با توجه به کمی وقت، تجربه ها را می آورم که بکار نسل امروز بیایند:

* تجربه های حاصل

از فعالیت در سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی ایران:

۱ - تجربه اول، عمل مستقل از مردم. در ۳۰ تیر ۱۳۳۹، جبهه ملی از نو تشکیل شد. قرار شد بمناسبت ۱۶ آذر، در دانشگاه تهران راه پیمائی و سخنرانی شود. کمیته دانشگاه تشکیل و این جانب عضو آن بودم. بنا بر صلاحدید رهبری، قرار بر این بود که اسمی از مصدق برده نشود. آقای عباس شیانی مخالف شد و گفت: من عکس مصدق را بر دربهای ورودی دانشکده‌ها خواهم چسباند و زنده باد مصدق نیز خواهم گفت. راه پیمائی و اجتماع دانشجویان انجام و از مصدق اسم برده شد و عکس‌های او بر درب‌ها چسبانده شدند. تا اول بهمن سال ۴۱، گرچه از طریق مردم نیز عمل می شد، اما عمده فعالیتها، سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی، دانشگاه‌ها، بودند.

۲ - تجربه دوم: سرکوب دانشجویان در اول بهمن سال ۴۱، به دانشجویان فهماند که می باید از طریق مردم عمل کنند. پیش از آن، تجربه‌های موفقی انجام شده بودند. بعد از این تاریخ نیز تجربه‌های موفقی انجام شدند. بدین قرار:

● تشییع جنازه دکتر خانعلی، معلمی که در ۱۲ اردیبهشت سال ۴۱ کشته شد. دانشجویان توانستند رهبری تشییع جنازه و اعتراضات مردم را در روزهای بعد از آن به دست گیرند و، با شایستگی، عمل کنند.

● سیلی که در جنوب شهر تهران ویرانی بار آورد و دانشجویان، ساختمان پلی را در منطقه جوادیه بر عهده گرفتند. پیش از آن، ساواک در مطبوعات رژیم، از قول صنف‌های مختلف، بر ضد دانشجویان، بیانه‌هایی را انتشار می داد. برعهده گرفتن ساختن این پل به صنف‌ها فرصت داد که هم در ساختن پل شرکت کنند و هم کمک مالی کنند و بدین همکاری، دروغ ساواک را تکذیب کنند. همکاری موفقی میان دانشجویان و مردم بوجود آمد و سبب گسترش فعالیت سیاسی سازمان یافته در سطح شهر تهران شد.

● زلزله قزوین در سال ۱۳۴۱: به پیشنهاد سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی، جبهه ملی از مردم تهران و دیگر شهرها خواست کمک‌ها را به دست خود به مردم زلزله زده بدهند. روز امداد، جمعیت شهر بسوی

روستاهای قزوین براه افتاد. دانشجویان نقش سازمان دهنده این جنبش بس کم نظیر را بر عهده گرفتند.

تجدید بنای شماری از روستاها را مردم برعهده گرفتند. دانشجویان نیز، باتفاق دانشجویان داوطلب اروپائی، تجدید ساختمان روستای دوسج بوئین زهرا را بر عهده گرفتند. بنای روستا از دو جهت با بناهای روستاهای دیگر متفاوت شد: یکی از این نظر که پیش از شروع به کار، تحقیق جامعه شناسانه‌ای بعمل آمد. این مطالعه با مطالعه‌های مهندسی همراه شد و خانه‌هایی بر وفق نیازهای روستائیان بنا شدند. دیگری از این نظر که مردم روستا، در تجدید بنا، با دانشجویان همکاری کردند.

● در عاشورای سال ۴۲، دانشجویان رهبری دسته عزاداری را بر عهده گرفتند که دانشگاه در مسیر آن قرار می گرفت. دسته از نزدیکی کاخهای شاه نیز عبور می کرد. شعارها، سیاسی بودند و از جمله آنها شعار مرگ بر دیکتاتور بود. در آن عاشورا، ابتکار دانشجویان تحسین شد و کسی نیز نگفت: «حرمت شکنی» شده است. رژیم شاه، دعوی ساختارشکنی نیز نکرد.

● دستگیری آقای خمینی و واکنش خودجوش مردم در ۱۵ خرداد ۴۲ و سرکوب خونین جنبش مردم، به دانشجویان فرصت داد که در خدمت‌های گوناگون، از جمله خدمت به زخمی‌ها و ترتیب دادن درمان آنها شرکت کنند.

اما کار بزرگ دانشجویان که به اتفاق بازاریان به انجام رساند، اعتصاب عمومی تهران بمناسبت هفته ۱۵ خرداد بود. بمناسبت ۱۵ خرداد، خبرنگاران بسیاری به ایران آمده بودند. قصد مراجعت داشتند. از آنها خواسته شد تا ۲۲ خرداد بمانند. ماندند و شاهد اعتصاب عمومی کم‌مانندی شدند و به این نتیجه رسیدند که ملت شاه و رژیم او را نمی خواهند.

● بدین سان، آگاه کردن جامعه از حقوق ملی و حقوق انسان و پدید آوردن وجدان همگانی به این حقوق و نیز تجربه‌هایی که هم ممکن بودن و هم مؤثر بودن جنبشی با شرکت همگان را مسلم می کردند، زمینه جنبش همگانی را بوجود آورد.

۳ - تجربه سوم: از لحاظ طرز فکرها و سابقه سیاسی، گروه‌هایی در جبهه ملی پذیرفته نبودند. برای مثال، اعضای نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی و کسانی که خود را مارکسیست - لنینیست می خواندند، در جبهه ملی پذیرفته نبودند. و وقتی جمعیت نهضت آزادی تشکیل شد و به عضویت جبهه ملی پذیرفته نشد، مشکل جدی‌تر شد. کمیته دانشگاه بر این رأی شد که در دانشگاه، همه گرایش‌ها به سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی پذیرفته هستند. جدا کردن باور از وابستگی، ابتکاری کارساز شد. توضیح این که دانشجویان به این نتیجه رسیده‌اند که مانع همکاری با حزب توده، وابستگی است و نه مرام اعضای آن. پس هر مارکسیست - لنینیست موافق با استقلال و آزادی، می تواند در جبهه ملی فعالیت کند. پذیرفتن



کثرت آراء و گروهها مانع همکاری نشد و بر وسعت مشارکت دانشجویان در جنبش افزود.

در سال ۴۲، در دانشکده‌های مختلف، انتخابات انجام شد. نمایندگان منتخب، تحت نظر کمیته جبهه ملی دانشگاه کار می‌کرد. از زمانی بعد جانشین کمیته جبهه ملی شد. بنای کار بر این بود که گروه‌های سیاسی، در پی اعمال «هژمونی» نباشند. تا وقتی این اصل رعایت می‌شد، دانشگاه متحد عمل می‌کرد. زمانی که این اصل رها شد، من در ایران نبودم، در اروپا بودم.

تجربه موفق اشتراک مساعی بر اصل عدم هژمونی که، از جمله، دفاع عام از زندانیان سیاسی و قربانیان تجاوز به حقوق انسان، نمود آن بود و مقایسه آن با تجربه تلخ هژمونی طلبی، در جبهه ملی و در دانشگاه و در سازمانهای دانشجویی خارج از کشور، برای دانشجویان امروز می‌تواند درس بزرگی باشد.

این توضیح بایسته است که در آن دوره، کسانی که به اتهام عضویت در حزب توده دستگیر می‌شدند، قابل دفاع نبودند. ساواک، بنا بر موقع، توقیف شدگان را «توده‌ای» می‌خواند تا کسی را یاری دفاع از آنها نباشد. یکبار، ما (من و بسیاری از دانشجویان عضو سازمان) در زندان بودیم و عصرها، در روزنامه کیهان، مقاله‌ای دنباله‌دار را می‌خواندیم که در آن، قسمت‌هایی از اعلامیه‌ها و نوشته‌های دیگر که به انشای ما بود، بعنوان سند نفوذ حزب توده در جبهه ملی، نقل می‌شدند.

۴ - تجربه چهارم: رابطه «ایده» و عمل، چهارمین تجربه از تجربه‌های فعالیت سیاسی در دانشگاه تهران بود: ایدئولوژی‌ها از واقعیت نشأت نمی‌گرفتند. ذهن‌ها بودند که مرام‌های در دسترس را می‌پذیرفتند و بنا را بر این می‌گذاشتند که واقعیت را با آن سازگار کنند. ترتیب جلسه‌های بحث آزاد، امکان می‌داد که طرز فکرها به محک واقعیت‌ها سنجیده شوند و مهمتر از آن، مشترکات جسته آیند. وقتی هم که بنا بر هژمونی‌طلبی شد و گرایش‌ها در برابر یکدیگر قرار گرفتند، مشترکات یافته از میان نرفتند و واقعیت‌ها در تصحیح مرام‌ها نقشی پیدا کردند. تحول گرایش‌های چپ و گرایش‌های مذهبی و گرایش‌های ملی و لیبرال در ایران، بسا حاصل این دوران از فعالیت‌های سیاسی و نقش دادن به واقعیت و جستجوی مشترکات بود. این جستجو ادامه یافت و اصول راهنمای انقلاب ایران را حاصل و بدان، جنبش همگانی مردم ایران را ممکن کرد.

۵ - تجربه پنجم: فعالیت سیاسی در جبهه و فعالیت گروهی در بیرون آن، یکی دیگر از مشکل‌ها بود که راه حل می‌طلبید. توضیح این که گروه‌های سیاسی که به دلایل گوناگون، از جمله، پنهان ماندن از چشم ساواک، نمی‌خواستند شناخته شوند، سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی را محلی می‌کردند برای فعالیت‌های سیاسی‌ای که همگان در آنها اشتراک نداشتند. مسلم بود که این رویه، هژمونی‌طلبی را ناگزیر می‌کرد و اشتراکات را بکناری می‌راند. این شد که کمیته دانشگاه از گروه‌های سیاسی خواست فعالیت سیاسی گروهی خود را بنام خود انجام دهند و در سازمان دانشجویان تنها به فعالیت‌های سیاسی بپردازند که در عرصه مشترکات انجام دادنی هستند. بدیهی است تابع مشترکات نگاه داشتن فعالیت‌های سیاسی سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی، کاری سخت اما ممکن بود. موفقیت در این کار، نیازمند استقلال سازمان و وسیله نشدنش در کشمکش‌ها بر سر دست بالا را پیدا کردن در رهبری جبهه ملی بود. مقایسه دورانی از فعالیت سازمان که اشتراکات سمت‌یاب فعالیت‌ها بودند با دورانی که بنا بر هژمونی این و آن گروه بر سازمان شد و سازمان را از میان برداشت، تجربه‌ای سخت گرانبها در اختیار نه تنها دانشجویان که تمامی کسانی می‌گذارد که امروز، می‌خواهند در یک جبهه بر اساس مشترکات فعالیت سیاسی کنند.

۶ - تجربه ششم: نقش ابهام و شفافیت در فعالیت بر اساس مشترکات: آن زمان، گرایش به ابهام شدید بود. فعالیت سیاسی فعالیتی شمرده می‌شد که در حاله‌ای از ابهام انجام بگیرد. اما این ابهام، سرانجام فعالیت سیاسی بر وفق اشتراکات را ناممکن و از عوامل توقف فعالیت سازمانی جبهه ملی شد. برای مثال، تقدم آزادی بر استقلال، جانشین شعار استقلال و آزادی



دوران مصدق شد. این تقدم نیز شفاف اظهار نمی‌شد، استقلال در تاریکی قرار داده می‌شد. این امر که استقلال از آزادی جدائی‌ناپذیر است، دانسته نبود. باوجود این که یک انسان حقوقمند است وقتی استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گرفتن نوع تصمیم داشته باشد و نبود استقلال، نبود آزادی است و به عکس، بنا بر جدائی و دوگانگی استقلال و آزادی بود. با آنکه استقلال انسان در تصمیم و آزادی در گرفتن این یا آن تصمیم اساس دموکراسی است، آن روز و امروز نیز، این واقعیت بر بسیاری نامعلوم است! در سازمان دانشجویان بنا بر شفاف کردن مشترکات شد. شفاف‌سازی مشترکات، سازمان را در موضع ارزیاب و منتقد رهبری جبهه ملی نیز قرار داد. با وجود این، از آنجا که وقتی قدرت هدف می‌گردد، عقل توجیه‌گر می‌شود و توجیه بدون ایجاد ابهام و پوشاندن حقیقت میسر نیست، در طول زمان، بجای آنکه مشترکات شفاف‌تر شوند، مبهم‌تر شدند. ابهام‌ها همکاری بر اساس مشترکات را مشکل کرد و سازمان را تا انحلال پیش برد. درس همیشگی آن تجربه این است: **هدف یا هدف‌های مشترک می‌باید از بیشترین شفافیت برخوردار باشد یا باشند.**

۷ - تجربه هفتم: از مشکل‌های دیگری که سازمان دانشجویان با آنها روبرو بود و برای آن راه حل درخور جست، ناسازگاری فعالیت سیاسی با تحصیل دانش بود. رژیم شاه بیشترین تبلیغ خود را در باره این ناسازگاری می‌کرد. راه حل اول که جسته شد و بکار رفت، این بود که هیچ عضو سازمان نباید در امتحان‌ها، مردود شود. هرگاه عضوی نمی‌توانست دوکار را باهم انجام دهد، از سازمان مرخصی می‌گرفت. نتیجه این شد که اعضای سازمان بهترین دانشجویان دانشکده‌های خود نیز شدند.

اما راه حل کارآتر دیرتر یافت شد: هرگاه دانشجو بتواند فعالیت سیاسی خود را از راه فعالیت علمی خود انجام دهد، بجای آنکه برای دیوان‌سالاری و فن‌سالاری تربیت شود، برای اداره جامعه در رشد بر میزان استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی، تربیت می‌شود. هرگاه بنا بر آن شود که مردم از راه اعمال حق حاکمیت خود، تکیه‌گاه دولت مردم‌سالار شوند، نیاز به بیشترین دانش‌آموختگانی است که در همان حال که نقش نیروی محرکه تحول را بازی می‌کنند، به اداره دولت حقوق‌مدار و اقتصاد در خدمت انسان نیز توانا باشند. در دوران «عمل‌گرایی انقلابی»، هر دو تجربه رها شدند. بهای آن را مردم ایران بعد از سقوط شاه پرداختند.

۸ - تجربه هشتم: سازمان دانشجویان با مسائل صنفی دانشجویان نیز سر و کار پیدا کرد. رژیم بر آن شد که در دانشکده‌ها کمیته‌های صنفی تشکیل دهد و آن کمیته را در برابر سازمان دانشجویان قرار دهد. کمیته دانشگاه به این نتیجه رسید که سازمان می‌باید مسائل صنفی را نیز خود تصدی

۱۱ - تجربه یازدهم: سازمان دانشجویان جبهه ملی با نوع سازماندهی جبهه ملی نیز مسئله پیدا کرد. توضیح این که سه نظر عمده وجود می داشتند:

- نظراول که موافق انحلال احزاب عضو جبهه ملی و برخوردار شدن جبهه ملی از یک سازمان واحد بود.
- نظردوم که می گفت: ولو احزاب حق دارند سازمان‌های خود را داشته باشند، اما جبهه ملی نیز می باید از خود سازمان داشته باشد.
- نظر سوم بر این بود که جبهه ملی می باید مرکب از احزاب باشد و شورای آن از نمایندگان احزاب تشکیل شود.

در دانشگاه، نظر دوم تجربه شد. مصدق بر این نظر بود که احزاب فراوان با اعضای کم که نمایندگان‌شان شورای جبهه ملی را تشکیل دهند، بهترین روش است. زیرا جبهه ملی را از دو خطر حفظ می کند: خطر هژمونی یک سازمان سیاسی بزرگ بر سازمان‌های سیاسی کوچک و خطر نفوذ عناصر ساواک در جبهه ملی و رسیدن آنها به مقام‌های تصمیم‌گیری و از خود بیگانه کردن جبهه در یک سازمان دست‌نشانده رژیم شاه. شورای جبهه ملی نظر مصدق را نپذیرفت و چون نخواست با نظر او مخالفت کند، خود را منحل کرد. جبهه ملی سوم تشکیل شد که دوام نیاورد. با نخستین یورش ساواک، تجربه متوقف شد.

از این سه نظر، نظر دوم در دانشگاه‌ها تجربه شدند. تا وقتی سمت‌یاب فعالیت‌ها، مشترکات بودند، مشکل پیش نیامد و سازمان بکار خود ادامه داد. اما از زمانی که بنا بر هژمونی‌طلبی شد، سازمان نتوانست به حیات خود ادامه دهد.

در خارج از ایران، در اروپا، سازمان‌های جبهه ملی نظر اول را به اجرا گذاشتند اما عمل این نظر نیز مانع از برخوردهای درون سازمانی و انشعاب و انحلال نشد.

این امر که سازمان نتوانست به حیات خود ادامه دهد، بدین معنی است که اشتراک‌گرایی‌های مختلف، می باید عوامل مساعد با همکاری را داشته و عوامل نامساعد با آن را فاقد باشد. بنا بر این، هرگاه بنا بر همکاری جبهوی شود - که پدید آوردن بدیل مردم سالار آن را ایجاد می کند - هر سه نظر، با توجه به تجربه، می باید نقد شوند و شکل سازمانی متناسب یافته و به تجربه گذاشته و در عمل تصحیح شود.

۱۲ - تجربه دوازدهم: اصلاح یا انقلاب: چون شاه، در مقام اجرا کننده اراده امریکائی‌ها، دست به انقلاب سفید زد، شعار رهبری جبهه ملی، «اصلاحات آری دیکتاتوری نه» شد. این شعار، متضمن تصدیق «انقلاب شاه و مردم» بود و در توجیه آن گفته می شد: اصلاحات یک امر است و آزادی امری دیگر. اصلاحات را باید پذیرفت و خواست آزادی را نیز بتدریج پیش برد. در کشورهای زیادی اصلاحات انجام می گیرند و رژیم دیکتاتوری است. نمونه چپ آن رژیم کاسترو در کوبا ذکر می شد و نمونه راست آن رژیم شاه و رژیم‌های همانند او که ایدئولوژی محصول مؤسسه‌ای در واشنگتن را اجرا می کردند. بنا بر این ایدئولوژی، چون در کشورهای رشدنیافته، ارتش تنها سازمان پیشرفته و منضبط است، دیکتاتوری نظامی موانع رشد را از پیش پا بر می دارد و این کشورها را رشد می دهد.

در داخل و خارج کشور، اصلاح‌پذیری و یا اصلاح‌ناپذیری رژیم شاه موضوع بحث‌های مداوم بود. برخلاف تصور سیاستمداران جانبدار اصلاح‌پذیری رژیم، شاه زمان به زمان از آزادی‌ها می کاست و کار را بجائی رساند که همسرش به او هشدار داد ادامه این روش کار را به انقلاب می کشاند (بنا بر خاطرات علم). رویه شاه و نتایجی که «انقلاب سفیه» او ببار آورد، سبب شدند که نظریه اصلاح‌پذیری رژیم شکست خورد و انقلاب در دستور کار سازمان‌های سیاسی قرار گرفت. تشکیل سازمان‌های جانبدار مبارزه مسلحانه و پیوستن اعضای سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی به این سازمانها، از عوامل از میان رفتن این سازمان بود. با این وجود، در این زمان است که با توجه به تجربه‌ها، تدارک جنبش همگانی در دستور کار ما (کسانی که به این نتیجه رسیدند که هرگاه بنا بر این باشد که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هدف شوند، روش درخور با این هدف، جنبش همگانی مردم ایران است) قرار گرفت. در عمل، این نظر، با جنبش همگانی مردم ایران، تحقق یافت.

کند. دانشجویان دانشگاه نیز همراهی کردند و زیر بار کمیته‌های صنفی نرفتند. پرداختن به درس و بحث و خوابگاه و تغذیه و بهداشت و ایاب و ذهاب و نیازهای مالی دانشجویان و... باری سنگین بر دوش سازمان دانشجویان بود. اما بلحاظ حمایت یک‌پارچه دانشجویان از اقدامات سازمان در این باره‌ها، کم و بیش موفقیت بدست می آمد و میزان مشارکت دانشجویان را در فعالیتهای سیاسی افزایش می داد.

۹ - تجربه نهم: یادآور شدم که سازمان دانشجویان موضع منتقد نسبت به رهبری جبهه ملی پیدا کرد. بعد از کنگره اول جبهه ملی که رهبری، «صبر و انتظار» و «اصلاحات آری دیکتاتوری نه» را شعار کرد، سازمان دانشجویان گزارش پیرامون کنگره جبهه ملی را برای مصدق فرستادند. مصدق با شورای جبهه ملی ایران وارد مکاتبه شد و از آن خواست در بهای جبهه ملی را بروی احزاب و سازمان‌هایی باز کند که با یکدیگر در هدف استقلال و آزادی اشتراک دارند. مجموعه این مکاتبات در کتابی (شماره ۱۰ نطق‌ها و مکتوبات مصدق) از سوی انتشارات مصدق انتشار یافت. هرگاه رهبری جبهه ملی تجربه دانشگاه را (در بهای باز بر روی سازمان‌ها و احزاب و اشخاص) بکار می بست، بسا انقلاب ایران از رهبری سیاسی توانمند محروم نمی ماند. تأسفاً اور این که اصل بر تضاد شد و دانشجویان نیز تجربه موفق خود را رها کردند و گرنه در انقلاب نقشی را می یافتند که می توانست مانع از بازسازی استبداد توسط ملاتاریا گردد. تجربه تلخ گذار سازمان‌های سیاسی، و نیز شخصیت‌های سیاسی، از اتحاد به اختلاف و بسا به تضاد و خصومت، تا امروز ادامه یافته است. باز یافتن اشتراک‌ها و برخوردار کردن آنها از تعریف‌های روشن و موافقت بر سر روش - که تجربی و تصحیح‌پذیر خواهد شد و نه دستوری و اصلاح‌ناپذیر - ایران را از بدیل مردم‌سالار برخوردار می کند. از بدیلی برخوردار می کند که سخت بدان نیازمند است.

۱۰ - تجربه دهم: رابطه دین و سیاست هم از مسائل روزمره سازمان دانشجویان و نیز رهبری جبهه ملی بود. یک نظر بر این بود که «۱۰ سال دیرتر، بدون روحانیت» و نظر دیگر می گفت: «۱۰ سال زودتر با روحانیت. این امر که روحانیت در دولت نیز نقش داشته باشد، مطرح نبود. چرا که اتفاق نظر وجود داشت بر این که روحانیت و دولت می باید از یکدیگر مستقل باشند. گرچه پیش از انقلاب و بهنگام انقلاب، گرایشی از فعالان سیاسی و دانشجویان، هوادار ولایت فقیه شدند، اما قوت اجماع بحدی بود که آقای خمینی ناگزیر شد از «ولایت جمهور مردم» دم زند و تصریح کند که روحانیت در دولت نقشی نخواهد داشت و به نظارت بسنده خواهد کرد. نظری که جانبدار همکاری بود، سازگار کردن دین با استقلال و آزادی و حقوق انسان را در گرو آن می دانست که رهبری سیاسی عامل تحول روحانیان در طرز فکر دینی‌شان شود. تا ۱۵ خرداد ۴۲ این نظر پذیرفته نشد. ورود روحانیان به صحنه، مستقل از رهبری سیاسی، و قیام ۱۵ خرداد، رهبری جبهه ملی را به این نتیجه رساند که روش صحیحی در پیش نگرفته است. پس از ۱۵ خرداد، مصدق ارزیابی داهیه‌ای از وضعیت بعمل آورد و رهنمود داد که رهبری سیاسی می باید از تجربه غافل نشود. تجربه می گوید: روحانیان هیچگاه تا آخر با رهبری سیاسی همراه نمی مانند. بنا بر این، جبهه ملی روشی را می باید در پیش بگیرد که بتواند کار استقرار دولت حقوق‌مدار و دموکراسی بر اصول استقلال و آزادی را به انجام رساند.

شاه دست به «انقلاب سفید» زد و جبهه ملی را از عمل باز داشت. واگر اینکار را نمی کرد و برغم سرکوب‌گری رژیم شاه، جبهه ملی بر آن می شد که، بر اصل جدائی دست کم روحانیت از دولت، روحانیان آزاده را بسوی سازگار کردن دین با دموکراسی سوق دهد، بسا می توانست عامل تحول بیان دینی از یک بیان قدرت به یک بیان آزادی نیز بگردد. افسوس که رکود فعالیت سیاسی، جبهه ملی را از تصدی یکی از مهمترین تحول‌ها بازداشت. دیرتر، این تحول تصدی شد و برغم کودتای ملاتاریا، تحول متوقف نشد و اینک این امید قطعی بنظر می رسد که موانع عمده دموکراسی از پیش پا برداشته شده باشند.

درسی که امروز دانشجویان و دیگر مردم می توانند از آن تجربه بگیرند، اینست که هدف جنبش می باید شفاف باشد. رهبری و نیروی محرکه شرکت کننده در جنبش، می باید، بدون ابهام، جانبدار این هدف باشد و از آغاز تا پایان، سازماندهی می باید تابع هدف باشد و پیشاپیش، ستون پایه‌های قدرت ساخته نشوند و در جریان جنبش و بهنگام پیروزی ستون پایه‌های قدرت از میان برداشته شوند.



* کنفدراسیون دانشجویی

من در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ وارد فرانسه شدم. در ژانویه ۱۹۶۴، در لندن، در کنگره کنفدراسیون، بعنوان نماینده سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، شرکت کردم. لازم به یادآوری است که با توجه به وضعیت ایران، سیاسی بودن سازمان دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جنبه ملی، بعنوان یک سازمان دانشجویی توانا به عضویت در یک سازمان دانشجویی بین‌المللی، پذیرفته شده بود. برای این که کنفدراسیون به عضویت سازمان دانشجویی بین‌المللی در آید، سازمان دانشجویی دانشگاه تهران می باید عضو کنفدراسیون می شد. وقتی تقاضای کنفدراسیون به تهران رسید، کمیته جنبه ملی سازمان دانشجویان با عضویت در کنفدراسیون موافقت کرد. مسئول روابط خارجی من بودم. پس از موافقت کمیته با عضویت در کنفدراسیون، نامه موافقت با این عضویت را برای هیأت دبیران کنفدراسیون فرستادم.

در کنگره لندن، با وضعیت جدیدی روبرو شدم که با وضعیت در ایران فرق می کرد. تجربه‌ها که من نیز در آنها شرکت کردم، تا زمان بازگشت به ایران، عبارتند از:

۱ - **تجربه اول:** انتقال هیأت دبیران از آمریکا، حاصل تقابل قوا میان دو سازمان جنبه ملی اروپا و آمریکا شد. کیفیت و ترکیب هیأت دبیران و وجود برخورد در جنبه ملی اروپا را در لندن مشاهده کردم. در کنگره، اکثریت را جنبه ملی داشت. هیأت دبیران را نیز جنبه ملی تعیین و پیشنهاد کرد. این روش و ترکیب و کیفیت هیأت دبیران را انتقاد کردم. وضعیت در خارج از کشور را عکس وضعیت در داخل کشور یافتم. در ایران، سازمان دانشجویی سیاسی بود و به امور صنفی نیز می پرداخت. در خارج از کشور، کنفدراسیون یک سازمان صنفی بود و اگر بنا بود به امور سیاسی بپردازد، می باید در مشترکات می ماند. پس سازمان‌های سیاسی می باید مشترکات را معین می کردند و بهترین استعدادها را، بی توجه به تمایل و وابستگی سیاسی - سازمانی آنها، برای اداره کنفدراسیون بر می گزیدند. غلط ترین کار این بود که کنفدراسیون محل روابط قوا میان گرایش‌های سیاسی مختلف بگردد و آن طور که گردانندگان آن روز جنبه

ملی به من گفتند، کسانی آن را اداره کنند که «پاپت» (آلت فعل) هیأت اجرایی جنبه ملی باشند.

۲ - **تجربه دوم:** از این کنگره بعد، هیأت دبیران حاصل توافق جنبه ملی با گرایش‌های چپ بود. ایراد اول اصلی این بود که سازمان‌های سیاسی کارهایی را که نمی خواستند و یا نمی توانستند بنام خود انجام بدهند، از راه کنفدراسیون انجام می دادند. ایراد دومی بر این ایراد افزوده می شد و آن این بود که کنفدراسیون سازمانی شد که در تقابل‌های درون‌سازمانی، هر یک از سازمان‌های سیاسی عضو خود، نقش تعیین کننده‌ای را پیدا کرد. جمعی به همه سازمان‌های سیاسی هشدار دادند که این رابطه را تغییر دهند وگرنه، در دوره اول، کنفدراسیون وسیله انشعاب سازمان‌های سیاسی می شود و در دوره دوم، خود گرفتار انشعاب و تجزیه می شود. آن زمان به این هشدار توجه نشد. به ساز و کارهای روابط قوا و قواعدی که قدرت از آنها پیروی می کند، توجه نشد و شد آنچه شد.

۳ - **تجربه سوم:** در غیابم، کنگره کنفدراسیون که در آلمان تشکیل شده بود، مرا به دبیری کنفدراسیون برگزیده بود. این زمان، برخوردها در درون سازمان‌های سیاسی، در حال شدت گرفتن بودند. هنوز ممکن بود کنفدراسیون و سازمان‌های سیاسی را از افتادن در چرخ و دنده‌های روابط قوا و، بنا بر این، انشعاب و تجزیه، رها کرد. اما آن زمان، انقلابی‌گری فکر جبری جاری شده بود. همکاری در سطح هیأت دبیران نیز جای به روابط قوا میان دبیران داده بود. بسیج توده‌ها و... در دستور کار قرار گرفته بود. غافل از این که تحت این پوشش، سازمان‌های سیاسی بودند که متلاشی می شدند و کنفدراسیون بود که بسوی انشعاب و تلاشی پیش می رفت. در حقیقت، در اروپا و آمریکا دو سازمان جنبه ملی، گرفتار انشعاب شدند. سازمان‌های چپ نیز، همین گرفتاری را پیدا کردند.

در کنار کنفدراسیون و سازمان‌های سیاسی در بند انشعاب، سازمان‌های دانشجویی مسلمان رشد می کردند. هیأت دبیران کنفدراسیون با من تماس گرفتند. خواستار فعال شدنم شدند. یک نوبت، بهنگام سفر آقای هویدا به فرانسه، پذیرفتم که از سوی کنفدراسیون، طرف بحث آزاد با او بگردم. او حاضر به شرکت در بحث آزاد که قرار بود در خانه ایران، انجام شود، نشد. جز این، در اعتصاب غذاها برای زندانیان سیاسی شرکت می کردم. ناظرانی که به ایران می رفتند، در مراجعت، برای تهیه گزارش خود، نیازمند همکار ایرانی بودند، با برخی از آنها نیز همکاری می کردم.

این تجربه بکار نسل امروز می آید، از جمله، از نظر توانائی مدیران منتخب به همکاری و بنا را بر انتخاب کسانی گذاردن که توانائی همکاری با یکدیگر را داشته باشند و نه هیأت مدیره را عرصه رویارویی فرض کردن و رزم‌آوران خود را وارد آن گرداندن. افزون بر این، شرکت‌کنندگان در یک سازمان، می باید بنا را بر همکاری بگذارند و نه تضاد و رویارویی و به عهد خود با هدف یا هدف‌های مشترک، با روش و با سازمان، وفا کنند.

۴ - **تجربه چهارم:** تشکیل کمیته سارتر و دفاع عام از زندانیان سیاسی: بهنگام ورودم به فرانسه، دفاع از زندانیان سیاسی، از اولویت برخوردار بود. رژیم شاه محاکمه سران نهضت آزادی را تدارک می دید. شرح حال دستگیرشدگان و چرائی دستگیری و محاکمه نظامی، به زبان فرانسه، تهیه شد. قرار شد در کنگره سازمان دانشجویی فرانسه توزیع و از کنگره خواسته شود در این باره قطعنامه‌ای صادر کند. کسی که به نمایندگی به کنگره رفته بود، چون با نهضت آزادی موافق نبود، از توزیع جزوه خودداری کرده بود.

در چنان جوی، فکر ایجاد کمیته‌ای از شخصیت‌های فرانسوی که بنای کار خود را بر دفاع عام از زندانیان بگذارد، با تنی چند در میان گذاشته شد. مقبول افتاد. به دیدار ژان پل سارتر، فیلسوف آزادی، رفتم. موضوع را با او در میان گذاشتم. خواست که پرونده‌های تشکیل و به دفتر او داده شود. چنین شد. پذیرفت ریاست کمیته‌ای را برعهده گیرد که می باید اعضا می یافت. با شخصیت‌های فرانسوی تماس گرفته شد و آنها عضویت در کمیته را پذیرفتند. قرار ما با کمیته بر این شد:

● ما تعهد کردیم که جز اطلاع موثق در اختیار کمیته نگذاریم و در مطلع کردن کمیته از تجاوزها به حقوق انسان، بخصوص دستگیری‌ها و محاکمه‌ها، بنا را بر دفاع عام بگذاریم.

● در برابر، کمیته نیز پذیرفت از هیچ مرجع دیگری اطلاع دریافت نکند و هراطلاعی از هر مرجعی را در اختیار طرف ایرانی خود، برای بررسی صحت و سقم آن، بگذارد. رابط با کمیته نیز خانم خانلری شد که یادش به خیر. این کمیته، تا انقلاب، بدون یک مورد خطا، خواه اطلاع خطا و یا تبعیض در دفاع، بکار خود ادامه داد. زمانی که کنفدراسیون دچار انشعاب شد، تقلاها برای «به دست آوردن کنترل کمیته سارتر»، مکرر شدند. رژیم شاه نیز سخت کوشید کمیته را از فعالیت بازدارد. دعوت از سارتر به ایران ...

تجربه کمیته و موفقیت تردیدناپذیرش، از بسیاری جهات بکار نسل امروز می‌آید: **وقتی هدف حق است و به عهد وفا می‌شود، قدرت اگر هم بزرگ باشد، نمی‌تواند یک جمع را متفرق کند و از تعقیب هدف بازدارد. در کمیته، شخصیت‌های دارای گرایش‌های چپ و راست عضویت داشتند اما اختلاف‌های مرامی مانع کار مشترک نشدند.**

دانستنی است که جمعی دیگر از ایرانیان آزاده، در انگلستان کوشیدند کمیته‌ای تحت نظر برتراند راسل، فیلسوف نامی، تشکیل دهند. او بنیاد صلح راسل را داشت. نامه‌ای به مصدق نوشت و از او خواست عضویت بنیاد صلح را بپذیرد. او توضیح داد که چون مصدق به عضویت کمیته در آید، دفاع از حق او بر آزادی، آسان می‌شود. مصدق نپذیرفت. زیرا کسانی چون ملکه انگلستان و هیلاسلاسی، امپراطور حبشه، عضو آن بنیاد بودند. امپراطوری انگلستان، با همدستی آمریکا، بر ضد نهضت ملی ایران کودتا کرده بودند و همنشین ملکه انگلستان شدن، ولو در بنیاد صلح، را کاری شایسته نیافت.

هرگاه کنفدراسیون حقوق ملی و حقوق انسان را، بدون تبعیض و تمایز، هدف می‌گرداند و از صاحبان مرام‌ها می‌خواست فعالیت‌های خاص خود را خود تصدی کنند، بسا می‌توانست به حیات خود ادامه دهد، می‌توانست حمایت افکار عمومی جهانی را از مبارزه مردم ایران مداوم کند و در خدمت ایران و رشد علمی و نیز سیاسی جامعه ایرانی نقشی در خور ایفا کند تا که بهنگام برخاستن امواج جنبش، جامعه ایرانی از یک بدیل مردم‌سالار نیرومند، برخوردار شود.

۵ - **تجربه پنجم:** اشاره کردم که اعلان جدائی از کنفدراسیون را نکردم. در مواردی که تقاضا می‌شد، همکاری نیز می‌کردم. در ایران، ساواک فهرستی از دانشجویان عضو کنفدراسیون انتشار داد. نام من نیز در آن فهرست بود. مقامات ساواک به پدرم مراجعه و تهدید کرده بودند که مرا خواهند کشت. از وی خواسته بودند اعلان کنم عضو کنفدراسیون نیستم. نپذیرفتم و در عوض، اعلان کردم عضو آن هستم. زیرا به این نظر بودم که نباید گذاشت که اختیار سازمان محل فعالیت یک مبارز را ساواک معین کند. بر این باور بودم که اعضای هر سازمانی می‌باید برطرف کردن کمبودها و نقص‌های خویشتن را خود تصدی کنند. بر اصل موازنه عدمی، تقدم جستن در جدا شدن، روا نیست. چه رسد که آدمی اختیار جدا شدن خود را به ساواک و اوواک بدهد. بر این اصل، عضو یک سازمان، دائم می‌باید منتقد و ارزیاب باشد و در رفع نقائص سازمان بکوشد.

این تجربه شفافیت و کارائی خود را، برای نسل امروز، باز می‌یابد هرگاه بر آن شود بداند: آن‌ها که استقلال خود را در گرفتن تصمیم و آزادی خود را در گزینش نوع تصمیم از دست دادند، از آن زمان ببعد، چه راه و روشی را در پیش گرفتند و چه سرنوشتی را یافتند؟ این پرس و جو او را به این نتیجه می‌رساند که تا وقتی انسان‌ها استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم را نیابند، حقوق‌مندی نمی‌شوند و جامعه حقوق‌مندی نیز نمی‌یابند.

۶ - **تجربه ششم:** زمانی که انشعاب کار روزانه شد، «تضاد مایه رشد است» نیز شعار گشت. اما روشن بود که ایرانیان پراکنده در کشورهای مختلف غرب، به اتحاد در هدف، هدفی که حقوق مطلوب همگان باشد و

اتحاد عمل، عملی که همگان بی تبعیض و تمایز بتوانند در آن شرکت کنند، نیاز دارند. اما این اتحاد در هدف و عمل، در محدوده سازمان‌های موجود، از جمله کنفدراسیون، دیگر میسر نمی‌شد. پس گرایش‌های مختلف، بنا بر موقع، نزاع‌ها با یکدیگر را کنار می‌گذاشتند و بر سر هدف مشترکی، اتحاد عمل را میسر می‌ساختند. دو نمونه:

● ساواک اعضای گروهی را کشت که ۹ تن بودند و به گروه جزئی - ضیاء ظریفی معروف شدند. در اعتراض به این جنایت، اتحاد عمل لازم بود. جلسه‌ها تشکیل شدند و سرانجام قرار بر دعوت عام شد و سه تن انتخاب شدند برای سخنرانی در اجتماعی که ایرانیان به شرکت در آن فراخوانده شده بودند. این سه تن بایکدیگر اختلاف نیز می‌داشتند اما با یکدیگر همکاری کردند. جمعیت بزرگی در اجتماع شرکت کرد و ایرانیان جوان گرفتار پراکندگی را به اتحاد در هدف و اتحاد در عمل امیدوار کرد.

● نوبت دیگر، اعتراض به امتیاز فروشی‌های شاه و رژیم او بود، در این اعتراض نیز جمعیت بزرگی شرکت کردند و به قطعنامه پیشنهادی به اتفاق آراء رأی دادند.

این دو نمونه، تمرین جنبش همگانی بودند. هم بلحاظ شرکت گرایش‌های مختلف و حل کردن مشکل وقتی اشتراک و اتحاد از باد می‌رود و کثرت‌گرایی، بدون توجه به این امر که اگر مبنائی نباشد که اشتراک است، کثرت‌گرایی ویرانگر مردم سالاری و بسا جامعه می‌شود و هم بخاطر مسالمت‌آمیز بودن اجتماع و هم از نظر تمرین دموکراسی.

۷ - **تجربه هفتم:** تجربه تلخ گذار از صد در صد کمونیستی تا صد در صد اسلامی است: در ایران، سازمان‌های سیاسی با روش مسلحانه فعالیت‌های خود را آغاز کرده بودند، دو سازمان، یکی فدائیان خلق و دیگری مجاهدین خلق نام‌آورتر بودند. در خارج از ایران، گرایش‌های چپ، جنبش در ایران را کمونیستی می‌دیدند و جنبش را جنبش کمونیستی تبلیغ می‌کردند. به یاد می‌آورم که در تقویمی و یا نشریه‌ای، اسامی مبارزان، همه «سرخ» درج شده بود. آقای دعائی نامه‌ای نوشته و از قول آقای خمینی پرسیده بود: در ایران، یک مسلمان مبارز نیز نبود که اسمش برده شود؟

بدیهی است روش آن‌گونه مبلغان ستوده نبود. اما زمانی دیگری آمد، این بار، نوبت به آقای خمینی رسید که از مسلمانان بخواهد صف خود را از صف غیر مسلمانان جدا کنند و صلاهی «صد در صد اسلامی» در داد. کسی که با روش گروه اول مخالفت کرده بود، نمی‌توانست با روش آقای خمینی مخالفت نکند. مخالفت با این روش، سبب شد که وقفه در ارتباط من با آقای خمینی پدید آید. یعنی، مدتی، از سوی آقای خمینی ارتباطی گرفته نمی‌شد. تا این که کشتار ۱۷ شهریور، در تهران، روی داد. نوه آقای خمینی تلفن کرد. نگرانی پدر بزرگ خود را اظهار و پرسید: آیا جنبش فرو می‌خوابد؟ پاسخ دادم: هرگاه آقا بنا را بر «صد در صد» بگذارد و این و آن را طرد کند، جنبش با سرکوب از دو سو، یکی از سوی شاه و دیگری از سوی او، فرو می‌خوابد. آقا می‌باید سخنگوی مشترکات باشد. هرگاه با این نظر موافقت کرد اطلاع دهید متنی را تهیه کنم اگر پسند کردند، منتشر کنند. پذیرفت و آن متن را انتشار داد. و آن متن کثرت‌گرایش‌ها و اشتراک آنها را در هدف می‌پذیرفت.

مقایسه تجربه جنبش با تجربه دوران رنگ زدن به مبارزه و توجیه اختلاف و بسا تضاد و خصومت، و نیز، مقایسه تجربه جنبش پیروز با رفتار قدرتمداری که، از نو، مردم ایران را به مکتبی و ضد مکتبی و نیمه مکتبی و بی تفاوت و... تقسیم کرد، به نسل امروز، هرآنچه را می‌باید آموخت، می‌آموزد.

۸ - **تجربه هشتم:** تجربه اثر ویران‌گر فقدان اخلاق و روش شدن تخریب بود. عقل قدرتمدار کار خود را، همواره، با تخریب شروع می‌کند. زیرا قدرت هدف می‌شود و قدرت از تخریب پدید می‌آید. پس دشمنی و تضاد اصل و دوستی و توحید فرع می‌شوند. این واقعیت نیز از یاد می‌رود که بنا بر دیالکتیک نیز، توحید می‌باید باشد تا در درون آن، اضداد برهم عمل کنند. دوران انشعاب، دوران فقدان اخلاق سیاسی نیز بود. در آن ایام، شادروان دکتر شایگان به فرانسه آمده بود. به دعوت او، در رستورانی، با اتفاق برادر، با او دیدار کردیم. این‌طور سخن آغاز کرد: شنیده‌ام شما

بحث‌های آزاد، در همان حال که از شدت خصومت‌ها می‌کاست و مشترکات را به یادها می‌آورد، جریان آزاد اندیشه‌ها و جریان آزاد اطلاع‌ها را برقرار می‌کند. از فواید جریان آزاد اندیشه‌ها، یکی را خاطر نشان می‌کنم: بحث‌های آزاد تا سقوط رژیم شاه و بازگشت ما به ایران ادامه یافتند. در ایامی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو بود، در جلسه بحث آزاد، آقای صادقی که یک روحانی بود، در باب حکومت دینی (همین ولایت فقیه) سخن گفته بود. از اختیارات «ولی امر» بر جامعه تحت ولایت سخن گفته و داد و قالی بپا کرده بود. آقای بیژن حکمت حاضر بوده و به تکرار می‌گفته است: خوب می‌گوید! بگذارید بگوید تا بدانید چه سرنوشتی در انتظار شما است!

آن زمان، آقای خمینی می‌گفت: ولایت با جمهور مردم است، میزان رأی مردم است، خمینی به دنبال مردم است و مردم نیاز به رهبر ندارند و... چون گزارش جلسه بحث آزاد را به او داده بودند، برآشفت. هنگام بر آشفتگی او، حضور نداشتم اما بهنگام آمدن آقای صادقی به نزد او حضور داشتم. بعد از نماز مغرب و عشاء بود. بمحض اینکه آقای صادقی وارد شد و سلام گفت، او برخاست و با قیافه‌ای پر از اخم، اطاق را ترک گفت. رفتار او را دلیل شمردیم بر این که او بطور قطع، بنا را بر ولایت جمهور مردم گذاشته است و به عهد خویش وفا خواهد کرد. به ترتیبی که می‌دانیم او به عهد خود وفا نکرد. بدیهی است بعد از ایجاد ستون پایه‌های قدرت (سپاه و دادگاه انقلاب و بنیاد مستضعفان و ...) و در کار آمدن خشونت بعنوان تنظیم‌کننده رابطه سازمان‌های سیاسی و گروگانگیری و... توانست تعهد خود را بشکند.

هرگاه، در ایران، در ماه‌های اول بعد از سقوط رژیم شاه، این بحث‌ها همگانی می‌شدند و سازمان‌های سیاسی، از راه زور، با یکدیگر رابطه برقرار نمی‌کردند و بجای ایجاد ستون پایه‌های قدرت، دستگاه اداری و ارتش دموکراتیزه می‌شدند، بسا دموکراسی مستقر می‌شد. امروز که ایرانیان به جنبش برخاسته‌اند، نیاز دو جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها، مبرم است. نیاز به برخورداری شدن جامعه از حق حاکمیت مبرم‌تر است و نیاز به بحث‌های آزاد، در داخل و خارج از کشور، زمینه را برای گذار از استبداد ولایت فقیه به دموکراسی، بازم مبرم‌تر می‌کند.

۱۱ - **تجربه یازدهم:** دفاع از آزادی هر کس و هر سازمان سیاسی نیز پذیرفته نبود. حزب توده قربانی اصلی بود. حق نداشت نشریه‌های خود را عرضه کند و در اجتماعات، بسا اجازه صحبت به عضو این سازمان داده نمی‌شد. اما حقوق انسان ذاتی او و مقدم بر نوع باور و وابسته بودنش به قدرت (داخلی یا خارجی)، هستند. این امر که حقوق انسان ذاتی او هستند را، نه فقه تکلیف‌مدار می‌پذیرفت و نه «انقلابی»‌ها. دو کار ضرور و به آن اقدام شد:

- تشکیل کمیته دفاع از حقوق انسان در پاریس که با شروع جنبش، اعضای بیشتری یافت. می‌دانیم که در جریان جنبش، در تهران نیز، جمعیت دفاع از حقوق انسان تشکیل شد و آقای مهندس بازرگان را به دبیری خود برگزید.

- دفاع از حقوق سازمان‌های سیاسی و انسان، صرف نظر از طرز فکر و وابسته بودن یا نبودن آنها. این شد که به کوی دانشگاه می‌رفتیم و در پای میز کتاب و انتشارات حزب توده می‌ایستادم و فروشنده آنها می‌شدم.

این تجربه نیز امروز، بکار جامعه دانشگاهی می‌آید. زیرا کارسازترین و اطمینان‌بخش‌ترین روش برای جایگزین ترس و یأس از آینده کردن امید و دست یافتن به جامعه باز و تحول‌پذیر است.

تجربه‌ها را، بدون پرداختن به طرف‌های نزاع‌های سیاسی شرح کردم. مطالعه این امر واقع، یعنی نقش انسان‌ها، نقش کسان و گرایش‌ها در این تجربه‌ها، موضع‌ها و موقع‌های آنها، در یک دوران طولانی، از سال‌های پیش از انقلاب تا امروز، و سرنوشت‌ها که پیدا کردند، بسی مهم است. زیرا به نسل امروز درس‌هایی می‌آموزد که بدانها نیاز دارد. با وجود این، در دسترس قرار دادن تجربه‌ها، بدون تعیین با تقصیر و بی‌تقصیر، موضوع پرسش بود. امیدوارم تجربه‌ها نسل امروز را بکار آیند.

✱

همکاری سیاسی را رعایت صد درصد اخلاق کرده‌اید. گرچه اصرار بر رعایت اخلاق ستوده است، اما انتظار رعایت صد در صد آن نیز واقع بینانه نیست. من خود از بداخلاقی‌های این و آن کم آزار ندیده‌ام اما واقع‌بینی حکم می‌کند که به رعایت اخلاق، بطور نسبی، بسنده کنیم. به ایشان پاسخ دادم: در گزارش به شما، گزارش‌کننده اخلاق را رعایت نکرده است. اگر اخلاق را رعایت می‌کرد، به شما می‌گفت: بنی صدر می‌گوید: ضامن کار جمعی اخلاق است. از اخلاق، به سه ارزش بسنده کرده است: به عهدی که می‌کنیم وفا کنیم و بر نزاع شخصی، اغلب بر سر هیچ و پوچ و مقداری هم از رهگذر تخریب دیگری را تحصیل موقعیت برای خود، لباس فکری و عقیدتی نپوشانیم و دوستی را به دشمنی بدل نگردانیم. و بالاخره، دروغ را زبان رسمی سیاست نکنیم. آن زمان، کم نبودند کسانی که سیاست را فن بکار بردن دروغ برای رسیدن به هدف می‌شمردند. این زمان نیز، زورپرستان حاکم و زورپرستان رقیب آنها، چنین می‌پندارند. کتاب کیش شخصیت کوششی بود و هنوز هست برای بیرون رفتن از بحران اخلاقی. هم اکنون که ایران در جنبش است، این سه ضابطه و ارزش اخلاقی سخت بکار نسل امروز می‌آید.

۹ - **تجربه نهم:** دوران سکوت، دورانی شد که انشعاب‌ها هیچ سازمان سیاسی و دانشجویی و اسلامی را در امان نگذاشته بود. بهای نفت افزایش یافته بود و رژیم شاه در خلیج فارس نقش ژاندارم را پیدا کرده بود و دموکراسی‌های غرب را تحقیر می‌کرد و حزب رستاخیز می‌ساخت و منی همی کرد که رئیس جمهوری آمریکا و... در اداره امور جهان با او شور می‌کنند و... !!

در برابر رژیم شاه، در درون و بیرون از مرزها، تمایل‌هایی سیاسی سکوت و صبر و انتظار را روش می‌کردند. لازم شد وضعیت‌سنجی دقیقی به عمل آید تا اندازه استحکام رژیم شاه بدست آید. حاصل این مطالعه در مقاله‌ها به فارسی و زبان‌های خارجی انتشار یافت. پیش از آن، کتابی زیر عنوان «نفت و قهر» که سه تن، پل ویی، جامعه‌شناس فرانسوی و قطب‌زاده و بنی‌صدر در تألیف آن شرکت کردند نیز انتشار یافته بود. حاصل مطالعه این شد که انقلاب سفید شاه شکست خورده است و رژیم او ناتوان گشته است و بهیچ رو، زمان زمان سکوت نیست. وضعیت ایران در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی سنجیده و راه حل‌ها، در هر چهار بعد پیشنهاد شدند. این وضعیت‌سنجی، در شهرهای مختلف اروپا، برای اجتماعات ایرانیان، تشریح شد و جنبش همگانی بعنوان روش پیشنهاد گشت. به جاست یادآور شوم که مصدق، در پاسخ به دانشجویان دانشگاه تهران، اظهار خوشوقتی کرده بود که مبارزه را تعطیل نکرده‌اند. او صبر و انتظار را تعطیل مبارزه دانسته بود.

در آنچه به وضعیت امروز مربوط می‌شود، وضعیت‌سنجی‌های مستمر در طول ۳۰ سال بکنار، از ۲ سال و نیم پیش، علائم احتضار رژیم را تشخیص و با ایرانیان در میان گذاشته‌ام. ماهی پیش از جنبش همگانی بود که علائم را در نوشته‌ای گرد آوردم و در اجتماعی در هامبورگ و در گفتگو با رادیو آزادگان، برای ایرانیان تشریح کردم.

درسی که این تجربه می‌آموزد اینست که در برابر قدرت، بخصوص وقتی خودکامه است، سکوت روشی نیست که باید برگزید. بنا گذاشتن بر قوت گرفتن استبدادبان، بنا گذاشتن بر دروغ است. چرا که قدرت فراورده تخریب است. بنا بر این، قدرتمدارها، زمان به زمان، ناتوان‌تر می‌شوند. استقامت در برابر قدرت خودکامه کاری است که از ویرانگری ناتوانش می‌کند و از پایش در می‌آورد.

۱۰ - **تجربه دهم:** تجربه بحث آزاد: برای بیرون رفتن از مدار بسته انشعاب که از دو سال پیش از انقلاب تا انقلاب، همگان، مسلمان و مارکسیست - لنینیست و لیبرال را اسیر خود کرده بود و باز یافت مشترکات و جانشین قدرت کردن آزادی بمثابه هدف، نیاز به دو جریان، یکی جریان آزاد اندیشه‌ها و دیگری جریان آزاد اطلاع‌ها داشت. در پاریس، هر ماه یکبار، و در شهرهای دیگر اروپا، نیز، بنا بر موقع، بحث‌های آزاد، در اجتماع‌های ایرانیان ترتیب داده می‌شدند.

خیر، که همان حکومت باشد، پایان می پذیرد. شیطان مغلوب می شود، دیو از خانه بیرون می شود تا فرشته بدر آید. حکومت ایدئولوژیک از نگاه "دوآلیته"ی سنت که ریشه‌ای عمیق در توده‌ها دارد، استفاده می کند تا نگاه امیدوار تاریخی مردم متوجه خویش گردانیده، تسخیر کند.

سخنی‌ست درست که؛ تاریخ علم است و علم خود تاریخ. تاریخ‌نگار بی توجه به قانونمندی‌های رویدادها نمی تواند تاریخ بنویسد. مستندات تاریخی حلقه واسط اوست با تاریخ. اگر در پژوهش خویش به طبقه‌بندی، پالایش، بررسی همه‌جانبه و نقد دوره‌های تاریخی توجه نکنند، و مناسبات میان پدیده‌ها را بازنشاسد، خلاف علم تاریخ گام برداشته است.

با حاکمیت جمهوری اسلامی بر ایران، حکومت کوشید، تاریخ ایران را آن‌سان بازسازی کند که قدرت حاکم را نیاز است. به راه دستیابی به این هدف، تاریخ‌نویسان تا کنونی و یا موجود "نوکر اجنبی"، "جاسوس"، "مزدور و خائن"، "جیره‌خوار غرب و یا شرق"، "کافر" و... نامیده شدند، آثارشان از کتابخانه‌های عمومی جمع‌آوری شد، از متون درسی حذف گردید، اجازه تجدیدچاپ دریافت نداشتند و خود خانه‌نشین، زندانی، معدوم و یا از کشور تارنده شدند.

در چنین موقعیتی آنان که گذشته نه چندان دور را، از جمله شاهدان تاریخ بودند، از کشور تارنده، در زندان‌ها کشته و یا در داخل کشور زبان‌هایشان را در دهان خفه کردند. پس از آن، عده‌ای به نام نویسندگان مورخ اجیر نمودند و یا ساختند تا تاریخ را آن‌گونه بنویسند که لازم است. آموزش تاریخ نوین از مدارس شروع شد. کودک می بایست آن تاریخی را هویت خویش بپذیرد که آنان ساخته بودند. و چنین شد که به یک‌باره سراسر تاریخ ایران به پرچم سبز اسلام شیعی آراسته شد. تاریخ به پیش و بعد از اسلام تقسیم شد. پیش از اسلام جهالت بود و اسلام بشارت "علم و زندگی". مسلمانان شیعی نیکان بی‌بدیل تاریخ شدند و جز آنان، بقیه نیروهایی باطل و شیطانی.

تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی همه خون‌های جنایت‌های تاریخ را از دامان شمشیرزنان اسلام شستند تا خود را نماینده برحق و سزاوار تاریخ بنمایانند. در این سی ساله آنقدر تاریخ جعل کردند و از خود ساختند و تکرار کردند که خود نیز باورشان شده که حاکمان مطلق تاریخ‌اند.

"جنبش دانشجویی ایران از آغاز تا انقلاب اسلامی" (۱) از جمله آثار شبه‌تاریخی‌ست که در ماشین تاریخ‌سازی جمهوری اسلامی تولید شده و عمادالدین باقی آن را نوشته است. نویسنده مدعی‌ست که این اثر می خواهد بر "فقر تاریخ‌پژوهی" در ایران غالب آید و با "زرف‌نگری در مقوله اجتماعی و تاریخ"، "نظریه توطئه را به محک می گذارد و بی‌قدر می سازد و نظریه‌های نخبه‌گرایی را در حاشیه می افکند." او مدعی‌ست که "این کتاب، نخستین گام در تحقیق و نگارش تاریخ تحلیلی جنبش دانشجویی می تواند به شمار آید. به همین رو تنها آغازی بر یک راه نسبتاً ناپیموده است." از این رو "الگوی شایسته‌ای" است که می تواند "الگویی برای مطالعه فراگیرتر باشد". این اثر می خواهد حتی در برابر "بیراهه‌هایی" قرار گیرد که "برخی دست‌اندرکاران حوزه‌ها در تدوین و تألیف تاریخ انقلاب اسلامی می پیمایند."

عمادالدین باقی توصیه می کند که "نیروهای چپ باید خود به تقریر تاریخ چپ و جنبش دانشجویی بپردازند که البته نوشته‌اند بدون این که اهمیتی به جریان اسلامی جنبش دانشجویی بدهند."

ادعاهای بزرگ آقای باقی را در کتاب ۳۵۰ صفحه‌ای او دنبال می کنیم: نویسنده خود تجربه دانشگاه در پیش از انقلاب ندارد. در مقطع انقلاب تازه مدرسه را به پایان رسانده، به "سپاه پاسداران" می پیوندد، در دستگاه نوپنیا حکومت اسلامی مدارج ترقی را سریع طی می کند، در دفتر نخست‌وزیری مشغول به کار می شود، به بیت امام راه پیدا می کند، ده سال به عنوان "معاون پژوهشی تنظیم و نشر آثار امام خمینی" کار می کند، به "تاریخ شفاهی" علاقمند می شود، در همین راه، در بخشی از آن، سخنان دانشجویان سابق را کنار هم ردیف می کند تا از آن‌ها تاریخ "جنبش دانشجویی ایران، از آغاز تا انقلاب اسلامی" را بنویسد.

آنان که مورد مصاحبه قرار گرفته‌اند، در کلیت خویش، بی هیچ استثناء همگی مسلمان شیعی هستند، از حزب‌الله. لطف‌الله میثمی تنها شخصی‌ست در این میان که پیش‌تر، از اعضای "مجاهدین خلق" بوده



تاریخ جنبش دانشجویی

به روایت حزب‌الله

نقدی بر کتاب عمادالدین باقی



اسد سیف

تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی همه خون‌های جنایت‌های تاریخ را از دامان شمشیرزنان اسلام شستند تا خود را نماینده برحق و سزاوار تاریخ بنمایانند. در این سی ساله آنقدر تاریخ جعل کردند و از خود ساختند و تکرار کردند که خود نیز باورشان شده که حاکمان مطلق تاریخ‌اند.

حکومت ایدئولوژیک تنها یک روایت از تاریخ می شناسد و آن روایت خویش است، روایتی که می باید حقایق او را، در نفی حقایق دیگران، به رسمیت شناخته، تبلیغ کند. حکومت ایدئولوژیک تاریخ جعل می کند، هر آن چه از رویدادها را که خوش ندارد، از گردونه تاریخ تبعید می کند تا توهمات خویش جانشین آن کند. حکومت ایدئولوژیک تاریخ می سازد زیرا باید بر ذهن توده‌ها نفوذ کند، یادمانده‌های گذشته پاک کرده، آن را به اشغال خویش درآورد و حاکم مطلق آن گردد. حکومت ایدئولوژیک جهان را از دریچه‌ی تنگ تاریخ خودساخته‌ی خویش می نگرد. این تاریخ دو سو بیشتر ندارد: خوب و یا بد، زشت و زیبا. ارتش خوب‌ها در آن، در برابر نیروی بد‌ها صف‌آرایی کرده‌اند. نبرد نیکی با پلیدی سرانجام به نفع نیروی

است. هیچ یک از استادان دانشگاه، کارمندان آن، دانشجویان چپ و یا بی طرف مورد مصاحبه قرار نگرفته‌اند. در میان مصاحبه‌شوندگان هیچ زنی دیده نمی شود. محقق در امر تدوین این اثر به هیچ کتابی رجوع نکرده است. حتا مواردی از رویدادهای تاریخی را نیز ترجیح داده از ذهن خویش و یا مصاحبه‌شوندگان نقل کند. در ابتدای هر فصل "حوادث مهم سیاسی و دانشجویی" را به تاریخ و توالی آن، به انتخاب خویش، تیتروار می آورد، بی آن که منبعی ذکر کند.

مصاحبه‌شوندگان پیروان نیک تاریخ هستند که امروز از سکوی پیروزی می کوشند "من" خویش آن چنان ایده‌آل بنمایانند تا بتوانند در سایه آن تمامی بدنهادان تاریخ، همه آنانی که بدسیرت و بدسرشت بوده‌اند، زشت و خوار و نامردمی قلمداد کنند. آنان در غیاب "شکست‌خوردگان"، رویدادها را دگرگون جلوه می دهند، از خود می بافند تا توهمات خویش بار تاریخ کنند، آن سان که محقق در میان تلی از راست و دروغ، تاریخی کشف کند و آن بسازد که شایسته این جمهوری باشد.

نبرد واقعی در "جنبش دانشجویی" آقای باقی، مبارزه مذهبی‌ها علیه غیرمذهبی‌هاست. آنان می کوشند تا در مبارزه علیه رژیم شاه، رهبری را از دست چپ‌ها بریابند. به اعتبار سخنان این کتاب، چپ‌ها موجوداتی هستند خبیث، نوکر بیگانه، توطئه‌گر، و ضدمذهب که معلوم نیست چه می خواهند و برای چه فعالیت می کنند. آنان در دانشگاه‌های کشور مترصدند تا هر دانشجوی تازه‌واردی را از چنگ مذهبی‌ها درآورده، غیرمذهبی گردانند.

مذهبی‌ها در دانشگاه‌ها دشمنان چپ‌ها هستند، عده‌شان زیاد نیست ولی اندک اندک از سال ۱۳۵۵ رو به فزونی دارند. با این که ضدشاه هستند ولی مبارزه با چپ‌ها برایشان در اولویت قرار دارد. در رقابت با چپ‌ها، هیچ رفتار رژیم شاه را بر نمی تابند، می خواهند دانشگاه را به آشوب بکشانند و انقلاب راه بیندازند. به جان مأموران گارد دانشگاه می افتند، آنان را کتک می زنند، در روزهای اعتصاب با ساک‌های پر از سنگ به دانشگاه می آیند تا همه چیز را در هم بریزند و بشکنند. به اقرار خودشان در این کتاب، ساواک همه‌جا حضور دارد، اما قادر به دستگیری آنان نیست، از آنان وحشت دارد. می گویند که در شرایط خفقان در جلساتی پنجاه نفره که مخفی برگزار می شد، اعتصابات را تدارک می دیده‌اند. با این که دوست می داشتند بازداشت شوند، ولی عده دستگیرشدگان مذهبی همیشه کم بوده است. در زندان‌ها مقاومتی از چپ‌ها بوده‌اند و اسرار هرگز هویدا نمی کرده‌اند.

مذهبی‌ها در دانشگاه‌ها دختران بی حجاب را بر نمی تابیدند با این که خود اقرار دارند، تا سال ۱۳۵۵ دختر "محجبه" کمتر دیده می شد. آنان از هرچه کراوات و لباس شیک متفرند، بی حجابی را بی بندوباری می دانند. شادی، رقص، آواز، رنگ‌های شاد، جشن و خنده در فرهنگ آنان برابر است با "لهو و لعب" که رژیم شاه مبلغ آن است و چپ‌ها از آن استفاده می کنند. مذهبیون انقلابی در تاریخ جنبش دانشجویی آقای باقی هیچ خواست صنفی ندارند، اصلاً خواست‌های صنفی را به رسمیت نمی شناسند. اوج فعالیت‌هایشان برپایی نماز جماعت و خواندن جمعی قرآن و و کوهنوردی‌ست. اگر فرصت دست دهد، در کمین دانشجویی می نشینند تا او را شکار کرده، به نمازخانه بکشانند، کتابی از شریعتی، بازگان و مطهری به او بدهند تا بدینوسیله، از او سرباز انقلاب بسازند.

گواهان آقای باقی در این کتاب، هم چون خود او دروغ می گویند. می دانند که بسیاری از فعالین دانشجویی در زندان‌های آنان کشته شده‌اند، زنده‌ماندگان، آنان که در ایران زندگی می کنند، قفلی بر دهان دارند. پس با خیالی آسوده هرچه خوش دارند، تمامی آرزوهای سالیان را، بار تاریخ می کنند تا از آن پشتوانه‌ای ابزاری برای خود و حکومت حامی خویش فراهم آورند.

واقعیت اما چیز دیگری‌ست؛ در سراسر سال‌های پیش از انقلاب دانشجویان مسلمان در دانشگاه‌های کشور، به نسبت دانشجویان چپ، از آزادی عمل برخوردار بوده‌اند. مسجد داشته‌اند، در هر دانشکده‌ای نمازخانه‌ای برپا بود، در بیشتر خوابگاه‌ها نیز نمازخانه داشته‌اند، در نمازخانه‌ها کتابخانه دانشجویی داشته‌اند، جلسات بحث و بررسی در آنها برقرار بود. در دانشگاه‌ها و خارج از آنها در مساجد جلسات سخنرانی و تفسیر قرآن

همیشه برگزار می شد. آزادی آنان به آن اندازه بوده است که محقق این کتاب، بی آن که خود متوجه باشد، صفحات بسیاری را به آن اختصاص داده

است. او خود به دفعات از مراسم سخنرانی شریعتی، بازگان، مطهری، جلال‌الدین فارسی و دیگران در دانشگاه‌ها یاد می کند که به دعوت دانشجویان برپا شده بود. در برابر این همه آزادی اما نمی گوید که دانشجویان چپ از تمامی این امکانات محروم بوده‌اند.

محقق کار تحقیق و تحقق آرزوهای تاریخی مردم را در این اثر بر "سنت الهی" قرار داده و این سنتی‌ست که بزعم او در پیش از انقلاب، طبق آن، سرانجام "ظلم دگرگون" می شود تا "تدابیر ضد خود را در خود بپروارند" و "گام‌ها در درازمدت در جهت براندازی ظلم قرار" گیرند. (ص ۱۸۸) به نظر نویسنده، تاریخ معاصر ایران با قیام پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ آغاز می شود و با حادثه "شهادت حاج آقا مصطفی گلوله برقی راه افتاده بود تا به بهمن تبدیل شود." گویی "انفجاری آغاز شده و توفان وزیدن گرفته بود." (ص ۲۹۴)

در این اثر، دانشجویان در دانشگاه‌های ایران تا پیش از انقلاب سه گروه بودند؛ مذهبی‌ها، چپی‌ها و بی‌بند و بارها که این آخری‌ها در نهایت خویش به جبهه چپی‌ها می پیوستند. دانشجویان غیرمذهبی در کتاب آقای باقی انسان‌هایی هستند بی‌هوش و بی‌گوش و احمق که به دام چپ‌ها گرفتار آمده‌اند. مذهبی‌ها وظیفه خود می دانستند تا آنان را ارشاد کنند و به راه راست هدایت نمایند. اگر گول‌خوردگان نافرمان به اراده آنان گردن نمی نهادند و "تکلیف" آنان نمی پذیرفتند، به زور متوسل می شدند. برای این کار "گروه ضربت" تشکیل می دهند. به کافه‌تریاهای دانشجویی حمله می برند، هر دختر و پسری که با هم باشند، مورد آزار و اذیت قرار می دهند. "دختران باید چادر سر کنند" و با پسران در دانشگاه حرف نزنند. این فرمان آنان است، در غیر این صورت کتک خواهند خورد. (صص ۶-۲۳۴)

محقق از محیط دانشگاه که خارج می شود و گام در جامعه می گذارد، جز روحانیت چیزی نمی بیند و از آنجا که روش تاریخ‌نویسی نمی داند، بی هیچ سند و مدرک، تنها به گواه شنیده‌هایی بی پایه، علت شکست هر جنبشی را در تاریخ اجتماعی کشور، به ملی‌گراها و چپی‌ها نسبت می دهد. تاریخ جعل می کند تا مصدق را محکوم کند و در برابر او از آیت‌الله کاشانی قهرمان ملی کردن نفت بسازد. (صص ۶-۳۵)

محقق علت شکست جنبش را در کودتای ۲۸ مرداد پیش از آن که به آمریکا نسبت دهد، به حزب توده و جبهه ملی نسبت می دهد. مصدق را فردی گیج و بیمار تصویر می کند، بی آن که نقش آیت‌الله کاشانی و دیگر روحانیون را در حمایت از حکومت کودتا بیان دارد.

در کتاب آقای باقی تاریخ را آیت‌الله خمینی می سازد و پیروان او هم چون "جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی" با ترور شخصیت‌های کشور آن را آبیاری می کنند. نویسنده می کوشد از لابه‌لای چند اعلامیه‌ای که خمینی طی پانزده سال تبعید از نجف صادر کرده بود و تعداد آن‌ها از انگشتان دست تجاوز نمی کرد، جملاتی بیابد تا نشانگر رهبریت او باشند. او دوست ندارد بنویسد که اساس مخالفت ارتجاعی خمینی با شاه در پانزدهم خرداد دو اصل "انقلاب سفید" مبنی بر "اصلاحات ارضی" و "برابری زن و مرد در انتخابات" بوده است.

"شانزدهم آذر" سال ۱۳۳۲، در پی تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران، پلیس وارد دانشگاه شد و بر روی دانشجویان آتش گشود. نتیجه آن که سه دانشجو با نام‌های قندچی، شریعت رضوی و بزرگ‌نیا کشته شدند. از آن پس هر سال در این روز به عنوان "روز دانشجو"، دانشجویان سراسر کشور پرچم اعتراض برافراخته‌اند. در تاریخ جنبش دانشجویی تنها سال پس از انقلاب روز "شانزدهم آذر" به متینگ شادی بدل شد که البته دوام نیافت و دگربار به خون نشست.

آقای باقی در کتاب خویش هیچ گریزی برای نادیده گرفتن این روز نمی یابد. پس به حیلہ متوسل می شود. بی آن که نامی از کشته‌شدگان این روز آورده باشد، به حادثه "شانزدهم آذر" اشاره می کند و در پی آن، پرچم اعتراض‌های دانشجویی را در این روز، در سال‌های بعد به مذهبی‌ها می سپارد تا گواهان او از کارهای ناکرده خویش بگویند و تاریخ بسازند.

سال ۱۳۴۰ اوج فعالیت‌های دانشجویی در ایران بود. در مخالفت با دولت امینی نه تنها دانشگاه‌های سراسر کشور، بل که مدارس نیز به پا خاستند. نیروهای چتربازی که بر صحن دانشگاه تهران فرود آمده بودند، با کمک پلیس، پس از به خون کشاندن دانشگاه، آن را اشغال کردند. در این روز بر اساس اخبار موجود ۵۴۰ دانشجو زخمی و بیش از ۳۰۰ تن بازداشت شدند. نامه سرگشاده دکتر فرهاد، رئیس دانشگاه به دکتر امینی از جمله اسناد تاریخی و گزارشی فراموش ناشدنی از جنبش دانشجویی است که در آن از شیوه‌های سرکوب نام می‌برد و این‌که چگونه نظامیان دانشگاه را به ویرانه‌های تبدیل کرده بودند. نهضت آزادی که در همین سال بنیان گرفته بود، برخلاف نظرات آقای باقی، هم‌صدا با دکتر امینی بود. "در این سال که جنبش دانشجویی این‌چنین با گوشت و استخوان خود از آزادی و بیان و اجتماعات در محیط دانشگاهی پشتیبانی می‌کرد، نهضت آزادی، که تازه پا گرفته بود، زیرکانه همان برنامه دکتر امینی را تکرار می‌کرد." (۲)

خواست‌های دانشجویان نهضت آزادی در بیانیه‌ای که صادر کرده بودند عبارت بود: "۱- ما می‌خواهیم درس بخوانیم و درس محیط آرام و سایه احترام را می‌خواهد." از این هم که "به بهانه‌های کوچک و دائماً در محیط دانشگاه تظاهر و تعطیل پیش آید، انزجار داریم." "۳- تعلیم و تربیت هدف اصلی و عالی برنامه عمومی دانشگاه باشد و نیز "انجمن‌های ورزشی، ادبی و دینی" برپا شود و گسترش یابد تا "تقویت ایمان" و "حراز شخصیت" جوانان را سبب شود. "۴- انضباط در دانشگاه کاملاً رعایت شود" و...

زمانی که همه دانشجویان "بازگشایی دانشگاه‌ها، آزادی زندانیان سیاسی، مجازات عاملان فاجعه بهمین و..." را می‌خواستند، "انجمن اسلامی" به سرکردگی بازگان نیز که در مبارزه با کمونیسم شکل گرفته بود، اعلامیه مشابهی با نام "انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران" صادر کرد که در آن از "بالا بردن آگاهی نسل جوان نسبت به حقایق و اصول عقیدتی اسلام"، و "پیروی از یک زندگی شرافتمندانه بر اساس ایمان به خدا، حق‌طلبی و عدالت‌خواهی" صحبت شده بود. این سازمان نیز جانب دکتر امینی را گرفت و کوشید نوک حمله را از شاه به کمونیسم بکشاند. (۳)

تمامی حرکت‌های مذکور نیروهای مذهبی در این سال‌ها عاقدانه از "تاریخ جنبش دانشجویی" کنار گذاشته شده‌اند.



اگر داده‌های غلط تاریخی کتاب آقای باقی استخراج شود، چیزی دوبرابر حجم کتاب او خواهد بود. به چند مورد آن برای نمونه اشاره می‌شود:

- صفحه اول از نخستین فصل کتاب به "گروه ارانی" اختصاص دارد. آمده است که ارانی در زندان اعدام شد. در صورتی که تقی ارانی با تزریق آمپول هوا کشته شد. (۴) اعدام را در فرهنگ ما معمولاً برای تیرباران شدگان و به دار آویختگان به کار می‌برند.

- در مهرماه سال ۱۳۴۴ "گروه تازه تأسیسی به نام حزب ملل اسلامی با خط مشی مسلحانه شناسایی شد و ۶۹ تن از اعضای آن طی یک درگیری در کوه‌های شمال تهران دستگیر شدند." (ص ۹۷) بنا به گفته عباس مظاهری، از رهبران و بنیانگذاران این حزب، سازمان آنان بدون هیچ درگیری، تنها با شلیک دو تیر، در مذلت تسلیم شد. همه سلاح این سازمان به دو قبضه اسلحه کمربند با حدود ۱۴۰ فشنگ محدود بود که کاظم بجنوردی از عراق با خود آورده بود. روزنامه‌ها برای این‌که عظمت حکومت را در کنترل عمومی جامعه به رخ مردم بکشاند، از کاه کوه می‌سازند و اخبار دروغ در روزنامه‌ها منتشر می‌کنند. همین اخبار ساواک‌ساخته، منبع تاریخ‌نویسان اسلامی بوده و هست. (۵)

- "عده‌ای از اعضای حزب توده با نفی خط مشی محافظه‌کارانه آن حزب، مشی مسلحانه را برگزیده و از حزب توده جدا شدند و سازمان چریک‌های فدایی خلق را تشکیل دادند." (ص ۹۷)

اگر آقای باقی نه به کتاب‌های تاریخ معاصر، به کتاب‌های منتشر شده از سوی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی نیز رجوع می‌کرد، می‌توانست از نوشتن چنین تحریف‌هایی پرهیز کند. تاریخ و بنیانگذاری "سازمان چریک‌های فدایی خلق" چنین نیست.

- به دنبال حادثه سپاهکل "پنجاه نفر از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق، در سپاهکل دستگیر شدند." این خبر نیز هم‌چون خبر پیشین غلط است.

- نویسنده گاه چنان دروغ‌هایی می‌نویسد که برای تشخیص نادرست بودن آن لازم نیست آن زمان دانشجو بوده باشی. برای نمونه می‌نویسد: در تعاونی دانشجویی که کتاب برای فروش عرضه می‌کرد، "از جمله کتاب‌های چپی‌ها یکی کاپیتال مارکس بود که برایشان خیلی عظمت داشت..." (ص ۲۶۵) اگر نویسنده اندکی فکر می‌کرد، در می‌یافت که نه تنها کاپیتال، دیگر آثار مارکس نیز زمان حکومت پیشین اجازه انتشار نداشتند.

- می‌نویسد که "شاه در سخنرانی‌های عمومی و خصوصی و در نوشته‌هایش مانند کتاب پاسخ به تاریخ... قصد داشت وانمود کند که شخصاً تصمیم به اعلام فضای باز سیاسی گرفته است." (ص ۲۸۱) شاه البته کتاب "پاسخ به تاریخ" را پس از انقلاب، در تبعید نوشت. نویسنده کتابی را ناخوانده مورد استناد قرار داده و تاریخ نشر آن را به پیش از انقلاب نسبت داده است.

- نویسنده از یادداشت‌های بهرام آرام در کیهان می‌نویسد تا چپ‌ها را بگوید، بی‌آن‌که نوشته‌های علی شریعتی را در همان زمان در کیهان بخواند که ببیند. از مصاحبه‌های تلویزیونی چپ‌ها می‌نویسد، بی‌آن‌که بخواند حضور پُرننگ مذهبیونی چون عسگراولادی را در مراسم سپاس ببیند. گاه چنان آماری ارایه می‌دارد که شک می‌کند، داری تاریخ می‌خوانی، نویسنده از کجا به چنین آمار دسترسی داشته است. برای نمونه؛ در سال ۱۳۵۲ "دانشکده فنی در حدود هشتصد دانشجو داشت. [از] صد و نود و پنج نفر ورودی همان سال... صدوسی نفرش بچه‌های مذهبی بودند... حدود بیست نفرش هم چپی بودند..." (ص ۱۶۹)

- از فعالیت‌های دانشجویی در سال ۱۳۵۶-۱۳۵۵ در این کتاب خبر زیادی نیست. از اواخر سال ۵۶ به حرکت‌های روحانیون اشاره می‌شود. به دنبال آن دانشجویان مذهبی با نام خمینی، سراسر کشور را عرصه تاخت و تاز خویش قرار می‌دهند، تظاهرات موضعی برگزار کرده، شهرها را اعلامیه‌باران می‌کنند. برای نمونه ده‌ها مورد از چنین تظاهراتی را در شهر تبریز یاد می‌کند و این‌که مردم با شنیدن نام خمینی هم‌صدا با آن‌ها می‌شده‌اند. البته هر کس اگر گذارش روزهای انقلاب و پس از آن به شهر تبریز افتاده باشد، می‌تواند شاهد باشد که مردم آذربایجان در کلیت خویش مرید آیت‌الله شریعتمداری بوده‌اند. طرفداران خمینی حتا پس از انقلاب نیز شهامت برگزاری تظاهرات به نام خمینی نداشتند. ۲۹ بهمن تبریز آنگاه به عنوان "عزای عمومی" پذیرفته شد و بازار تعطیل گشت که شریعتمداری حکم صادر کرد. خمینی به نسبت شریعتمداری، در آذربایجان شخصی گمنام بود. گزارش تظاهرات "۲۹ بهمن" تبریز نیز در این کتاب سراسر ساخته ذهن نویسنده است و ریشه در واقعیت ندارد.

اما یک بار نیز به این شعار عمومی که در میان مذهبی‌ها نیز خواهان داشت و مورد استفاده قرار می‌گرفت، اشاره نکرده‌اند.

در کتاب آقای باقی یک چیز را می‌توان به خوبی دریافت و آن این‌که؛ مذهبی‌های نشست‌بر قدرت در آن سال‌ها، آن دنیای سیاه و تاریکی را در اعماق تاریخ جستجو می‌کردند که خمینی پس از انقلاب بر کشور احیا کرد. و این آن چیزی بود که ما متأسفانه نتوانستیم ببینیم.

از ویژگی‌های ذهنیت قرون وسطایی یکی هم تعریف آن است از انسان. در آن روزگار، قدرت حاکم و به همراه آن مردم می‌کوشیدند تا خود را با آنچه که نبوده‌اند تعریف کنند. آنان خویش را در مقایسه با دیگران می‌شناختند. در پندار خود، دیگران را وحشی و خونخوار و کافر می‌نامیدند تا بتوانند خود را در مقابل آن، بری از این خلق و خو بنمایانند. به مثال؛ اگر قوم یهود سیه‌کار و حیل‌گر نمی‌بود، مسلمان مهربان و صادق نمی‌توانست باشد. با ننگ دیگری افتخار کسب کردن و از بی‌هویتی دیگران برای خویش هویت ساختن، امری متداول بود.

چنین بینشی را در می‌توان در انسان سنتی ایرانی در برابر غرب نیز دید؛ غرب، بی‌توجه به نقش تاریخ در آن، امپریالیسم، خونخوار و استثمارگر می‌شود تا شرق "مظلوم" گردد. عرب سوسمارخوار می‌شود تا ایرانی صاحب تمدن گردد. ترک خر می‌شود تا فارس آدم معرفی گردد. لر بی‌فکر است، زیرا صاحب فکر آن دیگری است... خلاصه این‌که؛ هویت هر قوم و ملتی در بی‌هویتی قوم و ملت دیگر شکل می‌گیرد.

این فکر هنوز هم حاکم بر ذهن ماست. یکی را از مرکز هستی خارج می‌کنیم تا به هستی خویش مرکزیت بخشیم. یکی را بیگانه می‌کنیم تا خود آشنا گردیم. در بی‌ارزش کردن دیگری، صاحب ارزش می‌شویم. و این‌جاست که شیفته خود نیز می‌شویم و در خودشیفتگی، جهان را به کام خود می‌پنداریم و خویش را مرکز عالم فرض می‌کنیم. ذهن انسان سنتی او را در مرکز هستی قرار می‌دهد. این روند بر سراسر تاریخی که آقای باقی نوشته‌اند، حاکم است.

برای کشتن انسان‌ها به حتم لازم نیست آنان را بالای دار ببریم و یا تیری بر سرشان شلیک کنیم، حذف آنان از تاریخ نیز در واقع قتل آنان است. و این رفتاریست که آقای باقی در کتاب خویش پی گرفته‌اند.

در تاریخ بیهقی آمده است: "... گذشته را به رنج توان یافت، به گشتن در گرد جهان و رنج بر خویش نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن... و اخبار گذشته را دو قسم گویند که سه‌دیگر نشناسد؛ یا از کسی باید شنید یا از کتابی باید خواند، و شرط آن است که گوینده باید که ثقة و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است." (ص ۶) در نوشتن این اثر آقای باقی ترجیح داده‌اند به هیچ کتابی جهت منبع رجوع نکنند. گواهان او نیز گویندگانی راستگو نبوده‌اند.

آن‌که تاریخ را به مصلحت بنویسد و به عمد برخی از رویدادها را حذف کند، به قول بیهقی، "تاریخ از لون دیگر" آفریده است.

منابع:

- ۱- عمادالدین باقی، "جنبش دانشجویی ایران از آغاز تا انقلاب اسلامی"، انتشارات جامعه ایرانیان، تهران، چاپ اول، بهار ۱۳۷۹
- ۲- هما ناطق، سرکوب جنبش دانشجویی، زمان نو، شماره ۱۰، آبان ۱۳۶۴
- ۳- الف. رحیم، نهضت آزادی، سوسیالیسم و انقلاب، شماره ۲، آذر ۱۳۶۱ و هم‌چنین منبع پیشین
- ۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ باقر مومنی، دنیای ارانی، انتشارات خجسته، تهران ۱۳۸۴. از رکن‌الدین مختاری به عنوان قاتل ارانی نام برده می‌شود؛ رئیس شهربانی فرموده‌اند که هر عملی در باره دکتر ارانی می‌خواهید، بکنید. اگر از پا درنیامد، آمپولی به او بزنید" راحت شود. (ص ۶۱)
- ۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ عباس مظاهری، شکوفه‌های درخت انار، از انتشارات گفتگوهای زندان، آلمان ۱۳۸۵
- ۶- خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، انتشارات خواجه، چاپ چهارم ۱۳۷۰، ص ۶۶۶

*



- نگاه نویسنده به برگزاری "شب‌های شعر" کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۵۶ نیز نگاهی توطئه‌گرانه است. می‌نویسد؛ برگزاری شب‌های شعر "در خانه فرهنگ آلمان پایگاه حرکت و ماهیت آن را نشان می‌داد." به روایتی دیگر این حرکت را خارجی‌ها تدارک دیده بودند. نویسنده بی‌آن‌که سندی از این داشته باشد، می‌نویسد که "نیروهای مبارز" و "مخالف" رژیم این حرکت کانون را "جهت منحرف کردن جنبش" تلقی می‌کردند. (ص ۲۸۹) و جالب این‌که "مراسم زیارت و دعاخوانی" سیصد نفر را در "حرم عبدالعظیم" در همان هفته "حرکت سیاسی ضد رژیم" می‌خواند. (ص ۲۸۹)

جهت بی‌اعتبار ساختن فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران، سازمانی که نه در زمان شاه و نه در حکومت جمهوری اسلامی، هیچ‌گاه اجازه فعالیت آزاد نداشت، می‌نویسد؛ "علیرغم اعلام فضای باز، نیروهای انقلابی از فعالیت‌های سیاسی محروم بودند، اما کانون نویسندگان آزادانه فعالیت می‌کرد و انتقادات و کنایه‌های خود را از مرزهای مجاز فراتر نمی‌برد تا به تعطیل شدن کانون نینجامد... آن‌ها اهل درگیری و مبارزه خطرناک نبودند و صرفاً در چهارچوب حفظ سلطنت و قانون اساسی فعالیت می‌کردند... رژیم هم از سوی آن‌ها که پایگاهی جز در میان معدودی از روشنفکران نداشتند، احساس خطر نمی‌کرد" (ص ۲۹۰) البته ناراحتی آقای باقی این است که می‌بیند، پس از "شب‌های شعر" کانون نویسندگان، دامنه سخنرانی‌های نویسندگان در دانشگاه‌های کشور گسترده می‌شود و استقبال دانشجویان از آنها روز به روز بیشتر می‌گردد. چون دنیای نویسنده این کتاب دو رنگ بیشتر ندارد، طبیعی‌ست که اعضای کانون را به "چیپی"، "مارکسیست بی‌خطر"، "غیرمذهبی" و... محدود کند تا بدین‌وسیله از آنان موجوداتی بسازد در برابر مذهبی‌ها.

- تاریخ جنبش دانشجویی ایران آذین به شعار تاریخی و جاودان "اتحاد، مبارزه، پیروزی" است. قدمت این شعار بر من معلوم نیست، اما آن را در عکس‌های تظاهرات دانشجویان در پیش از کودتای ۲۸ مرداد نیز دیده‌ام. به جرئت می‌توان گفت که در این سال‌های سیاه، هرگاه چند دانشجو در دانشگاهی از کشور به اعتراض برخاسته‌اند، این شعار نخستین فریاد آنان بوده است. در آن می‌توان هم اتحاد و هم اعتراض و امید به پیروزی را دید. در سال‌هایی از تاریخ کشور، از جمله انقلاب این شعار از محیط دانشگاه خارج شد و در خیابان‌ها طنین انداخت. این شعار آشنا هنوز هم همان کاربرد پیشین را دارد. حضور آن چنان پُررنگ است که قابل حذف در تاریخ نیست. آقای باقی از شعارهای بر زبان جاری نشده زیاد نوشته‌اند

جنبش دانشجویی در سالهای

۴۷ تا ۵۲

مهدی فتاپور

دانشجویی برگزار شده بود. گفته میشد بیش از هزار تن در تظاهرات شرکت کرده بودند. این تظاهرات با موفقیت کامل به پایان رسیده، مسئولین دانشگاه خواست دانشجویان را پذیرفته و شهریه را لغو کرده بودند. بدنبال آن پس از درگذشت غلامرضا تختی تظاهراتی برگزار شده بود که شعارهای مطرح شده در آن مستقیماً رژیم را نشانه گرفته بود. این تظاهرات با واکنش تند رژیم مواجه شد، تعدادی از دانشجویان تعلیق شده و به سربازی اعزام شده بودند. در دانشگاه تبریز حرکات گسترده تری صورت گرفته بود که با دستگیری و اعزام بخشی از دانشجویان فعال آن دانشگاه اعتراضات سرکوب شده بود. به نظر میرسد که این اعتراضات آخرین تلاش دانشجویان برای مقابله با سلطه رژیم است.

آنچه از چشم تحلیل گران رژیم پنهان بود، شکل گیری یک جریان نهان در درون روشنفکران و دانشجویان کشور بود. جنبشی در حال شکل گیری بود که از پایه با آنچه در گذشته در دانشگاهها جریان داشت متفاوت بود. در درون دانشجویان روحیه و روانشناسی تقویت میشد که بیش از آنچه به دانشجویان سالهای دهه سی شباهت داشته باشد به روانشناسی جنبش دانشجویی که در اروپا شکل گرفته بود مشابهت داشت.

دانشجویانی که میخواستند همه آنچه آنان را رنج میداد، از ریشه تغییر داده و جامعه، فرهنگ و روابط دیگری را جانشین آن سازند. روانشناسی که تصور میکرد همه احزاب و سازمانهای سیاسی اجتماعی در گذشته راه خطا رفته اند و جوانان این نسل قادرند، راه دیگری در پیش گیرند و همه ناکامیهای گذشتگان را جبران کنند. نسلی که میخواست در همه چیز متفاوت با گذشتگان عمل کند. نسلی که اعتماد به نفس داشت و تصور میکرد قادر است باتکا توان و عزم خود بر همه دشواریها غلبه کند.

سال ۴۷ آرامش قبل از طوفان بود.

مرکز تجمع دانشجویان در آن دوران عمدتاً برنامه های کوهنوردی بود. اطلاقهای کوهنوردی در همه دانشکدهها در طی این سال سرعت گسترش یافته و تعداد کسانی که در برنامه ها شرکت می کردند چند برابر شد. بخش بیشتری از دانشجویان، شرکت در برنامه های کوهنوردی و فضای حاکم بر روابط دانشجویان در این برنامه ها را به برنامه های تفریحی کاخهای جوانان ترجیح می دادند. روابط جوانانی که آرزوهای بزرگی در سر داشتند و به روزمرگیهای زندگی با دیده تحقیر می نگریستند. دانشجویانی که از همه آنچه‌هایی که بر روابط و فرهنگ ما حاکم بود و آنان آنرا حقیر می دانستند، گریزان بودند. دانشجویانی که میخواستند به گونه ای متفاوت با آنچه حاکم و پذیرفته شده بود، زندگی کنند. برای همه دانشجویان روشن بود که اطلاق و برنامه های کوهنوردی پوششی است برای ارتباط گیری دانشجویان ناراضی.

از همان ابتدای سال تحصیلی ۴۸ آشکار بود که جو دانشگاه ها تغییر کرده است. برنامه های معارفه اطلاقهای دانشجویی که معمولاً بصورت یک برنامه سبک یک روزه برگزار میشد، چند برابر سالهای قبل شرکت کننده داشت. برنامه معارفه اطلاق کوهنوردی دانشکده فنی معمولاً در اسپیدکمر برگزار میشد. در این برنامه آنسال بیش از صد نفر شرکت کرده بودند.

سکوت سال ۴۷ مسئولین را بیشتر متقاعد کرده بود که با سرکوب و یا خلع سلاح سازمانهای سیاسی اپوزیسیون و با بهبود وضع رفاهی و تحصیلی دانشجویان، میتوان مخالفت دیرینه دانشجویان با رژیم را مهار کرد و بخش عمده آنان را به هواداری از سیستم متقاعد کرد.

در ادامه برخی اقدامات اصلاح گرایانه، ابتدای سال ۴۸ طرح انتخاب نمایندگان دانشجویان از طرف مسئولان دانشگاه اعلام شد. آشکار بود که هدف آنست که این نمایندگان بتوانند در مناسبات دانشگاه با بیرون دانشجویان را کنترل کنند و تصور بر این بود که فضای عمومی بگونه ای خواهد بود که نمایندگان در چارچوب سیستم عمل کرده و رژیم قادر است آنان را با دادن امتیازاتی به سمت خود جلب نماید. این تلاش در سال ۴۶ در دانشگاه تبریز تحت ریاست منتصری آغاز شده بود. اقدامات وی با عدم استقبال و حتی مخالفت دانشجویان مواجه شد. ساواک هم با چنین اقداماتی موافق نبود. وی از دو سو تحت فشار قرار گرفت و سیاست وی با شکست کامل مواجه شد.

طرح انتخاب نمایندگان، مباحث حادی را بین دانشجویان دامن زد. تفاوت نظرهایی که نو نبود و از سال ۴۶ آغاز گردیده بود. مضمون اصلی این

این نوشته نگاهی است به جنبش دانشجویی ایران در سالهای ۴۷ تا ۵۲ (در تهران). در این نوشته کوشش شده است روندهای عمومی جنبش دانشجویی بررسی شود. و به حوادث و حرکات معین تنها در مواردی که برای توضیح روندهای عمومی لازم به نظر رسیده مکت گردیده است. نوشتن تاریخ کامل جنبش دانشجویی و برشمردن جزئیات حوادث آن دوران نیازمند فرصت دیگری است.

از آنجا که من در این دوره دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بوده‌ام، اطلاعات مشخص و مستقیم من در رابطه با مبارزات دانشجویان در این دانشگاه است و مثالهای معین من طبیعی است که عمدتاً حرکات دانشجویی در این دانشگاه باشد.

مرحله جدیدی در جنبش دانشجویی

من سال ۱۳۴۷ وارد دانشگاه شدم. ورودم بدانگاه مصادف با دوره نوینی در حرکات دانشجویی در جهان بود. سال ۱۹۶۸ سال اوجگیری مبارزات دانشجویان در اروپا و آمریکا بود. مبارزاتی که دانشجویان ایران با علاقه و حساسیت تعقیب می کردند.

در ایران نیز جنبش نوینی در دانشگاههای ایران در حال شکل گیری بود. جنبشی که در بسیاری از عرصه ها بیش از آنکه با مبارزات دانشجویی دوره های پیشین شباهت داشته باشد با جنبش شکل گرفته دانشجویان و جوانان در کشورهای غربی قابل مقایسه بود.

پس از فرمهای اوایل دهه ۴۰ رژیم موفق گردیده بود سازمانهای سیاسی اپوزیسیون را خلع سلاح و سرکوب کند. به نظر میرسد که اوج گیری مجدد فعالیت جبهه ملی در اوایل دهه ۴۰، مقاومت روحانیت و حوادث ۱۵ خرداد به گذشته های دور تعلق دارد.

دانشگاه در تمامی سالهای دهه بیست و سی پایگاه نیروهای اپوزیسیون بود. مبارزات دانشجویی در آن سالها تحت رهبری حزب توده و جبهه ملی قرار داشت. تمامی فعالین دانشجویی به این احزاب و بخصوص به سازمان جوانان حزب توده تمایل داشتند و در ارتباط مستقیم با سیاستمداران خارج از دانشگاه بودند. زمانی که من بدانگاه پانهدام، از نفوذ این سازمانها در دانشگاهها اثری دیده نمی شد و حتی بدتر، بی اعتمادی به همه سازمانهایی که در گذشته هدایت مبارزات را برعهده داشتند، غالب بود.

همه اینها بسیاری بخصوص تحلیل گران وابسته به رژیم را به این نتیجه می رساند که امکان تسلط بر دانشگاه ها فراهم گشته است. پس از فرم، تعداد دانشجویان هر سال افزایش می یافت. امکانات رفاهی و تحصیلی بیشتری در مقایسه با گذشته فراهم می شد. تصور می شد که رژیم با توجه بیشتر به این تسهیلات و تاسیس ارگانهای تفریحی رفاهی مانند کاخهای جوانان قادر است دانشگاهها را کنترل و بخش عمده آنان را جذب کند

سال ۴۷ نقطه عطف بود. اعتراضات دانشجویی در این سال در دانشگاه تهران در نازلترین سطح خود بود. در ۱۶ آذر آن سال بعضی کلاسها البته با تعداد کمی دانشجو تشکیل شد. گفته میشد این اولین بار است که در روز ۱۶ آذر در دانشکده فنی کلاسی تشکیل میشد.

یک سال قبل از ورود من بدانگاه یعنی در سال ۴۶ در دانشگاه تهران پس از چند سال کم حرکتی، تظاهرات گسترده ای با هدف لغو شهریه

مباحث این بود که تا چه حد باید به فعالیت های صنفی دانشجویی بها داد.

مطرح شدن، طرح انتخاب نمایندگان دانشجویی این بحث را به مرحله جدیدی ارتقا داد. من به آن گروه از دانشجویانی تعلق داشتم که بنوعی در ارتباط با گروه بیژن جزئی و از این طریق به مبارزات دانشجویی دوران گذشته قرار می‌گرفت. ما برای فعالیت‌های دانشجویی که آنزمان آنرا فعالیت‌های صنفی سیاسی می‌نامیدیم اهمیت قائل بودیم و می‌فهمیدیم که فعالیت سیاسی صنفی در جوهر خود فعالیتی است علنی و انتخاب نماینده جزئی از آن است ولی در ابتدا از مشارکت در آنچه مسئولین دانشگاه خواستار آن بودند، ابا داشته و بیم آن داشتیم که با شرایطی که مطرح شده، خطر آن وجود داشته باشد که تشکیل این انجمن‌ها بوسیله‌ای در دست رژیم تبدیل شود و در فکر این بودیم که در شرایط مناسبی این انجمن‌ها را تشکیل دهیم. بخش دیگری از فعالین اهمیتی برای فعالیت های صنفی سیاسی قائل نبوده و از اساس نسبت به انتخابات نظر خوشی نداشتند. در ماه‌های اول سال اکثر فعالین مخالف مشارکت در امر انتخابات بودند. استدلال عمومی این بود که اگر انتخاب نمایندگان و تشکیل انجمن‌های نمایندگی بسود رژیم نبود، آنان در این جهت حرکت نمی‌کردند. ما بر این نظر بودیم که نتیجه کار این انجمن‌ها به ترکیب و گرایش نمایندگان انتخاب شده بستگی دارد.

در آبان ماه جلسه‌ای با حضور مسئولین دانشگاه برای توضیح سیاست آنان در این رابطه آنان در ماه آبان برگزار گردید. در این جلسه دانشجویان نگرانی های خود را در رابطه با تشکیل این انجمن‌ها بیان کردند و تعدادی از دانشجویان جرات کرده و با صراحت مشکل را بیان کرده و مطرح کردند که دانشجویان نمایندگانی را که وظیفه شان شرکت در مراسم تاج‌گذاری و وسیله تبلیغاتی باشند، نمی‌خواهند. در پایان این جلسه مسئولین پذیرفتند که نمایندگان وظیفه شان در رابطه با مسائل دانشکده است و تنها با مسئولین دانشگاه در رابطه خواهند بود و در بیرون از دانشگاه نقشی نخواهند داشت. این جلسه به نظر من یکی از مهمترین جلسات دانشجویی در آن سالها بود که تاثیر مهمی بر روند فعالیت‌های چند سال بعد داشت. پس از این جلسه انتخابات نمایندگان دانشجویی در اکثر دانشکده های دانشگاه تهران و سپس در بقیه دانشگاه‌ها اجرا شد. این انجمن‌ها خیلی زود به ارگان سازمانده فعالیت های علنی و اعتراضات دانشجویی تبدیل شده و تا سالهای اول دهه ۵۰ نقش خود را حفظ کردند. در سالهای بعد تمام تلاش مسئولین برای جلوگیری از فعالیت و یا محدود کردن انجمن نمایندگان دانشجویان بی نتیجه ماند. از مهمترین اقدامات این انجمن‌ها تشکیل ارگان فعالیت های فوق برنامه بود. این ارگان معمولاً از تشکیل یک کتابخانه حاوی کتاب‌های ادبی اجتماعی غیر ممنوع آغاز شده و تا فعالیت های دیگر مثلاً سازماندهی سخنرانی گسترش می‌یافت.

۱۶ آذر سال ۴۸ آزمایشی بود برای جنبش نوینی که در دانشگاه‌ها در حال شکل گیری بود. در اکثر دانشکده های دانشگاه تهران و سایر دانشگاه‌ها کلاسها تعطیل شد و در برخی دانشکده‌ها تظاهراتی کوتاه مدت برگزار گردید.

اعتراضات ۱۶ آذر نشانه آغاز مرحله جدیدی در جنبش دانشجویی بود ولی این جنبش چند ماه بعد در اعتراض به گران شدن بلیط های شرکت واحد توان خود را عرضه نمود. در بهمن ماه سال ۴۸ قیمت بلیط اتوبوس‌ها افزایش یافت و این امر نارضایتی گسترده‌ای در سطح شهر بوجود آورد. من نمی‌دانم کدام جریان سیاسی برای اولین بار ایده اعتصاب عمومی و سوار نشدن به اتوبوس های شرکت واحد را در روز دوم اسفند مطرح کرد ولی این ایده توسط دانشجویان با استقبال مواجه شد. در هریک از دانشگاه‌ها تیم هایی تشکیل شد و در طی دو هفته تا روز دوم اسفند در تمام خیابانها و کوچه پس کوچه های تهران خواست اعتصاب در روز دوم اسفند مطرح شد. در این روز شرکت واحد تعداد اتوبوس های خود را افزایش داد و از آنجا که بخشی از مردم، هم از اعتصاب حمایت نکردند یا آنرا جدی نگرفتند، همه چیز عادی جلوه کرد و به نظر می‌رسید حرکت شکست خورده است. دانشجویان دانشگاه تهران از ظهر آنروز شروع به تظاهرات کردند. این تظاهرات چند روز در سطح دانشگاه ادامه داشت و دامنه آن مرتب گسترش یافت. بعد از سه روز دانشجویان به بیرون از دانشگاه آمده و



به تظاهرات پراکنده و شکستن شیشه اتوبوس های شرکت واحد در سطح شهر پرداختند و با پیوستن دانش آموزان، حرکت غیر قابل کنترل شد. عصر همانروز دولت تسلیم شد. بلیط ها به همان قیمت سابق بازگشت و همه دستگیرشدگان در تظاهرات خیابانی و یا حین شعار نوشتن آزاد شدند.

تظاهرات شرکت واحد نمود روشن شکل گیری نسل جدید دانشجویان و جوانان کشور بود. پس از این تظاهرات و پیروزی آن، جنبش دانشجویی توانی مضاعف یافت. در طی یکسال بعد هر چند گاه یکبار ما شاهد اعتراضات دانشجویی یا بشکل موضعی در این یا آن دانشگاه و یا در شکل تظاهرات سرتاسری هستیم. مهمترین حرکت دانشجویان در این دوره شرکت فعال آنان در تظاهرات ضد اسراییلی پس از مسابقه ایران و اسراییل بود. در این تظاهرات برای اولین بار در این دوره شعارهایی که مستقیماً رژیم را هدف می‌گرفت مطرح شد.

در سال ۴۹ اعتراضات دانشجویی در روز ۱۶ آذر ابعاد گسترده ای یافت و همه دانشگاه ها را در بر گرفت. در جریان تظاهرات که به خیابانها نیز کشیده شد، تعدادی از دانشجویان دستگیر شدند. تظاهرات برای آزادی این زندانیان سیاسی ادامه یافت، ساواک اکثر دستگیرشدگان را آزاد کرد ولی از آزادی تعدادی از آنان خودداری کرد. تظاهرات برای آزادی آنان ادامه یافت. ما آنزمان نمی‌دانستیم که از زندانیان مدارکی به دست آمده که نشانه فعالیت های آنان در تشکیلی مخفی و مسلح است و در ادامه بازجویی ها بخش بزرگی از اعضا گروهی که بعد ها بنام گروه سیاهکل شناخته شد، دستگیر شده‌اند. بعد از بیش از یک ماه تعطیلی تظاهرات پایان یافت و دانشجویان سر کلاس رفتند.

در بهمن ماه در محافل دانشجویی خبری رد و بدل شد و همه چیز را تحت الشعاع قرار داد. جنگ پارتیزانی در جنگل های شمال از روستایی بنام سیاهکل آغاز شده بود. آنچه اکثر فعالین دانشجویی در انتظارش بودند رخ داده بود. جنگ رهایی بخش آغاز شده بود.

صف بندی های درونی جنبش دانشجویی

مهمترین صف بندی نظری درونی فعالین دانشجویی در این دوره مابین آنانی بود که برای مبارزات صنفی سیاسی و فعالیت علنی اهمیت قائل بودند و کسانی که این فعالیت‌ها را مضر دانسته و به فعالیت مخفی معتقد بودند.

من به گروهی تعلق داشتم که معتقد بودند فعالیت های صنفی سیاسی در میان اقشار و طبقات مختلف یکی از ارکان مبارزه است و چنین مبارزه‌ای نمی‌تواند علنی نباشد.

ما در آنزمان به مبارزه مسلحانه معتقد بودیم و در طی سالهای ۴۸ و ۴۹ خود را برای پیوستن به مبارزه‌ای که می‌دانستیم در راه است، آماده می‌کردیم. در آنزمان ما فکر می‌کردیم مبارزه چریکی در کوه آغاز شده و تداوم خواهد یافت و به همین جهت تحت پوشش برنامه‌های کوهنوردی

دانشگاه صحبت کردیم و از آنان قول گرفتیم که به ساواک برای آزادی خطیب فشار بیاورند و به آنها یک ماه مهلت دادیم و گفتیم که در صورت آزاد نشدن وی بعد از یک ماه تصمیم مجدد خواهیم گرفت و با همین قول بدانشجویان مراجعه کرده و با خواندن یک قطعه نامه تظاهرات را پایان دادیم ولی دوستانی که فعالیت‌های رسمی مورد تاییدشان نبود به این تصمیم اعتراض کرده و آنرا سازش نامیده و تظاهرات را با شعارهای رادیکال‌تر ادامه دادند. البته همانطور که صحبت شد نیروی ما و آنان قابل مقایسه با یکدیگر نبود. ما بدلیل فعالیت علنی شناخته شده بودیم و در میان دانشجویان نفوذ داشتیم. تظاهرات بعثت کمی تعداد شرکت کنندگان، در فردای آنروز بطور طبیعی تعطیل شد ولی هم فاصله ما از یکدیگر بیشتر شد و هم تظاهراتی که میتوانست به نظر ما با چهره پیروز پایان یابد و تداوم آن برای زمان دیگری ممکن باشد، با شکست تمام شد.

یک مثال دیگر که به رودررویی این دو گرایش انجامید، نحوه برخورد با سخنرانی‌هایی بود که توسط گروه‌های فوق برنامه سازمان میبافت (رحیمی، هزارخانی، حاج سیدجواد، نعمت میرزازاده ...) برای ما ادامه این سخنرانی‌ها اهمیت داشت و می‌دانستیم که ساواک از این امر ناراضی است و در پی بهانه‌ای است که هم برای سخنران‌ها مساله بسازد و هم از ادامه آن جلوگیری کند. ما تصمیم گرفتیم که در حین سخنرانی در محوطه دانشکده هیچ اعلامیه‌ای پخش نشود و بدلیل نفوذمان اجرای این تصمیم برایمان ممکن بود. دوستان ما این تصمیم را نمونه روشنی از تاثیر فعالیت علنی بر سازشکاری می‌دانستند و تبلیغات شدیدی علیه ما در این زمینه بعمل آوردند.

اگر من با دیدگاه امروز به مباحث آنروز نگاه کنم، معتقدم که موضع ما یعنی در واقع موضع بیژن جزنی (یا به بیان دیگر ادامه موضع حزب توده و جبهه ملی در سالهای قبل) موضعی صحیح بود. فعالیت‌های دانشجویی دارای اهمیت بود و فعالیت دانشجویی نمیتواند تماما مخفی باشد. ولی ما هم دچار تناقض دیگری بودیم. ما همه چهره‌های علنی و برخی رسماً در دانشکده خود نماینده انتخاب شده دانشجویان بودیم، ولی همزمان کار مخفی میکردیم. در تظاهرات شرکت واحد ما بیشترین سهم را در سازماندهی تیم‌های چند نفره برای شعار نویسی روی دیوارهای شهر داشتیم. در موارد مختلف در داخل دانشکده یا در سطح شهر اعلامیه‌هایی علیه رژیم پخش میکردیم. ما برای آمادگی جهت پیوستن به مبارزه مسلحانه بخش مهمی از کوه‌های شمال را شناسایی کرده بودیم. این فعالیت‌های ما با نقش ما بعنوان فعالین علنی دانشجویی انطباق نداشت. مجموعه ارتباطات ما بگونه‌ای بود که در صورت لو رفتن امکان داشت در زنجیره بازجویی‌ها به یکی از پر تعدادترین گروه‌های دستگیرشده آنروز تبدیل شویم. چنین امری می‌توانست به تداوم فعالیت‌های دانشجویی لطمه جدی وارد سازد. خوشبختانه چنین چیزی رخ نداد و در دستگیری‌های بخش عمده فعالین دانشجویی در سال ۵۰ و دستگیری گروه ما در سال ۵۲ این فعالیت‌ها لو نرفت ولی این خطر وجود داشت و ما به آن کم بها می‌دادیم.

جدایی دانشجویان مذهبی

اتفاق مهم دیگری که در آن سال‌ها در روابط دانشجویان رخ داد، جدایی دانشجویانی که با نام دانشجویان مذهبی فعالیت میکردند از سایرین بود. تا سال ۴۹ چنین جدایی وجود نداشت و همه ما در کنار هم کار میکردیم. درسازماندهی تظاهرات شرکت واحد دانشجویان مذهبی در تیم‌های مشترک با چپ‌ها سازماندهی شدند. مثلاً یگروز من و احمد رضا شعاعی نائینی و علی زرکش در یک تیم بودیم و بیش از ۸ ساعت در کوچه پس کوچه‌های جنوب شرقی تهران که من خوب بلد بودم، روی دیوارها شعار نوشتیم.

از تابستان سال ۴۹ ما متوجه تحرکات دانشجویانی که کتابخانه اسلامی محل تشکیلشان بود شدیم. بعدها مطلع شدیم که جریان‌های سیاسی مذهبی به آنها انتقاد کرده و از آنها خواسته‌اند که تشکل‌شان را از چپ‌ها جدا کنند و بصورت نیروی متشکل مجزا روابطشان را با ما تنظیم کنند. آنها بر خلاف ما که تمامی جریان‌های سیاسی گذشته را رد می‌کردیم و بطور مطلق روی پای خودمان بودیم و می‌کوشیدیم که همه

بخش بزرگی از جنگل‌های شمال را شناسایی کرده بودیم. ولی در عین حال، بر این نظر بودیم که فعالیت‌های علنی و مبارزات صنفی سیاسی رکن دیگر مبارزه است و درست آنست که گروهی از مبارزین پیشبرد این بخش از مبارزه را برعهده گیرند.

مخالفت با این نوع مبارزه از دو منشا فکری سرچشمه می‌گرفت. بخش عمده مخالفین کسانی بودند که معتقد بودند، مبارزه با رژیم استبدادی تنها از طریق شکل دادن سازمانهای مخفی امکان پذیر است و انضباط و قانون‌مندی‌های حاکم بر سازماندهی گروه‌های مخفی با مبارزه علنی ناسازگار است و شرکت در مبارزات علنی، چنین سازمانهایی را ضربه پذیر خواهد نمود. آنها تاثیر مبارزات علنی و صنفی سیاسی را ناچیز میدانستند و معتقد بودند این فعالیت‌ها تنها برای شناسایی مبارزان و ضربه زدن به سازمانهای مخفی مورد استفاده ساواک قرار میگیرد. تحمل مبارزات علنی و انجمن‌های نمایندگان دانشجویان و فعالیت‌های فوق برنامه و اطاق کوهنوردی دانشگاه‌ها توسط رژیم، بعنوان دلیلی بر این نتیجه‌گیری مورد استناد قرار می‌گرفت. اکثر معتقدین به این فکر بعدها به شاخه‌های مختلف سازمان چریکهای فدایی و یا گروه‌های مسلح دیگر پیوستند. هر یک از ما در طی آن سال‌ها بدفعات با مراجعه معتقدین این نظر و اعضای گروه‌های مخفی مواجه بودیم که میکوشیدند ما را متقاعد سازند که از فعالیت‌های علنی دانشجویی منصرف شده و به تشکل آنان بپیوندیم. برای مثال سیروس سپهری در دانشکده کشاورزی، فرخ سپهری دانشکده فنی، علیرضا شکوهی و محمد احمدیان دانشگاه صنعتی و ... از چهره‌های این تفکر بودند که کار مشترک طولانی مدتی با ما داشته و روابط دوستانه و نزدیکی بین ما شکل گرفته بود و جدایی راه ما از یکدیگر برای هر دو طرف تلخ بود.

گروه دیگر کسانی بودند که اساساً مبارزه در دانشگاه‌ها را رد می‌کردند و معتقد بودند کسانی که میخواهند مبارزه سیاسی کنند باید دانشگاه را رها کرده و برای کار مبارزاتی به درون کارگران و یا به روستاها بروند. معتقدین به این فکر عمدتاً به گروههایی که آنزمان به مائوئیست معروف بودند نظیر گروه راد، دامغانی و یا گروههای در ارتباط با سازمان انقلابی بودند، تعلق داشتند و برخی از آنان نیز دانشگاه را رها کرده و بعنوان کارگر به کارخانه‌ها و به خصوص با پوشش‌هایی مثل فروشنده دوره‌گرد به روستاها رفته و در آنجا زندگی می‌کردند. این جریان‌ها از پایه فعالیت‌های علنی دانشجویی و انرژی گذاشتن در میان خرده بورژوازی را رد میکردند.

گسترش فعالیت‌های دانشجویی در طی آن سالها و مشارکت بخش بزرگی از دانشجویان به این فعالیت‌ها امکانات کارما را گسترش داد. فعالیت‌های دانشجویی در آن سال‌ها موفق بود و این خود منجر به جلب بخش بیشتری از فعالین به این فعالیت‌ها می‌گردید.

اختلافات این دو طرز برخورد تنها به تلاش برای منصرف کردن فعالان علنی دانشجویی و جذب آنان به فعالیت‌های مخفی محدود نبود. برای ما فعالیت‌های دانشجویی در تداومش معنا داشت و برای خود درتأمین این تداوم مسئولیت احساس میکردیم و برای کسانی که در حاشیه این فعالیت‌ها شرکت داشتند، طبیعتاً این موضوع در مرکز توجه نبود. ما در تجربه به این نتیجه رسیده بودیم که آغاز یک تظاهرات و یا حرکت اعتراضی بمراتب ساده‌تر از پایان دادن بموقع آنست و یا مجبور بودیم مرزی بین فعالیت‌های علنی و اعتراضات سیاسی در نظر بگیریم و این خود پیچیدگی‌هایی بوجود می‌آورد.

مثلاً در سال ۴۹ بعد از تظاهرات ۱۶ آذر تعدادی از دانشجویان دستگیر شدند. دانشگاه بمدت یک ماه تعطیل بود و تظاهرات برای آزادی دستگیرشدگان ادامه پیدا کرد. ساواک پس از کش و قوس زیاد، همه دستگیرشدگان را به جز ابوالحسن خطیب از دانشکده فنی و چند تن از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان پلی تکنیک، آزاد کرد. ما تظاهرات را برای آزادی زندانیان باقی‌مانده ادامه دادیم تا آن‌که از زندان خبر دار شدیم که هرچند آنهایی که در زندان مانده‌اند، برخی از فعالین دانشجویی بودند ولی دستگیری آنان ارتباطی با فعالیت‌های دانشجویی ندارد. آنان عضو یک گروه مسلح‌اند (گروه سیاهکل). روشن بود که ساواک آن‌ها را آزاد نخواهد کرد. نمی‌شد از دانشجویان خواست که بیش از این سرکلاس نزنند. یک ماه تظاهرات همه را خسته کرده بود و ادامه آن دشوار بود. ما با مسئولان

دستگیر کردند. دانشجویان فنی هم که بیرون از دانشگاه بودند از بیرون با سنگ به پلیس حمله کردند و تا پاسی از شب گذشته، جنگ و گریز در خیابان‌های اطراف دانشگاه ادامه یافت.

فردای آنروز دانشجویان دانشگاه صنعتی به حمایت از دانشجویان دانشگاه تهران تظاهرات کردند که پلیس در آنجا هم وارد دانشگاه شده آنها را مذبذب کرده و چند ده تن را دستگیر کرد.

در روزهای بعد بخش عمده دانشجویان فعال یا در خانه‌هایشان یا در خیابان‌های اطراف دانشگاه دستگیر شدند و دانشگاه تا پایان تابستان و انجام جشن‌های دو هزار و پانصد ساله تعطیل شد. بخش مهمی از آنها بی‌گناهی که دستگیر نشدند، در ماه‌های بعد به چریک‌ها پیوستند و یا کشته شدند و یا دستگیر و به زندان‌های سنگین محکوم گردیدند.

من در روز یازده اردیبهشت دستگیر شدم. در آنروز ما یک جمع حدود ده نفره در قهوه‌خانه‌ای در خیابان پهلوی نزدیک سینما رادیو سیتی جمع بودیم. بعد از بیرون آمدن از قهوه‌خانه تا تقاطع خیابان تخت جمشید (طالقانی) با هم آمدیم و آنجا از هم جدا شدیم. تا آنجا که یادم هست علی آرش، محمد علی پرتوی، شاهرخ هدایتی، احمد رضا شعاعی از یک طرف رفتند و من، مهرداد مینوکه، حمید رضا نعیمی، رضا خمسه و اسمعیل ختانی از سوی دیگر. در مقابل ساختمان شرکت نفت یکی از ماشین‌های ساواک که از آنجا رد می‌شد ما را شناخت و دستگیر کرد. چهار نفر دیگری که آنروز با ما بودند، همگی به فدائیان پیوستند.

دانشجویان دستگیر شده همگی تا آخر تابستان و پایان جشن‌های دو هزار و پانصد ساله در زندان ماندند و پس از آن بتدریج آزاد شدند. تعدادی از آزاد شده‌ها بسر بازی فرستاده شدند



اعتراضات دانشجویی پس از سال ۵۰

سال ۵۱ پس از چند ماه وقفه و تعطیلی دانشگاه در شرایطی که اکثریت فعالان اصلی زندان بودند، و با حضور گارد در محوطه دانشگاه آغاز شد. فضای شکل گرفته در دانشگاه‌ها و روحیه دانشجویان به گونه‌ای نبود که تدابیر خشن بکار گرفته شده کارایی داشته باشد. اطلاق‌های فوق برنامه، برنامه‌های کوهنوردی و کتاب‌خانه‌های اسلامی با استقبال دانشجویان بیشتری مواجه شده و هر روز بخش بزرگتری از دانشجویان به این فعالیت‌ها توجه نشان می‌دادند.

شکل‌گیری دو جریان فداییان و مجاهدین، موقعیت جدیدی در رابطه فعالان دانشجویی و سازمان‌های سیاسی پدید آورد. اگر در نیمه دوم سال‌های دهه ۴۰ همه سازمان‌های سیاسی از طرف فعالان دانشجویی مردود بودند، در رابطه با این دو سازمان تلقی دیگری حاکم بود. این دو سازمان از درون دانشجویان و روشنفکران ایران گرفته بود و آنان این دو سازمان را از آن خود میدانستند. در آن دوران اکثریت قریب باتفاق فعالان دانشجویی خود را هوادار و وابسته به این دو جریان می‌دانستند. اواخر سال ۵۰ این دو جریان تا حد ناپودی ضربه خورده بودند. اکثریت قریب باتفاق کادرهای مجاهدین قبل از آنکه اقدامی کنند، دستگیر شده بودند. از تشکیلات

مسائل را خود حل کنیم، با جریان‌های سیاسی بیرون از دانشگاه بخصوص از طریق حسینیه ارشاد در رابطه بودند و به آنها اعتماد داشتند.

ابتدای سال ۴۹ آنها رسماً اعلام کردند که نقش‌شان در رهبری فعالیت‌ها محدود است و حاضر نیستند بعنوان یک نیروی درجه دوم در فعالیت‌ها شرکت کنند و بدون اینکه منتظر پاسخ ما شوند به سازماندهی فعالیت مستقل برای انتخاب نمایندگان دانشجویان پرداختند. انتخابات سال ۴۹ به یک عرصه داغ مبارزه بدل شد. آنان با تکیه به تجربه نیروهایی که با آنها در تماس بودند، خیلی دقیق و حساب شده کار می‌کردند و به همین دلیل در ابتدا موفقیت داشتند ولی در بخش‌هایی که انتخاباتشان دیرتر برگزار شد، ما نیز از روش‌های آنان استفاده کرده و موفقیت داشتیم و در مجموع نوعی تعادل در ترکیب نمایندگان شکل گرفت. این جدایی ابتدا در دانشکده فنی شکل گرفت و بعد در بقیه دانشکده‌ها و دانشگاه‌ها هم عمل شد.

این جدایی در سالها و دوره‌های بعد تداوم یافت. محل اصلی تشکل بچه‌های مذهبی کتابخانه‌های اسلامی بود و محل تشکل چپ‌ها، اطاق‌های کوهنوردی و فوق برنامه. در سال ۴۹ در ابتدا این جدایی با تیره شدن روابط دو گروه توأم بود ولی پس از سال ۵۰ و شکل‌گیری سازمان‌های فدایی و مجاهد و روابط نزدیک این دو سازمان با یکدیگر روابط فعالین دانشجویی نیز که اکثریت قریب باتفاقشان از هواداران یکی از این دو جریان بودند در حین رقابت دوستانه بود. این روابط دوستانه پس از سال ۵۴ و تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین بیابان رسید و روابط دو گروه بشدت تیره گردید.

آغاز مبارزه مسلحانه

با شروع مبارزه مسلحانه، فضای دانشگاه‌ها دگرگون شد. اواخر بهمن بود که خبر حمله به پاسگاه سایه‌گل پخش شد. آنروز شنیدیم که به یک پاسگاه در شمال حمله شده و چریک‌ها در جنگل‌های شمال در حال جنگند. من بیاد دارم که با جمعی از دوستان راجع به برنامه ریزی کارهای جدیدمان داشتیم صحبت میکردیم که یک نفر این خبر را آورد. یکی از دوستانمان پس از شنیدن این خبر بلند شد و گفت آنجا دارند بچه‌ها می‌جنگند و کشته می‌شوند، ما داریم راجع به این خرده کاری‌ها حرف می‌زنیم. جلسه ما آنروز تعطیل شد.

از اسفند تا اردیبهشت که دانشگاه‌ها تعطیل شد، ما همه در حال انتظار بودیم. اعلام اسامی سیزده اعدامی، ترور فرسیو، اعلام نام نه نفر که برخی از آنان به خصوص حمید اشرف را می‌شناختیم.

دانشگاه آماده انفجار بود. شروع مبارزه چریکی فضایی جدیدی شکل داده بود. اکثریت قریب باتفاق دانشجویانی که به مسائل اجتماعی سیاسی علاقمند بودند، منتظر چنین روزی بودند. آنها احساس می‌کردند که چریک‌ها از دل آنها بیرون آمده‌اند و خود را جزیی از مبارزه‌ای میدانستند که شروع شده بود.

مبارزه چریکی آغاز شده بود. ما همه منتظر فرصتی بودیم که اعتراض خود و در واقع حمایت خود را از آنچه به نظر ما میرسد که سرنوشت آینده کشور را رقم خواهد زد، اعلام کنیم. ما آنروز نمی‌دانستیم که ساواک هم پس از اعتراض یک ماهه ۱۶ آذر و آغاز مبارزه چریکی تصمیم دارد بهانه‌ای پیدا کرده، دانشگاه را تعطیل و فعالین دانشجو را دستگیر کند. جشن‌های دوهزار و پانصد ساله نزدیک بود و برای رژیم اعتراضات گسترده دانشجویی در جریان این جشن‌ها غیرقابل قبول بود.

بهانه برای درگیری اجتناب ناپذیر خیلی زود پیدا شد. در اواخر فروردین ماه آقای حاج سیدجوادی در دانشکده فنی سخنرانی داشت. پس از سخنرانی وی، شرکت کنندگان تظاهرات کردند. تظاهرات به بیرون دانشگاه کشیده شد و در خیابان‌های اطراف دانشگاه ادامه یافت. شعارها تند و مستقیماً علیه رژیم و در تایید چریک‌ها بود. فردای آنروز دانشکده فنی تعطیل و از ورود دانشجویان این دانشکده به دانشگاه جلوگیری شده و برخی از دانشجویان این دانشکده هنگام ورود به دانشگاه دستگیر شدند. دانشجویان سایر دانشکده‌ها به حمایت از دانشجویان فنی کلاس‌ها را تعطیل کرده و تظاهرات کردند. عصر آنروز نیروهای گارد وارد دانشگاه شده و تظاهرکنندگان را بشدت مذبذب کرده و چند صد نفر از آنان را

معینی مسئولین و فعالان حرکت، انگشت گذارده و آنان را مورد نقد قرار میدادند. مثلا نحوه برخورد مسئولان برنامه‌های کوهنوردی را و اهمیتی که آنان برای رسیدن بقله در این برنامه قائل بودند، مورد نقد قرار داده و در مجامع خصوصی این برخورد ها را از عوارض منفی مشی مسلحانه میدانستند. آنان در خیلی از موارد در انتقادات خود بر مسائل درستی انگشت می‌گذاشتند ولی از آنجا که نقد آنان به چپ روی در بخشی از رفتارها محدود بود و در برخورد با کل حرکت دانشجویی، تظاهرات و شعارهای مطرح در آن، خود در موضع رادیکال قرار داشتند، انتقادات آنان، موضعی و کم اثر بود

ارتباط با فداییان

من از پاییز سال ۵۱ در رابطه با سازمان فدایی قرار گرفته و از اسفند سال ۵۱ در رابطه مستقیم با حمید اشرف بودم. دلیل اینکه با وجود آنکه من فرد شناخته شده‌ای بودم و همواره امکان دستگیری و یا تعقیب من وجود داشت، حمید خود مسئولیت این رابطه را برعهده گرفت، اهمیتی بود که وی برای فعالیت های دانشجویی قائل بود. من قرار بود روز هشتم مهرماه (باتفاق انوشیروان لطفی و محمود نمازی) مخفی شوم و در یک شاخه که حمید آنرا شاخه سیاسی مینامید و قرار بود تحت مسئولیت خود وی باشد سازماندهی شده و کماکان مسئولیت فعالیت های دانشجویی سازمان را بر عهده داشته باشم و آندو در تیم های دیگر سازماندهی شوند. ما روز اول مهرماه دستگیر شدیم و این برنامه عملی نشد. این شاخه هیچ‌گاه تشکیل نشد و من در تمام پی‌گیریهایی که بعمل آوردم، نمیدانم دلیل عدم تشکیل این شاخه و بطور مشخص عدم توجه به مبارزات دانشجویی و تلاش برای تاثیرگذاری بر آن چه بوده. آیا مباحث نظری درون سازمان در این امر موثر بوده یا امکانات عملی و ضربات پلیس مانع پیشبرد این برنامه شده.

من بیژن جزنی را یکبار چند ماه پس از دستگیرییم در زندان قصر دیدم. ما هنوز دادگاه نرفته بودیم و با توجه به آنکه سطح رابطه و فعالیت‌های ما مشخص نبود، قصد داشتیم که قبل از دادگاه محتاطانه عمل کرده و از هر حرکت اضافی خودداری کنیم. بیژن بمن پیغام داد که میخواهد صحبت کوتاهی با من داشته باشد. در این صحبت، او از من پرسید که از قول من نقل شده است که سازمان قصد تشکیل یک شاخه سیاسی و تلاش برای تاثیر گذاری بر مبارزات دانشجویی را دارد. آیا این یک برداشت است یا اطلاع. من به او گفتم، اطلاع است. او از خوشحالی چشمانش برق زد و صحبت ما که قرار بود ده دقیقه باشد، دو ساعت و نیم بدرازا کشید و او مفصلا در رابطه با اهمیت این تصمیم صحبت کرد. با وجود صراحت نظر بیژن جزنی در این عرصه و پذیرش ایده‌های او در سازمان در سال‌های بعد، نه تنها در این راستا اقدامی صورت نگرفت بلکه در مواردی عکس آن عمل شد. مثلا در سال ۵۴ تقریبا تمامی فعالین اصلی دانشگاه صنعتی همزمان مخفی شده و به تشکیلات چریکی پیوستند. (طاهره خرم، ادنا ثابت، برادران پرورش، تورج حیدری بیگوند، فرزاد دادگر). اگر قوی‌ترین جریان‌های دانشجویی در سال‌های ۴۵ تا ۴۷ در دانشکده پلی تکنیک و در سالهای ۴۸ تا ۵۲ در دانشکده فنی وجود دارد، شاید بتوان گفت در این دوره دانشجویان دانشکده صنعتی یکی از نیرومندترین جریان‌های جنبش دانشجویی اند. مخفی شدن مجموعه فعالین این دانشکده ضربه سنگینی به فعالیت های دانشجویی در این دانشکده وارد کرد. هر چند بر خلاف تصور عمومی، فعالیت های سازمان فداییان، چه در آن دوره و چه در دوره‌های بعد از نوعی عدم تمرکز برخوردار است و بسیاری از اقدامات به نظر و تصمیم مسئول مربوط وابسته است و همه مسئولین را شامل نمی‌شود ولی این امر، در نتیجه عملی تغییر بی‌بوجود نمی‌آورد.

ما در سال ۵۲ تصمیم گرفتیم که برای انعکاس مواضع نیروهای هوادار فداییان از عنوان دانشجویان مبارز استفاده کنیم. دانشجویان مبارز بیشتر یک عنوان بود تا یک تشکل. هواداران سازمان بدون ارتباط با هم از این عنوان برای طرح مواضعشان و امضای اطلاعیه‌ها استفاده میکردند. در سال ۵۵ چندتن از فعالین اصلی دانشکده فنی (محمود وحیدی، سعید کرد) که نقش مرکزی را در تداوم این عنوان یا تشکل داشت، مبارزه مسلحانه را رد کرده و سازمانی را شکل دادند که بعد ها سازمان رزمندگان نام گرفت و یکی از تشکل‌های نیروهای موسوم به خط سه گردید. آنها بعد از تغییر

فداییان تنها ۶ چریک باقی مانده بود. دانشجویان از عمق این ضربات بی اطلاع بودند ولی وسعت دستگیری‌ها و خشونت‌ها در دانشگاه منعکس گردیده بود. این ضربات، اعتبار جریانهای چریکی را نه تنها کاهش نداده بود بلکه بالعکس نفوذ آنان افزایش یافته بود.

۱۶ آذر سال ۵۰ مثل سال ۴۹ همه دانشگاهها تعطیل شده و به صحنه تظاهرات تبدیل گردید. تعطیلی دانشگاهها و تظاهرات ۱۶ آذر سال ۵۰ کوتاهتر از سال ۴۹ بود با این تفاوت که بدلیل حضور گارد در دانشگاه تظاهرات از همان ابتدا به درگیری و جنگ و گریز با گارد انجامید و شعارها رادیکال‌تر از گذشته بود.

۱۶ آذر سال ۵۱ در ابعادی وسیعتر از سال ۴۹ برگزار شد. تظاهرات دانشجویان به درگیری با گارد دانشگاه منجر شد. تعدادی از دانشجویان دستگیر شدند. تعطیلی دانشگاه و تظاهرات تا آزادی کامل دستگیر شدگان ادامه یافت

آخرین انتخابات نمایندگان دانشجویی

در ابتدای سال تحصیلی ۵۱-۵۲ انتخابات نمایندگان دانشجویان در برخی دانشگاه ها پس از یکسال وقفه مطرح شد. آشکار بود که دو گروه اصلی شکل گرفته در سال ۵۹ یعنی نیروهای مذهبی (کتابخانه اسلامی) و چپ ها نیروی اصلی انتخاباتند و دانشجویان غیروابسته به این دو گروه نقشی نخواهند داشت. دانشجویان مذهبی بر خلاف سال ۴۹ که در همه جا با تمام نیرو در انتخابات شرکت کرده بودند، این بار دچار دشواری بودند. مباحثی که ما در طی سالهای ۴۷ تا ۵۰ در رد و یا ضرورت کار علنی دانشجویی با آن در گیر بودیم، تازه برای آنان مطرح شده بود. همه چهره‌های اصلی آنان هوادار مجاهدین بودند. آن‌ها تصور می‌کردند، در گیر شدن با فعالیت علنی و کار دانشجویی، به امکاناتشان برای کار مخفی و تقویت مجاهدین لطمه وارد خواهد ساخت و کادرهای اصلی آنان تمایلی به کاندیدا شدن در انتخابات نداشتند. ما برعکس پس از پشت سر گذاشتن مباحث سنگین سالهای قبل، به تعادلی دست یافته بودیم. بخشی از فعالیت های دانشجویی کناره گرفته و بکار مخفی پرداخته و بخشی در فعالیت های علنی دانشجویی شرکت می‌کردند.

دانشجویان مذهبی که دچار دشواری بودند، آماده توافق با دانشجویان چپ و ارائه لیست مشترکی که نمایندگان هر دو نیرو در آن برابر باشند بودند. این مورد توافق چپی ها نبود و تصور میکردند که با توجه به کادراهایی که کاندیدا هستند، درست آنست که تعداد بیشتری از نمایندگان به آنان تعلق داشته باشد. دانشکده فنی مرکز اصلی این بحث و درگیری بود. بالاخره توافق حاصل نشد و انتخابات با دو لیست مجزا انجام گردید. برای درک فضای آنروز دانشگاه و نفوذ فداییان و مجاهدین، شاید این مثال مفید باشد. در دانشکده فنی آن زمان تا آنجا که بیاد دارم حدود هزار و دویست دانشجو داشت. در این انتخابات، سیصد و پنجاه نفر به لیست چپی ها و دویست و پنجاه نفر به لیست مذهبی ها رای دادند. نامزدهای مستقل کمتر از بیست رای داشتند. همه میدانستند انتخاب بین این دو لیست، انتخاب بین دو جریان سیاسی مسلح و مخفی است و با وجود این بیش از نیمی از دانشجویان در این انتخابات شرکت کردند.

رابطه غیر دوستانه این دو نیرو خیلی زود پایان رسید. با توجه به رابطه نزدیک و دوستانه فداییان و مجاهدین، فعالان دانشجویی که در آنزمان تقریبا همگی بنوعی به این دو جریان سمپاتی داشتند، در جهت حل کدورت‌ها تلاش کردند. رابطه مذهبی‌ها و چپ‌ها تا تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سال ۵۴ دوستانه باقی ماند. دو طرف در عمل حیطه‌های نفوذ دیگری را برسمیت شناخته، برای همکاری با هم ارزش قائل بودند و هریک جداگانه می‌کوشیدند نفوذ خود را گسترش دهند.

مخالفت با مشی مسلحانه

از اوائل سال ۵۲ بتدریج نیروهایی که مخالف مشی مسلحانه و سیاست سازمان فدایی بودند، فعال شدند. این نیروها در رابطه با محافل سیاسی مخالف مشی مسلحانه به خصوص سازمانهای چپ در خارج از کشور بودند و از طرف آنان تغذیه نظری میشدند. در سطح دانشجویی، آنان بر اقدامات

موضع کماکان از این عنوان در نوشته های خود استفاده کردند. در سال ۵۷ زمانی که ما تصمیم گرفتیم که یک سازمان علنی دانشجویی تشکیل دهیم، من نظرم در ابتدا بر این بود که نام این تشکل در تداوم تاریخی فعالیت گذشته، دانشجویان مبارز باشد ولی بدلیل بهره گیری طرفداران خط سه از این عنوان، استفاده از آن میتوانست برخورد و اغتشاش بوجود آورد و به همین دلیل از بکار گیری این عنوان صرف نظر شده و نام دانشجویان پیشگام برای این سازمان برگزیده شد

پس از سال ۵۲

من سال ۵۲ دستگیر شده و اطلاعات من از فعالیت های دانشجویی در سالهای بعد، از طریق شنیده‌هاست. آنچه کلا در رابطه با فعالیت‌های دانشجویی در سال‌های بعد میتوان مورد تاکید قرار داد، گستردگی اعتراضات دانشجویی و حمایت بخش عمده دانشجویان از فعالین است. اعتراضات در این دوره آشکارا رادیکال‌تر از سالهای دهه ۴۰ است ولی فضای عمومی دانشگاه‌ها بگونه‌ایست که با وجود رادیکال شدن شعارها، استقبال از اعتراضات دانشجویی گسترش می‌یابد. عامل تقویت رادیکالیسم، هم تقویت ایده‌های رادیکال در میان دانشجویان و هم از آن مهمتر، سیاست رژیم در این دوره است. سیاست رژیم در سالهای دهه ۵۰ بمراتب خشن‌تر از دوره‌های گذشته است. در این دوره بخصوص پس از بالا رفتن قیمت نفت و تشکیل حزب رستاخیز در سال ۵۴ کوچکترین فعالیت میتوانست به قیمت شکنجه سنگین فرد دستگیرشده و محکومیت‌های سنگین تمام شود. وجود گارد در دانشگاه، هر اعتراض کوچک را به درگیری با گارد و جنگ و گریز و شکستن شیشه‌ها و طرح شعارهای سیاسی می‌کشاند. سیاست رژیم در رادیکال شدن فضای دانشگاه‌ها نقشی موثر دارد.

بررسی جنبش دانشجویی در این دوره نیازمند بررسی مستقی است

*

خاطره ای از

تجربه‌ی فعالیت سیاسی در دانشگاه

و فعالیت سه ساله در دانشجویان مبارز

عباس زرنندی

باید جو خفقان و پلیسی سالهای ۵۰ را تصور کرد، تا بتوان سطح آگاهی، مبارزه، آرمانها، اهداف، محدودیتها و شیوه های مبارزه آن سالها را درست قضاوت کرد. کل آموزش در مدرسه و رادیو و تلویزیون و مطبوعات حول این موضوع دور میزد که تمام پیشرفت کشور، رونق اقتصادی و اساساً این که مردم چیزی برای خوردن دارند و امکان زندگی پیدا کرده اند همه اینها را مردم مدیون وجود شاه هستند. جو کاملاً غیر سیاسی بود و وحشت آدمها را از حرف سیاسی زدن حتی در سنین کم نوجوانی میتوانستیم حس کنیم. تا قبل از سالهای ۵۰ گاهی انتقادی از هویدا شنیده می شد اما بعدها صرفاً انتقاد به شهردار تهران و ترافیک شهر امکان پذیر بود. خانواده ها نیز بشدت مراقب بودند تا جلوی بچه ها حرف سیاسی نزنند نه فقط به خاطر ترس از ساواک، بلکه بیشتر، از اینکه مبدا بچه ها سیاسی بشوند که معنی آن فقط مرگ یا زندان فرزندانشان بود. کتاب و کتابفروشی ها انعکاس فضای سنگین و بی تحرک جامعه بودند. کتابی که باعث شود اندکی برخلاف این فضا باشد ممنوع بود.



ورود به دانشگاه

با ورود به دانشگاه با کلی تجربه در مخفی کاری و آگاهی از مبارزه سیاسی و چریکی بلافاصله نه با جنبش دانشجویی بلکه با دانشجویان هم سن خود و با کسانی که آشکارا گرایش سیاسی داشتند، آشنا شدم. و خیلی زود از طریق شرکت منظم و منضبط در کارهای صنفی مثل رفتن به کتابخانه دانشجویی و برنامه های کوه با بچه های سال بالا آشنا شدم. اما بسیاری از بچه ها در محیط دانشجویی تحت تاثیر فعالیت های صنفی سیاسی بچه ها و یا محیط و روابط فوق العاده صمیمی و صادقانه ای که بین دانشجویان فعال برقرار بود، جذب و سیاسی میشدند.

چند نکته برای ما که وارد دانشگاه می شدیم جالب بود:

- کتاب خواندن: در دانشگاه از نظر دسترسی به کتابها و امکان مطالعه به طور نسبی امکان خوبی بود آنهم در جامعه ای که شدت سانسور در آن شاید غیر قابل وصف باشد. اعلامیه های سازمانهای چریکی فدایی و مجاهد م. ل، آثار حمید مومنی، امیر پرویز پویان، بیانیه تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و بخصوص بیژن جزئی و آثار پایه ای مارکسیسم و آثار مهم کلاسیک مثل ماتریالیسم دیالکتیک پولیتسر، سه منبع سه جزء مارکسیسم از لنین، مانیفست مارکس، چه باید کرد لنین و غیره را میتوانستیم بخوانیم. اعلامیه ها و نوشته های چند صفحه ای معمولاً در دیوار ها و راهروهای کم رفت و آمد و یا جاهایی که معمولاً همه می دانستند چسبانده می شد و عده ای حول آن جمع شده و با گرفتن دو دست در دو طرف صورت برای اینکه چهره مان مشخص نشود و یا انداختن کاپشن و یا کت روی سر. کتابها اما روی زمین در کنار دیوار بصورت ورق ورق بود که روی دو کف پا نشسته و سرمان را لای زانو خم می کردیم و با دو دست پشت سر و گردن قرار می دادیم تا عملاً امکان شناسایی افرادی که کتاب می خواندند ممکن نباشد. معمولاً ساعتها ده ها نفر در نور کم و خم شده روی دو یا مشغول مطالعه بودند. متن ها بندرت کتب چاپی، تایپ شده یا حتی پلی کپی بود بلکه غالباً با دست نوشته شده و با کاغذ کاربن کپی شده بود که نویسنده برای مشخص نشدن دست خط اش کاملاً شکسته و یا مصنوعی می نوشت که خواندن مطالب را باز هم سخت تر می کرد. گاهی وقتها هر دو نفر کنار یکدیگر یک صفحه را می خواندند و با انگشت گذاری روی خط های آخر به هم علامت می دادند که آیا صفحه را تمام کرده اند یا نه و آیا الان می توان آن طرف صفحه را پشت و رو کرد یا نه، بدون اینکه این دو نفر یکدیگر را بشناسند و یا به روی یکدیگر بیاورند که همدیگر را میشناسند و در کل، در تمام مدت حتی یک کلمه بین کسی رد و بدل و یا بیچ نمی شد. و وقتی که این صفحه دو طرفش تمام می شد می بایست منتظر صفحه بعدی دو نفر سمت راستمان باشیم و با آنها تنظیم کنیم.

برایمان مهم بود که اگر کتابی به هر شکل داریم، در اختیار دیگران قرار دهیم حتی اگر شده به صورت ناشناس آنرا در خانه و اتاقش بیاندازیم و یا لای لوازم دیگرش قرار دهیم. صرفنظر از اینکه نگهداری دائمی این کتابها درست نبود زیرا خطرناک بود و امکان داشت دستگیری پیش آید.

کار مشخص و شناخت هر چه بهتر و نزدیکتر افراد با یکدیگر و ارتقای توانهای عملی افراد و انجام کارهای منضبط و رشد همه جانبه افراد در کارهای عملی و سازماندهی.

- اهمیت ادامه کاری و انتقال تجربه: دوره دانشجویی، دوره ای کوتاه است که موقتا برای چند سالی کسی در این محیط می ماند و درکنار حجم نه چندان کم درسها، کار سیاسی و یا فعالیت دانشجویی هر کسی باید در راستای یک جنبش دراز مدت در نظر گرفته شود. پدیده ای که در دوران فعلی شاهد آن هستیم که فلان "رهبر جنبش دانشجویی" در دفتر تحکیم وحدت ۴۰-۳۰ سال سن دارد، در آنزمان وجود نداشت یا اینکه کسی با استفاده از انواع سهمیه برای بار دوم و سوم در دانشگاه ثبت نام کند. در آن دوره فعالین دانشجویی معمولا حداکثر ۲۲ - ۲۳ سال داشتند و دانشجوی بالای ۲۴-۲۵ ساله تقریبا وجود نداشت، مگر آنکه در این میان چند سال زندان رفته باشد که در اینصورت بخاطر مسائل امنیتی، بهرحال از تمام فعالیتهای سیاسی و صنفی فاصله داشت و عملا جزء نیروهای سوخته بحساب می آمد.

جنبش دانشجویی آن دوره در هر دانشکده ای از سنت بسیار قدیمی و تشکلات بسیار منسجم، فوق العاده مخفی و پیچیده و کارآمد برخوردار بود. حفظ و انتقال این سنت مبارزاتی یکی از وظایف جنبش در هر دوره ای بود. ضمن اینکه برای افراد شرکت کننده در این جنبش این دوره حکم دوره آموزشی و انتقالی برای مبارزات سیاسی و چریکی بعد از دوره دانشجویی را داشت. از اینرو برای هر دانشجویی که از همان سال اول وارد این جنبش می شد دوره بسیار فشرده آموزشی و عملی را طی می کرد تا بتواند در عرض دو سه سال، خود جزء مسئولین فعالیتهای جمعی دانشجویی قرار بگیرد. در تمام فعالیتهای و زمینه های کاری، انتقال تجربه مهمترین اصل و هدف بود. رهبری فردی وجود نداشت و کارها بشدت غیر متمرکز سازماندهی شده بودند، بطوری که ضربه خوردن، دستگیری، اخراج و یا مخفی شدن ناگهانی کسی در ارتباط با سازمانهای چریکی، لطمه چندانیه به کل کار نمی زد. عواملی که در آن دوره اصلا حالت استثنایی و نادر نداشتند

- تظاهرات موضعی: رژیم تمام تلاش خود را بکار می برد تا نشان دهد که هر مبارزه ضد رژیم، در نطفه شناسایی و خفه می شود و هر مبارزه ای بی ثمر خواهد بود. جو یاس و وحشت عمومی نیز برای مبارزین چندان امیدوارکننده نبود. از اینرو برای مان اهمیت داشت که نشان دهیم که علیرغم سلطه همه جانبه ساواک، مبارزه جمعی امکانپذیر است. تظاهرات موضعی به این شکل بود که در راس ساعت خاصی حدود ۱۰۰ نفر از مکانی شلوغ و پر رفت و آمد در مراکز پر رفت و آمد، مقابل مدارس و اکثرا جنوب شهر، یک پارچه شروع به شعار دادن و راهپیمایی می کردیم و اعلامیه و تراکت پخش می شد و بعد از حدود ۱۰ دقیقه با اعلان پایان تظاهرات همگی بسرعت محل را ترک می کردیم. این تظاهرات کم و بیش هر چند هفته یکبار انجام می گرفت و بعدها در جریان انقلاب بیشتر بود. برای من شخصا تظاهرات موضعی پر خطرترین و پر ریسک ترین فعالیت آن دوره محسوب می شد. این جزء زندگی سیاسی روزمره است که برای هر قرار، هر جمعی و حمل اعلامیه و یا کتاب و یا شرکت در تظاهراتی همواره در ذهن چند سناریو در ذهن مرور می کنیم تا در صورت دستگیری کارمان را غیر تشکیلاتی و اتفاقی جلوه دهیم. اما برای تظاهرات موضعی هیچ محملی ممکن نبود. دستگیری نه فقط به معنای سالها زندان بود بلکه وحشت از شکنجه برای معرفی کسی که محل و ساعت تظاهرات را گفته و یا افرادی که در تظاهرات شرکت داشتند، مهمترین دغدغه فکری ما بود. با توجه به کثرت گشتی های ساواک، هر ضربه ای به این تظاهرات می توانست به دستگیری هسته اصلی فعالین و چندین سال عقب افتادن جنبش در دانشکده منجر شود، آنگاه هدف اینکه نشان دهیم مبارزه در آن شرایط نیز ممکن است می توانست به عکس خود تبدیل شود. مجموعه این ملاحظات بود که باعث می شد که تمام حواس و قوای خود را بکار میبردیم که کسی در تظاهرات دستگیر نشود و می دانستیم که در صورت حمله پلیس فرار فردی بی فایده است و مساله حفظ جمع

- رعایت مسائل امنیتی: سیستم گسترده و پیچیده ساواک علیه هر گونه مخالفت، هر چند لیبرالی هم که باشد، ما را مجبور می کرد متقابلا برای حفظ بقا و توانایی برای ادامه مبارزه به رعایت خیلی دقیق و جدی مسائل امنیتی بپردازیم. رژیم با افتخار هر بار از دستگیری و کشتن اعضای سازمانهای فدائی و مجاهدین خبر می داد و این احساس عمومی را تقویت می کرد که ساواک توانایی شناسایی پیچیده ترین فعالیتهای مخفی را دارد. گروه های مخفی از جانب خود ساواک ایجاد می شد برای شناسایی کسانی که صرفا تمایل به کار سیاسی علیه رژیم دارند. شبکه گسترده ساواک در همه جا صورت میگرفت با بکارگیری مدرن ترین روش های سرکوب با توجه به انتقال تجربه رژیمهای مشابه که متحد آمریکا در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بودند. رژیم با امکانات و تجارب سازمان سیا، مبارزه سیاسی را به امری فوق العاده پیچیده و تکنیکی تبدیل کرده بود. از اولین و پایه ای ترین اموری که با آن در مبارزه سیاسی آشنا می شدیم جزوات و رهنمودهای سازمانهای چریکی بودند که صرفا جنبه مطالعاتی و آشنایی نداشت، بلکه اجرا و در نظر گرفتن دقیق آن جزء ملزومات اولیه مبارزه بود. مسائلی چون جاسازی، عدم برانگیختن کوچکترین شکی از جانب ساواک و حتی نزدیکترین افراد در مورد فعالیتهای سیاسی خود از این جمله بودند. رعایت دقیق اینکه نه فقط اگر لازم نیست نباید به هیچ کس، حتی نزدیکترین افراد و رفقای که میشناسیم و با آنها کار می کنیم، اطلاعات امنیتی داده شود، بلکه همچنین باید خودمان را عادت دهیم تا حتی المقدور هیچ اطلاعاتی از دیگر مبارزان حتی بصورت اتفاقی مطلع نشویم تا در صورت دستگیری و شکنجه، عملا اطلاعاتی نداشته باشیم تا بتوانیم به دیگران لطمه ای برسانیم. عدم کنجکاوی و عدم اطلاع از اسم کامل و یا واقعی افراد، محل زندگی، خانواده، کار و روابط با دیگران حتی شماره تلفن مگر واقعا یک ضرورت باشد. لازمه شرکت دادن و یا ارتباط نزدیک تر با بچه های دیگر فعال دانشجویی، رعایت مسائل امنیتی بود چرا که کوچکترین سهل انگاری در این مورد نه تنها به معنای به خطر افتادن خود فرد بلکه در خطر جدی قرار دادن فعالیتهای گروهی محسوب می شد. در تظاهرات موضعی که از سیاسی ترین و خطرناک ترین مبارزات دانشجویی به حساب می آمد و لازمه شرکت در آن اطمینان صد در صد به اشخاص شرکت کننده بود، حتی سعی می کردیم که سرهای مان به پائین باشد تا نه کسی از بیرون بتواند اتفاقی ما را شناسایی کند و نه در صورت عکس گرفتن چهره ای مشخص باشد اما مهمترین عامل این بود که مبادا چشم مان در چشم کس دیگر از بچه های شرکت کننده بیفتد یا بفهمیم چه کسانی در این تظاهرات شرکت داشته اند. با اینکه با یکدیگر در کوه، کارهای صنفی، تظاهرات و ... با یکدیگر از نزدیک تماس داشتیم اما در همان حال اگر در خیابان و یا حتی محیط دانشکده همدیگر را می دیدیم مانند غریبه ها از کنار یکدیگر می گذشتیم و حداکثر یک سلام معمولی. بیاد ندارم که حتی بر سر عادی ترین مسائل با یکدیگر گپی زده باشیم. ارتباطات نزدیک ما فقط با افراد خیلی معدودی بود. تنها چیزی که می خواستیم بدانیم این بود که در کجا و کی تظاهرات هست، آنوقت، که یکی از بچه های بالاتر می آمد و در یک جمله مثلا می گفت امروز ساعت یک ربع به چهار سر چهارراه عباسی همین

- جدایی فعالیتهای سیاسی از صنفی: برخلاف تصور رایجی که وجود داشت مبنی بر اینکه زیر پوشش فعالیتهای صنفی (کتابخانه های دانشجویی، اتاق کوه، تعاونی، کنترل نظارت بر کافه تریا و یا سالنهای غذاخوری و ...) کار سیاسی انجام می گرفته است، کاملا دقت می شد که هیچ کار یا صحبت سیاسی در این فعالیتهای صورت نگیرد هر چند که فعالین سیاسی و صنفی تقریبا افراد واحدی بودند. صرف امکان رابطه منظم برای سازماندهی و تصمیم گیری و اجرا و فعالیت در این تشکلهای بهترین امکان برای ارتباط منظم و شناخت از یکدیگر و آموزش در سازماندهی و ایجاد و تقویت روابط صمیمی بین افراد بود. اینکه بهانه ای دست مقامات دانشگاه و یا ساواک برای تعطیل این تشکلهای صنفی داده نشود، جنبه ثانوی قضیه بود. حتی پس از سرنگونی رژیم شاه و آزاد بودن فعالیتهای سیاسی، ضرورتی برای تغییر در این روش دیده نشد. اینها امکانات بسیار خوبی بودند برای ارتباطات از نزدیک با یکدیگر بر بطن یک



- مبارزات از شب شعر سلطان پور به بعد. رژیم که خود را کاملاً مسلط حس می کرد روشهای خود را کمی تغییر داد و در پی آن بود که با سرکوب سیستماتیک و ریشه کن کردن کانونهایی که بالقوه خطرناک می دانست به باز کردن بعضی از فضاها بپردازد که پس از سالهای ۵۰ کاملاً بسته بود مثل محافل روشنفکری علنی. در کنار این مساله روی کار آمدن کارتر و سیاست او در تغییر چهره آمریکا بود. شبهای شعر در انستیتوی گوته در تابستان ۵۶ و بعد در دانشگاه صنعتی در آبان ۵۶ در این راستا بود. برای اولین بار بعد از سالها بود که به نویسندگان و شاعران کشور اجازه داده می شد که شب شعر داشته باشند. تا قبل از آن به ندرت سالها قبل در دانشکده هایی به دانشجویان بصورت استثنایی اجازه دعوت از نویسندگان و یا شاعری داده میشد.

در شبهای گوناگون تا آنجایی که بیاد دارم فریدون تنکابنی، به آذین، ناصر زرافشان، باقر مومنی سخنرانی داشتند و چند هزار نفری شرکت کننده حضور داشت. اما در شبی که قرار بود سعید سلطانپور شب شعر داشته باشد، فقط چند هزار نفر در جلوی دانشگاه صنعتی در صف بودند تا بتوانند بداخل بروند. برایم جالب بود که هزاران نفر از افراد مشخصاً چپ را در یک جا می دیدم. ناگهان گارد اعلام کرد که سالن داخل پر است و درها را بسرعت بست. ناگهان در جلوی در شلوغ شد و گارد سعی کرد که آدمها را به عقب براند که با شعار و فریاد تظاهرات در دو سمت شروع شد. ما که چند نفری در آخر صف به سمت میدان انقلاب بودیم صدها نفر بودیم که بلافاصله بچه های با تجربه تر جنبش دانشجویی که سالها تجربه تظاهرات سازماندهی شده را داشتند در جلو و عقب صف ابتکار عمل شعارها و جمع آوری و حرکت تظاهرات را در دست گرفتند. در مسیر حرکت در سمت راست خیابان بودیم و با ترافیک پشت سر امکان رسیدن ماشینهای گارد منتفی بود. در تمام طول مسیر شیشه تمام بانکها را میشکستیم و از جلو دالما کامیونهای گارد به سرعت به طرف ما می آمدند با نزدیک شدن کامیونها بسیار مراقب بودیم که با فرار چند نفر کل جمعیت حالت فرار و هزیمت بخود نگیرد که برعکس حالت تهاجمی خود را حفظ کند و به محض اینکه ماشینهای گارد فکر می کردند که تقریباً بدون مقاومت به داخل جمعیت حمله کنند، باران سنگ و پاره آجر بود که شیشه های ماشین را خورد می کرد و برای آنها چاره ای نمی ماند جز اینکه با همان سرعت به راه خود ادامه داده و فرار کنند بارها تیراندازی هوایی شد و یکبار درست بالا سر ما. به چهار راه نواب که رسیدیم دیگر هوا تاریک و جمعیت ما نیز کمتر شده بود و امکان دستگیری در تاریکی زیاد بود بنابراین حدود میدان نواب که امکان فرار از خیابانها و کوچه ها فراوان بود به تظاهرات خاتمه داده شد. در طول مدت تظاهرات ما که در آخر صف مواظب انسجام تظاهرات بودیم، هیچ دستگیری مشاهده نکردیم بطور کلی این تظاهرات چند هزار نفره به مدت یکی دو ساعت با وجود ناهمگون بودن افراد شرکت کننده، که اصلاً کسی انتظار و آمادگی تظاهرات و درگیری با پلیس را نداشت، حتی تعدادی از دخترها با کفش پاشنه دار و دامن شرکت داشتند، بدون دستگیری و زخمی با موفقیت اجرا شد. فردای آن روز در دانشکده از طریق اعلامیه دیواری و گزارش تظاهرات متوجه شدیم که جمعیتی چند هزار نفره دیگری بطور موفقیت آمیزی در جهت غرب و جنوب غرب تظاهرات داشته اند و چند هزار نفر جمعیت داخل سالن همراه سعید سلطانپور و نویسندگان دیگر تمام شب را در تحصن بسر بردند و هنوز در آنجا بودند. گمانم در همان روز در گزارش مفصلی متوجه شدیم که در آمریکا در سفر شاه به آنجا تظاهرات بی سابقه ای از جانب ایرانیان مقیم آنجا و دانشجویان ایرانی صورت گرفته بطوری که از شدت گاز اشک آوری که پلیس علیه تظاهرکنندگان استفاده کرده بود، از چشمان شاه و فرح و کارتر و همسرش در مراسم استقبال اشک می آمد.

است. در تمام آن دوران با وجود درگیری های فراوان با گارد که از نظر تعداد، اکثراً از ما بیشتر بودند، بیاد ندارم که کسی دستگیر شده باشد. و هنگام مقابله، این نه ما بلکه گاردی ها بودند که بصورت فردی فرار می کردند. و تا وقتی مسئولین هر تظاهراتی اعلام نمی کردند کسی متفرق نمی شد. این تاکتیک معمولی گاردهای ضد شورش است که سعی می کنند که با تمام قوا به درون تظاهرات یورش ببرند و تا تظاهر کنندگان حالت فرار نامنظم و فردی پیدا کرده و آنگاه به سرکوبی و یا دستگیری افراد منفرد و در حال فرار بپردازند. ما نیز می دانستیم هر چه هم که یورش پلیس شدید باشد یا باید همگی با هم فرصت فرار کنیم و یا اجازه ندهیم در بین ما پراکندگی پیش آید. معمولاً در نهایت این پلیس است که در تقابل رودررو با یک جمعیت مصمم، منسجم و مهاجم فرار می کند.

- رابطه چپ ها و مذهبی ها: رابطه ما با مذهبی ها در جنبش دانشجویی خیلی رسمی و خصمانه بود، البته به استثنای بعضی از طرفداران مجاهدین و یا شریعتی، ولی تمام کوشش از جانب دو طرف صورت میگرفت تا این مسائل علنی نشود و یا به درگیری نکشد. برخلاف جو خارج از کشور، همواره سعی می شد در مقابل رژیم، هیچگونه خصومتی بین نیروهای مخالف رژیم باعث بهره برداری رژیم و ساواک نشود. تماسهای مستقیم تقریباً وجود نداشت و مسائل مشترک صنفی از طریق نمایندگان دو طرف حل و فصل میشد. کینه توزی مذهبی ها بخصوص با آن چپ هایی خیلی شدید بود که قبلاً از فعالین سطح بالای مذهبی ها بودند ولی حوالی سالهای ۵۴ همزمان با تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین، به مارکسیسم گرایش پیدا کرده بودند و اکنون از فعالین با کیفیت چپ شده بودند. ما در آنزمان بین خودمان معمولاً برای نامیدن مذهبی ها از لغت "فالانژ" استفاده می کردیم که اشاره به فاشیست ها و فالانژیست های اسپانیا و لبنان بود. که در آن دوره در اسپانیا پس از جنگ داخلی در قدرت بودند و یا در لبنان در دوره جنگ داخلی، نقش بزرگی در مبارزات علیه فلسطینی ها و نیروهای چپگرا داشتند.

- مبارزات سازمانهای چریکی و ضربه خوردن حمید اشرف

تصور عمومی آن دوره و راه مبارزه را شاید به بهترین وجهی کتاب "مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا" بیان و تا حدی حتی کانالیزه کرده بود. برای کسانی که راه بقا و به زندان نرفتن را در رها کردن مبارزه می دانستند، مشی چریکی این شکل مبارزه را هم راه مبارزه و هم راه بقای چریکی می دانست. با وجود کشته و دستگیر شدن بسیاری از مبارزین مشی مسلحانه که روز بروز رژیم پیروزی هایش را جار می زد، اما تصور و روحیه ما این بود که مشی چریکی دیگر قابل شکست نیست و با هر کشته و زندانی، تعداد هر چه بیشتری به مبارزه می پیوندند. اینکه حمید اشرف توانسته بود بارها و بارها از چنگال رژیم فرار کند، به مبارزه مسلحانه نوعی حقانیت میداد. و در آن جو خفقان طبعاً بازار شایعه و اسطوره سازی ها خود قوت قلبی برای مبارزینی داشت که بر خلاف جو عمومی تسلیم و تبلیغات رژیم که بر این استوار بود که هر مبارزه ای بی ثمر است، می خواستند مبارزه کنند. تلفات پی در پی سالهای ۵۴، ۵۵ و بالاخره کشته شدن حمید اشرف و رهبری سازمان چریکها، تاثیر بسیار بر روحیه عمومی مبارزین آن دوره گذاشت. ضمن اینکه تعداد زیاد کشته شدگان آن سالها، عملاً فعالیت سازمان را به شکل محسوسی تقریباً به صفر کشانده بود. جو پلیسی شدید برای سازمان مجاهدین نیز امکان فعالیت را بسیار محدود کرده بود. بعد از ترور مستشاران آمریکایی و تاثیر خوبی که در جامعه گذاشته بود، مساله انشعب و اعدامهای درون سازمانی نیز وضعیت را برای مشی چریکی بطور کل نامناسب ساخته بود. یک موج یاس از سالهای ۵۵ جامعه را فرا گرفته بود. کم کم صحبت کردن از نقد و بررسی مشی چریکی و راههای دیگر مبارزه، بلافاصله معنی ارتداد و بریدگی نمی داد. جریانات سیاسی کار خارج از کشور چه از طرف حزب توده و چه از جانب کسانی که به چین تمایل داشتند نیز فعال تر به نقد مشی چریکی پرداختند. در سالهای ۵۵ و اوایل ۵۶ رژیم شاه در اوج قدرت و ثبات بسر می برد و توانسته بود تقریباً هر صدایی را با قدرت خفه کند. اما این جو با "مبارزات خارج از محدوده" در تابستان ۵۶ به پایان رسید.

اولین بار پس از تظاهرات دانشگاه صنعتی شاهد تیراندازی هوایی هم بودم و آنهم نه در خیابان بلکه در محوطه خوابگاه دانشجویی. بهرحال گارد با وجود تعداد زیادشان نتوانستند وارد محوطه خوابگاه بشوند. اما نیمه های شب ساواک و گارد و چماقداران وارد خوابگاه شدند و بخصوص در دو ساختمان به اتاقها حمله کردند و دانشجویان را بشدت مجروح کردند. دوستی را مدتی بعد دیدم که در سرش بیست و چند بخیه خورده بود که با کلنگ کوه نوردی به سرش زده بودند صحبت حتی از کشته شدن چند نفر بود. خوابگاه از آن پس تعطیل شد و بچه های خوابگاه می بایست در خانه بچه های تهرانی یا کسانی که در خارج از خوابگاه اتاق اجاره ای دارند، جا داده شوند تا امتحانات تمام شود. نتیجه بسته شدن خوابگاه برای ما این بود که در آن شرایط حاد ما از امکان خوابگاه های دانشجویی برای تجمع و تقسیم کار و هماهنگی کارها محروم شدیم و پاتوق ما از آن پس تا انقلاب، سالن ورزش دانشگاه شده بود که در وسط سالن تخت خواب زده بودند و بچه ها همگی در آن می خوابیدند.

- زیر سؤال رفتن مشی چریکی

در این اوضاع سازمان چریکهای فدای خلق بر اثر ضربات بسیار سنگین سالهای ۵۴ و ۵۵ تقریباً فعالیت بیرونی نداشت و انشعاب یک گروه از آن به سمت حزب توده توانست به حزب توده که تا آن زمان تقریباً فعالیتی در داخل نداشت، نیروی تازه ای ببخشد. درستی مشی چریکی در همان سال ۵۶ به شدت مورد شک و بحث عمومی بود، در حالیکه تا یکسال قبل بندرت در داخل جنبش دانشجویی کسی در صحت آن شک داشت. این بحثها با بیانیه اسفند ماه ۵۶ پیکار بعد بسیار وسیعتری گرفت که همزمان بحث پیرامون ماهیت شوروی را نیز دامن زد. در کل جنبش کمونیستی در تمام جهان به دو قطب بزرگ طرفداران شوروی و مخالفین شوروی تقسیم شده بود. در حالیکه طرفداران شوروی از یک موضع بسیار منسجم و واحدی پیروی میکردند و کوچکترین نقد و انتقادی به سیاست داخلی و خارجی شوروی نداشتند وضع در میان قطب دیگر کاملاً متفاوت بود از طرفداران استالین تا طرفداران مائو گرفته تا اوروکومونسیم و طرفداران چین و تز سه جهان. مشکل بزرگ ما با آن مطالعات ناقص و ناچیزمان همزمان می بایستی نه تنها بر سر مشی چریکی که تا آن زمان با تمام وجود به آن اعتقاد داشتیم و با انواع سیاسی کارها مرزبندی قاطع داشتیم، بلکه بر سر این مساله نیز مطالعه و تصمیم گیری کنیم. هر چه قبلاً بعنوان کارهای روشنفکرانه مورد تحقیر ما بود و بنظرمان ربطی به مبارزه نداشت و بعنوان ارضای کنجکاوی روشنفکرانه نفی میشد حال با شدت تمام میبایست به آن بپردازیم آن هم در جامعه ای که هیچ منبع مطالعاتی برای آن وجود نداشت. ویژگی ما در نداشتن قطب ایدئولوژیک و پشتوانه تئوریک بود. ما بیشتر در نفی تعریف می شدیم تا در اثبات. این مساله که آن سالها برای ما کاملاً آشکار بود که هم نقاط قوت و هم نقاط ضعف ما را توضیح می داد. ملغمه ای که خط سه را تشکیل میداد از مواضع بسیار ضد روسی تا کسانی که صرفاً انتقاداتی به شوروی داشتند و در مجموع آنرا سوسیالیستی ارزیابی می کردند. حتی در میان کسانی که شوروی را امپریالیستی ارزیابی می کردند هر نوع گرایشی بین ما وجود داشت: از طرفداران سرسخت مائو تا طرفداران استالین و یا کسانی که صرفاً دوران لنین را سوسیالیستی می دانستند و افراد نزدیک به بتلهایم و غیره. بر سر مرزبندی با مشی چریکی و اعتقاد به کار سیاسی در بین طبقه کارگر وضع بهتر نبود. از گرایشات اکونومیستی و ضد تشکیلاتی گرفته تا درکهایی که صرفاً بدنبال رهبری طبقه بودند. و حتی گرایشاتی که نقش زیادی برای جنبشهای دهقانی در ایران قائل بودند. اینکه جامعه ایران چیست و ساخت اقتصادی اجتماعی آن را بعضاً کاملاً از زاویه وابستگی ارزیابی می کردند تا کسانی که عمدتاً بر وجه سرمایه داری آن انگشت می گذاشتند. و بر سر بورژوازی ایران از دیدگاههای بورژوازی ملی تا لیبرال و صرفاً وابسته. وجود این همه گرایش گوناگون در میان ما این حسن را داشت که جو کاملاً جوینده و پویایی بین ما حاکم بود و بالطبع از نظر تئوریک بچه های ما در وضعیت بهتری بودند تا کسانی که بنظرشان سازمان و حزبشان جواب همه مسائل را دارد و وظیفه آنها صرفاً این است که این مواضع را آموزش ببینند تا اینکه خود در جستجوی این مواضع باشند.

تظاهرات چندین هزار نفره دانشگاه صنعتی در آبان ۱۳۵۶ بزرگترین تظاهراتی بود که در سالهای ۵۰ بعد در تهران صورت گرفته بود و تا تظاهرات ۱۶ شهریور ۱۳۵۷ بزرگترین تظاهرات ضد دولتی دوران انقلاب در شهر تهران بود.

پس از جنبش های قم و تبریز، تظاهرات و مبارزات ما نیز شدت بیشتری گرفت و با تظاهرات موضعی در مناطق کارگری جنوب شهر، اطراف دبیرستانها و محل های پر رفت و آمد و شلوغ و پخش اعلامیه در حین تظاهرات و یا پخش شبانه در محلات و شعارنویسی سعی می کردیم بنوعی در شکستن جو ترس و آگاهی رسانی کمک برسائیم.

تظاهراتی ما در محوطه و اطراف دانشگاه اغلب به خاطر حضور گسترده گارد به درگیری رو در رو می انجامید که به خاطر قابلیت تحرک، تجربیات و ورزیدگی ما در تظاهرات، بدون زخمی و یا دستگیری از جانب ما به پایان میرسید و اغلب بعد از اینکه ما با سرعت از منطقه دور میشدیم و در آن روز دیگر حتی در نزدیک آنجا هم آفتابی نمی شدیم، گارد خشمگینانه به ضرب و شتم کور هر کسی که در آن نزدیکی ها شباهتی به دانشجو داشت می پرداخت و یا تعدادی را دستگیر می کرد.

با اوجگیری جنبش های توده ای تصمیم گرفته شد که یک تظاهرات عظیم دانشجویی با حضور همه دانشجویان چپ دانشکده های دانشگاه تهران و حمایت دانشجویان دیگر دانشگاهها برگزار شود. به بهانه اعتراض به سیاستهای هوشنگ نهبانندی رئیس دانشگاه تهران از چند روز قبل تر در دانشکده ها اعلام شده بود که در محوطه دانشگاه جمع شویم. این اولین بار بود که در کل دانشگاه تهران قرار بود اکسیونی با اعلام قبلی انجام گردد و ما منتظر جمعیت زیادی از تمام دانشکده ها بودیم و همچنین مطمئن بودیم که در جلوی دانشگاه نیز از سایر نقاط شهر دیگر بچه های چپ خواهند آمد. همه انتظار داشتیم که یکی از بزرگترین تظاهرات دانشجویان چپ و عظیم تر از آنچه که در دانشگاه صنعتی اتفاق افتاده بود رخ دهد. از صبح آرزو حضور بسیار گسترده گارد چشمگیر بود. وقتی سر ساعت مقرر وارد محوطه دانشگاه شدیم، شاهد این بودیم که چندین هزار نفر از دانشجویان دانشکده های گوناگون از دندانبزاشکی و ادبیات و هنرها گرفته تا پزشکی و فنی و حقوق با اسکورت گارد به سمت زمین چمن و بعد درهای اصلی دانشگاه رانده شدیم. در بیرون در اصلی دانشگاه برای اولین بار شاهد حضور گسترده ماشین های ارتش با سربازان ژ ۳ بدست بودیم. ما که تا آنزمان با نیروهای گارد و شهربانی سروکار داشتیم، دیدن این همه ارتشی وحشت انگیز بود. اما آنچه که بیشتر عجیب بود خیابانها خلوت و خالی از ماشین و عابر پیاده بود، بگونه ای که در تمام خیابانها ما بودیم و نیروهای گارد و شهربانی و ارتش با صدای آژیر. فرار به هر سمت و هر خیابانی مانند شهر اشباح خالی از سکنه بود. حتی فرار تعدادی از ما تا اطراف نخست وزیری نیز وضع به همین منوال بود. ساواک شایع کرده بود که دانشجویان در این روز قصد اغتشاش و آتش زدن ماشین ها را دارند و توانست با تدارک گسترده ای تظاهرات اعلام شده ما را کاملاً به شکست بکشاند. در مجموع بجز ۱۷ شهریور هیچ تظاهرات از قبل اعلام شده ای، مگر اینکه خود رژیم اجازه آنرا داده باشد، در تهران قبل از انقلاب برگزار نشد. تمام تظاهرات دیگر کاملاً خودبخودی و یا بدون اعلام قبلی و با تعداد محدود اما گسترده و متعدد بودند. تا مهر ۵۷ و شروع تظاهرات گسترده خیابانی دانش آموزان، صرفاً امکان تظاهرات موضعی از جانب دانشجویان بود و یا تظاهرات پراکنده پس از بعضی از سخنرانی های مذهبی در مساجد.

- حمله خونین شبانه به کوی دانشگاه در خرداد ۱۳۵۷

در پایان ترم تابستانی و فصل امتحانات، دو روزی بود که در خوابگاه دختران امیرآباد در اعتصاب بسر می بردند. با چند تا از بچه ها در سالن غذاخوری کوی دانشگاه نشسته بودیم که خبر قصد گارد برای حمله و ورود به خوابگاه و زد و خورد در اطراف در اصلی کوی پسران با گارد دانشگاه را شنیدیم و بسرعت خود را به در اصلی رساندیم. زد و خورد و سنگ پرانی و حمله و عقب نشینی ساعتها ادامه داشت و کوی کاملاً در محاصره گارد در آمد و خیابان امیرآباد کاملاً محل حمله و گریز ما با گارد شده بود و حتی تعداد زیادی باطوم و کلاه گارد گیر ما آمده بود. برای



۱۷- شهریور ۱۳۵۷

تا ۱۷ شهریور ما جو آن دوره را نوعی اعتلای انقلابی حس می کردیم که مبارزات بطور کلی رشد کرده اند و جامعه امکان کمی تنفس پیدا کرده است. بهت کشتار خونین یادآور سرکوب سال ۴۲ بود و بسیاری آنرا پایان جنبش تا یک نسل دیگر تلقی می کردیم .

روزهای اول با بهت و ناباوری و وحشت و ناامیدی وضعیت عمومی همراه بود. زندگی عمومی مسیر عادی خود را داشت فقط حضور تانکها و سربازان مسلح در تمامی میادین و چهارراههای شهر و قیافه ساکت و غم زده آدمها غیرعادی بود. تا اول مهر که ما خود را برای بازگشایی دانشگاهها و مدارس آماده می کردیم، بیشتر به پخش اعلامیه در محلات جنوب شهر مشغول بودیم تا بنوعی مانع حاکم شدن این جو سکوت و سرکوب شویم. عصرها بصورت سازماندهی شده و گروههای دو نفره تا شروع ساعات منع رفت و آمد شبانه حکومت نظامی به پخش اعلامیه و تراکتهای دستنویس مشغول بودیم.

هر ساله روز اول ماه مهر، شاه برای افتتاح سال تحصیلی به دانشگاه تهران می آمد. ما برای همان روز در جلوی دانشگاه تصمیم به تظاهرات موضعی گرفتیم. در راس ساعت مقرر در خیابان جلوی دانشگاه بودم و جمعیت انبوهی که معلوم بود که آنها نیز از همه نقاط دیگر برای تظاهرات آمده اند در حال تردد در مقابل کتابفروشی ها بودند. و معلوم بود که ساعتها در آنجا منتظر شروع حرکتی هستند که آنها نیز بتوانند به آن بپیوندند. با اینکه من ساعت دقیق شروع تظاهرات را می دانستم، تظاهرات از نقطه دیگری شروع شد که من در آنجا نبودم و کلافه فکر کردم که به خاطر حضور گسترده ساواک، ارتش و گارد انجام نگرفته بود. بعدا خبردار شدم که تظاهرات از نقطه دیگری آغاز شده و موفقیت آمیز بوده و بچه ها تا درون دانشگاه توانسته اند وارد شده و با گارد درگیر شوند و حتی یک ساواکی معروف و شناخته شده را بشدت کتک زده اند. اما برایم جالب بود که چه جمعیت انبوهی برای اینکه بتواند احتمالا به نوعی در تظاهراتی شرکت کند در آنجا در تردد بودند.

از فردای آنروز ما در اکیپ های دو سه نفری تقسیم شده بودیم تا به مدارس جنوب شهر که از قبل تعیین شده بودند برویم و در سازمان دادن تظاهرات به آنها کمک کنیم. برای خود ما این کار غیرعادی بود و ما عادت به این نوع فعالیتها نداشتیم. ما که تا آنزمان به مسائل امنیتی فوق العاده حساس بودیم و با هیچکس مگر اینکه کاملا به او اعتماد داشته باشیم بر سر مسائل سیاسی صحبت هم نمی کردیم، می بایست در محیطی که هیچ کس را نمی شناسیم، قبل از شروع مدرسه سریع بچه های آماده تر برای تظاهرات را حدس بزنیم در عرض چند دقیقه که وقت باقی است اعتماد آنها را جلب کنیم و نحوه شروع تظاهرات را به آنها بیاموزیم. نکته ای که اصلا تصورش را هم نمی کردیم حضور بچه های خیلی کم سن و سال بود که نه می توانستیم از شرکت آنها جلوگیری کنیم و نه درست بود که از خطری که آنها را در حمله احتمالی پلیس و ارتش تهدید می کرد، بی تفاوت بگذریم. اصلا تشخیص این امر دشوار بود که آیا آنها هیچ آگاهی سیاسی دارند و میدانند که برای چه در تظاهرات شرکت می کنند یا اینکه صرفا شرکت در تظاهرات جدید و جالب است و صرفا تعطیلی مدرسه معنی می دهد. نکته دیگر این بود که ما معمولا بعد از حدود ده دقیقه تا رسیدن پلیس به تظاهرات خاتمه می دادیم. در مورد دانش آموزان این غیرممکن بود. وقتی تظاهرات شروع می شد آنها به هیچ قیمتی حاضر نبودند به آن خاتمه دهند هر چند که ما خطر احتمالی اطلاع یافتن پلیس و حمله قریب الوقوع آنها را گوشزد می کردیم. در چند مورد سعی کردیم با فریاد اینکه ارتش رسید فرار کنید، جمعیت را متفرق کنیم که هر بار بعد از اینکه تقریبا همه متفرق شده بودند، با فریاد چند نفر دیگر که

میگفتند "الکی است" دوباره همه جمع می شدند که عملا می ترسیدیم که فکر کنند ما ساواکی هستیم و می خواهیم به هر قیمتی به تظاهرات آنها خاتمه دهیم. بخصوص اینکه می دانستند که ما از مدرسه آنها نیستیم و اصولا سن مان بیشتر از سن عادی یک دانش آموز است. گاهی ما ساعتها در خیابانها با آنها بودیم که شاید در حالت حمله احتمالی کمکی از ما برآید. و اینکه نمی توانستیم تظاهراتی که آنها شروع کردیم به حال خود رها کنیم. از طرف دیگر بخاطر اختلاف سن و قیافه می بایست مواظب باشیم تا بعنوان عاملان تظاهرات شناسایی شویم. در این مدت ما سعی می کردیم که در انتخاب مسیر با ارتش روبرو نشویم، انتخاب شعار، انتخاب راهها، ایجاد راه بندان در هر دو طرف مسیر خیابان برای جلوگیری از رسیدن ماشینهای گارد و ارتش، انتقال تجربه و راهنمایی کنیم. همچنین ما سعی میکردیم که در ساعت زنگ تفریح مدرسه دیگری که به عهده ما گذاشته شده بود و یا در همان نزدیکی بود، رفته و به سازماندهی تظاهرات آنها کمک کنیم. ما این کارها را دو سه هفته اول مهر انجام دادیم و بعدا دیگر حضور ما چندان ضروری نبود و عملا تظاهرات دانش آموزی به یک پدیده عمومی در تهران تبدیل شد. در شهری که تا قبل از آن امکان تظاهرات وجود نداشت و عملا از تظاهرات آبان ۵۶ تا ۱۶ شهریور ۵۷ بغیر از تظاهرات دانشجویان، امکان تظاهرات دیگری وجود نداشت. اما مهمتر از همه اینکه جو سکوت و سرکوب بعد از کشتار ۱۷ شهریور و حکومت نظامی عملا شکسته شد و سیمای شهر واقعا حالت دوران انقلاب را گرفت .

-اعتصاب کارگران نفت

در همین مدت، خیر شروع اعتصابات کارگران نفت دهن به دهن می گشت. و این کانال عادی انتقال اخبار در آن دوران بود.

اعتصاب کارگران نفت در آن دوران نقطه عطف بسیار مهمی بود. مساله دیگر به این شکل مطرح شده بود که آیا جنبش کماکان باید محدود به یکسری تظاهرات اتفاقی و با فاصله از یکدیگر توسط کسانی که توانایی زد و خورد با ارتش را دارند، باشد و یا اینکه تمام شاغلین در عرصه ای کاملا رودرو با رژیم وارد کارزار نبرد قطعی میشوند؟ یا شق سوم اینکه این دوره نیز پس از یکسال مبارزه توده ای شکست را بپذیریم و برای یک نسل دیگر سلطه شوم و نکبت بار رژیم را تحمل کنیم.

در مجموع با گسترش اعتصابات، تظاهرات خیابانی دانش آموزان حکومت نظامی و تلاش سرکوب جنبش با کشتار ۱۷ شهریور نه تنها با شکست مواجه شدند بلکه جنبش وارد مرحله بسیار بالاتری شد. دیگر مساله نه تظاهرات این یا آن گروه سیاسی که هر از چندگاه در این یا آن شهر رخ می دهد، بلکه این است که جامعه وارد مرحله انقلابی کامل با شرکت تمامی اهالی و اقشار شده بود. در تهران کماکان حضور تانکها و سربازان مسلح مشهود بود اما برای همه روشن بود که آنها دستور شلیک ندارند. در دانشگاه تهران و روبروی آن عملا منطقه آزاد بود و همه گونه کتاب و اعلامیه و تظاهراتی هر روزه مشاهده میشد و ارتش از میدان انقلاب به این طرف حضور نداشت. روزها به همین منوال طی میشد و بجز دانشگاه تهران باقی شهر حالت نیمه تعطیل داشت. در ۱۳، ۱۴ و ۱۵ آبان در عرض سه روز ناگهان همه چیز تغییر کرد. در ۱۳ آبان ارتش بی هیچ دلیل و مقدمه ای برخلاف روزها و هفته های پیش ناگهان شروع به تیراندازی درون دانشگاه و تظاهرکنندگان کرد در همان شب برخلاف همیشه که رادیوتلوویزیون چنان رفتار می کردند که گویی هیچ خبر خاصی در جامعه نیست، فیلم تیراندازی و کشته شدن دانش آموزان را پخش کردند و فردای آنروز در ۱۴ آبان بطور استثنایی ارتش و گارد خود را از مرکز شهر عقب کشید و بسیاری از سینماهای شهر به آتش کشیده شدند و در ۱۵ آبان دولت نظامی ازهاری روی کار آمد مقررات حکومت نظامی شدیدتر شد و تیراندازی مستقیم و زمینی در دستور کار ارتش قرار گرفت و کاملا و همه جا واقعا اجرا می شد و موج جدید کشتار و سرکوب شدیدتر شروع شد.

-شروع فعالیت دانشجویان مبارز

بعد از چند هفته از روی کار آمدن دولت نظامی ازهاری و ناتوانی او در سرکوب جنبش و اوگیری و همگانی تر شدن جنبش، برای ما دیگر تظاهراتی موضوعی ضرورت خود را از دست داده بودند. بجای آن، بچه ها

اعتقادات گذشته کاملاً نقد شده بود و هیچ اتوریته و الگوی فکری و تشکیلاتی در عرصه بین‌المللی برایمان وجود نداشت. اولین گامها رفتن به کارخانه‌ها و اعلام همبستگی با کارگران متحصن بود و بعدها تعداد زیادی از بچه‌ها محیط دانشجویی را ترک کرده و بعنوان کارگر به کارخانه‌ها رفتند البته تعداد قابل توجهی از آنان پس از ضربات سال ۶۰ اگر هم دستگیر و اعدام نشده بودند به خاطر بحران سازمانی و یا شناخته شدن، مجبور به ترک محیط‌های کارخانه‌ها شدند.

این مشکلات اولیه که ما در پیدا کردن هویت و درک‌های خود از مارکسیسم و انقلاب داشتیم در عرصه‌های دیگر منجمله مسائل فلسفی، اقتصادی، ماهیت دولت و اساساً خود سوسیالیسم نیز وجود داشت. نمی‌توان ادعا کرد که درک‌های محدود ما صرفاً به نبود منابع لازم برمی‌گشت، محدودیت زمانی را باید در نظر گرفت و نیز کوهی از مسائلی که هر روزه بخاطر شرایط نوین جامعه و جنبش در مقابل ما قرار می‌گرفت و هر روزه هم به آن اضافه میشد.

وضعیت جامعه پس از ۱۵ آبان و روی کار آمدن دولت نظامی پس از چند روز حالت نگرانی و انتظار بسرعت حالت "عادی" گرفت. اعتصابات با شدت تمام ادامه داشت، شبها جنگ و گریز و تیراندازی ارتش بود با مردم در کوچه‌ها و پشت بام‌ها، و روزها تظاهرات‌های دسته‌ای و جنگ و گریز در کوچه‌ها. تفاوتی که در این دوره با حکومت نظامی دوره قبل وجود داشت این بود که تیراندازی‌ها مستقیم بود، نه هوایی. البته تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها خیلی محدود بود و مردم در جنگ و گریز حسابی یاد گرفته بودند که چگونه تلفات ندهند. تفاوت دیگر نسبت به گذشته برنامه‌های رادیو و تلویزیون بود که بخاطر اعتصاب محدود بود به خواندن اطلاعیه‌های حکومت نظامی و پخش رجزخوانی‌ها و هارت و پورت‌کردن‌های از هاری که بیشتر حالت مسخره پیدا کرده بود. صف‌های طولانی ماشینها در پمپ بنزین‌ها و صف بشکه‌های نفت در نفتی‌های محلات، رژیم شاه مانند گرگی شده بود که مردم گلپوش را گرفته بودند و رهپیش نمی‌کردند و از هر نظر عاجز شده بود و هر نوع سرکوبی برایش راه حلی ببار نمی‌آورد. پس از راهپیمایی عاشورا هرگونه مشروعیتی را از دست داده بود.

در طی آن چند هفته انتظار و بلا تکلیفی عمومی جامعه، برنامه‌های شرکت ما در تحصن کارگران خیلی منظم تر شد. جلسات دانشجویان مبارز کم‌کم تعداد افراد شرکت کننده اش زیادتر شده بود و تا ۱۵۰ نفر در این جلسات از تمام دانشگاه‌های شهر تهران حضور داشتیم. به علت تعداد بیشتر و طرح مسائل جدیدتر جلسات نیز طولانی تر میشد و ما برخلاف تشکیلات‌های شبه نظامی دانشجویی که تصمیم‌ها از جایی می‌آمد، حال برسر همه چیز بحث اقلیتی کامل می‌کردیم و تازه دمکراسی مستقیم را برای اولین بار تجربه می‌کردیم.

در یکی از این جلسات (دقیقاً یادم نیست که قبل یا بعد از انقلاب بود) بر سر نام جمع مان تصمیم گیری شد. طی بحث‌های طولانی بر سر نام، بالاخره هم جهت تمایز با جنبش دانشجویی قبلی (دانشجویان مبارز) و هم برای مشخص کردن ویژه‌های موشی خودمان عبارت "برای آزادی طبقه کارگر" نیز به آن اضافه شد، همانگونه که تقریباً تمام گروه‌ها و سازمان‌های خط ۳ این عبارت را در نام سازمان خود بکار می‌بردند.



قیام بهمین

یک روز صبح در دانشگاه تهران بودم که گفته شد که همافران با گارد درگیر شده‌اند و خطر کشتار آنها وجود دارد. روز قبل از آن، بخاطر عکسی که از حضور عده‌ای همافر در محل اقامت خمینی چاپ شده بود، عکس العمل شدیدی از جانب سران ارتش نشان داده شد و اینکه آیا عکس جعلی است یا نه. هدف ما بیشتر این بود که به حمایت همافران برویم. نزدیک میدان امام حسین صحبت از این میشد که اسلحه به دست مردم افتاده است. چیزی که جلب توجه می‌کرد تردد اتوموبیل‌های متعدد با بلندگو بود که با نام کمیته امام خمینی خود را مشخص می‌کردند و دائماً اعلام می‌کردند که خمینی دستور داده است از حمله به پادگان‌ها خودداری شود

در بیرون کارخانه‌هایی که کارگران آن بخاطر حقوق عقب مانده تحصن کرده بودند قرار می‌گذاشتند و همگی به داخل کارخانه می‌رفتیم و همبستگی خود را اعلام می‌کردیم و ساعتها به سخنرانی و گروگان‌گیری صاحب کارخانه و بحث می‌گذشت. تا این زمان هنوز سیستم سازماندهی ما مخفی بود و برای هر قرار تظاهرات موضعی، پخش اعلامیه، برنامه سکوت برای شهدای کمونیست و غیره هر بار کسی می‌آمد و با یک جمله نام محل و ساعت قرار را می‌گفت و می‌رفت بگونه‌ای که جایی برای سوال یا نظر و یا توضیح اضافی نبود. بعد از چند روز که از این نوع فعالیت می‌گذشت، به من گفته شد که در ساعتی از اوایل شب به اتاق شماره فلان در دانشکده حقوق بروم. با کمال تعجب دیدم که جلسه‌ای است از بیست سی نفر بچه‌های فعال دانشجویی که صرفاً از دانشکده ما نبوده بلکه از تمام دانشگاه‌ها و دانشکده‌های فعال شهر تهران آن سالها بودند که قیافه آنها کمابیش در فعالیتهای صنفی و فیلم‌های دانشجویی و سخنرانی‌ها و برنامه‌های کوه یا خوابگاه برایمان آشنا بودند بدون اینکه نام و درجه فعالیت آنها را بدانم. اسامی‌ای که یادم هست ارژنگ [رحیم زاده] از دانشکده حقوق، حسین خضرائی از فنی، منیژه هدایی از پزشکی، غلام [کشاورز] از کشاورزی، فرشته از ادبیات و بچه‌های دانشگاه صنعتی و پلی تکنیک، دانشگاه ملی و علم و صنعت و غیره بودند. در طی جلسه برای مشخص شدن این‌ها در واقع تمام تصمیم‌گیرندگان و سازماندهان اصلی حرکت‌های آن دوران دانشجویی بودند و برای اولین بار شاهد بودم که چگونه همه چیز بحث و تصمیم‌گیری و جمع‌بندی میشود. این جلسه اولین تماس من با آن چیزی است که بعدها نام «دانشجویان مبارز برای آزادی طبقه کارگر» به خود گرفت. در این جلسه مشخص بود که برای غالب آنها، مثل من، بار اول است که در این جلسه شرکت می‌کنند. چیز دیگری که برایمان بعداً مشخص شد این بود که اینها تماماً با موشی چریکی و حزب توده مرزبندی داشتند و به اصطلاح جزء خط سه بودند و از طرف دیگر این اولین تلاش بود برای اینکه از تشکلات بسته و فوق‌العاده مخفی به تشکلی دمکراتیک با تصمیم‌گیری جمعی گذر شود چرا که شرایط جامعه تغییر کرده بود و ساواک دیگر آن قدرت سابق را نداشت. تا آن زمان ما چند نفر از دوستان خیلی نزدیک با یکدیگر طی یکسال بحث و مطالعه و تحقیق بسیار فشرده به نفع موشی چریکی و مرزبندی با شوروی و ضرورت کار سیاسی در درون طبقه کارگر رسیده بودیم و اصلاً اطلاع نداشتیم که سایر بچه‌های دانشکده چه موضعی دارند و بخصوص فکر می‌کردیم که بچه‌های با سابقه، که نزد ما بسیار محترم بودند، کماکان به موشی چریکی معتقد اند. در این جلسه و فعالیت‌های بعدی در کارخانه‌ها متوجه شدیم که تقریباً تمام بچه‌های فعال چپ دانشجویی به خط سه گرایش پیدا کرده‌اند، تعدادی از بچه‌ها توده‌ای شده و تعداد انگشت شماری طرفدار فدائیان باقی مانده‌اند. البته این تناسب بعد از انقلاب و بخصوص بعد از اشغال سفارت بسیار به ضرر ما تغییر کرد.

در این دوره ما در یک بلا تکلیفی بسر می‌بردیم. جنبش توده‌ای در اوج خود بود و برای جنبش دانشجویی دیگر وظیفه مبارزاتی خاصی به شکل سابق باقی نمانده بود و بدنبال شکل‌های جدید مبارزه بودیم.

ما در فضای موشی چریکی سیاسی شده و بزرگ شده بودیم. گسست ما از موشی چریکی به یکسال هم نمی‌رسید و سازمان‌های دیگر منجمله پیکار نیز خود تازه از بحران و مدت‌ها سکوت بیرون آمده بودند و بی‌تجربگی خود اینها در این زمینه‌های جدید، برای ما آشکار بود و کمتر توهمی به آنها داشتیم بنابراین بعنوان جنبش دانشجویی عملاً با مسائلی درگیر بودیم که قاعدتاً وظیفه سازمانها و گروه‌های سیاسی بود. ما برخلاف گذشته و یا آنطور که در دیگر جریان‌ها دیده می‌شد، احساس پشت جبهه و هوادار بودن صرف نمی‌کردیم بلکه مستقیماً در مسائل پیچیده و کاملاً جدید جنبش درگیر بودیم. این استقلال ما نسبت به سازمانهایی که ظاهراً هوادارشان بودیم پس از انقلاب حتی بسیار شدیدتر شد. این حالت کاملاً استثنایی دانشجویان مبارز در مقایسه با تمام جریان‌های دانشجویی دیگر منجمله هواداران فداییان، توده‌ایها و مجاهدین و جریان‌های چپ و مذهبی بود. ما در جوی بودیم که مسائل برای همه جدید بود و تجربه و آگاهی قبلی، کمتر کمکی برای فهم شرایط جدید فکری چپ و جامعه بود.

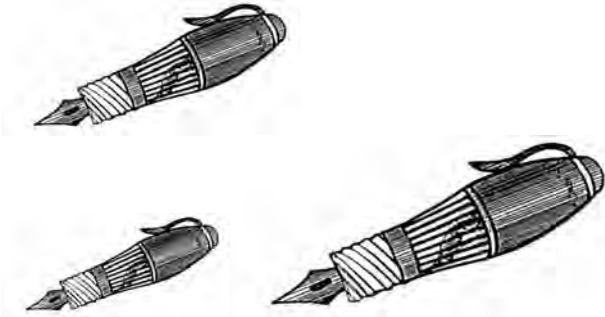
در دانشجویان مبارز، ما شبانه دفتر نگهبانان دانشگاه تهران در منتهی الیه جنوب غربی دانشگاه را اشغال کرده و بعنوان "دفتر دانشجویان مبارز" مورد استفاده قرار دادیم و از چاپخانه دانشکده حقوق مقدار زیادی دستگاه پلی کپی، ماشین تحریر، دستگاه کپی استنسل و کاغذ و مرکب صادره و به دفترمان انتقال دادیم. بعدها طی توافقی با شورای دانشگاه، دفتر به طبقه دوم ساختمان هیدرولیک فنی و پس از آن به ساختمان امور دانشجویی دانشگاه در خیابان ۱۶ آذر در کنار سایر دفاتر دانشجویی گروه های دیگر انتقال پیدا کرد و تا تعطیلی دانشگاهها در اردیبهشت ۱۳۵۹ در آنجا بودیم. دفتر ما محل رفت و آمد تمام گروههای خط ۳ بود و اعلامیه ها و جزوات تمام گروه ها در آنجا عرضه می شد. به خاطر تعداد زیاد ما و شرایط جدید پس از انقلاب، لزوم سازماندهی جدیدتری حس میشد، بخصوص اینکه بحث و تصمیم گیری بر سر همه مسائل در جلسه همگانی تقریباً بخاطر طولانی شدن جلسات غیرممکن شده بود. حتی در یکی از جلسات یکی از بچه ها از سازمانهای خط ۳ انتقاد داشت که چرا این سازمانها تجربه سازماندهی شان را در اختیار ما نمی گذارند و در سازماندهی ما کمکی نمی کنند و ما باید خودمان همه چیز را تجربه کنیم. بهرحال ما که پس از سازماندهی شبه نظامی مشی چریکی در تشکلهای دانشجویی سالهای قبل، مدتی بود که دمکراسی مستقیم درون تشکیلاتی و طرح و تصمیم گیری همه چیز توسط همه در مجمع عمومی را تجربه کرده بودیم، اکنون حس می کردیم که واقعا طرح همه چیز در جلسه اصلی لزومی ندارد و چند کمیته درست کردیم که هر یک از بچه ها نام خود را به دلخواه در یکی یا چند کمیته وارد میکرد و بعنوان عضو آن کمیته در مسائل و تصمیم گیریهای آن شرکت مساوی داشت. کمیته ها عبارت بودند از کارگری، تدارکات، دانشجویی، ارتباطات و بعدها دانش آموزی. در کمیته ها نوع تصمیم گیری، مسئولیتها و جلسات مختلف بود و هر کمیته ای روش خاص خود را داشت. البته توصیه میشد که هرکس حتی المقدور در چند کمیته ثبت نام کند تا کارها انباشته نشود. این تقسیم کار اصلا بورکراتیک نبود و هرکسی میتوانست در هر موردی که لازم می دانست در هر کمیته ای که حتی عضو آن نیست نظرات و پیشنهادات خود را ارائه دهد و حتی پیش ببرد. مشکل اصلی جلسه همگانی و طولانی شدن آن این بود که نظرات ارائه شده قبل از اینکه ناشی از دیدگاه خاصی باشد، حاکی از این بود که در آن لحظه خاص چه نظر خاصی به فکر فلان رفیق رسیده است.

کار تدارکات تکثیر اعلامیه و جزوات بود. نه فقط اعلامیه ها و جزوات و پلاکاردهای دانشجویان مبارز، بلکه اعلامیه های هر گروه و یا فردی که نظریاتش در چهارچوب خط ۳ می گنجید تکثیر و پخش می شد. بسیار اتفاق می افتاد که از کارخانه های مختلف کارگر و یا فعال خط ۳ ای به خاطر اعتصاب و یا اعتراضی که در همان لحظه در کارخانه در جریان بود، سریع به دفتر می آمد و یک متن دستنویس را میداد و منتظر می شد تا تایپ و چاپ شود و اعلامیه را با خود میبرد. و یا بعضا می خواستند که به خاطر مسائل امنیتی ما اعلامیه خاصی را چاپ کرده و در مقابل کارخانه و یا اتوبوس کارگران پخش کنیم. همچنین از طرف کارمندان و یا معلمان و یا دانش آموزان و بخش های مختلف جامعه برای اینگونه خدمات از جانب افراد نزدیک به ما به دفتر مراجعه میشد. در اکثر مواقع حتی این افراد را نمیشناختیم و فقط خواندن متن اعلامیه و نزدیکی آن به مواضع عمومی خط ۳ کافی بود. در مواردی نشریه صنفی خاصی که قبلا چاپ شده بود برای توزیع نزد ما می آوردند. مثلا یادم هست که نشریه صنعت چاپ هر بار که چاپ میشد، کسی که خود کارگر حروف چین بود به دفتر می آمد و منتظر من می شد تا با هم به پخش آن در چاپخانه ها بپردازیم. علت انتخاب من هم به این دلیل بود که بار اول من اتفاقی کاری نداشتم و با او رفتم گویی به نوعی مشتری شده بود!

اهمیت کار تدارکات و چاپ بچه های کمیته تدارکات را وادار کرده بود که برنامه روزانه ای تهیه کنند تا تمام ماشینها در تمام مدت روز امکان چاپ و تایپ داشته باشند. بنابراین از تمام بچه هایی که حتی در کمیته تدارکات نبودند ولی توانایی استفاده از ماشین تایپ و یا پلی کپی را داشتند می خواستند که ساعاتی از روز را در اختیار تدارکات بگذارند تا ماشینها بی استفاده نمانند. پخش اعلامیه کاملا خودبخودی بود و بچه ها معمولا دو

و اسلحه ها پس داده شود. جنب و جوش شدیدی از جانب مذهبی ها در جریان بود تا از حمله به اماکن نظامی جلوگیری شود. پس از چند ساعت عملاً آنقدر مردم به سنگساری، ساختن کوکتل مولوتف و حمل علنی اسلحه پرداختند که عملاً نیروهای سازماندهی شده از جانب اقامتگاه خمینی در بهارستان کار خود را بهیوده یافتند و از صحنه ناپدید شدند. به سرعت باورنکردنی تمام خیابانهای شهر سنگربندی شده بود تا امکان تردد تانک یا ماشینهای ارتش مختل شود.

بنظر می رسید که قیام کاملاً پیروز شده است. پس از گذراندن چند شب بی خوابی زودتر خوابیدیم. صبح روز بعد احساس کاملاً عجیبی داشتیم. از یک طرف دیگر مطمئن شدم که رژیم شاه برای همیشه سقوط کرده است. حتی فرار او به خارج برایم هنوز چیزی تاکتیکی و موقتی مینمود کماینکه در سال ۳۲ نیز یکبار اتفاق افتاده بود. این بار اما کل ماشین دولتی و ارتش و ساواک کاملاً از بین رفته بود و نه تنها رژیم شاه که کل سلطنت از بین رفت. قیام بهترین چیزی بود که می توانست اتفاق بیفتد. روزهای قبل که فاجعه و خطر نوعی سازش بین لیبرالها و خمینی و آمریکا، جنبش را تهدید می کرد، دیگر منتفی شده بود. تا آن روز اصلاً هیچگاه فکرش را هم نمی کردم که روزی در زندگی ام شاهد سقوط این رژیم باشم. تمام زندگی و اهدافم در مبارزه با رژیم شاه بود و اکنون ناگهان نوعی خلا در من بوجود آمد که زندگی ام و اهدافم از این بیعد چگونه باید باشد. از طرف دیگر احساس خوشحالی حاصل از این پیروزی در یک نگرانی گم می شد زمانی که به سلطه نیروهای مذهبی در جنبش و آینده فکر می کردم. نیروهای مذهبی را در جامعه و محیط دانشگاهی می شناختم و خودم تا سه چهار سال قبل از آن مذهبی بودم و نشریه مکتب اسلام را مرتب می خواندم و مقالات و کتب مطهری، بهشتی، مکارم شیرازی و غیره را با دقت می خواندم و در سخنرانی های آنان در مساجد گوناگون شرکت داشتم و بخوبی با تصور اینان از حکومت اسلام و جامعه ایده الشان آشنا بودم و دقیقاً آنز به همین دلیل وحشتناکتر، ارتجاعی تر و اتوپیک تر از آنی می دانستم که اصولاً قابل پیاده در جوامع امروزی باشد (البته اشتباه من در این بود که قدرت عظیم سرنیزه را دست کم گرفته بودم). و به همین دلیل آنرا اصولاً جدی نمی گرفتم. این نگرانی از آینده همواره در من وجود داشت ولی آنرا خیلی دور تصور می کردم و مطمئن بودم که تا آن موقع توازن قوا خیلی تغییر خواهد کرد اما اکنون این آینده بسیار دور ناگهان فرا رسیده بود و تازه آغاز شده بود. غرق این تصورات و احساس غم تنهایی و زندگی در یک جامعه مذهبی بودم که به دانشگاه رسیدم و در مدت کوتاهی تمامی نگرانی و اندوه ام جایش را به خوشحالی غیرقابل وصف و امید و انرژی بیشتر برای مبارزه و آینده داد. در محوطه دانشگاه پر از اجتماعات کوچک بود که موافق و مخالف بر سر قیام، دولت موقت بازرگان، شوراه و آینده جامعه با یکدیگر بحث می کردند. تنوع نظرات و دیدگاهها و تجربه این نوع دمکراسی خیابانی برایم از هر نظر جالب و جدید بود. در آن روز متوجه شدم که شرکت متشکل و فعال فدائیان خلق و تا حدی مجاهدین در صحبتها و مطبوعات و رادیو و تلویزیون زبانزد همگان بود. اینکه سهم واقعی این نیروها در روند قیام تا چه حد بوده است و تا چه حد جنبه اسطوره ای پیدا کرده بود، نمی توانم قضاوت کنم. اما نکته ای که از همین اولین روز بعد از قیام برایم مشهود بود، مساله تغییر یکسویه تناسب نیروها و جو جامعه بود. تا قیام تبریز جو عمومی مبارزاتی جامعه، چپ بود پس از آن به سرعت جنبه مذهبی بخود گرفت و هر چه بیشتر تشدید شد اما بلافاصله پس از قیام در محیط های فرهنگی و روشنفکری و مبارزات ملی، جو بشدت بنفع چپ برگشت و خود این محیط ها خیلی بیشتر از قبل در کل جامعه وزن پیدا کردند و مورد توجه عموم قرار گرفتند. تازه در این روز بود که من مضرات جبران ناپذیر جامعه دیکتاتور زده را در خودم حس میکردم. اینکه مبارزه با مناسبات حاکم و رژیم سرکوبگر آنچنان عمده می شود که این توهم پیش می آید که همه چیز باید در خدمت مبارزه با رژیم قرار گیرد و با سرنگونی آن بخودی خود همه چیز حل میشود و برای مبارزین دیگر همه انگیزه ها، رسالت ها و اهداف بیپایان می رسد. مبارزه با رژیم به محتوای اصلی زندگی و تنها هدف و مضمون آن تبدیل میشود.



و نشریه رزمندگان زمانیکه عملاً دانشجویان مبارز به شکل سابق اش دیگر وجود نداشت. مشکل دیگر در این بود که طیفی که خود را خط ۳ می دانست و یا حتی گروهها و سازمانهای شرکت کننده در کنفرانس وحدت، خود، طیف وسیع و گسترده ای از نظریات سیاسی را دنبال میکردند. ویژگی دانشجویان مبارز در مقایسه با دانشجویان هوادار سایر سازمانها در این بود که نظریاتش الزاماً با سازمانهایی که طرفدارش بود یکسان نبود و خیلی زودتر و صریح تر روی مسائل روز موضع می گرفت. اصولاً تمام مواضع و اعلامیه های ما منتظر تأیید سازمان خاصی نبود. هفته های اول برای ما نوعی پروسه پیدا کردن جایگاه سیاسی خودمان بود. همواره این امر از تجربه کودتای ۲۸ مرداد در ذهن ما بود که اشتباه حزب توده تضعیف دولت مصدق بود و همچنین در مورد شیلی و سقوط دولت آئنده این را یاد گرفته بودیم که اعتصاب رانندگان کامیون و زنان بورژوا به تضعیف و سقوط آئنده کمک کرد. در چندین بحث که در دفتر بر سر اعلامیه ای در گرفت تازه متوجه شدم که چقدر تبلیغات لیبرالها و توده ای ها در بینش سیاسی ما تأثیر داشته اند. اینکه دولتی تضعیف شود به ماهیت و عملکرد خود دولت بر میگردد و هرگونه حمایت چپ از چنین دولتی نه تنها بخودی خود نمی تواند جلوی این تضعیف را بگیرد بلکه این باعث می شود که مردم به آلترناتیو راست روی آورند و تقویت چپ ضامن مطمئن تری برای جلوگیری از کودتای احتمالی است. مساله دیگر توهم و احترام شدیدی بود که در جامعه نسبت به دولت بازرگان و خمینی وجود داشت بگونه ای که اوایل خیلی میبایست محتاطانه از دولت و جریانات مذهبی انتقاد کنیم. و این احتیاط بیشتر از اینکه در جامعه بوده باشد در دیدگاه بعضی از بچه های خود ما بود. در مقایسه با سایر جریانات سیاسی، مواضع ما بسیار چپ تر بود و از اینرو بیشتر زیر حمله دیگر جریانات سیاسی قرار داشت. در این مورد شاید بهترین کمک برای ما نه بحثهای تئوریک، بلکه نشریه فکاهی آهنگر بود. ما در اوایل مدتها بر سر هر اعلامیه ای بحث می کردیم که آیا لحن آن زیادی تند است یا نه و یا زودرس است. نشریه آهنگر تنها نشریه ای بود که به سرعت در جامعه جا باز کرد و روز شنبه آنرا در همه جا می شد پیدا کرد. بی جهت نبود که آهنگر تمام خشم حزب الهی ها و توده ای ها را برانگیخته بود. آهنگر صریحتر و ریشه ای تر از هر جریان دیگر، دولت بازرگان و حزب الهی ها و آخوندها را بباد انتقاد و تمسخر گرفته بود. آهنگر آنقدر انتقادات ریشه ای و صریح و چپ به مسائل جامعه داشت و آنقدر تابو شکنی بر سر جریانات و اشخاص داشت که برای ما موضع چپ گرفتن راحت تر شده بود و لاقلاً ما اولین جریانی نبودیم که در معرض مستقیم حمله نیروهای راست و ارتجاعی قرار داشتیم.

از اولین واقعه های مهم بلافاصله پس از انقلاب تظاهرات زنان در اسفند ۵۷ بود که در اعتراض به حکم خمینی دائر بر اجباری بودن حجاب برای زنان کارمند بود. در فردای همانروز تظاهرات گسترده زنان باعث عقب نشینی خمینی شد. تازه ۵ سال بعد و پس از سرکوب کامل نیروهای چپ و انقلابی بود که رژیم توانست در نیمه های سال ۶۲ اجباری کردن حجاب را به زنان تحمیل کند. من تظاهراتهای متعددی را از نزدیک دیده ام اما تظاهرات زنان در اسفند ۵۷ استثنایی ترین تظاهراتی است که من تاکنون شاهد آن بوده ام. جدیت و خشم طبیعی و شور و یکپارچگی و انضباطی که

نفره دسته ای اعلامیه برمیداشت و به پخش می رفتند و یا یکی به دفتر می آمد و می گفت می خواهد به پخش برود و بلند سوال می کرد که چه کسی وقت دارد که با او به پخش برود. در مورد موضوع مالی، ما مشکلی نداشتیم. برای صندوق کمک مالی در دفتر و یا تظاهراتها و میزهای کتاب معمولاً خوب پول جمع میشد. نکته ای که جالب بود این بود که ما اصلاً مسئول مالی یا حتی دفتر مالی نداشتیم. صندوقهای مالی معمولاً در یک کارتن بزرگ ریخته می شد و هر گاه هرکس پول برای خرید کاغذ و یا وسایل دیگر لازم داشت از آن برمی داشت. این کارتن در گوشه دفتر روی زمین که حتی در هم نداشت، کل دارایی ما بود. کلاً هیچوقت ما مشکل مالی نداشتیم.

در کمیته کارگری بلافاصله بعد از انقلاب، حزب الهی ها شدیداً جلوی رفتن ما به کارخانه ها را گرفتند. تعدادی از بچه ها در محلات جنوب شهر و گودها به کارهای عمرانی و کانال کشی می پرداختند. بچه ها همچنین در بین کارگران بیکار و دیپلمه های بیکار که تعدادشان پس از انقلاب به خاطر تعطیلی تعداد زیادی از کارخانه ها و بهم ریختن کل سیستم سابق بسیار زیاد بودند، به فعالیت مشغول بودند و در سازماندهی انواع تظاهرات در مقابل وزارت کار و یا مکانهای دیگر فعال بودند.

کمیته دانشجویی در واقع تنها بخش واقعا دانشجویی دانشجویان مبارز بود. هر دانشکده ای سازماندهی و تصمیم گیری خودش را داشت و ارتباطات بین دانشکده ها کاملاً اتفاقی و در دفتر صورت می گرفت. ارتباطات در شهرهای دیگر تقریباً وجود نداشت. با این همه دانشجویان مبارز بخاطر کیفیت های بسیار خوب بچه ها در همه جا از فعالترین گروه های دانشجویی به حساب می آمدند. ویژگی دیگر آن دوران این بود که دانشگاه تهران مرکز اصلی تمام وقایع آن دوره جامعه بود. هر گروه و صنفی تظاهرات و گرد هم آبی خود را در دانشگاه تهران انجام میداد. حتی نماز جمعه نیز در آنجا بود. در چنین شرایطی موضعگیری سریع و روشن بر سر هر مساله ای از وظایف ما بود. تقریباً روزی نبود که واقعه جدیدی اتفاق نیفتد و موضعگیری سریع و صریح از جانب ما را نطلبید. اگر شب اتفاقی می افتاد ما حداکثر تا فردا قبل از ظهر می بایست موضع خود را اعلام کنیم، چراکه خودبخود در هر گوشه و کناری بحث در می گرفت و اگر ما هم نمی خواستیم دیگر گروهها سراغ ما می آمدند و موضع ما را می پرسیدند. ویژگی خاص ما این بود که همواره از طرف تمام گروههای دیگر در معرض حمله بودیم و کمتر کسی با توده ایها، یا فدائیان، یا مذهبی ها درگیر بحث می شد مگر ما. علت این بود که چپ ترین مواضع همواره متعلق به ما بود. توده ایها مواضع کاملاً منسجمی داشتند و دفتر حزب توده در خیابان ۱۶ آذر به معنای تماس نزدیک و دائمی دانشجویان دمکرات با رهبری حزب بود. فدائیان اکثراً از نظر تئوریک ضعیفتر بودند و به ندرت وارد بحث می شدند. مذهبی ها هم که کاملاً از طریق روزنامه ها و رادیو تلویزیون تغذیه میشدند.

در دانشجویان مبارز رسم بر این بود که در جلسات عمومی هر کمیته و یا بخشی، ابتدا کارها و وظایفی که باید انجام شود، پیشنهاد می شد و بعد از بحث کوتاهی تغییر می یافتند یا حذف می شدند و آنگاه کسانی که مایل بودند آن وظیفه خاص را انجام دهند، ثبت نام می کردند. اینکه مسئول آن وظیفه کیست و چگونه سازماندهی و اجرا میشود صرفاً توسط خود آن بچه های ثبت نام کننده تعیین میشد. به این ترتیب ما تشکیلات هرمی و بورکراتیک نداشتیم و در هیچ جمعیتی، مسئولی از جانب فرد و یا ارگانی خارج از افراد همان جمع موقت و یا دائم انتخاب و یا انتصاب نمیشد. در مورد جلسات آموزشی، ترکیب و محتوای آن نیز وضع به همین منوال بود. فقط اگر سطح همه بچه های شرکت کننده در جمعی یکسان بود، خواهش میشد از بچه هایی که در آن موضوع واردترند، در آن جمع شرکت کند تا از درجا زدن بیهوده جمع جلوگیری شود. ضمن اینکه باید در نظر داشت که این بچه ها از با تجربه ترین، مبارزترین و آگاه ترین بخش جنبش دانشجویی سالهای ۵۰ بودند و تعداد نه چندان کمی از آنها در همان دوران جزء کادرهای برجسته سازمانهای سیاسی خط ۳ شدند.

سازمانها و گروههای خط ۳ اصولاً در آن زمان به مسائل سیاسی روز اهمیتی نمیدادند و کار بین کارگران اولویت اصلی همه محسوب میشد. باید در نظر گرفت که پیکار اولین شماره اش در اردیبهشت ۵۸ منتشر شد

در این تظاهرات خودانگیخته بود بی همتا و استثنایی بود. سرعت عکس العمل آن نیز جالب بود. تلویزیون شب این حکم خمینی را اعلام کرد. فردای آن روز، صبح، در نشریه پیغام امروز اطلاعیه دعوت به راهپیمایی چند گروه زنان چاپ می شود و تهران از همان ساعات اولیه صبح تحت الشعاع تظاهرات گسترده زنان قرار میگیرد. تظاهرات زنان از جمله اعتراضاتی در جامعه بود که هیچ ربطی به ما نداشت ولی تا مدتها نیروهای مذهبی از آن برای کوبیدن ما بعنوان حامیان زنان بورژوا - اصطلاحی که سقوط دولت آینده را تداعی می کرد - استفاده میکردند و ما را عامل پشت پرده آن معرفی می کردند.

گروه ها و سازمانهای خط ۳ که در کنفرانس وحدت گرد هم آمده بودند و در واقع ما دانشجویان هوادار آنها محسوب می شدیم بر سر مسائل اساسی و پایه ای با یکدیگر اختلاف داشتند و از آن مهمتر اینکه حتی موضع دقیق و تئوریک درستی روی مسائل اساسی جنبش نداشتند. این امر را حتی هیچ جریانی سعی نمی کرد مخفی کند. بنابراین طبیعی بود که این مسائل درون دانشجویان مبارز مورد بحث و مطالعه قرار گیرد. یکی از مهمترین مسائل شاید نه برای سازمانها بلکه بیشتر در درون دانشجویان مبارز مساله شوروی و ماهیت آن بود. بطور مثال برای خود من از همان هنگام نقد مشی چریکی، این مساله مطرح بود و تا ماهها پس از انقلاب هنوز روی امپریالیستی دانستن شوروی مطمئن نبودم و برایم بحث اش باز بود. در اوایل حتی عمده شدن این مساله بیشتر برایم جنبه مزاحم داشت در حالیکه مطالعه و تعیین موضع روی مسائل دیگر را عمده تر میدانستم. مشکل اصلی بر سر مساله سوسیال امپریالیسم قبل از اینکه کمبود منابع تئوریک باشد، نبود فاکتورهای موثق از درون شوروی بود. در آن دوران جنگ سرد طبعاً آنچه از جانب منابع غربی در مورد شوروی گفته میشد ابداً برای ما موثق نبود. نقطه حرکت ما کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و تزه‌های خروشچف بود یعنی موضع قدیم چین درباره شوروی. این واقعیتی بود که در آن زمان آمریکا طرفدار تمام رژیمهای دیکتاتوری بود و شوروی حمایت کننده تمام جنبش های آزادیبخش و دولت‌هایی که ما آنها را مترقی می پنداشتیم که از وضعیت درونی آنها همانقدر بیخبر بودیم که از شوروی و بلوک شرق. تقریباً در تمام بحث های ما درون خودمان و یا با طرفداران توده ایها و یا فدائیان مساله به اینجا می کشید که ما از درون شوروی هیچ اطلاعی نداریم و صرفاً از سیاست خارجی شوروی میتوان درباره سوسیالیستی بودن و سرمایه داری بودن شوروی قضاوت کرد چرا که سیاست داخلی از سیاست خارجی یک کشور جدا نیست. در این مورد هم ما فقط در رابطه شوروی با ایران فاکت مشخص داشتیم و آن فروش اسلحه به شاه و حمایتش از حزب توده بود. ما دیگر هیچ فاکت موثق دیگری برای قضاوت نداشتیم. این فاکت‌ها را میشد بعنوان انحراف و اشتباهی از جانب شوروی تفسیر کرد یعنی همان موضع فدائیان و بعدها راه کارگر. سرمایه داری دانستن شوروی در دانشجویان مبارز ابداً شرط عضویت نبود و بسیاری روی آن تردید داشتند. حتی در خود پیکار نیز تا کنگره دوم این جزء شرط عضویت در پیکار نبود هر چند که موضع رسمی سازمان بود. چندتا از بچه های فعال در دانشجویان مبارز بودند که امپریالیستی بودن شوروی را اصلاً قبول نداشتند و آشکارا خود را طرفدار خط ۴ که هنوز وجود نداشت ولی گویا در حال پیدایش بود میدانستند که با تشکیل راه کارگر اینها به راه کارگر پیوستند. اینها صادقانه و آشکارا می گفتند که بطور موقت در دانشجویان مبارز و در کنار خط ۳ فعالیت می کنند. متقابلاً این مقصد آنها برای بچه های دیگر صمیمانه پذیرفته میشد و کلاً کسی اشکالی در آن نمیدید.

درباره خود حزب توده و ماهیت آن نیز نظرات مختلف بود عده ای آنرا عمل سوسیال امپریالیسم روس می دانستند، پیکار آنرا عامل بورژوازی لیبرال در جنبش کارگری ارزیابی می کرد و دیگران آن را جریانی اپورتونیستی و خرده بورژوازی می دانستند. اما مساله شوروی و ماهیت آن بسیار پیچیده تر و ریشه ای تر از آن بود که با امپریالیستی دانستن آن همه چیز حل شده باشد. سوال پیش می آمد که از چه زمانی از شوروی سوسیالیستی به امپریالیستی تبدیل شده و آیا اصولاً هیچگاه سوسیالیستی بوده است یا نه. چه در آن دوران و چه بعدها درون پیکار بچه ها مواضع کاملاً مختلفی داشتند از کسانی که انحراف را از استالین بعد میدانستند تا

کسانی که استالین را قبول داشتند و از خروشچف بیعت به انحراف شوروی از سوسیالیسم اعتقاد داشتند. تعداد نه چندان کمی همچون بتلهایم، حتی ریشه های آن را در زمان خود لنین نیز می دیدند. و مهمتر از این مبدا انحراف اینکه اصولاً درک خود ما از سوسیالیسم چیست و معیارهای سنجش یک جامعه سوسیالیستی کدامند. این مشکل اساسی ما بود. تناقضات ما هنگامی بیشتر می شد که می خواستیم بگوییم بالاخره کدام کشور را در جهان سوسیالیستی می دانیم. که در بحثهای خیابانی توده ایها سعی می کردند روی این مساله مچ ما را بگیرند. مدتی تعدادی از بچه ها مثال آلبانی و کره شمالی را میزدند چون هیپکس هیچ چیزی درباره این کشورها نمی دانست، مساله ظاهراً ماستمالی میشد اما بعدها که این رژیمها از جمهوری اسلامی دفاع می کردند، این کلک بعضی از بچه ها کارآیی نداشت. بهرحال این مساله با تمام پیچیدگی هایش در تمام آن سالها با ما همراه بود. پس از فروپاشی شوروی این دیگر صرفاً معضل ما نبود بلکه مشکل تمام جریانات چپ و مارکسیست شد.

مساله مهم بعدی که محور مطالعات و بحث های ما را در آن اوایل تشکیل می داد مساله ساخت اقتصادی ایران، آرایش طبقاتی جامعه و مرحله انقلاب و مساله برنامه بود. در ابتدا ما خیلی روی این مسائل مطالعه و بحث می کردیم. اما بررور دو گرایش را بین بچه ها میشد تشخیص داد: دسته اول کسانی که هر چه بیشتر مشکل اساسی جنبش را در این مقولات اقتصادی و برنامه ای میدیدند و دسته دوم کسانی که اولویت خیلی کم رنگی برای این مسائل قائل بودند که من خودم جزء دسته دوم بودم. نمونه بارز جریان اول اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) بود و همچنین گرایشی قوی در رزمندگان را میشد حس کرد. در پیکار نیز بچه هایی بودند که چنین تمایلاتی داشتند. نمی خواهم ادعا کنم که ما در آن هنگام مرزبندی مشخصی با این نوع تفکر که آنرا شاید بتوان "کمونیسم برنامه گرا" نامید، داشتیم اما نوعی مشکل و انحراف اصلی را در مسائل ایدئولوژیک می دیدیم تا مسائل برنامه ای. طبعاً در آن دوره بسیار دور بودیم که چنین گرایشی را از زاویه تاثیر پوزیتیویسم و علم گرایی در مارکسیسم درجهت توجیه سلطه روشنفکران و تکنوکراتها در جامعه ارزیابی کنیم اما بنوعی صوری بودن برنامه در عملکرد جریانات و احزاب را حس می کردیم. بخصوص که حزب توده همواره به داشتن برنامه کامل خود می بالید و از مخالفین می خواست که اگر انتقادی به حزب توده دارند بگویند که به کدام بند برنامه ایراد و انتقاد دارند و برای ما واضح بود که مساله به ماهیت واقعی جریانات برمی گردد و نه این یا آن بند برنامه .

پیدا کردن هویت مستقل خود در مبارزات سیاسی نیز پروسه ای بود که می بایست طی می کردیم که با بی تجربگی ها و ندانم کاریها و اشتباهات متعددی همراه بود. همانگونه که گفته شد، دانشجویان مبارز ظاهراً گروه دانشجویی هوادار سازمانهای خط ۳ بود اما عملاً در کلیه مسائل سیاسی روز ما مجبور بودیم که بدون تأخیر، موضعی صریح اتخاذ کنیم، در حالیکه خود سازمانهای اصلی یا اصولاً ضرورتی برای موضع گرفتن نمی دیدند و یا خیلی دیرتر و صرفاً درباره بعضی از موارد موضع رسمی و علنی داشتند و یا می گرفتند. ما بعد از انقلاب برای اولین بار با پدیده ای بنام سیاست آشنا شدیم. تا قبل از آن در زمان شاه چیزی بنام سیاست در جامعه ایران وجود نداشت. در ایدئولوژی و تبلیغات دولتی فقط شاه بود و ملت و دیگر هیچ. در اپوزیسیون نیز سیاست و جامعه به همین گونه دیده میشد، ما در این فرهنگ بزرگ شده بودیم. فعالیتهای سیاسی اولیه نه فقط دانشجویان مبارز بلکه کل خط ۳ این ناشی گریهای اولیه را داشت. و بررور به جایگاه یک سیاست چپ رادیکال و انقلابی نزدیک میشدیم. بعدها پیکار بنوعی این جایگاه را پیدا کرد و این یک پروسه طولانی آموزش و تجربه و رادیکالیزه شدن بود. سیاست به معنای رایج و مبتذل آن یعنی، ائتلاف و نزدیکی و همکاری احزاب سیاسی با یکدیگر، نزدیکی های تاکتیکی و مواضع تاکتیکی متناقض با اهداف اعلام شده، در مواردی سکوت، به یکدیگر نان قرض دادن، زیر زیرکی اهداف و مقاصد را پیش بردن، وعده دادن و حریف را به هر قیمتی و با هر وسیله ای خراب کردن، نان به نرخ روز خوردن و شعارهای عوامفریبانه و صرفاً با ظاهر رادیکال پیش کشیدن و یا مواضع را بنا بر نوع مخاطب (هوادار، دوستان، دشمنان، نزد عوام یا خواص) به اشکالی گوناگون تئوریزه و توجیه کردن و یا زیگزآگاه و

نسبت به آنچه در هفته های پیش از قیام یا بعد از آن، چرخید. حتی ترکیب دانشجویان مبارز بسیار عوض شد و این انعکاس تغییرات و تحولات سریع پس از قیام بود. بهرحال این فشار روند وقایع پس از انقلاب بود که ما را وادار میکرد دقیقا برخلاف مسیری گام برداریم که در نقد مشی چریکی و مشی حزب توده به آن بطور خام و غریزی رسیده بودیم. این خاص پیکار نبود بلکه رزمندگان، آرمان و سهند، نبرد و دیگر گروههای دیگر دیر یا زود در همین راستا پیش رفتند.

ما اوایل انقلاب می توانستیم در بحثها با دیگران بگوییم که مواضع ما هنوز روشن نیست و داریم روی آن کار می کنیم اما تا ابد نمیشد این را در مقابل جریانات دیگر و یا کسانی که تمایل به ما داشتند بیان کرد. بالاخره زمانی باید گفت که ما در فلان موضوع بهمان موضع قطعی را داریم. در غیر اینصورت کسی در مبارزه سیاسی، ما را جدی نمیگرفت.



- سرکوب مرداد ۵۸

این شاید طنز تاریخ بود که در آستانه سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، نیروهای مذهبی دست به تهاجم ناگهانی و گسترده و سازمانیافته علیه تمام مخالفین زدند. همزمان با کشتار در کردستان، باندهای چماق بدست حزب الهی و لمپن های مسلح کمیته های امام به تمام نشریات مخالف یورش گسترده بردند. دفاتر سازمانها و گروهها مورد تهاجم قرار گرفت و جو سرکوب و وحشت بر جامعه حکمفرما شد. این سرکوب را شاید بتوان فاز اول چیزی نامید که در خرداد ۶۰ کامل شد. هر چند رژیم نتوانست این جو سرکوب را در دراز مدت حفظ کند و به یک سرکوب تمام عیار و نهائی تبدیل کند و ناگزیر عقب نشینی کرد، عملا شاهد این بودم که تا چه حد جامعه ما در مقابل کودتا ضربه پذیر است. تمام انتقاداتی که نسل ما به نسل گذشته و بخصوص به جبهه ملی و حزب توده داشتیم که در مقابل کودتا مقاومت نکردند، اکنون به خود ما بر میگشت. آسیب پذیری جامعه ما در مقابل کودتا تراژدی تمام جنبشها و انقلابات از مشروطه به بعد است. در سال ۶۰ لاقلا از جانب مجاهدین قوی ترین، سازماندهی شده ترین مقاومتی که می توان تصور کرد انجام گرفت؛ با وجود این، در حالیکه نیروهای جمهوری اسلامی از نظر مقبولیت در جامعه در پائین ترین سطح ممکن قرار داشتند، کودتای ۶۰ توانست سلطه خود را بر جامعه تحمیل و تثبیت کند. در دموکراسی های قدیمی تر و پایدار تر جهان در آمریکا، کانادا و سوئیس انواع اقدامات پیشگیرانه و حق مسلح شدن برای مقاومت در برابر دولت خود حتی در قانون اساسی شان در نظر گرفته شده و حساسیت عمومی هنوز وجود دارد و یا انواع سیستم های مناسب، میلشایی وجود دارد. شاید برای جامعه ایران با توجه به تجربیات غم انگیز یک قرن اخیر که سرنوشت جامعه همواره با کودتا تعیین شده است، واجب تر از هر قانون اساسی، پارلمانی ایجاد مکانیسمهای کاملا مطمئن تسلیح عمومی در برابر کودتا باشد. و یا در نظام وظیفه شاید بهتر باشد که بجای آموزش در ارتش بر ضد دشمن خارجی، به آموزش عمومی علیه کودتا تبدیل شود.

تا سرکوب مرداد ۵۸ رونامه آیندگان و بخصوص پیغام امروز به سردبیری رضا مرزبان مواضع چپ را انتشار میدادند علاوه بر این انواع نشریات و هفته نامه ها از گرایش های گوناگون چپ، لیبرال، دمکراتیک و یا نزدیک به بختیار انتشار می یافتند. بهرحال تمام این نشریات اشغال و تعطیل شدند. از آن پس تا خرداد ۶۰ نشریات غیردولتی بصورت غیرقانونی و اکثرا توسط میز کتاب نیروهای سیاسی فروخته میشدند.

رژیم نتوانست این جو سرکوب را به مدت طولانی حفظ کند، ارگانهای سرکوب از انسجام کافی برخوردار نبودند و پایه های توده ای رژیم بشدت کاهش پیدا کرد. و عملا فعالیت نیروهای مختلف دوباره بیش از پیش رونق گرفت.

اشتباهات گذشته را ماستمالی کردن و به روی خود نیاوردن، بنا به شرایط اهداف و سیاست خود را ملایم و یا تند جلوه دادن، دوپهلوی موضع گرفتن، موضعگیرهای مصلحتی کردن، برای عقب نیفتادن از قافله مواضع عجیب غریب اتخاذ کردن که اکثرا از حول حلیم در دیگ افتادن بود و غیره و در یک کلام بی پرنسیپی در سیاست. این نوع سیاست که توسط تمام جناحهای جمهوری اسلامی، حزب توده، انواع لیبرالها و مجاهدین و فدائیان و بسیاری از جریانات چپ حتی خط ۳ با شدت و ضعف متفاوت به پیش برده می شد. (مثالی از خط ۳: اتحادیه کمونیستها در سال ۵۸ با پیکار در کنفرانس وحدت پروسه وحدت سازمانی را بررسی میکند، در سال ۵۹ دوش به دوش جمهوری اسلامی در جنگ شرکت می کند و پیکار را ضد انقلابی ارزیابی میکند و به نوعی خواهان اعدام بچه های پیکار میشود، در سال ۶۰ در همناوی با مجاهدین در آمل علیه رژیم مبارزه چریکی میکند. نمونه های برجسته از چرخش های تاکتیکی را در جناحهای جمهوری اسلامی و در راس آنها خمینی، در حزب توده و بعدها اکثریت و مجاهدین بودند).

خود تشکیلات دانشجویان مبارز از یک نظر بدعت و تجربه نوینی در جنبش کمونیستی ایران بود، جنبه ای که بنظر یکی از ارزش ترین تجربه های آن دوران بود که متاسفانه نقد و بررسی درستی از آن صورت نگرفت. ما در نقد مشی چریکی به ضرورت کار سیاسی- تشکیلاتی در درون طبقه کارگر رسیده بودیم اما این که از کار سیاسی- تشکیلاتی چه فهمیده میشود نه در عرصه سیاسی تصور و الگوی درستی داشتیم و نه در عرصه تشکیلاتی و سازماندهی غیرچریکی. اینکه سازمان باید در خدمت مبارزه توده ها باشد و نه اینکه توده هوادار و هوراکش سازمان باشد، بخشی از این نقد بود و برای ما بخصوص نمونه فدائی ها نمونه این نوع نگرش چریکی بود که به شوخی شعار "تنها راه رهایی پیوند با فدائی" را بیان این دیدگاه می دانستیم. از اینرو هر نوع فعالیتی را که هدفش بیشتر برجسته کردن گروهی باشد تا خدمت به جنبش، با دیدی منفی می نگریم. البته این نوع نگرش نه فقط در دانشجویان مبارز بلکه در خود سازمانها و گروههای خط ۳ و کنفرانس وحدت نیز وجود داشت. ما بدنبال رابطه درستی بین تشکیلات و جنبش بودیم. مثلا خود پیکار تعداد زیادی نشریات و اعلامیه می داد که نام سازمان در زیر آن نبود. چرا که اعتقاد بر این بود که مهم طرح مسائل است تا تبلیغ تنگ نظرانه گروهی و برخورد کاسب کارانه به جنبش. اصولا اینکه هواداران تمام گروهها بدون هیچ چشمداشتی و یا با دید گروهگرایانه صمیمانه در یک تشکل کار میکنند خود بازتاب همین دید به تشکیلات و نقد از طرز کار احزاب و گروههای دیگر بود. البته اینکه این تصور وجود داشت که این گروهها دیر یا زود با یکدیگر وحدت خواهند کرد، یک جنبه قضیه است. در کل خط ۳ واقعا سعی می شد با فیتیشیسم تشکیلاتی و همه چیز را در خدمت باد کردن و بزرگ کردن یک سازمان خاص قرار دادن، مرزبندی شود و خود جنبش اهمیت درجه اول داشته باشد. اینکه طی مدت کمتر از یکسال دانشجویان مبارز و خط ۳ عملا مجبور شد گامی ۱۸۰ درجه مخالف این دیدگاه اولیه بردارد، و دقیقا در همان جهت کلیه تشکلهای دیگر جامعه اعم از فدائیان و مجاهدین و ... تغییر موضع دادند، امری است که دلایل و الزامات خود را داشت و بنوعی شرایط جامعه تحمیل کرد و مشکلات و عواقب آن راه زمانی شناخته شد که بازگشت بعقب و تصحیح آن دیگر غیرممکن بود. از حدود شهریور ۵۸ بحثهای درونی پیکار در مورد ضرورت ایجاد تشکیلات دانشجویی دانش آموزی پیکار آغاز شد و یا لاقلا من از این تاریخ در جریان آن بودم. در آبان ماه دیگر ما تشکیلات خود را رسما اعلام کردیم. ضرورت این جدایی و ایجاد تشکیلات مستقل، خود به شکست عملی کنفرانس وحدت مربوط می شد. ما در انتشار و ترویج دیدگاه هایی که برای جنبش لازم، مفید و مهم ارزیابی میکردیم، با کمال میل کار میکردیم و اتفاقا ما این را وظیفه خود میدانستیم که در ترویج دیدگاههای جدید و یا کمک به مبارزاتی که از امکانات تدارکاتی بسیار نازلی برخوردارند، در حد توان یاری برسانیم و این را با کمال میل انجام میدادیم و اصلا این را به معنی سوء استفاده از امکانات و نیرویمان قلمداد نمی کردیم. اما مساله اینجا بود که در طی ماههای اول پس از قیام، اولویت ها و گرایش های سیاسی و قطب بندیهای جامعه کاملا تغییر کرد و در جهت کاملا متفاوتی

اشغال سفارت آمریکا

به مناسبت سالگرد ۱۳ آبان و حالت نیمه تعطیل بودن، چند نفری بیشتر در دفتر دانشجویان مبارز نبودیم که خیر اشغال سفارت از طرف گروهی از دانشجویان مذهبی را یکی از بچه‌ها آورد و جوئی که راه افتاده و اینکه گروه‌های مختلف مردم به حمایت از این حرکت دانشجویان بصورت گروهی به سمت سفارت آمریکا درخیاپانها در حرکت اند. پس از قیام بخاطر وقوع حوادث مهم که احتیاج به موضعگیری سریع دارند، تصمیم گرفته شده بود که در چنین مواقعی همان کسانی که در همان لحظه در دفتر حضور دارند مجازند که خود تصمیم گرفته و اعلام موضع بکنند. در مجموع پنج شش نفر بیشتر نبودیم. تعجب اولیه همه ما این بود که دانشجویان طرفدار خمینی را بخوبی میشناختیم و مواضع رژیم قبل و بعد از انقلاب در خصوص آمریکا برایمان روشن بود. عملا تمام مدت، ما در تظاهراتها با آنها درگیری داشتیم زیرا شدیداً با شعارهای ضد امپریالیستی مخالف بودند. و شعار آنها که می گفتند: "چین، شوروی، آمریکا دشمنان خلق ما" بیشتر جنبه ضد کمونیستی داشت تا ضد امپریالیستی. با وجود تمام خواسته‌ها و گرایش‌ها ضد امپریالیستی و ضد امریکایی که در جامعه وجود داشت، آنها تمام مدت تا آن لحظه سعی در جلوگیری از خواسته‌ها و حرکت‌های ضد امریکایی می کردند. از جانب دیگر شبه کودتای کاملاً سازماندهی شده و گسترده آنها در مرداد عملاً شکست خورده و حمایت توده‌ای از آنها بشدت لطمه خورده بود و حالت کاملاً ایزوله‌ای پیدا کرده بودند و مذبوحانه سعی در تغییر چهره داشتند. اکنون اینان یک شبه خوابنا شده اند و با توجه به سابقه، عملکردها و ماهیت این جریان، ژست ضد امپریالیستی گرفتن اینان بیشتر به خیمه شب بازی می ماند تا یک حرکت ضد امپریالیستی. بیانیه‌ای نوشتیم که تقریباً همین لغت‌ها را بکار برده بود و همین مضمون را داشت. همچنین تصمیم گرفتیم که میتینگی در دانشگاه تدارک ببینیم که به افشگری آنها بپردازد. از آنجا که بطور اتفاقی همه ما که در آن جلسه بودیم از هواداران پیکار بودیم، قرار شد که فردا صبح اول وقت، از بچه‌های دیگر دانشجویان مبارز نظرخواهی کنیم و ببینیم که آیا می توان از امضاء مشترک دانشجویان هوادار پیکار و مبارز استفاده کرد یا نه.

صبح روز بعد تازه گستردگی و عمق جریان‌ی که راه افتاده بود ما را غافلگیر کرده بود. ما اعلامیه‌ها و پلاکارتهایی که روز قبل نوشته بودیم با امضاء مشترک پخش کردیم اما از میتینگ صرفنظر کردیم. جو جامعه کاملاً تغییر کرده بود. برای من شخصا این روز شروع بدترین دوره فعالیت سیاسی آن دوران من تا سال ۶۰ بود که ماهها طول کشید. حتی در مقایسه با موضعگیری ما در قبال جنگ ایران و عراق، انزوای سیاسی که ما بخاطر موضعگیری چپ در رابطه با اشغال سفارت با آن روبرو شدیم، شدیدتر و طولانی‌تر بود. با شروع جنگ، ما اولین و تقریباً تنها جریانی بودیم که جنگ را ارتجاعی و در خدمت تحکیم سلطه دو رژیم ارتجاعی ارزیابی کردیم در حالیکه تقریباً بدون استثنا تمام جریانات دیگر اعم از چپ و راست و لیبرال و مذهبی در شرکت در جنگ و دفاع از میهن و همکاری با رژیم در مبارزه با عراق سرو کله میشکستند. حتی جریانات خط ۳ مانند رزمندگان و اتحادیه کمونیستها به حملات شدید علیه ما پرداختند. اما پس از دو سه هفته ما می توانستیم بدون مواجه شدن با عکس‌العمل هیستریک مردم و دیگر جریانات سیاسی به تبلیغ و بحث و فعالیت خودمان ادامه دهیم، و حتی خیلی‌ها با علاقه میخواستند بدانند که استدلال‌ها ما چیست. اما با شروع اشغال سفارت دوره‌ای شروع شد که نه تنها برای ما بسیار دشوار بود بلکه از چند نظر نقطه عطف بسیار مهمی در تاریخ معاصر ایران و جمهوری اسلامی بود. حتی میتوان ادعا کرد که جمهوری اسلامی به شکل فعلی اش از این تاریخ شکل گرفت. میتوان در این چند نکته زیر اهمیت تاریخی این واقعه مهم را نشان داد.

۱- گسست قطعی از لیبرال‌ها اعم از لیبرال‌های لائیک و یا ملی مذهبی
 ۲- انحصار کامل قدرت دولتی و همزمان انحصار رهبری پوزیسیون ضد دولتی توسط جناح‌های مختلف خودی .

۳- تشکیل سپاه پاسداران

باید اعتراف کنم که بلافاصله پس از اشغال سفارت تا ماهها واقعا حالت درمانده و فلج پیدا کرده بودیم. از یکطرف واقعا مطمئن بودیم که تمام این

حرکت صرفاً جهت حفظ نظام جمهوری اسلامی و در جهت وجهه دروغین ضد امپریالیستی دادن به رژیم است و رژیم می کوشد از مطالبات و خواسته‌های واقعی ضد امپریالیستی مردم برای خود دکان باز کرده، بر ماهیت واقعی و تضادهای جامعه سرپوش بگذارد، از طرف دیگر هیچ فاکت مشخصی از میان وقایع روزمره نداشتیم که بتوانیم این امر را با استناد به وقایع و یا اظهارات خاصی ثابت کنیم. مشکل ما صرفاً مردم عادی نبودند بلکه گروه‌های سیاسی گوناگون بودند. ما حتی می بایست در مقابل فدائیان از موضع خود دفاع کنیم. مجاهدین کاملاً به طرفداری از دانشجویان خط امام درغلتیدند و برای حزب توده هم اوج موفقیت و کامیابی محسوب میشد.

در آن دوره ما بیشتر تلاش می کردیم تا نیروهای نزدیک به خودمان را از دست ندهیم تا اینکه بکوشیم نیروی جدیدی جذب کنیم.

بنظرم مهمترین جنبه اشغال سفارت و تاثیر بعدی آن تا امروز در جامعه ایران این جنبه از جمهوری اسلامی است. ما تا آن زمان این جریان را با یکسری دگم‌های ثابت می شناختیم مثل آنچه امثال مطهری و بهشتی در نشریاتی مانند مکتب اسلام یا کتابهای شان از حکومت اسلامی ارائه میدادند. اما اکنون، اولاً با دو جناح وگرایش کاملاً مشخص مواجه میشویم - نه با یک طیف گسترده که از اعضای انجمن ضد بهایی (حجتیه) تا کسانی را که حتی به شریعتی نزدیک بودند در بر می گرفت - و ثانیاً هیچ دگم خاصی در هیچیک از این دو جناح که با حفظ قدرت در تضاد باشد مشاهده نمیکنیم حتی اگر آشکارا ضد دگمها اصول اصلی اسلام باشد.

اما جریان دوراندیش تر رژیم، همواره قابلیت انعطاف و نرمش تاکتیکی بیشتر از جناح دیگر نشان داده است. آنچه از آن پس این جناح را در شیوه کار و سیاستهایش متمایز می کند این است که هرگاه که سیاست جدیدی اتخاذ می کند آنرا با پیگیری و قاطعیت کم نظیر و بدون تردید تا به آخر پیش میبرد و تمام نتایج تبعی این سیاست جدید را تا به آخر اجرا میکند بگونه‌ای که گویی با آدم‌های کاملاً جدیدی روبرو هستیم و مشخص کردن آن با گذشته‌شان تقریباً همواره غیرممکن میشود. همین جناح است که همواره خطرات اصلی که رژیم راتهدید می کند زودتر تشخیص داده و برای آن از خیلی قبل تدارک سیاست جدید دیده است و جناح دیگر را کما بیش به دنبال خود کشیده است. نمونه اشغال سفارت آمریکا، مورد اول بود که تشخیص دادند دیگر جلو افتادن در طرح شعارمرگ بر شاه دوره اش تمام شده و باید در حوزه دیگری رهبری شعارهای مردم را بهعهده گرفت. همین جناح بود که زودتر تشخیص داد که سرکوب کامل تمام نیروهای مخالف لازمه بقای رژیم است در غیر اینصورت ادامه روند جامعه و پلاریزه شدن بیشتر جامعه معنایی جز مرگ نزدیک آنها ندارد. تمام سرکوبها و اعدامهای دهه ۶۰ بدون ابتکار و قاطعیت این جناح مقدور نبود. جالب این است که چه در دوران اشغال سفارت و چه در دوران قتل عام پس از کودتا ۶۰، چه در دوران اصلاح طلبان و جامعه مدنی و چه در دوران جنبش سبز همواره با همان نام‌های آشنای همیشگی بعنوان سردمداران آن مواجه میشویم.

مساله اشغال سفارت جنبه مهم دیگری را در ساختار جمهوری اسلامی نشان میداد و آن توانایی و مهارت جذب بخشی از نیروهای لائیک برای منزوی کردن بخش دیگر و حتی تبدیل کردن اینها به بلندگوهای مستقل و بنوعی ماورا طبقاتی و ماورا جناحی نشان دادن خود. آنها هرچا که لازم باشد از گفتمانهای چپ علیه لیبرالها استفاده میکنند و در جای دیگر از انواع تئوریهای لیبرالی و پوپری علیه چپ.

جریان اشغال سفارت تا ماهها موضوع اصلی کل جامعه بود و بعدها بر سر هر موضوعی که برای رژیم مهم بود، دوباره مساله سفارت عود میکرد و تظاهرات به نفع دانشجویان براه می افتاد. نمایشی بودن و استفاده ابزاری رژیم از اشغال سفارت آنقدر برای همگان آشکار بود که باعث از بین رفتن کارایی اولیه اش شد.

دانشجویان مبارز عملاً با جدا شدن هواداران پیکار و بعداً رزمندگان از آن، در اواخر سال ۵۸، دیگر به موجودیت خود پایان داد.

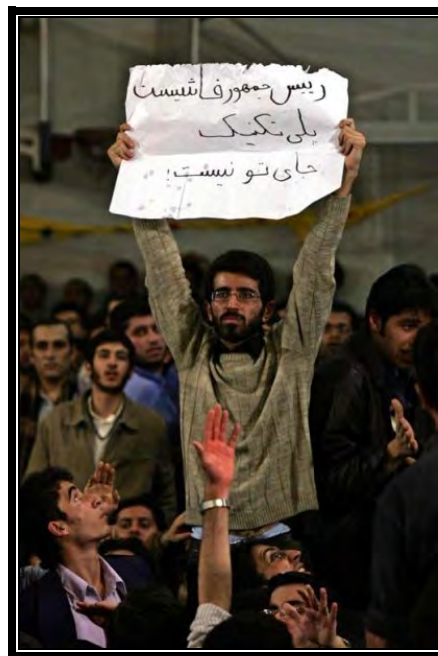
*

شده بود. آزمون سیاست‌های تیتو ناخوش‌آیند و استالینیسیم و مائوئیسم در بین چپ‌ها ارزش بود. حزب کمونیست شوروی که با مانوری سرکوبگرانه، بهار پراگ را آفریده بود، نه تنها موج اعتراضی در دانشجویان چپ ایجاد نمی‌کرد، بلکه چشم‌های جوانان را با آن قدرت‌نمایی مسحور کرده بود. جوانانی که میخواستند «زور» را به «زیر» آورند، مقاومت برخی کشورهای اروپای شرقی در برابر سیاست مرکزی «اردوگاهی» را به سخره می‌گرفتند. بی‌حرمت کردن، سرکوب و کشتار معترضین یا مخالفین در «انقلاب فرهنگی» چین و یا در دادگاه‌های خشن استالین، ما دانشجویان چپ را به اعتراض وا نمی‌داشت. اگر بخشی از چپ مخالف مائوئیسم بود، در مقابل بر شیوه‌های استالینستی صحنه می‌گذاشت. هنوز «چپ سنتی» جمهوری اسلامی را تجربه نکرده بود که شکل بدوی‌تری از تجربه‌های «اردوگاه سوسیالیستی» را ببیند و در آینده‌ای محذب در خود بنگرد و به کج‌فکری‌هایش بیندیشد.

زمانی که وارد دانشکده شدم. چهار سال از ماجرای «سیاهکل» می‌گذشت، برخی از دانشجویان در ارتباط با چریک‌ها دستگیر شده بودند. جو خفقان و سرکوب حاکم بود. از گوشه و کنار نام «سازمان صنفی» دانشکده را می‌شنیدم ولی این سازمان دیگر وجودی علنی نداشت. گفته میشد برخی از دانشجویان که عموماً اعتصاب‌ها را به راه می‌انداختند، از فعالین صنفی هستند. می‌گفتند که در گذشته این سازمان انتخاباتی وسیع در درون دانشجویان بره می‌انداخته و دانشجویان نماینده از جانب توده دانشجویان، فعالین سازمان صنفی را تشکیل می‌دادند. از آزمون که وارد دانشکده شدم، به یاد ندارم که این سازمان انتخاباتی به راه انداخته باشد و نمایندگانی برای عضویت در آن انتخاب شده باشند، جو سرکوب شدید بود و گارد در درون دانشکده مستقر شده بود. با وجود انحلال سازمان صنفی آثار آن به شکل برجسته‌ای در حرکت‌های دانشجویی دیده می‌شد. کتابخانه صنفی دانشکده که یکی از آنها بود در آزمون بالای سالن ناهارخوری وجود داشت و محل تجمع دانشجویان چپ بود. در این کتابخانه کتابهای «ممنوعه» هم در دسترس دانشجویان قرار می‌گرفتند. کتابهای «ممنوعه» کتابهایی نبودند که مثلاً مبارزه مسلحانه را تبلیغ کنند، چنین جزواتی را معمولاً فعالین صنفی در کتابخانه نمی‌گذاشتند و اصرار بر این بود که حتی از پخش اعلامیه هم در کتابخانه صنفی خودداری شود که بهانه‌ای برای بستن کتابخانه به رژیم ندهد. اعلامیه‌ها عموماً در مکان‌هایی گذاشته می‌شد، که محل تجمع دانشجویان بود. مثلاً زیر یک سینی در سالن غذاخوری و یا در کریدور کلاسهای درس.

در رژیم پهلوی، هر دیدگاه غیر رژیمی، از کتاب «غرب زدگی» جلال آل احمد گرفته تا حتی نمایشنامه‌های برشت جزو کتابهای «ممنوعه» بودند. این کتابها را دانشجویان گرداننده کتابخانه پیش از اعتصاب‌های بزرگ مانند شانزده آذر (روز دانشجو) و یا تعطیلات بین ترم‌ها، برای جلوگیری از دستبرد ساواک، به بیرون از دانشکده می‌بردند و بعد از آرام گرفتن دانشکده و کنار رفتن گارد دوباره در دسترس دانشجویان قرار می‌دادند. دانشجویان دختر فعال در کتابخانه در بردن و آوردن این کتابها نقش اساسی بازی می‌کردند، گارد به دخترها بندرت مشکوک می‌شد و آنها را چندان جدی نمی‌گرفت. حتی بسیاری از اعلامیه‌های یک گروه چپ را نیز یکی از دخترانی که با کنفدراسیون دانشجویان در خارج از کشور در ارتباط بود، به دانشکده می‌آورد و بعداً پسرها در پخش آن کمک می‌کردند. ولی نه تنها رژیم بلکه بسیاری از فعالین پسرهم فعالیت دختران دانشجو را جدی نمی‌گرفتند. یک بار رئیس گارد به یکی از پسرها گفته بود «آنقدر دختر اینجا بریزیم تا اعتصاب یادتان برود» او هم این را به دانشجویان دیگر منتقل کرده بود. بی‌آنکه کسی توهین نهفته به دخترها را در این ادعا احساس کند.

رژیم پهلوی با سرکوب فعالیت علنی، خود در راندن دانشجویان به سوی فعالیت مخفی نقش بازی می‌کرد. ساواک به فعالیت صنفی دانشجویی به عنوان تخته‌پرش فعالیت سیاسی نگاه می‌کرد. بسیاری از فعالین دانشجویی هم در آن شرایط چنین نگرشی به فعالیت صنفی داشتند ولی بنیانگذاران سازمان صنفی که در سال ۱۳۴۱ تلاش به ایجاد این سازمان آغاز کردند، قصدشان ایجاد یک تشکل قوی دانشجویی برای کمک به



سازمان صنفی پلی تکنیک تهران

نوشته زیر را اساساً با استفاده از تجارب و دانسته‌های چند تن از فعالان سازمان صنفی پلی تکنیک تهران تهیه کرده‌ام. تجربیات من در پلی تکنیک تهران محدود به سالهای ۵۳ تا ۶۱ است، که کمی از آن هم در نوشته آورده شده.

ناهید نصرت

سال ۱۳۵۳ وارد دانشکده پلی تکنیک تهران شدم. پلی تکنیک در سال ۱۳۳۵ به همت مهندس نفیسی و با مجوزی از جانب یونسکو تأسیس شده بود و در زمان ورودم شش رشته فنی و حدود دوهزار دانشجو داشت. در رشته الکترونیک پذیرفته شده بودم. از ۵۵ دانشجوی پذیرفته شده در این رشته فقط سه دختر بودیم. دختران در اکثر رشته‌های فنی بسیار کم بودند و ما همیشه با موج احمویی از دانشجویان پسر روبرو می‌شدیم. تنها رشته‌های شیمی و نساجی دانشجویان دختر بیشتری داشتند و جو دانشکده در آن بخش‌ها باز تر بود. مثلاً در چاپخانه شیمی گاهی صدای خنده و یا شوخی دانشجویان هم شنیده می‌شد. گاهی هم بحث‌هایی در این چاپخانه در می‌گرفت. یکبار هم بحث جالبی بین «مذهبی‌ها» و «غیرمذهبی‌ها» بود. دو طرف پای‌پای بودند. بحث مدتی طول کشید و چون هر دو طرف بدور از هیاهو وبا توسل به استدلال صحبت می‌کردند، تعداد زیادی را بدور خود جلب کرده بودند. انستیتو شیمی به خاطر فضای باز و مقاومت در برابر برخی اعتصابات به «یوگسلاوی دانشکده» معروف

۳- بالا بردن سطح علمی دانشگاه

سازمان صنفی تلاش زیادی در بالا بردن سطح علمی دانشگاه می کرد، در همین رابطه هر از گاهی در مورد توانمندی استادان از دانشجویان نظر خواهی می شد و یا فعالین سازمان صنفی به جستجوی چهره‌های شناخته شده علمی می رفتند تا با جلب استادان با کیفیت به دانشگاه، به بالا بردن سطح علمی دانشجویان کمک کنند. برخی از استادان با ارزش علمی در پلی تکنیک با تلاش سازمان صنفی به این دانشکده جلب شده بودند. سازمان صنفی در بالا بردن کیفیت کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌های دانشکده هم تلاش می کرد. دانشجویان فعال در سازمان صنفی در زمان فعالیت علمی‌اش، از محبوب‌ترین و در عین حال عموماً از درسخوان‌ترین دانشجویان دانشکده و مورد اعتماد نه تنها دانشجویان بلکه استادان بودند. در آن زمان «درسخوان بودن» ارزش بود و کسی بخاطر «فرار از امتحانات» ترم را به تعطیلی نمی کشاند. اما این قضیه بتدریج با گسترش سرکوب رژیم و رواج تفکر چریکی تغییر کرد. بتدریج «عدم توجه به تحصیل» ارزش شد و در موارد محدودی پیشنهاد اعتصاب و انحلال ترم و توجیه مسئله، کار آسانی نبود. چون بدون انحلال ترم هم رسیدن به هدف ممکن بود. ولی عدم اهمیت به اصل تحصیل باعث می شد که انحلال ترم خیلی راحت‌تر عملی شود. همین مسئله گاهی عدم همکاری عمومی دانشجویان را از یک اعتصاب به همراه داشت.

۴- کمک به ایجاد یک سازمان سراسری دانشجویی

سازمان صنفی با این ایده ایجاد شده بود که در بستر فعالیت‌های دانشجویی و همکاری با دیگر فعالان دانشجویی در دانشگاه‌های دیگر، به ایجاد یک سازمان سراسری دانشجویی کمک کند. سازمانی که بتواند همچون سندیکایی دانشجویی از حقوق عمومی دانشجویان یکپارچه دفاع کند و حمایت توده عظیم دانشجویان را پشت خود داشته باشد. ارتباط با دیگر دانشکده‌ها و تبادل امکانات از جمله قدم‌هایی بود که در این راه برداشته شده بود. مثلاً ساختن پناهگاه در دماوند که با رهبری کمیته کوهنوردی دانشکده فنی صورت گرفت و یا سازماندهی کمک به زلزله‌زدگان ناغان و طیس از جمله همکاری‌های دانشجویان سازمان صنفی با دانشگاه‌های دیگر بود. سازمان صنفی همکاری با دیگر سازمان‌ها و سندیکاها را هم جزو وظایف خود می دانست، از این رو در اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی که در سال ۱۳۴۸ به راه افتاد در حمایت از اعتصاب کنندگان نقش زیادی بازی کرد.

سازمان صنفی در بستر مبارزات دانشجویی شکل گرفته بود و هدف بنیانگذاران آن ایجاد یک تشکیلات علنی برای سازماندهی دانشجویان بود. تشکیلاتی که بتواند همه دانشجویان را در خود سهیم و به خواست‌هایشان رسیدگی کند. هرچند بنیانگذاران سازمان صنفی گرایش سیاسی داشتند ولی هدف‌های اصلی سازمان صنفی غیرسیاسی بود و به همین دلیل در بند اول اساسنامه قید شده بود که این سازمان مطلقاً جنبه سیاسی ندارد. در دوران فعالیت علنی این سازمان در هر موردی که ضرورتی پیش می آمد با رأی‌گیری از نمایندگان صنفی در مورد انجام و یا عدم انجام آن فعالیت بخصوص تصمیم گرفته می شد. بطور مثال در خصوص شرکت دانشجویان در اعتصابات شرکت واحد اتوبوسرانی در سال ۱۳۴۸ یک رأی‌گیری به عمل آمد که آیا این حرکت یک عمل سیاسی یا صنفی است. در این رأی‌گیری با اختلاف یک رأی تصویب شد که مسئله سیاسی نیست و می توان در آن شرکت کرد.

سازمان صنفی دانشجویان پلی تکنیک از ابتدای تأسیس تا اواخر سال ۱۳۴۸ سیر اعتلای خود را طی کرد. در این سالها تمامی فعالیت‌های صنفی موجود در دانشکده با رهبری و در مواردی تحت نظارت این سازمان هدایت می شد.

در طی حمایت دانشجویان از اعتصاب کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی در سال ۱۳۴۸ تظاهرات گسترده‌ای در دانشکده و خارج آن صورت گرفت. بعد از درگیری‌هایی بین دانشجویان و پلیس در چهارراه کالج که منجر به آتش‌زدن یک اتوبوس و واژگون شدن اتوبوس دیگری شد. دانشجویان در خیابان شاهرضا (انقلاب فعلی) به حرکت درآمدند و به همراه دانشجویان دانشگاه تهران به حرکت اعتراضی خود ادامه دادند.

دانشجویان و پیشبرد خواست‌هایشان بود. تشکیلی سندیکایی که بتواند توده دانشجویان را برای رسیدن به اهداف صنفی‌شان سازماندهی کند. اساسنامه سازمان صنفی در سال ۱۳۴۰ نوشته شده و در سال ۱۳۴۱ در نشست‌هایی به تصویب دانشجویان رسیده بود. از جمله بنیانگذاران این سازمان **مصطفی شعاعیان**، **محمد کیانزاد** و **محمد هادی فاضلی** بوده‌اند و بعد از آنها افراد دیگری چون **بهزاد نبوی** و **غفور حسن‌پور اصل** نقش فعالانه‌ای بازی کرده‌اند. در دوران اولیه شکل‌گیری سازمان صنفی مدیریت دانشکده پلی تکنیک از جمله **مهندس نفیسی** و **دکتر مجتهدی** حمایت فعالانه‌ای از آن کرده و در تقویت آن کوشیده‌اند. اهداف سازمان صنفی اساساً بر چهار محور زیر استوار بوده است.

۱- رسیدگی به نیازهای رفاهی دانشجویان

نمایندگان دانشجویان در سازمان صنفی امکانات رفاهی دانشجویان را ایجاد و سازماندهی می کردند. مانند تأمین وام‌های دانشجویی برای کمک به رفع مشکلات مالی دانشجویان. رسیدگی به خوابگاه دانشجویی. کمک به امکان غذاخوری عمومی و دریافت شام در خوابگاه. تماس با کارخانجات و شرکتها و ایجاد امکانات کارآموزی برای دانشجویان. ایجاد کتابفروشی و شرکت تعاونی مصرف برای در اختیار قرار دادن کتاب و سایر وسایل آموزشی ارزان و غیره.

از جمله تجارب در این زمینه طرح اخذ شهریه از دانشجویان در سال ۱۳۴۶ است. در این رابطه کار به یک اعتصاب وسیع در دانشکده کشیده می شود. هویدا نخست وزیر وقت نمایندگان سازمان صنفی را به مذاکره دعوت می کند. دانشجویان با مشاوره مدیریت دانشکده (مهندس نفیسی) از هویدا می خواهند که او برای مذاکره کسی را بفرستد. در پی این پیشنهاد نمایندگان هویدا از جمله وزیر علوم وقت به پلی تکنیک می آیند و با دانشجویان به مذاکره می نشینند. در این مذاکره مسئله اخذ شهریه از دانشجویان منتفی میشود.

۲- گسترش کار فرهنگی و ورزشی دانشجویان

سازمان صنفی تلاش می کرد که فعالیت‌های فرهنگی و ورزشی دانشجویان را گسترش دهد. ایجاد کتابخانه دانشجویی برای در اختیار قرار دادن کتاب‌های سیاسی، اجتماعی، تاریخی، اقتصادی - که بخشاً در بازار هم قابل دسترسی نبودند- ایجاد کتابفروشی دانشجویی، برای در اختیار قرار دادن کتاب‌های ارزاقیمت درسی و غیردرسی. ایجاد اتاق فیلم و نمایش فیلم با ورودی ناچیز. این فیلمها هر از گاهی در سالن آمفی‌تئاتر دانشکده به نمایش گذاشته می شدند. تهیه امکانات ورزشی و ایجاد گروه‌های مختلف ورزشی مانند فوتبال، والیبال، بسکتبال، پینگ‌پونگ... که گاهی مسابقاتی با دانشگاه‌های دیگر برگزار می کردند. ایجاد اتاق و تهیه وسایل کوهنوردی. برنامه‌های کوهنوردی هر هفته در روز جمعه برگزار می شد. در تعطیلات بین ترمها دانشجویان فعال در «اتاق کوه» برنامه‌های چندروزه می گذاشتند و دانشجویان به مناطق کوهستانی استان‌های دیگر می رفتند. این برنامه‌ها برای آشنایی با مردم مناطق مختلف بسیار آموزنده بودند. گاهی هم دانشجویان باتجربه در برنامه کوه، آموزش سنگ‌نوردی می دادند. چون اکثر شرکت‌کنندگان پسر بودند برنامه‌ها عموماً برای دخترها سنگین بود. دخترها به نسبت پسرها، کمتر در این برنامه‌ها شرکت می کردند. با این‌همه دخترانی هم بودند که سرپرست و یا راهنمای برنامه کوه می شدند. اتاق کوه با دانشکده‌های دیگر (دانشکده فنی، علوم، اقتصاد، پزشکی، کشاورزی، تربیت معلم، علم و صنعت...) هم در ارتباط بود و در مواردی با هم برنامه‌های مشترک می گذاشتند و یا از تجهیزات یکدیگر استفاده می کردند. حتی زمانی که سازمان صنفی از جانب ساواک منحل اعلام شده بود، این فعالیت‌ها از جانب دانشجویانی که علاقمند به برنامه هفتگی کوهنوردی بودند، ادامه پیدا کرده بود. گاهی دیده میشد که یک طبقه از خوابگاه مملو از دانشجویانی است که کیسه خواب برای اتاق کوه می دوزند. با همه تلاش ساواک در نابودی تشکیلات صنفی، تمامی فعالیت‌های دانشجویی، که نیاز واقعی جوانان دانشجو بود، در بقایای سازمان صنفی تا به روی کار آمدن رژیم اسلامی ادامه داشت.

در ادامه این اعتراضات جمع وسیعی از دانشجویان صنفی دستگیر شده و سپس به خدمت سربازی فرستاده شدند.

بعد از این دستگیری‌ها و گذشتن یک ترم، انتخابات علنی نمایندگان سازمان صنفی دوباره شکل گرفت و این سازمان موجودیت خود را با حمایت توده وسیع دانشجو به مسئولین دانشگاه تحمیل و عملاً به عنوان نماینده رسمی دانشجویان دوباره اظهار وجود کرد. سازمان صنفی در این سال‌ها، اگر چه با قوت کمتر ولی به حرکت‌های مبارزاتی خود ادامه داد و دوباره با حضور گسترده دانشجویان قدرت قبلی خود را بدست آورد. در سال ۱۳۵۲ مدتی پس از انتخابات نمایندگان دانشجویان صنفی و پس از یک اعتصاب که به انحلال ترم منجر شد، تمامی نمایندگان دانشجویان دستگیر شدند. ساواک از دانشجویان خواست که نمایندگی خود را کنار بگذارند و عملاً با این کار سازمان صنفی را رسماً منحل کرد. از آن به بعد جلسات سازمان صنفی در موارد مشخص که تصمیم‌گیری عمومی در امور صنفی را ایجاب می‌کرد تشکیل می‌شد.

دانشجویان فعال اعلامیه‌ای به نام سازمان صنفی به دیوار می‌زدند و از دانشجویان دعوت می‌کردند تا در یکی از سالن‌های دانشکده حضور به هم رسانند. در این جلسات عملاً تعداد کمتری شرکت می‌کردند و سعی می‌شد تا آنجا که ممکن است، برگزارکنندگان و افراد فعال شناخته نشوند. به گونه‌ای که هر کس بتواند خود را فقط یک شرکت‌کننده نشان دهد. در چنین جلساتی عملاً در مورد امور دانشجویی بحث می‌شد. اینها مسائلی بودند که به توده وسیعتری از دانشجویان هم مرتبط بود ولی جو حاکم این اجازه را نمی‌داد که همگی در آن شرکت کنند. فعالیت‌های دیگر صنفی مثل امور خوابگاه‌ها، کوهنوردی، کتابخانه، تعاونی دانشجویی، از طرف معدودی از دانشجویان پیش برده می‌شد، که بخشاً به طور نیمه علنی فعالیت می‌کردند. در این دوران فعالیت‌های صنفی علیرغم سرکوب و دستگیری دانشجویان، سرقت و مصادره اموال صنفی دانشجویان صورت می‌گرفت. با اینکه فضایی به نام اتاق کوهنوردی وجود نداشت، در گوشه‌ای از سالن ورزش، در ظرف نیم ساعت محیط یک اتاق کوهنوردی شکل می‌گرفت و از دانشجویان برای برنامه‌های کوهنوردی ثبت‌نام می‌شد. در این شرایط بعضی وقت‌ها در یک آخر هفته، سه برنامه کوهنوردی، در مجموع با شرکت بیش از صد نفر، سازماندهی می‌شد.

سال ۱۳۵۴ تعداد زیادی دانشجوی «سهمیه ارتش» را خارج از کنکور سراسری وارد دانشکده کردند. در سال ۱۳۵۵ بعد از اینکه فعالین سازمان صنفی تلاش کردند که بار دیگر برای شکل‌گیری این نهاد تلاش کنند، ساواک کوشید از دانشجویان «سهمیه ای» علیه دانشجویان چپ استفاده کند. در آزمون حزب فرمایشی «رستاخیز» فعال بود و برخی از دانشجویان را به خود جلب کرده بود. دانشجویان بسیج شده توسط ساواک تلاش کردند در ناهارخوری دانشگاه، علیه سازمان صنفی سرو صدا راه بیندازند. آن‌ها با توهین به دانشجویان چپ آن‌ها را به درگیری در محیط دانشکده تحریک می‌کردند. آروز گارد در بیرون دانشگاه ایستاده بود و در دعوی دانشجویان دخالتی نمی‌کرد. در آروز فعالین سازمان صنفی آگاهانه از بروز درگیری با دانشجویان «رستاخیزی» جلوگیری کردند و نقشه ساواک در به جان هم انداختن دانشجویان نقش بر آب شد. با این‌همه سازمان صنفی علیرغم تلاش دانشجویان نتوانست دوباره به صورت علنی شکل بگیرد و عملاً در اثر اختناق حاکم دیگر امکان فعالیت علنی پیدا نکرد.

دید سیاسی حاکم در محیط دانشجویی ناشی از مشی چریکی از یک طرف و خفقان و سرکوب ساواک از جانب دیگر، فعالیت دانشجویی را به سمت ارتباطات مخفی سیاسی تشکیلاتی سوق داده و مرز بین کار سیاسی و صنفی را مخدوش کرده بود. بخشی از این محفل‌های دانشجویی که از یک طرف بطور نیمه علنی سازمان صنفی را تشکیل می‌دادند، از طرف دیگر حرکت‌های سیاسی علیه رژیم شاه، پخش اعلامیه در دانشکده، برگزاری آکسیون‌های اعتراضی در محلات تهران، شکستن شیشه‌های بانک‌ها، اعتصابات علیه اعدام‌های شاه و حمایت از مبارزات گروه‌های سیاسی و چریکی را سازمان می‌دادند. گسترش این محفل‌های دانشجویی در تهران به حدی بود که خیلی سریع می‌شد بطور مخفیانه برنامه‌های مشترکی با دانشجویان فعال دانشگاه‌های دیگر سازمان داد. از اینجا بود که بخشی از



دانشجویان کم کم از فعالیت‌های نیمه علنی صنفی کنده می‌شدند و فعالیت سیاسی خود را با سازمان‌های مخفی موجود ادامه می‌دادند. آنچه که رژیم شاه از آن می‌ترسید، این بود که فعالیت‌های صنفی دانشجویی سکوی پرشی برای عضویت یا سمپاتی سازمان‌های سیاسی شود، بدین وسیله عملاً تحقق می‌پذیرفت.

با گسترش مبارزات مردم و سرنگونی رژیم پهلوی و روی کار آمدن رژیم اسلامی در سال ۱۳۵۷، با اینکه فضای سیاسی امکان فعالیت‌های صنفی دانشجویی را ایجاد کرده بود، متأسفانه این ضرورت از جانب دانشجویان فعال احساس نشد که سازمان صنفی را دوباره احیا کنند. دید خودمحوربینی سازمان‌های سیاسی و عدم اعتقاد آن‌ها به مبارزات توده‌های وسیع دانشجویان باعث شد که بجای کمک به دانشجویان در تقویت سازمان‌های صنفی خود، دانشجویان فعال را در تشکلهای مختلف سیاسی تقسیم کردند و کوشیدند که آنها را به بلندگویی خود در محیط دانشگاه تبدیل کنند. در اولین و آخرین انتخابات دانشجویی بعد از روی کار آمدن رژیم اسلامی، دانشجویان انتخاب شده، هر چند از جانب دانشجویان انتخاب شده بودند، ولی عملاً حقوق صنفی دانشجویان را نمایندگی نمی‌کردند، بلکه در جانبداری فعال از گروه‌های مختلف سیاسی چپ و یا مذهبی به میدان آمده بودند. نمایندگان دانشجویانی بودند که تنها اهداف سازمان «پدر» را نمایندگی می‌کردند و در واقع از اهداف یک سازمان صنفی دانشجویی بسیار دور شده بودند.

عدم امکان فعالیت علنی صنفی دانشجویی تأثیر دیگری هم در روند شکل‌گیری و گسترش فعالیت دانشجویی گذاشت. محفل‌های تشکیل شده دانشجویی بیشتر در ارتباط با مشی‌های سیاسی عقیدتی و اعتمادهای شخصی دانشجویان شکل گرفته و تکامل پیدا می‌کردند. این مسئله سرانجام به آنجا رسید که عملاً نیروهای فعال مذهبی و غیرمذهبی در بستر فعالیت‌های صنفی از هم فاصله گرفتند و فقط در مورد خاصی با همدیگر همکاری نزدیک می‌کردند. با رشد جنبش توده‌های مردم محفل‌های چپ دانشجویی به سمت گروه‌ها و سازمان‌های چپ کشیده شدند، نیروهای فعال مذهبی از یکطرف با سازمان مجاهدین و از طرف دیگر در قالب دانشجویان «خط امام» خود را سازماندهی کردند.

در فقدان وجود یک سازمان صنفی دانشجویی یکپارچه بود که در یورش «انقلاب به اصطلاح فرهنگی» رژیم اسلامی به دانشگاه در سال ۱۳۵۹، دانشجویان شقه شقه شده به احزاب سیاسی مذهبی و یا چپ نتوانستند مقاومت یکپارچه‌ای را در برابر رژیم سازمان دهند. بخشی از دانشجویان مذهبی که بعدها به دانشجویان «خط امام» معروف شدند، به دفاع از سیاست خمینی در مقابل دانشجویان دیگر ایستادند و بخشی از دانشجویان چپ به پیروی از سیاست حزب توده ایران مقاومتی در برابر این تهاجم نکردند و دانشگاه به تصرف «حزب‌الله» در آمد و سال‌ها مبارزه فرهنگی و علمی لگدکوب شد. پس از این تهاجم اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان

فعال سیاسی بجز دانشجویان مسلمان هوادار خمینی از ادامه تحصیل محروم شدند.

در انقلاب به اصطلاح فرهنگی رژیم اسلامی نه تنها حقوق صنفی دانشجویی زیر پا گذاشته شد و نه تنها دانشجویان دگراندیش سیاسی در یک قلم از حق تحصیل محروم شدند، بلکه در مورد دانشجویان دختر، تنها فعالیت سیاسی، بهانه‌ای برای اخراج نبود، دخترانی که نظر سیاسی خاصی هم نداشتند و تنها در نرم ایدئولوژیک اسلامی نمی گنجیدند، هم حق ادامه تحصیل نداشتند. این تصفیه نه تنها شامل دانشجویان بلکه استادان هم شد و در سطح علمی دانشگاه هم اثراتش را به جا گذاشت. اولین استادی که در پلی تکنیک حتی پیش از «انقلاب فرهنگی» اخراج شد، **پری جلالی** تنها استاد زن در رشته الکترونیک بود. برخی از دانشجویان چپ به حمایت از این استاد به اعتصاب نشستند در دانشگاه دست زدند.

در آخرین روزی که در دانشگاه بودم، ما را در یک سالن جمع کردند و یکی از مسئولین اسلامی دانشگاه برایمان صحبت کرد. او نوید می داد که «انقلاب» به پیش می رود و دانشگاه اسلامی را پایه‌ریزی می کند، دانشگاه به استادان «وابسته به استکبار جهانی» نیازی ندارد و آنها تلاش می کنند که در صورت لزوم از برادران «غیر متخصص» ولی «متعهد» در اداره کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها استفاده کنند.

در سال ۱۳۶۱ روزی که برای آخرین بار به کنار زرده‌های دانشگاه رفتم، صدای اذان از نمازخانه به گوش می رسید. در لیست اخراجی‌های دانشکده که به دیوار زده بودند، نام ده‌ها دانشجوی اعدام شده دیده می شد. به تدریج نه تنها تشکلهای سیاسی دانشجویی بلکه بسیاری از فعالین دانشجویی نیز نابود شدند. امکان شمارش دقیق آنها را در آنزمان نداشتم ولی در یک حساب سرانگشتی نزدیک به نیمی از اخراجی‌ها دختر بودند، در حالی که در بیشتر رشته‌ها دخترها بین پنج تا ده درصد دانشجویان را تشکیل میدادند و تنها در رشته شیمی این نسبت شاید به پنجاه درصد می رسید. دخترها بدلیل عدم رعایت الگوی «زن مسلمان» هم اخراج شده بودند. رژیم اسلامی پیش از همه دشمنان بالقوه سیستم خود را می شناخت.

۷/۲/۲۰۱۰

- ۱- **مصطفی شجاعیان** از رهبران برجسته چپ «جبهه ی دمکراتیک خلق» بود. در سال ۱۳۵۴ در جریان درگیری با ساواک با خوردن یک کپسول سیانور خودکشی کرد تا زنده بدست ساواک نیافتد.
- ۲- **محمد کیانزاد** از اعضای چریکهای فدایی خلق که بهمراه گروه بیژن جزنی در سال ۱۳۴۶ دستگیر شد.
- ۳- **محمد هادی فاضلی** از اعضای چریکهای فدایی خلق (گروه سیاهکل) که در اسفند ۱۳۴۹ بهمراه دوازده فدایی دیگر تیرباران شد.
- ۴- **بهزاد نبوی** فعالیت مخفی خود را با «جبهه دموکراتیک خلق» آغاز کرد. او از رهبران ملی- مذهبی جبهه بود. در سال ۱۳۵۱ اغلب اعضای گروه از جمله بهزاد نبوی دستگیر شدند. نبوی در دادگاه غیرعلنی ابتدا به اعدام و سپس با یک درجه تخفیف به حبس ابد محکوم شد.
- ۵- **غفور حسن پور اصل** از اعضای چریکهای فدایی خلق (گروه سیاهکل) که در سال ۱۳۴۴ به بخش سیاسی- صنفی گروه جزنی - ظرفی پیوست. در آذر ۱۳۴۹ در ارتباط با گروه فلسطین دستگیر و در اسفند ۱۳۴۹ بهمراه دوازده فدایی دیگر تیرباران شد.
- ۶- پس از انقلاب، دانشجویان بسیاری در پلی تکنیک تهران اعدام شدند. متأسفانه من تنها نام افراد زیر را از فعالتهای دانشجویی به یاد دارم:
لطیفه نعیمی، احسن ناهید، سعید غیور نجف آبادی، میترا چوپان زاده، حمید جلیلی ارومیه، مهدی خسرو شاهی، شاهپور اسکندری، محمد باطنی، نسرين بقایی، محمد درودیان، حسن آئینه ورزشی، حجت منوچهرآبادی، وحید اعتضادی دیلمی، باقر یزدانی، اسماعیل، غلام، مهین، فرح محمدی.....

✽



تحصن بزرگ دانشگاه (۲۴ آبان ۱۳۵۶)

شیوا فرهمند راد

یکی از رویدادهای مهم دانشگاهی و دانشجویی در تاریخ معاصر ایران تحصن بزرگ ۵۰۰۰ نفری دانشجویان و شرکت‌کنندگان سخنرانی سعید سلطانپور در سالن ورزش دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) به تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۵۶ است. این تحصن به‌حق یکی از رویدادهای مؤثر در روند سرنوشتی رژیم شاهنشاهی به شمار می‌رود.

من در این تحصن شرکت داشتم و این‌جا با ترکیب یادمانده‌هایم و آن‌چه م. ا. به‌آذین در کتابش "از هر دری..."، جلد دوم، انتشارات جامی، چاپ اول تهران ۱۳۷۲، درباره‌ی آن شب نوشته، می‌کوشم تصویری از آن شب بازسازی کنم.

در مهرماه ۱۳۵۶ فضای روشنفکری کشور تکان تازه‌ای خورده بود. از ۱۸ مهرماه شب‌های شعر کانون نویسندگان ایران در باشگاه ایران و آلمان برگزار می‌شد. گروه دانشجویی "پژوهش‌های فرهنگی" که من نیز در تشکیل آن نقش داشتم، دنباله‌ی آن شب‌ها را در سالن ورزش دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) برگزار می‌کرد.

در دهم آبان محمدعلی مهمید در باره‌ی "انسان‌گرایی در ادبیات اساطیری ما" سخنرانی کرد. هفته‌ی پس از آن منوچهر هزارخانی درباره‌ی "انتقال تکنولوژی از غرب به شرق" سخن گفت. این بار سالن پر از جمعیت بود. روز سه‌شنبه ۲۴ آبان نوبت سعید سلطانپور بود که در باره‌ی "تئاتر و آزادی" سخن بگوید. مقامات دانشگاه تصمیم گرفتند که بیش از چهار هزار نفر را برای شنیدن سخنرانی به دانشگاه راه ندهند و از این رو چهار هزار کارت چاپ کردند که در میان کسانی که از دروازه‌ی دانشگاه عبور می‌کردند توزیع شد و سپس دروازه را بستند. جمعیت انبوهی که بیرون دروازه مانده بود اعتراض کرد و کار به زد و خورد با گارد دانشگاه کشید. کسانی از میان مردم، و نیز دو پلیس زخمی شدند. مردم یک سرهنگ

شهریانی را هم در میدان ۲۴ اسفند (انقلاب) کتک زدند. پلیس سی‌وهفت پسر و دوازده دختر را دستگیر کرد و با خود برد.

درس من در دانشگاه صنعتی به‌تازگی به پایان رسیده بود و در انتظار اعزام به سربازی و برای انجام کارهای اداری پس از فارغ‌التحصیلی، هنوز به دانشگاه رفت‌وآمد می‌کردم و برای شنیدن سخنرانی سلطانپور روی پله‌های جایگاه تماشاگران سالن ورزش نشسته‌بودم. روی این پله‌ها و تمامی کف سالن جمعیت نشسته‌بود. چندی از ساعت آغاز سخنرانی گذشته بود که مهدی که از سوی گروه پژوهش‌های فرهنگی به گرداندگی جلسه گمارده شده بود پشت میکروفون ایستاد، خبر از درگیری و دستگیری‌های بیرون دانشگاه داد و سعید سلطانپور را برای سخنرانی فراخواند. سلطانپور آمد، و گفت که در اعتراض به دستگیری‌ها سخنرانی نخواهد کرد. دقایقی در بلا تکلیفی و مهمه سپری شد، تا آن که مهدی آمد و گفت که پیشنهاد شده‌است که تا آزادی دستگیرشدگان همه همان‌جا بست بنشینیم، و از جمعیت نظر خواست.

تا ساعتی کسانی به پشت میکروفون می‌آمدند و از سوی دانشجویان این و آن دانشگاه، کارکنان این و آن واحد آموزشی، کارگران، کارمندان، و دیگران، با تصمیم بست نشستن اعلام همبستگی می‌کردند. دیگر نیازی به رأی گیری نبود. کسی که می‌خواست برود، می‌رفت. تصمیم گرفته شده بود، جمعیت نشسته بود. از هنگام پایان سخنرانی ساعتی گذشته بود و خبر به نگهبانان و گارد دانشگاه رسیده بود که این جمعیت چهار-پنج هزار نفری قصد ترک دانشگاه را ندارد. خبر و شایعه دهان به دهان می‌گشت و می‌چرخید. می‌گفتند که گارد سالن را در محاصره گرفته‌است. اما بسیاری می‌بایست به عزیزانشان، به خانه‌هایشان تلفن می‌زدند و خبر می‌دادند که شب را این‌جا می‌مانند. ساختمان سالن ورزش تلفن نداشت و این‌ان لازم بود تا ساختمان مجتهدی (ابن‌سینا) بروند تا از تلفن‌های سکه‌ای به خانه‌شان زنگ بزنند. مردم محاصره‌ی گارد را در آن بخش شکسته‌بودند. کسی گویا به رادیوی بی‌بی‌سی تلفن زده بود و با او مصاحبه کرده‌بودند. مهدی پشت میکروفون آمد و گفت که بی‌بی‌سی خبر بست‌نشینی ما را در جهان پخش کرده‌است. رادیویی را در برابر میکروفون گرفتند و تکه‌ای از اخبار بی‌بی‌سی را برای جمعیت پخش کردند. همه با شادی کف زدند.

نمی‌شد یک‌نفس نشست. در سمت چپ سالن میان جمعیت نشسته و ایستاده باریکه‌راهی گشوده شده بود که کسانی در آن قدم می‌زدند. من نیز به خیل آنان پیوستم. در این رفتن و آمدن در طول سالن، آشنایان را می‌دیدم، همراهم می‌شدند، خبر می‌دادند، خبر می‌گرفتند، نظر می‌پرسیدند. کار گروه "پژوهش‌های فرهنگی" را تا این هنگام می‌ستودم، هر چند که با پیراهن‌هایی که بیش از آنان پاره کرده‌بودم، فکر می‌کردم که شاید بهتر بود این مطلب را این‌طور می‌گفتند و آن کار را شاید بهتر بود به آن شکل انجام می‌دادند. اما یکی از بهانه‌های دستگاه‌های امنیتی و تبلیغاتی شاهنشاهی همواره آن بود که می‌گفتند "عوامل غیر دانشجویی" و "کسانی از بیرون دانشگاه" در محیط‌های دانشجویی آشوب ایجاد کرده‌اند، و از این رو، اکنون که دیگر درسم در دانشگاه تمام شده بود، پرهیز داشتیم از این‌که در کار گروهی که همه‌ی اعضای آن را کم و بیش می‌شناختم، گروهی که در پا گرفتن آن سهم داشتیم، دخالت کنیم.

کسانی از میان جمعیت گاه آوازی می‌خواندند، و گروهی با آنان هم‌صدا می‌شدند. "مرغ سحر"، "دایه دایه وقت جنگه..." دریافت‌بودم که این شب، شبی‌ست تاریخی. سربلند بودم از این‌که من نیز ذره‌ای از این هزاران هستم. به نیمه‌های شب رسیده‌بودیم. کسی از گروه "پژوهش‌های فرهنگی" به سراغم آمد. علیرضا، عباس، یا کسی دیگر؟ به‌یاد ندارم. گفتند که برای مهدی احساس خطر می‌کنند و پیشنهاد شده‌است که چهره‌ی دیگری اجرای برنامه را ادامه دهد. می‌پرسیدند که آیا من حاضر کم‌کشان کنم؟ کار از کار گذشته‌بود. دیگر "دخالت عوامل غیر دانشجویی" معنایی نداشت. پس چه باک؟ به جمع‌شان پیوستم، اما خود را دور نگاه داشتیم. روی پله‌هایی که در کنار دیوار به روی صحنه می‌رفت، عباس و علیرضا و مهدی و اسد و چند نفر دیگر سر در گوش هم برده‌بودند و بحث می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند. نمی‌شنیدم و نمی‌خواستیم بشنوم. این یکی از آموزه‌های زندگی انقلابی آن دوران بود: هرچه کم‌تر بدانی، بهتر است. آن‌جا می‌ایستادم، تصمیم‌شان را می‌گرفتند، می‌آمدند و دم گوشم

می‌گفتند، و من می‌رفتم و پای میکروفون می‌گفتم. اسکندر، این جوان آرام، خاموش کنار دستگاه بلندگو نشسته‌بود. روی صحنه که می‌رفتم پیچ دستگاه را می‌چرخاند و صدا را بالا می‌برد، و پایین که می‌آدم، صدا را می‌بست.

کسانی در میان جمعیت دستگاه‌های ضبط صوت با خود داشتند و هر بار که چیزی از میکروفون اعلام می‌شد، اینان خود را به بلندگوها می‌رساندند، ضبط‌صوت‌شان را کنار بلندگو می‌گرفتند و صدای گوینده را ضبط می‌کردند.

با شکم گرسنه، با چشمانی خواب‌آلود، و خسته، می‌رفتم و در میان جمعیت قدم می‌زدم، و هر گاه که دوستان گرداننده صدایم می‌زدند، می‌آدم، پیامشان را می‌گرفتم و پشت میکروفون می‌گفتم. کسانی در میان جمعیت زخم معده داشتند و نیاز به دارو و خوراک داشتند. بستگان بیرونی که از این بست‌نشستن خبر گرفته‌بودند، با دیگ خوراک خود را به دانشگاه رسانده‌بودند، توانسته‌بودند از حلقه‌ی محاصره‌ی گارد بگذرند و خوراک را به سالن برسانند. اما خبررسانی خوب کار نمی‌کرد. هنگامی که به من گفتند و اعلام کردم که زخم‌معده‌ای‌ها می‌توانند برای دریافت خوراک به زیر پله‌ها مراجعه کنند، لحظه‌ای بعد کسانی آمدند و گفتند که من خبر را دیر اعلام کرده‌ام و خوراک تمام شده‌است!

در طول شب بارها گفتند اعلام کنم که لطفاً آواز نخوانند، زیرا همه خسته‌اند و فضا پر تشنج است، و باز گفتند اعلام کنم که اکنون می‌توان آواز خواند. سر در گم بودم از این "بخوانید و نخوانید"، و سالی طول کشید تا دریابم که این‌ها همه مربوط به کشمکش گروه‌های سیاسی بود که من حتی از وجودشان بی‌خبر بودم.

و صدای زنی در آن میان شگفتی آفریده‌بود: به آوازی بی‌نهایت زیبا می‌خواند. این شعر و آوازا را چه بسیار شنیده بودم و چه بسیار خود در کوه‌پیمایی‌ها خوانده‌بودم. این اما آواز دیگری بود. چند هزار نفر سراپا گوش بودند. مو بر تنم راست می‌شد. می‌دانم که در این احساس تنها نبودم و ای‌کاش آن زن و آوازش هنوز باشند.

می‌گفتند که چندین رسانه‌ی خارجی دیگر نیز خبر بست‌نشینی ما را به گوش جهانیان رسانده‌اند. محمود اعتمادزاده (م.ا. به‌آذین) دبیر کانون نویسندگان ایران و مترجم بلندآوازه‌ی رمان‌های "زان کریستف" و "جان شفیفته" از رومن رولان و "ذُن آرام" و "زمین نوآباد" از میخائیل شولوخوف، می‌نویسد:

صبح چهارشنبه ۲۵ آبان‌ماه ۵۶ "ساعت شش، از دانشگاه آریامهر برایم تلفن زدند. سیاوش کسرای بود، با سلطانپور و جلال سرفراز و یک دانشجو که خود را حسینی [مهدی] معرفی کرد. می‌خواستند که کانون نویسندگان در پشتیبانی از آنان کاری بکنند. کانون به هیچ رو نمی‌توانست مستقیماً در پی دخالت باشد. ولی، به وقت خودش، البته بیانیه‌ای در پشتیبانی دانشجویان بیرون خواهد داد. - قدمی کوچک، بسیار کوچک، اما همه‌ی آنچه در توان یک جمعیت صنفی بود، بی‌کم و کاست.

از من خواسته‌شد که به دیگر دبیران کانون خبر بدهم و خودم نیز بیایم و با رئیس دانشگاه به مذاکره بنشینم، بلکه بتوانیم راه حلی برای مشکل ناسنجیده‌ای که پیش آمده‌بود بیابیم.

به هزارخانی تلفن کردم و خودم به راه افتادم. نزدیک ساعت هفت به دم در دانشگاه رسیدم. خودم را به افسر نگهبان معرفی کردم و گفتم که مرا برای مذاکره خواسته‌اند. افسر به رئیس دانشگاه تلفن زد و با موافقت او مرا به درون راه داد. رفتم. به اتاقی راهنمایی شدم. پروفیسور [حسینعلی] مهران و هفت‌هشت تن از استادان جمع بودند و شورا داشتند. خودم را معرفی کردم. پروفیسور مهران خلاصه‌ای از رویداد دیشب و امتناع دانشجویان را از تخلیه‌ی محل سخنرانی گفت. از استادان هم تنی چند سخنانی گفتند. بر روی هم، فضای شورا مساعد بود. آنچه را که آماده‌ی تأمین و اجرا بودند گفتند و من بیرون آمدم و به‌سوی سالن ورزش رفتم.

در تالار کوچکی چسبیده به سالن ورزش، سعید سلطانپور، سیاوش کسرای، هوشنگ گلشیری، نعمت میرزازاده، کیومرث منشی‌زاده، جلال سرفراز، چند تن از نمایندگان دانشجویان آریامهر و باز دوسه تن دیگر که هیچ رابطه‌ای با دانشجویان نداشتند بودند. گفتم کانون نویسندگان به هیچ عنوان نمی‌تواند مسئولیتی یا شرکتی در کارتان داشته‌باشد، و اگر کسانی از اعضای کانون شب را در اینجا با شما بسر بردند، یا خود من که به

"من نظر خود را برای حل مشکل از بلندگو گفتم. واکنش جمعیت بر روی هم سرد بود. آنگاه رئیس دانشگاه به لحن اندرز چیزهایی گفت. اما به آزادی بازداشت‌شدگان و ادامه‌ی برنامه‌ی سخنرانی‌ها اشاره‌ای نکرد.

هیاهوی اعتراض درگرفت و کسانی از میان جمع سخنانی زنده فریاد کشیدند. بار دیگر من پشت بلندگو رفتم و از رئیس دانشگاه خواستم بیاید و آن دوسه تعهد را در برابر جمع بر زبان آرد. آمد و باز از آزادی بازداشت‌شدگان چیزی نگفت. راست آن‌که نمی‌توانست هم بگوید، زیرا تصمیم در این باره با مقام‌های امنیتی و انتظامی بود."

دکتر مهران در میان هیاهو و اعتراض حاضران، صحنه را ترک کرد و رفت. مهدی پشت میکروفون رفت و از جمعیت خواست که نظر بدهند. اکنون من روی صحنه زیادی بودم. نقش کوچک خود را در این رویداد تاریخی بازی کرده‌بودم. پایین آمدم و در میان جمعیت حل شدم. اکنون پیشنهادهای گوناگونی روی کاغذ می‌رسید و یا کسانی می‌آمدند و به نمایندگی از این و آن گروه نظر می‌دادند. کسی آمد و بیانیه‌ی آتشینی خواند و در پایان گفت: "به نمایندگی از طبقه‌ی کارگر ایران!" شنوندگان با شور فراوان برایش کف زدند، اما کسی در کنار من در گوش دیگری زمزمه کرد: "طبقه‌ی کارگر ایران کی و چه‌گونه به ایشان نمایندگی داده؟"

دوستان گرداننده بار دیگر به سراغم آمدند و نظر مرا درباره‌ی ادامه‌ی بست نشستن یا پذیرش نظر به‌آذین پرسیدند. به میان جمع‌شان روی پله‌های کوتاه کنار صحنه رفتم. با نظر به‌آذین موافق بودم، اما نمی‌خواستم فکر کنند که نظر من در تصمیم‌شان تأثیری دارد. می‌خواستم با فکر و عقل مستقل خود تصمیم بگیرند. تنها یک جمله گفتم و ترک‌شان کردم: "کاری نکنید و تصمیمی نگیرید که بعد نتوانید پای آن بایستید."

به‌آذین می‌نویسد:

"سرانجام پس از چهار ساعت گفت‌وگو و شنود سردرگم، با توجه به خستگی و گرسنگی حاضران که دسته‌دسته روی زمین دراز کشیده‌بودند، قرار شد که به شیوه‌ی دیرینه‌ی "نه سیخ بسوزد نه کباب" به ماجرا پایان داده‌شود. قطعنامه‌ای نوشته و خوانده‌شد و، پس از برداشتن دوسه نسخه پلی‌کپی، اصل آن را یکی از دانشجویان برای تسلیم به رئیس دانشگاه با خود برد. من و هزارخانی هم رفتیم که تعهد عملی تأمین خروج بی‌دردسر حاضران را از پروفیسور مهران بگیریم. او را برای شرکت در نشست ساعت سه بعد از ظهر هیأت وزیران خواسته‌بودند و عازم رفتن بود. قطعنامه را گرفت و به یکی از کارکنان اداری دانشگاه داد و گفت که معاونش با دیگر استادان جمعیت را به هنگام بیرون رفتن همراهی خواهند کرد. با این‌همه از او خواستم که هنگام گذر از برابر قرارگاه نگهبانی به فرمانده گارد بگوید که افراد خود را از مسیر حرکت جمعیت کنار بکشد. و پروفیسور مهران همین کار کرد."

در قطعنامه تا ۲۹ آبان به مقامات مربوطه مهلت داده می‌شد که دستگیرشدگان را آزاد کنند، و در غیر این صورت از ۳۰ آبان همه‌ی دانشگاه‌هایی که نمایندگانی در آن‌جا داشتند به اعتصابی سراسری دست خواهند زد. تا رساندن قطعنامه به رئیس دانشگاه و گرفتن تعهد خروج آرام جمعیت، سعید سلطانپور شعر خواند:

با کشورم چه رفته‌است که زندان‌ها
از شبنم و شقایق سرشارند...

[...]

ای خفتگان خوف

این مرد روستایی

این مرد کارگر

این پهلوان زخمی

ایران است...

[...]

ای دست انقلاب

مشت درشت مردم

گلمشت آفتاب

با کشورم چه رفته‌است...



درخواست‌تان آمده‌ام، این تنها به تصمیم فردی‌مان بوده‌است. پس از آن گفتم که مقاومت درست است، اما حدی دارد و باید با نیروی دو طرف که رو در روی هم ایستاده‌اند متناسب باشد. توان جسمی و روحی حاضران را که یک شب بیخوابی کشیده‌اند و خسته‌اند و در فضای تقریباً بسته که در آن هوای کافی نیست مانده‌اند باید در نظر گرفت. یک عقب‌نشینی منظم آبرومندانه بهتر است تا شکست حتمی و هزیمت سراسیمه‌وار در یک درگیری نابرابر. اراده‌ای که شما برای پاسداری حقوق دانشجویی‌تان و همدردی که با دوستان گرفتارتان نشان می‌دهید بسیار با ارزش و نویدبخش است. درگیری شتابزده و شکستی که در پی دارد می‌تواند آن را از محتوای ارزنده‌اش تهی کند و به نومی‌دی و بی‌تفاوتی مبدل سازد. بیایید به همین تعهد زبانی رئیس دانشگاه درباره‌ی آزادی بازداشت‌شدگان تظاهرات دیشب بسازیم، و خواست‌مان در این حد باشد که سخنرانی‌ها طبق برنامه صورت بگیرد و، به هنگام بیرون رفتن‌مان، نه در محوطه‌ی دانشگاه و نه در خیابان، مأموران انتظامی به جمعیت، تعرض روا ندارند. همچنین، برای تضمین امنیت‌مان، رئیس و استادان دانشگاه ما را تا بیرون در دروازه‌ی دانشگاه همراهی کنند.

گفت‌وگوها تا چندی ادامه یافت. نمایندگان دانشجویان برای مشورت به گوشه‌ای رفتند. کسانی که ماندند با من به بحث پرداختند. اعضای کانون نویسندگان که آنجا بودند همه با من موافقت داشتند. هزارخانی هم که تازه از راه رسیده‌بود تأیید کرد. تنها یکی که نمی‌شناختم و نامش را بعد دانستم، علی فرخنده (کشتگر)، و او نیز شب را در آن جمع گذرانده‌بود، با سرسختی مخالفت می‌نمود و تا پایداری تا آخر دم می‌زد. حوصله‌ام سر رفت. پرسیدم:

- تو دانشجویی؟

نه.

- پس به چه حق درباره‌ی کاری که دانشجویان در پیش دارند وارد بحث می‌شوی؟ چرا متوجه ضعف موقعیت این گروه چند هزار نفری نیستی؟ گارد دانشگاه اینجا را در محاصره دارد. در خیابان هم پلیس هر لحظه نیروی بیشتری به صحنه می‌آورد. اگر بیایند و بخواهند به‌زور بیرونمان کنند، چه از دست‌مان بر می‌آید؟ هیچ می‌توانی تصور کنی که وقت بیرون رفتن جمعیت سراسیمه از درهای این سالن ورزش چه فاجعه‌ای روی خواهد داد و چه بسا دختر و پسر که زیر دست و پا خواهند ماند؟

باری، به خواهش نمایندگان دانشجویان، رفتم تا رئیس دانشگاه را بیآورم و او آن تعهدات را از پشت بلندگو اعلام کند و حاضران هم اطمینان یافته سالن را ترک گویند. آقای مهران پذیرفت. همراه او و شش‌هفت تن از استادان به سالن ورزش بازگشتم."

از ساعتی پیش به گوش من رسیده‌بود که به‌آذین به دانشگاه آمده و با گروه پژوهش‌های فرهنگی و با رئیس دانشگاه در پی یافتن راه حلی هستند. با آن‌که بسیاری از ترجمه‌های به‌آذین را خوانده‌بودم، با آن‌که شیفته‌ی "زان کریستف" بودم، با آن‌که با پسر او کاوه آشنایی داشتم، هرگز خود او را از نزدیک ندیده‌بودم. ناگهان در پشت صحنه‌ی سالن ورزش گشوده‌شد و گروهی به درون آمدند. با توصیفی که از ظاهر به‌آذین شنیده‌بودم، او را در میان گروه باز یافتیم. دوستان اشاره کردند، پشت میکروفون رفتم، و اسکندر صدا را بالا برد. گفتم: "دوستان عزیز، آقای به‌آذین دبیر کانون نویسندگان و آقای دکتر مهران رئیس دانشگاه به میان ما آمده‌اند. خواهش می‌کنم به سخنان ایشان گوش فرا دهید."

کنار رفتم و به‌آذین پشت میکروفون ایستاد. با لهجه‌ی گیله‌مردی‌اش، که در رگ و پی من هم ریشه داشت، شمرده و سنگین و با مکث سخن گفت. یک‌یک کلماتی را که به‌کار می‌برد با ترازوی زرگری ماهر وزن می‌کرد و بعد ادا می‌کرد. "و" را به گیلکی و با کسره می‌گفت. هنوز بر لبه‌ی صحنه ایستاده‌بودم تا اگر لازم شد، چیزی از میکروفون بگویم.

پس از به‌آذین، دکتر مهران سخن گفت. لحنی مظلوم‌وار و پوزش‌خواهانه داشت. از میان کلماتش می‌شد دریافت که می‌گوید او نقشی در بسیج گارد و پلیس برای درگیری‌ها نداشته و نقش چندان در آزادی گرفتاران هم ندارد. کسانی از میان جمعیت در سخنان او دویدند و چیزهای گرانی گفتند، و او چاره‌ای نداشت جز آن‌که بکوشد معترضان را آرام کند و یقه‌ی خود را برهاند. به‌آذین می‌نویسد:

[...]

می‌گذارم کنده‌ای هیزم در آتش‌دان.

شعله بالا می‌رود پُرسوز...

اینک، پس از نزدیک یک شبانروز بست نشستن، وقت رفتن بود. از سالن ورزش بیرون آمدیم. به‌آذین و کسرای و سلطانیور و دیگر اعضای کانون نویسندگان ایران همراه با گروهی از استادان دانشگاه در صف پیشین می‌رفتند. در سکوت راه می‌سپردیم. این سکوت خود احساسی شگرف در من می‌انگیخت. چون رودی بودیم که سنگین و خاموش جاری‌ست، و همین سنگینی و خاموشی نشان از ناشناخته‌های ژرفای آن دارد. خانها در همان نزدیکی و در خیابان توس بود. از عرض خیابان آیزنهاور (آزادی) گذشتم و رفتم که چیزی بخورم و اندکی بیاسایم.

به‌آذین می‌نویسد:

"پس از گذشتن از دروازه‌ی دانشگاه، بخش کمتری از جمعیت رو به میدان شهید رفت، اما بخش بزرگتر به‌سوی چهار راه نواب- آیزنهاور به‌راه افتاد. من با پسر کم‌کاهه که شب را در جمع دانشجویان بسر برده‌بود، خود را به ماشین‌مان رساندم و برای رفتن به خانه از چهار راه شادمان گذشتیم. جمعیت کم‌کم پراکنده شده‌بود. تنها یک گروه هفتصد تا هزار نفری، آرام و بی‌صدا، در دسته‌های پراکنده، پا کشان رو به همان چهار راه می‌رفتند.

ساعت سه‌ونیم بعد از ظهر، بسیار گرسنه و خسته به خانه رسیدم. چیزی خوردم و رفتم دراز کشیدم. نزدیک ساعت پنج‌ونیم، ساعدی زنگ زد و خبر داد که نرسیده به چهار راه نواب- آیزنهاور پلیس به جمعیت حمله کرده گروه بسیاری دختر و پسر زخمی شده‌اند. چند تن از اعضای کانون نویسندگان که در آن نزدیکی در خانه‌ی دکتر حاج سید جوادی بودند: کاظمیه، مهندس مقدم، گلشیری، ساعدی، می‌روند و شماری از زخمی‌ها را به خانه‌ی حاج سید جوادی می‌آورند و به کمک زن‌های همسایه و یک پرستار و خود دکتر ساعدی زخم‌هایشان را می‌بندند و روانه‌شان می‌کنند. [...]

همچنین، مخبر واشینگتن‌پست را که قرار ملاقات با کاظمیه داشت می‌آورند و او را به مصاحبه با دانشجویان زخمی و گرفتن عکس و امی دارند. [...]

باری، تلفات از کتک‌خورده و زخمی (و احیاناً کشته) بسیار است. در خیابان آیزنهاور، پلیس کفش و لباس و دفتر و کتاب و ضبط‌صوت دانشجویان را که به‌هنگام فرار جا گذاشته‌بودند کپه کرد و آتش زد."

سعید سلطان‌پور را که پس از انقلاب عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) بود، جمهوری اسلامی در خرداد ۱۳۶۰ از سر سفره‌ی عقدش ربود و در ۳۱ خرداد اعدامش کرد.

از اعضای گروه پژوهش‌های فرهنگی دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف)، زهره میرشکاری را که عضو سازمان "پیکار" بود، جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۰ اعدام کرد. برخی دیگر از اعضای گروه سراغ مهدی حسینی را از من می‌گیرند. هیچ نشانی از او ندارم.

سیاوش کسرای در نوزده بهمن ۱۳۷۴ در غربت اتریش دق کرد و پس از عمل جراحی قلب در گذشت.

محمود اعتمادزاده (به‌آذین) را جمهوری اسلامی در بهمن ۱۳۶۱ دستگیر و شکنجه کرد و به اعتراف تلویزیونی‌اش کشاندند. او در دهم خرداد ۱۳۸۵ در گذشت.

و من هنوز دلم در هوای شنیدن صدای زنی پر می‌زند که آن شب هزاران تن را با آوازش جادو کرد. کجاست او؟

Otaghe_mousighi@yahoo.com

روایت شخصی‌تری از این نوشته پیش‌تر در وبلاگ نویسنده در نشانی زیر منتشر شده‌است:

<http://shivaf.blogspot.com/2009/09/28.html>

*

بگو چگونه بسوزم
چگونه آتش قلبم را
به یاد آن همه خون‌شعله‌ی خیابانی
به یاد این همه گل‌های سرخ زندانی
به چار جانب این دشت خون برافروزم...

[...]

ای گلشن ستاره‌ی دنباله‌دار اعدامی
در باغ ارغوان
در ازدحام خلق
در دوردست و در نزدیکی

من هیچ نیستم

جز حماسه‌ای که در زمینه‌ی یک انقلاب می‌گذرد...



جمعیت گرسنه و خواب‌آلود اکنون بیدار و هشیار و پر شور بود. از سیاوش کسرای خواستند که "آرش کمانگیر" را بخواند. او گفت که این منظومه‌ای بلند است، آن را از حفظ نمی‌داند، جمعیت خسته‌اند و عذر خواست، اما جمعیت اصرار داشت. کسی کتاب او را داشت و به دستش رساندند، و کسرای خواند:

برف می‌بارد؛

برف می‌بارد به‌روی خار و خاراسنگ.

کوه‌ها خاموش،

دره‌ها دلتنگ،

راه‌ها چشم‌انتظار کاروانی با صدای زنگ...

[...]

آری، آری، زندگی زیباست.

زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست.

گر بیافروزش، رقص شعله‌اش در هر کران پیداست.

ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست.

[...]

زندگی را شعله باید بر فروزنده؛

شعله‌ها را هیمة سورنده.

جنگلی هستی تو، ای انسان!

جنگل، ای روییده آزاده،

بی‌دریغ افکنده روی کوه‌ها دامان...

سربلند و سبز باش، ای جنگلِ انسان!

[...]

برآ، ای آفتاب، ای توشه‌ی امید!

برآ، ای خوشه‌ی خورشید!

تو جوشان چشمه‌ای، من تشنه‌ای بی‌تاب،

برآ، سرریز کن، تا جان شود سیراب.

[...]

دشمنانش، در سکوتی ریش‌خندآمیز،

راه وا کردند.

کودکان از بام‌ها او را صدا کردند.

مادران او را دعا کردند.

پیرمردان چشم گرداندند.

دختران، بفشرده گردن‌بندها در مشت،

همره او قدرت عشق و وفا کردند.

آرش، اما همچنان خاموش،

از شکاف دامن البرز بالا رفت.

وز بی او، پرده‌های اشک پی‌درپی فرود آمد.

[...]

کودکان دیری‌ست در خواب‌اند،

در خواب است عمو نوروز.



دانشجویی در مدارس عالی و دانشگاه‌های سراسر کشور در رویارویی با چشم‌انداز اخراج دانشجویان مستقل از حکومت انقلابی بود. در خرداد ۱۳۵۹ با تشکیل «شورای عالی انقلاب فرهنگی» و تدوین برنامه‌های شورا برای مقابله با ظواهر غیراسلامی در درس‌ها، روند یکسان‌سازی دانشجویان جنبه‌ای نهادی نیز یافت.

در آن روزها، من دانشجوی سال اول که مهره‌ی پیاده‌ی کم‌مقدار دانشجویان پیشگام بر شطرنج سیاست‌های انقلابی پیچیده و سردرگم سازمان‌های انقلابی و رادیکال آن زمان بودم، در کنار رفیقان و یاران دانشجوییم با گمان تسخیر دانشگاه ملی و تحصن در آن، دولتی را که می‌خواست ما — یعنی نخبه‌ترین و هوشمندترین جوانان یک نسل و آینده‌سازان میهن — را از گوهر وجودی‌مان، یعنی دانشجو بودن، و طبعاً حضوری مؤثر در آینده‌ی ایران محروم کند، به چالش خواندیم... هرچند روشن بود که برنده‌ی این رویارویی نمی‌توانستیم باشیم. دانشجویان پیشگام (هوادر چریک‌های فدائی) و نیز دانشجویان مسلمان (هوادر مجاهدین) و دانشجویان مبارز (هوادر سازمان پیکار) از فروردین ستادها و اتاق‌های کوه و کتابخانه‌های خود را خالی کرده بودند، اما از تحویل اتاق‌ها به دانشگاه سر باز می‌زدند و با اصرار از «حق» خود برای کوشش‌های صنفی می‌گفتند. دانشجویان دمکرات (هوادر حزب توده) اتاق خود را خالی و کلید آن را به دانشگاه تحویل داده بودند. صبح روز جمعه ۲۹ اردیبهشت با دوستانمان در میدان تجریش قرار گذاشته و با تاکسی به دانشگاه ملی رسیدیم. درهای ورودی دانشگاه قفل بودند و ما از فرای نرده‌های سمت جنوبی دانشگاه با استفاده از پوشش درخت‌های کاج به درون محوطه پریدیم و با کمی «مخفی‌کاری» به درک موقعیت خود پرداختیم و دیری نپائید که در دانشگاه تعطیل نزدیک به صد نفر از دانشجویان گروه‌های گوناگون جمع شدند. خبرهای جسته و گریخته‌ی درگیری‌های حزب‌الله با دانشجویان را از اینجا و آنجا می‌گرفتیم. به سبب اهمیت نمادین و مرکزیتش، موقعیت دانشگاه تهران در این میان حساس‌تر بود.

روز دوشنبه دانشگاه باز شد و تحصن ما آشکارا در ساختمان مرکزی دانشگاه ملی ایران آغاز شد. فضای درون دانشگاه فضای بحث‌های نه چندان دوستانه میان دانشجویان چپ و دانشجویان انجمن اسلامی و بحث‌های کمی دوستانه‌تر میان دانشجویان پیشگام و دانشجویان دمکرات بود که نظر ما را به خطر امریکا جلب کرده و «پدرانه» ما را پند می‌دادند که شور جوانانه‌ی خود را مهار زده و از گسیختگی نیروهای انقلاب خودداری کنیم. ما هم البته در این میان به اصرار سیاست سازمان چریک‌های فدائی خلق را طوطی‌وار و نیندیشیده تکرار می‌کردیم. در آن روزهای شور انقلابی جای شعور استدلالی بس خالی بود! سه روز بعدی را در ساختمان مرکزی زندگی کردیم. به جز تماس‌های تلفنی با دوستان برای خبرگیری و با خانواده برای اعلام زنده ماندن خود، در این سه روز به گونه‌ای نظامی دسته‌بندی شدیم. دانشگاه از غروب تا صبح روز بعد در اختیار دانشجویان متحصن بود و به پادگانی بدل شده بود از سربازان بی‌تعلیم و بی‌تفنگ، اما سرسخت و باورمند، که شب‌ها با «اسم شب» در محوطه رفت و آمد می‌کردند و در پاس‌های دوساعته از گوشه‌وکنار دانشگاه نگهبانی کرده و توسط «گروه‌بان نگهبان» تعویض می‌شدند. هوای شب‌های اوایل اردیبهشت ماه کوهپایه‌ی شمالی تهران پاک اما از سوز زمستانی آکنده بود و ما دانشجویان یک‌شبه سرباز شده به شیوه‌ای کمونیستی به اشتراک لباس پرداختیم تا بتوانیم دو ساعت پاس شبانه‌مان را تاب بیاوریم.

افراد کمیته شب‌ها را به گشت‌زنی با اتومبیل در خیابان‌های بیرون دانشگاه می‌پرداختند و ظاهراً از دانشجویان عکس‌برداری هم می‌کردند. روزها هم دانشجویان انجمن اسلامی، و دانشجویانی که نسبت به تحصن‌گرایان سمیاتی داشتند، با نشان دادن کارت دانشجویی وارد دانشگاه می‌شدند، در حالی که نیروهای حزب‌الله بیرون از دروازه‌های دانشگاه شعار داده و تهدید به ورود به دانشگاه و اسلامی کردن آن می‌کردند! ما هم در برابر آنها پشت دروازه‌های ورودی دانشگاه زنجیر انسانی می‌ساختیم و خشمی حقه‌جان به بر چهره می‌پوشیدیم. در روز دوم تحصن، ناگاه دانشجویان به پیکانی که در محوطه‌ی دانشگاه پدیدار شده و دور می‌زد حمله کرده و آن را متوقف



فرهنگ انقلابی و انقلاب فرهنگی

پیمان وهاب زاده

بهار پُرشتاب ۱۳۵۹ آغاز پایان دورانی بود که با طنزی تلخ «بهار آزادی» خوانده می‌شد. من که از مهرماه ۱۳۵۸ دانشجوی دانشگاه ملی ایران شده و در کار دانشجویی پیشگام بودن در دانشکده با شور و نشاطی جوانانه سر از پا نمی‌شناختم، با فرارسیدن طلوعیه‌ی «انقلاب فرهنگی» با بی‌میلی و تائی افقِ پایانِ دوره‌ی کوتاه اما زیبای دانشجویی را در دورگه ذهنی متصور می‌شدم.

داستان انقلاب فرهنگی ایران اکنون دیگر در تاریخ نوشته شده است. نمایندگان دفتر تحکیم وحدت انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها در دیداری با آیت‌الله خمینی از حضور گسترده‌ی نیروهای چپ و لیبرال و مسلمان‌های دیگرگونه، که حضور دانشجویان پیرو انقلاب اسلامی را کم‌رنگ می‌کرد، شکایت کرده و نظر ایشان را به «اسلامی کردن» دانشگاه‌ها جلب کرده بودند. این دیدار را البته باید در پس‌زمینه‌ی تسخیر سفارت ایالات متحده آمریکا توسط «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» و قدرت نیوفتخاری سیاسی دانشجویان پیرو انقلاب نگریت. آیت‌الله خمینی در پیام نوروزی سال ۱۳۵۹ خود گفت: «باید انقلاب اسلامی در تمام دانشگاه‌های سراسر ایران به وجود آید. تا اساتیدی که در ارتباط با شرق و یا غرب‌اند تصفیه گردند و دانشگاه محیط سالمی شود برای تدریس علوم عالی اسلامی.» از پس فرمان انقلابی امام، با حضور روزافزون اعلامیه‌ها و بیانیه‌های «انجمن‌های اسلامی دانشجویان» برای انقلاب فرهنگی و پاکسازی دانشگاه‌ها در رسانه‌ها بخش بزرگی از دانشجویان دگراندیش ایران می‌رفتند تا ناخواسته و باشتاب به دروازه‌ی رویارویی با حکومت انقلابی برسند. سه روز پس از درگیری دانشگاه تبریز در ۲۷ فروردین، «شورای انقلاب» مهلتی سه روزه را برای به پایان بردن ترم و تخلیه‌ی ستاد و اتاق‌های کوه گروه‌های دانشجویی — و البته آغاز تجدیدنظر در مفاد دروس دانشگاهی و رسیدگی به «وضعیت» دانشجویان و استادان — اعلام کرد. در همان روز، دوشنبه اول اردیبهشت، دانشجویان انجمن‌های اسلامی از حسینیه ارشاد به بیت امام در جماران راهپیمائی کرده و به حضور آیت‌الله خمینی رسیدند و ایشان نیز در سخنرانی خود گفت: «دانشگاه‌های ما دانشگاه‌های استعماری است... بسیاری از معلمین غرب‌زده هستند و جوانان ما را غرب‌زده بار می‌آورند... دانشگاه‌های ما اخلاق اسلامی ندارند... و حالا که ما می‌خواهیم یک دانشگاه مستقل درست کنیم و تغییر بنیادی بدهیم که مستقل بشود و وابسته به احزاب و کمونیست نباشد، وابسته به مارکسیست نباشد، اگر چنانچه بخواهیم اینطور کنیم جبهه‌بندی می‌کنند...» روشن است که اشاره‌ی آیت‌الله به تحصن سه روزه‌ی گروه‌های

چند بسیاری از ما، همچو من، نتوانستیم از افشاندن قطره اشکی خودداری کنیم.

باری، سالی چند پس از تعطیلی دانشگاه و آغاز «انقلاب فرهنگی» (که بوی چین می‌داد!)، در بازگشائی دانشگاه در سال ۱۳۶۲ به حکم نه چندان دور از انتظار کمیته انضباطی دانشجویان به سلامتی از دانشگاه ملی ایران اخراج شدم! این چنین بود که عمر کوتاه دانشجو بودنم به پایان رسید. امروز که به گذشته می‌نگرم، می‌بینم که اخراجم از دانشگاه نخستین گام ناخواسته‌ام در دور شدن از زادگاهی بود که هر چند ناگزیر زادگاه من خواهد ماند، دیگر میهن من نیست و نخواهد بود.

امروز دوست دارم ببیندیشم که من نیز روزی در جایی دور به خاطر آزادی ایستادگی کرده‌ام. شاید چنین کرده باشم، اما می‌دانم که به راستی آزاده نبوده‌ام. هم‌نسلان و هم‌کوشندگان من می‌توانند خود در مورد خویش قضاوت کنند، اما من که شیفته‌ی ایدئولوژی وارداتی و بدفهمیده و نجسب بودم، در چنان دنیای سیاه و سفیدی می‌زیستم که نمی‌توانستم در آن سال‌ها آزاده بوده باشم. امروز دیگر می‌دانم که ایستادگی در برابر استبداد لزوماً به معنای آزادیخواهی نیست. من در کشوری در حال توسعه رشد کردم که ناگزیر در آن بسیاری از پدیده‌های اجتماعی دقیقاً در جای خود نبودند. انقلاب آمد و آن نظم اندک و در حال شکل‌گیری را هم برهم زد و پس از انقلاب دیگر هیچ چیز ابداً در جای خود نبود. به تعبیر شکسپیر، «جفت‌وبست زمانه از جای دررفته» بود. بعدها که در کانادا مدتی کوشنده‌ی دانشجویی شدم، و از همقطاران کانادائیم بسیار آموختم، تازه با دریغ دریافتم که در ایران دانشجو می‌بایست چیزی جز آن چه بود باشد. در ایران، اندیشه‌ی وفادار به گوهر زیست‌مندان‌های دانشجویانه که افق‌های آینده‌ی کشور را رقم می‌زد، در مورد من، تابع اندیشه‌ی ایدئولوژیک سازمان رادیکالی بود که خود سردرگم بود و می‌رفت تا چندپاره شود، سازمانی که ابداً از حکومتی رودررویش ایستاده بود، عقلانی‌تر و سنجیده‌تر و دمکرات‌تر نبود. کار صنفی دانشجویی تابعی از کار سیاسی بود و دانشجویان پیاده‌های لشکر ذخیره‌ی سازمان‌های سیاسی. امروز می‌دانم که در کنار خواست‌های صنفی، ادای سهم دانشجویان به جامعه همانا در دمکراتیزه کردن اجتماع است و این کار را جنبش دانشجویی با کنار هم قرار دادن سلیقه‌ها و اندیشه‌های گوناگون می‌کند. یعنی دانشگاه فضائی را فراهم می‌آورد برای روند اجتماعی شدن آزادیخواهی و درونی کردن تساهل و ارزش‌های دمکراتیک در اندیشه‌ی هر دانشجو. ما دانشجویان آن زمان که تنها آپاندیس‌های سازمان‌های سیاسی رادیکال و آئینی خودشیفته و خودمحور بودیم، دریغاً، طبعاً فرصت درونی کردن افکار دمکراتیک را نیافتیم. به نسل امروز دانشجویان که بنگریم این تمایزها را به روشنی خواهیم دید.

طبیعی است که در برابر حکومتی که نه بر پایه‌ی قانونمندی و احترام به حقوق که بر اساس حکم انقلابی عمل می‌کرد و با یک چرخش قلم و یک سخنرانی رهبرش ناگهان به گونه‌ای ارزان و پیش‌پاافتاده ده‌ها هزار تن از شهروندان کشور از تحصیل و تدریس محروم می‌شدند، زندگی‌شان کن‌فیکون می‌شد، و برخی از آنان جانشان را هم از دست می‌دادند، طبعاً شیوه‌ی دادخواهی از حق از دست‌رفته‌ی خویش همانا ایستادگی بر حقوقی بود که در جهان‌بینی انقلابی حاکمان (و سازمان‌های سیاسی) جایی نداشتند. از فرهنگ انقلابی چیزی جز انقلاب فرهنگی بر نمی‌آید. ما دانشجویان آن نسل قربانی این موج شدید، اما باور خود ما نیز تفاوت چندانی با حاکمانمان نداشت. هر چه نباشد ما همان دانشجویانی بود که در پائیز ۱۳۵۸ به شیوه‌ی «انقلابی» با اشغال هتل‌های تهران برای سکنی دادن دانشجویان شهرستانی و نیز حلی‌آبادنشینان می‌خواستیم در کشور سوسیالیسم رابین هودی هم برپا کنیم!

باری، از آن روزها تا روزی که در کانادا دوباره به دانشگاه بازگشتم تا این بار به مطالعه‌ی رشته‌ای که به راستی دوست می‌داشتم بپردازم، دوازده سال به درازا کشید. در زادگاهم از دانشگاه اخراج شدم و امکان بالیدن فکری و حضور معنی‌دار در آینده‌ی میهنم از من دریغ شد، تا به کشوری برسم که غریبه‌ی کوچک و جوان و رانده از زادگاهش را ارج نهاد، برایش امکان تحصیل و مطالعه تا بالاترین درجه‌ی ممکن را فراهم نمود، و به او امکان داد تا در خاک نو ریشه بدهد و تا عمر حرفه‌ایش برجاست در

ساختمند و چهار فرد مسلح درون آن که جرات استفاده از سلاح را نداشتند، از ماشین بیرون کشیدند. ناگاه همه متوجه یک دوربین نیکون با تله‌زوم قوی در کف ماشین شدند. دانشجویان با خشمی مقدس فیلم دوربین را بیرون کشیدند و سرنشینان پیکان را پس از سخنرانی مختصر، و بی‌فایده‌ای، رها کردند تا با شتاب به همراه دوربین‌شان محوطه دانشگاه را ترک کنند. خبرهای رسیده از دانشگاه‌های دیگر ما را خشمگین و مأیوس ساخته بود. شنیدیم که برفراز ساختمانی روبروی دانشگاه تهران تیربار گذاشته و دانشجویان را به گلوله بسته بودند. به روایتی ۹ و به روایتی دیگر ۱۳ دانشجو در این درگیری‌ها کشته شده بودند. چند ده نفر از گلوله و قمه و کابل زخم برداشته بودند. بیش‌تر آنها دانشجویان دانشگاه تهران بودند. بسیاری هم در دانشگاه‌های شهرهای دیگر زخمی و چند نفر نیز کشته شده بودند.

دو روز پس از آغاز درگیری‌ها، از آنجا که سازمان مجاهدین خلق روابطی دوستانه با رئیس‌جمهور بنی‌صدر داشت، انجمن دانشجویان مسلمان (هوادار مجاهدین) تحصن را ترک کرد. این انجمن، دست‌کم در دانشگاه ملی، از بزرگترین گروه‌های دانشجویی بود و ترک تحصن آنها عملاً به اعتراض و تحصن دیگران نیز خاتمه داد. خبرهای شوم و دردناکی هم که از جاهای دیگر می‌رسیدند، همه گواه بر آن بودند که سنگرهای تحصن دانشجویی یکایک به دست نیروهای حکومت انقلابی افتاده بودند یا می‌افتادند. در دانشگاه ملی، اگر بخواهم بر اساس تنها رأی‌گیری شورای دانشجویی سال ۵۸ قضاوت کنم (آن هم با اتکاء به حافظه) انجمن اسلامی دانشجویان دوینجم، انجمن دانشجویان مسلمان کمتر از دوینجم، دانشجویان پیشگام کمتر از یک‌ینجم و دانشجویان مبارز و دانشجویان دمکرات کمتر از یک‌دهم تمامی کوشندگان دانشجویی را تشکیل می‌دادند. این بود که هنگامی که انجمن دانشجویان مسلمان ترک تحصن کردند، دانشجویان پیشگام و دانشجویان مبارز تنها ماندند با شاید صد نفر متحصن. قرار شد فردای آن روز، که گمان می‌کنم چهارشنبه سوّم اردیبهشت بود، صبح ساعت ۹ دانشجویان پیشگام با حرکتی اعتراضی و نمایشی در محوطه‌ی دانشگاه به چرخش سرنوشت گردن نهند و از دانشگاه خارج شوند. نمایش اعتراضی دانشجویان پیشگام در آن صبح زیبای آفتابی اما غمبار را هرکس دیده باشد هرگز فراموش نخواهد کرد. در میان دانشجویان پیشگام دانشکده‌ی ادبیات مردی تقریباً بیست‌وپنج بود که با شور انقلابی درس و دانشگاه را در آمریکا رها کرده و به ایران بازگشته بود. به پیشنهاد وی و با تصویب «بالاتری‌ها»، او بر اساس وقایع چند روز گذشته سرودی ریتمیک نوشت. ما سیاهی‌لشگرهای پیشگام مانند گروهانی سرباز به خط شدیم و آموختیم که مانند دسته‌های آموزشی تفنگداران آمریکائی همراه با کوبیدن پای چپ در زیر هر بند چهارم سرود به خواندن واژه‌ها و تکرار آنها از پس فرمانده‌ی گروهان، یعنی همان رفیق از آمریکا آمده، بپردازیم. شب را در همان فضای بسته‌ی ساختمان مرکزی به حفظ کردن سرود و تمرین قدم‌رو پرداختیم. کمیته و حزب‌الله هم که از قصد ترک تحصن ما آگاه شده بودند، دانشگاه را به حال خود گذاشته بودند.

اگر کسی از آنچه در کشور گذشته بود آگاه نبود، در رژه‌ی دانشجویان پیشگام در دانشگاه ملی نمایش سپاهی پیروزمند را می‌دید. برنامه‌ی نیم‌ساعته‌ی رژه به زیبایی و نظم کامل پیش رفت و دانشجویان حاضر در محوطه دانشگاه نیز با تحسینی که از نگاهشان می‌بارید در کنار یا از پی گروهان رژه رونده خیابان‌های غمبار دانشگاه را درنوردیدند. دانشجویان شهری و روستائی، فقیر و غنی، دختر و پسر، مدرن و سنتی در رود جاری فریاد به هم پیوستند. به گمان من فریاد رسائی که آن روز دانشگاه ملی را جان داد، تا بیست سال بعد در آن دانشگاه شنیده نشد. زمین زیر پای خشم مقدس دانشجویانی که به سوی افق‌های تاریکی می‌رفتند تا زندگی هر یک از آنها برای همیشه دگرگون شود، می‌لرزید. هنوز پس از بیست‌ونه سال بندهایی از آن سرود را به یاد می‌آورم که چنین آغاز شد: «بشنو هم‌رمز... سخنی از من... سخن یک دوست...» و در جای دیگری: «دیروز از ما... سیزده رفیق... در خون غلطید.» و مائی که سرود اندوه‌بار شکست و سرکوب را همچون ترانه‌ی شادمانه‌ی پیروزی و آزادی بر زبان می‌راندیم، ناچار از به پس راندن بطنی بودیم که پیوسته گلویمان را می‌فشرد، هر

برای انفجار خنده‌های دیگر از سوی ما و تردید و سوءظن بیشتر برای او و پرده آخر نمایش شروع می‌شد. او در حالی که صورتش از خشم سرخ می‌شد انگشتش را به نشانه‌ی تهدید بالا می‌برد و می‌گفت می‌روم کلاتری شکایت می‌کنم و می‌گویم شما به زن من نظر دارید! وقتی با اعتراض ما روبرو می‌شد که این حرف دروغ و بی‌اساس چیست که می‌زنی می‌گفت اتهام را باید وارد کرد! و باز شلیک خنده بود و ماچ و بوسه آشتی‌کنان.

اما بیش از همه این‌ها، ۱۶ آذرها پر رنگ‌تر و پر جلوه‌تر در خاطرمان مانده‌اند، شاید برای این‌که پرچم این سنت گرانبه‌ای آزادی‌خواهی و در افتادن با استبداد زمان، توسط دانشجویان که در هر دوره‌ای وجدان بیدار بشری‌اند، هرگز زمین گذاشته نشده است و هر روز و هر ماه و هر سال برگری و تاریخی و حادثه‌های آن را پر جلوه‌تر و زنده‌تر می‌کند.

دو سه روزی مانده به ۱۶ آذرها ما را با اعلان اسم‌مان بر روی تابلوی اعلانات، به آموزش دانشگاه فرا می‌خواندند که می‌دانستیم شعبه اداری ساواک است، و از آن جا باید روانه ساختمان پلاک ۱۲ خیابان عارف که ساواک مرکزی اهواز بود بشویم.

هرگز بار اولی را که به آن جا رفتیم فراموش نمی‌کنم. وقتی به در ورودی ساختمان ساواک رسیدیم و به مأمور ایستاده در بیرون در گفتم به این جا فراخوانده شده‌ام، در را گشود و گفت بروم در اتاق دست چپ بنشینم. چند جوان دیگر پیش از من آن‌جا نشسته بودند که همگی سرشان پائین بود و من نمی‌توانستم به راحتی صورت‌هایشان را ببینم. هرچه بیشتر سماجت می‌کردم که چشم در چشم شوم آن‌ها بیشتر سر خود را می‌زدیدند. با دقت به تمام زوایا و گوش و کنار اتاق نگاه می‌کردم. در واقع با این کار می‌خواستیم از شر اضطرابی که بر من مستولی شده بود خلاص شویم، برای همین سرم را به دید زدن اتاق و رفت و آمدی که می‌شد گرم کرده بودم. همینطور که مشغول نگاه کردن بودم یکی از مأموران که از آن‌جا رد می‌شد چند لحظه‌ای توقف کرد و با نفرت و خشم چشم در چشم دوخت و رفت. چند لحظه بعد مرد قدبلندی آمد و با انگشت اشاره مرا به سوی خود فراخواند. هنوز به درستی روبرویش قرار نگرفته بودم که با سیلی و مشت و لگد به جانم افتاد. چون فیلی خشمگین با هر دو پا به هوا می‌پرید و لگدهایش را به شکم و سر و صورتم حواله می‌داد. گیج و منگ بودم. نمی‌دانستم از میان این همه، چرا مرا انتخاب کرده و چرا این چنین وحشیانه در حضور همه به جانم افتاده است. سیر دلش که کتکم زد از من خواست دنبالش بروم. و من زخمی و تحقیر شده به دنبال آن غول بیابانی که بعدها فهمیدم همان معبر معروف، معاون ساواک اهواز است روانه شدم. اما هم چنان و هنوز دشنام‌های رکیک می‌داد و تهدید می‌کرد که به قول خودش به بچه‌ها می‌گوید که ترتیب مرا بدهند. و من هنوز در حیرت این که چه کرده‌ام که این‌همه خشم این غول بیابانی را برانگیخته‌ام.

سرانجام وقتی به زیرزمین رسیدیم او تختی را به من نشان داد و گفت دستور می‌دهد مرا به این تخت ببندند و کتک بزنند و پدرم را دربیابورند تا دیگر از این غلظاها نکنم. و من در کمال معصومیت شاید برای بار چندم پرسیدم که چه کرده‌ام که باید این همه مجازات شوم. و او که فکر می‌کرد این پرسش من از روی پدرسوختگی است بیشتر به خشم می‌آمد و فریاد می‌زد فکر می‌کنی می‌توانی مرا فریب دهی؟ من در اسرئیل تعلیم دیده‌ام و می‌دانم آدم‌های پدرسوخته‌ای مثل تو هم کارشان را می‌کنند و هم خودشان را به خرید می‌زنند که ندانسته مرتکب آن خیانت شده‌اند!

و من همچنان گیج و گول بودم که چه خیانتی مرتکب شده‌ام که چنین مجازاتی دارد. بعد که حسایی مرا کتک زد و تمام سر و صورتم را لت و پار کرد گفت این دفعه ولت می‌کنم که بروی گم شوی ولی اگر یک بار دیگر سعی کنی که همکاران مرا شناسایی کنی کاری می‌کنم که از زنده بودن پشیمان شوی. و البته این هم به خواهش آقای خداخواه (اگر نامش درست یادمان مانده باشد) است که فکر می‌کند تو از روی نفهمی این کار را کرده‌ای.

مرا به دفتر بزرگی که مرد کوتاه قدی بر میزی نشسته بود و بر بالای سرش تابلویی بود با شعری از سعدی به این مضمون که هر کس راز این جا را به جای دیگر ببرد لابد پدرش را در خواهیم آورد، برد.

مرد کوتاه قد با مهربانی و لبخند از جایش بلند شد و گفت پسر چه کردی که این آقا این بلا را به سرت آورده است؟ گفتم از روی بی‌اطلاعی داشتم همکاران شما را نگاه می‌کردم و نمی‌دانستم که در این جا باید سرم را

دانشگاه بماند و «دانشجو» باشد! سفری که در آن بهار غریب ۱۳۵۹ آغاز شد، هنوز ادامه دارد، و آن سفری بود از ایرانی که زادگاه من است و خواهد ماند، اما دیگر میهنم نیست. من که میهن تازه‌ام را بیشتر از زادگاهم دوست دارم، آرزو می‌کنم روزی آن سرزمینی که بدین سادگی فرزندان خود را قربانی و با زندگی آنان بازی می‌کند، دوباره میهنی شود به معنای راستین واژه برای جوانان نسل‌های آینده. من رانده از زادگاه خویش، اما، به نوبه‌ی خود خوشحالم که در این دنیای بزرگ جایی هست که خانه‌ام باشد، هر چند که یاد همیشگی زادگاهم خانه‌مندی این خانه‌ی نویافته را از من می‌گیرد. و باری، من از این که از کوران خشونت‌بار آنها سال‌ها برون آمدم و میهنم را در خاوری‌ترین کرانه‌ی این گوی خاک یافتیم، همواره سپاسگزار ستاره‌ی اقبال خویش خواهم بود. و درست در همین لحظه‌هاست که دل‌م می‌گیرد برای بسیاری از عزیزانم و دوستانم که داس انقلاب زندگی آنان را، بی‌هیچ دلیلی، درو کرد.

ونکوور - فوریه ۲۰۱۰



۱۶ آذر

حسن زرهی

دانشجوی ادبیات دانشگاه جندی‌شاپور اهواز بودیم. من و نسرين را می‌گویم. نسرين از مسجد سلیمان آمده بود و من از سیریک (بندرعباس). به همان روزگار دانشجویی ازدواج کردیم. به همراه دوست عزیزم حسین معمار غفاری که در دوران جمهوری اسلامی اعدام شد، از دانشگاه اخراج شدم. تنها دو واحد مانده بود تا پایان درسم. این دو واحد ماند تا بعد از انقلاب و پیش از انقلاب فرهنگی — که باز هم بگیر و ببند و دار و درفش شروع شد — من از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم. نسرين اما پیش از انقلاب درسش را تمام کرده بود.

زندگی دانشجویی‌ام سرشار از تلخ و شیرین است، چه پیش از ازدواج و چه بعد از ازدواج.

در دوران تجرد و همخانگی‌ام با دوستانی که همگی از سیریک آمده بودیم، و جوان و سرخوش و لوده بودیم، در حصیرآباد که محله‌ای بود بسیار فقیر و عرب‌نشین در خانه عبود در اتافی در طبقه دوم ماوا گزیده بودیم و یکی از تفریحاتمان این بود که به تهدیدات عبود بخندیدیم و او هر چه بیشتر جدی می‌شد و عصبانی، ما بیشتر لوده و شوخ می‌شدیم و خوب که تفریحمان را می‌کردیم و از خنده دلی از عزا در می‌آوردیم آخرش ختم به خیر می‌شد و صورتش را می‌بوسیدیم و به او اطمینان می‌دادیم که جوانان سر به راه و نجیبی هستیم و دست از پا خطا نکرده‌ایم و نیز

نخواهیم کرد. اما در لحظه‌ای که می‌خواست از پله‌ها سرازیر شود برای بار آخر پر سوءظن و ناباور نگاهمان می‌کرد و همین نگاه بهانه‌ای می‌شد

آقای بنی صدر رییس جمهور وقت نیز ضرورت تحویل دفاتر را مطرح کرد، دانشجویان مسلمان، وابسته به مجاهدین که در حد پیشگام در دانشگاه‌ها نیرو داشتند، اعلام کردند که دفاترشان را تخلیه خواهند کرد در تماسی که با مجاهدین داشتیم آنها نسبت به خطرناک بودن اوضاع هشدار داده و از ما خواستند درگیر نشده و دفاتر را تخلیه کنیم. ما تصمیم گرفتیم که کمکان مقاومت نموده و از تخلیه دفاتر امتناع کردیم. در ۳۰ فروردین شورای انقلاب اسلامی با صدور اطلاعیه‌ای فرمان حمله به دانشگاه‌ها را اعلام کرد. در این اعلامیه آمده بود که "ستادهای عملیاتی گروههای گوناگون، دفترهای فعالیت و نظایر اینها که در دانشگاهها و موسسات عالی مستقر شده اند چنانچه ظرف سه روز از صبح شنبه تا پایان روز دوشنبه اول اردیبهشت برچیده نشوند شورای انقلاب مصمم است که همه باهم یعنی رییس جمهور (بنی صدر) و اعضای شورا مردم را فرا خوانده و همراه با مردم در دانشگاهها حاضر شوند و این کانونهای اختلاف را برچینند."

در روز ۲۸ فروردین دانشگاه علم و صنعت در تهران به وسیله انجمن اسلامی تعطیل و پاسداران دانشگاه را محاصره کردند. دانشجویان دانشگاه صنعتی نیز مورد حمله قرار گرفته و پس از مقاومت تصمیم گرفتند به همراه سایر دانشجویان در دانشگاه تهران به مقاومت خود ادامه دهند.

از همان روز شنبه تبلیغات گسترده علیه نیروهای ضدانقلاب که در دانشگاه‌ها سنگر گرفته‌اند آغاز گردید. شدت تبلیغات نشانه حاد بودن اوضاع بود. از صبح روز یکشنبه بسیج گسترده نیرو آغاز گردید. هر یک از کمیته‌ها، نیرویی را سازمان داده و به مقابل دانشگاه تهران می‌فرستاد. من عصر روز یکشنبه به حوالی میدان انقلاب رفتم. هر لحظه یک ماشین پر از حزب اللهی‌های مصمم و خشمگین از راه می‌رسید. ما مثل گذشته با حزب اللهی‌های پراکنده مواجه نبودیم. نیرویی که در برابر دانشگاه بسیج شده بود، مستقیماً توسط حکومت سازمان یافته بود. دانشجویان نیز در صحن دانشگاه تهران و دفتر پیشگام جمع شده بودند. آن‌ها نیز کاملاً مصمم و تهييج شده بودند. پرتاب سنگ بسوی دانشجویان آغاز شده بود.

من بهاین نتیجه رسیدم که مقاومت در برابر چنین نیرویی امکان ناپذیر است. آن‌ها اگر نتوانند با استفاده از سنگ و چوب و چماق دانشجویان را پراکنده کنند، از استفاده از اسلحه گرم ابایی نخواهند داشت. روشن بود که درگیری به کشته شدن تعداد زیادی از دانشجویان می‌انجامد.

آنشب تلفنی با دانشجویان که در دفتر پیشگام جمع شده بودند صحبت کردم. دانشجویان خیلی خوش روحیه بودند. سرود می‌خواندند و آماده مقاومت بودند. من تلفنی نظر خود را با سایر اعضا رهبری سازمان در میان گذاشتم و بر خطیر بودن وضع و ضرورت تصمیم گیری سریع تاکید کردم. تعدادی از رفقا متوجه شرایط نبوده و معتقد به مقاومت بودند. من هم عصبانی بودم و بیش از آنکه استدلال کنم پرخاش می‌کردم. به نظر من درگیری در مقابل دانشگاه قطعاً به کشته شدن تعداد زیادی از دانشجویان می‌انجامد. هیچ نیرویی از دانشجویان حمایت نمی‌کرد و ما با یک شکست کامل سیاسی مواجه می‌شدیم. و عدم درک این موضوع برایم قابل درک نبود. آن شب در خانه یکی از رفقا در نزدیکی دانشگاه ماندم و رفقای رهبری سازمان تا صبح در تماس با هم بودند.

صبح زود وفرخ نگهدار با من تماس گرفت و گفت که اکثر رفقا با عقب نشینی موافقت و همچنین گفت از طرف دفتر بنی صدر با او تماس گرفته و قرار ملاقاتی گذاشته شده و طرح کرد که هرچه سریعتر خود را به دفتر ریاست جمهور برسانم تا دو نفری برای این ملاقات برویم. ما با کمی تاخیر به دفتر رسیدیم. به محض ورود با رسولی که جزو مسیولین دفتر بود، مواجه شدم. من او را از جریان کار مشترک برای برقراری آتش بس در جنگ اول گنبد میشناختم و در آن جریان رابطه خوب و کار تیمی مشترکی را با موفقیت پیش برده بودیم. این آشنایی فضای راحت تری برای این دیدار بوجود آورد. بنی صدر خیلی آشکار و صریح صحبت کرد و گفت که این طرحی است وسیعتر از گرفتن دفاتر. آنها قصد ندارند با تسخیر دفاتر کار را پایان دهند. آنها در صدد پیش برد برنامه وسیعتری هستند که رئیس جمهور را هدف قرار داده و از الگوهای بسیج در انقلاب فرهنگی چین میخواهند استفاده کنند. ما نگرانی‌های خود را مطرح کردیم و گفتیم که فکر میکنیم پس از تخلیه دفاتر و درهم شکستن

پائین بیندازم. آقای خداخواه که بعدها فهمیدم رئیس ساواک اهواز است با مهر پدرانهای گفت می دانم خودم دستور دادم که ترا بیاورند به این‌جا و از دست این آقا نجات بدهند. جوری از معبر حرف می زد که انگار او خودش این کار را کرده و او از این حادثه ناراحت است و من هم با تکان سر و لبخند حرفهای او را تأیید می کردم. سرانجام آقای خداخواه گفت اگر مشکل مالی دارم او می تواند کمکم کند و اگر برای آنها کار کنم حقوق خوبی دریافت خواهم کرد. گفتم اوضاع مالی پدرم خیلی خوب است و احتیاج به پول و کار ندارم. او اظهار خوشحالی کرد و گفت کوشش خواهد کرد که خانواده‌ام از این حادثه خبر نشوند در عوض من هم باید مراقب باشم که دیگر پایم به این ساختمان نرسد. گفت که از حالا، که نمی دانم چندم آذر بود، به دانشگاه نروم تا اگر مخالفان مملکت و مزدوران بیگانه خواستند کار خلافی انجام دهند من در مظان اتهام نباشم.

حادثه‌ی تهدید ما به نرفتن به دانشکده در تمام ۱۶ آذر با کمی جرح و تعدیل تکرار می شد. و البته ما همیشه متحیر می ماندیم که چگونه آنها از این مسائل با تمام تدابیر امنیتی که به قول خودمان رعایت می کردیم سر در می آورند و بعدها که انقلاب شد و اسامی ساواکی‌ها در آمد، فهمیدیم که نیروهای نفوذی‌شان را بین بچه‌ها فرستاده بودند. معبر بعد از انقلاب به جرم تجاوز به یک دختر دانشجوی زندانی در زمان مأموریتش در اهواز اعدام شد.

*

انقلاب فرهنگی



مهدی فتاپور

با توجه به این که مسئولیت دانشجویان پیشگام در سال ۵۹ را از طرف سازمان برعهده داشتیم، نشریه آرش از من خواست که در باره‌ی وقایع و درگیریهای اول اردیبهشت سال ۵۹ و بستن دانشگاهها، توضیح کوتاهی بدهم.

از نیمه‌های سال ۵۸ آشکار بود که تعادل نیرو در دانشگاه‌ها نمی‌تواند از طرف رژیم تحمل شود. در انتخابات انجمن‌های دانشجویی در بسیاری از دانشکده‌ها انجمن‌های اسلامی در رده سوم، پس از پیشگام و دانشجویان مسلمان قرار گرفتند. در شرایطی که در سطح جامعه اکثریتی بالای هشتاد در صد از نیروهای حاکم حمایت می‌کردند، تبدیل دانشگاه به سنگر مخالفین برای نیروهای انحصارطلب حاکم قابل تحمل نبود و واکنش تند رژیم به این تعادل نیرو قابل پیش‌بینی بود.

سخنرانی آیت الله خمینی در فروردین ماه همان سال، اعلام تصمیم یورش به دانشگاه‌ها بود. وی در سخنرانی خود خواهان **تصفیه دانشگاه‌ها از اساتید وابسته به شرق و غرب** و تحکیم رابطه آن با حوزه گردید. در ۲۶ فروردین ماه سخنرانی رفسنجانی در تبریز با سوال‌های افشاگرانه برخی از دانشجویان مواجه شد. او در آنجا دانشجویان را **تهدید به تصفیه** نمود. متعاقب آن دانشجویان حزب اللهی در ساختمان مرکزی دانشگاه دست به تحصن زدند این تحصن با حمایت مسئولان دانشگاه مواجه نشد. انتشار نوار سخنرانی آیت اعلام برنامه گسترده‌ای بود که تحت عنوان انقلاب فرهنگی برای دانشگاه‌ها تدارک دیده شده بود.

متعاقب این اتفاقات از دانشجویان خواسته شد که دفاتر خود را تعطیل نموده و آن‌ها را در اختیار مسئولان دانشگاه قرار دهند.

آشکار بود که تحویل دفاتر، مقدمه یورش به دانشگاه‌هاست. ما تصمیم گرفتیم که در همین نقطه ایستادگی کنیم و از تحویل دفاتر خودداری کنیم و همه نیروی خود را برای دفاع از دفاتر بسیج کردیم. پس از آنکه

پس از تسخیر دفاتر دانشجویان دانشگاه‌ها تعطیل شد. آشکار بود که طرح تصفیه گسترده دانشجویان و استادان در دستور است هر چند در ماه‌های اول وجود چنین طرحی تکذیب می‌شد. مثلاً در مناظره تلویزیونی که پس از بستن دانشگاه‌ها برگزار گردید، آقای طبرزدی نماینده انجمن‌های اسلامی در برابر سوال ف. تابان نماینده پیشگامیها هر گونه طرح بستن و تصفیه را در دانشگاهها تکذیب کرد ولی آشکار بود که او واقعیت را بیان نمی‌کند.

برنامه نیروی حاکم برای تسلط بر دانشگاه‌ها بقیمت چند سال بسته شدن دانشگاه‌ها، تصفیه تعداد زیادی از دانشجویان و استادان، محروم شدن یک نسل از جوانان کشور از تحصیل در زمان موعود پیش برده شد و پس از باز شدن دانشگاه‌ها، چندین سال در دانشگاه‌ها فضای خفقان و فشار پادگانی حاکم گردید.

*



خاطره‌ای نه چندان شخصی از انقلاب فرهنگی

اسد سیف

بهار سال ۱۳۵۹، تقریباً سالی می‌شد که دانشگاه‌های کشور حال و هوایی دیگر داشتند. برخلاف سالیان پیش از انقلاب که سعی می‌شد، در پناه اندک فعالیت‌های صنفی موجود، فضایی سیاسی آفرید، حال اما همه چیز در سیاست خلاصه می‌شد. همه چیز رنگ و بوی سیاست گرفته بود. هر سازمان و گروهی می‌کوشید تا با گسترش فعالیت‌های سیاسی خویش بر عده هواداران خود در میان دانشجویان بیفزاید. در هر گوشه‌ای از حیات دانشگاه حلقه‌ی بحثی جریان داشت و میز کتاب و روزنامه نیز برقرار بود. سخنرانی‌ها برپا و نمایشگاه‌ها نیز برجا بودند. تحت تأثیر چنین جوی، روابط خشک استاد و دانشجویی دیگر کمتر دیده می‌شد. کلاس‌های درس کنون آن نبودند که پیش‌تر بودند.

دومین بهار آزادی از راه رسیده بود، برخلاف بهار گذشته، تردید و نگرانی بر ذهن‌ها موج می‌زد. همه نگران آینده بودند. حاکمیت پیرامون یاران خمینی شکل می‌گرفت و آنان می‌کوشیدند، انحصار خویش در همه‌جا و بر همه چیز اعمال دارند. در این میان گروه‌ها و احزابی که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شد، در از میدان بدر کردن یکدیگر می‌کوشیدند. برای نخستین بار "شورای دانشگاه" شکل گرفت که در اداره دانشگاه نقشی برعهده داشت. در میان گروه‌های دانشجویی، "دانشجویان پیشگام" هوادار "چریک‌های فدایی خلق" و "دانشجویان مسلمان" هوادار

مقاومت، تحت عنوان انقلاب فرهنگی تصفیه دانشجویان و استادان عملی خواهد شد و از وی خواستیم که در این زمینه رسماً از جانب دفتر ریاست جمهور و دولت موضع گیری شود. او مطرح کرد که چنین موضع گیری خواهد شد و او نخواهد گذاشت که این برنامه پیش برود. ما هم طرح کردیم که در جهت تخلیه دفاتر اقدام خواهیم کرد. پس از این ملاقات، من با دانشجویان در دفتر پیشگام تماس گرفتم. آنها میگفتند دانشجویان تهییج شده اند و بخصوص اگر دانشجویان مبارز تصمیم به مقاومت بگیرند آماده پذیرش عقب نشینی نیستند. این قابل درک بود. دانشجویان مبارز در مقایسه با پیشگام بر مراتب ضعیف‌تر بودند و اگر پیشگامی‌ها عقب نشینی کرده و آنها می‌ماندند بر احوالی در هم شکسته می‌شدند. برای من قابل تصور بود که حزب الهی‌های جمع شده در جلوی دانشگاه در چنین حالتی کشتار می‌کردند و این برای همه ما غیر قابل قبول بود

بعد از دیدار با بنی صدر فوراً با مسیولین سازمانهای پیکار و راه کارگر تماس گرفته و خواهان یک دیدار فوری شدم. حوالی ظهر دیدار با اصغر ایزدی (راه کارگر) و حسین روحانی (پیکار) صورت گرفت. ملاقات ما بدون نتیجه و با حملات تند متقابل من و حسین روحانی خاتمه یافت. او به ایده عقب نشینی حمله کرده و سازمان را یک جریان متزلزل و بی اراده نامید. او در برابر استدلال من که مقاومت با کشته شدن تعداد زیادی دانشجو و بدون نتیجه پایان خواهد یافت، میگفت در انقلاب از کشته دادن نباید هراسید. امروز ۱۳ آبان جمهوری اسلامی است. اگر امروز چند صد دانشجو کشته شوند، این خونریزی همانند ۱۳ آبان ۵۷ آغازگر یک جنبش اجتماعی و سرنوشتی رژیم اسلامی خواهد بود. توضیحات من در تفاوت شرایط آنروز و شرایط قبل از انقلاب مورد پذیرش او نبود. اصغر ایزدی ساکت گوش داد و هیچ اظهار نظری نکرد. به نظرم می‌رسید که او استدلال‌های مرا واقعی می‌داند ولی قبل از تصمیم سازمانی مایل به موضع گیری نیست

برای بعد از ظهر همان روز قراری با نماینده دولت گذاشتم و باتفاق رضی تابان به محل هیات دولت رفته و با حبیبی نماینده دولت صحبت کردیم. ما به او گفتیم که رییس جمهور قول داده که موضع دولت در رابطه با عدم تعطیل و تصفیه دانشگاهها اعلام شود و خواستار اعلام موضع شدیم و او نیز مطرح کرد که این کار صورت خواهد گرفت. این کار انجام نشد. با وجود اعلام تصمیم ما بر ضرورت عقب نشینی، تا عصر آنروز عقب نشینی صورت نگرفته بود. دانشجویان مبارز با عقب نشینی مخالف بودند و پیشگامی‌ها هم نمی‌خواستند آنها را تنها بگذارند. پس از این ملاقات که دیگر غروب شده بود، تلفنی با دانشجویان مستقر در دفتر پیشگام تماس گرفتم. آنها خیلی تحت فشار بودند. تعداد زیادی از دانشجویان زخمی شده بودند. آشکار بود که فشار از حد توان مقاومت دانشجویان بیشتر است. قرار شد رضی فوراً به دفتر پیشگام رفته و بی هیچ اما و اگر و بحثی تخلیه را اجرا کند. در این فاصله اکثر دانشجویان نیز متقاعد گردیده بودند که مقاومت عملی نیست و بجز اعتراضات تک و توک، همه حتی دانشجویان مبارز نیز به ضرورت عقب نشینی متقاعد شده بودند.

هنگام اجرای تصمیم و عقب نشینی دانشجویان، کمیته ایها دانشگاه را محاصره کرده و اعلام کردند که افراد باید تک تک از دانشگاه خارج شوند و آنها باید همه را بگردند. آشکار بود که آنها قصد دستگیری و احیانا سر به نیست کردن تعداد زیادی از دانشجویان را داشتند. بهانه آنان این بود که میگفتند از داخل دانشگاه یکی دو گلوله بسمت آنها شلیک شده است. روشن بود که این بهانه دروغ محض است و آنان مایل نیستند، دانشجویان به آرامی از دانشگاه عقب نشینی کنند. دانشجویان محاصره شده و امکان خارج شدن از دانشگاه را نداشتند و از طرف دیگر در اثر اصابت ضربات سنگ که بطور مرتب به سوی آنان پرتاب می‌شد، تعداد قابل توجهی از آنان زخمی شده بودند. این وضعیت و درگیری در دانشگاه تا نیمه شب ادامه یافت. فرخ نگهدار با دفتر بنی صدر تماس گرفته و ماجرا را طرح کرد و سپس او و مسعود رجوی به دفتر ریاست جمهور رفتند و مسیولین دفتر پس از ساعتها تماس موفق شدند نظر مثبت مقامات بالاتر را مبنی بر این‌که اجازه دهند دانشجویان از دانشگاه خارج شوند، کسب کنند.

فردای آنروز حمله به دفاتر دانشجویی در شهرستان‌ها ادامه یافت. این حملات به کشته شدن تعدادی از دانشجویان در رشت و اهواز منجر شد.

سوی ماشین پلیس پرت می کرد، در ذهنم ماند. بعدها دانستم که او اصغر عبدی است.

در سال‌های بعد عبدی را در هر تظاهراتی می دیدم. برخلاف دیگر دانشجویان که می کوشیدند، با مخفی کردن چهره، حضور خویش را به شکلی در برابر گارد دانشگاه بپوشانند و شناسایی نشوند، عبدی بی هیچ ترسی، در صف نخست قرار داشت. همیشه سنگی بر دست و مشت‌ی بالا کرده. تا آنجا که به یاد دارم، هیچ‌گاه بازداشت نشد.

پس از انقلاب عبدی را مسلح در دانشگاه دیدم. مسلسل‌ی بر دست در حال مانور. می گفتند در دادگاه انقلاب کار می کند، به عنوان بازجو. روزی خبر رسید که عبدی همسر خویش برداشته، با خود به دانشگاه آورده و در نمازخانه دانشکده پزشکی ساکن شده است. چند روزی دیگر خبر رسید که عبدی در اعتراض به سیاست دانشگاه، همه شیشه‌های چند اتاق را در طبقه همکف دانشکده پزشکی شکسته است. در پی این خبرها، پدیده عبدی دیگر خود به موضوعی برای دانشجویان تبدیل شد. عبدی هم‌چون سال‌های پیش از انقلاب در تمامی حرکات ضد رژیم حضور فعال داشت، بی آن‌که بازداشت گردد. رفتار دوگانه او شک همگان را برانگیخته بود. کسی را بر او اعتمادی نبود.

روزی که مسئول گروه فرقان را در تهران اعدام کردند، عبدی روبروی غذاخوری دانشگاه بالای سکوی قرار گرفت، در یک سخنرانی پر شور، به دفاع از گروه فرقان پرداخت و سران رژیم را با تندترین فحش‌ها محکوم کرد. با این‌همه هیچ گزندی به وی نرسید. در میان دانشجویان فقط شک بر او بیش از پیش قوت گرفت، مسخره‌اش می کردند، عده‌ای دیوانه‌اش می خواندند، ولی او کار خویش پیش می برد.

در ۲۶ فروردین سال ۱۳۵۹ وقتی که عبدی با چنین پیشینه‌ای به رفسنجانی هجوم برد، هیچ کس از میان دانشجویان در توطئه بودن مسأله شک نکرد. پس از این حادثه عبدی مدتی دیده نشد. گفته می شد که در ساختمان دادگاه انقلاب ساکن است.

برگردیم به تحصن دانشگاه: نخستین گام دانشجویان "انجمن اسلامی" انتشار بیانیه‌ای بود که در آن خواستار "تصفیه و پاکسازی دانشگاه" بودند. هنوز دقایقی از تحصن آنان نگذشته بود که راهپیمایی‌ها به سوی دانشگاه و صدور بیانیه در حمایت از دانشجویان متحصن آغاز شد. انگار همه با اعلامیه‌هایی از پیش تهیه شده، پشت در دانشگاه منتظر بودند. "جامعه روحانیت تبریز" نقش محوری داشت. با صدور بیانیه‌ای خواست‌های متحصنین را تکرار کرد. انجمن‌های "اسلامی دانش‌آموزان" با بسیج دانش‌آموزان به سوی دانشگاه راهپیمایی آغاز کردند، "دفتر تبلیغات اسلامی" و "جهاد سازندگی" و دیگر "نهادهای انقلابی" همه به حمایت از دانشجویان متحصن برخاستند. (۱)

دو تن از معاونان دانشگاه ضمن استعفای خویش اعلام داشتند که تحصن دانشجویان با حمایت از سوی افراد مسلح صورت گرفته که در خارج از دانشگاه حضور دارند. "شورای دانشگاه" طی اطلاعیه‌ای، از سازمان دانشجویان مسلمان و انجمن اسلامی کارگران و کارمندان خواست تا به تحصن خویش پایان داده، ساختمان دانشگاه را فوری تخلیه کنند. (۲)

خبر حادثه دانشگاه تبریز سریع به دیگر دانشگاه‌های کشور می رسد. دانشجویان مخالف در افشای توطئه می کوشند. روزنامه "مجاهد"، ارگان سازمان مجاهدین خلق از "توطئه اغتشاش، آشوب و تعطیل دانشگاه‌ها" می نویسد. سند محرمانه‌ی دست‌خطی را منتشر می کند که طبق آن، از چندماه پیش گروهی بزرگ در حال سازماندهی "تعطیل دانشگاه‌ها" هستند. (۳)

شبکه قدرت حاکم در جلب پشتیبانی توده‌ای از دانشجویان متحصن و تکرار خواست‌های آنان به اقدامات گسترده‌ای مبادرت می ورزد. روزنامه "جمهوری اسلامی"، ارگان "حزب جمهوری اسلامی" می نویسد که: "این دانشگاه‌ها بودند که نظام ارزشی غربی را به عنوان سوغات برای ملت به ارمغان می آوردند... [پس از انقلاب] فرصت‌طلبان چپ که نتوانسته بودند در درون توده‌ها پایگاهی برای خود پیدا نمایند، دانشگاه را پایگاه عملیات ضدانقلابی خود قرار دادند... دانشجویان خط امام در اقلیت قرار دارند... امروز انقلابی در دانشگاه‌ها آغاز گشته و مسلماً همین انقلاب تا زیر و رویی کامل این نهاد باید ادامه یابد... اگر شورای انقلاب بخواهد تساهلی در این زمینه نشان دهد با قهر توده‌ها مواجه خواهد گشت..." (۴)

"مجاهدین خلق" اکثریت داشتند. نماینده دانشجویان در "شورای دانشگاه" طبیعی‌ست از آنان باشند. پس از این دو گروه، "دانشجویان مبارز" هواداران "خط سه"، "دانشجویان دمکرات" هواداران حزب توده ایران، "انجمن اسلامی" و "حزب‌الله" که هواداران حکومت بودند، قرار داشتند. گروه‌های دیگری نیز از جمله طرفداران "جنبش مسلمانان مبارز"، "اتحادیه کمونیست‌ها"، "حزب رنجبران" و... بودند که با عده هواداران اندک خویش، فعالیت کمتری داشتند. دانشجویان هوادار "کومله" و "حزب دمکرات" بیشتر در دانشگاه‌های غرب کشور فعال بودند.

مشخصه بارز جنبش دانشجویی در پس از انقلاب در مخالفت آن با حاکمیت بود. دانشجویان "انجمن اسلامی" با این‌که از تمامی امکانات حکومتی برخوردار بودند، به اقرار خودشان به بیش از ده درصد نمی رسیدند. این گروه امکان زندگی و رشد در محیطی دمکراتیک را نداشت. اگر سایه حکومت از بالای سرشان برداشته می شد، چیزی در بساط نداشتند.

بازتاب این گفته خمینی که "دانشگاه‌ها مرکز فساد" هستند و "نماد غرب" در نشریات طرفدار دولت و سکوی نماز جمعه هر روز ابعاد گسترده‌تری می یافت. خمینی در پیام نوروزی خویش صحبت "انقلاب اساسی در دانشگاه‌ها" و "تصویه اساتیدی که در ارتباط با شرق و یا غرب" هستند را مطرح کرد. دانشگاه‌های کشور چون خاری در چشم رژیم خلیده بودند.

در ۲۶ فروردین هاشمی رفسنجانی به عنوان عضو "شورای انقلاب" از سوی "انجمن اسلامی دانشجویان" برای سخنرانی به تبریز دعوت شد. موضوع سخنرانی‌اش "اسلام و اهداف انقلابی آن" بود. سالن تالار اجتماعات دانشکده پزشکی تقریباً پر بود. از دانشجویان مخالف نیز تنی چند در جلسه حضور داشتند. اکثریت جلسه اما با غیردانشجویان بود. سخنرانی در آرامش پایان یافت. در سخنان رفسنجانی تهدید و هشدار نیز دیده می شد. پرسش و پاسخ به مسائل جاری کشور کشیده شد. در تنش موجود به یک‌باره یکی از دانشجویان رشته پزشکی به نام اصغر عبدی هوارکشان، با یک میله آهنی در دست، به سوی هاشمی رفسنجانی پیش تاخت. محافظان راه بر او بستند، جلسه متشنج شد و برگزارکنندگان سخنران را از سالن خارج کردند.

با رفتن رفسنجانی پیچ‌هایی میان دانشجویان انجمن اسلامی آغاز شد. سالن را به اتفاق دوستی ترک گفتیم، دقایقی بعد، هنوز به دانشکده ادبیات نرسیده بودیم که شنیدیم، دانشجویان "انجمن اسلامی" در ساختمان مرکزی دانشگاه که مرکز بخش اداری دانشگاه بود و دفتر ریاست دانشگاه نیز در آن متمرکز، اعلام تحصن کرده‌اند. این خبر نیز شنیده می شد که "حزب‌الله" ساختمان مرکزی دانشگاه را تصرف کرده است.

توطئه‌ای در راه بود. تدارک آن چنان ناشیانه بود که تحلیل و بررسی لازم نبود. سخنان خمینی قرار بود جو عمومی را برای پذیرش موضوع آماده کند، هشدارها و تهدیدهای رفسنجانی ظاهراً می بایست فضای تشنج را در این سناریو آماده می کرد. اصغر عبدی یکی از بازیگران بود. کارگردانی اما به حتم کار یک جمع باید بوده باشد.

عبدی کیست:

عبدی یکی از شناخته شده‌ترین دانشجویان مذهبی دانشگاه بود، مظهر حزب‌الله و عضو فعال "انجمن اسلامی دانشجویان". نخستین تصویری که از او در ذهن دارم به سال ۱۳۵۴ برمی گردد. به شبی از تظاهرات دانشجویان در خوابگاه "کوی ولیعهد" دانشگاه تبریز، علت تظاهرات را به یاد ندارم. با تنی چند از دوستان در اتاق نشسته بودیم که صدای شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" به گوش رسید، چراغ‌ها خاموش شد، و این نشانی بود از این‌که؛ برنامه‌ای در پیش است. از اتاق خارج شدیم، اندک‌اندک جمعی در حیاط خوابگاه شکل گرفت، عده‌ای شاید حدود پنجاه نفر. پلیس از راه رسید، جنگ و گریز آغاز شد، شعار و سنگ‌پرانی گسترش یافت. با درهم شکسته شدن چند شیشه و سردادن و تکرار چند شعار، بی آن‌که پلیس دخالت کند، تظاهرات پایان یافت. روز بعد معلوم شد که مذهبی‌ها سازمانده آن بوده‌اند. در میان تظاهرکنندگان چهره دانشجوی ریزنقشی با لپچه‌ی تند آذری که پر شور مشت بالا می برد و شعار می داد و سنگ به

...و این داستان هم چنان ادامه دارد...

- کیهان، ۶ فروردین ۱۳۵۹

^۱- کیهان، پیشین

^۱- روزنامه مجاهد، شماره ۴۴، ۳۰ فروردین ۱۳۵۹

^۱- روزنامه جمهوری اسلامی، ۳۰ فروردین ۱۳۵۹، سرمقاله

^۱- کیهان، ۳۰ فروردین ۱۳۵۹

^۱- ناصر مهاجر، انقلاب فرهنگی سال ۱۳۵۹، به نقل از گریز ناگزیر، جلد

دوم، به کوشش مهین روستا، مهناز متین، سیروس جاویدی، ناصر مهاجر،

نشر نقطه، آلمان ۱۳۷۸، ص ۶۴۸

^۱- ناصر مهاجر، پیشین. نویسنده در این مقاله به بررسی همجانبه "انقلاب

فرهنگی" پرداخته است. برای اطلاع بیشتر می توان به آن رجوع کرد.

*

تمرین حکومت اسلامی در دانشگاه تبریز

حسین انور حقیقی

دانشگاه تبریز به خاطر دلایل متعدد و بویژه حکومت فرقه دمکرات آذربایجان به رهبری پیشه‌وری و افتتاح دانشگاه تبریز از طرف حکومت ملی در خرداد ۱۳۲۵، همسایگی با آذربایجان شوروی و نیز حضور هسته‌های اولیه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران همواره زیر نفوذ اندیشه‌های سوسیالیستی، چپ و ملی بوده است. این نفوذ و حضور حتی بعد از انقلاب تا یورش حکومت اسلامی تحت عنوان انقلاب فرهنگی به دانشگاه‌ها و اخراج وسیع دانشجویان دگراندیش ادامه داشته است. برای مدت‌ها تقریباً تمامی فضاهای صنفی، فرهنگی، اجتماعی و ورزشی در اختیار آنان بود. در این میان اتاق‌های کوهنوردی نقش بارزی داشتند. اکثر اعتراضات و تظاهرات سیاسی دانشجویی، چه در محوطه دانشگاه و چه در سطح شهر با ابتکار و سازماندهی دانشجویان چپ انجام می‌گرفت. آمار بالای بازداشت‌شدگان و زندانیان، به سربازی فرستاده‌شدگان و محرومین از تحصیل و نهایتاً اعدام‌شدگان قبل و بعد از انقلاب از میان دانشجویان چپ دانشگاه تبریز نشانگر همین امر است.

تا سال ۱۳۵۴ (مقطع انشعب در سازمان مجاهدین خلق ایران) دانشجویان مکتبی مسلمان حضور قابل توجهی در دانشگاه تبریز نداشتند. در کنار برخی دانشجویان مسلمان متعارف و از جمله حجتیه‌ای، بقیه دانشجویان مذهبی عموماً تحت نفوذ سازمان مجاهدین خلق بودند و با بچه‌های چپ روابط خوبی داشتند.

اما بعد از این وقایع دانشجویان مسلمان مکتبی بر تلاش‌های سازمانیافته خود برای در اختیار گرفتن فضاها و امکانات صنفی دانشجویی افزودند. آنان مدتی بود که خوابگاه کوی ولیعهد را به مرکزی برای فعالیت‌های خود تبدیل کرده بودند. اقدامات مسلحانه مجاهدین خلق ایران و به دنبال آن سخنرانی‌ها و کتاب‌های دکتر علی شریعتی در اوایل دهه ۵۰ اندیشه‌های مذهبی و اسلامی را در میان جوانان و بویژه دانشجویان جذاب ساخته بود. در حقیقت اسلام مکتبی و سیاسی قشری خمینی تنها بر زمینه چنین زمین آماده‌ای می توانست آزمون در میان دانشجویان هوادارانی بیابد. قدم بعدی آنها ایجاد نمازخانه‌ها در دانشکده‌ها بود که به مثابه ستادهای آنان در دانشکده‌ها عمل می کرد.

یکی از نشانه‌های علنی این جدایی و گرایش جدید در میان دانشجویان مسلمان مکتبی شکل لباس (حجاب) دختران مذهبی بود. برخی دانشجویان آنها را بنام "پنگون‌ها" صدا می کردند. این نام را به خاطر

با چنین پیشزمینه‌ای درگیری‌ها در دانشگاه‌ها آغاز می شود. ۲۹ فروردین بنی‌صدر، رئیس جمهور در جمع اعضای "شورای انقلاب" با خمینی دیدار می کند. حاصل این دیدار اعلامیه‌ای است که بر طبق آن:

"۱) ستاد عملیاتی گروه‌های گوناگون، دفترهای فعالیت و نظیر این‌ها که در دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و مؤسسات آموزش عالی مستقر شده‌اند، در ظرف سه روز -از صبح شنبه تا پایان روز دوشنبه- برچیده شوند. چنان‌چه تا پایان این مهلت، تأسیسات مذکور برچیده نشوند، شورای انقلاب مصمم است که همه با هم، یعنی رئیس جمهور و اعضای شورا، مردم را فراخوانند و همراه با مردم در دانشگاه‌ها حاضر شوند و این کانون‌های انقلاب را برچینند. ۲) دانشگاه‌ها و مدارس عالی باید ترتیبی دهند که امتحانات تا چهاردهم خردادماه پایان یابد و از پانزده خرداد تعطیل خواهد شد تا فرصت کافی برای تهیه برنامه و نظام آموزشی بر پایه معیارهای انقلاب داشته باشد. پذیرش دانشجویان بر اساس موازین جدید انجام خواهد یافت. ۳) هرگونه استخدام در دانشگاه‌ها از هم اکنون باید متوقف شود..." (۵)

در پی این اعلامیه جنگ و درگیری‌ها در دانشگاه‌ها آغاز می شود. "چند نفر در جریان آن انقلاب فرهنگی کشته شدند؟ چند نفر آسیب‌هایی سخت دیدند؟ چه شمار به زندان افتادند؟ و چند تن از این زندانیان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند؟" هنوز معلوم نیست. (۶) قدر مسلم این‌که؛ بیش از سی دانشجو کشته و هفت دانشجو نیز پس از بازداشت به جوخه اعدام سپرده می شوند. (۷)

پس از این حوادث دانشگاه‌ها بسته می شود و "انقلاب فرهنگی" رسماً آغاز می شود.

با تعطیلی دانشگاه‌ها، در یکی از بازداشت‌های خود، عبدی را مسلح در دادگاه انقلاب تبریز دیدم. از آن پس از او بی‌خبر می مانم. بعدها در خارج از کشور شنیدم که دانشگاه را به پایان رسانده، مدتی به عنوان استاد و زمانی نیز به عنوان مسئول رشته فیزیولوژی دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز به کار اشتغال داشته است. می گفتند که او در شناسایی دانشجویان غیرمسلمان به ستاد "انقلاب فرهنگی"، نقش عمده‌ای داشته است. این سخن را به روایتی دیگر از دوست زنده‌یادم، کریم جاویدی، از دانشجویان فعال "پیکار" و هم‌دانشکده‌ای عبدی در زندان شنیدم. پیش از اعدام، به شوخی می گفت؛ اگر ما از دست حکومت هم در می رفتیم، از دست عبدی نمی توانستیم. او همه ما فعالین گروه‌ها را در دانشکده می شناخت. هر بار که سروکله‌اش پیدا می شد، جنگ و دعوا نیز برقرار بود.

چند سال پیش از دوستی شنیدم که عبدی را در آلمان دیده است. می گفت به وی گفته که با همسر انگلیسی خویش در انگلستان اقامت دارد و مسئول بخش آذربایجانی "راديو بی بی سی" است.

در دسامبر ۲۰۰۹ به ابتکار "انجمن پژوهشگران" سمینار دوروزه‌ای در رابطه با حقوق بشر در شهر کلن برپا شد. من نیز به عنوان یکی از شرکت‌کنندگان در روز نخست سخنرانی داشتم. در جلسه پایانی روز نخست سمینار، در برنامه میزگرد، یکی از حاضران برخاست، دهان که به سخن گشود و دست بالا برد، عبدی سی سال پیش در برابر چشمانم گردن کشید. چه می بینم؟ اوست؟ در هجوم گذشته به ذهن او را با می یافتم با سنگی در دست و یا اسلحه‌ای بر پشت، مشتی بالا کرده و چهره‌ای سراسر خشم. آیا می تواند خود او باشد؟ لهجه‌اش همان بود، تقریباً همان هیکل با شکمی اندک برآمده و موهایی که به سفیدی می زد.

با پایان میزگرد، از دوستی که از دست‌اندرکاران برگزاری جلسه بود، از آن مرد پرسیدم. گفت اصغر عبدی‌ست، پژوهشگری ساکن انگلستان. از رشته پژوهش‌اش پرسیدم. گفت وی را نمی شناسد. همین قدر می داند که پزشک است و همسرش انگلیسی می باشد و باهم در لندن مطب دارند. شک من داشت واقعیت می پذیرفت. عبدی اما خود دیگر سالن را ترک گفته بود.

روز دوم سمینار متأسفانه امکان حضور در آن نداشتیم. از سر کنجکاوای اما از طریق اینترنت سخنرانی عبدی را دنبال کردم. آخوندوار آغاز کرد. از گناه در دین یهود گفت و احکام مجازات‌ها در تورات و شدت خشونت در آن، بی آن‌که به حضور همین احکام در اسلام اشاره‌ای کند. سرانجام نتیجه گرفت؛ دولت اسرائیل توانست در پناه قوانین دنیای مدرن، آن احکام را از جامعه پس زند. پس ما نیز می توانیم.

تعاونی‌ها همواره مثل بقیه فضاها و امکانات دانشجویی به محلی برای رقابت دانشجویان چپ و غیرمذهبی و دانشجویانی که به شکل "مکتبی" مسلمان بودند تبدیل شد.

یکی از این موارد جالب مسأله نمازخانه دختران در ساختمان شماره شش بود. دانشجویان مسلمان فنی توانسته بودند در کنار نمازخانه پسران، محلی را هم برای نمازخانه دختران در ساختمان شماره شش بگیرند. در حالی که بیش از یک دانشجوی دختر مذهبی در راه و ساختمان نبود. حمیلا وزیری، یکی از دختران فعال چپ برق، برایم تعریف کرد که دختران غیرمذهبی دانشکده به دنبال اتاقی برای دختران بودند و از ریاست دانشکده خواسته بودند محلی بدین منظور در اختیارشان بگذارد. ایشان با این استدلال که بیش از یک نفر از نمازخانه دختران استفاده نمی‌کند همان محل را به آنان پیشنهاد داده بودند. بدنبال آن حمیلا چندین بار به تنهایی به اتاق می‌روید زیرا دانشجویان دختر غیر مذهبی دیگر به خاطر جو مذهبی حاکم بر ساختمان شش مایل نبودند به آنجا بروند. دانشجویان مسلمان برای جلوگیری از این کار ابتدا دختران مسلمان سایر دانشکده‌ها را بسج کرده برای نمازخوانی به آنجا می‌آورد ولی در نهایت با تهدیدهای مکرر مانع از ادامه حضور وی در اتاق می‌شوند.



طبیعتاً فضاهایی وجود داشتند که دانشجویان مسلمان اساساً نه تنها امکان رقابت در آن را نداشتند بلکه تنها از موضع حذف و انهدام می‌توانستند وارد شوند. یکی از این فضاها، عرصه موسیقی بود. در این زمینه آن‌ها فقط برخی از کلاسیک‌ها همچون باخ و بت‌هون و یا سرودهای رزمی را به رسمیت می‌شناختند که گویا به هنگام کوهنوردی می‌خواندند. به نظرم موسیقی کلاسیک را هم به خاطر مجاهدین خلق و شریعتی و کلاً هژمونی گفت‌وگوهای انقلابی و چپ در دنیا و نیز به خاطر "سنگین بودن آن" به رسمیت می‌شناختند. والا اسلام غیر از اذان و اوراد مذهبی و نوحه و قرآن‌خوانی نوای دیگری را به رسمیت نمی‌شناخت و چنانکه می‌دانیم غیر از طبل و سنج و شیپور ساز دیگری در اسلام نیست. هرچند دانشجویان چپ به تبع مواضع عمومی چپ در آن موقع عموماً از موسیقی انقلابی و خلقی خوششان می‌آمد و بقیه را تکفیر می‌کردند با این‌همه یکی از موارد درگیری بین دانشجویان چپ و دانشجویان مسلمان مسئله پخش موسیقی در کافه‌های دانشگاه از جمله دانشکده فنی بود. من هنوز یکی از بگومگوها بر سر پخش یا عدم پخش اپرای کوراگلو در تریای ساختمان ۶ یاد می‌آید. و یا برگزاری کنسرت‌های موسیقی و از جمله موسیقی عاشقی آذربایجانی در سطح دانشگاه انحصاراً در اختیار دانشجویان چپ بود. ایضاً در مورد سینما و تئاتر نیز چنین بود و سینمای دانشگاه هم عمدتاً در دست دانشجویان غیر مذهبی بود در این میان باید به نقش برجسته زنده یاد ابراهیم لطف‌الله‌زاده دانشجوی فعال چپ دانشکده کشاورزی اشاره کرد. هر چند دوره‌هایی دانشجویان مذهبی هم مسئول گروه سینما بودند. در عالم سینما تا آن موقع هیچ فیلمی نبود که در خدمت اشاعه اسلام "انقلابی" و بویژه مکتبی مورد نظر آنان باشد و هر چه

چاق‌دهای رنگ روشن با مانتوهای تیره سرمه‌ای رنگ به آنها داده بودند. این لباس البته بعدها به لباس رسمی دختران مجاهد تبدیل شد ولی در واقع طلابه‌داران حجاب اجباری بعد از انقلاب همین محجبه‌های خودخواسته و ایدئولوژیک بودند. این نوع لباس و انیفورم زنانه بعدها در دانشگاه "تکامل" پیدا کرده حتی تبدیل به چادر شب سیاه و برقع با روبند نیز شد.

به جرئت می‌توان گفت که اکثر این دختران دانشگاهی از خانواده‌های متمول سنتی-مذهبی بازاری بودند. من نمونه‌های چنین زنانی را بعدها در خارج کشور هم دیدم. با اینکه مخالف جمهوری اسلامی و با حداقل جناح فشری آن بوده و از "اصلاح‌طلبان" حمایت می‌کردند با این‌همه در مهمانی خصوصی خارج کشور نیز از برداشتن حجاب خودداری می‌کردند. به نظر من نوعی هویت و یا به عبارت بهتر مالکیت فرهنگی در این قضیه دیده می‌شود. به عبارت دیگر این اقشار متولیان و به وجود آورندگان چنین فرهنگی بودند. جالب است که بدانیم که اسلام اولیه هم حجاب را در درجه اول برای زنان "نجیب با اصل و نسب و به عنوان امتیازی برای آنها" در نظر می‌گرفت و کنیزان و غیره از این قاعده مستثنی بودند.

از کارهای دیگر آنها برای شکل دادن به فضای دانشگاه و تحمیل نورم‌های اسلامی به عرصه عمومی دانشجویی، تشکیل گروه‌های ضربت بود. این گروه‌ها که نشان از تیپ‌های گروه‌های مبارزه با بدحجابی و امر به معروف و نهی از منکر حکومت خمینی را در بعد از انقلاب داشتند، وظیفه ضرب‌وشتم زوج‌های دختر و پسر دانشجویی را بر عهده داشتند که در محیط دانشگاه با هم بودند و در ارتباط با یکدیگر و طرز لباس پوشیدن گویا "نورم‌های متعارف غربی" را بکار می‌بستند و به زعم آن‌ها محیط دانشگاه را به "فساد و فحشا آلوده" می‌کردند. چپ‌ها و غیر مذهبی‌های آن زمان دانشگاه هم نه تنها اینکار آن‌ها را مورد انتقاد قرار نمی‌دادند بلکه در برابر آنان به نوعی سکوت تأییدآمیز دست می‌زدند. آنها در انتقاد به مدرنیسم رژیم شاه ناخواسته با گرایش‌های ارتجاعی اسلامی در یک طرف قرار می‌گرفتند.

تشکیل تعاونی دانشجویی در دانشکده فنی که بعدها عرصه فعالیت‌های دانشجویان مسلمان را نیز گسترش داد، یکی از دستاوردهای دانشجویان دانشکده فنی در سال تحصیلی ۵۳-۵۴ بود. فکر تشکیل تعاونی دانشجویی را عیبرزاده عالم‌زاده، دانشجوی غیر مذهبی ورودی همان سال رشته راه و ساختمان مطرح کرده بود. وی ابتدا این مسئله را با بچه‌های اتاق کوه که چپ و غیرمذهبی بودند، مطرح می‌کند ولی با نظر منفی آن‌ها مواجه می‌شود. سپس به دانشجویان مذهبی مراجعه می‌کند که از طرف آن‌ها مورد استقبال قرار می‌گیرد. در ادامه فعالیت‌ها و مذاکرات متعدد با دکتر مسعودی رئیس دانشکده و جلب نظر وی با تنظیم اساسنامه تعاونی دانشجویی با بودجه ۶۰ هزار تومان که ۳۰ هزار تومان آن از طرف دانشجویان و ۳۰ هزار بقیه از طرف ریاست دانشگاه تأمین شده بود، تشکیل می‌شود. در هیئت رئیسه انتخابی دور اول غیر از عیبرزاده عالم‌زاده، ابوالحسن آل اسحاق، حمید سلیمی، عبدالعلی‌زاده و مددی‌پور بودند. آقایان آل اسحاق و حمید سلیمی که از فعالین معروف مذهبی فنی بودند، بعد از انقلاب در جنگ ایران و عراق کشته شدند و آقای عبدالعلی‌زاده هم که از مذهبی‌های فعال بود، بعدها وزیر مسکن و شهرسازی دولت خاتمی و نیز دوره‌هایی استاندار آذربایجان شرقی بود. از فعالین دیگر تعاونی یکی هم زنده یاد بیژن نوبری بود، که بعدها مخفی شده و به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوست، گویا دانشجویان مسلمان بعدها بیژن را که دیگر مواضع ضد مذهبی و چپ پیدا کرده بود، به خاطر اختلاف نظر در کارهای تعاونی کتک زده بودند.

شرکت تعاونی علاوه بر ایجاد کتابفروشی دانشجویی کارهای کافه تریای دانشکده را هم در دست گرفته بود. فکر ایجاد تعاونی‌ها بعدها در بقیه دانشکده‌ها هم راه یافت و می‌شود گفت که به یک کار صنفی مفید، همه‌گیر و کارا در میان دانشجویان تبدیل شد.

لازم به ذکر است که تعاونی‌های دیگر دانشکده‌ها اکثراً توسط دانشجویان چپ اداره می‌شد. مثلاً چند دوره متوالی مسئولیت تعاونی دانشکده کشاورزی با زدر بهنام از دانشجویان چپ بود و از هفت نفر عضو هیئت مدیره آن ۵ نفر از دانشجویان چپ و ۲ نفر از مذهبی‌ها بودند.

جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور

حمید شوکت



با پایان جنگ دوم جهانی، اعزام دانشجویان به خارج که در فاصله جنگ قطع شده بود، از سر گرفته شد و گروهی از دانشجویان راهی فرنگ شدند تا در اتریش و آلمان، سوئیس و ایتالیا، فرانسه و انگلستان، و آمریکا به ادامه تحصیل بپردازند. تا سالها پس از پایان نخستین جنگ جهانی، اعزام دانشجویان به فرنگ، کم و بیش هنوز در انحصار اعیان و اشراف و صاحب‌منصبان درجه اول لشکری و کشوری قرار داشت. نورچشمی‌ها را با سلام و صلوات، سه بار از زیر قرآن رد می‌کردند و به دست آینده‌ای می‌سپردند که سرنوشت از پیش ساخته و پرداخته شده‌ای چون تکیه‌ی بر صندلی وزارت و وکالت را به ارمان داشت.

با پادشاهی رضا شاه، دولت گروهی از دانشجویان با استعداد را که جزو طبقات ممتاز نبودند، برای تحصیل به خارج از کشور فرستاد و با این اقدام، سیاست نوینی را در نحوه‌ی اعزام دانشجویان به خارج بنیاد نهاد. با این همه، تنها پس از پایان جنگ دوم جهانی بود که سفر به فرنگ راه و رسم تازه‌ای پیدا کرد. دیگر روزنامه‌های عصر تهران پر بود از اعلان آگهی سفر به اروپا، آن هم با مضامینی از این دست که "چون برای ادامه تحصیلات عالی راهی اروپا هستیم، بدینوسیله از همه دوستان و آشنایانی که موفق به دیدارشان نشدم خداحافظی می‌کنم"، و این همه به نشانه آنکه نوکیسه‌ها نیز به خیل مشتاقان غرب پیوسته بودند.

نخستین گروه از دانشجویان ایرانی که به اروپا رسیدند، رقابت آمریکا و شوروی تازه آغاز شده و در سالهای آتی، جهان را با تنش‌های تازه‌ای روبرو می‌ساخت. در گرماگرم جنگ سرد و سالهای پرتلاطم ملی شدن صنعت نفت و کشمکش‌ها و تخصیصاتی که جریان داشت، بسیاری از جوانان ایرانی نیز به عرصه‌ی سیاست کشانده شدند. عرصه‌ای که آنان را به مدافعان پرشور حزب توده یا شیفتگان بی‌قرار نیروهای ملی بدل می‌ساخت. در چنین فضایی بود که دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا، مبارزات سیاسی خود را آغاز کردند. مبارزاتی که بازتابی از همان کشمکش‌ها و تخصیصات آیینی‌ای از همان شور و شیفتگی بود.

روزگار دانشجویان ایرانی در اروپا در نخستین سالهای پش از جنگ دوم جهانی، بیش از هر چیز به گردهمایی و بحث و گفتگو پیرامون دشواری‌های روزمره دانشجویی می‌گذشت. دشواری‌هایی که به موضوع ثبت نام در دانشگاه و پیدا کردن اتاق و آموختن زبان خارجی مربوط می‌شد. مسئله نفت و تحولات ایران، همراه با موضوع جنگ و پیامدهایی که بر جای گذاشته بود، جنبه‌های دیگری از زمینه‌های مود بحث و گفتگوی دانشجویان را تشکیل می‌دادند.

نخستین سازمان‌های دانشجویی

در ادامه این گردهمایی‌ها بود که نخستین سازمان‌های دانشجویی تشکیل شدند. در لندن، منچستر و لیدز؛ در پاریس، رن و مونپلیه؛ در برن و ژنو؛ در وین و گراتس و در برلین، هامبورگ، مونیخ و چند شهر دیگر آلمان.

بویی از ایده‌های نو و انقلاب و اعتراض در دنیای فیلم داشت دستاورد هنرمندان دمکرات و چپ جهان و ایضاً ایران بودند. حتی فیلم گاو که گویا بعدها به عنوان اولین فیلم مورد پسند آیت‌الله خمینی واقع شده بود تولید چپ بود.

در زمینه تماس با جامعه شهری هر چند امکانات علنی در سطح شهر تبریز در اختیار چپ نبود ولی نهایتاً محافل و مکان‌هایی بودند که دانشجویان چپ غیرآذربایجانی هم می‌توانستند با جامعه شهری پیوند برقرار کنند. این‌ها عبارت بودند از کتاب‌فروشی‌ها، به ویژه کتاب‌فروشی شمس تبریز، برخی محافل چپ، برای نمونه محفل درس زنده‌یاد عبدالله واعظ چزندابی، فرزند میر حسین واعظ روحانی معروف مشروطه طلب، که مجالس مثنوی خوانی و تفسیر قرآن داشت، پاتوق‌های کوهنوردی مثلاً دکان کفشدوزی بوغلی ابراهیم و قهوه‌خانه‌ها و کافه‌های تبریز که در برخی از آن‌ها عاشق‌ها برنامه اجرا می‌کردند. در اواخر سینما فرهنگ، بغل دبیرستان فردوسی نیز به سینمای روشنفکری تبدیل شده بود نهایتاً میخانه‌های تبریز برای دانشجویان پسر چپ.

دانشجویان مسلمان جامعه مذهبی و سنتی تبریز را داشتند که انواع محافل آشکار و مخفی مذهبی، مساجد و خانه‌های روحانیون سرشناس از جمله روحانی معروف مخالف شاه، آیت‌الله قاضی طباطبایی نماینده خمینی در تبریز که بعد از انقلاب توسط گروه فرقان ترور شد، امکاناتی در اختیار آنان قرار می‌داد.

دانشجویان آذربایجانی اکثراً چپ بودند و می‌توانستند براحتی با محیط‌های روشنفکری و چپ تبریز تماس بگیرند. دانشجویان شهرهای دیگر، بیشتر ارتباطاتشان با دانشجویان تهران و یا با محافل موجود در شهرستان‌های خود بود. اغلب دانشجویان مذهبی از شهرستان‌های مرکزی و یا مشهد می‌آمدند.

ساختمان ۸ دانشکده فنی همواره در دست نیروهای چپ باقی ماند در حالی که ساختمان ۶ به خاطر حضور فعالین معروف مذهبی که بعدها از کادرهای برجسته سپاه و دولت جمهوری اسلامی شدند و نیز به خاطر وجود نمازخانه‌ها، رنگ مذهبی داشت. به جرئت می‌توان گفت که ابتکار حرکات سیاسی و صنفی در سایر دانشکده‌ها در دست دانشجویان چپ بود. در این میان نقش دانشکده‌های کشاورزی، علوم و پزشکی برجسته‌تر بود.

*

پیش از آغاز جنگ دوم جهانی نیز دانشجویان ایرانی مقیم آلمان و فرانسه دارای تشکل های دانشجویی بودند. تشکل هایی که با تمایلات سوسیال دمکراتیک و کمونیستی برضد رضا شاه مبارزه می کردند. پس از جنگ دوم، این بار نخستین انجمن دانشجویان مقیم آلمان در فروردین ۱۳۳۰ در شهر بن تشکیل شد. این انجمن نشریه ای به نام نامه دانشجویان، ارگان سازمان دانشجویان ایرانی دانشگاه بن منتشر می کرد.

موضوع اصلی فعالیت دانشجویان ایرانی در اروپا، در نخستین سالهای پس از جنگ دوم جهانی، پرداختن به مسایل صنفی بود، بدون آنکه این سمت گیری ناشی از عدم علاقه آنان به مسایل سیاسی باشد. بیشتر دانشجویان ایرانی ارز دولتی می گرفتند و شرکت در فعالیت های سیاسی، از چشم ماموران اداره سرپرستی دانشجویان پنهان نمی ماند و می توانست دشواری هایی به بار آورد.

بدین ترتیب، پرداختن به مسایل سیاسی، به ویژه برای دانشجویانی که تمایلات چپ گرایانه و تعلقاتی به حزب توده داشتند، خالی از خطر نبود. در آغاز جنگ سرد، تبلیغات و جو ضد کمونیستی در اروپای غربی دامنه و گسترش داشت. بر همین پایه، پلیس و مقامات امنیتی نیز محدودیت های فراوانی را در راه فعالیت سازمان ها و احزاب کمونیستی اعمال می کردند. بر چنین زمینه ای، هر نشانه یا تعلق خاطری به جریان های کمونیستی، به ویژه برای دانشجویان خارجی می توانست نتایج غیر قابل جبرانی به بار آورد.

روحیه حاکم در میان دانشجویان ایرانی، روحیه پرداختن به تحصیل، آموختن علم و دانش و بازگشت به ایران بود. اصولاً زندگی دانشجویی در خارج دلیل دیگری جز این نداشت و فعالیت صرفاً سیاسی، آن هم نوع دانشجویی آن، هنوز معنا و مفهومی پیدا نکرده بود. امکان مبارزه سیاسی در ایران موجود بود و جز شماری از رهبران حزب توده، کسی مجبور به مهاجرت و اقامت اجباری در خارج نبود.

گذشته از این، تاکید فوق العاده سازمان های دانشجویی به عدم شرکت در مسایل سیاسی و خودداری از پرداختن به آنچه در حوزه عمل دانشجویی نبود، عامل دیگری نیز داشت. این عامل، حاصل درک و نحوه تفکری بود که گردانندگان انجمن های دانشجویی از تشکیلات های صنفی داشتند. آنها که تعلقاتی به حزب توده داشتند، بنا بر همان شیوه و روش احزاب کمونیستی، بر این نظر بودند که سازمان های صنفی را باید از پرداختن به مسایل سیاسی دور نگاه داشت. چنین سازمان هایی، هر چند در اساس روی مشی عمومی احزاب کمونیستی پایه ریزی شده و عمل می کردند، اما در ظاهر ارتباطی با آنها نداشتند. بر همین پایه، سازمان دانشجویان ایرانی مقیم آلمان (سداما) که در فروردین ۱۳۳۲ تشکیل شد، با همه ی تعلق خاطری که به حزب توده داشت، منکر هر نوع وابستگی به آن حزب بود. سازمان های دانشجویی هوادار نیروهای ملی در اروپا نیز، هر چند از منظری دیگر، اما بر همین اساس عمل می کردند. آنها که تحت رهبری دانشجویان مدافع حزب زحمتکشان ایران (نیروی سوم) قرار داشتند، مخالف آن بودند که انجمن های دانشجویی نقش احزاب را بر عهده بگیرند. نخست وزیری مصدق و حمایت آنان از جبهه ملی نیز به خودی خود، دلیل چندان برای رویارویی با دستگاه حکومت باقی نمی گذاشت.

بر چنین زمینه و بر اساس روحیه ای که حاکم بود، سازمان های دانشجویی که اغلب اعضای آن را دانشجویانی بدون وابستگی های سیاسی تشکیل می دادند، از دخالت در مسایل سیاسی خودداری می کردند. برگزاری جشن نوروز و چیدن سفره هفت سین و جشن چهارشنبه سوری و ترتیب برنامه سیزده بدر، نمونه هایی از فعالیت انجمن های دانشجویی بودند. نمونه های دیگر "برگزاری جشن نامزدی یکی از دانشجویان، همراه با ارکستر ایرانی" و یا "برگزاری جشن تولد" برای فرزند یکی از دانشجویان، فعالیت انجمن های دانشجویی را تشکیل می دادند. "ترتیب گردش دسته جمعی"، "تماشای موزه بتیون" یا بازدید از "کارخانه سیمان" و "کارخانه کاغذسازی"، مسایل مورد توجه انجمن های به شمار می آمدند. اگر دانشجویی در امتحانات ورودی دانشگاه موفق می شد، نشریه سازمان دانشجویی طی گزارشی، موضوع را به آگاهی دانشجویان می رساند و در معرفی و تقدیر از دانشجویان ممتاز، مقاله ای همراه با شرح زندگانی آنان می نوشت. برگزاری مسابقات ورزشی و درج نتایج آن در نشریه دانشجویی که از هالتر و بوکس تا دوچرخه سواری، والیبال و شطرنج را در بر می

گرفت، همراه با چاپ "سرگرمی ریاضی" و مطالبی مربوط به موسیقی و اپرا، از مسایل مورد علاقه دانشجویان به شمار می آمد. مسایلی که "کلاس تمرین ویولن" یا "تشکیل جلسه عمومی با ساز و آواز و تابلو موزیکال" و یا چاپ نتایج پانزدهمین دور مسابقات المپیک در فنلاند، اشکال گوناگون آن را تشکیل می دادند. انتشار مقالاتی درباره صنعت چاپ، سرطان، انسان و میکروب، حس ششم و طول عمر، نمونه هایی از فعالیت مطبوعاتی نشریه نامه دانشجویان ایرانی مدافع حزب توده بود. نشریه پیام دانشجویان نیز که در آلمان به چاپ می رسید و از میلیون و مصدق دفاع می کرد، به مسایل کم و بیش مشابهی می پرداخت که انتشار مقالاتی در زمینه مقوله بیهوشی در علم پزشکی یا تاریخ اپرا، نمونه های آن بودند.

در نشریه دانشجویان ایرانی که مدافع سیاست های حزب توده بود، از حقانیت سوسیالیسم یا ضرورت انقلاب کارگری سخنی در میان نبود. دفاع از شوروی در لفافه پیشرفت های اعجاب انگیز جراحی چشم در آن کشور و حمله به آمریکا در بررسی زندگی فقیرانه نوازندگان سیاه پوست موسیقی جاز عرضه می شد. شرح زندگی مادام کوری، برنده جایزه نوبل در فیزیک که به تمایلات چپ گرایانه شهرت داشت، یا انتشار مقاله ای پیرامون زن و شوهر کارگری از چکسلواکی که در مسابقات المپیک هلسنیکی مدال طلا برده بودند، بازتاب پوشیده تر تعلقات نویسندگان نشریه نامه دانشجویان به شمار می آمد. اشکال آشکارتر این تمایلات، بررسی زندگی چارلی چاپلین و "حمایتش از محرومین، یا پرداختن به زندگی آلبرت انشتین و "خدمتش به مردم و اجتماع" بود.

دانشجویان و دولت مصدق

در آستانه نخستین سالگرد زمامداری مصدق، شایعه قطع ارز تحصیلی دانشجویان ایرانی خارج از کشور که از مدت ها پیش در محافل علمی و فرهنگی تهران شنیده می شد، قوت گرفت. تا شایعه ها به واقعیت پیبوندند، فرصت زیادی باقی نبود. قطع فروش نفت و سیاست های نادرست دولت در چگونگی رویارویی با دشواری های جاری، ایران را در آستانه ورشکستگی قرار داده و دولت مصدق را با مخاطرات تازه ای روبرو ساخته بود. مخاطراتی که نه تنها بر شتاب بحران اقتصادی، بلکه بر موقعیت ارزی کشور نیز بازتابی شکننده داشت.

انتشار متن اطلاعیه سرکنسولگری دولت در ژنو که در واپسین روزهای بهار ۱۳۳۱ خطاب به دانشجویان ایرانی مقیم خارج چاپ شد، بر آخرین تردیدهای آنان مبنی بر اینکه مسئله قطع ارز دولتی واقعیت دارد، پایان داد. "دولت به علت فقدان ارزی قادر نخواهد بود از اول تیرماه ارز تحصیلی آقایان را تامین نماید. مقتضی است دانشجویان وسایل حرکت خود را به ایران فراهم کنند." (به نقل از نشریه کمیته ارز. ژنو، ۱۳۳۱، ص ۲)

هنوز چند روز از اعلام این خبر که در نمایندگی های ایران در سایر شهرهای اروپایی نیز تایید شد، نگذشته بود که موج اعتراض و ارسال نامه و تلگراف به مقامات دولتی آغاز گردید. دیگر در فاصله کوتاهی همه آن گردش های علمی و همه آن مسابقات ورزشی، در جلساتی که یکسره در دست دانشجویان هوادار حزب توده قرار داشت، سرشکن شد و جای خود را به تحصن و اعتصاب غذا داد. در شهر رن فرانسه "کمیته دفاع از حقوق محصلین" تشکیل شد و در شهرهای دیگر نیز دانشجویان اقدام به تشکیل "کمیته های ارز" کردند. تا تهران به خود بیاید، دانشجویان مسئله ارز را در بن، ژنو، پاریس و چند شهر دیگر، از مجامع دانشجویی به مقامات مسئول در کشورهای اروپایی کشاندند و تبلیغات گسترده ای را برضد دولت ایران آغاز کردند. تبلیغاتی که با تجمع خانواده های آنان در برابر وزارت فرهنگ ادامه یافت و هر لحظه در همراهی با نشریات حزب توده که مقالات آتشین در حمایت از دانشجویان خارج چاپ می کرد، تندتر شد. اول تیرماه ۱۳۳۱، دانشجویان ایرانی در محل کنسولگری ایران در ژنو بست نشستند و با تصویب قطعنامه ای به اقدام دولت در قطع ارز تحصیلی اعتراض کردند. دانشجویان مدافع دولت که با این اقدام مخالف بودند، طی اطلاعیه ای اعلام داشتند "توده های برآند تا با اغفال عده ای از دانشجویان پاک، موضوع ارز را عنوان کنند و... در صدد اخلال و کارشکنی در حل مسئله ارز که موضوع

حیاتی و مربوط به کلیه دانشجویان ایرانی خارج از کشور می باشد برآیند." (اعلامیه صنفی دانشجویان دانشگاه بن، بدون تاریخ)

دهم شهریور ماه ۱۳۳۱، ۸۰ دانشجوی ایرانی از شش شهر آلمان به مدت ۵۰ روز در سفارت ایران اشتوتگارت درست به تحصن و اعتصاب غذایی چهار روزه زدند. در جریان تحصن، تلگرافی از طرف مصدق خطاب به دانشجویان مخابره شد: "فرزندان عزیزم. زمانی به بهای استقلال کشور ارز به دولت می رسید و اشخاصی اعم از دانشجو و غیردانشجو به عناوین مختلف از آن بهره‌مند می شدند. ولی امروز که این راه مسدود است، معلوم نفرمودید که از چه منبع باید این وظیفه را انجام داد. اشخاصی که می توانستند برای هر دلار ۳۲ ریال بپردازند، مگر چطور می شود که حالا برای هر دلار ۷۵ ریال بپردازند و نگذارند اولادشان انتحار کنند تا کار نفت تمام شود یا دولت از هر محلی که هست برای هزینه مراجعت آنها ارز می دهد که از امتحان صرف نظر نموده به وطن عزیز مراجعت کنند تا هر وقت موجبات تدارک ارز فراهم گردید، تحصیلات خود را از سر بگیرند..." (به نقل از نامه دانشجویان. بن، شماره ۱۲، دی ۱۳۳۱، ص ۳)

تلگراف مصدق تحریک‌آمیز بود. او به جای اعلام همدردی و تفاهم با دانشجویان و توجه به موقعیت دشواری که در آن قرار داشتند، دانشجویان را به بازگشت به کشور فرا می خواند. طرح این درخواست که با استناد به تنگناهای مالی دولت تدوین شده بود، به نحوی عنوان می شد که واکنش تند دانشجویان را بر می انگیزد و راه به جایی نمی برد. پاسخ دانشجویان به تلگراف مصدق، کوتاه و کوبنده بود: "جناب نخست وزیر. تلگراف شما رسید. تا صدور پروانه‌های ارزی به تحصن ادامه داده و بعد توضیحات بیشتری خواهیم داد." توضیحات بیشتری که دانشجویان وعده آن را به مصدق داده بودند، با این جملات آغاز می شد: "جناب نخست وزیر که تصور می کرد مابین دانشجویان محبوبیتی دارد، خواست از وجهه خیالی خود سوء استفاده کرده و مانور را اجرا سازد و با یک تلگراف اغفال کننده مبارزه شرافتمندانه و مقاومت جانانه دانشجویان را که می رفت به نتیجه نهایی برسد، درهم شکند... جناب آقای نخست وزیر در تلگراف ادعا می کرد که گویا تمام ارزی که سابقا وارد کشور می شد از طریق شرکت نفت (انگلیس) و به بهای استقلال کشور بوده است. در حالی که ایشان بارها گفته بودند شرکت نفت نه آنکه سابقا ارز وارد کشور نکرده است، بلکه با ورود اجناس بی گمرک و اجرا نقشه‌های شوم استعماری خود، عایدات کشور را به حداقل تقلیل داده است... جناب آقای نخست وزیر می خواستند این طور وانمود کنند که حتی نمی دانند فرق مابین دلار ۳۲ ریال و ۷۵ ریال چیست؟ والا برایشان معلوم بود کسانی که به امید دریافت دلار ۳۲ ریالی به اروپا آمده و بودجه خود را با ارز دولتی سنجیده‌اند، نمی توانستند دلار ۷۵ ریالی خریداری کنند. این حقیقت را هر بچه مکتبی درک می کرد. همه می دانستند فقط موقعی دانشجویان عازم اروپا شدند که امکان استفاده از ارز دولتی برایشان به وجود آمده و در غیر این صورت، آنها نمی توانستند به خارج بیایند..." (به نقل از نامه دانشجویان. بن، شماره ۱۲، دی ۱۳۳۱، ص ۵-۴)

از اینجا به بعد، دیگر راه بازگشتی نبود. دانشجویان مدافع حزب توده، مسئله قطع ارز که زندگی و تحصیل دانشجویان را مختل ساخته بود، پیگیرانه دنبال کردند. بسیاری از آنان، دیگر امکانی برای پرداخت کرایه اتاق، شهریه دانشگاه و حتی غذای روزانه نداشتند. امکان پیدا کردن کار نیز ناچیز بود و چندان به حساب نمی آمد. همین باعث شد موفق شوند در مسئله ارز، دانشجویانی را که مدافع این یا آن نیروی سیاسی نبودند نیز به سمت سیاست های خود جلب کنند. کوشش آنان در مذاکره با مسئولان دانشگاه برای گرفتن کارت غذای رایگان یا جمع‌آوری اعانه از تجار ایرانی و تقسیم آن در بین دانشجویان، در جلب اعتماد دانشجویان موثر افتاد.

سرانجام در ۲۴ مهرماه ۱۳۳۱، یک روز پس از گفتگوی تلفنی نماینده دانشجویان با حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، پلیس آلمان به درخواست ماموران سفارت، دانشجویان را از آنجا اخراج کرد. دانشجویان که از ۲۰ مهرماه در اعتصاب غذا به سر می بردند، در کلیسایی متحصن شدند و طی ارسال تلگرافی به آیت الله کاشانی، رییس مجلس، از او خواستند تا به مسئله رسیدگی کند. چهار روز بعد، کاشانی، رییس مجلس، طی ارسال تلگرافی چنین نوشت: "دانشجویان عزیز. پس از وصول تلگراف آقایان

محترم مذاکرات لازم شد. دولت قول داد تا یک هفته دیگر تکلیف شما را معین و مشغول رسیدگی هستند. یک هفته دیگر تامل و حوصله را به شما توصیه می کنم. سید ابوالقاسم کاشانی." (به نقل از نامه دانشجویان. بن، شماره ۱۱، آبان ۱۳۳۱، ص ۱۶)

دانشجویان تلگراف آیت الله کاشانی را به نشانه پیروزی خود تلقی کردند. دیگر نه تنها سخنی از ضرورت بازگشت اجباری آنان در میان نبود، بلکه دولت قول می داد به کارشان رسیدگی کند. این تلقی، علی‌رغم آنکه رسیدگی به کار دانشجویان چه نتیجه‌ای به بار می آورد، امکانی را فراهم می ساخت که بدون احساس شکست و سرخوردگی به شهرهای محل اقامت خود بازگردند.

مسئله قطع ارز دانشجویان ایرانی، در داخل کشور نیز تا مدت‌ها موضوع بحث بود، بود، بی آنکه به نتیجه‌ای بینجامد. اختلافات با گذشت یک سال پس از نخستین گردهمایی دانشجویان در اروپا بر سر مسئله ارز، همچنان ادامه داشت. این بار دانشجویان اعلام می کردند: "ما برای آخرین بار به دولت اخطار می کنیم که چنانچه پروانه‌های ارزی کلیه دانشجویان تا پانزدهم اوت مطابق ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ صادر نشود، در سفارت ایران تحصن اختیار خواهیم نمود." (کمیته تامین ارز دانشجویان ایران دانشگاه بن، ۲۹/۷/۱۹۵۳) چهار روز پس از آخرین مهلتی که دانشجویان به دولت دادند، مصدق با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سقوط کرده بود.



تجدید فعالیت اتحادیه دانشجویان

آغاز مجدد فعالیت انجمن های دانشجویی در خارج از کشور، کم و بیش با نخست وزیری منوچهر اقبال در فروردین ۱۳۳۶ هم زمان بود. گردانندگان سازمان های دانشجویی در این دوره بیشتر کسانی بودند که تازه به خارج آمده و پیوند و رابطه چندانی با دانشجویانی که مبارزات دانشجویی را پیش از کودتا در خارج سازمان می دادند، نداشتند. از میان آنان، تنها شماری اندک از فعالان دانشجویی گذشته، در سازمان های نوبنیاد عضویت داشتند و با تجارب گذشته، در آغاز حرکتی جدید، سهم می شدند. در همین فاصله، سازمان های دانشجویی هوادار حزب توده که در مسئله ارز نقش برجسته‌ای داشتند، تحلیل رفته و اعتبارشان را از دست دادند. سالهای آتی، به ویژه تا آنجا که به هدایت فکری جنبش دانشجویی مربوط می شد، به دانشجویانی تعلق داشت که به جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا نزدیک بودند. مرکز اصلی این حرکت در فرانسه بود.

از سال ۱۳۳۷ که فعالیت دانشجویی رونق گرفت، دانشجویانی که قبلا در فرانسه اقامت داشتند و یا پس از کودتا به آن کشور آمده بودند، طرح تشکیل مجدد اتحادیه دانشجویان ایرانی را ریختند. این اتحادیه پیش از کودتا نیز فعالیت داشت و زیر نفوذ هواداران حزب توده بود. بعدها در مسئله ملی شدن صنعت نفت، نیروهای ملی نفوذ بیشتری پیدا کردند و هواداران حزب توده را کنار زدند. در این دوره، هواداران حزب توده زیر پوشش جامعه دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه و مدافعان دولت مصدق تحت عنوان اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه فعالیت می کردند.

نخستین شماره نامه پارسی به مقالاتی درباره کتاب و مشکل بی سوادی در ایران، آمار دانشجویان و شرایط تحصیل در رشته پزشکی در فرانسه، مسئله اشتغال و کادر تحصیل کرده در ایران، ریلکه، شاعر آلمانی، سیاست و ارسطو، ترجمه منظومه ای از زبان پهلوی و بحثی فلسفی پیرامون مفهوم واقعیت، بررسی چند فیلم از کارگردانان فرانسوی و نمایشگاه بین المللی گل در پاریس اختصاص داشت.

تشکیل کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا

نامه پارسی در نخستین شماره خود به مسئله ضرورت "ایجاد وحدت و همبستگی فکری و صنفی بین عموم دانشجویان ایرانی در اروپا" پرداخت. با انتشار شماره‌های بعدی، اختلاف میان اتحادیه و اداره امور سرپرستی دانشجویان بالا گرفت. تا آنجا که در ادامه کشمکش‌ها و درگیری‌های میان دانشجویان و سفارت، حریری، به وزارت کشور فرانسه اعلام کرد دیگر در مورد نامه پارسی مسئولیتی بر عهده ندارد. بدین ترتیب، مجله نامه پارسی فاقد مجوز قانونی برای انتشار شد. با این همه، انتشار این مجله گامی مهم در راه هماهنگ کردن فعالیت‌های دانشجویی به شمار آمد. فعالیت‌هایی که علی‌رغم تلاش مقامات سفارت و مسئولان اداره امور سرپرستی دانشجویان، هر روز گسترش بیشتری می‌یافت. در ادامه همین فعالیت‌ها که نامه پارسی حلقه ارتباطی آن بود، نخستین نشست تدارکاتی کنفدراسیون در روزهای ۲۶ تا ۲۹ فروردین ۱۳۳۹ (۱۵ تا ۱۸ آوریل ۱۹۶۰) در باشگاه دانشجویان خارجی دانشگاه هیدلبرگ آلمان برگزار شد. در این نشست ۱۶ نفر شرکت داشتند. شیرین مهدوی تنها زن شرکت کننده بود. نشست هیدلبرگ با تصویب بیانیه‌ای دو صفحه‌ای که تنها سند مصوبه آن نشست بود، نام کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در اروپا را برای این تشکیلات انتخاب کرد و با تصویب مرامنامه، اساسنامه و ارگان‌ها و نیز انتخاب هیئت دبیران، به موجودیت خود رسمیت بخشید. طرح تشکیل این نشست را دانشجویان هوادار جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا ریخته بودند. حزب توده چنانچه از اسناد داخلی حزب بر می‌آید، از تشکیل آن بی‌خبر بود و جبهه ملی نیز هنوز تشکیلاتی در اروپا نداشت. با این‌همه، بیشتر دانشجویانی که در این نشست شرکت داشتند، به یکی از این سه جریان تمایل داشتند. در آن نشست، منوچهر ثابتیان، روح‌الله حمزه‌ای و منوچهر هزارخانی به عضویت در هیئت دبیران انتخاب شدند.

از نشست یا کنگره تدارکی هیدلبرگ تا کنگره‌های بعدی که در لندن، پاریس و لوزان تشکیل شد، کنفدراسیون رفته رفته پا گرفت. در این فاصله، دانشجویان هوادار جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا نفوذشان را در کنفدراسیون از دست دادند و جای خود را به مدافعان حزب توده و جبهه ملی سپردند. دورانی که تنش‌ها و کشمکش‌های بی‌پایان، کنفدراسیون را در همان آغاز کار تا آستانه متلاشی شدن پیش برد. در این فاصله، یعنی از نشست هیدلبرگ تا کنگره کنفدراسیون در لوزان که در دی ماه ۱۳۴۱ (دسامبر ۱۹۶۲ تا ژانویه ۱۹۶۳) برگزار شد، دانشجویان متمایل به جبهه ملی موفق شدند رفته رفته در بیشتر واحدهای کنفدراسیون به نیروی اصلی تبدیل شوند. دلیل رشد آنها تاثیر وقایع ایران بود. در بین سالهای ۱۳۴۲-۱۳۳۹ با گشایشی که در فضای سیاسی پیش آمده بود، امکاناتی برای فعالیت‌های سیاسی در ایران به وجود آمده بود که بیش از چیز باعث گسترش نفوذ و رشد جبهه ملی می‌شد.

دومین کنگره کنفدراسیون در دی ماه ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) در لندن تشکیل شد. کنگره خواستار آن بود تا "دولت به منظور مبارزه با بی سوادی و تامین فرهنگ، باید کلیه زنان و مردانی را که به گرفتن دیپلم متوسطه موفق شده اند، به دو سال تدریس در مدارس موظف کند و کسانی را که به اجرای این امر مهم می‌پردازند، از انجام وظایف نظام وظیفه اجباری معاف دارد." (پیوند، شماره ۴، دی ۱۳۳۹، ص ۲۲۸)

مسئله معاف کردن دیپلمه‌های کشور از خدمت نظام وظیفه و شرکت آنان در مبارزه با بی‌سوادی و نیز اعطای حق رای به زنان که در کنگره لندن به تصویب نمایندگان رسید، چند سال بعد جزو ارکان اصلی اصلاحاتی قرار گرفت که در ششم بهمن ۱۳۴۱، طی یک همه‌پرسی به رای مردم ایران

در سالهای پس از کودتا و آغاز مجدد فعالیت‌های دانشجویی، هسته اولیه تشکیل دهندگان اتحادیه دانشجویان ایرانی در پاریس را دانشجویان هوادار جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا تشکیل می‌دادند. این اتحادیه دانشجویی با الهام از سازمان دانشجویان ملی فرانسه و بر اساسی شکل گرفته بود که "سندیکالیسم متعهد" خوانده می‌شد. به این معنی که می‌بایست ضمن پرداختن به حقوق صنفی دانشجویان، به مسایل عمومی کشور نیز توجه داشت. در مورد شرط عضویت نیز تغییر مهمی صورت گرفت. تا پیش از کودتا، عضویت در سازمان‌های دانشجویی مدافع نیروهای ملی در خارج از کشور که تحت رهبری دانشجویان هوادار حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) بودند، منوط به معرفی دو نفر از اعضا هیئت دبیران سازمان دانشجویی بود. در سازمان‌های دانشجویی مدافع حزب توده در خارج از کشور چنین شرطی معمول نبود. آنها این شرط را که شباهتی به نحوه عضوگیری در احزاب داشت، مورد انتقاد قرار می‌دادند و مغایر با اصول سازمان‌های صنفی می‌دانستند. با آغاز مجدد فعالیت‌های دانشجویی، اتحادیه دانشجویان ایرانی در پاریس که در دست هواداران جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بود، این شرط را ملغی کرد. دیگر هر دانشجویی حق داشت با هر عقیده و آرای، تنها با ارائه کارت دانشجویی عضو اتحادیه شود.

در آغاز کار، اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه با سفارت و اداره سرپرستی امور دانشجویان در تماس بود و از سفیر نیز دعوت می‌شد تا در جلسات دانشجویی شرکت کند. او نیز اغلب نماینده‌ای می‌فرستاد. نه سخنرانی‌ها یکپارچه سیاسی بودند و نه سخنرانان همگی سابقه سیاسی داشتند. سخنرانی خانم کوکب صفاری (صورتگر) درباره "وجوب آزادی زنان" یا انتشار جزوه‌هایی با عنوان "فارسی را فراموش نکنیم"، نمونه‌هایی از فعالیت دانشجویان ایرانی در پاریس به شمار می‌رفت.

یکی از خواسته‌های اصلی اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه، اعزام برنامه دانشجویی به خارج بود. اتحادیه خواستار آن بود تا دولت با توجه به نیازهای کشور به متخصص، این امر را بر اساس برنامه‌های رشد در ایران تنظیم کند و از اعزام بی‌رویه دانشجویان جلوگیری نماید. موضوع دیگر مسئله خدمت نظام وظیفه بود. نظر اتحادیه آن بود که دانشجویان خارج کشور در بازگشت به ایران به جای اعزام به سربازخانه‌ها، در رشته تحصیلی خود به مملکت خدمت کنند. تقاضای بیمه پزشکی برای دانشجویان و طرح آن با مقامات سفارت یا موضوع تهیه مسکن برای آنان، از مسایلی بود که اتحادیه دانشجویان ایرانی در پاریس بدان می‌پرداخت. همه کشورهای معتبر جهان در کوی دانشگاه در پاریس خانه دانشجویی داشتند. یکی از خواسته‌های اتحادیه دانشجویی این بود که ایران نیز در کوی دانشگاه خانه‌ای بسازد. این خواست سالها بعد، هنگامی که دیگر رابطه اتحادیه دانشجویی با سفارت به کدورت گراییده بود، توسط دولت ایران انجام گرفت.

با رشد و گسترش فعالیت اتحادیه دانشجویی، موضوع انتشار نشریه‌ای پیش آمد. اما ثبت قانونی نشریه، به ویژه نشریه‌ای متعلق به دانشجویان خارجی، کار ساده‌ای نبود و منوط به داشتن شغلی معتبر و داشتن کارت اقامت ده‌ساله بود. دانشجویان این دشواری را با مراجعه به پزشکی ایرانی به نام علی اصغر حریری که آذربایجانی، ادیب و اهل شعر بود و در پاریس زندگی می‌کرد، از سر گذراندند. سرانجام مجله با از سرگذراندن پیچ و خم‌های اداری به ثبت رسید و به مدیریت حریری که نقشی صوری داشت، اجازه انتشار یافت.

انتشار نشریه دانشجویی نامه پارسی

نخستین شماره نامه پارسی، ناشر افکار دانشجویان ایرانی در اروپا، اردیبهشت ۱۳۳۸ با تیراژ ۵۰۰ نسخه به چاپ رسید. با مقالاتی از مهرداد بهار، پرویز مرآت، حسین ملک، حمید عنایت، ناصر عصار، مصطفی فرزانه، ناصر پاکدامن، هوشنگ ساعدلو و چند نفر دیگر که مقالاتی با امضای مستعار نوشته بودند. طرح روی جلد از فریدون داورپناه بود و نام مجله را امیر پیشداد پیشنهاد کرده بود. او در ضمن سردبیر مجله نیز بود، بدون آنکه این مطلب در آن قید شده باشد.

نبودند و ضرورتی نمی دیدند تا بی چون و چرا از سیاست‌های حزب پیروی کنند.

بدین ترتیب، اختلافات میان جریان‌های اصلی اپوزیسیون در جنبش دانشجویی خارج از کشور، یعنی حزب توده، جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا و جبهه ملی در سومین کنگره کنفدراسیون اروپایی که در دی ماه ۱۳۴۰ (ژانویه ۱۹۶۲) در پاریس برگزار شد، به اوج خود رسید. این کنگره که به خاطر شرکت نمایندگان سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، نخستین کنگره جهانی کنفدراسیون محسوب می شد، پیش از آنکه کاری از پیش ببرد، با انشعاب روبرو شد. انشعاب اگر چه به موضوع رسیدگی به اعتبارنامه هیئت نمایندگی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا مربوط می شد و مسئله ای تشکیلاتی بود، اما در اساس نشانه اختلاف در میان گرایش‌های سیاسی موجود در صفوف جنبش دانشجویی به شمار می آمد. پیرامون چگونگی کار کنگره پاریس و دلایل انشعاب، نظرات گوناگونی ابراز شد. نظراتی که هر یک به نوبه خود در توجیه و تأیید رفتار این یا آن گرایش سیاسی عنوان می شد. هر چه بود، هیچ گرایشی به دفاع و حمایت از انشعاب برنخواست. انشعاب و جدایی در چشم بنیانگذاران و کوشندگان جنبشی که تازه پا می گرفت، اقدامی بود که جز خشنودی دستگاه حاکم در ایران، نمی توانست مورد تأیید هیچ جریانی قرار گیرد.

در این میان، با اعتلای جنبش دانشجویی در ایران، مبارزه دانشجویان خارج از کشور نیز گسترش یافت و در فاصله ای کوتاه، کنفدراسیون را رویاروی رژیم ایران قرار داد. این رویارویی در اعتراض به یورش نظامیان به دانشگاه تهران در اول بهمن ۱۳۴۰ صورت گرفت. حمله نظامیان به دانشگاه و خشونت‌های اعمال شده، جز تشدید بی‌اعتمادی نیروهای اپوزیسیون به دولت پیامد دیگری در پی نداشت. با واقعه دانشگاه، آخرین امیدهای مخالفان نسبت به حسن نیت دولت از بین رفت. وعده‌های دولت مبنی بر رعایت قانون و برقراری آزادی، با حمله نظامیان به دانشگاه، امکان نزدیکی و همکاری اپوزیسیون با دولت را که از همان آغاز نیز پایه محکمی نداشت، خدشه‌دار ساخت. ستاره اقبال دولت امینی رو به افول بود و مانع بزرگی از سر راه حکومت فردی شاه بر داشته می شد. پس بیهوده نبود که که همزمان با این واقعه، این شایعه نیز قوت گرفت که حمله نظامیان به دانشگاه، توطئه دربار برای تضعیف دولت امینی بوده است. جبهه ملی نیز به جای توجه به این مسئله، با اتخاذ سیاستی نادرست، امینی را مسئول خطاها شمرد و لبه تیز حمله خود را متوجه دولت ساخت.

جنبش دانشجویی خارج اقدامات گسترده‌ای را در پشتیبانی و اعلام همبستگی با دانشجویان دانشگاه تهران آغاز کرد. کنفدراسیون در بسیاری از شهرهای اروپا و آمریکا دست به تظاهرات زد و خواهان بازگشایی دانشگاه، استعفای دولت امینی، آزادی مصدق و انجام انتخابات آزاد در ایران شد. چند ماه بعد، هنگامی که شاه در فروردین ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) برای ملاقات با کندی، رئیس جمهور آمریکا به آن کشور سفر کرد، دامنه تظاهرات و راهپیمایی‌های اعتراضی هنوز فروکش نکرده بود. فعالیت‌هایی که اخبار آن، رفته رفته به رسانه‌های گروهی غرب راه باز می کرد و مسئله فقر، استبداد و دیکتاتوری در ایران را در افکار عمومی، جایگزین تبلیغات دستگاه سلطنت و پادشاه "جوانبخت" اش می کرد.

از همان فردای انشعاب در کنگره پاریس، سازمان‌های دانشجویی که این یا آن جریان را به رسمیت شناخته بودند، در پی چاره جویی برآمدند. سرانجام در ادامه کوشش‌ها و تدارک نشست‌ها و برگزاری چند مجمع مشورتی، گرایش‌های سیاسی توافق حاصل کردند تا کنگره بعدی کنفدراسیون در دی ماه ۱۳۴۱ (ژانویه ۱۹۶۳) در شهر لوزان سویس تشکیل شود. این کنگره که دومین کنگره کنفدراسیون جهانی محسوب می شد و به کنگره وحدت شهرت یافته است، به یگانگی و وحدت جریان‌های مختلف در کنفدراسیون تحقق بخشید.

بدین ترتیب با تشکیل موفقیت آمیز کنگره لوزان و تعمیق وحدت، مبارزه‌ای که در راه تشکل و بسیج دانشجویان ایرانی از کنگره هیدلبرگ آغاز شده بود، به سرانجام می رسید. دیگر شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" ضامن موفقیت کنفدراسیون شماره شده و به سیاست عمومی دانشجویان ایرانی متشکل در آن سازمان تبدیل می شد. این شعار، علی‌رغم همه‌ی

گذاشته شد. همه پرسى در فضایی غیردمکراتیک و بدون امکان شرکت نیروهای اپوزیسیون انجام گرفت. این اصلاحات که "انقلاب سفید" یا "انقلاب شاه و مردم" نامیده شد، مخالفت‌های فراوانی را در میان نیروهای اپوزیسیون و به ویژه دستگاه روحانیت با رژیم شاه دامن زد.

یکی دیگر از مسائلی که کنگره بدان پرداخت، مسئله آیین‌نامه وزارت فرهنگ در مورد دانشجویانی بود که در خارج از کشور تحصیل می کردند. طبق این آیین‌نامه، دانشجویان می بایستی بلافاصله پس از پایان تحصیل به ایران بازمی گشتند. بر پایه مفاد آیین‌نامه، تعیین محل و مدت تحصیل، رشته تحصیلی و تغییر آن می بایستی با اجازه اداره سرپرستی دانشجویان صورت می گرفت. این آیین‌نامه ازدواج دانشجویان ایرانی با اتباع خارجی را ممنوع می کرد. اداره سرپرستی موظف بود دانشجویانی را که "در تحصیل سستی" می کردند و یا "مرتکب اعمال خلاف دانشجویی" می شدند، با لغو گذرانامه مجبور به بازگشت به ایران کند. خانواده دانشجویان نیز می بایست در محضر رسمی ضمانت می دادند که فرزندان‌شان در خارج از کشور متعهد به اجرای مفاد آیین‌نامه وزارت فرهنگ هستند. کنگره ضمن بررسی این مسئله، پیرامون چگونگی رابطه با اداره سرپرستی امور دانشجویان و سیاست دولت اعلام می کرد: "از آنجا که هر دانشجو حق دارد که به تشکیل انجمن‌ها و اتحادیه‌های صنفی بپردازد و به عنوان محصل دارای گذرانامه تحصیلی باشد، همچنین حق دارد آزادانه محل تحصیل خود را انتخاب کند. کنفدراسیون به نقض این حقوق مسلم و مواعنی که در راه اعمال آنها از طرف بعضی از سرپرستی‌ها به وجود آمده است، اعتراض می کند. تعهدنامه‌هایی که از طرف وزارت فرهنگ از دانشجویان گرفته می شود و ناقض حقوق مسلم آنان (از قبیل شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و ازدواج با اتباع بیگانه) می باشد، محکوم و مردود است... تشکیل سازمان‌های دانشجویی بسته به خواست دانشجویان است و نه اختیارات و موافقت سرپرستی‌ها. وظیفه سرپرستی‌هاست که انجمن‌های دانشجویی را به رسمیت بشناسند و ما خواستار اجرای هر چه زودتر این وظیفه هستیم." (پیوند، شماره ۴، دی ۱۳۳۹، صفحه ۲۳۸)

این‌ها نمونه‌هایی بود از خواست‌ها و انتظارات نمایندگان شرکت کننده در دومین کنگره کنفدراسیون در لندن که در قطعنامه مصوبه کنگره مورد توجه قرار گرفته بود. قطعنامه‌های مصوبه کنگره، آنجا که رنگ سیاسی بر خود می گرفت، محتاطانه و عاری از تندى و پرخاش جویی بود. شیوه‌ای که به نوبه خود، امکان بحث و گفتگو و یافتن راه و چاره را باز می گذاشت. به عنوان نمونه، کنگره رفتار خشونت‌بار مقامات نظامی کشور را در قبال تظاهراتی که دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۴ آذر سال ۱۳۳۹ (دسامبر ۱۹۶۰) به یادبود شهدای دانشکده فنی برگزار کرده بودند، تنها مورد "تقیح شدید" قرار می داد و از این فراتر نمی رفت. خواست شرکت در انتخابات مجلس شورای ملی که در قطعنامه کنگره بدان اشاره شده بود، نشانه دیگری از پذیرش مبارزه در چهارچوب قوانین جاری کشور بود: "چون دانشجویان ایرانی در اروپا به عنوان گروهی از افراد ملت ایران به موجب قانون اساسی اهلیت استفاده از حقوق سیاسی و انسانی خویش را دارند، اولاً باید کلیه تضییقاتی که در راه مسافرت دانشجویان در ایران و خارجه وجود دارد از میان برداشته شود. ثانیاً وسایل اعمال حقوق متذکر در قانون اساسی و ایجاد شرایط برای شرکت در انتخابات کشور در خارج از ایران به وجود آید." (پیوند، شماره ۴، دی ۱۳۳۹، صفحه ۲۳۸)

کنفدراسیون و سیاست

از همان آغاز کار کنفدراسیون که با تشکیل کنگره لندن رشد محسوس یافته بود، اختلاف بر سر مشی سیاسی و مسئله رهبری آن سازمان در میان گرایش‌های سیاسی خارج از کشور گسترش بیشتری گرفت. سیاست رهبران حزب توده در مهاجرت برای جنبش دانشجویی خارج، سیاست آشتی و همکاری با جبهه ملی و رویارویی با جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بود. این سیاست برای جوانان چپ‌گرا، نشانه‌هایی از کرنش و تبعیت از جبهه ملی را در بر داشت و مخالفت‌هایی را برمی‌انگیخت. به ویژه آنکه، شماری از آنان اصولاً عضو تشکیلات حزب در خارج از کشور



کشمکش‌ها و موانعی که بازتاب آن، سرانجام در کنگره پاریس کار را به تفرقه و جدایی کشانده بود. تبعیت حزب توده از شوروی و ستیز جبهه ملی با کمونیسم، وجه مهمی از این اختلاف به شمار می‌آمد. این مانع با کنار زدن حزب توده از سوی سازمان انقلابی و گرایش جبهه ملی به چپ مرتفع شده بود. سازمان انقلابی نه تنها وابسته به شوروی نبود، بلکه به پیروی از سیاست جمهوری توده‌ای چین که کمونیست‌ها را به همکاری با ملیون فرامی‌خواند، به همکاری با جبهه ملی روی آورده بود. جبهه ملی نیز در خارج از کشور، به مدافع انقلاب بدل شده و کم و بیش به همان اقداماتی دل بسته بود که هر چند با آب و رنگی دیگر، اما به جریان چپ تعلق داشت و در نظر سازمان انقلابی مقبول می‌افتاد. بنابراین برای فعالان جبهه ملی مانعی بر سر راه همکاری با سازمان انقلابی وجود نداشت. دیگر مسئله اختلاف با شوروی مانع همکاری نبود. ستیز با شوروی، هر چند با انگیزه‌هایی متفاوت، خود عاملی برای نزدیکی بود.

در این میان، هنگامی که جوانان ایرانی بنا بر سیر وقایع سیاسی در ایران و تحولات بین‌المللی، بیش از پیش به مبارزه‌ای رادیکال کشیده می‌شدند، کنفدراسیون نیز از کشمکش‌ها و منازعات درونی به یگانگی و وحدت گذر می‌کرد و از زمینه مناسبی برای رشد و گسترش برخوردار می‌شد. رشد و گسترشی که با دستگیری شش تن از اعضای آن سازمان در ایران به جرم شرکت در توطئه سوء قصد به جان شاه، شتابی بی‌سابقه گرفت.

۲۱ فروردین ۱۳۴۴ (۱۰ آوریل ۱۹۶۵) سرباز وظیفه، رضا شمس‌آبادی در کاخ مرمر به شاه تیراندازی کرد. شاه از این واقعه جان سالم به در برد و شمس‌آبادی و دو تن از محافظان او کشته شدند. در پی سوء قصد به شاه، شش تن از اعضای کنفدراسیون که مدتی پیش از این واقعه از انگلستان به ایران بازگشته بودند، همراه با چند نفر دیگر دستگیر شدند. متعاقب این امر، رژیم که در آغاز می‌کوشید مسئله را پنهان نگاه دارد، با برپا کردن مجالس نیایش و شادی و سرور، کارزار گسترده‌ای را بر ضد کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج سازمان داد.

از آغاز تشکیل کنفدراسیون، این نخستین بار بود که دستگاه حکومت، در سطحی چنین گسترده به رویارویی با آن سازمان می‌رفت و در ارتباط با دستگیری شش تن از اعضا آن که به "گروه نیکخواه" شهرت یافت، به وجود فعالیت‌های دامنه‌داری بر ضد رژیم در خارج از کشور اعتراف می‌کرد. این اعتراف، علی‌رغم میل رژیم، خود نوعی به رسمیت شناختن کنفدراسیون را معنا می‌داد. تا پیش از حادثه کاخ مرمر، کارگزاران رژیم ایران، مبارزه دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا را اقدامات حاشیه‌ای و بی‌اهمیت مشتقی "لابالی و خوشگذران" قلمداد می‌کردند. اما اطلاعیه رسمی دولت پیرامون دستگیری گروه نیکخواه، برای نخستین بار تصویر دیگری از فعالیت و عناصر تشکیل دهنده جنبش اعتراضی دانشجویان خارج از کشور ارائه می‌داد. اطلاعیه سخن از فارغ‌التحصیلی می‌کرد که روزگاری در رهبری انجمن‌های دانشجویی قرار داشتند و با اعتقاد به "ایدئولوژی افراطی"، در پی برنامه‌ریزی برای اقدامات چریکی بودند. ارائه چنین تصویری، صرف نظر از پرونده‌سازی و خطری که جان دستگیرشدگان را تهدید می‌کرد، خواهی‌خواهی مایه کسب اعتبار و حیثیت کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج از کشور می‌شد. جنبشی

تغییراتی که کنفدراسیون در زندگی خود با آن روبرو شد، چون اصلی‌ترین پذیر پابرجا ماند و به جوهر واقعی دوام و بقای آن سازمان تبدیل گردید. از همان آغاز شکل‌گیری و تحرک مجدد سازمان‌های دانشجویی در اروپا که سرانجام به تشکیل کنگره هیدلبرگ و سپس کنگره‌های بعدی کنفدراسیون در لندن، پاریس و لوزان منجر شد، جنبش دانشجویی روز به روز به رویارویی با رژیم ایران سوق یافت. آنچه در این رویارویی و کشانده شدن جنبش دانشجویی به عرصه‌ی مبارزه‌ای پیگیر و همه‌جانبه نقشی قطعی بازی کرد، گسترش آوازه‌ی انقلاب کوبا و الجزایر بود. تحولی که تأثیری غیرقابل انکار بر اندیشه و روان جنبش دانشجویی باقی می‌گذاشت و آن را به سوی انقلاب و شیفتگی به دگرگونی‌های اجتماعی سوق می‌داد. انقلابی که جوانان کشورهای جهان سوم را شیفته و مفتون توانایی‌ها و شگفتی‌های خود ساخته بود. با تشکیل سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در دی ماه ۱۳۴۲ (ژانویه ۱۹۶۴) جنبش دانشجویی خارج، تحت تأثیر انقلاب کوبا و الجزایر، قاطعیت و عمل انقلابی را یگانه راه دست یافتن به آزادی و استقلال می‌شمارد. برهان قاطع این حکم تاریخی، شکست تلاشی مسالمت‌آمیز بود که ناکامی آن در تحقق آزادی، آخرین بار در دوره نخست‌وزیری امینی تجربه شده بود.

مطلب از این قرار بود. جنبش سیاسی، به ویژه در میان جوانان، آزادی را در انقلاب جستجو می‌کرد و شاه در راه بی‌بازگشت دیکتاتوری، امکان هر تحول مسالمت‌آمیزی را غیرممکن ساخته بود. کنفدراسیون نیز در فقدان فضای تحرک برای سازمان‌ها و احزاب، خواهی‌خواهی به تنها جریان فعال سیاسی در برابر دیکتاتوری و استبداد تبدیل می‌شد. واقعیتی که علی‌رغم احکام و استنتاجات تئوریک، وجود خود را به جنبش دانشجویی تحمیل می‌کرد. جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا، بی‌توجه به آنچه جریان داشت، همچنان در توجیه استنتاجاتی تئوریک پیرامون صنفی یا سیاسی بودن جنبش دانشجویی بود. انتخابی که به هر تقدیر با روح زمانه و تمایلات رو به رشد دانشجویان متشکل در کنفدراسیون خوانایی نداشت.

بر چنین زمینه‌ای، با تشکیل سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در لندن، ستاره اقبال جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در جنبش دانشجویی خارج از کشور افول کرد. دیری نپایید که دستگاه رهبری حزب توده نیز، هر چند با انگیزه‌ای دیگر که در تلفیقی از استنتاج‌های تئوریک و سرسپردگی به سیاست شوروی معنا می‌یافت، در چنین جاده‌ای گام نهاد؛ بی‌آنکه موفق شود جوانان حزب را با خود همراه کند. ویژگی بارز این دوره در تاریخ کنفدراسیون، گرایش و شتابی بود که مبارزه آن سازمان با دستگاه حاکم بر ایران بر خود می‌گرفت. از تشکیل کنگره تدارکاتی هیدلبرگ در فروردین ۱۳۳۹ (آوریل ۱۹۶۰) تا سومین کنگره کنفدراسیون جهانی در لندن که در دی ماه ۱۳۴۲ (ژانویه ۱۹۶۴) برگزار شد، فاصله زیادی نمی‌گذشت. اما همین فاصله در چگونگی خواسته‌ها و شعارهای کنفدراسیون، تأثیری روشن بر جای گذاشته بود. تأثیری که در کلام و نحوه‌ی استدلال، در چگونگی واکنش به اقدامات رژیم، در روحیه غالب بر مصوبات کنگره‌ها، در جستجوی بازیابی علل فقر و عقب ماندگی جامعه و در نگرش و راه یابی به آینده، چرخشی تند و قطعی کرده بود. چرخشی که در هر گام خود به تجربه کوبا و الجزیره و به یافتن پاسخ‌های صریح و قاطع برای معضلات بفرنج و پیچیده اجتماعی نزدیک تر می‌شد.

بازتاب شکست تجربه سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ در ذهن جوانان ایرانی متشکل در کنفدراسیون، انعکاس روشن این واقعیت بود که آنان از امید به کارایی اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه دست شسته بودند. تکرار این تجارب، آن هم هنگامی که کوبا و الجزایر از راه و چاره‌ای دیگر به پیروزی می‌رسیدند، تکرار خطاهای جریان‌ناپذیر و تکرار دوری باطل به شمار می‌آمد. واقعیتی که از نقطه نظر جنبش دانشجویی، تبلور عدم کارایی و عدم قابلیت سازمان‌ها و ابزارهای سنتی گذشته در چیرگی بر دیکتاتوری و استبداد بود. در چنین فضایی، جوانان متشکل در صفوف جنبش، با بریدن از رهبری و اشکال کهنه مبارزه، به انتخابی دیگر روی می‌آوردند.

گرویدن جوانان به حرکت‌های انقلابی، در کنفدراسیون نیز تأثیرات جدی بر جای نهاد و به تقویت وحدت در درون سازمان و گسترش پایه‌های توده‌ای آن انجامید. تا پیش از این تحول، همکاری میان مدافعان حزب توده و جبهه ملی در کنفدراسیون با کشمکش‌ها و موانعی روبرو بود.

که عناصر فعال آن در راه عقیده و آرمان به همه‌ی امکانات و امتیازات خود پشت پا زده و با به مخاطره انداختن جانشان، قصد جان "شخص اول" مملکت را کرده بودند.

کنفدراسیون و رژیم شاه

بر چنین زمینه‌ای بود که هر چه رژیم مسئله را پیچیده‌تر، مرموزتر و سازمان یافته‌تر جلوه می‌داد، نام کنفدراسیون را بیشتر بر سر زبان‌ها انداخته و بر آوازه و شهرتش می‌افزود. آوازه و شهرتی که در چشم مردمان عادی، جلوه‌ای نامتعارف و گاه افسانه‌ای بر خود می‌گرفت.

برای کنفدراسیون، حادثه کاخ مرمر و دستگیری شش تن از اعضایش فرصت مناسبی بود تا همه توان و نیروی خود را که در پی وحدت درونی استحکام و به دنبال تجربه چند ساله قوام یافته بود، به کار اندازد. مبارزه‌ای که در تاریخ جنبش دانشجویی ایران سابقه نداشت و ماهها بی‌وقفه ادامه یافته و دیکتاتوری شاه و موضوع نجات جان شش میهن‌پرست ایرانی را به مسئله مطبوعات و افکار عمومی جهان بدل کرد. بر اساس کوشش‌های کنفدراسیون، مؤسسه صلح راسل طی ارسال تلگرافی به دولت ایران که به امضای برتراند راسل، فیلسوف نامدار انگلیسی رسیده بود، خواستار آزادی یا محاکمه علنی متهمان حادثه کاخ مرمر شد.

بر همین اساس، سازمان عفو بین‌الملل طی ارسال نامه‌ای به نخست وزیر ایران، آمادگی خود را برای اعزام ناظر به جلسه دادگاه متهمان حادثه کاخ مرمر اعلام کرد و نمایندگان مجلس عوام و نماینده‌ای از مجلس لردها نسبت به سرنوشت متهمان اظهار نگرانی کردند. در فرانسه، کمیته‌ای با شرکت شخصیت‌های فرانسوی چون ژان پل سارتر، سیمون دوبوار، فرانسوا موریاک و لویی آراگون برای نجات جان متهمان حادثه کاخ مرمر تشکیل شد. دفتر فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر نیز در اردیبهشت ۱۳۴۴ (مه ۱۹۶۵) طی نامه‌ای خطاب به امیرعباس هویدا، نخست وزیر، از دولت ایران خواست تا متهمان مطابق با اصول و موازین حقوق بشر محاکمه شوند. در همین نامه تأکید شده بود چنانچه رژیم ایران اقدامات لازم را در این زمینه به عمل نیاورد، از سازمان ملل درخواست خواهد کرد تا پیرامون چگونگی رعایت اعلامیه جهانی حقوق بشر در ایران اقدام نماید. در ایتالیا، بلژیک، اتریش و آمریکا اقدامات مشابهی انجام گرفت و دانشجویان ایرانی همه‌جا دست به اعتراض زدند. تا آنجا که فعالیت‌های کنفدراسیون برای نجات جان گروه نیکخواه، توجه افکار عمومی جهان را در سطحی گسترده به خود جلب کرد و نمایندگان مجلس و شخصیت‌های جهانی را به اعتراض در برابر رژیم شاه کشاند.

کنفدراسیون سرانجام برنامه اعتصاب غذایی را برای نجات جان متهمان به شرکت در حادثه کاخ مرمر در آلمان و آمریکا سازمان داد. مرحله اول برنامه اعتصاب غذای محدود در آمریکا و کشورهای اروپایی و مرحله دوم برنامه اعتصاب غذای نامحدودی که در سوم آبان ۱۳۴۴ (۲۵ اکتبر ۱۹۶۵) در شهر کارلسروهه آلمان برگزار شد. در جریان اعتصاب غذا، کنفدراسیون طی تلگرافی از کشورهای عضو سازمان ملل متحد خواست تا کمیسیون حقوق بشر آن سازمان نسبت به نقض مکرر حقوق بشر در ایران و به ویژه محاکمه غیرقانونی ۱۴ روشنفکر ایرانی در دادگاه نظامی به اقدامی عاجل دست زند. در پی ارسال این تلگراف، هامفری، رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل اعلام کرد: "دبیرکل سازمان ملل متحد برای جلب توجه دولت ایران نسبت به مسئله موجود، به نام شخص خود اقدام لازم را به عمل خواهد آورد." و سازمان عفو بین‌المللی نوشت: "در انتظار گزارش مشترک وکلای آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی در مورد محاکمه فارغ التحصیلان می‌باشد. بعد از وصول گزارش مزبور، ما کلیه امکانات خود را از طریق دستگاه‌های سازمان ملل به کار خواهیم بست. در این فاصله به دانشجویان ایرانی پیشنهاد می‌کنیم که اعتصاب غذای خود را در کمال سرفرازی تعلیق نمایند." (۱۶م آذر، شماره ۱، آذر ۱۳۴۴، ص ۳-۲)

با این موفقیت، جنبش دانشجویی خارج به عرصه‌ی تازه‌ای قدم گذاشت. دانشجویان متشکل در کنفدراسیون از اعتراض به نحوه‌ی فعالیت و رویه‌ی کار اداره امور سرپرستی دانشجویان و مسئله تأمین ارز دولتی آغاز کرده و تا درخواست مطالباتی مربوط به اصلاح امور مملکت و حقوق صنفی و

اجتماعی خود پیش رفته بودند. اعتراض به عدم تمدید گذرنامه با تحصن در سفارتخانه‌ها، گام‌هایی بود که جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور به سرعت پیمود. کنفدراسیون با همان شتابی که در طرح و پیش کشیدن مطالبات صنفی و اجتماعی آغاز کرده بود، به عرصه‌ای قدم می‌گذازد که خواست و تحقق آن مطالبات را تنها و تنها در رویارویی با رژیم ایران و دستگاه سلطنت ممکن ببیند. مبارزه برای نجات جان متهمان حادثه کاخ مرمر، اوج این رویارویی و عمق اعتقاد به این سیاست بود. کنفدراسیون در پیشبرد چنین مبارزه‌ای، بیش از پیش به نیرو و توان ناشناخته‌ای که در تشکل دانشجویان خارج از کشور و بسیج افکار عمومی و کسب پشتیبانی عناصر و شخصیت‌های جهانی در مبارزه با دیکتاتوری و استبداد نهفته بود، پی برد. گسترش بی‌وقفه اقدامات کنفدراسیون در دفاع از گروه نیکخواه و استقبال جهانی از آن که سرانجام به تخفیف حکم محکومیت متهمان حادثه کاخ مرمر انجامید، تبلور روشن این موفقیت و کارایی بی‌چون و چرای این سلاح بود. کنفدراسیون دیگر در هر گامی که برداشت و در هر اقدام خود با این سلاح با رژیم ایران روبرو شد و در کارایی آن لحظه‌ای تردید بر خود راه نداد. دیگر کافی بود تا خبر دستگیری یا محاکمه مخالفان حکومت ایران به کنفدراسیون برسد تا موجی از اعتراض، بسیج و افشاگری بر پا شود. کارزاری که به تدبیر کادرها و رهبران و همت اعضای گمنام آن سازمان، در فاصله‌ای کوتاه به جرایمی عمومی و گسترده تبدیل می‌شد. جنبش دانشجویی در خارج از کشور، دیگر معنای خود را در اعتراض به دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام مخالفان حکومت در ایران و در نفی و افشای همه جانبه رژیم شاه در عرصه‌ی جهانی بازمی‌یافت. جنبشی که پاسخ به معضلات بغرنج و پیچیده اجتماعی را در قاطعیت سیاسی و چاره‌بن بست را در تحولی انقلابی جستجو می‌کرد. دیگر با تحکیم دیکتاتوری در ایران که رفته رفته اشکال آشکارتر و خشونت‌بارتری بر خود می‌گرفت، آخرین امیدها به تحولی آرام و قانونی، به ویژه برای نسل جوان از میان می‌رفت. احزاب سنتی متلاشی شده در لاک خود فرو می‌رفتند و سالهای برزخی ۱۳۳۴-۱۳۳۹، سالهای امید و تشویش و سالهایی که جامعه در انتظار رخصت و گشایشی به روزشماری نشسته بود، پایان می‌یافت و زمانه، سیاست و پیکار اجتماعی رنگی دیگر بر خود می‌گرفت. وقایع ایران و تحولات بین‌المللی بر گروه‌های سیاسی خارج تأثیری شکننده بر جای می‌گذاشت. این تأثیر، جوانان درگیر و علاقمند به مسایل سیاسی را روزه روز به گرایش‌های چپ‌گرایانه سوق داد و سرانجام دو رکن اصلی اپوزیسیون در خارج از کشور، یعنی جبهه ملی و حزب توده را به تلاطم و انشعاب کشاند. جناح مذهبی متشکل در جبهه ملی، در راه آموزش نبرد مسلحانه به مصر و لبنان روی آورد و جناح غیرمذهبی آن الجزایر را پرچم خود ساخت. چپ انقلابی نیز با جدایی از حزب توده، آرمان خود را در کوبا بازیافته و در چین و ویتنام امیدهای تازه‌ای را جستجو کرد.

مجموعه این شرایط در چگونگی تکوین مشی کنفدراسیون نیز تأثیر گذاشت. تأثیری که دامنه آن از عرصه‌ی نظر به میدان عمل اجتماعی کشیده می‌شد و جنبش دانشجویی را در تئوری و پراتیک به قاطعیت و سرسختی، فرا می‌خواند. با گسیل روزافزون دانشجویان به خارج از کشور، نسلی جوان و بی‌تجربه به کنفدراسیون می‌پیوست که در خلاء و انقطاع تاریخی رشد کرده بود. نسلی که می‌بایست همه چیز را از نو تجربه می‌کرد و در نخستین تجربه سیاسی، خود را با کوبا و الجزایر، یا چین و ویتنام روبرو می‌دید و در نهایت، چیرگی بر معضلات بغرنج و پیچیده را در پاسخ‌های قاطع و صریح، اما ساده و آسان، جستجو می‌کرد.

در این میان، سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور که طراح نظریه "دانشجو انقلابی است" در کنفدراسیون بود، موفق شد در فاصله‌ای کوتاه، توده وسیعی از دانشجویان را بر محور این نظریه بسیج و متشکل سازد. گرایشی که با تکیه بر جو دیکتاتوری و اختناق که در جامعه ایران حاکم بود، هر کوششی برای دستیابی به حقوق صنفی را بدون پرداختن به مبارزه سیاسی نابخردانه ارزیابی می‌کرد. چنین نقطه نظری، وجود دیکتاتوری و استبداد در جامعه ایران را برهان روشن حقانیت خود می‌شمرد و به حکم چنین حقانیتی، در عمل، به نفی روشن هر نوع تفاوتی میان احزاب سیاسی و سازمان‌های دانشجویی می‌رسید. دیگر عبور از

گذرگاه سیاسی مبارزه تا فتح قله پیروزی، در مسیری که به دلخواه هموار شده بود، طی می شد و دانشجویان با گشودن طلسمی که رمز آن در تکرار هم‌سرنوشتی با مردم خلاصه می شد، به صفت انقلابی نایل می آمد. این ارزیابی که در جریان برگزاری سمیناری پیرامون نقش دانشجویان و چگونگی مبارزه سندیکایی در شهر دوسلدورف آلمان در خرداد ۱۳۴۴ (ژوئن ۱۹۶۵) رسمیت یافته بود، بر گرایشی که در کنفدراسیون چیرگی داشت، واقعیت می بخشید.



کنفدراسیون و زنان

همزمان با تشکیل پنجمین کنگره کنفدراسیون جهانی، نخستین کنگره سازمان ملی زنان ایران در دی ماه ۱۳۴۴ (دسامبر ۱۹۶۵) در شهر اشتوتگارت آلمان برگزار شد. آن سازمان هر چند در اساسنامه‌اش بر استقلال خود تأکید داشت، اما در اساس چیزی جز سازمانی جنبی و وابسته به کنفدراسیون بیش نبود. سازمان ملی زنان در برخورد به نابسامانی‌های اجتماعی و مسایل سیاسی جامعه ایران یا دشواری‌هایی که زنان ایران با آن روبرو بودند، به نحوی یک جانبه‌ای بر حل مسایل سیاسی جامعه و سپس رفع مشکلات ویژه زنان تکیه داشت. همزمانی تشکیل نخستین کنگره سازمان ملی زنان ایران با پنجمین کنگره کنفدراسیون جهانی در اشتوتگارت، نشانه دیگری بر تأیید این واقعیت بود که زنان به عنوان یک مجموعه، نقش و دخالتی در تعیین سیاست‌های کنفدراسیون نداشتند. تشکیل این گونه سازمان‌های جنبی با برنامه و اساسنامه‌ای مشابه با سازمان اصلی، یکی از ویژگی‌های سازمان‌ها و احزاب چپ و ضدامپریالیستی بود. سازمان ملی زنان ایران نیز بر این اساس سامان گرفته بود و پس از دو سال فعالیت، بی آنکه کاری از پیش برد، منحل شد. عدم شرکت زنان در هیئت دبیران کنفدراسیون، جز یک نوبت و آن هم فقط برای چند ماه، تبلور آشکار بی اهمیت بودن نقش آنان بود. زنان علاوه بر این، در رهبری سازمان‌های سیاسی که در کنفدراسیون دارای نفوذ بودند نیز شرکت نداشتند. به این معنا، آنچه پیرامون نقش و دامنه فعالیت آنان در کنفدراسیون جریان داشت، خود بازتاب موقعیت و نقش فرعی‌شان در سازمان‌های سیاسی بود. اما این موقعیت تنها به جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور یا کنفدراسیون به عنوان تشکیلاتی که به جهان سوم تعلق داشت، مربوط نمی شد. زنان در جنبش دانشجویی یا سازمان‌های مارکسیستی و چپ پیشرفته‌ترین کشورهای اروپا و آمریکا نیز در عمل نقشی هم‌تراز مردان دارا نبودند. با این همه، می توان گفت که کنفدراسیون زنان زیادی را در صفوف خود متشکل و به مبارزه سیاسی کشاند. زنانی که به ویژه در سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، فرانسه و ایتالیا از نقشی فعال و گاه موثر برخوردار بودند.

کنفدراسیون و سفر شاه به آلمان

در آستانه سفر شاه به آلمان، کنفدراسیون خود را برای رویارویی با دیکتاتور ایران آماده می ساخت. نخستین اقدام نامه سرگشاده‌ای بود که در اردیبهشت ۱۳۴۶ (مه ۱۹۶۷) خطاب به هاینریش لوبکه، رئیس جمهور آلمان فدرال انتشار یافت. هیئت دبیران کنفدراسیون در آن نامه از لوبکه خواسته بود تا دعوتش را از شاه پس گرفته و به اقداماتی که از جانب مقامات آلمانی بر ضد اعضای کنفدراسیون جریان داشت، پایان بخشد. این نامه، سرآغاز فعالیت‌های گسترده‌ای بود که کنفدراسیون جهانی در اعتراض به سفر شاه سازمان می داد.

یک روز پیش از سفر شاه به آلمان غربی، کنفدراسیون در ۵ خرداد ۱۳۴۶ (۲۶ مه ۱۹۶۷) میتینگ بزرگی در بن، پایتخت آن کشور برپا کرد. بنا بر گزارش مطبوعات آلمانی، مقامات انتظامی با بسیج بیش از ده هزار پلیس، اقدامات امنیتی شدیدی را برای حفاظت از جان شاه ترتیب دادند. اقداماتی

دقیق‌تر از طرحی که برای حفاظت از جانسون، رئیس جمهور آمریکا و دوگل، رئیس جمهور فرانسه، هنگام بازدید آنها از آلمان صورت گرفته بود. در مونیخ نیز، هنگام بازدید شاه از آن شهر، تظاهرات گسترده‌ای با پشتیبانی دانشجویان آلمانی از سوی کنفدراسیون برگزار شد. مهم‌ترین برنامه کنفدراسیون، برگزاری تظاهرات سراسری در ۱۲ خرداد ۱۳۵۶ (ژوئن ۱۹۶۷) در مقابل شهرداری برلین بود. در این روز، پلیس خیابان‌های اطراف شهرداری را بر روی مردم بسته و خود را برای مقابله با دانشجویان آماده کرده بود. در این بین سه اتوبوس حامل گروهی ایرانی که گفته می شد از مأموران سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بودند، از اتوبوس‌ها پیاده شدند. آن‌ها با شعار "زنده باد انقلاب سفید"، در حالی که عکس‌هایی از شاه و همسرش را در دست داشتند، با چوب و چماق به تظاهرکنندگان و مردمی که کنجکاوانه شاهد ماجرا بودند، حمله می کردند. چنین به نظر می رسید که این اقدام در تبابی با مقامات پلیس برلین غربی و آگاهی قبلی آنان صورت گرفته است. بعدها هاینریش آلبرتس، شهردار برلین غربی اذعان کرد که آن گروه با هواپیمای اختصاصی از ایران به آلمان آمده بودند تا در تظاهرات شرکت کنند.

اعتراض به سفر شاه در برلین تا پاسی از شب ادامه یافت. آنچه در مقابل شهرداری برلین پیش آمده بود، در مقابل ساختمان اپرا که شاه برای دیدن برنامه‌ای به آنجا رفته بود، تکرار شد. مأموران رژیم ایران در جلوی ساختمان اپرا نیز چماق به دست و با شعار "زنده باد شاه" از اتوبوس‌ها پیاده شدند و به تظاهرکنندگان حمله کردند.

از پایان جنگ دوم جهانی، برلین چنین وضعیتی را بر خود ندیده بود. هزاران نفر با شعار "شاه را بر ضد مردم ایران مسلح نکنید"، به حضور او در آلمان و کمک‌های نظامی و اقتصادی آن کشور به ایران اعتراض کردند. در جریان تظاهرات، پلیس با خشونت کم‌نظیری تظاهرکنندگان را مورد حمله قرار داد و تعداد زیادی را دستگیر کرد. به ادعای مقامات مسئول، کلاتری‌ها و بیمارستان‌ها پر از دستگیرشدگان و مجروحان حادثه دوم ژوئن بود. در جریان این تظاهرات، بنه اونه زورگ، دانشجوی ۲۶ ساله آلمانی به ضرب گلوله پلیس کشته شد.

پیرو اعلام خبر مرگ بنه اونه زورگ، دانشگاه‌های برلین غربی یک هفته اعتصاب کردند و شهردار برلین از مقام خود استعفا داد. ویلی برانت، وزیر خارجه آلمان اعلام کرد که "ما در برنامه دعوت‌های آتی از رؤسای دول تجدیدنظر خواهیم کرد." با سفر شاه به آلمان و حادثه دوم ژوئن، فصلی تازه در تاریخ جنبش دانشجویی گشوده شد. فصلی که با نام کنفدراسیون و مبارزه دانشجویان ایرانی عین گشته و نقطه عطفی در تاریخ جنبش دانشجویی جهان به شمار می آمد. سفر شاه به آلمان غربی و واکنش رهبران سیاسی آلمان نسبت به مخالفان پشتیبانی از رژیم ایران، پیامدهای گسترده‌ای به دنبال داشت. پیامدهایی که خود گره‌گشای شماری از بن‌بست‌های سیاسی و فرهنگی بازمانده از دوران فاشیسم در آلمان بود. اعتراض به سفر شاه، جرقه‌ای بود که به آتش مبارزه دانشجویان در سراسر اروپا دامن زد و اوج خود را در جنبش اعتراضی دانشجویان و کارگران فرانسه در ماه مه ۱۹۶۸ باز یافت. جنبشی که مجموعه روابط اجتماعی، سنت‌های محافظه‌کارانه و زمینه‌های کهنه‌ی حاکم بر روابط خانواده و هر آنچه که از اقتدارگرایی در سطح دانشگاه تا رابطه‌ی استاد و شاگرد، خانواده، زن و مرد و روابط جنسی را در بر می گرفت، مورد سؤال قرار داد. این جنبش اگرچه به شمار زیادی از خواست‌های خود دست نیافت، اما تحولی مهم ایجاد کرد. تا آنجا که با به لرزه در آوردن روابط کهنه و قدیمی بازمانده از روحیه و منش روزگار فاشیسم، چهره‌ی اروپا را تغییر داد. اروپای پس از جنبش ۶۸، به معنایی در همه‌ی زمینه‌ها اروپایی دیگر بود. آنچه امروز در اروپا در ارتباط با توجه به مسئله محیط زیست، پناه دادن به مهاجران، احترام به حقوق اقلیت‌های قومی و دینی و نیز برابری حقوق زن و مرد در عرصه‌های اجتماعی و دستاوردهای دیگر با آن روبرو هستیم، همه از پیامدهای این جنبش است. جنبشی که در زمینه‌هایی نیز چون اعمال تروریسم چپ، میراثی شوم، از خود بر جای نهاد.

چنین به نظر می رسد که اعضاء، کادرها و مسئولان کنفدراسیون، شاید بنا بر ویژگی‌های سنتی و عقب‌مانده جامعه‌ای که به آن تعلق داشتند، از اهمیت واقعی این جنبش غافل ماندند و همه چیز آن را در ستیز با

سیاست‌های استعمارگرانه و امپریالیستی خلاصه کردند؛ بی آنکه به نیرو و توانی که وجه مهمی از آن در دمکراتیک کردن جامعه در تمام سطوح خود بود، پی ببرند. ذهنیت کنفدراسیون به ویژه در اوج جنبش ۶۸ و سال‌های پس از آن، بنا بر نگاه یک‌سویه‌ای که در مبارزه با استعمار و امپریالیسم در پیش گرفته بود، ذهنیتی ایدئولوژیک بود. ذهنیتی که باعث می شد تنها نکات منفی را بر شماره‌ده و توان و قابلیت جوامع غربی را برای اصلاح و تغییر که ریشه در تمدن، لیبرالیسم و دینامیسم دمکراتیک آن داشت، نادیده انگارد. آنچه کنفدراسیون را بیش از هر چیز تحت تأثیر قرار داد، جنبه شورشی این جنبش در برابر رژیم‌های سرمایه‌داری بود که در پشتیبانی آن از مبارزه خلق‌های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به چشم می خورد. کنفدراسیون مفتون جنبه انقلابی و انترناسیونالیستی حرکتی بود که در پشتیبانی آن از انقلاب ویتنام رخ می نمود. حال آنکه مبارزه با امپریالیسم و استعمار تنها ویژگی این جنبش نبود. آنچه به این جنبش اصالت می بخشید و تأثیر ماندگار آن را به واقعیتی مسلم بدل می ساخت، اعتراض به مناسبات و قراردادهای کهنه در همه زوایای زندگی فردی و اجتماعی و شورش بر ضد محافظه‌کاری بود. کنفدراسیون به این جنبه‌ی پراهمیت جنبش جوانان و دانشجویان غرب بی توجه ماند.

کنفدراسیون و جریان‌های چپ

در ارتباط با تحولات سیاسی در اندیشه و عملکرد کنفدراسیون در این دوره، می‌بایست به نقش چهار جریان چپ، یعنی سازمان انقلابی، گروه کادرها، سازمان توفان و سازمان انقلابیون کمونیست و نیز جبهه ملی اشاره کرد. هر یک از اینها، در سرنوشت کنفدراسیون نقش بازی کردند و پس از جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا و حزب توده، در شکل‌گیری مشی سیاسی آن سازمان سهیم و مؤثر بودند. جبهه ملی خود به جریان‌های جداگانه‌ای تقسیم شده بود. جریان سنتی آن تشکیلات در اروپا و آمریکا فعالیت داشت و نشریه ایران آزاد را منتشر می کرد. جریان دیگری با انتشار نشریه باختر امروز در شهریور ۱۳۴۹ اعلام موجودیت کرد. این تشکیلات مدافع مشی چریکی و مبارزه مسلحانه بود و جبهه ملی خاورمیانه نام داشت؛ و گروه کارگر که نشریه‌ای به همین نام منتشر می کرد. رهبران این گروه که در گذشته در جبهه ملی فعالیت داشتند، به مارکسیسم گرویده بودند. نفوذ این گروه، علی‌رغم آنکه شمار اعضایش اندک بود، به لحاظ تأثیر بر سیاست عمومی ملی، در کنفدراسیون نیز برندگی خاصی داشت. بدون کوشش بی‌وقفه اعضا، کادرها و رهبران آن سازمان‌ها، مبارزه کنفدراسیون معنا و مفهوم دیگری پیدا می کرد. آنچه مسلم است، سازمان‌های سیاسی خارج از کشور، علی‌رغم نفوذی که در کنفدراسیون داشتند، هیچ‌گاه قادر نشدند به تنهایی سیاست یا گرایش واحدی را به آن سازمان تحمیل کنند و رهبری آن را به انحصار خود درآورند؛ هر چند که اختلافات رشدیابنده در میان آنان، سرانجام کنفدراسیون را به انشعاب کشاند. دخالت سازمان‌های چپ، جبهه ملی و چند گروه و گرایش فرعی دیگر در تعیین سیاست‌های کنفدراسیون آشکار و علنی نبود. اما همه کسانی که در سرنوشت آن سازمان نقشی فعال بازی کردند و یا به عضویت در ارگان‌های رهبری انتخاب شدند، جز معدودی، اعضای سازمان‌های سیاسی خارج از کشور بودند یا رابطه‌ای نزدیک با آنها داشتند.

در آستانه تدارک یازدهمین کنگره کنفدراسیون در اردیبهشت ۱۳۴۹ (آوریل ۱۹۷۰) خبر آزادی پرویز نیکخواه از زندان و مصاحبه او با رسانه‌های گروهی، محافل دانشجویی را غرق در ناباوری و حیرت ساخت. نیکخواه، قهرمان کنفدراسیون و تجسم زنده ایستادگی و پیکار، طی مصاحبه‌ای، به دفاع از انقلاب سفید و اصلاحات شاه پرداخته بود. او اعلام کرد که به دنبال اصلاحات ارضی، در جامعه روستایی ایران تغییرات دامنه‌داری صورت گرفته و تحولاتی برای رشد و سازندگی جریان دارد که بر دانشجویان خارج از کشور پوشیده است. بر این اساس، الگوهای آنان با واقعیت‌های جامعه ایران تطبیق ندارد. او روند سیاسی جامعه ایران را روندی ملی ارزیابی کرد و از دانشجویان خواست تا به آن بپیوندند. نیکخواه نقش شاه را در مقابل شرکت‌های نفتی به عنوان پیروزی ایران بر

امپریالیسم ستود و از کنفدراسیون خواست تا از "هیستری ضدشاهی" دست بشوید. انگیزه نیکخواه در دست زدن به این اقدام، بحث‌های زیادی را کنفدراسیون دامن زد. برخی این اقدام را حاصل شکنجه‌های مأموران سازمان امنیت می دانستند و برخی دیگر نتیجه فقدان ایمان به پیروزی نهایی مردم و دلسردی از مبارزه که نشانه‌ی عدم استقامت و بردباری روشنفکرانه محسوب می شد. برای کنفدراسیون، اصلاحات ارضی یا آنچه نیکخواه پیرامون پیشرفت‌های ایران عنوان کرده بود، تزیین نمای ظاهری بنایی کهنه و پوسیده بیش نبود. برای دانشجویان خارج از کشور، جاذبه و حقانیت استناد به فقدان آزادی‌های دمکراتیک در ایران، آنقدر قوی بود که هر کوششی را در راه بهره‌برداری از آنچه به نام انقلاب سفید انجام می گرفت، نقش بر آب می کرد. رمز موفقیت کنفدراسیون نیز در رویارویی با ادعاهای نیکخواه در همین بود. آنجا که آزادی قربانی دیکتاتوری و استبداد می شد، سخن از پیشرفت، ترقی و همبستگی ملی، جز بر باد دادن حیثیت و اعتباری که به بهای سال‌ها مبارزه و زندان کسب شده بود، حاصلی به بار نمی آورد. گرایش بارزی در کنفدراسیون، بی‌نیاز از هر کاوشی، با تکیه بر حقانیت فقدان آزادی‌های دمکراتیک در ایران، از روبرو شدن با تغییراتی که در ایران رخ داده بود، طفره می رفت و با استناد به دیکتاتوری موجود، هر تحولی را ظاهری پنداشته و چه بسا انکار می کرد. در چنین فضایی، امکان گفتگو و ارزیابی واقع بینانه از آنچه در ایران جریان داشت، با محضورات معینی روبرو شده و پیشاپیش راه را بر بحثی خلاق و عاری از پیشداوری‌های معمول می بست.

موضوع تأیید اصلاحات رژیم شاه از جانب شماری از روشنفکران برای جنبش دانشجویی خارج تازگی نداشت. چند سال پیش از آنکه نیکخواه به این اقدام دست بزند، کنفدراسیون در هفتمین کنگره خود که در دی ماه ۱۳۴۶ (ژانویه ۱۹۶۷) تشکیل شد، به این موضوع پرداخت. در آن زمان، کنگره با تصویب ماده واحده‌ای، هیئت دبیران را مؤلف ساخت تا با تشکیل نشست‌ها، سمینارها و برگزاری جلسات بحث و سخنرانی، علل پیوستن برخی از روشنفکران و اعضای کنفدراسیون به دستگاه حکومت را مورد بررسی قرار دهد. این تصمیم، علی‌رغم اینکه اجرای آن چه نتایجی به بار می آورد، نشانه‌ای بود از استقبال کنفدراسیون در رویارویی با مسائلی که به جامعه روشنفکری ایران مربوط می شد. اقدامی که می توانست زمینه‌ساز موقعیتی باشد که آن سازمان، ارزیابی‌های خود را از تحولاتی که برای رشد و سازندگی انجام می گرفت، فارغ از کینه‌توزی، بر اساسی منطقی استوار کند. اساسی که با تکیه بدان، ضمن پایداری از ارزش‌های خود و کوشش در راه آزادی و دمکراسی، به تصویری همه‌جانبه از توانایی‌ها و محدودیت‌های جامعه دست یابد و سیاست‌اش را بر اساس آن استوار سازد. کنفدراسیون علی‌رغم تصمیمی که در هفتمین کنگره خود مبنی بر جستجوی علل پیوستن شماری از روشنفکران به دستگاه حکومت گرفت، به آن بی‌اعتنا ماند. آن سازمان دیگر نه تنها ضرورتی نمی دید تا با نیکخواه و یا رژیم ایران به گفتگو نشیند، بلکه فراتر از این، پیشبرد هر گفتگویی را در این زمینه، در بن‌بست پیشداوری‌های موجود درون کنفدراسیون با مانع روبرو می ساخت. جنبش دانشجویی ایران نابخردانه بر این نقطه نظر تکیه کرد که پذیرش هر تغییری در ساختار اجتماعی و هر تحولی در بهبود وضع زندگی مردم یا سازندگی کشور، خواه‌ناخواه تأیید رژیم خودکامه حاکم و در نهایت دست‌شستن از پیکار در راه آزادی را به دنبال خواهد داشت. بر چنین روالی، مفهوم سیاست در تبلیغات و شعار و در پیشداوری‌های معمول و جزم‌گرایی خلاصه شد و کنفدراسیون همه‌ی هستی خود را در نفی موازینی بازیافت که توجه بدان، وظیفه هر اپوزیسیون آگاه و متعهدی به شمار می آمد. موازینی که بر پایه آنها می بایست شناخت از جامعه را بر مبنای دقتی استوار کند و نه تنها از حکومت، که از خود و سایر نیروهای مخالف دستگاه حاکم به ارزیابی روشن و سنجیده‌ای برسد.

دادستان نظامی ارتش و ممنوعیت کنفدراسیون

در آستانه ی تشکیل دوازدهمین کنگره کنفدراسیون در اسفند ۱۳۴۹ (مارس ۱۹۷۱) سیاوش بهزادی، دادستان نظامی ارتش، کنفدراسیون را

گرفت تا با تغییر خط‌مشی، ضمن ادامه بی‌وقفه فعالیت، هر امکانی دایر بر اعمال فشار به دانشجویان یا بهانه‌ای برای ممنوعیت کنفدراسیون و تعقیب اعضای آن را از رژیم سلب کند. برای تحقق این هدف، متنی به عنوان منشور کنفدراسیون جهانی برای تصویب به ۵۲ نماینده‌ای که از سراسر جهان برای شرکت در کنگره به فرانکفورت آمده بودند، ارائه شد. آن متن بیش از همه از طرف اکثریت هیئت نمایندگی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا مورد انتقاد قرار گرفت. از میان نمایندگان واحدهای اروپایی کنفدراسیون نیز عده‌ای به مخالفت برخاستند و منشور پیشنهادی را نشانه‌ای از تسلیم در برابر رژیم تلقی کردند. به نظر نمایندگان معترض، منشور پیشنهادی که از سوی عناصر قدیمی کنفدراسیون و شماری از نمایندگان منتسب به جبهه ملی تنظیم شده بود، تصویری واژگونه از آن سازمان ارائه می‌داد. تصویری که نه با تاریخ و سنت کنفدراسیون قرابتی داشت و نه نیازهای آتی آن را در مبارزه با رژیم نمایندگی می‌کرد. سرانجام مبتکرین طرح پیشنهادی منشور در برابر مقاومت دانشجویان شرکت کننده در کنگره و نمایندگانی که از سیاست گروه کادرها و سازمان انقلابیون کمونیست پیروی می‌کردند، پذیرفتند تا در آن طرح تغییراتی را منظور و برای تصویب به کنگره ارائه کنند. این منشور که با هدف حفظ پایه‌های کنفدراسیون و جلوگیری از خطر تلاشی شدن آن تنظیم شده و در نهایت سازش بین جناح‌های درون کنگره به شمار می‌رفت، هنوز مورد قبول قطعی همه نمایندگان نبود. به ویژه، حذف این عبارت که جنبش دانشجویی خواستار تغییر بنیادی رژیم در ایران است — یعنی نقطه نظری که در گذشته نیز در خط مشی کنفدراسیون تصریح شده بود — مورد اعتراض برخی از نمایندگان کنگره بود. آنها خواهان افزودن این عبارت به منشور بودند که کنفدراسیون خواهان سرنگونی رژیم ایران است. عبارتی که موافقت یا مخالفت با آن در منشور کنفدراسیون، از همان پایان کنگره دوازدهم به مسئله‌ای مهم در محافل دانشجویی و کنگره‌های آتی بدل شد. با پایان کنگره و تصویب منشور، اختلاف بر سر مسئله خط مشی و برنامه کنفدراسیون نه تنها پایان نیافت، بلکه دامنه و گسترش بیشتری گرفت. دیگر هر گرایش و جریانی در کنفدراسیون، تعبیر و تفسیر تازه‌ای از منشور ارائه داده و خواهان تغییر این یا آن بند شد. تعبیر و تفسیری که در نهایت نشانه ارزیابی‌های متفاوت گرایش‌های سیاسی متشکل در کنفدراسیون از وظیفه و ماهیت جنبش دانشجویی و مبارزه در کسب رهبری آن بود.



پشتیبانی سازمان‌ها و شخصیت‌های مترقی از کنفدراسیون

در این میان، موضوع ممنوعیت کنفدراسیون به یکی از مسایل مورد بحث مطبوعات اروپا بدل شد. معتبرترین روزنامه‌های جهان مقالاتی پیرامون محاکمه‌های غیرقانونی در ایران، مبارزه کنفدراسیون و اقدام غیردمکراتیک رژیم ایران مبنی بر ممنوعیت آن سازمان منتشر کردند. شخصیت‌ها و محافل مترقی نیز با ارسال پیام به کنگره، همبستگی خود را با دانشجویان ایرانی اعلام کردند. ژان پل سارتر، نویسنده و فیلسوف فرانسوی در پیام خود به کنگره دوازدهم کنفدراسیون نوشت: "با تنفر فراوان از اولتیماتوم ۱۸ ژانویه ۱۹۷۱ ژنرال بهزادی، دادستان نظامی علیه دانشجویان ایرانی اطلاع حاصل کردم. مطابق این اولتیماتوم به دانشجویان ایرانی تا ۲۱ مارس ۱۹۷۱ برای کناره‌گیری از سازمان خود فرصت داده می‌شود و کسانی که از این امر سر باز زنند، در داگاههای نظامی محاکمه خواهند شد. من با تمام نیرو علیه این اولتیماتوم خطرناک دادستان نظامی اعتراض می‌کنم و معتقدم این اولتیماتوم از طرف دانشجویان ایرانی پذیرفته نخواهد شد." (به نقل از گزارش و مصوبات کنگره دوازدهم کنفدراسیون جهانی. اردیبهشت ۱۳۵۰، مه ۱۹۷۱، ص ۳)

غیرقانونی اعلام کرد. این اقدام با استناد به قانونی صورت می‌گرفت که در سال ۱۳۱۰ برای پیگرد کمونیست‌ها از تصویب مجلس در ایران گذشته بود. قانونی که مرام اشتراکی را مغایر با استقلال و امنیت کشور می‌شمارد و به "قانون سیاه" شهرت یافته بود. به دنبال اعلام این تصمیم، مطبوعات ایران و نمایندگی‌های دولت در خارج از کشور، اعلام کردند که دانشجویان عضو کنفدراسیون فرصت دارند تا اول فروردین ۱۳۵۰ (مارس ۱۹۷۱) آن سازمان را ترک کنند و نمایندگی‌های دولت را از این اقدام خود با خبر سازند. آنان در صورت پیروی از این دستور، از تعقیب قانونی معاف می‌شدند. ادامه عضویت در کنفدراسیون پس از پایان مهلت مقرر جرم محسوب می‌شد و بین سه تا ده سال زندانی داشت.

دلیل اتخاذ این تصمیم هیچ‌گاه روشن نشد. آنچه مسلم بود، یکی از دلایل حمله با برنامه رژیم به کنفدراسیون، بخشی از تلاش همه‌جانبه حکومت ایران برای رویارویی با گسترش نفوذ آن سازمان در میان دانشجویان خارج از کشور بود. چنین به نظر می‌رسید که گرایش آشکار کنفدراسیون به چپ و نفوذ افکار مارکسیستی در آن سازمان، در انتخاب این تصمیم مؤثر بودند. علاوه بر این، بی‌نتیجه ماندن اقداماتی که از طرف دستگاه برای جلب دانشجویان مخالف حکومت انجام می‌گرفت، کارگزاران رژیم را به اتخاذ این تصمیم سوق داده بود. در گذشته، رژیم گاه دانشجویان را در فاصله تعطیلات دانشگاهی به بازگشت به کشور ترغیب می‌کرد و گاه هنگام خروج آنان از کشور، بر سر راهشان مانع می‌تراشید و یا از تمدید گذرنامه دانشجویان مخالف حکومت خودداری می‌کرد. اما این‌بار، آنچه تازگی داشت و به ممنوعیت کنفدراسیون منجر شده بود، اعمال سیاستی بود که راه بازگشتی باقی نمی‌گذاشت. این بار امید دستگاه حکومت بر آن بود تا با ایجاد هراس در گروه وسیعی از دانشجویان، زمینه‌ای فراهم آورد تا از سیاست دست شسته و شمار کمتری را که همچنان بر اعتقاداتشان باقی می‌ماندند، منفرد سازد.

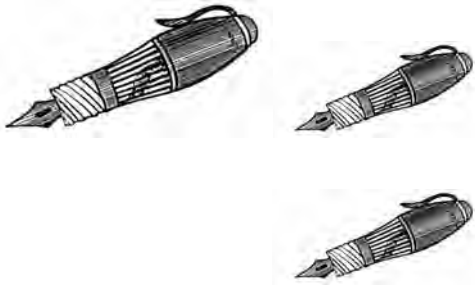
مسئله ممنوعیت کنفدراسیون بحث‌ها و گفتگوهای بی‌پایانی را به دنبال داشت. آیا توده دانشجو در هراس از تهدید رژیم کنفدراسیون را ترک می‌کرد؟ آیا علاقه‌تر نبود که آن سازمان خود را منحل کرده و در پناه نامی دیگر، خطر از هم پاشیدگی را مرتفع می‌ساخت؟ آیا ضروری نبود تا با تنظیم خط‌مشی و برنامه‌ای در چهارچوب قانون اساسی کشور، این سازمان را در برابر محدودیت‌های قانونی از گزند هر توطئه‌ای در امان داشت؟ و سرانجام آیا پاسخ نهایی چیزی جز ادامه مبارزه‌ای بود که می‌بایستی استوارتر از گذشته دنبال می‌شد؟ برای هر یک از اینها دلایل قابل تأملی وجود داشت و کادرها و رهبران آن سازمان، هر یک راه و چاره‌ای دیگر را برای رویارویی با این اقدام رژیم پیشنهاد می‌کردند.

هر چه بود، کنفدراسیون تصمیم به مقابله گرفت و در نخستین اقدام خود کوشش کرد تا در فرصت کوتاهی که باقی بود، همه‌ی نیرو و توان خود را بسیج کند. پشتیبانی افکار عمومی و جلب حمایت و اعلام همبستگی عناصر مترقی، زمینه‌های آشنای فعالیت کنفدراسیون بودند. اعلام پشتیبانی کنفرانس رؤسای دانشگاه‌های آلمان غربی که از لحاظ سیاسی و اجتماعی از اعتبار خاصی در جامعه برخوردار بود، نمونه‌ای از اعلام همبستگی با کنفدراسیون محسوب می‌شد. رؤسای دانشگاه‌های آلمان با بررسی مسئله ممنوعیت کنفدراسیون، مخالفت خود را با تصمیم دادستان نظامی ارتش اعلام کردند.

با تشکیل کنگره دوازدهم، روشن بود که کنفدراسیون چه راهی را انتخاب خواهد کرد. شرکت بیش از هزار نفر در کنگره، هر تردیدی پیرامون سستی یا تزلزلی را که برخی از رهبران کنفدراسیون پیش‌بینی می‌کردند، برطرف ساخته بود. با این‌همه، این هنوز به آن معنا نبود که گویی اتفاقی نیفتاده است و همه چیز بر روال گذشته ادامه خواهد یافت. هنوز نظر بسیاری بر آن بود که شرکت گسترده دانشجویان در کنگره، از جنبه‌ای نیز نتیجه کنجکاوای آنان نسبت به سرنوشت و آینده کنفدراسیون است و ادامه تهدیدهای رژیم می‌تواند آنان را پیرامون ادامه عضویت‌شان در آن سازمان، دچار تردید سازد.

در چنین فضایی بود که بحث پیرامون خط مشی کنفدراسیون که از مدت‌ها پیش در آن سازمان جریان داشت، بار دیگر اهمیت یافته و به موضوع روز و مسئله اصلی کنگره بدل شد. بر همین اساس کنگره تصمیم

را بر آن داشت تا از شرکت در ضیافتی که محمدرضا شاه در تخت جمشید برپا کرده بود، سرباز زنند. بر همین زمینه، یعنی گسترش دامنه فعالیت‌های افشاگرانه کنفدراسیون در بسیج افکار عمومی در اروپا و آمریکا، شماری از رهبران جهان نیز از شرکت در مراسم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله خودداری کردند. آنها هر یک دلیل عدم شرکت خود را در آن ضیافت شاهانه به توجیهاتی آراستند که یا جنبه کاملاً خصوصی داشت و یا حکایت از گرفتاری‌های حزبی و دولتی می‌کرد. هر چه بود، کنفدراسیون عدم شرکت ملکه انگلستان و ملکه هلند، پادشاه نروژ و پادشاه سوئد و پنج رئیس جمهور، یعنی هاینه من از آلمان غربی، پمپیدو از فرانسه، ساراگات از ایتالیا، یوناس از اتریش و نیکسون از آمریکا را نشانه موفقیت خود در تحریم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله ارزیابی کرد.



کنفدراسیون و جنبش چریکی

در واپسین روزهای زمستان ۱۳۴۹، هنگامی که کنفدراسیون تازه دوازدهمین کنگره خود را به پایان می‌برد، شلیک گلوله چریک‌ها در جنگل‌های شمال، جنبش سیاسی ایران را با پدیده تازه‌ای روبرو کرد. با آغاز مبارزات چریکی در ایران، این پرسش نیز رفته رفته در کنفدراسیون شکل گرفت که وظیفه جنبش دانشجویی در قبال آن چیست؟ چگونگی پاسخ به این پرسش، یکی از زمینه‌های اصلی بحث و کشمکش در کنفدراسیون بود. کنگره‌های سیزده و چهارده آن سازمان شاهد بروز خصاماتی بود که در پاسخ به این پرسش، در میان جناح بندی‌های درون کنفدراسیون شکل گرفت. با آغاز کار پانزدهمین کنگره آن سازمان که در دی ماه ۱۳۵۲ (ژانویه ۱۹۷۴) در شهر فرانکفورت آلمان غربی برگزار شد، این اختلافات به اوج خود رسید. تا آنجا که کنگره موفق نشد راه حلی برای آنها پیدا کند و از انتخاب هیئت دبیران بازماند. آنچه در این عرصه وحدت درونی کنفدراسیون را خدشه‌دار می‌ساخت، محتوای پیام‌هایی بود که سازمان‌های چریکی به کنگره‌های کنفدراسیون ارسال می‌داشتند. سازمان مجاهدین خلق ایران در نخستین پیامی که به کنگره پانزدهم کنفدراسیون فرستاد، ضمن قدرانی از مبارزات آن سازمان، "زمینه‌های عمل" کنفدراسیون را در ۱۰ مورد باز شماره‌ده بود. آنچه سازمان مجاهدین به عنوان پیشنهاد به کنگره عرضه می‌کرد، دخالت آشکار در جزئی‌ترین زمینه‌های فعالیت کنفدراسیون بود و نشان می‌داد که آن سازمان، آشنایی درستی با اساس و چگونگی شکل‌گیری برنامه‌های عملی کنفدراسیون ندارد. کلام اصلی مجاهدین در پیام به کنگره پانزدهم کنفدراسیون، طرح نظریه "پشت جبهه" بود. آنها می‌خواستند کنفدراسیون را تابعی از سیاست‌های خود سازند و از آن به عنوان وسیله‌ای در جهت پیشبرد هدف‌های سیاسی خود استفاده کنند. اعمال این سیاست به معنای نفی استقلال کنفدراسیون و در نهایت تبدیل آن به زائده‌ای از سازمان‌های چریکی بود. سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز با ارائه تصویری کم و بیش مشابه، بر همین سیاست تکیه داشت.

کنفدراسیون سازمانی دمکراتیک بود که اجرای هر تصمیمی در آن، نیاز به بحث درونی در واحدهای سازمانی داشت. از برگزاری جشن عید تا تنظیم متن یک اطلاعیه دفاعی، از انتخاب نماینده به کنگره از یک سازمان محلی تا تقسیم مسئولیت در سطح رهبری، از شرکت در یک تظاهرات تا جمع بندی نتایج کار یک سمینار، همه و همه بر پایه بحث و مشورت و در نهایت تصمیم آزادانه اعضای سازمان تعیین می‌شد. پیشنهاد به کنگره برای چگونگی فعالیت آتی یا تغییر در مصوبه‌ها و هدف‌های سازمان نیز کم

دوازدهمین کنگره کنفدراسیون جهانی با دریافت بیش از ۱۰۰ پیام از شخصیت‌ها، محافل و سازمان‌های جهانی، موفق‌ترین کنگره آن سازمان در زمینه جلب پشتیبانی بین‌المللی محسوب می‌شد. پیام معاون رئیس مجلس سنای ایتالیا یا سازمان آزادی بخش فلسطین به کنگره، نشانه اعتبار کنفدراسیون در میان شخصیت‌ها و سازمان‌های سیاسی بود. اوج این موفقیت، دریافت دو پیام از جمهوری دمکراتیک ویتنام شمالی و دولت انقلابی موقت ویتنام جنوبی به کنگره کنفدراسیون بود. دوازدهمین کنگره کنفدراسیون جهانی هنگامی که آن سازمان در اوج قدرت و اعتبار قرار داشت، خطر تلاشی شدن را از سر گذراند و با انتخاب هیئت دبیران جدید به کار خود پایان داد.

با پایان کار کنگره دوازدهم، کنفدراسیون فعالیت اصلی خود را بر مبارزه با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی که رژیم ایران در تدارک آن بود، متمرکز کرد. این جشن‌ها که قرار بود در پاییز ۱۳۵۰ با شرکت سران دولت‌ها و رهبران کشورهای جهان در تخت جمشید برگزار شود، می‌بایست عظمت و شکوه ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران را به نمایش گذارد. شاه، ایران را در آستانه‌ی گذار به "تمدن بزرگ" می‌دید. تمدنی که در پناه نظام شاهنشاهی، کشور را به "جزیره ثبات و آرامش" تبدیل کرده و ایران را تا پایان قرن بیستم، به یکی از پنج کشور صنعتی جهان بدل می‌ساخت.

کنفدراسیون با تکیه بر وضع زندگی مردم، نازسای‌های اقتصادی، دامنه ترور و سرکوب مخالفان و مقایسه آنها با هزینه هنگفتی که به جشن‌ها اختصاص داده شده بود، به افشای رژیم پرداخت. اقدامات کنفدراسیون در این زمینه، از دامنه‌دارترین فعالیت‌هایی بود که در تاریخ آن سازمان، در مبارزه با حکومت شاه صورت می‌گرفت. یکی از اقدامات اصلی کنفدراسیون در این زمینه، کوشش برای تحریم جشن‌ها بود. کنفدراسیون با تهیه لیستی از همه کسانی که به جشن‌ها دعوت شده بودند، از آنها خواست تا از شرکت در این مراسم خودداری کنند. به این منظور، در محکومیت جشن‌های ۲۵۰۰ ساله، فراخوانی به امضای شماری از شخصیت‌های برجسته اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جهان رسید. گونار میردال، برنده جایزه نوبل جزو امضا کنندگان فراخوان کنفدراسیون بود. شمار دیگری از امضا کنندگان فراخوان، چند استاد دانشگاه، روزنامه نگار و نقاش ایتالیایی بودند. آنها همراه با چند کشیش برجسته و سناتور ایتالیایی، و نیز دادستان دادگاه راسل برای رسیدگی به جنایات آمریکا در ویتنام، به خواست کنفدراسیون پاسخ مثبت گفتند. نام پیر ژاله، روشنفکر معروف فرانسوی، سیمون دوبوار، نویسنده برجسته و ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی در میان امضا کنندگان به چشم می‌خورد. چند هنرپیشه و کارگردان و نماینده‌نویس ایتالیایی نیز به فراخوان کنفدراسیون پاسخ مثبت گفتند. آلبرتو مورایا، نویسنده مشهور آن کشور و ملینا مرکوری، هنرپیشه و میکیس تودوراکیس، آهنگساز یونانی، جزو امضا کنندگان فراخوان کنفدراسیون بودند. علاوه بر آنها، چند رهبر سندیکاهای کارگری در انگلستان و شماری از وکلای مجلس عوام آن کشور فراخوان را امضا کردند. همچنین شماری از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست و سوسیالیست ایتالیا، همراه با چند نماینده مجلس و رئیس رادیو و تلویزیون آن کشور به جمع امضا کنندگان پیوستند.

با انتشار فراخوان کنفدراسیون که به امضای شماری دیگر از شخصیت‌های جهانی رسیده بود، مطبوعات پرتیراژ و معتبر کشورهای اروپا و آمریکا، مقاله‌های مفصلی را به وضعیت ایران اختصاص دادند. آنها ضمن پرداختن به دامنه ترور و اختناق در ایران که گسترش محسوس یافته بود، جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را به باد انتقاد گرفتند. در اسکاندیناوی، آلمان غربی، ایتالیا، فرانسه و آمریکا "کمیته‌های ضد جشن" و "گروه‌های همبستگی" با مردم ایران تشکیل شد. اعضای این کمیته‌ها را اغلب رهبران سندیکاها، نمایندگان پارلمان و مسئولان سازمان‌های مترقی تشکیل می‌دادند. همزمان با این اقدامات، دانشجویان ایرانی با شرکت و مداخله در سمینارها و جشن‌هایی که نمایندگی‌های دولت ایران در خارج از کشور به راه انداخته بودند، مانع از تشکیل آنها شدند.

اقدامات بی‌وقفه کنفدراسیون در تحریم جشن‌ها که محصول کوشش‌های چندماهه آن سازمان بود، شماری از شخصیت‌های علمی و فرهنگی جهان

مورد تمایل کنفدراسیون برای همکاری و تماس با مدارس علمیه قم و سایر مدارس مذهبی موافقت کامل خود را بیان داشتند... حضرت آیت الله خمینی، مرجع تقلید مسلمانان جهان توسط آقای ماسالی، دبیر کنفدراسیون خطاب به دانشجویان ایرانی چنین بیان داشتند: " دانشجویان باید متحداً به مبارزات خود ادامه دهند و مردم ستمدیده ایران و آنچه بر آنان می گذرد را فراموش نکنند. آینده مملکت به دست جوانان سپرده می شود و در حفظ و حراست آن نباید غفلت کنند. ما روحانیون با شما در این راه همراه هستیم و بر اساس احکام اسلام با شما همکاری می کنیم." (به نقل از ۱۶م آذر، شماره ۶، تیر، مرداد، شهریور ۱۳۴۵، ص ۱)

در شهریورماه ۱۳۴۷، مصطفی خمینی، فرزند ارشد آیت الله خمینی طی نامه ای پیرامون همکاری های آتی با کنفدراسیون به دبیر انتشارات آن سازمان نوشت: "... آنچه که نباید مخفی باشد و لازم است که دوستان مستحضر باشید، آن است که با نداشتن مقالات دینی که معلوم شود آقایان با دوستان همکاری و هدف مشترک اصیل دارید، نمی توان انتظار استقبال فدائیان و مبارزین را داشت. با به کار نبردن رمزهای اسلامی و با حذف برنامه های مذهبی، دوستان عراق و ایرانی نظر صحیح به هیچ یک از احزاب نمی توانند داشته باشند اکثریت جمعیت ایران را مسلمین و معتقدین به مذهب تشکیل می دهند در این صورت از این توده قریب به اتفاق صرفنظر جایز نیست باید بدانید که روحانیت ریشه عمیق در قلوب مردم ایران دوانده اند و حلقه ناگسستگی بین این دو طبقه هست و جلب روحانیت به مجرد آنکه آقایان با حکومت ایران مخالف ممکن نیست. هنوز ملت ایران به این دسته های کم جمعیت اعتنایی نمی کنند و این بی دلیل نیست و پرواضح است که کمتر بهره مند از آنان شده اند. سعی کنید به این برنامه عمل کنید تا ما هم بتوانیم جایز بدانیم کمک و رعایت شما را بدانید که در این صورت از بذل مالی و جانی دوستان ما کوتاهی ندارند و ملت هم خشنودتر از شما خواهد شد. مصطفی موسوی خمینی" (به نقل از نشریه جمهوری، شماره ۳-۴، دی، بهمن ۱۳۵۹، ص ۸)

نامه فرزند آیت الله خمینی به دبیر انتشارات کنفدراسیون در تاکید بر ضرورت تبعیت آن سازمان از معیارهای اسلامی، بیانی صریح و روشن داشت. تبعیتی که در صورت تحقق آن، کنفدراسیون را از امکانات "مالی و جانی" نیز برخوردار می کرد. خسرو شاکری، دبیر انتشارات کنفدراسیون در اول مهرماه ۱۳۴۷ در پاسخ به آن نامه چنین نوشت: " حضور جناب آقای مصطفی موسوی خمینی،

گرامی نامه شما رسید و بسیار متشکر شدم. آنچه در مورد احزاب سیاسی نوشته اید به آنها مربوط می شود. سازمان ما سازمانیست دانشجویی و اعضای آنرا افراد با عقاید مختلف تشکیل می دهند. ما همواره کوشیده ایم نظرات و بخصوص اعلامیه های برادران روحانی خود را نه تنها در نشریات دانشجویی بلکه در محافل بین المللی منعکس کنیم. کنفدراسیون جهانی به خاطر رفع تضییقات از روحانیون مترقی و ضداستبداد کوشش های فراوانی نموده است. ما همیشه مقامات مختلف هوادار حقوق بشر را از ظلم و ستم به روحانیون مطلع ساخته ایم. بخصوص در مورد حضرت آیت الله موسوی خمینی، رهبر شیعیان، اقدامات بسیار کرده ایم. نشریات ما تا آنجا که خبر و نظر در اختیار داشته اند منتشر ساخته اند. در شماره ای که در دست تهیه است برای مننه می توان درج نامه محصلین حوزه علمیه قم یاد نمود. ما امیدواریم شما نیز به نوبه خود با ارسال اطلاعات و اخبار به درج آنها در نشریات دانشجویی کمک کنید...

با تقدیم احترامات.

دوستدار، خسرو شاکری
دبیر انتشارات کنفدراسیون جهانی" (به نقل از همان، ص ۹)

کنفدراسیون و جمهوری توده ای چین

یکی از مسائلی که در آخرین سالهای فعالیت کنفدراسیون وحدت درونی را آن سازمان دچار بحران کرد، چگونگی ارزیابی و برخورد به سیاست خارجی جمهوری توده ای چین بود. جمهوری توده ای چین بر پایه سیاست خارجی خود، رژیم شاه را رژیمی "مستقل و ملی" ارزیابی می کرد. این ارزیابی، بحثی حاد را در جنبش دانشجویی خارج از کشور دامن زد و جریان های

و بیش از چنین مجرای می گذشت. کنفدراسیون به این اعتبار، علی رغم حضور گرایش های گوناگون درون خود، اعمال چنین روابطی را برای سالیان متمادی ممکن و عملی ساخته بود. تجربه ای که در تاریخ مبارزه سیاسی جامعه ایران، نمونه و همانند نداشت. دخالت سازمان های چریکی در چگونگی ادامه کار کنفدراسیون، همه ای این روند و همه ای این تاریخ را نادیده انگاشته و خدشه دار می ساخت.

جنبش سیاسی خارج از کشور متهم بدان بود که به دور از صحنه ای اصلی مبارزه و بدون شناخت از واقعیت هایی که جریان داشت، برای چگونگی مبارزه در ایران نسخه پیچیده و دستورالعمل صادر کرده است. اما این بار این سازمان های چریکی بودند که به دخالت در مسائلی می پرداختند که ارتباطی با چگونگی شکل گیری اندیشه و عمل در کنفدراسیون نداشت. آنچه سازمان مجاهدین پیرامون وحدت و جلوگیری از تفرقه و چنددستگی جنبش دانشجویی عنوان کرده بود، دخالت آشکار در امور داخلی کنفدراسیون بود. دخالتی که با قدردانی از اقدامات کنفدراسیون، "به خصوص در تأیید مبارزه مسلحانه"، در واقع تأیید جناحی در کنفدراسیون را مدنظر داشت که بر مبارزه چریکی به عنوان تنها راه انقلاب صحنه گذاشته بود. تأکید بر ضرورت حفظ وحدت در کنفدراسیون، آن هم هنگامی که در کلام مجاهدین در پناه "الهام از انقلابیون راستین خلق" موعظه می شد، عاری از هر حقیقتی بود. مبارزه حاد درونی مجاهدین که مدتی پس از ارسال آن پیام به تصفیه های خونین انجامید، نشانه بارز این حقیقت بود که آنها تا آنجا که به وحدت سازمانی و جلوگیری از تفرقه مربوط می شد، خود بیش از هر جریان دیگری نیازمند پیشبرد مبارزه سالم درونی بودند.

کنفدراسیون و آیت الله خمینی

در آستانه تشکیل کنگره سیزدهم که در دی ماه ۱۳۵۰ (ژانویه ۱۹۷۲) برگزار شد، کنفدراسیون تهدید دادستان نظامی ارتش را از سر گذراند و با پیشبرد موفقیت آمیز کارزار رویارویی با جشن های ۲۵۰۰ ساله، توجه خود را به مسئله مبارزه برای اخراج رژیم شاه از سازمان های جهانی و پشتیبانی از مبارزه چریکی در ایران معطوف ساخت. در همین کنگره، پیام کوتاهی نیز به آیت الله خمینی مخابره شد: " پیام به حضرت آیت الله خمینی، رهبر شیعیان جهان.

سیزدهمین کنگره کنفدراسیون منعقد در شهر فرانکفورت به آن مقام محترم درود فرستاده و پشتیبانی کامل خود را از مبارزات عادلانه و به حق جامعه روحانیت مترقی علیه استعمار، صهیونیسم و ارتجاع داخلی اعلام می کند." (به نقل از گزارش کنگره سیزدهم کنفدراسیون، ژانویه ۱۹۷۲، ص ۲۴)

کنفدراسیون پیش از آن نیز، پیامی را در کنگره سوم و بار دیگر در کنگره چهارم آن سازمان که در دی ماه ۱۳۴۳ (ژانویه ۱۹۶۵) در شهر کلن آلمان برگزار شد، خطاب به آیت الله خمینی به تصویب رسانده بود. در این پیام، سخن از همگامی کنفدراسیون با نهضتی می شد که در "جهاد با یزید زمانه، پایه های کاخ فرعون" حکومت شاه را به لرزه افکنده بود. این پیام که با این عبارات آغاز می شد: "انما الحیوه عقیده و جهاد" (حسین علیه السلام) در جوهر خود، ارزش ها و کلام جنبش اسلامی را به عاریت می گرفت. اقدامی که نشان از تطابق قالب های فکری و معیاری مشابه در همگامی با حرکتی بود که در بیان آن سازمان "روحانیت مترقی" خوانده می شد. کنفدراسیون هرچند از خاستگاهی دیگر، اما در نهایت، چون حرکت اسلامی، مبارزه با استعمار را به ستیز با تمدن و لیبرالیسم غرب تعمیم می داد و نبرد با حکومت خودکامه شاه را با نادیده انگاردن شماری از ارزش های جامعه مدنی که خواه ناخواه حاصل دستاوردهای تجددخواهانه سلطنت پهلوی بود، یکسان می شمارد.

بر چنین زمینه ای، هیئت دبیران کنفدراسیون کنفدراسیون در دو نوبت در نجف با آیت الله خمینی ملاقات کرد. در گزارش نخستین ملاقات چنین آمده است: "... مذاکرات حضرت آیت الله خمینی با دبیر کنفدراسیون جهانی در روز ۲۵ ژوئن برابر ۴ تیرماه در نجف اشرف پیرامون نحوه همکاری آینده روحانیون با دانشجویان صورت گرفت و حضرت آیت الله در

کنفدراسیون امکان چندانی باقی نمی گذاشت تا چون گذشته همچنان بر فقر یا قحطی و گرسنگی مزمن در جامعه ایران تکیه کند و شاهد ادعاهایش را در تکرار کهنه شده و اغراق آمیز این نکته باز یابد که در روستاهای بلوچستان، کودکان دبستانی از فرط فقر، از علف یا هسته خرما تغذیه می کنند!



آغاز انشعب در کنفدراسیون

واقعیت آنکه، پیشبرد هر بحثی پیرامون آنچه در ایران می گذشت، نیاز به فضایی داشت که کنفدراسیون فاقد آن بود. آن سازمان هر تردیدی نسبت به کمترین تغییری در جامعه ایران را به نشانه سستی، سازش و دل سپردن به رفرم و اصلاحات تلقی کرده و در این راه، هر بار خون شهید تازه ای را به قضاوت می گرفت. پس هنگامی که امکان استدلال و ارزیابی مبتنی بر واقعیت هایی که جریان داشت، از میان رفته بود، هر گفتگویی نیز در حصار استنتاجات تئوریک محدود می ماند و در فضایی مجرد و گسسته از نیازهای موجود سپری می شد. کنفدراسیون آنقدر در مسکو و پکن، در کوبا و آلبانی، در آنگولا و موزامبیک، و در جزمها و پیشداوری های جنبش چپ غرق شده بود که امکان راهیابی را پیشاپیش با بن بست روبرو می ساخت. بازتاب روشن چنین انتخابی، تسلیم به مقدرات راه بی بازگشتی بود که نادیده انگاردن واقعیت های اجتماعی انعکاس روشن آن به شمار می رفت. دیگر ارزیابی از واقعیت، از زندگی و از هر آنچه جریان داشت، در حصار حقیقت های مطلق و در نادیده انگاردن هر آنچه با معیارها و ارزش های پیش ساخته خوانایی نداشت، محبوس بود. رویارویی با معضلات بغرنج و پیچیده اجتماعی در پاسخ های صریح و آسان جستجو می شد و بردباری و تأمل، جای خود را به افراط گرایی می سپارد. گرایش بارزی در کنفدراسیون، الگوهای خام را در آمیزه ای از تعصبات فرقه ای به پرچم خود بدل ساخته و با تقدس جنبش چریکی و پرستش انقلاب چین، به مصاف با حکومت خودکامه شاه می رفت. در ادامه چنین شرایطی، با گسترش دامنه اختلاف در صفوف جنبش دانشجویی، کنگره شانزدهم کنفدراسیون که در دی ماه ۱۳۵۳ (ژانویه ۱۹۷۵) در شهر فرانکفورت تشکیل شد، حتی موفق به انتخاب هیئت دبیران موقت نیز نشد و انتخاب مسئولان موقت را به شورای عالی کنگره سپارد. زمینه های اختلاف آنقدر عمیق بود که امکان ادامه فعالیت و تشکیل کنگره دیگری برای انتخاب هیئت دبیرانی که مورد تأیید همه جریان های درون کنفدراسیون باشد، میسر نمی ساخت. کنفدراسیون دیگر نقش اصلی خود را از دست داده و به زائده ای از جریان های سیاسی تبدیل شده بود. زائده ای که در نهایت با زیر پا گذاشتن اصولی که ضامن استقلال و حفظ موجودیتش بود، در کشمکش میان گروه های سیاسی تحلیل می رفت.

در جریان انشعب کنگره شانزدهم، کنفدراسیون به دو جریان اصلی تقسیم شد. اکثریت که از هواداران سازمان انقلابیون کمونیست (مارکسیست-لنینیست)، گروه کادرها، جبهه ملی خاورمیانه و گروه کارگر تشکیل می شد و اقلیت که مدافع سازمان انقلابی و سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان بود. این انشعب و تقسیم جنبش دانشجویی به دو بخش مجزا پیامدهای دیگری نیز به دنبال داشت. دیری نپایید که در هر بخش مجزا انشعب های دیگری نیز صورت گرفت و با رشد اختلافات، بخش های منشعب شده نیز یکی پس از دیگری در درون خود با انشعب و جدایی روبرو شدند.

کنفدراسیون و اوج فعالیت های ضد رژیم

انشعب و تفرقه در کنفدراسیون و چندپاره شدن اجزاء آن، نه تنها فعالیت های ضد رژیمی را دچار وقفه نکرد، بلکه آن را گسترش بخشید. دیگر هر گروه و جریانی برای جلب توجه دانشجویان و اثبات حقانیت خود،

مائوئیستی را در توجیه سیاست خارجی جمهوری توده ای چین با دشواری روبرو ساخت. آنها که همه ای اساس و هستی تئوریک خود را در اندیشه مائوتسه دون، در انقلاب چین و مبارزه با شوروی جستجو می کردند، با موقعیتی روبرو بودند که روزگاری نه چندان دور، سرنوشت هواداران سیاست حزب توده و ستایشگران شوروی در جنبش دانشجویی خارج را رقم زده بود. سرنوشتی که سرانجام طرد کامل حزب توده از کنفدراسیون را به دنبال داشت. پس هیچ یک از گروه های مائوئیست ایرانی، بنا بر استقلال رأی که کارگزاران سیاست حزب توده در کنفدراسیون فاقد آن بودند، به تأیید سیاست چین درباره رژیم شاه نپرداخت. هر چند که در میان گروه های مائوئیستی، در برخورد و ارزیابی از آن سیاست تفاوت های آشکار به چشم می خورد. نکته دیگر اینکه، سیاست خارجی چین در ارتباط با رژیم شاه، هر چند در درجه اول به گروه های مائوئیستی مربوط می شد و ارتباطی با جریان های دیگر چون جبهه ملی نداشت، اما واکنش آنها را نیز برمی انگیخت و مورد اعتراض شدید قرار می گرفت.

بر چنین زمینه ای، کنفدراسیون پس از بحث های طولانی پیرامون معیارها و ضوابط رابطه دیپلماتیک، نامه سرگشاده ای را خطاب به جمهوری توده ای چین درباره دعوت از اشرف پهلوی برای بازدید از آن کشور منتشر ساخت. در آن نامه چنین استدلال شده بود: "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی با کمال تعجب و تاسف اطلاع یافت که اشرف پهلوی از طرف جمهوری توده ای چین برای مدت ده روز به آن کشور دعوت شده است. چنین دعوتی از جانب دولتی که مدافع و پشتیبان مبارزه خلق های جهان علیه امپریالیسم و ارتجاع است... به هیچ وجه برای جنبش جوانان و نیروهای مترقی و ضد امپریالیست ایران قابل توجیه نیست. دولت شما از اشرف، از کسی که برادر جلادش منفورترین عنصر دربار پهلوی است، از عنصری که در کودتای سپاه ۱۹۵۳ شرکت مستقیم و تعیین کننده شده و به عنوان مامور سازمان جاسوسی آمریکا بزرگترین خدمت را به امپریالیست های آمریکایی، انگلیسی و ارتجاع ایران کرده است، عنصری که همراه برادر دیکتاتور و جلادش در راه خیانت به منافع خلق ما و کشتار انقلابیون و آزادی خواهان ایران همواره نقش عمده ای داشته است، عنصری که در رأس کمیسیون به اصطلاح حقوق بشر و زیر پرچم "دفاع از حقوق بشر" بزرگترین جنایت ها را نسبت به خلق و حقوق بشر اعمال کرده است و بالاخره عنصری که حتی طبق قانون اساسی ایران داری هیچ گونه مسئولیت سیاسی نیست، دعوت به عمل آورده است." (۱۶ام آذر. شماره ۲، سال ۷، اردیبهشت ۱۳۵۰، مه ۱۹۷۱، صص ۷-۱)

بدین ترتیب، با آغاز مبارزات چریکی در ایران و تأیید حکومت شاه به عنوان حکومتی مسقل و ملی از جانب جمهوری توده ای چین، اختلافات در درون کنفدراسیون شتاب بیشتری گرفت. آخرین سالهای زندگی کنفدراسیون در پرداختن به بحث های بی پایانی گذشت که در واحدها، سمینارها و کنگره ها پیرامون بحث مسئله طرح سرنگونی رژیم شاه در منشور کنفدراسیون با شدت هرچه تمامتری دنبال شد. بحث هایی که در فضایی التهاب آمیز و جنجالی سپری شده و وحدت درونی آن سازمان را دستخوش بحران و سرانجام جدایی و تفرقه ساخت. واحدهای کنفدراسیون، هر یک بنا بر تعلق خاطر یا وابستگی به این یا آن گرایش سیاسی، از اجرای بخشنامه های دبیران فدراسیون های کشوری یا کنفدراسیون طفره رفتند و از اجرای آن سرباز زدند. هواداران مشی چریکی به نام پشتیبانی از مبارزات داخل کشور، کنفدراسیون را به عبادتگاهی بدل کردند که در آن شهدای زنده تقدس می شدند. مخالفان مشی چریکی نیز که در این یا آن سازمان مائوئیستی متشکل بودند، در جستجوی نقل قولی که حقانیت نظراتشان را به اثبات رساند، آیه های لنینی را در بوق و کرنای تازه ای جار زدند.

در چنین فضایی، اختلاف نظر پیرامون طرح مقوله سرنگونی رژیم شاه در منشور کنفدراسیون به مسئله روز جنبش دانشجویی خارج از کشور تبدیل شد. کنفدراسیون در پاسخ به استبدادی که در ایران جریان داشت، نیاز به بحث پیرامون مسئله سرنگونی رژیم را احساس می کرد. آن نیاز، به ویژه با توجه به بهبود وضع اقتصادی جامعه و اعتبار رژیم ایران در عرصه جهانی، دیگر برای آن سازمان مسئله ای حیاتی بود. واقعیتی که به اعتبار تحولاتی که در عرصه پیشرفت و رفاه نسبی جامعه رخ داده بود، برای

تاریخی خود بود؛ و همانگونه که خمینی گفت: هر چه ما می‌کشیم از دانشگاه هست. به زبان ساده، انقلاب ۵۷ را مذهب‌یون تغییر ساختار ارزیابی می‌کنند و انقلاب فرهنگی را تغییر بنیان. در این دوره دفتر تحکیم وحدت اسلامی، به عنوان بازوی عملی نظام اسلامی در دانشگاه، مشغول به حذف دگراندیشان و کوچکتر کردن صافی‌گزینش بود. ایجاد پوشش اجباری با خشونت تمام را می‌شود از سیاه‌ترین صفحات تاریخ ایران معاصر دانست که در این دوران اتفاق افتاد. البته، دفتر تحکیم وحدت مجری این اقدام ضد‌انسانی در دانشگاه‌ها بود. دفتر تحکیم وحدت که دارای وابستگی فکری و تشکیلاتی به بدنه چپ اسلامی نظام و بعدها به جریان‌های هم‌چون مجمع روحانیون مبارز بود، به تدریج در پروسه‌ی تغییر ساختارهای قدرت در نظام اسلامی که با مرگ خمینی شدت بیشتری گرفت، دارای تغییراتی در رهبری و مسائل راهبردی گشت. از یکسو بسیج دانشجویی به تدریج نقش دفتر تحکیم را به عهده گرفت و از سوی دیگر، اندیشه‌های متفاوت در درون این تشکیلات راه یافت. این دور شدن تدریجی از نقش قبلی را بعضی اندیشمندان بر اساس اجبار وجود قدرتمند بسیج دانشجویی و جامعه‌ی اسلامی دانشجویان و بعضی دیگر به خاطر ورود اندیشه‌های متفاوت می‌دانند. بسیج دانشجویی که یک گروه میلیتاری برآمده و تحت کنترل سپاه پاسداران می‌باشد، در پروسه‌ی افزایش قدرت سیاسی سپاه، دارای نقشی موازی با اهداف تشکیلات فرماندهی سپاه در محیط دانشگاه بود و تا به امروز این نقش را با قدرت و خشونت تحت حمایت نهادهای قدرت انجام داده است. بسیج دانشجویی تحت حمایت کامل مالی و لجستیکی شخص رهبر است که در دانشگاه دفتر نهاد رهبری این نقش پوششی را به عنوان نهاد هدایت‌کننده بسیج به عهده دارد؛ که این خود نشان از همسویی و پیوستگی رهبری و سپاه دارد.

دفتر تحکیم در روند تغییر، دچار چندین انشعاب گردید که جدا شدن حشمت طبرزدی را می‌شود به عنوان شاخص‌ترین انشعاب مد نظر قرار داد که خواهان استقلال بیشتر دفتر تحکیم از ساختارهای قدرت بود. طبرزدی در این دوران هم‌چنان دارای عقاید سیاسی در قالب‌های مذهبی بود. عقایدی که روند تغییر جایگاه طبرزدی امروز به عقایدی جدا از مذهب تبدیل شده. طبرزدی تا به امروز برای این تغییر بهای سنگینی را پرداخت نموده است. آشنایی من با طبرزدی در طول همین دوران تغییر در پروسه‌ی ایجاد جبهه متحد دانشجویی شکل گرفت. جبهه متحد در ابتدا با دو سازمان، یعنی تشکیلات سکولار ما و تشکیلات مذهبی خارج از حاکمیت، شکل گرفت. ما با باورهای متفاوت در راستای مخالفت با استبداد حاکم به حرکت در قالب جبهه فعالیت می‌نمودیم. در این زمان ما در قالب سازمان دانشجویان روشنفکر ایران در جبهه متحد دانشجویی حضور داشتیم. این جبهه به مرور زمان ابعاد وسیعتری یافت و با پذیرش چند گروه دانشجویی دیگر به فعالیت‌های گسترده‌تر پرداخت. میتینگ‌های سالانه‌ی چهار خرداد، در دفاع از زندانیان سیاسی را می‌توان از مهم‌ترین این فعالیت‌های مشترک در قالب جبهه برشمرد.

در دوران بعد از سرکوب خونین دهه شصت که ایام سرمستی حاکمان نظام اسلامی از باده قدرت بود، و در بدترین حالت، چیزی را خارج از حداقل‌ها و حداکثرهای نظام نمی‌توانستند تصور کنند، جریان‌ی در محیط دانشگاه در حال شکل‌گیری بود که نه تنها به تغییرات ساختاری بسنده نمی‌کرد، که خواهان تغییرات بنیادی بر اساس جدایی دین از حکومت، منافع ملی و رعایت حقوق انسانی بود. این تشکیلات که با نام سازمان دانشجویان روشنفکر ایران در دانشگاه‌ها شناخته می‌شد، در روند گسترش تشکیلاتی و دایره عمل، به اتحادیه ملی دانشجویان و فارغ التحصیلان ایران تبدیل شد؛ که شامل سازمان دانشجویان روشنفکر ایران، کمیته دفاع دانشجویان از زندانیان سیاسی و سازمان دانش آموزان بود. این سازمان بر اساس باورهای دکتر مصدق و با اعتقاد به جدایی دین از حکومت و منافع ملی در مطالبه‌ی آزادی‌های فردی، اجتماعی، جنسیتی، فکری و نژادی شکل گرفت. منوچهر محمدی دبیر کل و من به عنوان قائم مقام، به طور حتم وجود تشکیلاتی باورمند به جدایی دین از حکومت، برای هیچکدام از جریان‌های دخیل در قدرت نظام اسلامی، خوشایند نبود و این خود باعث حد اکثر فشار ممکن به ما می‌شد. ما شناگرانی بودیم بر خلاف جریان آب.

دست به تشدید و گسترش دامنه مبارزه بیشتر زد. از مهم‌ترین فعالیت‌های دوران پس از انشعاب می‌توان از اشغال سفارت ایران در لندن، در خرداد ۱۳۵۴ (مه ۱۹۷۵) اشغال آژانس خبرگزاری پارس در پاریس و اشغال سفارت ایران در بن، در بهمن ۱۳۵۴ (ژانویه ۱۹۷۶) اشغال مرکز اروپایی ساواک در ژنو، در خرداد ۱۳۵۵ (ژوئن ۱۹۷۶) اشغال سفارت ایران در دانمارک و رم، در دی ۱۳۵۶ (دسامبر ۱۹۷۷) اشغال سفارت ایران در آلمان شرقی، در اسفند ۱۳۵۶ (مارس ۱۹۷۸) و اشغال سفارت ایران در لاهه و بروکسل در مرداد و شهریور ۱۳۵۷ (اوت ۱۹۷۸) نام برد. تظاهرات عظیمی نیز در آذر ۱۳۵۶ (نوامبر ۱۹۷۷) از سوی دانشجویان ایرانی در واشنگتن، هنگام بازدید شاه و همسرش از آمریکا انجام گرفت که در نوع خود بی‌سابقه بود. در ادامه همین فعالیت‌ها بود که با توجه به گسترش دامنه مبارزه مردم برضد رژیم در ایران، تمایل به همکاری و وحدت در میان گرایش‌های انشعابی جنبش دانشجویی قوت گرفت. نمونه چنین تمایلی، تظاهرات گسترده مشترکی بود که گرایش‌های گوناگون جنبش دانشجویی در مهر ۱۳۵۷ (سپتامبر ۱۹۷۸) در فرانکفورت، در برابر سفارت آمریکا برگزار کردند.

چند سال آتی پس از انشعاب کنفدراسیون در چنین فضایی سپری شد. در کشمکش‌ها و برخوردها و در پیکاری که در آخرین ماهها و روزهای حکومت شاه، در اقدامی مشترک برای مبارزه با رژیم ایران انجام گرفت. دیگر تا سقوط نظام سلطنتی روزگاری بیش باقی نمانده بود. تا این روند به سرانجام برسد، اعضاء، کادرها و رهبران کنفدراسیون هم در راه بازگشت به ایران بودند. در راه بازگشت به سرزمینی که برای سعادت و بهروزی مردمانش، سالیان سال، تلاش و کوششی بی‌وقفه صورت گرفته بود.

*



خاطره‌ای از ۱۸ تیر ۱۳۷۸

رضا مهاجری نژاد

بعد از «انقلاب» به اصطلاح فرهنگی، که دانشگاه‌ها به اشغال نیروهای مذهبی تحت اراده‌ی حاکمیت درآمد، نظام تازه بر مسند حکومت رسیده با حذف فیزیکی و فکری استادان و دانشجویان، سعی در تغییر بنیاد فکری جامعه و بازسازی آن بر اساس بنیادهای مذهبی مورد نظر خود داشت. بنا به سابقه‌ی تاریخ معاصر ایران، مذهب‌یون و پیروان علوم انسانی، دارای تضاد اساسی بودند. حال با بروز یک انقلاب بنیادی، یکی از دو سوی این نبرد آسمان و زمین، بر مسند قدرت تکیه زده و از ابتدا به دنبال حذف رقیب

در پروسه‌ی شکل‌گیری و فعالیت، با اوج فشار و تهدیدی که از همه سوی حاکمیت و هر کدام به زبانی روبرو بودیم، سعی ما بر این بود که استقلال و اعتقاد ما، فدای بازپهایی سیاسی نگردد. همزمان با گسترش فعالیت‌ها در تهران، سعی بر آن داشتیم که شبکه‌هایی در حد ممکن در شهرستان‌ها نیز داشته باشیم که زمینه ساز گسترش فعالیت‌ها باشد. به مرور زمان جدا از فعالیت در محیط دانشگاه، ارتباطاتی هم با جریان‌ها همسو و خارج از حاکمیت، هم‌چون جبهه ملی و حزب ملت برقرار نمودیم. این ارتباطات به صورت دیدار، گفتگو و برنامه‌های مشترک، روند تصاعدی مناسبی داشت. ما از نسلی بودیم که حاکمیت ما را خارج از دنیای حقیقت و در درون سیستم تبلیغاتی خویش پرورانده بود. تاریخ را آنجور که می‌خواست به ما آموخته بود. هرگونه ارتباط با نسل گذشته در روند تکامل فکری دوستان ما، اثر مثبت داشت. ما به سمتی می‌رفتیم که حکومت از آن وحشت داشت. در روند همین ارتباطات با دگراندیشان بود که بنا به دعوت و درخواست اندیشمندان و سیاسیون برون مرز، بر اساس نظر موافق دوستان تشکیلاتی، تصمیم سفر به خارج از کشور گرفتیم. ما به این سفرها که شامل سلسله سخنرانی‌هایی در اروپا و آمریکا می‌شد، به عنوان فرصتی برای ایجاد ارتباط و همسویی بین جریان‌های برون مرز و درون مرز می‌نگرستیم. ما نماینده‌ی جریانی بودیم که در دورانی که خاتمی زدگی بیداد می‌کرد، سخن فراتر از گلیم حکومت اسلامی می‌زد. من و منوچهر محمدی در این سفر چند ماهه، با همه‌ی مشکلات‌اش که زاییده‌ی وابستگی استبداد داخلی و یا فسیل شدگان خارج نشین بود، تا می‌شد سعی کردیم که صدای جریان سوم را به ایرانی‌های خارج از کشور برسانیم. سخت‌ترین مطلبی که در آن سفر باعث رنجش ما بود، عدم پیوستگی در بین گروه‌های سیاسی خارج از کشور بود. در طول همین سفر بود که متاسفانه دستگاه ترور حکومتی دست به قتل‌های زنجیره‌ای زد. چندین نویسنده و خانم و آقای فرور هر قربانیان این خشونت حکومتی بودند. سیستم حاکم با این قتلها به طور ساده پیغام خویش را بیان نمود. دهه هفتاد، همان دهه شصت است و خشونت جزء بنیادین حکومت جمهوری اسلامی. در اوج تاثیر از شهادت دوستان و با وجود اصرار ایرانیان برون مرز بر خطرناک بودن بازگشت، ما تا آنجا که ممکن بود سعی کردیم زودتر به ایران بازگردیم. که سالها قبل فرخی یزدی برای چنین روزی سروده بود: آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی/ دست خود ز جان شستم از برای آزادی. در بازگشت همان داستان تکراری بازداشت و اذیت در انتظار ما بود. در سریعترین زمانی که می‌شد سعی کردیم برنامه‌هایی را برای تغییر شرایط حکم انجام دهیم. این برنامه‌ها که پاسخ‌های دایمی نظام را در پی داشت در نهایت نظام را بر آن داشت که با یک خشونت حد اکثری در تیر ماه ۷۸ داستان ما را هم به تاریخ بسپارد. بنده سعی می‌کنم به صورت کوتاه اشاره‌ای به این جریانات داشته باشم. اردیبهشت ماه را برنامه‌ای در احمد آباد برگزار کردیم. این برنامه همچون سال‌های گذشته با خشونت لباس شخصی‌ها و نیروی انتظامی همراه بود. در همان اردیبهشت ماه ما شکل‌گیری اتحادیه ملی را از سه سازمان دانشجویان روشنفکر ایران، سازمان دفاع دانشجویان از زندانیان سیاسی و سازمان ملی دانش آموزان را به صورت علنی اعلام کردیم. ما به سمتی می‌رفتیم که بتوانیم بخش بیشتری از جامعه را جذب و به فعالیت وارد کنیم. ۲ خرداد برنامه‌ای را در پارک لاله تهران برگزار کردیم در آن روز بحث اصلی ما جدا از رود رویی با بسیج و با دفتر تحکیم بود که حرکت مردم را در دوم خرداد نتیجه وجود خاتمی می‌دانستند، در حالی که ما خاتمی را زاییده‌ی دوم خرداد می‌دانستیم. بسیجی‌ها عکس خامنه‌ای، اصلاح طلبان عکس خاتمی و ما هم عکس دکتر مصدق را همرا داشتیم. پیام ما روشن بود: ۲ خرداد، «نه» بزرگ به حاکمیت بود و بس. ۴ خرداد را به سان سال‌های گذشته در دفاع از زندانیان سیاسی برنامه‌ای در دانشگاه تهران برگزار کردیم ولی بر خلاف سال‌های قبل اینبار دفتر تحکیم در روز، زمان و مکان برنامه‌ی ما، برنامه گذاشت. آنها با امکانات و ما همچون همیشه با حداقل ممکن. با شروع برنامه آنها عکس‌های خاتمی را به عنوان سمبل فکری و کدیور را به عنوان نماد زندانی سیاسی بالا بردند و ما هم عکس دکتر مصدق را به عنوان سمبل فکری و عباس امیر انتظام را به عنوان نماد زندانیان سیاسی بالا بردیم. هر چه از برنامه گذشت دانشجویان حاضر بیشتر به ما می‌پیوستند.

با انجام چندین سخنرانی جمعیتی را شعار گویان، به سمت دیگر هدایت و برنامه‌ای مستقل و در دفاع از تمام زندانیان سیاسی برگزار کردیم آن روز بنده سعی کردم در سخنرانی خویش اشاره‌ای مبتنی بر واقعیت به مساله زندانیان سیاسی داشته باشم و همچون اصلاح طلبان گزینشی به این مساله اشاره نکنم. در ۲ و ۴ خرداد ما سعی کردیم در سمبل‌ها از نمادهای سکولاریسم به عنوان نماد استفاده کنیم و اتحاد خویش را هم با سرود ای ایران و یار دبستانی تحکیم سازیم. در هر دو روز به شدت سرکوب شدیم و اصلاح طلبان نه تنها از ما به عنوان قربانیان خشونت حمایت نکردند که ما را در روزنامه‌هایشان یا بایکوت کردند و یا مشکوک خواندند. ۵ خرداد در دانشگاه آزاد واحد مرکز در اعتراض به سخنان جاسبی در نماز جمعه که گفته بود در دانشگاه آزاد هر گونه فعالیت سیاسی ممنوع است برنامه اعتراضی برگزار شد که ما هم سعی کردیم حضور داشت باشیم. ۹ خرداد در اعتراض به دستگیری دانشجویان در ۴ خرداد تجمع اعتراضی برگزار کردیم که منجر به دستگیری بنده شد. ۱۵ تیر در قالب جبهه متحد دانشجویی برای آزادی طبرزدی جلوی دفتر سازمان ملل در خیابان قائم مقام تجمع اعتراضی برگزار کردیم که با خشونت با ما برخورد شد و من بازداشت کوتاه مدت شدم. این سلسله حوادث تا ۱۸ تیر ۷۸ ادامه داشت و در نهایت در شب ۱۸ تیر خشونت طلبان حاکم تصمیم به یک سره کردن کار گرفتند آن شب جمععی در اعتراض به بسته شدن روزنامه‌ی سلام برگزار شد که ما هم در آن حضور داشتیم. در جواب حرکت آرام ما، نیروهای لباس شخصی و نیروی انتظامی با فرماندهی رئیس پلیس تهران بزرگ، به دانشجویان در خیابان و متعاقب آن در کوی یورش آوردند. زدند، شکستند، سوزاندند، کشتند، از بالای ساختمان به پایین انداختند و هر که را که می‌شد بردند. چنین خشونتی در کوی بی سابقه بود. ما در سریعترین زمان ممکن با وجود این که در ایام تعطیلات بود سعی کردیم نیروها را برای روز بعد جمع‌آوری و سازماندهی کنیم. فردای آن روز سعی کردیم کنترل دانشگاه و کوی را در دست بگیریم و اعتراضات را سازماندهی و به خیابان‌ها بکشانیم تا مردم هم به دانشجویان بپیوندند. این کار در آن چند روز با وجود خشونت نیروهای نظامی و سنگ اندازی اصلاح طلبان که می‌خواستند قضیه را با چند بیانیه تمام کنند مشکل مینمود. ولی ما با جمعیتی چند ده هزار نفره به خیابان‌ها آمدیم. شعار دادیم، اعتراض کردیم، از مردم یاری طلبیدیم و در نهایت به شدت سرکوب شدیم و ماهها در سیاه چاله شکنجه شدیم، دوستانمان سالها به خاطر آن قیام در زندان ماندند عزیزترین هم‌زمانمان در زندان و خارج از زندان جان باختند ولی اعتراض‌ها ادامه یافت اندیشه ما به بدنه جامعه وارد شد و هر سال گسترش یافت و در کمتر از ده سال چندین میلیون نفر به خیابان‌ها آمدند و حرف‌های همان چند ده هزار نفر را تکرار کردند، فریاد عزت ابراهیم نژاد و اکبر محمدی را از گلو میلیونها ایرانی شنیدیم تا بر ایمانمان در درستی راهمان بیش از پیش افزوده شود. امروز وقتی به آن روزها می‌نگرم، به آن جو خشونت آمیز، به شجاعت دوستان و باور بر ادامه راه از یک سو خنده‌ی تلخی بر لبان و از سوی دیگر، اشک شوقی بر چشمانم جاری می‌شود. سازمان ما را می‌توان به معنای واقعی کلمه خط شکن نامید. اعضای اتحادیه ملی دانشجویان و فارغ التحصیلان ایران در آن جو از سوی نظامی‌ها سرکوب شدند و اصلاح طلبان ما را تندرو و خیابانی نامیدند ولی امروز بعد ده سال از آن حوادث، دیگر جز نظامی‌ها کسی ما را آشوب طلب نمی‌خواند. دیگر خواسته‌های ما نه تنها تند نیست که در خیابان‌ها فریاد زده می‌شود. امروز خیلی از آنها که در آن روزها در مقابل قربانی شدن ما سکوت کردند خود قربانی خشونت می‌شوند و ما به شدت از آنها حمایت می‌کنیم که آزادی را باور داریم نه برای یک فکر و جناح که برای همه‌ی ملت. سازمان ما به عنوان یک نیروی دانشجویی افکار مختلفی را در بر می‌گرفت، از راست تا چپ، از باورمند به مذهب تا بی باور به مذهب. ولی همه به یک چیز باور داشتیم، منافع ملی و جدایی دین از حکومت.

*

بر سرنوشت کوتاه مدت این جنبش هر احتمالی متصور باشیم، یک نکته از هم اکنون روشن است که این جنبش همراه با بخش های دیگر جنبش مردم و در پیشاپیش آن، به روند بی بازگشت خود ادامه خواهد داد و بر روند فروپاشی رژیم تأثیر تعیین کننده ای خواهد گذاشت.

اصغر ایزدی

جنبش دانشجویی به عنوان مهم ترین نیروی اجتماعی برای دفاع از آزادی و مردم سالاری ظاهر شده است. این جنبش، در شش روزی که ایران را تکان داد، در خیابان مستقیماً رکن وجودی جمهوری اسلامی «عمود خیمه ی انقلاب» ولایت فقیه را به طور شفاف نشانه گرفت و علیه آن برخاست. این جنبش را با مطالبات و شعارهایی که به میدان آورد باید مورد بازبینی و سنجش قرار داد و نه با تخریب بانک ها و موسسات و دیگر خشونت هایی که توسط جنایت کاران حکومتی به طور مزورانه و از پهلو در درون صفوف دانشجویان سازمان داده شد. این جنبش با فرارویی به یک رادیکالیسم فوق العاده نیرومندی که نفی ولایت فقیه را بر تارک شعارهای خود به احتزاز درآورد، فریادی علیه بیست سال سرکوب و جنایت این رژیم بود و در عین حال نارضایتی خود را از وعده های داده شده و انجام نشده ی جناح اصلاح طلب حکومت عیان کرد. این جنبش زمانی که دریافت که همسویی تاکتیکی با اصلاح طلبان حکومتی دیگر نه پیشبرنده ی خواست ها و مطالبات آن ها، بلکه زنجیری بر دست و پای آنان شده است، شفاف، هویت مستقل خود را اعلام کرد و بشارت دهنده ی خواست عمومی مردم ایران برای برچیدن ولایت فقیه و حکومت دینی گردید.

توکل

... این جنبش اعتراضی نیز حلقه های از زنجیره ی جنبش های اعتراضی توده های علیه رژیم حاکم است که از مدتی پیش به شکل راه پیمایی، تظاهرات توده ای، قیام های محلی و اعتصابات کارگری رخ داده و با تشدید بحران سیاسی روز دامنه ی وسیع تری به خود گرفته است. واقعیت این است که رشد تضادهای اجتماعی در جامعه ی ما به چنان مرحله ای رسیده است که تمام جامعه همانند یک انبار باروت آماده انفجار است. در این اوضاع، هر لحظه انتظار آن می رود که از یک جرقه حریق عظیم به پا شود که تمام نظم موجود را با آتش خود بسوزاند و نابود کند. اکنون که نارضایتی مردم به نهایت خود رسیده است، حتی یک واقعه ی کوچک هم می تواند توده ی مردم را به عرصه مبارزه ی رو در رو با حکومت بکشاند.

....

این جنبش دانشجویی، کاملاً متمایز از آن چیزی است که تا قبل از آن تحت عنوان حرکت های دانشجویی در دانشگاه ها وجود داشت و رهبری آن عمدتاً در دست تحکیم وحدتی های طرفدار خاتمی و یا گروه های دانشجویی وابسته به جریان ملی گرا بود. در واقع، قبل از شکل گیری جنبش اعتراضی اخیر، حرکت های دانشجویی در چارچوب یک جنبش به اصطلاح لیبرال بود که چیزی جز اصلاحات در محدوده ی حکومت اسلامی نمی خواست. اما جنبش دانشجویی که در پی سرکوب دانشجویان در کوی دانشگاه شکل گرفت، جنبشی است که مستقیماً تمام حکومت و سران آن را هدف قرار داده است.

هادی جفرودی

... جنبش دانشجویی ایران با سابقه ی دیرینه، در دفاع از جنبش های دمکراتیک پیوسته با احزاب و در کنار احزاب ترقی خواه و دمکرات، شکل پذیر منضبط و هواخواه آزادی بوده است....

... جنبش کنونی دانشجویان در مقابله با استبداد مذهبی، هم چنان نقش پیشینیان خود را به عهده گرفت تا کماکان از سنگر آزادی و دموکراسی پاسداری نماید.

طی دو سال گذشته، به رغم مدیحه سرایی های خاتمی و دولت وی، که بر ضرورت آزادی در پیوند با این تکیه می کند و خود را متعهد و پای بند به ضرورت استقرار آزادی های اجتماعی، قانونی و قانونمداری نشان می دهد، تا از حمایت و پشتیبانی آراء بیست میلیون منجمله جوانان و دانشجویان هم برخوردار گردد، در این مدت نه تنها وعده های تکراری وی کارساز و



۲۱ نظر در باره ی

۱۸ تیر ۱۳۷۸

جنبش دانشجویی ایران که پیشینه ای درخشان را در مبارزه علیه دیکتاتوری پشت سر دارد و نقشی روزافزون را در چشم انداز، در هفته سوم تیرماه ۱۳۷۸، مرزهای سیاه استبداد حاکم بر ایران را درنوردید و پایه های فرسوده ی آن را لرزاند.

جنبش شش روزه ی دانشجویان ایران، که بی تردید مهم ترین رویداد سیاسی ۲۰ ساله اول بعد از انقلاب بود، یکی از مهم ترین رخداد های سیاسی جهان، در تیر ماه سال ۱۳۷۸ بود.

به همین دلیل در مرداد ماه ۱۳۷۸ (ژوئیه ۱۹۹۹)، مجله ی آرش، شماره ی ۷۱ خود را به ویژه نامه ای در این مورد اختصاص داده بود. در زیر، چکیده نظرات تعدادی از همکاران آرش را که در آن ویژه نامه در مورد ۱۸ تیر منتشر شده بود، می خوانید.

آرش

رضا اکرمی

... این جنبش آزادیخواهانه با احتراز از اشتباهات نسل پیشین خود، کوشید قبل از این که جنبش نفی باشد، پایه های خود را بر مطالبات اثباتی و پایه ای، هم چون آزادی احزاب و تشکلات، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی اندیشه و بیان و قلم استوار سازد.

نسل جوان و آگاه ایران هم چون تمامی حق طلبان جهان، تمامی سعی خود را به کار گرفت تا با آرام ترین و مسالمت جوایانه ترین اشکال ممکن به این خواست های خود، که در اساس مطالبات عمومی تمامی اقشار جامعه است، جامه ی عمل بپوشاند.

پیکار و تحملی دو ساله پشت سر گذاشته شد تا شعار «آزادی اندیشه، همیشه، همیشه» به فریاد پرخروش «آزادی اندیشه، با ریش و پشم همیشه» فرابوید، و مطالبه بازداشتن «انصار حرب الله» از حمله به اجتماعات سیاسی فرهنگی، بر سر منشا اصلی تمامی فتنه ها، یعنی بیت رهبر راه برد و با شعار «انصار جنایت می کند، رهبر حمایت می کند» پشت رژیم را به لرزه درآورد.

جنبش شش روزه ی اخیر دانشجویان، محل تلاقی تضادهای درون حاکمیت با مخالفت علیه حکومت و بروز عصیان خفته در اعماق جامعه علیه استبداد و بی عدالتی و فریاد آزادی خواهی نسلی بود که تحت حاکمیت سیاه اسلامی بزرگ شده بود و جز تحقیر و توهین و فقر و محرومیت حاصلی ندیده بود.

عملی نشد بلکه، بر شدت تهجمات عنان گسیخته اوباش حزب الهی به اجتماعات، تظاهرات علنی و قانونی و سلب آرامش از مردم، افزوده می‌شود.

امیر حسن چهلتن

عشق، این صلح‌آمیزترین حادثه‌ی جهان بعضی صداها را نمی‌توان خاموش کرد. به برخی حرف‌ها نمی‌توان بی‌اعتنایی نشان داد. نیازهایی هست که نمی‌توان بی‌پاسخ گذاشت. احساساتی هست که اگر ناگفته باقی بمانند فقط به خشم و ناامیدی میدان می‌دهند. و چقدر طول می‌کشد تا این حقایق ساده و بدیهی فهمیده شود؟ چه هزینه‌ای و چه تاوانی باید بابت آن پرداخت؟

کلیشه‌های رایجی وجود دارد که سوداگران قدرت به دوام ابدی آن مطمئن و یا دست کم امیدوارند: این که ایرانیان مسئولیت نمی‌پذیرند، این که مزاج ایشان به کیش شخصیت سازگارتر است و این که با مقداری پول و کمی توطئه همیشه می‌توان صداهایی را خفه کرد، عده‌ای را مرعوب ساخت، نیازهایی را سرکوب کرد.

اینک دست کم پنجاه سال است از پدیداری پدیده‌ای می‌گذرد که ماهیتش در بی‌اعتنایی به همه‌ی آن چیزهایی‌ست که عقل سلیم و روحیه‌ی مدارا چنان در حصار مصلحت جویی‌های رایج می‌پیچاندش که نفس و یا رمقی باقی نمی‌گذارد؛ این پدیده نامش دانشجویست.

سال‌های متانت و خویش‌تن داری باید می‌گذشت. سال‌هایی که شادی به سخره گرفته شد. لبخند چیزی حرام و ممنوع بود و عشق، این صلح‌آمیز حادثه‌ی جهان کفر ابلیس نامیده شد. حتا بروز و جلوه‌ی زیبایی، این منطق بدوی و چاره‌ناپذیر طبیعت را جنونی مستوجب شلاق دانستند؛ این بود چرایی نطفه‌ای که زهدان این ملت سال‌ها و سال‌ها در خود پروراند.

اینک این طفل به دنیا آمده است. ریه‌های نازک و جوان او طاقت استنشام این هوای مسموم را ندارد. آن‌ها بی‌اعتنا به سوء تفاهم پدران و مادران خود جهان را دوباره می‌سازند.

تراپ حق شناس

ما تبعیدیان، حتا اگر خود را به گفته‌ی سعدی از «دوران باخبر» فرض کنیم، داوری مان درباره‌ی جنبش، و بهتر بگویم شورش دانشجویی اخیر، درصد قابل توجهی از عدم دقت به همراه دارد، با وجود این بر اساس شنیده‌ها و خواننده‌ها و تجربه‌های دور و نزدیک می‌توان گفت که این شورش خصلت نمای بحران فراگیری است که از همه جهات جامعه‌ی ما را فراگرفته است. از بحران اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی گرفته تا بحران هویت و بازتاب تلاش یک قرن جامعه‌ی ایران در مبارزه بین کهنه و نو، سنت و مدرنیته، استبداد و آزادی، نابرابری و برابری. کوتاه سخن آن که جنبش و شورش دانشجویی اخیر یکی از جلوه‌های پرشمار مبارزه‌ای همه جانبه به شمار می‌رود که سال‌هاست به سوی یک آرمان یعنی ایجاد جامعه‌ای آزاد و برابر در جریان است. چشمه‌ای زلال که از رودی خروشان از اعماق جامعه خبر می‌دهد.

اما در حال حاضر، این آرمان‌خواهی باز هم در قالب محدودیت‌هایی که بر جامعه‌ی ما (و طبعاً بر این جنبش) تحمیل شده اسیر است و لذا مانند هر زندانی ناگزیر است از هر شعاع نور که از سوراخی بتابد، از هر هواخوری و یا ملاقات تصادفی و گذرا، از هر امکان تماس و خبررسانی و مورش و موضع‌گیری سریع یا رمزآلود سود جوید و خود را عیان کند و همواره در آرزوی شکستن دیوارهای زندان و رهایی از میله‌های بند باشد.

حیدر

... ۱۸ تیر، نقطه‌ی عطفی در مبارزات دانشجویان و پیشرفت و تکامل جنبش دانشجویی در ایران بود. شرکت وسیع دانشجویان در این جنبش، سراسری شدن سریع این جنبش، شعارهایی که طرح شد و برای نخستین بار به طور علنی و صریح سرده‌ی باند جنایتکاران حاکم، خامنه‌ای را نشانه گرفت، نه تنها بیانگر رشد آگاهی و سیاسی‌تر شدن هر چه بیشتر فضای دانشگاه‌ها بود، بلکه در عین حال نشان داد که مبارزات دانشجویی در مسیر پیشرفت و تکامل خود وارد مرحله‌ی نوینی شده است که دیگر نمی‌توان این مبارزات را در چارچوب درگیری‌های جناح‌های حاکم محدود و محصور کرد. این جنبش از یک سو پتانسیل عظیم جنبش دانشجویی را

نشان داد و از سوی دیگر آشکار کرد که خواست‌ها و شعارهای طرح شده در این جنبش، مورد حمایت بخش‌های وسیعی از توده‌ها بوده و خواست آن‌ها نیز می‌باشد. همدردی گسترده‌ی مردم با مبارزات دانشجویان و پیوستن بخش‌هایی از جوانان و مردم به حرکت دانشجویان، نشانه‌ی پیوند جنبش دانشجویی با مبارزات مردم بوده و این نکته‌ی مهم را به اثبات رساند که جنبش دانشجویی در برابر رژیم یکه و تنها نیست و شعله‌ای که از دل جنبش دانشجویی سر برکشید، ریشه در اعماق جامعه داشته و تجلی خواست اکثریت عظیم مردم برای آزادی و رهایی از چنگال شوم رژیم ولایت فقیه است.

با جنبش دانشجویی اخیر، جوانه‌های آزادی و دموکراسی در ایران، شکستن پوسته‌ی ضخیم استبداد دینی را آغاز کرده است. این جوانه‌ها که ریشه در اعماق جامعه و سراسر میهن‌مان گرفته‌اند، سر برخواهند آورد و تنومند خواهند شد. شعار «مرگ بر استبداد» دانشجویان، که در سراسر ایران طنین انداز شد، شروع مرحله‌ی نوینی را در مبارزات مردم ایران برای آزادی و دموکراسی اعلام داشته است.

اسماعیل خویی

باری.

مهم این است، به گمان من، که، به رغم «اسلامی» بودن نام بیشتر انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و «صنفی» بودن بیشتر خواست‌های دانشجویان، جنبش دانشجویی جنبشی است سراپا «سیاسی» که دستگاه «ولایت مطلقه‌ی فقیه» را آماج نهایی‌ی خویش گرفته است. در چند روزی که این جنبش توانست، در دانشگاه‌ها و به ویژه در خیابان‌ها، تاب و توان پیشستانانه‌ی خود را به نمایش بگذارد، و دیدیم که، با چه تندی دم افزونی، خواسته‌هایش بزرگتر و بزرگتر و شعارهایش تیزتر و تیزتر می‌شد. خواست آزاد شدن روزنامه‌ی «سلام» و به دادگاه کشاندن «عاملان» آمران قتل‌های زنجیره‌ای، با شتابی شگفت‌آور، به خواست یک خیزش ملی بر ضد فرمانروایی‌ی آخوند فرابالید. شعارهای دانشجویان، در طول تنها دو روز، از، «آزادی اندیشه با ریش و پشم نمیشه» و «علی فلاحیان، سردسته‌ی جانپان» و «جنتی ملا عمر اعدام باید گردد» و «کیهان، رسالت، کانون هر جنایت» بدل شدند به «حکومت زور نمی‌خوایم، پلیس (و آخوند) مزدور نمی‌خوایم» و «مجلس به این بی‌غیرتی، هرگز ندیده‌ی ملتی» و «مردم! قیام شروع شده، بیست سال سکوت تمام شده» و «قاتلان فروهر، زیر عبای رهبر» و «انصار جنایت می‌کنه، رهبر حمایت می‌کنه» و «خامنه‌ای! حیا کن؛ سلطنت رو رها کن!» و «خامنه‌ای! خامنه‌ای! استعفا! استعفا!».

خامنه‌ای، البته استعفا! نداد. او شاه نیست که، همین که «صدای انقلاب مردم» را شنید و دانست که تخت او تنها بر پشته‌ای آسمان‌سای از کشته‌های مردم است که می‌تواند استوار بماند، سلطنت را رها کند. «دستگاه ستم‌شخی» آماده است که، به نام «اسلام عزیز» و با شعار «اقتلوا فی سبیل‌الله»، میلیون‌ها تن از مردم را، با وجدانی آسوده، به خاک و خون بکشاند، و خواهد کشید، هم در دمی که خود را از این کار ناگزیر بیابد.

علی ستاری

اکنون عقابان جوان، در کار تیمار بال‌های شکسته‌ی خویش‌اند. دیری نخواهد پایید که بار دیگر اوج بگیرند و مغرور، جان بیقرارشان را در سرخی فلق شستشو دهند!

جنبش دموکراتیک و آزادی‌خواهانه‌ی دانشجویی میهن‌مان با گنجینه‌ای از پرآوازه‌ترین نام‌ها و شورانگیزترین یادها و با سنن درخشان مبارزاتی در دفاع از استقلال و آزادی- که حاوی گرایش‌های طبقاتی نظری متنوعی بوده است- و به مثابه جزیی از مبارزات جاری توده‌ها برای دستیابی به آزادی در کلیت بی‌فید و شرط آن، برای نخستین بار در تاریخ حکومت قرون وسطایی فقها در ایران از شعار «خامنه‌ای حیا کن/ سلطنت و رها کن» پرچمی ساخت و به گفته‌ی رفسنجانی از رهبر قداست زدایی نمود.

... در جریان مقاومت و مبارزه توده‌ها، جنبش دانشجویی که با سرعت شگفت‌انگیزی شعارهای مطالباتی و حوزه‌ی عملکرد خود را ارتقاء می‌بخشید، به یکی از ستون‌های مؤثر آن تبدیل شد. ابراز همبستگی آنان با مردم که اعتراضی خاموش به تعطیل شدن «روزنامه سلام» می‌نمودند،

حمایت از دست‌اندرکاران آن روزنامه و نهایتاً تحصن آن‌ها با خواست انتشار مجدد آن و ... نیروهای ارتجاعی را به وحشت انداخت. اهمیت این تحصن، در بار رهنمودی آن و بازتاب‌های اجتماعی آن بود. از این رو نیروهای ارتجاعی ولایتی که تصمیم به سرکوب هر حرکت مستقل و مخالف داشتند، دست به چنان وحشیگری‌ای در حمله‌ی به کوی دانشگاه زدند!

محمد رضا شالکونی

در ایران، مانند بسیاری از کشورهای استبدادزده، جنبش دانشجویی تقریباً همیشه یک جنبش سیاسی ضد استبدادی بوده است. جمهوری اسلامی با به راه‌انداختن «انقلاب فرهنگی»، سرکوب‌ها و قتل‌عام‌های وحشتناک سال‌های ۶۰ تا ۶۷، کنترل منظم و مداوم دانشگاه‌ها، و وارد کردن دانشجویان «سه‌می‌های» به دانشگاه‌ها، تمام توان خود را به کار گرفت تا نگذارد یک جنبش ضد استبدادی در دانشگاه‌ها شکل بگیرد.

حرکت‌های شجاعانه‌ی دانشجویی در روزهای هیجدهم تا بیست و سوم تیرماه نشان داد که تمام تلاش‌ها و طرح‌های رژیم در بیست سال گذشته نه تنها بی‌ثمر بوده‌اند، بلکه نیروی ضد استبدادی پرتوانی را علیه نظام ولایت فقیه شکل داده‌اند، که سرکوب آن دیگر کار آسانی نیست. جنبش هیجدهم تیر که با انگیزه و شعارهای کاملاً سیاسی شروع شد، با سرعتی حیرت‌انگیز رادیکالیزه شد و بلافاصله هسته‌ی مرکزی قدرت سیاسی، یعنی ولایت فقیه و دستگاه ولایت را نشانه گرفت؛ و با سرعتی حیرت‌انگیز سراسری شد و تقریباً به همه‌ی شهرهای بزرگ کشور گسترش یافت.... واکنش رژیم در مقابل هیجدهم تیر چند نکته‌ی مهم را به نمایش گذاشت: اولاً نشان داد که شکاف درونی رژیم دارد عمیق‌تر می‌شود و به صورت فلج‌کننده در می‌آید که بدون تصفیه‌های درونی احتمالاً خونین قابل حل نخواهد بود.

ثانیاً نشان داد که پلانفرم اصلاحات خاتمی شانس پیروزی ندارد و شعار اصلی او - یعنی «حکومت قانون»- به تله‌ای تبدیل شده که قبل از همه و بیش از همه خود خاتمی و طرفداران او را طناب پیچ می‌کند. ثالثاً جایی برای تردید نگذاشت که جناح اصلاح طلب رژیم، در دفاع از موجودیت آن همیشه در کنار جناح تمامیت خواه قرار خواهد گرفت. رابعاً نشان داد که هر موج جدید سرکوب، رژیم را بیش از پیش منزوی و شکننده می‌کند و دستگاه ولایت را ناگزیر می‌سازد، علاوه بر مردم، به روی بخشی از «خودی‌ها» نیز شمشیر بکشد. خامساً نشان داد که شکاف درونی طبقه‌ی سیاسی حاکم در گستراندن جنبش ضد استبدادی مردم نقش مهمی دارد. فراموش نباید کرد که جرقه یا اشتعال جنبش هیجدهم تیر از طریق اختلافات درونی طبقه‌ی حاکم زده شد.

احسان شریعتی

جنبش دانشجویی در شرایط کنونی پایه‌ی اجتماعی پیشگام جنبش شهروندی اکثریت مردم ایران است. ...

... سناریوی یورش به کوی دانشگاه حلقه‌ی جدیدی بود از سلسله توطئه‌های ستاد نظامی و «گارد جاویدان» استبداد روحانی، علیه روند رو به رشد جنبش شهروندی و آزادیخواهی مردم ایران که از مقطع دوم خرداد به این سو، در مطالبات برحق چون اصلاحات اساسی در راه برپایی دولتی قانون بنیاد، تأمین آزادی اندیشه، بیان و قلم، فعالیت تشکل‌های صنفی و سیاسی جامعه‌ی مدنی و در یک کلام، استقرار قطعی نظام مردم سالاری متبلور می‌شود. طراحان این تجاوز بی‌سابقه به حریم دانشگاه قسد داشتند در آستانه‌ی تعطیلات تابستانی، در جهت استیلايی جوّ ارباب، اوج توحش را به نمایش گذارند. تا دانشجویان توان مقابله لازم را نناشته باشند و آن‌ها بتوانند عکس‌العمل‌های خود بخودی را کنترل و در مسیر اهداف از پیش تعیین شده‌ی خود کانالیزه کنند.

حامد شهیدیان

خیزش دانشجویی تیرماه هزار و سیصد و هفتاد و هشت در ایران ملت‌هپ جمهوری اسلامی، نوید تلاش برای پایان دادن به حاکمیت خفقانی بیست ساله می‌دهد. در چنین بحرانی که مشروعیت کل سیستم مورد اعتراض توده‌ها قرار می‌گیرد پردازشی نوین به خواسته‌ها و نیازها بیش از پیش ضروری است. جنبش‌های انقلابی سده‌ی بیستم در ایران، به رغم مبارزات

سرسخت‌ترین آزادیخواهان کشورمان، به شکست منجر شده است. بسیاری از اندیشمندان و مبارزان داخل و خارج به بررسی این جنبش‌ها و تجزیه و تحلیل شکست‌ها پرداخته‌اند. یکی از درس‌هایی که از تجربیات پیشین می‌توان گرفت آن است که نفی آن چه نمی‌پسندیم تضمینی برای برقراری روابط ایده آل نیست. نباید گفتگو درباره‌ی خواسته‌ها مان را تا فردای ناروشن روز پیروزی به تعویق بیندازیم. اگر می‌خواهیم فردایی پی‌افکنیم که نادانی، نابرابری، خشونت و ستم برنتابد، از هم اینک که در آغاز ایستاده‌ایم، باید پایان پندارها و کردارهایی را از خودمان شروع کنیم، باید به آغاز روابطی بیندیشیم که با هنجارهای بینش و کنش سیاسی-اجتماعی امروز تفاوت ماهوی دارد.

تکرار شعار «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» پژواک آوای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را در خاطره‌مان زنده می‌کند و بیدارگر زنگ خطری را به صدا می‌آورد. چه، نمی‌توان از شعارها و مفاهیم انقلاب اسلامی استفاده کرد ولی امید دستیابی به نتایجی متفاوت را در دل پروراند. خفقان و خشونت برآمده از انقلاب اسلامی از شعارهایی که چکیده‌ی پندار «جمهوری اسلامی» بودند جدا نیست.

احترام به آزادی و دموکراسی تنها در شیوه‌ی رفتار ما با آنانی که غیر از ما می‌اندیشند و عمل می‌کنند معنا دارد. با کشتار «برادر» باید مبارزه کرد؛ آن که «برادرم کشت» مسئول کردار خود است ولی برای برپایی نظامی نو، ضروری است میان مبارزه با کشتارگری و کشتارگر و «کشتن» قاتل «برادر» تمیز قائل شد تا مبدا دور دیگری از خشونت را تولید کنیم. شعار «می‌کشم، می‌کشم، هر که برادرم کشت» به جای آن که ما را رو در روی حاکمیت قرار دهد، به جای آن که خواستار روشن شدن آن باشد که دستور حمله را چه کسی و چه ارگانی صادر کرد، به جای آن که نقش چنین سرکوب‌هایی را در استمرار سامانه‌ای بیدادگر و خونریز دریابد، به جای آن که مکانیسمی عادلانه برای پیگرد و محاکمه‌ی جرایم ارائه دهد «عدالت» را به مضحکه‌ی قصاص تبدیل می‌کند. اما باید ساختار خشونت و ستم را بشناسیم و با آن مبارزه کنیم. نه آن که در چارچوبه‌ی آن ساختار، خشونت را علیه خشونت به کار بگیریم. در همین گرم‌گرم آغاز، باید لغو بدون قید و شرط مجازات اعدام را بخواهیم و با حل اختلافات فکری و سیاسی از راه ترور، مبارزه کنیم.

شعارهای تظاهرات دانشجویی هم چنین یادآور ویژگی دیگری از انقلاب ۱۳۵۷ است. انقلاب اسلامی، به رغم شرکت چشمگیر زنان، انقلابی مردانه و مردسالار بود. «غیرت مردانه» برای «رهانیدن» ایران از چنگ «فساد» به میدان آمده بود. شعارهایی چون «می‌کشم می‌کشم، هر که برادرم کشت» و «برادر دانشجو، اتحاد، اتحاد» در خیزش دانشجویی تیر ۱۳۷۸ خطر باز تولید انقلاب مرد مدار دیگری را هشدار می‌دهد.

مجید عبدالرحیم پور

این جنبش نه تنها در جهت حقوق خود و تبدیل شدن به یک نهاد مدنی مستقل از حکومت و جناح‌های حکومتی حرکت می‌کند، بلکه در جهت تأمین حقوق مدنی دیگر شهروندان کشور نیز مبارزه می‌کند. مبارزات دانشجویان در برابر یورش جناح مسلط برای بستن مطبوعات و مقاومت آنان در برابر تهدیدهای جناح اصلاح طلب رژیم آغاز فصل جدیدی در جنبش دانشجویی دهه‌ی اخیر است. صدای جنبش دانشجویی، از دانشگاه‌ها بیرون آمده است، در سراسر کشور مطرح شده و می‌رود که با مبارزات شهروندان برای تأمین حقوق مدنی خود درآمیزد. البته این خطر بزرگی برای ولایت فقیه است. عقب نشینی جناح مسلط رژیم در بیست و یک تیر و تعرض مشترک سریع، ناگهانی و خشن جناح‌های عمده‌ی رژیم در بیست و سه تیر در برابر جنبش دانشجویی، هر دو، واکنشی در برابر این خطر است. اگر جناح مسلط سیاست سرکوب را در پیش گرفته است، که چیز جدیدی نیست، جناح اصلاح طلب، سیاست تهدید و برگرداندن جنبش دانشجویی به درون خط قرمز را تعقیب می‌کند. متأسفانه، جناح اصلاح طلب، نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد این موضوع را متوجه شود که جنبش دانشجویی معلول جنبش دوم خرداد و دولت آقای خاتمی نیست، بلکه از مهم‌ترین نیروهای به قدرت رساندن آن هاست. دانشجویان به این

دلیل آقای خاتمی و یارانش را به قدرت نرساندند که از خط قرمزها پاسداری کنند...

رامین کامران

این وقایع را می توان مهم ترین حرکت اعتراضی پس از انقلاب ۱۳۵۷ به حساب آورد، هم از بابت درازی مدت که نزدیک به یک هفته بود، هم از بابت محل وقایع که مرکز پایتخت جمهوری اسلامی بود، هم به خاطر شکل آن که چشمگیری شورش خیابانی را داشت و بالاخص از بابت انعکاس در رسانه های جهانی، زیرا این بار برخلاف دیگر موارد، تصویر این وقایع به سراسر دنیا رسید و به خبر، موجودیتی بخشید که در دوران ما بیش از هر چیز مشروط به وجود تصویر است. این اعتراضات پایه‌ی جمهوری اسلامی را در نظر همگان، از سردمداران حکومت گرفته تا ناظران بین المللی لرزاند و نه فقط به اعتبار آن بل به اسحکامی هم که برخی به آن نسبت می دادند خدشه‌ای عمده وارد ساخت.

وارد شدن این خدشه بیش از آن که زاییده‌ی پیدایش اعتراض باشد مولود طولانی شدنش و نمودار شدن انگیزه های مختلف وقایع بود. گران پایی حکومت در نشان دادن واکنش که هم نشان سرسختی آن در برابر خواست های محدود دانشجویان در ابتدای کار بود و هم نمایانگر کنندی‌اش در تصمیم گیری به اعتراض، فرصت ادامه و عرصه‌ی تنوع خود را داد.

هوشنگ کردستانی

بی شک جنبش اخیر دانشجویی، ذاتاً ماهیت و خصلت آزادیخواهانه دارد و در راستای رهایی ایران از چنگال استبداد مذهبی و رسیدن به مردم سالاری است. این جنبش ادامه‌ی روند مبارزات بیست ساله‌ی گذشته‌ی ملت ایران است و شعارهای آن به خوبی این موضوع را نشان می دهد.

انتشار متن نامه‌ی اسلامی، معروف به «امامی» - سرکرده‌ی قاتلان پروانه و داریوش فروهر و نویسندگان آزاداندیش - خطاب به وزیر اطلاعات و امنیت، خشم دانشجویان را برانگیخت. آنان به درستی تشخیص دادند که دستاوردهای آزادیخواهانه‌ی ملت که سردمداران و مسئولان نظام را ناگزیر کرد تا اصل آزادی را - گرچه در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی - دست کم به ظاهر به رسمیت بشناسند اینک به یک توطئه در حال اضمحلال مطلق آن هستند. از همین رو جهت خنثا کردن این گونه دسیسه های ددمنشانه یک صدا به پاخاستند...

... جناح های قدرت در حاکمیت جمهوری اسلامی که تنها اختلافشان در ارائه‌ی طرح های متفاوت در جهت حفظ و بقای نظام اسلامی است نخست در پی آن بودند تا این رویداد به شکلی در مبارزه‌ی کسب قدرت به سود خود بهره جویند، هنگامی که با توجه به شعارهای داده شده ادامه‌ی این جنبش را به زیان کل نظام تشخیص دادند و به ویژه متوجه شدند دانشجویان به هیچ روی قصد وارد شدن در رقابت های درون گروهی حاکمیت را ندارند و در پی نگرانی دلهره آوری که از انتقال احتمالی قدرت به خارج از حاکمیت اسلامی به گردانندگان جناح ها دست داد، همان گونه که قابل پیش بینی بود همه‌ی جناح ها، از محافظه کار گرفته تا به اصطلاح اصلاح طلب برای حفظ و تسلط نظام مستبدانه‌ی خود اختلاف‌های ظاهری خود را کنار گذاشتند و به سرعت با یکدیگر متحد شدند و کوشیدند به هر شکل که شده از شعله ور شدن بیشتر و گسترش آتش این جنبش، جلوگیری کنند.

شهرزاد مجاب

دولتمردان اسلامی با همکاری عده ای روشنفکر تیشه به ریشه‌ی دانشگاه زدند تا آن را بخشکانند و به یکی از ارگان‌های عمده‌ی برقراری نظام ولایت فقیه تبدیل بکنند. نظام ضدبشری، آپارتاید جنسی را بر کلاس درس و کتابخانه و سراسر دانشگاه تحمیل کردند؛ برای مدتی تعداد زیادی از رشته های تحصیلی را بر روی زنان بستند؛ حیطه‌ی تحقیق و تدریس استادان زن را محدود کردند؛ «دانشگاه» تربیت «مدرس» برپا کردند تا «استاد» حزب الهی بپروراند و به جان علم سکولار، دانش مترقی و مدرن و دانشجوی آزادیخواه بیندازند...

... با وجود این که دانشجویان و استادان - زن و مرد - از همان آغاز «وحدت حوزه و دانشگاه» به مبارزه با آن پرداختند، مبارزات دانشجویی

اواسط تیرماه گذشته را می توان نقطه‌ی عطفی بر دوران بعد از «انقلاب فرهنگی اسلامی» به حساب آورد.

مرتضی محیط

جنبش دانشجویی اخیر بخش جدایی ناپذیری از جنبش عظیم مردمی را تشکیل می دهد که از سال ۱۳۵۶ آغاز گردید؛ جنبشی که ابتدا با علم کردن خمینی به عنوان سمبل حرکت - به دلیل خلاء سیاسی موجود در آن زمان - نهاد سلطنت را که نهادی ارتجاعی و ضد مردمی بود در هم نوردید و سپس در همان سال های اولیه‌ی انقلاب به ماهیت جمهوری اسلامی و حاکمیت مذهبی نیز پی برد و از آن موقع تا کنون درگیر یک مبارزه‌ی سرنوشت ساز با رژیم بوده است. یکی از نقاط عطف این مبارزه روز دوم خرداد ۱۳۷۶ بود.

جنبش اخیر دانشجویی به این مبارزه‌ی تاریخی عمق تازه‌ای بخشیده است و بی تردید آن را قدمی فراتر از حرکت دوم خرداد برده است. شعارها و تاکتیک‌های به کار رفته از سوی دانشجویان بهترین نشانه‌ی این عمق گیری است.

... رژیم حاکم به این عمق گیری جنبش نسبت به پدیده‌ی دوم خرداد آگاه است و به همین دلیل نیز همه‌ی هیئت حاکمه - از جمله نمایندگان دوم خرداد در حکومت - از این عمق گیری به شدت احساس خطر می کنند. عکس العمل رژیم در برابر این جنبش نیز در این راستا است.

... توده های مردم، در حال حاضر و شرایط کنونی، به دلیل نبود یک آلترناتیو واقعی درگیر یک مبارزه‌ی سنگر به سنگر علیه این رژیم اند. آنان حرکت عظیم دوم خرداد ۱۳۷۶ را یک پیروزی بزرگ برای خود می دانند. رژیم حاکم اما با تمام قوا مصمم به عقب راندن جامعه به ماه ها و سال های پیش از دو خرداد است. مردم اما درصدد استفاده از پیروزی دو خرداد برای تصرف سنگرهای دیگر و عقب راندن رژیم اند. رژیم به این مسئله آگاه است و با تمام قوا می کوشد سنگرهای خود را حفظ کند.

رضا مرزبان

آن چه در طول این مدت از جانب حارثان «بیضه‌ی امام و رهبر»، انجام گرفته از پیش قابل پیش بینی بود. روزی که «مجمع تشخیص مصلحت» دبیر خود - محسن رضایی - را به رسالت رهبری و هدایت دانشجویان مأمور ساخت و تدارک حوادث خونین یکساله و از جمله برنامه‌ی حضور در شش روز داغ تهران را می دید. و بسته به واکنش های داخل و خارج این برنامه ریزی که تمام ارکان مالی و نظامی و قانونی و فشار قدرت، در آن شرکت دارند، می تواند سناریوی اجرا شده در دانشگاه را به صورت کنونی ادامه دهد. و نیز می تواند ادامه سناریو با سپردن نقش اول به رییس جمهور مسیری دیگر پیدا کند، و روی حوادث شش روزه‌ی تهران را خاکستر بگیرد. و این بستگی به میزان فشارهای خارج و داخل بر قدرت حاکم دارد. نامه‌ی افشا شده‌ی «۲۴ فرمانده»، که به قول یکی از مفسران داخلی به یک شوخی شباهت داشت - و شیوه‌ی نگارش آن سخت به رسم الخط «رهبر» می ماند - نقطه‌ی جا به جایی سناریوی در اجرا هست.

دانشجویان، از مردم جدا نیستند و حرکات جمعی آن ها، حرکت کلی مردم را نمایندگی می کند. آن ها، از مردم تغذیه می کنند و تجمع آن ها در دانشگاه، مجال تجمع و تبادل اندیشه‌ها و توقعات وسیع و پراکنده‌ی ده‌ها میلیون ایرانی است.

باقر مومنی

... کم نیستند نیروهای طرفدار نظام، و حتا بر بنیانگزاران رژیم جمهوری اسلامی، که از مدت‌ها پیش، و پیش‌تر از حوادث ۱۸ تیر دانشگاه برای نجات کلیت نظام علیه استبداد گروهی و بی نظمی و فساد حکومتی گروه حاکم به اعتراض جدی برخاسته و در معرض محکومیت‌ها و زندان و محرومیت‌های گوناگون هم قرار گرفته اند، ولی ریاست جمهوری منتخب به طور کلی همصدایی و همدردی و حمایت جدی خود را از آنان دریغ کرده است.

جنبش دانشجویی هم در حقیقت هنوز جزیی از همین حرکات اعتراضی درون نظام می تواند به شمار آید که از استبداد گروهی و بی نظمی و فساد حکومتی به جان آمده و با نیرو گرفتن از نارضایتی عمومی توده ها و با

این جنبش گرچه در بدو امر با خاتمی و اعوانش همصدایی‌هایی دارد، اما در همان گام‌های نخست از آن فاصله می‌گیرد و خاتمی و اعوانش را در کنار «رهبر» و «انصار» اش می‌گذارد. این جدایی، محصول تمامی جنبش دانشجویی نیست. بیان عمق و اصالت جنبشی است که دارای خواست‌های روشن و متمایز از ولایت فقیه و نظام حاکم است. به همین خاطر نه وجه امصالحه می‌شود و نه امثال خاتمی می‌توانند چنین جنبشی را نمایندگی کنند. بیهوده نیست در سر «بزنگاه» خاتمی همراه با «رهبر عظیم الشان» فرمان به سرکوب آن صادر می‌کند.

*
*

حادثه ۱۸ تیر کوی دانشگاه

و چند موضع‌گیری نیروها و افراد سیاسی در ایران

استادان متحصن دانشگاه‌های تهران:

"فاجعه ۱۸ تیرما بدترین حادثه از این نوع در تاریخ دانشگاه بوده است... تا تحقق خواسته‌هایمان از پای نخواهیم نشست." (همشهری، ۲۲ تیر ۱۳۷۸)

کانون نویسندگان ایران

"شبیخون به کوی دانشگاه تهران برگ دیگری از کارنامه ننگین آن‌هاست که آزادی بیان و قلم را بر نمی‌تابند." (خرداد، ۲۴ تیر ۱۳۷۸)

دفتر تحکیم وحدت:

"بار دیگر دستان پلید انحصارطلبان از آستین محفل‌نشینان و قاتلان آشکار جوانان دانشجو بیرون آمد و جنایتی دیگر رقم خورد... عاملان دین‌فروش فاجعه اخیر نه امروز بل سالهاست که در این دیار به نام دین، ولایت و اسلام پنجه بر رخسار دین و مشت بر دهان آزادی می‌کوبند. این در حالی است که مسئولان امر جز سکوت و تماشای جفاهای این سال‌ها هیچ رسالتی احساس نمی‌کنند..." (همشهری، ۲۰ تیر ۱۳۷۸)

مجمع روحانیون مبارز:

"با کمال تأسف... مطلع شدیم جمعیتی با لباس شخصی و انتظامی به خوابگاه دانشگاه تهران حمله کرده و جمع زیادی را مضروب، مجروح و بازداشت کردند. ضمن محکوم کردن این عمل وحشیانه گزارش این فاجعه هولناک و عاملان آن به اطلاع ملت بیدار و در صحنه خواهد رسید."

این مجمع در اطلاعیه دیگری با اظهار تأسف از این حادثه، دانشجویان را به آرامش و پایان اعتصاب دعوت کرده تا "کمیته بررسی بتواند فاجعه رقت‌بار کوی دانشگاه را ریشه‌یابی نماید." (صبح امروز ۲۳ تیر ۱۳۷۸)

حجت‌الاسلام مهدی کروبی:

"اینها حوادثی است که گروه‌های خودسر به وجود آورده‌اند و دولت قطعاً این حرکت‌ها را مهار می‌کند و برخلاف تصور عده‌ای اجازه نمی‌دهد این حرکت‌ها ادامه یابد. همه ما در این کشتی نشستیم و این حرکت‌ها برای همه ما نگران‌کننده است..." (صبح امروز، ۲۱ تیر ۱۳۷۸)

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی:

"...حمله ددمنشانه نیروهای انتظامی و انصار استبداد به خوابگاه دانشگاه

تکیه بر آن به شکل کنونی پا به صحنه گذاشته است. با این همه این جنبش، که از درون نظام و در ارتباط مستقیم با نیروهای قدرت و در برابر مشکلات و نارسایی‌های همین قدرت و برای رفع و اصلاح آن‌ها به وجود آمده و در اثر مقاومت شدید نیروهای سنتی درون قدرت و نظام در برابر خواست‌های آن، کم‌کم از قدرت حاکم فاصله گرفته و در کشاکش درگیری‌ها اینک در برابر آن قرار گرفته است. این جنبش ناگزیر و به علت سرسختی نیروهای سنتی درون قدرت هم‌اکنون تا آن‌جا پیش رفته که از پذیرش همکاری‌های نیروهای بیرون قدرت سرباز نمی‌زند و حتا آنها را به همکاری فرا می‌خواند. به همین دلیل بدون این که کل نظام حکومت دینی را زیر سوال ببرد، قدرت مطلقه فقیه و «حق ویژه فقهی» را که به صورت‌هایی از قبیل استصوابی و مانند این‌ها درآمده، نفی می‌کند.

اردشیر مهرداد

جنبش دانشجویی در حالی که در صحنه‌ی رویدادهای شش روزه بازیگر اصلی بود، به نوبه‌ی خود موضوع یک تحول عمیق قرار گرفت و به دوره‌ی تازه‌ای از حیاط سیاسی‌اش وارد شد. خیزش‌های اخیر، در متن رویارویی مردم و حکومت اسلامی، نشانه‌هایی بودند از پیدایش دوره‌ی نوینی در تحول جنبش ضداستبدادی دانشجویان و جوانان، دوره‌ای که می‌تواند به پیدایش یک جنبش سیاسی نوین در ایران منتهی گردد.

... نخستین ویژگی خیزش‌های اخیر آن بود که در طرح مطالبات و شعارها از مرزهای ممنوعه و خطوط قرمز عبور کرد و استراتژی جنبش دانشجویی و همراه آن، جنبش توده‌ای را در برخورد با قدرت سیاسی حاکم رادیکالیزه نمود. تلاش برای اصلاحات سیاسی در چارچوب نظام حاکم در این حرکات جای خود را به مبارزه برای تجدید ساختار قدرت و فراتر از آن برای براندازی حکومت دینی داد. این تحول نقدی بود بر گفتمان «حکومت قانون» و «جامعه مدنی» و «توسعه سیاسی» و ضربه‌ای بود بر دیدگاهی که «حکومت قانون» را از منابع اقتدار واقعی جدا می‌ساخت، تحول جامعه‌ی مدنی را مستقل از تحول می‌پنداشت و اصلاحات سیاسی در ایران را بدون تغییر بنیادی در ساختار قدرت حاکم میسر می‌دانست. فرارویی از محدودیت‌های نهادی و مصلحت‌اندیشی‌های متعارف که به صورت طرح شعار براندازی بروز کرد، به علاوه، رویه‌ای بود بر تقلیل خیزش‌های دانشجویی - توده‌ای اخیر به واکنش‌های احساسی -

عاطفی نسبت به خشونت پلیسی. به عکس جنبه‌ی شورشی و فرارویی خیزش‌های شش روزه به صورت نوعی «انتخاب عقلانی» درآمدند؛ لحظاتی که بحران سیاسی در نتیجه‌ی خشونت و سرکوب به نقطه‌ی انفجاری رسید، بهترین فرصت را فراهم ساختند برای رادیکالیزه کردن شعارها، دریدن پرده‌ها و به جای گذاشتن رکوردهای تازه در چالش قدرت. «تندروی» در این لحظات بیان یک عقلانیت بود؛ عقلانیتی غیرنهادی.

... حرکات و خیزش‌های اخیر، همچنین، با عبور از محدودیت‌های مکانی و اجتماعی جنبش دانشجویی، آن را از گذشته‌اش متمایز ساختند، اعتراض دانشجویان در کوی دانشگاه تهران به طور غیرمنتظره‌ای توانست از مرزهای محله و شهر عبور کرده و دانشجویان سایر شهرهای کشور را به حرکت درآورد و به یک خیزش سراسری بدل گردد. به علاوه، اعتراضات دانشجویی بر محدودیت پایه‌ی اجتماعی خود غلبه کرد و در حالی که دانشجویان آغازگر آن بودند، توانست به سرعت در میان سایر گروه‌های اجتماعی انعکاس یابد و خصوصاً جوانان غیردانشجو را بسیج کرده و به صفوف خود بکشاند.

عباس هاشمی

به نظرم این جنبش دارد مطالبات ابتدایی اما اساسی انقلاب ۵۷ را که بیش از بیست سال بی پاسخ مانده و یا سرکوب شده است، اینک شفاف‌تر بازگو می‌کند. این جنبش، جنبشی ضد ولایت فقیه و هر نوع استبداد است و من آن را جنبشی سیاسی و رادیکال ارزیابی می‌کنم که از خواست‌های واقعی و فوری اکثریت عظیم مردم ایران سخن می‌گوید. اکثریتی که از آگاهی نسبی سیاسی برخوردار است و در گام‌های بعدی همراه و هم‌رزم دانشجویان خواهد شد. به گمان من این جنبش (و فضای آفریده شده) مبین یک نقطه‌ی عطف در حیات سیاسی جامعه‌ی ما و سرآغاز مرگ «ولایت فقیه» و سرنوینی جمهوری اسلامی است.

علت شد و تهییج احساسات دانشجویان، اعتراضات و مطالبات به حقی را برانگیخت؛ اما سوءاستفاده برخی جریان‌های سیاسی شناخته شده به همراه عوامل و عناصر گروهک‌های معاند و ضدانقلاب دست در دست هم داده و منجر به بروز فجایعی گردید که دامنه آن از مرز اعتراضات دانشجویی بسی فراتر رفته و به یک بحران امنیت ملی تبدیل شد...

انصار حزب‌الله هیچ دخالتی (و اصولاً هیچ نیازی) در حادثه اسفبار کوی دانشگاه و ضرب و شتم برادران مؤمن و حزب‌اللهی نداشته و ندارد، اما در عین حال به هنگامی که تکلیف ایجاب نمود، در کنار برادران بسیجی در قلع و قمع آشوب‌های خیابانی و اشرار و فرونشاندن آتش فتنه و فساد لحظه‌ای تردید روا نداشت..." (یالثارات، شماره ۶۰، مرداد ۱۳۷۸)

دانشجویان حزب‌الله

"...پس از توقیف روزنامه سلام عده‌ای دانشجویان با استفاده از حمایت‌های پشت پرده که متأسفانه امروز حامیان این حرکت‌های خشونت‌طلب دستی در اداره امور و مصادر امر دارند اقدام به تخریب، آتش‌سوزی، انفجار کلیه امکانات بیت‌المال مردم محروم و مستضعف نموده و آنگاه با سردادن شعارهای ضدانقلابی که قلم از نگارش آن شرم دارد با وسائلی که از قبل تدارک دیده بودند و لحظه به لحظه توسط تلفن‌های همراه از خارج از دانشگاه آخرین دستورات عملیاتی خود را اخذ می نمودند..."

بدیهی‌ست در صورت ادامه این حرکت خائنانه، دانشجویان حزب‌الله و مردم انقلابی لاجرم به وظیفه دفاع از انقلاب عمل نموده و پیش از این شاهد اقدامات خیانت‌بار نخواهد ماند." (جنبه، شماره ۱۷، ۲۳ تیر ۱۳۷۸)

✱



شعری از محمد رضا عالی پیام

در پسین روزهای فصل بهار، برگ‌ها در هجوم پاییزند
 زردها روی شاخه می‌مانند، سبزه‌ها روی خاک می‌ریزند.
 جای عطر گل اقاقی و یاس، بوی خون در فضای این شهر است
 گویی احساس سربلندی و اوج، با تمام درخت‌ها قهر است.
 از کف سنگ‌فرش هر کوچه، خونِ ناحقِ لاله را شستند
 غافل از اینکه در تمامی شهر، سروها جای لاله‌ها رستند.
 شب به شب روی شاخه‌ی هر سرو، قمری و چلچله هم‌آواز است
 بانگ الله‌اکبر از هرسو، نغمه‌ساز است و نغمه‌پرداز است.
 هر دهانی که بوی گل می‌داد، دوختندش به نوک سوزن‌ها
 بوی گل شد گلاب و جاری گشت، از دوچشم خمار سوسن‌ها.
 ناله‌ی پرشرار مرغ‌سحر، معنی‌اش ارتداد و بی‌دینی است
 در زمستانِ ذوق و اندیشه، سبز بودن چه جرم سنگینی‌ست.
 ساقه‌هایی که سبزتر بودند، سرخ گشته به خاک غلطیدند
 باقی ساقه‌ها از این ماتم، برگ‌های سیاه پوشیدند.
 نخل را کنده بید می‌کارند، بیدمجنون کجا ثمر بدهد
 ای که بر روی ماه چنگ زدی، باش تا صبح دولتت بدمد.

✱

تهران و ضرب و شتم وحشیانه دانشجویان نمی تواند اقدامی خودسرانه و ناشی از یک تصمیم شخصی باشد. این اقدام نیز همانند ایده تجدید آزادی مطبوعات با پرونده قتل‌های پاییز گذشته مرتبط است..." (عصر ما، ۳۰ تیر ۱۳۷۸)

جنبه مشارکت ایران اسلامی:

"جنبه مشارکت ایران اسلامی ضمن ابراز انزجار از حادثه خونین کوی دانشگاه خواستار توجه خاص، قاطع و قدرتمندانه به مقوله امنیت و تأمین حقوق شهروندان از جمله دانشگاهیان و نیز شناسایی کلیه عاملان، مسببان و مجریان حمله به کوی دانشگاه و برکناری فرمانده نیروی انتظامی و محاکمه فرماندهان مسئول در نیروی انتظامی می باشد." (جنبه مشارکت ایران اسلامی نوزدهم تیر ۱۳۷۸)

نهیض آزادی:

"نهیض آزادی ضمن حمایت از خواسته‌های قانونی دانشجویان و تجلیل از مقاومت دلیرانه آنها، با ابراز تأسف از تلفات انسانی وارده و اظهار همدردی با خانواده این دانشجویان عزیز این اقدام وحشیانه و هتک حرمت فضای مقدس دانشگاه را... محکوم می کند و به مسئولان جمهوری اسلامی ایران به ویژه رئیس محترم جمهوری هشدار می دهد که اگر با قاطعیت ریشه‌های این گونه اقدامات خودسر نظیر قتل‌های زنجیره‌ای شناسایی نشوند و با عوامل ایجاد تشنج و آشوب ناامنی در جامعه، نیروهای تهدیدکننده آزادی‌ها و حقوق اساسی ملت که در قانون اساسی تصریح شده است برخورد نشود کیان جمهوری اسلامی به مخاطره خواهد افتاد و همه از تر و خشک با هم خواهند سوخت..." (پیام هاجر، ۲۲ تیر ۱۳۷۸)

آیت‌الله مهدوی کنی، دبیر جامعه روحانیت:

"...در کوی دانشگاه عده‌ای به نام آزادی و توسعه می خواهند به مقدسات اسلامی و انقلابی توهین کنند و حمایت از دولت را بهانه خود قرار داده‌اند..."

بنده پیش از انقلاب و پس از آن در شورای انقلاب حضور داشتم... از نزدیک شاهد این گونه مخالفت‌ها با نهادهای برخاسته از انقلاب بودم...

سؤال ما از دوستانی که این روزها به بهانه کوی دانشگاه به سپاه پاسداران و نیروهای انتظامی و بسیج مردمی حمله می کنند این است؛ شما که این نیروها را تضعیف می کنید فردا اگر خطری برای کشور پیش بیاید به جز این نیروهای مردمی چه کسی از انقلاب و استقلال کشور دفاع خواهد کرد... نیروهای انقلاب در صحنه‌های خطر و مشکلات همواره باید در سنگرهای انقلاب محکم بایستد و گوش به فرمان مقام معظم رهبری باشد. بدانید که این رهبری مورد تأیید حضرت ولی عصر می باشد و همه باید قدردان این نعمت عظمی باشیم." (اطلاعات، سوم مرداد ۱۳۷۸)

جمعیت مؤتلفه اسلامی:

"مردم خواستار قاطعیت و ریشه‌کنی فتنه هستند و هرگونه تساهل و قصور و تقصیر و مصلحت‌اندیشی جناحی را قبول ندارند. آنها که از حوادث اخیر عبرت نگرفته‌اند و هنوز در پی مطالبات غیرقانونی و ضد مردمی هستند و در تدارک بحران‌سازی در دانشگاه می باشند، باید بدانند که ملت بزرگ ایران با رهبری امام‌گونه خود این بار برخوردی قاطعانه‌تر با آنها خواهد داشت. دعوت ما این است که همه در خط امام و رهبری به اقیانوس عظیم ملت بپیوندند و در خدمت این مردم شجاع و بزرگوار و اسلام و آرمان‌های شهدا را یاری رسانند." (حبیب‌الله عسکراولادی، انتخاب، سوم مرداد ۱۳۷۸)

حزب‌الله

"در جریان شورش‌های اخیر، در روزهایی که مشت‌های اراذل و اوباش با فتنه‌انگیزی‌های خود قبل از هر چیز حاکمیت دولت و تسلط دولتمردان بر جامعه را زیر سؤال می برند، در جریان حوادث تلخ اخیر که گروهی مزدور بی‌وطن و دست‌نشانده اجنبی با حمله به بانک‌ها (که دولتی هستند)، تخریب اماکن عمومی (که دولت باید با هزینه سنگین آنها را مرمت کند) و ایجاد هرج و مرج و ناامنی (که تا پیش از این به گفته دولتمردان سرمایه‌گذاری خارجی را به خطر می اندازد) حامیان دولت کجا بودند؟... (مسعود دهنمکی، جنبه، ۲۹ تیر ۱۳۷۸)

انصار حزب‌الله

"...اگرچه حادثه تلخ و ناباورانه ورود نیروهای انتظامی و عده‌ای عناصر غیرمسئول به کوی دانشگاه و ضرب و شتم گسترده دانشجویان مزید بر

حضور دارند، که در این «دوران» اجرا شده‌اند. دوم این که: در «ثبت» همه‌ی ترانه‌ها شیوه‌ی نگارش یک‌سانی به کار گرفته شده است، سوم این - که: نام ترانه‌سرا، آهنگ‌ساز، خواننده‌ی ترانه‌ی خون‌پهنا، نام ترانه‌سرا، آهنگ‌ساز، ترانه‌ی ندای ایران زمین و نام آهنگ‌ساز ترانه‌ی ندای صلح و آزادی را پیدا نکرده‌ام. جای نام آن‌ها با علامت سؤال پر شده است. دریغ! در این جستار چه می‌کنیم؟ گام به گام روشن خواهد شد. نخست پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران» را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم می‌نویسیم.

۱

نام ترانه: آزادی میهن، ترانه‌سرا: عباس، آهنگ‌ساز: تولید اوستا، خواننده: عباس

رسیده موسم آزادی میهن / شده هنگام رسوایی اهریمن / چه خوش باشد که با هم هم‌زمان بودن / دو باره شاخ و برگ ظالمان چیدن / بزن بارون، بشوی گرد و غبار جاهلیت / که معنی بگیره باز دوباره آدمیت / ببر باد صبا پیغام این آزاده‌گان را / به سر آمد زمان برده‌گی و تابعیت / به پا خیزیم / به پا خیزیم / بیا ایرونی آزاده باشیم و به پا خیزیم / به پا خیزیم و یک بار دیگر با هم درآمیزیم / بیا همت کنیم این سرزمین آریایی را / ز چنگ ظلم و استبداد اهریمن رها سازیم. / به پا خیزید شما ای مادران رنج و غم دیده / به پا خیزید شما ای نوجوانان ستم‌دیده / به پا خیزید شما ای عاشقان راه آزادی / به پا خیزید، بکوشیم در ره عمران و آزادی.

نام ترانه: ایران کهن، ترانه‌سرا: بر مینای شعر ایران کهن، فریدون مشیری، آهنگ‌ساز: پژمان طاهری، خواننده: شهرام ناظری

ای خشم به جان تاخته توفان شرر شو / ای بغض گل انداخته فریاد خطر شو / ای روی برافروخته خود پرچم ره باش / ای مشت برافراخته افراخته تر شو / ای حافظ جان وطن از خانه برون آی / از خانه برون چیست؟ که از خویش به در شو / گر شعله فرو ریزد، بشتاب و میندیش / و تیغ فرو بارد، ای سینه سپر شو / خاک پدران است که دست دگران است / هان ای پسرمان خانه نگهدار پدر شو / دیوار مصیبت‌کده‌ی حوصله بشکن / شرم آیدم از این همه صبر تو ظفر شو / تا خود جگر روپهکان را بدرانی / چون شیر در این بیشه سراپای جگر شو / مسپار وطن را به قضا و قدر ای دوست / خود بر سر این تن به قضا داده، قدر شو / فریاد به فریاد بیفزای که وقت است / در یک نفس تازه باز اثر شو / ایرانی‌ی آزاده! جهان چشم به راه است / ایران کهن در خطر افتاده، خبر شو / مشت‌ی خس و خار اند، به یک شعله بسوزان / بر ظلمت این شام سیه‌فام سحر شو.

نام ترانه: برخیز مرگ یا فتح، ترانه‌سرا: بر مینای شعر بشارت، نیما یوشیج؛ آهنگ‌ساز: محمد شمس، خواننده: گیسو شاکری

برخیز تا کنیمش ز بیخ و از بنیاد / برخیز مرگ یا فتح هرچه بادا باد / یا بمیریم یا جمله‌مان گردیم صاحب زنده‌گانی‌ی آزاد / برخیز وقت جنگ است / رو به راه کنیم / برخیز مرگ یا فتح هرچه بادا باد!

نام ترانه: بشکن، بسوزان، دود کن، ترانه‌سرا: شهریار دادور، آهنگ‌ساز: شاپور باستان سیر، خواننده: سعید عباسیان

بشکن، بسوزان، دود کن / تو این بت مرگ‌آفرین / تا بشکفتد در خاک ما صدها گل از صدها طنین / تا بگسلد زنجیر تو از پای تو / باید شود فریاد تو / بام بلند داد تو / در گوش این دژخیم و دد / این شوم شب‌کردار بد / این بدی‌تر از بد بود / دست تو اما دست من / دست من اما دست تو / سیلی خروشان گر شود / بنیان این سد برکنند / آن گاه به رقصی جان‌فزا / در شادی بی‌حد خود / آزادی‌ات را شعر کن / شعری به رنگ سرخ گل / بر خاک ایران‌ات ببین / بر خاک ایران‌ات ببین.

نام ترانه: بی‌نام، ترانه‌سرا: فرامرز اصلانی، آهنگ‌ساز: فرامرز اصلانی، خواننده: فرامرز اصلانی

از ته تاریکی چه صدایی برخاست / در سکوتی بودیم که ندایی برخاست / نه ز یک جا که همه اهل جهان فهمیدند / کین گل پرپر باغ ز چه جایی



سحر پرستوهای جوان

بهروز شیدا

نگاهی کوتاه به پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران» (۱) در آینه‌ی دو ترانه‌ی جنبش دوران مشروطیت و سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی

دهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری در ایران را از زوایای گوناگون می‌توان نگرست. می‌توان نوشت: ۲۲ خردادماه سال ۱۳۸۸، یک نقطه عطف تاریخی. آن‌گاه زیر این عنوان فصل‌ها باز کرد: سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی. آن‌گاه می‌توان هر فصل را با موضوع‌ها پر کرد، راه‌ها یافت، حدس‌ها زد، پرسش‌ها مطرح کرد، تحلیل‌ها نوشت.

در میان این همه، نگاه به ترانه‌هایی که در این دوران به مناسبت «جنبش مردم» خوانده شده‌اند نیز کاری است؛ شاید موضوع جستارها، شاید موضوع کتابی، شاید موضوع کتاب‌ها. پس جستاری که پیش رو دارید تنها پیش-درآمد کوتاهی است بر همه‌ی چیزهایی که می‌توانند در مورد «ترانه‌های جنبش این دوران» نوشته شوند.

جستار کوتاهی که پیش رو دارید بر مبنای مقایسه‌ی پانزده ترانه که در فاصله‌ی ۲۲ خردادماه تا پایان مهرماه سال ۱۳۸۸ اجرا شده‌اند با دو ترانه‌ی دوران مشروطیت و سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی نوشته شده است. بدین ترتیب این جستار بر دو محدودیت استوار است: محدودیت زمانی، محدودیت تعداد ترانه‌ها.

ناگفته روشن است که محدودیت تعداد ترانه‌ها سبب شده است که گزینشی ناگزیر صورت گیرد. در این گزینش اما، نه دلایل سیاسی در کار بوده است نه دلایل ادبی. تنها تلاش شده است پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران»، دو ترانه‌ی دوران مشروطیت و سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی آینه‌ی خصلت‌نمای ترانه‌های دوران خود باشند.

سه چیز دیگر را نیز بگویم: نخست این که: سه شعر ایران کهن، سروده‌ی فریدون مشیری، بشارت، سروده‌ی نیما یوشیج، ناز پرستو، سروده‌ی مهدی اخوان ثالث به این دلیل در میان پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران»

برخواست/ آن که افتاد به خاک/ آن که در گوشه‌ی میدان جان داد/ عاشق
ماد وطن بود بدان/ جان خود بهر تو و ایران داد/ همه‌ی دنیا را مرگ تو
افسون کرد/ درد این ملت را باز هم افزون کرد/ خون سرخی که تو را
گلگون کرد/ همه دل‌های جهان را خون کرد

نام ترانه: جوان ایرانی، ترانه‌سرا: پیمان وهاب‌زاده، آهنگ‌ساز: محمد خرازی، خواننده: محمد خرازی

تو ای حس بیدار جهان، جوان ایرانی/ تو ای نبض پویای زمان، جوان
ایرانی/ تو سرچشمه‌ی شور جان‌ها، در انسان جاری فردا/ بر پیشانی‌ات
بوسه می‌زنم، می‌ستایم تو را/ در واژه‌های سبز این سرود می‌سرایم تو را/
زمین گوی آینده‌ی تو، جوان ایرانی/ بهار آمد از خنده‌ی تو، جوان ایرانی/
شبان سرودی تو یک تن/ سحر هدیه‌ی تو به میهن، جوان ایرانی/ ندا نقش
جان‌ات فروزان، نگاه‌ات طلوع بهاران/ ز مهرت کنون گشته پیدا، هزاران ندا
در دل ما.

نام ترانه: خون بها، ترانه‌سرا:؟، آهنگ‌ساز:؟، خواننده:؟

قسم به بوسه‌ی آخر، قسم به تیر خلاص/ قسم به خون شقایق نشسته بر
تن داس/ قسم به آتش پنهان به زیر خاکستر/ قسم به ناله‌ی مادر، قسم به
بغض پدر/ قسم به مشت برادر، قسم به خشم رفیق/ قسم به شعله‌ی
کبریت و قسم به خواب حریق/ قسم به بال پرستو، به عطر فروردین/ قسم
به نبض ترانه، قسم به خاک زمین/ که خون بهای تو خون سیاه جلاد است/
سکوت دامنه در انتظار فریاد است/ که خون بهای تو اتمام این زمستان
است/ طنین نام تو در ذهن هر خیابان است.

نام ترانه: طاقت بیار رفیق، ترانه‌سرا: مهدی موسوی میر کلائی، آهنگ‌ساز: ارسلان محمودی، خواننده: سیاوش قمیشی

طاقت بیار، رفیق، رفیق، رفیق/ طاقت بیار می‌شه شنید خندیدن دل‌خواه
رو/ تو زنده می‌مونی رفیق، طاقت بیار این راه رو/ توفانو پشت سر بذار، اون
سمت ما آبادیه/ این زمزمه تو گوشه، فردا پُر از آزادیه/ طاقت بیار رفیق،
دنیا تو مشت ما است/ طاقت بیار رفیق، خورشید پشت ما است/ طاقت بیار
رفیق، ما هر دو بی‌کسیم/ طاقت بیار رفیق داریم می‌رسیم/ دنیا اگه تاریک
شد دستای فانوس بگیر/ با من بیا! با من بیا! چیزی نمونه از مسیر/ سرما
و سوز برف رو آهسته پشت سر بذار/ امروز وقت خواب نیست، ما با همیم
طاقت بیار.

نام ترانه: من همون ایرانم، ترانه‌سرا: رها اعتمادی، آهنگ‌ساز: فرید زولاند، خواننده: گوگوش

منو از یاد بردین، من همون ایرانم/ وقتی رفتین گریه کردم توی اون فصل
غم‌آلود/ گفتین اما برمی‌گردین، همه دل خوشیم همین بود/ گفتین و منم
نشستم منتظر با چشم بیدار/ بچه‌های نازنین‌ام پس چی شد وعده‌ی
دیدار؟/ شب‌ها که یاد گذشته پُر می‌شه توی وجودم/ دوباره یادم می‌افته
که من اون روزها چی بودم/ خالی از حس حقارت، سرفراز بودم و سالار/
بچه‌های نازنین‌ام پس چه شد وعده‌ی دیدار/ منو از یاد نبرین، می‌دونم
ویرانم/ ضجه‌هامو می‌شنوین، من همون ایرانم/ خسته از بوسه‌ی شلاق،
چیزی از تنم نمونه/ یه قفس شبیه گربه، پیکر منو پوشونده/ از همون
روزی که رفتین من یه روز خوش ندیدم/ بچه‌ها با من نبودین تا ببینین
چی کشیدم/ هنوز از خودم می‌پرسم که چی شد اون همه همت/ نکنه که
خو گرفتین به پناه‌جویی و غربت/ هنوزم بیدار نشستم/ نکنه که بنگردین/
بچه‌های نازنین‌ام منو از یاد که نبردین؟/ منو از یاد که نبردین؟

نام ترانه: ناز پرستو، ترانه‌سرا: بر مینای شعر ناز پرستو، مهدی اخوان ثالث، آهنگ‌ساز: دریا دادور، خواننده: دریا دادور

خیز و بیا! ناز پرستو بیا/ ناز پرستوی سخن‌گو بیا/ خیز و بیا! توری‌ام و
توری‌ام/ باغ بهشت‌ام، پری‌ام، حوری‌ام/ خیز و بیا! قمری‌ی باغ‌ام بیا/ خیز و
بیا، چشم و چراغ‌ام بیا! ما همه شمع و همه پروانه‌ایم/ یکه رو و تک چر و
تنها نه‌ایم/ هست در این غافله‌ی پُرشکوه/ از همه رنگ و همه دین و گروه/
هست در این نادره باغ بهشت/ بس گل نادر ز پی باغ و کِشت/ کارگر

بیشه‌ی مازندران/ پیشه‌ور با هنر اصفهان/ دختر شیراز پُر از شعر و قال/
آینه‌ی روی کمال و جمال/ وان پسر بابلی‌ی شرم‌رو/ چون همه‌ی بابلیان
گرم‌خو/ آن که بود اهل خراسان زمین/ روشنی‌ی دیده‌ی ایران زمین/ خیز
و بیا! جان پرستو بیا! جان پرستوی سخن‌گو بیا/ خیز و بیا دست به دست
افکنیم/ در صف بدخواه شکست افکنیم/ نسل جوان باز قد برافراشته/ هر
طرفی طرفه گلی کاشته/ هم‌سفر نسل جوان هم‌چنان/ می‌رود از شهر بسی
کاروان/ هم به سراغ کرج سبز پوش/ هم به شمیران پُر از جنب و جوش/
سوی دماوند کهن‌سال‌هم/ دره‌ی میگون هم توچال هم/ سوی چمن‌ها دره-
ها، لاله‌ها، چلچله‌ها، گل‌ها، پروانه‌ها/ خیز و بیا! جان پرستو بیا! جان
پرستوی سخن‌گو بیا! بیا! بیا! بیا!

نام ترانه: نترسون، ترانه‌سرا: ایرج جنتی عطایی، آهنگ‌ساز: فرید زولاند، خواننده: داریوش

نترسون باغو از گل، نترسون سنگو از برف/ نترسون ماهو از ابر، نترسون
کوهو از حرف/ نترسون بیدو از باد، نترسون خاکو از برگ/ نترسون عشقو از
رنج، نترسون مارو از مرگ/ نه تیر و دشنه نه دار و زندون/ ستاره‌ها رو از
شب نترسون/ چه ترسی داره بوسه بر لب خونین آزادی؟/ چرا وحشت کنم
از عشق؟/ چرا برگردم از شادی؟/ از این خاموشه تا خورشید چه ترسی داره
پل بستن؟/ از این سرچشمه تا دریا خوشا شکفتن و رستن/ نترسون عاشقا
رو از این کولاک تاراج/ به خاک افتادن از عشقِ پروبال به معراج/ کجا
پروانه ترسید از حریر شعله پوشیدن؟/ کجا شبنم هراسید از شراب نور
نوشیدن؟/ از این شب‌گوشه‌ی خاموش، از این تکرار بی‌رویا/ سلام ای صبح
آزادی، سلام ای روشن فردا.

نام ترانه: ندا، ترانه‌سرا: اکبر ذوالقرنین، آهنگ‌ساز: مرتضی نی- داوود، خواننده: رویا

جان شما، جان ایران/ این وطن گشته ویران/ دشمن دل‌سنگ، اهل نیرنگ/
کشور ما را برده در جنگ/ مردم آزاده‌ی ایران، همه به پا/ از ستم حيله‌گران
می‌شوی رها/ از سر زن ننگ حقارت تو بر فکن بی‌مه‌بابا/ فقر فرهنگ کرده
بی‌داد/ عشق و آهنگ رفته از یاد/ هم‌صدا، هم‌سخن کن شکایت، از غم
مملکت، بی‌نهایت/ نوجوانان، جان‌جانان/ یا سر دار یا به زندان/ این ندا
جان خود کرده قربان/ تا به شما مردم آزاده‌ی زمان/ عشق به آزادی‌ی خود
را دهد نشان/ یاد نداها همه جا گرد این جهان/ بر زبان‌ها چون ترانه است/
عشق ایران در دل ما قصه‌ای جاودانه است.

نام ترانه: ندای ایران زمین، ترانه‌سرا:؟، آهنگ‌ساز:؟، خواننده: ماندانا روستایی

تصویر یک میهن شده سیمای معصومات ندا/ صدای هر هم‌میهنه صدای
مظلومات ندا/ قسم به اون نگاه تو، تو لحظه‌های واپسین/ ظلمتو جارو می-
کنی از پهنه‌ی ایران زمین/ خون‌ات گل پرچم ما/ آه ای ندای نازنین/ عزم
ندای شعله‌ها است/ تو این خروش آتشین/ از اون ندا تا این ندا/ این خون
بهای خلق ما است/ این قیمت آزادیه/ تقدیم تاریخ و خدا/ این خون سرخ و
پر طپش کوپرو گلشن می‌کنه/ از صفحه‌ی تاریخ ما بنیاد کینو می‌کنه/ نگاه
تو میدونای شهر چه رزمیه، چه عزمیه/ با این شقایق‌های سرخ، بهار فردا
حتمیه.

نام ترانه: ندای سهراب، ترانه‌سرا: مزدخت، آهنگ‌ساز: مزدخت، خواننده: مزدخت

خبر اومد زمستون داره می‌ره/ سکوت از شهر تیره پر می‌گیره/ نگاه کن پای
آزادی‌ی این خاک/ داره قشنگ‌ترین گل‌ها می‌میره/ خبر اومد که مردم تو
خیابون/ تموم عاشقان جمع اند تو میدون/ خبر اومد ندا غلتیده در خون/
نذاره جون بده آزادی آسون/ خبر اومد که سینه‌اش سرخه خرداد/ تموم
شهر پر از آتیش و فریاد/ خبر اومد که خون شد قلب سهراب/ ترانه رو
سوزونده دست بی‌داد/ بار ای آسمان بر این شب تار/ که عاشقا رو می‌بندن
به رگبار/ جواب حق ما سرب و گلوله است/ ولی جنگل نمی‌میره تبردار.

۳

در تکه‌ای از ترانه‌ی **ایران کهن** چنین می‌خوانیم: ای خشم به جان تاخته
توفان شر شو/ ای بغض گل انداخته فریاد خطر شو [...] گر شعله فرو
ریزد، بشتاب و میندیش/ و تیغ فرو بارد ای سینه سپر شو.
ترغیب به نبردی قهرمانانه با شر مطلق فریاد این تکه از ترانه‌ی **ایران
کهن** است.

در تکه‌ای از ترانه‌ی **بشکن، بسوزان، دودکن** چنین می‌خوانیم: بشکن،
بسوزان، دود کن/ تو این بت مرگ‌آفرین/ تا بشکند در خاک ما صدها گل از
صدها طنین.

ترغیب به نبردی قهرمانانه با شر مطلق فریاد این تکه از ترانه‌ی **بشکن،
بسوزان، دود کن** است.

در تکه‌ای از ترانه‌ی **بی‌نام** چنین می‌خوانیم: آن که افتاد به خاک/ آن که
در گوشه‌ی میدان جان داد/ عاشق مام وطن بود بدان/ جان خود بهر تو و
ایران داد.

ستایش نبردی قهرمانانه که منجر به مرگ قهرمان در راه خیر مطلق می-
شود، فریاد این تکه از ترانه‌ی **بی‌نام** است.

در تکه‌ای از ترانه‌ی **ندای ایران زمین** چنین می‌خوانیم: قسم به اون نگاه
تو تو لحظه‌های واپسین/ ظلمتو جارو می‌کنی از پهنه‌ی ایران زمین/
خون‌ات گل پرچم ما آه ای ندای نازنین/ عزم ندای شعله‌ها است تو این
خروش آتشین.

ستایش مرگ قهرمانانه، ایمان به پیروزی خیر مطلق، فریاد این تکه از
ترانه‌ی ندای ایران زمین است.

در تکه‌ای از ترانه‌ی **برخیز مرگ یا فتح** چنین می‌خوانیم: برخیز تا
کنیمش ز بیخ و از بنیاد/ برخیز مرگ یا فتح هرچه بادا باد.

ستایش نبردی قهرمانانه با شر مطلق فریاد این تکه از ترانه‌ی **برخیز مرگ
یا فتح** است.

ویژه‌گی‌های حماسی «ترانه‌های جنبش این دوران» را خواندیم.

حالا در راه جست‌وجوی گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» از
تعریف گفتمان به‌سرعت گذر کنیم.

۴

گفتمان چیست؟ بر مبنای اندیشه‌ی دیرینه‌ی شناسایی میشل فوکو
«گفتمان» بنیان «رژیم حقیقت» است. یعنی چه؟ یعنی این که گفتمان
مجموعه‌ای از نشانه‌هایی است که به دنبال هم می‌آیند تا یک حکم
«حقانی» را بیان کنند. (۷) یعنی این که گفتمان روایت خویش از جنبه-
های گوناگون واقعیت را به احکامی تبدیل می‌کند که بنیان‌های ارزش‌های
یک جامعه را می‌سازند. گفتمان کلان روایتی است که قدرت را توجیه می-
کند. اما تنها قدرت حاکم گفتمان‌های خویش را نمی‌سازد؛ صدهای دیگر
نیز گفتمان‌های خویش را می‌سازند؛ کلان‌روایت‌های خویش را می‌سازند؛
بنیان‌های قدرت خویش را می‌سازند.

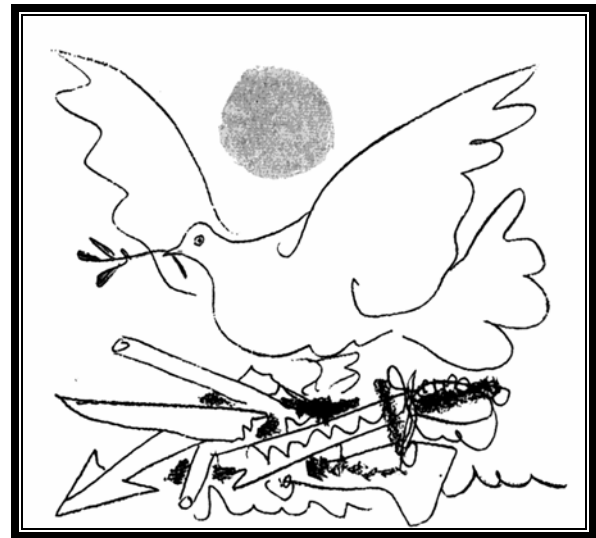
میشل فوکو در این مورد سخن‌ها گفته است. به عنوان نمونه در کتاب
زایش درمانگاه نشان می‌دهد که فاعل شناسایی بیمار چه‌گونه در روند
تاریخ شکل می‌گیرد. علم پزشکی در قرن هیجدهم بیماران را از زاویه‌ی
معرفت‌شناسانه می‌نگریست. در این نوع گفتمان تشخیص نشانه‌های
بیماری اهمیت داشت. یعنی این‌که ریشه‌های بیماری در جایی به جز
جسم بیمار جست‌وجو می‌شد. بر مبنای این گفتمان، مرگ پایان راه نبود.
با گذر زمان اما، این گفتمان به سود پزشکی‌ای که بر آسیب‌شناسی
جسم بنیان گذاشته شده بود، تغییر کرد تا مرگ در مرکز علم پزشکی قرار
گیرد. از این پس علم پزشکی گرد محدودیت اجتناب‌ناپذیر جسم شکل
می‌گرفت؛ گرد فناپذیری جسم. (۸)

از تعریف گفتمان به‌سرعت گذر کردیم.

حالا به گفتمان‌های حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کنیم.

۵

نخستین گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» این است: نسل
جوان آستان همه‌ی ارزش‌های خیر است. به عنوان نمونه به تکه‌هایی از دو
ترانه‌ی خود نگاه کنیم.



**نام ترانه: ندای صلح و آزادی، ترانه‌سرا: بهنام باوندپور، آهنگ‌ساز:
؟ خواننده: افسانه صادقی**

از سهراب نام فرزندم/ از جان‌ام، جان در بندم/ در این زندان مردم‌کش به
جان تا جان هم‌آهنگم/ ندا فریاد ما دارد/ صدای ما ندا دارد/ سلاح ما صدای
ما است که هم شه هم گدا دارد/ ندای صلح و آزادی طنین تا کبریا دارد/
سرودی سبز، صفیری سرخ/ جنون جنس شما دارد/ نشان ما خس و
خاشاک/ نشانی چون ندا دارد/ ندای صلح و آزادی طنین تا کبریا دارد/
سکوتی از سخن برتر/ چنین جنبش کجا دارد؟

پانزده «ترانه‌ی جنبش این دوران» را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم
نوشتیم. نخستین حکم ما این است که در پانزده «ترانه‌ی جنبش این
دوران» عناصر نوع ادبی حماسه غالب اند.

حالا تا حکم خود را ثابت کنیم از ویژه‌گی‌های حماسه به‌سرعت گذر کنیم.

۲

حماسه چیست؟ حماسه حاصل دورانی است که در آن هنوز میان ذات
انسان و واقعیت جهان شکافی وجود ندارد؛ (۲) دورانی که در آن انسان
خوش‌بینانه در راه غایت دل‌پذیر جهان نبرد می‌کند. قهرمان حماسه
دل‌آوری است یگانه که حس و کردارش بسیار فراتر از حس و کردار دیگران
است. (۳) او نماینده‌ی جمعی است که به او چشم امید دوخته‌اند. حماسه
یک شعر بلند روایی است که ماجراهای قهرمانانه را روایت می‌کند. (۴)

همه‌ی حماسه‌ها راما، عناصر مشترکی به هم شبیه می‌کند: مرگ گرد سر
قهرمان حماسه می‌چرخد. قهرمان حماسه شجاعانه پا به میدان نبردی
می‌گذارد که می‌تواند آستان مرگ او باشد. شجاعت قهرمان حماسه اما،
کور نیست. برخاسته از باور به جهانی آرمانی است؛ باور به آیینی برتر،
اخلاقی برتر، نظمی برتر، فردایی برتر. قهرمان حماسه در راه تحقق جهانی
آرمانی نبرد می‌کند؛ بی آن که حتا لحظه‌ای در امکان پیروزی خویش
تردید کند. قهرمان حماسه همه‌ی رنج جهان را به جان می‌خرد تا وسایل
پیروزی اردوی خیر فراهم شود؛ وسایل دستیابی به کمال جهان. (۵)
چنین نبردی، البته، در صورتی حقانیت بی‌خدشه دارد که در مقابل
دشمنی صورت گیرد که تبلور شر مطلق باشد. قهرمان حماسه نمی‌تواند
بجنگد، اگر خود را نماینده‌ی خیر مطلق و دشمن را نماینده‌ی شر مطلق
نپندارد. (۶)

از ویژه‌گی‌های حماسه به‌سرعت گذر کردیم.

حالا به پاره‌ای از این ویژه‌گی‌ها در پاره‌ای از «ترانه‌های جنبش این دوران»
نگاه کنیم.



سوی چمن‌ها دره‌ها، لاله‌ها، چلچله‌ها، گل‌ها، پروانه‌ها/ خیز و بیا! جان پرستو بیا! جان پرستوی سخن‌گو بیا! بیا! بیا! بیا!

ترانه‌ی سوم: **طاقت بیار رفیق**: طاقت بیار رفیق داریم می‌رسیم/ دنیا آگه تاریک شد دستای فانوسو بگیر/ با من بیا! با من بیا! چیزی نمونده از مسیر/ سرما و سوز برف رو آهسته پشت سر بذار.

ترانه‌ی چهارم: **خون بها**: که خون بهای تو خون سیاه جلاد است/ سکوت دامنه در انتظار فریاد است/ که خون‌بهای تو اتمام این زمستان است/ طنین نام تو در ذهن هر خیابان است.

به ساختار حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کردیم. حالا بپرسیم شباهت‌ها و تفاوت‌های «ترانه‌های جنبش این دوران» با ترانه‌های دوران مشروطیت چیستند؟ در راه پاسخ به این پرسش دو ترانه از دوران مشروطیت را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم می‌نویسیم.

۸

نام ترانه: از خون جوانان وطن لاله دمیده، ترانه‌سرا: عارف قزوینی، آهنگ‌ساز: عارف قزوینی، خواننده: عارف قزوینی، الهه، شجریان، پریسا و ...

هنگام می و فصل گل و گشت (جان‌ام گشت، خدا گشت) چمن شد/ دربار بهاری تهی از زاغ و (جان‌ام زاغ و خدا زاغ و) زغن شد/ از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد/ دل‌تنگ چو مرغ قفس بهر وطن شد/ چه کج رفتاری ای چرخ، چه بدکرداری ای چرخ، سر کین داری ای چرخ/ نه دین داری، نه آیین داری ای چرخ/ از خون جوانان وطن لاله دمیده/ از ماتم سرو قدشان سرو خمیده/ در سایه‌ی گل بلبل از این غصه خزیده/ گل نیز چو من در غم‌شان جامه دریده/ خواب اند و کیلان و خراب اند وزیران/ بردند به سرقت همه سیم و زر ایران/ ما را نگذارند به یک خانه‌ی ویران/ یارب بستان داد فقیران ز امیران/ از اشک همه روی زمین زیر و زبر کن/ مستی گرت از خاک وطن هست به سر کن/ غیرت کن و اندیشه‌ی ایام بتر کن/ اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن/ از دست عدو ناله‌ی من از سر درد است/ اندیشه هر آن کس کند از مرگ نه مرد است/ جان‌بازی عشاق نه چون بازی نرد است/ مردی اگر گرت هست/ کنون وقت نبرد است.

نام ترانه: مرغ سحر، ترانه‌سرا: ملک‌الشعرا بهار، آهنگ‌ساز: مرتضی نی‌داوود، خواننده: ملوک ضرابی، قمرالملوک ضرابی، شجریان و ...

مرغ سحر ناله سر کن/ داغ مرا تازه تر کن/ ز آه شرر بار این قفس را/ برشکن و زیر و زبر کن/ بلبل پر بسته ز کنج قفس در! نغمه‌ی آزادی نوع بشر سرا/ وز نفسی عرصه‌ی این خاک توده را/ پرشر کن/ ظلم ظالم، جور صیاد/ آشیان‌ام داده بر باد/ ای خدا، ای فلک، ای طبیعت/ شام تاریک ما را سحر کن/ نوبهار است، گل به بار است/ ابر چشم‌ام زاله بار است/ این قفس چون دل‌ام تنگ و تار است/ شعله فکن در قفس ای آه آتشین/ دست طبیعت گل عمر مرا مچین/ جانب عاشق نگه، ای تازه گل، ازین/ بیش تر کن/ مرغ بی‌دل، شرح هجران مختصر مختصر کن/ عمر حقیقت

ترانه‌ی نخست: **جوان ایرانی**: تو ای حس بیدار جهان، جوان ایرانی/ تو ای نض پویای زمان، جوان ایرانی/ تو سرچشمه‌ی شور جان‌ها، در انسان جاری فردا/ بر پیشانی‌ات بوسه می‌زنم/ می‌ستایم تو را.

ترانه‌ی دوم: **آزادی میهن**: به پا خیزید شما ای مادران رنج و غم دیده/ به پا خیزید شما ای نوجوانان ستم‌دیده/ به پا خیزید شما ای عاشقان راه آزادی/ به پا خیزید بکشیم در راه عمران و آزادی.

دومین گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» این است: وطن مقدس است. تنها تکه‌ی جهان است که می‌توان در راه آن از سر گذشت.

به عنوان نمونه به تکه‌هایی از دو ترانه‌ی خود نگاه کنیم.

ترانه‌ی نخست: ترانه‌ی ندا: یاد نداها همه جا گرداین جهان/ بر زبان‌ها چون ترانه است/ عشق ایران در دل ما قصه‌ای جاودانه است.

ترانه‌ی دوم: **من همون ایرانم**: منو از یاد بردین، من همون ایرانم/ وقتی رفتین گریه کردم توی اون فصل غم‌آلود/ گفتین اما برمی‌گردین، همه دل-خوشیم همین بود/ گفتین و منم نشستم منتظر با چشم بیدار/ بچه‌های نازنین‌ام پس چی شد وعده‌ی دیدار؟

سومین گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» این است: آزادی ارجمندترین هدف هستی است. به عنوان نمونه به تکه‌هایی از دو ترانه‌ی خود نگاه کنیم.

ترانه‌ی نخست: **ندای صلح و آزادی**: ندا فریاد ما دارد/ صدای ما ندا دارد/ سلاح ما صدای ما است که هم شه هم گدا دارد/ ندای صلح و آزادی طنین تا کبریا دارد.

ترانه‌ی دوم: **نترسون**: از این شب‌گوشه‌ی خاموش، از این تکرار بی‌رویا/ سلام ای صبح آزادی/ سلام ای روشن فردا.

سه گفتمان حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» را خواندیم.

حالا در راه جست‌وجوی ساختار «ترانه‌های جنبش این دوران» از اندیشه‌ی ساختار‌گرایی به‌سرعت گذر کنیم.

۶

ساختار‌گرایی به مثابه یک روش، شاید از اندیشه‌ی فردینان سوسور آغاز می‌شود. فردینان سوسور به سه سطح فعالیت زبانی اشاره می‌کند: لانگاز، لانگ، پارول. تعریف ساختار لانگاز، که مطلق زبان است، ممکن نیست. لانگ ساختار عام زبان است؛ پارول گفتار خاص یک فرد. (۹)

رابطه‌ی لانگ و پارول بنیان اندیشه‌ی ساختار‌گرایی است؛ رابطه‌ی ساختار عام و ساختارهای خاص. بر مبنای اندیشه‌ی ساختار‌گرایی، از یک سو ساختارهای خاص آینه‌ی ساختارهای عام است، از سوی دیگر ساختار عام خود را در ساختارهای خاص تکثیر می‌کند. در چهارچوب همین جست‌وجوی ساختارهای خاص در ساختار عام - ساختار عام در ساختارهای خاص است که به عنوان نمونه ولادیمیر پراپ ساختار مشترک قصه‌های پریان روسی را جست‌وجو می‌کند؛ (۱۰) یا لوی استراوس هر اسطوره را یک پارول می‌خواند که به الگوی ساختار لانگ جهان اسطوره‌ها بریده شده است. (۱۱) ساختار‌گرایی نظم مشترک ساختارها را جست‌وجو می‌کند؛ تقابلهای، تفاوت‌ها، تشابه‌های مشترک را.

از اندیشه‌ی ساختار‌گرایی به‌سرعت گذر کردیم.

حالا به ساختار حاکم بر «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کنیم.

۷

در راه جست‌وجوی ساختار ترانه‌های این دوران، نخست هر ترانه را در یک روایت فرو می‌کاهیم. به این نتیجه می‌رسیم که ساختار عام «ترانه‌های جنبش این دوران» روایتی چهار جمله‌ای است: این چهار جمله را می‌نویسیم: شب است. سحر می‌شود. زمستان است. بهار می‌شود. در جست‌وجوی ساختار عام «ترانه‌های جنبش این دوران» به تکه‌هایی از چهار ترانه‌ی خود نگاه کنیم.

ترانه‌ی نخست: **ندای سهراب**: خیر اومد زمستون داره می‌ره/ سکوت از شهر تیره پر می‌گیره/ نگاه کن پای آزادی این خاک/ داره قشنگ‌ترین گل‌ها می‌میره.

ترانه‌ی دوم: **ناز پرستو**: خیز و بیا! جان پرستو بیا! جان پرستوی سخن‌گو بیا/ خیز و بیا دست به دست افکنیم/ در صف بدخواه شکست افکنیم [...]

سلطنت زین جنون واژگون کن / ژاله بر گل نشان، گل‌پران کن / بر شهیدان زمین گلستان کن / نام گمنام‌ها جاودان کن / تا به صبح آید شام تیره / در شب تیره آتش‌فشان کن / دست در کن / شو خطر کن / خانه‌ی ظلم زیر و زبر کن / جان خواهر، روستایی، برادر / پیشه‌ور، ای جوان، ای دل‌اور / ما همه یک صف و در برابر / آن ستم‌کار، آن تاج بر سر / خواهر من، گرمی برادر / چون به هر حال تنها است مادر / من به خاک افتادم، تو بگذر / بهر ایجاد دنیای به‌تر / ای شما، ای صف بی‌شماران / اشک من در نثار شماییان / بر سر هر گذرگاه و میدان / ژاله شد، ژاله شد، ژاله چون شد؟ / ژاله خون، ژاله دریای خون شد / خون جنون، خون جنون / سلطنت واژگون، سلطنت واژگون.

نام ترانه: والا پیام‌دار محمد، ترانه‌سرا: سیاوش کسرای، آهنگ‌ساز: اسفندیار محمدزاده، خواننده: فرهاد

گفتی که یک دیار هرگز به ظلم و جور نمی‌ماند برپا و استوار، هرگز، هرگز، والا پیام‌دار محمد / آن‌گاه تمثیل‌وار کشیدی / عبای وحدت / بر سر پاکان روزگار / والا پیام‌دار محمد / در تنگ پرتبرک آن نازنین عبا / دیرینه ای محمد / جا هست بیش و کم آزاده را / که تیغ کشیده است بر ستم / والا پیام‌دار محمد.

نام ترانه: الله، الله، الله، ترانه‌سرا: افشین سرفراز، آهنگ‌ساز: فریدون خشنود، خواننده: رضا رویگری

الله، الله، الله، لا الاله الا الله / ایران، ایران، ایران، رگبار مسلسل‌ها / الله، الله، لا الاله الا الله / ایران، ایران، ایران، خون و مرگ و عصیان / بنگر که همه فریاد / بنگر که همه توفان / از اشک یتیمان، از خون شهیدان / فردا که بهار آید / صد لاله به بار آید / فردا که بهار آید / آزاد و رها هستیم / نه ظلم و نه زنجیری / در اوج خدا هستیم / در اوج خدا هستیم.

سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم نوشتیم.

حالا به تشابه‌ها و تفاوت‌های ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی و «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کنیم.

۱۱

تشابه‌های ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی و «ترانه‌های جنبش این دوران» چیستند؟

در ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی نیز ویژه‌گی‌های حماسی حاکم اند. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **ژاله خون شد**: دست در کن / شو خطر کن / خانه‌ی ظلم زیر و زبر کن.

ساختار ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی نیز همان ساختار «ترانه‌های جنبش این دوران» است: شب است. سحر می‌شود. زمستان است. بهار می‌شود. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **ژاله خون شد**: تا به صبح آید شام تیره / در شب تیره آتش‌فشان کن. و در این تکه از ترانه‌ی **الله، الله، الله**: از اشک یتیمان، از خون شهیدان / فردا که بهار آید / صد لاله به بار آید / فردا که بهار آید / آزاد و رها هستیم.

تفاوت ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی با «ترانه‌های جنبش این دوران» اما، در گفتمان آن‌ها است.

نخستین گفتمان حاکم بر ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی این است: آزادی و عدالت را باید در آسمان جست. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **الله، الله، الله**: الله، الله، الله، لا الاله الا الله / ایران، ایران، ایران، رگبار مسلسل‌ها / الله، الله، الله، لا الاله الا الله / ایران، ایران، ایران، خون و مرگ و عصیان.

دومین گفتمان حاکم بر ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی این است: «مبارزان» باید گرد محور اسلام وحدت کنند. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **والا پیام‌دار محمد**: آن‌گاه تمثیل‌وار کشیدی / عبای وحدت / بر سر پاکان روزگار / والا پیام‌دار محمد / در تنگ پرتبرک آن نازنین عبا / دیرینه ای محمد / جا هست بیش و کم آزاده را.

سومین گفتمان حاکم بر ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی این است: باید با مفهوم «ظلم» ستیز کرد. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **والا پیام**

به‌سر شد / عهد و وفا بی‌سیر شد / ناله‌ی عاشق، ناز معشوق / هر دو دروغ و بی‌اثر شد / راستی و مهر و محبت فسانه شد / قول و شرافت همه‌گی از میانه شد / از پی دزدی وطن و دین بهانه شد / دیده تر شد / ظلم مالک، جور ارباب / زارع از غم گشته بی‌تاب / ساغر اغنیا پر می‌تاب / جام ما پر ز خون جگر شد / ای دل تنگ ناله سر کن / از قوی‌دستان حذر کن / از مساوات صرف نظر کن / ساقی‌ی گل‌چهره بده آب آتشین / پرده‌ی دل‌کش بزنی ای یار دل‌نشین / ناله برار از قفس ای بلبل حزین / کز غم تو سینه‌ی من پر شر شد / کز غم تو سینه‌ی من پُرشور پُرشور شد.

دو ترانه‌ی دوران مشروطیت را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم نوشتیم. حالا به تشابه‌ها و تفاوت‌های ترانه‌های دوران مشروطیت و «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کنیم.

۹

تشابه‌های ترانه‌های دوران مشروطیت و «ترانه‌های جنبش این دوران» چیستند؟

ویژه‌گی‌های حماسی در ترانه‌های دوران مشروطیت نیز حاکم اند. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **از خون جوانان وطن لاله دمیده**: غیرت کن و اندیشه‌ی ایام بتر کن / اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن.

گفتمان ستایش جوانی، ستایش آزادی به مثابه ارجمندترین هدف هستی، تقدس وطن در ترانه‌های دوران مشروطیت نیز حضور دارند. به عنوان نمونه ستایش جوانی در این تکه از ترانه‌ی **از خون جوانان وطن لاله دمیده**: از خون جوانان وطن لاله دمیده / از ماتم سرو قدشان سرو خمیده؛ ستایش آزادی به مثابه ارجمندترین هدف هستی در این تکه از ترانه‌ی **مرغ سحر**: بلبل پر بسته ز قفس در / نغمه‌ی آزادی نوع بشر سرا / تقدس وطن در این تکه از ترانه‌ی **از خون جوانان وطن لاله دمیده**: از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد / دل‌تنگ چو مرغ قفس بهر وطن شد.

ساختار ترانه‌های دوران مشروطیت نیز همان ساختار «ترانه‌های جنبش این دوران» است: شب است. سحر می‌شود. زمستان است. بهار می‌شود. به عنوان نمونه در این تکه از ترانه‌ی **مرغ سحر**: ظلم ظالم، جور صیاد / آشیان‌ام داده بر باد / ای خدا، ای فلک، ای طبیعت / شام تاریک ما را سحر کن.

تفاوت ترانه‌های دوران مشروطیت با «ترانه‌های جنبش این دوران» اما، یکی بیش نیست.

در ترانه‌های دوران مشروطیت نوعی گفتمان «عدالت اقتصادی» به چشم می‌خورد که در «ترانه‌های جنبش این دوران» غایب است. در جست‌وجوی «گفتمان عدالت اقتصادی» تکه‌هایی از دو ترانه‌ی خود را زیر ذره‌بین بگیریم.

نخست: تکه‌ای از ترانه‌ی **از خون جوانان وطن لاله دمیده**: خواب اند و کیلان و خراب اند وزیران / بردند به سرقت همه سیم و زر ایران / ما را نگذارند به یک خانه‌ی ویران / یارب بستان داد فقیران ز امیران.

بعد: تکه‌ای از ترانه‌ی **مرغ سحر**: ظلم مالک، جور ارباب / زارع از غم گشته بی‌تاب / ساغر اغنیا پر می‌تاب.

به تشابه‌ها و تفاوت‌های ترانه‌های دوران مشروطیت و «ترانه‌های جنبش این دوران» نگاه کردیم.

حالا بپرسیم شباهت‌ها و تفاوت‌های «ترانه‌های جنبش این دوران» با ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی چیستند؟ در راه پاسخ به این پرسش سه ترانه از دوران انقلاب اسلامی را به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم می‌نویسیم.

هم این‌جا اما، بگوییم که هنگامی که از ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی سخن می‌گوییم تنها ترانه‌هایی را در نظر داریم که گفتمان مسلط دوران انقلاب اسلامی را تصویر می‌کنند.

۱۰

نام ترانه: ژاله خون شد، ترانه‌سرا: سیاوش کسرای، آهنگ‌ساز: حسین علیزاده، خواننده: محمدرضا شجریان

ژاله بر سنگ افتاد، چون شد؟ / ژاله خون شد / خون چه شد؟ خون چه شد؟ / ژاله خون کن، خون جنون کن / سلطنت زین جنون واژگون کن /

دار محمد: گفتی که یک دیار هرگز به ظلم و جور نمی‌ماند برپا و استوار، هرگز، هرگز، والا پیام‌دار محمد. و در این تکه از ترانه‌ی **الله، الله، الله:** فردا که بهار آید/ آزاد و رها هستیم/ نه ظلم و نه زنجیری/ در اوج خدا هستیم/ در اوج خدا هستیم. بیست ترانه از سه دوران را خواندیم.

حالا بپرسیم تشابه‌ها و تفاوت‌های ترانه‌های این سه دوران چه می‌گویند؟

۱۲

پرسش نخست: ویژه‌گی‌های حماسی ترانه‌های این سه دوران چه می‌گویند؟ چنین می‌گویند: در دوران، خیزش‌های اجتماعی جهان به چشم انسان ساده می‌شود. پاسخ‌های سریع جای‌گزین پرسش‌های پیچیده می‌شوند. تردید جای خود را به یقین می‌دهد. صداهای متفاوت فرصت شنیدن پیدا نمی‌کنند. تقدس عمل شجاعانه جای حرمت اندیشه را می‌گیرد.

پرسش دوم: ساختار مشترک ترانه‌های این سه دوران چه می‌گویند؟ چنین می‌گویند: انتظار به سر نرسیده است. بهار هنوز نیامده است. سحر هنوز نیامده است. بهاری که انسان ایرانی به آن دل بسته بوده است یا بهار نبوده است یا در نیمه‌راه به زمستانی دیگر تبدیل شده است. سحری که انسان ایرانی به آن دل بسته بوده است یا سحر نبوده است. یا در نیمه‌راه به شبی دیگر تبدیل شده است.

پرسش سوم: گفت‌وگوهای متفاوت ترانه‌های این سه دوران چه می‌گویند؟ چنین می‌گویند: جنبش مشروطیت شورش گفت‌وگوهای مدرن است علیه سنت پادشاهی‌ی سر کوبگر. انقلاب اسلامی شورش گفت‌وگوهای سنت اسلامی است علیه پادشاهی‌ی مدرن سر کوبگر. «جنبش این دوران» شورش گفت‌وگوهای مدرن است علیه سنت اسلامی‌ی سر کوبگر. در مورد گفت‌وگوهای متفاوت این سه دوران کمی تأمل کنیم.

۱۳

گفت‌وگوهای متفاوت ترانه‌های سه دوران ما چنین نیز می‌گویند: به نظر می‌رسد که از دوران مشروطیت تا کنون پنج گفت‌وگو در کنار یک دیگر در جهان انسان ایرانی زنده‌گی کرده‌اند.

گفت‌وگو نخست: گفت‌وگوهای مدرن عصر روشنگری که خود را از جمله در بخشی از اندیشه‌ی متفکرانی چون میرزا آقاخان کرمانی متبلور می‌کند. (۱۲)

گفت‌وگو دوم: گفت‌وگوهای مدرن سر کوبگر که خود را در سیاست رسمی حکومت پهلوی متبلور می‌کند. (۱۳)

گفت‌وگو سوم: گفت‌وگوهای ناسیونالیسم ایرانی که خود را در اندیشه‌ی بسیاران متبلور می‌کند؛ از فتحعلی آخوندزاده تا محمدرضاشاه پهلوی، از محمدرضاشاه پهلوی تا محمد مصدق؛ آمیخته‌ای از اندیشه‌ی بسیاران؛ از کوروش، زرتشت، زروان، مانی، انوشیروان، رستم، فردوسی، میترا تا دیگران؛ آمیخته‌ای از «شکوه» پادشاهان، «نیکی»ی چهره‌های اسطوره‌ای، «خرد» اندیشمندان (۱۴)

گفت‌وگو چهارم: گفت‌وگوهای سوسیالیستی که از اندیشه‌ی انجمن جمع‌یون عامیون آغاز می‌شود، به اندیشه‌ی حزب کمونیست ایران می‌رسد، در اندیشه‌ی گروه ۵۳ نفر ادامه پیدا می‌کند، در اندیشه‌ی ده‌ها سازمان سیاسی متبلور می‌شود. (۱۵)

گفت‌وگو پنجم: گفت‌وگوهای اسلامی که در قالب جمهوری اسلامی به قدرت می‌رسد، از مسجد تا اینترنت را صحنه‌ی جولان می‌کند، خود را در چهره‌ها و روایت‌ها متبلور می‌کند؛ از میرزای نایینی تا شیخ فضل‌الله نوری، از مجاهدین خلق تا علی شریعتی، از روح‌الله خمینی تا عبدالکریم سروش.

همین جا باید پرانتزی باز کرد و بر دو نکته انگشت گذاشت. نکته‌ی نخست این که بسیاری از چهره‌ها و روایت‌های اسلام تلاش کرده‌اند اسلام را با گفت‌وگوهای غالب اندیشه‌ی مدرن دوران خویش آشتی دهند. (۱۶) نکته‌ی دوم این که پاره‌ای از گفت‌وگوهای غالب اندیشه‌ی مدرن تلاش کرده‌اند خود را در چهارچوب اسلام بازتعریف کنند. (۱۷) شاید از همین رو است که در گفت‌وگوهای ترانه‌های سه دوران خود شاهد نوعی ترکیب گفت‌وگوهای رقیب در یک دیگر هستیم.

حالا بپرسیم گفت‌وگوهای ترانه‌های سه دوران ما حاصل ترکیب چه گفت‌وگوهای هستند؟

۱۴

گفت‌وگوهای ترانه‌های دوران مشروطیت ترکیبی است از گفت‌وگوهای مدرن عصر روشنگری، گفت‌وگوهای ناسیونالیسم ایرانی، سایه‌ی نوعی گفت‌وگوهای چپ، سایه‌ی نوعی گفت‌وگوهای اسلامی.

گفت‌وگوهای ترانه‌های دوران انقلاب اسلامی ترکیبی است از نوعی گفت‌وگوهای اسلامی، سایه‌ی نوعی از گفت‌وگوهای چپ.

گفت‌وگوهای «ترانه‌های جنبش این دوران» ترکیبی است از گفت‌وگوهای مدرن عصر روشنگری، گفت‌وگوهای ناسیونالیسم ایرانی.

حضور و غیاب گفت‌وگوهای تاریخ صد سال اخیر ما در ترکیب گفت‌وگوهای ترانه‌های سه دوران ما، خود سخن می‌گویند.

حالا بپرسیم غیاب‌های جاری در ترانه‌های سه دوران ما چه چیزهایی هستند؟ چه می‌گویند؟

۱۵

پیش از این نیز از غیاب‌های جاری در ترانه‌های سه دوران خود گفتیم. طور دیگری بگوییم: در ترانه‌های سه دوران ما سه غیاب بزرگ‌ترین اند: غیاب اول: پرسش؛ غیاب دوم: صداهای متفاوت؛ غیاب سوم: تردید در مورد غایت آرزومندان.

غیاب اول به ما می‌گوید در دوران جنبش‌های سیاسی - اجتماعی انسان گاه در مقابل جنبشی که پیش چشم او به نمایش درآمده است، خاضعانه سکوت می‌کند (۱۸) تا هم‌نواپی در مقابل نیروی شر خدشه‌دار نشود. در چنین دورانی انسان گاه تلاش می‌کند تنها نوای تسلا بخشی را بشنود (۱۹) که اعلام کرده است آینده را در مشت دارد.

غیاب دوم به ما می‌گوید در دوران جنبش‌های سیاسی - اجتماعی راه گفت‌وگو با متن‌های دیگر چندان گشوده نیست؛ یعنی گاه یک صدا تنها صدای موجود پنداشته می‌شود.

غیاب سوم به ما می‌گوید در دوران جنبش‌های سیاسی - اجتماعی گاه راهی به جز باور صدای مسلط وجود ندارد. در چنین دورانی گاه حضور صداهایی که صدای مسلط را نمی‌پذیرند، «مخل وحدت» پنداشته می‌شوند.

حضورها و غیاب‌های ترانه‌های سه دوران ما مکرر اند. دور می‌زنیم.

۱۶

در این جستار چه کردیم؟ در بیست ترانه از سه دوران تاریخ خود دور زدیم. چه دیدیم؟ هوای سلحشوری دائم بود. گفت‌وگوهای تاریخ ما رنگ عوض می‌کردند، در هم می‌آمیختند، جای‌گزین یک‌دیگر می‌شدند. شب بود. زمستان بود.

اسفندماه ۱۳۸۸

پی‌نوشت‌ها:

۱- در این جا از عبارت «جنبش این دوران» به جای «جنبش سبز» استفاده می‌کنم تا به روشنی تأکید کنم گرایش سیاسی مشترکی در پانزده ترانه‌ی ما به چشم نمی‌خورد.

۲- لوکاچ، جورج. (۱۳۸۱)، نظریه‌ی رمان، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران، صص ۱۶ - ۱۷

۳- نورتروپ، فرای. (۱۳۷۷)، تحلیل نقد، ترجمه‌ی صالح حسینی، تهران، صص ۴۸

۴- مختاری، محمد. (۱۳۶۸)، حماسه در رمز و راز ملی، تهران، صص ۲۱

۵- مسکوب، شاهرخ. (۱۳۷۴)، «بخت و کار پهلوان در آزمون هفت خان» در تن پهلوان و روان خردمند، تهران، صص ۵۳

۶- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۲)، رویا، حماسه، اسطوره، تهران، صص ۱۹۰ - ۱۸۳

- Foucault, Michel. (1972), *The Archaeology of Knowledge*, London, p. 141

- Foucault, Michel. (1976), *The Birth of the Clinic: An Archaeology of Medical Perception*, Translated into English by A.

M. Sheridan, London, p. 197

- ۹- سوسور، فردینان. (۱۳۷۸)، دورهٔ زبان‌شناسی عمومی، ترجمهٔ کوروش صفوی، صص ۵۴ - ۳
- Propp, Vladimir. (1979), Morphology of the Folktales, 10 Translated by Laurence Scott, Revised by Louis A. Wagner, London, pp. 21 - 65
- Harland, Richard. (1987), Superstructuralism: The Philosophy of Structuralism and Post-Structuralism, London and New York, pp. 25 - 33
- ۱۲- آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۸۰)، مدرنیته ایرانی: روشنفکران و پارادایم فکری عقب‌ماندگی در ایران، تهران، صص ۱۶۸ - ۱۶۵
- ۱۳- دیگبار، ژان پیر، هورکاد، برنار، ریشار، یان. (۱۳۷۸)، ایران در قرن بیستم: بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در یکصد سال اخیر، برگردان: عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، تهران، صص ۱۹۸ - ۷۷
- ۱۴- ولی، وهاب، بصیری، میترا. (۱۳۷۹)، ادیان جهان باستان: جلد سوم، ایران، تهران، صص ۱۱۷ - ۳
- ۱۵- اقبالی، علیرضا. (۱۳۸۱)، مقدمه‌ای بر تشکیل سرمایه و تفکر اقتصادی احزاب و گروه‌های سیاسی در ایران، تهران، صص ۲۳۹ - ۱۹۲
- ۱۶- به عنوان نمونه شاید بتوان رد پای لیبرالیسم را در اندیشه‌ی مهدی بازرگان، رد پای مارکسیسم را در اندیشه‌ی سازمان مجاهدین خلق، رد پای هرمنوتیک را در اندیشه‌ی عبدالکریم سروش جست‌وجو کرد.
- ۱۷- به عنوان نمونه شاید بتوان به تلاش‌های متفکران دوران مشروطیت، از آن میان طالبوف تبریزی و زین‌العابدین مراغه‌ای، اشاره کرد.
- ۱۸- لوکاچ (۱۳۸۱)، ص ۲۸
- ۱۹- همان‌جا، صص ۱۷ - ۱۶

*

«... اگر باین نیروی مخرب جامعه و تاریخ کهن تسویه نشود، خواه انقلاب مشروطه بشود یا نشود، این میکربها میمانند و من مینرسم در آینده نزدیکی چشم بازکنید و ببینید "هشتصد ملا یکجا خلق شده"، "ملا" همهٔ امورمملکت را به دست گرفته"، همهٔ ثروت شما را برباد داده و شمارا به امان خدا سپرده و افسارتان را به بیگانگان رها کرده.»

ملانصرالدین شماره ۲۵ سال ۱۹۰۸ به نقل از الفبا شماره ۱ پاریس

جلیل محمد قلی زاده و روزنامه ملانصرالدین

رضا اغنمی

در میان متفکرین عصرروشنگری و بیداری ملل مشرق زمین، جلیل محمدقلی‌زاده، از معدود اندیشمندان است که چهرهٔ واقعی اش زیر گرد و غبار تعصبات قومی و مذهبی و سیاسی پنهان مانده است. هنوز بعد از قرن‌ی که از آغاز فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی او و انتشار روزنامهٔ «ملانصرالدین» گذشته، خیلی‌ها، حتا نخبگان فرهنگی و روشنفکری، از تأثیرات شگرفی که آفریده‌های او در بیداری و تحول فکری مردم در منطقه داشته، اطلاع چندانی ندارند.

در ایران، بعد از انقلاب اسلامی، یکی از کارهای مفید بازچاپ روزنامه‌های دوران نوحواهی و مشروطیت بود که در تیراژ قابل توجه منتشر و با استقبال علاقمندان به ویژه پژوهشگران قرار گرفت. ولی حکومت، هرگز اجازهٔ نشر ملانصرالدین را نداد. دلیل خودداری و پنهان کردن از چشم مردم نیز روشن بود. هربرگی از این روزنامهٔ فوق‌ادعانه‌ایست مستند بر محکومیت سنتگرایان وقت که اعقاب حاکمان امروزی وطن بودند. همان‌ها که

فرنهاست فکر و اندیشهٔ مردم را به رنجیر کشیده، با استفاده از نیروی موروئی مذهب، اوهام، معجزه، جملکران، جن و پری را جایگزین خرد و خردگرایی کرده‌اند.

روحانیت، صدسال پیش درست در آغاز مشروطیت وقتی پاسخ منطقی به اعتراض‌های متقن گردانندگان روزنامهٔ ملانصرالدین را پیدا نکردند، حکم به تکفیرش دادند. همان سلاح زنگ زده و پوسیدهٔ عصر جاهلیت، که دشمن اندیشهٔ و خرد انسانی است. ساده‌ترین وسیلهٔ خفقان دگراندیشان! آشکارترین نماد درماندگی سوداگران بهشت و جهنم در مقابل منطق، دانش و عقلانیت.

در این بررسی کوتاه، پس از شرح حال زندگی محمدقلی‌زاده، اشاره‌ای خواهیم داشت به نقش این نویسندهٔ متفکر و درام‌نویس بزرگ، در بیداری مردم منطقه و ادامهٔ فعالیت‌های فرهنگی سیاسی او که با شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و، در پی آن، صدور فرمان مشروطیت در ایران، تحول تازه‌ای در نظام فکری او پیدا می‌شود. بازنگری و تعمق به تحول جهان هستی و دنیای بعد از مرگ را ضروری می‌بیند. در گفتارهای سیاستمداران تردید می‌کند. به وعده‌های روحانیان و جهان‌بعدازمرگ شک می‌آورد. ذلت بندگی، نکبت جهل و سکوت سازمان یافته در جوامع بزرگ اسلامی را زیرس قدرتمندان حاکم می‌بیند. با عقل نقاد، حدیث رستاخیز و سرای دیگر را فریب بزرگ جباران جهان می‌پندارد. رفتار و کردار منادیان مذهب را تجزیه و تحلیل می‌کند. به جد، انگشت اتهام رو به پیشوایان مذهب می‌گیرد. نقش ایمان کور را در ادامهٔ جهل عوام می‌شکافد. غفلت‌ها و نادانی‌ها را برجسته می‌کند. عقب‌ماندگی جامعه‌های اسلامی را به سخره گرفته، در پردهٔ نمایش بین مردم می‌برد. با نقد ایمان و افسار پیچیدهٔ مذهب، که اهل عثمائم به گردن عوام انداخته، ریاکاران را رسوا می‌کند.

دربيوگرافي اش آمده است :

محمد قلی زاده فرزند حسینقلی در سال ۱۸۶۶ در نخجوان چشم به جهان گشود. بعد از آشنائی با تحصیلات مقدماتی در مکتب خانه‌های آن دوران، برای ادامهٔ تحصیل به شهر - قری در گرجستان - رفت و پس از اتمام دانشسرای آنجا در سال ۱۸۸۷ به مدت ۱۰ سال در روستاهای ایروان به معلمی پرداخت. اولین اثر او «چای دسگاهی» یعنی "بساط چای خوران" است. در سال ۱۸۹۴ - در روستای نهرم «داناباش کندی نین احوالاتی»، «احوالات روستای داناباش» را نوشت که چهار سال بعد در سال ۱۹۳۶ در باکو منتشر شد. محمدقلی‌زاده، که بسیاری از همعصرانش مانند: دهخدا - صوراسرافیل - لاهوتی و توکای، از او به عنوان یک معلم شایسته و قابل احترام یاد کرده‌اند، خود از "شاه تختلی" سردبیر روزنامه شرق روس بسیار چیزها آموخت و تجربه‌های فراوان کسب کرد. در سال ۱۹۰۴ برای بچه‌های آذربایجانی در تفلیس، یک مدرسه شبانه‌روزی بنیان نهاد. در سال ۱۹۰۵ در روزنامه «یاخین شرق» شالودهٔ روزنامه نگاری ساتیریک را پی ریخت. نخستین شمارهٔ ملانصرالدین را در هفتم آوریل ۱۹۰۶ در تفلیس منتشر کرد که تا سال ۱۹۱۸ ادامه داشت. با ذوق و علاقهٔ بسیار به استقبال انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سرنگونی رژیم استبداد تزاری رفت، ولی با فلسفهٔ فکری انقلاب اکتبر بعدها آشنا شد. در سال ۱۹۲۰ همراه با خانواده اش به تبریز رفت. و در سال ۱۹۲۱ هشت شماره از - ملانصرالدین - را در آن شهر منتشر نمود. نمایشنامه «مرده‌ها» را با بازیگران باکو و تبریز اجرا کرد. حضور ملایان و ملاکین و سرشناسان در شب نمایش، یک شهرآغا فلگیر کرد. علماء حکم تکفیر محمدقلی‌زاده را صادر کردند. حکم تکفیر مقارن با شکست - جمهوری آذربایجان - در سال ۱۹۲۲ با روی کار آمدن بالشویکها بود که در رأس آن دکتر نریمان نریمانف از نویسندگان سابق روزنامهٔ ملانصرالدین حضور داشت. به باکو بازگشت و تا پایان عمر در آنجا ماند

انتشار ملانصرالدین، پس از بازگشت محمدقلی‌زاده به باکو در سال ۱۹۲۲، تا ۱۹۳۱ ادامه پیدا کرد. و در مجموع ۷۴۸ شماره روزنامهٔ ملانصرالدین در مدت ۲۵ سال انتشار یافته است که :

۳۴۰ شماره در تفلیس. ۸ شماره در تبریز و ۴۰۰ شماره در باکو بوده است.

محمدقلی زاده در ۱۹۳۲ در شهر باکو درگذشت.

گفتیم که محمدقلی‌زاده، در آخرین دهه‌های حکومت تزار، انتشار روزنامهٔ "ملانصرالدین" را پی ریزی کرد. زمانه‌ای که جنبش‌های آزادیخواهانه و

محبوبیت کم نظیری در منطقه پیدا میکند. اما، بخش عظیم مخاطبین ملانصرالدین در ایران با توجه به نفوذ مذهب و تنها کشور شیعه مذهب بین مسلمانان جهان، در بیداری مردم تأثیر بسیار مثبت میگذارد.

نباید فراموش کرد که: آثار اجتماعی - سیاسی و فرهنگی تغییرات روسیه، و شکل گیری حکومت نوظهور شوروی، در ایران با استقبال توده مردم روبرو شد. نفس تازه ای به دل‌های شکسته و مایوس آزادیخواهان ایران دمید. تشکیل حکومت شوراهای و تأثیر آن، از چشم پلیس مخفی و ارتجاع نهادهی شده ایران دور نبود. آثار آن تحولات، در نخستین دهه سلطنت رضا شاه با بازداشت نویسندگان و روشنفکران از پرده برون افتاد که ورود در این مقوله مورد بحث ما نیست. اما یادآوری این نکته ضرورت دارد که پس از تشکیل دولت شوروی، حکومت ایران با توجه به مرزهای گسترده با همسایه شمالی، تبلیغات ناسیونالیستی را درسروحه برنامه های آموزشی قرارداد که از منظر آگاهان، نوعی نفرت از مرام اشتراکی و مقابله با کمونیسم تلقی می شد.

با شکست انقلاب ۱۹۰۵، خشونت ها و سرکوب های دولتی در روسیه شدت گرفت. تعقیب و پیگرد انقلابیون در تمام سطوح کشور دنبال گردید. در این سوی روسیه اما، با فرمان مشروطیت و مرگ مظفرالدین شاه، فضای تازه ای برای نفس کشیدن مردم گشوده شده بود که حکومت تزار، این فضا را برنمیتابد. با افزایش فشار در داخل روسیه، موج مراقبت قفقاز و مهار کردن جنبش های قومی در این سوی ارس هم شدت گرفته بود. تشکیل نخستین دوره مجلس ایران و نشستن شاهزادگان و اعیان در کنار بقال و چلوپز و کاسبکار، برای خانواده تزار گران آمد. زنگ خطر سقوط، در کشوری که آفتاب در سرزمینش غروب نمیکرد، به صدا درآمده بود. شاه تزار با تمهیدات آمرانه محمدعلیشاه را برای خفقان و سرکوب مشروطه خواهان تشویق میکند و در همان حال برای گسستن همبستگی قفقاز و آذربایجان برفشارها میافزاید. با هجوم قوای نظامی روس به آذربایجان، و کشتار دسته جمعی آزادیخواهان در تبریز، و به خصوص کشتار مردان نامی آن خطه در روز عاشورا، به فرمان تزار و با حضور نماینده رسمی او، در حالیکه فصل دیگری از توحش و تجاوز روس های همیشه متجاوز را در تاریخ وطن ثبت میکند. انگیزه های تازه ای در مقاومت و پایداری مشروطه خواهان آذربایجان و تسری آن به دیگر مناطق ایران موثر میافتد و به هشیاری مردم دامن میزند. ملانصرالدین که ناظر و شاهد آن همه تحولات است، وقایع را در حد گسترده منعکس میکند.

اثر آن شکست و این فرمان آرزوهای ساده دلانه مردم را تکرار میکند. نفرت از استبداد تزار در آن سوی ارس، به نرمش شاه از صدور فرمان مشروطیت در ایران تعبیر میشود. قفقاز از شنیدن خبر صدور فرمان مشروطیت تکان میخورد. کارگران و کشاورزان اظهار مسرت میکنند. حاملین خبرها کارگران ایرانی تأسیسات نفت با کوهستند که در رفت و آمد ها روایت میکنند و هرگونه اطلاعات را به هردو طرف میرسانند. با تمام سختگیریها در کنترل خبرهای رسمی، روزنامه ها در هردو سوی مرز رد و بدل میشود و مردم را در جریان اجتماعی و سیاسی منطقه قرار میدهد. کمک های ضروری ایرانیان و مجاهدین قفقاز در این رفت و آمدها مبادله و به دست آزادیخواهان در دوسوی مرزها میرسد. ملانصرالدین در تمامی این تلاشها در کنار مردم، هدایت و راهنمایی توده ها را برعهده دارد. خرده پایان شهر و روستا را با زبانی ساده برای کسب حقوق انسانی خود با مفاهیم آزادی آشنا و ترغیب میکند.

دربازنگری به ناکامی مشروطیت و درمقایسه با آرا و عقاید دیگر پیشروان فکری زمانه، احساس مسئولیت، تیزبینی و آینده نگری جلیل محمدقلی‌زاده، بیشتر اهمیت پیدا میکند و تأیید برجستگی و هوشمندی او در تمیز مسائل را یادآور میشود. همودرآشنائی با فرهنگ مردم، اهرم های بازدارنده پیشرفت ملی را با درایت کامل میشناسد. انگشت روی انگلها میگذارد. پیشگو نیست، اما صدسال پیش در نخستین دوران پاگرفتن مشروطیت با ذهن شفاف و حس قوی، آینده سیاه این مردم را در پیشانی نمایندگان مجلس اول و دوم میخواند.

« ... آنگاه مردم مشروطه خواه ایران اندکی از صراط مستقیم مشروطه منحرف شده اند، میگویند آخوند هم محترک، دزد، ومال مردم خوراست. حالا "انبارغله امام جمعه را خالی میکنند ...

گسستن زنجیرهای استبداد در منطقه رو به گسترش میرفت. فضای خفقان سیاسی لبریز از نا رضائیهای فزاینده زحمتکش و دهقانان بود. انتخاب نام روزنامه نیز جالب است. از این نظر که ملا نصرالدین در منطقه، بین جوامع اسلام شرقی تا آسیای دور، نامی آشنا در ادبیات شفاهی مردم بود. در لطیفه ها و گفتگوها هر سخن نغز و گزنده را به ملا نسبت میدهند. هم امروز نیز مردم کوچه و بازار، در اعتراض به قدرت های غالب هر نوع نارضائی اجتماعی - سیاسی با سپر قراردادن نام آشنای ملا، منظور نهائی را از زبان ملا بیان میکنند، و به این وسیله از گزند گزمه و تکفیر خود را مصون نگه میدارند.

روزنامه ملانصرالدین، با چنین خاطره و گذشته فرهنگی، پا به عرصه حیات گذاشت. در اندک مدت، از کلکته و بمبئی و آسیای میانه گرفته تا استانبول و قاهره، مخاطبین واقعی خود را در سطح گسترده ای پیدا کرد. در نخستین شماره ملانصرالدین کاریکانوری تکان دهنده از "شمرلینگ" نقاش آلمانی، «تصویر ملتی که در خواب شیرین غنوده است»، ناظران را متوجه ژرف اندیشی ملانصرالدین کرد. نوحوای هایش نشان از هشیاری و بیداری داشت و روایت حرف و حدیث تازه، اعلان جنگ و زنگ خطر علیه استبداد و ارتجاع به صدا درآمده بود.

زمانه، زمانه تغییرات و دگرگونیهای سیاسی - جغرافیائی بود. عثمانی فرو پاشیده و دنیا با شروع جنگ اول فاصله چندانی نداشت. خفقان و سرکوب نهادهی شده ملت ها، در لون دیگری مثلاً "رفاه"، با سرمایه داری نوین در راه تجربه ای تازه گام برمیداشت. هر از گاهی از گوشه و کنار سرو صداهایی به گوش میرسید. بوی اعتراض به رسوم کهنه زمان داشتند. بی پروا مطالبات تازه ای را مطرح میکردند. نجوای آرام فروپاشی سنت ها و گسستن زنجیرهای طاعت و بندگی بلند شده بود. توده های محروم به تکان آمده از خواب سنگین قرون و اعصار بیدار میشدند.

هدف و منظور هر جنبش اجتماعی، دگرگونی، ویرانی نظم کهن و باز شدن فضای تازه است. نفس کشیدن سالم در تأمین رفاه و عدالت اجتماعی ست. گفت و شنود مقوله های تازه و آشنائی با مفاهیم دنیای جدید.

در زمانه مورد بحث ما چنین فضای مساعد در دوسوی مرزها گشوده شده بود. برغم هم اندیشه بودن فرمانروایان شان، برغم همسان بودن زنجیرهای اسارت بارشان. یکی در سرزمینی گسترده با ظاهری متمدن با قدرت تزار و کلیسای خشک اندیش و خشن ارتدوکس و این یکی در کشوری عقب مانده با شاه و خرافات ریشه دار با کمک علمای اسلام. و در این موقعیت تاریخی بود که محمد قلی‌زاده، برای تکان مسلمانان منطقه به ویژه قفقاز و آذربایجان با روزنامه ملانصرالدین به بیداری مردم پرداخت. هدف اساسی او معرفی دشمنان مردم و آمران و پرچمداران جهل و غفلت بود. طولی نمیکشد که جایگاه ویژه خود را در دل های مردم پیدا میکند.

انتشار نخستین شماره ملانصرالدین مصادف با زمانی ست که چهارماه از صدور فرمان مشروطیت در ایران گذشته است.

مشغله فکری این معلم دلسوز و درام نویس، دگرگونی جامعه و رهائی از عقب ماندگی ست. گسستن زنجیرهایی که ذهن انبوه عوام را با اوام مذهبی درهم تنیده و بی شمار خدایپرستان ساده دل را در دام شیادان و دلالان بهشت و دوزخ گرفتار کرده است.

میگوید: "من با نیکلای پادشاه روسیه کاری ندارم. باشاه ایران هم کاری ندارم. کشور را میشود بدون پادشاه هم اداره کرد از طریق شورایی یا راه های دیگر. مشکل این پادشاه عمامه دار است و سلاطین فاضل که محافظ دین هستند و عوام را در چنبره خود اسیر کرده اند! راستی وجود این شریعتمداران به چه درد میخورد؟" تاملی کوتاه در همین جمله آخر "راستی وجود این شریعتمداران به چه درد میخورد" بحث زیادی را پیش میکند.

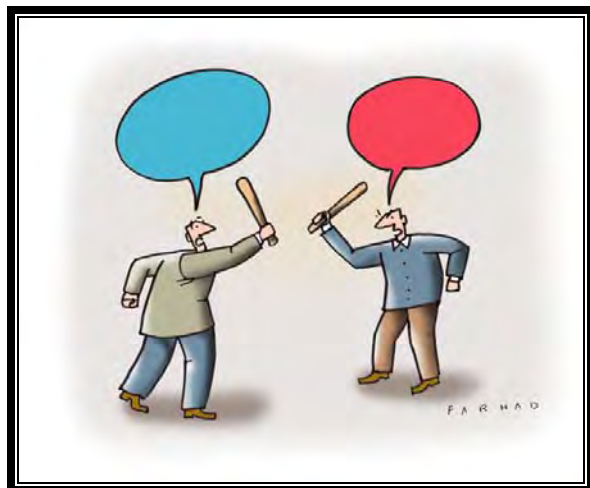
چند سال بعد از محمدقلی‌زاده، احمد کسروی اندیشمند دیگری از تبریز، باز همین سؤال را مطرح میکند و به کیفرهمان سؤال و سئوالهای مشابه بود که با تحریک علمای شیعه! توسط آدمکشان متعصب مذهبی در دادگستری تهران سلاخی شد.

ملانصرالدین گذشته از ایران و ترکیه و آسیای میانه، درسراسر قفقاز و تاتارستان بین ترک زبانان پخش میشود و در اندک مدت شهرت و

درازمیه مجتهد و حجت الاسلام ها را از شهرمیرانند.»
ملانصرالدین، ۱۸ نوامبر ۱۹۰۷

و سالی بعد مینویسد: «اگر با این نیروی مخرب جامعه و تاریخ کهن تسویه نشود، خواه انقلاب مشروطه بشود یا نشود، این "میکرب ها" می ماند و "من میترسم" در آینده نزدیکی چشم باز کنید و ببینید "هشتصد ملا یکجا خلق شده"، ملا همه امور مملکت را به دست گرفته"، "همه ثروت شما را برباد داده" و شما را به امان خدا سپرده و "افسارتان را به بیگانگان رها کرده".
ملانصرالدین شماره ۲۵، ۱۹۰۸.

به نقل از مقاله الف - رحیم. از الفبا شماره نخست چاپ پاریس به همت غلامحسین ساعدی. زمستان ۱۳۶۱



که در مدتی کوتاه با مهار ملایان توانست، دستگاه آموزش و قضا را از دستشان بگیرد و آزادی زنان را بر سر زبان ها بیندازد و اصلاحات را دنبال کند ولو آمرانه و با خشونت؛ توانست، بذر پربار تمدن تازه رو به غرب را در خاک فلاکت بار وطن پراکنده کند.

کشف حجاب اجباری زنان، به ویژه در آوردن آن دو نهاد بزرگ ملی - دستگاه قضا و آموزش - از چنگ ملایان، کاری که درسراستاریخ ایران سابقه نداشت، کینه علمای دین مبین را برانگیخت.

فرزند جانشین او با راه انداختن روضه خوانی و نشستن پای منبرروضة خوانها در تالار کاخ گلستان، نه تنها رفتار پدر را به ریشخند گرفت، بلکه چراغ سبز را پیش روی ملایان روشن کرد. از آن پس بود که توسعه شبکه های دینی، با سرعت گسترش پیدا کرد. قانون مجازات عمومی و کیفری برای مذهبپویان نبود که در مورد چپ اندیشان و ملیگرایان مخالف رژیم اعمال میشد. عطوفت های خاص شاهانه شامل حال دستاربندها بود!

با چنین شیوه عوام پسند، سلطنت ۳۷ ساله محمدرضا شاه با تقویت ملایان، زمینه را برای سلطنت فقها آماده ساخت.

میخواهم بگویم که پیشزمینه ورود به فضای آزادی و دموکراسی، ملازمه رهایی از اسارت طاعت و بندگیست. گسست زنجیرهای دینی ست. گشودن دریچه های عقلگرایی، نیاز شدید به آزادی اندیشه از قید و بندهای سنتی دارد. درک و فهم آزادی و آزادی با چیرگی سنگین و درونی شده ایمان مذهبی از محالات است.

شاید اگر روش های رضاشاه با آخوندها ادامه پیدا کرده بود، اکنون ملت ایران در راه دیگری گام برمیداشت.

محمد قلی زاده، با احاطه به روان توده های مذهبی و اشراف به مطامع گسترده دستاربندها، از نقش تاریخی آنان در اندیشه کشی آگاهان زمانه، باخبر بود. میدانست که در طی قرون گذشته، خیل اندیشمندان و متفکران، به حکم تکفیر ملایان سر داررفته اند. میدانست که با مباشرت همین پیشوایان، رواج خرافه و اوهاام به چنان قدرتی رسیده که ذهنیت جامعه از معنویت دین تهی شده. خرافه جای مذهب را گرفته است. شاهد و ناظر بود که خرافات نهادینه شده مانند زاید ای بدخیم به روح و روان هر مؤمن عوام چسبیده است. مشاهده این پلیدیهای فرهنگی و تداوم عادت های ننگین اجتماعی، ایمان و اعتقاد او در بیداری جامعه راراستر کرد. گفت و نوشت: که بانیان و حامیان عقب ماندگی جامعه، نظام مخرب و ویرانگر پیشوایان مذهب هستند.

داستان ها و نمایشنامه هایش میرساند که هدف غائی اهل عمام اندیشه کشی و خردستیزیست در لباس به ظاهر تقوا و خدا پرستی. با تأمل ودقت در کارنامه آنها، درک درست خود را با مردم در میان گذاشت. خشم و کینه قدرتمندان حاکم را به جان خرید. به درستی پی برده بود که تخریب، تحریف فکر و اندیشه انسانها، راز بقای خردستیزان در همه ادیان توحیدی

ست. با این تفاوت که در اسلام، شریعت، نه تنها در مجموعه روابط زندگی غلبه دارد؛ بلکه بعد از مرگ نیز بر روح و جسد پوسیده پاسداری میکند تا بیم و امید عقوبت و پاداش دوزخ و بهشت را ابدی سازد.

محمد قلیزاده، قدرت شبکه ملایان را میشناسد. از نیروی تخریب تفکر جامعه، توسط آنان آگاه است. همو تلاش های این جماعت انگل را در امحای اندیشه های بشری به تکرار در آثارش نشان میدهد که ملایان در پوشش صیانت از دین الهی به هر جنایت و ویرانی دست زده و در سرکوبهای ملی شریک، یارو یاور حکومت بوده اند و هستند. قصه ها و به ویژه نمایشنامه هایش، شناخت درست او را در ماهیت و ماهیت اندیشه کشی ملایان توضیح میدهد.

و، با چنین توشه پرمایه تجربی ست که به مصاف غول جاهلیت حاکم میرود. و هدف را درست نشانه میگیرد. تاریخ را به خاطر دارد و از فجایع گذشته آگاه است. از حدیث کهن گوسفند و چوپان با خیراست. از سرنوشت حلاج و عین القضا و دیگرانی که سرهاشان بردار رفت و جاودانه ماندند، اطلاعاتی دارد. به تباهی زندانبانان و جاودانگی آزاداندیشان معتقد است. باین حال میدانند که مذهب در مقطوع النسل کردن "اندیشه" و چیرگی سیاه اندیشی و اوها م پیوسته با آزاداندیشان در جدال است. درایت درست او در هفتاد هشتاد سال پیش، هوش و ذکاوت او را میرساند. و درست در زمانه ای که ایران با علوم و تکنیک آشنا میشد و دروازه های تمدن جهانی به رویش گشوده شده بود، مردی از تبار سنت، با استفاده از امکانات وسیع علوم و تکنیک پیشرفته، و بقول خودش با "خدعه"، وعده های پوچ را به مردم قبولاند. سنت های رنگباخته را تثبیت کرد. و امروزه رسوم بدوی عرب، با امریت و حاکمیت، به صورت قانون، چتر سیاه خود را در سراسر وطن پهن کرده است.

در این صد سال بر ما چه گذشته؟ چه تحول فکری در سیر اندیشه ما رخ داده؟ پاسخ اگرچه به ظاهر ساده و آسان است و میتوان تحولات آموزشی و بهداشتی و رفاه و پیشرفت های اقتصاد و قضا را بر شمرد، اما، از نظرگاه تفکر اجتماعی، جامعه در کلیت همان است که صد سال پیش بود. در تجدد خواهی نیز با شیفتگی در جنبه فرهنگ بدوی، سینه زنی با کراوات بود و ذکر مصیبت کربلا با مقداری از هگل و مارکس، با افکار پریشان، غرقه در اوها م، در انتظار سوار و اسب سفیدش، و تقدیس غل و زنجیر اسارت برای زدودن عقل و شعور. رنگ آمیزی پرستشگاههای گذشته، در هنر و ادب، با مشروطه، به منظور صیانت از میراث های جاهلیت بیگانگان. از تعقل، از فکرو اندیشه مستقل خبری نبود و نیست تا به امروز! عادت به مصلحت اندیشی، مجال تفکر برای چاره اندیشی به فلاکت های مسلط را نداده و بر این روال، چه اطمینانی به فردا هست با این فکرهای منجمد و ایستا. آن پرش های دلخوشکنک هم که در ادبیات گذشته یاد شده، و مایه فخر و مباهات معتادان به عادت هاست، یا گمراه کننده بوده یا سکوت زندانه. در نتیجه راهگشای درست و بدون چاله چوله نبوده. برای روشن شدن موضوع به دو مثال تاریخی اکتفا میکنم: فردوسی، که بنا به عقیده برخی ها از ایشان بعنوان نجات دهنده ملیت و زبان ایرانیان از چنگال عرب، با تکریم یاد میشود، با تأسف و حسرت از «به تاج و تخت رسیدن شیر شترخورها» یاد میکند و در همان حال از رسیدن به وصال دین و «آوردن» دین را میستاید و خداوند را ثنا میگوید

بنگرید به "گفته ها، اثر ابراهیم گلستان، ص ۵۸" سخنرانی در دانشگاه شیراز. اسفند ۱۳۴۸ " چاپ لندن ۱۳۷۷ ناشر روزن نیوجرسی - لندن» حافظ، اما در مذهب مکت میکند. با وسعت دید کم نظیرش با کالبدشکافی روان دستار بندان، ارباب عمائم و زاهدان را معرفی میکند:

«گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نبود/ تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود. و یا: زاهد شهر چومهر ملک و شحنه گزید./ من اگر مهر نگاری بگریزم چه شود.» و به وقت بالا گرفتن ظلم و ستم حکام فریادش بلند میشود:

«شاه ترکان غافل است از حال ما کو رستمی».

نیاز چندانی به تحلیل و تفسیر نیست. تأملی کوتاه در مشرب فکری آن دو، یکی حماسه گوی کم نظیر و دیگری صوفی رند خردمند، هردو پایدار با قامت برافراشته تاریخ با توشه ای از مصلحت اندیشی و حقیقت گوئی. اما

سرنجام، درک جوهر تفاوت هاست که وجوه تمیزانندیشیه آن دو را توضیح میدهد.

برگردیم سر سخن. انگار که از مطلب دور افتادیم.

محمد قلیزاده، نخستین روشنفکر روزنامه نویسی زمانه بود که در جامعه اسلامی منطقه، ضرورت آزادی زن را پیش کشید. و این معضل اساسی را به سرسختی دنبال کرد. همو، در آشنائی با ادبیات درخشان قرن نوزده روسیه و تأثیر نسانس اروپا که افق های تازه و درخشانی به روی جهان گشوده بود، سعادت ملی را در آزادی و رهائی زن میدید. درک درست او در میان همتایانش، قابل تأمل است که در آینده به آن خواهیم پرداخت. رنسانس اروپا، سیر تفکر و اندیشه بشری را در تمامی زمینه ها متحول کرد. جهان رنگ دیگری به خود گرفت. ملت های جهان یکی بعد از دیگری از گرانخوابی قرون و اعصار به خود آمدند. انقلاب ها و دگرگونی ها را پشت سر گذاشتند. انقلاب فرانسه و فروپاشی خلافت پرصلاطت هفت قرنی عثمانی به تشکیل دولت های تازه انجامید. با تعیین مرزهای جدید، جغرافیای جهان تغییر پیدا کرد. در منطقه قفقاز و ایران هم ظاهراً دوران خوابرفتنی و غفلت ها سرآمده بود. در ایران به موجب فرمان مشروطیت، رعیت و نوکر، به ملت تغییر نام داد. سرو صدای آزادی و دموکراسی در سراسر منطقه پیچید. رهائی از اسارت استبداد و دیکتاتوری روح تازه ای به جان های خسته مردم دمید. اما، حوادث بعدی نشان داد که ای دل غافل، مشروطه با حفظ میراث های گذشته چنان در شریعت حل شده که رهائی از فلاکت موجود به این سادگیها میسر نخواهد بود. شاهد زنده قیام یکپارچه مردم در استقبال پراکتهاب و شورانگیز سال ۱۳۵۷ رخ داد " رجعت به دنیای سیاه قدیم" که با نمایش های گسترده پرده از خوابرفتنی ها برداشت.

گفتیم که محمد قلیزاده، بین اندیشمندان همعصر خود، متمایز از دیگران است و سرگردنی فراز تر. وسعت دید و توانائی تشخیص دردهای بنیادی جامعه عقب مانده، از ویژگیهای اوست. اشاره به یک مقایسه کوتاه درک این مدعا را آسانتر میکند. در زمانه ای که اهل سیاست و ادب و دانش مانند میرزا ملکم خان و ادوارد براون و دیگر ایرانیان و فضلالی خارجی و داخلی، ترقی و پیشرفت کشور را در اجرای قوانین اسلام و تقویت مبانی دین، بین مردم توصیه میکردند و روزنامه قانون مینوشت:

«قانون اسلام. آن قانونی که در "سینه علما نهفته" و اجرا نشده، یعنی قانون انبیا که اکمل آن را در شرع اسلام مثل آفتاب در پیش روی خود و روشن مبینیم. زیرا که اسلام منبع قدرت عدل الهی است. ضامن آسایش و محرک کل تنظیمات دنیاست.» یا «درما بهیچوجه این نیست که قانون نداریم. چه قانونی عالی تر و صریح تر از آن قوانین خدا که هزار و سیصد سال است در کل عالم اعلام و منتشر شده.» روزنامه قانون ۹۷-۹۹. به نقل از نشریه دبیره شماره ۴ هما ناطق. چاپ پاریس

مثال دیگری از شیفتگی اندیشمندان آن دوره. وحیرت آور اینکه، ملکم فاجعه قتل عام بابیان، در سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت میرزا تقیخان امیرکبیر را نادیده میگیرد و، با وقوع آنهمه وحشیگریهای عریان، قوانین شریعت اسلام را " ضامن آسایش و محرک کل تنظیمات دنیا" توصیه میکند! این واقعیت تاریخی را نباید فراموش کرد که با همان قانون اسلام بود که به فتوای ملایان، گروه بابیان را در ملاء عام با شیوه های وحشیانه قضایی کردند. حال آنکه، میرزا فتحعلی آخوندزاده، که همعصرش بود، و در روسیه میزیست نوشت: «در تهران در برابر فتنه بابیان روش های شکنجه ای اختراع کرده بودند که آدم از شنیدن آن متحیر میشود» **مکتوبات فتحعلی آخوندزاده به نقل از نشریه تلاش ۲۷**

ملانصرالدین، در مقاله «تملق»، در پاسخ به روزنامه حیل المتین در شماره ۳ که در کلکته منتشر میشد و نوشته بود که: "سلطان عبدالحمید انسان نیست بلکه ملائکه است" چنین پاسخ میدهد: "از زمانی که سلطان عبدالحمید به سلطنت رسیده، کشور عثمانی رو به اضمحلال رفته و تکه پاره شده است. حرفی نداریم که سلطان رو به مشروطه میرود. اما زیر حکم مشروطه، تا به امروز هزاران زندانی به جرم مشروطه خواهی محکوم شده اند. آیا فریاد و آه و ناله مشروطه خواهان زندانی به کلکته نرسیده. کاسه



زمانه ای که ایران، در زایشی نو، بین سنت و مدرنیته درحال پوست انداختنی تازه بود باچیرگی ارتجاع و دریافت حکم تکفیر از ایران میکریزد و مبارزه را در آنسوی مرزها دنبال میکند. با ازسرگذاردن تجربه های تاریخی پخته ترو ورزیده ترمیشود. با تالیف نمایشنامه "ضیافت دیوانگان" دردهای عمومی را روی صحنه مقابل مردم به نمایش میگذارد. و با معرفی ارتجاع و بنیان عقب ماندگی جامعه بیمار، پایه های ارتجاع را میلرزاند. جلیل محمدقلی زاده، به خاطر عشقش به توده مردم، که خود آنها را برادران پابرنه میخواند، حتا ادبیات را ساده و ساده تر میخواست. آثارش برای بیسوادان و عامیان جامعه بود. میخواست دردسترس شان باشد. بر همین باور، نیش انتقادهای گزنده اش در تبیین و افشای دردهای جانکاه جامعه بود. هدف اساسی این معلم دلسوز، مداوای درد انسان هایی بود که در چنگال عفریت جهل و خرافه اسیر بودند. عمری معتاد جهل و خرافه بودند. غفلت و جهالت بخشی از فرهنگ عامه مردم را تشکیل داده بود. رفتار و کردار قهرمان های داستانها و نمایشنامه هایش، آرزوهای بزرگ و انسانی اورا توضیح میدهد. آنها نه بازیگر، بل که در صحنه روزمرگی حضور دارند. حضوری مادی و حقیقی، در برابر چشم همگان؛ در کوچه و بازار میگردند. مخاطبینش جملگی آن ها را میشناسند. با ده ها من و شماها که محمدقلی زاده با قلم توانایش روی صحنه، یا در برگ برگ آثارش شخصیتها را بازسازی کرده است. روایت های او آینه درخشانیست از روح زندگی انسانهای دربند و دردمند است. تبلور عشق و شراقت انسان دوستی اوست. نمایشی ست از اوج فلاکت جامعه درمانده و چیرگی جهل و سیاهی استبداد.

در «آنامین کتابی»، - کتاب مادرم - به استادی، تأثیر نابودی زبان مادری را توضیح می دهد. بازیگران این نمایش همه شان آشنا هستند: اوستا زینال، قوربانعلی بگ، نوروزعلی، خدایار بگ، محمدحسن عمی همگی بین مردم اند و نه تنها روستائیان آنها را میشناسند، بلکه مخاطبین نویسنده بعد از قرنیه همان آدم ها را در اطراف خود می بینند. همچنین گول بهار را.

دریغ آمد که در این بررسی، بدون اشاره به صحنه هایی از آفرینش ادبی محمدقلی زاده که به صورت نمایش نوشته است، این مقال را پایان دهم. اثر «آنامین کتابی» در چهار پرده نوشته شده با ۲۵ بازیگر. محل حادثه به احتمال زیاد باکو و یا یکی از شهرهای قفقاز است که در اثر جنگ های ایران و روس به خاک تزار ضمیمه شده است. حوادث در خانه و خانواده ای مسلمان میگردد. بازیگران اصلی مادری است به نام زهرا بیگم. نمونه زن سنتی مسلمان با چهار فرزند. و سه چوپان وعده ای دیگر. رستم فرزند بزرگ با تعلیم و تربیت روسی در لباس روس ها، در حال نوشتن لعتنامه است.

میرزا محمدعلی دومین فرزند در لباس روحانی با تعلیمات دینی. صمد واحد سومین فرزند دانش آموخته مدارس نوین در استانبول.

لیسی و تملق روضه خوان ها برای سلطان مسئله ای نیست که قابل بحث باشد، اما، حبل المتین چرا؟

در مقاله دیگر با عنوان: "این است فاجعه خونین" سنت های جاهلیت، نقض حقوق زن و خشونت و ظلم و ستمی که از طریق شریعت، به زن تحمیل شده را به باد انتقاد میگیرد: "مغازه های دلاکی ازدحام است. روز عاشورا است. هزاران سر تکه پاره خواهد شد. مسلمانهایی که بیشتر اوقاتشان را در میخانه ها و قمارخانه ها میگذرانند، امروز، دستمال به دست به پیشواز دسته قمه زنان میروند و با تمیز کردن سرهای خونالود آنها، چه هدفی را دنبال میکنند؟ به این پرسش پاسخی نداریم. اما ندای باطنی میگوید در تشریح الفرائض آخوند ارس زاده در صفحه ۱۳ چنین نوشته: اگر پدر و مادری دختری را که به ۹ سالگی نرسیده شوهر بدهند، شوهرش از آن، و دختر هم از شوهر رانیه میبرد. از دیگر شهرها خیرندارم ولی در کوچه ما، حاج ملک ۷۴ سال دارد و عیالش گل ۱۲ ساله. پارسال پسری زائید و اسمش را گذاشتند حسن. این است فاجعه خونین. این تبعیض ها پیش روی ما مقابل چشم های ما اتفاق میافتد. نویسندگان هم از همه چیز مینویسند. دائما هم مینویسند. از زمین و آسمان، از شریعت، از سیاست، ایران، توران، اما از زن ها مینویسند حتی یک کلام مینویسند. چون که آقایان خوش ندارند. اگر آقایان خوششان نیاید برای من هم ناخوشایند است! نفعی به من ندارد! فاجعه این است."

در مقایسه با مطالبات اساسی مردم، ملت روس، عثمانی و ایران را مقابل هم میگذارد. همزمانی خیزشها در سه کشور همجوار این فرصت تاریخی را پیش آورده که ماهیت مطالبات این سه ملت مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. طرح این مسئله به انگیزه تمیز تفاوت خیزش ها، فرق مطالبات و حاجت های فرهنگی را نیز یادآور میشود. یعنی: "مبارزه برای آزادی و نفي استبداد" و "مبارزه با جهل و خرافات و برای کسب حقوق زنان". در بستر این سنجش ها، تمیز درست او برجستگی اش را نسبت به هم تان تثبیت میکند.

مردم روسیه و ترکیه راه خود میروند و گرفتار شرمندگی وجدان نسل حاضر نیستند. اما، ما چه کرده ایم؟ وقتی پشت سرم را نگاه میکنم، میبینم ملت ایران پس از قرنیه که از انقلاب مشروطه گذشته، میباید، نخست مبارزه با جهل و خرافات را پیش گیرند و همزمان، آزادی زن از قید اسارت مردسالاری، ولو که به خیزش عمومی هم بینجامد. اما نباید نا امید شد. با چتر سیاه خفقان، به ویژه خشونت عربان که در خیابانهای کشور جاریست، توان مبارزه به طرز شگفتآوری بالا رفته، و بیشتر به دست خود زنان به بار خواهد نشست.

هر برگ از ملانصرالدین، برگردانی از دردهای مزمن ماست. بعد از ۹ دهه، وقتی، فریاد ملامتبارش در کاسه سرم میپیچد، ابولهل جهل را میبینم که هنوز برمسند فرمانفرمائی ست.

"اکنون هزار سال است که مردم ما به تماشا و نظاره عادت کرده اند. دیگران انقلاب میکنند و بتهای کهن را میشکنند و ما بت های جدید میسازیم." نخستین شماره ملانصرالدین سال ۱۹۲۱.

درک عمیق جلیل محمدقلی زاده، از اسلام، در محدوده عقیدتی هرمؤمن، نظریه اعتباریست. ایمان و اعتقاد هر کس به مذهب امری خصوصی است و نه فرمان حکومتی یا ایدئولوژی رسمی دولتی! چنین بینش سالم و درست اورا در میان متفکران همعصرش برجسته میکند و مخالفت جدی اورا با حماسه گوین و مداحان به رخ میکشد. در معرفی اهل عائم و آفت های دیرینه آنها مردم را وارد صحنه میکند. مبارزه اش با عادت های جاری که ریشه در اوام و خرد زدایی دارد، بیداری توده ها را نوید میدهد و تشخیص درست و مستدلش در علل عقب ماندگی جامعه؛ تبلور شخصیت آگاه اورا به رخ میکشد.

او که در تاریکترین دوران با شروع نهضت مشروطه خواهی ناظر اوضاع بوده، از نقش روحانیت در موفقیت قیام، لحظه ای از رسالت روشنفکری خود غافل نمانده است. با صراحت و شجاعت کم نظیر موانع پیشرفت و ترقی مردم را معرفی و علنی میکند. این درحالیست که قدرت و نفوذ خونبار و فجاج تاریخی تکفیر اسلامگرایان را پیش روی خود دارد. میدانند که مقبولیت آثارش بین مردم پایه های ارتجاع را میلرزاند. وحشت به جان سنگتاریان میاندازد. در راه بیداری مردم به استقبال تکفیر میروند. و در

گل بهار خواهر آن سه دختر زیبا و مسلمان درلباسی به سبک دختران جوان مسلمان.

و سه مرد چوپان و دیگران.

همگی در اتفاقی جمع شده و درباره مسائل جاری تعلیم و تربیت بچه های مدارس و سایر مشکلات اهل محل بحث می کنند. رستم و صمد بازبانی حرف میزنند که مخلوطی از ترکی و روسی و اصلا برای کسی قابل درک نیست. میرزا محمدعلی هم که تحصیل کرده علوم دینی است ازادعیه و کسوف و خسوف و دعاها ی مربوط به آن داد سخن میدهد. و سومین برادر که صمد واحد است آن چنان با زبان غلیظ استامبولی ملغغ حرف میزند آنجا که به رستم پیشنهاد میکند دربخش ادبیات شعری به لغتنامه اضافه کند، رستم به حالت اعتراض میگوید:

"... اما با این شرط که روشن و صریح باشد. راستش من زبان تو را نمی فهمم!"

در مجلس دوم میرزا بخشعلی معلم علوم الهی صحبت میکند او هم مانند میرزامحمدعلی همه علوم جهانی را در دایره اسلام میبیند و مشکلی دارد و آن این است که نمیداند خسوف و کسوف را در کدام یک از علوم باید منظور کرد؟ میگوید آن بخش از تدریس علم الهی که به من محول شده آنگونه که پیدا است در ۲۸ ربیع الثانی، یوم چهارشنبه قطر اصبع ها دو دانگ و قرص شمسین تمام صفحه در نیم دانگ درحوالی راس قاعده منکسف میشود، یعنی به اصطلاح ترکی خورشید گرفتگی حاصل شده و همین کسوف آفتاب، در ۵ ساعت و ۳ دقیقه گذشته از طلوع آفتاب واقع می شود ... سخنان کسالت بارش ادامه دارد بدون آنکه مفهوم آن برای کسی از حضاران در مجلس روشن باشد ومعنای آن را بفهمند!

درهمین مجلس دوم سخنوری که شاعر است و دوست صمدواحد و بنا به روایت اثر، رستم بیک و صمدواحد به خواهرشان پیشنهاد کرده اند که با او ازدواج کنند، اما گل بهار نه تنها تمایلی به او ندارد بلکه موقع صحبت او به خواب میرود.

درمجلس سوم وقتی صحبت به چوپان ها میرسد و آن ها مشکلات خود را در جلسه با مردم درمیان میگذارند. هم گل بهار و هم مادر به دقت حرفهایشان را بادل وجان گوش می دهند و گفته هایشان را می فهمند . چوپان ها با زبان معمولی واصل خود حرف میزنند.

بین برادران اختلاف رخ می دهد و هریک قصد ترک خانه را دارند که ترک هم میکنند. نویسنده چیزی درباره علل آن نمیگوید. ولی پیداست که آبخشور اصلی انگیزه ها، اختلاف سلیقه ها و مشرب های فکری ست که در اثر انقلاب های روسیه که به شکل گیری کشورشوراها انجامیده است میباشد که در تحولات سیاسی این قبیل دگرگونی های اجتماعی - فرهنگی امری اجتناب نا پذیر است.

محمد قلیزاده در پایان مجلس سوم صحنه بسیار پند آموزی می آفریند که قابل تأمل است.

خانه و برادران که در مظان تهمت قرار گرفته از طرف پلیس برای بازدید کتاب ها وارد خانه می شوند و بعد از بازرسی خانه بدون پیدا کردن تخلفی محل را ترک میکنند. برادران هریک کتاب ها و اثاث خود را جمع کرده در حال ترک خانه هستند.

رستم بیگ در حال چیدن کتاب هایش توی کمد، رو به برادران میخندد. آن دو با تعجب نگاهش میکنند. نگاه ها در انتظار سبب خنده برادر بزرگ است. میگوید:

مردم تا به حال فکر می کردند و با خود می گفتند که بارک الله فرزندان عبدالعظیم/ ماشالله : یکی در پترزبورگ تحصیل علم کرده. یکی در اسلامبول و یکی دیگر در نجف. هر سه ماشالله درس خوانده و عالم شده اند. اما بعد از این مردم خواهند گفت : یکی از آن سه عالم (با اشاره به میرزا محمدعلی) دعای خسوف و کسوف می نویسد. بعد (نگاه به صمد واحد کرده) ادامه میدهد: مفاعیل، فعلاتن، یکی دیگر (به خودش نگاه میکند) والله، خودم من هم نمیفهمم چه کاره ام؟ و قاه قاه می خندد! در پرده چهارم مادر از دنیا میرود. مرگ مادر ناقوس خطر تباهی فرهنگ کهن، مرگ زبان مادری و تهی شدن انسان از اصالت های گذشته را خاطر نشان میسازد.

محمد قلیزاده با این نمایشنامه، از ابعاد آسیب پذیری شخصیت ها، از بی هویت شدن انسان ها پرده برمی دارد . با این که از نکات مثبت تحولات عصر روشنگری و دگرگونی های زمانه لحظه ای غافل نیست، موریانه های ویرانگر آن روی سکه را هم می بیند. با تمیز آسیب پذیری های ملی و فرهنگی، آن ها را یادآور می شود.

در ایران، وقتی که به حکم رسمی حکومت، ممنوعیت آموزش زبان بومی مردم به اجرا درآمد، و میلیون ها آذری و کرد و بلوچ و عرب و ... از آموزش زبان مادری محروم شدند، پیش بینی نظریه درست جلیل محمد قلیزاده مورد توجه قرار گرفت. وقتی که با سرکوب دولتی، نخستین حق طبیعی انسان از زندگی در خانه وزادگاه ش ربوده شد، "آمین کتابی" مفهوم پیدا کرد.

مردم از پنا نداشتند. بذرتبعیض به بارنشست. هیولای نفاق راه افتاد بزرگتر شد. عده چرکین تحقیرها گشوده شد. نارضایتی ها، در نهضت های خونبار بعدی، بخشی از آن نابخردی ها و فرامین ناسنجیده و ظالمانه را توضیح میدهد. پدیده ای گذشته که آسیب پذیری پیکره فرهنگ ملی را تهدید می کند.

آرزو میکنم که این اثربا ارزش به فارسی برگردانده شود و در راه حفظ فرهنگ و زبان های بومی مورد استفاده گیرد. بطور قطع، تقویت این بخش از فرهنگ عمومی، در پایداری و همبستگی ملی موثر است.

زنده یاد استاد محمد علی فرزانه در سال های ۴۵ و ۱۳۴۷ بخشی از داستان کوتاه جلیل محمد قلیزاده را به فارسی برگرداند و در انتشارات فرزانه منتشر شد. بار دیگر در سال ۱۳۵۴ انتشارات دنیا «ماجراهای قریه داناباش» را از این معلم برجسته آذربایجان منتشر کرد. خانم هما ناطق نمایشنامه کمدی "مرده ها" و "دیوانه ها" که از برجسته ترین آثار محمد قلیزاده است ترجمه کردند. از آن پس اکثر آثار او به فارسی برگردانیده شده است.

کسروی درباره ملا نصرالدین مینویسد:

«ملا نصرالدین چون با زبان شوخی و با ترکی بسیار ساده نوشته می شد و نگاره ها (کاریکاتورها) می داشت آن را بیشتر می خواندند. در ماه های نخست جنبش، محمدعلیمیرزا از پراکنده شدن آن در میان مردم جلو می گرفت. در پستخانه نگمیداشتند. ولی آزادیخواهان آزردگی نمودند و از انجمن درخواستند که جلوگیری را بردارد. و انجمن با تلگراف از دارالشواری آزاد گردانیدن آن را خواست. این همان داستان است که طالبوف در نامه خود آورد و آزردگی می نماید. ...»

ملا نصرالدین از روزنامه هایی ست که باید یاد آن در تاریخ بماند و این روزنامه یک شاعر خوب و یک نگارنده (نقاش) خوب و چند تن نویسنده خوب می داشت. و با همان زبان شوخی از بدیها سرزنش و نکوهش می نمود. و نوشته هایش کارگر می افتاد. ... یکی از شوخی های ملا نصرالدین درباره مجلس ایران آن است که در یکی از شماره های خود مینویسد:

"بیشتر نمایندگان مجلس ایران از ملایان هستند. زیرا در قانون ایشان برای نماینده دانش را شرط ندانسته اند" در تبریز ملایان آن را از "اوراق مضله" شمردند و نوشته ای درباره آن نوشتند که فرستادند علمای نجف نیز مهر کردند و آن را به چاپ رسانیده پراکنده گردانند. ولی سودی نداشت و جلوگیری از رواج ملا نصرالدین نکرد." تاریخ مشروطه ایران. کسروی. چاپ چهاردهم. ج ۱ ص ۱۹۴-

سخن گفتن درباره تأثیر ملا نصرالدین در منطقه، در زمانه ای که ملل شرق از گرانخوابی قرون بیدار و رو به بیداری میرفتند را نمیتوان در یک مقاله توضیح داد. قرائت آثار و بررسی افکار و اندیشه های پیش تازنده جلیل محمد قلیزاده، که از زمانه تزار و تجربه هایی که از پیشامد جنبش های ناکام روسیه تا رسیدن به انقلاب اکتبر، کسب کرده بوده و در پایان، با تردیدهایی که در جهان بینی او پیدا شد نیاز به پژوهش های بیشتری دارد که امید است وسیله علاقمندان دنبال شود. اما مهم است بدانیم که در رهگذر دگرگونیهایی سیاسی کشور، معضلی که هنوز جریان دارد، مطالبات مردم از حکومتهاست؛ و تشخیص درست محمد قلیزاده در معرفی عاملان و آمران کانون درماندگی و فلاکت های ملل اسلامی و نقش بزرگ پیشوایان مذهب در این فاجعه ننگین، که در ملا نصرالدین و دیگر آثارش توضیح میدهد.

وسخن آخر اینکه :

محمدقلی‌زاده معلم بود. معلم ماند. و معلم از جهان رفت. او از آن دسته از اندیشمندان بود که با آثارش، وفاداری به آرمانهای بشردوستانه خود را توضیح داده است. روایت هایش درسی ست سرشار از صمیمیت معلمی دلسوز برای بشریت. او، با هدف قراردادن امپریالیسم غربی و استبداد شرقی و امپریالیسم تزاری که با دستهای آلوده به غرب هموطنان، ریشه آزادخواهی مشروطیت نوپای ایران را در باغ اتابک تهران خشکانید، درس بزرگی داد. درسی عبرت آموز برای همگان داد، در تمیز دوست و دشمن. اینکه دشمن در لباس دوست را خوب بشناسیم. غبار توهم از دیده بزداییم. دقیق باشیم و تیز. استبداد را نه تنها در لباس محمدعلیشاه و لیاخف بلکه در لباس میرزای نوری و خدایار بگ داناباش نیز تمیز بدهیم. انبوه دشمنان خانگی که قرن هاست در صیانت و تقدیس جهل بدویت، مردم را به طاعت و اسارت گرفته اند بشناسیم!

شکافتن افکار محمدقلی‌زاده، در اثبات این مدعاست.

✱

**خدا و****مشکل یافتن مترادف متضادش**

مهدی استعدادی شاد

۱- یکی از کتابهایی که در چند سال اخیر آلمان به بحث درباره خدا و جدل بر سرنوچه‌های مختلف ایمان طراوت بخشیده به خامه آتو کالشوئر Otto Kallscheuer است. عنوان اصلی کتاب را باید به "دانش شناخت خدای مهربان" ترجمه کرد:

"Die Wissenschaft vom Lieben Gott"

منتها کتاب یادشده که به سال ۲۰۰۶ انتشار یافته، یک عنوان فرعی هم دارد که ترجمه اش ما را با نخستین مشکل معادل یابی درست و منطقی روبرو میسازد. عنوان فرعی به آلمانی چنین است:

Eine Theologie fuer Rechtsglaebige und Andersglaebige, fuer Agnostiker und Atheisten.

ترجمه پیشنهادی را بقرار زیر مطرح میکنیم: "یزدان شناسی برای راست کیشان مذهبی و مومنان ادیان دیگر و نیز برای شکاکان و آتئیستها".

در اینجا مشکل اصلی در واقع یافتن معادل برای مفهوم آتئیستها در زبان فارسی است؛ و نه مثلاً برای تئولوژی. زیرا که شما، با معادل یزدان شناسی به جای تئولوژی، میتوانید مراد ادیان غیر سامی را درست مثل مقصود یهودیت، مسیحیت و اسلام و نیز بهائیت که در نزدیکی اورشلیم برای خود پرستشگاه دارد، پوشش دهید.

یعنی با معادل "یزدان شناسی" میتوانید زروانیسم و زرتشتگرایی و مانویسم را نیز مثل ادیان نامبرده در زیر یک سقف یا در یک میدان مطالعاتی گرد هم آورید. ادیانی که در متن هایشان به جای لفظ خدا از واژه هایی چون زروان، مهر و اهورا استفاده کرده اند. از اشاره به بودیسم که دین پُر جمعیتی است، دانسته صرفنظر کردیم که در متن رفتار مومنانش برای سلطه بر خود از تئولوژی الهام و سرچشمه نمیگیرد.

مشکل ترجمه عبارت یادشده در واقع آنجایی شروع میشود که شما به سنت معادل یابی برای کلمه آتئیست در فارسی رجوع کنید. در این سنت با پیشنهادهایی چون "خدا ناباور" یا "بی خدا" روبروئید. پیشنهادهایی که امروزی تر هستند نسبت به معادل "منکر خدا" که مثلاً نزد فروغی و در "سیر حکمت در اروپا" کاربرد داشته یا معادل "ملحد" که مثلاً میشری در ترجمه "فلسفه اسلامی" به کار بسته است.

بر این منوال حتا فرامرز بهزاد، که فرهنگ آلمانی - فارسی شایسته ای انتشار داده، نیز معادل "ملحد" (واژه عاریتی از عربی) را مطرح کرده است. در هنگام مایوس شدن از معادل یابی، که در اینجا با داریوش آشوری شروع شد و به فرامرز بهزاد رسید، شاید بشود به دقت نظری میر شمس الدین ادیب سلطانی امید بست که مثل فرامرز بهزاد آلمانی میدانند و فرای آن چندین و چند زبان دیگر را نیز؛ ترجمه ادیب سلطانی از "سنجش خرد ناب" کانت را میکشایید و در واژه نامه اش معادل آتئیسم را میجوئید. اما آنجا نیز معادلی نمییابید که درک و دریافت و نیز برداشت سده های اخیر از آتئیسم را پوشش دهد. چرا که ادیب سلطانی نیز معادل‌های زیر را پیشنهاد کرده است: خدا نگر، خدا نشناسی و خدا ناپرستی.

در تمامی این معادلها وجود خدا پیشفرض گرفته و جاسازی شده است. کافی است این "پیشفرض وجود" را با سنت معمول و هزاره ای متافیزیک و تاثیر عادت‌های آن بر شیوه اندیشه بشر مومن جمع کنید تا دریابید که با چه توده انبوهی از فشار و انتظار روبرو خواهید شد. اگر که بخواهید خلاف جریان آب شنا کنید. یعنی سر بر طغیان و شورش علیه ایده های حاکم بگذارید و از الزام گرایش، شناسایی و ستایش خدا شانه خالی کنید. حتا اگر خود را "ناخدا" بخوانید؛ و البته امید وار باشید که منظورتان را درست میفهمند و شما به جای فرمانده کشتی نمیگیرند. زیرا اینجا نیز در کلمه، اسم، لقب و صفت "ناخدا"، موجودیت خدایی را به رسمیت شناخته آید.

۲- در این سردر گمی و نیافتن معادل منطبق برای منظور خود، البته لزوم ندارد افراطی شوید و به قاطعیت کلام نیچه در بیان "مرگ خدا" تکیه کنید. بیانی که، در تاویل درستش، بیش از هر چیزی شکوایه است و نه اعلام مراسم تحیم. آنهم شکوایه ای علیه بی ارزش سازی زندگی و ملامت روندی که در آن انسان به ابتذال تن داده است. فقط برداشت ساده و نیخته است که از متن نیچه به تکرار عبارت "خدا مرده است" برمی آید. از این گذشته، برداشت ساده و ناپخته مسئله ساز میشود. وقتی دل خوش میکند که مسئله معادل یابی برای آتئیسم را نیز حل کرده است. انسانگرایی فویر باخی هم که در همسایگی "خود" مطلق فیخته ای میخواهد از انسان خدا بسازد، به واقع گره معادل یابی برای آتئیسم را نمیگشاید.

اما برای آنکه مشکل معادل یابی دقیق را روشن سازیم به تحولات پیشا نیچه ای یا پیشا فویرباخی در فلسفه میتوان رجوع کرد. میتوان یادآور رهنمود دورانساز کانتی شد. این که، با وجود مرزهای شناخت ما، استدلال وجود خدا درست مثل انکارش اثبات شدنی نیست. بنابراین با این کیفیت از شناخت دیگر نیابستی انتظار پاسخ مثبت یا منفی را کشید زیرا شناخت مورد نظر پرسش یادشده را بی پاسخ میگذارد.

پذیرش همین امر اثبات نشدنی (با هرگونه تفسیر مثبت و منفی که در پیامد داشته باشد) همان نکته ای است که به مفهوم آتئیست معنایی جدید میدهد. معنایی که از مرزهای شناختی جدل میان مومنان، کافران و منکران فراتر است. والا در زبانهای اروپایی نیز مشکل یادشده نیز به قوت خود باقی است. چرا که "ته" نیز به معنای خدا است و با "ا" فقط نفی لفظی میشود.

در حالی که "آتئی" نیز وجود "ته" را پیشفرض موجودیت مفهوم و معنای خود گرفته است. پس با اعتراف به مشکل معادل یابی و بدون این که

پیشنهادی برای جایگزین کلمه "آته ئیسم" در فارسی ارائه کنیم، باز گردیم به تورق کتاب نامبرده در آغاز سخن.

۳- خواننده در نگاه به فهرست در مییابد که به جز پیشگفتار کتاب به هژده فصل مختلف دسترسی دارد. فصلهایی که نویسنده در آنها بر پایه روایت مستقیم از متنها و نیز گفتگوهای که بر سر امکان برداشتهای مختلف از متنها صورت میگیرد، پروژه "شناخت خدای مهربان" خود را پیش میرود.

نویسنده، پیشگفتار کتاب خود را با این نکته زیرشروع کرده است. این که روزی را بیاد دارد که در آن ایمان به خدا را از دست داد. اما بی ایمانی هم وی را سبک و هم شوکه کرده است. آنگاه، سراغ دوران پیش از این واقعه میرود. دورانی که در آن به آشنایی با دین رسیده بود. دینی که بوسیله گفتن خود به وی خدایی را معرفی کرده است.

مخاطب در اینجا فضای آشنایی نویسنده را درمییابد که همانا جامعه غربی و نهاد کلیسای کاتولیک با زیر مجموعه ای تشکیل شده از صومعه و درس و کلاس دینی در مدرسه بوده است. دین، البته در فضای مورد نظر نویسنده، فقط به مسیحیت خلاصه شده است. دینی که گرچه یکی از ادیان سه گانه ابراهیمی / سامی است، ولی با پیدایش جرگه های متعددش به شاخ و برگهای فراوان رسیده است.

بدین ترتیب گزارش از محتوای کتاب به استفاده از نماد درخت میرسد که با شاخ و برگهای مختلف (خرده فضاهایی که هرکدام حاوی نکته و داستانی مخصوص خود است) پیش رو ظاهر میشود.

منتها آنجایی که نویسنده از روایت حدیث نفس خود به سمت ارائه متن دیالوگهای "دانا و مدعی" میرود، بی آنکه دانا و مدعی افراد ثابتی باشند و با یکدیگر جا عوض نکنند، با پرسشهای غیر معمول و توجه برانگیزی از این قبیل روبرو میشود: "آیا آفریننده کهکشان بیکار است که بخواهد بداند ما تکالیف خود را انجام میدهیم یا نه؟" یک چنین پرسش هنگامی مطرح میشود که گفت و شنود به مسئله نقش ایمان در نزدیکی به خدا و باور به زندگی دوباره پس از مرگ پرداخته است.

در همین پرسشهای نامبرده، خواننده از جمله با معماهایی زیر روبرو میشود: "آیا ما به خدا باور داریم یا به پیامبران؟"

۴- کتاب گرانگه سخن خود را بر مسیحیت استوار ساخته است. مسیحیتی که در سرزمینهای مربوطه اش کلیسا را همچون مهمترین عامل حضور بیرونی و بازنمود خود دارد. کلیسایی که از منظر رفتار شناسی، نماد نهادسازی یک گروه از انسانها است، آنهم گروهی با منافع خاص خود که از این منظر با همزیستی خاخمها در یهودیت و مفتی و مجتهد در اسلام تفاوتی ندارد. در همین راستا بوده که نویسنده ضروری دانسته تمایز میان کارکردهای مختلف افعال ایمان داشتن، ایمان آوردن و مومن بودن را روشن سازد. از اینرو در فصل نخست کتاب پرسیده که "ایمان به خدا به چه معنایی است؟"

بر همین منوال به تفاوت باور داشتن و باور کردن از یکسو و ایمان آوردن و مومن شدن از سوی دیگر اشاره کرده است. سپس افزوده که در ادیان تک خدایی یادشده، ایمان آوردن فقط به معنای باور به وجود خدا نیست بلکه همچنین پذیرش بی چون و چرای رهنمود دین است. رهنمودی که هم به وحی باوری وابسته است و هم به کتاب دینی و روایتش از گذشته ها.

از آنجا که در سر آغاز آن "گذشته ها" داستان آفرینش قرار دارد، نویسنده در پی شناخت ظرایف آفرینش، که به طبع و بنا بر فهم امروزی از مهندس ناظر برای اجرای پروژه بهره برده، به آثار اولیه ادیان میپردازد و در ادامه به ادبیات ثانوی و تفسیرها میرسد که در برگیرنده درک و تاویل اصحاب دین بوده است.

او از آگوستین تا آنسلم قدیس، از آکویناس تا راتسینگر (پاپ فعلی) نوشته هایی را به سنجش مینشیند. در توجه بدین نظریه پردازان دینی است که او به دگرگونی تلقی ها در روند تاریخ اشاره دارد. از جمله اینکه مفهوم ترکیبی تتو- لوژی نخست سخن خدا محسوب میشده که توسط فرد برگزیده یا فرد محوری دین به گوش مردم میرسیده است. اما وقتی تتولوژی در فضای گفتگوهای دینمداران به یزدان شناسی تبدیل میشود به آدم معمولی نیز امکان شناخت خدا را میبخشد. با این تغییر دگرگونی در گفتار دینی، جزمها (دگمها) یا اصول دین دیگر آموزه ای راز و رمز دار

نیستند که فقط توسط خواص فهمیده شوند بلکه رهنمودهایی ساده و قابل فهم همگان میشوند. این البته مرحلهٔ پسینی محسوب میشود زیرا که پیش از آن، آدمی از دین بت پرستانه به دین کتاب محور رسیده بود. و جالب است که در کنار تغییرات آئینی که ادیان داشته اند تغییرات محتوایی نیز شامل حال دین شده است. به ویژه وقتی که دین تازه که اسم مستعار چالش جماعتی با بت واره های قبلی بوده، بتدریج به سنگواره بدل میشود و خود بت پرستی جدیدی را نمایندگی میکند.

کتاب "شناخت خدای مهربان" با آن اشاره های ضمنی، مختصر و مفید خود برای خواننده متعارف نیز که متفاوت است از خواننده مومن، جالب و جذاب میشود. یکی از این اشاره ها آنجایی است که نویسنده به خدای فیلسوفان یونانی رجوع میدهد و از اپیکور و تلقی اش از خدا میگوید. تلقی که به هموار با وحشت آفرینی دین فروشان در دل مردم برمیخیزند. کسانی که مدام خشم خدا را موعظه میکنند. در حالی که فلسفیدن اپیکور برای مردم این توضیح رهایی بخش را به همراه داشت که خدا ذاتی رستگار و جاودانه است و از شرپووری به دور.

۵- در اینجا باید این نکته را یادآور شد که توجه نویسنده بیشتر به ادیان سامی و ویژه مسیحیت معطوف است. آنهم در کتابی که عنوان فرعی اش قول یزدان شناسی برای مومنان ادیان دیگر، شکاکان و آته ئیستها را نیز داده است. این تمرکز توجه شاید با عقب نشینی کلیسا و براندازی امتیاز ویژه اش در حکمرانی خود را توجیه کند. عقب نشینی که دامنه نفوذ جامعهٔ عرفی و سکولار را گسترده ساخته است.

اما کتاب برای جهان بینی فارق از اروپا محوری کم میاورد و به دین در آسیا و افریقا توجه در خور را ندارد. بگذریم در همان اشاره های مختصر به اسلام با گزارشهای رسمی در غرب همنا است. هیچگاه آن جسارت بررسی مفاد اناجیل را در رابطه با قرآن ندارد و اصلا توجهی به بررسیهای تازه در این زمینه نکرده است.

اما کتاب در مقابل کمبود نامبرده این نکته قوت را دارد که به هنگام سخن از "دانش خدای مهربان" فقط حرف پرسنل کلیسا را تکرار نکند و از دیدگاه اسپینوزا نیز بگوید. دیدگاهی که به نوعی احیاء نگرش اپیکوری در سده های میانه است و به چالش با نظریهٔ کالوینی برخاست که مبتنی بر ترس از خدا بود. همچنین با آرای هیوم و کانت دربارهٔ دین آشنا میشود که بخشی از جریان روشنگری بوده است.

با تکیه به همین جریان روشنگری است که آتو کالشوئر این نکته را آشکار میسازد که ساختن مفهوم کافر به قصد و نیت سلطه جویانه مومنان بر میگردد تا بخشی از جامعه انسانی را مورد تکفیر قرار داده و ایشان را از داشتن حق محروم بداند.

منتها شناخت خدای مهربان فقط به بحث ایمان داشتن یا نداشتنش خلاصه نشده و از فرای اشاره به رد هیئت بطلمیوسی و پاگرفتن نظریه کوپرنیکی که بی تاثیر بر باز بینی "داستان آفرینش" نبوده، نویسنده به رشد جهان دانش اشاره دارد که در دو حیطه جهان خرد و کلان (میکرو و ماکرو کاسموس) از باز شکافتن اتم تا پذیرش نظریه کهکشان در حال توسعه را در بر میگیرد.

نویسنده در پاراگرافهای چندی به فیزیک کوانتم، نظریهٔ "استرینگز" و به نظریه های پیشینی در مورد شناخت کهکشان اشاره دارد. همچنین از کیهان شناسی جدید میگوید. کیهان شناسی که با نگاه فضانورد و دوربینهای فضایی به زمین (سیاره آبی رنگ) همدره میشود و در عین حال نظریه اینشتینی ثابت بودن کهکشان را پشت سر میگذارد. به گمان آتو کالشوئر این نگاه جدید بی تاثیر بر دین ورزی نخواهد بود. چراکه در مقیاس بسیار وسیعتر باعث شگل گرفتن چشم اندازی تازه نسبت به عالم شده است. اگر در قدیم "نگاه" فوئش از بلندیها و قله های کره خاکی بر سطح زمین میافتاد و زیر سقف جو و اتمسفر زمینی میماند، حال میتواند از دل کهکشان و در مداری بیرونی بر سیاره اشراق یابد.

این برداشت بخشی از سفر ذهنی نویسنده در "دانش خدای مهربان" است که از زمین دور میشود و باز مینگرد. در بخش دیگر نویسنده به ژرفای تاریخ ادیان میرود و با اتکا بر پژوهشهای جان اسمان Jan Assmann در مورد تاریخ، به ناکامی "اشناتون" در ساختن نخستین آئین تک خدایی در

اساس نگارش یادهای زندان سیاسی، برداشتن بار بزرگ تعهد به همه آن همبندیان و دورانی است که دیگر از "جاده شمشیر"، به تعبیر مهدی اصلانی، باز نمی گردند. نگارش و چاپ خاطرات این گونه، رها شدن هر چند کوتاه مدت از درد و رنج بزرگی است که وی تا به آخر عمر با خود می کشد. این لطمه عاطفی و زخم بزرگ روحی همواره زندانی سیاسی سابق را در بند نگاه می دارد، یک زندانی سیاسی هیچ گاه آزاد نمی شود.

مرور بر این کتاب، نه از سر همدردی و همراهی با مهدی اصلانی و دیگر زندانیان سیاسی است، که معتقدم هیچ کس جز خود آنها نمی تواند آن زخم عمیق بی عدالتی و تحقیر را درک کند. تنها یاد آن همه عزیزان و دلاوران مبارز که در آن دهه خونین، جان شفیفته خود را چرآغ راه ما کردند برای ما باقی مانده است. نگارنده در صدد است که نکات ارزشمند و همچنین نادرست کتاب مهدی اصلانی را نشان دهد.

فصل اول کتاب با روایت مرگ برادر نویسنده که ما با عنوان "لات ولوت" می شناختیم، بازنگری دردناکی به گذشته است. حسین تایتان که روشن فکران و اغلب فعالین سیاسی وی را به عنوان یک "لمپن" می شناختند، از اعماق و از دل مردم بود. مهدی اصلانی در زمان مرگ برادر، از فعالین سازمان فداییان بوده اما به این وجهه از نبرد "خیر و شری" که اغلب فعالین سیاسی با آن درگیر بودند، اشاره ای نمی کند و قضاوت در باره "حسین تایتان"ها را به خواننده واگذار می نماید و شکل و شمایل قابل تحسینی از آن دوران ارائه می دهد.

مهدی اصلانی در فصل های ابتدایی کتاب با توجه به نظرات و دانش امروزش به تحلیل آن دوران پرداخته، می نویسد: "آیا سی سال پیش مردم ایران و نیروهای سیاسی می توانستند با پیش درآمدی جز جمهوری اسلامی روبرو شوند و در جهتی خلاف مسیر خمینی حرکت کنند؟" جواب او به این سوال منفی است. بر خلاف اصلانی، معتقدم که می توانستند. اما شیوه برخورد و تحلیل شرایط آن دوران انقلابی را بدین گونه نمی بینم. باوجودی که با خواندن همه کتاب، در می یابیم که اصلانی، تقدیر گرا نیست ولی نا شکیبایی و تاسف او از دست دادن آن همه جان های شفیفته، موقعیت ها و برابردفتن آرمان هایش، خود و خوانندگان را به پای نهادن در ورطه تباهی و ناامیدی می کشاند.

زبان نگارش، اصلانی، زنده، پویا، کمی متکلف به همراه تشبیهات شاعرانه است. وی البته فرزند کوچه و خیابان های جنوب فقیر نشین تهران است و زبان و ترفندهای گفتاری این مردم را ملات نوشته خود کرده است، که تفاوتی آشکار با دیگر خاطرات منتشر شده زندان سیاسی دارد.

در صفحه ۱۷، اصلانی برای عجیب و غریب نشان دادن طیف هواداران حکومت اسلامی، از شهید دکتر مرتضی لبافی نژاد و متن وصیت نامه منسوب به وی یاد می کند و معتقد است که فردی مانند وی که با تحصیلات بالا و مقام پزشکی در جامعه، چنین وصیت نامه ای (که به اعتقاد نگارنده نیز واپسگرایانه است) می نویسد و "به عنوان یک پزشک، زندگی اش را در راه آرمان و ایجاد حکومتی هزینه کرد که سپس خمینی شکلی دیگر از آن را به جامعه ارزانی داشت." اصلانی منبع این وصیت نامه را از یکی از کتاب های منتشر شده توسط وزارت اطلاعات رژیم قرار داده است. متأسفانه این اطلاعات نادرست است. هر چند که درستی و یا نادرستی این وصیت نامه یک شهید مجاهد خلق در واپسین ساعات اعدام نمی تواند مبنای قضاوت این چنینی مهدی اصلانی و یا هر کس دیگری باشد. بسیاری از افراد تحصیل کرده و حتی با سال ها سابقه مبارزاتی با رژیم شاه در خدمت رژیم جمهوری اسلامی درآمدند، که نمونه برجسته آن مهندس مهدی بارزگان است.

اما در مورد مجاهد شهید مرتضی لبافی نژاد، وی از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران بود و یکی از مراحل پذیرش و پیوستن به این سازمان اعتقاد به راه و روش آن بود که اساسا جایی برای این گونه افکار ارتجاعی نداشت، از سوی دیگر، سازمان مجاهدین خلق از سال ۱۳۵۲ تا مقطع انتشار بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک، در حال تغییر و تحول بنیادی بود، که شهید لبافی نژاد نیز در جریان آن قرار داشت. این تغییر و تحولات، سرانجام در مهر ۱۳۵۴، منجر به انتشار تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان از اسلام به مارکسیسم شد. در اسناد و مدارک بخش م ل سازمان مجاهدین خلق از وی به عنوان شهید این سازمان در آن زمان یاد شده

مصر باستان اشاره میکند. گرچه بعدها در همین سواحل مدیترانه ای ایده ی خدای واحد شکل گرفته است.

نگارنده این سطرها، دستاورد نویسنده کتاب شناخت خدای مهربان را بیش از مثبت گرایی وی در نگاه انتقادی اش به "روایتهای اعظم" میبیند. او در مثبت بینی اوضاع چنین باوری را مطرح میکند که تصور از خدا برای رشد فکری انسان بسیار مهم بوده است. بزعم آنو کالشوئر، تازه با اختراع شبکه های ارتباط الکترونیکی و الگوهای پیشرفته ریاضی و فیزیک کوانتوم میشود دستاورد بحثها و سخنانی را فهمید که درباره تصور ما از خدا ارائه شده است. سخنانی که در مجموع قدرت تخیل ما را افزایش داده و خدا را به صفات انسانی شبیه ساخته و او را همچون مهندس ناظر، ساعت ساز، فرمانده قدر قدرت ویا طراح مُد ها و الگوهای جدید قلمداد کرده است.

در نقد روایتهای کلانی که بر اذهان عمومی سلطه دارند، نویسنده نامبرده مثل سایر منتقدان ایدئولوژیهای حاکم به یزدان شناسان فراموشکار هشدار میدهد که خدا بنا بر همین دانش محدود و امروزی ما بسیار بزرگتر از تمام مفهومی است یزدان شناسی تاکنون ارائه کرده است. به جز آن خفت و خواری که نظریه های متافیزیکی مختلف در راه توضیح خدا بر سر مردم آوار کردند، و درست بخاطر چندگانگی که اینها بر سر تعریف خدا داشته اند، اگر خدایی به واقع در کار باشد، بایستی به روایتهای یزدان شناسان شک کرد. در این راستا نویسنده برای نمونه ای از آن چندگانگیها بر سر تعریف خدا، هم به جدل افرادی چون توماس مقدس با آنسلم مقدس اشاره دارد و هم به کشمکش دیرینه ای که میان جرگه دومینیکیها با ژوزفیتها جریان داشته است.

*



مسافر جاده شمشیر

بهروز جلیلیان

مروری بر کتاب:

کلاغ و گل سرخ، مهدی اصلانی، ناشر مجله آرش، تابستان

۱۳۸۸، چاپ اول، ۴۵۸ صفحه.

مهدی اصلانی راست می گوید. این مهمترین وجه کتاب اوست که بخش مهمی از آن خاطرات زندان سیاسی به طور کلی است. برخلاف تعدادی از کتاب های خاطرات زندان، که نویسندگان با تکیه بر یادها و هم چنین شنیده های دیگران در بسیاری موارد به سردرگمی بین روایت سر راست و قصه گوئی می رسد، مهدی اصلانی به هر آنچه می پردازد که می داند و یا توانسته جمع آوری کند. در عنوان بندی کتاب هم به خاطرات زندان اشاره ای نمی شود، چون تمامی آن خاطرات زندان نیست، اما بخش بزرگ این "بغض زخم همیشه" مهدی اصلانی خاطرات زندان سیاسی در دوران جمهوری اسلامی است.

بهمن ۱۳۶۰، اصلانی به گونه ای از اسناد، نقل قول می آورد که این سازمان خیانت پیشه مستقیم در این درگیری نقشی نداشته بود. نشریه "کار اکثریت" در شماره ۱۴۷، در ۱۴ بهمن ۱۳۶۰ می نویسد: "... فداییان خلق ایران (اکثریت) و نیروهای حزب توده ایران از همان نخستین لحظات یورش مهاجمان ضد انقلابی دوش به دوش مردم و نیروهای بسیج سپاه و دیگر نیروهای انتظامی شهر با فداکاری در سرکوب و دفع مهاجمان فعالانه شرکت داشتند. دو تن از رفقای ما و حزب در حوادث آمل توسط مهاجمان ضد انقلابی از ناحیه شکم و سر مجروح شدند که هم اکنون در بیمارستان بستری هستند..."

نویسنده در صفحه ۶۰، و در پیرامون انشعاب بخشی از فداییان، موسوم به "کنگره ۱۶ آذر" که وی نیز عضوی از آن بوده است، می نویسد: "تا آن جا که به یاد می آورم جز در مواردی کم رمق در کاربست ادبیاتی خفیف در دفاع از حاکمیت خط امام، تفاوتی کیفی و پررنگ در برخورد با حکومت به این دو جریان فداییان اکثریت و منشعبین ۱۶ آذر وجود نداشت." همان گونه که اصلانی با آوردن بیانیته منشعبین ۱۶ آذر در صفحه ۶۲، مشخص می کند که: "مبارزه پیگیری با انحرافات درون جنبش کمونیستی را با مبارزه خستگی ناپذیر در جهت حفظ و گسترش هر چه بیشتر دستاوردهای انقلاب خونبار میهنمان و حمایت قاطع از خط ضد امپریالیستی امام خمینی"، در آمیزیم."

چه تفاوتی بین فداییان اکثریت و گروه ۱۶ آذر بوده است که مهدی اصلانی از "فعالیت چند ماهه" خود در سازمان فداییان اکثریت شرم دارد؟ آیا وی و دیگر یارانش همچنان و با نامی متفاوت "اکثریتی" نبوده اند؟ با وجود آن همه انحراف و خیانت و حتی در همین بیانیته ضعیف و مماشات گرایانه، متأسفانه اصلانی به اصل مسئله که چرایی ادامه همکاری با این چنین سازمان هایی نمی پردازد. برآستی و به چه دلیل، افراد فداکار و متعهدی همچون نویسنده این کتاب، به این راه نا هموار و نادرست گام گذارند؟ آیا مسخ شده بودند؟ این مهمترین بخش کتاب تا پیش از دستگیری و به زندان افتادن، متأسفانه بلامتکلیف و نارسا مانده است.

در بخش دستگیری، نویسنده با همه آن پیچیدگی فرهنگی و اجتماعی ما ایرانیان درگیر زندگی پرتلاطم فعالیت سیاسی شده است. اما متأسفانه این فعال سیاسی، نه از شعور و تعقل سیاسی خود که از احساساتش برای جبران "رودست خوردن" از یک دلال اتومبیل، مرتکب اشتباه بزرگتری می شود. مهدی اصلانی، اما از این اشتباه خود تلویحا دفاع می کند و در خاطراتی که منتشر کرده آن را توجیه می نماید. بسیاری از فعالین سیاسی که تا سال ۱۳۶۳ از دستگیری توسط جمهوری اسلامی سلامت جسته بودند، در صورت خطر همه تعلقات خود را بجا می گذاشتند و می گریختند، چرا که دستگیری هر فرد، بخاطر فعالیت جمعی، تنها عواقبی برای او ندارد. دستگیری وی، اوج ناشی گری، عدم همیت تشکیلاتی و در واقع نوعی خودکشی بود که نویسنده صریحا به آن اعتراف نمی کند.

در همین رابطه و در واقع بنوعی انتقام از دلال اتومبیل، همسر وی را به نقل از مردم محل، "تک پرن حرفه ای" می نامد. اگر چه نگاه و بینش اصلانی درباره این گونه افراد، چنین حقیرانه و مبتذل نیست، اما واقع بینانه نیست. اتهام و حتی بازگویی آن به این افراد اجتماع، غیر قابل قبول و از یک فعال سیاسی بدور است. در توصیف جالب از کافه رادیو در محله، اصلانی اشاره می کند که مردم از طریق دو رادیوی قدیمی این قهوه خانه، شنونده بسیاری از "اتفاقات تاریخی و بسیاری از حوادث مهم ایران بودند." اما همه اتفاقاتی که مثال می آورد، وقایع سیاسی هستند. ظاهرا نویسنده سیاست زده، هیچ گونه واقعه اجتماعی، ورزشی و یا هنری به یاد ندارد.

در صفحه ۸۲، مهدی اصلانی می نویسد که در اوایل سال ۱۳۶۱ به کمیته احضار شده و تشکیلات! هم وی را برای پاسخگویی به رفتن ترغیب می کند. در زمانی که هزاران نفر زندانی سیاسی در زندان ها فرسوده می شدند و جنگ نابرابر، فعالین سیاسی و رژیم جمهوری اسلامی در اوج خود بود، تشکیلات متوهم فداییان ۱۶ آذر، وی را به کام ازدها می فرستد. برای نگارنده که در همان زمان در زندان بود، هنوز هم پس از این سال ها، رفتار و سیاست چنین تشکیلات و فعالین سیاسی غریب و باور نکردنی است. آیا، مهدی اصلانی از همین رویه تشکیلات و مماشات آن با رژیم

است. در پس از این تغییر و تحول ایدئولوژیک که اکثریت سازمان مجاهدین خلق در بیرون از زندان، آن را پذیرفتند. بسیاری از خانواده شهدای این سازمان که بیشتر سنتی و مذهبی بودند، نمی توانستند مارکسیست شدن فرزندانشان را بپذیرند و تا آنجا که توان داشتند کوشیدند که وابستگی آن جان شیفتگان دلاور به سازمان مجاهدین خلق (بخش مارکسیست لنینیست) را انکار کنند. خانواده با نفوذ شهید لبافی نژاد در دم دستگاه رژیم با هر ترفندی، چنین وانمود کردند که وی از افراد بسیار مذهبی سازمان و پس از انشعاب سال ۱۳۵۴ نیز همچنان مسلمانی معتقد بوده است. آنها با انتشار این وصیت نامه که در صحت آن می توان تردید داشت (صرف نظر از حالت آدمی که در لحظه اعدام وصیتنامه می نویسد)، نه تنها خیابان که بیمارستانی را هم به نام وی کرده اند. این یادآوری، صرفا برای گرمی داشت این دلاور مجاهد و جلوگیری از هر گونه وابسته وانمود کردن آن مجاهدان جان برکف به رژیم جمهوری اسلامی است.

مهدی اصلانی خود را هوادار سرسخت فدایی و نام "فدایی" می داند و معتقد است که بنا بر تربیت خانوادگی، روی حرف بزرگتر حرفی نمی زند و فدایی را "بزرگتر" خود می داند. با وجودی که اطلاعات خوبی از آن دوران در به راست غلتیدن و خیانت بزرگ "فداییان اکثریت" ارائه می دهد، اما از کنکاش فکری خودش در آن زمان نمی گوید. از سوی دیگر به نظر می آید که "سازمان فدایی" دیگر بزرگتر وی نیست که او آن را به چالش کشیده است. حقیقت این است که با این نگرش که روی حرف بزرگتر انتقادی نباشد، کسی وارد مبارزه سیاسی نمی شود و اساسا توان ادامه کار را با این گونه برخوردهای احساسی نخواهد داشت. به اعتقاد نگارنده با وجود انتقادات بسیار اصلانی پس از سال ها، وی هنوز هم از نشان دادن واکنش خود به آن دوران طفره می رود.

در صفحه ۳۳، نویسنده به نقل قولی از علی کشتگر از مقاله ای در نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" اشاره می کند، که علی کشتگر آن را به زبان اصلی خوانده بود. اصلانی نمی نویسد که زبان اصلی این مقاله چه بود؟ و در کجا منتشر شده بود؟ کمی پیشتر وی در مورد تقلب فرخ نگهدار از کپی برداری از مقالات منتشره توسط حزب توده، آنها را پر قدرت در بحث و منسجم بر می شمارد که حتی مخاطبانش را به وجد می آورد. اصلانی به طور تلویحی معترف است که مقالات حزب توده شایسته چنین القابی بوده اند. اگر چنین است پس حق با سازمان اکثریت بوده است که به حزب توده بیبویندند. میزان اطلاعات و سواد سیاسی، اعضای این سازمان که از این سخنان به وجد می آمدند، متأسفانه جوابی برای دنباله روی از رهبرانشان است.

در همین صفحه، نویسنده، چندین بار نام افرادی از مسئولین و رهبری سازمان فداییان اکثریت را که مرتکب خطاهای فاحشی شده اند، پنهان نگاه می دارد. اصلانی در پاورقی اعلام می کند که نام واقعی آنها نزد وی محفوظ است. واقعا این پنهان کاری و سیر بلا شدن برای آن خیانت کاران، به چه منظوری است. آیا وی هنوز هم دلبسته نام فدایی است و آن خیانت پیشگان هنوز هم بزرگان وی هستند؟ سال ها از آن دوران گذشته و بسیار بیشتر از تبه کاری باند فاسد در رهبری فداییان اکثریت، برملا گشته و رسوا شده اند.

در صفحه ۴۲، نویسنده پس از انشعاب بزرگ اقلیت و اکثریت در سازمان فدایی، معترف است که بلافاصله، به هیچکدام نپیوست و مدت ها بعد در بخش اکثریت سازمان فعال شد و "اکثریتی بودنش به شش ماه هم نرسید"، آیا واقعا بدین گونه بوده و یا میزان شرم همراهی با سازمان فداییان اکثریت وی را وادار به این پنهان کاری می کند. اصلا چه نیازی دارد که متوسل به چنین ناروایی شود. از خرداد ۱۳۵۹ تا آذر ماه ۱۳۶۰، بیش از هیجده ماه می شود. با این حساب وی به مدت یک سال بدور از هرگونه فعالیت سیاسی و تشکیلاتی با هیچکدام از جناح های فدایی بوده است!! همانطور که در بالا نوشته ام، مهدی اصلانی راست می گوید، آنجا که در صفحه ۴۳ می نویسد، "حضور در تشکیلاتی که در اوج جنایت نه تنها بی طرف نبود که طرف جنایت کار ایستاد، حتی اگر چند ماه باشد، خطایی است که تا دم گور پشت قباله سیاسی آدمی است."

در مورد همکاری فعال سازمان فداییان اکثریت در سرکوب شدید مبارزین اتحادیه کمونیست ها موسوم به سرداران توسط رژیم در واقعه آمل در



اجتماعی به تشکیلات پاسخی نمی دهد، اما در مورد روابط خصوصی اش مقابله جویی می کند. این ترفند اصلانی برای پایین آوردن حساسیت بازجو نیست، وی در اینجا بین تشکیلات و خودش تقسیم بندی می کند.

جایجای کتاب، مملو از فرهنگ کوچه و خیابان، داستان ها و روایت های عامیانه از قمار بازی، محله های تهران و آدم هایی با لقب های عجیب و غریبه است که با ترفندی چاشنی یادهای زندان در این اثر شده است. بیشتر این بازگویی فرهنگی از گذشته و زندگی نویسنده می آید. متاسفانه فرهنگ کوچه و بازار با وجود اصالت و روح حقیقت و زندگی در آن، شامل "لمپنیسم" و اخلاق نادرست هم می شود. مهدی اصلانی در آغشته کردن همه یادهای خود با این فرهنگ، تفاوت عمده ای به کتاب خود با دیگر خاطرات زندان داده است، اما گاه از خط قرمز اخلاق برای یک مبارز سیاسی خارج می شود. گاه با یادآوری کلمات بی ادابانه و رنگارنگ، گاه با تحقیر و تبعیض زندانی دیگر که خود قربانی است موجب شده است که چند نمونه آن را خواهیم آورد. وی می توانست از آنها اجتناب کند.

یکی از اشکالات این روایت خاطره گونه، عدم وجود تاریخ حتی نیمه دقیق در آن است. کتاب گاه همچون یادداشت های روزانه است و گاه به تفسیر و یادهایی از گذشته دورتر می پردازد. نویسنده بهتر بود که توالی رویدادهای زندان را با ذکر تاریخ حدودی آن می نوشت تا با این همه پرش های تاریخی، خواننده را دچار سردرگمی نمی کرد. این کتاب در هر حال یک سند تاریخی و گواهی از یادهای یک زندانی سیاسی در سياهچال های رژیم جمهوری اسلامی است.

در صفحه ۱۹۹ و در اواسط کتاب، نویسنده به رویدادهای دورنی زندان توجه دارد و ما را بیش از پیش با پیچیدگی های روابط انسانی در آن محیط کوچک رودرومی کند. وی در باره روابط جمعی زندانیان سیاسی مجاهد در اطاعت نظامی و کورکورانه آنها از مسئولینشان و همچنین روابطشان با دیگر زندانیان می نویسد: "واقعیت آن است که ما در زندان با دو دسته زندانی مواجه بودیم، مجاهدین و دیگران." وی توضیح می دهد که زندانیان مجاهد برای هر کاری مسئولی تعیین می کردند و مرتب در حال انجام دادن کاری بودند و کمتر مطالعه می کردند، درواقع آنها توسط مسئولینشان مشغول به کاری بودند و یا "سرکار" گذاشته می شدند. از بندرت مطالعاتی که داشتند، خواندن کتاب "قلعه الموت" درباره فرقه اسماعیلیه بود که آنها نیز سرسپرده رهبرشان بودند. وی تلویحا سازمان مجاهدین و بویژه زندانیان مجاهد را پیروان فرقه ای "به زعامت رجوی" می داند. اصلانی بازم در این جا تنها روایت گر است و از چرایی این سرسپردگی کورکورانه اعضا و هواداران مجاهد نمی نویسد.

اصلانی در جایجای کتاب اشاره می کند که برخلاف تشکیلات و سیستم نظامی گونه زندانیان مجاهد، "دیگران" که اغلب شامل چپ ها می شد،

نمی توانست به نادرستی و ناروایی این فعالیت پی ببرد و بکار دیگری بپردازد؟ به اعتقاد نگارنده، پرداختن به این "مسخ شدگی" و یا آنگونه که وی در مورد دیگران می نویسد، "دوب شدن در تشکیلات"، می توانست کتاب اصلانی را به جایگاه بالاتری ببرد.

در صفحه ۱۰۰، نویسنده به زیبایی و پرداختی روان، ماهیت زندانیانان دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی را همسو نشان می دهد و به تبع آن سرنوشت شکنجه و "غارت انسان" را، وقتی که می نویسد: "بعد از بسته شدنم به تخت، حاج آقا یا برادری که زمان شاه دکتر و مهندس صدایش می کردیم و اینک به ناچار برادرمان شده بود، شانه چوبی دو طرفه را به کف پایم کشید و با شدت تمام کمر زدم ...".

بازگویی، مکالمه، نویسنده و مسعود نقره کار در اتومبیل وی توسط بازجو که نشانه از در تور بودن آنها می دهد، بیش از پیش بازگفت حرف های ناروا و نژادپرستانه این دو در آن دوران به عنوان مبارزین مارکسیست است. درک بشدت عامیانه و غیر اصولی این دو از مارکسیسم و حتی مردم پیرامون خود، مکالمه ای چنین حقیر و نا بخردانه از دشمن خود در پی دارد. مهدی اصلانی در کمی بیشتر در صفحه ۱۰۳، نیز در تور بودن رفقای این تشکیلات و حتی مخفی شدن یکی از مامورین پلیس در صندوق عقب اتومبیل حسین قدامی اشاره می کند. برآستی اگر رژیم تا بدین حد این افراد را تحت نظر و کنترل داشت و آنها نیز متوجه این مسئله بودند، چرا این چنین ناشیانه و با توهمی بیمارگونه به فعالیت نیمه علنی خود ادامه می دادند و یکسره مخفی نمی شدند؟ باز هم نویسنده در تجزیه و تحلیل این اعتراف صادقانه، درمی ماند و به تفکر و سیاستی که پس پشت چنین شیوه فعالیتی اشاره نمی کند. وی اما در صفحه ۱۰۶، معتقد است که: "به گمان من با قاطعیت می توان گفت که در آن زمان هیچ تشکل سیاسی ای در مقابل امکانات پلیس سیاسی و شرایط جامعه امکان مقاومت نداشت. با میزان دانسته های امروز فکر می کنم که اگر در برخی از جریانات هم چون تشکیلات ۱۶ آذر، شهامت و تیزبینی سیاسی وجود داشت. خردمندانه ترین تصمیم عقب نشینی رادیکال در جنگی نابرابر بود." متاسفانه نا امیدی و پذیرش شکست از توان بالای پلیس سیاسی ایران، آنگونه که نویسنده معترف است، نه بخاطر توانایی بالای پلیس و یا عدم توانایی تشکیلاتی سازمان های سیاسی، بلکه بخاطر جمود و رکود سیاسی بود که در آن زمان و پس از وقایع سال ۱۳۶۰ به جنبش کمونیستی تحمیل شده بود. همان گونه که تشکیلات ۱۶ آذر غریبانه به "خط ضد امپریالیستی امام خمینی" متوهم است و عضو تشکیلات خود را به کمیته محل می فرستد، پلیس سیاسی رژیم نیز بایستی دست بالا در تعقیب و مراقبت آنها داشته باشد. جای تاسف است که مهدی اصلانی، اشکال را در آن تشکیلات ضعیف و بیمار نمی بیند، اما قدرت دشمن را بیاد می آورد.

نکته مبهم در اطلاعاتی که نویسنده در مورد ضربه خوردن مسئولین تشکیلات به آن اشاره می کند در پی دستگیری شهید هبت معینی در صفحه ۱۰۹ است. اگر چه اصلانی می نویسد که پس از دستگیری اتفاقی هبت معینی، وزارت اطلاعات، تور امنیتی برای تشکیلات ۱۶ را جمع و شروع به دستگیری دیگران می کند، این همه بی تجربگی، اشباهات تاکتیکی و امنیتی و فعالیت در تور امنیتی رژیم، باوجودی که در بسیاری از موارد از آن اطلاع داشتند، با وجود صداقت و پایمردی این رفقا، متاسفانه ریشه در اعتقادات سست پایه سیاسی، توهم به رژیم و اغتشاش فکری این تشکیلات در مبارزه بوده است.

در صفحه ۱۲۷، اصلانی اشاره می کند که کتاب رمان تاریخی "بابک"، کارحسین اقدامی است. با وجودی که اسم نویسنده و مترجم آن را که کسان دیگری بوده اند را هم آورده، "کار" حسین اقدامی در این کتاب چه بوده است؟ شهید حسین اقدامی ترجمه های متعدد دیگری نیز دارد که شاید مناسب بود که نویسنده از آنها نام می برد.

در صفحه ۱۶۸، نویسنده از تحقیر رفیق دختر مورد علاقه اش توسط بازجو، غیرتی می شود و بازجو را تهدید می کند. این مسئله یکی دیگر از پیچیدگی های رفتار زندانی سیاسی با زندانبان و دنیای محدود و پر فشار زندان است. اصلانی به آن همه توهین و اتهامات رزیلانه و ناروای اخلاقی و

ناگهانی در متن کتاب، بهتر این بود که اصلانی ضمن اشاره به این منابع، آنها را معرفی می کرد.

در صفحه بعد و پیامدهای تفرقه اندازانه، حسین شریعتمداری با برپایی روزنامه دیواری از بریده های نشریات سازمان های سیاسی در خارج از کشور، به گروه های چپ در خارج از کشور که به جنگ سیاسی-ایدئولوژیک خود رفته و حتی در ماجرای "موسوم به گایبولون" که بخشی از فداییان بر روی هم اسلحه کشیدند، انتقاد می کند. وی فراموش می کند که در صفحات قبل، زندانیان سیاسی چپ، در همان محیط محدود زندان به مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی گسترده تری دست می زدند، هم دیگر را بایکوت می نمودند، انشعاب کرده همدیگر را ترد می نمودند. مبارزات بیرون از زندان، سازمان های سیاسی، شکل بزرگتری از تقابل سیاسی ایدئولوژیک زندانیان سیاسی است، وی نمی بایستی متعجب می بود. زندان و بویژه زندان سیاسی بازتاب جامعه در بیرون است. وی حتی فراتر از این می رود و تلویحا، معتقد است که مبارزات ایدئولوژیک سازمان های سیاسی، می تواند مورد سواستفاده زندانبانان علیه اسیران سیاسی شود. انکار، همه بایستی فعالیت خود را بخاطر عدم استفاده نابجای رژیم تعطیل می کردند.



ادعای، ناسیونالیستی و غیر علمی، مهدی اصلانی در مورد زندان سیاسی در جمهوری اسلامی، گاه دل آزار است. وی در صفحه ۲۶۲، در مورد "علی حاتمی" کارگردان سریال "هزار داستان" و مشاهده آن از تلویزیون می نویسد: "حالا حاتمی در غیر ایرانی ترین فضا، که زندان اسلامی باشد، در تصویر تهران قدیم، همه صداها را کنار هم چیده بود." چرا زندان اسلامی غیر ایرانی ترین است؟ مثلا زندان زمان رژیم گذشته، ایرانی بود؟ اساسا، آیا ایرانی بودن در تضاد با زندان است؟ زندان و بویژه زندان سیاسی یک پدیده از مبارزه طبقاتی فرودستان علیه فرادستان است، حال صاحبان قدرت و زندان ایرانی و یا غیر آن و یا از هر نوع و مسلک و مرامی باشند. نگارنده معتقد است که زندانبانان و زندان جمهوری اسلامی، همانند حکومت و همه ی دیگر مظاهر اجتماعی برآمده از آن ایرانی و باز تولید همین کشور است. یکی از ضعف های دیگر این بخش با سایر فصل های دیگر، عدم هماهنگی و تجانس و روال پیوسته آن است. هر بخش در فصل "گوهر دشت"، سازجداگانه ای می زند و روال، روایی و داستانونه این خاطرات، به گزارش نویسی تقلیل می یابد.

در پایان همین فصل نویسنده از تحلیل، برژینسکی، مشاور امنیت، جیمی کارتر در مورد حکومت ایران که، "جمهوری اسلامی زاییده بحران" است، معتقد است که: "به نظر من این تحلیل درست است. بحران هایی که به تنهایی قادر به تغییر چند حکومت هستند، در دستان مارگیران حوزوی حکومت الله به ابزاری برای دوام بیشتر تبدیل می شوند." هر چند که اصلانی، منبع این نقل قول خود را بیان نمی کند، اما با پذیرش آن، دچار تناقض گویی می شود. این تحلیل متکی بر معلول است و ناکافی. بحران چه؟ بحران از کجا می آید؟ این بحران ها زاییده مبارزه طبقاتی و غارت منافع مردم است. جمهوری اسلامی خود آنها را تولید می کند و از عواقب آنها مطلع و در بسیاری مواقع برای مقابله با آنها آماده است. تحلیل غلط و غیر علمی از حکومت اسلامی با عنوان تحقیر آمیز "مارگیران حوزوی"، گول زدن خود است. این رژیمی سرمایه داری با همه ترفندهای این گونه حاکمیت هاست. عقب مانده خواندن این رژیم با همه پیچیدگی هایش، تیر زدن به پای خود است. نگارنده از نویسنده، انتظار یک تحلیل سیاسی همه جانبه ندارد، اما وقتی مرتکب آن می شود، می بایستی جوابگوی این تحلیل های سست باشد.

دنباله روی از تفکر رایج و نادرست که این رژیم را حکومتی ایدئولوژیک می داند، متاسفانه دامن گیر، مهدی اصلانی نیز شده است. وی در صفحه،

قادر به سرانجام رساندن کوچکترین کار جمعی نمی شدند. چندین دستگی و تفاوت فکری بسیار در نزد زندانیان غیر مجاهد و بویژه مارکسیست، مجالی برای آن نمی داد. حقیقت آن است که آن گونه که نگارنده در زندان سیاسی جمهوری اسلامی تجربه کرده است، تعداد بسیار زندانیان مجاهد یکی از دلایل امکان کار تشکیلاتی و از سوی دیگر برقراری دیسیپلین در میان آنها بود. بخاطر فشار بسیار و هر لحظه، زندانیان به هر آنچه که در اختیار داشتند، برای مقابله و زنده ماندن متوسل می شدند. زندانیان هیچ غیر از همدیگر نداشتند. در هر جا به جایی در میان بندها، همواره تعداد قابل توجهی از زندانیان مجاهد نیز جا به جا می شدند، که آنها می توانستند بخاطر هم سازمانی بودن و همچنین تقابل رژیم با آنها به همین دلیل، به دور هم جمع شوند و به فعالیت گروهی خود بپردازند، اما زندانیان چپی که در طی مدتی کوتاه توانسته بودند در بسیاری از مسائل به توافق برسند، با انتقال به بند دیگر و جدایی از هم، مجبور می شدند که این دور تسلسل آشنایی، توافق و همزیستی را دوباره انجام دهند. درواقع آنها هیچگاه فرصتی نمی یافتند که به جمعی واحد و صنفی برسند.

در صفحه ۲۰۷، مهدی اصلانی از یکی از پدیده های غریب جنبش مبارزاتی مردم ایران به نام "بابک زهرایی" نام می برد که در کمتر خاطرات زندان، نشانی از وی هست. بابک زهرایی پس از سال ها همراهی و همکاری با رژیم جمهوری اسلامی به عنوان یک تروتسکیست در اواخر سال ۱۳۶۱ به زندان افتاد و در سال ۱۳۶۸ آزاد شد. وی اخیرا به انتشار یک وبلاگ و بیانیه ای درباره وقایع اخیر در ایران دست زده است. مشخص نیست که پادرمیانی و میدان داری، مهدی اصلانی برای بابک زهرایی نزد دیگر زندانیان به چه دلیل است. در زمانی که هیچکس حتی حاضر نیست ریش وی را بتراشد، مهدی اصلانی، نزد دیگران گردن کج می کند، تا این کار انجام شود. وی درباره میزان سواد سیاسی و دانش مارکسیستی وی غلو می کند و حتی می نویسد که برای اولین بار از وی درباره فروپاشی اتحاد شوروی، "به معنی سیاسی امروزینش" شنیده است. تز سوسیال امپریالیست بودن، اتحاد شوروی را که سال ها پیشتر گفته و نوشته شده و حتی در ایران جریان خط سه، آن را تبلیغ می کرد و مدعی بود که این کشور به اصطلاح سوسیالیستی سال ها پیش به دامن سرمایه داری فروپاشیده است، را اصلانی نشنیده است.

این بزرگ نمایی در چند صفحه بعد و درباره "احسان طبری" نیز به روی کاغذ آورده است: "... یکی از پرده های پرده های سیاسی چپ، یکی از خام سوختگان عرصه سیاست، نمونه بارز دسته های دیگر از زندانیان است." کاش توضیح داده می شد که بر چه اساس و منبعی، مهدی اصلانی این کلیشه ها را بازگو می نماید. چه مقدار از آثار- اگر اساسا قابل توجه باشد- وی را نویسنده مطالعه کرده است که ما را به این مسئله رهنمون می کند.

سابقه ملاقات خصوصی زندانیان متاهل با همسرانشان در صفحه ۲۱۳ را، نویسنده به دوران "حاج داوود" مربوط می داند. این گونه ملاقات ها در همه سیستم زندان های به اصطلاح مدرن در ایران وجود داشته است و در دیگر کشورها نیز صورت می گیرد. ممکن است درباره زندانیان سیاسی تازگی داشته باشد. در ایران و دیگر کشورها این امتیاز بخاطر فعالیت سازمان های حقوق بشری، قانونی به رسمیت شناخته شده است، اما همواره در ایران مطابق سیاست های روز اجرا می شود.

نویسنده، بخوبی از پس تداوم موضوعی بخش ها و فصل های کتاب بر آمده است. اگر در پایان بخشی در باره زندانیان مجاهد است در شروع بخش بعدی با همین موضوع آغاز می گردد و یا پایان بخش یک فصل درباره عید نوروز با چگونگی انجام آن در فصل و یا بخش بعدی پیگیری می شود. در صفحه ۲۳۹، نویسنده در توضیح مراحل مختلف زندان و سیاست زندانبانان به اطلاعات امروزین خود در آن دوران با توجه به اسناد و مدارک منتشر شده این سال ها و بویژه در کتاب های منتشره توسط وزارت اطلاعات، استناد می کند. این روش، کتاب را از خاطرات صرف به تحلیل و تفسیر هر چند نارسا و با دیدگاه امروزین وی صورت می پذیرد. وی این آگاهی و نگاه دانای کل امروزی را هیچگاه با خواننده رودرو نمی کند و آن را اصلی پذیرفته شده قلمداد می کند، یا حداقل چنین می نماید. با توجه به پرش های تاریخی و بازگشت به گذشته های دورتر و

۲۷۹، معتقد است که: "دادن غذای گرم به کفار ادر ماه رمضان] در حکومتی تمام ایدئولوژیک، نمی توانست بدون برنامه باشد." حکومت تمام ایدئولوژیک دیگر چه صیغه ای است؟ وی همین نادرستی را در صفحه ۲۸۵ نیز تکرار می کند که: "تابستان ۱۳۶۷ اولین و آخرین جنایت فرمان رویی خون نبوده است. اما بی بدیل ترین تصفیه های ایدئولوژیک در دوران مدرن تلقی کرد." اگر چه استفاده از ترم "ایدئولوژیک" در اینجا، گنگ و نامفهوم است، اما اگر منظور وی مثلا تقابل اسلام و غیر مسلمانانی مانند، مارکسیست هاست، آیا وی از آن همه دلاور مجاهد که مسلمان بودند و در این سال کشته شدند، غافل است؟ کشتار سال ۱۳۶۷، کشتار عام زندانیان سیاسی بود و نه مخالفین ایدئولوژیک، آنگونه که نویسند معتقد است.

در صفحه ۲۹۰، اگر چه نویسند به انتقاد از سازمان مجاهدین و عملیات به "فریانگاه" فرستادن "فرزندان ایران زمین"، موسوم به "فروغ جاویدان" می پردازد، اما کشتار زندانیان سیاسی را بدرستی از عواقب آن نمی داند. "آنها نمی دانستند که در چند روز آینده، به همین بهانه، کشتار زندانیان سیاسی که از قبل برنامه ریزی شده بود، در زندان های سراسر ایران کلید خواهد خورد." وی این عملیات سازمان مجاهدین را با اسطوره های مذهبی در هم می آمیزد، آن را نوعی "هیپنوتیزم سیاسی" توسط "خلیل الله مجاهدین، ابراهیم دوران" [مسعود رجوی] می داند که برخلاف اسطوره، این بار قربانی واقعا سلاخی شد. همچنان که در صفحه ۳۳۷، می نویسد: "به گمان من کشتار مدت ها بود، برنامه ریزی شده بود، آزادی باقی مانده زندانیان نیز."

در مورد شخصیت دیگر، جمهوری اسلامی، یعنی آیت الله منتظری، نویسند در صفحه ۳۱۱، براین باور است که: "منتظری بهای این شجاعت [فاش گویی قتل عام زندانیان سیاسی] را با برکناری همیشه گی از گردونه قدرت و "حصص" بیست سال پرداخت کرد." به اعتقاد نگارنده، دلیل برکناری منتظری، بسیار پیشتر از این و اختلافات سطح بالای سران رژیم در کسب قدرت و منافع بیشتر بود. با وجودی که آنها می دانستند که خمینی در حال مرگ است و جانشینی قریب الوقوع منتظری همه خواب های آنها را آشفته خواهد کرد و او به جناح و افراد خودش خواهد پرداخت، زمینه این برکناری را آماده می کردند. افشاگری در مورد قتل عام زندانیان سیاسی توسط منتظری، واکنش وی به برکناری اش از قدرت در آینده نزدیک بود و نه عکس آن.

کمی بیشتر و در صفحه ۳۲۵، و پس از کشتار همزنجیران سیاسی، زندانیان چپ و بازمانده به تحلیل آن پرداخته و اصلانی با قبول این تحلیل ها، معتقد است که با مرگ رو به نزدیکی خمینی، سرجنابان حکومت بایستی "مسئله منتظری، جنگ و زندانیان سیاسی" را حل کنند. با وجودی که هر سه این دلایل خود معلول شرایط و بازتاب جنگ طبقاتی درون جامعه در حاکمیت بود، اما میزان اهمیت مسئله زندانیان سیاسی غلو آمیز و بزرگنمایی شده است. اساسا اهمیت چند هزار زندانی سیاسی، با مسئله عظیم و ویرانگر جنگ قابل مقایسه نیست. چسباندن، دلیل کشتار عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، به اعتقاد نگارنده به سایر بحران های بزرگ رژیم، صرفا سر کردن در برف است. رژیم می توانست، رفته رفته، زندانیان را آزاد کند و یا در زندان های مختلف ایران تبعید و کم کم آن را سربسته نیست کند و همچنان به تداوم حیات خود ادامه دهد، اما نمی توانست به جنگ ادامه دهد. کنار هم قرار دادن این دو مسئله که در میزان اهمیت و بزرگی برای رژیم بسیار باهم اختلاف دارد، نادرست است.

پیشتر نوشتیم که اصلانی با چاشنی فرهنگ عامه و زندگی روزانه مردم کوچک و خیابان در نوشتار خود، تفاوت عمده و جذابی با دیگر خاطرات زندان سیاسی پدید آورده است. همانطور که گفته شد، متاسفانه عدم کنترل استفاده از این روش موجب گمراهی و کشانده شدن به ورطه لمپنیسم می گردد. در بخش "برادر قاشقی" نویسند مرتکب خطای ناپسندی در نقل شوخی نادرست تر بخشی از زندانیان سیاسی با این نگهبان که از نظر جسمی به نوعی معلول بود، شده است. اساسا تمسخر و تحقیر هر انسانی بخاطر معلولیت جسمی در هر مقام و منصبی، حتی اگر دشمن باشد، نوعی راسیسم است و کوچک کردن انسان و درواقع تحقیر خود. نگهبان و زندانبانی بخاطر اندام نامتعارف موجب شوخی و خنده

نویسنده شده که "خنده به کم یاب ترین کالای زندان تبدیل شده بود." همان گونه که اصلانی در صفحه ۳۵۲ می نویسد: "در آن ایام نگهبانی در گوهر دشت حضور داشت ملقب به "مریخی"، قدی در حدود یک متر و پنجاه سانتی متر داشت، سری بزرگتر از حد معمول، پاهایی نازک، شکمی برآمده، باسنی تخت، چشمانی وزغ. این شمایل بیش از آن که مضحک باشد، مظهر بلاهت بود." از سوی دیگر بازگفت شوخی یکی دیگر از زندانیان در مورد بوجود آمدن این فرد در زمان آمیزش جنسی پدر و مادر وی، بی حرمتی و ناروایی بسیار ناپسند به افراد فقیر و محروم جامعه ماست. متاسفانه شرح و تفصیل این شوخی بلاهت آمیز که خود از خط قرمز اخلاقیات و بویژه برای یک زندانی سیاسی و آگاه به پیرامون خود خارج شده، به پدر و مادر این نگهبان رسیده که اساسا، هیچ مسئولیتی در قبال فرزند نگهبان خود و پلیدی و یا نامردمی او ندارند. همانگونه که، مردها در کوچه و خیابان، به هنگام دعوا و مرافعه، اغلب به فحش دادن به خواهر و مادر همدیگر می پردازند که روحشان نیز از این واقعه بی خبر است و نشانی از فرهنگ ارتجاعی زن ستیز، مهدی اصلانی، بازگوینده عمل نادرست و ناشایسته ای است که سر به ابتدال می کشد. متاسفانه این مسئله در بخش "آیت الله پیت" نیز در صفحات پیشتر، در تحقیر همجنس گرایان تکرار شده است.

در پایان کتاب و در دوران پیش از آزادی و پس از کشتار تابستان ۱۳۶۷، نویسند به دگرگونی های روحی و فکری زندانیان در آن زمانه "کشتن روحمان" و "عقب نشینی تا حد همکاری اطلاعاتی" پرداخته است. نگارنده انتظار داشت که این زندانی سیاسی سابق، بیشتر به این دوران دگرگونی زندانیان توجه می کرد و بیشتر می نوشت. در صفحه های ۶۵-۳۶۰ در مورد شرط آزادی در شرکت در سمینار و یا "سیرک" تالار وحدت و حضور برخی از زندانیان از جمله نویسند و عدم حضور عده ای دیگر در مخالفت با آن به سرعت می گذرد. وی در این دوران اعتقادی به مقاومت سیاسی و ایدئولوژیک ندارد و در مورد دیگران می نویسد: "این استدلال که دیگر زندان محلی برای مقاومت نیست، در دوستان کارگر نیافتاد. با تمام احترامی که برای تصمیم این دسته فائق بودیم، خود را برای آزادی مهیا می کردیم." مهدی اصلانی "عقب نشینی" تا بدین حد برای آزاد شدن را هنوز هم درست می داند، اگر چه معتقد است که زندانبانان با کشاندن زندانیان به خیابان مقابل دفتر سازمان ملل و یا مجلس شورا عملا آنها را به نمایش گذارده، حداکثر استفاده را از این نمایش ها کرده بود. نویسند اما از سرانجام آن عده از زندانیان که به این عمل گردن نگذازدند و مدتی بعد بدون این همراهی ها آزاد شدند، اشاره ای نمی کند.

در صفحه ۳۸۲، بدرستی و راستی می نویسد که هر گاه کشتار تابستان ۱۳۶۷، تنها محدود به زندانیان دلاور مجاهد می شد، هیچگاه به این گستردگی افشا نمی گشت. وی معتقد است که: "برخی از این تاسف متوجه سیاست های فرقه گرایانه برخی سازمان های سیاسی است و بخشی دیگر متوجه سیاست های رهبری مجاهدین." واقعیت همین است که مهدی اصلانی برملا می کند. همانگونه که هنوز مراسم کشتار زندانیان سیاسی در شهریور ماه توسط فعالین چپ یاد داشته می شود، در حالی که آغاز کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، از مردادماه و به مسلخ بردن دلاوران مجاهد بود. متاسفانه انتقاد و گاه محکومیت سازمان مجاهدین خلق در میان فعالین چپ، نه تنها موجب انزوای سیاسی آن، بلکه باعث چشم پوشی درباره شهدای دلاور و برخاک افتاده مجاهد شده است. نویسند در ادامه این سیاست کاری سازمان مجاهدین و اغراق در تعداد شهدای کشتار تابستان ۱۳۶۷ و سایر کشته شدگان سیاسی در ایران توسط این سازمان، در صفحه ۲۹۳، آورده است که: "ترکیب دروغ و سیاست و تبدیل شدن شاهد به ابزار، نه تنها هیچ فایده ای نصیب مجاهدین نکرده است که به تمامی بار تبلیغاتی منفی برای مجاهدین و دیگر جریان های سیاسی به ارمغان آورده است. فاجعه آن است که سیاست مجاهدین در ابزاری کردن همه چیز، شهادت فردی و کرامت انسان شاهد را بی اعتبار کرده است."

در مورد آمار شهدای سازمان های سیاسی بدست رژیم جمهوری اسلامی، مهدی اصلانی در پایان، آماری آورده، که متاسفانه منبع آن را یاد نکرده است. در مورد "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" که نگارنده

نوشته ای تحت عنوان "افسانه نفوذ، کنکاشی در یک رویداد از تاریخ فدایی" در آستانه ۱۹ بهمن ۱۳۸۸ به بهانه ۳۹ امین سالگرد رویداد سیاهکل در چند سایت اینترنتی منتشر شد. مضمون اصلی این نوشته، بررسی ادعای نفوذ ساواک شاه به درون تشکیلات "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" در دهه پنجاه تا انقلاب بهمن است. این داوری تا آنجا که حافظه جمعی دوستان فدایی یاری می دهد، تا کنون به جز آقای محمود نادری (نویسنده کتاب "چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷) توسط کس دیگری طرح نشده است. این مطلب در لینکهای زیر قابل دسترسی است:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=8234>

<http://www.iranglobal.info/I-G.php?mid=2-56917>

<http://www.iran-nabard.com>

<http://www.kar-online.com/wp/?p=11235>

پروسه ای که منجر به بررسی فوق شد، در پاورقی "افسانه نفوذ" مختصری شرح داده شده، و من در این جا فقط سه نکته را اضافه می کنم؛ اول، کسانی که برای مشورت و همفکری برای نگاهی مجدد به حوادث تاریخ گذشته خود، دور هم جمع شدند نه پژوهشگر تاریخ بودند و نه به دلایل گوناگون ادعایی برای روشن کردن همه زوایای تاریخ این گذشته داشتند. درعین حال اکثریت آنان به دلیل مشغله های دیگر وقت محدودی برای چند جلسه تبادل نظر و همکاری داشتند. دوم، همکاری تعدادی از دوستان در ارائه اطلاعات و یادمانده های خود از دوران مورد بررسی، همچنین توصیه ها و تذکرات کتبی بعضی از آنها در تکمیل متن و بالاخره تبادل نظر های شفاهی که در جلسات پالتاکی پیرامون موضوع مورد بحث رخ داد، به تکمیل این بررسی منجر شد (گرچه برخی از کمبودهای آن همچنان باقی ماندند). سوم، چون قرار بود این نوشته با پشتیبانی عده ای از دوستان منشر شود، قطعنامه کوتاهی بدین منظور تهیه و قرار بر این شد که متن آن با همکاری بقیه دوستان، نهایی شود تا به شکل مطلوبی معرف نظر آن جمع باشد. ولی این امر به دلیل حوادث مربوط به قبل وبعد از انتخابات، عملاً میسر نشد. این قطعنامه به همراه توضیحی از نویسنده آن رفیق مهدی سامع در لینکهای فوق و زیر در دسترس است:

<http://www.jonge->

[khabar.com/news/articlencat.php?id=1499&mode=d](http://www.khabar.com/news/articlencat.php?id=1499&mode=d)

<http://www.kar-online.com/wp/?p=11319>

و اما خود اصل نوشته می کوشد با نگاهی پرسشگر، پرتوی به تناقضات و ناروشنیهای موجود در اظهارات آقای نادری و نیز اسنادی که مورد استفاده او قرار گرفته اند افکنده، آنها را به مقابله با پراتیک واقعی سازمان فدایی ببرد. این بررسی در پایان خود بر اساس دلایل و شواهدی چند و با تکیه بر سیر عینی تکامل رویدادهای مربوط به ادامه فعالیت و بازسازی تشکیلات و رهبری سازمان فدایی در آن دوره، دریافتهای آقای نادری را بیانگر کم و کیف پروسه ای که در عمل پیشرفت، ندانسته و واداری او را در این مورد فاقد پشتوانه میدانند.

امید که این نوشته منجر به تشویق افراد مطلع و آگاه برای روشنگری در کمیوندها و نا گفته های این بررسی و نزدیکی بیشتر به حقیقت سیر تکوینی رویدادهای مهم تاریخ گذشته ما باشد.

در این جا با استفاده از فرصتی که پیش آمده مفید است که به دو نکته مهم هم اشاره کنم.

اول، نویسنده کتاب؛ یعنی آقای نادری، بدون اعتنا به مختصات رابطه خود با نظامی که کارنامه ای کم نظیر از کشتار بی گناهان را در خود ثبت کرده است، بر آن می شود که به داوری اخلاقی در باب برخی از حوادث مربوط به گذشته سازمان فدایی بنشیند. خلاصه کلام او این است که در آن ایام مرگ به کار و کسب عده ای که چریک نامیده می شدند تبدیل گردید و ... استنباط مستقیم و غیر مستقیم من به عنوان یک خواننده کنجگاو این است که ایشان از منتقدان کتاب خود انتظار داشته که به نقش و موقعیت

اطلاعاتی دارم، این داده ها ناقص است. شهدای این سازمان در نبرد نابرابر با جمهوری اسلامی تنها به سال های دهه ۱۳۶۰، خلاصه نمی شود. تعداد قابل توجهی از اعضای این سازمان در سال های ۵۹-۱۳۵۸ در تقابل با رژیم، در مخالفت با جنگ ارتجاعی ایران و عراق، در مقاومت در برابر «انقلاب فرهنگی» و حمایت از دانشگاه، و در دفاع از کردستان همچون یک سنجر آزادی، جانشان را از دست دادند. شهدای این سازمان بر خلاف گفته مهدی اصلانی، بیش از هفتصد نفر است و با وجود خاموشی این سازمان در اواخر سال ۱۳۶۰، نزدیک به بیست نفر از اعضا و هواداران آن در کشتار تابستان ۱۳۶۷، همانگونه که اصلانی می نویسد، "سهیمه خاوران" شدند.

کتاب "کلاغ و گل سرخ"، شرحی از قطران روح مهدی اصلانی از زخمه های زندان سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی است. نوشته ای از کوله بار یاد همزنجیران، جاده شمشیر است، که بسیاری از آنها برخاک افتاده اند. تعداد زندانیان سیاسی سابق بسیار است، اما نویسندگان این خاطرات به تعداد انگشتان دست است و از این کمتر یادهای زندانیان مرد سیاسی است. همت و پایداری نویسنده در به سرانجام رساندن این کتاب با نزدیک به ۵۰۰ صفحه، شایسته ارجحاری است. این کتاب از نظر سندیت قابل استفاده و معتبر است. بخش هایی از آن همچون "شامیت" یا خاطرات شهید مهدی فریدونی، یکی از ارزنده ترین و زیباترین نوشته های از این نوع است. اشتباهات و نقص های کتاب، با خواندن هر چه بیشتر آن بدست می آید، همانگونه که یاد آن دلاوران اسیر دشواری راه های رفته و در پیش رو را نشانمان خواهد داد.

بهمن ماه ۱۳۸۸

behrouzan@gmail.com



کنکاشی

در یک رویداد از تاریخ فدایی

اصغر جیلو

"آن عاشقان شرز که با شب نزیستند...

رفتند و شهر خفته ندانست کیستند...

.....

چون آذرخش در سخن خویش زیستند..."

و رابطه او با موسسه ناشر کتاب بی اعتنا مانده، و آن را در ارزیابیهای خود از مضامین کتاب دخالت ندهند. اگر استنباط من درست باشد چنین انتظاری توقعی نابجا است.

گرچه برای ما پروسه تدوین این کتاب و درجه تاثیر و دخالت ارگانهای امنیتی در شکل گیری مضامین آن به طور کامل روشن نیست، ولی ما نمی توانیم بر این حقیقت چشم ببوشیم که این اثر نمی تواند الزاما یک تحقیق مستقل از خواست و تاثیر راهبردی موسسه ناشر کتاب (و یا حلقه های امنیتی ذینفع) در انتشار چنین آثاری باشد. حتی اگر با حسن نیت و خوش بینی کامل، محقق و پژوهشگر اصلی این اثر یعنی آقای نادری را فردی مستقل بدانیم که کوشیده در چها چوپ موازین ناظر بر این نوع تحقیقات، مفری برای پی جویی حقیقت رویدادهای مربوط به گذشته ما بیاید، باید این را هم بپذیریم که بالاخره و در نهایت او آزاد نبوده که از مرزهای ممنوعه و موازین ناظر بر نوع پژوهشی که انجام داده تخطی کند. همین نکته به تنهایی درجه اعتبار این کتاب را به عنوان یک پژوهش بیطرفانه و مستقل زیر سوال می برد.

من مکث روی نکته فوق را از این جهت با اهمیت می دانم که انتقادات و داوریهای مطروحه در "کنکاشی بر یک رویداد در تاریخ فدایی" که گاهی هم ممکن است گزنده و تند به نظر آیند، الزاما و ضرورتا نباید متوجه شخص نویسنده کتاب تلقی شوند.

دوم، مطلبی تحت عنوان "خیال اندیشی ورد حقیقت" به قلم آقای نادری در پاسخ به منقدان کتاب خویش "چریکهای فدایی خلق از نخستین کنشها تا بهمن"، در ۰۱ مهر ۱۳۸۸ - ۱۳:۲۰ در سایت اینترنتی بازتاب انتشار یافت.* احتمالا منقدان طرف پاسخ آقای نادری هنوز فرصتی براری بررسی همین پاسخها که در بعضی زمینه ها بسی حیرت آور است، نیافته اند. امید که چنین فرصتی فراهم شود. اما به هر صورت بخش پایانی این نوشته در واقع شاه بیت ردیه ایست که آقای نادری بر منقدان کتاب خود نوشته است.

او می گوید (تاکید از من است): "در خاتمه لازم می دانم یادآور شوم که دغدغه من باز پس گیری همه مدالهای افتخاری که چریکها بر سینه حمید اشرف نصب کرده اند نیست. زیرا این به خود آنان مربوط است. بلکه آنچه که برای من اهمیت داشته و دارد نقد روشهای غیرانسانی است که در لفاف بهروزی انسان «و آرمانهای عمیق نوع دوستانه و میهن پرستانه و رهایی و خوشبختی زحمتکشانش» پنهان مانده است. (خیال اندیش و رد حقیقت. از محمود نادری، برگرفته از سایت اینترنتی بازتاب ۱ مهرماه ۱۳۸۸)

ببینیم آقای نادری به چه میزان در این ادعای انساندوستانه خویش جدی است؟

اکثریت بزرگی از روشنفکران و مردم کشور، در طی بیش از ۳ دهه اخیر، ناظر این حقیقت تلخ بوده اند که چگونه کارگزاران حکومت ولایت فقهی در ایران تحت داعیه های گوناگون بشردوستانه اسلامی از بین بردن هزاران انسان بیگناه ایرانی؛ از خرد تا کلان را به حرفه روزانه خویش بدل کرده و درست به همین اعتبار هم "قدر دیده و بر صدر" نشسته اند. قطعاً آقای نادری بسی بیشتر از ما به شواهد و مستندات مربوط به قربانیان سه دهه حکومت فقهی در ایران دسترسی دارند. مضاف بر این یک رجوع سریع به گزارشات مستند سازمانهای مدافع حقوق بشر، خصوصا "عفو بین الملل" انبوه تکان دهنده ای از شواهد مستند شکنجه و قتل و کشتار توسط ارگانهای رسمی و غیر رسمی جمهوری اسلامی را، در خود ذخیره کرده اند. همه این فجایع دردناک در "لفاف داعیه های اسلام رهایی بخش" و مصلحت نظام و اسلام، از همان فردای انقلاب با مسئولیت مستقیم و غیر مستقیم کارگزاران عالی رتبه این حکومت از آیتالله خمینی گرفته تا بقیه ممکن شده است.

حال سوال این است: واقعا این چه محرکی که آقای نادری را واداشته تا شمشیر انتقاد را، بدون حتی روا داشت گوشه چشمی به فجایعی که ایدئو لوژی "ولایت فقهی" و افکار و اعمال پیروان آن، بر سر مردم این کشور آورده، بفرق کسانی بگوید که به اصرار و ابرام خود ایشان افکارشان در جامعه شکست خورده، پرونده شان بدون این که نمره قبولی بگیرند بسته شد و اقداماتشان هم از تعدادی ترور و تصفیه و... فراتر نرفت.

خوب، فرض می کنیم که همه داوریهای جناب نادری در مورد افکار و اعمال چریکها در ست باشند، ولی آیا او حقیقتا حاضراست به گفته خویش عمل کرده و " ... برای ... نقد روشهای غیرانسانی ... که در لفاف بهروزی انسان ... پنهان مانده ... (خیال اندیشی و رد حقیقت، محمود نادری...) و بیش از ۳۰ سال است به سیاست رسمی حکومت جمهوری اسلامی بدل گشته است، اندکی هم از آن شکست خوردگانی که نمره قبولی نیاوردند ولی "چون آذرخش در سخن خویش زیستند"، بیاموزد و به نقد نتایج فاجعه بار "انقلاب اسلامی بهمن جاویدان" خویش در طول این ۳۱ سال برخیزد؟

در آن دیالوگی که آقای نادری در پاسخ به منقدان خود در پی برقرار کردنش بوده کمترین نشانی از پاسخ به این پرسش کلیدی در دست نیست؟ و تا زمانی که چنین است، هیچ دلیلی وجود ندارد که ما ادعای او را در مورد نقد روشهای غیر انسانی از همان جنسی ندانیم که هرروزه از زبان مسئولان حکومتی در ایران در مخالفت با ظلم و ستم و کشتار می شنویم. همین چند روز پیش آقای محمد جواد لاریجانی با بیشرمی نفرت انگیزی در پیش چشم نمایندگان کشورهای جهان در "شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد" در کمال ناباوری و حیرت عده ای از حاضران اعلام کرد که نظام اسلامی ایران شدیداً مخالف شکنجه بوده، کسی در ایران شکنجه نمی شود، هیچ روزنامه گاری هم به خاطر بیان عقاید خود زندانی نیست و ایران ازادترین کشور دنیاست و...

۲۱ فوریه ۲۰۱۰

* این مطلب در شماره ۲۴ «فصل نامه مطالعات تاریخی» وابسته به موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی ویژه بهار ۱۳۸۸ منتشر شده که در آدرس زیر می توان آن را مطالعه کرد.

<http://www.ir->

psri.com/Show.php?Page=ViewArticle&ArticleID=390&SP=Farsi



در پاسخ به چند نکته

آقای قلیچ خانی سردبیر نشریه آرش؛

چندی قبل آقای نادری در مطلبی که در یکی از نشریات وابسته به موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، به انتقاداتی که از کتاب چریکهای فدایی در نشریه شما منتشر شده بود، پاسخ داد. این مطلب در نشریه تابناک نیز انتشار یافت. من در پاسخ به مطلب ایشان، نوشته ای برای درج در نشریه تابناک آماده کردم. بدلیل تغییر شرایط سیاسی کشور، این مطلب انتشار نیافت. من این مطلب را به ضمیمه به همان گونه که برای انتشار در نشریه تابناک آماده گردیده بود، برای شما ارسال میکنم. با توجه به این مسئله که نشریه شما اعلام کرده است نقد و بررسی در این زمینه باز است.

با احترام

مهدی فتاپور

ب- ارائه تحلیل برخلاف فاکت های ارائه شده

در این کتاب علاوه بر انتشار بخشی از اسناد ساواک، تحلیل هایی از روندهای آن دوران عرضه گردیده است. این ایرادی ندارد که تحلیل های ارائه شده در کتاب با برداشت های تحلیل گران، فعالان و مطلعین وابسته به جریان فدایی متفاوت باشد. ولی یک تحلیل تاریخی باید بتواند به فاکت های مشخص متکی شود وگرنه نه یک تحلیل تاریخی که یک رساله سیاسی خواهد بود.

در برخی موارد حساس، تحلیل هایی در کتاب ارائه شده که فاکتی برای مستدل کردن آن ارائه نگردیده و یا با فاکت های مطرح شده در خود کتاب در تناقض است.

جهت احتراز از ارائه یک حکم کلی، در این زمینه یک مثال می زنم. در کتاب، تلاش های ساواک برای نفوذ در سازمان فداییان به تفصیل تشریح شده است و سپس چند بار تکرار شده است که اگر انقلاب نمی شد، ساواک موفق می گردید، این سازمان را از طریق نفوذ، به طور کامل نابود کند و یا در اختیار خود بگیرد. فاکت های مطرح شده در خود کتاب خلاف این حکم است. این درست است که یکی از شیوه های اصلی همه سازمان های امنیتی منجمله ساواک فرستادن عناصر نفوذی در درون سازمان های سیاسی است و در مواردی هم مثل تشکیلات تهران حزب توده (عباس شهریاری) یا گروه رهایی بخش (سیروس نهاوندی) موفق گردید از طریق عنصر نفوذی در سطح رهبری به این سازمان ها ضربه وارد کند ولی مطابق مندرجات خود کتاب، ساواک در طی ۷ سال تلاش خود در این عرصه با شکست مطلق مواجه شد. من خود قبل از خواندن این کتاب تصور نمی کردم که فعالیت ساواک در این زمینه تا این حد بی ثمر بوده.

مطابق نوشته های کتاب مهمترین عنصر نفوذی ساواک آقای محمد کتابچی بوده و کتاب راجع به فعالیت ها و گزارش های وی در صفحات متعدد و خیلی مفصل صحبت کرده. ایشان که از دوستان مسرور فرهنگ بوده، با توجه به مندرجات کتاب در سال ۵۴ دستگیر و به نظرمی رسید که در جریان این دستگیری می پذیرد که با ساواک همکاری کند. مسرور فرهنگ و به دنبال او یوسف قانع خشک بی جاری که با وی مستقیم و غیرمستقیم در تماس بوده اند، به دلایلی که ربطی به رابطه با وی نداشته است، در طی سال های ۵۴ و ۵۵ ضربه خورده و کشته می شوند و ساواک موفق نمی شود از این طریق نفوذ در سازمان را پیش ببرد. در سال ۱۳۵۵ او در ارتباط با خانم ملیحه زهتاب همسر مسرور فرهنگ و برادرش آقای حسن زهتاب قرار می گیرد ولی این جا هم ساواک بدشانسی می آورد و رابطه خانم زهتاب با سازمان قطع بوده. تمام امکاناتی که ساواک برای جلب اعتماد از طریق ایشان در اختیار خانم زهتاب قرار می دهد، تنها در خدمت حفظ ایشان قرار می گیرد بدون این که کوچک ترین نتیجه ای برای ساواک داشته باشد.

مهمترین مهره ساواک که چندین صفحه کتاب به اقدامات وی اختصاص یافته، حتی نمی تواند در حد یک ارتباط درازمدت با سازمان قرار گیرد. در موارد دیگر ساواک از این هم ناموفق تر بوده این نتیجه گیری کتاب که در صورت عدم وقوع انقلاب اسلامی، ساواک از طریق نفوذ، قادر بود سازمان را نابود کند، در چارچوب یک تحلیل درست یا حتی نادرست تاریخی ولی متکی به برخی فاکت ها قرار نمی گیرد.

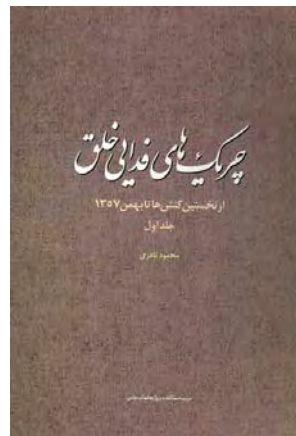
ج- اتکا به گفته های زیر شکنجه

اساس این کتاب بر اوراق بازجویی افراد دستگیر شده است. این بازجویی ها در زیر شکنجه انجام شده. دستگیرشدگان همواره می کوشند با دادن اطلاعات غلط، مهمترین اطلاعات را بیان نکنند و تلاش می نمایند مسائل را به گونه ای جلوه دهند که خود و یا دوستانشان غیر آگاه تر و غیر سیاسی تر جلوه کنند و پرونده آنان سبکتر شود. در نتیجه استناد به اسناد بازجویی، صحیح فرض کردن آنان و جمع بندی و تحلیل بر اساس اوراق بازجویی به نتایج غلطی می انجامد

آقای نادری خود به این مشکل واقفند و مطرح کرده اند که ایشان در مقایسه اوراق بازجویی با دیگر داده ها و شواهد موارد صحیح و ناصحیح را از هم جدا کرده و تحلیل های خود را بر مواردی که از صحت آن ها

تحلیل تاریخی

بر اساس اوراق بازجویی



چندی قبل آقای نادری در مطلبی که در نشریه تابناک منتشر گردید، به انتقاداتی که در رابطه با کتاب چریک های فدایی خلق از طرف تعدادی از بازماندگان سازمان چریک های فدایی خلق انتشار یافته بود، پاسخ دادند. در این نوشته، آقای نادری با استناد به برخی بی دقتی ها در اظهارنظرهای مطرح شده، کل انتقادات را رد کرده و از مندرجات مطرح شده در کتاب به طور کامل دفاع کردند.

این درست است که بی دقتی در طرح مطالب تاریخی و یا طرح مطالب کلی و تند در رابطه با حوادث تاریخی نادرست و به زیان اهداف نویسندگان است ولی آقای نادری، در پاسخ خویش به ایده های مرکزی نوشته های مزبور بی اعتنا بوده و تنها خطاهای مشخص در برخی از نوشته ها را مورد تاکید قرار داده اند.

من در این نوشته بر چند ایده مرکزی منتقدان این کتاب مکث کرده و تلاش خواهم کرد که فاکت های مشخصی در مستند کردن آن ها ارائه داده دهم.

در کتاب چریک های فدایی خلق، بخشی از اسناد ساواک که تا به حال انتشار نیافته بود، منتشر گردیده است. خواندن این اسناد برای تمام کسانی که به نوعی با حوادث آن دوران در تماسند، مفید و قابل استفاده بود. برای من به عنوان یکی از فعالان آن دوران که به علت مسئولیتی که در زندان داشتم (ارتباط با سازمان از درون زندان) تلاش می کردم همه جزئیات مربوط به درگیری ها و ضربات را روشن کرده و به بیرون از زندان انتقال دهم، خواندن این اسناد و بسیاری از آنان با دانسته های من همسوست.

اکثر منتقدان کتاب نیز به این امتیاز توجه داشته اند. انتقادات اصلی متوجه اطلاعاتی نیست که در این کتاب به درستی منعکس شده بلکه به چگونگی انتشار اسناد و تحلیل هایی است که بر اساس این اسناد، در رابطه با برخی از مسائل حساس و مورد مناقشه تاریخی ارائه گردیده است. مهمترین انتقادات مطرح شده عبارتند از:

الف- عدم دسترسی تاریخ نویسان به اصل اسناد

این اسناد مربوط به حوادثی است که بیش از سی سال از آنان می گذرد و در دوران رژیم گذشته رخ داده است ولی تمامی آنان در اختیار گروهی از تاریخ دانان قرار گرفته است و سایر پژوهشگرانی که نقطه نظرهای متفاوتی نسبت به این حوادث دارند، امکان دسترسی به این اسناد را ندارند. چنین تملک انحصاری اسناد و گزینه نمودن بخش هایی از آن توسط یک نقطه نظر، نمی تواند به روشننگری نکات تاریک در موارد حساس یاری دهد.

افرادی در این کتاب به اتکا اسناد منتشر شده، مورد نقد قرار گرفته اند که عمدتاً کشته شده اند و آنهایی هم که زنده اند، به اصل گفته ها و گزارش های ساواک در رابطه با خودشان دسترسی ندارند.

مثلاً آقای نادری از آقای سامع ایراد می گیرند که ایشان در پاسخ خود، تاریخ حوادث را اشتباه نوشته اند، ولی صرف نظر از درستی یا نادرستی این انتقاد، این نکته را مورد توجه قرار نمی دهند که آقای سامع در دفاع از خود، در رابطه با حوادثی که مربوط به چهل سال پیش است، باید به حافظه خود اتکا کنند و بدتر از آن با برخی اسناد ساواک در مورد خودشان، از طریق این کتاب آشنا شوند. استناد به اسناد گذشته برای پژوهش های تاریخی در صورتی میتواند روشننگر باشد که محققان با نقطه نظرهای متفاوت بتوانند به یکسان از این اسناد استفاده کنند.

مطمئن هستند، متکی نموده‌اند. در ادامه مطلب نشان داده خواهد شد که متاسفانه این روش به کار گرفته نشده است. ارائه تحلیل با تکیه بر بازجویی زندانیان، مورد انتقاد همه منتقدان کتاب قرار گرفته و از آنجا که این متد، اساس کار این کتاب را تشکیل می‌دهد و همه تحلیل‌ها بر آن متکی شده است، مهم‌ترین موضوعی است که می‌تواند در رابطه با این کتاب مورد بحث قرار گیرد. من در توضیح نادرستی این شیوه و ارائه تحلیل به اتکا مسائل مطرح در بازجویی‌ها به چهار مورد از مسائلی که به خود من مربوط بوده و یا مستقیماً و دقیقاً از آنها اطلاع دارم، می‌پردازم. طرح این چهار مورد می‌تواند نمونه‌های روشنی از نادرستی این شیوه را نشان دهد. از آنجا که برای توضیح موارد مشخص ضرور است که جزئیات حوادث تشریح شود، پیشاپیش از خوانندگانی که ممکن است خواندن این توضیحات مفصل، برایشان ملال آور باشد معذرت می‌خواهم.

۱- قتل عبدالله پنجه شاهی

با وجود آنکه ماجرای قتل عبدالله پنجه شاهی در جریان بازجویی‌ها مطرح نشده و منطقی در چارچوب وظایف تعیین شده این کتاب نمی‌گنجد، به این قتل به تفصیل پرداخته شده است. من سه سال قبل در مصاحبه‌ای با خانم سهیلا وحدتی به این قتل اشاره کرده و گفتم که، رابطه عاطفی خانم ادنا ثابت و عبدالله پنجه شاهی بعنوان دلیل این قتل طرح گردیده است. آقای نادری مسائل مطرح شده در مصاحبه را رد کرده و اختلاف نظرهای سیاسی را به عنوان عامل قتل مطرح می‌کند.

به نظر من گناه قتل به دلیل روابط عاطفی اگر از گناه قتل به دلیل اختلاف نظرهای سیاسی، نظری بیشتر نباشد، کمتر نیست ولی از آنجا که به نظر می‌رسد، از نظر بخشی از خوانندگان این کتاب، این دو، از بار متفاوتی برخوردارند و تاکید آقای نادری را می‌توان در این رابطه توضیح داد، به این موضوع می‌پردازم و توضیحات من در این رابطه تنها برای تدقیق وقایع تاریخی است.

در مقطع قتل عبدالله پنجه شاهی که به احتمال قوی در اردیبهشت سال ۵۶ رخ داده، در شاخه اصفهان که تحت مسئولیت وی بوده، دو تیم وجود دارند. در این دو تیم، مباحث سیاسی نظری با جدیت جریان دارد. این مباحث در حد طرح سوال در رابطه با مشی مسلحانه و چگونگی بکار بردن سلاح و برخورد مثبت با نظرات بیژن جزنی و نقد نظرات مسعود احمدزاده است. در این زمان هنوز رد کل مشی مسلحانه و سیاست سازمان برای اعضای این دو تیم مطرح نیست. عبدالله پنجه شاهی و ادنا ثابت در خانه دیگری زندگی می‌کنند و در این مباحث شرکت ندارند.

پس از قتل پنجه شاهی، شاخه اصفهان در بحران عمیقی فرو می‌رود. بی‌اعتمادی مطلق به رهبری بر اعضا این شاخه حاکم می‌شود. پس از یک وقفه، بحث‌های سیاسی مجدداً در این دو تیم جریان می‌یابد. در دور جدید مباحث قبل از همه غلام حسین بیگی و محسن صیرفی به نادرستی مشی مسلحانه اعتقاد می‌یابند. غلام حسین بیگی قبل از آنکه نظر خود را به سازمان اعلام نماید، در شهریور ۵۶ در یک درگیری در تهران کشته می‌شود. محسن صیرفی در پاییز ۵۶ از سازمان جدا شده و به منشعبین از سازمان و از این طریق به حزب توده ایران می‌پیوندد. در زمستان ۵۶ مریم سطوت و رحیم اسداللهی مشی مسلحانه را رد کرده و نظر خود را رسماً به سازمان اعلام می‌نمایند. در شاخه دیگر حسین سلیم و ادنا ثابت (که پس از قتل پنجه شاهی جدا از تیم زندگی میکنند و در رابطه با حسین سلیم است) مشی مسلحانه را رد می‌کنند. در اواخر اسفند ۵۶، حسین سلیم به مریم سطوت مراجعه کرده و به او می‌گوید که وی و ادنا قصد دارند از سازمان جدا شوند و از او می‌خواهد که با توجه به مواضع سیاسی وی و بی‌اعتمادی مطلق که به رهبری دارد، به آن‌ها بپیوندد. مریم سطوت با جدایی از سازمان مخالفت کرده ولی این دیدار را به رهبری سازمان گزارش نمی‌کند. او می‌گوید به نظر وی باید در سازمان ماند و آن را تقویت کرد و کوشید مشی سازمان اصلاح شده و رهبری تغییر کند. حسین سلیم و ادنا ثابت در اواخر اردیبهشت ۵۷ از سازمان جدا شده و به مجاهدین مارکسیست که بعدها سازمان پیکار نام گرفت می‌پیوندد.

با مریم سطوت و رحیم اسداللهی علیرغم نقطه نظر متفاوتشان هیچ برخورد منفی صورت نمی‌گیرد. رحیم اسداللهی کماکان در مسئولیت قبلیش به عنوان مسئول شاخه باقی می‌ماند. مریم سطوت حتی ارتقا موقعیت یافته و از تیرماه ۵۷ مسئولیت یکی از مهم‌ترین تیم‌های سازمان با عضویت مستوره احمدزاده، رفیق زهرا (اسم اصلی او را به خاطر ندارم)، احمد بهکیش و من که احمد غلامی نیز محل اصلی اقامتش این تیم بود، به وی محول می‌شود.

البته آقای نادری نمی‌توانستند از این جزئیات مطلع باشند ولی با استناد به جمله‌ای از خانم ثابت در بازجویی هایش در دستگیری پس از انقلاب که گفته است وی با مشی سازمان مخالف بوده و به همین دلیل در خانه تکی زندگی می‌کرده، و این‌که من گفته ام خانم ثابت پس از قتل پنجه‌شاهی تنبیه و به خانه تکی فرستاده شده، نتیجه گیری می‌کند که این دو خانه تکی یک موضوع است و قتل عبدالله پنجه شاهی به دلیل مسائل نظری بوده و آنچه در مصاحبه من با خانم سهیلا وحدتی مطرح شده، نادرست است. آقای نادری خود می‌نویسد که خانم ادنا ثابت طبیعی است که در برابر بازجویان و دادگاه اسلامی در زمینه رابطه عاطفی خود با عبدالله پنجه شاهی سکوت کرده باشد ولی این جمله ایشان که وی با مشی سازمان مخالف بوده را بی‌نیاز از اطلاع از مجموعه روندها و اطلاع از تاریخ حوادث، دقیق و کامل فرض می‌کند. نتیجه این می‌شود که آقای نادری نظر خانم ثابت در زمستان ۵۶ را به بهار ۵۶ تعمیم داده و سپس آن را شامل عبدالله پنجه شاهی نیز می‌نماید. ۶ ماه خطا در مجموعه ۹ ماه حوادث در یک کتاب تاریخی قابل قبول نیست.

۲- محمد دبیری فرد

آقای نادری با این استدلال که تا قبل از سال ۵۴ هیچ سندی که حاکی از فعالیت محمد دبیری فرد باشد وجود ندارد و افراد آشنای ایشان به خصوص برادرشان آقای علی دبیری فرد در مورد همه دوستان خود و روابط بی‌اهمیتی که داشته مطالبی مطرح کرده ولی هیچ اشاره‌ای به فعالیت‌های سیاسی ایشان نداشته، نتیجه گیری می‌کنند که آقای محمد دبیری فرد قبل از این تاریخ فعالیت سیاسی نداشته‌اند و این که ایشان در بیوگرافی خویش به فعالیت‌های سیاسی خود قبل از سال ۵۴ می‌پردازد، غیرواقعی و با هدف ساختن یک گذشته سیاسی برای خویش و بزرگ نمایی است و در این رابطه مفصلاً صحبت کرده و شخصیت آقای دبیری فرد را زیر سوال می‌برند.

در این‌جا آقای نادری نه تنها گفته‌های زیر شکنجه و بازجویی را عین واقعیت تصور می‌کنند بلکه یک قدم بیشتر پیش رفته و فعالیت سیاسی اشخاصی را که نامشان در بازجویی‌ها مطرح نشده و لو نرفته‌اند را رد می‌کند. و براساس این برداشت نادرست، گفته‌های آقای دبیری فرد را نادرست و صداقت ایشان را زیر سوال می‌برد. لو نرفتن نام برخی افراد زیر بازجویی، امری است که بدفعات اتفاق افتاده است. من می‌توانم نام بیش از ده تن از افرادی را ذکر کنم که در رابطه با ما فعالیت می‌کردند و نامشان در هیچ‌یک از دستگیری‌ها لو نرفت.

من محمد دبیری فرد را در آن‌زمان از نزدیک نمی‌شناختم و فعالیت مشترکی با ایشان نداشتم، تنها چند بار او را همراه با علی دبیری فرد دیده بودم.

سال ۵۲ علی دبیری فرد هم پرونده من بود و نیمه شب اول مهرماه همراه با من، حمید رضا نعیمی برغانی، انوشیروان لطفی و کامبیز پوررضایی دستگیر شد. روز یک شنبه ۵ مهرماه، صبح خیلی زود من زیربازجویی بودم. تهرانی گفت که مرا مجدداً به اطلاق شکنجه (که به آن اطلاق آپولو می‌گفتند) ببرند. صبح خیلی زود بود و هنوز بازجوها نیامده بودند و فلکه خلوت بود. دو ماموری که مرا حمل می‌کردند، بین راه خسته شده و یک لحظه مرا زمین گذاشتند. من چشم بند نداشتم و لباسم را روی سرم انداخته بودند. لباس من کمی کنار رفته بود و من از گوشه آن می‌توانستم اطراف را ببینم. چشمم به داخل اطاقی افتاد که مرا جلوی در آن زمین گذاشته بودند. دیدم علی دبیری فرد، دارد بازجویی می‌نویسد. او هم سرش را بلند کرد و مرا دید. یک لحظه جا خورد ولی فوراً خود را جمع و جور کرد و دستش را برد زیر میز و شروع کرد انگشت هایش را به سمت بالا



قطعیت می‌نویسند که نسترن آل‌آقا سه بار قرارهایش لو رفته بوده می‌توان پذیرفت که احتمالاً آقای نادری در مجموعه پرونده‌ها، محل و چگونگی قرارهای که من مطرح کردم، پیدا نکرده باشند. اساساً این ممکن نیست که کسی زمان و شکل اجرای قرار را درست بگوید ولی مکان آن را نگوید چرا که اگر کسی بتواند مقاومت کند، میتواند محل قرار را دروغ بگوید، به خصوص در حالتی که زمان و چگونگی اجرای قرار را مطرح می‌کند. در مورد من، من نه تنها محل قرار بلکه نام رابط را هم دروغ گفتم. من اصلاً با نسترن آل‌آقا قرار نداشتم. رابط من با سازمان از اسفندماه ۵۱ حمیداشرف بود. من در پاییز سال ۱۳۵۱ توسط یوسف زرکاری در ارتباط با سازمان قرار گرفتم و تا اسفند ۵۱ در رابطه با نسترن آل‌آقا بودم و از اسفندماه ۱۳۵۱ حمید اشرف خود مستقیماً مسئولیت رابطه با من را برعهده گرفت. علت این که حمید با وجود شناخته شده بودن من و در نتیجه امکان خطر در این رابطه، خود مسئولیت ما را بر عهده گرفت، مسئولیت من به عنوان مسئول فعالیت‌های دانشجویی سازمان و اهمیتی بود که وی به این امر قائل بود. من نام حمید را مطرح نکردم، چرا که طرح نام او، بازجوها را حساس کرده و اهمیت دیگری به رابطه ما می‌داد و دیگر نمی‌شد رابطه را به رد و بدل چند جزوه محدود کرد و ادامه بازجویی‌ها می‌توانست منجر به لو رفتن کسان دیگری شود. در مورد محل قرار هم با توجه به آن که، من با استفاده از یک امکان، قرارهای را مطرح کردم که متفاوت با دیگر قرارها بود، با جستجو در پرونده‌ها (عصر روز پنجم مهرماه) حتماً می‌توان آنرا یافت.

من چند روز قبل از دستگیرییم از خیابان مشتاق روبروی دانشگاه رد می‌شدم، دیدم روی یک دیوار سفید یک نفر با مازیک قرمز نوشته است "دکتر اسحق اسحق اف خواجه است" نمی‌دانم به چه دلیل این جمله توجه مرا جلب کرد و در ذهنم ماند. وقتی در جریان بازجویی به این نتیجه رسیدم که ارتباط با سازمان رو شده است و من مجبورم یک قرار بگویم، این نوشته به یاد افتاد و گفتم نسترن می‌رود و روی آن دیواری که دیده بودم جمله ذکر شده را می‌نویسد و من باید بروم کلمه است را خط زده و به جایش بنویسم نیست و سپس هر روز صبح در خیابان فروردین از جنوب به شمال حرکت کنم. هر چند این جمله طولانی بود و با روش کار ما نمی‌خواند ولی در حالتی که مطرح شد، می‌دانستم که آنها می‌روند و این جمله را می‌بینند و از آنجا که نمی‌دانند، این جمله کی نوشته شده، به درست بودن قرار اعتماد می‌کنند

البته آقای نادری نمی‌توانسته راجع به این که من اصلاً با نسترن آل‌آقا قرار نداشتم و نه تنها قرار بلکه اسم رابط را هم دروغ گفته‌ام اطلاع داشته باشد، ولی مراجعه به بازجویی هم پرونده‌های من (انوشیروان لطفی، محمود نمازی و منصور فرشیدی) در دستگیری بعدی آنها در سال ۵۴ به روشنی نشان می‌داد که در سال ۵۲ بخشی از مهمترین اطلاعات پرونده ما از چشم پلیس پنهان مانده بود.

ایراد نوشته آقای نادری در این جاست که در مورد قرارهایی که اجرا شده‌اند نمی‌توان از لو رفتن قرار آن‌ها هم با قطعیت صحبت کرد

حرکت دادن که معنای آن، این بود که من چیزی نگفتم، خیالت از جانب من راحت باشد.

این برخورد ما در حین بازجویی و زمانی اتفاق افتاد که هر زندانی می‌داند که کوچکترین اطلاع نادرستی می‌تواند به فاجعه برای هر دو بیانجاقد نه دوران پس از بازجویی که برخی ممکنست از بازجویی مسائلی که زیر شکنجه گفته‌اند، شرم داشته باشند.

دو هفته بعد از آن پرویز نویدی که یک سال قبل در رابطه دیگری دستگیر و زندانی بود، به دلیل فعالیت‌های مشترک با علی دبیری فرد از زندان قصر به زندان کمیته مشترک آوردند. او را در سلول کنار دستشویی زندانی کردند. پرویز نویدی برای من بعدها تعریف کرد که علی موفق شد هنگام رفتن به دستشویی چند نوبت با او تماس گرفته و هربار چند جمله با او رد و بدل کرده و مسائلی را که در بازجویی‌ها رو شده بود به او منتقل کند. پرویز می‌گوید از او پرسیدم، "محمد چه؟ و او انگشتانش را برد جلوی بینیش و گفت هیس."

برخورد من با علی دبیری فرد به این معناست که وی بخش مهمی از اطلاعات خود را هنگام بازجویی رو نکرده بود و به من اطمینان می‌داد که مقاومت کرده و آنچه دارد می‌نویسد، داستان سراسری است. برخورد پرویز نویدی و او به این معناست که وی، در آن زمان با محمد دبیری فرد فعالیت مشترک داشته و برای این فعالیت قائل بوده و تلاش نموده است که نام او را محفوظ نگاه داشته و دستگیری او را مانع شود.

امیر ممبینی در تابستان ۵۳ از زندان آزاد شد. ارتباط وی با سازمان از درون زندان برقرار شد و او برای من تعریف کرد که اولین رابط او با سازمان محمد دبیری فرد بوده. امیر ممبینی در سال ۵۴ دستگیر می‌شود و از آنجا که از وضعیت زندگی علنی و یا مخفی محمد دبیری فرد اطلاع نداشته و ممکن بود مطرح شدن نام وی، به دستگیری وی منجر شود، رابط خود را از ابتدا خشایار سنجری که مخفی بوده معرفی می‌کند و در بازجویی‌های وی نام محمد دبیری فرد مطرح نمی‌شود. این ارتباط نشان می‌دهد که محمد دبیری فرد در سال ۵۳ با سازمان در رابطه بوده است.

محمد دبیری فرد نیز در بیوگرافیش همین مطالب را نوشته و مطالبی که مطرح کرده مطابق این اطلاعات من دقیق و صحیح است و برخورد تند آقای نادری و متهم کردن ایشان به دروغگویی بر اساس تکیه مطلق بر گفته‌های زیر بازجویی بنیان شده و نادرست است

۳- من و نسترن آل‌آقا

آقای نادری در مورد ارتباط من با نسترن آل‌آقا می‌نویسد که نسترن آل‌آقا حداقل سه بار قرارهایش لو رفته بود. وی سپس به قرار نسترن با من، حسین سازور و عباس جمشیدی رودباری اشاره می‌کند. ایشان در ادامه، می‌نویسد که من زمان و چگونگی اجرای قرار را مطرح کرده‌ام ولی نام خیابان را نگفتم.

در بازجویی‌های آن زمان، وظیفه فرد دستگیرشده این بود که اگر رابطه‌اش با سازمان لو رفته است، زمان و محل دروغینی را بعنوان قرار با مسئول سازمانی خود مطرح کند. پلیس هم اگر قرار اجرا نمی‌شد، آن را به این معنا فرض می‌کرد که فرد دروغ گفته و برای گرفتن قرار دوم، فرد را زیر فشاری به مراتب سنگین‌تر از دور اول قرار می‌داد و پس از آن فرد زندانی باید یک بازجویی انتقامی که خیلی وقت‌ها سنگین‌تر از بازجویی اولیه بود پس می‌داد. در موارد بسیار محدودی، فردی که باید سرقار می‌آمد، متوجه مشکوک شدن محل شده و گریخته است ولی در اکثر قریب به اتفاق موارد، این محاسبه ساواک درست بود. احرا نشدن قرار معنایش این بود که زندانی دروغ گفته است.

آقای نادری قطعاً از این امر اطلاع دارند، ولی در موارد متعددی مشابه اظهار نظر ذکر شده را نموده و بدون ذکر جمله‌ای حاکی از تردید، از لو رفتن قرارهایی که اجرا نشده‌اند صحبت کرده‌اند. از آنجا که من از صحت و سقم سایر موارد اطلاع مستقیم ندارم، تنها به عنوان نمونه به مورد مطرح شده در مورد خود می‌پردازم.

هر چند آقای نادری با شکل بیان خود در پاراگراف دوم و اینکه می‌گویند، من نام خیابان را مشخص نکرده‌ام، برخورد مثبت نموده قطعاً بودن لو رفتن قرار را زیر سوال می‌برد، ولی در عین حال حتی در این مورد هم با

ذکر این مورد نمونه دیگر از مواردی است که تکیه یک جانبه بر آن چه در بازجویی‌ها مطرح شده است، می‌تواند به نتایج غلط منجر شود و متأسفانه در کتاب در موارد متعددی به همین شکل در مورد قرارهای مطرح شده در بازجویی‌ها اظهار نظر شده است

پری‌دخت (غزال) آیتی

در کل کتاب در رابطه با پری‌دخت آیتی به ضربه وی سال ۵۵، و دستگیری وی در سال ۵۲ به دلیل رد و بدل اعلامیه اشاره شده و متن مفصل بازجویی علی دبیری فرد در رابطه با وی منتشر شده است. در این بازجویی علی دبیری فرد می‌گوید "روابط ما بیشتر جنبه جنسی پیدا کرده بود که خودم از این وضع ناراحت بودم"

من خانم آیتی را مستقیماً نمی‌شناختم ولی به دلیل دوستی وی با همسر از طریق وی در جریان زندگی و شخصیت او قرار گرفته‌ام. غزال آیتی در یک خانواده فرهنگی سیاسی متولد و تربیت شد. پدر او از فعالان حزب توده بود و او بعد از سال ۳۲ هنگامی که خانواده‌شان فراری بود در خانه‌ای که والدینش در آن مخفی شده بودند، به دنیا می‌آید. او و خیلی زود با مسائل سیاسی آشنا شده و به مبارزه می‌پیوندد. وی و علی دبیری فرد به هم علاقمند بوده و قرار بوده با هم ازدواج کنند که هر دو آن‌ها بی‌رابطه با هم دستگیر و مدتی زندانی می‌شوند. پس از آزادی از زندان، علی دبیری فرد مخفی و کشته می‌شود. غزال آیتی نیز از سال ۵۴ مخفی شده و در اواخر سال ۵۵ در درگیری مسلحانه کشته می‌شود. غزال آیتی یکی از زنان توانا و از مسئولان سازمان بود.

روشن است، جمله‌ای که آقای نادری از بازجویی‌های علی دبیری فرد بیان کرده‌اند، با هدف از زیر ضرب خارج کردن غزال و ممانعت از دستگیری وی مطرح شده است. ولی آوردن این یک جمله از تمامی رابطه این دو و مجموعه فعالیت‌ها و زندگی گذشته وی، تصویری نادرست از شخصیت فریخته، توانا و مبارزی چون غزال آیتی ترسیم می‌کند.

متأسفانه این تصویر سازی تنها به او محدود نمانده. برای من روشن نیست که چرا این تصویر سازی منفی تقریباً در مورد همه دیگر چریک‌های زن نیز بکار گرفته شده است. شیرین فضیلت کلام ناراضی بوده و غرغر می‌کرده، صبا بیژن‌زاده پشیمان بوده و به خصوص آنچه از بازجویی‌های نزهت و اعظم روحی آهنگران مطرح شده، تصویری منفی از این دو ترسیم می‌کند. طبیعی است که یک زندانی می‌کوشد در بازجویی‌هایش مسائل را به گونه‌ای مطرح کند که پرونده‌اش سبک تر باشد و به همین دلیل تلاش می‌کند که سطح فعالیت‌های خود را کم اهمیت نشان داده و بر مسائلی تکیه کند که از نظر بازجوها وی را کمتر سیاسی جلوه دهد. منعکس کردن بخش‌هایی از چنین بازجویی‌هایی، چهره‌ای کاملاً مغایر با شخصیت فرد از وی تصویر می‌کند که متأسفانه در این موارد چنین بوده است. من نزهت و اعظم روحی آهنگران را ندیده‌ام و آنان را از نزدیک نمی‌شناسم ولی کسانی که از نزدیک با آنها کار کرده‌اند، در روابط اعتماد آمیز درون سازمانی (و نه در جزوات تبلیغی) از آنان به عنوان زنانی آگاه، توانا و با شخصیت یاد می‌کنند و این به کلی با تصویری که در این کتاب در رابطه با آنان ترسیم شده ناخواناست

موارد فوق چند نمونه از مواردی بود که به روشنی نقطه ضعف کتاب در متکی شدن بر اوراق بازجویی، برای تحلیل تاریخی را منعکس می‌کند.

*

سرزمین ویران

شعرهای تی. اس. الیوت، توسط محمود داوودی و خلیل پاک‌نیا ترجمه و توسط نشر سی و دو حرف در سوئد، به بازار کتاب عرضه شده است.

کتاب

مارکس و خودکشی

ترجمه‌ی حسن مرتضوی

منتشر شد.

حسن مرتضوی در مقدمه کتاب می‌نویسد:

«در آغاز قرن نوزدهم کشیشی به نام ساموئل میلر از قول پلوتارک، مورخ یونانی، نقل می‌کند که در دوره‌ای از عهد باستان،



میلر وافری به خودکشی در میان زنان جوان میلئتوس (بندری باستانی در ساحل دریای اژه) رواج یافت... مسئولان فرمانی صادر کردند که طبق آن "بدن زنی که خود را دار بزند، با همان طناب جسد لخت وی را در کوچه و بازار بگردانند."^(۱) البته آقای میلر اضافه می‌کند که به این ترتیب به **دیوانگی فوق‌العاده‌ی زنان** پایان داده شد. با این همه مسئله‌ی خودکشی در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی همواره یکی از مهم‌ترین موضوعات بوده و رفته‌رفته بر اهمیت بررسی آن به عنوان یک معضل اجتماعی افزوده شده است. بسیاری از پژوهش‌گران از قرن هفدهم به بعد آن را مسئله‌ای اجتماعی تلقی و بر حسب آمارهای موجود تجزیه و تحلیل می‌کردند. امیل دورکیم را نخستین دانشمندی می‌دانند که به پژوهش عمیق این موضوع پرداخته است تا آن‌جا که امروزه از او «به‌عنوان نخستین الگوی مرجع در این زمینه» یاد می‌کنند و «اغلب در پژوهش‌های مربوط به خودکشی به تئوری دورکیمی، منعکس در این الگوی مرجع، ارجاع داده می‌شود.»^(۲)

اما کتاب حاضر روی دیگر حقیقت را نشان می‌دهد: مارکس جوان در راستای انسان‌باوری خود در مقاله‌ای کوتاه و پرمغز به بررسی این پدیده‌ی اجتماعی می‌پردازد و پرسش‌های فراوانی را مطرح می‌سازد که سال‌ها بعد جامعه‌شناسان معروف به تحلیل نظام‌مند آن مشغول می‌شوند.

اهمیت این نوشته نه تنها در بررسی مقوله‌ی خودکشی از سوی مارکس است بلکه ابعاد دیگری از اندیشه‌ی او را نیز مطرح می‌سازد که به آن توجه نشده بود: مارکس، آرمان‌شهرباور بزرگ، اکنون به مسائل «عادی» و روزمره‌ی زندگی در نظام کنونی می‌پردازد که مستقیماً بار فلسفی یا اقتصادی ندارند. بعد دیگر اهمیت این نوشته توجه ویژه‌ای است که مارکس به مسئله‌ی زنان در جامعه‌ی پدرسالارانه‌ی معاصر نشان می‌دهد که این هم از جنبه‌هایی است که در سایه‌ی مارکس اقتصاددان و سیاستمدار ناپدید شده بود.

کتاب حاضر را سه مقدمه کامل می‌کنند که هر کدام از جنبه‌ای به برخورد مارکس با این مقوله اشاره کرده‌اند. نظر به اهمیت این مقدمه‌ها بررسی دقیق آن‌ها را به خواننده واگذار می‌کنیم. ترجمه‌ی فارسی متن حاضر از کتاب *Marx On Suicide* به ترجمه‌ی اریک ای. پلوت، گابریل ادکامب و کوین آندرسون انجام شده که انتشارات دانشگاه نورث‌وسترن، اوانستون ایلینویز به چاپ رسانده است. دو مقدمه‌ی کوین آندرسون و اریک ای. پلوت در خود آن کتاب همراه با متن اصلی چاپ شده بودند اما مقاله‌ی

میشل لووی را از مجله‌ی *مانتلی ریویو*، شماره‌ی ۱۰، مارس ۲۰۰۲

در پایان از فریدا آفاری برای مقایسه و ویرایش مقدمه‌ی کوین آندرسون، و از ژانت آفاری، حمید حمید و فیروزه پاپان برای خواندن پیش‌نویس متن و ارائه‌ی پیشنهادهای مفید صمیمانه سپاسگزارم.

۱- خودکشی، جلد چهارم مقالات اولین همایش ملی آسیب‌های اجتماعی در ایران، خرداد ۱۳۸۱، ص ۱۹، نشر آگه، ۱۳۸۳، تهران
۲- همان منبع، صص. ۱۹-۲۰

*

خلق همان چشمه جوشنده‌اند

به یاد نیما

رحمت بنی اسدی



در باره نیما گفتنی زیاد است. راجع به او بسیار گفته و نوشته اند. هنوز کار نیما تمام نیست. در باره نیما باز هم می توان سخن گفت و از هر زاویه یی او را سنجید. مثلا: نیما و شعر امروز، نیما و تجدد، نیما و سنت، نیما و طبیعت، نیما و هدایت و دیگر و دیگر. مانند رودخانه یی است که از هر کجای آن می توان آب برداشت (۱) می توان، در باره شباهت ها و افتراق های نیما و هدایت نوشت. هر دو از پیشگامان اند. یکی سرآمد شعر معاصر است و دیگری پایه گذار قصه نویسی مدرن در ایران. هر دو چکیده این روزگارند. روح زمانه را به خوبی درک کرده اند. متأثر از فرهنگ های غنی ایران و فرانسه، نگاهی کم و بیش یک سان به زمانه دارند و با روحیه یی پر ستیز و عصبانی، علیه خرافات و سنت ها به پا خاسته اند. روزه لسکو، که کتاب بوف کور هدایت و نیز شعر معروف "افسانه" نیما را برای نخستین بار به فرانسه برگرداند، کار نیما را یک "انقلاب" در عرصه شعر می خواند و معتقد است: در دورانی که شعر نو... در غرب تازه مورد بحث بود، این شاعر نابغه، شعر آزاد را پذیرفت و این کار - در آن زمان - نشانه گستاخی جنون آمیزی بود... (۲)

آثار هر هنرمند، شخصیت او به شمار می آید. آن چه او خلق می کند، چه در عرصه شعر یا رمان و یا نقاشی و موسیقی و دیگر، بازتاب روحیه و درک او از زمانه است. شعر های نیما، هر کدام یک تصویر از روزگار و خود شاعرند. واقعیت های اجتماعی، چون آینه در درون او بازتاب یافته اند. او به زبان شعر زندگی خود و مردمش را بیان کرده است. هنر نیما پرده برداری از روح منقلب یک ملت و یک جامعه است. جامعه یی که در طی یک صد سال اخیر، هر ماه و سالش با یک واقعه سپری شده است و برپیشانی هر واقعه، تمامی آرزوها و امیدها، عشق ها و ناکامی ها، شکست ها و پیروزی ها، حسرت ها و حرمان ها حک شده است. برای این که این روح منقلب را در هنر نیما بهتر بشناسیم. به سراغ یکی از شعر های او می رویم. یعنی تصویر یی از زمانه و شاعر. شعر کوتاهی ست به نام "خانه ام ابری ست".

نخست شعر را بخوانیم:

خانه ام ابری ست

یک سره روی زمین ابری ست با آن.

از فراز گردنه خُرد و خراب و مست

باد می پیچد.

یک سره دنیا خراب از اوست

وحواس من!

آی نی زن که ترا آوای نی برده ست دور از ره کجایی؟

خانه ام ابری ست اما،

ابر بارانش گرفته ست.

در خیال روزهای روشنم کز دست رفتندم،

من به روی آفتابم

می برم در ساحت دریا نظاره.

و همه دنیا خراب و خرد از باد است

و به ره، نی زن که دایم می نوازد نی، در این دنیای ابر اندود

راه خود را دارد اندر پیش.

تاریخ نوشتن این شعر، به درستی معلوم نیست. می دانید که حاصل

نزدیک به ۴۰ سال کار و تلاش نیما در عرصه شعر، یعنی از سال های حدود ۱۲۹۹ تا سال ۱۳۳۷ خورشیدی، همگی در مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، به همت سیروس طاهباز گرد آمده است. نیما در زیر یکایک شعر های خود، تاریخ گذاشته است، اما چند شعر بی تاریخ اند. یکی همین شعر "خانه ام ابری ست" و دیگری «داروگ» است که اتفاقا هر دو در کتاب، پشت سر هم آمده اند و نیز یکی دو شعر دیگر است. این را هم بگوییم که دو وقفه نسبتا کوتاه در شعر نوشتن یا شعر گفتن نیما وجود دارد که دلیلش تا حدودی روشن است: نخست فاصله میان سال های ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۳ شمسی است که ما در مجموعه اشعار نیما، از این سال ها، شعری نمی بینیم. این دوره مصادف است با اوج اقتدار رضا شاه و سکوتی که بر جامعه سایه انداخته است. نیما، در شعر "سرباز پولادین" در باره آن روزگاران چنین قضاوت کرده است:

..بوقی دمید و گفتم صبح است. بی خبر / کاهریمن است و می کشد او نقشه ی سحر / دندان از دهاست در کام شب، نه صبح. (سر باز پولادین)

این دوره یی است که همه بیش و کم توی کتاب ها خوانده اند و می دانند چه گذشته است؟ از جنبه هنر و ادبیات، دوره یی است که به قول استاد شفیعی کدکنی: (محمد تقی) بهار در تبعید است. ایرج (میرزا) مرده است. عارف (قزوینی) در همدان به زندگی گیاهی خودش ادامه می دهد. (میرزاده) عشقی هم ترور شده. پروین اعتصامی هم زنی ست منزوی... شعر های لاهوتی و نیما در این زمانه "نوعی از ادبیات زیر زمینی است" ۳ -

دوره دوم، حوالی سال های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۴ خورشیدی است. باز جای شعری از او در دیوانش خالی ست. چرا؟ پاسخش آسان است. پیر مرد را هم از زندان و شکنجه بی نصیب نگذاشتند. مدت کوتاهی در زندان ماند و بیرون آمد، اما ضربه روحی آن، تا آخر عمر همراهش ماند. از هول این که ائارش را از بین نبرند، پیوسته آن ها را جا به جا می کرد. شعر "خانه ام ابری ست"، بین شعر هایی قرار گرفته است که در فاصله سال های ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۴ نوشته شده است. شاید هم متعلق به بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ سی و دو است. شعر ۳ بند دارد. بند اول:

خانه ام ابری ست. / یک سره روی زمین ابری ست با آن.

نیما شاعر طبیعت است. ماخا لسکی ایران شناس لهستانی چند ماه پس از مرگ نیما، یک مقاله ۳۰ صفحه یی در باره ارزش هنری کارهای نیما نوشت. از نگاه او، نیما، یک نقاش معاصر از طبیعت ایران به شمار می رود (بنیاد شعر نو در فرانسه - دکتر حسن هنرمندی). از هنر نیما، یکی این است که شعر اجتماعی هم که می نویسد، باز از طبیعت بهره می گیرد. ابر و باد و باران و دریا و آفتاب و حتا نی ونی زن، همه از عوامل طبیعی در شمال ایران هستند، ولی در این جا نمادین می باشند. برای آن هایی که در غرب زندگی می کنند، آسمان ابری، قابل فهم تر

هست شب. آری شب!

در چنین شبی که راه از بی راه پیدا نیست، شاعر با خود درگیر است:
... به کجای این شب تیره بیابوزم قیای زنده خود را / تا کشم از سینه پر درد خود بیرون / تیرهای زهر را دل خون / وای بر من!
 (آی آدم ها)

باری، در انتهای این بند از شعر، سخن از نی زن است:

**آی نی زن که ترا آوای نی برده ست دور از ره، کجایی؟
 فکر می کنید این نی زن چه کسی باشد؟**

زنده یاد هوشنگ گلشیری در تفسیر این بند می گوید که این جا روی سخن با نی زنی است که با این جهان متخاصم کاریش نیست. چرا که با آن همه خرابی و خرد شدن ها و ابری بودن خانه ما و شاعر و همه جهان، نی زن به دنبال زدن راهی در موسیقی، سخت از این جهان دور افتاده است. (۵) اما می توان به جای نی زن، هر کس دیگری را گذاشت. مثلا آن دسته از روشنفکران در برج عاج نشین. یا شاید مردم بی خیالی که برای شان چندان فرق نمی کند چه کسی شبان باشد؟ اینان پذیرفته اند اصل شبان - رمگی در تاریخ را. آیا روی سخن شاعر با همان هایی نیست که در کنار ساحل نشسته و غریق را نمی بینند و فریادش را نمی شنوند؟

آی آدم ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید / یک نفر در آب دارد می سپارد جان / یک نفر در آب دارد دست و پای دایم می زند / زیر این دریای تنگ و تیره یی را که می دانید... (آی آدم ها)
 آیا این ها همان هایی نیستند که خواب را در چشم شاعر می شکنند؟
می تراود مهتاب / می درخشد شب تاب / نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک / غم این خفته چند / خواب در چشم ترم می شکنند... (مهتاب)

می رسم به بند آخر:

خانه ام ابری ست اما / ابر بارانش گرفته ست / در خیال روزهای روشنم کز دست رفتند / من به روی آفتابم / می برم در ساحت دریا نظاره / و همه دنیا خراب و خرد از باد است / و به ره، نی زن که دایم می نوازد نی، در این دنیای ابر اندود / راه خود را دارد اندر پیش.

خانه یا جهان پیرامون شاعر به باران نشسته است. شاید چشمه اشک شاعر است که فوران کرده است. خانه دل شاعر ابری و بارانی ست. اما نه ابرها رفتنی هستند و نه باران خیال دارد بند آید. هوای خاکستری و تیره، ذهن را هاشور می زند. اوهام و خیالات دور و دراز سر بر می دارند. روزهای روشن و تاریک، به دایره اندیشه شاعر می ریزند. به خود و مردمی فکر می کند که این راه ناهموار را چگونه پیموده اند. او گذشته اش را مرور می کند و به حال می رسد. وقتی انقلاب مشروطیت رخ داد، فقط ۹ سال داشت. با زندگی در شهر بیگانه بود. چون کوه های پوش زمخت و چون طبیعت آن جا ساده بار آمد. هم چنان که بزرگ می شد و شهر نشینی را می اموخت، با شعر و ادبیات خو گرفت. دل بسته نظامی گنجوی و سپس حافظ و بعد شاعران فرانسوی شد. به جنبش های گوناگون به خصوص نهضت جنگل طی سال های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۱ دل داده بود و داشت او را از هنر دور می کرد. در جوانی می خواست به جنگل بزند و به نهضت جنگل بپیوندد. (۷) در دوره ی بیست ساله، اما راهش را در هنر و شعر پیدا کرد. دریافت زندگی معنی اش تغییر است و هنر از زندگی ست و این است که هنر با تغییر هم پاست. (از صبا.. - ص ۶۰۵)
 (اگرچه، چون تبعیدیان هر سال در گوشه یی گذراند، با دشمن، به طور مستقیم در نیفتاد، سرانجام عشقی یا فرخی را پیدا نکرد و نگذاشت کارش به جنون و دیوانگی بکشد، اما آرام آرام، از سطح به عمق رفت و جامعه را از زیر وبالا شناخت. به قول زنده یاد مختاری: ذهنش را با مسایلی مانند مشکل اصلی جامعه، زندگی، انقلاب، عمل قهرمانان و لحظه های حساس و تعیین کننده تاریخی در آمیخت، اما این ها فضای شعر اور را خاص نکرد و صرفا به خود اختصاص نداد. ... در شعرش " طرح همه اجزای کوچک و زندگی آدم های کوچک " را ریخت ... " با ابزارهاو اشیای معمول، زندگی شان در زمان و لحظه های عادی... تصویر کرد اما همه تنگاتنگ هم و مرتبط با هم. تپش و جوشش، تنهایی

است. در فرانسه به جای هوای ابری می گویند: خاکستری. هوای خاکستری، یعنی دل گرفتگی. دل تنگی. معروف است که چنین هوایی، دپرسیون و یاس می آورد و آمار خودکشی ها بالاتر می رود. دیده ایم وقتی هوای خاکستری، چند روز دوام می یابد، نفرین وناله ها چگونه برسر طبیعت شروع می شود و باز دیده ایم وقتی هوا باز و آفتابی می شود، عکس العمل مردم چگونه است؟

حالا، لحظه یی جای خودمان را با شاعر عوض کنیم. از نگاه او به جهان نظری بیندازیم. خانه مان ابری ست. دیرگاهی ست ابری ست. کومه مان تاریک و مه گرفته است و " ذره یی با آن نشاطی نیست / چون دل یاران که در هجران یاران - " (داروگ) ابر و مه در هم آمیخته، خانه و شهر را پوشانده است.

یک سره روی زمین ابری ست با آن.

دل مان از این هوا می گیرد. بیرون باد زوزه می کشد. خانه، چون قفسی ما را در بر گرفته است. یاد روزهای آفتابی و روشن می افیم. نمی، در چشم خانه ما می نشیند. انگار دل شاعر است که ابری ست. چشم اوست که بارانی ست. جهان از ورای اشک، تیره دیده می شود. تار و کدر و مات. هیچ چیزی واضح و روشن نیست. روزگار دیگری رسیده است:

...از فراز گردنه خرد و خراب و مست

باد می پیچد

یک سره دنیا خراب از اوست و

و حواس من!

آی نی زن که ترا آوای نی برده ست دور از ره، کجایی؟

دقت کنیم که در این جا شاعر، به باد صفت های انسانی بخشیده است: خرد و خراب و مست. باد مست، زوزه می کشد، شلتاق می کند، چون راهزنی از گردنه فرود آمده و همه عناصر زندگی را ویران و در هم پیچیده است. باز توجه داشته باشیم که شاعر، از فعل مضارع یا حال برای باد استفاده می کند و می گوید: باد می پیچد. یعنی استمرار خرابی و ویرانی.

باد، نماد سازندگی نیست، آن هم بادی مست و خراب. در فرهنگ ما، باد، معانی دیگری هم دارد. فرهنگ معین، باد را نخوت و غرور و خودبینی و باطل و بیپهوده و صدمه و آسیب معنی کرده است (۴) باد به کشتن چراغ آمده است. چراغ حقیقت و زندگی!

خرابی دنیا، فکر شاعر را آشفته و پریشان کرده است. همه چیز در ذهن او به هم ریخته است. در میان زوزه باد و در میان ابر و مه، حواسش به جایی است که به درستی معلوم نیست، در آن جا چه می گذرد:

جغدی نشسته بر زیر خاک واره یی / نومید، بسته هر که به سویش نظاره یی / تا نام که برند، گور که را کنند؟ (سرباز پولادین)

فکر شاعر چون روزگار خراب است. فکرش جای دیگری ست:

وین زمان فکرم این است که در خون برادر هایم / - ناروا در خون پیچان / بی گنه غلتان در خون - .. (دل فولادم)

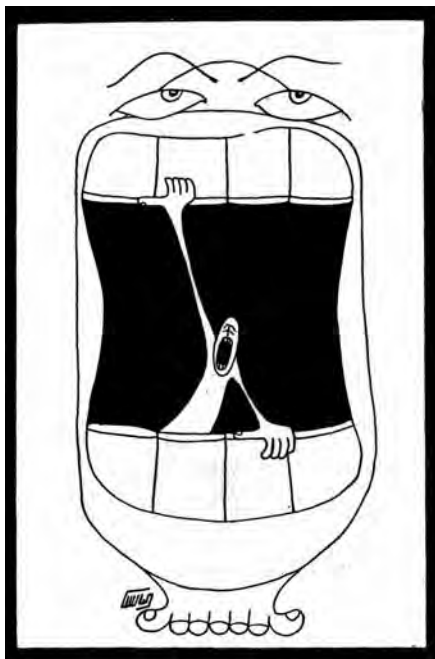
باد، فضای جامعه را ابری و تاریک کرده است. در خیال باید روشنایی را جست.

یک نکته در حاشیه بگویم: در شعر اغلب شاعران ما، " شب " سنگین ترین واژه است. طبیعتا، " روشنی " زیباترین واژه. بر اساس همان باور های همیشگی ما، مبارزه میان بزدان و اهریمن، خوبی و بدی، روز و شب، تاریکی و روشنایی، نور و ظلمت تا پایان جهان ادامه دارد. شب در شعر شاعران ما نماد جور و ستم و پلیدی و تباهی و نکبت است. نیما نیز از این واژه بارها استفاده کرده است. شعر " ای شب " را در سال ۱۳۰۱ با این مطلع نوشته است:

هان ای شب شوم وحشت انگیز / تا چند زنی به جانم آتش

و در سال ۱۳۳۴، " هست شب " را می نویسد:

**هست شب، یک شب دم کرده و خاک / رنگ رخ باخته است / باد نوباهو ابر، از بر کوه / سوی من تاخته است / هست شب، هم چو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا، / هم از این روست نمی بیند اگر گم شده بی راهش را...
 و آخرش هم تا کید می کند:**



کدام نیچه؟

کاوها چرا فیلسوف نمی شوند؟!

فریبا شاد

سال ۲۰۰۹ کتابی زیر نام «نیچه ی زرتشت» نوشته‌ی **علی محمد اسکندری جو**، توسط انتشارات **آلفابت ماکزیم** در استکهلم نشر یافت که معرفی انتشار آن در مجله‌ی **باران** شماره ۲۵ آمده است.

نویسنده عنوان «پارادوکسال» نیچه‌ی زرتشت را برگزیده است تا اثر جاودانی فریدریش نیچه «چنین گفت زرتشت» را که به زرتشت نیچه نیز مشهور است، به این گونه باژگون نماید.

شاید این کتاب در نوع خود در شمار اندک آثاری باشد که به بهانه‌ی نقد نیچه و زمینه‌ی آگاهی فرهنگی، بتواند مدعی حضوری وزین و نوین گردد و نیز در حوزه اندیشگی و اندیشه‌ورزی پدیده‌ای باشد در این سپهر تیره‌ی فرهنگی.

نویسنده‌ی کتاب، «**درآمدی بر گفتمان پارادوکسال فلسفه و فرهنگ غرب در ایران**» را عنوان فرعی کتاب گردانیده، شاید با تکیه بر نیچه و زرتشت به آسیب‌شناسی زمینه و زمانه‌ی فرهنگ و اندیشه در ایران بپردازد. در این کتاب از تعریف و تفسیر سنتی (**ساسانی**) فرهنگ، فاصله گرفته‌شده و از این روی نیز، میدانی گسترده‌تر در زمینه‌ی تعریف و تفسیر فرهنگ، پیش روی خواننده می‌گشاید؛ به گونه‌ای که بر حوزه‌های ایدئولوژی، کیش، سیاست و حتی مدنیت، سایه‌افکن شده و آن را با «**طبیعت**» همسایه می‌سازد. اسکندری جو آنگاه با تکیه به سده‌ی نوزدهم غرب، خواننده را متوجه فرآیند «**تخمیر فرهنگی**» می‌کند. به باور او پروسه‌ی اندیشیدن (آنگونه که در غرب رایج است) در ایران بدون **تخمیر فرهنگی** ناشدنی می‌نماید. وی، چند خیز فرهنگی را از مشروطه به این سو با سقوط دردناک همراه می‌داند؛ شاید به این جهت که او مدعی‌ست فلسفه و اندیشه غرب همانند نیچه و افکار وی نه از راه اروپا، بلکه «از روسیه (اروپای دیگر!) به ایران آمده» است- همان نیچه‌ای که در غرب **پارادایم فرهنگ** و

وغم . پیوست وگسست ، شکست و پیروزی ، تلخ و شیرین و مجموعه یک زندگی فراگیر ” را به تصویر کشید... شخصیت های شعرش غالبا افراد عادی ، کوچک ، دردمند ، زحمت کش ، گرسنه ، و منتظری (شدند) که از زندگی باز نمی مانند . کسانی چون همسایه ، نی زن ، زن چینی ، آهنگر ، قایق بان ، باربر ، شب پا ، ماهی گیر ، خارکن . چوپان ، خانواده سرباز ، مرد عریان ، طفل یتیم و دیگران اند که همه گرفتار کاری طاقت فرساینده .. (۸) به خواهرش ناکتا نوشت : باید چیزی بنویسید که مردم را به زوال و عجز و شکست دعوت نکند (زندگی و هنر - ص ۱۱۷) مایه اصلی شعرش را رنج خود و دیگران قرار داد . (از صبا تا نیما - ص ۵۸۳)
من به تن دردم نیست / یک تب سرکش تنها پکرم ساخته ودانم
این را که چرا ... / تن من یا تن مردم ، همه را با تن من ساخته اند
/ او به یک جور و صفت می دانم / که در این معرکه انداخته اند
(خونریزی)

حواس شاعر را باد در هم ریخته است . ذهنش از دیروز ها دارد سر ریز می کند . وقتی شهرپور بیست رسید و بوی آزادی در شهر پیچید ، جان تشنه اش ، قطره قطره آزادی را نوشید و به ستایش آن پرداخت :
زندگانی چه هوسناک است ، چه شیرین ! / چه برومندی ، دمی با
زندگی آزاد بودن ، / خواستن بی ترس ، حرف از خواستن بی ترس
گفتن ، شاد بودن ! (آهنگر)
خلاق ترین دوره شاعر . همین دوره است .

و حالا دوباره همه ساخته ها ویران و همه رشته ها پنبه شده است . دوباره باید واقعه سهمگین آوار را تاب آورد . دوباره باید به پستوی تنهایی خزید . اما نیما به ساحت دریا پناه می برد و آفتاب روشن را از او طلب می کند . هنر نیما را در این جا می بینیم . شعر هایش مثل یک زنجیر به هم وابسته اند . در شعر “ بر سر قایقش ” اشاره به قایق بانی دارد که در شبی چون شب شاعر ، شبی پر حادثه و دهشت افزا دچار توفان شده است . تنها اندیشه اش در این زمان چیزی نیست مگر نجات جان :

... اگر کسمکش موج سوی ساحل راهی می داد

اما وقتی قایقران به ساحل می رسد ، نگاهی به پس می اندازد . این چه چیز است که شوق بازگشت به میان توفان را دوباره به جانش می اندازد .

بر سر ساحل هم لیکن اندیشه کنان قایقران / ناشکیبا تر بر می شود از او فر یاد : / “ کاش باز ره بر خطه دریای گران می افتاد ”

قایقران همان نیماست و دریا مردماند . به یاد بیاورید آن مرد غریق در شعر “ آی آدم ها ” را . او همان غرقیتی ست که پا به ساحل نهاده و اکنون در ساحت دریا ایستاده و خواب دریا را می بیند . نی زن یا هرکسی دیگر راه خود را دارند اندر پیش . مهم راه هست و روندگی . گم شدگان نیز راه شان را پیدا خواهند کرد . نیما ، حکم تاریخ را باور دارد . می گوید :

... ملت دریاست / اگر یک روز ساکت ماند ، یک روز منقلب می شود . (۹)

و باز می گوید :

... خلق همان چشمه جوشنده اند ...

گوش نیما از صدای آیندگان پُر است

پانویست ها :

۱ - می توانم بگویم من به رودخانه بی شبیه هستم که از هر جای آن لازم باشد ، می توان بدون سرو صدا آب برداشت . (از نیما تاروزگار ما - یحیا آرین پور - ص ۵۸۲)

۲ - بنیاد شعر نو در فرانسه - دکتر حسن هنرمندی - ص ۳۰۶

۳ - ادوار شعر فارسی - دکتر شفیعی کدکنی - ص ۵۰

۳ - مجموعه کامل اشعار نیماوشیخ - تدوین سیروس طاهباز - ص ۵۰۴
فرهنگ معین - ج اول - ص ۴۳۵

۴ - (از صبا تا روزگار ما - یحیی آریان پور - ص ۶۰۰)

۶ - باغ در باغ . هوشنگ گلشیری - ج ۱

۷ - زندگی و هنر نیما یوشیخ - سیروس طاهباز - ص ۴۹

۸ - انسان در شعر معاصر - محمد مختاری - ص ۲۱۶

۹ - زندگی و هنر ... ص ۵۱

✱

اندیشه آلمان می‌خواندش. در پشت جلد کتاب «نیچه ی زرتشت» می‌خوانیم:

" ورود دیر هنگام نیچه به ایران - مانند مشروطیت - از راه روسیه ممکن شده است. شاهراه تجدد و مدرنیته به ایران، روسیه است. دلچیان منجز از مدرنیته ی نیچه هم هنگام عبور از روسیه و پیش از رسیدن به مرز پرگهر، آمیخته به روحیه ی شرف و شهادت ارتدوکسی می شود و عدالت و وجدان را در «جیوا» جا می‌گذارد. شرف‌اندوزی و شهادت‌طلبی روسی، همانند عصر مشروطیت، در گذر از ذهن تاریخی ایرانی- روسی به آثار نیچه افزوده شده است.

در این سرزمین کدام شارح و عارفی، بر قامت نیچه خرجه انداخته و بر میان او زُناز محمود بسته است؟ چرا نیچه‌شناسان برجسته‌ی ایرانی او را سایه‌نشین طوبی و هم‌نشین شیخ سرخ و شیخ شبستر خوانده‌اند؟ آیا آنان نیچه را در قامت زرتشت می‌بینند و زرتشت را در اندازه‌ی نیچه؟! همانسان که خود نویسنده اشاره کرده، این کتاب را از نیچه آغاز کرده و لاجرم به نیچه نیز پایان می‌برد. اما در این میان نیچه و زرتشت، دو «آرشی تپیی» تصور کرده که چهار مفهوم حیاتی (گفتمان، پارادوکس، پارادایم و پست مدرنیته) در تخمیر فکری و فرهنگی ایران و غرب را بر دوش می‌کشند. این دو اسطوره، خود نماد دو منظومه‌ی جدا از هم هستند. از یک سوی زرتشت نماد زبست کیمیایی (کیشی و توده‌ای) و از سوی دیگر نیچه، سمبل حیات پویا و مدرن «فردی» است. به باور این منتقد نیچه، سه عنصر آشکار، این دو نگرش غربی (نیچه) و شرقی (زرتشت) را از هم جدا ساخته است. این عناصر در آژند فکری آرتور شوپنهاور (استاد نادیده‌ی نیچه) و در ضمیر ناخودآگاه صادق هدایت (سائتور هنر ایران) در سراسر کتاب مرتب آشکار و پنهان می‌شوند. به همین سبب، به باور او، هدایت مرگ را اروتیزه کرده و ریلکه حیات را و نیچه هردو را. تز نویسنده در فرایند تخمیر فرهنگی آن است که سهم هنر به ویژه ادبیات و موسیقی فراتر از نقش فلسفه و اندیشه است.

استدلال نویسنده با آوردن عنوان پارادوکسال «نیچه ی زرتشت» بر کتاب خویش بر این مدار است که تا کنون آنچه در ایران از غرب به نام فلسفه وام گرفته‌ایم، گوهر اندیشیدنی آن فراموش شده و به سرشت ایدئولوژی مذهبی یا غیرمذهبی باژگونه گردیده است؛ شاید به همین سبب باشد که سراسر کتاب، قلم و اندیشه‌ی نویسنده از دو سرچشمه‌ی زبانی جاریست و یا به تعبیر خود وی این کتاب را به زبان «اشارت» و به زبان «عبارت» نگاشته است تا دشواری فهم مفاهیمی که به آن اشاره شد را در فرایند شکسته‌ی تخمیر فلسفی و فرهنگی ایران نشان دهد. این خود یک نقد است، و نیز یک کشف در چرایی این گونه بودنمان: ما چرا این گونه‌ایم؟! نویسنده اما به برداشت من، زبان اشارت را مانعی بر درک بهتر مفاهیم به زبان «عبارت» ساخته است، به بیانی دیگر فرازهای «اشارتی» او، خود به پیچیدگی موضوع انجامیده و خواننده را به سوی تاویل ناخواسته می‌کشاند. نمونه‌های از این دست فرازاها، در صفحه‌های ۸۶ و ۸۷، ۳۶۶ و... می‌توان یافت.

اسکندری‌جو شاید برای آنکه شتاب‌زده وارد گفتمان نیچه در ایران نشود، هشیارانه، از اصطلاح «درآمدی بر گفتمان...» استفاده کرده تا به مخاطب نشان دهد که ایرانیان پس از چند گسل فرهنگی و نوسان‌های ایدئولوژیک و لیوتاری، هم اکنون نیز به باور او باید در آغاز به اصلاح این «گفتمان پارادوکسال» پرداخته و یا از آن عبور کنند. به بیان دیگر شاید که نویسنده در تلاش است با هشدار و آگاهی به نیچه دوستان و نیچه ترسان وطنی، گفتمان «دوسویه» را به گفتمانی «سه سویه» درآورده تا از این راه به شناخت و نقد «نیچه ی سوم» بپردازد، نیچه‌ای که به‌باور وی در ایران یا «عارف» است و یا «ایدئولوگ!»؛ حال آنکه این فیلسوف نه این است و نه آن.

به ظاهر او از برداشت باژگونه از اندیشه‌ی نیچه در ایران شگفت‌زده نشده و بلکه با نقد آراء هگل و شوپنهاور که در فرایند تخمیر آلمان نقش داشته‌اند به خواننده نشان می‌دهد که در فرایند ناموفق فلسفی و فکری در ایران - به‌ویژه از مشروطه تا کنون - ایرانیان با این دو فیلسوف بزرگ نیز مانند نیچه برخورد کرده‌اند. به باور او این سابقه‌ی باژگونه خوانی

فلسفی نه تنها در دوران اخیر، بلکه حتی از زمان آشنایی ایرانیان با اندیشه‌های ارسطو و افلاتون نیز چنین بوده است - که چندان شگفت آور نیست، چرا که با اشاره به آن سه عنصری که در آژند اندیشه و فرهنگ غرب نهفته است، نباید و نمی‌توان از متکلمین ایرانی پس از اسلام در ایران، در فضای سیاسی، و فرهنگی و ایدئولوژیکی ویژه‌ی زیسته و اندیشیده‌اند که باید نیز می‌اندیشیدند و راهی جز این نداشتند چشم‌داشت دیگری داشت. به این سبب اسکندری‌جو، ضمن انتقاد از داریوش آشوری و حلقه‌ی نیچه دوستان ایرانی، با کنایاتی تیز نیچه‌ترسان را نیز در این کتاب نشانه رفته و می‌نویسد:

«نیچه آن فیلسوفی‌ست که بر اثر انزجار عمیق از لیبرالیسم و عقلانیت دوره ی روشنگری و تجدد برآمده از آن، دوباره فلسفه را به عالم متافیزیک پرتاب کرد. ناخودآگاهی، نخست در ذهن نیچه حجاب از چهره گشود ولی از آنجا که این فیلسوف دیوانه، بار سنگین این «امانت» را تاب نیاورد و در درک آن سرانجام فلج گشت، قرعه به نام زبگموند فروید افتاد.»

به اعتقاد اسکندری‌جو چندی‌است که دوباره فرآیند فرهنگی و فلسفی در ایران آغاز شده (همان برهه‌ای که اروپا اپک فرهنگی را در سده‌ی نوزدهم به پایان رسانید) و دیری نخواهد پایید که پس از این برهه‌ی تخمیر، دستاوردهای سترگی در زمینه اندیشه‌ورزی و کلا در حوزه ی فرهنگی نمایان خواهد شد به شرط آنکه از یک سو، تعریف و گستره فرهنگی که دلخواه نویسنده است و در کتاب آمده را پذیرا شویم و از سوی دیگر، آن عناصر ثلاثه! که در نیچه ی زرتشت به‌عنوان پیش شرط تخمیر فرهنگی به آنها اشاره شده، در ایران نیز فراهم شود.

نویسنده کتاب، گاهی چنان عنان قلم را از دست می‌دهد و حکم صادر می‌کند و حتی هشدار می‌دهد که بدون گذر از این برهه‌ی تخمیر فرهنگی، هرگز در ایران هیچ تولید فلسفی معتبر و قابل اعتنا (هم‌سنگ با اندیشه غرب) نخواهیم داشت. وی در اینجا و آنجا به موضوعات بسیار حساس و خطیری نزدیک می‌شود، اما با اشاره‌ی کوچک از آن می‌گذرد. پرسیدنی است که چرا نویسنده از موضوعاتی چنین سترگ با اشاراتی چنین کوچک گذشته است؟ خواننده حق دارد گمان‌ورزد که نویسنده احکامی کم برهان خویش را درگیر نقد و استدلال نکرده است.

از اشاره به مارکس و مارکسیسم، نویسنده هرچند با نقل قول از مارکس، ایدئولوژی را آگاهی کاذب می‌شناسد، اما در اینجا و آنجا اندیشه‌های مارکس را ایدئولوژی می‌بیند، این خود نوعی تناقض آشکار در کتاب اسکندری‌جو می‌باشد. وی خشمگین از نقش و کارکرد استالین، که نویسنده حتی از آوردن نام وی نیز می‌پرهیزد او را اینجا و آنجا «گرچی بی فرهنگ» می‌خواند، با لنین و بلشویسم و مارکس نیز این همانی گردانیده است. چرا اسکندری‌جو از کارل مارکس به عنوان پارامتری مهم در فرایند تخمیر فرهنگی و اندیشه‌ورزی اروپا یاد نکرده و بدون اشاره از آن گذشته به انگلس و برخی هگلیست‌های چپ و رئالیست سده نوزدهم آلمان را نادیده گرفته است! آیا این اندیشمندان، آرزیم‌های پروسه تخمیر آلمان نیستند؟!

اسکندری‌جو، هر کلان روایتی را نمادی ایدئولوژیک شمرده و در این حکم به وادی مطلق انگاری نزدیک می‌شود تا آنجا که بیم آن می‌رود، هر دیدگاه و برهان علمی را نیز با مهر «کلان روایت»، مردود شمارد. آیا گرایش وی از ایده‌های ژان فرانسوا لیوتار فرانسوی سبب آن نشده تا وی آرمان‌ها، ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها را در سراسر کتاب نفی نماید؟ رنگ لیوتاری در این حکم را نمی‌توان نادیده گرفت. اشاره وی به اینکه «نیچه از روس آمد» از این دست است؛ و تنها لایه‌ای از پیکر فرهنگی روسیه را در بر گرفته و لایه‌ی دیگر فرهنگی این سرزمین را در بر ندارد.

مرز بین زبان اشارت و عبارت نویسنده در این مورد نیز سبب بروز برداشت دگرگون خواننده می‌شود. به باور من چنین نگرشی - اگر چنین باشد - کاستی کتاب است. نکته دیگر آنکه، آشکاراست که کتابی به این سترگی و گستره ونوآوری، به درنگ، شکیبایی بیشتری نیاز دارد تا به از این باشد که هست. این درآمد را برومندی و بالندگی در پیش است و چنین باد.

اسکندری‌جو، کتاب را به چهار بخش تقسیم کرده و تکیه بر جایگاه تاریخ، فلسفه و جهان‌بینی در آسیب شناسی فرهنگی و فکری را بسیار برجسته می‌کند؛ بویژه نقش هنر (موسیقی، ادبیات) را تا آن گستره با اهمیت

فرهنگ روسی (ارتدوکسی) شده، نیست بلکه فرهنگیست که از آن همان سه عنصر مشهوریست که در سراسر کتاب «نیچه‌ی زرتشت» خواننده در لابلای خطوط نمایان است.

به بیان «کارل یوران اگروالد سوئدی»: «نیچه‌اندیشی و نقد نیچه مانند رفتن در قفس شیر است.»

اکنون، این ایرانی برآن است که این شیر ایدئولوژیک را که در ایران، نیچه شناسان برجسته! در توهم **مالیخولیائی**، نیچه روسی را **عارف** دانسته‌اند، از قفس رها نموده همچون آئینه نقش او راست نماید تا چون خسرو قبادیان، آن «حکیم یمه‌گان» - زنهار دهد: خود شکن، آئینه شکستن خطاست!



مهربان‌ترین مربی ایران در گذشت

منصور امیرآصفی، خوش‌فکرترین، با اخلاق‌ترین، مهربان‌ترین و متین‌ترین بازیکن و مربی تیم ملی فوتبال ایران، در اثر بیماری سرطان، درگذشت.

امیر خان، اولین و پُر اثرترین مربی ورزش و زندگی من بود. امیر خان به همراه آقا الهی، اولین مربیانی بودند که از آنان بسیار آموختم؛ و جایگاه ورزشی خود را در میدین ورزشی، مدیون این دو انسان شریف، می‌دانم.

هیچ‌گاه اولین مسافرت با تیم آموزشگاه‌های کشور را فراموش نمی‌کنم! امیرخان که کارمند بانک رهنی در خیابان شهباز بود، نه تنها اجازه رفتن به مسافرت را از پدر و مادرم گرفت، بلکه هنگام مسافرت نیز - می‌دانست پولی برای مسافرت ندارم - ۳۵ تومن پول تو جیبی مرا تأمین کرد.

امیر آصفی، شخصیتی استثنایی در ورزش فوتبال بود. بازیکنان بسیاری از زیر دست امیرخان، به تیم ملی و باشگاه‌های دسته اول ایران، راه یافتند. یاد این استاد بزرگ، نه تنها همیشه با من بوده و خواهد بود، بلکه جامعه ورزش ایران، هیچ‌گاه خدمت او به محیط فوتبال را فراموش نخواهد کرد. پرویز قلیچ‌خانی.

✱

می‌سازد که مدعی می‌شود که اکنون که نیچه از روسیه به ایران ماندگار است و فلسفه و نیچه هر دو به زبان ایدئولوژیک خوانده می‌شوند، چرا کم و بیش از نویسندگان فیلسوف روسی (داستایوسکی، مرژکوفسکی، هرتسن، پلخانوف، بردایف) نیاموزیم که هنر (ادبیات) را بیش و پیش از فلسفه (اخلاق) اهمیت داده‌اند و یا از فیلسوفان نویسنده آلمان (کانت، هگل، شوپنهاور) که فلسفه و اندیشیدن را مقدم بر هنر ساخته‌اند؟ به باور او نیچه روسی که به ایران آورده شده مانند فیلسوفان روسی در آغاز نویسنده و سپس فیلسوف یا ایدئولوگ است.

اسکندری‌جو با این حال، ضمن اعلام شکست فرآیند تخمیر فرهنگی روسیه، تلاش پژوهشگران این سرزمین را به درستی می‌ستاید که پس از دوره‌ای ایست و ماندن، دوباره در تلاشی نو (اروسیائی) به تکاپو افتاده‌اند که به نقطه‌ی صفر برسند و از آنجا سفر پرتلاطم فرآیند اندیشه و فرهنگ بر مبنای آن سه عنصر را آغاز کنند تا شاید این بار به کرانه‌ی سبک‌باران رسیده و کشورهای منظومه روسی را در کپکشان ارتدوکسی به سرمنزل نیک‌بختی برسانند! نویسنده، نگرش و زیست فردی و جمعی را در شرق و غرب از هم جدا ساخته و هریک را به سه عنصر جداگانه، استوار ساخته است؛ تا این عناصر ثلاثه، دگرگون یا جابجا نشوند، هیچ تعامل فرهنگی و گفت‌وگو فلسفی و اندیشه‌ای بین شرق و غرب صورت نخواهد پذیرفت و اگر هم به نوعی صورت پذیرد به یقین بی نتیجه خواهد بود. حتی اگر کتاب تنها به طرح این موضوع در تلاش گسترش گفت‌وگو فرهنگی پرداخته باشد، گامی ستایش‌انگیز در عرصه اندیشه و بحران فرهنگی برداشته شده است.

نظر نویسنده از مشروطه به بعد ترجمان و تفسیر آثار فلسفی غرب در ایران، به زبان اعتقادی و باورمندان، یعنی ایدئولوژیک، خوانده شده است و نه به زبان فلسفی. همین با‌خوانی شاید که در تا خیر و «دیرآمد فرهنگی» و جایگاه کنونی فرهنگ و اندیشه‌ی ایران بی تأثیر نبوده است.

اسکندری‌جو بر این باور است که سبب تاخیر در «تخمیر فرهنگی ایران» ترکیب زبان هنر و ایدئولوژی با زبان فلسفه است. نویسنده برای نمونه نیچه را که پس از افلاتون پرخواننده‌ترین فیلسوف جهان در تاریخ مطالعاتی بشر است، برگزیده و در نقد آثار و اندیشه او با قلم نقاد خویش به نقش حلقه‌ی نیچه دوستان و نیچه‌ترسان ایرانی می‌پردازد. او همچنین رابطه و کارکرد ادبیات (هنر) با فلسفه و تأثیر آن بر این تخمیر فرهنگی در ایران را به چالش کشیده و همراه با نشان دادن موانع درک فلسفه غرب در ایران می‌نویسد:

در ظرف فرهنگی آلمان، موسیقی تاجی ست که بر سر هنر نهاده اند که در ترکیبی ارگانیک با شعر حماسی و نمایش (اپرا)، تثلیث زیبایی است. نیچه ای که در سده‌ی نوزدهم کاوشگر هنر است و نبض زیبایی را در تب اپرای وایمار در دستان خویش دارد - ایرانی که در پاریس، لندن، سنت پیترز بورگ، وین، پراگ و فرانکفورت، همگان را به سر ذوق آورده و حتی قبله‌ی عالم، سلطان صاحبقران را نیز - پس چگونه است که نسیم شب آسای هنر را در خلصه‌ی خویش در توریو... (صفحه ۲۹۱)

سرسخت پلمیک «نیچه‌ی زرتشت» برای نخستین بار در نقد آراء نیچه، فیلسوف شاعران و شاعر فیلسوفان سده‌ی نوزدهم، در کتاب اسکندری‌جو، پیوسته روان و جاری است.

کتاب، در نوع خود از این زاویه تازگی دارد که برای نخستین بار، ما نه با ترجمه و ذهن ایران‌شناسان و روشنفکرانی که برای جامعه خویش و با فرهنگ و فضای خویش با تمامی ظرافت‌های جامعه زیستی خود به موضوعی پرداخته و ما پس از سال‌ها که بسیار دیر شده، با برگردان‌هایی که چندان نیز بازگوکننده متن اصلی نیستند آشنا می‌شویم (اگر تیغ سانسور و آن درخت سرکجه بگذارد) و بدتر آنکه آخرین کلام و ایده‌ی معتبر می‌شماریم‌شان!

این کتاب که از کنکاش فکری و چالش ذهنی و پژوهش اندیشه‌ورزی انسانی که در ایران رشد و نمو یافته و به دانشگاه رفته و در غرب به تکمیل یافته‌ها در کیش‌ها و آیین‌ها و زبان شناسی و فلسفه و تاریخ و هنر پرداخته، آفریده شده است؛ به آن امید که با شهامت گامی جدی و استوار به سوی اندیشه‌ی انتقادی و نقد عقلانی و آگاهی فرهنگی در ایران و فراسوی ایران برداشته شود. به گفته خودش نگرش او به ظرف فرهنگ و اندیشه، همان فرهنگ به نگره‌ی «ساسانی» که از زمان مشروطه مماس بر

دست‌های خویش را بنگریم

حاشیه‌ای سخت کوتاه بر کتاب از سحرخیزان منصور خاکسار

بهروز شیدا

این حاشیه را به سرعت تمام بر آخرین کتاب شعر منصور خاکسار، از **سحرخیزان**، (۱) می‌نویسم؛ به حرمت مانای شاعری دردآشنا، آرزومند، انسان‌دوست که خود را کشت. این سه صفت را نیز به اعتبار متن‌های منصور خاکسار می‌نویسم؛ چه هرگز بخت دیدار او را نداشته‌ام. در چشم خواننده‌ای که من باشم متن‌های منصور خاکسار او را چنین نوشته‌اند: دردآشنا، آرزومند، انسان‌دوست.

خوانش از **سحرخیزان** آیا چیزی به این سه صفت اضافه خواهد کرد؟ گمان نمی‌کنم. خودکشی‌ی او اما، صفت پُرنگ دیگری به او بخشیده است: خسته. انگار منصور خاکسار صدای آرزوهای منصور خاکسار را نشنیده است.

البته روشن است که این حاشیه‌ی سخت کوتاه عمق، جان، زبان، شکل از **سحرخیزان** را عریان نمی‌کند؛ که آن خوانش را دقت و فرصتی بس فراخ‌تر می‌باید. در این حاشیه تنها تکه‌هایی از متن از **سحرخیزان** را برجسته می‌کنم تا خودکشی‌ی منصور خاکسار را در تناقض صدای متن و صدای نویسنده بنگرم؛ در تناقض فضای تراژیک و آرزوی سحر. بنگریم.

۱

از **سحرخیزان** روایت روزگار راوی است در زندانی در ایالات متحده‌ی آمریکا از منظر اول شخص؛ که در چهار بخش سروده شده است. هر بخش نامی دارد؛ به این ترتیب: بخش نخست: **باز باید سرنوشت**، از **سر نوشت**، بخش دوم: **دایره بنمای بر انگشت دست**، بخش سوم: **به قدر روزنه افتد**، **به خانه نور**، بخش چهارم: **که جهان سایه‌ی ابرست و شب آبستن**.

در بخش نخست تصویرها چنین روایت می‌کنند: راوی وارد زندان می‌شود. به سوی تخت‌اش می‌رود؛ در گوشه‌ی سلولی. هوا از بوی خشونت پُر است. بندیان بسیار اند: «مانوئل»، «جان»، «دگار»، «ولف». زندانبانان تپانچه-هایشان را به رخ می‌کشند، قدرت لگدهایشان را با باسن زندانیان آزمایش می‌کنند، ذهن قربانیان را به بازی می‌گیرند.

در بخش دوم تصویرها چنین روایت می‌کنند: راوی بر کف ماشینی به اتاق بازجویی برده می‌شود. هوا پُر از تحقیر است. جهان قانون چندان‌آور است. در بخش سوم تصویرها چنین روایت می‌کنند: قفل‌ها برسینه سنگینی می‌کنند. بوی مدفوع سلول را پُر کرده است. راوی بر تخت نشسته است. از لای میله‌ها به راهرو می‌نگرد. زندانیان مردی را که با دست و دهان خونین بر کف راهرو افتاده است، دوره کرده‌اند. چه کسی او را زده است؟ چه فرق می‌کند؟ این خراب‌آباد از چنین صحنه‌هایی پُر است. راوی به داوری‌ی صاحبان این خراب‌آباد اعتقادی ندارد. حق پرسش از او سلب شده است. کسی آوای چرای او را نمی‌شنود.

در بخش چهارم تصویرها چنین روایت می‌کنند: راوی قلم و کاغذی یافته است. می‌خواهد شعری بنویسد. باردیگر از زندانیان می‌خوانیم. نام آن‌ها را می‌خوانیم. اسب «جان» باخته است. «مانوئل» به راوی می‌گوید: بنویس می‌خواهم به خانه برگردم. «جان» اما، پوزخندی می‌زند: تا وقتی قانون کر است، این حرف‌ها بی‌معنا است. روز ملاقات است. انگار «بالی» از خورشید می‌تابد. راوی از شوق می‌گرید. «جان» در مورد شعرهای راوی کنج‌کاوی می‌کند. به نام پاره‌ای از شعرها اما، اعتراض دارد. «جان» معتقد است تا «قانون زده‌گی» هست، نام از **سحرخیزان** بی‌مُسما است. راوی اما، نام کتاب خویش را تغییر نمی‌دهد. تنها انگار بخواهد پاسخ «جان» را بدهد، کتاب را چنین پایان می‌دهد:



نسیم و منصور خاکسار در آمریکا

به یاد منصور خاکسار

آرش آماده رفتن زیر چاپ بود، که خبر خودکشی منصور خاکسار را در کالیفرنیا شنیدم. خبر دردناکی بود که انتظارش را نداشتم. برایم یک شوک بود. درست زمانی این خبر را شنیدم که آماده رفتن به مراسم (caboy) - مربی تیم فوتبال «ارت کوئیک» شهر سن خوزه در سال‌های ۷۸-۱۹۷۷ که در آن بازی می‌کردم- می‌شدم. ساعت‌ها در تنهایی خود گریستم.

نمی‌دانم چند روزی طول کشید تا به بهروز شیدا زنگ زدم. تا به امروز بهروز را چنین پریشان نیافته بودم. به او گفتم که کتاب در دست انتشار منصور خاکسار به نام «از سحر خیزان» را دوست عزیز، علی طبیب‌زاده در اختیارم قرار داده است تا در آرش معرفی کنیم.

از بهروز خواهش کردم نقد و بررسی بر این کتاب بنویسد. با آن که زمانی باقی نبود، با کمال میل پذیرفت.

مهدی ذالفقاری عزیز نیز برنامه تلویزیونی خود را در تلویزیون آپادانا، به مرگ منصور اختصاص داده بود. از من قول گرفت که سعید رهنما حتماً در این برنامه شرکت کند و خاطرات خود را همراه با مسعود نقره‌کار بازگو کند. سعید رهنما و مسعود نقره‌کار پس از این برنامه، قول دادند علیرغم وقت کم، هر کدام مطلبی برای همین شماره آرش تهیه کنند.

آن‌چه در زیر می‌خوانید حاصل زحمت این دوستان است.

آرش

در از سحرخیزان سایه‌ی مرگ پیدا است. بخوانیم:

بر کناره‌ی جهانی تاریک، سرگردانی
بی تکیه‌گاه
و در بیغوله‌ای سیاه، زندانی
بین دو تیغه که محکم فشارت می‌دهد
می‌گویی:
نه...!



و در زخمی
تا به هنگام مرگ
تا شدنی
در بلندای خشمی خاموش
می‌شکنی
[...]



قلم و کاغذی یافته‌ام
و دو انگشتی بهم زده‌ام که
مرا برمی‌انگیزد
کف دستی که باز خالی نیست

حتا اگر بوی عفنی
تجزیه‌ات کند
چون پیکری که بر طناب آویخته‌اند
و بی صدا گریخته‌اند
اما باید پلکی باشد
که از خواب فراموشی برخیزد
آنهم در هراسناکترین
تدارک تدفین تو
و باریکه‌ی خونی که
از پشت عینکات
فرو می‌ریزد



مرگ ساکن همیشه‌ی جهان تراژدی است؛ منبع شقاوت است؛ ماه‌گرفته-
گی‌ی سوزان؛ موعودی همیشه ناگاه. ادیپ پدر خویش را می‌کشد، با مادر
خویش ازدواج می‌کند، چشمان خویش به جبران گناه از حدقه درمی-
آورد. (۳) پرومته به جبران آتشی که به انسان هدیه کرده است، بر کوه
المپ مرگ مدام نصیب می‌برد. (۴) آتنه چشمان آژاکس را با مه خونین
نابینا می‌کند، تا به جای دشمنان خویش گاوان و گوسفندان را قطعه قطعه
کند. (۵) مده‌آ معشوق هم‌سرش را به طوق و طلای زهرآلود می‌کشد؛ دو
فرزند خود را نیز. (۶)

در از سحرخیزان نیز سایه‌ی مرگ پیدا است.
از سحرخیزان را می‌توان در واژه‌ی خشم نیز خواند.

در از سحرخیزان سایه‌ی خشم نیز پیدا است. بخوانیم:

در راهرو ریخته‌اند
چون موریه
و دست و دهانی خونین را دوره کرده‌اند
خشم ترس‌آوری که

«سحرگاهان»

سفر با دیده‌ی تر می‌کند
شب‌بم

شرح کتاب از سحرخیزان را خواندیم. شرح شعر قتل شعر است. می‌دانم.
به این شرح اما، مجبور بودم. مکان از سحرخیزان مهم است: زندان است.

کتاب از سحرخیزان از آغاز تا پایان در زندان می‌گذرد؛ در یک
چهاردیواری نفس‌بر. زندان تمثیلی است از دوزخ. تصویر مثالی جایگاه
انسان در جهان هرمی‌شکلی که خدایان تراژدی ساخته‌اند. در جهانی که
خدایان ساخته‌اند، بالا مرکز قدرت است؛ پایین صحنه‌ی مجازات کش‌دار؛
صحنه‌ای که راه بر رستگاری جهان می‌بندد؛ دست‌کارهای رنج قهرمان را
می‌سازد. پایین خود دوزخ است؛ جایگاه انبوه درد برای انسان فناپذیری که
خدایان او را حشره‌ی یک روزه می‌خوانند، اما رنجی که بر سر او می‌ریزند،
به بلندای ابدیت است. رنج پرومته بر کوه المپ ده هزار سال به طول می-
انجامد.

عدالت در این فضا افسانه‌ی منسوخ‌ی است؛ قانون ضرورتی که رنج قربانیان
را ممکن می‌کند؛ که خدایان ستم‌گرانی اند که به یک‌دیگر نیز رحم نمی-
کنند. کروئوس پدر خود، اورانوس، را اخته کرده است تا خود توسط
پسرش، زئوس، به جهان تاریکی، تارتاروس، پرتاب شود. (۲) بخوانیم:

قلاب دستم را گشوده‌اند

اما شبخ ترسناک «بند»

و فرمانی که می‌دهد

دست بندم را دو چندان کرده‌ست.

شبکه‌ای مخوف،

از قدرت

و فرمانروایی که

می‌روند و می‌آیند

و هر بار کمین می‌کنند

تا چیزی بیابند

ترس از مخاطب

و اخطار بلندگوی ترس

و سلطه‌ی سوءظن غالب،

پابند توست

چون حلقه‌ای که

زندان را

قانون

و قانون را

زندان کرده‌است.



خدایان قانون خویش را دارند؛ انسان تقدیر خویش را. قهرمان تراژدی اما،
می‌خواهد از تقدیر بگریزد. این جدال چه‌گونه پایان خواهد پذیرفت؟ تقدیر
چه‌گونه رقم خواهد خورد؟ قهرمان تراژدی می‌داند که جهان تراژیک
پابرجا خواهد ماند. برای قهرمان تراژدی شکست و معنا و تنهایی جنبه-
هایی از یک تقدیر گزیرناپذیر اند. نابینایی تقدیر بنیان تراژدی است.
شورش قهرمان تراژدی راه به جایی نخواهد برد. قهرمان تراژدی تنها یک
راه دارد. ناممکن را برگزیند تا جهان رنگ دیگری بگیرد؛ با مرگ چهره به
چهره شود تا حرمت خویش را پاس بدارد.
از سحرخیزان را می‌توان در واژه‌ی مرگ نیز خواند.

در این جنون آباد
شبانه روز پرسه می‌زند
و جز هیاهو در نمی‌یابی،
چرا
چی شد
و چه افتاد.



در جهان تراژدی خشم مادر مرگ است؛ از هر طرف که پرتاب شود؛ از طرف قهرمان یا از طرف خدایان. همه‌ی ارزش قهرمان تراژدی درخشمی است که پشتوانه‌ی ستیز با خدایان می‌کند. ادیپ در کسوت راه‌زن، از پس خشم پدر خویش را می‌کشد. خشم خدایان پرومته را به زنجیر می‌بندد. خشم خدایان خشم آژاکس را از پسران آترئوس و اودیسه منحرف می‌کند تا بر سر چهارپایان آوار شود. خشم مده آ او را به عامل قتل معشوق هم‌سر و فرزندان تبدیل می‌کند.
در از سحرخیزان نیز سایه‌ی خشم پیدا است.
از سحرخیزان را می‌توان در واژه‌ی اعتراض نیز خواند.

۵

در از سحرخیزان سایه‌ی اعتراض نیز پیدا است. بخوانیم:

دوستی را به یاد می‌آورم
که به هنگام ترس،
بر کاپیتال مارکس می‌رید
و مرا عصبانی می‌کرد

امروز من

به جهان «قانون»
و قید و بند «نگهبان‌اش»
چنین حالی دارم

کجاست،

دوستی که سر نخ را گم کرده بود
و با دانش از هراس‌اش
می‌گوییم؛
او «همین» را می‌خواست.

اعتراض بنیان هسته‌ی قهرمان تراژدی است. قهرمان تراژدی حرکت به سوی نامعمول‌ها را انتخاب می‌کند تا به نظم خدایان اعتراض کند. ادیپ در اعتراض به تقدیر چشمان خویش را از حدقه درمی‌آورد. پرومته در اعتراض به خدایان، آتش را به انسان هدیه می‌کند. آژاکس در راه اعتراض به تصاحب سپر و کمان آشیل توسط اولیس، سرانجام به دامان مرگ می‌افتد. مده آ در اعتراض به خیانت هم‌سرش مرگ می‌پراکند.
در از سحرخیزان نیز سایه‌ی اعتراض پیدا است.
در پایان از سحرخیزان اما، رهایی ایستاده است؛ انگار هم‌سرایان در تقابل با خدایان، آرزوی راوی را آواز می‌کنند.

۶

در جهان تراژدی هم‌سرایان تقدس نظم خدایان را آواز می‌کنند. تقدس قدرتی ازلی را. هم‌سرایان سرانجام تلخ گام غلط قهرمان را یادآوری می‌کنند. هم‌سرایانی که ما در از سحرخیزان می‌یابیم، اما، نظم جهان خدایان را موقت می‌یابند. می‌گوییم هم‌سرایانی که «ما می‌یابیم» تا بگوییم در از سحرخیزان هم‌سرایانی آواز نمی‌خوانند. این ما هستیم که خط‌هایی از سحرخیزان را صدای هم‌سرایان می‌خوانیم تا بر تناقض فضای تراژیک

و سرانجام راوی تأکید کنیم. پایان ماجرا فضای تراژیک را غافل‌گیر می‌کند. سحر، مرگ و خشم و اعتراض را غافل‌گیر می‌کند. چند خطی را که «آواز هم‌سرایان» می‌خوانیم، بخوانیم:

شب از بند می‌خزد
با سایه‌هایی که
همواره گرداگردم روشن است
مهم نیست

رُزاست
کارل است
بابک است
اران‌ی ست
شهاب است
سعید است
خیابانی‌ست
ندا است
ترانه است

یا جیمز و جان
و از چه قرن
و از کدام گوشه‌ی دنیاست
وقتی هنوز نام‌شان
پاییز زمانه‌ی من است

[...]

و پا به پیمان
نقبی زده‌ای در چشمان «جان»
و دل سپردگی‌اش
به جشنی با هم
چه درنگ دیرپایی در توست
تا سربگذاری
به نسیم زلال سه گیسو
آنسو
پی به پی روزانی پر پیچ و خم
اما
«سحرگاهان»
سفر با دیده‌ی تر می‌کند
شب‌نم.

چه‌گونه بخوانیم تناقض فضای تراژیک و بشارت طلوع سحر را؟ این‌گونه می‌خوانیم: فضای تراژیک را صدای متن می‌خوانیم؛ «آواز هم‌سرایان» را صدای نویسنده. نویسنده دوزخ متن را نمی‌پذیرد. امید سحر در سر دارد؛ حتا اگر شب‌نم با چشم تر بر برگ سپیده بنشیند.
تقابل صدای متن و صدای نویسنده در نام‌های چهاربخش منظومه هم پیدا است.

۷

نام‌های چهار بخش از سحرخیزان را می‌دانیم. دوباره بخوانیم.
بخش اول باز باید، سرنوشت از سرنوشت نام دارد. این نام گریز از دوزخی را که خدایان ساخته‌اند، تمثیل می‌بخشد؛ با دوزخ‌سازان سینه به سینه می‌شود. راوی روزی به تمنای چشم «جان» پاسخ خواهد گفت؛ در سحرگاه با او به رسم جشن پای خواهد کوفت. این نام «آواز هم‌سرایان» را پژواک می‌دهد؛ صدای نویسنده را پژواک می‌دهد.

بخش دوم **دایره بنمای بر انگشت دست** نام دارد. این نام تقدیری را که خدایان دوزخساز رقم زده‌اند، تمثیل می‌بخشد؛ دایره‌ای بسته را که در آن روزنی پیدا نیست. دست و دهان‌های خونینی را که قانون خدایان را اجابت می‌کنند: یک‌دیگر را می‌درند. این نام فضای تراژیک را پژواک می‌دهد. صدای متن را پژواک می‌دهد؛ تسلط مرگ، خشم، اعتراض را.

بخش سوم **به قدر روزنه افتد، به خانه نور** نام دارد. این نام بار دیگر تقدیری را که خدایان دوزخساز رقم زده‌اند، تمثیل می‌بخشد. از روزنه‌ی زندان نوری پیدا نیست. این‌جا انسان بر کناره‌ی جهانی تاریک سرگردان است؛ در بیغوله‌ای سیاه افتاده. این نام فضای تراژیک را پژواک می‌دهد؛ صدای متن را پژواک می‌دهد؛ تسلط مرگ، خشم، اعتراض را.

بخش چهارم **جهان سایه‌ی ابرست و شب آبستن** نام دارد. این نام بار دیگر گریز از دوزخی را که خدایان ساخته‌اند، تمثیل می‌بخشد؛ با دوزخ-سازان سینه به سینه می‌شود. سحر خواهد آمد و نسیم زلال سه گیسو عطر رهایی خواهد افشاند.

نام‌های بخش‌های اول و چهارم، در یک سو قرار می‌گیرند تا صدای نویسنده را آواز کنند؛ نام‌های بخش‌های دوم و سوم در سوی دیگر قرار می‌گیرند تا صدای متن را منتشر کنند.

منصور خاکسار سرانجام در کدام سو می‌ایستد؟

۸

منصور خاکسار خود را کشته است. ناگاه به سوی شقاوت گریخته است؛ به سوی ماه‌گرفته‌گی. خودکشی‌ی منصور خاکسار بر پیروزی‌ی صدای متن از **سرخیزان** صحنه می‌گذارد. صدای نویسنده راه به جایی نبرده است. منصور خاکسار خسته‌تر از آن بوده است که به انتظار سحر بنشیند. خود را کشته است تا زنده‌گان غلظت تاریک دوزخ ببینند. چشم‌های خویش از کاسه بیرون آورده است تا بر دست‌های آلوده‌ی جهان تراژیک نور بیفتد.

متن بر نویسنده پیروز شده است. دست‌های منصور خاکسار از صدای منصور خاکسار فرمان نبرده‌اند. دست‌های خویش را بنگریم.

اسفند ماه ۱۳۸۹

پی‌نوشت‌ها:

۱- خاکسار، منصور. (۲۰۱۰)، **از سرخیزان**، سیاتل. شناسنامه‌ی این کتاب را بر مبنای متن تاپییی کتاب نوشته‌ام. کتاب هنوز منتشر نشده است. از همین رو صفحه یا صفحه‌های شعرهایی را که از **سرخیزان** برگرفته‌ام، ذکر نکرده‌ام.

۲- کات، یان. (۱۳۷۷)، **تفسیری بر تراژدی‌های یونان باستان**، (تناول **خدایان**)، ترجمه‌ی داود دانشور، منصور ابراهیمی، تهران، صص ۵۴ - ۱۹

۳- تراژدی‌ی **ادیپ شهریار** را سوفوکل، نمایش‌نامه‌نویس یونانی، نوشته است. ادیب ناخواسته پدر خویش را کشته است و با مادر خویش ازدواج کرده است. چون به گناه خویش آگاه شده است، از سر شرم چشمان خویش را از حدقه درآورده است.

۴- تراژدی‌ی **پرومته در زنجیر** را آشیل، نمایش‌نامه‌نویس یونانی، نوشته است. پرومته آتش را از خدایان ربوده است و به انسان هدیه کرده است. خدایان او را بر کوه المپ زنجیر کرده‌اند. کرکسی هر روز جگر او را به منقار می‌درد. روز بعد جگری دیگر در او می‌روید. هرکول سرانجام پرومته را نجات می‌دهد.

۵- تراژدی‌ی **آژاکس** را سوفوکل، نمایش‌نامه‌نویس یونانی، نوشته است. پس از مرگ آشیل، سپر و کمان او به اولیس بخشیده شده است. آژاکس پایه راه می‌گذارد تا فرمان‌دهان ارتش یونان را از میان بردارد. آتنه، الهه‌ی یونانی، چشمان او را با مه خونین نابینا می‌کند. آژاکس به خطا گاو و گوسفندان را از دم تیغ می‌گذراند.

۶- تراژدی‌ی **مده‌آ** را ائورویپیدس، نمایش‌نامه‌نویس یونانی، نوشته است. هم‌سر مده‌آ به او پشت کرده و زنی دیگر برگزیده است. مده‌آ شال و طوقی زهرآلود برای نوعروس می‌فرستد. نوعروس به خاک می‌افتد. کمی بعد مده‌آ دو فرزند خویش را نیز می‌کشد.

*

نگاهی گذرا

به پدیده‌ی خودکشی در میان هنرمندان

مسعود نقره کار

"....."

کتفی کبود دارم

از بار

و جان و جهانی ترد

پاییز لحظه‌ام انگار

و رنج خانگی‌م با من است

رنجی که پنهانم نمی‌کند

و مثل اضطرابم مژمن است

آیا اینجا بخاکش خواهم سپرد؟"

"منصور خاکسار، از دفتر شعر لس آنجلسی‌ها"



خودکشی منصور خاکسار، شاعر و کوشنده‌ی سیاسی و فرهنگی، که در سن ۷۱ سالگی در تبعید به زندگی‌اش خاتمه داد. بار دیگر موضوع خودکشی در میان هنرمندان ایرانی را مطرح کرده است، موضوعی که به ندرت به آن پرداخته شده است.

خودکشی در میان هنرمندان در بسیاری از کشورها، به ویژه در اروپا و امریکا، سالیانی‌ست مورد بحث، پژوهش و تحلیل قرار گرفته است. کافی است به صفحه‌ی "گوگل" و مشابه‌های آن مراجعه کنید و سراغ موضوع "خودکشی در میان هنرمندان" بروید تا با ده‌ها مقاله‌ی پژوهشی و تحلیلی و کتاب‌های متعدد در این رابطه مواجه شوید. لیست‌های بلند بالایی از نام و نشان، زندگینامه و چرایی و چگونگی خودکشی هنرمندان و مشاهیر جهان نیز خواهید دید. به نظر می‌رسد پرداختن به این موضوع به دو دلیل اهمیت یافته است:

۱- کنجکاوی در مورد علل و چگونگی خودکشی چهره‌های معروف و سرشناس

۲- شناخت نقش ویژگی‌های روانی (ذهنی) هنرمندان در بروز پدیده‌ی خودکشی.

در ایران اما تعداد مقاله‌های پژوهشی و تحلیلی در باره خودکشی هنرمندان ایرانی به تعداد انگشتان دست هم نمی‌رسند، حتی لیست دقیقی از نام هنرمندانی که خودکشی کرده‌اند وجود ندارد، و بدیهی‌ست که چرایی و چگونگی خودکشی‌ها، که اهمیت پایه‌ای دارند نیز نا روشن بماند. بدون تردید یکی از علل کم‌کاری و کم‌توجهی به این موضوع، دیدگاه غالب در جامعه نسبت به پدیده‌ی خودکشی است.

خودکشی در ایران

تسلط فرهنگ دینی و سنتی در ایران سبب شده است خودکشی نوعی "گناه" و پدیده‌ی قابل سرزنش، زشت و "غیر معقول و غیر منطقی" معرفی و دانسته شود، پدیده‌ای که "تنها از اشرف مخلوقات سر می‌زند و جانوران از آن گریزانند". چنین برداشت و درک و فهمی بر بنیان آموزه‌های دینی (و مذهبی) استوارند، آموزه‌هایی که دنیا را "مزرعه و کشتگاه آخرت" می‌پندارد و بر این باور استوارند که "هر که در دنیا به هر گونه‌ای اقدام به خودکشی کند و بمیرد در روز قیامت به همان گونه مشمول عذاب

اجباری، ناسازگاری های خانوادگی و طلاق)، تنهایی و احساس پوچی و بریدن از دیگران، انفکاک و انزوای اجتماعی، بحران های عاطفی و رخدادهای ناگوار (از دست دادن فرزند، عشق های ناکام)، ستمگری های مرد سالارانه و پدر سالارانه در محیط خانواده و جامعه، عدم موفقیت در تحصیل و نبود یا کمبود شادی و تفریح و امکانات ارتباطی و مشارکتی در جامعه، جابجایی های ناخواسته مثل تبعید، ناخوانی ذهنیت و فردیت فرد با باورها و مناسبات غالب در جامعه، اعتیاد، اختلال های روانی و عصبی (افسردگی، پریشان فکری)، و... در زمره این عوامل هستند.

مذهبیون رویگردانی از مذهب و پیامدهای مدنیت و مدرنیسم را نیز از عوامل افزایش میزان خودکشی طرح می کنند. البته "کارشناسان حکومت اسلامی" باورمند به نظر فوق هنوز روشن نکرده اند که چرا در حکومت مذهبیون به گفته‌ی مسؤولان حکومتی: "آمار خودکشی به مرحله هشدار رسیده است" و به گفته‌ی مدیر کل دفتر آسیب های اجتماعی بهزیستی: "بر اساس آمارهای بهزیستی آمار خودکشی ۷ عدد در ۱۰۰۰ نفر در زیر ۳۰ سال در کشور است." و "این آمار در استان های ایلام، کرمانشاه، خوزستان، لرستان، همدان و کهگیلویه و بویر احمد بسیار بالا بوده و به مرحله هشدار رسیده است." و "در شهرهای دره شهر و ایوان از استان ایلام از مرز بحران هم گذشته است." دکتر حسن عشایری، روانپزشک و عصب شناس، یکی از مهم تری عوامل خودکشی در حکومت اسلامی را تربیت پادگانی خانواده‌ها و مدارس می‌داند: "خانواده ها و مدیران و معلمان در مدارس با تربیت پادگانی و ویران گر خود خلاء وحشتناکی در ذهن کودک و نوجوان به وجود می آورند و به مرور جامعه را به ورشکستگی روانی مبتلا می کنند تا به بحران برسند." (خبر آنلاین، ۴ اسفند ۱۳۸۸).

خودکشی در میان هنرمندان اهل قلم

شواهد معتبر، و تحقیق ها و آمارهای انتشار یافته نشان داده اند که برخی از بیماری های روانی و اعتیاد، که هر دو از عوامل بروز خودکشی هستند، در میان هنرمندان اهل قلم بیش از میزان ابتدای افراد عادی است.

بیماری های روانی: در میان این دست هنرمندان، شاعران بیشترین مبتلایان به این بیماری ها هستند. برای نمونه از میان ۳۶ شاعر بزرگ امریکایی که اشعار آن ها در مجموعه اشعاری انتشار یافت ۸ تن از شاعران به بیماری روانی جنون شیدایی (شوریدگی) - افسردگی Bipolar Disorder مبتلا بودند. در مورد ۲۸ شاعر دیگر نیز تحقیقات کافی انجام نشده بود تا بیماری یا سلامت روانی آن ها را بتوان تایید کرد.

مطالعه و تحقیق دیگری نشان داده است که در میان هنرمندان مورد بررسی ۸۷ درصد شاعران مطرح و مشهور تجربه مشکلات روانی داشته اند در حالی که این رقم در میان دانشمندان و فعالان عرصه علم ۲۸ درصد بوده است (۱۹۹۵).

شواهد و مدارکی که تایید کننده ی بیماری روانی این دست هنرمندان اهل قلم است، شامل بررسی شرح زندگی و احوال (بیوگرافی) این هنرمندان، اظهارات نزدیکان آنان و گزارش های پزشکی است. برخی از هنرمندان نیز از بیماری و رنجی که از آن بیماری می بردند سخن گفته اند (آلن یو، ویرجینیا وولف و...).

هنرمندان به مانند دیگران به انواع بیماری های روانی، از جمله انواع اسکیزوفرنی ها (روان پارگی) ها، توهم های بینایی و شنوایی و...، انواع اختلال های خلقی - عاطفی Mood Disorder، انواع اختلال های شخصیتی، خود شیفتگی (نارسیسیسم)، انواع اضطراب ها و... مبتلا می شوند، اما میزان ابتدای آن ها به نوعی از اختلال خلقی - عاطفی Bipolar Disorder، که جنون شیدایی - افسردگی نیز گفته می شود، بیش از سایر بیماری های روانی است.

هنرمندان مبتلا به این بیماری، که "گهگاهی و دوره ای" یا Episodic است، در دو نهایت خلقی و عاطفی نوسان می کند. شیدایی Manic زمان خلاقیت و آفرینش است. بیمار پرانرژی، پر تحرک و با اتکا به نفس ایده و اندیشه اش را پرواز می دهد. شیدایی پنجره ای به سوی جهانی دیگرگونه می گشاید، جهانی گاه ترسناک و گاه شکفت انگیز و زیبا برابر هنرمند

خداوندی خواهد شد." (از محمد، پیامبر اسلام). به همین دلیل بر جنازه‌ی کسی که خودکشی کرده نماز میت جایز نیست و حتی خانواده ی فردی که خودکشی کرده است هم مورد ملامت و سرزنش قرار می گیرد. امروزه نیز بسیاری از خانواده‌ها خودکشی افراد خانواده را نشانه بی‌آبرویی و مایه سرافکندگی دانسته و از اعلام نوع مرگ خودداری می کنند.

بر بنیان این نوع درک و فهم اسلامی است که "کارشناسان حکومت اسلامی" از میان انواع خودکشی ها به دو نوع خودکشی می پردازند، خودکشی عادی و خودکشی انتحاری، این "کارشناسان" خودکشی نوع اول را "ناشی از بیماری روانی فرد و دومی را نشان ارزش و ایثار و فداکاری در راه عقیده و سلامتی روان و قوای عاطفی و فکری می پندارند. در خودکشی عادی "شخص و شخصیت فرد کشته می شود ولی در خودکشی انتحاری شخص و شخصیت فرد زنده و باقی می ماند. اولی ضد ارزش و سبب بی حیثیتی اجتماعی اما دومی نشان از عزت اجتماعی است "حتی اگر سبب قتل کودکان و زنان و مردان بی گناه شود!"

در واقع دو نگاه و درک و فهم در رابطه با پدیده ی خودکشی در ایران وجود دارد. گرایش غالب که مذهبیست بیش از هر چیز فردی که خودکشی کرده است را سرزنش می کند و او را مستحق عذابی الیم می پندارد. در نگاه دوم عوامل بروز خودکشی اصل قرار می گیرند و فرد خودکشی کننده قربانی این عوامل (بیکاری، فقر، بحران های خانوادگی، بیماری های روانی و...) دانسته می شود.

خودکشی هنرمندان

علل خودکشی هنرمندان، با اندکی تفاوت، همان مجموعه عواملی است که سبب خودکشی در میان مردمان غیر هنرمند می شود. این عوامل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، و یا برخی بیماری های روانی با زمینه های حدوداً ارثی و پاره ای بیماری ها و ناتوانی های جسمی را در بر می گیرند. آن اندک تفاوت میان علل خودکشی هنرمندان و مردمان غیر هنرمند در میزان حساسیت های حسی و عاطفی، آستانه‌ی تحمل پذیری در رابطه با رنج های فردی و اجتماعی، و ویژگی مشاهده گری هنرمندان است، همان ویژگی هایی که هم خلاق و آفریننده اند و هم برخی از هنرمندان را به سوی اعتیاد سوق می دهند. در میان هنرمندان خودکشی هایی که پیامد بیماری های روانی و اعتیاد به مواد مخدراند پارادوکسی تراژیک هستند. این دو پدیده‌ی آفرینشگر و خلاقیت زا ذره ذره جسم و جان هنرمند را به کام نابودی و شخصیت اش را رو به اختلال و زوال، و سرانجام او را به سوی خودکشی می کشاند. ناخوانایی واقعیت ها با ذهنیت هنرمندان، سرخوردگی های فرهنگی و سیاسی، به ویژه در جامعه ما، که اکثر هنرمندان سیاسی نیز هستند، سبب می شوند تا هنرمند برای فراموشی یا آرامش به اعتیاد، به ویژه الکل روی آورد. راهی که غالباً به خودکشی ختم می شود.

گروهی نیز می پندارند خودکشی در نزد هنرمندان اقدامی آگاهانه و هدفمند است، هنرمند از جنون تخریب خود - به عنوان پاره ای از ناهنجاری و بیماری اش - اثری هنرمندانه و زیبایی شناسانه خلق می کند و با کشتن خویش واقعه ای حیرت انگیز و پایدار بوجود می آورد. هنرمند با این نوع خودکشی عینیتی هنری و زیبایی شناسانه به حضورش، و به مرگش می دهد. برای اثبات اینگونه تعبیر و تفاسیر نیز به خودکشی هنرمندان نیز اشاره می شود که از افسردگی و اعتیاد رنج نمی بردند و خود را در بهترین شرایط و موقعیت "روانی"، هنری و اجتماعی کشتند. گروهی دیگر خودکشی هنرمندان بیمار را نقطه پایانی می دانند که هنرمند بر رنج جانکاه بیماری روانی و اعتیادش می گذارد. این نظر و برداشت با واقعیت های تاکنونی و داده ها و شواهد معتبر خوانایی بیشتری دارد. خودکشی هنرمندان اهل قلم در بیشترین موارد تراژدی هیجان های حسی و عاطفی، توهم، هذیان، هراس، اضطراب، افسردگی و ناسازگاری و عدم انطباق با مسایل اجتماعی است.

بد نیست به برخی از عوامل عمومی بروز خودکشی نیز اشاره کنم، چرا که این ها عوامل خودکشی هنرمندان نیز می توانند باشند. ناسامانی های اقتصادی (بیکاری و فقر)، مشکلات و بحران های خانوادگی (ازدواج های

بیمار قرار می دهد، جهانی که گاه هنرمند به سوی اش کشیده می شود، گاه از آن می گریزد، و حتی در گریزش خلاقیت و آفرینش پناه و فریادرس اش می شود. هنرمند اهل قلم شیدا و شوریده تراژدی توهم، هذیان، اضطراب و هیجان های عاطفی شادی آفرین را به نمود های زیبایی شناسانه و انسانی بدل می کند. به گاه افسردگی Depression اما غمگینی، احساس بی ارزشی، احساس گناه، نومییدی، تنهایی به سراغ هنرمند می آید. کاهش فعالیت و علاقه، کاهش اشتها، کاهش توجه و دقت، بیمار را زمین گیر می کند. رفتار عاطفی دستخوش دگرگونی می شود. فکر مرگ و خود کشی ملکه فکر هنرمند افسرده می شود. برخی از هنرمندان اهل قلم در فاز افسردگی آثار ارزشمندی خلق کرده اند. بیمار مبتلا به جنون شیدایی - افسردگی در میان دوره های شیدایی - افسردگی گاه به حالت عادی و زندگی طبیعی برمی گردد

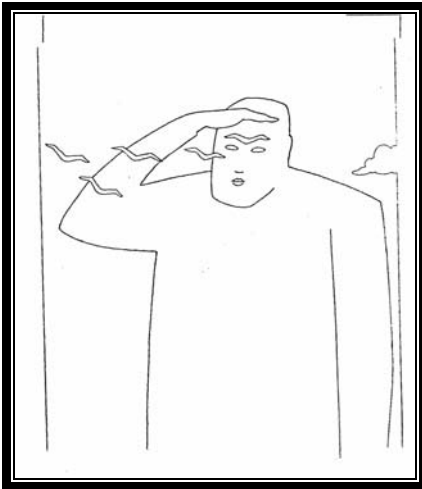
در باره علل بروز این بیماری از اختلال های ژنتیک، اختلال های بیولوژیک و بیوشیمیایی، آسیب های بافتی مغز و پاره ای عوامل روانی و اجتماعی و... نام برده اند. میزان ابتلای شاعران و نویسندگان و دیگر هنرمندان به بیماری شیدایی - افسردگی بحث و ایده ی قدیمی رابطه ی جنون و خلاقیت را با ابعادی تازه تر دامن زده است. این ایده و بحث از هنگام ارسطو تا به امروز مطرح است. باید توجه داشت که بسیاری از هنرمندان اهل قلم خلاق و آفریننده، هیچگونه علائمی از این بیماری ها را نشان نداده اند، و نیز بسیاری از بیماران مبتلا به شیدایی - افسردگی، با پدیده ای بنام خلاقیت و نبوغ بیگانه اند.

ویرجینیا ولف یکی از قربانیان این بیماری ست. وولف جنون (دیوانگی) را پدیده ای شگفت انگیز می دانست، شگفتی ای مهیب که آتشفشان خلاقیت و سرچشمه ی الهام اش بود. لیونارد وولف، همسر ویرجینیا تردیدی نداشت که میان خلاقیت هنری و بیماری روانی ویرجینیا رابطه ای تنگاتنگ وجود داشت. ".... من بطور قطع اطمینان دارم که نبوغ و خلاقیت ویرجینیا ارتباطی تنگاتنگ با علائم بی تعادلی روانی و جنون او داشت" و سرانجام ویرجینیا را شیوه ی نگاهی که او شیوه ی نگاه ناخواسته و رنج آلود به زندگی می خواند فرسوده اش کرد و به سوی مرگی زودرس سوق اش داد. ویرجینیا در یکی از آخرین نامه هایش به لیونارد نوشت: ".... عزیز ترینم، احساس می کنم دو باره دارم دیوانه می شوم، احساس می کنم ما نمی توانیم این دوره ی جانکاه را از سر بگذرانیم، من نمی توانم این وضعیت وزمان را بهبود بخشم، من آنچه بنظرم بهترین است، انجام خواهم داد. فکر نمی کنم با وجود چنین بیماری هولناکی دونفر بتوانند خوشحال زندگی کنند. من دیگر تاب تحمل و مبارزه ندارم...." ویرجینیا وولف سرانجام خودکشی کرد.

از این دست رنجنامه ها، برخی دیگر از خلاق ترین نویسندگان و شاعران جهان بر جای گذاشته اند.

اعتیاد: علل بروز اعتیاد را ناسازگاری ها و ناهنجاری های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، به ویژه فقر، بیکاری، بی عدالتی های اجتماعی و اقتصادی، و... بازار پر رونق و سود آور تجارت مواد مخدر و دارو های وابستگی آور می دانند. در کنار عوامل اشاره شده ویژگی های شخصیتی فرد برای غلظیدن به ورطه اعتیاد نیز نقش پر اهمیتی دارد. گروهی عوامل اجتماعی و اقتصادی را تعیین کننده می دانند، گروهی جنبه های فردی و ویژگی های روانی فرد را، و دسته ای دیگر التقاط این دو عامل را.

بخشی از آن گروهی که جنبه های فردی و ویژگی ها و اختلال های روانی فرد را تعیین کنند ه می دانند علت اعتیاد را بیش از هر چیز در اختلال های شخصیتی و ناکامی های جنسی و... و وقفه در رشد "من" و "ابرم"، تمایلات واپس زده و اختلال و تثبیت در مراحل روانی کودکی (دهانی و...) و واکنش های دفاعی می دانند. عوامل و دلایل دیگری نیز مطرح شده اند که از این جمله اند: ناتوانی فرد در سازش و انطباق با محیط زندگی و جامعه، گریز از واقعیت های عذاب آور و جستجوی تکبه گاه و پناهگاهی برای به دست آوردن آرامش، ارضای نیازها و خواست های لذت جوینانه، فقدان یا کاهش احساس مسیولیت، عدم ثبات عاطفی، خود خواهی و... دلایل یا طبیعت اعتیاد به مواد مخدر در افراد و گروه های اجتماعی نیز فرق می کند. به نظر می رسد در بروز اعتیاد به مواد مخدر در میان هنرمندان اهل قلم نقش شخصیت هنرمند، خصلت فردی و



ذهنی کار هنری (به ویژه شعر)، و گره خوردگی شدید احساسی و عاطفی Emotion هنرمند با کاری که انجام می دهد، طرز تلقی متفاوت و گاه منفی نسبت به خود و جامعه، ناتوانی در مقابله با مسایل و محرومیت های زندگی، بی چشم اندازی و ناامیدی در باره آینده و تحقق انسان و جامعه ی آرمانی هنرمند، سبک باری، تحمل پذیر کردن زندگی، از عواملی هستند که برخی از هنرمندان اهل قلم را به سوی اعتیاد سوق می دهند. پاره ای از پژوهش ها نشان داده اند که مواد مخدر با تحریک یا تخدیر نظام عصبی سبب بروز دگرگونی ها و تغییراتی در احساس، ادراک، خلق و خوی، تصور، تخیل و تفکر فرد می شود. برخی اینگونه می اندیشند که این مواد زوایای تیره و تار ذهن را منور و مکشوف می کند و زمینه ساز خلاقیت و آفرینش هنری می شوند. برای نمونه نشان داده شده که مصرف میزان معینی الکل در برخی افراد خلاقیت را و محرک شیدایی و شوریدگی ست، و ذهن را فعال تر می کند.

از میان مواد مخدر، اعتیاد به الکل و الکلیسم به دلیل در دسترس و ارزان بودن در زمره شایع ترین هاست. در ابتلا به الکلیسم، الکل اما چهره ی مرگ آفرین اش را نیز نشان می دهد، که پیامد روانی ی افسردگی و خود کشی، چهره ی دیگر این نوشیدنی خلاقیت زاست. در کنار الکل، مواد افیونی نیز در سطح گسترده ای در جهان استعمال می شوند. هرویین به دلیل ایجاد سرخوشی و افزایش لذت جویی در زمره مواد مورد علاقه است. ویژگی های جغرافیایی و منطقه ای در نوع ماده و داروی مورد مصرف نقش دارد. صادق هدایت در "بوف کور" به "دنیا ی تهی و درخشان" معتادان که اعتیاد ظاهرا و موقتی تمام موانع را از سر راه شان برمی دارد، اشاره دارد: "در زندگی زخم هایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد... بشر هنوز چاره و دوا یی برایش پیدا نکرده و تنها داروی آن فراموشی به توسط شراب و خواب مصنوعی به وسیله افیون و مواد مخدر است، ولی افسوس که تاثیر اینگونه دارو ها موقت است و به جای تسکین، پس از مدتی بر شدت درد می افزاید..." در ایران اعتیاد افیونی و الکلی در میان هنرمندان اهل قلم بیش از اعتیاد دارویی ست. زشت و زنده پنداشتن اعتیاد به مواد مخدر در جامعه ی ما پنهان نگه داشتن "ظاهری" این بیماری را سبب شده است. فقدان بیوگرافی های دقیق، هراس اطرافیان از طرح ابتلای هنرمند به اعتیاد، نبود گزارش های دقیق پزشکی در مورد هنرمندان معتاد، برخی از دلایل فقدان پژوهش و آمار دقیق و قابل استناد است. برخی از شاعران و نویسندگان ایرانی در باره اعتیاد شان به مواد مخدر سخن گفته اند. دکتر غلامحسین ساعدی یکی از نمونه های ابتلا به الکلیسم در میان اهل قلم بود، که سرانجام الکل پس از سوق دادن او به سوی افسردگی جان اش را گرفت. این بخشی از نامه ی ساعدی به همسرش است: "عیال ناز نازی خودم، حال من اصلا

خوب نیست. دیگر یک ذره حوصله برایم باقی نمانده ... دیگر نمی توانم خودم را جمع و جور کنم ، ناامید ناامید شده ام. اگر خودکشی نمی کنم فقط به خاطر دوست، والا یک باره می شاشیدم به این زندگی و خودم را راحت می کردم، از همه چیز خسته ام.....هیچکس حوصله مرا ندارد، هیچکس مرا دوست ندارد.... شلوارم پار پاره است ، دگمه هایم ریخته، لب به غذا نمی زنم، می خواهم پای دیوار بمیرم.....من خسته ام ، بیخانمانم ، دربردم ، تمام مدت جگرم آتش می گیرد.....من اگر تو نباشی خواهم مرد و شاید پیش از این که مرگ مرا انتخاب کند ، من او را انتخاب کردم..."

خودکشی در میان اهل قلم ایرانی

در عرصه ی قلم صادق هدایت مطرح ترین نویسنده و ادیب ایرانی ست که دست به خودکشی زد. هوتن نجات از شاعران مستعد در سن بیست سالگی به زندگی خویش پایان داد، و پس از او غزاله علیزاده (نویسنده) خودکشی کرد. در تبعید اسلام کاظمیه (نویسنده)، دکتر حسن هنرمندی (شاعر، نویسنده و مترجم) و منصور خاکسار (شاعر) نیز خودکشی کردند. آمار دقیقی از تعداد هنرمندان عرصه های مختلف هنری که اقدام به خودکشی، و یا خودکشی کرده اند، در دست نیست. در رابطه با همین تعدادی از هنرمندان اهل قلم که خودکشی شان مسجل شده است نیز دلایل خودکشی در اکثر موارد ناروشن و مسکوت مانده است. فقدان بیوگرافی های دقیق، خودداری و هراس هنرمند و اطرافیان اش از طرح بیماری و مشکلات، نبود گزارش های دقیق پزشکی در مورد این هنرمندان، از دلایل فقدان ارزیابی و آمار دقیق و قابل استناد است. این ناروشنی و سکوت مانع از شناخت دقیق این پدیده و اقدام هایی که به امر پیشگیری از آن یاری می رسانند، خواهد شد. برخی از روانشناسان و روانکاوان تحلیلگرا نیز با تحلیل و نقد آثار ادبی شماری از شاعران و نویسندگان ناهنجاری ها و بیماری هایی در این شاعران و نویسندگان تشخیص داده اند.

نامه های به جا مانده از صادق هدایت، گفته ها و نوشته های دوستان نزدیک اش و نیز اقدام مکرر به خودکشی نشانگر این واقعیت اند که هدایت به احتمال زیاد از بیماری شیدایی - افسردگی، بویژه از افسردگی شدید رنج می برد.

تقی رضوی دوست هدایت، از "دیوانگی" هدایت جوان در ۹ اردیبهشت ۱۳۰۷ سخن گفته است: "صبح آن روز هدایت را تو یک کافه در مرکز پاریس دیدم. خیلی گرفته به نظر می رسید. زیاد حرف نزد و بیشتر از معمول نوشیدم... موقع خداحافظی چند کاغذ به من داد تا برای دوستان و اقوامش در تهران پست کنم..." هدایت نیز اینگونه "دیوانگی" اش را برای تقی رضوی شرح داد: "تو پاریس از تو جدا شدم یگراست رفتم به یک کافه ای در کاشان چند گیلان دیگر هم زدم، حساب را پرداختم و بقیه اش را انعام دادم. بعد رفتم به یک نقطه ی پرت افتاده کنار رود خانه ی مارن و از بالای یک پل قدیمی، شیرجه زدم آن تو. نمی دانستم که یک جفت جوان در قایق زیر پل مشغول معاشرت اند. جوانک فوری پرید و مرا بیرون کشید..." (۱) سال ها بعد هدایت در نامه ای در ۲۶ آبانماه ۱۳۲۹ به یکی از دوستانش نوشت: "..... بالاخره تصدیق کمیسیون پزشکی را گرفتم. تشخیص داده بودند که Psychose (روانپریشی) دارم و اجازه دو ماه مرخصی داده اند دو ماه بروم فرانسه و مشغول معالجه شوم... (۲) و.... هدایت چندی بعد در اقدامی دیگر خود را در پاریس کشت. (۳)

هوتن نجات شاعر جوانی که در بیست سالگی خود را کشت، شاعری "مدرنیست و آنارشویست" معرفی شده است: "..... بیاد بعد از ظهرهای آفتاب" را هوتن نجات موقعی نوشت که شاید بیش از ۱۶ سال نداشت؛ نوع شعری که دیگر ادامه نیافت و جا دارد به شعرهایی از انواع دیگری (نگاهی بیندازید به دومین و آخرین مجموعه ی چاپ شده ی شاعر: «در کنار هم»، ۱۳۵۴) متأسفانه شاعر به خودش چندان مجال نداد که خواننده به انتظار بازگشت این جوانی بنشیند و امیدوار بلوغ آتی شاعر. اطلاع ما، از چگونگی واقعه، بیش از خواننده نیست: تنها دو سه جمله ی کوتاه، خبر خودکشی شاعر، در صفحه ی دوم روزنامه ی کیهان. (۴)



روز جمعه ۲۱ اردیبهشت سال ۱۳۷۵ جسد غزاله علیزاده در جنگلی در نزدیکی رامسر پیدا شد: "با لباسی مانند همیشه سیاه، کاملاً آراسته، با ظرف خالی قرصی در جیب ، با معده ای انباشته از قرص های آرام بخش، با طنابی به گردن، در میان دو تخته سنگ، با حدود ۱۰ سانتی مترفاصله از زمین و آویزان از یک درخت." (۵) و فرخنده حاجی زاده از غزاله می گوید: "..... در وصیت غزاله هیچ نفرتی از زندگی دیده نمی شود. غزاله می گوید: خسته ام، برای همین می روم. دیگر حوصله ندارم. چقدر کلید در قفل بچرخانم و قدم بگذارم به خانه ی تاریک. من غلام خانه های روشنم." (۶)

اسلام کاظمیه در ماه مه ۱۹۹۷ در پاریس خودکشی کرد. شاهرخ مسکوب از دوستان نزدیک اسلام کاظمیه در کتاب "روز ها در راه" می نویسد: "..... در پاریس با گروه نجات ایران دکتر امینی همکاری می کرد و با "ایران و جهان" که ارگان آنها بود. نجات ایران پاشید. امینی مرد و اسلام کاظمیه شاگرد یک مغازه فتوکپی شد. چند سالی هم به شاگردی گذشت و به پیسی و نداری و آبرو داری. تا اینکه به کمک یکی از دوستانش در کوچه Mayet مغازه فتوکپی مفلوک بدبخت فقیر و بیچاره ای باز کرد. اینکار نبود و در همه کار و همه چیزش درمانده بود. دو سکنه قلبی و بیماری سخت؛ تنهایی؛ نداری و عزت نفس؛ گرفتاری مالی و اجراییه؛ و بد تر از همه اینها برای آدمی دردمند سیاست؛ نومیادی از هر چه در ایران می گذرد و بیگانگی تمام با هر چه در اینجاست؛ و آخر سر؟ خودکشی و خلاص! مرگ یکبار شیون یکبار"

دکتر حسن هنرمندی نیز در ۲۶ شهریور ۱۳۸۱ (۲۰۰۲) در پاریس به زندگی اش خاتمه داد. "..... همان شاعر و ادیب و مترجم نامداری که سالها در انزوا و با زندگی ساده و اسباب و ابزار بسیار اندک، همچون یک دانشجوی مادام العمر شریف و فروتن زیست و سرانجام دور از یار و دیار در غربت به انزوا خود پایان بخشید." (۷)

منصور خاکسار نیز در ۲۷ اسفند ۱۳۸۸ (مارس ۲۰۱۰) در شهر لس آنجلس خودکشی کرد. "..... خودکشی منصور تراژدی هیجان های حسی و عاطفی، توهم، هذیان و هراس نبود، والا تکان دهنده ترین لحظه را نمی ساخت تا به همه ی آنچه، و به همه آنهاپی که به دالان سیاه مرگ کشاند اش، اعتراض کند. گفته اند خودکشی می تواند اوج خود خواهی آدمی باشد اما خودکشی منصور اینگونه نبود. او با جنون خودکشی، و با

- به نظر می رسد به دنبال شاعران، داستان نویسان و نمایش نامه نویسان، نقاشان در مرتبه ی بعدی قرار می گیرند. نمونه اند ون گوگ، سالوادور دالی و.....

- پاتریسیا دو مارتلر، خودکشی از جلوه گاههای هنر، تحقیقی در زیبایی شناسی خودکشی، ترجمه م. ربوبی، نوشتار، شماره ۴ سال ۲۰۰۱.

- بررسی دلایل خودکشی و اعتیاد در هنر مندان (با نگاهی به زندگی فریدون فروغی و شایعاتی که در این مورد بود)، تارنمای "که زن نبودیاما"

<http://yabanu.blogfa.com/post-430.aspx>

- در باره خودکشی ابوتراب غفاری (نقاش و چاپگر ایرانی ۱۲۸۰-۱۳۰۷ه.ق)، یکی از پیشگامان هنر گرافیک، به تارنمای "دیزاین" مراجعه کنید.

<http://www.cafedexign.com/showthread.php?t=3569>

- اروین استنکل، خودکشی، ترجمه حمید صاحب جمع، تهران - روان شناسی جنایی، مهدی کی نیا، انتشارات رشد

منابع انگلیسی:

1- Dean Keith Simonton, Ph.D, Are Genius and Madness Related Answers to an Ancient Question, Psychiatric Contemporary Times June 2005

Arts and Madness, Maureen Neihart Psy.D.- 2- Creativity, The www.talentdevelop.comw

3- Ludwig AM Creativity achievement and erratum appears psychopathology: among professions. [published (1۹۹۰) 46 (3) Am J psychother 47(1): 160](in Am J psychother ۳۰۶-۳۳۰

4- Woolf, 1964, p.80 / Woolf 1978, P 180

5- Suicide among artists. | [The Journal of Social Psychology](http://www.jstor.org/stable/1422222) February 1, 1997 Stack, Steven |

6- Steven L. Dubovsky, Substance Use Disorder, Psychiatry 2nd wiley and sons, inc edition, 1989 by John Drinkers, and 7- Nicholls J; Owen SJ, eds. Ababel of Bottles: Drink Drinking Places in Literature. Sheffield England: Sheffield Press, Ltd., 2000 Academic

8- Bourassa M; Vaugeois P. effects of marijuana use on thinking. Creativity Research Journal

۱۳(۳): ۴۱۱-۴۱۶, ۲۰۰۱

9- Preti A, & Miotto P (1999). Suicide among eminent artists. Psychological reports, 84 (1), 291-301

10- Stack S (1996). Gender and suicide risk among artists: a multivariate analysis. Suicide & life-threatening behavior, 26 (4), 374-9

11- Slaby AE (1992). Creativity, depression and suicide. Suicide & life-threatening behavior, 22 (2), 157-66

12- Jon A. Bell; Mood Disorders, Psychiatry 2nd edition 1989 by inc, John wiley and sons

13- Gregory W. Lester, ph.D.; Personality Disorder in Social Work Health Care, Third Edition, by Cross Country University, & Nashville, TN

14- Andreasen NC (1987). Creativity and mental illness: prevalence and First degree relatives. Am J psychiatry 144(10): rates in writers 1288-1292

15- Waddell C (1998). Creativity and mental illness: Is there a link? (review). Canadian Journal of Psychiatry 43(2): 166-172, 1998

16- Charles G. Morris; Understanding Psychology 16- Consciousness, page 147, by Prentice Hall, New Jersey 1991

*

ویرانی اش واقعه ای ماندگار و شگفت انگیز رقم زد. خودکشی منصور اعتراضی هولناک بود، اعتراض شاعری مهربان به بی مهری ها و به بی عدالتی هایی که حتی تا بن خانه اش ریشه دوانده بودند، تا هستی اش را ویران کنند، و کردند... (۸)

..... و آیا تراژدی منصور خاکسار آخرین تراژدی قافله ی قلم و رنج خواهد بود؟ شاید، مشروط بر اینکه باور کنیم: "انسان موجودی اجتماعی ست. اگر حس کند فریاد رسی وجود دارد دیگر تن به خودکشی نمی دهد." (۹)

منابع و زیر نویس: ۱- ناصر پاکدامن، " کمدی دراماتیک" فونتن بلو، نشریه آفتاب، شماره ۵۶- ۵۵ مهر ۱۳۸۱، (به نقل از محمد علی کاتوزیان، صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران، ۱۳۷۲)

۲- صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورایی، گرد آورنده ناصر پاکدامن، کتاب چشم انداز، پاریس بهار ۱۳۷۹

۳- در باره چرایی خودکشی صادق هدایت نظرات متفاوتی مطرح شده است. مجتبی شمس آبادی نظرش این است که خودکشی هدایت "منشا اجتماعی و فرهنگی" داشت و..... (رک به مجتبی شمس آبادی، هدایت، مدرن بودن یا مصداق مدرن شدن، نشریه آفتاب، مهر ۱۳۸۱، شماره ۵۵- ۵۶)

۴- بر گرفته از نوشته ی فیروز ناجی در تارنمای سهراب مازندرانی

<http://satoortan.persianblog.ir/post/45>

۵- ناهید موسوی: غزالی که از شیطان بازی خورد. نشریه آوای زن شماره ۵۳، زمستان ۲۰۰۴

۶- فرخنده حاجی زاده: از غزالی می گوید، نشریه آوای زن، شماره ۵۳، زمستان ۲۰۰۴

۷- از م. سحر، بر گرفته از تارنمای م. سحر

http://msahar.blogspot.com/2008/09/blog-post_05.html

۸- مسعود نقره کار، تراژدی رنجی خلاق؟ / گویا نیوز / دوشنبه ۲ فروردین ۱۳۸۹

۹- از دکتر حسن عشایری، روانپزشک و عصب شناس وام گرفتم.

منابع دیگر:

- دکتر محمد صنعتی، صادق هدایت و هراس از مرگ، ساخت شکنی، روان تحلیلگرانه بوف کور، نشر مرکز، ۱۳۸۰

- دکتر محمد صنعتی، تحلیل های روانشناختی در هنر و ادبیات، نشر مرکز، ۱۳۸۰

- مسعود نقره کار، تراژدی خلاقیت، اهل قلم، بیماری های روانی و اعتیاد به مواد مخدر، ۱۰ اسفند ۱۳۸۵

- همنشین بهار، گویای حکایتی ست آن شمع خموش، خودکشی منصور خاکسار، گویا، سوم فروردین ۱۳۸۹

"..... حتی خودکشی رومانتیک وار «جهانگیر جلیلی»، نویسنده رمان «من هم گریه کردم»، و «زضا کمال شهرزاد» که نمایشنامه های پر مشتری می نوشت و ترجمه می کرد و با موفقیت بر صحنه های تئاتر ایران می آورد. قابل تأمل است. نام نمایش نامه های «زضا کمال شهرزاد» عبارتند از: شب هزار و یکم، عباسه خواهر امیر، گل های حرم و نمایش نامه ی در سایه های حرم که نشان از سلیقه ی رومانتیک او و فضای افسانه ای و پر حسرت داستان هایش را دارد. «زضا کمال شهرزاد» در سال ۱۳۱۶ش در میان جامه های ابریشمین و عطرهای افسونگر خودکشی کرد."

- نگاه کنید به تارنمای آقای عباس احمدی (وبکده ی عباس احمدی) www.AbbasAhmadi.freewebsite.org

- ا.ج. آریان پور، اعتیاد در دانشگاه های ما، بازتاب (نشریه روانشناسی و روانپزشکی)، ویژه اعتیاد، شماره ۳، پاییز ۱۳۵۹ (برای نوشتن این مقاله از نشریه بازتاب نیز استفاده شده است)

- یادنامه دکتر غلامحسین ساعدی، انتشارات سنبله، (هامبورگ) دی ماه ۱۳۷۴

همدیگر را دیدیم و از گذشته از جمله خاطره ای که ذکر کردم تجدید یاد کردیم .
آنچه در زیر می‌خوانید، مصاحبه من با منصور در سال ۱۹۹۴ است که در کتاب « تجدید حیات سوسیال دموکراسی در ایران؟»، توسط انتشارات باران با نام مستعار پرویز منصور به چاپ رسید. از آنجا که این مصاحبه جنبه هائی از شخصیت و نظرات منصور، و گوشه ای از تجربه زندگی سیاسی او را نشان می دهد، در اینجا مجدداً چاپ می شود.

سعید رهنما : بسیاری دلیل پیدایش نظرات اصلاح طلبانه در چپ ایران را معلول شکست شوروی و مشاهده عقب ماندگی های آن از سوی فعالان چپ که پس از انقلاب به شوروی رفتند می دانند. چون خود شما از کادراهایی هستید که در رأس یک هیئت به شوروی رفتید، تجارب خود را از این بازدید توضیح دهید؟

منصور خاکسار: اوائل سال ۱۳۶۳ جلال یکی از کادراهای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران به دیدار من، که در شرایط مخفی زندگی می کردم، آمد، و با تحلیلی که از اوضاع می خواست از من خواست که در صورت امکان خود را برای یک سفر آماده کنم تا به نمایندگی از طرف سازمان، خواست هایی را با شوروی مطرح کنم. آن طوری که به من توضیح داده شد از قبل تماس هایی با مقامات شوروی گرفته شده و آن ها در جریان سفر من خواهند بود. من به اتفاق دو تن از کادراهای قدیمی جنبش از طریق جلفا راهی شوروی شدیم. علی رغم بعضی ذهنیات دور از توهم و درکی که از شوروی و چند و چون سوسیالیسم در آن کشور داشتیم، پنهان نمی کنم که در لحظه ورود به خاک شوروی سرشار از شیفنگی و جاذبه و هیجان دیدن یک کشور سوسیالیستی و مشاهده ی دستاوردهای آن از نزدیک بودم. شب هنگام از مرز گذشتیم و رفقا سرود می خواندند که توسط گارد مرزی محاصره شدیم و به یک پاسگاه مرزی هدایت شدیم. فرم هایی پر کردیم و من خواستار ملاقات هر چه زودتر با یکی از مقامات مسئول شدم. فردای آن روز دو نفر به دیدن ما آمدند و خود را از افراد حزبی معرفی کردند و توصیه کردند که ما به جای جدیدی که یک بیمارستان بود منتقل شویم. مسئله ی بیمارستان هنوز روشن نبود ولی بعد از چند روز متوجه شدیم که ما عملاً تحت مراقبت هستیم. غذا را همچون زندان به نوبت می دادند و حتی استفاده از دستشویی و حمام هم نوبت داشت.

س : آیا واقعاً بیمارستان بود یا زندانی تحت این نام؟

منصور: بعدها متوجه شدیم کسانی که در آنجا نگه داشته می شدند بیمار نبودند بلکه همه زندانی بودند، بیمارستان پوششی بود برای مشروع جلوه دادن. هفته ها در آنجا ماندیم و در این مدت چندین بار با ما ملاقات کردند و تکرار می کردند که درخواست ملاقات شما در جریان است و مشغول شناسائی و تأیید هویت شما هستند. پس از چندی تحمل به آن ها اخطار کردیم که ما دیگر حاضر به ماندن نیستیم. بعد از چند هفته ما را به اردوگاه لنکران منتقل کردند.

س: منظورتان از اردوگاه چیست؟

منصور: کلیه کسانی که به خاک شوروی وارد شده بودند و عمدتاً از کادرها و اعضای حزب توده و اکثریت بودند، در آنجا نگهداری می شدند که ما را هم به جمع آن ها افزودند. دلیل نگهداری این افراد در اردوگاه ظاهراً این بود که هویت هر یک از آن ها از سوی حزب و سازمان مربوطه شان تأیید شود. کسانی که مجرد بودند پنج یا شش نفری در یک اتاق کوچک مشترکاً زندگی می کردند و به متاهلین هم یک اتاق کوچک جداگانه داده شده بود.

س : فقط ایرانی ها بودند یا دیگر ملیت ها هم بودند؟



مصاحبه سعید رهنما با

منصور خاکسار

تابستان (۱۹۹۴)

سعید رهنما

وقتی خبر مرگ خود خواسته منصور را دریافت کردم بشدت منقلب شدم. منصور خاکسار از شریف ترین انسانهای مبارزی بود که می شناختم. با او در دوران انقلاب آشنا شدم، و از همان ابتدا شیفته شخصیت نجیب و آرام او شدم. از طریق او با برادران گرانمایه اش، ناصر، از پیشکسوتان جنبش کارگری ایران، و با دوست عزیز و گرمی ام نسیم آشنا شدم. واضح ترین خاطره ای که از منصور دارم به شبی باز می گردد که پس از یک جلسه با گذر طولانی از کوچه پس کوچه ها به خیابان پهلوی رسیدیم . به محض آنکه سوار اتومبیل مان شدیم و قبل از آنکه من بتوانم ماشین را روشن کنم، دراتومبیل از دو طرف باز شد و دو پاسدار درشت هیکل بی گفتگو شروع به جستجوی قسمت کمر ما کردند تا مطمئن شوند که اسلحه حمل نمی کنیم. هر دوی ما را پیاده کردند و جداگانه شروع به سؤال و جواب کردند. ما هر دو داستان های مشابه و از قبل تعیین شده را در مورد یکدیگر داشتیم. در آن سوی ماشین چهره منصور را میدیدم که با چه خونسردی و چه تسلط قانع کننده ای با آن پاسدار صحبت می کرد. او تجارب زیادی را در برخورد با جانیان امنیتی رژیم جمهوری اسلامی و رژیم شاه پشت سر داشت . پس از سؤال و جواب های طولانی از ما، دو پاسدار باهم صحبتی کردند، و یکی از آنها به طرف ماشین پاترول خود رفت تا نام ما را با مرکز چک کند. من و منصور بهم نگاهی طولانی کردیم، گوئی خدا حافظی می کردیم . اما به دلیلی که هرگز بر ما معلوم نشد، پاسدار مربوطه قبل از رسیدن به ماشین اش برگشت و گواهینامه های هر دوی ما را پس داد. سوار ماشین شدیم و شاید از خوشحالی و بخت زده از جستن از خطر تا مقصد هیچ حرفی با هم نزدیم. سالها بعد در غربت غرب در سفری که منصور برای سخن رانی و شعر خوانی به تورونتو آمد باز

نیست و از این نظر لازم است که در بررسی سوابق سخت گیری های لازم انجام شود. سرانجام روزی که کار رسیدگی به پرونده های حزب توده و اکثریت تمام شده بود، لاهوردی به عنوان مسئول این دو جریان ابلاغ کرد که آنها پذیرفته شده اند و تأکید کرد که آنها به عنوان کمونیست های برگزیده مورد تأیید قرار گرفته اند، و باید بدانند که ممکن است در طول اقامت شان به جنبه هایی برخورد کنند که با تصور قبلی شان خوانایی ندارد و باید بدانند که به هر حال مشکلاتی هست و نباید که جا بخورند، چرا که شرایط و امکانات زندگی هنوز محدود است و نباید انتظار زیادی داشته باشند. به هر حال واضح بود که چشم اندازی که تصویر می کرد با آنچه که جمع از جامعه ی شوروی انتظار داشتند کاملاً متفاوت بود و سعی می کرد که آنها را برای رویارویی با مشکلات زندگی و کار در باکو و سایر نقاط شوروی آماده کند. البته جالب آنکه بسیاری از این جماعت هنوز تصور می کردند که این سخنرانی برای آزمایش کردن اعتقاد و اراده ی آن ها است و واقعیت کار و زندگی در شوروی نمی تواند آنطور که لاهوردی مطرح می کند باشد. وضعیت گروه ما نیز با آنکه مسیر رسیدگی متفاوتی را طی می کرد، همزمان با سایرین نهائی شد و چون اردوگاه را تخلیه می کردند، ما را نیز همراه بقیه اعزام کردند. ما بلافاصله سعی کردیم با مقامات حزب کمونیست شوروی تماس بگیریم و با فردی به نام احمداف که مسئول حلال احمر منطقه و رابط با حزب بود ملاقات کردیم و از او خواستیم که با مقامات بالاتر تماس داشته باشیم، چرا که ما نه به قصد پناهندگی و اقامت در شوروی، بلکه به خاطر طرح مسائل دیگر و بررسی امکان استفاده از امکانات برای ادامه فعالیت هایمان به شوروی رفته بودیم. پس از مشکلات فراوان و پافشاری ما سرانجام پس از دو ماه از طریق نصیراف، معاون آخونداف که بالاترین رده حزب کمونیست آذربایجان شوروی بود، اعلام شد که آنها حاضرند با ما ملاقاتی داشته باشند.

س: از آنجا که شما عضو حزب توده و اکثریت نبودید، ممکن است توضیح دهید چگونه این مقامات حاضر به ملاقات با شما شدند؟

منصور: زمانی که متوجه شدیم که مسئولان شوروی سوابق سازمان را تأیید نکرده اند و توده ای ها و اکثریت های اردوگاه هم سازمان ما را به عنوان یک جریان مشکوک به آن ها عرضه کرده بودند، من به ناچار سوابق فردی خودم را مطرح کردم و با توجه به آنکه مدتی در فلسطین بودم و روابط گسترده ای با سازمان های سیاسی از جمله سازمان آزادی بخش فلسطین داشتم از مسئولان شوروی خواستم که با دفتر سازمان آزادی بخش در مسکو تماس بگیرند و سوابق مرا تأیید کنند و تهدید کردیم که اگر آنها نکنند ما خودمان سعی به برقراری تماس خواهیم کرد. سرانجام خبر دادند که سوابق شما را بررسی کرده ایم و مورد تأیید قرار گرفته است.

س: نتیجه ی ملاقات شما با رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی چه بود؟

منصور: اولین ملاقات ما با نصیراف بود همراه با یک مترجم. مطرح کرد با آنکه شخصاً سوابق شما را بررسی کرده و مورد تأیید هستید، مواضع و وضعیت سازمانتان برای ما نامشخص است و مادام که روشن نشود، امکان همکاری مشکل خواهد بود و اطلاعات بیشتری می خواست. بالاخص تأکیدش بر نظر و روابط ما با سازمان های مورد تأییدشان، در درجه اول حزب توده و بعد اکثریت بود. قرار بر این شد که در عرصه های مختلف نظری با افراد گوناگون حزب کمونیست آذربایجان شوروی تماس برقرار شود تا آنها تقارن و تفاوت نظری ما را با خودشان مشخص کنند.

س: با اعضای فرقه دموکرات هم ملاقات کردید؟

منصور: بله چندین مرتبه با لاهوردی و یکبار هم با غلام یحیی پیشه وری ملاقات کردیم و جالب است که این دعوت از جانب غلام یحیی صورت گرفت، و از طریق پسرش جهان که مورخ بود به اتفاق یکی دیگر از اعضای هیئت با او ملاقات کردیم. غلام یحیی به شدت بیمار بود و همسرش واسطه انتقال مباحث ما بود. غلام یحیی برای اثبات اینکه یک شخصیت انقلابی است دفترچه قطوری را که خاطرات خودش بود به ما نشان داد و

منصور: نه، فقط ایرانی بودند. پذیرش پناهنده سیاسی در خطر تنها منوط به شناسایی وی از طرف سازمانش بود. این در حالی بود که این افراد از اعضای حزب توده و اکثریت بودند و یکدیگر را می شناختند. در مواردی که هویت افراد تأیید نمی شد آن ها را به کنار مرز ایران برده و رها می کردند و این امر بازتاب غم انگیزی حتی بین خود اعضا مومن به شوروی داشت. موقعیت ما از این نظر مشکل تر بود که ما دفتر و یا نمایندگی در شوروی نداشتیم. به علاوه ما از جانب دو جریان دیگر (توده ای و اکثریت) نیز منزوی شده بودیم و آن ها ما را وابسته به یک جریان "توطئه طلب" می دانستند. بار دیگر یکی از مقامات حزب کمونیست آذربایجان که خودش را معاون نخست وزیر معرفی می کرد، به اتفاق یک مترجم به دیدن ما آمد و در یک جلسه ی سه ساعته، اطلاعاتی در مورد موقعیت سازمان ما و خود ما و مقاصد ما کسب کرد. به هر حال ما نزدیک به سه ماه در همان شرایط باقی ماندیم. آنچه که برای ما جالب توجه بود عشق و شیفتگی اعضای حزب توده و اکثریت به اقامت در شوروی بود. گاهی برای تسریع کار خود و رفتن به باکو یا سایر نقاط و استفاده از "مواهب" و امکاناتی که به تصور آن ها در انتظارشان بود، دست به هر کاری می زدند.

س: آیا برخوردهای مقامات شوروی و شرایط اردوگاه هیچ تردیدی در پیش داوری هایشان به وجود نیاورده بود؟

منصور: در آن مرحله به جز ما که از آغاز تردیدهای خودمان را داشتیم، کوچکترین خللی در ایمان این افراد دیده نمی شد. با آنکه موارد ناراحت کننده فراوانی وجود داشت. چنانچه بعداً به ما می گفتند که مثلاً پزشکی که برای درمان به آنجا می آمد، فردی فاقد اخلاق بود و بیشتر زانی را که به او مراجعه می کردند، حتی اگر برای یک درد ساده هم نزد او رفته بودند، وادار می کرد که برهنه شوند و به بدن های آنها دست می زد و سعی کرده بود با پاره ای از آنها رابطه برقرار کند. پس از آن که این جریان از سوی زنان با همسران ناباورشان در میان گذاشته شد، تصمیم گرفتند به هر شکل شده نگذارند که یک زن بدون همراه به مطب دکتر برود یا اگر کسانی شدیداً مریض می شدند و به بیمارستان منطقه انتقال می یافتند با صحنه هایی روبرو می شدند که بازگویی آن در اردوگاه اثرات بسیار منفی به بار می آورد، در حالی که مسئولان بالاتر این دو جریان سعی می کردند از پخش این اخبار و اطلاعات جلوگیری شود. در مقابل یک پیراهن خارجی و یا یک ساعت خارجی، نرس بیمارستان حاضر بود خود را در اختیار هر کسی قرار دهد و یا مسئله پول و ارز خارجی که حرص و ولع همه را برمی انگیزت. از همه جالب تر عکس العمل منفی در مقابل کسی که خود را کمونیست بنامد بود. کسانی که به بیمارستان می رفتند خود را در خطر این می دیدند که به آن ها رسیدگی نکنند و مشاهده کرده بودند که پرداخت پول و رشوه به مراتب کارسازتر از تأکید بر ارزش های مبارزاتی و کمونیستی است. به هر حال این اطلاعات در اردوگاه پخش می شد، ولی همه از ترس این که مبادا این ها موارد استثنائی باشند یا تأکید بر این واقعیات موقعیت شان را از نظر گرفتن تأییدیه به خطر اندازد، و یا حمل بر بی اعتقادی آن ها شود، سکوت می کردند.

به هر حال در این مدت عده ای تأییدیه گرفتند، عده ای کماکان در انتظار می ماندند، و عده ای نیز صلاحیت شان برای زندگی در کشور شوراهای رد می شد و آن ها را بدون اطلاع دیگران تحت عنوان انتقال به محل دیگر به مرز ایران برده و رهایشان می کردند. تازه واردان از مرز خبر دستگیری افراد بازگردانده شده را به اردوگاه می آوردند.

س: چه تعداد افراد پناهنده در این اردوگاه نگهداری می شدند؟

منصور: رقم دقیقی ندارم ولی بین ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفر. ممکن است اردوگاه های دیگری هم بوده که من خبری ندارم.

س: امکان بیرون رفتن از اردوگاه را داشتید؟

منصور: نه، اجازه ی خروج نداشتیم، بجز بیمارستان و آنها هم تحت مراقبت. نکته ای را که باید تأکید کنم این است که در طول انتظار گرفتن تأییدیه جو تبلیغاتی وسیعی راه می انداختند که اجازه زندگی و اقامت در کشور شوراهای و مهد سوسیالیسم افتخاری است که هر کسی شایسته ی آن

معتقد بود که به فرقه خیانت شده و حزب توده را حزبی می دانست که به تعهدات خودش در مقابل فرقه عمل نکرده است.
س : منظور غلام یحیی این بود که حزب توده چنین کرده یا حزب کمونیست آذربایجان شوروی؟

منصور: هم از جانب حزب کمونیست شوروی و هم متحدش یعنی حزب توده. معتقد بود که عملکرد انقلابی خودش بیرون از فرقه مطرح نشده و به همین دلیل وظیفه خودش می دانست که در خاطرات خودش نکات گفته نشده را روشن کند.

س : این نکته ی جالبی است چرا که درست در همان مقاطع است که غلام یحیی نقش بسیار مهمی در تغییر و تعیین رهبری جدید حزب توده ایفا کرد. و آنطوری که اسکندری در خاطراتش مطرح می کند عملاً اوست که وارد جلسه می شود و اسامی را می خواند.

منصور: جالب این است که بیرون از دایره ی فکری خود غلام یحیی، تا آنجا که ما برخورد کردیم، اعضا فرقه هیچ نظر خوشی به غلام یحیی و کسانی که به نام او فرقه را اداره می کردند، نداشتند، ولی به هر حال خودش معتقد بود که دآوری درستی روی او نشده و بیشتر جوسازی دشمنانش بوده.
س : چه کسان دیگری از فرقه را ملاقات کردید؟

منصور: از شخصیت های مهمی که می توانم یاد کنم، یکی محمدتقی شاهین است که یکی از بازماندگان حزب کمونیست ایران بود که سن بالایی داشت و تنهایی زندگی می کرد و عضو بخش تاریخ آکادمی علوم و بسیار مورد احترام بود. یک بار من به دیدن او رفتم و یک بار هم او به دیدن ما آمد و جالب آنکه هنگام ملاقات با ما نهایت کوشش را داشت که هیچ کس از این ملاقات آگاه نشود. دیدار ما در نیمه های شب صورت می گرفت و حتی کفش خودش را به داخل اتاق می آورد. معتقد بود که اگر مقامات متوجه شوند، برای او مشکلات زیادی ایجاد می کنند. نکته ی دردبار این بود که مطرح می کرد کتاب های زیادی نوشته و آرزو داشت که بخش هایی از این نوشته ها به بیرون برسد و منتشر شود، اما وحشت او این بود که فرقه تنها دخترش را آزار بدهد. دیگر ملاقات هم با پناهیان بود که او هم در نهایت کهولت بود و معتقد بود که سرنوشت او همان سرنوشت فرقه است و تأکید می کرد که نه به حزب توده اعتماد کنید نه به فرقه. حتی از اقامت در آنجا دل پر خون داشت، البته ما با کسان دیگر هم ملاقات کردیم که اخلاق بسیار نازلی داشتند، ولی به هر حال سرنوشت غم انگیزشان برای ما سخت تأثرانگیز بود. اکرامی که خود را عضو کمیته مرکزی حزب توده قلمداد می کرد با ذکر نام پاره ای از اعضای رهبری حزب توده آشکارا می گفت که آنها پادوی حزب کمونیست شوروی هستند. در کل آنچه برای ما قابل توجه بود و ذهن ما را مشغول می کرد این بود که ما با کمتر عضوی از حزب توده و فرقه، چه در رده های بالایی و چه پایین تر برخورد کردیم، که برخورد مثبتی به این جریان از خود نشان دهند. اکثر از کارهای غیر قانونی و خلاف آنها داستان های زیادی می گفتند که سر نخ همه ی آنها به حزب کمونیست می رسید و آنها را مسبب این فجایع می دانستند.

س : آیا بالاخره مقامات حزب کمونیست به خواست های شما توجه کردند؟

منصور: در طول مذاکراتی که با مقامات حزب کمونیست داشتیم به این نتیجه رسیدیم که علیرغم واقعیاتی که در مورد وضعیت سازمان ما و سایر سازمان های چپ مطرح می کردیم، تأکیدشان بر اطلاعات معشوش و نادرستی بود که از کانال همیشگی خود، یعنی حزب توده، دریافت می کردند و کاملاً واضح بود که حزب توده هیچ گونه اطلاع درستی از سایر سازمان های چپ به آنها ارائه نداده بود. در مواردی هم که متوجه می شدند اطلاعات نادرست از چپ ایران دارند، تأکید می کردند که به هر حال به خاطر روابط قدیمی شان با حزب توده در شرایطی نیستند که آنها را به خاطر واگذاری اطلاعات نادرست مؤاخذه کنند. دیگر آنکه آنها مشخص

کردند که اگر بخواهیم از امکاناتی که آنها در اختیار می گذارند استفاده کنیم، باید از کانال حزب توده این کار را انجام دهیم و نحوه ی برخورد فدائیان اکثریت را به ما یادآوری می کردند. به هر حال خواستار نوعی اتحاد ما با حزب توده و اکثریت بودند. در مورد رادیو مطرح می کردند که همه ی ما می توانیم از یک رادیو، با حفظ نظرات خودمان استفاده کنیم. اما از نظر رفت و آمد به ایران تأکید می کردند که به خاطر روابط گسترده ای که با جمهوری اسلامی دارند کمتر مایلند تعهدی در این زمینه بدهند، ولی در مورد انتقال تجارب شوروی احتمال همکاری و کمک به ما را می پذیرفتند. در مواردی برخورد صادقانه داشتند و صداقت آن ها وقتی زیر سؤال می رفت که انتظار داشتند همه چیز در قالب یک جریان سنتی یعنی حزب توده انجام شود. حتی ضمن تأیید ضمنی این که حزب توده در مقاطع مختلف تاریخی ایران برخوردهای فرصت طلبانه و نادرست داشته، معتقد بودند که ورود دیگر جریانات می تواند آن حزب را اصلاح کند.

پذیرش این شرایط برای ما قابل قبول نبود و تا مدتها هم مانع انتقال اطلاعات ما به مرکزیت سازمان مان در خارج می شدند. سرانجام، هم خود ما هم رهبری سازمان به این نتیجه رسیدند که این مذاکرات به جایی نخواهد رسید. به هر حال مشاهدات ما در این جریانات بسیار قابل توجه است. مثلاً در یکی از ملاقات ها با نصیراف بحثی حول سیاست های حزب توده و تز اولیانفسکی در مورد نهضت های آزادی بخش ملی در گرفت و من با انتقاد از نظر اولیانفسکی اشاره کردم که او فاقد درک روشنی از انقلابات ملی و دموکراتیک است. به محض ذکر نام اولیانفسکی صحبت قطع شد و نصیراف پس از چندی خیره شدن به من و القاء این نظر که چگونه من جرأت کرده ام در حضور او از اولیانفسکی انتقاد کنم، جلسه را همراه مترجم ترک کرد. من ساعتی در آن اتاق تنها ماندم تا اینکه بالاخره آنها بازگشتند و با یک عذرخواهی ظاهری اعلام کردند که بعداً کسان دیگری که صلاحیت شنیدن این انتقادات را دارند، خواهند آمد تا با من صحبت کنند. و البته دیگر کسی نیامد، برای من عجیب بود که اعضا و کادرهای یک حزب کمونیست حتی جرأت شنیدن یک انتقاد از یک تنوریسین حزبی را ندارند.

س : چه جنبه های دیگری از زندگی در شوروی برای شما تعجب آور بود؟

منصور: هیچ نظم و دقتی در کارشان نبود، به جلسات تعیین شده دیر می آمدند و گاه اصلاً فراموش می کردند. زمانی که در انتظار ملاقات این مقامات بودیم، در سالن انتظار شاهد رفتارهای خشن و دیکتاتور مآبانه ی مقامات حزبی با اعضا و مراجعه کنندگان بودیم که گاه با داد و فریاد و گریه و زاری همراه بود. دیدن این صحنه ها برای ما تعجب آور بود. بعدها مشاهدات ما در جامعه و در شهر بیانگر رابطه ی فوق العاده ضعیف حزب با مردم بود. در موردی وقتی عده ای فهمیدند که کمونیست هستیم واژه ای را به کار بردند که اینها "انسان فروش" اند و این برای ما واقعاً شوک آور بود که برداشت مردم از این ایدئولوژی این است. یا با دزدی ها و فساد فراوانی در محل کار مواجه می شدیم و فرد مسئول رسماً پول و رشوه می گرفت. وقتی که این مشاهدات را به آخونداف معرفی کردیم، عکس العمل او این بود که من و دوستانم هنوز دانش سیاسی روشنی نداریم و برداشت هایمان غلط است. حزب توده از این نظر هم جریان خوش آیندی برای حزب کمونیست شوروی بود چرا که هرگز سعی نمی کرد این واقعیات را ببیند یا با مقامات در میان بگذارد. مثال دیگری از محیط کار بزنم که یک کادر شناخته شده حزب توده، حشمت ... برایم تعریف کرد. روزی حشمت با ناچالنیک رئیس کارگاه در محیط کار شطرنج بازی می کند و از او می برد. تمام کارگرانی که شاهد این بازی بودند از این عمل "احمقانه" حشمت نگران می شوند. بعد از خاتمه بازی ناچالنیک ضمن تبریک حشمت را مسئول پاک کردن کلبه توالت ها و لوله های فاضلاب می کند. و از فردا همان کار هر روز به او واگذار می شود، بالاخره متوجه می شود که کارش عوض شده و به اعتراضش هم توجه نمی کنند. حتی به حزب خودش حزب توده هم می گوید تا مداخله کنند و آنها هم نتوانستند کاری از پیش ببرند. بیماری روحی وحشتناکی برای او به وجود آمده بود و این بیانگر یک رابطه دیکتاتوری فردی در سطح کارخانه بود. به طور کلی رابطه ی محیط، رابطه ی بسیار ناسالمی بود و هیچ کارگری خودش را معتقد به

سیاست خود را در قبال ایران تعیین می کند. بنابراین آخرین فرصتی است که شما دارید دست خالی نروید. بهتر است موضع انعطاف پذیرتری بگیرید. تأکید کرد که بر اساس خواندن صورت جلسات و بررسی گزارش های مربوطه، به این نتیجه رسیدم که شما هیچ انعطافی از خود نشان نداده اید و همان مواضع اولیه ی خود را حفظ کرده اید. آنگاه به نکته ای اشاره کرد که ابتدا متوجه منظور او نشدم. بارانف گفت مواردی در گذشته بوده که افراد و جریاناتی با مواضع انتقادی از شوروی برای مذاکره با حزب به این کشور آمده اند ولی با موضع دوستانه تری شوروی را ترک گفته اند، اما هستند کسان دیگری که برای این قبیل مذاکرات آمده اند ولی دیگر همین جا مانده اند. آنگاه متوجه شدم که تلویحاً اشاره بر این بود که ما هم مجبور به ماندن در شوروی خواهیم بود و ترک آن کشور ساده نخواهد بود، اما اجبار به نگهداشتن ما در شوروی برایشان چندان ساده نبود چرا که ما هم با خارج رابطه برقرار کرده بودیم و هم دفتر سازمان آزادیبخش فلسطین از بودن من در شوروی خبردار بود. به علاوه ما هم تلویحاً اشاره کردیم که در صورت ممانعت از خروج از شوروی بدون پرده پوشی دست به افشاجاری خواهیم زد، البته با داستانهایی که جسته و گریخته می شنیدیم، گاه احساس خطر هم می کردیم که ممکن است ما را سربسته نیست کنند و بسیار موارد مشابه را نیز به ما یادآوری می کردند.

س: سرانجام چه موقع شوروی را ترک کردید؟
منصور: در سال ۱۳۶۵.

*



منصور خاکسار خودکشی کرد

در هیجدهم مارس ۲۰۱۰، برابر با ۲۷ اسفند ماه ۱۳۸۸، جامعه تبعیدی ایرانیان، منصور خاکسار، نویسنده و شاعر تبعیدی را از دست داد. منصور خاکسار با مرگ خود، همه دوستان و دوستان خود را با بهت و حیرت روبرو ساخت.

ما این فاجعه باور نکردنی و دردناک را به همسر و فرزندان منصور، جامعه ادبی ایران، خواهران و برادران منصور، خصوصاً ناصر و نسیم، تسلیت می گوئیم، و یاد منصور عزیز را برای همیشه گرامی می داریم.

دلناز آبادی، شهرام آقامیر، مهدی اصلانی، الهه امانی، فرخ برزین، فرزین بسته جانی، نورا بیانی، مختار پاکی، باقر پرهام، سعید پورعبدالله، فریده پورعبدالله، ملیحه تیره گل، بیژن جرجانی، سودابه جزنی، علی حجت، حسن دایی اسلام، امیل دارمو، محمد دشتی، خسرو دوامی، شایسته دوانلو، مهدی ذوالفقاری، علی راجی، علی رادبوی، ناصر رحمانی نژاد، ملیحه رزازان، سعید رهنما، بهمن سیاوشان، روشنک سیرجانی، بهروز شیدا، کیومرث صابقی، اردشیر عزیزعطایی، رضا فرد، پرویز قلیچ خانی، محمد کازرونی، بهزاد لادبن، مسعود مافان، هما معزی، هاید مغیثی، نجمه موسوی، رضا مهاجری نژاد، پوران مهدی زاده، محسن میرحسینی، محسن نژاد، مسعود نقره کار، کامران نیری

*

تولید نمی دید و اگر دستش می رسید برای تخریب تولید دست به هر کاری می زد و نمونه های بسیار زیادی را در این زمینه شاهد بودیم. در محیط مدارس وضع نیز بر همین منوال بود. تجربه بیشتر ایرانیان در آنجا این بود که در مدارس بچه ها مورد آزار و تجاوز جنسی قرار می گیرند. ابتدا تصور بسیاری از خانواده ها این بود که مدارس شبانه روزی برای فرزندانشان بهتر است چرا که علاوه بر آموزش از نظر فرهنگی هم رشد می کنند. بعد متوجه می شوند که بچه ها همگی وحشت و هراس دارند که به تدریج خانواده ها متوجه می شوند که مورد آزار جنسی قرار گرفته بودند. بعداً دیگر هیچ خانواده ی ایرانی بچه ها را به مدارس شبانه روزی نگذاشت و با توجه و مراقبت زیاد آنها را به محل مدرسه برده و بازمی گرداندند. حتی در محیط های بهداشتی و پزشکی هم ما سقوط و انحطاط وحشتناک را می دیدیم.

در زمینه ی روابط ملیت ها به وضوح می دیدیم که روس ها به هیچ وجه مورد احترام اهالی نبودند. آذری نسبت به ارمنی برخورد بسیار منفی داشت، ارمنی نسبت به آذری بی اعتماد بود و روس ها به هر دو، و ما کمتر شاهد نوعی آشتی و مسالمت بین این ملیت ها بودیم. در مورد عقب ماندگی مذهبی داستان های زیادی است و آنقدر شدید بود که بعضی اعضاء اکثریت و حزب توده را می شناسم که چون حس می کردند که در محیط کار و با مشکلاتی که دارند نمی توانند کار کنند از این شرایط عقب مانده استفاده می کردند مثلاً دزدانه بدون اطلاع سایر رفقاییشان به محافل و مساجد می رفتند و قرآن می خواندند - البته بی آنکه وارد باشند، وانمود به قرآن خوانی می کردند - و پولی چندین برابر حقوق ماهانه می گرفتند. مثلاً برای قرآن خواندن ۴۰۰ روبل می گرفتند در حالیکه مزد و حقوق ماهانه در کارخانه چیزی بین ۱۲۰ تا ۱۹۰ روبل بود، آن هم هشت ساعت تمام و با وسایل ابتدایی. تعدادی از بچه ها دست هایشان قطع شد. ما شاهد صدمه دیدن خیلی از ایرانی ها بودیم. وسایل آنقدر عقب مانده بود که حتی برای خم کردن لوله ها، به جای استفاده از دستگاه های بسیار ساده ای که ما در ایران هم دیده بودیم، تعداد زیادی کارگر در دو طرف لوله قرار می گرفتند و عده ای با آویزان شدن به آن لوله را خم می کردند. ساعت ها طول می کشید که آن کار انجام شود و دست، شانه و کمر کارگران سخت آسیب می دید.

س: آیا مجموعه ی این عوامل بود که شما تصمیم گرفتید شوروی را ترک کنید؟

منصور: مجموعه ی عوامل بود. اولاً رابطه ی ما با حزب کمونیست بود که مشخص کرده بودند که تنها از طریق حزب توده می توانیم کارمان را پیش ببریم. دیگری بی تأثیری خود ما در رابطه با مردم که می بایست از معتقدات خودمان کلاً صرف نظر کنیم. از نظر فردی هم به عنوان یک نویسنده می دیدم که کمیته ای بر کار قلم نظارت داشت، هر نوشته ای را باید تأیید می کرد و بدون تأیید آن هیچ مطلبی را نمی شد چاپ کرد. در واقع یک اداره ی سانسور بسیار قوی بر کار نگارش، کنترل همه جانبه داشت. به علاوه جریان فوق العاده عقب مانده ای هم بود. به اعتبار تصویب انتشار یک اثر، این نهاد پولی نیز می داد، در واقع نهاد مربوطه نوشته یا شعر را می خرید. دوست شاعری حکایت می کرد که شعری را گفته بود و از تصویب گذرانده بود اما به هنگام محاسبه ی پول پرداختی، مسئول مربوط گفته بود که یا باید چهار مصرع را حذف کند و یا همانجا چهار مصرع به آن اضافه کند تا در قالب یکی از رقم های تعیین شده قرار گیرد! به هر حال مجموعه ی این عوامل ما را به این نتیجه رسانده بود که ماندن در شوروی برای ما بی فایده خواهد بود.

س: شما در مجموع چه مدت در شوروی ماندید؟ و آیا با مقامات مسکو هم ملاقات داشتید؟

منصور: حدود یک سال و نیم در شوروی ماندیم. بالاترین شخصیتی از حزب کمونیست شوروی را که در مسکو ملاقات کردیم، بارانف، مسئول شعبه ایران بود. در ابتدای صحبت او تأکید کرد که من در رابطه با ایران بالاترین مقام حزبی هستم و تصمیم من تعیین کننده است و حتی دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی هم بر اساس تصمیم و توصیه ی من

استفاده از خرد جمعی و انتخاب گزینه‌های بهتر

جفری میلر (Geoffrey Miller) متخصص تکامل روان انسان در دانشگاه نیومکزیکو آمریکا است. کتاب تازه‌ی او با این عنوان منتشر شده است:

«Spent. Sex, Evolution, and Consumer Behavior»

اینترنت تمامی جنبه‌های اندیشه‌ی کسانی که دائماً آنلاین هستند را دگرگون می‌کند. درک و دریافت‌ها، مقوله و مفهوم‌سازی‌ها، دقت و حافظه، سوابق در مکان‌ها و فضاهای مختلف، زبان، قدرت تخیل، خلاقیت، توان حل مسائل، برداشت‌های ذهنی، قدرت سنجش و داوری و روند تصمیم‌گیری‌ها از جمله مواردی هستند که در کاربران فعال اینترنت دستخوش تغییر می‌شوند. این‌ها محورهای اصلی روانشناسی شناخت به شمار می‌روند که بخش بزرگی از توانایی‌ها مغز انسان را در حوزه‌ی پژوهشی خود می‌داند.

سایت بی‌بی‌سی نیوز و سایت هفته‌نامه‌ی اکونومیست درک و دریافت‌ها من را گسترش داده‌اند و به حس ششم من برای شناخت و آگاهی از آنچه که در جهان اتفاق می‌افتد بدل شده‌اند. سیستم ایمیل گوگل به نوع توجه و واکنش من به میل‌هایی که دریافت می‌کنم شکل و ساختار می‌دهد و این امکان را در اختیارم می‌گذارد که آنها را حذف کنم، فوراً جواب دهم یا علامت‌گذاری‌شان کنم برای آن که در زمانی دیرتر پاسخشان دهم.

ویکیپدیا حکم حافظه‌ی گسترش‌یافته را دارد. یک تقویم آنلاین روزانه در سازماندهی وقت و زندگی من تأثیر دارد. «گوگل مپ» تحرک و انعطاف من را در جابه‌جایی در محدوده‌ی شهرها، میان شهرها و در جهان، به شدت افزایش داده است. فیس‌بوک نیز از این جهت که مرا به درک بهتر و دقیق‌تر عقاید و تمنیات دیگران قادر ساخته به شناخت و توانایی ذهنی من غنا بخشیده است.

ولی دگرگونی اساسی در شیوه و نحوه‌ی داوری و قدرت انتخاب من میان گزینه‌های خوب و بد رخ داده است. برای مثال من یاد گرفته‌ام که چگونه بخش قابل اعتنایی از توان انتخاب و سنجش‌گری خود را از مجموعه‌ی ارزیابی‌هایی که کاربران در اینترنت منتشر می‌کنند، کسب کنم. در مجموع این ارزیابی‌ها دقیق‌تر از برآوردها و داوری‌های شخصی من در باره‌ی این پدیده یا آن کالا و شخص هستند.

برای این که انتخاب فیلمی مناسب از میان گزینه‌های عرضه‌شده در اینترنت برایم آسان شود، معمولاً نگاهی می‌اندازم به مجموعه‌ی کمنت‌ها و نقد و داوری‌هایی که کاربران اینترنت در صفحات ویژه‌ی نقد فیلم مانند Netflix و International Movie Database یا Metakritik ارائه کرده‌اند. این صفحات بازتاب توان فزاینده‌ی آن دسته از کاربران اینترنت است که ارزیابی‌های خود را از تولیدات سینمایی با دیگران در میان می‌گذارند. در Netflix کسانی که از این صفحه فیلم دانلود می‌کنند، نقد و کمنت‌های خود را می‌نویسند، در International Movie Database هواداران سینما و در Metakritik منتقدان سرشناس فیلم نظرات خود را انتشار می‌دهند. هر فیلمی که در هر سه جا از امتیاز و ستایش قابل اعتنایی برخوردار شود، معمولاً ارزش دیدن دارد.

در خرید کالاهای مصرفی هم سردرگمی، اشتباه و دشواری تصمیم‌گیری با رجوع به داوری سایر کاربران اینترنت که با چنین کالاهایی سروکار داشته‌اند به شدت کاهش یافته است. حالا دیگر مصرف‌کنندگان با ارزیابی‌های تجربی و امتیازهای منفی و مثبتی که به این یا آن کالا می‌دهند، مجموعه‌ای از اطلاعات مفید را در اختیار می‌گذارند که تصمیم‌گیری شخصی و مبتنی بر شایعه و تبلیغ صرف را به روندی اجتماعی، مبتنی بر آمار و ارقام و نظرات متنوع و گوناگون بدل می‌کنند...

چنین امکانی سبب شده است من به تعقل جمعی بیشتر احترام بگذارم و این درس اخلاقی را بگیرم که اندیشه و نگاه خود را نه چندان متفاوت از دیگران نه بهتر از آنها، بیابم. ارزیابی‌های غنی و متنوعی که کاربران اینترنت از پدیده‌ها، روندها و کالاها و خدمات ارائه می‌کنند، بیش از پیش به تقویت تساهل و احترام متقابل و افزایش سرمایه‌ی اجتماعی راه برده است. جامعه‌ی انسانی اینک قادر است با تصمیم‌گیری‌های مبتنی بر خرد جمعی خود در انتخاب گزینه‌های برتر، قدرت و هوشیاری خود را در برابر سیل مهاجم تبلیغات و لابی‌گری‌ها به نمایش بگذارد.



سود و زیان اینترنت در زندگی انسان

گسترش و رواج هر فناوری نوینی معمولاً این پرسش را پیش می‌آورد که پیامدهای استفاده از آن چیست؟ چنین پرسشی در مورد فناوری‌هایی که فعالیت‌های شاق جسمی یا سرعت کارهای روزمره را تسهیل می‌کنند معمولاً با پاسخ‌هایی پیچیده یا متناقض روبرو نمی‌شود. اما زمانی که پای یک فناوری جدید به میان می‌آید که بر روابط میان انسان‌ها و جوامع و نیز فعالیت‌های ذهنی بشر تأثیر مستقیم دارد، پاسخ‌ها متناقض‌تر از آن می‌شوند که در ابتدا تصور می‌شدند.

یک دهه پیش که هنوز اینترنت و تلفن همراه بسان امروز رواج نیافته بودند، حتی در میان متخصصان نیز نگاهی هیجانی و سراسر مثبت به این فناوری‌ها حاکم بود. اینک که این پدیده‌ها به جزیی از زندگی بشر تبدیل شده‌اند آن هیجان جای خود را به درنگ و نگرانی داده و چاره‌جویی برای استفاده‌ی غیرمنفی و بهینه از آنها به موضوع روز بدل شده است.

۱۰ سال پیش کسی گوگل را نمی‌شناخت و نگرانی از قدرت آن در تسلط بر اطلاعات شخصی کاربران اینترنت هم موضوعی ناشناخته بود. ویکیپدیا و فیس‌بوک و سایر شبکه‌های اجتماعی هم موضوع‌هایی غریب بودند. اینک اما ارزیابی اثرات اینترنت بر ذهن و رفتار انسان بدون پرداختن به این پدیده‌ها و تأثیراتشان سترون و بی‌نتیجه است.

مجموعه نظراتی که در زیر می‌خوانید درنگ‌ها و اندیشه‌های شماری از کسانی است که به این یا آن دلیل با اینترنت و جنبه‌های مختلف کارکرد آن در زندگی انسان سروکار دارند. در میان آنها هم خوش‌بین‌هایی را می‌توان یافت که اثرات اینترنت بر ذهن و رفتار انسان را یک سره مثبت ارزیابی می‌کنند و هم بدبینانی که سطحی‌تر شدن فکر انسان و حتی عقب‌گرد فرهنگی او را در چشم‌انداز می‌بینند. هیچ‌کدام از این صاحب‌نظران البته انسان را به برگشت به دوران قبل از اینترنت فرامی‌خوانند، بلکه اگر درنگی دارند مربوط به بهینه‌کردن استفاده از فناوری‌های نوین با توجه به یافته‌های جدید در باره‌ی اثرات تا کنونی آنهاست.

در تهیه‌ی نظرات زیر یا به کتاب‌های صاحب‌نظران مورد نظر رجوع شده یا از مقالاتی که آنها در نشریات مختلف منتشر کرده‌اند استفاده شده است.

احمد سمایی
samayee@web.de

رژیم اینترنتی و آلودگی اطلاعاتی کمتر

نسیم طالب (Nasim N. Taleb) استاد مهندسی ریسک‌ها در انستیتوی پلی‌تکنیک دانشگاه نیویورک است. کتاب جدید او با نام «قوی سیاه» سرو صدای زیادی برانگیخته است. این کتاب تسویه حسابی است با کارشناسان و متخصصان وال استریت که به نظر طالب پیچیدگی و غیرقابل پیش‌بینی بودن روندها و رخدادهای جهان معاصر را دست کم گرفته‌اند و خود در به وجود آمدن بحران اقتصادی اخیر شریک بوده‌اند. قوی سیاه اشاره به این باور اروپایی‌ها است که تا قرن هفدهم قو فقط سفید است. همین باور باعث شد که کشف قوی سیاه در استرالیا برای آنها بسیار غیرمترقبه باشد. طالب در کتاب خود می‌گوید که روندهای جهان بیش از پیش تابعی از قوهای سیاه (غیرمترقبه‌ها) هستند و فوران سرسام‌آور اطلاعات و اندیشیدن در چارچوب‌های گذشته، ما را از انعطاف در برابر این «غیرمترقبه‌ها» باز می‌دارد.

قبلاً من فکر می‌کردم که مشکل ما با اطلاعات و داده‌ها این است که انسان را به موجودی خل و چل بدل می‌کنند. درک من این بود که انسان در حال حرکت به سوی اعتمادی فزاینده و در عین حال نامعقول به عرصه‌هایی است که در آنها انبوهی از اطلاعات دقیق و غیردقیق در جریان است، مثلاً عرصه‌هایی مانند آسیب‌شناسی، دانش ژنتیک یا علم اقتصاد. این اعتماد افراط‌گونه باعث می‌شود که در انتها ما فکر کنیم بیش از دانسته‌هایمان به مسائل و روندها آگاهی و وقوف داریم و سرانجام به آنجا می‌انجامد که برای مثال ما در زمینه‌ی اقتصادی وارد اقدامات پرریسکی بشویم.

روزی که من تصمیم گرفتم به عرصه‌ی معامله با اوراق بهادار وارد شوم، یک رژیم خبری برای خودم برقرار کردم تا به تابعی بی‌اراده و سرگردان در میان امواج اطلاعات بدل نشوم. همزمان متوجه شدم که گروه بزرگی، بسیاری از تئوری‌ها و نظریه‌های خود را در چارچوب‌های خشک و غیرمنعطف سابق و با کنار هم قراردادن اخبار ایزوله، معمولاً غیردقیق و بدون ارتباط با یکدیگر سر هم بندی می‌کنند و از خود احق‌هایی می‌سازند که عمدتاً رفتار و تصمیم‌گیری‌شان تابعی از تصادف و احتمال است. در زندگی واقعی وضع از این هم بدتر است.

امروز من به این نتیجه رسیده‌ام که داده‌پردازی و پخش و نشر اطلاعات جهان را به یک «افراط‌ستان» بدل کرده، جهانی که به گمان من زیر سلطه‌ی متغیرهایی از احتمالات کمتر واقعی است و «غیرمترقبه‌ها» نقشی غالب در آن بازی می‌کنند. برای مثال کافی است که به ۱۱ سپتامبر، قدرت‌گیری ماشین جستجوی گوگل و کل سیستم گوگل و گسترش غیرقابل پیش‌بینی و سرسام‌آور اینترنت و تلفن همراه توجه کنیم. اینترنت با نشر و پخش اطلاعات نوعی وابستگی و تاثیر متقابل ایجاد می‌کند، همانگونه که ما در عرصه‌ی مد شاهد هستیم. کتاب‌هایی همچون هری پوتر و یا گرایش به معاملات بانکی بلافاصله به موضوعی گلوبال بدل می‌شوند. پیش‌بینی در چنین جهانی که در آن «غیرمترقبه‌ها» به امری عادی بدل می‌شوند، پیچیده‌تر، به شدت متغیرتر و بسیار دشوارتر از گذشته است.

لذا می‌توان گفت که ما اینک در یک موقعیت انفجاری به سر می‌بریم: اطلاعات و داده‌های بیشتر به اطمینان‌های بیشتر و دانش توهم‌گونه‌ی بیشتر منجر شده‌اند، در عین حال روندها را کمتر از گذشته قابل پیش‌بینی کرده‌اند. بحران اقتصادی اخیر، مثال خوبی در این رابطه است: حدود یک میلیون نفر در جهان خودشان را اقتصاددان می‌دانند. در میان آنها اما تنها تعدادی به اندازه‌ی انگلستان دست توانستند فهمی از آنچه که در حال روی دادن است داشته باشند و اقدامات احتیاطی لازم را توصیه کنند. با این همه، تفرعن ناشی از تسلط توهم‌گونه بر شناخت پدیده‌ها و روندها در میان این یک میلیون نفر و بسیاری از کارشناسان عرصه‌های دیگر، چنان در اوج است که در تاریخ بشر سابقه نداشته است.

شخصاً به یک رژیم اینترنتی سفت و سخت روی آورده‌ام تا جهان را کمی بهتر درک کنم و در عین حال قادر باشم بر سر خطاهای تصمیم‌گیران عرصه‌ی اقتصاد و سیاست بهتر شرط‌بندی کنم. البته کاملاً از آنلاین بودن

نبریده‌ام، بلکه صرفاً محدودیت‌های سختی را در کاربرد اینترنت برای خودم ایجاد کرده‌ام.

شکی نیست که فناوری‌ها دستاوردهای عالی بشر هستند، ولی آنها در عین حال اثرات جنبی منفی و مخربی هم دارند. از زمانی که من وقت بیشتری را در کتابخانه آرام و ساکت خود سپری می‌کنم و با آلودگی‌های اطلاعاتی کمتری سروکار دارم، احساس می‌کنم که این وضعیت بیشتر با زن و خلق و خوی من تناسب دارد. احساس می‌کنم که دوباره از لحاظ اندیشه در حال رشد هستم.

کتاب گلوبالی که هنوز باید خواندنش را یاد بگیریم

کوین کلی (Kevin Kelly) از سردبیران نشریه‌ی معروف *Wired* است. کتاب او با نام

Out of Control. The New Biology of Machines, Socialsystems, and the Economic World

متنی است که فیلم «ماتریکس» با اقتباس از آن ساخته شده است.

این که فناوری‌های رایج در زندگی بشر، شیوه‌ی فعالیت مغز او را تغییر می‌دهند، واقعیتی مشهود است. روانشناسان و متخصصان مغز با آزمایش و فعالیت‌های تجربی ثابت کرده‌اند که سازمان مغز افراد باسواد متفاوت از افراد بیسواد است. این تفاوت تنها در نحوه‌ی کاربرد زبان خلاصه نمی‌شود، بلکه در درک و دریافت‌های تصویری، استراتژی‌های حفظ و به خاطر سپاری و اندیشه‌های معطوف به عمل نیز بروز می‌یابد. اگر سواد خواندن و نوشتن بتواند شیوه‌ی تفکر ما را تغییر دهد، طبیعی است که اینترنت هم بر مغز کسانی که روزانه گاه تا ۱۰ ساعت را جلوی صفحه‌ی نمایشگر سپری می‌کنند بی‌تأثیر نیست.

من مدت‌هاست که دیگر فاکت‌ها و داده‌ها را به خاطر نمی‌سپارم یا حداکثر سعی می‌کنم که حداکثر منابع آنها را به یاد بسپارم. من یاد گرفته‌ام که چگونه در اینترنت به منابع دسترسی پیدا کنم. از همین رو، انباشته‌های ذهن من کمتر و کمتر شده‌اند. حالا دیگر فوراً کسی پیدا می‌شود که هر مطلب علمی مورد قبولی را که من با آن آشنا می‌شوم رد کند. به عبارتی هر «واقعیتی» حالا یک «ضدواقعیت» هم دارد. لینک‌دادن‌ها در اینترنت سبب شده که ضدواقعیت‌ها هم به اندازه‌ی خود واقعیت‌ها در معرض دید و قابل دسترسی باشند. برخی از «ضدواقعیت‌ها» بی‌معنی و هجووند، برخی آن قدرها ارزش ندارند که مورد توجه قرار گیرند و برخی هم هشداردهنده و تأمل‌برانگیزند. هیچ کارشناسی را نمی‌توان یافت که بتواند این انواع گوناگون ضدواقعیت‌ها را برای ما از هم جدا کند، زیرا برای هر کارشناسی هم یک «ضدکارشناس» (کارشناسی با دیدگاه متضاد) یافت می‌شود. به این ترتیب، همه‌ی آن چیزهایی را که من اینک می‌آموزم، در اثر وجود آن‌تی‌فاکتورها یا آن‌تی‌واقعیت‌ها با خطر سایش و بی‌اعتباری روبرو هستند.

من به گونه‌ای فزاینده در مورد همه چیز دچار تردید می‌شوم. در مجموع بنا را بر این گذاشته‌ام که آن چه را که می‌دانم، درست نیست. اندیشه‌ی من گویی به حالت سیال و شناور درآمده است. نظرات و علائق من دائماً در حال تغییرند. من حالا دیگر بیش‌تر از واقعیت به واقعیت‌ها علاقه‌مندم. در حالی که به شبکه‌ای از شبکه‌های اینترنتی متصل هستم، خودم را شبکه‌ای حس می‌کنم که می‌کوشد از اجزا و بخش‌هایی غیرقابل اطمینان، اطمینان به دست آورد. کسی که سیر و سلوک مرا در این شبکه‌ی لغزنده-ی ایده‌ها زیر نظر بگیرد، متوجه رویاها و فانتزی‌هایی می‌شود که در بیداری، ذهن مرا به خود مشغول می‌کنند. موقعیت خواب‌گونه‌ای که به هنگام تعقیب لینک‌ها در اینترنت به آن دچار می‌شویم، شاید هدر دادن وقت به نظر آید یا حداکثر رویاورزی تلقی شود که بتوان آن را هدر دادن مفید وقت خواند. شاید هم به نحوی به شرکت در یک ناهشیاری جمعی مشغول می‌شویم که قبلاً تمایلی به آن نداشته‌ایم.

واقعیت این است که در باره‌ی اثرات شبکه‌ی اینترنت در کاستن از توجه و دقت ما اغراق می‌شود. من برعکس در مورد خود پی برده‌ام که داده‌های دائماً ریزشونده توجه و تمرکز بیشتری را به خود اختصاص می‌دهند. همه از این تعریف می‌کنند که چگونه وسوسه‌ی دسترسی سریع به اطلاعات تازه‌تر از طریق لینک‌ها و میل‌های به هم مرتبط، توجه و تمرکز آنها را در

اینترنت ما را سطحی می‌کند

نیکلاس کار (Nicholas Carr) کارشناس حوزه‌ی تاثیر و تأثیرات میان فناوری و فرهنگ است. او در کتاب معروفش با عنوان *The Big Switch* به شبکه‌ای شدن جهان از ادیسون تا گوگل می‌پردازد. مقاله‌ی معروف کار با عنوان "آیا گوگل ما را احق می‌کند" که سال ۲۰۰۸ انتشار یافت، بحث‌های بسیاری برانگیخته است.

سپتامبر گذشته، همزمان با آغاز سال تحصیلی جدید، Cushing Academy در ماساچوست اعلام کرد که کتابخانه‌های خود را از کتاب خالی می‌کند. این آکادمی که در دوره‌ی جنگ‌های داخلی آمریکا بنیان گذاشته شد، در کار آموزش‌های پیش‌دانشگاهی است. در عوض قرار است که اینترنت سریع و کامپیوترهای بسیار پیشرفته با نمایشگرهایی که بزرگنمایی‌هایی عالی دارند، در اختیار مراجعان قرار گیرد و دانش‌آموزان هم با کمک ویدئو بتوانند هر زمان به هر گوشه‌ی دیگر دنیا وصل شوند و تبادل اطلاعات کنند. جیمس ترسی، مدیر Cushing Academy می‌گوید که راه و روش آکادمی او الگویی برای مدارس قرن بیست و یکم است.

اعلام خبر فوق چندان توجهی برنیاکنیخت و روز بعد همچون یک توییت به فراموشی سپرده شد، ولی به نظر من این رویکرد تحول فرهنگی مهمی است که نمی‌توان از پیامدهای آن نگران نشد. یک کتابخانه‌ی فاقد کتاب تا بیست سال پیش برای ما غیرقابل تصور بود، در حالی که حالا اعلام Cushing Academy برایمان بسیار عادی است. من سال‌های گذشته اغلب در کتابخانه‌ها بوده‌ام و متوجه شده‌ام که مراجعان بیش از توروک در کتاب‌ها روی نمایشگرهای کامپیوتر خیره شده‌اند. آنچه که ترسی و سایر مسئولان Cushing Academy را به تصمیم یادشده سوق داده، این فرض است که واژه‌ها چه در صفحات کتاب و چه بر صفحه‌ی نمایشگر حس و مفهومی یکسان ایجاد می‌کنند. ترسی می‌گوید: «وقتی که من از دریچه دانش‌آموزی را می‌بینم که زیر درختی نشسته و به مطالعه‌ی مشغول است، برایم فرقی نمی‌کند که او از روی کتاب چاپی می‌خواند یا کتاب الکترونیکی در دست دارد.»

ولی ترسی اشتباه می‌کند. خود رسانه نیز در کنار پیامی که منتقل می‌کند نقش مهمی دارد. خواندن واژه‌ها بر صفحه‌ی نمایشگر کامپیوتر و در صفحات کتاب چاپی دو تجربه و احساس کاملاً متفاوت ایجاد می‌کند. به لحاظ تکنولوژیک، کتاب چاپی تمرکز ما را کاملاً به خود جلب می‌کند و نمی‌گذارد توجه‌مان به سوی چیزهای دیگری منحرف شود، به خصوص که زندگی ما این روزها پر است از چیزهایی که باعث عدم تمرکز ما می‌شوند. اما یک کامپیوتر متصل به شبکه‌ی اینترنت دقیقاً بر خلاف یک کتاب عمل می‌کند. ساختار و ترکیب آن اصلاً به گونه‌ای است که حواس ما را پرت می‌کند. واژه‌ها و تصاویر بر صفحه‌ی نمایشگر در رقابتند تا ما را برای کشاندن به این سو و آن سو وسوسه و تحریک کنند.

مغز انسان قدرت خارق‌العاده‌ای در تطبیق با محیط و شرایط جدید دارد. این تطبیق در لایه‌های عمیقی از مغز انجام می‌شود و بر نحوه‌ی ارتباط سلول‌های عصبی و نورون‌های ما اثر می‌گذارد. فناوری‌هایی که ما به کمک آنها فکر می‌کنیم، و از جمله رسانه‌ها، که ما با استفاده از آنها به اطلاعات دست می‌یابیم، اطلاعات را نگهداری می‌کنیم و به دیگران انتقال می‌دهیم، همه و همه اجزای مهمی در محیط و شرایط اندیشه‌گری ما هستند و خود در شکل دادن به تفکر ما سهمی عمده دارند.

عادات و نحوه‌ی آموزش و اندیشه‌ی من به گونه‌ای محسوس دچار تغییر شده‌اند. هم مطالعه‌ی من و هم تحقیقاتم حالا دیگر به صورت آنلاین انجام می‌شود و همین مغز مرا دستخوش تغییر کرده است. من یاد گرفته‌ام که به گونه‌ای سریع در شبکه از این سو به آن سو بروم و نیازهای آموزشی و اطلاعاتی خود را به سرعت برطرف کنم، ولی در عین حال توانایی‌ام به تمرکز درازمدت بر اشیا و پدیده‌ها و متن‌ها به گونه‌ای فزاینده رو به کاهش است.

از آنجا که تعمق و ژرفاندیشی انسان رابطه‌ی مستقیم و تنگاتنگی با میزان تمرکز و توجه او دارد، نمی‌توان از این نتیجه‌گیری سرباز زد که



اینترنت پیوسته از این سو به آن سو می‌کشد. در واکنشی تجاری به این رفتار معطوف به یافتن سریع اطلاعات و داده‌های مورد نظر، فرهنگی در اینترنت شکل گرفته است که آثار بزرگ و حاوی اطلاعات جامع را در قطعاتی تا حد ممکن کوچک و قابل فروش تجزیه می‌کند. حالا دیگر لزومی نیست که آلبوم‌های موسیقی را تمام و کمال بخریم، بلکه می‌توانیم این یا آن ترانه‌ی آن را جداگانه سفارش دهیم. در مورد فیلم‌ها هم کار به عرضه‌ی سکانس به سکانس و صحنه به صحنه کشیده است. روزنامه‌ها را هم می‌توان در اینترنت به صورت مقاله‌های جداگانه خرید. من و مردم روزگار من خوشبختانه این امکان را داریم که در این اقیانوس اجزا و قطعات شنا کنیم و صید مورد نظر خود را انجام دهیم. این شکارگری در اینترنت عادات فکری مرا هم دستخوش تغییر کرده است. فکر من حالا فعال‌تر شده و برای درک و دریافت قضایا به مراقبه و تأمل کمتری نیاز دارد. حالا من به جای این که در برابر یک پرسش یا یک حدس و احساس در ناآگاهی‌های خودم غرق شوم، دست به اقدام می‌زنم. به عبارتی من اینک در برابر پرسش‌ها و ایده‌هایی که به ذهنم می‌رسند، به جای تأمل و تعمق، واکنش نشان می‌دهم. ایجاد بلاگ‌ها و ویکی‌پدیا دقیقاً حاصل چنین واکنش‌هایی است: اول اقدام کردن (نوشتن)، و بعد درنگ و تعمق کردن (پیراستن و افزودن).

ولی تغییر اصلی‌یی که اینترنت در تمرکز و توجه من ایجاد کرده، این است که این توجه و تمرکز به یک مجموعه‌ی بزرگ و مرتبط جلب شده است. در ظاهر به نظر می‌رسد که من نانوئانه‌های بی‌نهایتی را با مجموعه‌ای از توییت‌ها سپری می‌کنم و میکروئانه‌هایی لاینتهای را به نگاه کردن به سایت‌های مختلف اختصاص می‌دهم. اما واقعیت ماجرا این است که من روزانه ۱۰ ساعت و به گونه‌ای نامحدود در مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ای به نام اینترنت هستم. ما در این ساعات گفتگوی فشرده و بدون توقفی را با مجموعه‌ای بزرگ و به هم پیوسته انجام می‌دهیم که اسمش اینترنت است. موقعیتی که از به هم پیوستن میلیون‌ها قطعه و جزء مستقل و بی‌ارتباط به وجود می‌آید در نگاه اول، نامیدکننده و فاقد کارایی به نظر می‌آید. ولی واقعیت این است که در اینترنت این قطعات به مجموعه‌ی به هم پیوسته‌ای بدل می‌شوند و رسانه و میان‌رسانه‌ی واحدی را می‌سازند که دو میلیارد مونیوتور نظاره‌گر آن هستند. مجموعه‌ای که از پیوند میان شماری لاینتهای از صفحات، فیلم‌ها، توییت‌ها، بازی‌ها، فروم‌ها، نیوزگروپ‌ها و جریان‌ها به وجود آمده، یک کتاب گلوبال عظیم است. ما تازه در حال یادگرفتن نحوه‌ی خواندن این کتاب هستیم. تنها نفس آگاهی به وجود مجموعه‌ای بزرگ به نام اینترنت و گفتگوی پیوسته با این مجموعه اندیشه‌ی مرا دستخوش تغییر کرده است.

دمسازی ما با شرایط و مقتضیات اینترنت، عملاً باعث سطحی تر شدن فکر و اندیشه‌ی ما شده است. با اتکا به تجربه‌ی شخصی، باور من این است که خطری که ما را تهدید می‌کند این است که زبان استفاده از اینترنت کمتر از سود آن نیست. و این باعث می‌شود که برای دانش‌آموزان Cushing Academy متأسف باشم.

جابه‌جایی کارکردها و وظایف میان مغز و کامپیوتر

گرد گیگرتسر (Gerd Gigerenzer) روانشناس و مدیر مرکز رفتار و شناخت تطبیقی (Center for Adaptive Behavior and Cognition) در برلین است. این مرکز به مؤسسه‌ی ماکس پلانک آلمان وابسته است.

پاییز ۱۹۸۹، زمانی که من به «مرکز مطالعات پیشرفته در دانش‌های رفتارشناسی (Center for Advanced Study in the Behavioral Sciences)

در پالو آلتو (یکی از مراکز مهم تأسیسات کامپیوتری آمریکا در سلیکون ولی آمریکا) وارد شدم، دفتر من فاقد ابتدایی‌ترین امکانات تکنیکی و ارتباطی بود. نه از تلفن خبری بود، نه از ایمیل نه از سایر وسایل ارتباطی. چنین امکاناتی تنها در خارج از دفتر قابل دسترسی بودند. فقدان این وسایل در اتاق‌های کار ما تصمیمی آگاهانه و عمدانه بود. استدلال می‌شد که ابزارهای یادشده باعث حواس پرتی و عدم تمرکز می‌شوند، در حالی که همکاران مؤسسه برای ژرف‌اندیشی و درنگ‌های خود به محیط و شرایطی نیازمندند که در آن کمترین زمینه‌ای برای پرت شدن حواس و ممانعت از تمرکز فکری وجود نداشته باشد.

اما اینک مؤسسه‌ی یادشده بسان بسیاری از نهادهای دیگر در برابر فناوری اطلاعاتی تسلیم شده است.

انسان‌ها اینک در حالتی همچون آماده‌باش دائمی برای دریافت ای‌میل‌ها یا اس‌ام‌اس‌های جدید هستند. اینترنت این امکان را فراهم کرده که بتوان استفاده‌ی بدیع و کنشی و نه صرفاً واکنشی از آن داشت. به گمان من، چنین استفاده‌های فکر و اندیشه‌ی ما را نیز دچار تحول می‌کند. به عبارت دیگر، اینترنت کارکردهای و رویکردهای معطوف به شناخت و آگاهی ما را تغییر می‌دهد. انسان اینک به جای جستجوی اطلاعات در مغز و ذهن خویش، بیش از پیش و به گونه‌ای فزاینده به منابع بیرونی رجوع می‌کند. البته اینترنت اولین فناوری‌بی نیست که چنین تغییری ایجاد کرده است. خط هم امکان تجزیه و تحلیل را برای انسان فراهم آورد. به عبارت روشنتر، کلام مکتوب را می‌توان بر خلاف کلام شفاهی با یکدیگر مقایسه کرد و به تجزیه و تحلیل و استنتاج آنها دست زد. ولی حداکثر پیامد ایجاد خط این بوده که توانایی خواندن و نوشتن جایگزین حافظه‌ی پایدار و آموختن از راه حفظ کردن شده است. از این رهگذر حالا ما به اینجا رسیده‌ایم که یک ذهن مدرن معمولی حافظه‌ی درازمدت ضعیفی دارد، زودتر از انسان‌های گذشته فراموش می‌کند و تمایل دارد که از منابع بیرونی، همچون کتاب، اطلاعات مورد نیازش را به دست آورد. اینترنت این روند، یعنی انتقال و تمرکز اطلاعات از مغز به بیرون از مغز را شدت و شتابی فزونت‌بخشیده است.

این حرف البته به این معنا نیست که ذهن ما قبل از خط و چاپ و اینترنت قدرت کسب اطلاعات از منابع بیرونی را نداشته است. مسئله بر سر این است که این منابع معمولاً انسان‌های دیگر بودند با مرز و محدوده‌ی طبیعی ذهن‌شان و توانایی محدودشان در زمینه‌ی ذخیره‌ی اطلاعات و داده‌پردازی‌ها. این که انسان‌ها برای کسب اطلاعات به لحاظ اجتماعی نیز به اراده، توان و تمایل انسان‌های دیگر وابسته بودند نیز مانعی بزرگ بود. اما کسب اطلاعات از ویکیپدیا مشروط به توان و تمایل دیگری نیست و محدودیت‌ها و قید و بندهای ناشی از مناسبات اجتماعی هم نقشی در آن بازی نمی‌کند.

اینترنت هسته‌ی ذخیره‌ی بزرگی از اطلاعات است و ما فازی را طی می‌کنیم که شاخصه‌ی اصلی آن انباشت و فراخوانی اطلاعات از مغزهایمان به کامپیوتر است، همانگونه که بسیاری از ما هم اینک نیز قدرت محاسبات

ریاضی را از مغز خود به ماشین‌های حساب واگذار کرده‌ایم. در این روند ما شماری از مهارت‌ها و توانایی‌های خود را از دست خواهیم داد، مانند توانایی تمرکز درازمدت بر یک موضوع معین یا ذخیره‌ی اطلاعات در مغز برای یک دوره‌ی زمانی درازمدت. ولی مهم این است که توجه داشته باشیم که توانایی‌های ذهنی ما و فناوری‌ها سیستم واحد و به هم‌پیوسته‌ای را می‌سازند. اینترنت نوعی از حافظه‌ی جمعی است که ذهن ما خود را با آن دم‌ساز خواهد کرد تا یک فناوری جدید پا به عرصه بگذارد. آن گاه ما توانایی ذهنی دیگری را جا به جا خواهیم کرد، با این امید که چیزهای تازه‌ای بیاموزیم.

اینترنت، دیکتاتوری جمع و عقب‌گرد فرهنگی انسان

ژارون لانییر (Jaron Lanier)، نظریه‌پرداز روندهای مربوط به فناوری اطلاعاتی و موسیقیدان است. اصطلاح "واقعیت مجازی" (Virtual Reality) ساخته‌ی اوست. مقاله‌ی معروف لانییر با عنوان "مانوایسم دیجیتال" بحث‌های گسترده‌ای را در باره‌ی از دست رفتن فردیت ویژه‌ی انسان‌ها و تحلیل رفتن خلاقیت‌ها و سقوط فرهنگی در عصر آنلاین برانگیخته است.

حضور در اینترنت شخصیت و فکر ما را به میان‌مایگی می‌کشانند. از طرفی، استفاده‌ی گسترده‌ی انسان‌ها از اینترنت زمینه‌ساز نوعی از "دیکتاتوری جمعی آنلاین" می‌شود. این دو روند به موازات هم در حال حرکتند. برای مثال ویکیپدیا را در نظر بگیرید. تبلیغ می‌شود که مقاله‌ها و داده‌های ویکیپدیا عاری از جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک هستند، که البته چنین چیزی ناممکن است. منتهی استفاده‌ی وسیع از ویکیپدیا باعث می‌شود که همیشه لینک آن در صدر لینک‌هایی باشد که گوگل به هنگام جستجوی این یا آن اطلاعات پیش روی ما می‌گذارد. به این ترتیب همه‌ی کسانی که در پی اطلاعات مشابهی هستند در وهله‌ی اول به ویکیپدیا مراجعه می‌کنند. این به آنجا راه می‌برد که میان‌مایگی و عدم تلاش برای فراتر رفتن کیفی از ویکیپدیا به گرایش روز بدل شود.

روند دیگر، تقویت فشار گروهی بر افراد به هنگام استفاده از اینترنت است. انسان‌ها در اینترنت بیش از پیش به فرونهادن فردیت خود و تبعیت از گرایش‌ها و مدهای روز سوق می‌یابند. با شکل گرفتن یک سلیقه یا گرایش جمعی در اینترنت برای هر کاربر این فشار ایجاد می‌شود که خود را با درک و سلیقه‌های رایج آنلاین تطبیق دهد یا منزوی شود.

البته فشار نامرئی جمعی همیشه در جوامع انسانی عمل کرده است. گرایش عمومی به موسیقی‌ها و سریال‌های معین در دهه‌های گذشته یا حرکت جمعی در استادیوم‌های فوتبال نشانه‌هایی بارز از این گرایش دیرپا حتی در دوران مدرن هستند. ولی در اینترنت روندها بسیار ساده‌تر از آنچه که هستند تصویر می‌شوند و دینامیزم این روندها هم شتابی بی‌سابقه یافته است.

برای مثال، چه کسی می‌توانست تصور کند که گوگل در این مدت کوتاه به قدرتی گلوبال بدل شود؟ این که در کوتاه زمانی میلیون‌ها نفر عضو فیس‌بوک شده یا توییتر می‌کنند هم کمتر قابل تصور بود. می‌توان گفت که اشاعه‌ی سریع اسلام‌گرایی افراطی نیز بدون اینترنت و فشار جمعی و شتاب خارق‌العاده‌ای که در گسترش روندها و گرایش‌ها ایجاد می‌کند، تقریباً ناممکن بود.

در بحث‌های رایج این گونه استدلال می‌شود که مشارکت گسترده در استفاده از اینترنت و کاربردهای متفاوت آن نوعی پیشرفت دموکراسی است، زیرا همه در آن مساوی هستند و صدای هیچکس هم ناشنیده نمی‌ماند. البته سیاست‌شناسان شاید در این بحث بهتر بتوانند اظهارنظر کنند، ولی به گمان من، مشارکت حداکثری در اینترنت را می‌توان به نوعی "مانوایسم دیجیتال" تعبیر کرد. به عبارتی، این مشارکت لزوماً به یک دموکراسی کارا نمی‌انجامد، بلکه شاید سر از دیکتاتوری جمعی در بیابورد. سیستمی با قواعد و ساختارهای معین، حتی اگر قدرت هم در آن به تساوی تقسیم نشده باشد، معمولاً بهتر از سیستم‌های برابر‌ساز و فاقد ساختار عمل می‌کنند.

اینترنت نداشت، ولی خود تئوری رسانه‌ها چنان او را به خود مشغول کرده بود که درک حضور دیگران را کمتر جدی می‌گرفت. ویدئویی از او در دست است که به مراسم عروسی دخترش مربوط می‌شود. در لحظاتی که دختر او لباس عروس به تن کرده و همه گرم شادی و سرورند، از چهره‌ی مک‌لوهان می‌توان فهمید که به لحاظ ذهنی اصلاً در مراسم حضور ندارد و به چیز دیگری فکر می‌کند. جالب این که او صبح‌ها موقع صرف صبحانه هم سرش در کتاب بود. ظاهراً او با خود قرار گذاشته بود که هر روز سر صبحانه کتاب دیکشنری آکسفورد را بردارد و یک صفحه ونیم از آن را بخواند.



در انتظار نسلی معتاد؟

*آنا ماریا مایر، عضو *Lost in Space* موسسه‌ی مشورتی در برلین در زمینه‌ی اعتیاد به اینترنت و بازی‌های کامپیوتری است.*

جوانانی که دوران بلوغ را می‌گذرانند معمولاً از والدین فاصله می‌گیرند و از میزان مناسبات با آنها می‌کاهند. این البته تا حدودی طبیعی و قابل فهم است. ولی اینترنت و بازی‌های کامپیوتری گویی برای این خلق شده‌اند که چنین رفتاری را در جوانان تشدید کنند و آنها را به لحاظ ذهنی یکسره از زندگی واقعی به درون فضای مجازی پرتاب کنند.

سؤال این است که آیا استفاده زیاد از رسانه‌های جدید اجباراً به زبان‌پریشی و اختلال و ناتوانی در رفتار اجتماعی منجر می‌شود؟ آیا از نسل جوان کنونی در عین قدرت و توانایی پلایش در کار با تکنیک‌های نوین، انسان‌هایی بیرون خواهند آمد که در مناسبات واقعی انسانی با مشکل روبرو هستند؟

تردیدی نیست که استفاده‌ی شدید نسل جوان کنونی از رسانه‌های الکترونیک نوین پیامدهای ژرف اجتماعی را به دنبال خواهد آورد. همین حالا هم نزد کسانی که به کامپیوتر و اینترنت وابستگی شدیدی دارند، نشانه‌هایی از انزواجویی شدید مشاهده می‌شود.

۲۰ ساعت پای کامپیوترنشستن در هفته برای یک جوان ۱۵ ساله میزانی طبیعی است. بیشتر از آن، به ویژه اگر به قیمت کاهش مناسبات انسانی و تعطیل برنامه‌های ورزشی بیانجامد باید به عنوان زنگ خطر و نشانه‌ای از اعتیاد تلقی شود. بنا بر آمارهای اروپایی استفاده‌ی ۳ تا ۷ درصد کاربران اینترنت از این رسانه به حدی است که می‌توان آن را نشانه‌ی اعتیاد تلقی کرد. اغلب این افراد را نوجوانان و مردان جوان تشکیل می‌دهند.

البته در محافل علمی هنوز هم در باره‌ی تعریف استفاده‌ی شدید از اینترنت به عنوان اعتیاد اختلاف نظر وجود دارد. انجمن روانشناسان آمریکا در بیانیه‌ی اخیرش می‌گوید که این انجمن هنوز هم قصد ندارد وابستگی به اینترنت را در فهرست اعتیادهایی وارد کند که بر وجود نوعی اختلال در رفتار و کارکرد طبیعی ذهن و جسم دلالت دارند. با این همه، نشانه‌های اعتیاد به اینترنت شباهت‌های بسیاری به نشانه‌های اعتیاد به مواد مخدر یا بازی‌ها دارند. معتادان به اینترنت هم مانند سایر معتادان سعی در پنهان کردن این خصوصیت خود دارند و برای آن که احساس بهتری داشته باشند دائماً باید «دوز» خود را افزایش دهند. آنها معمولاً از اعتیاد خود احساس تقصیر می‌کنند، ولی اغلب سعی می‌کنند که نقش یا خواست دیگران را به عنوان عامل معرفی کنند یا دلایلی به ظاهر منطقی برای آن ارائه دهند. زمانی که این «توجیه‌سازی» جواب ندهد، فرد معتاد بیش از پیش به انزوا و کاهش مناسبات انسانی خود سوق می‌یابد و معمولاً بر شدت اعتیادش افزوده می‌شود.

*

شاید گفته شود که مائوسیم دیجیتالی مرحله‌ی دیگری از پیشرفت سرمایه‌داری است. ولی موضوع در واقعیت امر چیز دیگری است. شکل افراطی تازه‌ای از سرمایه‌داری که از رهگذر امکانات آنلاین شکل گرفته شباهت بسیاری به ساختارهای مائوسیستی دارد. به عبارتی، گوگل شبیه حزب کمونیست است. مائو بر خلاف مارکس و بسیاری از مارکسیست‌ها، از روشنفکران نفرت داشت و کشاورزان را تقدس می‌بخشید. اشاره به "هرم نیازها" ی آبراهام ماسالوف شاید به این بحث ما کمک کند. بنا بر این هرم، انسان قبل از آن که نیازهای عالی‌تر خود را پاسخ دهد، باید به دنبال غذا باشد. کسانی که در این مرحله از برطرف کردن نیازهای خود هستند در پایین هرم ماسالوف قرار می‌گیرند. در دوران مائو همه‌ی آنهایی که امکان پیدا می‌کردند به سطح بالاتری از هرم نیازها صعود کنند، دوباره پایین آورده می‌شدند و به روستاها و مزارع فرستاده می‌شدند. فرهنگ کنونی رایج در آنلاین هم کم و بیش از قواعد مشابه‌ی پیروی می‌کند. بسیاری از آثار فکری و هنری و فرهنگی اندکی پس از تولید اغلب به رایگان در آنلاین پخش می‌شود و امکان مالی و تشویقی‌یی برای پدیدآورنده‌اش به وجود نمی‌آید که با فراغ بال از "غم نان" به ارتقای کیفیت کار خود بپردازد. در واقع، حالا دیگر دست‌اندرکاران آثار هنری و فرهنگی به جای آن که از رهگذر فروش آثار خود زندگی کنند باید با دادن کنسرت و برپایی نمایشگاه و سخنرانی و صرف وقت و انرژی بیشتر هزینه‌های زندگی خود را تامین کنند. می‌توان گفت که در دوران آنلاین، بیشتر از آن که پدیدآورنده‌ی اثر، از فعالیت‌های ذهنی خود سود ببرد، باید جسم و جان و حضور شخصی‌اش را هم به کار گیرد تا زندگی‌اش بگذرد، تازه اگر بگذرد. این یعنی عقب‌گرد انسان و معکوس شدن روند توسعه‌ی فرهنگ و تمدن که نتیجه‌اش سقوط کیفی فرهنگی بشر در کلیت آن است.

مک‌لوهان هم حواش جای دیگری بود

دریک دکرک هوف، دستیار مارشال مک‌لوهان و رئیس برنامه‌ی پژوهشی مک‌لوهان در کانادا است. مارشال مک‌لوهان (۱۹۱۱-۱۹۸۰)، کارشناس و تئوری‌پرداز نامدار گستره‌ی رسانه‌ها بود. این تئوری که "رسانه خود یک پیام است" و نیز اصطلاح "دهکده‌ی جهانی" از اوست. دریک دکرک هوف:

منتقدانی هستند که می‌گویند که شبکه‌ی اینترنت تحکیم‌کننده‌ی ساختارهای ناعادلانه‌ی موجود است. به باور آنها، آن کس که فقیر است، در دوران اینترنت هم فقیر خواهد ماند.

من البته ضمانتی نمی‌دهم که اینترنت همه را غنی می‌کند. حرف من این است که برای مشکلاتی که ما با آنها روبرویم، راه‌حلی وجود دارد که از درون همین شبکه‌ی سایبر بیرون می‌آید. به عبارتی اینترنت می‌تواند به معجون جادوگری بدل شود که کوه‌ی خاکی ما را که در دوران صنعتی شدن رو به تخریب رفته، نجات دهد. حال کسانی البته پیدا می‌شوند که فوراً به وضعیت کارگر آسیایی اشاره می‌کنند که با مزدی بخور و نمیر مشغول ساختن کامپیوتر برای امثال من است و آن را تأییدی بر ادعای خود می‌گیرند.

ولی بیایید مسئله را کمی از جنبه‌ی تاریخی نگاه کنیم. سوادآموزی ابتدا تنها ۴۰ درصد مردم جهان را در بر گرفت، ولی تغییری اساسی در دنیا به وجود آورد و بعدها به همه‌ی بخش‌های جهان و جوامع هم سرایت کرد. اختراع چاپ هم ابتدا فقط به بخش کمی از جمعیت دنیا بهره رساند، ولی تأثیراتش فراتر از تصور بود. رادیو هم در ابتدا دستگاهی قابل دسترس برای همگان نبود، ولی از همان زمان جهان رسانه‌ها و نوع مناسبات اطلاعاتی انسان‌ها را دگرگون کرد و هر چه که استفاده از آن گسترده‌تر شد، این دگرگونی هم فزون‌تر شد. در مورد اینترنت هم می‌توان تأکید کرد: در مرحله‌ی اولیه‌ی گسترش، این رسانه هم منشأ تغییرات بزرگی بوده و تا چندی دیگر مثل سایر رسانه‌ها خصلتی عمومی پیدا خواهد کرد و هر کسی از مزایای آن بهره‌مند خواهد شد.

در مورد این که اینترنت ما را از جهان و مناسبات واقعی انسانی دور می‌کند، البته من نگاه منفی شماری از همکاران را ندارم. ولی خوب، جالب است که استاد من، یعنی مارشال مک‌لوهان هم گرچه سروکاری با

اومبرتو اکو: در واقع ما با وجود اینترنت دوباره وارد عصر سوادآموزی شدیم. اگر تا به حال گمان می کردیم تمدن به سوی عصر تصویر می رود با وجود اینترنت همه کس باید قادر به خواندن و نوشتن باشد. برای خواندن نیاز به ابزاری است که بتوان نوشته را روی آن پیاده کرد و کامپیوتر به تنهایی جوابگوی این خواسته نیست. اگر قبول ندارید، سعی کنید یک رمان را از روی کامپیوتر به مدت دو ساعت بخوانید، خودتان مشاهده خواهید کرد که حتی با استفاده از عینک مخصوص، چشمانتان مانند دو توپ تنیس می شوند. نکته ی دیگر این که کامپیوتر وابسته به وجود جریان برق است. هم چنین نمی توان در وان خانه مطلبی را از روی کامپیوتر خواند، یا مثلا به پهلو خوابید و روی کامپیوتر کار کرد. با وجود همه ی این مثال هاست که کتاب را ابزاری به مراتب ساده تر و قابل اعطاف تر از کامپیوتر می دانم.

در نتیجه من فکر می کنم کتاب وسیله ی اصلی مطالعه خواهد ماند شاید چیز دیگری اختراع شود که بی شباهت به کتاب نباشد و همان کارکرد را داشته باشد ولی در پانصد سال اخیر تغییراتی که در نحوه یا ارائه ی این شئی صورت گرفته باعث نشده تغییری اساسی در محتوا و کارکرد آن ایجاد شود.

گری یو: با نظر شما که می گویند همه ناچارند خواندن و نوشتن را فرابگیرند، موافقم. امروزه یک فرد بی سواد نمی تواند از کامپیوتر استفاده کند. با وجود علائم زیادی که در نوشتار کامپیوتری به کار می رود انگار تعداد الفبا زیادتر هم شده است. اما اگر کامپیوترهای مان بتوانند آن چه را به آن ها دیکته می کنیم به نوشتار تبدیل کنند، می توان احتمال داد که با وجود اینترنت به دوران ارتباط شفاهی برگردیم. اما یک مسئله باقی می ماند اگر کسی سواد نداشته باشد آیا می تواند خود را به درستی بیان کند؟

اومبرتو: بی شک پاسخ هومر به این سوال مثبت است.

گری یو: اما هومر متعلق به یک فرهنگ شفاهی بود. در دوران زندگی او در یونان، همه ی دانسته های هومر از طریق همان فرهنگ شفاهی بود، چرا که هیچ نوشته ای وجود نداشت. آیا امروز می توان تصور کرد نویسنده ای بی آن که بداند چه چیزهایی پیش از او نوشته شده، بی آن که از مرحله ی نوشتن بگذرد کتابش را تنها از طریق دیکته کردن بنویسد؟ برای مثال رمبو را در نظر بگیرید. علیرغم استعداد فوق العاده ای که داشت و شعرهای منحصر به فردی می نوشت نمی توان درباره اش گفت که فردی خودساخته بود چرا که در شانزده سالگی دارای فرهنگی کلاسیک بود و دانش بسیاری در مورد ادبیات داشت چنان چه در همان سنین شعرهایی به لاتین می سرود.

گری یو: در این جا گفته ی «هرمان هسه» در مورد حقانیت دوباره ی کتاب در سال های پنجاه موضوعیت پیدا می کند. زیرا او معتقد بود وقتی با اختراعات جدیدتر نیاز به تفریح و تنوع اقبال مردمی تأمین گشت، کتاب دوباره عزت و مقام خود را باز خواهد یافت. اختراعات تازه ای ، مثل رادیو و سینما که در رقابت با کتاب هستند اما هنوز نتوانسته اند جایگزین کتاب بشوند.

در حال حاضر نیز این گفته صحت دارد زیرا سینما، رادیو و حتی تلویزیون از کیفیت نقش کتاب کم نکرده اند و هر جا که جایگزین آن شده اند باعث تأسف است.

اومبرتو: زمانی انسان نوشتن را اختراع کرد. می توان گفت عمل نوشتن به نوعی ادامه ی دست است و با این تعریف می توان گفت نوشتن یک حرکت بیولوژیکی است. این عمل را می توان به مثابه تکنولوژی ارتباطات که مستقیما به بدن وصل است تعریف کرد. وقتی این حرکت اختراع شد دیگر نمی توان آن را نفی کرد و از آن گذشت. مثل اختراع چرخ است. چرخ های امروزی با همان مکانیسم ماقبل تاریخ کار می کنند. در حالی که اختراعات دیگر مثل رادیو، سینما، اینترنت هیچ یک حالت بیولوژیکی ندارند.

مسلم است یک قاضی خیلی راحت تر می تواند مدرک مربوط به یک پرونده ی قطور را در کامپیوتری ضبط کند و برای بررسی به خانه ببرد. در موارد بسیاری کتاب الکترونیک مطالعه را برای خواننده راحت تر می کند. اما این سوال باقی است که با تمام ویژگی ها و پیشرفت های تکنولوژیک که کتاب الکترونیک برای خواننده فراهم می آورد آیا خواندن « جنگ »



هیچ چیز

گذراتر از ابزار پایا نیستند

نوشته حاضر خلاصه ای است از گفتگویی بین «ژان کلود کاری پر» و «اومبرتو اکو» که به صورت کتابی به نام «امکان ندارد از کتاب خلاص شوید» که در سال ۲۰۰۹ توسط انتشارات گراسه در فرانسه به چاپ رسیده است.

ستاره درخشان

اومبرتو اکو در سال ۱۹۳۴ در ایتالیا به دنیا آمده است. آثار بسیاری در زمینه ی زبان شناسی، ارتباطات و فلسفه دارد. علاوه بر آن، نگارنده ی چندین رمان نیز می باشد.

هم اکنون در دانشگاه بولونی- ایتالیا تدریس می کند، رییس مدرسه عالی علوم انسانی نیز می باشد.

اولین رمان اومبرتو اکو در سال ۱۹۸۰ با عنوان «به نام رز» تا به حال در شانزده میلیون نسخه به چاپ رسیده است و به بیست و هفت زبان ترجمه شده است.

ژان کلود کری یر نویسنده، سناریست، کارگردان در سال ۱۹۳۱ در فرانسه متولد شده است. او خالق ده ها اثر می باشد. علاوه بر آثار فردی، آثار مشترکی با همکاری اهل قلم و سینما خلق کرده است.

این گفتگویی در واقع پاسخی است به متخصصی که در سال ۲۰۰۸ در کنفرانس داووس پیش بینی کرده بود که یکی از چهار تحول بزرگی که در پانزده سال آینده پیش خواهد آمد، از بین رفتن کتاب است.

این متخصص پیش بینی کرده بود که در سال های آینده بشکه ی نفت به ۵۰۰ دلار خواهد رسید. دیگر این که آب چنان کمیاب می شود که مانند نفت خرید و فروش خواهد شد، سوم این که قاره ی آفریقا یکی از مهمترین نیروهای اقتصادی جهان خواهد شد و از بین رفتن کتاب را چهارمین تحول بزرگ دو دهه ی آینده پیش بینی کرده بود.

در این مکالمه موضوع گفتگو بر سر این است که آیا از بین رفتن کتاب، اگر چنان چه این پیش بینی درست درآید همان پیامدهایی را دارد که کمبود آب برای بشریت؟

سی دی رم یا دیسکتی تنها چند سال پیش ضبط شده است را ببینیم و یا بخوانیم.

باید به این نکته مسئله پیشرفت هر روزه ی این ابزار را نیز اضافه کرد که ما را ناچار می کنند دائم ابزار کارمان را تغییر بدهیم و تجدید کنیم. تغییر این ابزار حتی تا حد تأثیر بر روی افکار نیز پیش می رود.

شدت این تغییرات به نظر من روی حافظه تأثیر می گذارد. این خود یکی از مهم ترین نقاط حساس تمدن ماست. از یک طرف انواع و اقسام وسایل را تولید می کنیم تا حافظه ی عمومی را حفظ و ثبت کنیم - که این خود امتیازی است نسبت به دورانی که روش های مختلفی به کار می رفت تا چیزی در خاطر بماند- چرا که دسترسی به منابع ساده نبود. اما از طرف دیگر علاوه بر شکنندگی این ابزار و ناپایایی آن ها میزان دسترسی ما نیز به آنها مساوی نیست.

یک نکته ی مهم این که در مورد کتاب، از زمانی که نوشتار وجود دارد جمع آوری و کلکسیون کردن آن ها نیز وجود داشته است. به همین دلیل کتاب های بسیاری از زمان های قدیم به ما رسیده است. اگر کتاب هایی را از دست داده ایم به دلایل دیگری بوده است؛ از جمله دلایل مذهبی و یا آتش سوزی کتابخانه ها. چرا که بیشترین مواد مورد استفاده در ساختمان ها چوب بوده است.

آتش گرفتن کتابخانه ها خود دلیلی بر جمع آوری و کلکسیون کردن آن ها بودند. برای مثال آمدن بربرها به رم و آتش زدن تمام شهر و از جمله کتابخانه ها باعث شد اهل کتاب به فکر محافظت آن ها بیفتند. چه محلی مطمئن تر از اماکن مذهبی، منتها در این مرحله سرکردگان مذهبی بودند که تصمیم می گرفتند چه کتابی حفظ شود و این خود نوعی فیلتر به حساب می آمد.

حال اگر قرار باشد یک فاجعه ی طبیعی اتفاق بیفتد می توان از خود سوال کرد ترجیح می دهیم چه چیزی را با خود حمل کنیم و نجات بدهیم. نظر ما بر این است که با دلایل فنی ثابت شده تمام سخت افزارهایی که تکنولوژی مدرن در اختیار انسان قرار داده است عمر کوتاهی دارند. در نتیجه پاسخ ما این است که کتاب و یا کتاب هایی را نجات خواهیم داد.

در رابطه با این سوال که آیا نقش حافظه ی عمومی و فرهنگ این است که همه چیز را حفظ کند، پاسخ ما به این سوال منفی است. چرا که چه حافظه ی عمومی و چه حافظه ی فردی، دو کارکرد دارند، یکی نگهداری بخشی از اطلاعاتی که دریافت می کنند و نقش دوم، درست مبتنی بر فراموش کردن و کنار گذاشتن و از فیلتر رد کردن آن ها است. چنان چه اگر فردی همه ی اطلاعات دریافتی را حفظ کند، دیوانه می شود. در رابطه با حافظه ی عمومی حفظ همه چیز در تناقض با معنی فرهنگ است، چرا که فرهنگ قبرستانی است از کتاب و دیگر اشیایی که برای همیشه از بین رفته اند. در واقع آرشوها و یا کتابخانه ها نقش سردخانه ای را بازی می کنند که آن چه باید به آیندگان منتقل شود را حفظ می کنند.

نکته ی دیگری که قابل طرح است، ناپایداری دانسته هاست. در زمان های قدیم هر چیزی مد می شد سی سال مد روز باقی می ماند، امروزه بعد از سی روز دیگر حرفی از آن در میان نیست. یا مثلا برای یادگیری دوچرخه سواری هر کس چند ماه وقت می گذاشت و همه ی عمرش از آن استفاده می کرد، در حالی که از این به بعد، برای فراگیری یک نرم افزار وقت گذاشته می شود و درست وقتی به آن مسلط شدید یک نرم افزار جدید به بازار می آید. در این جا دیگر صحبت حافظه ی عمومی و تاریخ جمعی نیست که از بین می رود، بلکه آن چه در حال حاضر اتفاق می افتد نیز گذرا و از بین رفتنی است. ما دائم در حال کوشش هستیم که خود را برای آینده آماده کنیم.

هم چنان که در زمان هایی نه چندان دور وقتی کسی مدرکی می گرفت می توانست تمام عمرش از آن مدرک، (چه دکترا بود و چه مهندسی و یا هر علم و هر سطحی از دیپلم) استفاده کند، در حالی که امروزه یک کارمند معمولی بانک ناچار است دائم اطلاعات و دانسته هایش را به روز کند و گرنه شغلش را از دست می دهد. برای همین فکر می کنم مراسمی که امروزه برای اخذ دیپلم و یا دکترا ترتیب داده می شود دیگر معنی چندانی ندارند.

صلح» روی ای. بوک می تواند جالب باشد؟ در هر صورت مسلم است که آثار تولستوی را که روی کاغذ چاپ شده و در کتابخانه های مان داریم نمی توانیم روی ای. بوک (کتاب الکترونیک) بخوانیم. با این که اینترنت اختراع بسیار جالبی است اما می توان تصور کرد که این وسیله هم به نوبه ی خود بعد از مدتی از بین برود.

هیچ چیز گذراتر از ابزار پایا نیستند

سوال اصلی این است که آیا کتاب خواهد توانست در مقابل انواع و اقسام ابزار حفظ و ثبت اسناد مقاومت کند؟ سخت افزارهایی مانند دیسکت، سی. دی. رم. و غیره؟

برای پاسخ به این سوال باید به جنبه های مختلف این ابزار توجه داشت. چند سال پیش اثری مانند پاترولوژی را که مربوط به قرون وسطی است روی سی. دی. رم گذاشتند. قیمت آن پنجاه هزار دلار بود. به این ترتیب این اثر فقط می توانست در اختیار محققین قرار بگیرد در حالی که هم اکنون تنها یک آبونمان ساده امکان دسترسی به این منابع و یا به تمام دایره المعارف «دیدرو» را امکان پذیر می کند. ابزاری مانند سی. دی. رم وقتی به بازار آمدند به عنوان وسایلی که امکان ضبط دراز مدت را فراهم می کنند معرفی شدند، در حالی که می بینیم بعد از گذشت کمتر از دو دهه هیچ یک از این سخت افزارها قابل استفاده نیستند. سرعت تغییرات تکنولوژیک چندان زیاد است که دیسکتی که چند سال پیش قابل استفاده بود امروزه از دور خارج شده است. تنها در صورتی قرائت آن امکان پذیر است که کامپیوترهای قدیمی مان را حفظ کنیم، که این نیز غیرعملی است. منظور این است که آن چه را به ما به عنوان سخت افزارهای پایا معرفی کردند برعکس، گذراترین، ناپایدارترین ابزارها هستند.

نکته ی دیگری که قابل طرح است این که جامعه ی بشری و خصوصا کشورهای صنعتی مطمئن نیستند تا چند دهه ی دیگر دارای انرژی لازم برای استفاده همه ی ماشین های تولید شده باشند. قطع برق در نیویورک در سال ۲۰۰۶ را به یاد دارید؟ فرض کنید قطع برق از آن چه در نیویورک اتفاق افتاد و همه سیستم را از کار انداخت طولانی تر شود، تمام نوشته ها و تولیدات غیرقابل دسترسی می شوند در حالی که در روز و یا در نور یک شمع می توان کتاب خواند. قرن بیستم تنها قرنی است که ضبط صدا و تصویر متحرک را از خود به جا خواهد گذاشت، اما مشکل این است که این آثار بر سخت افزارهای نامطمئن ثبت شده اند. ما صدایی از گذشته نداریم اما از آن دوران اطلاعات بسیاری داریم.

اگر چنان چه آثار ثبت شده، چه تصویری و چه صوتی، در اثر یک فاجعه ی عظیم از بین بروند باز هم آن چه می ماند کتاب است و کتاب. ما هم چنان قادر خواهیم بود به یک بچه خواندن را آموزش دهیم.

کری یز: نگرانی از بین رفتن فرهنگ همیشه با انسان بوده است. خطر این که حافظه ی عمومی از بین برود. ولی انسان نیز راه هایی برای مقابله با آن پیدا کرده است. برای این که به حرفم معنی واضح تری بدهم مثالی از ایران می زنم. می دانیم یکی از کانون های فرهنگ ایرانی در منطقه ی افغانستان فعلی قرار داشته است. وقتی در قرن یازدهم و دوازدهم مغول ها همه چیز را سر راهشان از بین می بردند، روشنفکران و هنرمندان بلخ، از جمله پدر مولوی ناچار می شوند مملکت را ترک کنند و به طرف غرب، به ترکیه پناهنده شوند. رومی - مولوی- تا آخر عمر مانند بسیاری از پناهندگان ایرانی در قونیه زندگی کرد و در همان جا به خاک سپرده شد. داستانی هست که می گوید یکی از این پناهندگان در هنگام فرار با وجود بدبختی های زیاد در پناهندگی، به عنوان متکا کتاب های ارزشمندی را با خود حمل می کند تا آن ها را حفظ کند. من خودم یکی از این کتاب ها را در ایران، در خانه ی یک فرد آمانور علاقمند دیدم که واقعا جواهری بی قیمت بود.

امیر تو آگو: آن چه مسلم است وقتی فرهنگ و حافظه ی عمومی در خطر است حفظ کتاب و دست نوشته بسیار راحت تر از مجسمه و یا تابلوی نقاشی می باشد.

برای مثال کتابی را از کتابخانه ام نشان شما می دهم که در قرن پانزدهم در فرانسه چاپ شده است، هنوز می توان از این کتاب استفاده کرد. پس می توان گفت مطلبی که پانصد سال پیش روی کاغذ چاپ شده، را هنوز می توان خواند در حالی که نمی توانیم فیلمی و یا نوشته ای را که روی

در اوایل دهه ۹۰ میلادی در روسیه اتفاق افتاد. غالباً در تشریح این "عصر اطلاعات" جدید، بازار را چیزی چون یک پدیده طبیعی، مجزا از عملکرد اقتصادی - سیاسی دولت در نظر می گیرند. این شیوه مادیت دادن [به عصر اطلاعات] توجه به حامل های نهفته ای را که سرمایه داری عصر اطلاعات همچنان بر آن تکیه دارد، از نظر پنهان می کند که مهمترین آنها ادامه نقش مرکزی کالا سازی برای بازتولید عمومی سرمایه داری است.

از سال ۱۹۹۵ بدین سوی، حقوق مالکیت بر دانایی مشمول توافق نامه "حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی" [TRIP's] است که خود تحت نظارت سازمان جهانی تجارت قرار دارد. با وجودی که این توافق نامه قانون گذاری در سطح ملی را مشروط به خود نمی کند، اما برای اینکه اعضای سازمان جهانی تجارت بتوانند خود را منطبق با [TRIP] بکنند، بایستی که قانون [کشوری] از آنها حمایت و حقوقی را که در ۷۳ ماده TRIP منعکس شده است رعایت کند. این توافق نامه نه تنها مواد عمومی و اصول پایه ای را در بر می گیرد، بلکه تعهد به رعایت استانداردهای معینی از حمایت از حق مالکیت بر دانایی و ارائه کارافزارهای قانونی برای تحمیل رعایت آنها را نیز در خود دارد. مکانیسم نیرومند "رفع اختلاف" که یک جنبه مرکزی از [کارکرد] سازمان جهانی تجارت است، اکنون اختلافات بین المللی در مورد حق مالکیت بر دانایی را نیز در حیطه [اقتدار] خود قرار داده است. قبل از ۱۹۹۵، با وجودی که مدتها بود که توافق نامه های چند جانبه درباره به رسمیت شناختن و حمایت از مالکیت بر دانایی وجود داشتند (معاهده های پاریس و برن)، اما از نظر دولت های ثروتمند، این توافق نامه ها در برابر "راهزنی" فاقد دندان بودند و بی توجهی به حمایت از حق مالکیت بر دانایی در کشورهای فقیرتر و کم رشدتر را تسهیل می کردند.

وارد کردن "حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی" (و توافقنامه عمومی تجارت - گات - در زمینه خدمات) در مذاکرات نهایی موسوم به "دور اوروگوئه" نقطه عطفی در تحقق استراتژی عمومی آمریکا و اتحادیه اروپا در وادار ساختن کشورهای درحال رشد به امضای توافق نامه های چند جانبه در بخش هایی است که تا به حال، با مقاومت روبرو می شدند (رک. اشتین برگ ۲۰۰۲). آمریکا و اتحادیه اروپا با پس گرفتن تعهدات پیشین خود در حوزه قرارداد موسوم به گات (GATT) ۱۹۴۷ و بدین وسیله پایان دادن به همه وظایف خویش در آن چارچوب، کشورهای درحال رشدی را که مایل به حفظ توافق نامه های تجاری ای بودند که با آنها دور مذاکرات اوروگوئه را شروع کرده بودند، وادار به پذیرش توافق نامه های بسیار فراگیرتری در چارچوب سازمان جهانی تجارت کردند. دولت آمریکا (همراه با متحدانش در اتحادیه اروپا) علاوه بر امتیازاتی که از تحمیل مکانیسم های چند جانبه بسیار الزام آور به دست می آورد، قصد داشت که کنترل بین المللی حقوق مالکیت بر دانایی را نیز وارد سازمان جهانی تجارت جدید (به جای سازمان جهانی حقوق مالکیت بر دانایی) بکند زیرا مذاکره کنندگان آمریکایی احساس می کردند این امکان وجود دارد که با اتصال این موارد به نظام تجارت بین الملل بتوانند توافق نامه هایی به نفع خود کسب کنند (نک. به Braithwaite و Drahos، سال ۲۰۰۰، صفحات ۶۱ تا ۶۴). این واقعیت که سازمان جهانی حقوق مالکیت بر دانایی یکی از آژانس های سازمان ملل بود و بدین لحاظ (هرچند ناکامل) تحت نوعی فشار برای در نظر گرفتن منافع که در جهت رشد و توسعه [کشورها] بودند قرار داشت، بیش از پیش آنها را به حرکت به طرف "سازمان جهانی تجارت" تشویق می کرد. سازمانی که عضویت در آن مستقل از سازمان ملل بوده و در آن مشغله برتر در سیاست گذاری [مسأله] تجارت آزاد است. در نتیجه هیچ جای شگفتی ندارد که قرارداد مربوط به حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی بیانگر نظرگاهی ویژه "وابسته به تجارت" و از نقطه نظری است که معطوف به حق مالکیت بر دانایی در روابط اقتصادی است. در واقع، تعدادی از شرکت های چند ملیتی که در حمایت از این حقوق منافع ویژه ای دارند در مذاکراتی که به قرارداد "حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی" منجر شد نقش اساسی ایفا کرده و بخش اعظم پیش نویس سندی را که تبدیل به موضع رسمی شد، تهیه کردند؛ موضعی که با موفقیت هرچه تمام تر توسط اداره نمایندگی تجاری ایالات متحده آمریکا تبلیغ می شد. این شرکت ها تأثیر مهمی در فرمول بندی مقولات

در همین رابطه قابل توجه است ببینیم چند درصد از بازنشسته گان، امروز ناچارند آموزش کامپیوتر ببینند؟ در حالی که در تمام دوران اشتغالشان نیازی به این ابزار نداشته اند. این موضوع مرا به بیان اندیشه ای نیز راه می برد: این که در عصر ابتدایی و در زمان های قدیم، این بزرگسالان و پیرتر ها بودند که خرد و دانش و تجربه را به فرزندان منتقل می کردند در حالی که در عصر حاضر این فرزندان هستند که الکترونیک را به پدرانشان می آموزند.

اما با طرح این اندیشه، این سوال هم چنان باقی می ماند که فرزندان ما از فرزندانمان چه چیزهایی خواهند آموخت؟

✱



کالا سازی در عصر اطلاعات

حق مالکیت بر دانایی، دولت و اینترنت

نوشته دکتر کریستوفر می Christopher May

در اکتوئل مارکس شماره ۳۴ (سپتامبر ۲۰۰۳)

ترجمه بهروز فراهانی

"اغلب فراموش می شود که قانون در واقع، سیاست منجمد شده است."

اریکسون ۱۹۹۸

فشرده گی زمان و مکان که شاخص جهانی شدن است غالباً همچون پیشقراول دگرگونی اقتصاد سیاسی جهانی و کاهش اهمیت دولت به مثابه یک بازیگر سیاسی مؤثر در نظر گرفته می شود. تکنولوژی های اطلاعات و ارتباطات (ICT's) همچون کاتالیزورهای کلیدی این دگرگونی ها شناخته می شوند. با وجود این، گرچه ممکن است که بسیاری از دولت ها چهره بندی (mask) نهادهای قانونی خود را متحول کرده و ابزار تنظیم کار آنان را تغییر داده باشند، اما این جابجایی ها تحول قابل توجهی در نقش دولت سرمایه داری ایجاد نکرده اند. تنها تعیین مادی بازار(جهانی) این بحث در مورد کاهش چشمگیر کارایی دولت و یا این ادعا را که ما وارد دوران نوینی از سازمان یابی اقتصاد جهانی شده ایم قابل طرح کرده است. بازارها به بنیادهای سیاسی و قانونی گسترده ای نیاز دارند: آنجا که این بنیادها غایب اند سرمایه داری "عادی" رونق نمی یابد؛ یا اینکه یک نوع سرمایه داری راهزنان یا اضمحلال اقتصادی جایگزین آن می شود (چنانکه

بندی برخی از اعمال و نتایج معین به عنوان قانونی و حذف دیگر موارد به مثابه غیرقانونی، برخی پیامدهای این اقدامات را تحت تأثیر خود قرار داده و به کار بردن قهر و اجبار را علیه آن اعمالی که با چنین چارچوبی خوانایی ندارند شروع می کند. دولت سرمایه داری از این طریق بخشی از این جامعه را به مثابه جامعه جامعه سرمایه داری، با تکیه بر اشکال قانونی خودساخته برپا می کند تا اینکه برخی اعمال افراد حقوقی را که وارد روابط متقابل با یکدیگر می شوند به رسمیت شناخته به آنان مشروعیت می دهد. حتی وقتی که به نظر می آید که قانون حضور ندارد، بازهم فضای خصوصی درون چارچوب ظرف قضائی زندگی می کند؛ فقدان قواعد در یک لحظه مشخص، تنها بخشی از زیستگاه قانونی جاری و سراسری ست که می تواند با تغییر نیازهای سرمایه تغییر کند. سیاست هرگز در روند تکامل قانون غایب نیست: قانون مصوبه به طور ذاتی و درونی با منافع و عملکردهای دولت سرمایه داری گره خورده است.

همانطور که ا. پ. تامپسون پیشنهاد می کند: "بزرگترین توهم قانونی این است که چنین وانمود می شود که [گویی] قانون خود به خود، از این مورد تا آن مورد، از طریق منطق بی طرف خودش، که تنها به امانت خویش وفادار است متکامل می شود، بی آنکه توسط ملاحظات سیاسی مخدوش شده باشد" (Thompson 1975 : 250). این بدین معنا نیست که قانون صرفاً نیازها و منافع طبقه حاکم را منعکس می کند. قانون تنها روبرو نیست. از نظر تامپسون "درهم آمیزی" (روی هم افتادن) قانون و روابط تولیدی بدین معنا ست که نهادهای قانونی و اقتصاد بازار سرمایه داری به هم مربوط اند و نمی توان آنها را کاملاً از هم جدا کرد. در همان حالی که قوانین به ساختار روابط تولیدی قوام می بخشند (واضح است که نه تنها از این طریق، بلکه از طریق حقوق مالکیت و کلاسسازی قانونی شده) همان قوانین در واکنش به نوسانات روابط اقتصاد سیاسی با واسطه ابزار حکمرانی دولت متحول می شوند. این درهم آمیزی قانون و روابط عمومی "از طریق شاخص ها انورم ها" مقبول می افتند هرچند که این شاخص ها همواره در معرض درگیری هستند و محتاج "باز" تولید دائمی می باشند (Thompson 1975 : 261). قوانین دولت سرمایه داری و روابط اجتماعی فعالیت اقتصادی سرمایه دارانه، نه به شکل بی طرفانه بلکه بیشتر به سبک یک آرجچینی همزمان درهم بافته شده و هر یک دیگری را تحت تأثیر قرار می دهد. برای اینکه بازارها درجایی کار کنند نیاز به اتوریته سیاسی ست اما به همان میزان، دولت محتاج بازار است تا فعالیت های اقتصادی بتوانند در چارچوب قلمروش به نحو احسن گسترش پیدا کنند.

در حالی که قانون خود بخشی از ابزار حاکمیت و بخشی از طریقی ست که دولت به خودش مشروعیت می بخشد، در همان حال نیز قانون طریقی ست که جامعه مطالبات، منافع و نقش آفرینان گوناگون را هماهنگ می کند. در نتیجه، تصور یک جامعه [مبتنی بر] بازار پیچیده و پیشرفته بی قانون غیر ممکن است (Thompson 1975 : 260). بازارها بر اساس قواعد و معاهده های اجتماعی بنا شده اند؛ اما خود اینان در تحلیل نهائی، توسط نهادهای قانونی پشتیبانی می شوند. اجرای قوانینی که در تضاد با شاخص ها [انورم ها] ی یک جامعه باشند بسیار دشوار است و هرگاه دولت ها سعی در جایجایی چنین معیارهایی از طریق قانون (مانند سیاست های رفاهی و اجتماعی) می کنند، چنین اقداماتی (حد اقل در یک دموکراسی) نمی توانند خیلی سریع یا علیه یک مقاومت اجتماعی جدی باشند. بازارها محل برخورد بر سر معیارها و شاخص ها، به چالش طلبیدن عملکردهای قابل قبول و پیروزی منافع ویژه است. بارها اتفاق افتاده است که دولت ها مطرح کنند که "بازار" از آنها خواسته است تا شیوه کار معینی را اتخاذ کنند (از جمله سیستم های تنظیم کننده Regulatory). یک چنین تعیین یابی اشتباه است: بازارها جمع تصمیمات [یا تصمیمات آتی قابل درک] نقش آفرینانی هستند که فعل و انفعالات اقتصادی آنان را بازار بیان می کند، بازارها مستقل از چنین تصمیماتی عمل نمی کنند، هرچند که پیامدها گردآورنده و دربرگیرنده آنها هستند.

در نتیجه قانون هم محل به چالش طلبیدن و بازتولید توانایی دولت به اعمال سلطه خویش می باشد و بدین لحاظ بین آنان که بر آنها فرمان می راند و خود دولت میانجیگری می کند، جایی که افراد تحت فرمانش به هم میهنان او محدود نشده، بلکه بیگانگانی را که در چارچوب قضائی او فعالیت

مربوط به حق مالکیت بر دانایی و شاخص های (بالقوه) جهانی شده کالایی شدن اطلاعات که در هسته مرکزی قرارداد مربوط به حقوق بازرگانی حق مالکیت بر دانایی جای دارد ایفا کردند.

این توافق نامه [Trip] به شکل بازرزی حقوق صاحبان مالکیت بر دانایی را گسترش می دهد و این امر به معنای یک پیروزی اساسی برای صنایع دارو سازی، صنعت نمایش و صنایع انفورماتیک است. در حالی که در گذشته، در مورد حمایت (و شناسایی) این حقوق تنوع قابل توجهی در نظام جهانی [کنترل] وجود داشت. این قوانین [Trip] تضمین کننده این واقعیت هستند که در عمل، تنها یک فضای قانون گذاری موجود باشد که در آن حقوق مالکیت (بر دانش و اطلاعات) عظیم هستند. در واقع، کورت بورچ (Kurt Burch) تأیید می کند که این گسترش حقوق مالکیت "در عین حال، به معنای گسترش یک مفهوم اساساً لیبرالی از زندگی اجتماعی به مثابه روابطی که منحصرأ با ارجاع به حقوق مالکیت سازمان داده و درک می شوند... است و این خود [از] زبان حقوق و مالکیت و چارچوب تفکر لیبرالی را که آنان تعریفش می کنند، برجسته می سازد" (نک. به بورچ ۱۹۹۵، ص ۲۱۵).

از این گذشته، ساموئل اودی (Oddi) چنین استدلال می کند که استفاده از یک گفتمان حقوق طبیعی می خواهد نشان دهد که.

"این حقوق دارای چنان اهمیتی هستند که رفاه یک عضو منفرد سازمان جهانی تجارت، نمی بایستی بر سر راه حفاظت [این حقوق] به مثابه بیان حق آفرینندگان [آثار] باشد. این گفتمان یک سیاست ضد ابزارگرایی Counter-Instrumentalist را به کار می گیرد که بر اساس آن، اعضا، مستقل از وضعیت و سطح صنعتی شدن آنها، بایستی منافع ملی خود را به نفع نظام والاتر تجارت جهانی قربانی کنند" (نک به اودی، ۱۹۹۶، ص ۴۴۰). در سراسر این توافق نامه به حقوق سرمایه داران در کالایی کردن اطلاعات و دانش، آنطور که آنها می خواهند، برتری داده شده و به این حقوق همچون حقوق مالکیتی که به طور طبیعی "موجه" هستند نگاه می شود.

بنا بر این، در حالی که خود توافق نامه مجموعه ای از التزامات پیچیده گسترده ای ست، هسته آن مجموعه ای از شاخص ها انورم ها [بی ست] که دانش را همچون یک دارایی در نظر می گیرد. این شاخص ها سراسر توافق نامه را قفل و بست کرده و بر اساس این مفهوم قرار دارد که مالکیت خصوصی بر دانش به مثابه یک دارایی مهم ترین اساس برای تکامل اقتصادی و رفاه اجتماعی مداوم است. به علاوه، این قوانین بر تکامل دانش به مثابه یک تلاشی فردی و مشروع بودن پاداش یک چنین تلاش انفرادی تأکید دارند. کاملاً آشکار است که این قوانین Trip شاخص ستبری از کالایی کردن دانش و اطلاعات را در خود دارند و همین باید به ما هشدار دهد که در واقع، "عصر اطلاعات" همان روال عادی کسب و کار سرمایه داری ست که ساختارهای قانونی برپا شده متقدم را به کار می گیرد تا توانایی سرمایه داران را برای کالایی کردن منابع و دارایی های مهم آن در به اصطلاح "عصر اطلاعات" ممکن کند. قبل از بررسی نتیجه این "عصر اطلاعات" می بایستی تأثیر متقابل قانون و بازار را مورد مذاقه قرار داد.

سلطه قانون و بازارها

اگر قانون مدرن "مجموعه ای از قوانین مصوب است؛ قانون مثبتی که توسط دولت خواسته و پرداخت شده و خود این دولت در جریان اعمال اقتدار خود به آن اعتبار می بخشد"، پس می توان چنین پنداشت که قوانین بطور خود بخودی پدیدار نمی شوند (نک. به Poggi 1978 : 103). قوانین، فعالیت های غیر دولتی یا اقدامات سنتی را به رسمیت می شناسند، اما تنها در شرایطی که وابسته به یک اتوریته سیاسی مشروع باشند (مثل کادر قانونی عمومی یک جامعه) تبدیل به "حق" می شوند. در حقیقت، قانون مدون و منافع دولت جدایی ناپذیرند: "قانون یک نقشه برداری [توپوگرافی] اخلاقی ست، بافتی از دنیای اجتماعی که خطوط پیرامونی مورد پسندش را "قاعده مند" [normalized] می کند و به همان اندازه مهم، دیگر شیوه های دیدن یا بودن را از میان برداشته یا در بهترین شرایط به کناری می زند (Corrigan and Sayer 1981 : 33). دولت با رده



امتیاز) امکان تصاحب فرآورده های نیروی کار از جانب کارفرمای صاحب قرارداد را فراهم می کنند در حالی که روش های استخراج تغییر کرده اند، منطق بی تغییر مانده است. درست همانند روابط مالکیت مادی، روابط مالکیت فکری، فرآورده را از تولید کننده بیگانه می کند و از این رو آن را قابل مبادله در بازار می سازد. این روابط مالکیت فکری دانش و اطلاعات را در جهت اهداف سرمایه به کالا بدل می کنند. ادامه کاربست تکنولوژی، فعالیت فکری را مستقیماً به نیروی تولیدی بدل کرده و رازآمیزی بسیاری از عملکردهای اقتصادی را از میان برداشته است. این امری چندان تازه نیست. کارل مارکس یک قرن پیش اشاره کرده بود که:

"تا قرن هیجدهم هم پیشه های خاصی را "راز" می خواندند... [اما] صنعت بزرگ آن نقابی را که پروسه اجتماعی تولیدی انسان ها را از نظر خودشان پنهان می داشت و رشته های خودروی مختلف و متنوع تولید را در برابر یکدیگر قرار می داد و حتی هر رشته را برای غیر اهلیش به صورت سر و معمایی در می آورد از هم درید. این اصل صنعت بزرگ که هر پروسه تولیدی را به خودی خود و صرف نظر از هر نوع توجهی به نحوه مداخله دست انسان، به عوامل متشکله اش تجزیه می کند، علم تکنولوژی کاملاً جدیدی را به وجود می آورد" (مارکس: کاپیتال، ج. ۱، ص ۵۶۹ ترجمه فارسی ۱۳۷۹ / مارکس: کاپیتال ج. ۱ ص ۴۵۶-۴۵۷ ترجمه انگلیسی ۱۹۷۴).

بنابر این، این حرکت به بازسازی کار به وظایف (کالا شده) قابل تحویل (دست کم بخشی از آن) به ماشین ها، هیچ امر تازه ای که مختص عصر اطلاعات باشد نیست. برعکس، تبدیل "عملیات ماهرانه" به تکنیک [ساده] بخشی از منطق خاص سرمایه داری است. همین منطق سرمایه داری تکامل سیستم های تخصصی و نرم افزارها را به کالا موجب شده و بسیاری از وظایف مربوط به [صنعت] اطلاعات را به نتیجه رساند. علاوه بر آن، شرکت های بزرگ غالباً تلاش دارند مخترعینی را که موفق به ثبت یک ایده شده اند خریداری کنند و در ضمن، با تکیه بر روند گرانتر شدن روز به روز ثبت یک امتیاز [اختراع] می کوشند جلوی ثبت کامل یک اختراع را بگیرند تا سرمایه بتواند به نوعی از آن بهره مند شود. در مورد قانون حق تألیف (copyright) نیز همین مشکلات وجود دارد. شمار خیلی کمی از مؤلفین، این توانایی را دارند که نه تنها به تکثیر انتشارات خود بپردازند، بلکه منابع کافی (برای بازاریابی یا توزیع) نیز برای کارهای خود تأمین کنند. به دشواری می توان تصور کرد که اینترنت وضع را تغییر خواهد داد. گرچه در صنعت موسیقی تلاش هایی صورت گرفته تا موسیقی را بیرون از حوزه شرکت های اصلی ضبط و پخش کنند، با وجود این، همین شرکت های بزرگ تنها مسیر موجود برای توزیع انبوه و نیز ممر درآمد بالقوه برای

می کنند نیز دربر می گیرد. قانون نه تنها افراد تحت سلطه، بلکه همچنین حکمرانان را نیز محدود می کند: قانون "ممکن است واقعیات راستین قدرت را بپوشاند، ولی در همان حال، می تواند همان قدرت را به زیر مهمیز خود درآورده، تجاوزات او را کنترل کند (Thompson 1975 : 265). تامپسون هوشمندانه تأکید می کرد که حکومت قانون یک "محصول انسانی وصف ناشدنی است" (Thompson 1975 : 266)، حتی وقتی بی عدالتی قوانین معینی را خاطر نشان می کرد. بنا بر این، به لحاظ تاریخی، یکی از وسایل خنثی کردن مقاومت در برابر دولت این بوده که با ایجاد محدودیت قانونی بر فعالیت های دولت سلطه آن را محدود کنند. قوانین مالکیت، هم دولت را بنا می گذارند و هم از صاحبان مالکیت در برابر قدرت دولت محافظت می کنند. تنها به وسیله چنین تظاهری است که قانون می تواند بی توسل به اقدامات گسترده و مداوم اعمال سلطه از طریق دست یازیدن به عملیات پلیسی، حکمرانی کند. قانون و دولت در هم ممزوج شده اند [که در آن] دولت با گسترش و استفاده از قانون برای ارجحیت بخشیدن به منافع ویژه در چارچوب قضائی آن؛ و در همان حال، آگاه به نیاز پاسخ دادن به هرگونه مقاومت در جایی که قانون بیش از حد لزوم، از باور عمومی به درستی، عدالت یا عرف رایج فاصله گرفته باشد.

در حالی که قانون تنها یک نشان ثانوی روابط اجتماعی نمی باشد، با وجود این، (به شکلی مجادله آمیز) منافع بعضی از گروه ها را بیش از دیگران منعکس می کند. از این رو منابع سیاسی قابل توجهی به کار برده می شود آنها: حق بهره مندی از مالکیت بر محصولات خلاقانه، نوآوری ها و دیگر اشکال دانش و اطلاعات است. بدین معنی، دولت در اجرای قانون، محل رقابت بین گروه های رقیبی است که امکاناتشان به لحاظ توانایی و قدرت می توانند اساساً بی تناسب باشند. هرچند که دولت برای آنهایی که اهداف اقتصادی او را دنبال می کنند موقعیت بهتری را فراهم می کند، اما درخواست های افراطی آنها می توانند بی جواب بمانند تا از مشروعیت کل ساختار قانونی حراست شود. حال که من توضیح دادم که چرا قانون می تواند برای سازمان اقتصادی جوامع سرمایه داری نقش مرکزی ایفا کند، می توانیم روی مسئله اصلی که مد نظر این نوشته است متمرکز شویم: کالا شدن اطلاعات در عصر اینترنت.

نقش مرکزی قانون حق مالکیت بر دانایی

سرمایه داری حول رابطه بین صاحبان دارایی و آنهایی که تنها نیروی کار خود را به بازار عرضه می کنند می چرخد. اگر سرمایه داران بایستی سود ببرند تا بتوانند سرمایه بیشتری انباشت کنند و از این طریق سرمایه خود را باز تولید کنند، پس، باید به جست و جوی چیزهایی برای خرید و فروش باشند. نکته مهم تر اینکه این چیزها باید به شیوه های مختلف در هم آمیخته شده و بعد، به قیمتی بیش از هزینه مجموعه شان به فروش برسند. این مسأله نظامی از حقوق مالکیت را می طلبد تا اجازه انتقال این منابع (از جمله کار) از این گروه به گروه دیگر را تحت نظارت قانون فراهم کند. به لحاظ تاریخی، سرمایه داران موفق شده اند که بسیاری از اشیاء را به دارائی تبدیل کنند و گسترش حق مالکیت بر دانایی، تنها مرحله دیگری از نیاز آنان به بسیج مواد خام جدید (مواد اولیه ورودی آنها) همچون دارایی های قانونی شده می باشد.

به رغم ادعای تخیل گرایان اینترنتی، تفاوت های طبقاتی که بر اساس مالکیت بر وسایل تولید بنا شده است از بین نرفته اند. در اقتصاد اطلاعاتی، مالکیت بر منابع دانش ارزشمند، به طور وسیعی در دست بخش های مختلف سرمایه باقی می ماند. در حالی که کارگران تنها جهت کار کردن با آنها امکان دسترسی بدانها دارند. کارگران می توانند بر روی آنها کار کنند، از دانش و اطلاعاتی که شرکتها آنها را کنترل می کنند استفاده کنند، اما غالباً قادر نیستند آنها را از آن خود کنند. کارفرمایان چه از طریق تکنیک های قانونی و چه تکنیک های سازماندهی، اطمینان خاطر دارند که حتی کارگران عالی رتبه نیز قانوناً قادر به کسب منابع گسترده دانش (یا "سرمایه دانشمندان") برای مصرف شخص خود نیستند. بندهای مربوط به "کار - برای - اجاره" در قانون مالکیت بر دانایی (حق چاپ و حق

کنتابخانه‌ها بازمه چیزی کالا شده است. این دسترسی آزاد و رایگان به این معناست که این کالا در جای دیگری خریداری شده (به طور فله ای در مورد خدمات کتابخانه ای دانشگاه) یا به مثابه یک آبونمان کلی و بسته ای. در عصر اطلاعات، امکان دسترسی به اینترنت یک مالکیت است (هر چقدر هم در مورد چرخش آزاد اطلاعات داد سخن داده شود)، درست همان طور که در طول دوره ای که اطلاعات اعمداً از طریق کتابها یا رادیو و تلویزیون عرضه می شد [مالکیت] بود.

در حالی که تکنولوژی ها و شیوه های عمل سرمایه داری در بازار، در شکل تغییر کرده اند، روابط مالکیتی که خود در بطن آن قرار دارند - یعنی روابط بین صاحبان نیروی کار و گروه های صاحب سرمایه - در اساس بی تغییر مانده اند. هرچند این امر به وسیله عرضه "ایده های" جدید درباره سازماندهی اقتصادی (و مفاهیم "دسترسی آزاد و رایگان" به اینترنت) مخدوش شده است، با وجود این، نمایانگر یک تداوم اساسی و قابل توجه [یعنی روابط مالکیت] است، نه یک دلیل اثباتی برای عصر جدید اطلاعات، انطور که نظریه پردازان اینترنتی پیشنهاد می کنند. در واقع، همین تداوم منطق سرمایه دارانه است که به نظر می رسد توسط این گفتمان درباره پیدایش جامعه اطلاعات و "اقتصاد جدید" کاملاً آگاهانه پنهان نگاه داشته می شود. جامعه اطلاعاتی در حال زایش، نقداً شاهد گسترش حقوق خصوصی اعطا شده به مالکان دانش و اطلاعات بوده و نه تبخیر این حقوق؛ و در این میان، جهانی شدن حقوق مالکیت بر دانایی از طریق چفت و بست قضائی حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی در چارچوب سازمان جهانی تجارت دارای اهمیت کمی نیست. اطلاعات و دانش احتمالاً می توانند خارج از دنیای واقعی تحت سلطه مالکیت خصوصی حضور خارجی داشته باشند، اما این امری بیش از پیش حاشیه ای است که تنها زمانی به رسمیت شناخته می شود که تمام حقوق خصوصی قابل تصور رعایت شده باشند.

دولت سرمایه داری و (باز) تولید نابرابری اطلاعاتی

سرمایه داران بخش اطلاعات خواستار قوانین مربوط به مالکیت بر دانایی هستند، اما در همان حال، گروه های اجتماعی متعددی به اینان معترض اند. در این حوزه، ادامه قدرت و اهمیت دولت سرمایه داری خود را نمایان می سازد. [واقعیت] چنین نبوده که مالکیت برای مالکیت، پیش از پیدایش ابزار حکومتی (یا دولتی) وجود داشته و انتظار می کشیده که به طور قانونی به رسمیت شناخته شود، بلکه این به رسمیت شناختن مالکیت است که وجودش را در شکلی که همچون دارایی قابل تشخیص باشد بنیان می گذارد. تنها قانون می تواند به حقوقی وکالت دهد که صاحبان آن می توانند ادعایش را داشته باشند: دارائی مالکیت به معنای قانونی نیست، به خصوص در آنچه مربوط به اطلاعات و دانش است.

حق قانونی اصلی ای که به صاحب دارائی اعطا می شود حق "کنترل اقدامات دیگران در رابطه با موضوع مالکیت است" (Ely 1914: 132). از همه مهمتر این است که این امر شامل توانایی تحمیل [یک] اجاره [برای داشتن اجازه] مصرف است، دریافت خسارت در برابر زیان و پرداخت برای [حق] انتقال آن. بنا بر این، کنترل اقدامات [دیگر بازیگران] [عرصه] اقتصاد از طریق توانایی قانونی به [تحمیل] پرداخت یک هزینه برای هر عمل مشخص که در رابطه با آن دارایی دانایی صورت می گیرد، برقرار می شود. این حقوق قانونی است که نهاد مالکیت را می سازد، نه چیزهای ویژه (مثل ایده یا ابژه) ای که یک حق مالکیت بر آن اعمال می شود. اگرچه نهاد مالکیت به حد کافی در جوامع مدرن تثبیت شده است که مجازات دولتی در حمایت یا تحمیل آن به ندرت لازم می آید، با وجود این، پشت سر قبول مالکیت از طریق آن روابط اجتماعی که به سمت خاصی راه می برد، قدرت دولتی خوابیده است. این حقوق مالکیت بایستی پر قدرت باشند، چرا که خواسته مرکزی سرمایه داری داشتن قدرت بستن قرارداد برای فروش (مثلاً انتقال مالکیت) و برای کار (رابطه کارگر - کارفرما) است. بدون وجود این امکان، تداوم از خود بیگانگی کالاها (برای فروش) و از خود بیگانگی کار (برای فراهم کردن کار برای سرمایه) بدون به کار بردن قهر غیر ممکن خواهد بود.

هنرمندان اند. شمار بسیار کمی از هنرمندان، اگر اصلاً وجود داشته باشند، با این شرکت ها قرارداد امضاء نکرده اند و توانسته اند از طریق توزیع و بازاریابی اینترنتی (به رغم وجود تکنولوژی های متعدد اتصال تک به تک کامپیوترها) به بازار جهانی موسیقی راه یابند. در زمینه های دیگر صنایع "آفریننده" هم وضع بر همین سیاق است. برای تضمین توزیع قابل توجه (و در نتیجه، کسب درآمد) بانیان یا آفرینندگان دانش یا فرآورده های مربوط به اطلاعات، نیازمند آن اند که حقوق کار خود را به شرکت های بزرگی واگذارند که به نوبه خود استفاده از این حقوق را کنترل می کنند.

تصاحب و کنترل حقوق مالکیت بر دانایی توسط شرکت های سرمایه داری از طریق ترکیب قانون مالکیت بر دانایی و قرارداد پایدار می شود. قوانین مربوط به حقوق مالکیت بر دانایی، امکان محصور کردن ایده های معین در "دارایی ها" را فراهم می کنند، در حالی که قرارداد های اشتغال و خدمات این امر را تضمین می کنند که کنترل این دارایی ها در دست سرمایه داران و نه خود خالقان کارهای هنری باقی بماند. همان طور که شیفتگان "اقتصاد نوین" مدام یادآور می شوند ابزار جدید کار در ذهن انسانها قرار دارند، اما هنگامی که این ابزارها ایده های مشخصی را تولید می کنند قراردادهای کار و حقوق مالکیت بر دانایی این هدف را دنبال می کنند که محصولات مبتکرانه چنین دانشی را به مثابه [چیز] تحت مالکیت کارفرما محبوس کنند. بنابر این، مالکیت بر دانش اجازه جدا کردن فرد از محصولات ذهن خود آنان را فراهم کرده و از خود بیگانگی کارگر از محصول کار خود را که دارای نقشی مرکزی در تحلیل مارکس در خصلت بندی کالایی شدن سرمایه دارانه کار می باشد، بازتولید می کند.

مارکس "ساخت" مالکیت یا کالاسازی را در مرکز تحلیل خویش از سرمایه داری قرار داد: این تظاهر روابط بین افراد به مثابه رابطه بین اشیاء است. (البته می توان گفت که ایجاد مال و منال از اطلاعات و دانش بیشتر شبیه انباشت اولیه است تا کالاسازی؛ ولی این نکته را من در اینجا کنار می گذارم). سرمایه داری به تدریج، نفوذ خود به روابط اجتماعی غیر کالایی را عمیق تر کرده است. معهدا باید به وضوح بین بازار و سرمایه داری تفاوت قائل شد. بازارها یک وسیله هستند که در جامعه جا افتاده اند برای هماهنگ کردن عرضه و تقاضا که خود با مبادله و توسط پول اجناسی که به طور اجتماعی تولید شده اند قیمت را پدید می آورند. این برخلاف سرمایه داری است که مشخصاً برای کسب سود از طریق تولید اجناس و خدمات به شیوه ای سوداگرانه در اقتصاد مداخله می کند. سرمایه داری زمانی که اقلام به بازار رفته و با موفقیت به فروش برسند، سودی را که به طور اجتماعی به رسمیت شناخته (و مشروع) شده است بابت سرمایه گذاری برداشت می کند (چیزی که سرمایه را قادر می سازد تا بازتولید و انباشت شود). اقتصادیات بازار می توانند بدون سرمایه داری وجود داشته باشند و وجود هم داشته اند، اما سرمایه داری خارج از یک اقتصاد بازار وجود خارجی ندارد.

این جداسازی تحلیلی تغییراتی را در شکل روابط بازار ممکن می سازد (مشخصاً بیشتر در انواع کالاها و خدماتی که به بازار عرضه می شود) که باید از منطق سازمان یابی محرک سرمایه داری که در خود بازار عمل می کند متمایز شود. اگر بپذیریم که بازارها همسان سرمایه داری نیستند، پس در عین حال که ایندو تداخل درونی دارند، اما تغییر در خصلت بازار ضرورتاً به معنای تغییر در "قانون حرکت" سرمایه داری نیست. ویژگی یک اقتصاد می تواند در اثر تحولات اجتماعی و تکنولوژیک تغییر کند. این امر می تواند امکانات مداخله سرمایه دارانه را گسترش داده یا محدود کند، اما این امر ادوار بازتولید خود سرمایه را تغییر نمی دهد. جابجایی ادعائی از تولیدات فیزیکی به خدمات "مجازی" یک جابجایی در درون سرمایه داری است، نه پیدایش شکل جدیدی از اقتصاد سیاسی.

تکنولوژی ها می توانند تغییر کنند بدون اینکه الزاماً در چگونگی سازمان اقتصادی تغییری صورت گرفته باشد: بدین معنی اینترنت تنها یک شکل جدید (و بازاری شده) فضائی است که روابط سرمایه داری در آن عمل می کنند. توانایی تأثیرگذاری متقابل در اینترنت مشمول روابط مالکیت است. مدت زمانی که برای حرکت روی اینترنت در دسترس [مصرف کننده] قرار داده می شود قیمت دارد و رایگان نیست. آنجایی هم که به نظر می رسد "رایگان" است چه از طریق دانشگاهها یا از طریق غرفه های اینترنت در

وضعیت اقداماتی را از جانب عده ای از جمله "انستیتیوی جامعه" باز" جرج سوروس در جهت تشویق و حمایت از انتشار اطلاعات علمی و نتایج پژوهشی در مجلات "منبع باز" (Open Source) که برای مصرف کننده نهائی رایگان هستند موجب شده است. آن وقت این اطلاعات را می توان هر قدر که خواست تکثیر کرد. باید دید که این اقدامات در برابر تلاش های هم‌آهنگ بسیاری از شرکت های بزرگ مالک محتویات این اطلاعات و تحقیقات برای گسترش کنترل بر "داریی ها"یشان تا چه حد مؤثر خواهد بود. به طور قطع، حمایت مجامع آکادمیک از این ابتکارات در جهت مجانی کردن منابع هم روشن و قاطع و هم گسترده بوده و این اجازه را می دهد که (حد اقل) به این امر امیدوار بود که کلا سازی اطلاعاتی که بر روی اینترنت عرضه می شوند یک دینامیسم یک طرفه نیست.

با وجود این، در حال حاضر، استفاده از تکنولوژی های "اداره حقوق دیجیتال" و حفاظت قانونی در باره دور زدن این تکنیک ها در تضمین این امر کارا بوده است که کشورهایی که بیش از همه به اطلاعات احتیاج دارند تا به مصرف اهداف عمران و رفاه عمومی برسند و علی القاعده مردم آنها هم آنقدر ثروت ندارند که به اینترنت دسترسی پیدا کنند، نتوانند به راحتی به اطلاعات حیاتی دست بیابند. از آنجایی که با استفاده از شفافیت اینترنتی و ایده دسترسی نسبتاً ارزان به صفحات تارنماها اطلاعات هر چه بیشتر به صورت دیجیتال تهیه و توزیع می شود، آنهایی که این تکنولوژی ها را ندارند عملاً از جریان گردش دانشی که می تواند به اهداف خود - عمرانی آنها کمک برساند محروم خواهند ماند. اگر چه به خاطر اینکه تعداد زیادی از دولت ها توافق نامه های "حقوق بازرگانی مالکیت بر دانایی" را به عنوان بخشی از ملزومات دسترسی کلی به سازمان تجارت جهانی امضا کرده اند امکانات مقاومت دیجیتال، همانطور که حرکت آرام و بطی امتیازات دارویی بعد از "بیانیه وزیران در دوحه" نشان داد، محدود خواهند ماند. نه تنها چند ماه طول کشید تا این بیانیه درباره استفاده از داروهای ژنریک در موارد بحران بهداشتی آماده شود، بلکه مسأله محوری عرضه فرا - مرزی داروهای ژنریک ایدز به کشورهایی که هیچ ظرفیت داخلی [تولید] ندارند لاینحل باقی ماند.

مقاومت در برابر کالاسازی اطلاعات

این ادعا که دولت ها دیگر بازیگران کارایی نیستند (و در نتیجه، تحت فشار قرار دادن آنها صرفاً اتلاف وقت است) سهل انگارانه نقش دولت را به مثابه ضامن روبنای قضائی که در بطن فعالیت بازار قرار دارد حذف می کند. این موضع رو به زوال بودن نقش دولت [بیانگر قبول ایدئولوژیک (یا تعیین بایی) "بی محتوا" بودن بازارها و انکار فعالیت های قانونی گسترده دولت ها در حمایت از بازار آزاد است. اگر این مطلب را فراموش کنیم آنگاه به نظر می آید که دولت کمتر از گذشته در مبارزات اجتماعی درگیر است: این [نحو] مادیت بخشیدن به بازار به انکار نقش تاریخی دولت در اقتصاد سیاسی انجامیده است. با حذف دولت از محاسبات مربوط به بازار، می توان جامعه اطلاعاتی را همچون چالشی در برابر دولت وانمود کرد. معجزه از دولت به شیوه ای انتقادآمیز درخواست می شود که از بازارهای "اقتصادیات نوین" به طور قانونی حمایت کند، در حالی که این امکان وجود دارد که شیوه های دخالت [دولت] در بازار تغییر کرده باشند، این واقعیت به معنای یک عقب نشینی نیست. قطعاً [در این زمینه] تغییرات و جابجایی های قابل توجهی صورت گرفته اند، اما هنوز دولت های سرمایه داری در [روند] (باز) تولید نظام اقتصادی نقشی حیاتی ایفا می کنند. بدون دولت تداوم کالاسازی سرمایه دارانه خیلی دشوار خواهد بود. دولت سرمایه داری تا آینده قابل پیش بینی، بازیگری اصلی در نظام باقی خواهد ماند و بدین لحاظ می بایستی همچون هدف اصلی اقدامات سیاسی سوسیالیستی باقی بماند. انکار سیاسی کارایی [این اقدامات] در برابر جهانی شدن جامعه اطلاعاتی یک چهره بند ایدئولوژیک برای ادامه سلطه به وکالت از جانب سرمایه است. با این حال، یک تمایز مهم بین دولت هایی که قادر به بسیج حکومت قانون و عرضه نظام های قانونی لازم برای فعالیت های اقتصادی ای که بر پایه اطلاعات بنا شده اند و آن دسته از دولت هایی که حتی برای ترسیم حدود قلمروی دولتمداری شان با

در حالی که داریی فیزیکی دارای یک خصلت کمیایی طبیعی ست، این کمیایی در مورد مالکیت بر دانایی باید توسط دولت ساخته و پرداخته شود. بدون ساختن قانونی مالکیت بر دانایی، کمیایی دانش یا اطلاعات که موجب پیدایش یک قیمت برای آن در بازار می شود اگر غیر ممکن نباشد، بسیار دشوار خواهد بود و بدون وجود قانون، توانایی صاحب مالکیت بر دانایی به بستن قرارداد برای استفاده از آن (چه از طریق دادن امتیاز فروش یا فقط برای داشتن حق استفاده از آن) کاملاً به مخاطره خواهد افتاد. اینکه دولت به معنای ضامن نهائی مالکیت بر دانایی هیچ رقیب واقعی ندارد با تقاضاهای بخش خصوصی از دولت، که از طریق "حقوق بازرگانی حق مالکیت بر دانایی" مادیت پیدا کرده برای نهادینه کردن حفاظت کافی برای مالکیت های آنان بیش از پیش آشکار می شود. در مرکز حقوق بازرگانی حق مالکیت بر دانایی، تعمیق و نهادینه شدن رادیکال اتوریته دولتی قرار دارد از جست و جو و ضبط [اموال] بر اساس امکان تجاوز [به حریم خصوصی] تا وارد کردن حق امتیاز در بخش هایی (چون داروسازی) که کشورهای در حال توسعه برای سال های طولانی از برقراری حفاظت از امتیاز تولید و پروانه تولید سر باز زده بودند. برای کارفرمایان عصر اطلاعات، مثل همهء عاملین بازار که بر اساس کسب سود حرکت می کنند، حفاظت از مالکیت شرط لازم یک فعالیت موفقیت آمیز است.

شاید نفرت انگیزترین جنبه این حفاظت این باشد که از حوزه (بالقوه) یک جدل قضائی به یک مشکل صورت بندی تکنیکی تبدیل شده باشد. بسیاری از "صاحبان" این دانش ها از تصمیمات بعضی از دادگاهها (در اروپا و در آمریکا) که نوعی مقولهء استفاده منصفانه از اطلاعات و دانش را به رسمیت شناخته اند به تنگ آمده و به تکنولوژی های موسوم به "اداره حقوق دیجیتال" (DRM) روی آورده اند. در حالی که در سال های اخیر، حق تألیف یک فضای قضائی برای استفاده رایگان از اطلاعات و دانش درست شده و توسط [مقولهء] "استفاده منصفانه" در قانون وارد شده بود، این تکنولوژی های جدید تلاش می کنند تا این استفاده را با شدت هر چه تمام تر محدود کنند. در گذشته، استفاده های معینی مثل کپی کردن خلاصهء مطالب به قصد کارهای آموزشی و استفاده از مطالبی که تحت پوشش حق امتیاز بودند در امور تحقیقاتی در شرایطی کاملاً تعریف و معین شده مجاز بودند بی آنکه کسب موافقت صریح صاحبان این امتیازها (و معمولاً بدون پرداخت حق استفاده) ضروری باشد. این تکنولوژی ها [DRM] این امکان را مسدود می کنند. از این گذشته، "پیمان حق تألیف دیجیتال هزاره ای" (Digital Millinum Copyright Act) در آمریکا و هم بخشنامه های اتحادیه اروپا درباره حق تألیف در اروپا صراحتاً هر تلاشی را برای دور زدن چنین کنترل های تکنیکی جرم محسوب می کند، حتی اگر این تلاش برای "استفاده منصفانه ای" باشد که قانون آن را مجاز شناخته است. هدف این تکنولوژی ها این است که تضمین کنند تا کسی نتواند مواد دیجیتالی منبع [اطلاعات] را تکثیر کرده از این ماشین به آن ماشین منتقل کند و حتی در بسیاری موارد، جلوی استفاده از مواد اطلاعاتی را بدون توافق صریح مالک آن بگیرند. در حالی که این موضوع هم اکنون در بازارهای نرم افزار و موسیقی در دنیای پیشرفته تأثیرات خود را گذاشته است، تأثیر بالقوه آن در مورد انتقال دانش به کشورهای عقب مانده شدیدتر است.

در گذشته کشورهای فقیر اساساً به اقداماتی مبادرت می ورزیدند که از نظر صاحبان حق تألیف راهزنی انبوه نامیده می شود، یعنی با استفاده از وسایل ارزان قیمت کپی کردن، درسنامه ها و کارهای تحقیقاتی را تکثیر کرده دست به دست می گردانند. از یک طرف به ما می گویند که دیجیتالی کردن مواد منابع [اطلاعات و دانش] گردش اطلاعات در نظام جهانی را آسان می کند (البته به شرطی که مصرف کنندگان، تکنولوژی کامپیوتری لازم را در اختیار داشته باشند و در همان حال، تکنولوژی های "اداره حقوق دیجیتال" تضمین می کنند که مصرف کنترل شده این اطلاعات هر چه کمتر باشد. توانایی تکثیر مواد [اطلاعاتی] خارج از حیطهء توافق نامه های بین المللی حق چاپ و تکثیر دشوارتر شده و به طور قطع این اطلاعات در مجلات گران قیمت منتشر می شوند (و این به ویژه در مورد دانش علمی صدق می کند) امری تقریباً غیر ممکن می شود. این

نوشت افزار نیز وجود دارد. در کشورهای درحال رشد حتی در جاهایی که توانسته اند دسترسی به تکنولوژیهای ارتباطات و اطلاعاتی را فراهم کنند، عقب ماندگی تکنولوژیک قابل توجهی وجود دارد. با تضمین انتشار اطلاعات به شیوه هایی که به سادگی قابل دسترسی با وسایل ابتدایی هستند، سیلان اطلاعات به خارج از محدوده های اطلاعاتی مدرن غربی تشویق می شود. با همه اینها، مقاومت در برابر کالاسازی اطلاعات در ابتدایی ترین شکل خود به معنای این است که هرکجا می توانید اطلاعات را به آزادترین شکل به دیگران منتقل کنید.

منابع:

- Braithwaite, J. and Drahos, P. (2000) *Global Business Regulation*
- Cambridge : Cambridge University Press.
- Burch, K. (1995) « Intellectual Property Rights and the Culture of Global Liberalism », *Science Communication* 17,2 (December) : 214- 232.
- Corrigan, P. and Sayer, D. (1981) « How The Law Rules : Variations on some themes in Karl Marx » in : B. Fryer, A. Hunt, D. ,
- McBarnet and B. Moorhouse (eds), *Law, State and Society* London :
- Croom Helm.
- Ely, R. T. (1914) *Property and Contract in their Relations to the Distribution of Wealth*, London : Macmillan.
- Eriksson, L. D. (1998) « The Indeterminacy of Law or Law as a Deliberative Practice » in : A. Hirvonen (ed.), *Polycentricity. The Multiple Scenes of Law* London : Pluto Press.
- Marx, K. (1993) *Le Capital*, livre 1 (trad. sous la dir. de J. P. Lefebvre), PUF.
- Maskus, K. (2000) *Intellectual Property Rights in the Global Economy*, Washington : Institute for International Economics.
- Matthews, D. (2002) *Globalising Intellectual Property Rights : The TRIPs Agreement*, London : Routledge.
- May, C. (2000) *A Global Political Economy of Intellectual Property Rights. The New Enclosures ?* London : Routledge.
- Oddi, A. S. (1996) « TRIPs – Natural Rights and a “Polite Form of Economic Imperialism” » *Vanderbilt Journal of Transnational Law* 29 : 415-470.
- Poggi, G. (1978) *The Development of the Modern State* London : Hutchinson.
- Steinberg, R. H. (2002) « In the Shadow of Law or Power ? Consensus-Based Bargaining in the GATT/WTO » *International Organisation* 56,2 (Spring) : 339-374.
- Thompson, E. P. (1975) *Whigs and Hunters. The Origin of the Black Act* London : Alan Lane.

NOTES

[1] ↑ Accord sur les aspects des droits de propriété intellectuelle qui touchent au commerce.

[2] ↑ Thompson 1975 : 250.

[3] ↑ Marx Karl, *Le Capital*, livre 1, (trad. sous la dir. de J. P. Lefebvre), PUF, 1993, p. 546.

http://www.cairn.info/article.php?ID_ARTICLE=AMX_034_0081

*



دشواری روبرو می شوند، در حال تعمیق است. در جایی که حکومت قانون فرو ریخته یا به شکلی دیگر برقرار نشده باشد، لزوم تخصیص منابع [مهم] برای برقراری یک شبه نظم، امکان گسترش یک ظرف قضائی اطلاعاتی شده را از دولت سلب می کند. در حالی که دولت های قدرتمند به تضمین حفاظت از مالکیت [بر دانایی] سرمایه داری خودی ادامه می دهند، به طور فزاینده ای با کالاسازی های [نوع] عصر اطلاعاتی ته مانده منابع ملی دولت های دیگر (از طریق راهزنی بیولوژیک و "دزدی" دانش ... برای مثال) توسط سرمایه بین المللی تهدید می شوند.

تاریخ "حقوق مالکیت بر دانایی"، تاریخ یک نبرد سیاسی برای برقراری تعادل میان حقوق مالکان با فوائد اجتماعی بسیار مهمی که از دسترس بودن اجتماعی اطلاعات و دانش سرچشمه می گیرد، بوده است. در حالی که دورانی که به دنبال [تصویب] "حقوق بازرگانی حق مالکیت بر دانایی" آمد، دوران صریح حقوق مالکان بوده است، این روند الزاماً یک دینامیسم یک طرفه ندارد. می توان با نافرمانی مدنی (که دانلود کردن موسیقی به شکل MP3 تنها یک مثال نسبتاً آسان آن است) با کالاسازی مبارزه کرد. گردش اطلاعات و دانش از طریق اجتماعات "منبع آزاد" (Open Source) یک حرکت بسیار مهم در جهت غیر کالایی کردن است که تلاش می کند تا امکانات بارها عنوان شده اجتماعی (سوسیالیستی) اینترنت را از چنگال شرکت های سرمایه داری که به طور وسیعی کنترلش می کنند بیرون آورد. از این گذشته، با توجه به نقش مرکزی دولت در حمایت از کالاسازی (و کنترل منابع اطلاعاتی، مثلاً از طریق تکنولوژیهای "اداره حقوقی دیجیتال") هنوز به زحمتش می ارزد که یک فشار سیاسی را برای تأکید مجدد بر پیشینه های تاریخی در چارچوب قانون حق مالکیت بر دانایی در مورد "استفاده منصفانه" سازمان داد.

بایستی این کارزارها در پایه ای ترین شکل خود به روی هدف محدود کردن استفاده از "اداره حقوق دیجیتال" [DRM] (و یا حد اقل تنگ کردن دامنه کدبندی قانونی و حفاظت در برابر توانایی آنان در محدود کردن استفاده از آنها) شناسایی مجدد فرآورده های اطلاعاتی به عنوان بخشی از حوزه عمومی [اقتصاد] جامعه جهانی درحال زایش متمرکز شوند. همانند جنبش حفاظت از محیط زیست، ارزش فرآورده های (دانش جهانی) بایستی به عنوان دارایی عمومی در برابر تداوم "منطق" کالاسازی منابع (اطلاعاتی) مورد تأکید مجدد قرار گیرد. برای گسترش امکان دسترسی به اطلاعات یک نیاز واقعی به حمایت و تشویق استفاده از نوشتن به سبک عادی و مقاومت در برابر پیچیده تر شدن دائمی نرم افزارهای

را هم اضافه کنم، که کارتن سازی مشهد، کشت و صنعت چین چین، پلی اکریل اصفهان، پتروشیمی شیراز، مهندسی تکنوتار، تجهیز نیروی زنگان، نورد ولوله اهواز هم گرفتاربحران اند.

بحران نه به منطقه خاصی محدود است و نه در صنعت خاصی جا خوش کرده است. هم کمباین سازی ایران گرفتار بحران است و هم شرکت تولید سموم علف کش. هم پارس الکترونیک وضعیت اش بحرانی است و هم «ایران مریونس». دیگر از بحران در آذربایجان، لاستیک البرز، لاستیک دنا، پیام، جهان نما، ایران خودرو، صدرا، آرتاویل تایر، آزمایش، ایران پویا و ساسان و دیگران چیزی نمی گویم. شماری از شرکت های بحران زده که در بروس تهران اند، به دلیل زیان دهی و وضعیت بحرانی شان درآستانه اخراج از بورس قرار گرفته اند. شرکت ملی سرب و روی و یا تراکتور سازی تبریز در این گروه اند که در تراکتورسازی به اخراج ۱۵۰ کارگر منجر شد. در «کشت و صنعت شمال» هم بحران مالی به اخراج کارگران انجامید. از این ها گذشته، شاهد اخراج کارگران از «لوله سازی اهواز» و «ایران صدرا بوشهر» هم بودیم. اخبار نگران کننده دیگر درباره احتمال ورشکستگی ایران خودرو و شرکت ایرالکو است که اگرچه وضعیت بحرانی ایران خودرو - در واقع بزرگترین واحد تولیدی در خاورمیانه - «تکذیب» شد، ولی احتمال ورشکستگی و تعطیل ایرالکو جدی است و اگر این چنین بشود، ۲۰۰۰ کارگر آن بیکار خواهند شد (۱).

از وضعیت بحرانی شرکت های بزرگ خبر داریم که ۲۱۳ شرکت در این گروه اند که ۷۰ شرکت بزرگ از بورس اخراج شده و ۵۰ شرکت در معرض اخراج اند و ۹۳ شرکت دیگر هم دولتی اند که زیان شان در بودجه گنجانیده شده است ولی آینده شان ناروشن است. متأسفانه درباره شرکت های بحران زده اطلاعات زیادی نداریم ولی می دانیم در شرکت آزمایش، ارزش سهام ۲۰۰ تومانی اش به ۴۰ تومان کاهش یافته است.

وضعیت بحرانی موجود خود را به شکل های دیگری نشان داده است. در ۶ ماهه اول سال ۱۳۸۷ به نسبت مدت مشابه در ۱۳۸۶ تاسیس واحدهای صنعتی ۴۰ درصد کاهش داشت. و یاخبرداریم که در ۱۳۸۷ به نسبت سال ۱۳۸۶ صدور پروانه های ساختمانی ۳۳ درصد کمتر شد. از سوی دیگر گفته می شود که در ۱۳۸۷ با تعطیلی بیش از ۵۰۰ واحد تولیدی بیش از ۲۴۰ هزار کارگر از کار بیکار شده اند (۲).

اگرچه وجود وضعیت بحرانی در ایران خودرو را «تکذیب» کرده اند ولی اندکی دقت در شواهدی که هست تصویر دیگری به دست می دهد. نجم الدین - مدیرعامل گروه صنعتی ایران خودرو - شایعه «احتمال ورشکستگی این شرکت را تکذیب کرد» ولی قبول کرد که ایران خودرو «مشکل نقدینگی» دارد (۳). البته از منابع دیگر خبر داریم که به گزارش «جهان نیوز» شورای پول و اعتبار برای رفع بحران نقدینگی ایران خودرو ۱۰ هزار میلیارد ریال تسهیلات اعتباری به این بنگاه اختصاص داد. قرار شد ۵۰۰۰ میلیارد ریال در بدو امر عملیاتی شود ولی پرداخت ۵۰۰۰ میلیارد ریال دیگر «منوط به اصلاح برنامه ساختار مالی» و تامین ۲۰۰۰ میلیارد ریال «از طریق فروش سهام بانک پارسیان» پیش فروش محصولات و افزایش سرمایه و فروش شرکت های وابسته و انتشار اوراق مشارکت در سال ۱۳۸۸ به دست آید (۴). البته به گفته مدیرعامل، نجم الدین، نیاز ایران خودرو به نقدینگی از این هم بیشتر است چون علاوه بر این ۱۰۰۰ میلیارد تومان، قرار است ۱۰۰۰ میلیارد تومان دیگر هم از فروش دارایی - در کل واگذاری ۵۰ شرکت وابسته به ایران خودرو به دیگران - و ۶۰۰ میلیارد تومان نیز از فروش محصولات تامین شود. علاوه بر این قرار است ۳۰۰ میلیارد تومان هم اوراق مشارکت به فروش برسد. و البته بدهی ۵۰۰۰ میلیارد تومانی ایران خودرو به نظام بانکی را که بسیار از آن سخن گفته می شود، تکذیب کرد (۵) ولی روشن است که بحران نقدینگی ایران خودرو جدی تر از آن است که در نگاه اول به نظر می رسد و یا حتی کتمان کردنی باشد.

اگرچه قرار بود از شهریور ۱۳۸۸ تولید انبوه «رانا» آغاز شود ولی ایران خودرو تولید انبوه «رانا» را متوقف کرد. به نظر می رسد که دلیل این توقف «مشکلات مالی ایران خودرو» و «کاهش درآمدهای نفتی کشور» باشد که تصویب تسهیلات تازه را غیر ممکن ساخته است. گفته می شود که زمزمه توقف تولید «رانا» که در پیش از انتخابات اخیر در یک مراسم نمایی با حضور داود احمدی نژاد رونمایی شده بود در حالی به گوش می



«گلستانی»

که آتش گرفته است!

احمدسیف

اگرچه دولتمردان بر این توهم بودند که اقتصاد ایران به «گلستانی» می ماند که از «آتش بحران مالی جهانی» مصون مانده است ولی هرانسان صادقی که دیده بصیرت داشت می توانست ببیند که این تصویر وهم آلوده به واقعیت اقتصاد ایران ربطی نداشت. نه تنها افزایش قیمت ها وجود داشت - و چنین مشکلی در اقتصاد جهانی نبود - که در کنارش رشد بیکاری هم بود و از آن مهم تر «آتش» بحران جهانی بر خرمین کم بار اقتصاد ایران هم رسیده بود. برای اولین بار اتاق بازرگانی ایران از واقعیت بحران شاهد زنده ای به دست داد که از ۱۸۳ واحد صنعتی که وارسیده است نه تنها همگی مشکل نقدینگی دارند بلکه اکثریت مطلق هم حداقل ۵۰ درصد ظرفیت تولیدی شان عاطل مانده است. مدتی بعد روشن شد که در ۱۳۸۷ بیش از ۱۴۰۰ واحد صنعتی کشور با بحران روبرو بوده اند. هنوز ۱۳۸۷ به پایان نرسیده بود که برخلاف ادعای دولتمردان، واقعیت بحران علنی شد. ابتدا به سراغ واحدهای کوچک رفت و بعد واحدهای بزرگ و بزرگتر هم درگیر شدند. اول به نظر آمد که اعلام ورشکستگی شاید بهانه ای بوده باشد برای کمک ستانی بعضی ها از دولت ولی بعد روشن شد که اتفاقاً حال بیمار اصلاً خوش نیست و حتی بخشودگی جریمه مطالبات معوقه هم چاره ساز نشد. گفتن ندارد که سوی دیگر ورشکستگی واحدهای تولیدی بیکاری کارگران است. هنوز تعطیلات نوروزی به پایان نرسیده بود که بختک اخراج کارگران نازل شد. کارگران کارخانه سامان اولین گروهی بودند که واقعیت بحران را با بیکار شدن خویش لمس کردند. بعد نوبت به اخراج کارگران مراکز مخابراتی سفر رسید و بعد رسیدیم به اخراج کارگران از ایران صدرا بوشهر، لوله سازی اهواز، تفال ساده، کشت و صنعت شمال، توزین گر، پایا، هواپار، روژن آزمون، زیبا ماندگار و صدها بنگاه ریز و درشت دیگر. شرکت های گرفتار بحران بسیارند. به آن چه که اشاره کرده ام این فهرست

صدرصد ایرانی»، ایتالیایی‌ها در طراحی بدنه آن نقش داشتند. آلمانی‌ها موتورش را ساخته‌اند و سایپا هم با تلفیق پلتفرم پراید و روبرو آن پلتفرم ساخته‌است. البته خود نام «مینیا تور» هم که واژه‌ای فرانسوی است. لازم به یادآوری است که این هم از پروژه‌های دوره خاتمی بود که با انعقاد قرارداد ال ۹۰ پی‌گیری نشد ولی چون دولت نهم با قرارداد ال ۹۰ موافق نبود پروژه مینیاتور را احیا کرد. البته این لطیفه ایرانی سازی فقط به «رانا» و «مینیا تور» محدود نمی‌شود. دو سال پیش احمدی نژاد خط تولید انبوه موتورملی را افتتاح کرد ولی چون هنوز به اهداف تولیدی خود نرسیده، تعداد بسیار کمی از این موتورها را روی خودروی خود کار گذاشتند که موجب شد تا قیمت تمام شده این خودروها از موتورهای غیرایرانی هم بیشتر بشود. البته در ۱۳۸۵ کامیون ایرانی هم با نام «سهند» رونمایی شد ولی سه سال بعد، «هنوز غیبار سه چهار دستگاهی که در روز مراسم ساخته شد» کامیون دیگری به تولید نرسیده که این چند واحد هم در پارکینگ «ایران خودرو دیزل» به حال خود رها شده و خاک می‌خورد. این کامیون هم با همکاری شرکت بنز طراحی شد ولی طولی نکشید که با هجوم کامیون‌های چینی این پروژه نتوانست به برنامه‌ای که از پیش برایش در نظر گرفته شده بود، برسد. البته قرار بود «اتوبوس ملی» هم بسازند ولی وقتی دیدند که «کامیون ملی با صرف میلیاردها تومان در پارکینگ خاک می‌خورد» در حالی که بخشی از پروژه تولید اتوبوس ملی را پیش برده بودند، «آن را متوقف کردند» (۱۱). البته عطش ملی سازی به اتوبوس و کامیون محدود نشد. ایران خودرو «چند ده میلیارد تومان» برای طراحی «موتورملی» بنزین سوز هزینه کرد و با توجه به دستور احمدی نژاد کوشید «با ساخت خودروهای گاز سوز تغییر سید سوخت خودروها» نخستین «خودروی پایه گاز سوز جهان را با کمک آلمانی‌ها طراحی کند». اگرچه این موتورملی هم بوسیله دولتمردان ایرانی «رونمایی» شد- یعنی تصاویر تبلیغاتی‌اش منتشر شد ولی هنوز به تولید انبوه نرسیده و «کمتر خودرویی از آن بهره برده است». البته احمدی نژاد در جمع کارکنان ایران خودرو از آنها خواست «سالی دو اتاق خودرو بسازند» و احتمالاً نمی‌دانست که ایران خودرو برای ساختن اتاق «سمند» ۸۰۰ میلیارد تومان هزینه کرده و هنوز نتوانسته از محل فروش خودرو این پول را به دست بیاورد» (۱۲).

مدیرعامل پیشین ایران خودرو بخشی از گناه بحران در ایران خودرو را به گردن دولت انداخت. به گفته دکتر منطقی ایران خودرو در مورد خودروهای فرسوده و جایگزینی آنها با خودروهای دو گانه سوز از منابع خود هزینه کرده است «ولی هنوز به صورت کامل این منابع از سوی وزارت نفت بازپرداخت نشده است». البته منطقی درباره بدهی ایران خودرو دلیل سخفی ارایه می‌دهد. به طرحی اشاره می‌کند که از ۱۳۸۲ از سوی بانک مرکزی اجرا می‌شد که ایران خودرو را با همه مجموعه‌هایش یک واحد حساب می‌کردند و بانک‌ها نمی‌توانستند بیش از ۲۰ درصد از سرمایه خود را به ایران خودرو وام بدهند. به گفته منطقی «در این حالت ۲۴ میلیارد تومان پیش روی ما بود یا باید رشد تولید را متوقف می‌کردیم که کار درستی نبود یا باید آن را ادامه می‌دادیم که این کار پول می‌خواست و ما مجبور بودیم به جای پرداخت طلب بانک‌ها منابع خود را صرف افزایش تولید کنیم اما در عوض بدهکار بانک‌ها بمانیم». به این ترتیب روشن است که مدیریت ایران خودرو بدهی خود به بانک‌ها را تادیه نکرده است و اما، منطقی ادعا می‌کند که بانک مرکزی «سال گذشته نیز بسته سیاستی دیگری را مبنی بر ممنوعیت پرداخت وام به شرکت‌های بزرگی مانند ایران خودرو تصویب و همان بلای سال ۸۳ را سرما آورد» و بعد بانک را متهم می‌کند که «نه فقط برای ما مشکلات عدیده‌ای ایجاد نمود» بلکه «موقوفات بدهی ما را بالا برد» (۱۳). پرسشی که پیش می‌آید این اگر بانکی نخواهد به بدهکاری که بدهی‌اش را تادیه نکرده است باز هم وام بدهد این سیاست چرا نادرست است و چرا باعث بیشتر شدن «بدهی» آن بدهکار بد حساب می‌شود؟ در ضمن بد نیست به یاد داشته باشیم که بازار خودرو در ایران یک بازار رقابتی نیست. یعنی این تولیدکنندگان داخلی از همه نوع حمایت‌های دولتی هم برخوردارند و دقیقاً به همین دلیل، محصولات نه چندان مرغوب خود را به قیمت‌های بی‌بسیار از بهای جهانی به مشتریان ایرانی که به محصولات مشابه وارداتی دسترسی ندارند، می‌فروشند. با این

رسد که «ایران خودرو در آستانه ورشکستگی قرار گرفته» و حتی به دلیل مشکلات مالی برگزاری مجمع عمومی خود را به وقت دیگری موکول کرده است (۶). پروژه «رانا» در دوره خاتمی شروع و همان موقع نیز متوقف شد ولی در دولت نهم افزایش درآمدهای نفتی باعث شد که دوباره آن را از سر بگیرند. اگرچه اغلب به عوامل اقتصادی اشاره می‌شود ولی بعید نیست که مسئله یک بعد سیاسی هم داشته باشد. می‌خواهد اسمش بحران باشد یا مشکل نقدینگی، ولی این مشکل مشترک اغلب تولیدکنندگان در ایران است. شرکت سایپا هم قرار بود مدل «مینیا تور» را وارد بازار نماید. البته بگویم که مدتی است که تب «خودروی ایرانی» هم دامن این شرکت‌ها را گرفته است که اگرچه کار دندان‌گیری نمی‌کنند ولی ادعای «بومی سازی» هم دارند. «رانا» قرار بود با الهام از «پژو ۲۰۶» ساخته شود. ولی داستان «خودروی ایرانی مینیاتور» شیرین تر است. قرار بود از شهریور ۱۳۸۸ تولید انبوه آن در کاشان آغاز شود ولی با تعویض بذرپاش این پروژه هم در ابهام قرار گرفت. جالب این که در ۱۳۸۷ سایپا از ۱۰ هزار مشتری «مینیا تور» نفری ۵ میلیون تومان ودیعه گرفت و وعده داد که در نیمه دوم سال ۱۳۸۸ خودرو را تحویل خواهد داد. شینده‌ها حاکی است که به غیر از همان چند دستگاه خودرویی که برای رونمایی تولید شده بود سایپا مینیاتور دیگری تا کنون به تولید نرسانده است (۷). در روز رونمایی «مینیا تور» بذرپاشی که اندکی زیادی برنامه‌های تبلیغاتی خود را باور کرده بود قیمت خودرو را «زیر ده میلیون تومان» اعلام کرد در حالی که «قیمت تمام شده آن در حدود ۱۶-۱۵ میلیون تومان» بود. یعنی در کنار «ریو» و «زانتیا» دو خودرویی که هر کدام بین یک تا ۳ میلیون تومان برای هر واحد زبان دهی دارند «مینیا تور» هم به این لیست اضافه شده است (۸). تازگی‌ها با خبر شده ایم که در واقع از ۱۲ هزار مشتری ودیعه گرفته بودند و رسماً هم اعلام کرده‌اند که از مینیاتور خبری نیست. اگر می‌خواهید بیابید و پراید تحویل بگیرید (۹). بد نیست اشاره کنم که ایران خودرو هم که با صرف ۱۲۰ میلیارد تومان پژوی ۲۰۶ اس دی را عملیاتی کرده بود، هم چنان با زبان آن برنامه را ادامه می‌دهد. علت اصلی هم این است که با کنار گذاشتن تعامل و همکاری با خودروسازان بین المللی، پروژه‌های «ملی سازی» در پیش گرفتند که صرفه اقتصادی نداشت. به نوشته «جهان نیوز» از دیگر «فجایعی» که در صنعت خودروسازی اتفاق افتاد «تولید سیاسی- تبلیغاتی» در کشورهای مختلف بود. در این مسیر ایران خودرو به مدیریت منطقی از سایپا در مدیریت بذرپاش فعال تر بود. به درستی روشن نیست که سایت‌های تولیدی ایران خودرو در بلاروس، مصر، آذربایجان، سوریه، روسیه، ونزوئلا، چه تعداد تولید روزانه دارند؟ به ادعای نویسنده اگر سائیتی «روزانه حداکثر ۱۰ دستگاه خودرو تولید کند آیا آن سایت زبان ده نخواهد بود؟». نویسنده می‌گوید در ایران خودرو اساس کار نه بر اساس بررسی هزینه و فایده و توجیهات اقتصادی بلکه «بر اساس عوام فریبی و سیاسی کاری» است و نتیجه این که ایران خودرو «به یک شرکت ورشکسته با حداقل ۵۰۰۰ میلیارد تومان بدهی» و «افت شدید سهام» مبدل شده است. یکی از مشکلات هم تغییرات دائمی مدیران و رابطه سالاری در آن است که از جمله باعث وخامت وضع ایران خودرو شده است. «تعداد خودروهای دپو شده به ۴۵۰۰۰ دستگاه می‌رسد» و بدهی هم افزایش می‌یابد. غلبه داشتن جنبه تبلیغاتی و سیاسی کاری خودروسازی به «رونمایی» جنبه‌ای مضحک هم می‌بخشد. نه فقط رونمایی‌های نمایشی تکرار می‌شوند بلکه در سایپا علاوه بر مینیاتور و زانتیا ۲ از خودروهای قشقایی، تینا، مگان و نسیم (یا مروارید ۱۱۱) هم رونمایی شده است. نکته باورنکردنی این است که خودروهای قشقایی، تینا، مگان وارداتی‌اند نه این که تولید داخلی باشند و نسیم هم ۱۵ سال است که در سایپا تولید می‌شود و زانتیا ۲ هنوز به تولید نرسیده است. «مینیا تور» هم دو بار رونمایی شد (۱۰). شاهدش را به دست داده‌ام که قرار نیست مینیاتوری به مردم تحویل داده شود ولی جالب این که حتی بر مبنای نرخ‌های دستوری بهره دولت، سایپا از ودیعه‌ای که از مردم گرفته و خودرویی تحویل نداده، سالی ۲۲۰۰ میلیون تومان بهره به جیب می‌زند و اگر هم نرخ بهره بازار آزاد را در نظر بگیرید که «درآمد» اضافی سایپا از ودیعه‌ای که گرفته و خودرویی تحویل نداده، نزدیک به ۲۴۰۰۰ میلیون تومان خواهد بود. و اما از این خودروی «



شوند که اگرچه روی ۲۵۰ تومان هر لیتر توافق شده است ولی «چون تنوع وسایل حمل و نقل افزایش پیدا کرده است حتی اگر قیمت بنزین به ۴۰۰ تومان هم برسد خیلی اثرات منفی بر روی جامعه ندارد» (۱۷). البته مجلس نشینان درباره لیتری ۱۰۰۰ تومان شدن بنزین- یعنی آن چه که وزیرتازه نفت احتمال می دهد پیش بیاید- تا جایی که خبر دارم، اظهار نظری نکرده اند. البته هنوز بین دولت و مجلس برای لایحه های دیگر اختلاف نظر وجود دارد. دولت براساس ارزیابی آمار اقتصادی خانوار که خود جمع آوری کرد معتقد است باید به ۷ دهک جمعیت «یارانه نقدی» پرداخت شود- یعنی به ۷۰ درصد جمعیت- ولی «آن چه که مجلس به جمع بندی رسیده بودند این بود که فقط برای دو دهک به شکل نقدی باز تولید شود و برای سه دهک دیگر که یارانه به آن پرداخت می شود، یارانه نقدی به آن ها تعلق نمی گیرد و یارانه ها به صورت حمایتی به فعالیت هایی که این سه دهک قرار می گیرد ارائه می شود و توان قدرت خرید این سه دهک را به این صورت بالا می برد» (۱۸). اگرچه این طرح به صورت قانون درآمده است- یعنی مجلس اسلامی آن را تصویب کرده و شورای نگهبان هم با وجود موارد مخالف قانون آن را تأیید کرده است- ولی هم چنان درباره جزئیات آن اغتشاش و درهم اندیشی عجیبی حاکم است. نظر نمایندگان مجلس با دیدگاه احمدی نژاد نمی خواند و نظریات این دو با نظر سخنگوی طرح تحول اقتصادی دولت و با گفته های رئیس مرکز آمارجوردرنمی آید. این که سرانجام، این قانون به چه صورتی اجرا خواهد شد نکته ای است که در زمان نوشتن این یادداشت روشن نیست. از یک سو اگر ادعای رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس درست باشد، همگان باید مشمول دریافت یارانه نقدی بشوند ولی اگر ادعای رئیس مرکز آمار راست باشد هرکس که درآمد ماهیانه اش از ۱۳۰ هزار تومان بیشتر باشد، مشمول این قانون نمی شود. از آن گذشته، نه میزان یارانه پرداختی مشخص است و از آن هم مهم تر، منشاء درآمدهای دولت هم ناروشن مانده است.

و اما اینها و شواهدی این چنین، درمقایسه با دیگر شواهد چندان مهم نیستند. یعنی دارم براین نکته تأکید می کنم که بحران اقتصادی و مالی ایران بسیار جدی تر از این حرفهاست. همین جا فهرست وار بگویم اغراق نیست اگر ادعا کنم که بخش های عمده این اقتصاد- بانکداری، صنایع مملکت و حتی کشاورزی- به واقع ورشکسته اند و به قول معروف، با سیلی صورت خود را سرخ نگاه می دارند. به اعتقاد من مسئولیت گریزی های اقتصادی به حدی بود که به راستی چیز زیادی از اقتصاد ایران سالم و سلامت باقی نمانده است. بگذارید برای این ادعاهای خویش سند و مدرک ارایه نمایم. اگر تأکیدی لازم است بگویم که منبع همه این شواهد هم روزنامه ها و سایت های دولتی و نیمه دولتی و رسمی و قانونی ایران است.

وصف سوء مدیریت ها به حدی است که اغلب این تولید کنندگان مشکلات عدیده مالی دارند و عملاً زیان ده اند.

از این نکته ها بگذریم و بپردازیم به وارسیدن عمق بحران اقتصادی در ایران. پس از کودتای انتخاباتی اخیر، وقتی آقای احمدی نژاد وزیر جدیدش را به مجلس معرفی می کرد درباره وزیر اقتصاد گفت که «اگر مشکلی در بخش اقتصادی وجود داشت حتماً نمایندگان وزیر مربوطه را نقد می کردند تا آن مشکل اصلاح شود. از این رو این امر اعدام مخالفت مجلس با وزیر پیشنهادی اقتصاد نشان می دهد که سیاست اصلی اقتصادی دولت مورد وفاق مجلس نیز است» (۱۴). در این که مجلس با دولت در رسیدن اوضاع اقتصادی به وضعیت وخیم کنونی مسئولیت مشترک دارد، حق با آقای احمدی نژاد است. ولی این که اگر مشکل داشتیم، چنین و چنان می شد، ایشان طبق معمول اندکی زیادی مزاح می فرمایند. با وجود انکار رئیس دولت و حامیان آن، گستردگی و تعمیق بحران سیاسی پس از انتخابات اخیر و مدیریت اقتدارگرایانه و غیرهوشمندانه آن در ایران موجب شد تا مسایل مربوط به بحران عمیق تر اقتصادی به حاشیه برود و از دیده ها پنهان بماند. من براین اعتقادم که وضعیت اقتصادی ایران تا فروپاشی فاصله زیادی ندارد و سعی می کنم در این وجیزه به گوشه هایی از آن اشاره بکنم.

قبل از هر چیز این نکته را بگویم که بحرانی بودن وضعیت اقتصادی ایران هم مقوله ای مربوط به امروز و دیروز نیست. اگرچه با سوء مدیریت اقتصادی در این ۴ سال گذشته ابعاد و گستردگی آن تشدید شده است. در زمان نوشتن این یادداشت [دی ماه ۱۳۸۸] کمتر عرصه ای از اقتصاد ایران است که به شدت بحران زده نباشد و انکار خیره سرانه آن هم اگرچه برای کسانی که دروغ های خویش را باور می کنند می تواند اندکی آرام بخش باشد ولی مشکل را برطرف نمی کند. بطور کلی براساس شواهدی که هست، می توان گفت که اقتصاد ایران بطور کلی گرفتار مشکل مضاعف تورم توأم با رکود است و این درحالی است که اگرچه در بخش رکود با اغلب اقتصادهای جهان هم سرنوشت شده است ولی مشکل تورمی اش مشکلی شدیداً خصوصی و بومی است که بیش از هر چیز ریشه در ضعف بنیه تولیدی و سیاست های ضد تولیدی و سیاست های پولی نادرست و الله بختکی دولت به ویژه در ۵ سال گذشته دارد. در این سالها که با درآمد باآورده بیشتر نفت مشخص می شود، دولت ایران بدون این که رسماً اعلام بکند- یا حتی برای مدیریت کارآمدش برنامه ای ریخته باشد- سیاست اقتصادی واردات سالار [import-led] را درپیش گرفته است. یعنی با استفاده از دلارهای نفتی کوشید هم مشکل کمبود کالا را تخفیف دهد و هم به خیال خویش تورم را کنترل کند. آن گونه که شواهد موجود نشان می دهد و نمونه هایش را خواهیم دید، با همه ادعاهایی که دارند در هیچ کدام از این دو هدف هم موفق نشده است. خبرداریم که تورم ایران در منطقه خاورمیانه از همه جا بیشتر است (۱۵) از سوی دیگر خبر داریم که نرخ بیکاری نیز در یک سال گذشته، ۵۰ درصد افزایش یافته و اگر پیش بینی اکونومیست درست دربیاید تا پایان سال ۲۰۱۰ نرخ بیکاری در ایران به ۲۳ درصد خواهد رسید. نکته نگران کننده درباره بیکاری نرخ بیکاری جوانان است که هم اکنون از ۲۰ درصد هم فراتر رفته است (۱۶).

در کنار و همراه این مسائل، البته بحران مالی دولت را هم داریم که اگرچه کمتر درباره اش سخن گفته می شود ولی این بحران حاضر است و قابل رویت. به عنوان شاهدهی از این وجه بحران به این نکته اشاره می کنم که همین آقای احمدی نژاد که مدتی پیش مدعی شد که مجلس می خواهد قیمت بنزین را به ۸۰ یا ۱۰۰ تومان افزایش بدهد ولی دولت با این کار موافق نیست حالا درشرایطی که مجلس قیمت بنزین را به ۲۵۰ تومان هرلیتر افزایش داده دولت فخریمه ایشان برای تخفیف بحران مالی دولت خواهان افزایش بیشتر آن به ۴۰۰ تومان هر لیتر است و از آن گذشته، وزیر تازه نفت «مژده» لیتری ۱۰۰۰ تومان هم می دهد! لازم نیست کسی کارشناس اقتصادی باشد تا بداند که افزایش ۵ یا ۱۰ برابری قیمت بنزین چه میزان فشار تورمی بیشتر به این اقتصادی که گرفتار تورم مزمن است تزریق خواهد کرد ولی نمایندگان مجلس که ظاهراً هنوز معتقدند «اقتصاد مال خر است» و تورم هم لابد «توطئه استکبار جهانی» مدعی می

این را گفتم تا دیگر کسی به روزنامه های غربی و به بنیاد سوروس و مرحوم ماکس وبر گیر ندهد. سعی می کنم در تحت دو عنوان متفاوت، وجوهی از این طوفانی که در راه است را واریسی کنم.

- بحران در بخش صنعتی ایران:

هر معیاری که بکار بگیریم، اکثریت مطلق ناظران اقتصادی بر این عقیده اند که بخش صنعتی ایران گرفتار بحران همه جانبه و عمیقی است که علاوه بر کاهش تولید و ظرفیت تولیدی، می تواند زمینه ساز ناآرامی های اجتماعی هم بشود. نگاهی به وضعیت کلی این بخش نشان می دهد که گذشته از مشکلات و تنگناهای درونی، افزایش سریع واردات درسالهای اخیر، باعث تنگی بیشتر بازار برای تولیدات داخلی شده و شمار قابل توجهی از موسسات صنعتی را اگر به ورشکستگی نکشاده باشد، با بحران فروش و در نتیجه کمبود نقدینگی روبرو ساخته است. اگر همراه با این کمبودها، بحران بانکی نداشتیم، احتمالاً مسئله ای نبود. بنگاهها از بانکها تسهیلات بیشتر می گرفتند و زندگی اقتصادی بر همان مدار پیشین می گشت. ولی چنین امکانی وجود ندارد. البته گفتن دارد که یکی از دلایل افزایش مطالبات معوقه دقیقاً همین کمبود نقدینگی در این واحدهاست. یعنی می خواهیم به این نکته اشاره بکنم که این دووجه بحران- یعنی بحران نظام بانکی و بحران بخش صنعتی- یک دیگر را تولید و بازتولید می کنند. ولی در عین حال خبر داریم که برای مقابله با تورم روزافزون، بانکداری ایران هم به اصطلاح « قفل » شده است. نکته قابل توجه این که حتی شماری از مدافعان دولت نهم نیز درباره این بحران بخش صنعتی زبان به شکوه و شکایت گشوده اند ولی به نظر نمی رسد که در مقامات اجرائی دولت گوش شنوایی باشد. در قدم اول می کوشند این بحران را نتیجه « سیاه نمایی » مخالفان دولت بدانند و اگر در این امر موفقیتی نداشته باشند، آنرا به بحران اقتصاد جهانی وصل کرده و تقریباً اجتناب ناپذیر می دانند. همان طور که پیشتر هم به اشاره گفته بودم حتی اگر این ارتباط درست باشد، و رکود صنایع ایران را بتوان ناشی از وضعیت اقتصاد جهانی دانست، دلایل تورم فزاینده ایران هم چنان در ابهام باقی می ماند. چون واقعیت این است که در کمتر کشور جهان این روزها، شاهد تورم رو به افزایش هستیم مگر کشورهایی که هم چون خود ما برنامه های روشن برای اداره اقتصاد ندارند (دو نمونه که همین طور سردستی به نظرمی آید ونزوئلا و زیمبابوه است). باری اجازه بدهید گزارشی از وضعیت صنایع به دست بدهم. به آن چه بر سر خودرو سازی و به خصوص ایران خودرو- بزرگترین واحد صنعتی خاورمیانه- آمده است جداگانه خواهیم پرداخت. باید بگویم اما که به هر گوشه مملکت که می نگرید، اخبار نگران کننده ای از موقعیت دشوار صنایع شنیده می شود. همان گونه که پیش تر هم گفتم تردیدی نیست که بخشی از این بحران بیانگر تاثیرات بحران اقتصاد جهانی بر اقتصاد ایران است ولی به گمان من، به دلیل تعامل ناچیز اقتصاد ایران با اقتصاد جهان نباید تاثیر این عامل را بزرگنمایی کرد. به نظر من، عامل مهم تر بحران بخش صنعتی ایران «کوته نظری مدیرانی است که در سالهای گذشته بدون توجه به اخطار مکرر کارشناسان اقتصادی اقدام به هزینه نا درست درآمدهای نفتی کرده اند که می توانست در شرایط کنونی به عنوان تکیه گاهی مطمئن امکان عبور کشور را از مرزهای بحران اقتصاد جهانی تضمین کند» (۱۹). وقتی از استفاده نامطلوب از درآمدهای نفتی حرف می زنم باید یادآوری کنم که به واقع بیش از ۳۰۰ میلیارد دلار درآمدهای نفتی در این ۴ سال به آتش زده شد و این سوء مدیریت منابع مالی در ایجاد وضعیت کنونی نقش بسزایی داشته است. واقعیت این است که با بی توجهی به برنامه های میان مدت و درازمدت و بیشتر با برنامه های تبلیغاتی و عوام فریبانه- پوپولیستی منحط- این درآمد هنگفت نفتی به صورت تسهیلات در اختیار واحدهائی قرار گرفت که از همان ابتدا روشن بود قادر به بازپرداخت آن نیستند و نتیجه این که « در حال حاضر با حجم بالای صنایع در حال تعطیلی مواجه هستیم و سیستم بانکی نیز تقریباً قفل شده است و این شرایط در عمل رشد اقتصادی کشور را متوقف کرده و به رشد بحران بیکاری کمک می کند. استمهال بدهی ها اگر چه به صورت

مقطعی می تواند از ورشکستگی بخشی از صنایع و واحدهای تولیدی کشور جلوگیری کند ولی این اقدام مسکن کوتاه مدتی بیش نیست» (۲۰). ولی با آن چه تا همین جا گفته ایم، کار نظام بانکداری و اقتصاد بطور کلی با مسکن به سامان نمی رسد.

برای این که تصویری از حجم ورشکستگی احتمالی به دست داده باشیم توجه را به جدول زیر جلب می کنم که شماره واحدها و میزان مطالبات معوقه را به دست می دهد. استان یزد بیشترین تعداد واحدهای بحران زده و خراسان رضوی هم بیشترین میزان مطالبات معوقه را دارد (۲۱). در جدول زیر «واحد» نشان دهنده واحدهای بحران زده و معوقات هم به میلیون ریال می باشد.

| استان | واحد | جمع معوقات | استان | واحد | جمع معوقات |
|----------|------|------------|----------|------|------------|
| ایلام | ۴۵ | ۱۶۷۸۶۱ | آ شرقی | ۸۷ | ۶۸۷۲۶۵ |
| قم | ۷۲ | ۳۲۳۴۳۸ | اردبیل | ۴۵ | ۱۵۹۹۴۰ |
| لرستان | ۴۸ | ۵۶۹۱۷ | هرمزگان | ۸ | ۳۴۲۶۷ |
| تهران | ۳۲ | ۳۸۹۰۶۴ | سیستان | ۱۱۵ | ۲۶۷۸۱۳ |
| کهگیلویه | ۱۷ | ۱۳۰۴۷۷ | مازندران | ۵۶ | ۳۱۰۱۰۶ |
| کرمانشاه | ۱۷ | ۲۲۴۱۳۸ | بوشهر | ۶۸ | ۲۸۱۱۱۷ |
| فارس | ۴۹ | ۲۱۵۲۰۵ | گلستان | ۱۲ | ۲۰۱۰۱۳ |
| خ رضوی | ۱۷۷ | ۷۴۲۵۴۰ | چهارمحال | ۸۰ | ۳۵۶۱۱۷ |
| خ شمالی | ۴۰ | ۲۲۲۶۵ | زنجان | ۵۸ | ۳۵۸۶۰۱ |
| خ جنوبی | ۳۰ | ۱۸۲۸۸۱ | قزوین | ۱۶ | ۱۶۳۸۰۰ |
| مرکزی | ۱۲۳ | ۴۴۸۶۵۳ | گیلان | ۳۵ | ۴۲۳۴۹۵ |
| اصفهان | ۷۰ | ۴۲۸۶۹۵ | سمنان | ۵۵ | ۳۰۰۴۲۶ |
| کرمان | ۱۴۴ | ۳۹۷۱۱۹ | خوزستان | ۱۳ | ۱۱۳۱۲۰ |
| کردستان | ۱۱۲ | ۶۴۶۹۹۲ | جمع | ۲۲۸۰ | ۸۸۲۷۰۶۳ |
| یزد | ۵۱۹ | ۵۵۹۳۸۵ | | | |
| همدان | ۱۲۵ | ۹۸۶۵۸ | | | |
| آ غربی | ۱۲ | ۱۳۴۶۸۹ | | | |

پیش از آنکه از جزئیات این بحران هم گزارشی به دست بدهم بد نیست اشاره کنم که همان گونه که در جدول مشاهده می شود، ۲۲۸۰ واحد تولیدی در ایران، در مجموع بیش از ۸۸۲۷ میلیارد بدهی معوقه دارند که اگرچه مبلغ قابل توجهی است ولی در مقایسه با مطالبات معوقه نظام بانکداری ایران، رقم زیادی نیست. سایت الف وابسته به احمد توکلی در مرداد ۱۳۸۸ میزان مطالبات معوقه بانکها را ۵۶۰۰۰۰ میلیارد ریال اعلام کرده بود.

در صنعت فولاد اگرچه ظرفیت تولید داخلی ۱۱ میلیون تن است ولی در سال گذشته، بیش از ۸ میلیون تن فولاد به کشور وارد شده است (۲۲). بطور کلی به اعتقاد مدیر مجتمع فولاد بویراحمند که پس از یک سال فعالیت ورشکست شده است، « واحدهای تولیدی فولاد سازی در بخش خصوصی صدرصد تعطیل شده اند و صنعت فولاد کشور کاملاً ورشکست شده است» (۲۳).

این شرکت فولاد که در مرداد ۱۳۸۷ با کلی تبلیغات همراه با دومین سفر استانی رئیس جمهور افتتاح شد با انباشت ۵۰ میلیارد ریال زیان تعطیل شد. علت ورشکستگی شرکت به گفته مدیرعامل آن بحران جهانی و کاهش قیمت جهانی فولاد است. به گفته این مدیرعامل، تنها تولید کنندگان دولتی قادر به ادامه حیات هستند و « واحدهای تولیدی فولاد سازی در بخش خصوصی با تاثیر پذیری کامل از نوسانات قیمتی سال گذشته کاملاً تعطیل شده اند» (۲۴). در تائید آن چه که از قول مدیرعامل شرکت فولاد بویراحمند نوشتم باید اضافه کنم که بطور کلی صنایع فولاد کشور تنها با ۳۵ درصد ظرفیت خود کار می کنند و به گفته دبیر انجمن تولید کنندگان فولاد حداقل زبان انباشت شده این صنعت هم « ۴ تا ۵ هزار میلیارد تومان» است (۲۵). دبیر انجمن نیز همانند دیگران خواهان افزایش تعرفه واردات فولاد است و به ادعای او دولت علاقه چندانی به این

به این ترتیب، در صورت روبرو شدن با خطر تعطیلی و اخراج کارگران، تعداد نهائی کارگران بیکار شده از ۷۰۰۰ نفر بسیار بیشتر خواهد بود. تاسف آور این که اگرچه تراکتور سازی تبریز روزانه ۱۳۰ تراکتور تولید می کرده است ولی تولید کنونی اش روزی ۱۳ تراکتور است - یعنی ۹۰ درصد کاهش تولید روزانه - و تازه این ۱۳ تراکتور هم به دلایل پیش گفته به فروش نمی رود. جالب این که سال گذشته شرکت تراکتور سازی به دنبال اجرای سیاست های اصل ۴۴ به « شرکت سایپا و موسسه مالی قرض الحسنه مهر ایران» واگذار شده است. دبیر اجرایی خانه کارگر تبریز البته بر این باور است که مالکان جدید « نتوانستند شیوه مدیریت درستی در رابطه با اداره این کارخانه اتخاذ کنند» اگرچه توضیح بیشتری نداد ولی معلوم نیست که چرا در اجرای اصل ۴۴ این واحد دولتی را به شرکت دولتی سایپا و موسسه قرض الحسنه مزبور واگذار کرده اند که « نه تنها به نفع این شرکت تمام نشد بلکه هر روز به مشکلات کارخانه نیز اضافه شد.» (۳۱)

یکی دیگر از صنایع بحران زده، صنعت خودروسازی و به ویژه ایران خودرو است که بزرگترین واحد صنعتی خاورمیانه است. دکتر ادیب در نوشته ای که در همشهری منتشر کرده است میزان بدهی این شرکت را بیش از ۱۰ هزار میلیارد تومان برآورد کرده است (۳۲). اگرچه تردیدی وجود ندارد که بخشی از گرفتاری این بنگاه به خاطر بحران در اقتصاد جهانی است ولی از آن مهم تر، به گمان من، مدیریت غیر کارآمد این بنگاه در این چند ساله اخیر و به خصوص در یکی دو سال گذشته مزید بر علت شده است. روشن نیست بر مبنای کدام امتیازات رقابتی ایران خودرو و دیگر خودروسازان ایرانی به سرمایه گذاری گسترده در کشورهای منطقه و حتی امریکای لاتین دست زده اند. نکته این است که در ایران با بستن بازار به روی واردات - تا همین اواخر - برای محصولات نه چندان مرغوب این واحدها یک « بازار گرفتار» (۳۳) ایجاد کرده بودند و به نظر می رسد که از وارسیدن این نکته بدیهی غفلت کرده بودند که چنین « بازار گرفتاری» در دیگر کشورها وجود ندارد و باید بتوان در سطح جهانی با تولید کنندگان عمده رقابت کرد و لازمه این کار هم داشتن توان رقابتی است که تولید کنندگان ایران چنین توانی نداشتند و متاسفانه ندارند (۳۴)

وضعیت در دیگر صنایع از این بهتر نیست. مدتی پیشتر کارگران نساجی بوکان (۳۵) متوجه شدند که کارفرمای شان بعد از یک غیبت طولانی در کارخانه حضور یافته است و همراهش چند نفر کارشناس بانک ملی هم آمده اند تا از دستگاه ها و اموال کارخانه جهت توقیف لیست برداری کنند. جمعی از کارگران بعد از شنیدن این خبر سریعاً خود را به کارخانه رساندند و به کارفرما گفتند که اموال کارخانه در توقیف آنهاست و برای لیست برداری و توقیف اموال باید از صف اعتراض آنها بگذرد. از طرف دیگر، خبر داریم که در تهران کارگران کارخانه لاستیک سازی دنا با پلاکاردهای «مدیر بی لیاقت استعفا استعفا، اخراج ۴ نماینده توهین به ۲۰۰۰ پرسنل، ما کارگران لاستیک سازی دنا خواستار خلع ید مدیران بی کفایت هستیم، هیات مدیره بی لیاقت اخراج باید گردد» اقدام به برپایی تجمع اعتراضی کردند. کارگران این کارخانه لاستیک می گویند که پس از آنکه لیستی از نام همکاران اخراجی خود را مشاهده کردند، با تشکیل شورایی ضمن اخراج مدیران کارخانه، مدیریت آن را برعهده گرفتند. در پی اخراج کارگران پر ریس و پیگیری های متعدد آنان دیوان عدالت اداری رای به بازگشت به کار کارگران را صادر نموده اما از آن تاریخ تاکنون کارفرمای شرکت از به اجرا گذاشتن رای دیوان خود داری نموده است. کارگران پر ریس از تاریخ مذکور هر روز ساعت ۶ صبح تا ساعت ۱۴ بعد از ظهر در محل کارخانه به حالت اعتراض حضور داشتند. این را هم می دانیم که کارگران کارخانه کشت و صنعت هفت تپه نیز دست به اعتصاب زدند و نسبت به حقوق معوقه خود اعتراض کردند. همه این شواهد نشان می دهد که رکود اقتصادی در کشور رو به وخامت است. ولی وزیر اقتصاد معتقد است که سیاست های پولی را باید اصلاح کرد. این خبر بعد از قطعی شدن حضور وی در دولت دهم از سوی رسانه ها منتشر شد. اتفاق بازرگانی پیش از این نسبت به ادامه بحران هشدار داده بود ولی مقامات دولتی به این هشدارها توجه لازم را مبذول نکردند. بطور کلی فعالان بخش خصوصی از بالا رفتن ریسک اقتصادی و امنیت می گویند. به گفته این فعالان، وقایع اخیر باعث

کار ندارد چون خوف دارد که تولید کنندگان داخلی قیمت فولاد را افزایش بدهند. و این در حالی است که ظرفیت تولید داخلی حدوداً ۵۰ درصد نیازهای داخلی است. از سوی دیگر مدیر عامل مجتمع فولاد غرب کرمانشاه که در کمتر از یک سال پیش افتتاح شده بود با اعلام زیان ۷۰ میلیارد ریالی از توقف فعالیت این مجتمع طی ۹ ماه اخیر خبر داد (۲۶) علت زیان دهی این شرکت هم بحران جهانی اعلام شده است. به قرار اطلاع، روشن نیست چرا در ابتدای کار، به گفته مدیرعامل « واردات مواد اولیه در حجم بالا، یک باره با تفاوت قیمت مواجه شدیم و قیمت ها به شدت پایین آمد» و ادامه می دهد که مواد اولیه ای را که ۱۱۵۰ دلار خریداری بودند مجبور شدند با ۷۰۰ دلار ضرر به ۴۵۰ دلار بفروشند. اگرچه تولید روزانه این مجتمع، حدوداً ۱۰۰۰ تن در روز بود اکنون به ۳۰۰ تن در روز کاهش یافته است. به گفته این مدیرعامل به خاطر تغییرات پیش آمده و « عدم برخورداری فعالان اقتصادی بخش خصوصی فولاد و آهن از حمایت های دولتی، وضعیت تولید کنندگان این صنعت به حدی نامناسب شد که یکی پس از دیگری اعلام خسارت، ورشکستگی و توقف تولید و فعالیت کرده و این روند همچنان تداوم دارد». علاوه بر بحران جهانی کمبود نقدینگی و تسهیلات از سوی بانکهای داخلی عوامل تاثیر گذار دیگر در ایجاد بحران موجود برآورد شده اند. همانند دیگر دست اندرکاران فولاد مدیرعامل مجتمع فولاد غرب کرمانشاه خواستار وضع تعرفه ۳۰ درصدی بر فولاد است که با موافقت دولت همراه نشده است.

درباره صنعت کفش وضع به همین صورت ناگوار است. خبر داریم که در یک سال گذشته واردات کفش چینی به بازارهای ایران ۵۲ درصد افزایش داشته است و در نتیجه « واردات بی رویه و بدون نظارت کفش های چینی به کشور باعث شده است بیش از ۵۰ درصد واحدهای تولیدی های کفش در کشور تعطیل شوند» (۲۷). در همشهری در این باره می خوانیم که « بیش از هزار کارخانه و واحد صنعتی در آستانه تعطیلی قرار دارند و امروز دیگر شرایط بحرانی ۱۴۲۷ کارخانه اتفاق جدیدی نیست. همانطور که نپذیرفتن این بحران توسط دولت نیز داستان تازه ای نیست» (۲۸) البته آقای احمدی نژاد ادعا کرده است که صنایع بحران زده را تحویل گرفته و مشکلاتشان را رفع کرده است ولی نماینده ارومیه در مجلس ضمن رد این ادعا می گوید که کارخانه تراکتور سازی تبریز و ایران خود رو نمونه هایی از صنایع بحران زده در همین سالها هستند. کارخانه تراکتور سازی که در گذشته سودآوری داشته اکنون زیان ده شده است و کارخانه قند تبریز هم با ۱۰ درصد ظرفیت کار می کند که به گفته نماینده مزبور « می توان آن را تعطیل شده محسوب کرد». گفته می شود که یکی از دلایل افزایش این مشکلات این است که منابع مالی بانکها در اختیار طرح های زودبازده قرار گرفت و در نتیجه، بانکها برای دادن تسهیلات به صنایع منابع پولی کافی در اختیار ندارند. کمیسیون اقتصادی مجلس هم بر این باور است که ۴۰ درصد صنایع کشور دچار بحران شده اند (۲۹). به گفته نماینده آستانه اشرفیه، « شرایط اقتصادی کشور، عدم تخصیص درست و به موقع اعتبارات بانکی، عدم کنترل تسهیلات ارائه شده، واردات بی رویه و عدم تعیین تعرفه برای کالاهای وارداتی که مشابه آن در داخل تولید می شود را از عمده دلایل ایجاد بحران در صنایع کشور می دانند». این نماینده هم چنین معتقد است که طرح های زودبازده بخشی از مشکل اقتصاد ایران است نه این که نمایان گر راه برون رفت از آن باشد. به گفته این نماینده، « ۷۰ تا ۸۰ درصد این تسهیلات به جای ورود برای ایجاد شغل، وارد دیگر بخش ها از جمله مسکن شده است.»

در آخرین روزهای خردادماه ۱۳۸۸ وزیر کار در نامه ای که به رئیس جمهور نوشته از ماجرای بحران عمیق شرکت تراکتور سازی تبریز پرده برداشت. این شرکت که در روزگاری نه چندان دور نگین صنعت آذربایجان بود اکنون با رکود جدی در تولید مواجه است و به همین دلیل ۷۰۰۰ کارگر آن با مخاطره اخراج و بیکاری روبرو هستند. به گفته وزیر کار سابق، علت پیدایش این مسایل « عدم تامین نقدینگی و پرداخت به موقع یارانه ها» موجب شده است که « بیش از ۶ هزار دستگاه تولید شده در شرکت تراکتور سازی ایران به رغم آماده بودن برای فروش، مشتری نداشته باشد.» (۳۰). علاوه بر ۷۰۰۰ کارگری که در این شرکت به کار مشغولند، ۴۰۰ کارگاه کوچک و بزرگ دیگر هم زنجیره عرضه این بنگاه صنعتی هستند.



کرده بود. حالا روشن نیست که اگر اعتراضات در سطوح بسیار گسترده تری اتفاق بیفتد، عکس العمل دولت چگونه خواهد بود.

البته انجمن مدیران صنایع در یک گزارش رسمی مدعی شد که در ۲ استان خراسان رضوی و فارس و دو شهر ساوه و مراغه ۹۷ واحد تولیدی در مرز ورشکستگی قرار دارند و خواهان مساعدت مالی دولت شده اند. یکی از شاخه های بحران زده، بخش ساخت و ساز مسکن است و می دانیم که در ۱۳۸۷ صدور پروانه های ساختمانی در کشور ۳۳ درصد نسبت به سال قبل کاهش داشته و براساس آمارهای غیر رسمی می دانیم که با تعطیلی ۵۰۰ واحد تولیدی بیش از ۲۴۰ هزار نفر کارگر از کار بیکار شده اند. ناگفته روشن است که یکی از عوامل اصلی بیشتر شدن رکود کاهش سرمایه گذاری در اقتصاد است که درشش ماه نخست سال ۱۳۸۷ در مقایسه با مدت مشابه در ۱۳۸۶ نزدیک به ۱۸ درصد کاهش یافته است. صدور جواز صنعتی هم در همین مدت ۳۰ درصد کاهش نشان می دهد و حتی پروانه های صنعتی به بهره برداری رسیده هم در همین مدت ۱۷ درصد کاهش داشته است (۳۷). و اما چرا این چنین شده است؟

– الگوی توسعه جایگزینی تولیدات داخلی با واردات

البته آن چه تاکنون گفته شد را نمی توان بدون توجه به الگوی کلانی که دولت برای اداره اقتصاد در پیش گرفته است بررسی کرد. اجازه بدهید برای این که نکته های من در چارچوب مناسبی قرار بگیرد کمی مقدمه بچینم. و به گمان من مناسب است که با یک پرسش دنباله بحث را بگیرم: مشکلات اساسی اقتصادی ما کدام اند؟

برای سادگی کار خودم، من فقط به یک مشکل اساسی اشاره می کنم:

ضعف بنیه تولیدی در اقتصاد

به دلایل گوناگون، اقتصاد ایران اقتصاد مولدی نیست. اگر بیشتر به عقب برگردم حداقل در ۱۵۰ سال گذشته این خصیصه اصلی اقتصاد ماست و به همین خاطر، تقریباً همیشه بین تولید و مصرف در آن شکاف وجود داشته است. در مقطعی در قرن نوزدهم این شکاف را با صدور طلا و نقره از ایران پر کرده بودیم و بعد از پیدایش نفت، که همه چیزمان نفتی شد و این شکاف هم مزمن و دائمی گشت. یکی از شیوه های اندازه گیری این شکاف، این است که به تراز پرداختهای بین المللی مان نگاه بکنیم. البته همین جا بگویم که لازم است که به این تراز بدون توجه به دلارهای نفتی توجه کنیم. هدفم در این مقایسه این است که ببینیم برسر این شکاف بین تولید و مصرف در اقتصاد چه آمده است! گفتم و باید تکرار کنم که این مشکلی نیست که در ۴ سال گذشته آغاز شده باشد ولی واقعیت این است که در این ۴ سال، شاهد رشد چشمگیر این شکاف بوده ایم. برای مقایسه توجه شما را به این آمارها جلب می کنم.

در دوره ۱۹۰۶-۱۹۰۱ ارزش کل واردات ایران ۳۸,۴ میلیون لیره و ارزش کل صادرات ما هم ۲۷,۳ میلیون لیره بود. یعنی این شکاف برای این دوره

عدم اطمینان در اقتصاد شده است. به نظر می رسد این ادعا منطقی باشد. به عنوان شاهدی از بالاتر رفتن ریسک برای خارجی ها در اقتصاد ایران، خبر داریم که هیچ یک از ۳۳ مهمان خارجی مدعو به یک همایش ریاضی در دانشگاه شریف در این همایش شرکت نکردند. نکته مهم و قابل ذکر این که این مدعوین هیچ نوع سرمایه گذاری هم قرار نبود انجام دهند و برای شرکت در این همایش کمی دست زدن و تشویق کفایت می کرد. ولی تحولات سیاسی و شیوه غیر هوشمند مدیریت بحران سیاسی، موجب بالا رفتن ریسک سیاسی در ایران شده است. در همین راستا، کارشناسان با بی سابقه خواندن این اتفاق مجلس ختم ندا و دادگاههای تواب سازی را مقصر دانستند. اما مسئولین فکر می کنند می توان با چرخش متغیر نقدینگی، اقتصاد را متحول کرد. حجم پول از ۲۱۵۰۰ میلیارد تومان در اسفند ۸۶ به ۱۵۷۰۰ میلیارد تومان در دی ماه ۸۷ کاهش یافته است. کاهش ۲۷ درصدی حجم نقدینگی در حالیکه تورم ۲۵ درصد است یعنی قدرت خرید مردم نسبت به قبل ۵۲ درصد کاهش یافته است. سیر روبه رشد بیکاری هم موجب می شود که کاهش قدرت خرید از این رقم هم در عمل بیشتر باشد. اگرچه افزایش نقدینگی احتمالاً تنها شیوه ممکن تخفیف درد در کوتاه مدت است ولی با افزایش نقدینگی کنترل و مهار تورم به شیوه قبل از انتخابات دیگر ممکن نخواهد بود. مضافاً که اقتصاد با سکون تولیدی هم روبروست. گزارش های رسمی از افزایش ۳ درصدی نرخ بیکاری در تهران خبر می دهد. طی یک ماه و نیم گذشته ۱۶۴۶ کارگر به خیل کارگران اخراجی پیوستند. اخراج ۵۰۰ کارگر از شرکت روکش چوبی ایران ۹۰۰ کارگر از کارخانه صنایع مخابراتی از راه دور و ۲۳۰ کارگر هتل آزادی طی یک ماه و نیم گذشته در رسانه ها گزارش شده است. در ۵۰۰ کارخانه ۲۰۰ هزار کارگر از ۳ تا ۵۰ ماه حقوق در یافت نکرده اند. شرکت ایرالکو مجبور است محصولات خود را حدود ۷۰۰ تومان زیر بازار در بورس کالا بفروشد که باز هم به دلیل بالاتر بودن قیمت آلومینیوم نسبت به بازار های جهانی خریداران استقبال نمی کنند. این بحران باعث شده تولید ایرالکو ۵۰ درصد کاهش یابد. شرکت های بزرگ صنعت فولاد بورسی با میانگین بازدهی منفی ۴۴ درصد طی تیر ماه ۸۷ تا پایان تیر ماه ۸۸ دوران رکود را تجربه می کنند. با واردات بیش از یک میلیون تن شکر در سال گذشته، ۵۰ درصد واحدهای تولیدی شکر در مدار زیان قرار گرفتند و در باقی کارخانه ها نیز تولید عملاً متوقف شده است. چک مبادله شده در نظام بانکی در پایان سال گذشته نسبت به سال پیش از آن ۴۲ درصد کاهش یافت. این در حالی است که چک های برگشتی ۷,۸ درصد افزایش پیدا کرد که از بعد جنگ تا به حال بی سابقه بوده است. گزارش های بورس نیز حاکی از سراسیمگی سقوط در ۱۵۰ شرکت بورسی است. ۶۰ درصد ظرفیت تولید کنندگان لوازم خانگی نیز غیر فعال شده است. ساخت و ساز در تهران حداقل ۶۰ درصد کاهش یافته است (۳۶). همان گونه که پیشتر هم اشاره کرده بودم، یکی از پی آمدهای این شرایط هم افزایش مطالبات معوقه در نظام بانکداری ایران است که رئیس کل بانک مرکزی میزانش را ۳۸ هزار میلیارد تومان اعلام کرده بود. این نکته را ولی بگویم که سایت الف وابسته به احمد توکلی در مطلبی که در مرداد ۱۳۸۸- تقریباً همزمان با رئیس کل بانک مرکزی- منتشر نمود، میزان مطالبات معوقه بانکی- به واقع یعنی طلب های سوخته- را ۵۶ هزار میلیارد تومان برآورد کرد که از برآورد رئیس کل بانک مرکزی ۴۶ درصد یا ۱۷,۶ هزار میلیارد تومان بیشتر است. به سخن دیگر، اگر این رقم واقعی باشد، بحران نظام بانکی از آن چه که رئیس کل بانک مرکزی می گوید بسیار عمیق تر است و هم گسترده تر. گفتن ندارد که نتیجه اجتناب ناپذیر این رکود و ورشکستگی ها، بیشتر شدن بیکاران است و در نبود یک نظام رفاهی گسترده، روشن نیست چه راه برون رفتی برای این کارگران وجود دارد. برآورد شده است که با هر نفری که بیکار می شود، حداقل ۴ نفر دیگر را با خود به زیر خط فقر می برد و اگر راه های عاجلی برای تخفیف این مشکلات اتخاذ نشود، فرار و پیدیدن این بحران اقتصادی به یک بحران اجتماعی و سیاسی گسترده دور از ذهن نیست. به یاد داشته باشیم که مدتی پیشتر یک صبح تا ظهر تعطیلی بازار طلا در اعتراض به قانون مالیات بر ارزش افزوده، برای ملغی شدن آن به دست احمدی نژاد کفایت

معادل ۱۱،۱ میلیون لیره بود که برای آن دوران به توجه به اندازه اقتصاد ایران، میزان قابل توجهی است.

برای سال ۱۳۵۶ یعنی آخرین سالی که از رژیم گذشته آمار داریم، کل واردات ۱۳،۵ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی هم ۰،۵ میلیارد دلار بود، یعنی این شکاف برای این سال، ۱۳ میلیارد دلار بود.

در طول ۷۶-۱۳۷۳ یعنی سه سال پایانی ریاست جمهوری آقای رفسنجانی، کل واردات به ایران ۵۳ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم تنها ۱۴ میلیارد دلار بود، یعنی اندازه این شکاف برای این سه سال به ۳۹ میلیارد دلار رسید.

در طول ۸۳-۱۳۸۰ یعنی سه سال پایانی ریاست جمهوری آقای خاتمی، کل واردات به ایران ۱۰۶ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۲۳ میلیارد دلار بود، که میزان شکاف بین تولید و مصرف برای این سه سال می شود ۸۳ میلیارد دلار.

در طول ۸۷-۱۳۸۳ یعنی سه سال اول ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد کل واردات به ایران ۱۹۴،۶ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۵۵ میلیارد دلار بود یعنی کسری تراز پرداختهای اقتصاد غیر نفتی ما ۱۴۰ میلیارد دلار می شود. یعنی برای این سه سال، ۱۴۰ میلیارد دلار از کالاها و خدماتی که در اقتصاد ایران مصرف شد، در اقتصاد ایران تولید نشده بود. البته به اشاره بگویم که از آقای جهرمی وزیر پیشین کار آقای احمدی نژاد در همایشی در تبریز نقل شده است که ایشان گفته اند ۸۰ درصد آمارهای صادرات غیر نفتی ایران را قبول ندارند. اگر بخواهیم این «صحیح» را در نظر بگیریم البته که میزان شکاف ۱۸۳،۶ میلیارد دلار می شود که از آن می گذرم.

در همین جا باید توجه شما را به دو نکته دیگر هم جلب بکنم.

در طول ۱۳۸۳ اگرچه کل صادرات غیر نفتی ما ۷ میلیارد دلار بود، ولی خبر داریم که دولت- دولت آقای خاتمی - ۸ میلیارد دلار برای تشویش صادرات پرداخت. من در نوشته ای همان موقع، از این کار تحت عنوان «اقتصاد ملانصرالدینی» نام برده بودم که عملاً ۸ دلار هزینه می کنیم تا ۷ دلار درآمد داشته باشیم. از سوی دیگر این را هم بگویم که در ۱۳۸۷ براساس تازه ترین آمارهای که بانک مرکزی منتشر کرده است، کل واردات به ایران برای ۶ ماه اول سال ۳۵،۵ میلیارد دلار و کل صادرات غیر نفتی ما هم ۹،۸ میلیارد دلار بود. حتی اگر از «صحیح» آقای جهرمی هم چشم پوشی کنیم، یعنی که برای بقیه سال اگر همین روال ادامه یافته باشد، کسری تراز پرداختهای بین المللی (غیر نفتی) ما یا همان شکافی که پیشتر از آن سخن گفته ام برای تمام سال ۵۲ میلیارد دلار می شود.

این ضعف بنیه تولیدی، به گمان من، عمده ترین و پیچیده ترین معضل اقتصادی ماست و از طرف دیگر، باید براین نکته تاکید بکنم که تداوم تاریخی آن هم تصادفی نیست و تا موقعی که به ریشه نپردازیم برطرف نخواهد شد.

واما، پی آمدهای این ضعف توان تولیدی و عوامل توضیح دهنده آن، خودش را به صورت های مختلفی نشان می دهد.

- بیکاری آشکار و پنهان.
- توزیع نابرابر درآمد و ثروت.
- گسترده گی فقر.
- تورم مزمن.
- عدم موفقیت در بازارهای بین المللی.
- بدهی خارجی که از مقدار واقعی و شرایطش خبر نداریم.
- فرار سرمایه از ایران و کاهش ادامه دار و حیرت انگیز ارزش

ریال.

- ساختار مخدوش بازار و به ویژه وجود شرکت های عظیم نه دولتی - نه خصوصی.

و اما چرا این گونه است؟

پاسخ من این است که حداقل در صدسال گذشته می خواستیم در ایران اقتصاد سرمایه داری داشته باشیم ولی برای ایجاد نهادهایی که برای اداره ثمربخش این نظام اقتصادی لازم است کاری نکرده ایم. به عبارت دیگر، پوسته نظام اقتصادی ما سرمایه داری است ولی وقتی این پوسته را کنار

می زنیم، چنان معجونی سر بر می زند که با هیچ الگوی شناخته شده ای جوردر نمی آید.

تا ۱۹۰۶ که در ایران هیچ گونه قانون مدونی نداشتیم. اگرچه به نظر این گونه نمی آمد ولی اقتصادی داشتیم سرشار از هرج ومرج و هرکی به هر کی. مالکیت جان و مال هم در نتیجه همین آنارشیسمی که حاکم بود، بلا تکلیف بود. یعنی شمای ایرانی امروز همه کاره بودید و فردا بر سردار. پی آمد اقتصادی این ساختار هم این می شود که اقتصاد با فحطی سرمایه گذاری در آن روبرو می شود و نتیجه اش هم ناپایداری تولید و ضعف بنیه تولیدی در اقتصاد است. پس از ۱۹۰۶ به ظاهر قانون دانشدیم ولی هنوز نهادهای دیگر را نداریم، ولی در ضمن، هرکس که تتمه قدرتی دارد، به قانون رفتار نمی کند و نتیجه این که، با بیش و کم تفاوتی همان الگوی قرن نوزدهمی ادامه پیدا می کند- با این تفاوت، که یواش یواش دلارهای نفتی را هم داریم که می تواند به عنوان سرپوشی برای کتمان شکافی که بین تولید و مصرف وجود دارد بکار گرفته شود. از آن زمان به بعد، نه فقط اقتصاد ما که بخش عمده ای از مصرف ما هم نفتی می شود. نه این که مالکیت خصوصی نداشته باشیم. داریم همان گونه که در قرن نوزدهم هم داشتیم، ولی امنیت مالکیت و به طور کلی امنیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و البته که اقتصادی نداریم. یعنی مهم نیست که در قوانین مدون من و شما ایرانی چه میزان حق و حقوق داریم. یا به اصطلاح بر روی کاغذ چه ها امکان پذیر است و چه ها نباید بکنند، در عمل، تجربه زندگی مان این است که اکثریت مطلق مان حق و حقوقی نداریم (البته می گویم اکثریت مطلق، چون همیشه بوده اند اقلیت بسیار کوچکی که برای هر کاری جواز داشته اند!). خوب در این فضا، یکی این که تصمیمات اقتصادی به شدت سیاسی می شود- یعنی شمای نوعی، به خاطر رابطه ای که با یک مقام صاحب قدرت دارید یک تصمیم اقتصادی می گیرید نه این که به اصطلاح ضرب و تقسیم اقتصادی اش را کرده باشید. و چون این گونه است، رانت خواری هم در این نظام به صورت «فضیلت» در می آید و ذهنیت اقتصادی آدمها را به تباهی بیشتر می کشد. رانت خواری هم اول و آخر مصیبت اقتصادی در همه جاست. وقتی امنیت نیست و وقتی که تکلیف خیلی چیزها- حق و حقوق فردی، مالکیت، قرارداد- مشخص نیست، سرمایه گذاری در تولید غیر عقلانی می شود. در این مجموعه وقتی مازاد دارید یا آن را درجائی دفن می کنید- سابق در باغچه منزل دفن می کردید و حالا در بانک فرنگ - اگر در لندن و زوریخ نشود این کار را کرد خوب مازاد را به دویی می فرستید - یا برای این که به دست قدرتمندان نیفتد، بخش عمده اش را هزینه می کنید. هرکدام که بشود، به ویژه وقتی که این هزینه ها هم عمدتاً صرف کالاها و خدمات وارداتی بشود، اقتصاد از این مازادها و از این نوع هزینه کردن ها جان نمی گیرد و توانمند تر نمی شود. جالب این که رانت خواری در ایران، برخلاف ادعائی که شماری از اقتصاددانان می کنند در انحصار بخش دولتی نیست. تجار محترمی که در بخش خصوصی احتکار می کنند تا قیمت ها بالا برود، به جز رانت خواری مگر چه می کنند؟

متأسفانه این وضعیت کلی با اندک تغییر- آنهم عمدتاً در سطح قضایا- شیوه غالب زندگی اقتصادی در ایران است. و من براین باورم که تا زمانی که کاربراین مدار می چرخد، مشکلات اقتصادی ایران رفع نمی شود.

پس به گمان من، برای برون رفت و یا حداقل تخفیف این مشکلات ما به اصلاحات اساسی سیاسی و اقتصادی نیازمندیم. بدون تحول سیاسی، سیاست های اقتصادی نمی تواند مددکار باشد و بدون تحول اقتصادی، تحول سیاسی پایدار نخواهد بود. به تجربه تلخ و شیرین بشریت، این دو اگر قرار است موفق باشند، باید با هم و با پشتیبانی و حمایت یکدیگر اجرا شوند. پیشاپیش به این نکته نیز اشاره بکنم که باید از تمایلی که می کوشد با وعده های غیر واقعی و "سریع السیر" این مصائب را بر طرف نماید، مقابله شود. چون این مشکلات راه حل ساده و بی درد و حتی کم درد ندارند. آگاهی به این واقعیت ها اما تحمل درد را امکان پذیر می نماید.

نگاهی به این لیست مشکلات و مصائب اقتصادی نشان می دهد که ما به کار و برنامه ریزی هم زمان در چند حوزه نیازمندیم. به عنوان مثال، به گمان من، علت اصلی تورم در جوامعی چون ایران کمی تولید و کاهش



بحران سیاسی درمی آید. دلیل افزودن بر تورم هم این است که فعالیت های دلالی - به ویژه وقتی بین تولید و مصرف شکاف وجود دارد، یعنی وضعیتی که در ایران داریم - یکی از عمده ترین عوامل افزایش قیمت است چون هر دلالی بدون این که ارزش افزوده ای تولید کرده باشد، بسته به موقعیت، مقداری بر قیمت ها می افزاید. پس، قبل از هر چیزی، راهی جز این نداریم تا همه امکانات را برای افزودن بر تولید ارزش و ارزش افزوده در اقتصاد بسیج کنیم. و همین جا است که بر می گردیم به ضرورت کنترل و محدود کردن قدرت سیاست پردازان و ایجاد شرایطی که امنیت اجتماعی را زحرف فراتر برده و با نهادهای لازم و کافی حمایت گردد.

پس، در این که در ایران با مشکلات و مصائب فراوانی روبرو هستیم و در این که ساختار اقتصادی و سیاسی مخدوش و غیر کارایی داریم حرفی نیست. ولی به نظر من، راه مقابله با این قدرت های اقتصادی و راه تصحیح این ناهنجاری ها این نیست که سیاست هائی در پیش بگیریم که موجب تقویت همین مافیای اقتصادی را فراهم بکنیم.

همین جا پس این نکته را هم بگویم که بازاری که شماری از اقتصاددانان در ایران از آن حرف می زنند و از آن دفاع می کنند، یعنی بازاری مستقل از مداخلات گسترده و هرروزه دولت، وجود خارجی ندارد. و اگر هم رگه های کم رنگی از چیزی شبیه به این نوع بازار در خاطره های گرد گرفته تاریخی بشر باشد، آنهم به مراحل اولیه نظام فئودالی و در مرحله ظهور و پیدایش مبادلات کالائی مربوط می شود که حتی در آن موقع نیز، پول در جریان به وسیله فئودال منطقه و یا سلطان ضرب می شد و از آن گذشته، نه حجم مبادلات قابل توجه بود و نه دائمی و ادامه دار. تولید، تولید کالائی - تولید برای بازار- نبود و تنها تولید مازاد بر مصرف بود که به صورت کالا در آمده وارد مبادله می شد. و این مازاد اگر در یک سال بود، ممکن بود در سال دیگر نباشد. ولی سرمایه سالاری در گوهر نظام متفاوتی است که با کالائی شدن تولید - یعنی تولید برای فروش در بازار - خصلت بندی می شود و به همین خاطر نیز هست که مداخلات هر روزه دولت در بازار به شکل های مختلف، نه فقط موثر که ضروری می شود. آن چه که در این جا اهمیت اساسی دارد شکل و شیوه های این مداخله است نه نفس خود مداخله که اغلب در مباحثاتی که میان دوستان در ایران در می گیرد، با هم ادغام می شود.

حتی در جوامعی که همین برنامه تعدیل را به جوامع پیرامونی صادر می کنند، گذشته از نقش چشمگیر و مستقیم دولت در اقتصاد - چه به صورت عرضه کننده کالا و خدمات و یا خریداران آنها - روز و هفته ای نیست که دولت برای ثبات آفرینی در بازار ارز مداخله نکند. از آن گذشته، کشوری وجود ندارد که در آن نرخ بهره بانکی از سوی دولت - از طریق بانک مرکزی - تعیین نشود و نرخ بهره به عنوان « قیمت پول » در نظام سرمایه

ادامه دار ارزش ریال و افزایش خارج از کنترل عرضه پول در اقتصاد است. کمی تولید اگر چه ریشه ساختاری و تاریخی دارد، ولی کاهش ادامه دار ارزش ریال به سیاست های دولت و فرار سرمایه از ایران مربوط می شود. فرار سرمایه، اگر چه دلایل اقتصادی هم دارد ولی علت اصلی آن سیاسی - فرهنگی است. کاهش ادامه دار ارزش ریال به بیانی یکی از علل فرار سرمایه است و هم یکی از پی آمدهای آن. قانونمند شدن امور و به ویژه تعیین تکلیف مالکیت خصوصی و بی تعارف، آماده سازی نهادهای لازم برای حفظ تقدس آن در یک نظام سرمایه داری، مقابله با مراکز چند گانه قدرت - به ویژه مراکز قدرت غیر انتخابی - مقابله جدی و قابل رویت و لمس با موارد عدیده قانون شکنی - از سوی همگان و بخصوص از سوی دولت - کوشش عملی برای افزودن بر امنیت در جامعه بی گمان برای کاستن از تمایل به فرار سرمایه مفید خواهد بود. نه تنها این، بلکه اگر بتوانیم ایرانی ها را به وجود امنیت لازم و احترام به حق و حقوق اجتماعی شان متقاعد بکنیم، در آن صورت، سرمایه گذاری تولیدی هم در این جا تشویق می شود و انجام می گیرد. حرکت در این راستا می تواند بستری باشد برای تخفیف و حتی حذف این شکاف و اما کمبود تولید، برنامه ریزی می خواهد. در برابر تمایلی که می کوشد فشارهای تورمی را با تشویق واردات تخفیف دهد باید مقاومت کرده، مضر این سیاست را نشان داد - فکر می کنم الان می دانیم که این سیاست در عمل به چه صورتی در خواهد آمد! برای کشوری چون ایران که منابع ارزی قابل اطمینان و قابل توجه ندارد، خطر این سیاست افزودن بر بدهی خارجی و بی اعتباری بین المللی است که به صورت بحران ارزش ریال در می آید و ضمن تشویق فرار سرمایه بر بحران تورمی می افزاید. البته در این سالها بودند و هستند اقتصاددانانی که بدون توجه به این وجوه « غیر اقتصادی » خواهان حذف دولت از زندگی اقتصادی و سپردن کارها به دست « بازار آزاد » هستند. در موارد مکرر در این باره نوشته ام که من با این سیاست، موافق نیستم. آن هم به این دلیل ساده که وقتی تکلیف حق و حقوق فردی نامشخص باشد و دولت هم کارآمد نباشد و به قوانین جاری عمل نکند، اقتصاد بازار هم نتیجه نخواهد داد. پیشنهاد می کنم به تجربه « خصوصی سازی » در ایران بنگرید و خارج از حب و بغض ایدئولوژیک پی آمدهایش را بررسی کنید. به همین خاطر، معتقدم که با تمایلی که می کوشد در جوامعی چون ایران دولت را از زندگی اقتصادی حذف کند نیز باید مقابله شود. آن چه باید بشود تصحیح عملکرد دولت است نه حذف آن. تصحیح عملکرد دولت هم بدون قانون گرائی و تعهد و عمل به قانون غیر ممکن است.

- اولاً، هیچ نمونه تاریخی وجود ندارد که اقتصادی بدون نقش کارساز و موثر دولت در اداره امور توسعه یافته باشد.

- ثانیاً، بخش خصوصی در ایران به دلایل گوناگون - از جمله به دلایل عدم امنیتی که وجود دارد - فاقد خصلت کارآفرینی است و در وجوه عمده، تمایل زیادی به باج طلبی (Rent seeking) دارد و این خصلت نیز، خصلت تازه ای نیست. با حذف دولت از زندگی اقتصادی و بدون آن چه هائی که باید انجام بگیرد، این بخش به جای کوشش در راستای افزودن بر تولید ارزش افزوده در اقتصاد، همه توان خود را صرف بخش توزیع نموده و می کوشد بدون دردسر به درآمدهای کلان تر دست یابد و این خصلتی است که چه در رژیم گذشته و چه در سالهای اخیر عیان تر از آن بود که کتمان کردنی باشد. با همه کمبود هائی که در اقتصاد وجود داشت و دارد این بخش به سرمایه گذاری برای افزودن بر تولید نه در گذشته علاقه داشت و در این راه پشتکار قابل توجهی نشان داد و نه در دوره حکومت کنونی و نه در آینده نزدیک نشان خواهد داد. البته شاید عامل اصلی، خودسری حاکمیت، نبودن امنیت اجتماعی و بلاتکلیفی گسترده در پیوند با مقوله مالکیت و قرارداد باشد ولی تن پروری و عادت به داشتن درآمدهای بادآورده هم در تداوم این مصیبت دخیل است که باید به طور جدی با آن مقابله شود.

به نظر من اگر قرار باشد بدون اصلاحاتی که لازم است - آن گونه که از قرائن پیداست، بخش های بیشتری در اختیار این بخش مسئولیت گریز و دلالت مسلک قرار بگیرد، اقتصاد مملکت یا گرفتار بحران بی اعتباری بین المللی خواهد شد - به خاطر وارداتی که توانائی تامین مالی شان را نداریم - و یا تورم سیر صعودی خواهد گرفت و در نهایت به صورت یک

اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در آن، به این می ماند که درباره جراحی پلاستیک در پیوند با بزرگی یا کوچکی بینی و یا برطرف کردن چین های صورت با یک دیگر مجادله کنیم. گفتن ندارد که چنین شیوه ای کارساز نخواهد بود.

با توجه به آن چه که درباره شکاف موجود بین تولید و مصرف در اقتصاد ایران گفتیم باید اضافه کنیم که به گمان من خطای استراتژیک دولت نهم این بود که- همانند دولت های قبلی واحتمالاً اندکی مشتاق تر- الگوی توسعه واردات سالار را در پیش گرفت و همان گونه که پیشتر هم گفتیم به اهداف خویش که نرسید، هیچ برای اقتصاد کشور این شرایط شدیداً بحرانی را ایجاد کرد. ولی باید یک بار دیگر تاکید کنیم که درک نادرست از مشکلات اقتصادی ایران، و از آن بدتر درک نادرست تر از نقش دولت در اقتصاد باعث شد که مسایل و مشکلات نظام اقتصادی به شدت تعمیق شده و گسترش پیدا بکند. البته هنوز زعمای قوم- به خصوص آقای احمدی نژاد- با انکار و نادیدن این مصائب و مشکلات می خواهند به مصداق فلسفه « خداکریم است» این اقتصاد به شدت بحران زده را « مدیریت» کنند. البته باید تاکید کنیم که پیشاپیش در عدم توفیق این نگرش تردیدی وجود ندارد. آن هم به این دلیل ساده که اولین قدم برای مدیریت موثر هر نظامی شناختن و بررسی تنگناها و امکانات بالقوه همان نظام برای اداره ثمربخش آن است. ندیدن تنگناها و یا مبالغه درباره امکانات، جز این که دردناشی از عدم موفقیت را بیشتر بکند، بی آمددگیری نخواهد داشت. وقتی نظامی گرفتار بحران می شود اهمیت واقع بینی و هوشمندانه سیاست ورزی کردن دو چندان می شود. وقتی کسی با وجود همه شواهدی که هست، اصولاً وجود بحران را انکار می کند، بدیهی است که برای مقابله با آن چه که به گمانش « وجود ندارد» کاری هم نخواهد کرد. این که آیا برای مدیریت بحران توانائی و قابلیت دارند یاخیر خود مقوله مهم دیگری است که از آن فعلاً می گذرم.

یادداشتها:

- (1) <http://www.ilna.ir/newstext.aspx?ID=70996>
- (2) همان جا (۲)
- (3) <http://autojournalists.blogfa.com/post-97.aspx>
- (4) <http://jahannews.com/vdcf1edt.w6dceagiw.html>
- (5) <http://autojournalists.blogfa.com/post-97.aspx>
- (6) <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>
- (7) همان جا (۷)
- (8) <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dftt2.html>
- (9) <http://www.mardomsalari.com/Template1/News.aspx?NID=70519>
- (10) <http://www.fararu.com/vdchmqni.23n-6dftt2.html>
- (11) <http://jahannews.com/vdcb8gbs.rhbwwpiuur.html>
- (12) همانجا (۱۲)
- (13) <http://jahannews.com/vdca0mni.49nu615kk4.html>
- (14) <http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=941168>
- (15) <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=66211>
- (16) <http://www.sarmayeh.net/ShowNews.php?51579>
- (17) <http://www.fararu.com/vdcgzq9x.ak9yn4prra.html>
- (18) <http://www.fararu.com/vdcgzq9x.ak9yn4prra.html>
- (19) <http://www.khabaronline.ir/news-15688.aspx>
- (20) <http://www.khabaronline.ir/news-15688.aspx>
- (21) <http://www.khabaronline.ir/news-15688.aspx>
- (22) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=91417>
- (23) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=84614>
- (24) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=84614>
- (25) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=86850>
- (26) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=84652>
- (27) <http://jahannews.com/vdcbz0b0.rhb85piuur.html>

سالاری اگر مهمترین « قیمت» در این نظام بازار سالار نباشد، یکی از مهمترین قیمت هاست. با این حساب، این روایت « غیر اقتصادی» بودن مداخلات دولت در وجه عمده نه در نتیجه یک استدلال مشخص و معلوم اقتصادی که دقیقاً یک موضع گیری روشن سیاسی است. با این همه، آن چه که باید بشود دموکراتیزه کردن و تصحیح خودسری های نهاد دولت است نه کوشش برای حذف آن از زندگی اقتصادی.

- بحث اصلی بر خلاف آنچه که از سوی این دوستان عرضه می شود، بر سر نقش داشتن و یا نداشتن دولت در امور اقتصادی نیست. یعنی، آتشی ترین مدافعان «بازار آزاد» نیز از «حذف کامل» دولت به واقع حذف کامل را منظور ندارند. یعنی، منظور این جماعت نیز برچیده شدن پول ملی، بانک مرکزی، ابزار های دولت برای دفاع از مالکیت خصوصی، نظام گسترده نظامی و پلیس و نهادهای واضع و مجری قانون نیست. مجادله اصلی، در واقع، بر سر چگونگی این نقش و گسترای آن و دراصل بر سر ارجحیت های دولت است.

پس برسیم به یک سؤال اساسی دیگر: با توجه به این وضعیت چه باید کرد؟

اگرچه در پیش گرفتن سیاست های ضربتی و کوتاه مدت گاه لازم می شود ولی من بر آن سرم که دولت ایران برای کاستن از این مصائب باید در وجه عمده بکوشد که نه فقط ساختار اقتصاد ایران که ساختار ذهن اقتصادی مای ایرانی هم متحول شود.

در این حوزه و در کوتاه مدت، دولت در ایران باید بپذیرد که:

۱- دموکراسی و جامعه باز، در بطن خویش رسیدن به یک حداقلی از رفاه مادی برای همه شهروندان را نهفته دارد. یعنی در جامعه ای با فقر و نابرابری روزافزون یکی از اساسی ترین مختصات یک جامعه باز وجود نخواهد داشت [تخفیف مشکل فقر].

۲- دموکراسی و جامعه باز با نابرابری روزافزون و بی عدالتی گسترده جمع شدنی نیست. تخفیف نابرابری و بی عدالتی به سیاست های ویژه نیاز دارد و با حاکمیت بازار آزاد به دست نمی آید.

۳- دولت باید در عمل بپذیرد که شهروندان نه موضوع توسعه که عامل توسعه اند و به همین سبب لازم است که نه فقط در زبان ها که در منافع احتمالی آن نیز سهیم باشند. یعنی، رفاه و آزادی غیر قابل تفکیک اند یا اگر به طور دیگر گفته باشیم، نه بدون آزادی، رفاه به دست آمدنی است و نه بدون رفاه، آزادی معنی دار است. این حداقل رفاه برای رسیدن به اهداف جامعه ضروری است [کوشش برای بازتوزیع ثروت و درآمد]. انگیزه شهروندی که حقوق ماهیانه اش برای پرداخت اجاره منزل مسکونی اش کفایت نمی کند، برای سخت کوشی و ابداع و کار به نفع جامعه و برای فاسد نشدن، چیست؟

با این حساب برگردیم به پرسشی که مطرح کردیم.

به نظر من، خطوط کلی این سیاست اقتصادی را می توان به صورت زیر خلاصه کرد. من بر آنم که این سیاست ها برای رفع و یا حداقل تخفیف دو دسته مشکلی که پیشتر بر شمردم، مفید خواهند بود:

- مشخص کردن نقش ووظایف دولت
- اصلاح ساختار دولت- دموکراتیزه کردن این ساختار
- مقابله با فساد مالی گسترده و مزمن (دولتی، شبه دولتی، شخصی)
- تصحیح نظام مالیاتی
- مدیریت ثمر بخش تجارت خارجی
- توجه به مسائل کارگری و اتحادیه ها
- نهادسازی
- آزادی مطبوعات و رهاسازی صدا وسیما از انحصار دولتی
- احترام به حق و حقوق فردی

باید یک بار دیگر تاکید بکنم که بدون تضمین آزادی بیان و عقیده و امنیت همه جانبه شهروندان و کوشش وقفه ناپذیر برای گسترش و تعمیق این آزادی ها و امنیت این مصائب و مشکلات هم باقی می ماند. اگر به استفاده از استعاره ای مجاز باشیم، اقتصاد ایران در وضعیتی است که به گمان من به یک « جراحی قلب باز» نیاز حتمی دارد ولی پرداختن به دیگر وجوه بدون برخورد جدی به مقوله حق و حقوق فردی و امنیت

- (28) <http://hamshahrionline.ir/News/?id=94508>
 (29) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=94419>
 (30) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=91413>
 (31) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=9141>
 (32) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=91196>
 گذاشته ام. captive market (۳۳) این را معادل
 (34) <http://www.hamshahrionline.ir/News/?id=89628>
 (35) <http://alef.ir/1388/content/view/51981/>
 (۳۶) بیشتر آمارها را از این نوشته گرفته ام:
http://www.rfi.fr/actufa/articles/115/article_7551.asp
 (37) <http://www.ilna.ir/newstext.aspx?ID=71005>
 (38) <http://www.fararu.com/vdcb8sbf.rhb58piuur.html>

*



دریغ و درد

از آن جان عزیز غارت شده

۲۲ سال پس از کشتار سراسری زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ و اعدام ستار کیانی، هنوز بسیاری از زوایای ضربه سراسری به سازمان فداییان خلق ایران در پاییز سال ۱۳۶۳ و دستگیری سه عضو رهبری داخل این سازمان (ستار کیانی، مسعود انصاری، علیرضا زبردست) که در فاصله سال‌های ۶۷-۱۳۶۶ اعدام شدند در سایه مانده است. به همت خانواده ستار کیانی، بخشی از حوادث آن دوران در مجموعه‌ای نوشتاری و با مقدمه و گفتگوی ساسان کیانی با رضا ریئس‌دانا، یادنامه ستار به قلم محمد اعظمی، و نوشته‌ای از ابراهیم آوخ، انتشار عمومی یافت، که علاقه‌مندان می‌توانند در برخی سامانه‌های اینترنتی بدان مراجعه کنند. بخش کوتاه شده‌ی "روایت یک فرار" نگاهی است از فرار و دستگیری ستار کیانی، که با فرجامی تلخ و خونین همراه بود. و دریغ و درد از آن جان عزیز غارت شده.

"بی‌تماشاگر مردن"

روایت یک فرار - سعید

شب پنجشنبه ۱۶ خرداد ۶۴ تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم. با شنیدن صدای آنور سیم خشکم زد. باور کردنی نبود.
 - حالت خوبه؟ خونه هستید؟ می‌خواستم سری بزنم.
 یعنی از کجا زنگ می‌زنه؟ این همه مدت کجا غیبش زده بود؟ هشت ماه از آخرین دیدارمان در آن بعدازظهر بارانی مهرماه ۶۳ می‌گذشت. آن روز نهار را در چلوکبابی هفت حوض خوردیم. قرار شد غروب سه‌شنبه در صورت مساعد بودن اوضاع به خانه بیاید. فکر می‌کنم پنج‌شنبه از قضیه ضربه به سازمان فدائیان خلق با خبر شدم. بعد از گذاشتن گوشی، تازه یادم آمد چه گفته‌ام و چه شنیده‌ام. تنم لمس شد.
 زنگ در به صدا درآمد. در را باز کردم. چونان سایه‌ای به خانه خزید و بی‌حرکت ایستاد. دستم بی‌اختیار جلو رفت دستانش را محکم فشردم و در آغوش کشیدم.
 گفت: من از زندان می‌آیم. از دستشان فرار کردم.
 انگار برق مرا گرفت، پریدم و دوباره بغلش کردم. زبانم بند آمده بود و مغزم کار نمی‌کرد. روی زمین خودم را ولو کردم. پشتم را روی دیوار سر دادم، پیراهن سرمه‌ای مهتاب با آن گل‌های سفیدش چشم را میزد. تازه بچه را خوابانده بود. آمد و سلام کرد. رنگ به صورت نداشت. حتما دست‌هایش هم مثل همیشه از زور هیجان یخ کرده بود. یکهو گفت:
 پس چی شد؟
 ستار پرسید: وضعیت خانه چطور است؟ تو این مدت خبری نشده؟
 گفتم: نه، خبری نشده.
 چای را که خوردیم آسوده تر شد. توی چشم‌هایش دوباره خنده دوید.
 مهتاب گفت شام می‌خوری؟
 خندید و گفت: نه بابا امروز غذای حسابی خورده‌ام، سیرم.
 رو به من کرد و گفت: محمود را تا کی میدیدی؟
 گفتم: تا یکی دو هفته بعد از ضربه که غیبش زد. ذخیره‌ها را دیگر نفتم.
 گفت: خوب کاری کردی. شانس آوردم. همش فکر می‌کردم شاید حداقل اینجا نسوخته باشد. با خودم گفتم زنگ می‌زنم، شانس آخر است، امتحان می‌کنم، اگه شما نباشید، حتما مادر بزرگ هست. فکر می‌کنم همه چیز درست پیش رفته فقط اگر یکی از این بچه‌ها را نگیرند. امیدوارم حرف‌هایم را قبول کرده باشد و اشتباه نکند.
 از حرف‌هایش سر در نیاوردم. تا نزدیکی‌های صبح حرف زدیم. یعنی ستار حرف زد و ما سرا پا گوش.
 - "با دوتا از بچه‌ها جلسه داشتیم، ما رسیدیم و منتظر نفر سوم بودیم. نفر سوم از توی راه چند بار زنگ زد و گفت: منتظرم باشین دارم میام. نیم ساعتی طول کشید، راستش نگران شدیم که باز زنگ زد و گفت توی ترافیک موندم دارم میام. چند دقیقه بعد زنگ در را زدند، در را باز کردیم. به جای او پاسدارها با لباس شخصی ریختن تو. پریدم طرف پنجره خودمو پرت کنم بیرون که ریختن رو سرم و نداشتن. چشم‌مامونو بستن و با آمبولانس بردنمون هر کدام را توی سلولی مجزا انداختند. داخل سلول فهمیدم به زندان کمیته مشترک منتقل شدیم."
 وجب به وجب زندان کمیته را می‌شناخت. جمعاً سه بار. به غیر از زمان شاه و این‌دفعه، یکبار هم سال ۶۰ گرفته بودندش. با تیزهوشی توانسته بود هویتش را ببوشاند. خودش را آقا مجتبی معرفی کرده و گفته بود از دست پدر و مادرش در ده که می‌خواست‌اند زنش بدهند فرار کرده و به تهران آمده، که هم گشتی بزند و هم آنها را از زن پیدا کردن منصرف کند. سه ماه توی سلول فیلم بازی کرد و شناسایی نشد. سرانجام پس از سه ماه آقا مجتبی ساده‌دل و دهاتی که توی شهر بدبگیری آورده بود و نماز و دعایش هم قطع نمی‌شد از زندان آزاد شد.

این بار اما پس از یک ساعت به بازجویی فراخوانده می شود. با آن که حدس می زد قضیه با نوبت قبل تفاوت دارد شانسش را امتحان می کند. صدای بازجویی را به خود می آورد



- اسمت چیه؟
- محسن صادقی
- آقای صادقی شغلش چیه؟
- ویزیتور شرکت مواد غذایی.
- عیالواری؟
- بله
- چند تا بچه داری؟
- یکی.
- چند سالشه؟
- دو سال
- چندتا دندون داره؟

دوباره این "دو" لعنتی سر زبانش می آید. دوتا. بازجو فقط خندید و گفت: ستار این دفعه دیگر بازی تمام است، آقا مجتبی بازی هم فایده ای ندارد.

از کار خودم خنده ام گرفته بود، حالا دیگر جنگ اصلی شروع می شد. برای جنگ با کابل آماده می شدم. اول گفتند: همه چیز لو رفته و بهتر است همه چیز را بگوییم.

در مورد شکنجه خیلی حرف نمی زد، به سرعت از آن می گذشت. بعدها که گوشت اضافه کف پاهایش را دیدیم فهمیدیم که چه کشیده. یک ماه زیر شکنجه و کابل و قپانی شدن، تا اینکه با نفر سوم شب دستگیری روبرویش می کنند. به ستار می گوید: با بچه های خارج در تماس است و به آنها گفته که خودش و ستار سالم هستند و دستگیر نشده اند. ظاهراً رفقای خارج اصرار داشته اند که با خود ستار حرف بزنند. از این زمان بود که فشار روی ستار برای تلفن زدن شدت می گیرد.

"اصرار آنها روی تلفن زدن باعث شده بود که فکریایی توی ذهنم بیاید. ابعاد ضربه را نمی دانستم. ولی یک چیز برایم مشخص بود، آنهم اینکه پلیس هنوز خیلی ها را دستگیر نکرده و برای شان تله گذاشته. فاجعه ای در حال شکل گرفتن بود که می توانست به قیمت سنگین تری برای تشکیلات تمام شود. این فکر روزهای متوالی ذهنم را مشغول کرده بود. قضیه تلفن به خارج ابعاد وحشتناکی گرفته بود. با توجه به اینکه رفیق دیگرمان مدام با خارج از کشور در تماس بود، برای من تنها دو راه وجود داشت، اگر تلفن نمی کردم برای بچه ها مشخص می شد که من نیز دستگیر شده ام، چیزی که در آن وضعیت به نظرشان خیلی غریب نمی آمد و سرنخ واحدهای بی ارتباط از طریق او به دست رژیم می افتاد. راه دوم این بود که من هم تلفن کنم و قضیه را تا آن جایی که می توانم مهار کنم. با خود فکر کردم اگر این کار را نکنم وضع فقط می تواند بدتر شود اما اگر درست حرکت کنم، شناسی هست تا باقی مانده نیروها توی دست رژیم نیفتند. بالاخره راه دوم را انتخاب و قبول کردم به خارج تلفن بزنم، می دانستم بازی خطرناکی است که می تواند به قیمت حیثیت ام تمام شود. پس از تلفن به خارج روز به روز در قالب یک بریده حلول کردم. صحبت پای تلفن می رفت که به دادن قرار بکشد. بچه های خارج از کشور اصرار داشتند که من از کشور خارج شوم ولی من هر بار بهانه های می آوردم، سعی می کردم با اشاره یا با لحنم قضیه را برایشان زیر سؤال ببرم ولی عکس العمل آنها جوری بود که انگار متوجه قضیه نیستند. مضمون صحبت های تلفنی قبلاً با بازجو هم هانگ می شد. جا برای مانور دادن تنگ بود. اصرار بچه های خارج برای دادن قرار بیشتر می شد، زمان هم تنگ بود. باید نقش ستار توابع را برای بازجو جا می انداختم و جلب اعتماد می کردم، در غیر این صورت کار مشکل می شد. تمام روز در انفرادی به این مسئله فکر می کردم. فشار از هر دو طرف برای گرفتن قرار بالا گرفته بود. توضیحات من در نگرفتن قرار به بهانه کسب اعتماد خارج و جا افتادن طرح نتیجه ای نداشت و بچه های خارج نتوانستند این موضوع را که من از زندان زنگ می زنم حدس بزنند. بعدها فهمیدم که می خواستند در تشکیلات نفوذ کنند. برنامه شان این بود که نفوذی های آموزش دیده شان را از طریق زندان به تشکیلات بیرون

وصل کنند. این را که فهمیدم عزمم جزم تر شد. تمام سعی ام این بود که کنترل امور را در دست خودم بگیرم. وضعیت خیلی پیچیده شده بود، برنامه ها را بازجو طرح ریزی می کرد. بازجو قانع شد که برای نفوذ در تشکیلات در اجرای اولین قرار، دستگیری در کار نباشد. وحشت من از تعقیب بود که تمام ذهنم را به خود مشغول کرده بود. با یک اشتباه می توانست همه چیز بر باد برود. قرار باید پایین شهر اجرا می شد."

او حرف می زد و من در تمام لحظات زندان با او بودم. آمیختگی ترس و هیجان و اضطراب. دهانم خشک شده بود. دو نخ سیگار آتش زدم، سیگار را گرفتم، اما همچنان می گفتم.

"سر قرار اضطراب داشتم. منطقه را توسط سه چهار موتور و یک ماشین شخصی زیر نظر داشتند. بالاخره دیدمش، علامت قرار، خودش بود. ضربان قلبم تندتر شد، به هم رسیدیم باهاس دست دادم. اسمش رحمان بود، توی تلفن گفته بودند. گفتم بریم توی ماشین من. چیزی نگفت. راه افتاد. ماشین بیست متری پایین تر بود، توی ماشین که نشستیم، رحمان گفت: "رفیق به نظر من منطقه نا امن می آید تو چی فکر می کنی؟"

دلم ریخت. همش می ترسیدم شک کند و همه چیز خراب شود، گفتم منظورت چیه؟ درست یکی شان را نشان داد که با موتورش ور می رفت، گفت: فکر می کنم این پسره حزب الهی به، به علامت قرار من یک جوری آشنا نگاه می کرد ولی فوری نگاهش را دزدید. الان هم الکی معطل است، باید خودمان را چک کنیم.

عدم اطمینان را توی چشمانش می دیدم. تصمیم گرفته بودم تا موقعی که امکان فرار از تور وجود نداشته باشد، تحت هیچ شرایطی کلمه ای راجع به قضایا باهاس حرف نزنم. از بهودی به طرف ستارخان پیچیدم. در حال فکر کردن و بی اراده گفتم از کدام طرف بروم؟ انگار خواست بگوید چرا از من می پرسی، گفت: بریم سمت پایین. از روابط پرسیدم. درست همان طوری که با بازجو قرار گذاشته بودم. چون اطمینان نداشتم که داخل ماشین ضبط صوت کار گذاشته باشند، هیچ حرف اضافی به میان نیاوردم. رحمان در مورد روابط و وضعیتشان حرف زد. بخشی شان را نمی شناختم، با خود گفتم، پس هنوز دستگیر نشده اند. برگشتم توی صورتش نگاه کردم، با آن چشمهای آبی و پیشانی بلند و بینی کشیده اش. خیلی مهربان نگاه نمی کرد، ولی چه اهمیتی داشت؟ رفیق نازنینی ست، حس کردم دوستش دارم. روزهای سختی را با هم در پیش داشتیم بی آنکه بدانند. دوباره نگاهش کردم، حواسش جای دیگری بود، از زبلی اش خیلی خوشم آمد و این امیدوارم می کرد.

رحمان گفت: رفیق اطمینان داری تحت تعقیب نیستیم؟ خودت را چک کرده ای؟ گفتم معلوم است. من از خودم مطمئنم. شاید تو تعقیب شده ای. از توی آینه دوتا موتورسوار را می دیدم. گفتم شاید اشتباه می کنی. با تعجب از بی خیالی من گفت: نه رفیق این همان است که به صورت و پاکتی که در دست داشتیم ذل زده بود، اشتباه نمی کنم، فقط بگو باید چکار کنم؟

موتورها با پنجاه متر فاصله پشت ماشین می آمدند. فکر کردم چطور میتوانم چند لحظه از دستشان غیب شویم. تا بتوانم رحمان را یک جایی بیرون بیاندازم. شاید تمام مدت مرا به بازی گرفته و برنامه دستگیری داشتند. به سرعت به سمت ساختمان های نوساز منطقه دولت آباد راندم. هوا تاریک شده بود. سر پیچ خیابانی ترمز زدم، رحمان مثل برق از ماشین بیرون پرید و سریع خودش را پشت شمشاد های حاشیه خیابان پنهان کرد. به سرعت می راندم جوری که فکر کنند قصد فرار دارم. همه گی آنها نیز با سرعت تعقیب می کردند. از رحمان خیالم راحت شد. با سرعت رفتم سر قرار بازجو و با عصبانیت رفتم تو دلش: این چه وضعی است که در آورده اید؟ طرف فهمید که داریم تعقیب می شیم، همه کارها را خراب کردید. بعد از کلی داد و بیداد و بحث و مجادله بازجو قبول کرد که در قرار بعدی مراقبت را کم کنند. احساس کردم اطمینانش به من بیشتر شده، و این بزرگترین خوشحالیم بود. با خودم گفتم تا پایان کار چند قدمی بیشتر نمانده. آه اگر این چند روز هم می گذشت.

بازجو گفت: خیر سلامتی‌ام را به رحمان بدهم و خیالش را راحت کنم که سالم هستم.

به روایت ستار، بازجوها چند روز قبل از قرار رحمان قرار دیگری به او داده بودند. رفیق دختری که ظاهراً از خارج آمده و قرار بر آن بوده تا مدارکی را با خود به داخل بیاورد. فکرهاش را کرده بود که توی همون یکی دو روز قضیه را خاتمه دهد، نگران بوده که کنترل کارها از دستش خارج شود. بازجو گفته بود که ستار روز بعد از قرار رحمان باید رفیق دختر را ببیند و مدارک (اسناد پلنوم سازمان) را هر جوری شده از او بگیرد. تصمیم گرفته بود هر طوری که شده روز قرار با رحمان قال قضیه را بکند.

ستار می‌دانست، قرار بعدی آخرین قرار با رحمان است. احساس میکرد که ضربی دیگری نزدیک است و هر طور شده باید طرح فرار را اجرا کند. برنامه بازجوها وصل کردن رحمان به عنصر نفوذی پلیس بوده.

- سر قرار رفیق دختر ریسک کردم، سرم را از ماشین بیرون آوردم، و فقط یک جمله اضافه تر از آنچه باید گفتم: عصر پنجشنبه (روز قرار با رحمان) در خانه منتظر تلفن من بمان، مدارک را هم با خود داشته باش.

"ساعت پنج روز پنجشنبه، ۱۶ خرداد سال ۱۳۶۴ رفتم سر قرار رحمان. ماه رمضان بود. قبل از رفتن بازجو برایم غذا آورد، اجازه داد وقتی سر قرار می‌روم روزها را بشکنم تا لبهای ترک خورده و خشک‌ام توی ذوق نزنند. تنها آرزویم این بود که رحمان سر قرار بیاید، شش ماه برای این روز زحمت کشیده و در مغزم بارها همه چیز را مرور کرده بودم. دیگر از حیثیت خودم ترسی نداشتم، ترسم از جان بچه‌هایی بود که داشتند آرام آرام به داخل تور می‌خزیدند و با کوچک‌ترین اشتباهی در تور مرگ اسیر می‌شدند.

رحمان آمد. قبلاً از بازجو پرسیدم آیا می‌توانیم از ماشین پیاده شده و راه برویم؟ می‌خواستم از دست ضبط صوت لعنتی ماشین خلاص شوم. پیاده قدرت عمل بیشتری داشتیم.

بازجو که اطمینانش جلب شده بود، گفت آره مسئله‌ای نیست.

مسیر نسبتاً طولانی را با رحمان در خیابان راه رفتیم، به رحمان گفتم چک کن ببین آیا تحت تعقیب هستیم، گفت: نه

خودم هم آثاری از تعقیب نمی‌دیدم، ظاهراً به قولشان عمل کرده بودند.

ماشین را در میدان خراسان پارک کرده بودم، یک ساعتی توی کوچه پس‌کوچه‌های میدان خراسان تا بازار، پیاده ضد تعقیب زدیم، تکه ای از راه را سوار اتوبوس شدیم. دوباره پرسیدم تعقیب نمی‌شویم؟ حساسیتم تحریک شده بود، دیگر کفرش در آمده بود ولی بروز نمی‌داد. سرکوچه تنگی رسیدیم، برای آخرین بار از پرسیدم، فکر میکنی سالم هستیم؟

گفت: از آنچه که می‌بینم صد در صد.

توی کوچه تاریک و خلوت گوشه دیوار بهش گفتم: الان می‌خوام یک چیزی بهت بگم که دیوانه‌ات میکنه. خودت را کنترل کن و خوب گوش بده. من از زندان سر قرار می‌آیم. انگار رحمان را برق گرفت. نشست.

بدنش می‌لرزید و رنگ به صورت نداشت. همه‌چیز را برایش گفتم.

- شب خانه آشنایانم نزو، مثل اینکه قرار بود رفقای خارج همان شب خانه کسی از نزدیکانش زنگ بزنند.

- خانه در تور پلیس است بچه‌ها را خبر کن. به خارج هم زنگ بزن و همه‌چیز را بگو.

پیراهنش را با رحمان عوض می‌کند و از هم جدا می‌شوند. بعد خودش هم به رفیق دختر زنگ زد و به او گفت: از آن خانه برو و مدارک را هم ناپود کند.

به صبح نزدیک می‌شدیم. از شدت ترس و هیجان بدنم منقبض شده بود. ستار همچنان می‌گفت. با روشن شدن هوا او شماره تلفنی به من داد و گفت برو از بیرون به این شماره زنگ بزن و یک جوری بهشون حالی کن که در تورند. تاکید کن. حواست باشه دو دقیقه بیشتر طول نکشه.

چندین کیلومتر دورتر از خانه در کابین تلفن عمومی با ترس و لرز شماره را گرفتم، خانم مسنی گوشی را برداشت. گفتم وضع خونه خرابه از اونجا

برین. به هیچکس راه ندین. می‌دونین که.... یادتون نره.... سریع گوشی را گذاشتم.

قلیم داشت از جا کنده می‌شد. در راه خانه به ستار و شهامت وی فکر می‌کردم، و به اینکه در این مدت چه کشیده.

وقتی آمدم خانه ستار پرسید: چی شد؟ خونه بودن؟

گفتم: آره.

با تاریک شدن هوا گفت: برو دوباره زنگ بزن، نگرانم.

دوباره زنگ زدم باز همان خانم مسن گوشی را برداشت. گفت: نگران نباش همه‌چی خوبه.

شب که شد گفتم باید به خانه یکی از بچه‌ها رفته و خبرشان کنم. حتما در تور هستند. اگر نیامدم زود از منزل خارج شوید.

گفتم: تنها نه. من هم می‌آیم.

- نه، بهتره تنها برم.

بد جوری بهم بر خورده بود. فکر می‌کرد رسالت تمام این جنبش رو دوش خودش است و اصلاً ما رو آدم به حساب نمی‌آورد.

اصرار کردم، من پاس میدم، دو نفری بهتره

گفت: نه

جلوش ایستادم و گفتم: نمی‌زارم تنها بری.

بگلم کرد و به پشتم زد. باشه قبول بریم.

مهتاب گفت: ستار مگه نمی‌گفتی مبارزه به کار تیمی است.

لیخندی زد و رفتیم.

احساس خوبی داشتم. ستار دیگر تنها نبود.

سر کوچه‌ای رسیدیم، به من گفت: "همین‌جا مواظب باش و پاس بده من از دیوار میرم بالا.

از دیوار پرید بالا پرید و وارد تراس خانه شد. نیم ساعتی طول کشید. خوشحال برگشت و گفت: از این‌جا هم خیالم راحت شد.

یکی از گرفتاری‌هایمان تغییر شکل ستار بود. کلاه‌گیس ایده مهتاب بود. با گذاشتن کلاه‌گیس یکی از مهم‌ترین نشانه‌های ظاهری ستار پوشانده

می‌شد. پس از تحقیقات مهتاب فهمیدیم خرید کلاه‌گیس خوب خیلی

گران است و تهیه آن با وضعیت مالی ما امکان‌پذیر نیست. تصمیم گرفتیم

با ساسان برادر ستار، که شرکت ساختمانی داشت و وضع مالی اش هم بد

نبود تماس گرفته و او را در جریان بگذاریم. ستار اول موافق نبود، نمی‌خواست به هیچ وجه مشکلی برای کسی درست کند. هیچکس از اهل

خانواده از بودن ستار در خانه ما خبر نداشت. وقتی افراد خانواده برای دیدار می‌آمدند ستار ساعت‌ها در انباری ما مخفی بود. ولی بالاخره قبول

کرد. با ساسان تماس گرفتیم و جریان را برایش گفتیم و بالاخره با پولی

که ساسان برای ستار تهیه کرد موفق شدیم پروژه کلاه‌گیس را عملی

کنیم. اواسط شهریور ۶۴ ساسان برای دیدن ستار به تهران آمد. ستار که

به دلایل امنیتی و کار تشکیلاتی به ندرت با خانواده اش تماس داشت به شدت احساس دلتنگی می‌کرد و وقتی ساسان با ماشین شخصی به تهران

آمد دیگر همه چیز فراهم بود، کلاه‌گیس، ماشین و... ستار شبانه همراه

ساسان برای دیدار خانواده و مادرش راهی شیراز شد. یک شب را در

شیراز با خانواده گذراند و روز بعد دوباره به تهران برگشتند. دیگر خیالمان

راحت شده بود و ترسمان ریخته بود، کم‌کم جریان فرار ستار را با بچه‌هایی

که هنوز دستگیر نشده بودند و با ما ارتباط داشتند مطرح کردیم تا از این

طریق امکانات دیگری برای شرایط ضروری ایجاد کنیم.

ستار معتقد بود که ما باید هر چه زودتر از ایران خارج شویم. او از طریق یک رابطه عادی که در میدان بازار میوه می‌شناخت توانسته بود امکانی پیدا کند تا ما را از ایران خارج کنند. فرد مزبور برای هر کدام از ما ۶۰ هزار تومان می‌خواست، که قرار بر این بود نفری ۲۰ هزار تومان آن را برای

تدارک سفر از پیش بپردازیم و بقیه را در مرحله بعدی. ستار این پول را از طریق برادرش تهیه کرد. وما نیز با فروش بخشی از وسایل‌مان، پول پیش را به فرد مزبور پرداختیم. یک ماهی گذشت از قاچاقچی خبری نشد، در همان روزها روزنامه خبر دستگیری باند قاچاقچی را منتشر کردند، که ستار احتمال می‌داد آن‌ها باشند. ما که به سختی آن پول را تهیه کرده بودیم، با ناامیدی تمام تقریباً قید خروج را زدیم. چند روزی گذشت و ستار

گفت باید دنبال رابطه دیگری باشیم. از طریق یکی از آشنایان امکان و فرد

دیگری را پیدا کردیم. اما او نیز برای خروج هریک از ما ۸۰ هزار تومان می‌خواست.

یک ماهی طول کشید که ما پیش پرداخت پول را تهیه کردیم، درست زمانی که ما پول را پرداخت کردیم، ستار از طریق آشنایش با خبر شد که سرو کله فرد قبلی نیز پیدا شده است. آنها حاضر نبودند پول ما را پس بدهند، ولی آمادگی خود را برای بردن ما اعلام کردند.

ستار گفت: بهتر است که من با اینها بروم و شما با آنها. اول به دلیل پرداختن پول و دوم آن که آشنای ستار حاضر شده بود او را با ماشین خودش تا سر مرز ببرد.

ستار معتقد بود که صد در صد رژیم عکس او را برای شناسایی به همه جا داده و احتمال دستگیری در گشتهای بین راه خیلی زیاد است. دلیل سوم نیز آن بود که اگر تنها دستگیر شود بهتر است و نمی‌خواست از طریق خودش ضربه ای متوجه ما شود. ستار آن روزها به شدت ورزش میکرد ساعتها در اتاق طناب میزد، نرمش می‌کرد و با خنده می‌گفت ما در زندان که هستیم باید خود را برای بیرون آماده کنیم، بیرون که هستیم برای زندان. این بدن باید بتواند زیر شلاق تاب بیاورد.

روز موعود فرا رسید. ۲۴ آبان سال ۱۳۶۴، ستار بی‌قرار بود و ما هم پکر. خوشحال بودیم از اینکه کارها ردیف شده و نگران از اینکه نمی‌دانستیم چه در انتظارمان است. ستار در راهرو قدم می‌زد. اصلا سر حال نبود. مهتاب را صدا کرد. ظاهراً توصیه‌های آخر را می‌کرد. بعدها مهتاب برایم تعریف کرد، که او میگفت:

- اگر منو گرفتن حتما بچه‌ها رو پیدا کنین. هر چی بوده براشون تعریف کنید. بگین مسائل زیادی برای گرفتن دارم، ولی متاسفانه شرایط جور نبود که بتوانم آنها را بنویسم. به همه سلام برسانید. هر کی که منو



میشناسه. کاش بتونیم سالم برسیم. در ضمن به تک تک افراد خانواده سلام برسون و بگو خیلی دلم می‌خواست همه رو ببینم، ولی نشد. میدونی، خیلی دلم می‌خواست روزی بتونم تمام محبت های تو و سعید را جبران کنم.

مهتاب گفت: انگار داشت وصیت می‌کرد. لحظه خداحافظی، یک‌دیگر را بغل کردیم و بوسیدیم. هیچکدام مان نمی‌خواست خانه را ترک کند، ولی باید می‌رفتیم.

از در خانه که بیرون آمدیم، او به چپ پیچید و ما به راست. برای آخرین بار برگشتم و از پشت به او نگاه کردم. با قدمهای کوتاه و تند دور می‌شد. با این نگاه بی آنکه دانسته باشم او را برای همیشه به خاطر اتم سپردم. ستار رفت و برای همیشه در کنج خاطر اتم خانه کرد.

پس از چهار روز به ترکیه رسیدم. طبق قرار با ستار، هر روز به مکانی که قرار گذاشته بودیم می‌رفتم. اما او نیامد. فصل دلتنگی و بی‌پناهی ما شروع شده بود. به مهتاب که هنوز ایران بود زنگ زد.

گفتم: ستار نیامده، تو ازش خبر داری؟ تماس نگرفته؟ مهتاب گفت: نه، من باید چکار کنم؟

گفتم: خودم هم نمی‌دانم.

قرار بود مهتاب یک ماه بعد به نزد من بیاید. ستار هم تاریخ خروجش را می‌دانست. فکر می‌کردم، اگر ایران باشد و مشکلی برایش پیش نیاید حتما با مهتاب تماس می‌گیرد. پس از یک ماه مهتاب نیز به ترکیه آمد. اما هنوز خبری از ستار نبود. از نگرانی و دلهره رمقی نداشتم. هر روز گروه جدیدی از پناهنده‌ها به ترکیه می‌آمدند و ما دائم از افراد جدید سراغش را می‌گرفتیم. به همه مشخصاتش را داده بودیم. شاید ترکیه رسیده ولی ما را گم کرده. اما نه، هیچ خبری از او نبود.

اواسط دی ماه ۶۴ از طریق خانواده خبردار شدیم که افرادی به نام قاقاچی به خانه پدر و مادر مهتاب و هم‌چنین به خانه برادر ستار رفته و گفته‌اند که ستار سر مرز دستگیر شده و شما باید به آنجا آمده و با آوردن شناسنامه‌ای او را آزاد کنید. ما هنوز ترکیه بودیم. قاقاچی بعد از حدود دو ماه، حوالی ۴ بهمن، بالاخره پاسپورتی برای من تهیه کرد و توانستیم با آن ۵ بهمن به آلمان پرواز کنیم.

در آلمان ما را به کمپ پناهندگی فرستادند. آنجا کار ما این شده بود که هر گروه جدیدی از راه می‌رسید، نشانیهای ستار را بدهیم و سراغش را بگیریم. ولی هیچکس او را ندیده بود.

چند روز بعد در منزای برلین سراغ بچه های فدائیان خلق (منشعبین ۱۶ آذر) رفتم و ماجرای ستار را برایشان گفتم. قرار بر این شد که همه چیز را بنویسم و به آنها بدهم. چند روز بعد قراری به من دادند که با رفیقی که از پاریس می‌آمد ملاقات کنم و همه ماجرا را شرح دهم.

برای دیدار با او به ایستگاه قطار رفتم. رفیق آمد، اسمش سهراب (محمد اعظمی) بود. تمام ماجرا را برایش تعریف کردم.

از همان شب پنجشنبه ۱۶ خرداد ۶۴ که تلفن زنگ زد ... ما مرتب همدیگر را می‌دیدیم، آخرین بار که از هم جدا شدیم، قرار گذاشتیم که او زنگ بزند که اگر اوضاع و احوال آرام بود بیاید خانه. ولی تماس نگرفت و از آن به بعد دیگر ندیدمش.

سهراب پرسید ستار در مورد دستگیری شان چه می‌گفت؟ قضیه چطوری بوده؟ جزئیات منظورم است.

رفیق با قلمش بازی میکرد، کوتاه و مقطع حرف میزد و طولانی و عمیق نگاه میکرد و یادداشت بر می‌داشت

ماجرا را همان‌گونه که ستار تعریف کرده بود برایش بازگفتم..

- خوب برگردیم سر کارمان. ستار در مورد جریانات داخل زندان و قضیه تلفن و اینجور مسائل برایت چیزی نگفت؟

- چرا، در این مورد خیلی صحبت کردیم. یعنی در واقع اون صحبت می‌کرد. دوباره حرفم را بريد.

- در مورد شکنجه اش چه چیزهایی می‌گفت؟

- چیزهای معمولی. اینکه شلاق خورده بود، همین که الان گفتم، بارها آویزانش کرده بودند. خودش خیلی روی این قضیه مکت نمی‌کرد. بیشتر همان شب اول. البته کف پاهاشو را که دیدم خودم فهمیدم که چه کشیده، کف پاهاش آش و لاش بود و کلی گوشت اضافه آورده بود. در ماه دوم دستگیری با رفیق سومی که دیر به خانه رسیده بود روبرویش می‌کنند، و این‌که با شما تماس گرفته و گفته که خودش و ستار سالم هستند و دستگیر نشده‌اند.

- تاریخ این اتفاق کی بود؟ متاسفانه رفیق تاریخها را دقیق نمی‌گویی و این ایجاد ابهام می‌کند.

- رفیق عزیز، من این ماجرا را شنیده‌ام، متاسفانه از آن یادداشت برنداشتم. تنها حدودش را میدانم. در ثانی تاریخ تلفن‌ها را خود شما باید بهتر بدانید. چون با خودتان صحبت کرده‌اند.

رحمان، یادگار ستار، جان بدربرده ای از آن طوفان. او با مشخصاتی که ستار داده بود کاملاً هم‌خوانی داشت. اندوه نبودن ستار در چهره او نیز هویدا بود.

جمله اش را اینطور شروع کرد:

- پیراهن‌هایمان را عوض کرده و از هم جدا شدیم. همیشه عذاب وجدان داشتم که چرا او را با خود نبردم. او را که ۸ ماهی زندان بود و شاید جانی نداشت. آخر من از شنیدن حرفهای او مانند برق گرفته‌ها بودم. وقتی شنیدم آن شب، پیش شما آمده بوده، دلم می‌خواست حتماً شما را ببینم. رحمان هم همه چیز را برای‌مان تعریف کرد. او گفت: ما چهار نفر بودیم که ارتباطمان قطع شده بود. یکی از بچه‌های ما (رضا) با خارج تماس داشت. قرار بود از طرف خارج ارتباط من با جلال (علیرضا زبردست) که به خیال آن‌ها آزاد بوده برقرار شود تا همه ما دوباره به سازمان وصل شویم ابتدا یک فرد آذری زبان با من تماس گرفت. او را نمی‌شناختم. بعد از سلام و احوالپرسی گفت: جلال می‌خواهد تو را ببیند. من هم سلام و احوالپرسی کردم و از آنجایی که خیلی‌ها را گرفته بودند، حواسم جمع بود همه چیز را با شک و تردید نگاه می‌کردم. او محلی را تعیین کرد. ولی من گفتم: نه به جلال بگویند به شیرینی فروشی که شیرینی عروسی محمود را گرفتیم بیاید. پرسید کجا؟ گفتم: جلال خودش می‌داند. او قبول کرد. طبق گفته رحمان آنها مدتی تماس نمی‌گیرند. پس از چندی همان آقای آذری زبان دوباره با او تماس می‌گیرد و می‌گوید جلال مریض است و یکی دیگر از بچه‌ها بنام صمد (ستار) سر قرار می‌آید. و بعد محل قرار را به او می‌دهند که ستار سر قرار او می‌رود. رحمان نیز همه چیزهایی را که ستار برایشان تعریف کرده بود تعریف کرد. با هیجان از آن روز و قرار اولش با ستار گفت.

با روایت رحمان، او و بقیه بچه‌های آن واحد توانسته بودند فرار کنند. ستار موفق شده بود رحمان و واحدهایی را که در تور پلیس بودند و خودشان خبر نداشتند نجات دهد. وقتی داستان خروج ستار و دستگیری دوباره و اعدام او را برای رحمان گفتیم، غم بزرگی تمامی وجودش را گرفت. همه ماها که رفقایمان را از دست داده بودیم خود را گناهکار احساس می‌کردیم. چرا نتوانستیم جلو این جنایت را بگیریم. خاطرات دوست ما را به رحمان نزدیک می‌کرد. دوستش داشتیم و از بودنش از صمیم قلب خوشحال. **تنها خبر خوش آن سال زنده ماندن رحمان بود.**

سالها گذشت تا اینکه ما از طریق دوست عزیزی اطلاع یافتیم که رضا رئیس‌دانا، از منسوبین به تشکیلات راه کارگر و از بازماندگان کشتار تابستان ۶۷ که با ستار هم بند بوده در کانادا زندگی می‌کند. گویی عزیز گم شده‌یی را یافتیم. حتماً رضا خیلی در مورد ستار می‌داند. رضا تا روزی که ستار را می‌برند با او بوده است. ساسان به سمت کانادا پرواز کرد و پای گفت و گو با رضا نشست. رضا از ماجرای دستگیری خود در هشتم اردیبهشت شصت و چهار و نشان دادن مصاحبه ویدئویی ستار توسط بازجو برای وی و نیت بازجو از این اقدام و اولین دیدارش با ستار می‌گوید:

- تا زمانی که من ستار را ببینم، مدت زمانی گذشت. در این زمان، فضایی عمومی که در بند وجود داشت، مبنی بر همکاری ستار با رژیم بود. ولی ما که در بند سر موضعی‌ها بودیم و در بین مان تواب وجود نداشت، قضاوت‌مان فقط براساس شنیده‌های‌مان بود. ستار در آن موقع در سالن ۴ بود. سالنهای ۴ و ۶ در آن موقع به بند توابین شهره بود، که البته خیلی از آن‌ها تواب نبودند و در کشتار ۱۳۶۷ هم از بین رفتند.

بعدها آشکار شد، علت آنکه ستار را به بند دیگری انتقال نمی‌دادند، این بود که او هم از طرف بازجوها و هم از طرف زندانیان تواب تحت فشار باشد و همینطور برای فشار بیشتر، رابطه‌اش را نیز با بچه‌های سر موضعی قطع کرده بودند.

مدت زمانی گذشت. حدود یک سال قبل از اعدام‌ها. از سالن ۳ آموزشگاه اوین افرادی را که به حبس ابد محکوم شده بودند به یکی از ۴ بند قدیمی ۳۲۵ که در آن زمان، بند زنان بود، انتقال دادند. قبل از آن خانم‌ها را به جای دیگری منتقل کرده بودند.

گوشه لبش قدری کج شده بود و چین‌های پیشانی‌اش که انگار توی پوست حک شده عمیق‌تر شد.

خوب ادامه بده رفیق.

از این زمان بود که فشار روی ستار برای تلفن زدن و تماس با خارج اوج می‌گیرد. ظاهراً آنها اصرار داشته‌اند که خود ستار حرف بزند. که شما از آزاد بودنش مطمئن شوید.

ناگهان ازش پرسیدم، راستی رفیق از رحمان خبری دارید؟

- بله مثل اینکه دستگیر شده.

این خبر مانند پتکی بر سرم کوبیده شد. با خود گفتم پس تمام تلاشهای ستار بیهوده بود.

سهراب گفت: رفیق فکر می‌کنم دیگر هر دو ما خسته‌ایم. فقط بگو از چه کسانی می‌توانیم اطلاعات دقیقتری از خودش داشته باشیم؟! می‌دانی که... سری تکان دادم، چندتایی اسم ردیف کردم.

گفت: اگر عکسی هم داشته باشی خیلی خوب می‌شود.

سری تکان دادم، عکسی از جیبم بیرون کشیدم و به دستش دادم

از رفیق سهراب جدا شدم. چهره ستار و آن تابستان سال ۱۳۶۳، یک نسخه نشریه راه کارگر که صفحه اولش مزین به عکس علیرضا شکوهی بود. ستار نشریه را گرفت و آرام نگاه کرد. اشک در چشمانش حلقه زد. چهره دوست خاطرات سالهای نه چندان دور را برایش زنده کرده بود بالای عکس نوشته بود: علیرضا مردی که به تماشاجی نیازی نداشت.

ستار می‌گریست و می‌دانست که بی‌تماشاگر مردن یعنی چه. مرگ را که نزدیکت، شانه به شانه‌ات احساس کنی، دیگر برایت غریبه نیست، هم‌راهی است که می‌شناسی‌اش و می‌دانی تنها به کامش رفتن چه تلخ خواهد بود. ستار مردی از این تبار بود.

با اندوهی عمیق به کمپ برگشتم، مهتاب بیدار منتظرم نشسته بود.

اواخر فروردین ۶۵ نامه ای از مادرم دریافت کردم، که در نامه نوشته بود، تعجب نکنید، چند روز پیش ستار زنگ زد و گفت: از سفر به خارج منصرف شده است و این‌جاست.

باورمان نمی‌شد. هنوز هم فکر می‌کردیم شاید واقعا نتوانسته خارج شود. اما باز از خود می‌پرسیدیم، اگر اتفاقی برایش نیفتاده بود، پس چرا با مهتاب که یک ماه بعد از ما هنوز آنجا بود و یا با بچه‌ها تماس نگرفته؟

گرچه تقریباً اطمینان داشتیم که دیگر هرگز او را نخواهیم دید اما هیچکدام نمی‌خواستیم باور کنیم. این کلنجار یاس و امید را پایانی نبود. تا این‌که شهریور ۶۵ آن خبر تلخ را از طریق خانواده مطلع شدیم. ستار در اوین بود و برای اولین بار به خانواده‌اش اجازه ملاقات داده بودند. از آن تاریخ به بعد بارها خانواده‌اش برای ملاقات او به زندان رفته بودند. ستار به آن‌ها گفته بود که در مرز ترکیه، بوسیله پلیس ترکیه دستگیر و به ایران پس داده شده است، و از آنجا هم او را به اوین منتقل کرده بودند.

تابستان ۶۷ ملاقات‌ها قطع می‌شود و خانواده او که برای ملاقات به تهران رفته بودند نیز دست از پا درازتر به شیراز برمی‌گردند.

روزهای دل‌نگرانی و فاجعه. پاییز ۶۷ خون آشامان جمهوری مرگ از آن سوی تلفن خبر اعدام او را همراه با تهدید به سکوت و عدم برگزاری مراسم عزاداری به خانواده‌اش می‌دهند. پس از کشتار آن سال با بچه‌ها بزرگداشتی برای ستار گرفتیم. جای خالی همه رفقاییش در این بزرگداشت حکایت از بیداد آن تابستان داشت. آنها در خاوران کنار هم آرمیده بودند. و ما بازماندگان در چنبره وضعیتی بی‌امید به تمام معنا فلج شده بودیم، زنده به گوران افسردگی همیشگی. باور این فاجعه ممکن نبود.

سال ۱۹۸۹ پس از کنگره سازمان فداییان خلق (منشعبین ۱۶ آذر) در آلمان، رفیقی همچنان زده سراغمان آمد و گفت: باورتان نمی‌شود چه کسی را دیدم. رحمان را رحمان زنده است. از ستار حرف می‌زد و جریان فرار را همان‌گونه که از شما شنیدم به اطلاع کنگره رساند.

ما که تا آن زمان فکر می‌کردیم او نیز از بین رفته، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختیم. فوری قرار گذاشتیم.

از فرار اول ستار از زندان اطلاع داشتند. زمانی که من هنوز دستگیر نشده بودم، تشکیلات جزوه‌ای به ما داده بود، مربوط به یکی از رفقا که سه ماه در زندان جمهوری اسلامی بوده و از زندان فرار کرده. او در آن جزوه تجربیات خودش را کاملا نوشته بود. در نوشته اش، با توجه به سابقه و تجربه دستگیری‌اش در زمان شاه، شیوه دستگیری‌ها و بازجویی‌های رژیم اسلامی را نوشته و تحلیل کرده بود. وقتی که برایم تعریف می کرد برایم مشخص شد که ستار همان رفیقی بوده که از زندان فرار کرده بود. وقتی که همه چیز در مورد فرارش را برایم تعریف کرد، متوجه شدم، که او روی این مسئله نه تنها فکر بلکه خیلی هم کار کرده بوده است. برایم مشخص شد که او دلایل مشخص و محکمی برای فرارش داشته و بعد از تصمیم نهایی و سبک وسنگین کردن آن و عواقبش، آنرا عملی نموده است.

او میگفت، از آنجا سعی کرده بود که امکاناتش را فعال کند و در یک پروسه شش ماهه، با برنامه ریزی و آماده سازی، تغییر قیافه و گذاشتن کلاه گیس موفق به خارج شدن از کشور می شود. متأسفانه اینجور که خودش می گفت، سر مرز بدشانسی آورده بود. ستار می گفت که سر مرز برای رفتن مقداری عجله کرده. وقتی که در ترکیه در اتوبوس بوده، از بدشانسی پلیس راه ترکیه برای کنترل وارد اتوبوس می شود. پلیس به ستار پیله می کند و مدارکش را برای کنترل از او می خواهد. بعد هم از او می خواهد که او از اتوبوس پیاده شود. در همین کش و قوسها کلاه گیس از سرش می افتد. پلیس ها فریاد میزنند: چریک، چریک و از آن جا با شرایط سختی او را می برند. می گفت پشتش را نگاه می کرده و می خواسته باز هم فرار کند. ولی مسئله کلاه گیس و اینکه چریک می باشد، باعث شده بود که خیلی سخت بگیرند و با مراقبت شدید او را ببرند.

شاید اگر کلاه گیس‌اش نمی افتاد و یا اگر کلاه گیس نداشت، می توانست دوباره فرار کند. او را آورده بودند پاسگاه سر مرز تحویل داده بودند. از آنجا او را به ماکو، از ماکو به زندان شهربانی و از آنجا به اوین. در زندان شهربانی خوی مورد شناسایی کسی از هم شهربانی که به نام وی را می شناخته واقع می شود. وقتی که او را به اوین برگردانده بودند، دیگر پروسه اذیت کردن و خراب کردن او آغاز شده بود.

ستار می گفت که بازجوها، بعد از برگشتنش، به او گفته اند تو فکر می کنی، قهرمانی؟ تو خائنی، برای آن‌ها تو یک خائنی و بیرون هم تو نشریه چاپ کرده اند که تو خائنی. این هم نشریه اش، (نشریه ای هم به او نشان داده بودند). این هم از وضعیت داخل زندان. تو دیگر قهرمان نیستی. همان طور که گفتم، بازجوها سعی می کردند به طرق گوناگون او را خراب کنند.

مثلاً از طریق من گوشه‌ای را القا کنند که مصاحبه کرده و یا مثلاً اینکه او را صبح ببرند و بعد از ظهر ساعت ۵ بیاورند. نه غذایی و نه چیزی. این طور القا کرده بودند، که ستار می آید و هم کاری می کند. حال آن که این فضا سازی برای بوجود آوردن جوی بد علیه او و پوشاندن مسئله فرار او و غیبت شش ماهه اش در زندان و خراب کردن وی انجام می شد. چون آن‌هایی که همکاری می کردند، ساعات اداری می رفتند و بعد از ساعات اداری بر می گشتند. در نتیجه بازجوها با ایجاد چنین فضایی در بند سالن چهار اینطور القا کرده بودند که ستار می آید و با ما هم کاری می کند. در صورتی که هیچکس چیز مستندی علیه او نداشت. وقتی که ستار همه‌ی اینها را برایم تعریف کرد، از او خواستم که آنها را برای بچه‌های فدائی - شانزده آذری- تعریف کند و او موافقت کرد. من با آن‌ها که در آنجا حاضر بودند صحبت کردم و مسئله فرار ستار را توضیح دادم و هم چنین فشار و جوسازی بر علیه او را که به علت فرارش از زندان به وجود آمده بود.

ستار دو جلسه رفت و با بچه های فدائی صحبت کرد. بعد از آن و با دانستن واقعیت وضعیت او، ستار دیگر زندگی معمولی خود را در زندان شروع کرد. ***

و سرانجام در تابستان مرگ و در جریان کشتار سراسری زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در اوین به دار آویخته شد



آنجا، در آن بند، همه ما، ابدی ها بودیم. از جمله علیرضا تشید، من، صدراپی‌ها (علی و حسین) و مجموعه‌ای از بچه های رزمندگان، پیکار و توده‌یها. بخشی هم هنوز حکم نگرفته بودند. بعد از مدتی حدود دو تا سه ماه، یعنی هشت ماه قبل از اعدامها، (اواخر سال ۱۳۶۶) محکومین بیست سال به بالا را از همه بندهای دیگر جمع کرده بودند و به این بند آوردند. اوایل سال ۱۳۶۷ بود که در بند ما ازدهام زیاد شده بود. ستار نیز همراه دیگر زندانیان به این بند انتقال داده شد. به خاطر دارم وقتی ستار را به بند ما منتقل کردند زندانیان ورود او را به هم اطلاع دادند و کسانی که او را می شناختند او را به من نشان دادند. او تنها قدم می زد و خیلی ناراحت بود. تنها غذا می خورد و حالت بایکوت داشت. ما زندانیانی که حبس‌ابد داشتیم و از سالن ۳ پیوسته با هم منتقل شده بودیم اطلاعات دقیقی در مورد او نداشتیم. نهایتاً من بودم که مصاحبه او را دیده بودم و بازجوها از طریق من به بقیه نیز القا کرده بودند که ستار مصاحبه کرده. در حقیقت یک فاکت هم من برده بودم برای خراب کردن ستار. ولی خوشبختانه، من این را تأکید می کردم، که ستار در مصاحبه اش چیزی جز بیوگرافی خودش نگفته است. رژیم موفق شده بود فضا و جو زندان را بر علیه ستار خراب کند. نه تنها از طریق پخش خبر مصاحبه، بلکه روزها او را برای ساعت‌های زیادی می بردند پشت در اطاق‌های بازجویی در راهروها و دوباره برمی گردانند و با این کار می خواستند اینطور وانمود کنند که ستار برای همکاری با آنها می رود. این‌ها جوسازی‌های عامدانه رژیم علیه ستار بود. روز دوم یا سوم بود. ستار خیلی در هم و ناراحت در بند قدم می زد و هر از چند وقتی آهی می کشید. وضعیت خوبی نداشت. و سفره جداگانه و فردی داشت. به طرفش رفتم. خودم را معرفی کردم و گفتم من مصاحبه شما را دیده ام، در مصاحبه ات هم که چیزی نگفتی، جریان چیست؟ ستار بلافاصله مثل اینکه به دنبال کسی می گشت که با او صحبت کند، گفت: من از زندان فرار کردم، ولی در ترکیه خیلی بد شانسی آوردم و در اتوبوس دستگیر شدم و مرا بازگرداندند. اگر که این اتفاق نمی افتاد و موفق می شدم از ترکیه خارج شوم الان یک قهرمان بودم. مثل درزرژینسکی، یکی از کادرهای بلشویک که مرتب از زندان فرار می کرد. به خاطر این بد شانسی سه سال است که این وضعیت برایم بوجود آمده است.

خیلی برایم جالب شده بود. او مطالب شنیدنی زیادی داشت که تا به حال ناگفته مانده بود. کنجکاو شدم. از او پرسیدم، چرا این مطالب را تا به حال نگفته‌ای؟ جواب داد: آخه کجا بگویم؟ به کی بگویم؟ من تا به حال جایی نبوده‌ام که بتوانم با کسی صحبت کنم. موضوع برایم جالب تر شد و کنجکاو تر شدم که حرف‌هایش را بشنوم. داستانش خیلی طولانی بود. برایش وقت زیادی گذاشتم. او همه جزئیات را برایم تعریف کرد.

بخش کوچکی از حرف‌های او به جدایی از راه کارگر و پیوستن به فدائیان تعلق داشت. و بعد فرار اول، فرار دوم و غیره. همه مرتبطین به راه کارگر

در پی کشف مجهول باشیم

متن سخنرانی نجمه موسوی (پیمبری) در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۹ در کلن به مناسبت یادمان کشتار سال ۶۷ و همبستگی با مبارزات مردم ایران.

با سلام به حضار گرامی و با یاد همه آزادیخواهان دنیا و با حسی ویژه به زنان و مردانی که در حال حاضر در ایران با جمهوری چهل دست و پنجه نرم می کنند.

شعری نخواهم سرود

نه در شناعتِ وحشی گری اینان

نه در ثنای شجاعت تو

هیچ کلامی درخور نیست

وقتی تو

چنین باشکوه

سر می زنی از سرسپردن.



صدا در پیغام گیر گفته بود: می خواستیم شما را به مراسمی به مناسبت یادبود کشتارهای سال ۶۷ دعوت کنیم. پیش خود گفتم بی شک کسانی هستند که از من صلاحیت بیشتری دارند تا از این فاجعه سخن بگویند. تمام آن بچه هایی که در آن سال ها در میان پنجه های خونین جمهوری اسلامی لهیده می شدند، همه آنان که شاهد زجر و شکنجه ی هم بندان خود بودند. و یک بار دیگر در مقابل عزیزی که در طی این سال ها قلم به دست گرفتند و با همه ی سختی ای که یادآوری آن دوران برای آن ها داشت برای ثبت در تاریخ، این وقایع باورنکردنی و غیرانسانی را بر صفحاتی چند رقم زند، سر به احترام خم کردم. اگرچه هر چه می گویند و می نویسند باز هم همه ی درد ناگفته باقی می ماند.

من در کادر همکاری با مجله ی آرش این شانس و امکان را دارم که همه ساله در تهیه ی ویژه نامه ای به منظور یادآوری این درد مشترک شرکت کنم. چرا که معتقدیم برای این که چنین فجایعی در تاریخ ما تکرار نشود باید حافظه ی عمومی را تازه نگه داشت. باید نگذاشت وحشی گری رژیم، در سایه ی ادعای میانه روی و مبادلات تجاری میان دولت ها به فراموشی سپرده شود. و هم چنان اعتقاد دارم که هر چه گفته شود و هر که بگوید باز هم تکراری نیست و زیاده گویی نیست. موارد تاریخی دیگر در جهان شاهد بر این مدعا هستند. هنوز بعد از بیش از شصت سال که از جنگ جهانی می گذرد برای این که تاریخ و نسل های بعدی فراموش نکنند، یادمان هایی در همه جای دنیا برای گرامیداشت یاد کسانی که به اردوگاه های نازی برده شده بودند آن هم به دلیل گرایش های مذهبی، جنسی و یا قومی، برگزار می شود. هنوز که هنوز است در قبرستان پرلاش فرانسه پای دیوار یادبود کمون پاریس همیشه دسته های گلی به بزرگداشت مبارزین گذاشته می شود. و شاید چنین باشد که از تکرار آن وحشی گری ها بتوان جلوگیری کرد.

بعد سعی کردم ببینم چطور و با چه جوهری می توانم از آن روزها و آن سال حرفی بزنم. تنها رنگی که از برابر چشمانم می گذشت، رنگ سرخ بود. چرا که این سال، سال خون بود و درد. قلم تنها می توانست از سرخی خون زنان و مردانی بگوید که در فاصله ی چند روز، ده به ده، صد به صد بر خاک افتادند، بر دار شدند. زنان و مردانی که گاه یک پاسخ ناخواسته و نادانسته حکم مرگ و زندگی شان را صادر می کرد. مردان و زنانی که گاه از لرزه ای که بر تن بازجو انداخته بودند و نافرمانی کرده بودند کشته می

شدند. زنان و مردانی که چنان پایدار بودند که دیگر رژیم دست از توبه گیری از آنان بریده بود.

از این سال چه می توانستم بگویم که رنگی غیر از سرخ داشته باشد؟ فاجعه ای که خون بود و درد. چرا. شاید بتوانم از رنگ درد هم بگویم. اما راستی درد چه رنگی است؟ آیا درد به رنگ زردی است که بر چهره ی مادران داغدار نشست و نشسته ماند؟

آیا درد سیاه است، چون لباس عزایی که خانواده های داغدار بر تنشان همیشگی شد؟ یا درد رنگ سکوت را دارد، بی رنگ است. که خود عین غیبت رنگ است. سکوتی که بر همه جا سایه افکند وقتی که هزار هزار در فاصله ی چند روز در خون غلتیدند و هیچ کس را حتا اجازه ی گریستن نبود. پس با این دعوت، از من می خواهند که از سرخی بگویم، چون چه شهرویر و چه ماه های قبل و بعد از آن را با رنگ دیگری نمی توان تصویر کرد.

اما صدای پیغام گیر در ادامه گفت: در ضمن این شب، شب همبستگی با مبارزات مردم ایران و جنبش کنونی نیز می باشد.

گفتم: پس از من خواهند خواست که از سبز بگویم. هر چه گفتن از سرخ بدیهی می نمود چرا که در طی این سال ها چه در ایران و چه از وقتی از زیر دست رژیم جان به در برده بودیم دائم چون ابری بر زندگی مان سایه انداخته بود و نه می توانستیم و نه می خواستیم فراموشش کنیم، که فراموشی اش، خود عین فراموش کردن عزیزانمان بود. اما برای از «سبز» گفتن در خاطراتم به دنبال این رنگ گشتم.

صحنه های تعزیه ای به یاد آمد که در کودکی در محله مان برپا می شد و ما با شنیدن صدای شمر که فریاد می کشید و می خواست دو طفلان مسلم را که لباس های سفید بلندی پوشیده بودند و نوار سبزی به پیشانی بسته بودند سر از تن جدا کند، به کوچی می ریختیم تا در میان گریه ی مادرانی که گرد تغزیه جمع شده بودند شاهد بریدن سر آن ها باشیم و دیدن خونشان که لباس های سفیدشان را سرخ می کرد و با حضورمان بر گریه ی زنان سالمند محله بر مظلومی طفلان مسلم دل بسوزانیم. نه این سبز، همان سبز نمی تواند باشد.

باز هم در خاطراتم پیش تر رفتم تا یاد و یادگار سبزی بیابم که بتوانم از آن سخن بگویم و آن را با جنبش امروز ایران پیوندی مثبت دهم.

در صحن امام رضا بودم، در مشهد. زنان و مردان دردمندی را می بینم که با پارچه های سبز، خود را به ضریح گره زده اند و از امام رضا حاجت درد می خواهند.

نزدیک تر می آیم. سبز را بر نواری که «الله اکبر» و یا «شهید کربلا» بر آن نوشته شده بر پیشانی جوانان نابالغی می بینم با شوق رفتن به بهشت، با کلیدی که شیادی بر گردن آنان انداخته که پس از شهادتشان، ورودشان را به بهشت موعود ممکن کند.

هرچه در خاطراتم پیش می رفتم گره ی ابروانم بیشتر می شد و چهره ام گرفته تر.

تا به آخرین سبز رسیدم که نزدیک ترین بود و صدای فریاد جمعی را در خود داشت. ابتدا از این رنگ که می رفت تا رنگ جنبش مردمی ایران شود در حیرت بودم. گاه نگران که مگر یادشان رفته که هر چه کشیدیم از این اسلام واقعی کشیدیم؟ چرا باز هم به رنگی پناه می برند که سمبل اسلام است و مظلومیت اسلامی؟

اما هم چنان که جنبش پیش رفت و پیش تر می رود دیدم در این سبز نه مظلومیت است و نه مرادی در پیش، که حاجت، تنها از دست او برآید. بلکه هم چنان در پیشروی اش «ولی» را و «فقیه» را نفی کرده و به مدنیت و مسئولیت فرد نزدیک و نزدیک تر می شود.

این سبز که با امید کاشته شد، در سکوت جوانه زد و در خون رشد کرد، می خواهد رنگ دیگری باشد، می خواهد سبز دیگری باشد. که امید بر این است.

اما من تصمیم گرفتم امروز نه از سرخ بگویم و نه از سبز. امیدم بر این است که در کلامم هم رد سرخ را ببینید و هم رد سبز را. می خواهم از خاکستری بگویم که رنگی است میان رنگ ها و در فرهنگ ما سال ها و شاید قرن هاست که به فراموشی سپرده شده است و به آن بی اعتنایی

شده است. خاکستری که در فرهنگ روشنفکران ما به غلط، مترادف خنثا بودن است. در حالی که خاکستری هم سیاه را در خود دارد و هم سفید را، یعنی همه رنگ ها را. و من می خواهم از این معنی بگویم. از مبارزه با تک رنگی. از توجه به چند رنگی. چند صدایی، تنوع اندیشه و دیگرپذیری. چرا که گمانم بر این است که در جوامع دیکتاتورزده، روشنفکرانش هم بسیار سفید و یا سیاه اند و همه چیز را سفید یا سیاه می بینند و خاکستری دائم فراموش می شود و گاهی به صورت دشنام به کار برده می شود.

بی شک شما عزیزان متوجه شدید که من نمی خواهم تحلیلی از اوضاع و احوال کنونی ایران بدهم، - اگرچه نظرات فردی ای در این زمینه دارم- دوستان بسیاری در سایت ها و روزنامه های مختلف این مهم را به عهده دارند و قلم می زنند تا تحلیل هایی علمی هر روزه از وقایع ایران بدهند و من این کار را به اهلش می سپارم. آن چه من می خواهم بگویم کلامی چند است در حاشیه ی آن چه هم اکنون می گذرد، آن هم نه در ایران بلکه در خارج از کشور و بی شک ریشه در گذشته و فرهنگ و تاریخ ما دارد و اثراتی در آینده ی ما.

من سال هاست گمانم بر این است که چنان چه تحولی در ایران صورت بگیرد توسط نیروهای داخل کشور انجام می گیرد و هیچ یک از نیروهای سیاسی خارج از کشور، تکرار می کنم هیچ یک از نیروهای سیاسی خارج از کشور نه توانایی و دانش و نه شناخت لازم را دارد تا بتواند در هرگونه حرکت تأثیرگذار باشد و نه قدرت تحلیلش را دارد و به مراتب قدرت راهبری اش را نیز ندارد.

اما می خواهم از آن چه حرف بزنم که شاهدش بودم و کمی از آن شناخت دارم و معتقدم ما به طور اجتماعی از این کمبود بسیار ضررها برده ایم. و تا به درک نوینی از آن نرسیم، منظورم به طور جمعی است، تغییری در آن حاصل نمی شود.

در این چند وقت با شرکت گهگاهی در بعضی اجتماعات و تظاهراتی که در حمایت از جنبش داخل صورت می گرفت شرکت کردم و یا گاهی از طریق انترنت، دوستان برابرم ویدئوی آن ها را فرستادند. متأسفانه در این مراسم شاهد صحنه هایی بودم که دل را به درد می آورد و خمینی را به یاد.

اولین بارها که رفتم خشوندم شدم چرا که چهره های تازه بسیار می دیدم. هم چنین چهره های قدیمی که دیگر سال ها بود در هیچ اجتماعی که رنگ و بویی از سیاست داشت شرکت نمی کردند - نه گمان کنید که خود را مشترک دائمی این اجتماعات جا می زنم- پس به فال نیک گرفتم و از این که دوباره همبستگی و همدلی در دستور کار قرار گرفته است خوشحال بودم. اما متأسفانه در حین همین اجتماعات، جوانانی دیدم هیجان زده که در میان جمعیت می چرخیدند و هر کسی شعار دیگری می داد او را از تظاهرات بیرون می کردند.

زنی را دیدم که به دیگری می گفت: این کمونیست های کثافت را از این جا بیرون کن. الان همه چیز رو خراب می کنند. و همین زن در جواب زن دیگری که علیرغم مخالفت نظری با آن گروه به اصطلاح کمونیست به زن جوان گفت: شاید بد نباشد بدانید همین ها اولین کسانی بودند که ماهیت رژیم را تشخیص دادند و بهای آن را هم به سنگینی پرداخت کردند. با تندی گفت: خفه شو کثافت! مگه نمی فهمی ما در ایران فامیل داریم.

و او نمی دانست که برادرزاده ی زنی که به او فحش می دهد روز قبل در درگیری زخمی و دستگیر شده و خانواده اش از او بی خبرند.

فرد دیگری را دیدم که دائم دنبال مردی می رفت که دو تصویر از خامنه ای را در هیئت هیتلر در سکوت، بالای دست گرفته بود و مرتب از اجتماع به بیرون رانده می شد.

مرد زرتشتی ای دیدم که مانع سخن گفتن اش می شدند و آن هم به عنوان همبستگی با جنبش ایران.

کارگردانی را دیدم که یک شبه صدای مردم ایران شده بود و برای همه تعیین تکلیف می کرد و تعیین رنگ. چنان چه وقتی وزیر سابق فرهنگ فرانسه برای همبستگی به همراه چند دوربین تلویزیون آمد پارچه ی سبز بزرگی را بلند کردند تا تنها کسانی که زیر پارچه بودند در تصاویر تلویزیونی نشان داده شوند.

جمعی از هواداران سازمان های چپ را دیدم که چون در اقلیت بودند و نمی توانستند شعارهای خودشان را بدهند می خواستند تظاهرات را ترک کنند و سعی می کردند دوستان و آشنایان غیرگروهی شان را هم همراه خود ببرند.

در جلسه ای دیدم استاد دانشگاهی که ایرانی بود ولی حین بحث هایش می گفت اعتقاد ندارد ایران به دلیل سابقه ی تاریخی اش کشور بزرگی است مورد حمله ی زن هنرمندی قرار گرفت که او را «غرب زده» و «خودفروخته» می نامید آن هم در جلسه ای به زبان فرانسه و در حمایت از جنبش ایران.

در آمریکا و از طریق انترنت جلسه ای دیدم که از همان اول سخنرانی با گفتن «مرگ بر جمهوری اسلامی» جلسه به هم خورد و نه تنها از جمهوری اسلامی و جنایاتش سخنی نرفت بلکه از جنبش ایران و کشته ها، دستگیری ها و تجاوزات حرفی نشد و هیچ کس فرصت نیافت بر این جنایات اعتراضی کند چرا که همدیگر را طرفدار اسرائیل و ساواکی خواندند و به هم فحش های رکیک دادند و جلسه نهایتاً به هم خورد.

جوانانی دیدم که هیچ نیازی حس نمی کردند به این که بدانند آنانی که تجربه ی چندی دارند چه می گویند، چه می اندیشند و چگونه می توانند از تجربه های آنان استفاده کنند بلکه شنیدم که با صراحت می گفتند شما انقلاب خودتان را کردید، بگذارید ما هم انقلاب خودمان را بکنیم.

مرد جوانی را دیدم که مانع شعار «مرگ بر دیکتاتوری» می شد و می گفت ما باید فقط شعارهای ایران را بدهیم. و یادش نبود که ما در ایران نیستیم و شاید کار دیگری از ما انتظار می رود که آنان که زیر تیغ اند نمی توانند در آن زمان بکنند. و از همه بدتر این که در همان زمان در ایران، مردم زیر تیغ، شعارهای رادیکال تری می دادند.

و آن چه بیشتر دل را به درد می آورد این بود که در همان حال در ایران جنبش به سمت یگانگی بیشتری می رفت، شعارها رادیکال تر می شد، راه پیمایان از رهبران جلوتر می افتادند و شتاب بیشتری می گرفتند. در اطلاعیه ها و در ویدئوها و روزنامه های مختلف ولایت فقیه زیر سوال می رفت و رهبر از بی چرایی خارج می شد و می بایست پاسخ می داد. جنبش با شعارهایش و خواسته های به حق اش چون « لغو اعدام»، یا « حذف ولایت فقیه» چنان با سرعت پیش می رفت که همه دست اندرکاران می فهمیدند که فرصت چندانی برای فاصله گرفتن از جنایت های هر روزه ندارند و باید اردوگاه خود را مشخص کنند.

به همین دلیل بر آن شدم که این جا از خاکستری بگویم. که سیاه مطلق نیست. که سیاه رنگ جهالت است. رنگ وحدت کلمه. رنگ یک حزبی است و رنگ خشونت بی چرایی.

خاکستری فقط سفید نیست. سفید که رنگ پاکی است. رنگ مهتاب است. رنگ ناب است. مادر همه رنگ هاست.

از خود و از جمع شما می پرسم تا کی می خواهیم همه چیز را سفید و سیاه ببینیم؟ هر که با ما نیست را بر ما ببینیم؟ هر کلامی را پیش از درک معنای آن بخواهیم بدانیم گوینده اش کیست تا آن را قضاوت کنیم و به معنای حرف توجه نداشته باشیم؟ تا کی می خواهیم گمان کنیم آن چه را ما می دانیم حقیقت مطلق است و تا کی می خواهیم به مطلق، باور کنیم؟ چرا نسبیست در جامعه ی ما راه خود را نمی یابد و دائم میان بحث های به ظاهر روشنفکرانه گم می شود؟

آیا زمان آن نرسیده که یادآور شویم که سرخ، هر زمان که رژیم های بر سر قدرت امکانش را داشته اند به عناوین مختلف زیر تیغ رفته است. و خمینی و اعوان و انصارش هیچ از شاه کم ندارند که روی او را هم سفید کرده اند.

یادآور شویم که در طی تاریخ، ما صدمه های بسیاری از سبز، از اسلام خورده ایم. که جمهوری اسلامی از ابتدای به قدرت رسیدنش، نه تنها سرخ را سر برید که سبزهایی که کم رنگ تر و یا پررنگ تر از او بودند را نیز تاب نیاورد. و تمام نیروهای مذهبی را به اتهامات نا به جا یکی یکی از میدان به در برد و سر به دار کرد. چرا که تنها رنگ خود را باور داشت و خود را بر حق می دانست.

یادآور شویم که اگر چه این جنبش سبز کنونی، حقانیت اش را در عمومی شدنش می یابد و در خواسته های برحقش، اگر چه ریشه اش هر روزه در

این پرسشی است که از خودم می‌کردم. و این چند کلمه را که خدمتتان عرض می‌کنم حرفها یا زمزمه‌هایی بگیرید که در ادامه این پرسش با خودم داشته‌ام. اول در ذهن و اکنون در گفتگو با شما.

انگار یکبار جایی گفته بودم این نوع مراسم برای من به برگزاری آئینی قدیمی شبیه است و یا در اجرائشان، یکی از آن آئینها در ذهنم تداعی می‌شود. کار برگزاری آئینها تا آنجا که خواننده ام تضمین تداوم و زنده کردن رویدادهایی است که در گذشته رخ داده تا از این طریق به واقعیتهایی پنهان در خاطره جمعی ما زندگی ببخشد، رویدادهایی که درون ذهنیت یک ملت یا یک قوم، زیستنی مخفی و نهانی دارند. و قدر مسلم نه همه واقیعتها، بل آنهایی که بشر احساس می‌کرد و یا احساس می‌کند به حضورشان در زندگی نیاز دارد. این تعریف در مجموع خویشتکاری همه آئینها را شامل می‌شود: چه آئینهای سری، عرفانی و مذهبی و چه آنهایی که فارغ از آنها هستند و مستقیم با مسائل عینی و اجتماعی در زندگی ربط دارند مثل آئینهایی برای بارآوری زمین و آمدن باران که در بازی و رقص روستانشینان تجلی می‌یابد. مردم در اجرای نمایشی این آئینها و یا شرکت در برگزاری آنها همراه با بیدار کردن آن واقیعتها و زندگی بخشیدن به آنها، پیوند خود را نیز با فرهنگ و تاریخ گذشته خود حفظ می‌کنند. گوئی نمی‌خواهند با هر آنچه در گذشته فرهنگی شان داشته‌اند، وداع کامل کنند. بخشهای ناپاک و بی‌فایده و یا در طی زمان پژمرده و فرسوده شده را دور می‌اندازند و بخشهای هنوز نیک و مفید را رنگ و جلای نو می‌دهند. مثل برگزاری آئین نوروز و یا چهارشنبه سوری در میهن ما. و نمونه‌های فراوان از این دست در جاهای دیگر.

در ذهن من گردهمائی هر ساله ما در گرمیداشت یادمان جانباختگان سالهای شصت و شصت و هفت در زندانهای ایران، صورت یکی از این آئینها را پیدا کرده است. برای همین بود که چون فردی از این جمع از خودم پرسیدم با شرکت کردنم در بزرگداشت خاطره عزیزان مان که با دست شوم ارتجاع و استبداد مذهبی این حکومت جان باختند و دیگر برای ما نمادی آئینی یافته چه انتظاری از آن دارم؟

- تجدید عهد با قهرمانانمان؟

- بیدار کردن حس و شعور مبارزه جویانه برای ستیز با هر آنچه دشمن آزادی و انسان است؟

- نزدیک شدن به خرد و شجاعت آنهایی که در این راه جان باختند و فهم آرمانهاشان؟

- جلوگیری از فراموشی؟

- فکر کردن روی تجربه مبارزاتی آنانی که رو در رو با مرگ ستایشگر زندگی و زیبایی‌های آن بودند؟

- غنا بخشیدن به زندگیمان با بررسی کار و کردار آنها؟

- تماشا کردن اوج روح و مقاومت انسان و در ضمن افشای شقاوت و بیرحمی آدمیانی دیگر که رفتارشان تجسم حقیرانه ای است از زیستنی آلوده به بیداد، زورگوئی، دروغ و جهالت و جنایت؟ یعنی آنچه در این لحظه در نظام حکومتی مثل جمهوری اسلامی تجسم یافته است؟

با شرکت کردنم در این گردهمائیها از اینگونه پرسشها بسیار در وجودم جاری می‌شود. و چه بسا در وجود همه شما.

تردیدمی در این نیست که این روزهای تاریخی برای ما از یک اهمیت سیاسی نیز برخوردارند. زیرا این موضوع در نبرد آرمانی آنانی که جان در راه آن گذاشتند گره می‌خورد.

برقراری آزادی و دمکراسی و محو ستم هرگونه ستم بر انسان در جامعه ما خواست آنان بود.

آنها در مبارزهای سیاسی برای تغییر نظامی که انسان سرزمین ما را هنوز هم در بندهای بیداد خود دارد جان باخته‌اند. ما با بزرگداشت خاطره آنها راه شان را پی می‌گیریم. یعنی نمی‌گذاریم جای پایشان در این راه، در طی زمان گم و گور شود و راه بی‌رهرو بماند. درست در همین جاست که کار ما نمادی آئینی می‌یابد. آئینی که کارش ایستادن برابر نیروی قوی فراموشی است.

- چگونه؟

خون و شکنجه و تجاوز بارورتر می‌شود اما چنان چه حامیان از ابراز هر کلامی به هر بهانه ای جلو بگیرند، اگر ما که تجربه‌ی انقلاب ۵۷ را داریم هنوز بعد از گذشت سی سال، نتوانیم سخن دیگری را تاب آریم، اگر نتوانیم با آرامش به جوانان این نسل بگوییم که ما برای خودمان انقلاب نکردیم. بگوییم که ما نیز اشتباهاتی کردیم چرا که دانش آن زمان مان بیش از آن راهمان نمی‌برد ولی از آن جا که با ابزاری چون کشتار و سرکوب، تبعید، زندان، سکوت، رژیم رابطه‌ی دو نسل را قطع کرد، نتوانستیم حتا اشتباهاتمان را و چرایی آن‌ها را به نسل بعد منتقل کنیم. حال که در ایران پرده‌ی سکوت دریده شده است، حال که هزار هزار به میدان آمده‌اند - و حاشا به همت شان-، شما و ما که در کشورهای زندگی می‌کنیم که به عنوان کشورهای دمکراتیک شناخته می‌شوند، شرم آور نیست که چنین ناشکیبا باشیم و دیگراندیش را تاب نیاوریم؟

بیایید به قول محمد مختاری با چشم مرکب به جهان بنگریم. کسی که چشم مرکب ندارد، از نگاه او هیچ چیز، حتا معرفت مصونیت ندارد، مگر آن که در انطباق با ذهنیت او باشد.

بیایید همه چیز را قطعی، معین، ثابت و معلوم نپنداریم. گمان نکنیم همه چیز را می‌دانیم و در پی کشف مجهول باشیم. یعنی بدانیم درک خویش، از درک دیگری می‌گذرد و بر عکس، دریافت دیگری با دریافت خویش گره خورده است. با آگاهی بر این امر که جامعه و فرهنگ گذشته‌ی ما از توزیع منابع معرفت، قدرت و حقیقت محروم بوده است، کوشش کنیم از امکان کنونی دسترسی به منابع معرفت و امکان تمرین دمکراسی در جوامعی به نسبت، آزادتر بهره ببریم و چنین ناشکیبا نباشیم. بیایید در پی کشف دیگری باشیم اگرچه رنگش سرخ باشد، یا که سبز باشد. بیایید خاکستری باشیم. خنثا نه، بلکه شکیبایا باشیم.

✱



نامداران ما و ننگ حکومتیان

متن گفتار نسیم خاکسار در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۹ در کلن به مناسبت یادمان کشتار سال ۶۷ و همبستگی با مبارزات مردم ایران.

چرا ما هر ساله خاطره مقتولین سال شصت و قتلهای زنجیره‌ای و جانباختگان تابستان سال ۶۷ را گرمی می‌داریم و در مراسمی که برای آنها می‌گذارند شرکت می‌کنیم؟

- با نامیدنشان. صدا زدنشان به نام. نشان دادن تصویرشان، و حرف از کار و کردارشان و نوع نگاهشان به زندگی تا زمان، این نیروی ناگزیر و مهیب، آنها را در باد خود نییچد و گم کند.

که چون باد بر ما همی بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد(۱)

زمان می گذرد. آدم ها می میرند و کسی را از آن گریزی نیست.
فردوسی در مرگ طهمورث دیوبند می گوید:

برفت و سرآمد برو روزگار
همه رنج او ماند از او یادگار
جهانا مپروور چو خواهی دورود
چه می به دروی، پروریدن چه سود
سرآری یکی را به چرخ بلند
سپاریش ناگه به خاک نژند



جسم و یا تن می میرد و حیاتش بر باد است. شناختن این واقعیت اگر بخشی از شناخت انسان در دوره قهرمانی و حماسی از وجود خود بود، بخش دیگر شناخت آنها آگاهی یافتن آنها بر بخش دیگری از حیات وجود انسانی بود که جاودانه می ماند که آن را در واژه نام خلاصه می کردند. این یاران و دوستان بر خاک افتاده ما در تابستان سال ۶۷ و مقتولین قتل‌های زنجیره‌ای و دختران و پسرانی که در جنبش آزادیخواهانه مردم در طی این چند ماهه اخیر جانشان را در راه آزادی فدا کردند یا به زبان حافظ، این "خونین کفنان" (۲) که برای حفظ نامشان اینجا گرد آمده ایم، که اگر به هرکدام از ما رشته سخن سپرده شود شبان روزان از گفتن از آنها فراوان خاطره و حرف داریم، قهرمان زاده نشده بودند. همه انسانهایی ساده و عادی بودند. انسانهایی ساده و معمولی که خیلی ساده به زندگی عشق می ورزیدند. و علائق و دل‌بستگیهای معمول همه انسانهایی را داشتند که به زندگی عشق می ورزند و آزادی را و ادبیات را و شعر را و موسیقی را و زن را و مرد را و عشق را می شناسند. تاریخ مملو از مرگ و میلاد چنین انسان هائی است. اما همین انسان های معمولی در یک نبرد دائم با زمان هستند. زمانی که به نقل از رمان «کلیدر» محمود دولت آبادی آدمی را در باد خود می پیچد و می برد. در داستانهای حماسی می بینیم که همه قهرمانان تلاش می کنند تا از خود نامی بگذارند. نام، آنها را زنده نگه می دارد. تمام قهرمانان شاهنامه از رستم و سهراب گرفته و تا اسفندیار و گشتاسب و سام و زال و پیران، همه در جستجوی نام اند. فردوسی در مرگ هوشنگ می گوید:

بخشید و گسترد و خورد و سپرد
برفت و جز از نام نیکی نبرد.
و یا



اگر شهریاری و گر زیر دست
چو از تو جهان آن نفس را گسست
همه درد و خوش تو شد چو آب
به جاوید ماندن دلت را متاب
خنک آن کزو نیکوئی یادگار
بماند. اگر بنده. گر شهریار.

یعنی اگر آنها، آدمها، نام بگیرند و نام بیابند زندگیشان ادامه می‌یابد و برابر مرگ و زمان می‌ایستند و نامیرا می‌شوند. با نامیرا شدن آنها، قدرتی که آنها را کشته است از حس حضور مداوم و پاینده آنها به لرزه می‌افتد. قدرت در شکل بیدادگرانه‌اش با این تصور که زمان را در اختیار را دارد، زمان که آورنده فراموشی در حافظه است، خود را پیروزمند این حادثه می

داند. زیرا قصدش از کشتن انسانهای نیک، حذف آنها در زمان بود و هست. در واقع نیت اصلی کشتن آنها حذف ابدی آنهاست از صحنه زندگی، یعنی از میدان گسترده‌ای که خیر و شر، نیکی و بدی، عدالت و بی‌عدالتی، آزادیخواه و مستبد در آن، برابر هم ایستاده اند. ستمگر به محو آنها که در برابرش ایستاده اند می پردازد، چون بود و باش آنها باعث نام یافتنشان می‌شود و حیات حکومتش را که بر پایه زور و جنایت ایستاده است به خطر می‌اندازد. از این جاست که نبرد زندگان برای حفظ نام آنهاست که در راه آزادی جان باختند شروع می‌شود. حکومتها همچنان در کشتن آنها حرکت می‌کنند و ما در زندگی بخشیدن به آنها، از طریق یادآوری و بکارگیری نامشان. این آئین هرساله با جوشش و گرمای بیشتری برگزار می‌شود تا ما در فردائی هنوز نیامده اما در آرزوهایمان به آن دلبسته، بشنویم صدایشان را در خیابانها و بینیم گل خنده هایشان را در روزهای آزادی.

نام همیشه با نیکی و آزادی باید همراه باشد و گرنه نام نیست و ننگ است. پس حفظ نام یعنی تلاش برای آزادی و حفظ آزادی. برای مثال وقتی رستم در نبردی اجباری با اسفندیار روبرو می‌شود بیش از همه چیز هراس نامش را دارد. اگر دست بسته همراه او شود نام پهلوانی‌اش بیرنگ می‌شود. اگر جوانی آزاده مثل اسفندیار را که به تحریک پدر با او به نبرد آمده بکشد، می‌ترسد از او به خوبی نام نبرند.



دو کار است هردو به نفرین و بد
گزاینده رسمی، نو آئین و بد.
هم از بند او بد شود نام من
بد آید ز گشتاسب انجام من
به گرد جهان هرکه راند سخن
نکوهیدن من نگردد کهن
که رستم ز دست جوانی بخت
به زابل شد و دست او را بیست
همان نام من بازگردد به ننگ
نماند زمن در جهان بوی و رنگ
و گر کشته آید به دشت نبرد
شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریاری جوان را بکشت
بدان کو سخن گفت با او درشت
برین بر پس از مرگ نفرین بود
همان نام من نیز بی دین بود.
و گر من شوم کشته بر دست اوی
نماند به زاولستان رنگ و بوی
شکسته شود نام دستان سام
ز زابل نگیرد کسی نیز نام



و زال هم با تاکید به اهمیت نیک ماندن نام، همین سخنان را به او می گوید:

به دست جوانی چو اسفندیار
اگر تو شوی کشته در کارزار
نماند به زاولستان آب و خاک
بلندی بر و بوم گردد مفاک
ورایدونک او را رسد زین گزند
نباشد ترا نیز نام بلند
همی هرکسی داستانها زند
برآورده نام ترا بشکنند.



باز هم درباره‌ی کتاب

«تاریخ مردمی ایالات متحده»

به مناسبت درگذشت هوارد زین:



مصاحبه‌ی دانیل مرمره با هوارد زین

ترجمه‌ی تراب حق‌شناس

هوارد زین مورخ، استاد دانشگاه، نویسنده و نماینده نویسنده آمریکایی و مبارز ضد تبعیض نژادی، ضد جنگ ویتنام و ضد جنگ در عراق در ۲۷ ژانویه ۲۰۱۰ درگذشت. «تاریخ مردمی ایالات متحده» اثر برجسته اوست که تاریخ را نه از دید فاتحان و استثمارگران، بلکه از دید مردم عادی و زحمتکش که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند نگاشته است:

Howard Zinn, Une histoire populaire des Etat-Unis, de 1492 à nos jours

تاریخ مردمی ایالات متحده از ۱۴۹۲ تا امروز، ترجمه فرانسوی، انتشارات آگون، مارس ۲۰۰۲
این مصاحبه برای بار دوم در تاریخ ۱۱ فوریه ۲۰۱۰ از رادیو فرانس انتر پخش شده است.

دانیل مرمره: شما این کتاب را درباره تاریخ مردمی ایالات متحده نوشته‌اید و آن را از پایان قرن پانزدهم میلادی، همزمان با ورود استعمارگران اروپایی به قاره آمریکا (۱۴۹۲) شروع کرده‌اید. از آنجا که شما طرفدار نظریه پیشرفت (progressist) هستید، آیا فکر می‌کنید که بشریت در تاریخ خود پیشرفت کرده است؟ آیا ما پیشرفت می‌کنیم؟ آیا ما با مبارزات خود، شما با مبارزه‌ای که می‌کنید باعث پیشرفتی می‌شوید یا اینکه در جریان امور تغییری رخ نمی‌دهد؟

هوارد زین: من می‌فهمم که چرا برخی بدبین اند، اما در درازمدت، به رغم تمام مشکلات و موانع، گمان می‌کنم می‌توان باور داشت که

اینها را گفتیم تا بگوییم از همان زمان که این نامداران ما را، از زن و مرد، پیر و جوان در زندانها به قتل رساندند و بطور پنهانی در گورهای دستجمعی به خاک سپردند، یا زنجیره‌ای از نویسندگان و روشنفکران مبارزمان را در خیابانها ربودند و خفه کردند و یا به خانه هاشان رفتند و با کارد کشتند، نبردی دیگر بین نام و ننگ در تاریخ سرزمین ما آغاز شد. در همان عمل مختصر و به ظاهر خرد گل گذاشتن مادران و خانواده‌های جان باختگان بر سر گورهای ناشناخته و کردار متقابل، غیرانسانی و زشت حکومتیان نطفه یک نبرد کهن از نو بسته شد. با گذاشتن هر گل از سوی مردم بر خاک، آنها نام می‌یافتند و صدایشان که خواهان آزادی انسانها از قید هرگونه ستم بود، از میان گل بوته‌های عشق و عاطفه مادران در رگ زندگی جاری می‌شد و جنایت پیشه‌گان هی حمله می‌بردند تا با لگد مال کردن هر گل و بوته‌ای آنها را از نو بکشند. در این چرخش مردن و از نو زنده شدن آن‌ها بود که نبرد آنها دیوارهای بتونی زندانها را پشت سر گذاشت و به خانه‌ها رفت و به انجمنها، و حکومتیان ناچار شدند که از خفا بیرون آیند و در تعقیب آنها به هر محفل و انجمنی با سوء ظن نگاه کنند. و هر محفل و انجمنی، حکومتیان را بترساند. و چنان شد تا آنچه که در سال ۱۳۶۷ پنهان از چشم دنیا در زندانها انجام گرفته بود بعد از آن آشکارا در برابر چشم خانواده‌ها صورت بگیرد. در این نبرد بین نام و ننگ، ما هم از طریق همین برنامه‌ها که در بزرگداشت خاطره جانباختگان مان برگزار می‌کردیم و برگزار می‌کنیم در نبرد آنها شرکت داشتیم. این صف آرایی رو در رو، چونان سندی روشن نشان می‌دهد قاتل همواره قتل می‌کند. چه در درون زندان و چه بیرون از زندان. قاتل دست به شلاق و شکنجه و طناب و کارد می‌برد و زنجیره جنایتهاش از قتل عام در زندان به قتل عام نویسندگان، روشنفکران و روزنامه نگارها می‌رسد. آن‌ها تهدید می‌کردند و مردم گمنام ما از کلمه دفاع می‌کرد. آنها زندان می‌کردند و مردم در گمنامی شان از انسان و ارج انسانی دفاع می‌کرد. آنها می‌کشتند و مردم در گمنامی شان از شعر دفاع می‌کرد. آنها که ننگ را پذیرفته بودند در ننگ غرق شدند و مردم ما نام یافتند. اگر پس از قتل عام شصت و هفت زندانیان سیاسی در زندانها، در گورهای دست جمعی فقط انگشت و دست یکی از اجساد از خاک بیرون افتاده بود به نشانه افشاگری. در چند سال بعد از آن با پیدا شدن جسد محمد مختاری با آثار طنابی بر گردنش و اجساد پوینده و مجید شریف و پیروز دوانی و زال زاده و دکتر احمد تفضلی و غفار حسینی و علائی در خانه هاشان و یا در بیابانها یا پیدا شدن اجساد خونین پروانه و داریوش فروهر در خانه شان، تمامی جسد بر خاک افتاد. در این چند ماهه اخیر با جنبش آزادیخواهانه مردم، ننگ این حکومت چنان خانه به خانه رفته است که کمتر جایی برای آنها مانده که بتوانند خود را پنهان کنند.

ننگ در سرایشی ننگ بیشتر فرو می‌افتد و در مقابل، هر لحظه به انجمن نام آوران مردمی گمنام، که در خاموشی خود سازندگان و آفرینندگان زیبائی و عشق و راستی و هنر هستند، نامدارانی افزوده می‌شوند. مراسم ما که کوشای حفظ واقعیتهایی برای خودمان در آئینهای زندگی بود، اکنون به مراسمی جهانی تبدیل شده است. دولتها نیز پای میز مذاکره از آن حرف می‌زنند. قاتل در هیچ جا پناهی ندارد. روز به روز نقابهای دروغین چهره اش برداشته می‌شود تا بدان سان که از ظلمت زاده شده بود در قعر ظلمت نیز فرو رود. ما نیز در پرتو همین مشعلهای کوچک دانائی که در دست گرفته ایم کم کم آموخته ایم یا می‌آموزیم برای حفاظت از ناممان چگونه باید، فروتنانه و جستجوگر، در روشنائی به خود نگاه کنیم.

۱- تمام اشعار آورده شده از شاهنامه در این متن، از شاهنامه‌ی ژول مول است. شرکت سهامی کتاب جیبی، چاپ سوم ۱۳۶۳
۲- با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم/ که شهیدان که اند این همه خونین کفنان
دیوان حافظ، ص ۷۷۶، به تصحیح پرویز ناتل خانلری. انتشارات خوارزمی . چاپ دوم. ۱۳۶۲

*

پیشرفتی وجود دارد. علت این است که تغییراتی که در آگاهی‌ها رخ می‌دهد، روزگاری دراز لازم است تا از عمق به سطح برسد و به عمل تبدیل شود.

د. م: به نظر شما علت اینهمه فقر و فلاکت، سلطه‌گری و رنج‌های اجتماعی، بی‌عدالتی و جنگ که در دنیا رخ داده و می‌دهد چیست؟ آیا درست است که شما علت همه اینها را سرمایه‌داری میدانید؟

هوارد زین: شاید بشود گفت که سرمایه‌داری تنها دلیل برای جنگ افروزی نیست؛ اما سرمایه‌داری انگیزه نیرومندی برای جنگ افروزی ایجاد می‌کند. موتور محرک سرمایه‌داری سود است و جنگ سودآور است. پژوهشی که چند سال پیش درباره جنگ‌ها و مداخلات نظامی ایالات متحده از قرن ۱۹ به بعد صورت گرفته ۱۲ مداخله نظامی را بر می‌شمارد از کوبا، هاوایی، فیلیپین تا امروز. این تحقیق نشان می‌دهد که یک انگیزه مشترک برای همه این مداخلات وجود داشته که عبارت است از انگیزه اقتصادی، سود.

د. م: در این مداخلات، زبان‌های هنگفتی هم به طبیعت وارد آمده است.

هوارد زین: درست است. سرمایه‌داری تشنه سود به طبیعت و محیط زیست هیچ اهمیتی نمی‌دهد. در همه جا مسابقه و رقابت بر سر سود باعث ویرانی محیط زیست شده است. رد پای که همه جا به وضوح می‌توان دید همانا ویرانگری‌های سرمایه‌داری علیه محیط زیست است و نمونه‌اش را در بوپال (Bhopal) هند می‌توان دید www.bhopal.org بین سرمایه‌داری و ویرانی محیط زیست رابطه‌ای مستقیم وجود دارد.

د. م: اگر اتحاد شوروی را نه کشوری سوسیالیستی، بلکه سرمایه‌داری دولتی بدانیم و چین را میدان بازی شرکت‌های چندملیتی ارزیابی کنیم، به نظر می‌رسد ایده کمونیسم که شما در رؤیای جوانی داشتید و بعدها آن را با برخی ایده‌های آنارشیزم تلفیق کردید هرگز تحقق نیافته است.

هوارد زین: کاملاً درست است. کمونیسم هرگز تحقق نیافته است. تنها چیزی که می‌توان گفت حضور کمونیسم در کمون پاریس ۱۸۷۱ است. اتحاد شوروی هرگز کمونیست نبود. با سقوط اتحاد شوروی برخی گفتند ببینید کمونیسم شکست خورد. مارکس شکست خورد. این حرف غلط است، زیرا کمونیسم هرگز در اتحاد شوروی پیاده نشد.

د. م: شما این نکته را قاطعانه می‌گویید. اما در جواب شما می‌گویند بدیلی برای سرمایه‌داری وجود ندارد.

هوارد زین: به دو نکته توجه کنید: یکی اینکه دیکتاتوری بوروکراتیک اتحاد شوروی ربطی به سوسیالیسم ندارد. دیگر اینکه سرمایه‌داری کارآمد نیست. این امر را در پیشرفته‌ترین نظام سرمایه‌داری که آمریکا است می‌بینیم. فکر می‌کنم امروز وقت آن رسیده که به چیزی نو دست یابیم. آنچه ما را از قساوت و ستمگری سرمایه‌داری نجات می‌دهد استبداد شوروی نیست.

د. م: تحرک و سرزندگی سرمایه‌داری را چگونه می‌توان توضیح داد؟ اینهمه تغییراتی که در جهان رخ داده از لغو بردگی گرفته تا دستاوردهای اجتماعی و رهایی زنان و غیره. ظرفیت سرمایه‌داری را برای پذیرفتن این تغییرات چگونه توضیح می‌دهید؟ سرمایه‌داری این نیرو و ظرفیت را برای ادامه موجودیت خود از کجا می‌آورد؟

هوارد زین: اگر خود ایالات متحده را در نظر بگیریم می‌بینیم که تغییراتی سطحی رخ داده و تنها در حدی بوده که مردم را تا حدی رام کند و آنها را از انقلاب باز دارد. امروز در ثروتمندترین کشور جهان (آمریکا) ۲۰ درصد از کودکان در فقر زاده می‌شوند و در این کشور بیش از ۲ میلیون نفر پشت میله‌های زندان بسر می‌برند.

د. م: در فرانسه هر روز سه هزار نفر کار خود را از دست می‌دهند. در آمریکا ده‌ها هزار نفر بیکار می‌شوند. شما از شورش‌های دهه ۱۹۳۰ سخن گفته‌اید. چطور این را توضیح می‌دهید که امروز با شورش روبرو نیستیم؟

هوارد زین: بحران امروز گسترش بحران دهه ۳۰ را ندارد. در سال‌های ۱۹۳۲ و ۳۳ و ۳۴ یک سوم جمعیت ایالات متحده کار خود را از دست دادند. امروز حدود ۱۰ درصد است. نوسیدی کنونی به پایه‌ای که در آن سالها بود نمی‌رسد. اگر بحران ادامه یابد و به آن حد برسد تردیدی نمی‌توان داشت که شورش و خشم منفجر خواهد شد.

د. م: شما یکی چهره‌های مخالف (اپوزیسیون) در ایالات متحده هستید. اما برخی شما را «عذر موجه» (Alibi) نظام می‌دانند و می‌گویند نظام به شما نیاز دارد که با حرف‌های خود قدرت سیستم را بازگو کنید. چه جوابی دارید وقتی شما را عذر موجه سیستم یعنی نوعی همدست آن بدانند؟

هوارد زین: این درست است. سیستم از من استفاده می‌کند تا به حیات خود ادامه دهد. خودکامگی، خود، نمی‌تواند اینقدر دوام بیاورد. سیستمی که ما داریم خیلی ماهر و کاردان است. ما آزادی اندکی داریم تا آن حد که برای آنها لازم است. اگر کمی فراتر رود جلوی ما می‌گیرند. می‌توان گفت که نوعی مسابقه وجود دارد بین سیستم و منتقدین آن. سیستم برگ (ورق) خود را طوری بازی می‌کند که تمام آنچه می‌نویسیم و می‌گوییم هرگز آنقدر نیرومند نشود که بتواند سیستم را واژگون کند. ما منتقدین مثل کسانی هستیم که سر میز قمار نشسته‌ایم، می‌بازیم، می‌بازیم، می‌بازیم، اما با وجود این، به بازی ادامه می‌دهیم زیرا اگر دست از بازی بکشیم موجودیت خود را از دست داده‌ایم.

د. م: رالف نادر [کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا خارج از دو حزب بزرگ] می‌گوید: «سرمایه‌داری شکست نمی‌خورد چون هروقت شکست بخورد، سوسیالیسم به نجاتش خواهد شتافت!»

هوارد زین: این تا حالا و تا حدی درست است. در شرایط بحرانی، نه سوسیالیسم بلکه اندکی سوسیالیسم کافی است که توده‌ها را تا حدی رام و آرام کند و آنها را سر جایشان بنشانند. مسأله این است که چنین وضعی تا کی می‌تواند ادامه یابد؟

د. م: چگونه می‌توان به سوی جامعه‌ای که در رؤیا دارید راه سپرد؟ به ما بگویید از چه راهی باید رفت؟

هوارد زین: راه به سوی تغییر از خشونت نمی‌گذرد. خشونت نوعی سم است برای جامعه و انسانها. انقلاب‌هایی که در روسیه، چین، الجزایر و در جهان سوم برای رها شدن از یوغ رژیم‌های سرکوبگر رخ داده و موفق گردیده‌اند همه با خشونت همراه بوده‌اند و نتوانسته‌اند جامعه‌انسانی به بار آورند. من فکر می‌کنم که تغییر از طریق انقلاب‌های غیر متمرکز رخ می‌دهد که افراد و گروه‌های اجتماعی سرنوشت مؤسسات را کم‌کم و به تدریج در دست می‌گیرند، به طوری که قدرت‌های مرکزی چه در واشنگتن باشند یا جای دیگر، نمی‌توانند از افتادن قدرت به دست این گروه‌ها و افراد که نه در مرکز بلکه در حاشیه قرار دارند جلوگیری کنند. تغییرات خیلی تدریجی رخ می‌دهد، اما انقلابیون خیلی ناشکیبا هستند. گمان می‌کنم به انقلاب‌های بسیاری نیاز داریم. مارکس به تحلیل سرمایه‌داری پرداخت، سوسیالیسم و کمونیسم را پیش‌بینی کرد اما مراحل گام به گامی که از مبارزات و انقلاب‌های متعدد می‌گذرد همچنان پیش روی ما وجود دارد (۱).

د. م: حرف‌هایی که شما چند سال پیش طرح و پیش‌بینی کرده‌اید امروز از نو مورد توجه قرار گرفته است.

هوارد زین: من آنقدر عاقل هستم که تصور نکنم پیش‌بینی‌هایم همه درست بوده! من در سفرهای فراوان و سخنرانی‌ها در جمع‌های ۵۰۰ یا ۱۰۰۰ نفره و ملاقات با جوانان، کسانی را دیده‌ام که تشنه ایده‌های نو هستند و در جستجوی آن‌اند که بتوانند بگویند دنیا را می‌شود تغییر داد. بیش از یک میلیون نفر کتاب مرا (تاریخ مردمی ایالات متحده) خریده‌اند و می‌توانم نتیجه بگیرم که چند میلیون نفر به چنین مسأله‌ای علاقه‌مند هستند و تشنه تغییر. این ثمره مبارزه‌ای است که تا کنون به پیش برده



فاشیسم و جنسیت

ترجمه و تلخیص از محمد حق شناس و بهمن عقیف

"فاشیسم معمائی بغرنج بوده و حامل تضادها در خود است. از سوئی نظامی خودکامه و سلطه جو است و از سوی دیگر قیام و شورش را سازماندهی می کند. علیه دموکراسی معاصر می جنگد اما بدنبال برقراری دوباره هیچ دستگاه و نظام قدیمی نیست. از سوئی بدنبال برپائی دولتی متمرکز و قدرتمند است و از سوئی دیگراما روشهایی را بکار می گیرد که منجر به از هم پاشی آن خواهد شد. فاشیسم گویا فراکسیونی مخرب و یا سازمانی مخفی و زیر زمینی می باشد. به بیان دیگر از هر جهت که به فاشیسم نگاه کنیم آنرا ملقمه ای همزمان از تز و آنتی تز مشاهده می کنیم. یعنی هم الف است و هم الف نیست....."

اورتگا گاست، در باره ی فاشیسم به زبان اسپانیائی ۱۹۲۷
Jose Ortega y Gasset, 'Sobre el Fascismo' (1927)

گرچه فاشیست‌ها از لحاظ نظری هدف اولیه خود را ناسیونالیسم نژادی قرار داده اند ولی آنها ایده ملت را با مفاهیم مردسالارانه تعریف می کنند. به زبان دیگر فاشیسم ذاتا ایدئولوژی مردانه است، معنی فاشیسم از لحاظ عاطفی با سربازان بازگشته از جنگ، پیراهن قهوه ایهای چماق بدست و نئونازیهای سرتراشیده جوامع مدرن همخوانی دارد. فاشیسم همانقدر با سوسیالیسم دشمن است که با فمینیسم و جنبش زنان. تاریخا فاشیست‌ها بطور کلی این بحث را پیش می کشیدند که نقش اصلی زنان، خانه داری و تولید مثل می باشد. پوپولیست‌های ناسیونالیست این عقیده را با بیان این که زن و مرد همچون نژادها "برابر ولی متفاوتند"، توجیه می کنند. بسیاری از اروپائی‌ها بر این عقیده بودند که جنگ جهانی اول روابط متعارف بین زن و مرد را به هم ریخته است و زنان در غیاب مردان کارهای آنها را به خود اختصاص داده بودند. به زنان شک برده می شد که در غیاب مردان که در کابوس جبهه ها دست و پا می زدند، در پشت جبهه ها به زندگی مستقل و آسان خود مشغول بودند. از سوی دیگر درگیری همگانی زنان در تلاشهای جنگی سازمانهای زنان را توسعه و با رشد فمینیسم در بین آنان، پس از جنگ در بسیاری از کشورها منجر به دستیابی به حق رای برای آنها شد. زنان طبقه بورژوا لباسهای ساده تر، کم دست و پاگیر تر به تن کردند که با محیط کار همخوانی بیشتری داشت. این نوع مد لباس از نظر مردان نوعی سکس زدائی از زنان بود. "پیردریولاروشل" رمان نویسی و سرباز فرانسوی بازگشته از جبهه که چند سال بعد به جنبش فاشیسم پیوست، با آه و ناله می گوید: "این تمدن دیگر جنسیت ندارد."

ایم و گمان می کنم که مرحله اساسی و تعیین کننده عبارت است از مرحله انتقال فکر به عمل؛ یعنی برسیم به مرحله ای که بیمه های اجتماعی در آمریکا به وجود آید و دولت حد اقل زندگی را برای کسانی که سیستم سرمایه داری آنها را بیکار می کند تأمین نماید و اینکه مرحله به مرحله بتوان به جامعه ای در آمریکا رسید که به سوسیالیسم نزدیک تر باشد.

د. م: شما در تمام عمر نه تنها به تاریخ پرداخته اید، بلکه به نگارش نمایشنامه، مقالات و سخنرانی دست زده اید.

هوارد زین: بله، هدفم از نگارش تاریخ این بوده که هموطنانم را قانع کنم که می توانند بازیگر تاریخ باشند نه که تاریخ را بیاموزند، بلکه تاریخ را بیافرینند.

د. م: طی سی سال گذشته «انقلاب» محافظه کاران تمام تلاش خود را به کار برده است تا ما را قانع کند که از تغییر سرنوشت خویش ناتوانیم. اما تمام آثار شما درست خلاف این جریان بوده است. کمترین واکنش ما سپاسگزاری از شماست.

هوارد زین: من هستم که سپاسگزار شمایم. من می خواهم به حرفهایم گوش بدهند. در اینجا شما سه نفر به حرفهای من گوش دادید. شاید در فرانسه شمار شنوندگان این سخنان بیشتر باشد. در کمون پاریس از آخرین اختراع آن زمان که بالون بود استفاده کردند تا در همه جا تراکت پخش کنند و بگویند «ما برای قضیه مشترکی مبارزه می کنیم» (یا به گفته شما: «من درد مشترکم، مرا فریاد کن»). فکر می کنم این کار را در همه جای دنیا باید کرد.
 (پایان مصاحبه، تنظیم برای آرش ۱۰۴)

یادداشت ها:

۱- درباره آنچه در این پاراگراف آمده یعنی مسأله قهر و قهر انقلابی و نیز مسأله تغییرات تدریجی بحث های دیرین و پیچیده و ژرفی وجود دارد که نمی توان به سادگی از آن گذشت. این سخنان در چارچوب رفرمیسم و نوعی سوسیال دموکراسی به میان آمده است (م).
 — نشانی اینترنتی برنامه: www.la-bas.org

— برخی دیگر از آثار هوارد زین:

Le xxe siècle américain, Une histoire populaire de 1890 à nos jours
 قرن بیستم آمریکا، تاریخ مردمی از ۱۸۹۰ تا امروز، ترجمه فرانسوی، انتشارات آگون ۲۰۰۳

L'impossible neutralité/ Autobiographie d'un historien et militant
 بی طرفی ناممکن، زندگی نامه یک مورخ و مبارز به قلم خودش، ترجمه فرانسوی، انتشارات آگون ۲۰۰۶

Karl Marx/ Le retour (Marx in Soho)

مارکس و بازگشت او (در اصل انگلیسی: *Marx in Soho*) آگون ۲۰۰۲ (به فارسی، ویراست دوم انتشارات اندیشه و پیکار)

<http://www.peykarandeesh.org/book/pdf/Marx-In-Soho.pdf>

گفتنی ست که در سال ۲۰۰۳ انجمن دوستان لوموند دیپلوماتیک به کتاب تاریخ مردمی ایالات متحده جایزه داد. نک به مقاله هیأت ژوری: ساراماگو، داریوفو (برندگان نوبل ادبی)، کوستا گاوراس (سینماگر) و خوزه لوئیس سامپدرو (نویسنده):

<http://www.peykarandeesh.org/old/article/arti.pdf/Falak-ra-sagh-f>

[beshkafim.pdf](http://www.beshkafim.pdf)

مصاحبه ای دیگر با هوارد زین را میتوان در این نشانی یافت:

http://www.peykarandeesh.org/article/Howard_Zinn_France_Inter.html

*

اتهام هم جنس گرایی بزنند. بعلاوه فاشیست ها بر این اعتقاد بودند که جنسیت و سکسوالیته باید در جهت بازتولید نژادی قرار گیرد که این طبعاً به معنی رابطه جنسی بین زن و مرد می باشد.

«ارنست روهم» در حقیقت یک رادیکال اجتماعی و یا سیاسی نبود، بلکه می توان او را منقد "اخلاقیات بورژوائی" بحساب آورد. وی بر این امید بود که جنبش نازی، دروغگوئی و دو چهره بودن بورژوازی را کنار زند و نظر جدید مردانه ای برپا کند. البته آنهایی که انقلاب نازی را اینطور تفسیر می کردند در اقلیت بوده و برای به حقیقت پیوستن آرزوهایشان از شانس بسیار ضعیفی برخوردار بودند. "انحرافات" رهم یکی از بهانه هایی بود که در ژوئن ۱۹۳۴ منجر به سرکوبی گروه اس آ (پیراهن قهوای ها) گشت. پس از آن نازی ها آزار و اذیت هم جنس گرایان را افزایش دادند. هیچکس نمی داند که بدرستی چه تعداد از آنان در اردوگاههای مرگ نازی جان سپردند یا توسط دکترهای نازی "تحت مداوا" قرار گرفتند.

بسیاری از فاشیست ها به همان اندازه که از هم جنس گرایان تنفر داشتند به زنان نیز به دیده تحقیر می نگریستند و بر این عقیده بودند که زنان باید در "جایگاه اصلی" خود قرار گیرند. آینده نگر ایتالیائی فیلیپو مارینتی^۶ بخاطر "تحقیر زنان" معروف بود. تعدادی از نازی ها خواستار آن بودند که از زنان حق آرایش و سیگار کشیدن در اماکن عمومی سلب گردد. روزنامه گارد آهنین چاپ رومانی در سال ۱۹۳۷ چنین اعلام کرد که "زنان روشنفکر" عاملی کاملاً سترون در اجتماع می باشند. رژیم های فاشیستی ناگزیر بودند سیاستهایی سرکوبگرانه بر علیه زنان اتخاذ کنند. آنها کوشیدند تا زنان را از بازار کار خارج کرده و از تعلیم و تربیت محروم نمایند. چه در آلمان، چه در ایتالیا و یا چه در کورسیا انتظار از زنان این بود که شهروندهای آینده را به دنیا آورند و سربازان را در دامان خود پرورش داده و به اجتماع تقدیم کنند، یعنی به مادران نژاد تبدیل شوند. مادران باید ارزشهای ملی را به فرزندان خود آموزش دهند. اما از سوی دیگر تلاش فاشیست ها در جهت ایجاد خودکفائی اقتصادی، زنان را به مصرف کنندگان مهمی تبدیل کرد. بنابراین سیاستهای فاشیستی در خود تضادی را حمل می کرد. از سوئی فاشیست ها خواستار آن بودند که زنان در خانه بمانند و از سوی دیگر با سیاسی کردن تمامی جوانب اجتماع، رفتارهایی را که قبلاً "خانگی" بودند را نیز به قلمرو سیاست کشیدند: تولید مثل، تعلیم و تربیت و مصرف، به وظایفی ملی تبدیل شده بودند. افزون بر این برای آنکه به زنان وظایف خانگی را آموزش دهند، ناگزیر بودند زنان را در سازمانهایی که به حزب فاشیستی متصل بودند سازماندهی کنند. یعنی فاشیست ها برای بازگرداندن زنان به خانه، آنها را از خانه خارج کردند! زمانی که سازمانهای محافظه کار بجز برخی از احزاب کاتولیک و دهقانی، از پذیرش عضویت زنان امتناع می کردند، بیشتر سازمانهای فاشیستی تعداد بیشماری از زنان را در بر می گرفتند. در ایتالیا در سال ۱۹۲۱ تقریباً ۲۰۰۰ زن عضو فاشیست وجود داشت. در اواخر دهه ی ۱۹۲۰ عضویت زنان کاهش یافت اما در دهه ی ۱۹۳۰ که حزب با شعار "به میان توده ها می رویم" به میدان آمد، تعداد زنان به شدت افزایش یافت. در زمان تسخیر قدرت توسط حزب، ۸ درصد اعضاء حزب نازی زن بودند. در سال ۱۹۳۱ بخشهایی از زنان در سازمان زنان ناسیونال سوسیالیسم (ان اس اف) سازماندهی شدند و پس از کسب قدرت، این سازمان تمامی گروههای زنان را در خود جمع نمود. در سال ۱۹۳۸ سازمان ناسیونال سوسیالیستی زنان بر روی کاغذ ۲ میلیون عضو داشت. در فرانسه نیز در اوج جنبش فاشیسم، بیش از ۱۰۰ هزار تن از زنان عضو سازمان فاشیستی بودند. می توان به مثالهای بیشتر در این زمینه اشاره کرد.

فاشیسم در سازماندهی زنان با روشهای محافظه کاران اقتدارگرا بسیار متفاوت بود. محافظه کاران آنتی فمینیسم بودند و اغلب جنبش های زنانه ی خود را بر پا می کردند، ولی این اجازه را هم می دادند که سازمانهای زنان بدور از کنترل دولت در جامعه مدنی فعالیت کنند. فاشیست ها بشدت مخالف هرگونه جنبش مستقل زنان بودند زیرا از این بیم داشتند که منافع زنان برتر از منافع ملت قرار گیرد. فاشیست ها بر این عقیده بودند که تنها در صورتی می توان زنان را در داخل ملت ادغام نمود که منافع و نیازهای خاص آنها را نیز مورد توجه قرار داد. بنابراین آنها

فاشیست ها این به اصطلاح بحران جنسیت را بعنوان نشانه ای از انحطاط و سقوط اجتماعی تلقی می کردند. کارگران رادیکال و اقلیتهای ملی استقلال طلب، برچسب تحت تاثیر قرار گرفتن از فمینیسم را می خوردند. بسیاری از محافظه کاران بر این عقیده شدند که تا مادامیکه زنان به جایگاه اصلی خود باز نگردند، جامعه نیز به روند طبیعی خود باز نخواهد گشت. یکی از عوارض این فوبیا و ترس عمومی منجر به جنبش اجتماعی بچه بیشتر بجای سربازان کشته شده در جنگ شد. این جنبشهای "زاد و ولدی" از این ایده نشأت می گرفت که زنان در وحله اول مادرند و شاید بهتر باشد که نقشهای اجتماعی از آنان دریغ گردد.

فاشیست ها بر این عقیده بودند که اجتماع را می بایست بر اساس ارزشهای مردانه بازسازی کرد. پس ماهیتا فاشیست ها در این زمینه از محافظه کاران سنتی نیز رادیکالتر بودند. فاشیست ها محافظه کاران را به مردانه نبودن متهم می کردند. از دید فاشیست ها سربازان بازگشته از جنگ خزانه زاینده ای از ایده های ملی را دیده و آنها را به مثابه عاملین حیات دوباره ی ملت می دیدند. خدمت سربازی در سنگرهای مارپیچ، مرطوب و محصور در سیم خاردار نشانه ای از جانباختگی در راه ملت بوده و مردانگی، شجاعت، قهرمان پروری، فداکاری و رفاقت را ترویج می نمودند. مشقت و سختی به جان خرید شده، همراه با اطاعت بی چون و چرا سنگ پایه های تغییر بودند. کادرینو^۷ خواستار نوع جدیدی از قهرمانان گشت که همچون سربازهای جنگیده، قهرمان اجتماعی و قهرمان محیط کار باشند. الگوی وی پادشاه قرون معاصر، استغفن بزرگ^۸ بود که بدلیل فتوحات نظامیش و همچنین بارور ساختن زنان بسیار و داشتن بچه های بی شمار تحسین می شد. سازمانهای اس اس آلمان نازی، این ایده آنها را چند گام به جلوتر بردند و تبدیل به سازمانهایی گشتند که از مردان جنگجو تشکیل گشته و مدل آنها سامورا های ژاپن، شوالیه های صلیب سیاه آلمان و کشیش های ریاضت طلب بودند.

فاشیست ها تنها مردانگی عام را تحسین نمی کردند بلکه خواستار گزیده ای از مردان نژاد برتر بودند. از دیدگاه آنها سوسیالیست ها و کمونیست ها (با وجود تمایلات مردانه خود) اغتشاش گرانی بودند که به جنبش فمینیستی دامن می زدند. مشخصه ی اصلی انقلاب فاشیستی، سازماندهی مردانه بود. از دید نازی ها یهودیان و لهستانی ها نژادهای "زنانه" بودند و بجای بکارگیری صداقت مردانه از روشهای توطئه گرانه و حرمسرای استفاده می کردند.

تعجب آور نیست که فاشیست ها از دگرباشان و همجنس گرایان متنفر بودند. بعضی از ناظران بر این عقیده بودند که این تنفر در حقیقت ناشی از هم جنس گرایی سرکوفت شده ی خود فاشیست ها سرچشمه می گیرد. برای مثال آنها به یونیفرم و روش زندگی اس اس ها اشاره می کنند که آغشته به تمایلات و شیوه ی زندگی هم جنس گرایان است. یکی از نمونهای های معاصر آلمن چنین ادعا دارد که هم جنس گرایی در حقیقت رابطه عاطفی بین مردان را مستحکم می کند. برای مثال می توان به زندگی «ارنست روهم» رهبر سازمان جوانان اس آ اشاره کرد. از بسیاری جهات او یک فاشیست نمونه بود. زخم های صورتش، محصول خدمت سربازی در جبهه جنگ و نشانه شجاعتش بود. او خواستار آن بود که زنان در مقابلش سکوت پیشه کنند. وی جمهوری وایمار^۹ را، دولتی غیر مردانه می دید که با قیل و قال زنانه متمایز می گشت. جمهوری ی که یهودی ها و کمونیست های "زن صفت" نفوذ زیادی بر آن اعمال می کردند. در حقیقت رهبر سازمان جوانان نازی بعنوان یک هم جنس گرا شهرت داشت. وی در مقابل این اتهامات که او را "غیرمردانه" می خواندند، با فعالیت شدید مردسالارانه دفاع می کرد. صعود رهم که بعنوان یک هم جنس گرا شناخته می شد به بالاترین ارکان سازمان نازیها، نشاندهنده این است که پوپولیسم ضد بورژوائی فاشیستی این ظرفیت را دارد که افراد رادیکال را از جناحهای مختلف به خود جذب نماید. نکته ی مشترک این افراد این بود که ملت را بالاتر از هر چیزی قرار دهند.

دلیلی در دست نیست که بگوئیم تعداد هم جنس گرایان در بین فاشیست ها بیش از سایر گروههای اجتماعی است. حقیقت از این ساده تر است، فاشیست ها به این علت از هم جنس گرایان تنفر داشتند که می ترسیدند که به علت اجتماعات تمام مردانه ی آنها، گروههای اجتماعی دیگر به آنان

پیوستند با سرانجامی خوب مواجه نشدند زیرا مردان فعال در جنبش فاشیسم که دارای نفوذ اصلی بودند، دقیقاً به این خاطر به فاشیسم گرایش پیدا کرده بودند که بتوانند رابطه ی «ترمال» بین دو جنس را بازسازی کنند. موسولینی به سرعت علاقه به آزادی زنان را کنار گذاشت و بخشهای زنانه جنبش را تحت انقیاد شاخه های مردانه در آورد. در آلمان عقاید «اما هادلیخ» که به آن اشاره شد، توسط «آلفرد روزنبرگ»^{۱۰} رد گشتند. وی بر این عقیده بود که جامعه ی باستانی آلمان پدرسالاری بوده است. در سال ۱۹۳۴ هیتلر به زنان نازی گفت که در داخل جنبش نازیسم، جایی برای نبرد بین زنان و مردان وجود ندارد. هر دو رژیم سعی کردند زنان را متقاعد کنند که زائیدن بچه کار اصلی آنهاست. رهبر شاخه زنان حزب نازی «گرتروید شولتزکلینگ»^{۱۱} با زائیدن ۱۱ بچه در صف اول این وظیفه ی ملی قرار داشت. وی سعی کرد دسترسی زنان به آموزش و پرورش را محدود کند و آنان را از بازار کار خارج کند. نقش اصلی زنان در جنبش های فاشیستی به فعالیت هایی که زنانه شمرده می شدند و عمدتاً کارهای رفاهی بودند، محدود گشت.

این بدان معنی نیست که زنان در جنبش فاشیسم پاسیو بودند. آنها حتی به کارهای به ظاهر پیش پا افتاده نظیر بافندگی جوراب و یا جمع آوری خوراک برای فقرا نیز مشغول بودند. این فعالیت ها در خارج از خانه و به عنوان بخشی از سازمان پیچیده ای بودند که عمدتاً توسط خود زنان هدایت می گشتند. در رده های بالاتر سازماندهی فاشیستی، زنان بعنوان امدادگران بهداشتی، پرستار، معلمان خانگی علوم و مددکاران اجتماعی کار می کردند. مردان فاشیست ممکن است که کار این زنان را کم اهمیت تلقی نمایند، اما زنان برای خود نقش مهمی قائل بودند. آنها با مردان مبارزه می کردند که قلمرو اقتدار خود را توسعه بخشیده و می کوشیدند که حرفه ی خود را از لحاظ ارزش با سایر حرفه های چون طبابت و وکالت برابر نمایند. برای این زنان رفاه اجتماعی زیربنای اصلی دستیابی به ملتی هماهنگ و سازمان یافته بود. مردان فاشیست با وجود اینکه می خواستند زنان را در چارچوب «قلمرو زنان» محدود سازند، اما قبول داشتند که کار زنان نیز در سازماندهی ملت ضروری است. از این روی زنان در درون جنبش ها و حکومت های فاشیستی از اهرم های فشار اگرچه محدود برخوردار بودند.

این نفوذ زنان اما به بهائی گران تمام می شد. جنبش ها و حکومت های فاشیستی خواستار اجرای یک سری قوانین رفاهی بودند که در ظاهر به بسیاری از آرزوهای دیرینه ی زنان جامه ی عمل می پوشاند. از جمله کاهش مخارج خانوادگی و امر ازدواج، بهبود مراقبت های بهداشتی در کارگاهها و غیره را می توان نام برد. این اقدامات به این دلیل انجام نگرفت که به زنان فرصت های بیشتری بدهد، بلکه در پاسخگوئی ظاهری به نیازهای ملت و نژاد بودند. در آلمان تنها زنان آریائی لایق آن شمرده شدند که بتوانند وظیفه ی مادری خود را با زائیدن کودکان نژاد برتر و «سالم» انجام دهند. «هیملر» فرمانده گارد اس اس نازی فرمان داد که تا آن گروه از زنان مجرد که از لحاظ نژادی برتر و قابل قبول بودند مورد حمایت قرار گیرند. در فرانسه سازمان عظیم خیریه صلیب آتشین و حزب سوسیال فرانسه از کمک به خانواده های مهاجر خودداری کردند. در ایتالیا که تا قبل از ۱۹۳۸ اختلاط نژادی مثبت شمرده شده و «به سازی ژنتیک منفی» هرگز مورد قبول قرار نگرفته بود، منافع نژادی در صدر اهداف و سیاست های ناسیونالیستی قرار گرفت. سیاست های موجود در ایتالیا از سیاست های پیاده شده در حکومت های دمکراتیک، خودکامه تر بوده و «جلوگیری از زاد و ولد جنایتی علیه دولت به شمار می رفت.» از همه مهم تر میزان کمک های رفاهی توسط سیاست های غیر رسمی تامین گشته و آنهایی که رفتار دوستانه ای با رژیم نداشتند از کمک محروم می گشتند. گرچه بین رژیم های فاشیستی اختلافات عمده ای بر سر رفتار با زنان وجود دارد ولی بطور کلی در همه ی موارد سیاست هایی بکار گرفته شد که هدف آنها ایجاد ملتی هماهنگ و سازمان یافته بود، حال این نگرش می توانست تو جیه ای بیولوژیک و یا غیره داشته باشد.

موقعیت زنان در جنبش ناسیونال پوپولیست معاصر نیز با شرایط بالا بی شباهت نیست. رهبر جبهه ی ملی فرانسه ژان ماری لوین^{۱۲} اعلام کرد که نقش عمده و مقدس زنان زاد و ولد و پروراندن قلب، افکار و احساسات

سازمانهای زنان را به زائنده و بخشی از حزب فاشیست و یا رژیم خود تبدیل کردند. این همان روشی بود که در مورد جنبش طبقه کارگر نیز اعمال کردند. بنابراین جنبش جامعه ی مدنی در فاشیسم حل شد.

تعجب آور این است که احزاب فاشیست موفق شدند تعدادی از فمینیست ها را به خود جذب کنند. «مری آلن» ادعا می کرد که اتحادیه ی فاشیست های انگلستان ادامه دهنده برحق و مشروع جنبش آزادی زنان قبل از جنگ می باشد. در رومانی «الکساندرینا کانتا کوزینو»^{۱۳} رهبر سازمان ملی زنان ارتدکس رومانی نیز جذب جنبش فاشیسم گردید. در ایتالیا «ترزا لبرولا»^{۱۴} که دختر یکی از فعالین مشهور سندیکائی بود، بر این باور شد که تنها راه زایش دوباره ی ملت ایتالیا اینست که نخبگان زن خود را قربانی آن سازند. در سال ۱۹۲۶ «اماها دلیخ»^{۱۵} از حزب نازی این بحث را پیش کشید که نژاد آلمان قبل از اینکه توسط ارزشهای خارجی فاسد شود، جامعه ای بوده است که در آن زن و مرد برابر بوده اند. پس از استقرار رژیم نازیها در آلمان عقاید مشابهی در روزنامه های جنگجوی نازی مطرح گشتند.

بعضی از فمینیست ها ی گمراه بر این باور بودند که جنبش فاشیسم، آزادی زنان را نیز به ارمغان خواهد آورد. در ایتالیا پروگرام اولیه فاشیست ها خواهان حق رای به زنان بود. در کشورهایی که زنان قبلاً دارای حق رای بودند، از جمله انگلستان بعضی از فمینیست ها از اینکه جنبش آزادی زنان منجر به قدرت سیاسی واقعی نگشته بود، سرخورده بودند و امید داشتند که فاشیسم این کمبود را برطرف سازد. بسیاری از سازمانهای زنان ایتالیا، رژیم لیبرال ایتالیا را نسبت به جنبش زنان و خواسته های آن بی اعتنا دیده و بنابراین اپوزیسیون ناسیونالیسم را مورد حمایت قرار دادند. در سالهای استقرار فاشیسم، آنها پیشگامان جنبش «فمینیسم لاتین» گشتند. فمینیستی که به گفته ی آنها از نفوذ سوسیالیسم و لیبرالیسم آزاد بوده و حقوق اجتماعی و فردی افراد را کمتر از ارزشهای سنتی، خانواده و نژاد می دید.

گروه دیگری از فمینیست ها که به بنام فمینیست های خانواده خوانده می شدند، بیشتر از اینک بدنبال حقوق سیاسی باشند، بر این بودند که شان زن را بعنوان زن حفظ کنند و بنابراین خواستار قوانینی علیه الکلیسم مردان، رفرم قوانین طلاق و بهبود حقوق زنان بعنوان کارگر و مادر گشتند. تا زمانیکه این فمینیست ها حاضر بودند از دمکراسی پارلمانی چشم پوشی کنند، با فاشیست ها منافعی مشترک داشتند، زیرا آنها نیز خواستار تاکید بر نقش خانواده در جامعه ملی بودند.

فاشیست ها همچنین موفق شدند که حمایت گروههای غیر سیاسی و جنبش های دست راستی ضد زنان را بخود جذب نمایند. این زنان با این عقیده ی مردهای فاشیست موافق بودند که جای زن در خانه است. برای بسیاری از زنان بورژوا، خانواده به معنای داشتن امتیازات خاصی بود. از جمله کنترل روی کودکان و کارگران خانگی که در درون ساختار خانواده ی گسترده قرار داشتند. بنابراین زنان که نقش اصلی آنها نگهداری از کودکان و خانه بود، می توانستند در سازمانهای خیریه سرگرم شده و از این راه گاهی اوقات بر سیاست های دولت نیز تاثیر بگذارند. این گروه از زنان به فمینیسم، سوسیالیسم، لیبرالیسم و دمکراسی حمله نموده و آنها را بخاطر کم بها دادن به کارهای خیریه، خانواده و تقلیل دادن تعداد کارگران خانگی مورد سرزنش قرار می دادند. البته این زنان با وجود عقاید سخت محافظه کارانه ی خود باور نداشتند که سازمانهای سنتی محافظه کار نیز به خانواده بهای لازم را می دهند. زنان فقیر مناطق روستائی در آلمان نیز به فاشیست ها رای دادند و این بخشان به این دلیل بود که آنان فمینیسم را نوعی زیور و آلات مد روز می دیدند که زنان بورژوا خود را با آن تزئین می کنند.

از این روی فاشیسم حمایت گروههای وسیعی از زنان را به خود جلب نمود که از جمله می توان فمینیست ها، غیر فمینیست ها، لیبرالهای سابق، محافظه کاران و حتی سوسیالیست ها را نام برد. وجه اشتراک کلیه ی این گروهها مخالفت آنها با چپ بود و یا اینکه هیچکدام از احزاب راست و یا چپ آنها را به درستی نمایندگی نمی کردند. همکاری زنان و حضور آنان در جنبش و رژیم های فاشیستی نشاندهنده ی ماهیت همزمان بودن رادیکالیسم و ارتجاع در فاشیسم است. رادیکال ترین زنان که به فاشیسم

و گروه‌های شبه نظامی روبرو بوده و از سوی دیگر مورد فشار شدید کشورهای فاتح جنگ جهانی اول نیز قرار گرفت .

6-Filippo Marinetti,
7-Alexandrina Cantacuzino,
8-Teresa Labriola,
9-Emma Hadlich,
10 Alfred Rosenberg,
11-Gertrud Scholtz-Klink,
12-Jean-Marie LePen,



*



زلزله هائیتی

و معنای همبستگی با آسیب دیدگان!

فرزاد ساوجی

«میهنی درهم شکسته، میهنی شکاف برداشته،

پدرم در حال مرگ، مادرم در حال مرگ،

میهنی که می لرزد، میهنی چنین مهربان،

میهنی چنین سرسخت و استوار،

میهنی چنین تلخ، میهنی چنین خونبار...»

(ترانه نوازنده ای نابینا در کوچه ای در پورتو پرنس، ژانویه ۲۰۱۰)

همبستگی و احساس همدردی با تعیین مرزهای جغرافیایی! یاد زلزله بم هنوز هم قلبمان را به درد میآورد، به خصوص اگر یک خانواده چهار نفره مدفون گشته زیر آوارها را میشناختیم. حال اگر با این افراد آشنائی نداشتیم، اگر بم نیز مانند بخشی از بلوچستان، آذربایجان، کردستان یا دیگر مناطق ایران قدیم برای خود مستقل شده بود یا به کشوری دیگر تعلق داشت باز هم شاهد غلیان دردآور احساساتمان میتوانستیم باشیم؟ این خطهای خونین مرزی، میزانی شده اند برای حد و اندازه همدردی، همبستگی وانسان دوستی و متاثر شدن ما! ولی از مردمان هائیتی احتمالاً کسی را نمیشناسیم. شاید قبل از این حادثه دلخراش محل دقیق این کشور را مشکل روی اطلس پیدا میکردیم تا چه رسد به دانستن تاریخ و داستان رنجهای آنها. من ایرانی همه اش انتظار دارم دیگران بامن باشند، اعلام همبستگی کنند، کمک کنند به مبارزاتمان. تاریخ رنجبار هائیتی مرا چکار؟ کشتار مردم رواندا، مبارزه زاپاتیستها، دیکتاتوری برمه، اتفاقات هندوراس، آوارگی و مقاومت فلسطینیها، مشکلات افغانستان، عراق و جای

کودکان و نو جوانان می باشد. حزب ملی انگلستان (بی ان پی) پیشنهاد نموده است که به زنان به خاطر داشتن کودک جایزه داده شود تا بتوان با میزان رشد جمعیت پائین انگلستان مبارزه کرده و تبعیض علیه خانواده را پایان بخشید. هایدن (جوزف هایدن رهبر دست راست اطیش، طرفدار نازیسم و ضد یهود که در سال ۲۰۰۸ فوت کرد. مترجم) در سال ۱۹۹۹ در انتخابات عمومی وعده داد که به مادران در ازاء هر کودک جایزه ی نقدی داده می شود. پس مانند گذشته ، امروز نیز راسیسم و جنیش طرفدار زاد و ولد با یکدیگر مربوط می باشند . چون کمبود کارگر توسط مهاجران بر طرف نخواهد شد، زنان باید کودکان بیشتری را بزایند و بدیهی است که تنها زنان "اصیل" تشویق خواهند شد تا بچه دار شوند. جنیش ناسیونال پوپولیسم معاصر نگرشی بسیار مردانه دارد. حال این نگرش خواه عقاید لوپن باشد که تنها پاسخش به فمینیسم شوالیه گری مردانه می باشد و یا خواه عقاید مردان سرتراشیده ی آشوبگر در مسابقات فوتبال باشد.

این سیاست ها ناشی از ترس می باشند و هر محقق تاریخ سالهای بین دو جنگ جهانی (۱۹۴۰-۱۹۱۸) با آنها آشناست. ترس از این که زنان کارهائی را بدست بگیرند که مناسب آنان نیست. لوپن می گوید تداخل تقسیم کار نرمال بین زنان و مردان منجر به این خواهد شد که " مردان خود را زن و زنان خود را مرد ببینند." در جوامع معاصر این ترس به خاطر رشد بیکاری در میان مردان غیر متخصص طبقه ی کارگر رو به رشد است. از سوی دیگر بعضی از مردان بر این عقیده اند که "تبعیض مثبت" به نفع زنان ، امکان رشد و ترقی مردان را کاهش می دهد. علاوه بر آن بعلت کاهش ترس جنیش های دست راستی از خطر سوسیالیسم و کمونیسم، اکنون سایر مقولات مربوط به نقش زن و مرد مانند ازدواج، تلاق، سقط جنین و سکسوالیته به ترس عمده آنان تبدیل شده اند.

با وجود این هنوز زنان به جنیش های ناسیونال پوپولیستی ملحق گشته و به آنها رای می دهند، اما نظریات آنها با زنانیکه قبلاً در جنیش فاشیسم حضور داشته اند متفاوت است. موقعیت اجتماعی و سیاسی زنان بهبود یافته است اگر چه برابری واقعی هنوز از دسترس آنها دور می باشد. تلویزیون و سینما، کاهش نفوذ مذهب و تغییر اساسی در مدل های آموزشی، راههای بیشتری پیش پای زنان باز نموده و توقعات آنان را افزایش داده است. گر چه بسیاری از زنان برچسب فمینیستی را بر خود نمی پسندند، اما بسیاری از آنان بخش عمده ای از دستاوردهای فمینیستی را حق طبیعی خود می دانند. این موضوع حتی در مورد زنان بورژوا که از سوی احزاب نئوفاشیستی کاندید و انتخاب می شوند و همچنین زنان جوان طبقه کارگر که به این احزاب ناسیونال پوپولیست رای می دهند ، صادق است. لوپن حتی در کنترل زنان خانواده ی خود با مشکلات بزرگی رو به رو گشت. بعضی از آنان در درون جنیش مقام های مهمی دارند : برای مثال همسر سابق او با چاپ عکسهای خود در یونیفرم مستخدم منزل در مجله ی پلی بوی ، عقاید لوپن در باره ی خانواده را به سخره کشید، همچنین یکی از دخترانش بخاطر تاکتیک های سیاسی با وی قطع رابطه کرده است.

جنیش های فاشیستی گاهی اوقات ، مانند جنیش های فاشیستی بین دو جنگ جهانی وعده می دهند که پیشرفت زنان را مورد احترام قرار می دهند، ولی آنها همچنان سیاست هائی را تبلیغ می کنند که بسیاری از دستاوردهای زنان را نفی می کند. بدرستی نمی توان گفت که این تضاد و تنش در عمل به چه صورتی نمودار خواهد شد، اما می توان گفت که بکارگیری سیاست های دست راستی در مور زنان ، گسست رادیکال دیگری از دموکراسی لیبرال است.

1-Pierr Drieu La Rochelle,

2- Codreanu,

3-King Stephen,

4-Ernst Rohm,



۵- جمهوری رایمار(Weimar Republic) نامی است که تاریخ نویسان به جمهوری پارلمانی که از سال ۱۹۱۹ در آلمان برپا گشت، داده اند. این جمهوری طی عمر ۱۴ ساله ی خود با مشکلات زیادی از جمله تورم شدید ، افراطی گری سیاسی

جای این کره استثمارشدهء ظلم زده تنها آهی از نهادم بر می آرد و بس.
من درگیر در چهارچوب مرزهای "گهر بار" خویشم!

هائیتی منطقه ای زلزله خیز است اما اگر خانه ها و بناهای مستحکم و استاندارد داشت، دولت و سازمانهای مربوطه با وجود آگاهی از وضعیت منطقه بجای پر کردن جیبهای خود و اربابانشان به مسائل مهندسی و استانداردهای ساختمان سازی رسیدگی میکردند، هیچ لعنت شیطانی ای نمیتوانست فاجعه ای چنین وسیع و مهیب بپا کند همان طور که در ژاپن و ایالتهای زلزله خیز آمریکای شمالی رخ نمیدهد.

بعد از پخش خبر زلزله ۷ ریشتری در ۱۲ ژانویه ۲۰۱۰ و عظمت فاجعه به بار آمده در هائیتی، آگاهی از میزان فقر و بدبختی مردم این کشور باعث رنجی مضاعف است. ۶۰ درصد جمعیت ۱۰ میلیونی کشور فقیرند که حدود ۳ میلیون آن در پایتخت (پورتو پرنس Port-au-Prince) زندگی میکنند، متوسط عمر در این جزیره ۵۵ سال است، برای هر ده هزار نفر ۱٫۲ پزشک وجود دارد آنها هم غالباً کوبائی اند، بیسوادی به مرز ۵۵ در می رسد. مهاجرت اجباری کثیری از آنان به آمریکا و کانادا بعثت فقر و قتل و کشتارهای سیستماتیک رژیمهای کودتایی و دست نشانده فاجعه بار است (مانند بسیاری از کشورهای فقیر). توزیع فرانسو کانال ۲ در باره فقر در هائیتی یک گزارش نشان میداد که مردم از مدتها پیش بعثت فقر و نداری نان را با مخلوطی از خمیر و خاک رس درست میکنند! با وجودیکه هائیتی کشوری ثروتمند از نظر طبیعی است و صنعت توریسم خوبی میتواند داشته باشد.

طبق تخمین های روزهای اخیر بیش از ۲۱۲ هزار نفر در اثر زلزله کشته و میلیونها نفر زخمی و آواره شده اند. با امکانات ارتباطی دنیای کنونی، دقایقی بعد از زلزله، تقریباً تمام جهان "متمدن" از حادثه مصیبت بار هائیتی با خبر میگردد. بعد از جلسات و سبک سنگین کردنیهای "لازم" کمکها سرازیر میشوند ولی تعداد نظامیان چرا تا به این حد؟ میگویند رفته اند جلوی دزدی و چپاول مغازه ها را بگیرند. اما به روی خود نمی آورند که همان فقرا و آسیب دیدگان گرسنه (که برایشان کمک غذایی برده اند) به محض اینکه به مغازه ها و انبار مواد غذایی برای سیر کردن شکم خود حمله برند دزد و چپاولگر نام بگیرند؟! این کمکهای غذایی هم بصورت قطره چکان انجام میشود و محله هایی هست که هنوز آب و غذایی بهشان نرسیده. روز ۶ فوریه یعنی بیش از سه هفته بعد از زلزله، تظاهرات و اعتراض گرسنگان به نرسیدن کمک ادامه داشت. باری این سؤال ساده برای هرکسی پیش می آید که عقب ماندگی و فلاکت هائیتی از کجا سر چشمه گرفته؟ نگاهی گذرا به تاریخ هائیتی، پنج قرن خفقان استعماری و کاپیتالیستی گویای بعضی از حقایق تلخ و دردناک این منطقه است.

علت فقر شدید در هائیتی چیست؟

در هائیتی ۴ هزار سال قبل از میلاد مردمان بومی تاینو Taino زندگی میکردند که با رسیدن پای کریستف کلمب به قاره آمریکا در ۱۴۹۲ و کولونیهای اروپایی به آمریکا تقریباً همه قتل عام میشوند. در واقع کلمب قصد هند داشته ولی اشتباها به قاره آمریکا میرسد و گمان می کند به هندوستان رسیده و اهالی را هندیان می نامد. طبق شنیده ها که در هائیتی طلا وجود دارد بی معطلی برای پیدا کردن طلا بدان سو بادبان میکشد. در واقع وجود طلا دامی میشود برای به اسارت کشیده شدن بومیان آنجا. باید توجه داشت که در قرن ۱۵ اروپا یک منطقه جنگ زده، عقب مانده و دچار مشکلات اقتصادی بود. قدرتهای اروپایی می خواستند به هند و محصولات قیمتی آن دست یابند. ولی نمی خواستند از راه جنوب (ایتالیا) و عبور از سرزمین های امپراتوری عثمانی بگذرند. این بود که راه دریا پیش گرفتند. در همان دوره است که برای اولین بار جهان بین دو قدرت استعماری اسپانیا و پرتغال تقسیم میشود، بخش شمالی کره زمین به اسپانیا و جنوب آن به پرتغال میرسد. اولین اقدام کریستف کلمب بعد از "کشف هائیتی" کشتار بومیان بود. ابعاد قتلها چنان بیرحمانه و فجیع بوده که یکی از همراهان کریستف کلمب، بارتولومه دو لاس کازاس Bartolomé de las Casas اعتراض میکند. او در باره برخورد و رفتار سفید پوستان با

اهالی بومی نوشته هایی دارد که خود سندی است بر اقدامهای استعماری کریستف کلمب. از آن دوره نقاشیهایی هم باقی مانده که گویای کشتار و چپاول بومیان توسط کاشفان متمدن است.

در طول سالیان متوالی مردمان بومی در واقع ریشه کن شدند یا برده، بطوریکه در سال ۱۶۴۰ فقط ۲۵۰ بومی باقی مانده بود. اسپانیائیهها تا اواخر قرن ۱۷ برای تجارت برده و حمله به دیگر کشورهای منطقه کارائیب از این سرزمین استفاده میکردند.

در ۱۶۹۶، فرانسه آنجا را به اشغال خود در می آورد و مردم بومی باقی مانده را به اسارت و بردگی کشیده بردگان دیگری هم برای کار در معدن و کشت قهوه و نیشکر که هیچ ربطی به نیاز اهالی نداشته، وارد میکند و از این راه ثروت هنگفتی نصیب فرانسویان می گردد. رونق و ثروت فرانسه در دوران لویی ۱۴ از برده فروشی هائیتی ناشی می شد. (به قولی، اگر هائیتی نبود شاید لویی ۱۴، چهاردهمین لویی بود، اما «پادشاه خورشید» که به خود لقب می داد مسلماً نمیشد). رشد بورژوازی و ثروت از این منشأ می گرفت. در دوران فتودالی که هنوز نیروی کار از قید زمین آزاد نشده بود برای کار در مزارع و معادن به برده داری روی آوردند. یکسال بعد از اشغال هائیتی توسط فرانسه ۵ هزار برده در هائیتی بوده و در سال ۱۷۹۱ یعنی سال اول اعلام جمهوری فرانسه شمار بردگان به بیش از ۴۵۰ هزار نفر میرسید. در حمل و نقل بردگان با کشتی، حدود ۱۰ درصد آنان بعثت وضعیت مرگبار محل نگهداری شان، از گرسنگی، تشنگی و بیماری می مردند و به دریا ریخته میشدند. "قانون سیاه" که فرانسویان در همان سالهای اول استعمارشان به اجرا در می آوردند در بر گیرنده اموری بوده که (۱) بردگان جزء اثاثهء خانه محسوب میشوند، (۲) زمین ها باید مصادره و غصب شود، (۳) اهالی بومی به کار اجباری گسیل شوند، (۴) باید محصولات کشت شود که مورد نیاز استعمارگران است نه اهالی، (۵) صنعتی شدن ممنوع است و تولید کالاهایی که رقیب کالاهای فرانسوی باشد مجاز نیست. باری، در نتیجهء اجبار به پیاده کردن اقتصاد تک محصولی و در اینجا نیشکر، در سال ۱۷۹۱ هائیتی سه چهارم نیشکر دنیا را تولید می کرد. این نکته نیز قابل تأمل است که بدانیم بزرگان عصر روشنگری در فرانسه مخالف برده داری نبودند و حتی خود ولتر از کار و فروش بردگان سهم داشته. کنوانسیون دوران انقلاب، برده داری را لغو میکند ولی با روی کار آمدن ناپلئون بناپارت دوباره برده داری برقرار میشود تا سرانجام در سال ۱۸۴۸ برای "همیشه" الغاء بردگی اعلام می گردد.

نخستین جمهوری بردگان، نخستین انقلاب پیروز بردگان

با الهام از انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۹۱ (دو سال بعد از فتح باستیل) ۱۰۰ هزار برده در هائیتی به رهبری توسن لوورتور Toussaint L'Ouverture دست به شورش زدند و در سال ۱۸۰۴ با شکست ارتش ناپلئون استقلال خود را بدست آوردند. این اولین و شاید تنها شورش پیروزمند بردگان در تاریخ است. اضافه شدن شعار «برادری» به شعار معروف «آزادی، برابری» در انقلاب فرانسه "هدیه" ای است از شورش بردگان هائیتی زیرا با لغو برده داری است که "برادری" معنا می یابد. در اثر فشار، تهدید، جنگ و محاصرهء اقتصادی از طرف فرانسه با کمک انگلیس، پرتغال و کشورهای استعماری دیگر که از گسترش و دامنه گرفتن شورشها و آزادی خواهی به دیگر مناطق تحت سلطه می ترسیدند، در سال ۱۸۲۵ مردم هائیتی مجبور شدند برای آن که آزادیشان به رسمیت شناخته شود "آزادی" خود را با پرداخت غرامت بخرند و مبلغ ۱۵۰ میلیون فرانک به فرانسه بپردازند تا محاصره و بایکوت خاتمه یابد. قابل ذکر است که آخرین قسط پرداختی به سالهای بعد از جنگ جهانی دوم برمیگردد: ۱۹۴۷ یعنی دو سال بعد از آزادی پاریس از یوغ فاشیسم آلمان نازی. بیش از ۲۰۰ سال استعمارگران فرانسه آنها و سرزمین شان را مکیده بودند. بگذریم که هائیتی هنوز نفسی تازه نکرده بود که ایالات متحده در اواخر قرن ۱۹ آنجا را اشغال میکند. ۶۰ درصد مساحت هائیتی در ۱۹۲۵ پوشیده از جنگل بوده که در نتیجه سیاستهای استعماری اکنون فقط ۲ درصد از آن باقی مانده است.

اریستید را از قدرت ساقط و به تبعید میفرستد. اداره کشور هائیتی به سربازان سازمان ملل، در چارچوب نهادی به نام "ماموریت ایجاد ثبات در هائیتی" سپرده میشود. در شورش علیه گرانی برنج در سال ۲۰۰۸ سربازان سازمان ملل مردم گرسنه و عاصی را به رگبار می بندند و اکنون به بهانه کمک به زلزله زدگان، سربازان آمریکا هائیتی را آشکارا اشغال کرده اند و از همان لحظه اول با کنترل فرودگاه هر رفت و آمدی را زیر نظر گرفته اند و از سخنان هیلاری کلینتون وزیر امور خارجه آمریکا بر می آید که آمریکا حالا حالاها آنجا ماندگار است!

نخستین جمهوری انقلابی بردگان هائیتی که با مقاومتی کم نظیر در برابر ارتش های استعماری ناپلئون، اسپانیا و انگلیس، استقلال خود را از آنها پس گرفته بود در نتیجه سیاست های استعماری و سرمایه داری جهانی در فقر شدید دست و پا می زند، در حالی که ثروت های به یغما رفته آنان در اروپا و آمریکا انباشت شده و «تمدن و دموکراسی» به بار آورده است! تلاش هایی که اهالی هائیتی برای کسب و حفظ آزادی های فردی و اجتماعی طی سالیان دراز انجام داده اند نتوانسته به ثمر برسد. فرهنگ و سنت مقاومت توده ای در آنجا قوی ست. با زلزله اخیر اوضاع بسیار دشوار تر شده و به تعبیر ضرب المثلی معروف «تغاری شکسته و جهان به کام کاسه لیسان گشته». همبستگی مردم ستم دیده و مبارز در هر جای جهان با مردم هائیتی از کانال افشای دشمنان آنها که همانا استعمار و سرمایه داری جهانی ست می گذرد. فریب قدرت های امپریالیستی را خوردن و باور کردن به حمایت شان از آزادیخواهی، چه در هائیتی چه در ایران یا هر جای دیگر، همانا گزیده شدن برای صدمین بار از یک سوراخ است. ۶ فوریه ۲۰۱۰

منابع:

ویکی پدیا

<http://www.lutte-ouvriere.org/documents/dossiers/article/haiti-un-peuple-etrangle-par-le>

http://www.hasteh.se/views/r_views/haiti1.htm
http://www.hasteh.se/views/r_views/haiti2.htm
http://www.bazr1384.com/pages/nashriyeh_daneshjoo/vi/pdf/1264529843.pdf

*

صدویک احساس ...

سرودهای بین سال های ۲۰۰۵ تا ۲۰۹۹ مسعود عطائی با نام «صدویک احساس»، توسط نشر شهروند تورنتو در کانادا، به بازار کتاب ارز شده است.

کلثوم ننه

رساله ی کلثوم ننه، منسوب به آقا جمال خوانساری، به کوشش و مقدمه ی کیسو شاکری، توسط، نشر ارزان در سوئد، منتشر شده است.

پژواک پائیزی

اشعار فروغ مشیری در چهار بخش: دیدگاهها، عارفانهها، عاشقانهها و کودکان، به نام «پژواک پائیزی» در شهر هامبورگ آلمان، منتشر شده است.



ا[بارتولومه در کتاب A Short Account of the Destruction of the Indies

کشار و شکنجه بومیان را به دست اروپاییان شرح داده است]

تصویرهای ماهواره ای گوگل تفاوت هائیتی را با کشور همسایه اش دومینیکن به خوبی نشان می دهد.

سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۰ دهقانان بی زمین در شمال هائیتی دست به شورش و مبارزه مسلحانه علیه مالکین و حکومت وقت میزنند. آمریکا برای سرکوب دهقانان به هائیتی حمله میکند و با بروی کار آوردن دولت های کودتایی دست نشانده خود باعث فقر و عقب ماندگی هر چه بیشتر مردم تهی دست میشود. یکی از این دست نشانندگان معروف فرانسوا دووالیه Dr. François Duvalier (پاپا دوک) ۱۹۵۷ است که خود را رئیس جمهور مادام العمر خواند و پس از او پسرش ژان کلود دووالیه Jan-Cloude Duvalier (ب ب دوک) حکومت را بدست گرفت تا اینکه در ۱۹۸۶ شورش گرسنگان هائیتی آمریکا را وادار میکند که دووالیه پسر را به فرانسه فراری دهد. (دیکتاتور به فرانسه رفت و در ویلای لوکس خود با احترام و عزت اقامت گزید). در دوره این پدر و پسر گشتهای یا جوخه های مرگ و ارتش خصوصی تاسیس شد که دست به کشتارهای بی رحمانه مخالفان حکومت و آزادیخواهان زد و در این زمان است که مهاجرت های بسیاری به کانادا و آمریکا صورت میگیرد.

با اولین انتخابات "آزاد" زیر نظر سازمان ملل و ارتش هائیتی در ۱۹۹۰ اریستید Aristid کشیش کاتولیک با ۶۷ درصد آرا رئیس جمهور آن کشور شد. او طرفدار ایده «الاهیات رهایی بخش» بود. ۹ ماه بعد چون اریستید بطور کامل موافق خصوصی سازی مؤسسات دولتی نبود و در برابر فشارهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول ایستادگی میکرد کودتائی به رهبری راتول سدراس Raoul Sedras با کمک سیا بوقوع پیوست. مارک بازین Marc Bazin وزیر اقتصاد فرانسوا دووالیه از طرف کودتاچیان آمریکایی بعنوان نخست وزیر منصوب شد. او بلافاصله برنامه های دیکته شده بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را که اریستید با آنها مخالفت کرده بود به اجرا در آورد. رهبران کودتا در همین دوران بیش از ۴۰۰۰ نفر از مردم بی دفاع و معترض را کشتند و هزاران نفر از ترس جان به جمهوری دومینیکن فرار کردند.

از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴ تولید ملی سرانه هائیتی ۳۰ درصد تنزل کرد و بیکاری به ۶۰ درصد رسید. در ۱۹۹۴ با ورود ۲۰ هزار نیروی نظامی آمریکایی به عنوان "پاسدار صلح" و کنار آمدن پشت پرده کلینتون با اریستید (برای پیش برد سیاست خصوصی سازی و ...) و همچنین در اثر فشار سازمان ملل و گروه های مستقل سیاه پوست آمریکایی، اریستید دوباره به قدرت بازمیگردد. کشوری در فقر شدید که مجبور میشود باز هم از بانک جهانی و دیگر بانکهای مشابه وام بگیرد تا فقط بتواند سود وامهای قبلی از همین مؤسسات را پرداخت کند. هائیتی که خود زمانی صادر کننده اقلامی از مواد کشاورزی بود در اثر خصوصی سازیها و فشار آمریکا و بانک جهانی مجبور شد مرزهای خود را بروی محصولات غذایی آمریکا باز بگذارد.

سال ۲۰۰۳ در اثر فشارهای صندوق بین المللی پول جهت ایجاد یک سیستم آزاد قیمت گذاری برای مواد سوختی، هائیتی با افزایش قیمت ۱۳۰ درصدی نفت در فاصله ژانویه و فوریه روبرو میشود و همین امر تورم را در جامعه دامن زد که اثر عمده آن سقوط نرخ پول و گرانی ۴۰ درصدی مایحتاج عمومی بود. کودتای دیگری با کمک آمریکا و سیا در سال ۲۰۰۴

برای هفتاد هزار ایرانی در سوئد رادیوهای محلی فارسی منبع خبری و اطلاع رسانی هستند از سرزمین مادری و موطن فعلی شان.

فقط در شهرهای استکهلم و گوتنبرگ جمعیتی حدود ۳۵ هزار ایرانی زندگی می کنند و حدوداً ۳۵ رادیوی محلی برای آنان وجود دارد که مجموعاً بطور شبانه روزی به زبانهای ایرانی و بویژه فارسی برنامه پخش می کنند. بعضی از این رادیوها سیاسی هستند ولی بیشتر این رادیوها با برنامه های سرگرم کننده، حرف های شنوندگان و پخش آگهی تجاری ساعات خود را پر می کنند.

رادیوی همبستگی با قلبهای پرشور اداره می شود. ات سی با یکی از این قلب های پرشور، سعید افشار(۲)، مسئول رادیو همبستگی ملاقاتی داشته است.

سعید در طول حیات رادیو هر شب، در باد و بوران و بی توجه به ناخوشی و خستگی خود و بی توجه به اینکه شب قبلش در جایی میهمان بوده و یا میهمان داشته و یا هرمانع دیگر، نتوانسته تاکنون وی را از رفتن به رادیو باز دارد. او در هر حال به رادیو رفته و پشت میز کنترل در اتاق هدایت دستگاه فرستنده به اجرای برنامه رادیویی پرداخته است.

"درود بر شما شنوندگان عزیز، صبحتان به خیر، برای ما جای بسی خوشحالی است که شما شنوندگان عزیز، صدای ما را در خانه های خود، پذیرا هستید. ما برنامه های متنوعی را برای شما تدارک دیده ایم، با ما باشید."

در طول بیست سال سعید تهیه کننده و مسئول رادیو، مصاحبه ها و برنامه های بسیاری در مورد حوادث سیاسی و اجتماعی درون ایران و نیز سوئد و مسائل متنوع دیگر تهیه کرده است.

سعید می گوید "ما یک صدای مخالفیم، ما صدای اپوزسیون رژیم ایران هستیم." وی ادامه می دهد "ما بعنوان یک رادیوی مخالف، صداهایی را پخش می کنیم که مبین ارزشهای برابرخواهانه، مشوق همبستگی و آزادی نشر و بیان و مدافع جامعه رفاه عمومی و عنایت، جامعه ای دموکراتیک و عادلانه باشد. از طریق پخش این برنامه ها، رادیو همبستگی نقشی در زمینه ارتباط و تبادل نظر و تجربه، بین اپوزسیون داخل و نیروهای حامی آنان در جامعه سوئد داشته است.

سعید می گوید "برای مثال ما با خانم دلآرام علی از فعالین حقوق زنان که برعلیه قوانین و قواعد تبعیض آمیز علیه زنان مبارزه می کند، اکبر معصوم بیگی نویسنده و همچنین با رضا شهبانی از فعالین حقوق اتحادیه ای کارگران که همگی ساکن ایرانند مصاحبه کرده ایم. ما همچنین با افراد ساکن سوئد که بطور فعال در مبارزات دموکراتیک و حقوق شهروندی شرکت دارند مصاحبه کرده ایم. شنوندگان نیز از طریق خط آزاد تلفنی در این برنامه شرکت داده شده اند، بدینوسیله ما شنوندگان خود را در مسائل مبارزاتی دخالت داده و در آنان امید بر می انگیزیم."

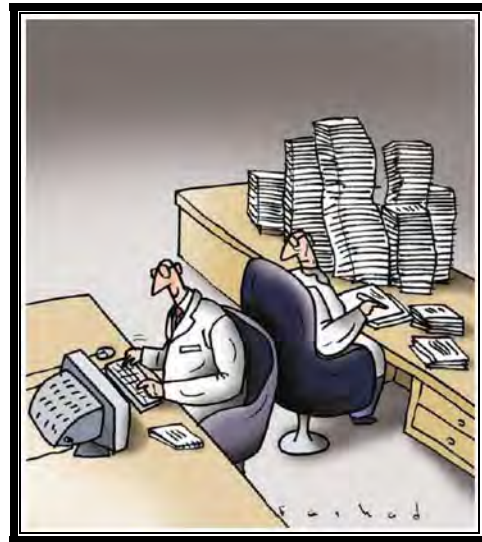
کار رادیو اکنون برای من به یک وظیفه تبدیل شده است!

در پانزدهم نواد میلادی که من یک تحقیقات در مورد فعالیت های سازمانیافته سیاسی فرهنگی در میان ایرانیان مقیم سوئد و نقش رادیو های محلی در اطلاع رسانی، تبادل نظر و همیاری به گروه ها و اشخاص ایرانی انجام دادم، برای نخستین بار سعید افشار را در دانشگاه استکهلم ملاقات کردم. آلمان جوان دانشجویی لاغر با موهای انبوه که با انرژی به سئولات من جواب می داد، ولی امروز هنگامی که او را در یک کافه در مرکز هالوندا محله ای در جنوب شهر استکهلم، جایی که رادیو از آنجا برنامه پخش می کند ملاقات می کنم می بینم که کمی چاق شده و از موهای پر پشت دیگر اثری نیست و خسته بنظر می رسد.(۳)

من از او سؤال می کنم که چگونه همزمان از عهده دو کار بر می آید، کار روزانه راندن اتوبوس و دیگری کار تماماً داوطلبانه برای رادیو همبستگی؟

سعید می گوید "آرزو می کنم که یک روز بیدار شوم و نیاز نباشد که با عجله باز خودم را به رادیو برسانم." او میگوید "رادیو برای من تبدیل به یک وظیفه شده است، باید در مبارزات سهیم بود اما اکنون من از کار رادیو خسته شده ام، کارها باید انجام شود، برنامه ریزی باید صورت بگیرد، باید

به مناسبت ۲۰ سال کار



رادیو همبستگی در استکهلم سوئد

برای ادای وظیفه شنوندگی خود در قبال دست اندرکاران و همکاران رادیوی وزین همبستگی، نوشته زیر را از زبان سوئدی از سایت ات سی(۱) به فارسی برگردانده و تقدیم حضورتان می کنم. رادیو همبستگی فریاد رسای دردمندان، آزاده گان و برابری خواهان درمقابل نظام جهل، فقر و ترور ایران است که در استکهلم برنامه رادیوی خود را از پاییز سال ۱۹۸۹ تاکنون به روی آنتن می برد. این ترجمه را به پاس قدردانی از سعید منتظری، که تداوم این رادیو را در وهله نخست مدیون پایداری او می دانم و نیز به احترام همکاران محترمش در این رادیو و نیز به پاس، حمایت های بیدریغ شنوندگان فهیم رادیو در شهر استکهلم، به انجام رساندم.

متن زیر را فرامرز پویا روزنامه نگار (و فعال اجتماعی فرهنگی) به زبان سوئدی برای روزنامه ات سی نوشته که در شماره ۱۴ در سوم آوریل ۲۰۰۹ آن روز نامه به چاپ رسید. اصل مقاله طولانی تر است من تنها بخشی از آن مقاله را که مربوط به رادیو همبستگی است ترجمه نمودم. حیدر جهانگیری

رادیوی برعلیه رژیم ایران

رادیو همبستگی یکی از بزرگترین رادیوهای محلی شهر استکهلم است، با طیف و سیعی از شنوندگان. این رادیو روزهای شنبه هر هفته از ساعت ۹ صبح تا ۳ بعدظهر بر روی موج ۹۱٫۱ برنامه پخش می کند. رادیو همبستگی بدلائیل محتوی غنی مصاحبه ها، مباحث رادیویی و اخبار و گزارشات به روزه اش و کارکنان مجرب از موقعیت خاصی در میان شنوندگانش بویژه در میان آنانی که علاقمند به مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی هستند برخوردار کرده است. رادیو همبستگی از طریق شبکه اینترنت نیز قابل دسترسی است.

www.radohambastegi.com

با کسانی برای مصاحبه تماس گرفت و دید که آیا می توانند در برنامه شرکت کنند یا نه."

سعید و همکارانش در رادیو همبستگی برنامه این شنبه را به مسائل زنان در ایران و همچنین بحران اقتصادی و بیکار سازی در کشور سوئد اختصاص داده اند.

همه رادیوها خط آزاد تلفنی دارند، تماسهای تلفنی شنوندگان، مستقیماً روی خط رادیو برده می شوند تا هم در مورد برنامه های پخش شده نظری ابراز کرده و نیز دیگر شنوندگان را از خبر و موضوعی مطلع ساخته، نیازمندی یا آگهی و اطلاعیه خود را به سمع شنوندگان و علاقه مندان برسانند.

شنوندگان زنگ می زنند و آزادانه آنچه را که می خواهند بیان می کنند، برای مثال شنوندگان دیگر را، در این تماسها در جریان فعالیت های فرهنگی، هنری، سیاسی و غیره در سطح شهر استکهلم، گوتنبرگ، مالمو و پاریس، برلین و یا در تهران قرار میدهند.

برنامه خط آزاد از برنامه های مورد علاقه سعید است، چونکه شنوندگان با طرح دیدگاهها و نظرات خود نشان می دهند که نسبت به آنچه اتفاق می افتد احساس مسئولیت می کنند و توجه نشان می دهند.

در طول حیات بیست ساله این رادیو بیش از بیست و پنج نفر با فواصل زمانی متفاوت با این رادیو همکاری داشته اند.

آزاده شکوهی یکی از همکاران زن در این رادیو بود که از ابتدای شروع بکار رادیو همبستگی تا چند سال پیش به همکاری خود با رادیو ادامه داد. آزاده شکوهی مجری فعال و توانا بود.

یکی دیگر از همکاران رادیو **جواد تسلیمی**، مجری توانا و منتقد سینمایی است که برنامه نقد و تفسیر فیلم وی مورد توجه شنوندگان است.

ناصر یوسفی همکار و مجری دیگر این رادیو است که در طی چهارسال گذشته تلاش خود را بر روی کارهای هنری و فرهنگی ایرانیان در سوئد متمرکز کرده است. فقط برای نمونه به چند تن از مجموعه همکاران دو دهه این رادیو اشاره شد.

در تابستان ۲۰۰۸ رادیو همبستگی با مشکلات عدیده ای و مالی روبرو شده بود، دیگر امکان پخش برنامه از استودیو سابق وجود نداشت و بدلیل مشکلات اقتصادی قادر به یافتن جای جدیدی نیز نبود. در آن هنگام بخشی از شنوندگان علاقمند جلسه ای تشکیل دادند تا شرایط را برای ادامه کاری رادیو را فراهم آورند. در آن جلسه مبالغی پول جمع آوری شد که صرف خرید وسائل فنی تکنیکی شد و در همین جلسه بود که امکان دادن مکان جدیدی از طرف سازمان تئاتر سرتاسری سوئد در اختیار رادیو همبستگی مطرح شد. آنچه که به سعید انگیزه ادامه کاری و توان تهیه چنین برنامه های حرفه ای را می دهد، همین کمک ها و حمایت های شنوندگان این رادیوست.

سعید می گوید: "برای همین است که من صمیمانه و متواضعانه سپاسگزار شنوندگان رادیو هستم" او ادامه می دهد، "انواع مختلفی از کار رسانه ای (ژورنالستیک) وجود دارد، ما در رادیو همبستگی از نوعی خاصی از کار رسانه ای (ژورنالستیک) را به پیش می بریم که بر همبستگی، رفاه و امنیت عمومی، صلح و دموکراسی تاکید دارد، ما با هرگونه تحقیر و تبعیض مبارزه کرده و تلاش داریم دلایل واقعی که در پس جنگ ها، اختناق و فشار بر توده ها وجود دارد را به گوش و چشم شنوندگانمان عیان سازیم."

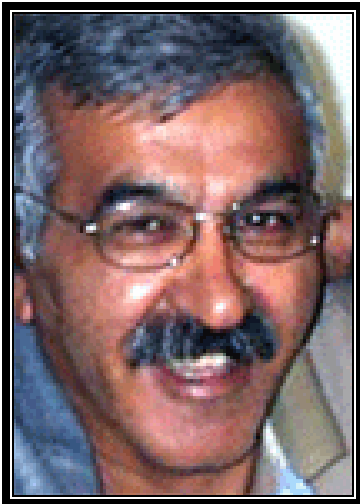
۱- این مقاله در شماره ۱۴ سوم آپریل ۲۰۰۹ ETC, ETC.nu, nummer 14, 3 april 2009 منتشر شده.

۲- سعید افشار نام رادیوی رفیق سعید منتظری از فعالین چپ و از خانواده شناخته شده در میان مبارزین جنبش چپ در ایران است.

۳- مترجم: این مقاله قبل از خیزش اخیر میلیونی مردم ایران نوشته شده، اکنون سعید گرمای و همه آنان که دل در گروی مردم خود دارند، نشاط خود را باز یافته و با انرژی دوچندان به میدان آمده اند.

استکهلم اکتبر ۲۰۰۹

*



"چه بی نشاط بهاری که بی رخ تو رسید."

مسعود طولانی هم رفت

بهاری دیگر
بی حضور تو

از راه رسید،...

و آنچه که زیبا نیست، زندگی نیست
روزگار است.

اسمش مسعود بود، شهرت شناسنامه‌های اش طاعتی زاده. اما از بس رعنا بود و بلند، همه‌ی رفقاییش در زندان "مسعود طولانی" صدایش می‌زدند. با آن که در چندین فراز از دوران زندان قامت خم کرده بود، هم‌چنان بالابند زندان مانده بود. دوران سخت قیامت و تابوت و حاج داوود رحمانی در قزل حصار و فاجعه استخوان‌سوز کشتار ۶۷ قامت رعنائیش را کوتاه‌تر کرده بود، اما هنوز از همه "طولانی" تر بود. پس از کشتار ۶۷ و خلاصی از بند در پارک لاله پس از دویدن مشغول نرمش کردن بودم که کسی با دستان بزرگ و تنومند از پشت چشمانم را گرفت و مانند پرکاه از زمین بلندم کرد. گفتم: چشم‌ام را باز کن شناختمت. که قواره و توان، تنها می‌توانست از آن مسعود طولانی باشد. به ناگاه افریت لاعلاج بیماری سرزده از راه رسید و روز به روز مسعود را در خود حل کرد. دو سال قبل برای پیگیری و مداوای وضعیتش به آلمان آمد. در فرودگاه فرانکفورت منتظر ورودش بودم که با تأخیر و تأنی از دور نمایان شد. به کندی حرکت می‌کرد. با عصایی در دست و قامتی خمیده. این‌بار بیماری به کمک کوتاهی قامت من آمده بود. خمیدگی‌اش چنان بود که تقریباً هم‌قد هم شده بودیم، و تنها خنده‌ی همیشه‌اش که پهنای صورت را پُر می‌کرد تغییر نکرده بود. صورت برگرداندم و بغض رها کردم. وانمود کردم اشکم از شوق دیدارش است. پزشکان جواب کرده بودند و بیماری‌اش را لاعلاج تشخیص داده بودند به تهران برگشت و بعد تابوت و تیر. و این راز زندگی هر ساله‌مان شده است که "هر سال بهار با عزای دل ما می‌آید"

مهدی اصلانی

*

با بهترین شادباش های نوروزی

بر سفره نوروزی خیابان وست وود همه چیز در حد امکان مهیا شده بود اما دریغ از یک حاجی فیروز، که گویی در سرمای زمستان گذشته جا مانده بود... تا این که در میانه جشن، یک بانوی جوان ایرانی آستین ها را بالا زد و خلعت سرخ پیروزی را بر تن کرد و کلاه رشادت زنانه بر سر و بی ادعا و صمیمانه در میان بهت و شادی همگان به میدان آمد و پایکوبان و دست افشان به دلشادی پرداخت.

این نوآوری و زورآزمایی پیروزمندانه مرا نیز به یک زورآزمایی شعرگونه وا داشت و من آن را نه چهارشنبه سوری، که چهارشنبه «این سو» ری به پاس صبر این سو نشینان در حسرت بهار وطن نامیده ام. باشد که از زمین خوب، روا داری و بخشندگی را بیاموزیم و تا انسان باقیست، حاجی پیروز بر کوی و برزن دل همان پیام آور نواندیشی، نوروزی و نزدیک دلی باشد.

پیرایه خلیلی

چهارشنبه «این سو» ری

ای حاجی فیروزه ایم

ای یادگار ماندنی

ای خوش «ندا»

در ذهن هر سبزینگی

از خواب نوشین زمان

از ظلمت این سالیان

با بانگ «نوروز اومده» بر «زردی» این دایره

بیدار شو بیدار شو!

ای حلقه ی پیوندها

جستان و خیزان، پافشان

با سبزه و گل در دمن، سالی شده یکبار هم

دم ساز شو دم ساز شو!

ای رنگ سرخ عاشقان

بر خانه دل ها نشان

بله کنان، آری «زنان»، هفت «شین» شهر عشق را

دلشاد شو، دلشاد شو!

ای دادگوی هر بهار

بشکن زن آن «یر» را ز «مهر»!

«بشکن زن» آن دی روز را!

«اینجا» و «آنجا» هر زمان

با بانگ «پیروز اومده» بر «باور» این دایره

با نغمه ی

«آباد باش ایران دور

آزاد باش ایران ز زور»

هم ساز شو، هم ساز شو!

با الهام و سپاس از بانوی حاجی فیروز، نوشین بلوریان

در جشن نوروزی خیابان وست وود لوس آنجلس

و تقدیم به «ندا»ی ایران

بهار ۱۳۸۹



ایستاده و بیدار

علی طبیب زاده

به منصور خاکسار

دستان اش را که فراخ می گشاید،
بر سرب اعتماد حک می شوند، کلمات
و ماندگار،

با نرم-ضربه ی هر احساس

سرنیزه ای ست برنده و بیدار

برای گشودن دمل های سالیان

و سقف-واره ای که

رویش در خاک، بی قرارش کرده منصور

مَرّام نگاهش نیست،

آهنگ شب مانده ی سبیل-زردانِ خمود

و هوهوی کولیان چشم دریده

دو دست زمینی اش

بر خاک و ابر می سایند،

سفید

تا صبح بخرامد آرام

و بنشانند بر شانه اش

لب های زندگی را

شبانگاه که خستگی اش را لای پتوی انسانیت پیچید

سرباز-گونه به دیدار شفقی دیگر،

خواب می رود

ایستاده و

خیره به این نرده های بلند.

۴ می ۲۰۰۷

*



مرگ یدالله، زخمه ماندگار

جلیل محمودی

نگارش مطلبی کوتاه در باره ی ویژگی های رفیق یداله کار ساده‌ای نیست، زیرا برآستی زندگی این انسان کوشا، بسیار غنی و پر بار بود، به نحوی که می توان در این باره سمینارهایی بر پا کرد. بعضی از ویژگی های فردی او، به ویژه استقامت، پایداری و پیگیری وی، امیدواری و خوشبینی او به آینده، سجایای اخلاقی دوست داشتنی اش - بزرگ منشی، تواضع، فداکاری و از خود گذشتی اش- قدرت جذب نمودن دیگران، هم صدا کردن صداهای گوناگون و توان سازمان گری و هماهنگ کردن افراد با گرایشات و تمایلات گوناگون مثال زدنی اند. در عرصه ی سیاسی، یداله در یک کلام به معنای حرکت و مبارزه بود. خود او در جایی وصف حال خویش را به سادگی و روشنی، با ذکر بیتی از اقبال لاهوری به تصویر کشیده است:

**ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آسودگی ما، عدم ماست**

با فشاری او روی استقلال رأی طبقه ی کارگر و به موازات آن خود آموزی او در میدان عمل و تجربه کم نظیر بودند. در این مختصر می کوشم ضمن اشاره ای تیتروار به فرایند خود آموزی او در زندگی، کار و مبارزاتش، نکاتی نیز در باره تاکیدش بر استقلال طبقاتی کارگران و نیز اندیشه انقلابی وی ذکر کنم. یداله از نوزادی پدرش را از دست داده بود، در یک خانواده پر اولاد زندگی می کرد، با تنگدستی زیسته و با آن پنجه در افکنده بود. با ناملایمات فراوانی مدرک ششم ابتدایی را گرفت (۱) و در سن چهارده سالگی به عنوان کار آموز وارد صنعت نفت شد. آن زمان تنها سه سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گذشته بود. شرایط کار و زندگی کارگران نفت طاقت فرسا بود و آن ها پس از سرکوب های حکومت کودتا پراکنده و غیر متشکل بودند. با این حال در آن زمان، هنوز خاطره مبارزات شکوه مند کارگران نفت جنوب و به ویژه کارگران پالایشگاه آبادان زنده بود. هنوز نام و آوازه زنده یاد علی امید پیشتاز مبارزات کارگران نفت زمزمه می شد. هنوز از خود گذشتگی علی امید برای تأمین آب خنک برای کارگران نفت بر سر زبان ها بود.

در چنان فضایی یداله وارد محیط کار می شود. حدود ۱۳ سال در پالایشگاه آبادان کار می کند، با مجموعه ای از مسائل، مشکلات و مطالبات درون محیط کار در گیر می شود. زندگی پر تلاطم کارگری و فراز و نشیب های آن بدو تجربه می آموزد و ویژه گی های فردی اش تجارب او را صیقل می زند. آرام آرام با توجه به امکانات و شرایط موجود، به این فکر می رسد که برای کاهش ناملایمات زندگی کارگران و افزودن لقمه نانی بر سر سفره آنان باید و می توان کاری کرد. سجایای اخلاقی او باعث می شود عده ای از کارگران مبارز او را احاطه کنند. وقتی به زور و علیرغم میلش به پالایشگاه تهران انتقال یافت، جوان ۲۷ ساله ای بود. در آن جا موقعیت برای طرح مطالبات و پیشبرد آنها مناسب تشخیص داده می شود. هنر سازماندهی و بسیج کارگران به کار گرفته می شود و سندیکای موجود در پالایشگاه تهران که دبیر آن با خواسته های کارگران بیگانه بود با هماهنگی کارگران از درون تسخیر می شود.

سال ۱۳۵۰ سندیکای مستقل پالایشگاه نفت بر پا می شود و یداله خسرو شاهی به عنوان معتمد کارگران به نمایندگی از سوی آن ها دبیر سندیکا می گردد.



یدالله خسروشاهی هم رفت

خبر مرگ یدالله، برایم سنگین بود....

چقدر خوشحال شد وقتی شنید در این شماره آرش، نظرات فعالین جنبش کارگری داخل ایران در مورد جنبش اعتراضی و وزن طبقه‌ی کارگر در این جنبش، منعکس خواهد شد. می گفت که خدمت بزرگی است به جنبش کارگری. پذیرفت مطلبی بنویسد.

تازه از بیمارستان مرخص شده بودم. درد جراحی پا، کارهای مجله و پیگیری مقالات، کلافه‌ام کرده بود. برای پیگیری مقاله به یدالله زنگ زدم. همسرش گوشی را به او داد. قرار شد هر چه زودتر پاسخ شش سؤال آرش را برای ویژه‌نامه‌ی این شماره ارسال کند. گفت که نوشتن پاسخ‌ها تمام شده، تنها چند روزی برای بازخوانی و غلطگیری تاییبی طول خواهد کشید.

تنها چند روز ...

خبر گفت که این فرصت چند روزه به او داده نشد. خبر گفت که دیگر یدالله نمی تواند نوشته اش را غلطگیری و بازخوانی کند. اما هنوز طنین صدایش در سرم چندان زنده بود که باور خبر را سخت می کرد....

این ویژه نامه یادمانی است برای بزرگداشت کسی که عمری را در باور به دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای که خود نیز متعلق به آن بود، گذراند!

پرویز قلیچ‌خانی

سوال می کرد، کارگران چگونه قرار است از هم اکنون - حتی در چهارچوب مناسبات سرمایه داری - برای تسلط بر سرنوشت خودشان آماده شوند؟

آنان چگونه و با چه وسایلی می توانند به آگاهی و توانایی های لازم برای اداره جامعه دست یابند؟ چطور می توانند به جای فرهنگ حاکم با انگیزه های فرد گرایانه و سودجویانه اش، ارزش هایی را مبتنی بر احترام هم زمان به جمع و فرد و روحیه تعاون و همبستگی در خود پرورش بدهند؟ رفیق یدالله که بر خود رهایی کارگران را سخ بود، ناگزیر و ناچار بود به دنبال راه چاره ای برای این مهم برآید. و پاسخ او مبارزه جمعی و مشترک کارگران در تشکل های مستقل خودشان بود.

هنگامی که او با اندیشه ی مستقل و با تجربه منحصر به فرد خودش که بیش از ۴۰ سال در فعالیت های عملی شرکت مستقیم و غالباً در رأس آن فعالیتها قرار داشت، و نیز با مطالعه تجارب تاریخی جنبش های کارگری به این نتیجه رسید که پاسخ را یافته است و آن تشکل های مستقل کارگری است؛ در جهت و راستای آن با تمام قدرت حرکت کرد.

مهمترین ویژگی هایی که برای این تشکل بیان می کرد:

اول استقلال آن از دولت است.

دوم استقلال از سرمایه داران، کارفرمایان و مدیریت است.

سوم استقلال سیاسی آن است. به این معنا که تشکل کارگری استقلال رأی و اختیار تام داشته باشد تا هر خط مشی و سیاستی که از طریق اراده آزاد و توسط جلسات و نشست های خود تعیین می کند، به پیش ببرد.

یدالله به روشنی درباره استقلال سیاسی تشکیلات کارگری می نویسد: «برای کارگران فرقی نمی کند که گردانندگان اتحادیه و تشکل شان دولت باشد و یا رهبری آن دست نیروهای طبقات دیگر باشد، اساس این است که تمامی امورش به دست خودشان باشد و بتوانند در همه زمینه ها تصمیم نهایی را خود بگیرند. این توازن قوای درون تشکیلات کارگری است که سمت و سو و دوری و نزدیکی آن تشکل را به جریانات سیاسی موجود در جامعه مشخص می کند.» (۲)

خصوصیت دیگری که برای این نوع تشکلات بر می شمرد: پیش بردن هم زمان مسایل اقتصادی و سیاسی است. تشکل مستقل، فقط یک تشکل صنفی نیست، بلکه سیاسی هم است. زیرا ما از زمانی که به دنیا می آییم، خودمان را در جهانی می بینیم که سیاست در آن جاری است، جامعه سیاسی است. و ما ناگزیر در سیاست تنفس می کنیم. خود اقتصاد هم از طریق سیاست اقتصادی دولت ها پیش برده می شود. از سیاست های مربوط به تأمین بودجه های عمرانی و اقتصادی و سرمایه گذاری در عرصه های مختلف گرفته تا قوانین کار و امور اجتماعی، شرایط کار، تعیین حداقل دستمزد، قوانین تعرفه و غیره. بنابر این پراواضح است که سیاست اقتصادی کشور و قدرت سیاسی حاکم بر کشور به طور مستقیم و بلا واسطه به تشکل های کارگری مربوط می شود.

ویژگی دیگر این تشکلات، وجود گرایشات مختلف کارگری در درون آنها است. در میان کارگران گرایشات فکری و عقیدتی گوناگون موجود است. تشکل کارگری نیز اگر بخواهد توده وسیعی از کارگران را متحد کند، باید بتواند این گرایشات مختلف را در درون خود بپذیرد و به رسمیت بشناسد. در این میان این تشکلات بستری فراهم می آورند تا کارگرانی که به منافع طبقاتی خود آگاه ترند، ضمن تبادل نظر به یک برنامه ی سیاسی ی راهبردی - از زاویه منافع و آرمان طبقه کارگر- دست یابند و حزب طبقه کارگر را بنیان گذارند. رفیق یدالله در پاره ای از مقالاتش به این حزب توجه نشان داده و خصوصیات آن را بازگو نموده است.

گرامی باد یادش/ مستمر باد راهش

توضیحات

- ۱- بعداً هم زمان با کار در صنعت نفت موفق به کسب دیپلم می شود.
- ۲- کارگر تبعیدی، شماره ۳۶، سال نهم، دی ماه ۱۳۷۵، مقاله ی "تشکلات مستقل کارگری و ظرف تشکل پذیری کارگران ایران در موقعیت کنونی".

*

اما این تازه گام اول است. قدم های بعدی خیزبلند کارگران پالایشگاه تهران برای ایجاد اتحادیه مستقل نفت تهران است، یدالله در همه این فرایندها و پروسه ها حضور داشت و پیشتاز بود.

یدالله فعال کارگری در عرصه محیط کار بود، این درست؛ اما او همچنین یک فعال سیاسی هم بود. زیرا می دانست سیاست اقتصادی و قدرت سیاسی حاکم به طور مستقیم و بلاواسطه به منافع کارگران مربوط است. به ویژه در صنایع نفت که دولت خود بزرگ ترین کارفرماست.

یدالله پس از ۳ سال کار پیوسته در سندیکا که منجر به کسب مزایای بسیاری برای کارگران شد، دستگیر و زندانی می شود. زندانی سیاسی می شود. این بار در محیط زندان پرورش می یابد. بعد از رهایی از زندان به دست توانای مردم، در گرماگرم مبارزات انقلابی سال ۵۷ و تشکیل شوراهای کارگری به خود آموزی خویش غنا می بخشد. مجدداً و این بار در دی ماه ۱۳۶۰ توسط دژخیمان جمهوری اسلامی زندانی می شود. ۵ سال بعد ناگزیر به خروج از ایران می شود.

زندگی در تبعید با خود زنجیره ای از مشکلات به همراه دارد، و معمولاً باعث یأس و انزوا می شود. ولی برای یدالله چنین نبود. یدالله در کنار طبقه اش باقی ماند و در خدمت آن پا بر جا و مقاوم ایستاد. او نه تنها گوشه نشینی پیشه نکرد، بلکه به نحو خستگی ناپذیری عرصه های جدیدی از فعالیت را گشود. جمهوری اسلامی و تبعید نتوانستند ارتباط او را با طبقه اش قطع کنند. به راستی در این میدان رژیم را به شکست کشاند. او از یک سو ارتباطش را با جمع ها و فعالین کارگری در ایران حفظ کرد و گسترش داد، و از سوی دیگر میدان فعالیت با تشکلات کارگری بسیاری از کشورها را گستراند. و گرد جهان با هدف همبستگی و وحدت طبقه کارگر در گشت و گذار بود. او یک انترناسیونالیست واقعی بود.

این جا می رسیم به اساس اندیشه یدالله که هم چون ریسمان سرخی نظرات و فعالیت های ارزنده او را به هم متصل می کند. از زمانی که وی به ناچار به خارج از کشور می آید، تکیه کلامش در صدها سخنرانی ای که انجام داده است، صدها اطلاعی و اعلامیه ای که نوشته است، و دهها مقاله ای که از او به یادگار مانده است، تشکلات مستقل کارگری است.

این تشکلات از دو جنبه برای او اهمیت داشتند.

اولاً کارگران برای به دست آوردن هر بخشی از خواسته های شان نیاز به متحد شدن دارند. تشکل مستقل کارگری ابزاری است در دست کارگران برای بهبود شرایط کار و زندگی و رسیدن به دست کم بخشی از حقوقشان، این هدف بلا واسطه و اولیه هر تشکل کارگری - در هر عرصه و زمینه ای که فعال باشد - است.

ثانیاً تشکل مستقل کارگری زمینه ای را فراهم می آورد که کارگران برای وظایف بزرگ تر آینده، یعنی اداره امور جامعه، آماده شوند. به هر درجه که توده کارگران از هم اکنون با روحیه طبقاتی، با دخالت گری، با اعتماد به نفس و کاردانی وارد فعالیت های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شوند، به همان نسبت امکان پیشروی آنان در انقلاب آینده بیشتر خواهد شد.

نطفه های سوسیالیسم در اندیشه یدالله به درستی در سازمان یابی، خرد جمعی و فعالیت آگاهانه کارگران نهفته است. زیرا حرکت به سوی سوسیالیسم روندی است که طی آن قرار است کارگران و توده حقوق بگیران و زحمتکشان بر سرنوشت خویش مسلط شوند، سرنوشتی که البته هم اکنون طبقات دارا و سلطه گر آن را تعیین می کنند.

تمامی وسایل و مکانیزم هایی که پایه مادی جامعه ی طبقاتی را ساخته اند، یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، قدرت سیاسی طبقات دارا، مدیریت سرمایه داری در موسسات، برنامه ریزی سلطه گرانه اقتصادی، وجود خفقان سیاسی، سیستم آموزشی طبقاتی، اقتدار ایدئولوژیک و فرهنگی طبقات سلطه گر و ارتجاعی، اساساً در خدمت محروم کردن توده های مردم از دخالت گری در سرنوشت خودشان و نیز علیه فعالیت جمعی و وحدت آنهاست.

تأکید و پا فشاری رفیق یدالله روی شعار زنده باد تشکل های مستقل کارگری، صرفاً ناشی از مرزبندی با سایر گرایشات نبود، بلکه مسئله بر سر این است که چگونه کارگران می توانند قدرتمند تر و موثرتر عمل کنند. او



افتخاری که به تاریخ پیوست

مجید ارژنگ ، نصرت تیمورزاده ، غلامرضا پرتوی

توانستند دستاوردهای بزرگی در زمینه رفاه اجتماعی از قبیل، "کاهش ساعت کار هفتگی از ۴۸ ساعت به ۴۰ ساعت، دو روز تعطیل هفتگی به جای ۱ روز، ۲۵٪ اضافه مزد برای اضافه کاری، کسب کنند. مبارزه کارگران شرکت نفت در تهران، رژیم را به عکس العمل وامی دارد. ساواک یدالله را در سال ۱۳۵۲ دو بار دستگیر می کند و به زیر شکنجه می کشد. در بار دوم که فعالیت مخفی او برای چاپ کتابهای "سیاسی ممنوعه" لو می رود، به طور وحشیانه ای شکنجه اش می دهند. ساواک برای خاموش کردن کارگرانی که به دستگیری او اعتراض می کردند. یدالله را وامی دارد تا "نطقی را که خودشان تهیه کرده بودند، برای کارگران بخواند و به "جنایات" خود اقرار کند. "زمانی که مشغول خواندن نطق ساواک بودم عمداً کفش هایم را در آوردم و پاهایم را روی زمین گذاشتم که کارگران بتوانند جای پاهای خون آلودم را ببینند." وقتی او را به زندان باز می گردانند "بازجویی واقعی تازه شروع شد. این دفعه مرا به طور وحشیانه ای شکنجه کردند. علاوه بر شلاق با کابل و شوک الکتریکی، انگشتان دست و پاهایم را با چراغ لجم کاری سوزاندند. رئیس بخش کارگری ساواک شخصاً روی کمرم شمع آب کرد."

ساواک پهلوی خسته و وامانده در مقابل یدالله، شکنجه را قطع می کند و به ابزار دیگری متوسط می شود. پس از ۹ ماه معطلی در زندان، دادگاهش شروع می شود و به ۲ سال زندان محکوم می گردد. ساواک به تلمیح متصل می شود و چون مجدداً از یدالله توسری می خورد در دادگاه دوم او را به ۱۰ سال زندان محکوم می کند. او که به یمن قیام ۵۷ مردم، از زندان آزاد گردید، در سال ۱۳۵۸ کمیته کارگران صنعت نفت را به وجود می آورد. اعتصاب کارگران صنعت نفت تحت رهبری کمیته فوق و کشیدن کارمندان صنعت نفت به دنبال خود که به ایست صادرات نفت و عدم سوخت رسانی به ارتش منجر شد، عامل مهمی در فرو ریزی کامل رژیم پهلوی گردید. این کمیته که در جریان انقلاب به شورای عمومی کارکنان صنعت نفت تبدیل شد، تا اواسط سال ۱۳۶۰ با مسئولیت یدالله خسروشاهی، گرداننده تمام امور صنعت نفت بود. این شورا در ۱۹۸۱ از جانب رژیم جمهوری اسلامی آمد، پالایشگاه نفت آبادان بسته شد و یاری رژیم جمهوری اسلامی، تمام دستاوردهای کارگران از جانب این رژیم قهرماً پس گرفته شد.

"من در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۵ در خانام دستگیر شدم. آنان پسر و هم چنین مهمانان ما را که یکی از آنها خانم حامله ای بود دستگیر کردند... به مدت ۴ سال و ۳ ماه مرا مرتباً در آن زندان شکنجه کردند تا به عضویت خود در گروه های سیاسی اعتراف کنم. بالاخره زمانی که دریافتند من هیچ وابستگی سازمانی ندارم در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ مرا با ضمانت به مبلغ ۵۰۰۰۰۰ تومان آزاد کردند."

رژیم دوباره برای دستگیری اش می کوشد ولی یدالله ایران را ترک کرده و به پاکستان می رود. پس از مدتی در به دری و مصائب از آنجا نیز فرار می کند و در ۲۴ آگوست ۱۳۶۶ وارد لندن می شود. در لندن در ۱۳۷۸ همراه عده ای "کنفرانس فعالین کمونیست جنبش کارگری" را تشکیل می دهد که در ادامه آن تشکل "بنیاد کار" شکل می گیرد. این تشکل زمانی نمی باید و پس از هشت سال منحل می گردد. ولی یدالله آدمی نبود که از طبقه اش خارج شود. او برای رساندن صدای طبقه کارگر به گوش جهانیان و ایجاد امکانات مختلف از قبیل امکانات مالی به فعالیت گسترده ای دست یازید.

تاریخ زندگی یدالله خسروشاهی آمیخته و ذوب شده با تاریخ جنبش کارگری ایران در زمان اوست. این رهبر و سازمانده طبقه کارگر، نه بر بنیانهای تجربه جمع بندی شده گذشته و نه بر بنیانهای تئوریک - منطقی جنبش کمونیستی، مبارزه خود را شروع کرد. او فرزند فقر و کار و زحمت بود. واقعیت عینی و بلاواسطه زندگی خود او و هم طبقه ای هایش روح و روان او را سمت می داد و به تلاش جهت رهایی می کشاند. او می گوید: "یکی از ضعف های اساسی جنبش کارگری این است که تاریخ جنبش کارگری به طور واقعی نوشته نشده است، بلکه سینه به سینه منتقل شده و حال اخیراً کسانی کوشش کرده اند چیزهایی بیرون بدهند... ما که می رفتیم سر کار روی دیوار می دیدیم که نوشته بود "زنده باد علی

در جامعه سرمایه داری ایران هیچ واقعه و حرکتی نیست که طبقه کارگر در آن محور نباشد. همه چیز بر گرد موقعیت، حرکات، فعل و انفعالات و تضادهای درون این طبقه شکل می گیرد، انسجام می یابد و یا تحلیل می رود. از این جهت، پیشروان این طبقه در جامعه نقش آفرینند و بر کل حرکات اجتماعی تأثیر می گذارند. یدالله خسروشاهی یکی از این پیشروان و سازماندهندگان جنبش کارگری ایران بود. او سرتاسر زندگی خود را در رهایی این طبقه از ستم، بی عدالتی و تحقیر نثار کرد. او تجربه مجسم و زنده پرولتاریای ایران بود که با صداقت، بخشی از آن را انتقال داد و بخشی را نیز با خود برد. راه اش گرمی باد و طبقه تاریخ سازش پیروز.

یدالله خسروشاهی فرزند فقر، کار و زحمت، هیچ گاه طبقه اش را ترک نکرد. او در احمد آباد آبادان به دنیا آمد و در سال ۱۳۳۵ "در چهارده سالگی به عنوان کارگر کارآموز" در پالایشگاه نفت آبادان برای مدت دو سال بدون مزد، شروع به کار کرد. در آن دوران نیز فاصله فقر و ثروت را دریائی از ستم و استثمار و خون حائل بود. محیط خوزستان "شبیبه آفریقای جنوبی امروز بود. نوعی سیستم آپارتاید طبقاتی (۱) در منطقه برقرار بود... کارگران حق رفتن به محلات کارمندان و خارجی نشین را نداشتند. اگر کارگران را در آن محلات می گرفتند آنها را دستگیر کرده و مدت ها در بازداشتگاه نگاه می داشتند. بهترین چیزها متعلق به خارجی ها و بدترین ها متعلق به کارگران بود." او مبارزه طبقاتی خود را در شهری آغاز کرد که یک جانبش محل زندگی نمایندگان سرمایه داران خارجی و داخلی بود که در منزل هایشان کولر، استخر، زمین تنیس و... وجود داشت و در جانب دیگرش کارگران زندگی می کردند که فاضلاب کپرها و خانه های کارگران به به آب جوی وسط کوچه وارد می شد که محل آب تنی و شستشوی بچه ها بود. او در سال ۱۳۴۷ به نمایندگی کارگران شرکت نفت آبادان انتخاب گردید. یدالله می گوید "در محل کار یک حکومت پادگانی استوار بود." با این وجود کارگران توانستند با مبارزه خود و تلاش یدالله، بسیاری امتیازات از کنسرسیوم نفت بگیرند. پس از افتتاح پالایشگاه نفت تهران اجباراً به آنجا منتقل گردید. آنطور که او می گوید "کنسرسیوم نفت در آبادان ما را به شرکت نفت در تهران فروخت." در تهران کارگران او را به نمایندگی خود انتخاب کردند. او پس از درس گیری از تجارب فعالین طبقه اش در گذشته، مثل علی امید و دیگران، در سال ۱۳۵۰ با یاری دیگر فعالین جنبش کارگری نفت، توانست سندیکای شمال کارگران نفت را که از "سندیکاهای انبار نفت ری، نازی آباد، خط لوله مخابرات، ادارات مرکزی شرکت نفت" تشکیل می شد، به وجود آورد. در سال ۱۳۵۲ که او "نماینده کارگران در پالایشگاه نفت و نیز رهبر سندیکای نفت" بود، با سازماندهی یک اعتصاب دو هفته ای، کارگران

همه پلاتفرم دارند، طبقه کارگر ندارد. این را باید درست کنیم." (۳) از این لحظه تاریخی است که یدالله به افق آزادی طبقه‌اش و فراتر از آن نقش طبقه کارگر در تغییر و تحولات آینده جامعه چشم می‌گشاید، به سرنگونی ساختاری می‌رسد، سوسیالیسم را می‌طلبد و کمونیسم در اندیشه‌اش سنگر می‌بندد.

و از این لحظه به بعد این اندیشه آرام و قرار از او می‌ریاید و مشغولیت ذهنی او را به خود اختصاص می‌دهد؛ خدمت به تکامل سازمان و مبارزه طبقه‌اش و در این راستا بیرون آوردن شخصیت‌ها و تجارب گرانهای آنها از زیر آوار فراموشی آگاهانه. با این مشغله بود که او به علی امید می‌اندیشید، با این فکر دغدغه آمیز که چگونه می‌تواند این وظیفه تاریخی را انجام دهد. او مصمم بود اطلاعاتش را در مورد این رهبر گذشته جنبش کارگری به صورت کتابی به طبقه‌اش عرضه کند. ولی چرا از میان تمام شخصیت‌های جنبش کارگری او به علی امید می‌اندیشید. برای جواب به این سؤال باید تحقیق کنیم که علی امید که بود؟

علی امید یکی از کارگران فعال و سیاسی نفت در آبادان بود، که پس از خاتمه جنگ جهانی دوم، با وجود مخالفت جرب توده ایران، اتحادیه کارگران نفت جنوب را سازمان داد که بدان وسیله کارگران توانستند با قدرت بیشتری علیه حکومت قوام و عمال دولت انگلیس جهت دست یابی به خواسته‌های خود مبارزه نمایند. او سپس مسئول شورای متحده مرکزی شد که در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۵ اعتصاب و تظاهرات بزرگ کارگران نفت را سازمان داد. مبارزات و شخصیت طبقاتی این مبارز کارگری آنچنان در افکار کارگران منطقه حک شده که به صورت استوره‌ای در آمده است. او با وجود امکان جهت سازمان دادن یک زندگی مرفه ولی خارج از طبقه، ترجیح داد زندگی فقیرانه را بپذیرد و در درون طبقه خود باشد.

زندگی و صداقت طبقاتی و پایداری علی امید بعدها مشعل راه یدالله خسروشاهی شد. یدالله نتوانست به این آرزوی والایش جامعه عمل ببوشاند و پیش از تدوین زندگی نامه و تجربیات علی امید، این رهبر وفادار طبقه کارگر، زندگی را ترک گفت.

دستاوردهای مبارزاتی و نقش تاریخی این رفیق در جنبش کارگری ایران و سنگینی از دست رفتن‌اش آنچنان بود که هیچ نیروئی نتوانست از کنارش رد شود. همه نیروهای سیاسی مجبور گردیدند تا بر مبنای تعلقات واقعی طبقاتی خویش در موردش موضع بگیرند. تمام بخش‌های جنبش کمونیستی ایران در ضایعه نبودش به سوک نشستند. تمام سازمان‌ها و محفل‌های کارگری از دست رفتن این رفیق را ضایعه‌ای بزرگ برای جنبش کارگری ارزیابی کردند. حتی جنبش سبز نیز که رهبرانش دستان آغشته به خونی از قربانیان کارگران دارد مجبور شد، در روزنامه و سایت‌های خود مرگ او را درج کند ولی چون واقعه‌ای بی اهمیت، روزنامه نگارانه و مزورانه.

برخی از نیروهای سیاسی یدالله را روی تخته تشریح (بهرتر بگوئیم خرک نجاری) می‌گذارند و سعی می‌کنند او را با رنده بتراشند تا به قواره خود درآورند و چون برایشان چنین ممکن نمی‌گردد، او را ناسزا می‌گویند.

اگر قرار است چیزی از یدالله مبارز و سازمانده پرتوان جنبش کارگری بیاموزیم بدون شک پافشاری خستگی ناپذیر او در استقلال طبقاتی کارگران، پیکار جهت رهایی طبقه از نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با جامعه ای که سوسیالیسم و کمونیسم را بر پیشانی خویش حک زده است می‌باشد.

او در راه آرمانش لحظه‌ای از پا ننشست و با آخرین دم زندگی‌اش نیز پتک بر سندان مبارزه طبقاتی کوبید. یادش گرمی و راهش پیروز باد.

ما نویسندگان این نوشتار، از دست رفتن یدالله خسروشاهی، را به خانواده گرمی‌اش، دوستان و رفقای نزدیکش و به طبقه کارگر ایران تسلیت می‌گوئیم. راهش جاودانه است و طبقه دوران سازش در حرکتی پیروزمند

۲۶ فوریه ۲۰۱۰

۱- کلمه طبقاتی را خسرو شاهی در مصاحبه‌اش با تلویزیون کومله اضافه کرده است

۲- از مصاحبه افق جنبش کارگری با یدالله خسروشاهی در سایت کومله

۳- از مصاحبه افق جنبش کارگری با یدالله خسروشاهی در سایت کومله



امید" و یا "به علی امید رأی دهید"... اخیرا ما با مراجعه به کتب فهمیدیم که در نفت هم مبارزاتی شده بوده است. خود ما به طور واقعی از صفر شروع کردیم. تجربه گذشته به ما منتقل نشده بود" (۲) با وجود این ضعف بزرگ، در یدالله چیزی می‌غلید، چیزی در تلاطم بود که او را با قدرت به پیش می‌برد و گام به گام به صورت رهبری برجسته در مبارزات روزمره کارگران به اثبات می‌رساند. این چیز، یک چیز سه گانه بود: یک احساس عمیق هم سرنوشتی با طبقه، یعنی احساس عمیق برای آزادی طبقه‌اش از فقر و حرمان و ستم. و دیگر آزاد بودن از تمام بندهائی زندگی مادی که می‌توانست او را به طبقات دیگر آویزان کند. آنچه که او خود را به آن آویزان کرده بود، فروش نیروی کارش بود به سرمایه‌دار. او در کارخانه و در پروسه کار به مانند همه افراد هم طبقه‌اش، به طور عینی ضد سرمایه عمل می‌کرد. سوم این که او دارای استعداد ویژه‌ای در سازماندهی بود که در طول زمان به بهترین وجهی پرورده شده و تکامل یافته بود.

بعضی از نیروهای سیاسی، که عمیقاً با تاریخ مبارزاتی، دستاوردها و ذهنیت یدالله آشنا نیستند و فقط با نگاهی تیره به فعالیت‌های عملی او می‌نگرند، مهر "سندیکالیست" را که در جیب خود همیشه برای مهمور کردن فعالین طبقه کارگر حاضر و آماده دارند، بر پیشانی او می‌زنند.

پروسه رشد و تکامل تشکلات کارگری شرکت نفت، به روشنی نشان می‌دهد که یدالله خسروشاهی و هم سنگرانش در جستجوی راه خروج از نظام سرمایه‌داری بودند. آنها قدم به قدم با پیشرفت اوضاع متلاطم کشور، به درگیری سیاسی با کلیت رژیم پرداختند.

سندیکای مشترک کارکنان صنایع نفت در ۱۳۵۸ تشکیل گردید و نشریه‌ای سراسری با همین نام، برای کل کارگران صنعت انتشار دادند. این سندیکا، در مهرماه همان سال یک گام مهم سیاسی برای تغییر کلی سیاست کشور بر داشت. کمیته مشترک اعتصاب صنایع نفت را به وجود آورد که یدالله نقش تعیین کننده‌ای در آن داشته است. این کمیته در ۱۳ آبان به دخالتگری در صحنه سیاسی کشور می‌پردازد و خواهان مجازات و معرفی کشتار دانشجویان می‌شود. اندک زمانی بعد، علاوه بر سازمان دادن مبارزه برای تحمیل ۳۳ خواست اقتصادی به رژیم پهلوی، خواهان "آزادی زندانیان سیاسی، لغو ساواک، دستگیری و محاکمه مسببین کشتار مردم، تحقق خواسته‌های فرهنگیان" می‌گردد. ولی کارگران صنعت نفت و رهبران‌اش از نظر فکری و دخالتگری سیاسی در این نقطه متوقف نمی‌شوند. کمیته اعتصاب که یدالله در رأس آن بود به سوی سرنگونی رژیم شاهنشاهی می‌روند و و کارگران شرکت نفت، با شعار: نفت را کی برد، آمریکا - گاز را کی برد، شوروی - پولش را کی خورد، پهلوی - مرگ بر رژیم پهلوی، مسلح می‌شوند.

با این شعار شریان‌های نفت بسته می‌شوند و رژیم پهلوی را برای دریافت آخرین ضربه آماده می‌کند.

"ما شیر نفت را بستیم. تا مرگ شاه خائن در اعتصاب هستیم.

بلافاصله بعد از سرنگونی رژیم شاه، شوراهای بخش‌های مختلف صنعت نفت توسط کارگران به وجود می‌آید. این شوراها، شورای هماهنگی کارخانه را تشکیل می‌دهند که تمام امور کارخانه از تولید گرفته تا اشتغال را تحت نظر خود می‌گیرند. نمایندگان شوراهای هماهنگی کارخانه‌ها، شورای پالایشگاه و از نمایندگان آنها شورای سرتاسری کارکنان نفت، تشکیل می‌گردد. آن طور که یدالله می‌گوید، شورای هر بخش، استقلال کامل در اداره خود را داشته است.

پروسه تکامل جنبش کارگران شرکت نفت که یدالله در رأس آن بود، ادعای سندیکالیست بودن این مبارز خستگی ناپذیر را به شوخی بی مزه‌ای تبدیل می‌کند که شنیدن آن در عین حال تهوع آور است.

بهانه جنگ ایران و عراق، رژیم جمهوری اسلامی تمام دستاوردهای کارگران شرکت نفت که با خون دل و مبارزه به دست آمده بودند، پای مال می‌کند و شوراها در سال ۱۳۶۰، به طور کامل منحل می‌گردند. این سقوط اجتماعی، یدالله را به تحولی دیگر می‌کشاند.

" بورژوازی داخلی با کارگران همگام شده بودند برای نفی شاه، نه نفی سرمایه... طبقه کارگر باید منشور خود را داشته باشد... شما پلاتفرم بورژوازی دارید، کنج نامه دارید، گنجی دارید. جمهوری خواهان لائیک، جمهوری خواهان ملی، سلطنت طلب و تمام این ارازل و اوباش سرمایه،

یدالله،

فرزند خوب و صمیمی طبقه کارگر

کریم منیری

کسانی که در سندیکا هستند و به آن‌ها اعتماد دارند، صحبت کنند و بعد به سوی یک سازماندهی مشترک و سراسری حرکت نمائیم. در آن مقطع طرز فکر ما این طور بود که آهسته و آرام حرکت کنیم، اما انقلابی‌ستاب گرفت و چنان به سرعت پیش رفت که ما ناچار شدیم ظرف مدت کوتاهی سندیکای مشترک کارکنان صنایع نفت را اعلام کنیم (در جایی از خاطراتش عملکرد آنرا شبیه کمیته انقلابی و در جای دیگر کمیته کارخانه میدانند). این سندیکای سراسری کارهایش را از طریق همان عده معدودی که در سندیکاهای تهران، خوزستان، شیراز، تبریز و اصفهان بودند، پیش می‌برد."

راجع به رهبر بودن او میگفتم، خودش میگفت ساواک نمی‌توانست او را زندانی کند زیرا همه پالایشگاه پشت او بودند و اعتصابشان را نشکستند و حتی بعد از بازگشت به کار کارگران خواستار معذرت خواهی ساواک نیز بودند، ساواک ضربه را درست آنجائی فرود آورد که او از متن حرکت آنها فاصله گرفته بود، که برای همه قابل فهم نبود و نه تنها قابل فهم نبود، بلکه ربطی به حرکت آنها نداشت. خودش آن حرکت را چندان قبول نداشت - منظورم چاپ کتاب های جلد سفید است - و باعث چند سال زندان، آنهم درست موقعی که حرکت به او سخت نیاز داشت و پس از آنهم تشکل تق و لق شد و از خروش افتاد، در حالیکه چاپ کتاب ها هیچ دردی را دوا نکرد و کسانی هم که آنها را خواندند، احتمالاً هیچگاه سازماندهی نشدند و قضیه شد تو نیکی می کن و در دجله انداز. و ایکاش کارگران آگاه ما بتوانند از این درس ها یاد بگیرند، ولی به هر حال یداله در حرکت بعدی باز هم به جمع طبقه اش پیوست و از این زاویه یداله یک کارگر بود و یکی از خیل مبارزین طبقه که در حرکتی مشترک و اجتماعی می‌توانند کاری کنند و این را او به خوبی درک کرده بود، بنابراین یداله نمی‌توانست و نمی‌خواست رهبر باشد.



در جریان قیام پنجاه و هفت یداله بدنبال آزادی از زندان شاه به دامان طبقه باز گشت. به شرکت نفت راهش نمی‌دادند در صنایع چوب شروع به کار کرد ولی به زودی با بالا گرفتن جنب و جوش مبارزاتی در تماس با بچه های نفت قرار گرفت و در نقاطی که سندیکا ها منحل شده بودند کمیته های مخفی اعتصاب را با دیگر کارگران ساختند، هسته های اولیه ای که بعداً شورای نفت شد. کمیته های مخفی اعتصاب، چیزی که بعد ها چندان با آن موافق نبود، چون فکر میکرد مخفی کاری با مبارزه توده ای طبقه جور در نمی‌آید طبقه را نمی‌توان مخفی کرد، هیچ خانه تیمی گنجایش طبقه را ندارد، کارگران باید بتوانند با هم همکاری کنند و همگی در مبارزه شرکت داشته باشند و وقتی این مبارزه شکل مخفی به خود میگیرد خودی و غیر خودی درست میشود این دیگر مبارزه توده ای نیست این دیگر مبارزه گروهی، سازمانی و یا حزبی است. ولی در عین حال او در همان زمان کار سندیکائی توانسته بود تلفیقی از کار مخفی و علنی را سازماندهی کند که در عین حال که تمامی تصمیمات در جمع گرفته می‌شد، مجموعه ای از کارگران آگاه و با تجربه این حرکات را سازماندهی می‌کردند.

راجع به یداله نوشتن مشکل است زیرا او دیگر در بین ما نیست و این دل کسانی را که از زاویه جنبش کارگری به یداله و دیگر فعالین این جنبش فکر میکنند و کمبودشان را احساس میکنند به درد می‌آورد، همچنانکه او خود هر وقت از اینگونه فعالین (بعنوان نمونه علی امید) نام می‌برد با حسرت خاصی کمبود آنها را یادآور میشد و یادشان را گرمی میداشت.

قبل از اینکه چیزی بنویسم میخواهم بگویم که من اصولاً با قهرمان پروری مخالفم، ضمن آنکه طبقه کارگر اصولاً قهرمان ندارد. قهرمانان به آن طبقات و اقشاری تعلق دارند که کسی از بین آنان کاری نمیکند و وقتی کسی پیدا میشود که کمی از خود گذشتگی نشان میدهد در بین هورا کش ها قهرمان میشود و نام آور، در حالی که طبقه کارگر در بر گیرنده بسیاری از اینگونه مبارزین و از جان گذشتگان است. اگر مبارزه را برگزشتن از وضع موجود بدانیم بزرگترین مبارزه کارگران تولیدشان است که جهان و دوران را دگرگون میکنند. و یداله یکی از این مبارزین بود، با ویژگی های خودش. یداله رهبر نبود زیرا نمی‌توانست رهبر باشد و بزرگترین دلیلش این بود که طبقه برای مبارزاتش رهبر نمی‌خواهد. ویژگی طبقه کارگر در زندگی و کار و تولید و بالاخره مبارزه اش، اجتماعی و جمعی و مشترک بودنش است و یداله هم از این زاویه دقیقاً فرزند راستین طبقه کارگر بود به شکلی که بسیاری را گیج می‌کرد که چرا رهبر بودنش را قبول ندارد. بدین خاطر باید به زندگی اش بر گردیم و آنرا مرور کنیم.

خودش میگفت کارگران بدون همدیگر هیچ چیز نیستند به همین خاطر ایده تشکلی سندیکا را پذیرفت و به زودی یکی از فعالین آن شد. من او را هیچ گاه سندیکالیست نشناختم با وجود آنکه روزی دبیر سندیکا هم بوده است و همین چند سال پیش هم که حرکت تشکل خواهی در بین بخش هایی از طبقه کارگر ایران شکل گرفت بدون هرگونه تردیدی به دفاع از آن برخاست. او در عین حال که از جنبه های مثبت حرکت سندیکای شرکت نفت دفاع می‌کرد، "یکی از محسنات سندیکای پالایشگاه تهران برای بسیج کردن کارگران این بود که حداقل ماهی یک بار مجمع عمومی داشت." همزمان سندیکالیسم و رفرمیسم را مورد سؤال قرار میداد و اساساً رد میکرد. "البته کارگران در طول سال هم اعتراض می‌کردند و تمام امیدشان را به پیمان های دسته جمعی نمی‌بستند. این سنت رفرمیستی که در بسیاری از کشور های پیشرفته سرمایه داری وجود دارد و طبق آن کارگران همه امیدشان را به مذاکرات رهبران اتحادیه ها می‌بندند، در صنعت نفت جا نیفتاد."

یداله اصولاً روی تشکل کارگران تأکید داشت و مهم برایش نه شکل تشکل بلکه فقط مستقل بودن آن بود که اهمیت داشت به همین خاطر هم سندیکا و یا هر تشکل دیگری را که خود کارگران برپا میکردند قبول داشت و از آن حمایت میکرد، به همین خاطر هم همواره از شعار تشکل مستقل حرف می‌زد و از آن دفاع میکرد. او در مورد تشکلات کارگری اصلاً تکیه خاصی بر شکل آن نداشت فقط همانطور که قبلاً گفتم تأکید او بر مستقل بودن آن بود و اینکه خود کارگران در آن سهیم باشند و آن را سازماندهی کنند، مثلاً در مقطع قیام او از شکل گیری کمیته های اعتصاب و عملکرد سندیکای نفت چنین یاد میکند "بعد از بحث به این نتیجه رسیدیم که از طریق همین کسانی که فعلاً در رأس سندیکا هستند، حرکتی را پیش ببریم که بشود آن را به صنعت نفت در سراسر کشور گسترش داد. قرار شد هر کدام از کارگران که به شهر خودشان رفتند، با

کشید و تا آنجائی که من میدانم هیچ گاه به تشکلاتی اینچنینی نزدیک نشد. در این رابطه در خاطراتش مینویسد " در این زمینه نیروهای سیاسی "چپ" هم در مقاطع مختلف به نوع دیگری مانع اتکاء طبقه کارگر به خود و تشکلات خود شده اند. این ها به جای کمک به حرکات مستقل کارگری و یا حداقل میدان دادن به کارگران که نیروی بالقوه خویش را به کار گیرند، همواره کوشیده اند تا از وجود کارگران و نسکیلات آنها در جهت منافع خود استفاده کنند." و یا در ادامه میگوید "متأسفانه برخورد تفرقه افکنانه، فرصت طلبانه و قییم مآبانه با جنبش کارگران منحصر به حزب توده نیست."

او توانائی زیادی در سازماندهی حرکات توده ای داشت. نرمش، پشتکار، انساندوستی، نکته بینی، مبارزه جوئی اش که همواره از تضادی که با سیستم سرمایه داری برمی خیزد و با تمام وجودش بدان رسیده بود و درک کرده بود، درک درستش از مبارزه وجودی کارگران و همراه با بسیاری خصوصیات دیگر که حاصل سال ها مبارزه رو در رو با نظام سرمایه داری بود، این توانائی را در او رشد داده بود. یداله اگر در سال های قبل این توهم را داشت که میتوان با کمک و یا با دخالت جریانات چپ و روشنفکری جنبش وجودی و یا خودانگیخته کارگران را به پیش برد. ولی پس از تجربیات بعد از قیام پنجاه و هفت عمیقاً بدین نظر رسیده بود که استقلال جنبش وجودی کارگران اهمیت اساسی دارد و بدین خاطر همواره طی برخورد ها و اظهار نظر هایش بر این مسئله تأکید داشت و بسیاری از اختلافاتش با افراد و یا جریانات چپ بر سر همین مسئله بود. او حاضر نبود بر سر این مسئله که به نظر او اساس حرکت کارگری است با کسی و یا جریانی کنار بیاید. تشکل مستقل کارگری شعار همیشگی و ثابت او بود.

یداله در مصاحبه هایش نسبتاً مفصل راجع به فعالیت هایش حرف زده است و احتیاجی بدان نیست که در این نوشته بدان اشاره شود فقط کافی است گفته شود که او در عرصه کار توده ای در بین کارگران خلاقیت زیادی داشت و از پس این پراتیک بود که این خلاقیت را در عرصه های مختلف تماس با انسان های دیگر به کار می بست. در زندان زمان شاه از چهره های محبوب و دوست داشتنی در بین همه زندانیان بود، در جمع رفقای خود به راحتی میتوانست جای خود را داشته باشد، در عین حال که همواره مورد انتقاد بسیاری از رفقایش بود، ولی صمیمیت و از خود گذشتگی او راه هر نوع فاصله گرفتن از او را بر همه می بست.

اگر بخواهیم یداله را در عرصه تئوریک نگاه کنیم باید صرفاً به مسائل حاد و مبارزات جاری طبقه بسنده کنیم، زیرا او بیشتر پراگماتیست بود تا کسی که بخواهد از زاویه تئوریک به مسائل نگاه کند به همین خاطر تمامی نوشته هایش حول مسائل جاری جنبش کارگری و بویژه لزوم تشکل یابی کارگران، با تأکید بر استقلال کارگران بود و در این رابطه باید گفته شود که او اخیراً بر این تأکید داشت که کارگران بدون تشکلات توده ای خود نمی توانند در شکل طبقه ظاهر شوند و این نه کشفی تئوریک و یا از لابلای کتاب ها، بلکه حاصل پراتیک یک عمر او بود. یداله کارگری آگاه به مسائل طبقاتی بود و این آگاهی در واقع خودآموخته و دستاورد حرکتش در عرصه مبارزاتی بود. او خود در جائی از خاطراتش میگوید " در مقطع انقلاب ما هیچ دید مشخصی در باره مسئله حکومت کارگری و گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر نداشتیم. اصلاً فکرمان به این موضوع نمی رسید که مگر خود کارگران چه کم دارند و چرا نباید خودشان اوضاع را به دست بگیرند." و یا در ادامه میگوید " باور نداشتیم که خود طبقه کارگر می تواند تشکلی بسازد و جامعه را بچرخاند."

متأسفانه اکنون یداله در بین ما نیست او در چهارم فوریه ما را ترک کرد او کارگر تعمیرات پالایشگاه تهران بود طول عمر او چندان به درازا نکشید، هر چند به قول خودش جزو خوش شانس ها بود. "من کارگر تعمیرات پالایشگاهی را سراغ ندارم که سنش به هفتاد رسیده باشد. آنها که خیلی خوش شانس بوده اند، حداکثر تا شصت و پنج سالگی زنده بوده اند، مگر در موارد بسیار استثنائی و نادر." او فرزند خوب و صمیمی طبقه کارگر بود که تا آخرین لحظه های عمرش دست از فعالیت برای بهروزی طبقه نکشید. یادش گرمی باد

*

در همین ایام، منظورم دوره قیام است، به جریانات روشنفکری نزدیک شد که برخی تنگ نظران بعنوان نقطه ضعفی در زندگی مبارزاتی او بدان اشاره میکنند و برخی دیگر از تنگ نظران بدلیل جدا شدن او از این جریان و نه پیوستن او به خودشان از آن باز هم بعنوان نقطه ضعف نام می برند. خودش میگفت کسی اشتباه نمی کند که کاری نکند و دقیقاً از ویژگی های یداله همین بود که همواره بی محابا وارد روابط می شد بدون آنکه هراسی از اشتباه کردن داشته باشد او به قول معروف عافیت طلب نبود. در باره این رابطه گیری با همه جریانات خیلی می توان راجع به یداله حرف زد و به او انتقاد کرد ولی او همواره یک جواب داشت و آن اینکه فقط میخواهد حرف کارگران را بزند، خواسته هایشان و شعارهایشان را تیتراژ اول روزنامه ها و رادیو ها و همه رسانه های جمعی کند و بدین خاطر اگر لازم بود و امکانش ایجاد می شد با بی بی سی هم مصاحبه می کرد فقط برای اینکه مسائل کارگران را به گوش همه برساند. در هر جمعی از فعالین کارگری شرکت میکرد حتی اگر کشور به کشور هم بود. بسیاری به او این ایراد را می گرفتند که می خواهد تک روی کند ولی پشت بسیاری از این انتقادات ایده رام کردن کارگری بود، که برخلاف نظر روشنفکران که همواره به کارگران بعنوان افرادی که احتیاج به مواظبت و رهبری دارند، خود را صاحب نظر و رأی خاص خود می دانست و حاضر نبود بر سر این استقلال با کسی کنار بیاید.

بسیاری از افراد و رسانه ها با یداله مصاحبه کرده اند تجربیات او که در واقع تجربیات بخشی از جنبش کارگری است می تواند مورد مرور قرار گیرد امید اینست که بدین تجربیات توجه شود. خرده گیری و و صرفاً یادآوری اشتباهات چندان ثمری ندارد، بلکه بیشتر نقد از زاویه روشن کردن زوایا و زمینه های این اشتباهات بایستی صورت گیرد و الی یداله دیگر نیست که بدین انتقادات پاسخ گوید.

در همین جا اگر بخواهیم به زمینه های برخی اشتباه کاری ها نگاه کنیم، بایستی از سوئی به جنبش خود انگیخته کارگری نگاه کنیم که همواره از دو سو مورد کنترل قرار می گرفته است (هر چند که این دو سو هیچ سنخیتی با یکدیگر ندارند ولی بدلیل اینکه قصد نگاه کردن است مورد اشاره قرار می گیرد) یک سو رژیم های حاکمه بوده اند که با سرکوب و بعضاً دخالت هائی جلو رشد این حرکت را می گرفته اند، به صورتی که تجربه و دستاورد هر حرکتی یا اصولاً به سایر بخش های طبقه در زمان وقوع حرکت نمی رسیده است و یا اگر این دستاورد منتقل می شده است آنچنان دست و پا بریده بوده است که احتمالاً باعث ایجاد شبهاتی می گردیده است. و اگر این دستاورد ها شامل مرور زمان هم می شده است و نسل های بعدی بدان دست می یافته اند آنچنان غیر واقعی و بزک کرده بوده است که هیچ انگیزه ای برای ادامه آن دستاورد باقی نمی مانده است. این سرکوب ها و عدم انتقال دستاورد ها در مواردی زمینه ساز اشتباهات و انحرافات در جنبش کارگری شده است که گاهاً ضربه های اساسی به این جنبش در برهه های تعیین کننده زده است. در همین رابطه باید از مخفی کاری ها نام برد که یکی از نقاط ضعف هر جنبش توده ای کارگری است.

عنصر بعدی که همواره قصد اعمال نظر و کنترل بر این حرکت داشته است، سازمان ها و تشکیلات منبعث از روشنفکران بوده است. (من نظر تفصیلی ام را راجع به این موضوع در نوشته های دیگری روشن بیان کرده ام). عضویت در اینچنین تشکلاتی برای کارگران نه نادرست است و نه ممنوع، بلکه باید دید که این جریانات با عضو گیری کارگران چه منظور و نظری را میخواهند دنبال کنند، که یکی از بدترین جنبه های این دخالت اعمال رهبری بر جنبش خودانگیخته است که با اینگونه حرکات اصولاً سنخیت ندارد. و از سوی دیگر بایستی به جنبش اصطلاحاً روشنفکری نگاه کنیم که همواره طی تاریخ تائکونونی یا دنباله رو جنبش خودانگیخته کارگری بوده است و یا صد ها کیلومتر از آن فاصله داشته است و ساز خود را می زده است.

یداله بعنوان یک کارگر فعال و مبارزه جو در چنین فضائی به این جریانات نزدیک شده است و یا تحت تأثیر فضای آنها بوده است. بعد از قیام و در جریان آن او مدت کوتاهی با سازمان سرخ کارگران ایران کار کرده است و سپس به سازمان فدائیان خلق نزدیک شده است و مدت کوتاهی بعد از انشعاب در سازمان فدائیان خلق اساساً خود را از اینگونه جریانات کنار

یدالله،

دوست کارگران و زحمتکشان

محمد صفوی



زندانی، در خواب و بیداری تعداد تیرهای خلاص را که بر سر و مغز اعدامیان جوان فرود آمده است را تا صبح شمارش کرده است. او فریاد های زنی را شنیده بود که بی وقفه بین ساعت دو تا شش صبح شکنجه شده بود و بعد بدن بی جان آن زن را دیده بود که ساعت ها پس از مرگش در راهرو رها شده بود.

یداله در سال ۱۳۶۵ پس از آن همه رنج مجبوره ترک وطن شد و بعد از دو سال نیم زندگی در شرایط بسیار دشوار پناهنده گی در پاکستان، سرانجام توانست به انگلستان برود. یداله در تبعید این فرصت را پیدا کرد که آنچه را که در جنبش کارگری ایران تجربه کرده بود را بازنگری کند و از نزدیک دستاوردها و تجارب جهانی کارگری را ببیند و استوارتر و مستقلانه برای کمک به جنبش کارگری ایران گام بردارد. او معتقد بود که "استقلال طبقه کارگر در موقعیت کنونی از تمام ارگانهای غیر کارگری از جمله دولت ها، کارفرمایان و احزاب چپ و راست و میانه از مهمترین مسایلی است که باید مورد توجه فعالین جنبش کارگری قرار بگیرد." در همین راستا یداله اولین فعالیت جمعی خود را با کمک دیگر فعالین جنبش کارگری در "انجمن کارگران پناهنده و مهاجر ایرانی" با شعار زنده باد تشکلات مستقل کارگری" و انتشار نشریه "کارگر تبعیدی"، آغاز نمود. در این مقطع من شانس آن را داشتم که با "کارگر تبعیدی" همکاری کنم و از تجربیات کارگرانی نظیر یداله که متواضعانه دانش و تجارب خود را با دیگران تقسیم می کردند بیاموزم. در سال ۱۹۹۹، با همت یداله و دیگر فعالین جنبش کارگری طی کنفرانسی که در لندن، تحت عنوان "بررسی جنبش کارگری ایران طی ۲۰ سال گذشته و وظایف ما" برگزار شد، زمینه تشکیل "بنیاد کار" برای انجام کارهای پژوهشی و حمایتی از کارگران ایران، پایه ریزی شد. یداله با شوخ طبعی خاص خود با استفاده از یک جوک آبادانی، می گفت: "بنیاد کار لاف آخر است" برای کسانی که یداله را می شناختند می دانستند که یداله اهل "لاف" نبود. او طی سالهای طولانی با فروتنی و بی وقفه و بدون چشم داشتی برای کارگران و بهبود شرایط زندگی و کار آنان زحمت کشیده بود و برایش بهای سنگینی را نیز پرداخت کرده بود. پس از "بنیاد کار" او همکاری خود را با "اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران ایران" و انجام اقدامات مشترک با دیگر تشکلاتی که در دفاع از مبارزات کارگران در خارج از ایران فعالیت میکردند، تا آخرین روز زندگیش ادامه داد. اما یداله در یاری رساندن به جنبش کارگری ایران در هیچ چهار چوبی نمی گنجید. او متعلق به کلیت جنبش کارگری ایران بود و طی زندگی در تبعید ریشه در جنبش کارگری بین المللی نیز دوانده بود. او مدام در کسب حمایت برای کارگران ایران به این سو آن سو برای ملاقات با اتحادیه های کارگری در کشورهای مختلف می رفت. به کوبا هم رفت تا عملکرد ضد کارگری رژیم ایران را برای کارگران آنجا نیز توضیح دهد.

پیدایش سندیکا اتوبوس رانی شرکت واحد و سندیکا کارگران نیشکر هفت تپه، در زیر سرکوب مدام رژیم در ایران، بمثابة برآورده شدن یکی از آرزوهای او بود. او می گفت: "آرزو دارم تا زنده هستم تشکل یابی

براستی مرگ ناگهانی یداله خسروشاهی، دوست و یار طبقه کارگر برای همسر و خانواده اش و همه کسانی که او را می شناختند بسیار اندوه ناک بود. انبوه پیام های همدردی و تسلیت، از جانب شخصیت ها و گروه ها و احزاب سیاسی و تشکل های کارگری از ایران و خارج از ایران، نشان از ضایعه و فقدان بزرگ دارد.

یداله خسروشاهی، این فعال خستگی ناپذیر جنبش کارگری ایران تا هنگامیکه در قید حیات بود شناسنامه روشن و پر باری از سفر پر فرازو نشیب خود در جنبش کارگری ایران از طریق ثبت خاطرات برای ما و آیندگان بجا گذاشت. به همین خاطر میدانیم که او از سال ۱۳۳۵ از هنرستان کار آموزان شرکت نفت در آبادان آغاز کرد و سپس به استخدام رسمی پالایشگاه آبادان در آمد و اولین کار جمعی خود را با شرکت در صندوق تعاونی کارگری آغاز کرد. سپس با دیدن اختلاف طبقاتی و تبعیض فاحشی که در آبادان بین کارگران و کارمندان و کارمندان عالیرتبه وجود داشت و خود او این نابرابری ها را با تمام وجود حس کرده بود، میگوید: "از اینجا بود که وارد مسایل کارگری شدم و تصمیم گرفتم برای رفع نابرابری ها روی به مبارزه دایمی آورم".

دیدن اختلاف طبقاتی فاحش در آبادان و از طرفی دیگر وجود یک سنت مبارزاتی تریدونیونیستی و سندیکایی و وجود تجارب جنبش چپ، که کودتا ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دکتر محمد مصدق نتوانسته بود آن را بطور کامل از بین ببرد و وجود تجارب قبلی فعالین کارگری مانند علی امید، یوسف افشاری، موسی جنوبی، غلامرضا مرادی و دیگران در مراکز نفتی جنوب، یداله جوان را در آن زمان به صف مقدم جنبش کارگری و مبارزات برابری طلبانه کشاند. می دانیم یداله در سال ۱۳۴۹ از جانب کارگران بعنوان نماینده آنان انتخاب شد و در سال ۱۳۵۱ با پشتکار او و دیگر فعالین کارگری در پالایشگاه تهران سندیکا کارگران پالایشگاه تهران ایجاد گردید و به عنوان دبیر سندیکا انتخاب شد. در سال ۱۳۵۳ پس از اعتصاب موفق یک هفته ای در پالایشگاه تهران ساواک یداله را دستگیر و به جرم اغتشاش در صنعت نفت و چاپ "کتابهای ظاله" به ده سال زندان محکوم شد. در سال ۱۳۵۷ همزمان با قیام عمومی مردم علیه شاه به همراه دیگر زندانیان سیاسی از زندان آزاد شد. یداله پس از آزادی به همراه دیگر فعالین کارگری در شکل گیری کمیته مخفی اعتصابات و شوراهای سراسری کارکنان نفت در مقطع انقلاب ۱۳۵۷ و سرانجام اعتصابات سراسری کارکنان نفت که منجر به سرنگونی رژیم شاه شد، نقش فعالی بازی کرد. این شورا ها در مدت عمر کوتاه خود توانسته بود منشاء خدمات بسیار ارزنده ای برای کارگران باشد. بخش عظیمی از خاطرات یداله در مورد عملکرد و دستاوردهای شوراهای نفت که به زیبایی و مسولیت توسط خود او نوشته یا بیان شده است براستی یکی از مهمترین تجربه های تاثیرگذار در جنبش کارگری ایران است. باتسلط انجمن های اسلامی در محیطهای کار و آغاز سرکوبهای گسترده در سالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۶۰ بسیاری از فعالین کارگری تصفیه، اخراج، یا زندان و اعدام شدند. از جمله یداله در تابستان ۱۳۶۰ دستگیر و روانه زندان شد. او پس از چهار سال و سه ماه شکنجه و آزار و اذیت فراوان از زندان آزاد شد.

خاطرات او از زندان های دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی میتواندست کار مایه کتابی یا رمانی مستند از کابوس های دو نسلی که در دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی شکنجه و اعدام شدند باشد. او می گفت: شبها در

لازم میدانم از قبل توضیحی در باره آشنایی و نوع ارتباط با یدالله را برای دوستان داشته باشم .

من حدود هفت سال پیش از طریق فعالیت در اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران یدالله آشنا شدم ، در این مدت مستمر این ارتباط برقرار بود و روز به روز مستحکم تر میشد، زیرا در مواقع مختلف شناخت بیشتری از او بدست میاوردم . تقریباً خواسته ها و تجربیات مشابهی رداشته و گذرانده بودیم .

در این نوشته مختصر سعی میکنم چند ویژه گی از یدالله بعنوان یک کارگر کمونیست را توضیح دهم. با علم به اینکه انسان تا رسیدن به مرز پختگی چه به لحاظ سیاسی و یا اجتماعی از فراز و نشیب های زیادی باید عبور کند.

اولین ویژه گی بارز یدالله زاده شدن در فقر، از کودکی باتمام وجود فقر واستثمار را لمس کردن و بعنوان یک کارگر با آگاهی از طبقه خود و درکسوت یک رهبر عملگرا و سازمانده در کنار کارگران بودن است. او با وجودی که میدانست در این مسیر سخت و دشوار هر زمان دستگیری ، شکنجه ، بیکاری و آواره گی ره آورد این مبارزه طبقاتی است ، با وجود ۲ بار دستگیری در زمان حکومت شاه و حکومت اسلامی لحظه ای دچار تردید نشد و راه را پیگیرانه تا پایان عمر پیمود.

یدالله نسبت به فعالین کارگری که خود کارگر بودند (جدای از اختلافات فکری) تعصب خاصی داشت، ارتباطش را با آنان تا حد امکان حفظ میکرد، اگر مشکلی در زندگی آنان چه به لحاظ مالی یا گرفتاری های دیگر پدیدار میشد تازمان رفع آن در کنارشان بود و مرتب پیگیری مینمود، در مورد کارگران داخل ایران حساسیت زیادی داشت و شاید بتوان گفت تمامی وقت خود را روی آنان گذاشته بود، فراموش شدنی نیست در مواقعی که فعالین کارگری در ایران دچار مشکل دستگیری، اخراج، می شدند چگونه پیگیرانه تا آخرین لحظه زندگی برای رفع مشکل آنان در حد توان تلاش نمود. (البته در این موارد مثال فراوان وجود دارد که من به خاطر حفظ امنیت فعالین در داخل کشور از وارد شدن به جزئیات صرف نظر میکنم).

یکی دیگر از مهمترین خصلت های خوب زنده یاد یدالله، شورایی فکر کردن و شورایی عمل نمودن او بود یعنی در تمامی فعالیتها همواره نظرات و ایده های خود را برای پیشبرد کارها به بحث می گذاشت و در صورت مخالفت جمع در یک بحث اغنایی آنرا صادقانه پس گرفته و نظر جمع را گردن می نهاد. این خصلتی است که در جنبش کارگری و روشنفکران ما کمتر کاربرد دارد. (انشعابات متعدد - سکتاریسم- عدم گرایش در عمل بسوی کارهای جمعی، نشان از این مدعا است).

یدالله برای استقلال فکری و مالی تشکلات کارگری اهمیت بسیار قابل بود و هموار روی آن پایفشاری مینمود، اکثر دوستان میدانند که طی این سالها او از جمله کسانی بود که همواره از طرح تشکلات مستقل کارگری دفاع و در عمل از آن پشتیبانی مینمود. زندگی یدالله بهترین نمونه برای این مدعا است، او هیچگاه با سرمایه داران حاکم در دو رژیم شاه و اسلامی سازش نکرد و با تمام گرفتاری ها و سختی ها به طبقه خود وفادار ماند و بهترین یارانش فعالین کارگری بودند. (من از نزدیک بسیاری از هم دوره ای های کار آموزان یدالله را در شرکت نفت میشناسم که فقط با سکوت خود به چه مناصبی در پالایشگاه رسیدند و بعد بازنشسته شدند) ولی یدالله هیچگاه برای منافع شخصی خود برنامه ریزی نکرد حتی اموال اندکی که حاصل سالها زحمت و پس انداز او بود توسط رژیم اسلامی در ایران مصادره شد.

یدالله برای پیوستگی و اتحاد عمل فعالین کارگری اهمیت فراوانی قابل بود ، ولی متاسفانه این آرزو توسط عده ای افراد و احزاب و گروههایی که در جمع قرار گرفتن باعث تنزل موقعیت ویژه شان!!!! میشد یا افرادی که از مبارزات طبقاتی تصویری شعاری گونه یا غیر واقعی دارند، بیشتر مواقع با بن بست مواجه می شد. یکی از رویاهای یدالله ایجاد فدراسیون سراسری فعالین کارگری و نیروهای حامی این جنبش بصورت واقعی بود ولی متاسفانه در زمان حیاتش امکان تحقق پیدا نکرد.

او در زمینه اطلاع رسانی یا انتقال تجربیات و آگاهی بسیار موفق بود زیرا خود او تمامی مصائب و رنج و گرفتاری طبقه کارگر را با گوشت و پوست خود لمس نموده بود، تئوری را در عمل بکار گرفته بود و موانع و مشکلات

مستقلانه کارگران در ایران را ببینم " یداله در کمک رسانی به تشکل یابی کارگران در ایران و حمایت از مطالبات عادلانه آنان هر چه که توانست فروتنانه و سخاوتمندانه انجام داد. بی جهت نیست که هر دو تشکل کارگری شرکت واحد و کارگران نیشکر هفت تپه و دیگر فعالین کارگری از کردستان و تهران و جنوب با شنیدن خبر مرگ یداله پیام های تسلیت و همدردی و قدردانی فرستادند.

یداله خسروشاهی ، فقط یک مبارز صنفی و یا سندیکایی طبقه کارگر نبود. او آرمانهای بزرگتری نیز در سر داشت. او همانطور که خود می گوید یک کارگر سوسیالیست بود. او متون مارکسیستی را به دقت مطالعه کرده بود. او در اساس خود از سالها پیش از طریق استفاده مخفیانه از چاپخانه پالایشگاه تهران یکی از ناشران اندیشه های سوسیالیستی و مارکسیستی در ایران بود. یداله ضمن بیان آرمانهای خود بر ضعف ها و کاستی ها و توانایی کارگران در شرایط کنونی واقف بود. او درآسمانها و بر روی ابرها پرواز نمی کرد. پایش بر زمین واقعی بود. به همین خاطر از شعار های غیر عملی و غیر واقعی در موقعیت کنونی پرهیز می کرد. او با دیدن تجربیات موجود و جاری و سطح مطالبات کارگری در ایران، نوشته است. " چنانچه به وضعیت مبارزاتی و مطالباتی کارگران ایران بپردازیم آنچه در مقابل چشمان ما قرار دارد به ما می گوید که کارگران ایران در محدوده یک مبارزه اقتصادی تدافعی در ابتدای راه تشکل یابی خود بسر می برند."

یداله آرزوی دیگری نیز در سر داشت. او خواهان دیدن ایرانی آزاد و آباد و مستقل و بی تبعیض که همه مردم آن در رفاه و برابری و صلح زندگی کنند بود. او به عنوان یک فعال کارگری که قربانی شکنجه و زندان در دو رژیم شاهی و جمهوری اسلامی بود آرزو داشت که هر چه زودتر بساط شکنجه و زندان و اعدام و بربریت در وطن ما و هر جای دیگر برداشته شود. گرچه عمر او کفاف نکرد که عاقبت و پایان این رژیم خون ریز و انسان کش حاکم بر ایران را ببیند اما طی ماهها اخیر شاهد خیزش عمومی مردم وجوانان کشور ما در نفی استبداد و دیکتاتوری بود.

یاد و راه یداله خسرو شاهی دوست کارگران وزحمتکشان گرامی باد!

۲۴ فوریه ۲۰۱۰

*

مرگ زود هنگام

علی مبارکی

مسئول نشریه آرش پرویز عزیز با سلام
ضمن تشکر از زحمات شما و دیگر عزیزان برای ارج گذاری به فعالین جنبش کارگری کمونیستی و مکتوب نمودن تجربه مبارزاتی فعالین این جنبش همانگونه که خواسته بودید در حد توان خود بطور مختصر مطلبی بیاد یدالله گرامی نوشتم، با امید که بتواند برای دیگران مفید واقع شود.
یدالله خسرو شاهی در تاریخ ۲۰۱۰/۰۲/۴ بعد از ۵۳ سال تجربه کار کارگری و مبارزات طبقاتی در سن ۶۷ سالگی بعلت سکتته مغزی در بیمارستانی در شهر لندن با دنیایی آرزو و کارهای نا تمام چشم از جهان فروبست ،مرگ ناگهانی او شوکی سنگین به مجموعه دوستان وهمراهان و خانواده محترمش وارد نمود .

دوستان ،همفکران،احزاب ، سازمان و گروه ها،سندیکاها ونمایندگان ،وفعالین کارگری در داخل وخارج از ایران با صدور اطلاعیه مراتب تأثر و همدردی خود را اعلام نمودند که حکایت از محبوبیت این انسان ارزشمند در بین همگان داشت.هرچند که متن بیانیه ها در تعریف از یدالله متفاوت بود ،بعضی مبارزات طبقاتی یدالله را تا حد یک سندیکالیست ومبارز صنفی تنزل داده و بعضی در تعریف از یدالله تا حدی غلو آمیز برخورد نمودند .
واقعیت این است که ،مرگ زود هنگام یدالله خسروشاهی ضربه بزرگی به جنبش کارگری ایران وارد نموده که در باره آن توضیح خواهم داد.

نکته اول حجم عظیم فعالیت های او در خارج از ایران برای جلب حمایت بین المللی از کارگران ایران و تقویت جنبش کارگری انگلستان بود. معمولاً وقتی از فعالیت های یدالله صحبت می شود، بیشتر بحث روی مبارزات او در ایران دور می زند. خود یدالله هم در مصاحبه ها و نوشته هایش اساساً از تجربیاتش در صنعت نفت سخن می گوید و بندرت به فعالیت های ۲۳ ساله اش در خارج از ایران اشاره می کند. اما این فعالیت ها در خور توجه ویژه است. بخصوص آن که در تاریخ جنبش کارگری ایران کمتر نمونه ای همچون یدالله خسروشاهی سراغ داریم که رهبران و فعالین کارگری پس از سرکوب جنبش و جدا افتادن از بستر اصلی مبارزه، بتوانند نقش مهمی بازی کنند و همچنان به فعالیت های خود ادامه دهند. اگر علی امید، رهبر برجسته کارگران نفت، سال های آخر زندگی خود را در گوشه گیری گذراند و دست آخر هم در گمنامی مرد، یدالله پس از تبعید به خارج از کشور تازه عرصه های جدیدی از فعالیت را گشود. او با سخت کوشی و پیگیری فوق العاده ارتباطش با جمع ها و فعالین کارگری در ایران را حفظ کرد و حتی گسترش داد. ابتکارات و راه کارهای او در تماس گرفتن با فعالین کارگری در ایران و جلب اعتماد آنان شگفت انگیز بود. اگر امروز تسلیت می گویند و مرگ او را ضایعه ای برای کل طبقه کارگر ایران می دانند، این در درجه اول حاصل تلاش های شبانه روزی یدالله در ارتباط گیری با فعالین کارگری ایران و جلب حمایت بین المللی برای آنان است.

راه کارها و پیشنهادات یدالله برای پیشروی جنبش کارگری ایران، علی رغم دور بودنش از کنون مبارزه، همچنان زمینی، به روز و راهگشا بودند. بعد مسافت و دوری از محیط کار هرگز یدالله را دچار خیال پردازی و بیگانگی از شرایط مبارزه در ایران نکرد. به همین جهت شاهد هستیم که امروزه فعالین کارگری ایران بسیاری از ایده هایی را که یدالله مبلغ آنان بود و پرشور از آنان دفاع می کرد، به عمل در می آورند. در این مورد شاید آوردن دو مثال موضوع را روشن تر کند. یدالله یکی از اولین کسانی بود که ایده ایجاد تشکل های مستقل کارگری را تبلیغ می کرد و این را در آثار خود غنا می بخشید. شعار تشکل مستقل کارگری در سال های اول چندان طرف دار نداشت. بسیاری از جریانات چپ در خارج از کشور با آن به مخالفت برمی خاستند، فرمیستی یا من درآوردی اش می خواندند. در ایران نیز این شعار ناشناخته بود. امروز اما این شعار در محافل و تشکل های نوپای کارگری در ایران به شعاری جاافتاده تبدیل شده است. از آن فراتر، فعالین کارگری ایران در بخش های مختلف اقتصادی در پی ایجاد تشکل های مستقل کارگری خود هستند.

مثال دوم: یدالله در یکی از آخرین مصاحبه هایش ایده تدوین و اعلام یک منشور کارگری را مطرح کرد که در آن مطالبات عمومی طبقه کارگر ایران قید شود. شش روز پس از مرگ او، در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۸۸، چهار تشکل کارگری در ایران - یعنی سندیکای کارگران شرکت واحد، سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه، اتحادیه آزاد کارگران ایران و انجمن صنفی کارگران برق و فلزکار کرمانشاه - "منشور مطالبات حداقلی کارگران ایران" را منتشر کردند که بسیاری از خواسته های مورد نظر یدالله را در بردارد و بی شک اقدامی مثبت و ارزشمند در جهت پیشروی جنبش کارگری است.

در دوره حاکمیت جمهوری اسلامی، یدالله یکی از اولین کسانی بود که ایده جلب حمایت از کارگران ایران از طریق تماس با تشکل های کارگری در جهان را تبلیغ می کرد و سخت کوشانه برای تحقق آن تلاش می نمود. او تماس با تشکل های کارگری جهان را در دو سطح پیش می برد: اول در سطح کادرها و فعالین رده پایین این تشکل ها. یدالله روابط دوستانه و نزدیکی با فعالین چپ کارگری و همچنین کارگران اعتصابی انگلیس در بخش های مختلف ایجاد می کرد. او بارها و بارها در مجامع کارگران اعتصابی حضور می یافت و بر ضرورت همبستگی کارگران کشورهای مختلف جهان پای می فشرده. حضور او در آکسیون های معدن چیان اعتصابی انگلیس، کارگران کشتی سازی لیورپول، کارگران مهاجر بیمارستان هلینگدون در لندن، کارکنان اعتصابی قطارهای لندن و ده ها و صدها جمع کارگری دیگر مثال زدنی بود.

ایجاد شده توسط سرمایه داری را میشناخت، (بخاطر همین شناخت از شعارزده گی دوری می جست، و بیشتر دنبال راه حل های عملی بود.) او وقتی در جمع های سیاسی و اجتماعی قرار میگرفت سریع با آن جمع ارتباط برقرار میکرد فوری مورد توجه قرار میگرفت بخاطر صداقت و سادگی در کلام و مهربانی خاصی که در وجودش بود مخاطب زیادی پیدا میکرد. در یک جمع بندی همیشه شخصیت یدالله را اینگونه توضیح داد، آگاهی به منافع طبقاتی همراه با تجربه عینی و عملی از شکست ها و موفقیت ها چه به لحاظ فکری و چه عملی، تفکر شورایی و اعتقاد به کار جمعی، صداقت، شجاعت، استقلال در فکر و عمل و تجربه عبور از موانع بسیاری که سرمایه داری در مقابل تشکلات مستقل کارگری ایجاد میکند. جنبش کارگری ما در تشکل یابی تا کنون نتوانسته به نتیجه مطلوبی برسد ولی تلاش فراوانی در این زمینه در حال انجام است، ما افراد پرتلاش و مبارز زیاد داریم ولی افرادی با ویژه گی های یدالله کم داریم. به همین دلیل باید گفت: مرگ زود هنگام یدالله خسروشاهی ضربه بزرگی به جنبش کارگری ایران وارد نمود.

من درگذشت رفیق گرانمایه جنبش کارگری ایران را به طبقه کارگر، فعالین کارگری و تمامی کسانی که از نبود او غصه دارند بخصوص همسر گرمای و فرزندان و فامیل او تسلیت گفته برای همه مان آرزوی صبر و شکیبایی و عمل به آرزوهای او را دارم. یادش همیشه در قلب ما زنده است. امیدوارم، راهش پر رهرو باشد.

سویس، ۲۰۱۰/۲/۲۲

✱



به خاطر یدالله خسروشاهی

ناصر سعیدی

قصدم دارم ساده و بی تکلف از خاطراتم از یدالله خسروشاهی بنویسم، از ۱۸ سالگی که می شناختمش. امید است که به مصداق "سخن کز دل برآید، لاجرم بر دل نشیند" این مختصر مورد توجه خواننده گرمای قرار گیرد. نوشتن از یدالله در یک مقاله کوتاه حقیقتاً مشکل است. چرا که زندگی، اندیشه ها و فعالیت های او ابعاد گوناگونی دارند و اگر قرار باشد همه این ابعاد در نظر گرفته شوند، باید بیش از اینها در این باره نوشت. بنابراین فکر کردم بد نیست در این جا فقط به دو نکته بپردازم که شاید کمتر به آن اشاره شده است.

او طرفدار سرسخت کار به شیوه تعاونی بود. با آن که با توجه به روابط گسترده اجتماعی اش می توانست به شیوه معمول کنتراتی و به عنوان صاحب کار، ساختمانی را تحویل بگیرد و عده ای را استخدام کند، آگاهانه از این کار سر باز می زد. نیاز مالی خود را حتی برای فعالیت های سیاسی - اجتماعی بهانه ای برای بهره وری از کار دیگران نمی کرد. کار را به شکل تعاونی سازمان می داد و هر کس به اندازه ساعات کارش از حاصل کار برداشت می نمود. روح بزرگ و مناعت تبعش از یک سو و نفرت عمیقش از استثمار از سوی دیگر را می شد در زندگی روزمره اش به خوبی دید. درگذشت یدالله خسروشاهی ضایعه بزرگی برای جنبش کارگری است. بی شک فقدان او در سال های آینده محسوس خواهد بود. یادش گرامی باد.

*

به یاد رفیق یدالله خسروشاهی

علی پیچگاه

ازخبر درگذشت یدالله عمیقاً متأسف و متأثرشدم. تمام سلولهای تار و پود درونم از نبود فیزیکی رفیق یدالله به فغان درآمد. گفتگو و مباحث مان جلوی چشمهایم به رژه درمی آمد انگار داشتم به پرده سینما می نگریدم، حلقه های اشک برچشمانم جاری، جلوی بغضم را نتوانستم بگیرم. مگر میشود در مبارزه طبقاتی بنفع زحمتکشانش علیه تمامی استثمارگران و غارتگران جنایت پیشه، یاران خود را بفراموشی سپرد؟

مگر میشود دوستان و رفقای راکه شبانه روز به عشق، آرمان و اهداف طبقاتی جنبش کارگری در تلاش و زحمت بودند و عمرشان را در این راه سپری نموده اند از یاد برد؟

مگر میتوانستم هم سنگر و همزمزم را علیه ظلم و ستم و استثمار در این سالهای طولانی چه در پالایشگاه،

چه خارج از پالایشگاه چه در تبعید اجباری از یاد ببرم؟ نه این خاطرات با همه افت و خیزهای جنبش کارگری و تمام نشیب و فرازهای سیاسی، چه بسا چانه زنی های عصبی و تند درعرصه های نظری و عملی بنفع جنبش کارگری و طبقه کارگر حتی باعزیزمان یدالله محو شدنی نیستند.

چرا چون افق و چشم انداز روشن و شفاف مان در مبارزه علیه رژیمهای ارتجاعی و سیستم سرمایه داری، ما را وادار میکنند تادر دفاع از طبقه کارگری بکشیم، به بحث و گفتگو بنشینیم و چه بسا با تفاوت اندیشه در یک سنگر یعنی جنبش کارگری به عملکردمان تداوم دهیم تاصحت و سقم تئوری درعرصه پراتیک به اثبات برسد که:

آباعملکردمان در مبارزه طبقاتی درون جنبش کارگری بنفع فرمیسم کارگری بوده یا رادیکالیسم کارگری؟

سالها باهم بودیم و در کنار هم برای خواستههاومطالبات کارگری در محل کار و محیط زیست فعالیت سیاسی میکردیم. خاطرات زیادی از یدالله به یاد دارم. من به همراه سایر رفقا و دوستانم از کارگران و کارکنان پالایشگاه تهران " کمیته اعتصاب نفت " را در دفاع از جنبش مردمی ایران علیه رژیم شاهنشاهی بوجود آوردیم.

" زندانی سیاسی آزاد باید گردد " به یکی از شعار های مرکزی و بحق جنبش سراسری ایران علیه رژیم جنایتکار پهلوی تبدیل شده بود. یکی از مهمترین خواست های سیاسی " کمیته اعتصاب نفت " در حمایت عملی از مردم بیباخاسته و آزادیخواهانه شان همین شعار مترقیانه " آزادی زندانی سیاسی " بود. قدرت و عظمت جنبش توده ای مردم ایران رژیم ستمشاهی را وادار کرد تا یارانمان را، یاران در بندمان را آزاد نماید.

ما کارگران نفت همراه توده های مهربان، دلسوز وفداکار دست در دست خانواده های زندانیان با حلقه های گل به استقبال استوارمردان و دلاور زنان زندانیان سیاسی جلوی زندان " اوبن " تهران رفتیم.

حلقه های گل را از طرف " کمیته اعتصاب نفت " به گردن کارگران مبارز و مقاوم مان می آویختیم.

سطح دوم فعالیت یدالله، تماس با ارگان های رهبری اتحادیه ها و جریانات کارگری بود. در این تماس ها او به گونه ای مستند و با کاردانی و هوشیاری یک نظریه پرداز و فعال کارکشته کارگری بر جلب حمایت از کارگران ایران اصرار می ورزید. او چنان مدارک محکمی از نقض حقوق کارگران ایران ارائه می داد، چنان راه کارهای عملی و مشخصی را پیش روی روسای تشکل های کارگری می گذاشت، چنان به زبانی روشن و شگرف از رنج و بی حقوقی کارگران ایران می گفت، که عرصه را حتی بر بوروکرات ترین روسای اتحادیه ها تنگ می نمود و کمتر جای فراری برایشان باقی می گذاشت. در عین حال یدالله با فعالین کارگری کشورهای دیگر وارد دیالوگ می شد. از تجربیات غنی خود می گفت، سیاست های تشکل های رسمی را به نقد می کشید و نسبت به مشکلات و مسایل کارگری حساسیت نشان می داد.

قصد یدالله در تماس گرفتن با اتحادیه ها بهره برداری سیاسی نبود. در پی آن نبود که از فلان رئیس اتحادیه امضایی در حمایت از کارگران ایران بگیرد و آن را با آب و تاب در نشریه ای اعلام کند. یدالله واقعا قصد کار بلندمدت، پیگیر و هدفمند با تشکل های کارگری کشورهای مختلف را داشت. او مبتکر برقرار کردن ارتباط مستقیم فعالین کارگری ایران با اتحادیه ها و تشکل های کارگری در سایر کشورها از طریق کنفرانس های تلفنی بود. معتقد بود که ما بیشتر باید نقش واسطه را بازی کنیم تا این تشکل ها بتوانند مستقیماً با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

در عین حال یکی از عوامل مهم پرثمر بودن فعالیت های یدالله این بود که می کوشید از جدیدترین دستاوردهای تکنولوژیک برای پیشبرد کارهایش استفاده کند. به خاطر دارم که او زودتر از ما جوان ترها شیوه استفاده از اینترنت را آموخت و با علاقه بیشتری در پی به کارگیری جدیدترین برنامه های کامپیوتری بود. از این زاویه نیز ذهن او پویا و خلاق بود.

نکته دوم این است که بین اندیشه های یدالله و عمل و زندگی روزمره اش پیوندی ناگسستنی برقرار بود. یدالله سوسیالیست بودن خود را از کتاب ها نیاموخته بود. خود زندگی به او یاد داده بود که ضد استثمار و ستم، ضد سرمایه داری باشد و برای جامعه ای آزاد و برابر مبارزه کند. او مبارزه در صنعت نفت را، آن طور که خود بارها می گفت، از صفر آغاز کرده بود؛ بدون آن که از تجربیات نسل های گذشته کارگران آگاهی داشته باشد. اولین گامش هم عضویت در یک صندوق همیاری کارگری در اواخر دهه ۱۳۳۰ بود. پس از آن قدم به قدم به سطوح بالاتر مبارزه روی آورد و آبدیده شد، تا بالاخره نقش بسزایی در سازمان دهی اعتصابات نفت در سال ۵۷ و سپس فعالیت در شورای سراسری کارکنان نفت، که پس از سرنگونی رژیم شاه پدید آمد، ایفا کرد.

این پیوند ناگسستنی اندیشه و عمل چنان در او نهادینه شده بود که در هر کجا و هر زمان می شد آن را مشاهده کرد: در فرهنگ مبتنی بر همیاری و همبستگی اش که نقطه مقابل فرهنگ سودپرستی و رقابت در سرمایه داری است. در بی دریغ بودنش نسبت به خانواده، رفقا و دوستان و حتی پناهندگانی که هیچ نمی شناختشان، اما آنان را نیازمند کمک می دید. در تقویت روحیه همکاری و همبستگی کارگری. در شجاعتش نسبت به دفاع از حقوق ستمدیدگان و پایمال شدگان در هر کجا که حضور می یافت. در خوش بینی اش نسبت به انسان ها، در توانایی اش در تشخیص ویژگی های مثبت انسان ها و پیشقدم بودنش در یاری رساندن به دیگران و ...

در سال ۲۰۰۱ حدود هفت ماهی را در لندن زندگی کردم و سعادت این را داشتم که به صورت نزدیک تری با منش و شخصیت یدالله در حوزه های مختلف زندگی آشنا شوم. او در آن زمان به خاطر تنگدستی و نیازش به پول برای پیشبرد فعالیت های سیاسی و اجتماعی، کار می کرد. به همراه چند تن از دوستانش ساختمانی را تحویل می گرفتند و آن را از هر نظر - سیم کشی برق، گچ کاری، نقاشی، چوب کاری و ... - تعمیر و بازسازی می کردند. یدالله با وجود بیماری های گوناگون، که یادگار شش سال شکنجه و آزار در زندان های رژیم های سلطنتی و جمهوری اسلامی بود، پا به پای جوانان کار می کرد و قسمت سیم کشی برق ساختمان را به عهده داشت. اما در عین حال در کارهای دیگر هم تا آن جا که می توانست کمک می نمود. هر چه از او می خواستیم کمتر کار کند و به فکر سلامتی خود باشد، نمی پذیرفت. با تمام وجود می خواست فشار کار را از دوش دیگران بردارد.

یکی از این عزیزان **یدالله خسرو شاهی** بود که پیوند دوستی مان از همانجا مستحکم شد. من همیشه او را یدی صدا می کردم. یقیناً من خاطرات زیادی با او دارم اما این یکی از بهترین خاطره های من با یدی و جنبش آزادیخواهانه ایران بود.

یکی دیگر از نفعگران آزاد شده از زندان اوین تهران رفیق خوبمان "**رضا گیایی**" بود که متأسفانه جمهوری اسلامی کارگرسیتیز، این یارمان را دستگیر کرد و در قتل عام خونین زندانیان سیاسی سال یکهزار و سیصد و شصت و هفت به دار آویخت. یادش گرامی باد

سیستم سرمایه داری به همراه همه دیکتاتورها و رژیمهای ارتجاعی با تمام امکاناتشان در عرصه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی برای کسب سود و افزایش بیش از پیش سرمایه بهر طریق ممکن در تلاشند تا نگذارند سازمانها و احزاب و نیروهای مترقی و رادیکال برای لغو مالکیت خصوصی والغای نظام کارمزدی، برای برپائی یک جامعه آزاد و برابر و آباد، برای یک جامعه عاری از ظلم و ستم و استثمار رشد و بسط و گسترش یابند. بهمین دلیل ساده تمام انسانهای آزاده ومدافعین راه آزادی و سوسیالیسم را به بند میکشند و به دار میآویزند.

یارانمان را با هزاران دامهای مرئی و نامرئی به بند کشند و از ما دورکنند) زر و زبور، جا و مقام و قدرت، ریا و کلک و تزویر، چاپلوسی و تملق گوئی، خلاصه پول میشود تنها معیار ارزشها).

آموختنی هایم از یدی عزیز که تا آخرین روز زندگیش مبارز ماند :

یکی از خصوصیات بارز یدی، مبارزه ایدئولوژیک او در درون جنبش کارگری و نهراسیدن اش از مارک و تهمت بود. به قول رفیقی که میگفت: "یک مبارز میتواند سینه اش را آماج گلوله ها کند، چه بسی اخراج بی پولی، زندان و شکنجه را در جهت اهدافش بپذیرد، اما مارک و تهمت را نتواند تحمل کند". بهمین دلیل یدی در زندانهای هر دو رژیم شاه و شیخ استوار و مقاوم ماند. بویژه اگر برجسیبی و تهمتی از طرف رفقای جنبش کارگری می شنید، اینگونه بی احترامی ها را نادیده میگرفت و بخاطر اتحاد بین مدافعین جنبش کارگری باز هم به سراغ شان میرفت و به مباحثش ادامه میداد تا کدورتها را برطرف نماید. بنابراین خصلت دیگرش **روحیه گذشت** در مقابل رفقای جنبش کارگری بود. یکی دیگر از خصوصیت های برجسته او، فعالیتهای خستگی ناپذیرش در عرصه پراتیک بود. (که یکی از ضعف های بزرگ و اساسی جنبش رادیکال و کارگری ماست). او همیشه در حرکت بود آرام و قرار نداشت از انگلیس و فرانسه و آلمان و کانادا گرفته تا سوئد و نروژ و بلژیک و هلند و... دائماً در حال بحث و تبادل نظر با فعالین جنبش کارگری بود.

یدی با اینکه ناراحتی قلبی داشت ولی هرگز بعنوان یک فعال کارگری علیه رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی لحظه ای غفلت نورزید و باز نماند. من و یدی بارها و بارها با هم بر سر مسائل کارگری بویژه مسئله رفمیسم و رادیکالیسم جنبش کارگری جر و بحث کردیم صداهایمان بالا و پائین رفت اما هرگز از هم دلگیر نشده و کدورتی به دل نگرفته بودیم. یقیناً فعالین جنبش کارگری و طبقه کارگر میتوانند در فرصت مناسبی نقطه نظرات و عملکردش را جمع بست نمایند تا درسها و سنتهای مثبت یدی و یدی ها را نسل جدید جنبش کارگری بمتابه قطب نما از آن استفاده نموده و با دوری گزیدن از نکات منفی اش در مبارزه طبقاتی بنفع طبقه کارگر پیش از پیش و متکامل تر از گذشته بپا خیزند.

سخن آخر: لازم میدانم به یاد یدی و همه جان باختگان راه آزادی و جنبش کارگری بویژه جنبش مردمی اخیر با استفاده از تجارب جنبشهای کارگری جهانی و همچنین جنبش های رادیکال و مترقی یک قرن ایران یاد آوری نمایم که خیزش نفعگران (کارگران و کارکنان شرکت نفت) بود که به همراه شیر زنان و دلاور مردان ایران، سلسله و دودمان رژیم شاهنشاهی پهلوی را به زباله دان تاریخ سپرد نه دارو دسته خمینی. آری وقتی کارگران نفت، فتیله مطالبات سیاسی خیزش مردمی را در جنبش کارگری روشن کردند، سیستم سرمایه داری جبراً برای جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش در "**کنفرانس گوادلوپ**" قلم بطلان بر رژیم محمد رضاشاه پهلوی کشید، با لیبرالها و روحانیت به رهبری خمینی در دفاع از مالکیت خصوصی علیه جنبش کارگری و کمونیسم به زد و بند نشست در نتیجه خمینی و شرکاء با شعار **معیار گذشته نیست** و همچنین



شعار برادر ارتشی چرا برادر کشی، ما به شما گل میدیم شما بما گلوله من دستور قیام نداد ه ام و از امروز اعتصاب حرام است به ایران بر گشتند مسئله جذب بدنه ارتش نبود بلکه توافق با امپریالیسم بود علیه نیرو های رادیکال و کارگر، بر سر ابقاء ارتش (نیروهای نظامی و انتظامی) و ساواک و بوروکراتها و تکنوکراتها و... بنفع اسلام و سیستم سرمایه داری. وقتیکه نتوانستند جلوی قیام مردم ایران را بگیرند و قیام تبدیل به انقلاب شد، سیستم سرمایه داری برای جلوگیری از انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی توانست در زدوبند با نیرو های مدافع سرمایه و مالکیت خصوصی علیه جنبش کارگری و کمونیستها به توافق برسد و جنبش را از رادیکاله شدن منحرف و سپس مهار کند و جناحی دیگر از خانواده بورژوازی را به اریکه قدرت برساند. دقیقاً تاکتیکی را که هم اکنون مرتجعین جهت مهار و جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش مردمی در پیش رو دارند.

همه در تلاشند تا ساختار شکنی نشود یعنی تغییر و تحولات بنیادین اجتماعی صورت نگیرد یعنی باز هم تاریخ تکرار گردد و جناحی دیگر از خانواده بورژوازی به قدرت برسد تا اساس و بنیان ظلم و ستم و استثمار دست نخورده باقی بماند اما زهی خیال باطل.

در خیزش توده ای اخیر تمامی نیروهای رادیکال و مترقی به همراه جنبش کارگری و طبقه کارگر با تلاشی دو صد چندان پیگیرانه در صددند با دست بردن به ریشه ها، جمهوری اسلامی را در همه ابعاد وزمیننه های اجتماعی افشاء نمایند تا با اتخاذ تاکتیکهای اصولی در خدمت استراتژیک و کسب نیرو (تاکتیک صحیح در پروسه حرکت تبدیل به نیرو میشود. لنین) در تند پیچ تاریخی در تناسب قوا و توازن نیرو بنفع طبقه کارگر و جنبش کارگری، گرده جمهوری اسلامی و سیستم بورژوازی را بخاک بسپارند.

ایکاش یدی در این پروسه از مبارزات با حضور عینی و مبارزه ایدئولوژیکش، با ما همراه میشد تا در جهت ارتقاء و تکامل اهداف طبقاتی مان گامهای بلندتر از پیش بر میداشتیم.

یادش گرامی باد
۲۵ فوریه ۲۰۱۰

*

موقعیت یدالله واقعیتی پراتیک شده و تاریخ دار و مکتوب و لذا غیر قابل انکار است.

یدالله خسرو شاهی نماینده منتخب و دبیر سندیکای کارگران پالایشگاه نفت تهران در دو دوره سلطنت و پس از انقلاب ۵۷، عضو انتخابی شورای سراسری کارکنان شرکت نفت، و عضو کمیته اعتصابی بود که رژیم سلطنتی را بزیر کشید و کارگران نفت را در ابعادی میلیونی به «کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما» بدل نمود. این حقایق برای اینکه یک فعال کارگری را چندین بار به موقعیت رهبر ارتقا دهد بسیار بیش از حد کفایت است. این را هم باید اضافه نمود که شرط منتخب بودن از طرف توده های کارگر شرط اولیه تبدیل شدن به رهبر کارگری است. اما این انتخابی بودن تفاوتی ماهوی با انتخابات اتحادیه های کارگری نهادینه شده در جوامع دمکراتیک دارد که انتخاب یک فعال فرصت طلب و نان به نرخ روز خور و حتی کارگر فروش هم به ریاست اتحادیه ممکن است رخ دهد. در شرایط استبداد سرمایه داری مثل ایران برای اینکه بتوان منتخب کارگران بود (چه در پروسه انتخابات رسمی و چه به صورت پذیرش عملی کارگران در جریان مبارزه) و از سوی آنان به عنوان رهبر مبارزات برگزیده شد باید صادقانه و صمیمانه و بطور عمیق و گسترده جلب اعتماد نمود و در دل توده های کارگر نشست و از نفوذ معنوی و مقبولیت سیاسی برخوردار شد که این خود نتیجه و محصول کار و تلاش بی چشمداشت و خستگی ناپذیر و فداکارانه در خدمت منافع کارگران است. پیدایش رهبر کارگری در طی چنین پروسه در هم تنیده ای با توده های کارگر و جاری در اعماق زندگی و مبارزه روزمره آنان است که به این رهبران اصالت و صلابتی ماندگار و پردوام می بخشد. یدالله خسرو شاهی از زمره چنین رهبرانی بود. یک خصوصیت مهم او این بود که اگر چه از صنعت نفت برخاسته و میدان نفوذ و پایگاه توده ای مستقیم اش در بین کارگران نفت بود، اما هیچگاه چشم انداز و افق خود در مبارزه طبقاتی را به آن محدود نکرد. یدالله با محدود نگری صنفی و هویت سازی صنفی بیگانه بود و در مقابل بر هویت طبقاتی کارگران پای می فشرد. او به جای محدود شدن به دفاع از منافع کارگران نفت، در حین دفاع از منافع آنان پرچم دار دفاع از منافع کل طبقه کارگر در برابر سرمایه داران بود. این افق طبقاتی نه تنها در آگاهی و دانش وی از نظام سرمایه داری و شرایط مبارزه طبقاتی جاری در آن، که همچنین در زندگی و عمل مبارزاتی وی نیز جاری بود. در همان اوایل انقلاب ۵۷ او ضمن فعالیت شبانه روزی در بین کارگران نفت از مبتکران و بنیانگذاران و سازماندهان نشریه «خبر کارگر» بود که به عنوان نشریه ای سراسری نقش موثری در مبارزات کل جنبش کارگری و ایجاد ارتباط بین مراکز مختلف کارگری و شبکه های متنوع فعالین کارگری ایفا نمود. در تبعید نیز در طی دو دهه تلاش برای جلب همبستگی بین المللی کارگری با جنبش کارگری ایران از توجه به نیازها و مشکلات هیچ بخشی از جنبش کارگری غافل نبود. همینطور او سالها پیش برای ایجاد اتحاد و انسجام مبارزه طبقه کارگر در سطح کلان جامعه علیه طبقه سرمایه دار و دولت اش، «منشور مطالبات کارگران» را تدوین نمود و همیشه آرزو داشت تا در فرصتی مناسب با همفکری همه تشکلات مستقل کارگری و تدقیق آن، «منشور» را به پرچم مبارزه سراسری کارگران تبدیل نماید. یدالله درکی بسیار جافته از مقوله «منافع کل کارگران» که از سنن برجسته کمونیسم مارکس است داشت و هیچ چیز مانع و خللی در پیگیری عملی این منافع از طرف او ایجاد نمی کرد. بارها پیش می آمد که با دیگر فعالین رهبران کارگری بر سر تبیین های سیاسی و تاکتیکی اختلاف پیدا می کرد اما این اختلافات ذره ای بر تعهد وی به منافع کل کارگران سایه نمی انداخت و امر همسرنوشتی و دفاع از آنان را با وجود هر اختلاف سختی هم کمرنگ نمی کرد. همینطور کسانی که از نزدیک با وی آشنا بودند می دانند که او با جمع ها و محافل و نیروهای سیاسی زیادی در طیف چپ رادیکال ارتباط و رفت و آمد داشت و در موارد متعددی هم وارد همکاری های نزدیک شد، اما هیچگاه اجازه نمی داد تا منافع خطی و گروهی اش در سیاست بر منافع کل کارگران حاکم شود. او خط و گروه و سازمان و حزب سیاسی را برای تقویت و پیشبرد و کسب منافع طبقه کارگر می خواست و نه طبقه را برای پیشبرد منافع خطی و گروهی خود. این از سنن مبارزاتی برجسته او بود که اولی را در خدمت ارتقا دومی می

یدالله خسرو شاهی،

چرا یک رهبر سوسیالیست جنبش کارگری؟

(برای ویژه نامه نشریه آرش)

امیر پیام

در مبارزه طبقاتی کارگران از دست رفتن هر فعال این طبقه ضایعه ای جانگداز است و در نوع خود غیر قابل جایگزینی می باشد. این مساله برای جنبش های کارگری تحت سیطره استبداد و دیکتاتوری سرمایه داری همچون ایران که برای پرورش فعالین و رهبران خود در تنگناهای سختی قرار دارند صد چندان بیشتر صادق است. از اینرو از دست رفتن یدالله خسرو شاهی، پر سابقه ترین فعال و رهبر سوسیالیست جنبش کارگری آنهم در دوران عروج جنبش آزادیخواهانه و برابری طلبانه و در موقعیت انقلابی کنونی که تامین رهبری و هژمونی سیاسی طبقه کارگر عمیقا حیاتی است ضربه ای جبران ناپذیر می باشد.

درگذشت یدالله اما به یک واقعه تاریخی نیز در جنبش کارگری ایران بدل گشت. برای اولین بار در تاریخ این جنبش (حداقل در دوره پس از دهه بیست تا کنون) شاهد موج بلند و بی سابقه گرامیداشت و بزرگداشت و ابراز همدردی های صمیمانه طیف متنوعی از فعالین و نیروهای سیاسی نسبت به یک رهبر کارگری هستیم.

به این ترتیب فقدان آن ارج و منزلت و احترام لازم و ضروری برای فعالین و رهبران کارگری در فرهنگ سیاسی ایران که یکی از مشخصه های عدم رشد این فرهنگ است پایان یافت. در دوران طولانی دو استبداد سلطنتی و اسلامی به مثابه استبداد ذاتی سلطه طبقاتی سرمایه داران ایران، به موازات تحمیل فقر و فلاکت و بی حقوقی و ناامنی و بی حرمتی به خود طبقه کارگر، و به همراه سرکوب بی امان و ددمنشانه تلاش ها و مبارزات این طبقه برای بهبود وضع اش، فعالین و رهبران آن نیز از همان سطح منزلت و احترام موجود و مرسوم در جوامعی که کارگران از اندکی حق و حقوق برخوردارند محروم بوده اند. نزد سرمایه داران و دولت شان طبعاً ارزش و منزلت فعالین و رهبران کارگری چیزی جز زندان و سلول انفرادی و شکنجه و شلاق و نیروی ضد شورش و گلوله و دار نبود و نیست. در میان نیروهای طرفدار کارگران هم متاسفانه بعضاً هر موضوع موجه و ناموجه ای بهانه ای برای هتک حرمت از فعالین و رهبران کارگری بود.

اکنون با یدالله خسرو شاهی، که خود فرزند و پرورش یافته طبقه کارگر ایران بود و عزت و احترام و موقعیت اش به عنوان یک رهبر کارگری را از آن می گرفت، جایگاه والا و منزلت پر ارزش فعالین و رهبران کارگری بطور کلی باز ستانده شده و در فرهنگ سیاسی ایران تثبیت می شود.

از اینرو بنا به اهمیت نکات فوق و هم اینکه در بسیاری از پیامهای گرامیداشت از او بدرستی و به حق به عنوان یکی از رهبران سوسیالیست جنبش کارگری ایران یاد شده، شایسته است که به این موقعیت وی مختصراً اشاره شود. از اینرو می توان با این سوال ها آغاز نمود که چرا از او به عنوان یکی از رهبران و نیز یکی از رهبران سوسیالیست جنبش کارگری یاد می شود؟ آیا طرح این موقعیت برای وی غیر واقعی و اغراق آمیز نیست؟ آیا صرفاً برای ابراز احترام و بیان عواطف شخصی نسبت به او نیست که چنین ادعا می شود؟ یا از او برای اهداف و منافع دیگر بزرگ نمایی نمی شود؟ پاسخ به همه اینها بطور قطع منفی است چرا که این

خواست، و نه دومی را در خدمت اولی و در سراسر عمر بلند مبارزاتی اش به این سنت وفادار ماند.

خصوصیت دیگر یدالله به عنوان یک رهبر کارگری در برخورداری وی از تیزبینی در دل تحولات سیاسی و قدرت تشخیص منافع طبقه کارگر در هر مقطع و درک مصلحت های طبقاتی ضروری و جسارت سیاسی در اتخاذ مواضع قاطعانه به هنگام لزوم بود. به عنوان فاکت می توان به جلوه های عملی این خصوصیات در سه تند پیچ سیاسی که جنبش مستقل کارگری در سالهای اخیر با آنها روبرو شد اشاره داشت.



معتقد بود ضمن اینکه از اینگونه تحرکات ضد کارگری احتمالی نه باید غافل گشت و همچنین نه باید آنها را بزرگ نمود، اما تکیه گاه جنبش کارگری ایران چپ است و اینگونه تحرکات احتمالی با موانع سنگین در جنبش مواجه اند و راه به جایی نبرده و نخواهند برد. مساله در دید او اساسا سیاسی بود و نه توطئه گرانه. از اینرو به این توجه داشت آنجا که امریکا برای تامین نفوذش در جنبش کارگری بسترسازی سیاسی می کند را باید تشخیص داد و بی درنگ افشا نمود. کمپین «روزه سیاسی» گنجی در اوایل سال ۸۵ به نظر یدالله یکی از این بستر سازیهای سیاسی بود که آنرا بلافاصله در مقاله «جنبش کارگری و گنج نامه سرمایه داران» در تیرماه ۸۵ مورد حمله قرار داد و همانجا در امتداد افشای آن بستر سازی سیاسی دست راستی اولین کسی بود که بابت نفوذ مالی امریکا نیز هشدار داد. در اینجا هم شاهد ترکیبی از روشن بینی و تیزبینی و دوراندیشی و مصلحت اندیشی و قاطعیت در اتخاذ موضع سیاسی هستیم.

سوم: مساله برخورد به جنبش آزادیخواهانه کنونی مردم است. یدالله خیل سریع ماهیت ترقی خواهانه و آزادیخواهانه این جنبش را تشخیص داد، نیروی عظیمی که این جنبش در مبارزه علیه استبداد حاکم به میدان آورده که می تواند متحد طبقه کارگر باشد را دید، و به خطر مهار و کنترل وانحراف و شکست آن توسط نیروهای بورژوازی و ارتجاعی وابسته به رژیم و خارج از رژیم واقف بود. او دنباله روی از جریانات موسوی و کروی رابه هر بهانه ای ارتجاعی و ضد مردمی می دانست و مرزبندی شفاف با این جریانات و افشای آنان را برای موفقیت جنبش مردم حیاتی می دید. همچنین با این خط منشویکی که کل جنبش آزادیخواهانه مردم را ارتجاعی می خواند و به کیسه موسوی و کروی می ریزد و خواهان تخطئه و نفی و طرد آنست و خواستار جنبش کارگری خالص در زمان و مکانی مجزاست و تسلیم طلبانه کل جنبش آزادیخواهانه را برای ارتجاع و بورژوازی وا می گذارد، بی هیچ شک و ابهامی قاطعانه مخالف بود. در مقابل یدالله بر دفاع و تقویت و هدایت جنبش آزادیخواهانه کنونی مردم توسط حضور صف مستقل کارگری از طریق برپایی تشکلهای توده ای کارگران و بویژه برپایی شوراهای کارگری و همراه شدن این جنبش با جنبش کارگری برای رهایی از همه مصائب و ستم های کنونی تاکید داشت. یدالله این موضع را خیلی زود و هنگامی که بسیاری هنوز مشغول بررسی بودند یعنی در ۲۶ خرداد ۸۸ با نوشتن مقاله «کارگران و موقعیت حساس کنونی» اتخاذ نمود. در این مورد هم ما جلوه ای دیگر از همان خصوصیات رهبری در یدالله را در برابر خود داریم.

اما یدالله خسروشاهی نه فقط یک رهبر کارگری بلکه همچنین رهبری سوسیالیست بود. اگر چه هستند کسانی که مایلند این حقیقت را کتمان نمایند اما یدالله سوسیالیست حقیقتا بر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر

اول: در ۲۲ خرداد ماه ۱۳۸۲ نامه ای از طرف هیئت موسسان سندیکاهای کارگری به وزارت کار دوره خاتمی برای ایجاد تشکلهای کارگری منتشر شد. این نامه هم تهدیدی علیه تشکل یابی مستقل کارگری بود چرا که امر تشکل یابی را کاملا در چارچوب قانونیت سرمایه داری و جمهوری اسلامی و در همکاری و همگرایی با جریان حکومتی دوم خرداد در آن موقع دنبال می نمود. هم اینکه این امکان را در خود داشت تا به رها شدن و غیرقابل کنترل شدن تشکل یابی مستقل در بین نیروهای منجر شود. چرا که بهر حال این فرمی از تلاش قانونی و مجاز تحت حاکمیت استبداد بود که بعضا به نتایج ناخواسته منجر می شوند. کماینکه سر بلند کردن سندیکای مستقل و رادیکال کارگران واحد از دل همین تلاش ها نکته فوق را ثابت نمود. این واقعه برای برخی صرفا فرصتی بود تا با پیراهن عثمان نمودن تهدید گفته شده، کل هیئت موسسان و تلاش های آنها حتی به قیمت لگد مال نمودن همان اندک امکانی که به پیدایش سندیکای خوب کارگران واحد انجامید طوری درهم بکوبند تا خود بتوانند به عنوان سرداران «گرایش رادیکال» دست سازشان جلوس نمایند. یدالله به این می اندیشید تا با خنثی نمودن آن تهدید حل شدن جنبش مستقل کارگری در قانونیت ضد کارگری، و با دفع سو استفاده های رادیکال نمای ارزان از این ماجرا، به شرایط مناسب برای به فعل درآمدن همان اندک امکان پیدایش حرکت مستقل یاری رساند. چرا که جنبش کارگری ایران در شرایط دمکراتیک و برخوردار از امکانات زیاد برای رشد و نمو قرار نداشت و هر ذره از اینگونه امکانات برایش حیاتی بود. او به عنوان اولین کسی که به این واقعه واکنش نشان داد در مقاله ای با زیر تیتیری به مضمون «**توهم بر پلنگ تیزدندان و دغلكاری بر مستمندان**»* آن تیزبینی و دوراندیشی و قاطعیت و مصلحت اندیشی را یکجا به نمایش می گذارد.

دوم: در اوایل سال ۱۳۸۵، اکبر گنجی به خارج آمد و کمپین «روزه سیاسی» برای حقوق بشر بره انداخته که مورد حمایت اپوزیسیون بورژوازی و دول غرب و آمریکا قرار گرفت و اسم جنبش کارگری و منصور اسانلوی زندانی را هم در آن گنجاند. این دوره ای است که امریکا عراق و افغانستان را در اشغال دارد و اختلاف اش با جمهوری اسلامی فزاینده است و کنگره اش بوده ای را برای کمک به پروژه دمکراسی در ایران و تقویت حقوق کارگری به تصویب رساند. مساله این بود که در این شرایط چه روش برخوردی به تقویت جنبش مستقل کارگری کمک می کند. اینجا هم بلافاصله با عده ای غیرمسئول و بی قید به شرایط و موقعیت جنبش کارگری ایران مواجه شدیم که صرفا فرصتی برای طرح و برجسته نمودن فرقه خود پیدا کردند. آنها با بزرگنمایی از «خطر سولیدارتی سنتر» پرچم «فساد در جنبش کارگری» را برافراشتند و در روز روشن، و در جلوی چشم رژیمی که روزانه مخالفین اش از هر نوعی را به اتهام وابستگی به امریکا و پول گرفتن از نهاد های امریکایی به زیر شکنجه ها قرون وسطایی می کشاند و به چوبه دار و جوخه اعدام می سپارد، با افتخار امر «افشای فعالین مرتبط با سولیدارتی سنتر در جنبش کارگری» یعنی همان «معرفی مخالفین به رژیم» را به فعالیت روتین «گرایش رادیکال» خود بدل نمودند.

یدالله با رد و نفی این تشبثات ضد کارگری که فعالین و تشکلات مستقل کارگری را به طور جدی به خطر می انداخت، خود آرام و بی جنجال مراقب تحرکات احتمالی مرکزی نظیر سولیدارتی سنتر بود و در صورت نیاز آماده دادن هشدارهای لازم و حساب شده نیز بود. او در همان حال

برای یدالله

اصل، طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی بود

فرید پرتوی

با سلام خدمت تمامی دوستان ورفقای عزیز و گرامی. تسلیت به همه شما عزیزان بخصوص به جهان خانم عزیز و فرزندان گرامی و تمامی خانواده و وابستگان رفیق بسیار عزیزمان یدالله خسروشاهی. از اینکه این فرصت رو به من دادید که در مراسم یادبود دوست و رفیق گرانقدرم یدالله صحبت کنم بسیار ممنونم.

در وصف رفیق یدالله در دو هفته اخیر بسیار گفته و نوشته شده است. خود من که بیش از ده سال فعالیت روتین و نزدیک و بعضا روزانه با یدالله داشتم به بسیاری از نکاتی که این روزها مطرح شده و به این تاریخ عظیم و پرافتخاری که با یدالله گره خورده است دقت آنچنانی نکرده بودم. شاید بسیاری از ما زیاد حواسمان نبود که داریم با چه کسی کار میکنیم، با کی رفت و آمد میکنیم و یا با چه کسی وابستگی و خویش و قومی داریم. و البته خود یدالله هم هیچگاه در صدد برنیامد که این تاریخ را آنطور که باید به ما یادآوری کند. تمامی دوستان، رفقا، گروهها، سازمانها، احزاب و تشکلات کارگری با احساس مسئولیت و قدردانی ای کاملا ویژه و احتمالا بی سابقه در وصف یدالله نوشتند و تقریبا کسی نبود که از مرگ نابهنگام یدالله عزیز شوکه نشده و زانوی غم بغل نکرده باشد. احساس من این است که نه فقط همه ما در این سالن بلکه هزاران نفر دیگر بشدت اندوهگین و داغدار شدند. اینها احتمالا به مجموعه ای از خصایل و کارکردها و تاریخی که یدالله با آن گره خورده است برمیگردد که من به بعضی از آنها با توجه به وقت موجود به اختصار اشاره میکنم.

یدالله انسانی بشدت دوست داشتنی بود. برای آنهایی که از نزدیک با یدالله آشنا بودند، حتی اگر در برخی موارد با یدالله آبشون در یک جوی نمیرفت این صمیمیت و اسپانتیتی یدالله نمیزاشت که شخصا دوستش نداشته باشند. من سالها پیش به این نتیجه رسیدم که با یدالله میشد راجع به خیلی مسائل کار کرد و در عین حال بر سر بسیاری مسائل باهاش موافق نبود و مرتب جروبحث کرد اما نمیشد که یدالله را دوست نداشت. نمیشد که برایش عمیقا دلنگ نشد.

به دختر ۱۳ ساله ام قول داده ام که حتما به علاقه ای که او نسبت به یدالله از ۴ - ۵ سالگی پیدا کرده بود اشاره کنم. دانیکا با آنکه فارسی را خوب میفهمد معمولا انگلیسی صحبت میکند. از همان نخستین باری که در تورنتو با یدالله شروع به حرف زدن کرد یدالله مرتب وسط حرفش به شوخی میپزد و با لهجه باحالش میگفت "بچه فارسی حرف بزنی". این "بچه فارسی حرف بزنی" گفتن یدالله به دانیکا دیگه همیشه ورد زبان ما شده بود و یک بهانه ای شده بود که دانیکا رو تشویق کنیم بیشتر بامون فارسی حرف زدن رو تمرین کنه. یدالله همچنین بهش یاد داده بود که بگه "ددی ددی چقدر بدی" و دانیکا هنوز که هنوز هر بار که میخواد به شوخی غری به من بزنه این "ددی ددی چقدر بدی" رو تکرار میکنه. سخن را کوتاه کنم، اصل مطلبم در اینجا این است که یک بچه کوچک هم میتونست طبیعی بودن و FUN بودن یدالله رو تشخیص بده و وی را بهمین خاطر دوست داشته باشه و همیشه بیاد بیاره. میدانم نه تنها فرزندان و نوه های عزیز یدالله بلکه فرزندان و نوه های همه دوستان یدالله با خبر مرگ وی بسیار غمگین شده اند چون یدالله دوست، پدر و بابا بزرگ همه آنها بود.

ایران حک شده است. او بی هیچ شائبه رفرمیستی اعتقادی به امکان بهبود ماندگار و دائمی وضع طبقه کارگر در نظام سرمایه داری نداشت. به همین ترتیب هم هیچ ابهامی در مورد محدودیت های اساسی تشکل های توده ای کارگری نظیر اتحادیه و سندیکا برای فرا روی از نظام سرمایه داری نداشت. انقلاب کارگری، جنبش شورایی، کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، برپایی حکومت کارگری، حرکت بسمت نظام سوسیالیستی، رسیدن به جامعه کمونیستی، به همراه تاکید بر اهمیت تلاش برای بهبود وضع طبقه در همین شرایط و تحمیل بیشترین و پیشروترین اصلاحات به نفع کارگران به نظام سرمایه داری با اتکا به مبارزه مستقیم توده ای آنان، و با ارزش و پر اهمیت دانستن سندیکاها و اتحادیه های مستقل کارگری، و بالاخره ایجاد حزب کمونیست طبقه به عنوان ابزار سیاسی و ضروری برای هدایت کل طبقه بسمت هدف نهایی و رهایی قطعی از بردگی مزدی، همه از عناصر هویتی خط سیاسی و سوسیالیسم یدالله هستند.

یدالله همزمان کمونیسم بدون طبقه کارگر، و طبقه کارگر بدون کمونیسم؛ و بهمین ترتیب حزب کمونیست بدون طبقه، و طبقه بدون حزب کمونیست را مشکل و معضل مهم مبارزه طبقاتی کارگران در ایران می دانست. او نقش کارگران کمونیست را در حل و رفع این مشکل و معضل تاریخی می دید. یدالله برای تبیین خط سیاسی مورد نظرش مفهوم ویژه ای را پرداخت که عبارت است از: «کمونیسم کارگران». او در میان سنت های سیاسی رایج در چپ ایران نظیر تروتسکیسم، کمونیسم کارگری، فدائیسیم، حکمتیسیم، مائوئیسم، راه کارگر، کومله، ضد سرمایه داری، سنت خاص خودش یعنی «کمونیسم کارگران» را غنا می بخشید و حزب طبقاتی مورد نظرش را «حزب کمونیست کارگران» می نامید.

بنابراین سنت سیاسی وی بیش از هرچیز با سنت بلشویسم همراه است و از نظر تاریخی هم در امتداد آن قرار می گیرد. در میان شخصیتهای قدیمی چپ و کارگری در ایران بیش از هرکس علی امید الهام بخش یدالله در مبارزه طبقاتی بود. از جمله خاطرات اش این بود که چگونه در اوان جوانی هنگامی که در پالایشگاه آبادان مشغول بکار شد برای اولین بار از طریق مشاهده جمله «به علی امید رای دهید» که برای تبلیغات انتخاباتی سندیکا در دهه بیست با ضد زنگ روی تانکر آب نقش بسته و هنوز هم آنجا بود با علی امید آشنا می شود. علی امید کارگر کمونیست و از رهبران جنبش توده ای کارگری در دوره رضا شاه و دهه بیست و از مخالفین حزب توده در آندوره و از رفقا و همزمان نزدیک یوسف افتخاری بود. یوسف افتخاری خود توسط سلطانزاده عضو حزب بلشویک آموزش دیده و برای سازماندهی کارگری به آبادان اعزام شده بود. یدالله علی امید را ندیده بود. اما در سال ۵۰ با اطلاع از درگذشت علی امید که در هنگام سالمندی و تنهایی در حمامی کار و همانجا زندگی می کرد با همکاری جمع کثیری از کارگران پالایشگاه تهران تشیع جنازه او را برگزار می کنند.

در پایان می بینیم که به اینترتیب سنت سوسیالیستی معینی در جنبش کارگری ایران که با هر سایه روشنی که ممکن است در بیان خود داشته باشد اما از بلشویسم مایه گرفت و طی نزدیک به یک قرن توسط فعالین برجسته اش دست بدست منتقل شد و توسط یدالله خسروشاهی به نسل کنونی طبقه کارگر ایران رسید. بنابراین سوسیالیسم یدالله از همان استحکام طبقاتی و قدمت تاریخی برخوردار است که موقعیت وی به عنوان یک رهبر کارگری چنین است. یادش عزیزش گرامی و راه سرخ اش پر رهرو باد.

۱۳۸۸ اسفند ۱۷

۲۰۱۰ فوریه ۲۶

amirpayam.wordpress.com

زیرنویس:

* من متأسفانه نتوانستم اصل این مقاله را پیدا کنم و یدالله هم نبود که از او بخواهم. امیدوارم که بزودی کلیه آثار نوشتاری و صوتی و تصویری او در وب سایتی که به نام اش تاسیس شده در اختیار همگان قرار بگیرد.

*

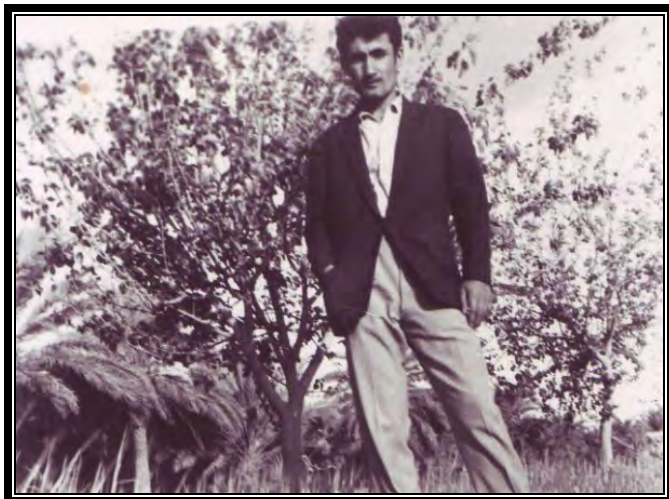
برای همه رفقا و دوستان و فعالین اتحاد بین المللی، و رفقای که دیگر با اتحاد بین المللی فعالیت نمیکند، یدالله بعنوان یک انسان و شخصیت منحصر بفرد و دوست داشتنی باقی خواهد ماند.

اما مهمتر از دوست داشتنی بودن شخصیت یدالله خصلتهای نهادینه شده کارگری و سوسیالیستی در یدالله بود. یدالله یک کارگر سوسیالیست بود و این در یک پروسه طولانی زندگی مبارزاتی بعنوان یک فعال و رهبر کارگری در ایران و در مبارزات تاریخساز کارگران نفت ایران، و در تحمل سالها زندان و شکنجه و اذیت و آزار توسط دو رژیم سرکوبگر سرمایه داری و سپس در خارج از ایران بعنوان یک رهبر کارگری در تبعید کاملاً با یدالله عجین شده بود. به قول انگلیسی زبانها در یدالله کاملاً انترنالیزد (درونی) شده بود. "کارگر سوسیالیست" بودن یدالله دیگر قابل تغییر با چیز دیگری نبود. لباسی نبود که میشد عوضش کرد. این موجب میگردید که فعالیت کارگری چه از جنس سازماندهی عملی، تشکیلی و مبارزات و اعتصابات کارگری، و چه از جنس جلب همبستگی بین المللی کارگری و خبررسانی و تحلیل و چه مباحث تئوریک و استراتژیک طبقه کارگر همه و همه برای یدالله مهم و اساسی بودند و در واقع حیاتی.

از همان زمانی که تماسهایمان با هم برقرار شد و قرار شد بر سر کارزار اتحاد بین المللی با هم همکاری کنیم برای من معلوم شد که یدالله دنبال امری یک روزه، یک ماهه یا یک ساله نیست. این فعالیتها برایش جزئی از هویت طبقاتی و سیاسی وی بعنوان یک کارگر سوسیالیست بود. در اولین نامه کتبی که یدالله به من نوشت جایی در آن اشاره میکند که "امید است بدون هیاهو و جنجالهای متداولی که وجود دارد به اتفاق و با همکاری یکدیگر قادر شویم در حد توان گامهایی در جهت اهداف مشترکمان برداریم. امید است که هیچ موضوعی نتواند خللی در پیشبرد این امر بین ما بوجود آورد و با توجه به تقدم شمردن منافع طبقه کارگر بر هر امر دیگری، قادر شویم با کاری جمعی این هدف مشترک را به پیش ببریم، و هر مشکلی در این زمینه بوجود آمد با تبادل نظر رفیقانه آن مشکل را از پیش پیمان برداریم و هدف اصلیمان این باشد که این حرکت به پیش رود."

منفعت طبقه کارگر برای یدالله خسروشاهی کلیدی بود و در هر حرکتی اگر بدرست و یا غلط احساس میکرد که "منفعت طبقه کارگر" الویت نیست برآشفته میشد و برعکس هر تلاشی حتی کوچک که این منفعت را نمایندگی میکرد او را به وجد میآورد. همین عزیمت از الویت دادن به منفعت طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی در مقابل سرمایه داری و رژیم سرکوبگرش بسیاری از ما را به هم نزدیک کرد. در سالهای اخیر و در ارتباط با کارزارهای اتحاد بین المللی همراه با یدالله و رفقای دیگر به این هم فکر میکردیم که با توجه به رشد و چالشهای جنبش کارگری ایران در سالهای اخیر و وجود چندین تشکل و نهاد کارگری در داخل که فعالین علنی دارند و با انواع خطرات و ناملازمات دست و پنجه نرم میکنند آیا وقت آن نیست که ما هم در خارج کشور وظایفمان را بازتعریف کنیم و ببینیم که چگونه میتوانیم موثرتر و به یک معنا استراتژیک تر عمل کنیم. در همین زمینه ها یدالله تلاش زیادی نمود ضمن اینکه به تلاش جهت جلب همبستگی جهانی کارگری ادامه میدهم در عین حال اجازه ندهیم که تشکلات فرمیست و بوروکراتیک در اروپا و آمریکای شمالی برای جنبش کارگری ایران نسخه پیچی از بالا بکنند. از این گذشته یدالله همراه با اتحاد بین المللی و دیگر فعالین کارگری نقشی مهم در افشای نهادهای ضدکارگری و سرمایه داری از جمله سولیداریتی سنتر در خارج از کشور داشت و در این رابطه به سهم خود اطلاع رسانی وسیعی را در خارج و داخل صورت داده بود.

همچنین، در مورد جا انداختن بحث تشکل مستقل کارگری همه میدانیم که یدالله سالها نقش بسزایی را ایفا کرد. در کارزار اتحاد بین المللی هر بار که تشکلات کارگری کشورهای دیگر از حق ایجاد "اتحادیه های کارگری" حمایت میکردند تلاش میکردیم توضیح دهیم در ایران تنها یک نوع از تشکل یعنی "اتحادیه" مد نظر فعالین کارگری نیست. ما تشکل مستقل کارگری را بعنوان تشکل ایجاد شده توسط کارگران و مستقل از دولت و کارفرما و سرمایه داران و نهادهای غیر کارگری تعریف کردیم و اینکه تشکل مستقل کارگری ممکن است اتحادیه، شورا و یا سندیکا و هر نوع



دیگری که خود کارگران تصمیم بگیرند باشد. مهم این است که تکیه اصلی بر منفعت کل کارگران بعنوان یک طبقه در مقابل سرمایه و کارفرماها باشد و تصمیم گیریها از پایین و جمعی توسط خود کارگران و مجامع آنها صورت بگیرد. در این خصوص ما دهها و یا صدها نامه و قطعنامه داشته ایم و در افشگری نسبت به شوراها و اسلامی کار و خانه کارگر در خارج از ایران کلی کار کردیم که یدالله در این مورد علاوه بر مطالب فارسی چند مطلب توضیحی مفصل به انگلیسی نیز دارد.

در ماههای اخیر اتحاد بین المللی و یدالله بطور مشخص، در مقالاتش، از پیامهای علی نجاتی قبل از به زندان افتادنش حمایت ویژه ای نمود چرا که دقیقاً بر همین استقلال طبقاتی و تکیه کارگران به نیروی خودشان تاکید جدی شده بود. این تکیه اساسی بر امکانات خود کارگران و استقلال مالی آنان در هر کجا که هستند همواره راهنمای یدالله بود و در تمامی این سالها به سهم خود تلاش کرد از میان کارگران و یاران جنبش جنبش کارگری ده پوند و بیست پوند جمع کند و به دست فعالین کارگری ایرانی که از جان و مالشان مایه میزاردند برساند.

با همه این اوصاف، برای ما و یدالله بطور مشخص، اتحاد بین المللی تشکلی کمپینی و یا کارزاری با اهدافی معین بوده است، و در خود قدوسیتهی نداشته و ندارد. البته یدالله معتقد بود که کلی کار میتوان و باید کرد، اما هیچگاه نخواست که کلیت کارگر سوسیالیست بودن خودش را در سالهای اخیر تنها با اتحاد بین المللی و یا هر گونه تشکل دیگری تعریف و یا محدود کند. یدالله هم یک رهبر کارگری بود و هم یک فعال جلب همبستگی کارگری و همزمان یک سوسیالیست و انقلابی و آزادیخواه و برابری طلب. همه اینها بطور طبیعی مجبورش میکرد که افقهای بلندتر را همیشه مدنظر قرار دهد و راجع به آنها فکر کند، مطلب بنویسد و وارد همفکری و همکاری با سوسیالیستهای دیگر شود. یدالله برخلاف بعضی نوشته هایی که اشاراتی غیر منصفانه به وی داشتند، طی سالهایی که ما با هم کار کردیم نه تنها ضد احزاب و سازمانهای چپ نبود بلکه همواره یک رابطه شخصی و سیاسی محترمانه ای را با بسیاری از احزاب و سازمانهای چپ ایجاد کرده بود که خود این کارکرد فراسازمانی یدالله بعنوان یک رهبر کارگری برای بسیاری از فعالین کارگری میتواند آموزنده باشد. در عین حال، یدالله این ملاحظه را نیز داشت که حزب و یا سازمانی که کارگران کمونیست را میخواهد سازماندهی کند نمیتواند حزب و یا سازمان خود کارگران کمونیست نباشد.

من قصد ندارم در این فرصتی که به من داده شده بیش از این وقت همه را بگیرم. همینجا از همه رفقا، همکاران و دوستان اتحاد بین المللی که در این سالن تشریف دارند و تمامی رفقای که نتوانستند در این مراسم

یادی

از رفیق یدالله خسروشاهی

محمود قهرمانی

در تمام دنیا مکان ها، خیابان ها، میدان ها، و... حتی موزه و کتابخانه ها را، دستگاهای دولتی بنام خادمین نظام سرمایه و گاه بطور استثنایی، بنام هنرمندی، نام گذاری می کنند. از ژنرال ها و سرداران جنایتکار گرفته تا شیخ الاسلام های ریاجر مسند نشین زر.

بعکس نه تنها جایی به نام مبارزین و رهبران طبقه کارگر نام گذاری نمی شود، بلکه جنایتکاران حافظ سرمایه، گورستان هایی را هم که از دلاوران طبقه کارگر پر کرده اند، لعنت آباد و... نام می نهند تا حتی به مرده هایشان هم توهین کرده باشند. از این نظریاد کردن و ادای احترام به یدالله خسروشاهی نه تنها قدردانی از خود او بلکه عرصه ای از مبارزه طبقاتی برای جلوگیری کردن از به فراموشی سپردن رهبران و مبارزین طبقه کارگراست.

اعتصابات عظیم کارگران صنعت نفت در دوران انقلاب، قبل از هر چیز محصولش تغییردراندیشه عمومی بصورت شعار؛ کارگر نفت ما رهبر سر سخت ما؛ بود، که توانست به آحاد جامعه بفهماند که این طبقه کارگراست که می تواند کمر رژیم را بشکند و دیدیم که چه شد. نقش مؤثر یدالله درسازماندهی این اعتصابات و این تغییردراندیشه عمومی و سپس سقوط سلطنت او را نه تنها به یکی از چهره های شاخص انقلاب ۵۷ و یکی از رهبران غیر قابل چشم پوشی طبقه کارگر، بلکه به چهره ای تاریخی تبدیل کرد.

او شخصیتی مقاوم، بطور باور نکردنی سخت کوش و خستگی ناپذیر در پیگیری مبارزات و مطالبات طبقه کارگر داشت. از مقاومت در برابر شکنجه ها و زندان های شاهنشاهی، تا مقاومت در برابرخواست شکستن اعتصاب نفت قبل از قیام از طرف خمینی و نماینده اعزامیش بازرگان.

پس از مهاجرت همکاری با محافل کارگران پناهنده ایرانی، انتشار مقالات و جزوات تا تشکیل انجمن کارگران تبعیدی و... پیگیری و دخالت در هر گونه کنفرانس و مجمع و اجلاسیه ای که به کارگرمربوط می شد، انتشار ده ها مقاله و مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی، تشکیل بنیاد کار و... اتحاد بین المللی برای حمایت از کارگران ایران و... همگی از خستگی ناپذیری در پیگیری از خواست و مبارزه کارگران برمی خیزد.

در این کوتاه جایی برای ارزیابی از نظر گاه های سیاسی او نیست، کاری که باید بشود. اما هیچ اختلاف نظری نمی تواند بر ادای احترام و قدرشناسی از عمری تلاش سخت و مبارزه این رهبر برجسته کارگری سایه بیندازد.

*

شرکت کنند یاد و قدردانی میکنم و از زحمات بیدریغشان در تمامی سالهای گذشته و در روزهای اخیر به سهم خود تشکر میکنم. از رفقای اتحاد بین المللی از اینکه لطف کردند اجازه دادند امشب من به نمایندگی از طرف آنها صحبت کنم قدردانی میکنم. یکی از بزرگترین افتخارات و در عین حال غمهای زندگیم سخنرانی در مراسم بزرگداشت یدالله خسروشاهی خواهد بود. در عین حال لازم به تاکید است که تعداد بسیار زیادی از دوستان و رفقای که در این سالن حضور دارند از سالهای بمراتب قبلتر با یدالله در ظرفیتهای مختلف از نزدیک همکاری کرده بودند و در تبادل نظر با وی بوده اند. من متأسفانه بسیاری از دوستان را از نزدیک نمی شناسم اما میدانم بسیاری از آنها با یدالله سابقه همکاری دیرینه داشته اند و ما به آنها درود میفرستیم.

سخن آخرم این است که یدالله بدون طبقه کارگر و بدون بستر و شرایط تاریخی ای که در آن رشد کرد و وارد مبارزه شد تبدیل به یدالله خسروشاهی نشد. ما در اتحاد بین المللی و من شخصا این افتخار را داشتیم که در ده سال آخر زندگی یدالله همکاران نزدیک و مورد اعتماد وی باشیم. ادامه راه یدالله اما الزاما به معنای همکاری با ما و حتی همکاری بیشتر میان رفقای اتحاد بین المللی با یکدیگر نیست، هر چند که همه اینها مهم و اساسی هستند و حتما یدالله را خوشحال میکند. ادامه راه یدالله در اساس همان الویت دادن به منفعت کل طبقه کارگر در تقابل با طبقات دیگر و بطور مشخص در تقابل با نظام سرمایه داری است که یدالله لحظه ای از مبارزه با آن دست برنداشت... حتی مواقعی که مسابقات المپیک و یا جام جهانی همه ما را به خودش مشغول میکرد، یدالله یادش نمیرفت که ایمیلی بزند و بگه یادتون نره که این ساختمانهای شیک و استادیومهای بزرگ المپیک را کارگرانی ساختند که خلیههاشون حتی عمر و سلامتیاشون را برای سود صاحبان این بازار رقابت از دست دادند. وقتیکه هتلهای مجلل در دبی که شبیه به عجایب هستند رو میبینی یادش نمیره که بلافاصله عکس کارگران بی حقوق این هتلها که در اطاقهای خرابه ی کوچکی بصورت کتابی کنار هم خوابیدند را برایمان ارسال کند که حتی رویای یک شب در چنین هتلهایی گذراندن را از سرمان کاملا بیرون کند. یادش نمیرفت که صحنه های مربوط به فلاکتها و مبارزات کارگران و تهیدستان ایران را نشان دهد و بهمان یادآوری کند که مشکل اصلی جامعه ما نظام سرمایه داری و حکومت آن در ایران است. و یادش نمیرفت که ضمن حمایت از مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران علیه جمهوری اسلامی در دوره اخیر به همه یادآور شود که "آیا باز هم همچون سی سال پیش بایستی با نفی بخشی از سرمایه داران دنبالچه و نردبان ترقی بخشی دیگر از این زالوصفتان شویم؟" و سپس تاکید کند که طبقه کارگر و متحدین آن راهی جز اتحاد و تشکل در مقابل کل سرمایه داری و حکومت آن نخواهند داشت.

با شخصی با این تایخ پرافتخار، با یدالله خسروشاهی، که نه میتوانستیم مثل او باشیم و نه میتوانیم جایش را پر کنیم، وداع کردن خیلی سخته! برای همه رفقای ما، همه یاران عزیزمان، برای همه خانواده های عزیز بدون یدالله بودن و وداع کردن با یدالله واقعا دشواره! برای من که بیش از ده سال صدها کار مشترک و جلسه و بحث تلفنی و هزاران ایمیل نگاری با یدالله تا همین چند روز پیش داشتم، وداع کردن و بدرود گفتن اصلا امکانپذیر نیست.

راهش پردوام باد!

زند باد یاد و خاطره و دستاوردهای ۵۰ سال مبارزه یدالله خسروشاهی،

۱۹ فوریه ۲۰۱۰

توضیح: متن فوق بصورت تلخیص شده همراه با توضیحاتی توسط نویسندۀ در مراسم یادمان یدالله خسروشاهی در لندن بصورت سخنرانی ارائه داده شده است.

*

می توان تصور کرد که آن فریادهای نیمه شبی چه سرود خوش آهنگی و چه منظره دلپذیری ایجاد می کرد! در این بند گربه معتادی هم داشتیم (چرا که گفته می شد وسیله حمل و نقل مواد مخدر از یک بند به بند دیگر است) که بارها مورد حمله موشها قرار می گرفت و فرار را بر قرار ترجیح می داد.

محل زندگی زندانیان عبارت از سالن سرپوشیده بزرگ و نیمه تاریکی بود که تعداد بسیار زیادی تخت خوابهای آهنی دوطبقه و سه طبقه در آن قرار داشت و راهروهای تنگی ردیفهای آنها را از هم جدا می کرد. چند پنجره کوچک در سقف آن بعلاوه چند لامپ کوچک برق، تنها منبع روشنائی بود. توالت داخل بند محوطه کوچک و بسیار کثیف و آلوده ای بود که هنگام ورود به آن می بایست مواظب باشیم که لیز نخوریم. بوی این محوطه زیاد قابل تحمل نبود و البته به داخل بند هم سرایت می کرد.

برای استحمام هفته ای یک یا دو بار می بایست به بند ۱ می رفتیم و این خود فرصتی برای دیدن دیگر زندانیان سیاسی و رد و بدل اخبار بما می داد.

یادم رفت اشاره کنم که قبل از سال ۱۳۵۴، زندان سیاسی در اهواز وجود نداشت و زندانیان سیاسی با زندانیان عادی یکجا زندگی می کردند. در ضمن گفته می شد که زندان اهواز تبعیدگاه خطرناکترین زندانیان عادی است. چنین هم باید باشد چرا که بجز شرایط بهداشتی بغایت زشت و غذای از آن زشت تر این زندان، در تابستان داغ اهواز، زندانی از فرط گرما براحتی پوست می انداخت.

زندگی زندانی سیاسی با زندانیان عادی هم محاسنی دارد و هم معایبی. محاسن آن این است که اخبار بیرون را راحت می شود گرفت؛ با بیرون می توان ارتباط برقرار کرد؛ کتابها و نوشته ها را راحت تر می توان از چشم پلیس پنهان کرد و با زندانیان عادی می توان کار سیاسی کرد و بتدریج آگاهی سیاسی شان را بالا برد. در زندان اهواز ما از همه این محاسن برخوردار بودیم، چرا که زندانیان عادی اکثراً از طبقات پائین و محروم جامعه بودند و برآستی به کمک احتیاج داشتند - از کمک در نوشتن دفاعیه برای رفتن به دادگاه، تا نوشتن نامه به خانواده تا کمک مادی به خانواده - که ما در حد توانمان این کمکها را می کردیم. از این رو آنها هم از کتابها و نوشته همامان در برابر یورش های مکرر پلیس محافظت می کردند، هم برایمان از بیرون خبر می آوردند و هم خبرهای محوطه بیرونی زندان را بما می دادند و بویژه ورود زندانیان جدید سیاسی را چه در «زیر هشت»، چه در سلول های انفرادی و چه در بندهای دیگر زندان.

خبر ورود یدالله به «زیر هشت» را زندانیان عادی برایمان آوردند. به این صورت که بما گفتند چند نفر از کارگران شرکت نفت آبادان بعنوان زندانی سیاسی وارد شده اند. ما هم بلافاصله به آنها پیغام فرستادیم که ناراحت نباشند و ما در داخل بفکرشان هستیم. تصور کنید که ما توانستیم از طریق همین زندانیان عادی و پلیس برایشان سفارش چلوکباب از بیرون بدهیم!

در آن سالها سرکوب رژیم شدت گرفته بود. رژیم نه تنها علیه جنبش چریکی بسیج شده بود بلکه هر نوع مخالفت سیاسی را به شدت سرکوب می کرد. به همین مناسبت شمار قابل توجهی از کارگران و کارمندان شرکت نفت و نیز دانشجویان دانشگاه جندی شاپور و دانشکده فنی آبادان دستگیر و به زندان اهواز آورده شده بودند. علاوه بر آن چند نفر از زندانیان سیاسی قدیمی هم در زندان اهواز بودند - از اعضای بالای حزب توده گرفته تا محمد چوپان زاده از یاران بیژن جزئی.

به این ترتیب در زندان اهواز فرصت طلائی پیدا شده بود تا تمام این زندانیان سیاسی با هم ارتباط برقرار کنند و بحث و گفتگوهای بی پایان و جالبی برقرار شود. بحث اصلی بر سر درستی یا نادرستی خط مشی چریکی بود. در مجموع زندان عادی داشت تحت تأثیر این زندانیان تازه وارد قرار می گرفت و بتدریج ساواک داشت احساس خطر می کرد. (لازم به یادآوری است که در آنجا شمار قابل توجهی از زندانیان «سیاسی» خلق عرب هم بودند که زیاد هم سیاسی نبودند) البته زندانیان سیاسی قدیمی قبلاً کلی در آنجا کار کرده بودند و از محبوبیت زیادی در میان زندانیان عادی برخوردار بودند - از جمله محمد چوپان زاده به مناسبت کار سیاسی در میان زندانیان عادی و مقاومت در برابر پلیس بارها به درخت های نامبرده طناب پیچ شده و کتک خورده بود.



خاطره های با یدالله

مرتضی محیط

تابستان سال ۱۳۵۳ در زندان اهواز بود که با یدالله آشنا شدم. زندان قدیم اهواز که در جنوب آن شهر قرار داشت گفته می شد قبلاً طویله شیخ خزل بوده است. محوطه خیلی بزرگی بود با دیوارهای بلند و در آهنی عظیمی که درب کوچکتری برای ورود و خروج افراد در آن تعبیه شده بود. قسمت اداری زندان (که بدست شهرپانی بود) در ابتدای این محوطه قرار داشت و چند درخت تنومند آنرا مزین می کرد (خواهیم دید که از این درختها استفاده های دیگر - از جمله بستن زندانیان به تنه درخت و شلاق زدن - نیز می شد). زندان چند سلول انفرادی هم داشت که در محوطه جلویی زندان قرار داشتند و از سوراخ پنجره کوچک آن، درختها را می شد دید و صدای پلیس و افسران زندان را هم شنید. این سلولها از دالان تقریباً ۳ متر در ۱/۵ متر کثیفی درست می شد که دیوارهای گچی آن پر از یادگار و نوشته بود - از فحاشی های رکیک علیه حکومت شاه تا شعارها و اشعار انقلابی.

محوطه اصلی زندان از یک دالان تقریباً تاریک با چند سلول تقریباً نمودر (که «زیر هشت» نامیده می شد) و سه بند تشکیل می شد. بند ۳ از همه بزرگتر بود. حیاطی بزرگ، بدون هیچگونه درخت و سبزی و تقریباً کثیف داشت. در یک گوشه توالتی با دیوارهای کوتاه قرار داشت که هنگام قضای حاجت، پلیس از پشت بام راحت شما را می دید و زندانیان کنجکاو هم بخش وسیعی از بدن را می توانستند مشاهده کنند.

جلوی توالت دیوار سنگی بند قرار داشت که موشهای صحرانی عظیم الجثه ای از سوراخ های آن سرک می کشیدند و منتظر اتمام قضای حاجت زندانی بودند تا خود را تغذیه کنند. البته شبها هم حیاط زندان در اشغال همین موشهای صحرانی بود تا به ظرفهای آشغال حمله کنند و چون بیش از نیمی از سال در حیاط می خوابیدیم بارها و بارها شاهد فریاد کشیدن نیمه شبهای زندانیانی بودیم که مورد حمله این موشهای درشت هیكل قرار می گرفتند چرا که راحت می توانستند وارد شلوارهای گشاد زندانیان روستائی (که درصد قابل توجهی را تشکیل می دادند) بشوند.

نگذشت که کارگران شرکت نفت و پالایشگاه آبادان دست به اعتصاب زدند و ضربه آخر را به رژیم شاه وارد کردند. فعالیت‌های سیاسی یدالله فقط عملی و مربوط به مبارزات صنفی کارگران نبود بلکه او اهل کار تئوریک و نوشتن بود. از جمله به همراه شماری از زندانیان سیاسی انتشار نشریه «خبر کارگر» را آغاز کرده بود که من هم در آن قلم می‌زدم و از این طریق فرصتی برای دیدار و گفتگو با یدالله داشتم. در این نشریه بود که پس از خواندن جزوه «اسطوره بورژوازی «ملی و مترقی»» - که بعدها معلوم شد به قلم منصور حکمت بوده است - نقدی بر آن نوشتم.

یدالله زیر تأثیر جوّ دوران انقلاب و سالهای بلافاصله پس از آن به سازمان چریکهای فدائی پیوست، در عین حال که به سازمان‌دهی کارگران و فعالیت در این زمینه ادامه می‌داد. بهمین دلیل نیز رژیم تازه بقدرت رسیده تحمل او را نداشت و در سال ۱۳۶۰ حین دستگیری‌ها و سرکوب‌های گسترده آن سال، یدالله هم دستگیر و زندانی شد و مورد شکنجه این رژیم نیز قرار گرفت.

او پس از تحمل بیش از ۴ سال زندان بالاخره در سال ۱۳۶۵ بطور مخفی از کشور خارج شد و پس از گذراندن مدتی سرگردانی و درگیری در پاکستان به انگلستان رفت و ساکن آنجا شد.

زندگی در خارج نیز عرصه جدیدی از فعالیت سیاسی برای یدالله باز کرد: گرد هم آوردن کارگران قدیمی در خارج - بویژه در اروپا. او به همراه این کارگران نشریه «کارگر تبعیدی» را منتشر کرد و در سال ۱۹۹۹ دنبال تشکیل این کارگران و با ارتباط‌گیری وسیع با رهبران کارگری در ایران «بنیاد کار» را تأسیس کرد و بالاخره با تماس‌های گسترده با مجامع کارگری بین‌المللی در تشکیل «اتحاد بین‌المللی در دفاع از کارگران ایران» فعالانه شرکت کرد.

در سالهایی که یدالله در انگلیس بود تماس نامه‌ای و تلفنی بین ما برقرار بود و مکاتبات گسترده‌ای صورت گرفت. همانطور که قبلاً اشاره کردم یدالله علاوه بر کار عملی، اهل مطالعه، نوشتن و بحث و جدل تئوریک بود. این مسئله در نامه‌های طولانی که بین ما ردوبدل می‌شد آشکار است. بحث حول چند محور اصلی می‌چرخید: ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران؛ نقش امپریالیسم در عقب‌ماندگی کشورهای جهان سوم، تضاد اصلی در جامعه ایران و بالاخره مرحله انقلاب.

درواقع دست و پنجه نرم کردن تئوریک با او کار ساده‌ای نبود و او کسی نبود که استدلال‌ات این و آن را براحتی بپذیرد. این سیر حوادث و رقم خوردن تاریخ بود که به همه‌ی ما درس‌ها داد:

- اینکه کارگران نه تنها از نظر مبارزات صنفی و سندیکائی (مبارزات اقتصادی) باید استقلال خود را حفظ کنند بلکه داشتن استقلال از نظر شکل سیاسی و فعالیت سیاسی نیز برایشان اهمیت حیاتی دارد و جدا کردن مبارزه صنفی از مبارزه سیاسی می‌تواند ضربات سنگینی به طبقه کارگر وارد کند.

- اینکه ترکیب و ساخت طبقه کارگر نه تنها در سطح جهانی بلکه در ایران دستخوش تغییرات عمیقی گردیده و اکنون بخش وسیعی از طبقه کارگر را کارگران فکری تشکیل می‌دهند و از این رو (همانگونه که از ۱۵۰ سال قبل قابل پیش‌بینی بود) جدا کردن کارگر و «روشنفکر» از هم با واقعیت سیر پیشرفت علم و تکنولوژی و ورود آن در صنعت و کشاورزی، پایه‌های علمی خود را از دست داده است. و بالاخره

- اینکه در ایران هنوز زمان آن فرا نرسیده است که کارگران به تنهایی بتوانند قدرت سیاسی را بدست گیرند.

یدالله تا آخرین لحظات زندگی پربارش به کوشش خستگی ناپذیر خود برای احقاق حقوق کارگران، تشکیل سندیکاهای مستقل کارگری، کار سیاسی میان کارگران برای ایجاد تشکیلات مستقل خود ادامه داد. یادش گرامی باد.

گلندیل، مارس ۲۰۱۰

*

بهار سال ۱۳۵۴ محمد چوپان‌زاده و مرا به تهران منتقل کردند. یدالله نیز در این فاصله به تهران منتقل شده بود. چوپان‌زاده را به زندان اوین فرستادند و چند روز بعد به همراه بیژن جزینی و دیگر یارانش و دو نفر از اعضای بالای سازمان مجاهدین را در تپه‌های اوین تیرباران کردند.

من به بند ۶ زندان قصر فرستاده شدم و دوباره با یدالله در یک بند قرار گرفتیم، چرا که او هم در این فاصله به این بند منتقل شده بود (بندی که مخصوص زندانیان محکوم به ۷ سال تا ابد بود). ورود به زندان سیاسی قصر - در مقایسه با زندان اهواز - تجربه تازه‌ای بود. زندان سیاسی قصر (که بند ۴ و ۶ آن به هم وصل بود) گرچه ساختمانی قدیمی داشت اما زندانیان سیاسی آنرا طوری تمیز نگه‌داشته بودند که برآستی بچشم می‌خورد. ورود به بند ۶ از طریق بند ۴ و بغل کردن شکرالله پاک‌نژاد در همان لحظه ورود چه روحیه‌ای می‌داد! ما که تازه از زندان اهواز آمده بودیم، بلند بلند حرف می‌زدیم و می‌خندیدیم درحالیکه جوّ سنگین حاکم بر زندان قصر - زیر نظر گشتاپوئی بنام سرهنگ زمانی - کاملاً آشکار بود. درواقع این جوّ سنگین و پلیسی را از همان لحظه ورود به «زیرهستی» زندان و بازرسی‌های بدنی و وسائل مختصرمان می‌توانستیم احساس کنیم.

در زندان قصر فرصت بیشتری برای صحبت و گفتگو با یدالله بود. درواقع زندان جای خوبی برای گفتگوها و بحث‌های مفصل است. صبح ساعت ۵/۵ از خواب بیدار می‌شدیم و خود را برای دویدن دور حیاط و نرمش آماده می‌کردیم. بعد ناشتائی روی سفره جمعی و از آن پس تا موقع ناهار قدم زدن دور حیاط و صحبت دونفری و یا مطالعه. در اینجا بود که ما در مورد فعالیت‌ها مان مفصل بحث کردیم.

یدالله از خانواده کارگری می‌آمد و خودش از سنین نوجوانی - پس از اتمام دوره کارآموزی دوساله در آموزشگاه فنی شرکت نفت - در پالایشگاه آبادان به کار مشغول می‌شود. شرکت نفت سابق دو نوع آموزشگاه داشت. یکی برای تربیت کارگر و دیگری برای تربیت مهندس و کارمند. تفاوت میان این دو را نیز از هر جهت - مزد، مزایا، مسکن، خواربار، باشگاه‌ها و غیره - سخت حفظ می‌کرد. یدالله در چنین فضائی آغاز به کار کرده بود و تا همین اواخر هنوز حساسیت خود را نسبت به کارمندان شرکت نفت حفظ کرده بود و گاه که صحبت می‌کردیم که دیگر تفاوت‌های قدیم میان کارگر و کارمند خیلی کم شده یا از میان رفته او سکوت می‌کرد.

آبادان با داشتن بزرگترین پالایشگاه جهانی آن روز و ده‌ها هزار کارگر، از همان سالهای دهه‌ی ۱۳۲۰ یکی از مراکز فعالیت‌های سیاسی و کارگری بود. یدالله که از سال ۱۳۳۵، آموزش و کار خود را در شرکت نفت آغاز می‌کند، از همان ابتدا با دیدن شرایط اسفبار و تحقیرآمیز زندگی کارگران شرکت نفت فعالیت سیاسی خود را در جهت ایجاد سندیکای کارگری و دفاع از حقوق کارگران آغاز می‌کند. آشکار است که او پس از چند سال، به کارگری ماهر تبدیل می‌شود و در سال ۱۳۴۶ برای کمک به راه‌انداختن و گرداندن فنی پالایشگاه تهران به آنجا منتقل می‌شود. در آنجا نیز بلافاصله آغاز به سازمان‌دهی کارگران پالایشگاه تهران می‌کند و بالاخره موفق به تشکیل سندیکای کارگران شرکت نفت می‌شود. از آن پس بی‌وقفه برای احقاق حقوق کارگران دست به مبارزه می‌زند که این کار منجر به اعتصابات کارگری می‌شود. دستگیری و زندانی شدن یدالله در جنوب و انتقال او به زندان اهواز در این رابطه بود.

یدالله باوجود دلواپسی برای خانواده‌اش، دوران زندانی خود را با سربلندی گذراند چرا که می‌دانست کارگران پالایشگاه‌های تهران و آبادان از او و خانواده‌اش حمایت می‌کنند.

فضای زندانها از سال ۱۳۵۶ با ورود مأمورین صلیب سرخ بین‌المللی به داخل زندانها باز شد. شکنجه قطع شد؛ ورود روزنامه و کتاب آزاد شد؛ وضع غذا بهبود پیدا کرد و مأمورین ساواک که تا آن موقع از ابهتی برخوردار بودند به مشتی موش آبکشیده تبدیل شدند. سال ۵۶ آغاز پایان کار شاه بود.

از آبانماه سال ۵۷ با اوج‌گیری انقلاب عملاً درب زندانهای سیاسی باز شد و گروه گروه آزاد شدیم. یدالله بلافاصله بعد از آزادی از زندان کار و فعالیت سیاسی خود را از سر گرفته بود. او در سازمان‌دهی تظاهرات کارگران و مردم آبادان پس از واقعه سینما رکس نقش مؤثر داشت. می‌دانیم که دیری

یدالله، طلایه‌دار قافله کار

بیژن خوزستانی



چهل سال با رفیق یدالله خسروشاهی

حشمت رئیسی

چهل سال قبل برای اولین بار با یدالله آشنا شدم، انگار دیروز بود. در صف غذای رستوران پالایشگاه تهران در نوبت بودیم، وقتی غذا را گرفتم، در هیاهوی گفتگوهای بلند کارگران، صدالله طاهر زاده از آن دور دستانش را بلند کرد و تکان داد تا نگاه جستجوگر من را که بدنبال دوستانم می گشتم، بطرف خودش جلب کند، او را دیدم، به طرف میز آن ها رفتم. صندلی ها اشغال شده بود. طاهر یک صندلی برایم آورد و ما بین خود و کارگر جدیدی که از آبادان آمده بود قرار داد. خنده جذب کننده و سبیل کلارک گیلی اولین مشخصه های کارگر جدیدی بود که در کنار ما نشسته بود، لباس کارگری اش دودی و روغنی بود و این معلوم می کرد که او در قسمت تعمیرات پالایشگاه کار می کند.

صدالله طاهر زاده ما را به همدیگر معرفی کرد: آقای خسروشاهی - و نگاهش را بطرف من چرخاند گفت: آقای حشمت رئیسی، از رسمی بودن این معارفه دیگران خندیدند، نگاهی به یدالله کرده گفتم: انگار یدالله تاج خسروانی و ردای شاهی را در خانه گذاشته و ترجیح داده بیلرسوت (لباس کار) بپوشد، بهتر است که از نام فامیل صرف نظر کنیم و همدیگر را با اسم کوچک صدا کنیم. یدالله نگاهی به من انداخت و با اشاره به دماغ بزرگ من گفت: ماشالله جوانی داری، دماغ پادشاهی ات شبیه دماغ محمد دماغ است که البته منظورش دماغ محمد رضا پهلوی بود، بعد هم اضافه کرد: امیدوارم نه به رئیسی و ریاست برسی و نه به پادشاهی. جواب دادم: من نیم زانان که می سنجی، رتبتی آنگونه شان والا. در این لحظه یکی از کارگران مسن با لهجه شیرین اصفهانی وارد شد و گفت: هرچه علائم خدا است روی میز نشسته اند: یکی صدالله (منظورش صدالله طاهر زاده بود)، یکی حشمت خدا است (منظورش من بودم) یکی هم دست خدا است (منظورش یدالله بود) و ادامه داد: امیدوارم ستیز خدایان شروع نشود

یدالله صدای «فیدوسی» برای رهائی کارگران بود؛ به درازای نیم قرن، که هم آماده باش کار بود و هم آزاد از آن. به نیک می توان گرفتش در مقابل هم طبقه‌ای هایش، و به درستی سخت و بی گذشت در مقابل دشمنان طبقاتی اش، که همانا سرمایه داری بود و بس.

یدالله تاریخ زنده نیم قرن بانک اطلاعاتی در رابطه با مبارزات طبقه کارگر بود، که می شد و می شود از آن درس ها گرفت.

ترجیح بند تمام حرکت مبارزاتی اش به درستی، تشکیلات و متشکل شدن بود؛ چرا که او می دانست و در زندگی تجربه کرده بود که بدون تشکیلات به صورت اتمیز بودن، راه به جایی نخواهد برد.

یدالله، نمونه یک کارگر توانا بود که نوید دستیابی کارگران را برای به قدرت رسیدن، می داد.

یدالله نمود اعتماد به نفس طبقه کارگر بود، یدالله، تبلور توانایی ها و قدرت طبقه کارگر بود.

در آبادان که یکی از شهرهای صنعتی ایران بود و به علت صنعت پیشرفته نفت و به تبع آن کثرت کارگران متخصص، به یکی از مهمترین مراکز کارگری ایران تبدیل شده بود و مشخصه بارزش، به وضوح به نمایش گذاشتن فاصله طبقاتی بود؛ از نوجوانی بایستی تصمیم بگیری که یا به وضع موجود تن دهی و یا برای از بین بردنش بجنگی؛ و این خود شروع اولیه وارد شدن بچه های آبادان در عرصه فعالیت صنفی و سیاسی بود. یدالله یکی از آنان در عرصه صنعت نفت بود.

او از نوجوانی درد این آپارتاید طبقاتی را چشیده بود؛ از همان آغاز لباس رزم را پوشید و برای تغییر بنیادی این نابرابری پا به میدان گذاشت و ادامه دهنده راه یوسف افتخاری و علی امید شد که این برمی گردد به سال ۱۳۳۵ یعنی تاریخ شروع کار آموزی او در **مدرسه کارآموزان شرکت نفت** در ۱۴ سالگی که مصادف بود با بعد از وقوع یکی از تند پیچ های تاریخ ایران یعنی کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲، و جو فاشیستی اختناق پهلوی.

این تازه شروع کار یدی بود و در ادامه به تند پیچ دوم رسید که باگذشتن از دلان شکنجه های محمدرضا شاه پهلوی، بار دیگر سکان دار قافله کار شد و این بار در صف پیشروان شورای سراسری کارکنان نفت به مبارزه ادامه داد و دستگیر شد و به سیاه چال های جمهوری اسلامی سرمایه افتاد و در آنجا بود که برای دومین بار طعم درد و شکنجه جمهوری فاشیستی اسلامی را با جسم و روح خود چشید.

پرت شدن یدالله از دریای خروشان کار به برکه ای همچون خارج از کشور، می توانست او را آرام کند؛ ولی چنین نشد.

او یکی از اثر گذارترین افراد خارج از کشور در مورد مسائل جنبش کارگری ایران بوده و هست.

زنده باد جنبش کارگری

زنده باد یدالله خسروشاهی

* «فیدوس» سوت شروع و خاتمه کار در پالایشگاه آبادان بود که در سراسر شهر شنیده می شد.

*

و همیشه با هم برادر باشید. گفتیم: زبان کارگران، درد و رنج، زبان عشق و برادری، زبان مهرو دوستی و اتحاد است. زبان مهر و دوستی زبان وحدت است. آنگاه نگاهم را به یدالله دوختم و گفتم: من ترا بوده‌ام آنگونه که تو، بوده ای نیز مرا، همچو دو کفه نرنج بریده به نهانش دستی، وین دمش داده همان دست نهان پیوستی.

صدرالله نگاهی به یدالله انداخت و گفت: این حشمت کتابخوان است، صادق هدایت و نیما و شاملو را دوست دارد بعد هم ادامه داد: شکل و شمایل شما عجیب به هم شبیه است، انگار یک سیب هستید که دو نصف شده باشد! یدالله خندید. گفت البته سیب کرم و در ادامه با خنده گفت: قسمت سالم سیب من هستم، در این موقع عبدالحسن لم یزرع نماینده سندیکا همراه با یکی از دستیارانش بطرف میز ما آمد. گفتیم: الاغ السلطنه، همراه احمق الدوله تشریف فرما می شوند. خنده های بلند نگاه تمام کارگران نشسته در سالن را به میز ما متوجه ساخت.

دوستی با یدالله تداوم یافت و از سطح یک همکار خوب به سطح یک رفاقت ارتقاء پیدا کرد.

خارج از محیط کار همدیگر را می دیدیم و در مورد مسائل مختلف صحبت می کردیم، هنوز همسر خوب و فداکارش در آبادان بود و یدالله در جستجوی خرید خانه‌ای که خانواده را به تهران بیاورد، بعضی از شب ها به خانه من می آمد و در بحث های داغ شرکت می کرد. برادر من دانشجو بود و همیشه چند دانشجو از دانشگاه های مختلف در خانه من بودند. دسترسی به اساتیدی مثل دکتر آریابور و دیگران امکان پذیر بود. هر نوع کتاب و جزوه ممنوعه را می توانستیم بدست آوریم. این کتاب ها در اختیار تعدادی از کارگران که اعتماد امنیتی به آن ها وجود داشت، گذاشته می شد، بعضی از کارگران علاقه مندی نشان می دادند و بعضی مثل یدالله عادت به مطالعه کتاب نداشتند. اما کتاب های ادبی و رمان های انقلابی مثل خرمگس، پاشنه آهنین، مادر ماکسیم گورکی و یا برمیگردیم گل نسترن بچینیم را می خواندند.

بخاطر می آورم که در سال ۱۳۴۸ و در یک شب بارانی در ساعت یازده زنگ در به صدا درآمد، وقتی پرسیدم کیست شنیدم که یدالله گفت: هوا بس نا جوانمردانه سر است، هوا را... گرفته است، منم من...

در را باز کردم پیر مردی ژولیده همچون یک گریگ باران خورده با سازی در دست همراهش بود، یدالله با خنده همیشگی گفت: عمویت را بیخواب و گرسنه در خیابان پیدا کردم و آوردمش اینجا. وارد خانه شدند، لباسهای پیرمرد خراسانی را درآوردم تا خشک شود. سرما تا اعماق استخوان پیر مرد نفوذ کرده بود، میکده قزوین و غذای گرم جان تازه ای به او بخشید، سازش را پیش کشید و آرام آرام کوکش کرد. زخمه های ساز و غم اندرونی پیر مرد به سیم ها منتقل می شد، نغمه سازش عصیان علیه رنج بود، با صدائی غم گرفته و بغض آلود زمزمه کردم:

ای دریغ! ای دریغ

که فقر

چه به آسانی احتضار فضیلت است

به هنگامی که ترا

از بودن و ماندن

گریز نیست

و ادامه داد: هر دینار نه مزد شرافتمندی کار، که به رشوت

لقمه ای است گلو گیر

تا فریاد بر نیارم

از رنجی که می برم

از دردی که می کشم

پیر مرد محتضر که انگار خلاصه تاریخ و طبیعت بود، چون رهگذری نا منتظر از راه رسید، پیر مردی که هر بیشه و هر درخت تنها مانده آوای ساز و آوازش را شنیده بود، پیش از آنکه خشم صاعقه خاکسترش کند، با زخمه های سازش، با دو نوع انسان سخن می گفت با انسانهایی که وهن و تحقیر و بی فضیلتی و تسلیم به فرهنگ سکوت را پذیرفته بودند و با انسانهایی که انکار و عصیان در آن ها نطفه می بست تا فرهنگ اعتراض و فریاد را بسازند. پیر مرد دیری به انتظار نشسته بود تا از آسمان سرودی

سر بر آورد اما آموخت که زنجیرهایش باید بی گفتار ترانه ای آغاز کند تا تاریخ توالی حماسه کاوه آهنگر باشد.

ساز اوج گرفت، فضای اطاق را پر کرد، پیرمرد با صدای بم و غم انگیزش که گوئی رنج هزاران ساله اش در تار های صوتی اش حبس شده اند شروع به خواندن کرد:

شو تا به شو گیر، ای خدا، بر کوهستان

می باره بارون، ای خدا، می باره بارون

از خانخانان، ای خدا، سر دار بجنورد

من شکوه دارم، ای خدا دل زار و زارون

آتش گرفتم، ای خدا، آتش گرفتم

شش تا جوونم، ای خدا، شد تیر بارون

ابر بهارون، ای خدا، برکوه نباره

بر من بباره، ای خدا، شد تیربارون

شش تا جوونم، ای خدا، شد تیر بارون

پیرمرد تکرار کرد: شش تا جوونم... بغضش ترکیب و با کلام مقدس اشک که به عمق افسانه های بشریت است به ما آموخت، پیمان رنج دیدگان را که سر زمین ظلم و بیداد، عصیان اشک، عقوبتی جانفرسا به درازنای تاریخ طبعات ستمگر را برای ما ورق خواهد زد.

یدالله گریه می کرد، هر سه گریه می کردیم، انگار می خواهیم به سفری بی بازگشت در سر زمین های نا شناخته رهسپار شویم.

پیر مرد آرام گرفته بود و از درد و رنج خالی شده بود بعد چون کودکی به خواب رفت و در آواز زنگ نفس هایش، تشنج احتضار که در تلاش تاراندن مرگ است، شبی دیگر از زندگی پر رنجش را پشت سر می گذاشت، در آنشب پیمانی به عظمت اشک انسان، اشک عصیان و نجابت رنج، بین من و یدالله بسته شد. طی چهل سال به این پیمان وفا دار ماندم، چه در زندان چه در آزادی، چه در زیر شکنجه، چه در شرایط رهائی، چه در گمنامی، چه در شهرت و محبوبیت هیچگاه کار هائی را که کارگران و فعالین جنبش کارگری نفت انجام دادند به نفع خود مصادره نکردم، هیچگاه به دروغ و جعل تاریخ نپرداختم، ندامتنامه نوشتم. در حضور جمعی و فردی کارگری گریه و بلاهه نکردم، از عمل خود اظهار پشیمانی نمودم، برای قهرمان نشان دادن خود دروغ نگفتم و حق فعالی از جنبش کارگری را پایمال نکردم، آنجا که نامرادی و پیمان شکنی دیدم، سکوت کردم، به امید آنکه زمان کافی وجود داشته باشد تا پیمان شکنان خود را اصلاح کنند.

باید تاکید کنم که چاپ کتاب های مارکسیستی و انقلابی معروف به کتاب های جلد سفید ایده من در آن زمان بود. اجرای این ایده از این نظر امکان پذیر شد که من در چاپخانه پالایشگاه تهران کار می کردم، هم دسترسی که به کتاب های ممنوعه داشتم و هم چاپخانه در اختیارم بود، این کار در سریت کامل انجام می گرفت، تنها در گسترش وسیع کار برای انتقال مطالب چاپ شده به خارج از چاپخانه نیاز به همکاری کارگران بود، به همین دلیل هسته مخفی بوجو آمد، هسته ای که نه رئیس داشت و نه مرئوسی، همه بوظایف خود عمل می کردند، کسی دنبال پاداش نبود. میدانستیم تنها چیزی که در انتظارمان است شکنجه و زندان است. در حلقه بسته کارگران مورد اعتماد تنها رسول فقها زاده بود که یک ماشین ژبان داشت، او چون کارگر بخش تهویه مطبوع بود و رفت آمدش به چاپخانه طبیعی جلوه می کرد، این امکان را داشت که از طریق کانال هائی تهویه که در سقف چاپخانه بود کتابها را بدون عبور از پست نگهبانی به خارج از ساختمان منتقل کند، این کارگر صبور و فروتن و راز نگهدار بیشترین کمک را در این زمینه انجام می داد. بدلیل فعالیت ستدیگائی یدالله، سعی می کردم که او کمتر به خطر بیفتد اما یدالله همیشه مشتاق بود تا کمک کند. این کتاب ها مستقیم و غیر مستقیم بدست صد ها کارگر و کارمند صنعت نفت و صنایع دیگر می رسید، همین کارگران کارمندان در اعتصاب های انقلابی که منجر به سرنگونی رژیم شاه شد، نقش بسیار مهمی ایفا کردند و اغلب آن ها پس از انقلاب به طور دسته جمعی به سازمان فدائیان خلق ایران پیوستند.

یدالله تا زمانی که در بستر طبیعی، محیط اجتماعی، فضای کارگری فعالیت می کرد، واقع بین بود، اسیر مفاهیم مجرد نمی شد، این مفاهیم را مقدس نمی کرد. مفاهیمی چون «انسان»، «پرولتاریا»، «ملت» و... بلکه با

یدالله از طریق فرهنگ تفرقه که کارگران را رو در روی هم قرار می داد سخت آزاده خاطر بود و تمام توان خود را بکار می برد که تا براین فرهنگ نفاق و نفرت غلبه کند. اما موج نیرومند تفرقه افکنی حاکمیت جدید و ستیزهای عقیدتی نیروهای سیاسی، قوی تر از آن بود که جنبش کارگری بتواند در این دو جبهه نیرومند مبارزه کند.

یدالله همیشه به آن روشنفکرانی احترام می گذاشت که در خدمت کارگران و زحمتکشانشان باشد از این نظر احترام ویژه‌ای برای ابولقاسم لاهوتی قائل بود و با علاقه خاصی برخی از شعرهای او را که گویا زندگی نامه کوتاه یدالله بود، اغلب زمزمه می کرد.



یدالله‌ای که من می‌شناختم

کامران نیبری

سال ۱۹۹۵ بود که با یدالله خسروشاهی از طریق مرتضی محیط آشنا شدم. محیط را در یک تظاهرات در شهر واشنگتن مدت کوتاهی بعد از بازگشتم از سفر اول به کوبا در ژوئن ۱۹۹۴ ملاقات کردم. این آشنایی به یک دوستی و برخی همکاری‌های سیاسی و قلمی انجامید که تا سال ۲۰۰۲ ادامه یافت. طی گفت و شنیده‌های مفصلی که با محیط داشتیم، او گاهی از خاطراتش از خوزستان، زندان‌های اهواز و اوین و از فعالین سیاسی‌ای که ملاقات کرده بود می‌گفت. یکی از این خاطرات در مورد آشنایی او با کارگران صنعت نفت و از جمله با یدالله بود که بیش از دیگر خاطرات برایم جالب بود. اشاره به زمینه‌های لازم است.

کنگره بین‌الملل چهارم، که من در بخش ایران آن فعالیت داشتم، به سال ۱۹۷۸ تصمیم گرفت که هر کجا ممکن باشد اکثریت رهبران و کادراهایش به درون تشکلات توده‌ای کارگران، اتحادیه‌های کارگری، بروند. این تصمیم ناشی از ارزیابی ما بود که بحران جهانی سرمایه‌داری در سال‌های ۷۵-۱۹۷۳ اعلام پایان دوره رونق اقتصادی بعد از جنگ دوم جهانی بوده است و در دوره بلافصل چشم‌انداز تهاجم وسیع سرمایه‌داری علیه کارگران را مطرح می‌کند. کارگران در برابر این تهاجم به مبارزات تدافعی خواهند

انسانهای مشخص سر و کار داشت، انسان هائی با فرهنگ یا بی فرهنگ، کارگر اعتصاب کنند و کارگر اعتصاب شکن، کارگر انقلابی و کارگر مرتجع و ساواکی، کارگر آگاه به منافع طبقاتی و کارگر نادان و با فرهنگ لمپن پرولتاریائی. تجربه زندگی به او آموخته بود که در عرصه فعالیت صنفی و سیاسی چه بسا یک وزیر یا فرهنگ صنعت نفت قابل اعتماد تر است، فهمیده بود که تخصص در رشته‌های دانش بشری به تنهایی انسان را با فرهنگ نمی‌کند، فرهنگ می‌تواند ثمره و نتیجه دانش باشد اما خود دانش نیست، درک کرده بودی توانند دانشوران دیو سیرتی باشند که دانش خود را در راه تحکیم ستم و استبداد بکار می‌گیرند و با کارگرانی برخورد کرده بود که گزارشگران ساواک و یا ساواما بودند، اما کسانی را هم دیده بود که سواد خواندن و نوشتن نداشتند و یا کم سواد بودند اما روح آنان مایه‌ای قوی از رنگ در خود نهفته دارد که به تشخیص عدالت و بی‌عدالتی، استبداد و آزادی، نیک و بد رسیده‌اند. به همین جهت هم ستارخان و باقر خان بی سواد را که نام هستی خود را در خدمت آزادی و عدالت گذاشته بودند، هزاران بار با فرهنگ تر از ادیبان و شاعران و دانشورانی میدانست که «دانش آب است و فرهنگ باران» و کارگر با دانش و با فرهنگ آن کارگری است که به آگاهی طبقاتی می‌رسد. که اشخاصی نظیر دکتر حسین زاد سر شکنجه گر ساواک، یا قاضیان و افسران ارشد و سیاستمداران بی اعتماد به انسانیت.

در چارچوب چنین دیدگاهی یدالله و تمامی کارگرانی که در آن سال‌ها برای تحقق خواسته‌های خود اعتصاب می‌کردند، به قول و وعده‌های آقای فخرالدین نراقی که در آن زمان رئیس پالایشگاه تهران بود، اعتماد می‌کردند، چرا که در تجربه آموخته بودند که این انسان با فرهنگ و با شخصیت اگر نتواند به قول هایش عمل کند، برای شکستن اعتصاب کارگران به فریب و نیرنگ و دروغ متوسل نمی‌شود. گفتارش با کردارش یکی است. درست در همین زمان که چنین مدیر با فرهنگی در پالایشگاه وجود داشت، با کارگرانی روبرو بودیم که از جمله خیر چینان و گزارشگران ساواک بودند. موردی که شگفتی ما را برانگیخت کارگری بود که اگر اشتباه نکنم محمد مظفری نام داشت. او توانسته بود با مظلوم نمائی و تظاهر به بیماری، حس همدردی یدالله و دیگران را برانگیزاند و به درون سندیکا نفوذ کند و بطور روزانه در آنجا به کار بپردازد. این کارگر گزارشگر و خبر چین، گزارشات روزانه خود را با نام رمز، مستقیم و بی واسطه برای پرویز ثابتی مرد شماره یک ساواک شاه ارسال می‌کرد. تنها پس از انقلاب که اسناد ساوارک در شیراز به دست کارگران پالایشگاه شیراز افتاد ما متوجه وجود چنین جاسوسی در سندیکای پالایشگاه تهران شدیم و با شیوه‌ای بسیار پیچیده توانستیم شماره رمز او را کشف کنیم.

همانقدر که ما میدانستیم «چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است» و یدالله برآستی در این راستا عمل می‌کرد. طبقه حاکم و دستگاه امنیتی اما تلاش خود را بکار می‌برد تا در میان کارگران تخم تفرقه و نفاق پخش کند یا جنگ حیدری نعمتی راه بیندازد. حتی از تفاوت‌های فرهنگی و زبانی هم در این جهت استفاده می‌کردند. اولین کوشش ساواک که از طریق عوامل خود می‌کوشید اعمال کند ایجاد تضاد و تفرقه ما بین کارگران آبادانی و تهرانی بود و برای هر کدام نماینده‌ای علم می‌کرد تا از این طریق سیاست تفرقه‌بیانداز و حکومت کن خود را پیش ببرد. بعد از انقلاب هم جمهوری اسلامی کوشش کرد تا به این نوع مسائل دامن بزند و اینبار تحت عنوان کارگران مذهبی و غیر مذهبی، نماز خوان و غیر نماز خوان، طرفدار نظام و دشمن نظام در درون صفوف کارگران تشدید و اختلاف ایجاد کند. انجمن‌های اسلامی را در مقابل تشکل‌های کارگری قرار دهد.

با کمال تأسف باید گفت که پس از انقلاب، زمانی که ارتباط بین کارگران و سازمان‌های سیاسی طرفدار طبقه کارگر برقرار شد، نه تنها فعالان جنبش کارگری را بهم نزدیک نکرد بلکه اختلافات و انشعابات ایدئولوژیک و سیاسی که درون این سازمان‌ها بود بشکل ناپخته و خام به درون جنبش کارگری سرازیر شد و ضربات جبران‌ناپذیری به وحدت و اتحاد فعالان جنبش وارد کرد و فرهنگ تفرقه، ستیز و اتهام بشکل بی سابقه‌ای وارد جنبش کارگری شد.

محوری شود برای حمایت از جنبش کارگری در ایران موافقم و با آن‌ها همکاری خواهیم کرد. در شش سال بعد که «بنیاد کار» فعالیت داشت هر زمان که یدالله از من کمکی خواست برای این تشکل انجام دادم اما هرگز عضو آن نشدم.

در اواخر آوریل و اوایل ماه مه ۲۰۰۱، یدالله و من دو هفته در هاوانا میهمان کنفدراسیون کارگری کوبا، بنام «مرکز کارگران کوبا» (یا «س.ت.س.» Central de Trabajadores de Cuba) بودیم. «س.ت.س.» از ۱۹ اتحادیه کارگری تشکیل شده و حدود ۳ میلیون عضو دارد. من به عنوان نماینده «اتحادیه کارکنان حرفه‌ای و فنی» دانشگاه کالیفرنیا در برکلی و یدالله بعنوان یک فعال جنبش کارگری ایران همراه با یک گروه آمریکایی همبستگی کارگری با انقلاب کوبا بنام «تبادل کار ایالات متحده - کوبا» (U.S.-Cuba Labor Exchange) که با «س.ت.س.» رابطه دوستانه‌ای داشت بودیم. برنامه دیدار ما شامل نظارت بر فعالیت کنگره هژدهم س.ت.س. که ۲۸ الی ۳۰ آوریل جلسه داشت، شرکت در مراسم اول ماه مه، و دیدار از مراکز کارگری، اجتماعی و فرهنگی بود. یدالله و من هر دو مشتاق آشنایی با شرایط جنبش کارگری کوبا بودیم و درک بهتر چگونگی انقلاب کوبا، پیشرفت‌ها و مسایل آن. در عین حال ما امیدوار بودیم که در حاشیه کنگره و دیگر بازدیدها، کارگران کوبایی و میهمانان سایر کشورها را تا حد امکان با سابقه و شرایط جنبش کارگری ایران آشنا کنیم. به این منظور من با مشورت با یدالله یک متن آموزشی به زبان انگلیسی در مورد نقش کارگران و تشکلات آنان در انقلاب ایران، سرکوب جنبش کارگری و توده‌ها توسط جمهوری اسلامی و شرایط کنونی جنبش کارگری تهیه کرده بودم. همین متن را دوستی در هاوانا برایمان به اسپانیولی ترجمه کرده بود. من تعداد زیادی از این نوشته را به انگلیسی و به اسپانیولی همراه خود آورده بودم.

غروب ۲۴ آوریل ۲۰۰۱، هنگامی که از در خروجی فرودگاه خوزه مارتی هاوانا قدم بیرون گذاردم یدالله را در کنار نماینده س.ت.س. که با یک مینی‌بوس بدنبال من آمده بود دیدم. این اولین بار بود که یدالله و من یکدیگر را می‌دیدیم. همدیگر را در آغوش کشیدیم، چون دو دوست دیرینه. وقتی که به هتل س.ت.س. هتل هیراسل (آفتاب‌گردان) در محله مرکزی هاوانا (Centro Habana) رسیدیم، متوجه شدم که کارکنان هتل یدالله را مثل یک آشنای دیرین می‌شناسند و با او شوخی می‌کنند! برخی از همراهان ما از «درجه ۳» بودن هتل «س.ت.س.» شکایت داشتند. اما یدالله هرگز شکایتی نداشت. برعکس، یدالله از این که کارکنان کوبا تشکل و هتل دارند، شادمان بود.

در طی اقامت‌مان در هاوانا، ما از چند کارخانه و محل کار دیدار کردیم. ذکر دو مورد بجاست تا نظری هم از یدالله بدست دهم. روز ۲۵ آوریل ما به بازدید کارخانه آبجوسازی «کوئیدو پرز»، که در خارج از شهر واقع شده است و آبجوی مارک هاتویی (Hatuey) را تولید می‌کند، رفتیم. هاتویی نام سردار آخرین سلسله جنگ‌های دفاعی سرخ‌پوستان کوبا در مقابل استعمارگران اسپانیولی است. اسپانیولی‌ها که کل جمعیت سرخ‌پوستان کوبا را از بین بردند، هاتویی را به چوبی بستند و زنده سوزاندند. سه نفر، دو رهبر اتحادیه کارگران کارخانه و مدیر کارخانه، به استقبال ما آمدند و بخش‌های مختلف کارخانه را که برخی در دست تعمیر بود بما نشان دادند. همراه این‌ها مرد قدکوتاه و گردن کلفتی بود که کلتی به کمر بسته بود. یدالله در گوش من گفت: «حفاظتی‌به» و برافروخته شد. مدتی بعد گروه ما را به درون اتاق بزرگی بردند و علاوه بر پذیرایی به سئوال‌ها ما جواب دادند. بعد از پایان بخش رسمی دیدار، ما با کارگرانی که در اتاق جمع شده بودند به خوش و بش مشغول شدیم. یدالله از من خواست که سئوال کنم آن مرد اسلحه بکمر کیست. بما گفتند یکی از اعضا اتحادیه است و ما را به او معرفی کردند و یدالله کلی با او گپ زد.

صبح روز ۲۸ آوریل، باخبر شدیم که بعلت تعداد زیاد مدعوین بین‌المللی و عدم آمادگی سالن‌های جنبی مرکز بین‌المللی کنفرانس هاوانا، که مجتمع بزرگ و مدرنی است با چند سالن خیلی بزرگ، امکان نظارت بر جریان کنگره برای ما فعلاً وجود ندارد. اما بجای آن، صبح همان روز ما را به دیدار

پرداخت، امری که می‌تواند به رادیکالیزاسیون وسیع کارگران بیانجامد و تشکلات به انقیاد کشیده و اصلاح‌طلب آنان، یعنی اتحادیه‌های کارگری را به مسیر مبارزه طبقاتی ارتقاء دهد. انقلاب ایران که بزودی رویداد، و با جنبش توده‌های ملیونی شهری، اعتصاب عمومی، بویژه نقش قاطع کارگران صنعت نفت، و قیام توده‌های شهری مشخص می‌شد، بنوعی تأیید این چشم‌انداز ما بود. اما تلاش گرایش سیاسی ما در ایجاد یک فراکسیون پایدار از کارگران سوسیالیست در صنایع بزرگ، همراه با شکست جنبش شوراهای ناکام ماند و هواداران بین‌الملل چهارم در ایران، که به سه حزب منشعب شده بودند، بدون توفیق در ارایه یک ارزیابی سیاسی از تجربه خود متفرق شدند. برای من که از این زمینه سیاسی و تجربی گذشته بودم، آشنایی با افرادی چون یدالله همانند یافتن رفقای گم‌شده‌ام بود. این آشنایی امیدی را مطرح می‌کرد که با اخذ تجربه مبارزاتی این رفقا شاید بتوان درس‌های موفقیت و شکست جنبش کارگری را استخراج کرد، با مبارزان کارگری امروزی در تماس ارگانیک قرار گرفت و از ترکیب این تجربیات و مبارزات عینی حاضر تداوم حافظه تاریخی کارگری سوسیالیستی را بوجود آورد.

در سال‌های میانه دهه ۱۹۹۰، یدالله و تعداد دیگری از کارگران مبارز در اروپا در تشکلی گرد آمده بودند که «کارگر تبعیدی» را نشر می‌داد. از جمله بحث‌های این نشریه مفهوم «تشکلات مستقل کارگری» بود. یدالله در این بحث فعالانه شرکت داشت. بین یدالله و محیط هم بحثی پیرامون تعریف طبقه کارگر جریان داشت. محیط با اتکاء به نظرات برخی از محافل سوسیالیست آمریکا استدلال می‌کرد که دیگر «بقه سفیدها» باید همراه با «بقه آبی‌ها» بخشی از طبقه کارگر شناخته شوند. یدالله با اشاره به تجربیاتش از تفاوت «کارگران» و «کارمندان» می‌گفت، و از یک کاسه کردن این دو نگران بود. یک نظر به تحلیل جامعه‌شناختی متوسل می‌شد و دیگری به تجربه جنبش کارگری. اما، جنبش کارگری سوسیالیستی تا چه حد باید به این نوع «تئوری» اتکاء کند و تا چه میزان به تجربیات مبارزاتی‌اش؟ چه میزان از موفقیت‌ها و شکست‌های جنبش کارگری ایران در دوره بلافصل قبل و بعد از قیام بهمن ماه ناشی از درک یا عدم درک آن از «تئوری» بود و چه مقدار ناشی از قابلیت یا عدم قابلیت آن در استخراج دروس مبارزاتی تاریخی‌اش؟ یدالله بدون شک به شیوه گردهم آوردن و جمع‌بندی تجربیات جنبش کارگری اعتقاد راسخ داشت و کمتر با «تئوری‌ها» آشنا بود. اما سابقه ۱۵ ساله دوستی و همکاری با یدالله مرا کاملاً قانع کرده است که یدالله بهیچ وجه از اهمیت تئوری غافل نبود و مشورت دایم او با کسانی که فکر می‌کرد به تئوری احاطه دارند از همین رو بود.

در همین راستا بود که دوستی و همکاری من و یدالله شکل گرفت. در سال‌های آخر دهه ۱۹۹۰، من با مشورت و قول همکاری برخی از سوسیالیست‌های ایرانی، از جمله یدالله و محیط، در فکر نشر پژوهش‌نامه‌ای بودم که موقتاً «بررسی سوسیالیستی» می‌خواندیم. می‌خواستیم که از دو تجربه احتراز کنیم. یکی تجربه نشریاتی که پژوهشی نامیده می‌شوند اما اساساً ارگان تبلیغاتی چند نفر همفکر هستند. دیگری تجربه نشریاتی که عمدتاً ترجمه مطالب روشنفکران سوسیالیست صاحب نام‌اند. چند مقاله برای شماره نخست «بررسی سوسیالیستی» رسید. یکی از یدالله بود که بخشی از تاریخچه جنبش کارگری در صنعت نفت بود. مقاله‌ای عالی بود که من و یکی از همکاران آن را ویرایش و برای نشر آماده کردیم. اما مقالات دیگری که رسید عمدتاً پژوهشی نبودند و حرف تازه‌ای برای گفتن نداشتند. بناچار از نشر «بررسی سوسیالیستی» چشم پوشیدیم. اما اس اساس نوشته یدالله بعداً در «پژوهش کارگری» و «اندیشه‌جامعه» چاپ شد. در همین دوره یدالله و عده‌ای از فعالین کارگری در صدد ایجاد تشکلی برآمدند که به «بنیاد کار» معروف شد. یدالله از من نیز برای شرکت در نشست لندن در نوامبر ۱۹۹۹ که «بنیاد کار» را پایه‌گذاری نمود دعوت کرد. اما کل طرح برای من ناروشن بود و در عین حال خود درگیر فعالیت‌های دیگر بودم. به او گفتم که با ایده یک تشکل از کارگران مبارز خارج از کشور که در جمع‌آوری تجربیات گذشته همکاری کند و

کارخانه ذوب فولاد لنین بردند و بعد از ظهر به دیدار مدرسه کادریهای اتحادیه س.ت.س.

در کارخانه لنین، بعثت نوع فعالیت تولیدی آن بازدید ما از بخش‌ها کوتاه بود. بعد از این بازدید کوتاه در حیاط کارخانه جمع شدیم. بلندگو و دستگاه پخش صوت آوردند تا اگر کسانی از گروه ما پیامی دارند، با کارگران کارخانه، که در آن زمان فرصت استراحت داشتند و جمع شده بودند تا با ما ملاقات کنند، در میان بگذارند. از جمله سخنرانان یدالله بود. یدالله گفت چگونه از نوجوانی کارگر بوده و یک عمر در صنعت نفت کار و برای ایجاد تشکلات مستقل کارگران مبارزه کرده است. او اضافه کرد که بهمین دلیل دو بار، یکبار توسط رژیم سلطنتی و یکبار توسط رژیم اسلامی، بزندان افتاد و شکنجه شده است. در پایان یدالله گفت که در چند روزی که در کوبا بوده متوجه تشکل و قدرت کارگران شده است. او با شعار «زنده باد انقلاب کوبا» سخنانش را خاتمه داد و مورد تشویق فراوان کارگران واقع شد. روز بعد، یکی از دوستان کوبایی گفت که یکی از ایستگاه‌های تلویزیونی کوبا سخنان یدالله را همان روز در بخش اخبار پخش کرده است. این واقعه کوچک اهمیت بسزایی دارد، چرا که اطلاعات عمومی مردم کوبا در مورد ایران و انقلاب ۱۳۵۷ در سطحی نازل است. بعد از ظهر همان روز به دیدار مدرسه کادریهای س.ت.س. رفتیم. بازدید ما مصادف با فارغ‌التحصیل شدن تعدادی از کارگران از دیگر جزایر دریای کارائیب بود. یدالله بمن گفت «خوب می‌شد اگر ما چند نفری را از ایران برای شرکت در این مدرسه دعوت کنیم.» با توافق مسئولین گروه ما، آن شب بعد از شام در رستوران هتل، یدالله در مورد جنبش کارگری ایران، بویژه در مقطع انقلاب صحبت کرد. حدود ۶۰ نفر حضور داشتند. بحث خوبی بعد از صحبت در گرفت.

سرانجام، روز آخر کنگره، سالن بزرگی را که در مجاور سالن اصلی، جایی که کنگره برگزار می‌شد، در اختیار ما و چند گروه میهمان دیگر گذاشتند تا جریان بحث‌ها را دنبال کنیم. سالن مجهز به لوازم سمعی و بصری مدرن بود و تصویر سالن اصلی و میز خطابه سخنران در پرده‌ای به بزرگی پرده سینما در برابر ما بود و با گوشی‌ها به ترجمه همزمان بحث‌ها - که به زبان‌های انگلیسی و فرانسه انجام می‌شد - گوش می‌کردیم. در این سالن نزدیک جای ما یک ردیف زن و مرد سیاهپوست با تی شرت‌های سرخ که روی آن آرم اتحادیه کارگران نفت ترینیداد (Trinidad) بود نشسته بودند. در موقع فراغت یدالله با آنها خوش و بش کرد و از اعلامیه‌ای که داشتیم به این‌ها هم دادیم. تقریباً همه اعلامیه‌هایی را که آورده بودم، به انگلیسی و اسپانیولی، آن روز بین گروه‌های میهمان و نمایندگان کنگره پخش کردیم. تعدادی را نیز برای فرصت‌های بعدی کنار گذاریم. نهار و شام را در همان مرکز کنفرانس بین‌المللی هاوانا صرف کردیم. اما بعد از شام یدالله و من توانستیم در سالن اصلی و نزدیک مقر سخنرانان جایی پیدا کنیم. یدالله با دوربین ویدئویی که با خود آورده بود اکثر این بخش از کنگره را ضبط کرد. کنگره، سرانجام با سخنرانی دبیر کل س.ت.س. پدرو روس، که دوباره انتخاب شده بود و سپس فیدل کاسترو، که برخلاف قولش طولانی صحبت کرد، در حدود ساعت یک بعد از نیمه شب خاتمه یافت. همه با خواندن سرود انترناسیونال به زبان‌های مختلف، به سمت اتوبوس‌هایمان رفتیم.

صبح زود روز بعد، که اول ماه مه بود، یدالله پیش از من، دوربین بدست آمده بود تا برویم به میدان انقلاب برای مراسم. به گروه ما در بین جمعیت فراوان، اما نزدیک به جایگاه سخنرانی، جایی داده بودند. همه سرپا. مراسم حدود ۳ ساعت طول کشید و عمدتاً سخنرانی. بعد از نطق نسبتاً کوتاه فیدل کاسترو، پدرو روس همگی را به راه‌پیمایی دعوت کرد. تخمین س.ت.س. این بود که یک میلیون در راه‌پیمایی شرکت خواهند کرد. بهرحال جمعیت کثیری بود. یدالله از این شاد بود که انتظامات مراسم و راه‌پیمایی در دست س.ت.س. بود.

روز ۲ مه، ما در جلسه همبستگی‌ای که س.ت.س. برای حدود ۶۰۰ نفر میهمانان بین‌المللی برگزار کرده بود شرکت کردیم. نمایندگان اتحادیه‌های کارگری بزرگی چون ث.ت.ت. فرصت سخنرانی داشتند. چند سخنران از س.ت.س. نیز در مورد هم‌کاری‌های بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری سخن

گفتند. یکی از موضوعات سخنرانی‌ها مقابله با نئولیبرالیسم و دیگری همبستگی با انقلاب کوبا بود.

بخش دیگری از وقت ما در کوبا صرف دیدار از اماکن تاریخی، اجتماعی و فرهنگی شد. از جمله ما بدیدار خلیج خوک‌ها و آرامگاه چه‌گوارا و هم‌زمانش در سانتاکلارا (Santa Clara) رفتیم. این بنایی بود بسیار زیبا و با موزه‌ای کوچک که بازمانده‌هایی از وسایل شخصی و رزمی گوارا و همراهانش را به نمایش گذرانده بود. یدالله و دیگر همراهان بوضوح تحت تأثیر روحیه انترناسیونالیستی این عده که روحیه انترناسیونالیستی انقلاب کوبا است واقع شده بودند.

بخشی از وقت ما در هاوانا به گشت و گذار و تفریح نیز گذشت. یدالله از برنامه موسیقی و رقص‌هایی که همراه با یک شام مفصل برای گروه ما در پشت بام هتل هیراسل ترتیب داده بودند بسیار لذت برد و آن را نیز ضبط کرد. گاهی هم می‌رفتیم به قدم زدن در خیابان‌های هاوانا. شب‌ها هوا در آنجا بسیار مطبوع است و قدم زدن، بویژه در کنار دریا، لذت‌بخش. یک شب رفته بودیم هتل اینگلایترا (Inglaterra) که در پشت بام آن هر شب (جز سه‌شنبه‌ها) موسیقی و رقص برقرار است. هنگام بازگشت به هتل هیراسل، در مغازه‌ای توقف کردیم تا دو بطری آب بخریم. آب هاوانا را باید جوشانید و نوشید والا باعث سردرد می‌شود. در صف که منتظر بودیم متوجه چند جوان شادیم همراه مرد مسن‌تری که ریش اسلامی داشت. شنیدیم که آنها بفارسی از چند زن جوان که در مغازه بودند با اصطلاحات معینی تعریف می‌کنند! یدالله سر صحبت را با آنان باز کرد. معلوم شد که آنها بوکسورهای ایرانی هستند و آقای ریشو مربی آنان است. آمده بودند کوبا برای فن‌آموزی (کوبا در ورزش بوکس در رده‌های بالا قرار دارد). وقتی که بوکسورها متوجه شدند که یدالله از انگلستان آمده، شروع کردند به سئوالاتی پیرامون نحوه گرفتن ویزا و مهاجرت. خواستم یدالله را از شر آنان رها کنم و خود را معرفی کردم. وقتی فهمیدند که من از آمریکا آمده‌ام، یدالله را رها کردند و از من خواهان توضیح نحوه اخذ ویزای آمریکا و کارت سبز شدند! مربی ریشو از من سئوال می‌کرد: «آقا این کوبایی‌ها که چیزی ندارند بخورند، پس چرا این قدر بدن‌های خوش ترکیبی دارند؟» البته معلوم بود منظور ایشان در وهله اول زنها است.

در مدت دو هفته‌ای که یدالله و من در هتل هیراسل هم‌اتاق و هم‌صحبت بودیم دوستی و تفاهم سیاسی‌مان عمیق‌تر شد. گفت و شنیده‌های ما نه براساس مفاهیم مجرد که از زمینه مشاهدات دست‌آوردهای عینی کارگران و زحمتکشان کوبایی صورت می‌گرفت. یدالله به عنوان یک رهبر جنبش کارگری ایران، برخلاف برخی روشنفکران سوسیالیستی، به دست‌آوردهای کارگران کوبایی بیشتر توجه داشت تا آنچه هنوز بدست نیآورده‌اند. و این که یدالله آنان را شاداب و در مبارزه می‌دید به او این امید را می‌داد که آنچه هنوز باید بدست آید روزی بدست خواهد آمد. مهمتر از همه یدالله متوجه بود که سوسیالیسم در یک جزیره ممکن نیست. باید انقلاب را جهانی کرد. و او به چشم خود می‌دید که انقلابیون کوبایی می‌کوشند که به انترناسیونالیسم دامن بزنند. با این ملاحظات بود که در روزهای آخر اقامت ما در هاوانا یدالله و من با هم قول و قرارهایی گذاشتیم.

براساس این توافقات بود که با کمک یدالله من گزارشی از کنگره هژدهم س.ت.س. و وقایع پیرامونی آن تهیه کردم که در «اندیشه جامعه» چاپ شد. همینطور مصاحبه‌ای را که با سه جوان، که توسط س.ت.س. بعنوان مترجم همراه ما بودند، در "سوشالیست اکشن" (Socialist Action) چاپ کردم (به همت سوسن بهار ترجمه سوئدی این مصاحبه هم بنحو اینترنتی چاپ شد). «اتحادیه کارکنان حرفه‌ای و فنی» دانشگاه کالیفرنیا در برکلی هم جلسه‌ای برای من و همکار دیگری که با ما به کوبا آمده بود برگزار کرد که گزارشی از سفرمان دادیم. یدالله به نوبه خود خلاصه‌ای از دیدار خود را با دوستان و رفقاییش در اروپا مطرح کرد. سال بعد هم کوشید تا حدود ده-دوازده نفر از فعالین کارگری را برای دیداری مشابه راهی کوبا کند که ممکن نشد.

یکی دیگر از تصمیمات ما این بود که باید کوشید فعالین کارگری ایرانی مقیم خارج، در فعالیت‌های مبارزاتی اتحادیه‌های محل اقامت خود درگیر

شوند و ضمن آن حقایق مربوط به جنبش کارگری ایران را مطرح و در صورت نیاز کارزار دفاعی از مبارزین کارگری در ایران سازمان دهند. بهمین منظور یدالله و من بعد از بازگشت از کوبا خبرنامه لیبرلینکز (Labor Links) را به زبان انگلیسی بیرون دادیم. این خبرنامه که هر سه ماه منتشر می‌شد، خلاصه‌ای از رؤس اخبار کارگری و مواردی که می‌شد پیرامون آن به بسیج نیروهای کارگری پرداخت را در اختیار خواننده قرار می‌داد. منصور سلطانی، به محض نشر لیبرلینکز آن را در تارنامه «بنیاد کار» قرار می‌داد تا فعالین بنیاد و دیگر فعالین کارگری از آن استفاده کنند.



اواخر تابستان ۲۰۰۱، کتاب کوچکی که من و مرتضی محیط وقت زیادی صرف آن کرده بودیم، کتابی حاوی دو مقاله مهم از مارکس جوان، توسط انتشارات «سنبله» در هامبورگ چاپ شد. این امر بهانه سفر من به اروپا گردید. اولین و آخرین مکان اقامت من در این سفر منزل خسروشاهی‌ها در لندن بود. علاوه بر دیدار با یدالله و ادامه هم‌فکری با او، جنبه مهم دیگر این دیدار، آشنایی با جهان، همسر یدالله، بود که بخش نادیده و ناگفته‌ی توان یدالله در تحمل سختی‌های فراوان در زندگی پرثمرش است. جهان و من علاقه مشترکی به حیوانات داشتیم. او سگ فوق‌العاده بانمکی به اسم هاکسلی داشت و من گربه‌ای که فوق‌العاده دوست داشتم به اسم نایی. ما در مورد شخصیت این دو، و رابطه‌ای که با آنان ایجاد کرده بودیم و شعور و احساس آنان خیلی صحبت کردیم. جهان زحمت فراوان کشید که برای من غذای گیاهی تهیه کند. یدالله خانواده‌اش را خیلی دوست داشت و بخش مهمی از دیدار ما از لندن و اطراف با توقف در منزل فرزندان او و دیدار از نوه‌هایش همراه بود. یک روز که مرا به دیدار مقبره مارکس برد، سر راه توقف کرد و دسته گلی خرید. نه برای مارکس که برای پسرش سعید که در نوجوانی فوت شده بود. اولین توقف ما سر مزار او بود.

بازگشت به آمریکا چند روز بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود. معلوم نبود که پرواز ما به موقع صورت خواهد گرفت یا نه. اما شب قبل از پرواز خبر رسید که مشکلی نیست. یدالله گفت که «جوان تروتسکیستی» در نزدیکی‌ها زندگی می‌کند و از من پرسید که آیا مایل به دیدارش هستم یا نه. جواب دادم البته. به این ترتیب بود که با بهزاد کاظمی آشنا شدم. او با کمال محبت، باوجود آن که دیروقت بود، ما را پذیرفت و سه نسخه از کتابش را که در مورد مصدق و حوادث آن زمان بود بمن هدیه کرد. بعدها یدالله و بهزاد همکاران سیاسی نزدیک شدند و بهزاد هم یک سفر همراه من به کوبا آمد.

پس از نشر ۵ شماره از لیبرلینکز تصمیم گرفتیم که انتشار آن را متوقف کنیم. علیرغم درج خبرنامه در تارنامه «بنیاد کار» شواهدی در دست نبود

که خبرنامه مورد استفاده فعالین کارگری ایرانی قرار می‌گیرد و یا اصولاً این افراد بطور فعال در مبارزات اتحادیه‌های محل اقامتشان درگیرند. اشکال از خبرنامه نبود، بلکه، بنظر من، اشکال در عدم توجه فعالین کارگری به نیاز درگیر شدن در مبارزات کشورهای محل اقامتشان بود.

در همین دوره مهدی کوهستانی‌نژاد و فرید پرتوی «اتحاد بین‌المللی در حمایت از کارگران در ایران» را سازمان داده بودند. حسن این حرکت این بود که هر دوی این‌ها در اتحادیه‌های کانادا شرکت فعال داشتند و همین امر به «اتحاد بین‌المللی» که البته هنوز در مرحله کودکی بود، امکان رشد می‌داد. یدالله و من در این مورد صحبت می‌کردیم. کوهستانی‌نژاد و پرتوی کنفرانسی در ترانتو برگزار کردند که یدالله نیز در آن شرکت کرد (من نتوانستم شرکت کنم). تجربه خوبی بود و باعث همکاری نزدیک‌تر فعالین شد که در کشورهای مختلف روی مسایل کارگری ایران کار می‌کردند. «اتحادیه بین‌المللی» این چشم‌انداز را برای آنان مطرح می‌کرد که می‌شود و باید با اتحادیه‌های بین‌المللی در مورد جنبش کارگری ایران همکاری کرد.

اما بنظر من در آن زمان سیاست دفاعی «اتحادیه بین‌المللی» ناروشن بود. آیا این حرکتی بود برای آشنایی و همکاری با دیوانسالاری اتحادیه‌های کارگری، که همان‌طور که همه می‌دانند بخشی از اهرم کنترل اجتماعی طبقات حاکم هستند؟ یا این حرکتی است برای پیوند با مبارزین کارگری در اتحادیه‌ها، و در خارج از آنان، برای تقویت دوجانبه مبارزه در کشور محل اقامت و در ایران؟

یک نمونه از این ناروشنی، هنگامی که لیبرلینکز هنوز منتشر می‌شد به این صورت مطرح شد که یدالله و تعداد زیادی از فعالین کارگری اروپا به مقر سازمان جهانی کار (ILO) رفتند و خواهان اخراج هیئت نمایندگی ایران شدند. این امر البته در زمینه تخاصم دولت‌های امپریالیستی با ایران صورت می‌گرفت. اشکال کار در این بود که سازمان جهانی کار یک تشکل بورژوازی است. هر هیئت نمایندگی متشکل از دو نماینده دولتی، دو نماینده کارفرمایان و دو نماینده کارگران است. اما نماینده کارگران هم در خیلی موارد دست‌چین دولت و کارفرما هستند. در این بین معلوم نیست که اخراج هیئت ایران چه کمکی به پیشبرد مبارزه طبقاتی می‌کند. بدتر از آن، آیا فعالین کارگری بخاطر فشار گذاردن بر ایران، به این ترتیب به دول امپریالیستی کمک نمی‌کنند؟

این مطلب را تلفنی با یدالله در میان گذاردم. بعد از قدری تفکر موافقت کرد که از این اقدام نفعی شامل جنبش کارگری نمی‌شود. با توافق با او بود که من مقاله کوتاهی در لیبرلینکز نوشتم و ماهیت طبقاتی سازمان جهانی کار را توضیح دادم. این نوع اشتباه در کار «اتحادیه بین‌المللی» نیز وجود داشت. در یک مورد دبیر یک اتحادیه کارگری به وزیر امور خارجه انگلستان در مورد اعمال فشار برای آزادی فعالین کارگری در ایران متوسل شده بود. توافق و عدم توافق با این اقدام باعث اختلاف در رهبری «اتحادیه بین‌المللی» شد. نهایتاً مهدی کوهستانی‌نژاد از «اتحادیه بین‌المللی» جدا شد تا آزادانه با ادامه این نوع سیاست در جنبش کارگری فعال باشد. با این انشعاب «اتحادیه بین‌المللی» تقویت شد و همکاری یدالله و فرید پرتوی و دیگر همکاران دست‌آوردهای ارزنده‌ای بهمراه آورد.

یدالله و من بارها در مورد نیاز مبرم به جمع‌آوری تجربه تاریخی جنبش کارگری ایران، بویژه در مقطع انقلاب، صحبت کرده بودیم. تعدادی از فعالین کارگری در این سال‌ها خاطرات خود را نوشته بودند، یا در مصاحبه و یا به صورت سخنرانی با دیگران در میان گذاشته بودند. گاهی از این‌ها با عنوان «تاریخ شفاهی» یاد می‌شد. تارنامه بنیاد کار بخشی به نام «تاریخ شفاهی» داشت. اگرچه همه این اقدامات ارزنده بودند، لکن تاریخ شفاهی به عنوان شاخه‌ای از رشته تاریخ مفهوم و روشی معین داشت. تاریخ شفاهی، اگرچه به لحاظ قدمت به قرن نوزدهم برمی‌گردد، اما عمدتاً روش جدیدی بود که در دهه ۱۹۶۰ در دانشگاه‌های غرب جا افتاده بود. «انجمن تاریخ شفاهی» آمریکا در سال ۱۹۶۹ تأسیس شد. شیوه کار تعیین منابع (افراد) که در مضمون تاریخی مورد نظر بوده‌اند، ضبط و سپس پیاده کردن مصاحبه با ایشان، که روش خاصی دارد، و سپس تحلیل این منابع

خام توسط تاریخ‌دان است. تاریخ شفاهی شیوه‌ای است که بیشتر بدر تاریخ گروه‌های اجتماعی فرودست و فاقد امکانات و بودجه لازم می‌خورد. طبقات اجتماعی حاکم با در دست داشتن همه امکانات، منابع زیادی برای نگارش تاریخ در اختیار تاریخ‌دان قرار می‌دهند. اما فرودستان اجتماعی، کمتر شانس باقی‌گذاشتن جای پای برای تاریخ‌دان دارند.

باتوافق یدالله، قرار شد که من، که در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی به پژوهش مشغول بودم، امکانات انجام یک پروژه بزرگ از تاریخ شفاهی شوراهای کارگری (کمیته‌های کارخانه) در انقلاب ایران را بررسی کنم. به این منظور من با پروفیسور کاندیدا اسمیت، که مدیر «دفتر تاریخ شفاهی منطقه‌ای» (Regional Oral History Office) در دانشگاه بود، به مذاکره پرداختم. پروفیسور کاندیدا اسمیت، که در آمریکا از تاریخ شفاهی‌دانان برجسته است، باکمال خوشرویی از عقیده ما استقبال کرد. در تابستان ۲۰۰۲، من در یک انستیتوی تاریخ شفاهی که پروفیسور کاندیدا اسمیت و دیگر محققان برپا کرده بودند شرکت کردم تا روش مصاحبه تاریخ شفاهی را بیاموزم. با همکاری پروفیسور کاندیدا اسمیت و یدالله، من طرحی مقدماتی برای ارائه به نهادهایی که بودجه در اختیار پژوهش‌گران تاریخ می‌گذارند آماده کردم. پروفیسور آصف بیات که پیشگام پژوهش در زمینه شوراهای دوره انقلاب بود و کتاب او هنوز بهترین مآخذ در این زمینه است، نیز از دعوت ما برای همکاری استقبال کرد.

پروفیسور کاندیدا اسمیت و من تصمیم گرفتیم که به «صندوق حمایت ملی و علوم انسانی» (National Endowment for the Humanities)، که با پرستیزترین نهاد در حمایت ملی از پروژه‌های تاریخی است، رجوع کنیم. دانشگاه کالیفرنیا در برکلی هم با تعهد پرداخت ۵۰ هزار دلار، در صورت حمایت «صندوق حمایت ملی علوم انسانی»، پروژه را تأیید کرد. اگرچه هیئت بررسی طرح‌ها پیشنهاد ما را «عالی» ارزیابی کرد، اما با حمایت مالی از آن به دو دلیل موافقت نکرد. یکی بالا بودن هزینه‌های پیشنهادی «دفتر تاریخ شفاهی منطقه‌ای» برای هر مصاحبه بود، و دوم این ایراد که چرا در لیست ۳۰ نفری کارگرانی که در فعالیت شورایی نقش مهمی داشته‌اند، کسی که در ایران زندگی کند نیست.

سال بعد، ما برای رفع این دو ایراد، لیست ۳۰ نفری را به ۴۰ نفر (باضافه ۱۰ نفر از ایران) افزایش دادیم و «دفتر تاریخ شفاهی منطقه‌ای» نیز همان بودجه قبلی را پذیرفت؛ یعنی قبول کرد هزینه ۱۰ مصاحبه اضافی را خود بپردازد. من برای این که شانس پذیرفتن پروژه‌مان را افزایش دهم با یدالله در مورد احتمال گرفتن کمک مالی، هرچند کم از اتحادیه‌های بین‌المللی که «اتحاد بین‌المللی در حمایت از کارگران در ایران» با آنان رابطه حسنه داشت، صحبت کردم. یدالله موافقت کرد که با مهدی کوهستانی‌نژاد، که هنوز در آن زمان سخن‌گوی «اتحاد بین‌المللی» بود و خود مقامی در اتحادیه کارگری دانشگاه ترانتو داشت، این خواست را مطرح کند. اما بعد از مدتی یدالله خبر داد که در این زمینه امیدی نیست. بهرحال، هیئت بررسی پیشنهادات «صندوق حمایت ملی علوم انسانی» بار دیگر پیشنهاد ما را که عمدتاً «عالی» ارزیابی می‌کرد نپذیرفت. این بار بهانه تنها یکی از اعضای هیئت که پیشنهاد را «خیلی خوب» ارزیابی می‌کرد، این بود که بر فرض که شما بتوانید در ایران با کارگران مصاحبه کنید، چگونه مطمئن خواهید بود که بی‌پرده با شما سخن بگویند! به این ترتیب روشن شد که برخی در این نهاد با حمایت از این پیشنهاد اصولاً مخالفت دارند. و متأسفانه یکی از آرزوهای یدالله و من ناکام ماند.

آوریل ۲۰۰۹، من نیز همراه با یک سوم از پرسنل دفتر ریاست دانشگاه کالیفرنیا، یعنی حدود ۶۰۰ نفر، به بهانه «به‌سازی» و «بحران بودجه» بی‌کار شدیم. این بار چهارم بود که کارم را در دانشگاه از دست می‌دادم (یکبار در ایران بود). اما این بار، بعد از ۳۰ سال تدریس و پژوهش، این را به فال نیک گرفتم. آیا می‌توان پروژه تاریخ شفاهی با یدالله و دیگر فعالین کارگری را احیا کرد و انجام داد؟ یدالله که حدود یک سال و نیم پیشتر یک عمل جراحی داشت، چون من، به فکر غروب زندگی‌اش بود. پائیز قبل بخشی از خاطراتش را از زندان اوین برایم فرستاده بود تا شاید پیشنهادی برای بهتر کردن‌اش داشته باشم. اما دنبالش را نگرفتم و من هم فکر کردم جایز نیست مسئله را مطرح کنم و چند تا ایراد را با او در میان بگذارم.

برای شادباش سال ۲۰۱۰ که تلفن زدم، نظرم را در مورد وقایع ایران پرسید. نگران بود که آیا راه خروجی از این بحران هست و تکلیف جنبش کارگری و توده مردم چه می‌شود. ۹ سال بود که همدیگر را ندیده بودیم. سؤال کردم که آیا می‌تواند برای دیداری به کالیفرنیا بیاید؟ قبول کرد و گفت آوریل خواهد آمد تا «تابی بخوریم!». بلافاصله به ناصر رحمانی‌نژاد که نزدیک من زندگی می‌کند و دوست قدیمی یدالله است تلفن زدم. او هم خیلی خوشحال شد. پرسید جلسه سخنرانی برایش ترتیب دهیم؟

بارزترین خصیصه انقلاب ۱۳۵۷ تشکلات خودجوش توده‌ای، بویژه تشکلات کارگری بود. اگر انگیزه این انقلاب مسایل مبرم تاریخی حل نشده، اساساً مسایل دموکراتیک و ملی بود، ورود توده کارگر و زحمتکش به مرکز صحنه سیاست به آن دینامیسمی ضد سرمایه‌داری داد. امروزه دیگر باید روشن باشد که حل مسایل دموکراتیک انقلاب ایران صرفاً با درهم شکستن چارچوب سرمایه‌داری جامعه، که سلطنت و روحانیت شیعه پاسدار آن بودند، میسر می‌شود. خیزش جنبش کارگری تبلور فعل و انفعالات مولکولی ناشی از تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بعد از ۲۸ مرداد بود که رهبران توده‌ای چون یدالله خسروشاهی نتیجه آن بودند، یعنی یک طیف از کارگران سوسیالیست. این‌ها و قدرت دوگانه در کارخانجات بزرگ، امکان اتخاذ یک مسیر سوسیالیستی را برای انقلاب مطرح می‌کردند. بنظر من اهمیت یدالله و هم‌زمان او در صنایع بزرگ ایران در آن مقطع در این قیاس بود.

اما دوره دوستی و همکاری من با یدالله مربوط به زمان تبعید اوست. من او را چون ناخدایی که در صد است کشتی طوفان زده‌ای را بار دیگر به سوی مقصد هدایت کند یافتم. از همین رو توجه مداوم او به امر تشکلات مستقل کارگری معطوف بود. درواقع یدالله کاملاً متوجه بود که با تحمل شکست، با یک دوره تدارکاتی و تدافعی روبروست. و باید گفت که او و همکاران او در این مبارزه تا حد زیادی موفق بوده‌اند. از یک سو جنبش کارگری در ایران افتان و خیزان در حال شکل‌گیری است و از طرف دیگر مبارزه برای ایجاد همبستگی با این جنبش دارد به نتیجه می‌رسد.

چند روز پیش یکی از آشنایانم ویدیوی کوتاه اما کاملاً حرفه‌ای و مؤثر در مورد اسانلو رهبر اتحادیه اتوبوس‌رانی تهران و حومه برای من فرستاد. نکته جالب اینست که این آشنا بهیچ وجه سیاسی نیست. نازیلا فتیحی، که سال‌ها خبرنگار نیویورک تایمز در ایران بود و عمدتاً مسایل مورد نظر هیئت حاکم ایالات متحده و یا مسایل مورد نظر قشر متوسط جامعه را گزارش می‌کرد، و اخیراً مجبور به مهاجرت به کانادا شده است، در شماره ۲ مارس این روزنامه برای اولین بار از دو مبارزه کارگری یاد می‌کند. یکی در مورد کارگران شرکت «متک» که ابزار فولادی و صنعتی می‌سازند. و دیگری در مورد کارکنان ارتباطات در شیراز. هر دو خواهان دستمزد‌های به تعویق افتاده هستند. البته ما خوب می‌دانیم که این نوع مبارزه چیز جدیدی نیست. اما توجه آن آشنای من و نازیلا فتیحی به مسایل کارگری از یک سو تحت تأثیر جنبش توده‌ای در ایران، و از سوی دیگر مبارزه کارگری در ایران و فعالیت همبستگی با آن در خارج، از نوعی که یدالله و همکاران او در «اتحادیه بین‌المللی» انجام می‌دهند، ناشی می‌شود.

سی و پنج سال پیش ما با وضع مشابهی روبرو بودیم. فعالین دفاع از زندانیان سیاسی شاه سرانجام توانستند در دیوار سانسور وسایل ارتباط جمعی غرب خدشه وارد کنند و مردم اندکی با چهره استبداد پهلوی در ایران آشنا شدند و دیگر حمایت از آن رژیم دشوار شد. در آن زمان، انقلاب ۱۳۵۷ خیلی زودتر از آن که ما تصور می‌کردیم فرا رسید و بساط سلطنت و امپریالیسم را در ایران درهم پیچید. اما امروز، آیا ما در آستانه انقلاب دیگری هستیم تا بساط جمهوری اسلامی را درهم پیچند؟ آن چه که روشن است این واقعیت است که نسل جوانی از کارگران مبارز آماده‌اند که بر شانه یدالله‌ها بایستند و راه او را ادامه دهند.

۷ مارس ۲۰۱۰

(با سپاس از ناصر رحمانی‌نژاد که مشوق و ویراستار این نوشته است.)

*

مراسم با اعلام یک دقیقه سکوت به احترام و یاد یداله خسروشاهی آغاز شد. سپس دانش، فرزند بزرگ یداله، ضمن تشکر از حضور حاضرین درباره شخصیت پدرش صحبت کرد. او در بخشی از سخنانش گفت: "شخصیت



پدرم به گونه ای بود که حتی مخالفین سیاسی او هم به او احترام می گذاشتند."

برنامه با نمایش تصاویری از یداله از نوجوانی تا اندکی پیش از درگذشت او ادامه یافت. پس از آن جلیل محمودی فرازهایی از زندگی یداله خسروشاهی و جایگاه ویژه او را در جنبش کارگری خاطرنشان ساخت. در ادامه فیلمی که در ارتباط با مرگ وی تهیه شده، نمایش داده شد. این فیلم حاوی قطعاتی از مصاحبه های یداله و همچنین صحبت های اعضای خانواده او پس از مرگش و صحنه هایی از مراسم خاکسپاری او بود.

سخنران بعدی جلسه ستار رحمانی بود که درباره خصوصیات یداله و نظرات وی صحبت کرد. سپس مجری برنامه، علی اشرافی، به خیل پیام هایی که در ارتباط با درگذشت یداله خسروشاهی ارسال شده، اشاره نمود و از میان آن ها پیام های علی نجاتی - مسئول روابط عمومی سندیکای کارگران هفت تبه -، سندیکای کارگران شرکت واحد، جمعی از کارگران ایران خودرو، شورای زنان و همچنین پیام کنفدراسیون عمومی اتحادیه های کارگری فرانسه (ث.ژ.ت.) قرائت شد. به علاوه به اطلاع حاضرین رسید که همزمان با مراسم لندن، جمعی از کارگران، فعالان کارگری، دانشجویان، نویسندگان و فعالین لغو کار کودک در تهران نیز مراسم بزرگداشتی برای یداله خسروشاهی ترتیب داده اند و بیانیه ای نیز در این ارتباط صادر کرده اند. در قسمتی از بیانیه آنان آمده است: "بزرگداشت یداله، بزرگداشت یک فرد نیست. بزرگداشت راه و شیوه شرافتمندانه زیستن است. (...) و بزرگداشت او، بزرگداشت انانی است که با تمام جسم و جان، برای برابری و انسانیت و آزادی و عشق مبارزه می کنند."

در ادامه برنامه فرید پرتوی از خصوصیات اخلاقی یداله، از فعالیت های خستگی ناپذیر او در جلب حمایت بین المللی از مبارزات کارگران ایران و از نقش برجسته او در جا انداختن خواست ایجاد تشکلات مستقل کارگری سخن گفت. سپس ایرج جنتی عطایی شعرهایی را به یاد یداله خسروشاهی خواند. در بخش دیگری از مراسم تعدادی از حاضرین خاطراتی از یداله خسروشاهی را نقل کردند. پایان بخش مراسم خواندن دسته جمعی سرود انترناسیونال بود.

✱

مراسم خاکسپاری

و بزرگداشت یداله خسروشاهی در لندن

سعید

ساعت یک بعد از ظهر روز جمعه ۱۹ فوریه اتومبیل سیاه رنگی، که پیکر یداله خسروشاهی را با خود حمل می کرد، در جلوی منزل او متوقف شد. تابوت یداله غرق در گل بود بدور آن اعضای خانواده و جمعی از یارانش گرد آمده بودند. پس از دقایقی اتومبیل سیاه رنگ به سمت آرامگاه ترنت پارک در لندن به راه افتاد.

حدود ساعت دو بعد از ظهر بیش از ۲۰۰ تن از اعضای خانواده، خویشان و یاران یداله از انگلستان، کشورهای دیگر اروپایی و کانادا در آرامگاه گرد هم آمده بودند. پسران یداله - دانش، رامین و آرش - به همراه چند تن از خویشان و یاران او تابوتش را به دوش کشیدند و به سمت مزار او روان شدند. پیرامون مزار یداله، که وصیت کرده بود در کنار پسر عزیزش سعید دفن شود، دسته های گل به چشم می خورد. از بلندگو ترانه های مورد علاقه یداله پخش می شد. انبوه جمعیت سیاه پوش با شال های قرمز به گرد تابوت یداله حلقه زده بود. ترکیب جمعیت بسیار متنوع بود. زن و مرد، پیر و جوان، از گرایشات فکری و عقیدتی گوناگون می خواستند دقایقی را به دور از همه هیاهوهای روزمره در سوگ یداله در کنار هم باشند. آنک یداله، انسانی که در لحظه لحظه زندگی اش تبلور همبستگی و اتحاد کارگران و رنجدیدگان بود، با مرگش نیز انبوه دوست دارانش را - با هر گرایش فکری و عقیدتی - گرد هم آورده بود. مرگش تاکیدی با شکوه بر پیام همیشگی زندگی اش بود.

مراسم با خوش آمدگویی به حاضرین و اعلام یک دقیقه سکوت به احترام یداله آغاز شد. سپس دانش و رویا خسروشاهی، فرزندان یداله، از حضور جمعیت و همدلی صدها انسانی که در سوگ او نشستند، تشکر نمودند و از شخصیت و مبارزات او گفتند. پس از آن جلیل محمودی با اشاره به فرازهایی از زندگی یداله و عشق او به خانواده اش تاکید کرد که اساس اندیشه انقلابی یداله خسروشاهی که همچون ریسمانی نظرات و فعالیت های ارزنده او را به هم پیوند می داد، تشکلات مستقل کارگری و امر خودرهایی کارگران است. سپس حشمت اله رئیسی به خاطراتش از یداله به ویژه در دوره فعالیت های او در زمان رژیم سلطنتی و شکنجه شدن او در زندان شاه اشاره کرد و بر پافشاری یداله بر دفاع از حقوق کارگران و ستم دیدگان تاکید نمود.

اوج اندوه حاضرین لحظه پایین رفتن تابوت یداله در گور بود. گویی حاضرین با به خاک سپاری او پاره ای از وجود خود را از دست می دادند. وداع از شوهر، پدر، پدربزرگ، یار صمیمی، همراه تندپیچ های زندگی سیاسی و اجتماعی حقیقتاً مشکل بود.

مراسم با پرواز دادن یک کیوتر سپید و نثار انبوهی گل و تاج گل بر آرامگاه یداله ادامه یافت. به خواست خانواده یداله حاضرین جرعه ای شراب به یاد یداله همیشه پرشور و سرزنده نوشیدند. پس از آن خانواده یداله بار دیگر یاد او را گرامی داشتند و از حاضرین تشکر کردند. پایان بخش برنامه خواندن دسته جمعی سرود انترناسیونال بود.

عصر آن روز مراسم بزرگداشت یداله در یکی از سالن های لندن و با حضور بیش از ۳۵۰ تن برگزار شد. سالن مراسم به همت تعدادی از یاران یداله به گونه زیبایی تزئین شده بود. روی میزها گلبرگ های سرخ به چشم می خورد. دیوارهای سالن با شعارهایی آذین شده بود که درون مایه اندیشه ها و زندگی سیاسی یداله را تشکیل می داد: "زنده باد تشکل مستقل کارگری"، "چاره کارگران وحدت و تشکیلات است"، "تسلط کارگران بر سرنوشت خودشان در سوسیالیسم میسر می شود"، "سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی" و ...

مراسم بزرگداشت یدالله خسروشاهی،

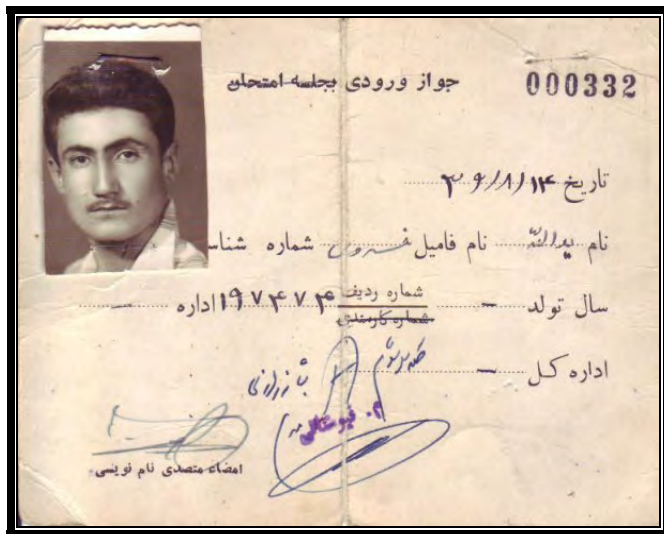
در هانوفر

پس از شنیدن خبر درگذشت یداله عده ای از یاران او در شهر هانوفر آلمان جلساتی تشکیل دادند و علی رغم گرایشات فکری و عقیدتی گوناگون در فضایی صمیمانه و آکنده از حس اعتماد متقابل به تدارک برگزاری مراسم بزرگداشت یداله خسروشاهی پرداختند. مراسم در تاریخ ۲۶ فوریه با حضور حدود ۱۲۰ تن در سالی در محله لیندن هانوفر برگزار شد. با همیاری تعداد زیادی از دوستداران یداله، سالن به گونه زیبایی تزئین شده بود. بر روی دیوار شعارهای مورد تایید یداله به چشم می خورد. در گوشه ای از سالن شمع هایی روشن بودند که به شکل یک ستاره پنج پر در کنار هم چیده شده بودند. شاخه گل های زیبا زینت بخش سالن بودند.

مراسم با اجرای یک قطعه موسیقی توسط نادر همراهی صابر آغاز شد. پس از آن به یاد یداله خسروشاهی و همه جان باختگان راه آزادی و سوسیالیسم یک دقیقه سکوت اعلام شد. سپس مجریان برنامه با اشاره به انبوه پیام های ارسال شده به مناسبت درگذشت یداله، اسامی هشت جمع و تشکلی را که از ایران پیام داده اند، ذکر نمودند. آنگاه جلیل محمودی به معرفی زندگی نامه و نظرات یداله پرداخت. او در گوشه ای از صحبت هایش به حاضرین خبر داد که تعدادی از یاران یداله در تهران و آبادان در محافل کوچک دور هم جمع شده و یاد او را گرمی داشته اند. پس از آن پیام رامین، فرزند یداله، خطاب به حاضرین قرائت شد. رامین ضمن تشکر از حاضرین از تمامی همیاری هایی که در ارتباط با پدرش صورت گرفته قدردانی کرد.

در طول برنامه و در فواصل مختلف سه فیلم کوتاه در ارتباط با یداله خسروشاهی، صحبت های خانواده او پس از مرگش و صحنه هایی از مراسم خاکسپاری اش نمایش داده شد. همچنین دو قطعه دیگر موسیقی زنده اجرا و شعرزیبایی توسط یکی از دوستان به نام سارا خوانده شد. در بخش دیگری از مراسم سه تن از حاضرین خاطرات و نکاتی در مورد یداله بیان کردند. پایان بخش برنامه خواندن دسته جمعی سرود انترناسیونال بود.

*



آنچه در زیر می خوانید، مصاحبه‌ی نشریه «اندیشه و جامعه» در ایران است با یدالله خسروشاهی (خسروی)، که در شماره ۲۳ این نشریه در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است.

بگذار سخن بگویم!

گفت‌وگو با یدالله خسروی (خسروشاهی)

دبیر سندیکای سابق کارگران پالایشگاه تهران

س- با سپاس! چه شد که وارد مسایل کارگری شدید؟
یدالله خسروشاهی: من پس از پایان دوره‌ی تحصیلی ابتدایی در سال ۱۳۳۵ به‌عنوان کارآموز به استخدام شرکت نفت درآمدم و در هنرستان کارآموزان شهر آبادان دوره‌ی دو ساله‌ی کارآموزی را شروع کردم. این دوره بدون دریافت مزد بود و تنها در سال، دو دست لباس کار و چند قالب صابون به کارآموزان تعلق می‌گرفت. صبح‌ها به کلاس آموزش فنی می‌رفتیم و بعدازظهرها در کارخانه مشغول فراگیری عملی فنون مختلف از جمله برق‌کشی، تراشکاری، لوله‌کشی صنعتی، تعمیرات تلمبه‌های صنعتی و... می‌شدیم.

پس از پایان دوره‌ی دوساله‌ی آموزشی به‌عنوان کارگر تعمیرات به استخدام رسمی کنسرسیوم نفت پالایشگاه آبادان درآمدم و در آن‌جا مشغول کار شدم. اولین حرکت جمعی من شرکت در صندوق تعاون کارگری بود. سازمان‌دهی این صندوق به این صورت بود که در هر قسمتی، تقریباً یک گروه بیست نفری برای حل مشکلات مادی خود تصمیم گرفته بودند هر ۱۴ روز یک‌بار که دست‌مزد دریافت می‌کردند، مبلغ ده تومان به یکی از اعضاء صندوق بدهند. مسئول صندوق یک فرد ثابت نبود و مسئولیت حالت چرخشی داشت. مثلاً در یک نوبت ۱۹۰ تومان به یک نفر

پیام تسلیت سندیکای واحد

به خانواده محترم یداله خسروشاهی و سندیکای شرکت نفت با کمال تاسف و تأثر با خبر شدیم یداله خسروشاهی یکی از اعضای سابق سندیکای شرکت نفت در تاریخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۸۸ به علت سکنه مغزی در سن ۶۸ سالگی دار فانی را وداع گفت.
 سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه فقدان این فعال کارگری را به خانواده محترم و جامعه کارگری تسلیت عرض می‌نماید.

یادش گرمی و پر رهرو باد

*

بچه‌ها در چنین جوی‌هایی شنا می‌کردند. بیمارستان و درمانگاه کارگران جدا از کارمندان بود و در آن‌ها فقط داروهای تجویز می‌شد که در لیستی توسط شرکت نفت در اختیار کمک‌پزشکان قرار داده شده بود. در محل کار هر روز به خاطر عدم وجود وسایل ایمنی همواره شاهد اتفاقات ناگوار برای همکاران خود بودیم.

من همکاران زیادی را به یاد دارم که جلوی چشمانم به خاطر آتش‌سوزی در مواقع تعمیرات سوختند و زغال شدند. کارگران زیادی را به یاد دارم که در هنگام کار بر اثر حادثه‌ی ناشی از کار جان خود را از دست دادند و یا از ارتفاعات سقوط کردند و در همان زمان به یاد دارم که برنامه‌ی ظهر رادیو ایران که برای کارگران پخش می‌شد با این جمله شروع می‌شد که می‌گفت: «هرچه بلا است سر من می‌آید. من کارگر بی‌احتیاط» یعنی کارگر از قبل محکوم به بی‌احتیاطی بود. در هر صورت اگر بخواهم در یک جمله موقعیت آن زمان را توضیح دهم، می‌توانم بگویم: آبادان در آن زمان افریقای جنوبی دیگری بود در دل ایران با تمامی تبعیضات نژادی‌اش. من این نابرابری‌ها را با تمام وجود حس کردم و هنوز با خود حمل می‌کنم. بنابراین، اگر برگردم به سؤال شما من از این جا وارد مسائل کارگری شدم و تصمیم گرفتم برای رفع این نابرابری‌ها روی به مبارزه‌ی دائمی آورم.

پس از چند سال از طرف کارگران به عنوان نماینده‌ی کارگران و پس از آن به عنوان دبیر سندیکا انتخاب شدم. در تلاش برای ایجاد اتحادیه‌ی کارگران نفت به خاطر کارشنکی‌های مسئولان وقت ناموفق بودیم. در سال ۱۳۵۳ به دلیل سازمان‌دهی اعتصاب دستگیر و تا سال ۱۳۵۷ در زندان بودم. در دوران انقلاب عضو کمیته‌ی اعتصاب (که به شکل مخفی سازمان داده شده بود) شدم، و با تشکیل شوراهای به‌عنوان نماینده‌ی شورای پالایشگاه برگزیده شدم. سرانجام با معرفی شورای قسمت به‌عنوان یکی از نمایندگان شورای سراسری کارکنان نفت انتخاب گردیدم.

در دوران نمایندگی‌ام همواره با دیگر همکاران سعی کردیم که در رفع نابرابری‌ها به همراه کارگران اقدامات ممکن را به‌عمل آوریم و بسیاری از تبعیض‌ها را در محیط کار و خارج از آن برطرف نماییم. همراه با دیگر همکاران در جهت ایجاد امکانات بهداشتی و رفاهی گام‌هایی برداشتیم. از جمله‌ی این اقدامات می‌توانم به موارد زیر اشاره کنم: بهبود وضع بهداشتی و بهداشت، وسایل ایاب و ذهاب، سالن‌های غذاخوری، استفاده از وام بدون بهره‌ی مسکن، ایجاد امکانات نام‌نویسی بدون پرداخت شهریه‌ی فرزندان کارگران در کلیه‌ی مراحل آموزشی، گرفتن بورس تحصیلی دانشگاهی برای کارگران دیپلم و فرزندان آن‌ها، گرفتن تمامی فوق‌العاده‌های کارگاهی که قبلاً تنها به کارمندان تعلق می‌گرفت برای کارگران، تعطیلی پنج‌شنبه‌ها، برداشتن ساعت زدن کارت حضور و غیاب در شروع و خاتمه‌ی کار، افزایش مرخصی‌ها، دریافت کمک هزینه‌ی سفر، دریافت پاداش و عیدی سالیانه، در اختیار گرفتن شرکت تعاونی مصرف کارگران به‌دست نمایندگان انتخابی کارگران، تأسیس تعاونی اعتبار، تأسیس باشگاه‌های ورزشی و تفریحی برای کارگران، استفاده از اردوی محمودآباد در فصل تابستان برای فرزندان کارگران، گرفتن جیره خواربار برای تمامی کارگرانی که خارج از جنوب کشور مشغول کار بودند (که این جیره تأثیر به‌سزایی در زندگی کارگران داشت)، و از همه مهم‌تر تثبیت برگزاری مرتب پیمان‌های دسته‌جمعی و امکانات دیگر. در این مدت در چندین نوبت کارگران دست به اعتصاب زدند که همواره پیروزی برای آن‌ها به حساب می‌آمد، چرا که به بخشی از خواسته‌های کوتاه‌مدت خود دست می‌یافتند. آخرین حرکت کارکنان نفت، اعتصاب چندماهه آنان در سال ۵۷ بود که همه به عظمت و تأثیر آن که منجر به سرنگونی رژیم مستبد و وابسته شد واقفیم.

در مقطع انقلاب ابتدا کمیته‌های اعتصاب شکل گرفت که مخفی بود، بعد سندیکای مشترک کارکنان صنعت نفت که نشریه‌ای هم به همین نام داشت، پس از آن شوراهای در شرایط خاص به‌وجود آمدند.

س- هدف از تشکیل شوراهای چه بود و اساساً این شوراهای چه نامی خوانده می‌شدند؟

یدالله: همان‌طور که گفتم در صنعت نفت، ابتدا در هر ناحیه کمیته‌های مخفی اعتصاب به‌وجود آمدند. چرا که احتمال دستگیری و کشته شدن نمایندگان وجود داشت. چنان که طی اعتصاب چند ماه زمان انقلاب تعدادی از نمایندگان توسط حکومت نظامی دستگیر شدند. در آغاز

می‌دادند و نوبت بعد به عضو دیگر. همین‌طور این پرداخت به شکل نوبتی می‌چرخید تا دوباره نوبت به نفر اول برسد. این مبلغ کمکی بود برای خرید مایحتاج اولیه‌ی کارگران که به صورت نقدی بخرند و از خرید قسطی که سودی به آن تعلق می‌گرفت، پرهیز کنند. بعدها صندوق‌های تعاون کارگری گسترش پیدا کرد و به گروه‌های ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفری رسید، اساسنامه و مقرراتی برای آن تدوین شد و دارای هیأت مسئولان انتخابی شد.

اولین نمود حرکت بیرونی من عضویت در «حزب خران» بود. در آن موقع به خاطر ایجاد چند حزب دولتی، هفته‌نامه‌ی «توفیق» به مزاح اعلام «حزب خران» کرد. در بالای نشریه نوشته شده بود:

به سرطوبله حزب خران نوشته به زر

که هیچ حزبی نیست بالاتر از حزب خر

این نشریه اعلام کرده بود که برای عضویت در این حزب بایستی دلیلی قانع‌کننده و مورد قبول شورای مرکزی حزب مبنی بر خرید خود ارایه دهید تا به عضویت این حزب درآیید. در همان موقع پالایشگاه جرثقیل جدیدی را برای بلندکردن بارها آورده بود که به آن «جنبو» می‌گفتند. این جرثقیل تا حدود معینی قادر به بلند کردن بار بود. اگر ببینیم از ظرفیت بار بلند می‌کرد، سوت بلندی به صدا در می‌آمد و از ظرفیت بار کم می‌کردند. با دیدن این جرثقیل من نامه‌ای به هفته‌نامه توفیق نوشتم به این مضمون که: من با دیدن این وسیله و این که اگر بار بیش از حد روی آن بگذارند صدایش در می‌آید، تازه فهمیدم که چقدر خرم و طی این چند سال بیش از ظرفیت من کار کشیده‌اند، با وجود این صدایم در نیامده. خلاصه دلیل من در شورای مرکزی پذیرفته شد و «مفت‌خر» به عضویت در آن حزب شدم.

س- قبل از ورود به بحث پیرامون فعالیت‌هایتان، شاید بدنباشد اشاره‌ای به وضعیت عمومی طبقات مختلف در آن دوره‌ی آبادان بیان‌دازید.

یدالله: در آن زمان وضع زندگی در آبادان بسیار سخت و مشقت‌بار بود. بین زندگی و امکانات کارگران و کارمندان نفت، به‌خصوص کارمندان عالی‌رتبه و خارجی تفاوت فاحشی وجود داشت. مردم عادی اجازه نداشتند در خیابان‌ها و محلات مسکونی کارمندان و مدیران یعنی منطقه «بریم» و «بورده»، رفت و آمد کنند. افراد توسط پلیس ویژه شبانه‌روزی شرکت نفت دستگیر و به کلانتری‌ها تحویل داده می‌شدند. کارمندان شرکت نفت از بالاترین امکاناتی که در کشورهای اروپایی وجود داشت استفاده می‌کردند. باشگاه‌های ورزشی و تفریحی با همه امکانات، مسابقات ماشین سواری، باشگاه قایقرانی، سینمای مخصوص، سالن‌های رقص و تفریح، فروشگاه‌های بزرگ مواد خوراکی و پوشاک که تماماً از خارج وارد می‌شد، در اختیار آن‌ها بود. امکان استفاده از ماشین آخرین مدل متعلق به شرکت نفت با راننده، منازل چند اتاق خوابه، به نام «بنگله»، با تمامی وسایل زندگی و تهویه مطبوع و کلفت و نوکر و باغبان مخصوص در اختیار داشتند. از امکانات بهداشتی و بهداشت در سطح عالی برخوردار بودند. یکی از مجهزترین بیمارستان‌های ایران متعلق به آن‌ها بود. از وام‌های متعدد برای خرید منزل و خرید ماشین استفاده می‌کردند. بورس تحصیلی خارج از کشور برای فرزندان خود می‌گرفتند. از مزایای مسافرت‌های خارج با خرج شرکت نفت، مرخصی سالیانه‌ی مکفی با خرج سفر، برخوردار بودند. علاوه بر این‌ها، حق اخراج و تنبیه کارگران را داشتند. جو سربازخانه‌ای بر محیط کار حاکم بود و کارگران ناچار بودند از تصمیم‌های غلط آن‌ها پیروی کنند.

اما کارگران در یک اتاق کرایه‌ای با عائله چند نفری بدون آب و برق به سر می‌بردند. شیر آب معروف به «بمبو» سر هر کوچه نصب شده بود که بایستی آب را از آن‌جا می‌آوردند و در بشکه ۲۲۰ لیتری و یا ظروف سفالی به نام «خُبابه» می‌ریختند. در پالایشگاه برای خنک کردن آب، از یک بشکه بیست لیتری فلزی که دور آن گونی پیچیده شده بود و در سایه نگهداری می‌شد استفاده می‌کردیم. سرویس رفت و آمد کارگران تریلی‌هایی بودند که روی آن‌ها سقف فلزی نصب کرده بودند و کف آن نیمکت‌های چوبی. خیابان‌ها خاکی و کثیف، فاضلاب‌ها و مستراح‌ها به جوی‌های جلوی منازل ریخته می‌شد که آلوده به تمامی میکروب‌ها بود و

از جمله طومارهایی که در تمامی محیط‌های کاری و همچنین صنعت نفت جمع‌آوری گردید، این قانون کار پیشنهادی پس گرفته شد. با شروع جنگ و بمباران شهر آبادان، کارکنان آواره‌ی شهرها شدند و مرکز اصلی شوراهای نفت از بین رفت و این جنبش تضعیف شد. در نهایت در اواخر سال ۶۰ - اگر اشتباه نکنم - شوراها منحل اعلام شدند.

متأسفانه به‌خاطر اختلاف‌نظری که از خارج از محیط کار به آن‌جا رسوخ کرد در میان کارگران چنددستگی ایجاد شد. دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر در صنایع و کارخانه‌ها سازمان‌دهی شد و افراد انجمن‌های اسلامی در رأس این دادگاه‌ها قرار گرفتند. تصفیه کارگرانی که با این افراد هم‌نظر نبودند آغاز و تعداد زیادی از کارگران فعال اخراج و یا روانه‌ی زندان شدند. در مهرماه سال ۱۳۶۲ آیین‌نامه‌ی اجرایی فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی به تصویب رسید و انجمن‌های اسلامی در محیط کار سازمان داده شدند و پس از آن در تاریخ ۶۳/۱۰/۳۰ قانون شوراهای اسلامی به تصویب مجلس رسید و آیین‌نامه‌ی انتخابات آن در تاریخ ۶۴/۴/۳۰ به تصویب هیأت وزیران رسید. در مورخه‌ی ۶۴/۷/۱۷ بنا به پیشنهاد شماره‌ی ۵۲۳۹ مورخ ۶۴/۳/۲۶ وزارت کار و امور اجتماعی به استناد ماده‌ی ۲۹ قانون تشکیل شوراهای اسلامی کار آیین‌نامه‌ی اجرایی شوراهای اسلامی کار تصویب و به امضاء نخست‌وزیر وقت میرحسین موسوی رسید. بنابراین، در مقطع سال‌های ۵۷ تا ۶۰ شوراهای اسلامی کار مطرح نبودند و موضوعیت نداشتند. این موضوع بعد از سال ۶۳ مطرح شد.

در سال‌های ۵۷ تا ۶۰ به‌خاطر مشغولیت زیادی که در محیط کار داشتیم، کارگران نفت کم‌تر به «خانه کارگر» می‌رفتند. ما فقط گه‌گاهی به آن‌جا می‌رفتیم. «خانه کارگر» در جریان انقلاب توسط کارگران بازگشایی شد. عمدتاً مرکز کارگران بی‌کار و چند سندیکا بود و هواداران سازمان‌های سیاسی در آن رفت و آمد می‌کردند. چند بار توسط گروه‌های فشار که در آن موقع آشکارا در خیابان‌ها فعالیت می‌کردند، این خانه از دست کارگران بی‌کار بیرون آمد. تا آن‌جا که یاد دارم در اواخر شهریور ۵۸ تعدادی از همین گروه‌های فشار خانه کارگر را گرفتند. در بعدازظهر روز شنبه مورخ ۵ آبان بخشی از کارگران با شعار «حمله به کارگران، حمله به انقلاب است» خانه کارگر را بازپس گرفتند و بالاخره در تاریخ جمعه ۲ آذرماه ۵۸ حدود ساعت ۲ جمعی پس از پایان نماز جمعه به خانه کارگر حمله کرده و آن‌جا را از افراد مخالف خود تخلیه نمودند.

به یاد دارم که در آن وقت کمیته‌ی ویژه‌ی زیر نظر آقای علی ربیعی (که اکنون صاحب امتیاز روزنامه کار و کارگر و مشاور ریاست جمهوری است) تشکیل شده بود. پس از راه‌پیمایی بزرگ کارگران بی‌کار به طرف وزارت کار، نامبرده عده‌ای از مسئولان بالفعل تشکلهای مستقل کارگری آن دوره را که در سازمان‌دهی تظاهرات نقش داشتند فراخواند. در آن جلسه که تعدادی از فعالان فعلی خانه کارگر هم حضور داشتند، آقای ربیعی رسماً و علناً از مسئولان آن زمان سندیکاها و شوراها خواستند که تشکلهایی را که نماینده‌ی آن هستند، منحل کنند.

س - این جریان‌ها بعد از شکل‌گیری «شوراهای اسلامی کار» بود؟

یدالله: همان طور که اشاره کردم، آیین‌نامه‌ی اجرایی شوراهای اسلامی کار در سال ۱۳۶۴ به تصویب رسید. نکاتی را که در بالا ذکر کردم قبل از تصویب این آیین‌نامه بود. اول ماه مه سال ۱۳۵۸ یکی از پرشکوه‌ترین راه‌پیمایی‌ها در تاریخ برگزاری این جشن در سراسر کشور بود. در تهران این راه‌پیمایی از جلوی «خانه کارگر» با حضور حداقل ۵۰۰ هزار نفر شروع شد. در زمان خاتمه‌ی راه‌پیمایی، گروهی با مینی‌بوس و پیاده به صف راه‌پیمایان حمله کردند که برای جلوگیری از درگیری قطعنامه این راه‌پیمایی در همان محل خوانده شد و مراسم به پایان رسید. در سال ۱۳۵۹ نیز توسط شوراهای کارگری شرق تهران ترتیب یک راه‌پیمایی از میدان خراسان به طرف میدان امام حسین داده شد که تعداد زیادی از کارگران کارخانه‌های شرق تهران همراه با زن و بچه و با در دست داشتن پلاکاردهایی در این راه‌پیمایی شرکت کردند. اما در میدان شهدا عده‌ای با داشتن پلاکاردهایی که بر آن روز کارگر را به نام «روز معلم» خوانده بودند وارد صف راه‌پیمایی شدند و شروع به درگیری نمودند که باز هم به‌خاطر جلوگیری از درگیری‌ها راه‌پیمایی در همان محل به پایان رسید.

کمیته‌های اعتصاب، کار سازمان‌دهی حرکت را به‌دست داشتند. در این موقع با توجه به پیوستن کارمندان به اعتصاب، سندیکای مشترک کارکنان نفت سازمان‌دهی شد. با سرنگونی رژیم شاه و بازگشت به محیط کار، شرایط فرق کرد و احتیاج به شکل سازمان‌دهی جدید حس شد. در این زمان اسم سازمان جدید را که برآمده از نیاز آن مقطع بود، شورا گذاشتند و کارهایی را که در چهارچوب قانون آن زمان امکان تحقیقشان نبود از طریق شورا به‌پیش برده می‌بردند. چرا که توازن قوا در آن موقعیت کاملاً به نفع زحمتکشان و تهی‌دستان جامعه بود. نیاز حرکت، شکل سازمان‌دهی جدید را به ما تحمیل کرد. می‌خواهم بگویم تشکیل شوراها اراده‌گرایانه نبود. جبر حرکت ما را بر آن داشت که به چنین سازمان‌دهی روی آوریم. البته در مورد چگونگی انتخاب عنوان شورا برای این تشکل کارگری، نظریات متفاوتی وجود دارد که باید در فرصت مناسبی به آن پرداخت.

شوراها، به صورت انتخابی در هر قسمت از صنایع نفت شکل گرفتند و گسترش یافتند. شوراهای قسمت، مثل برق و تراشکاری و ابزار دقیق و تلمبه و آتش‌نشانی و کارمندان دفتری و نوبتکاران و... نمایندگانی برای خود انتخاب کردند و این نمایندگان در شورای کارکنان پالایشگاه‌ها شروع به فعالیت نمودند. پس از چندی با انتخاب نمایندگانی از پالایشگاه‌های مختلف، شورای سراسری کارکنان نفت سازمان‌دهی شد. شورا طی اطلاعیه‌ای که در نشریات آن موقع درج گردید و برای افراد فرستاده شد، از تمامی زندانیان سیاسی دعوت به بازگشت به کار نمود و طی مراسمی با حضور افراد منتخب شورای انقلاب و رسانه‌های گروهی از آنان تجلیل به عمل آمد. شورای سراسری طی حکمی دستمزد زمان بازداشت و زندانی این کارکنان را به آن‌ها پرداخت نمود. شورا حکم استخدام رسمی تمامی پرسنل شرکت‌های حفاری نفت را که به صورت پیمانی در شرکت‌های نفتی خارجی کار می‌کردند صادر کرد. در مجامع عمومی ساواکی‌ها و کسانی که در این مدت بر ضد کارکنان عملکردی داشتند محاکمه و در مورد آن‌ها با نظر جمع تصمیم‌گیری شد. تمامی پست‌های اداری با انتخاب شوراهای مربوطه جایگزینی شد. استخدام و اخراج و افزایش حقوق و کلیه امور زیر نظر شورا قرار گرفت. برای کارکنان بی‌مسکن زمین گرفته شد. با تلاش شورا آقای محمد جواد تندگویان - که یادش گرمی باد - وزیر نفت شد. همه‌ی امور با همکاری کامل کارکنان بدون هیچ مشکلی به پیش می‌رفت و کارها بر مبنای واقعیت محیط کار و جامعه با صلاح‌دید نمایندگان به‌جلو می‌رفت. اسم شوراها هم مثلاً، شورای کارکنان برق، ابزار دقیق، تراشکاری، ظروف سازی، نوبت‌کاری، ایمنی و آتش‌نشانی، شورای کارکنان پالایشگاه و یا شورای سراسری کارکنان نفت بود.

س - منظور شوراهای اعتصاب بود و یا شوراهای اسلامی کار؟

یدالله: در صنعت نفت، کمیته‌های اعتصاب مبدل به شوراها شدند. افراد منتخب شوراها در کنار هم و با همکاری تنگاتنگ با یکدیگر کارها را به‌پیش می‌بردند. اگر اختلافی در مورد چگونگی پیشبرد کارها وجود داشت با بحث و گفت‌وگو و تبادل نظر و یا در نهایت با برگزاری مجمع عمومی و نظرخواهی از جمع با حسن نیت کامل پی‌گیری و حل می‌شد. در آن مقطع کسی به این موضوع توجه نمی‌کرد که افراد چه گرایش فکری دارند و چنین مسائلی در انتخاب افراد به‌عنوان نماینده‌ی شورا مد نظر کارکنان نبود. پس از تشکیل حزب جمهوری اسلامی و فرستادن مدیران دولتی به کارخانه‌ها توسط نخست‌وزیر وقت مهندس بازرگان، درگیری شوراها با مدیران در بسیاری از کارخانه‌ها شروع شد. با روی کار آمدن بنی‌صدر و به‌خصوص در مقطعی که احمد توکلی وزیر کار شد، برای تضعیف شوراها قدم‌هایی برداشته شد. بنی‌صدر اعلام کرد که: «شورا - پورا مالیده» و توکلی شوراها را غیرقانونی اعلام نمود. آقای توکلی و وزیر نفت آن زمان «غرضی» تمامی مزایایی را که کارگران نفت طی سال‌ها مبارزه با رژیم درنده‌خوی پهلوی به‌دست آورده بودند از جمله جیره خواربار را به بهانه‌ی جنگ از ما بازپس گرفتند. آقای توکلی قانون کاری را پیشنهاد کرد که بر مبنای باب اجاره بنا شده بود و حتا در صدد برآمد که کلمه‌ی کارگر را از فرهنگ لغات فارسی حذف کند و به‌جای آن کلمه‌ی «کارپذیر» را جایگزین کند (همان طور که در حال حاضر عده‌ای از کلمه‌ی «کارآفرین» به‌جای کارفرما و سرمایه‌دار استفاده می‌کنند). با اعتراضات وسیع کارگران

برخی از صاحب‌نظران کارگری معتقدند که: شوراهای اسلامی کار، از آنجایی که کارفرماها را نیز شامل می‌شود، اساساً نمی‌توانست و نمی‌تواند، تشکل کارگری محسوب شود و حتا در قالب انجمن‌های صنفی نیز نمی‌گنجد. آیا واقعاً شوراهای تشکل کارگری است؟

یدالله خسروی: به نظر من موضع اعتقادی و نظری نیست، چرا که قانون شوراهای اسلامی کار می‌گوید: ... شورایی مرکب از نمایندگان کارگران و کارکنان به انتخاب مجمع عمومی و نماینده‌ی مدیریت به نام «شورای اسلامی کار» تشکیل می‌شود که نمایندگان کارکنان شامل همه‌ی مدیران و نمایندگان مدیریت مشغول کار در آن محیط کار نیز می‌شود. خوب این طبیعی است که مدیر و یا صاحب کارخانه و نمایندگان و مشاوران و مهندسانی را که او برای سوددهی بیش‌تر کارخانه به استخدام درآورده در همه جا مدافع منافع مدیریت باشند. اگر غیر از این عمل کنند چون هیچ قانونی حال روی کاغذ از آن‌ها حمایت نمی‌کند و تنها به اراده‌ی مدیریت و صاحب کارخانه در آن محیط مشغول کارند فوراً از کار اخراج می‌شوند. در صورتی که نمایندگان کارگران اگر بخواهند و یا بتوانند از خواسته‌های کارگران دفاع کنند در مقابل این گروه قرار دارند و اصولاً این دو گروه در یک ظرف نمی‌گنجد. در قانون از شورا به عنوان بازوی مدیریت یاد شده و عملکرد آن در یاری رساندن به مدیریت برای پیشبرد بهتر اهدافش در کارگاه است. بنابراین، این‌ها دیگر شوراهای برآمده از دل انقلاب نیستند که همه‌ی کارگران با هر نظر بتوانند آزادانه در آن فعالیت کنند و از حقوق برابر برخوردار باشند. «شوراهای اسلامی کار» پس از منحل شدن سندیکاها و شوراهای برآمده از قدرت کارگران در دوره‌ی انقلاب، پس از تصفیه‌ی کارگران مبارز و دگراندیش به وسیله‌ی دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر کارخانجات و صنایع به وجود آمدند. در قانون شوراهای اسلامی کار ماده‌هایی وجود دارد که اصولاً مغایر با مقابله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار است که دولت آن را امضاء کرده است. در قانون شوراهای اسلامی کار، هم‌چون تبصره‌هایی از مواد ۲ و ۱۴ و ۱۵ و تبعیض در محیط کار را قانوناً به رسمیت شناخته است. این‌ها مغایر مقابله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار است چرا که بی‌نیاز از اجازه برای ثبت نزد دولت و عدم دخالت مقام‌های دولتی در تشکیل آن‌ها نیستند. ماده‌ی ۱۳۸ قانون کار اصل استقلال تشکلات کارگری را کاملاً نقض می‌کند، چرا که یکی از اصول شناخته شده‌ی تشکلات صنفی کارگران، مستقل بودن آن‌ها از دولت و عدم دخالت شخصیت‌های دولتی و زمامداران می‌باشد. این ماده بر دولتی بودن این تشکلات جنبه‌ی قانونی می‌دهد. از طرف دیگر بنا بر اصل ۹ قانون اساسی «آزادی تشکل از جمله آزادی‌های اساسی و بنیادی به‌شمار می‌رود که هیچ مقامی حق ندارد آن را هرچند با وضع قانون و مقررات سلب نماید». وجود چنین قوانینی در شوراهای اسلامی کار و قانون کار حتا مغایر با قانون اساسی است.

در آن موقعیت به خاطر جو موجود در کشور و به‌خصوص در ارتباط با انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و انفجار دفتر نخست‌وزیری که منجر به کشته شدن بیش از صد نفر از مسئولان رده بالای حکومت شد، جو بسیار مرعوب‌کننده‌ای بر محیط کارگری مستولی شد و در چنین فضا و شرایطی بود که ضربه‌ی نهایی بر پیکر جنبش کارگری وارد آمد.
س- به نظر شما چه فرقی بین انجمن‌های صنفی و شوراهاست؟

یدالله: قانون شوراهای اسلامی کار در جوی که ذکر شد نوشته شد و بعدها به تصویب رسید. در آن محدودیت‌های قانونی وجود دارد که مانع از شکل‌گیری یک تشکل آزاد می‌باشد. در این‌جا موضوع جنگ «حیدری و نعمتی» نیست. کارگران بایستی مختار باشند آزادانه تشکل دلخواه خود را به‌وجود آورند تا از منافع خود دفاع کنند. اما قوانین موجود شوراهای اسلامی کار مانع چنین حرکتی است. بنابراین، برای برون‌رفت از چنین مواعنی شکل دیگری از تشکل لازم است که دارای این محدودیت‌های قانونی نباشد. مهم نیست که اسم تشکل چه باشد. «سندیکا»، «اتحادیه»، «انجمن صنفی»، «کانون» و یا هر اسم دیگری که مجمع عمومی کارگران به تصویب برساند. هم‌اکنون کارگران برق و یا نساجی‌ها اتحادیه تشکیل داده‌اند که به‌نظر من اگر آزادانه و بدون دخالت نیروهای غیرکارگری و بر

مبنای رأی مستقیم نمایندگان منتخب نساجی‌های مختلف (و نه همانند تشکیل کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران) تشکیل شده باشند، مهم نیست که اسمش «اتحادیه» است یا «انجمن». مهم این است که کارگران آزادانه تشکل دلخواه خود را سازمان دهند. عملکرد شوراهای اسلامی کار آن طور که گفته شده تاکنون در محدوده‌ی وظایف سندیکا به پیش‌رفته، آن هم با آن محدودیت‌های قانونی. این محدودیت‌ها بایستی در اساسنامه‌ای که توسط مجمع عمومی کارگران برای ایجاد تشکل برگزار می‌شود، برطرف گردد و به تصویب مجمع عمومی برسد. نقش وزارت کار طبق تبصره‌ی ۲ ماده‌ی ۱۳۱ ثبت این اساسنامه‌ها است نه چیزی دیگر. بنابراین، کارگران می‌توانند در این اساسنامه‌ها موادی را بگنجانند که اولاً آن محدودیت‌های موجود در قانون شوراهای اسلامی را برطرف نمایند و هم این که در جهت منافع خود وظایف دیگری را به این تشکل اختصاص دهند.

نمونه‌ای بیاورم: در چند سال قبل از انقلاب که ما می‌خواستیم در پالایشگاه سندیکا به‌وجود آوریم، وزارت کار اساسنامه‌ای پیشنهادی را به ما داد. ما در مجمع عمومی ضمن مراعات کردن چهارچوب آن اساسنامه‌ی پیشنهادی، موادی در آن اساسنامه گنجانیدیم و اسم سندیکا را گذاشتیم «سندیکای کارگران پالایشگاه». اساسنامه را به ثبت رساندیم. در همان وقت صدها کارگر پیمانی در پالایشگاه مشغول کار بودند که از ابتدایی‌ترین حقوق کارگری نوشته شده در قانون کار آن زمان محروم بودند. ما یک هفته پس از ثبت اساسنامه‌ی سندیکا، تمامی کارگران پیمانی را عضو سندیکا کردیم. شرکت نفت و پیمانکار از ما به وزارت کار شکایت کرد و عمل ما را غیرقانونی اعلام نمود. جلسه‌ای متشکل از رئیس ساواک منطقه، رئیس روابط صنعتی شرکت نفت، رئیس امور اداری پالایشگاه، رئیس اداری کار منطقه، پیمانکاران پالایشگاه و نمایندگان سندیکا در اداره‌ی کار محل تشکیل شد. همه‌ی حاضران عمل ما را مغایر با قانون کار اعلام کردند. تنها کاری که ما کردیم اساسنامه‌ی به ثبت رسیده را جلوی آن‌ها گذاشتیم و گفتیم که اسم سندیکای به ثبت رسیده‌ی ما «سندیکای کارگران پالایشگاه» است و کارگران پیمانی هم در پالایشگاه کار می‌کنند. گفتیم در این اساسنامه نوشته نشده سندیکای کارگران نفت پالایشگاه که تنها شامل استخدامی‌های شرکت نفت شود. با توجه به قدرت تشکل که ناشی از حمایت کارگران بود آن جمع دولتی ناچار شدند دلایل ما را بپذیرند. ما با حذف یک کلمه «نفت» در اسم سندیکا توانستیم تمامی کارگران پیمانکاری را عضو سندیکا کنیم و مزایای زیادی را برای آن‌ها از پیمان‌کار بگیریم. قبلاً حتا حق بیمه‌ای که از مزدشان کم می‌شد به حساب بیمه واریز نمی‌شد که بتوانند از مزایای بیمه استفاده کنند.

س- اگر تجربه شوراهای اسلامی کار در ایران «موفق» ارزیابی شود می‌توان با جرح و تعدیل‌هایی از وجود آن‌ها بهره گرفت؟



یدالله: عملکرد یک جریان چه سیاسی و چه اقتصادی تنها می‌تواند طی یک روند مورد ارزیابی قرار بگیرد. به نظر من طی این دو دهه عملکرد شوراهای اسلامی کار مثبت نبوده، چرا که با بررسی موقعیت فعلی جامعه‌ی کارگری حتا نسبت به ۴۰ سال قبل، می‌بینیم که یک عقب‌گرد فاحشی وجود دارد چه از نظر تأمین اجتماعی و وضعیت بهداشت و درمان کارگران و تهیه‌ی دستان‌جمعه، چه از نظر آموزش و پرورش و چه از نظر اقتصادی، به قول مسئولان خانه کارگر سطح زندگی اکثریت قریب به اتفاق کارگران زیر خط فقر است. رئیس سازمان بهزیستی که می‌گوید: «براساس نظر صاحب‌نظران ۱۶ میلیون از افراد جامعه زیر خط فقر قرار دارند». (کار و کارگر ۸ اسفند ۱۳۷۹). مدیر کل تربیت بدنی وزارت آموزش و پرورش می‌گوید: در حال حاضر ۵۰ درصد معلمان کشور زیر خط فقر زندگی می‌کنند (کار و کارگر ۲۲ مرداد ۱۳۸۰). دستمزد کارگران به ریال پرداخت می‌شود و خرید مایحتاج زندگی به دلار است. دلار قبل از سال ۱۳۵۷ معادل ۷ تومان بود و حالا ۸۰۰ تومان است. یعنی ۱۱۵ برابر شده است. این بدان معنا است که اگر سطح دستمزد کارگران نسبت به سال ۵۷،

۱۱۵ برابر می‌شد، سطح زندگی آن‌ها تنزل نمی‌یافت. مثلاً اگر کارگری در سال ۵۷، ۳ هزار تومان در ماه دستمزد دریافت می‌کرد حال بایستی ۳۴۵ هزار تومان دریافت کند تا زندگی را مانند سال ۵۷ بچرخاند، که می‌دانیم چنین چیزی وجود ندارد. بنابراین می‌توان گفت کارگران زیر خط مرگ تدریجی زندگی می‌کنند. بی‌کاری از دیگر مسایلی است که جامعه کارگری از آن رنج بسیار می‌برد و باعث تمامی مفاسد اجتماعی است. آقای قهرمان بروجردی عضو کمیسیون مجلس می‌گوید: «آمار بی‌کاران کشور به‌جز افراد مشغول تحصیل ۸ میلیون تخمین زده می‌شود. این در صورتی است که در حال حاضر ۳۵ میلیون نفر جمعیت زیر ۲۰ سال داریم. مشکل بی‌کاری ما بسیار جدی است، به علت این که هر سال یک میلیون از این جمعیت مشغول تحصیل وارد بازار کار می‌شوند» (روزنامه‌ی همبستگی، شماره‌ی ۱۳۰، ص ۹).

آقای حمیدی مدیر خدمات وزارت کار می‌گوید: «۶۰ درصد کارگران فاقد مسکن هستند» (کار و کارگر ۳۰ تیر ۸۰). هر زمینه‌ای از امکانات اقتصادی و اجتماعی را مورد بررسی قرار دهیم نتیجه به همین روال وحشتناک است.

طرح این مسایل برای این بود که بگویم نتیجه عملکرد بسیار ضعیف شوراهای اسلامی کار و یا کسانی که خود را پیشرو حرکت کارگری می‌دانند باعث چنین وضعیتی است چرا که یک تشکل واقعی کارگری و مستقل هیچ‌گاه در برابر چنین احمقانه‌ای از چنین موضع ضعیفی برخورد نمی‌کرد. عملکرد یک مرکز آموزشی را می‌توان در قبولی آخر سال شاگردانش سنجید. اگر مثلاً ۹۰ درصد شاگردان با نمرات بالا قبول شده باشند می‌گویند مرکز آموزشی موفق بوده و مدیر و آموزگاران زحمات زیادی برای شاگردان کشیده‌اند و وظیفه‌ی خود را به نحو احسن انجام داده‌اند. عملکرد چندین ساله‌ی شوراهای اسلامی کار چنین نتیجه‌ای را عاید جامعه‌ی کارگری ما نمی‌کند.

س - منتقدان خانه کارگر معمولاً از ۲ منظر به نقد آن می‌پردازند. نخست از منظر «دولتی بودن» و دوم از منظر «غیرمستقل بودن». یعنی استدلال می‌کنند که چون خانه کارگر «دولتی است» بنابراین امکان مستقل بودن نیز ندارد. شما در این باره چه می‌گویید؟

یدالله: برای روشن کردن موقعیت فعلی خانه کارگر، من به قبل از انقلاب برمی‌گردم. می‌دانید که با تشکیل حزب رستاخیز مسئولان آن «سازمان کارگران» را به خود وابسته کردند و در همه‌ی شهرستان‌ها شعباتی دایر کردند. همه‌ی پست‌های اصلی انتصابی شد. وزیر کار در رأس آن قرار داشت. سناتور بلوری و دو نماینده‌ی مجلس (اسحاقی‌نژاد و پوربردباری) که مجری اوامر وزیر بودند سازمان کارگران را در چنگ داشتند. در رأس همه‌ی این‌ها تیمسار پرنیان‌فر رئیس ساواک در امور کارگری قرار داشت. یک شبکه‌ی مافیایی ساواکی در همه‌ی صنایع و کارخانجات به‌وجود آورده بودند. در همه‌ی شهرستان‌ها مسئولان سازمان کارگری یا عضو ساواک بودند و یا با ساواک همکاری می‌کردند. در اهواز، الهی، در آبادان، واقف، در کرمانشاه، ادبی، در شیراز، شاهپوری، در تهران، برادران سربی و حاج‌اسماعیلی، در اصفهان، ایرانیپور، در تبریز، اسحق‌نژاد و... این شبکه کارش این بود که افرادی را در کارخانه‌ها و صنایع به همکاری بگیرد و گزارش‌های هفتگی از آن‌ها دریافت کند. هم‌چنین در سازمان کارگران همواره انتخاباتی را سازمان دهد. مثلاً برای معرفی نماینده به مجلس، شورای شهر، شورای تعیین حداقل دستمزد، شورای حل اختلاف، بازرسان محیط کار، سازمان تأمین اجتماعی، رفتن به جلسات سالیانه‌ی کنفرانس بین‌المللی کار و غیره. مسأله‌ی اصلی این بود که توجه نمایندگان را از محیط کار دور کنند و آن‌ها را تشویق به استفاده از امکانات برای بالا بردن موقعیت زندگی فردی خود کنند. فشار روی نمایندگان برای آوردن کارگران به جشن‌های مختلف شاهنشاهی، درج تبریک و تهنیت به مسئولان مختلف کشور در نشریات و تعریف و تمجید و سپاس از کارهای انجام گرفته توسط افراد مسئول، از دیگر مسایلی بود که مسئولان سازمان کارگران به پیش می‌بردند.

در مورد خانه کارگر فعلی با نگاهی به «مرام‌نامه» آن که در یک مقدمه و ۱۴ بند تهیه شده، متوجه می‌شویم که اصولاً این یک تشکیلات سیاسی

چون «حزب اسلامی کار» است، نه یک تشکیلات اقتصادی و صنفی کارگران که از کف کارخانه شکل گرفته باشد. به بند ۸ این مرام‌نامه توجه کنید که می‌گوید: «پشتیبانی از مبارزه‌ی ملت‌های مستضعف جهان که در راه حق و آزادی مبارزه می‌کنند». و یا بند ۱۰ که می‌گوید: «مبارزه علیه کفر و استکبار جهانی، نژادپرستی، صهیونیسم و حامیان آن‌ها در سراسر جهان» و بندهای دیگر نیز در همین راستا و چنین وظایفی را برای خود مشخص کرده که خیلی هم خوب است. اما این یک تشکل سیاسی و فراگیری است که چون یک حزب همه‌ی افراد کشور که تمایل داشته باشند می‌توانند در آن عضو شوند و مختص جامعه‌ی کارگری نیست و نمی‌توان آن را تشکیلات صنفی کارگران نامید. وقتی خود مسئولان خانه کارگر همواره در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها تأکید می‌کنند یک تشکل سیاسی نیستند و حتی کارگران را از حرکت سیاسی منع می‌کنند (که من این کار را قبول ندارم)، چگونه است که خود را در جامعه و مجامع بین‌المللی تشکل صنفی کارگران ایران قلمداد می‌کنند؟ تشکل صنفی کارگران تشکلی است که با اساسنامه‌ی مصوبه‌ی مجمع عمومی کارخانه و استان و کشور سازمان داده شده باشد. تشکل سراسری کارگران با تجمع نمایندگان منتخب کارخانجات و صنایع مختلف که در یک گردهمایی به‌وجود می‌آید دارای چنین مرام‌نامه‌ای نخواهند بود و هیچ‌یک از سازمان‌های مسئول اگر یکی از بندهای مرام‌نامه‌ی خانه کارگر را در اساسنامه تصویبی مجمع عمومی کارگران ببینند آن را ثبت نخواهند کرد. بنابراین، در این مرام‌نامه مرز بین تشکل سیاسی و تشکل صنفی مخدوش شده است. به‌نظر من خوب است پیروان این مرام‌نامه صریحاً اعلام کنند که یک حزب سیاسی هستند. آن وقت کارگران خود تصمیم می‌گیرند که به این حزب بپیوندند یا نه. بر مبنای همین نگرش است که می‌بینیم دبیرکل خانه کارگر، نماینده‌ی مجلس و رئیس شورای مرکزی حزب اسلامی کار است. مسئول امور اعضای خانه کارگر یک مهندس است که دبیر سیاسی حزب اسلامی کار می‌باشد. مسئول واحد انجمن‌های صنفی خانه کارگر یک مهندس است. همین نگرش را در نامه‌ی کانون عالی شوراهای اسلامی کار به رییس جمهور می‌بینیم که ضمن اعتراض به عدم معرفی آقای کمالی برای تصدی پست وزارت کار به مجلس می‌گوید: «باوجود گزینه‌های مشهوری نظیر برادران علی ربیعی، ابوالقاسم سرحدی‌زاده و خواهرمان خانم مهندس جلودارزاده شما به دنبال گزینه‌های دیگر رفتید». می‌دانیم که آقای سرحدی‌زاده و خانم جلودارزاده هر دو نماینده‌ی مجلس و از بنیان‌گذاران حزب اسلامی کار و آقای علی ربیعی مشاور رییس جمهور می‌باشند.

سؤال این است که آیا در بین چند میلیون کارگر افرادی پیدا نمی‌شوند که این توانایی را دارا باشند که متصدی امور تشکیلات خود از جمله تشکل صنفی خود باشند؟ تا کی به کارگران بایستی به چشم حقارت نگریست و برای آن‌ها حزب سیاسی درست کرد و حتی به آن‌ها این اجازه را نداد که مسئولیت تشکل صنفی خویش را خود به عهده بگیرند. آیا مسئولان خانه کارگر با چنین نگرشی می‌خواهند فقر و محرومیت و استثمار را ریشه‌کن کنند و کارگران را مالک ابزار کار خود نمایند و از آزادی‌های انسانی و ارزش‌آفرین دفاع نمایند، یعنی آن طور که به ظاهر در مرام‌نامه خانه کارگر آورده‌اند؟ آیا آزادی تشکل حتی تشکل صنفی کارگران در این مجموعه نمی‌گنجد؟

در جنبش کارگری نمی‌توان بین دو صندلی نشست. نمی‌توان هم حامی منافع سرمایه‌داران بود و هم قصد مبارزه برای منافع کارگران را داشت. این امر در درازمدت غیرممکن است و کارگران سریع متوجه چنین شرایطی خواهند شد، چون نانی بر سفره‌شان افزوده نمی‌شود. صاحبان صنایع و کارخانه‌ها سرمایه‌ی خود را برای سودآوری به جریان می‌اندازند و تلاش‌شان جهت دستیابی به سود بیشتر است. اگر چنین نباشد اصولاً اقدام به سرمایه‌گذاری در صنعت نمی‌کنند و همانند اسلاف بازاری خود سرمایه را وارد بخش تجارت و دلالتی می‌کنند. کارگران نیز تلاش‌شان در جهت دستیابی به سهم بیشتر از ثروتی است که خود تولید می‌کنند. سرمایه‌داران برای این که در قبال سرمایه‌ی جاری خود بتوانند سود بیش‌تری عاید خود کنند، اقدام به استخدام مدیران و متخصصان اقتصادی و فنی می‌کنند. کارگران در کشورهای جهان سوم از جمله ایران از چنین

تشکل مستقل کارگری از نظر من تشکلی است که توسط مجامع عمومی کارگران، بدون واسطه‌ی افشار غیر کارگری، با اساسنامه و برنامه‌ی کاری که خود کارگران آن را تدوین کرده باشند به وجود آید. تشکل مستقل اقتصادی کارگران، تشکلی است که در برگیرنده‌ی کلیه‌ی کارگران یک کارخانه، یک صنعت، یک صنف و سرانجام سراسر کشور، بدون در نظر گرفتن مرام، مسلک، رنگ پوست، جنسیت، تعلق فرد به گروه سیاسی و غیره باشد. این تشکل در برگیرنده‌ی همه‌ی کارگرانی است که در آن محیط مشغول کارند و هیچ تابلوی ورود ممنوعی هم ندارد. تمامی کارگران عضو این تشکل در تمامی زمین‌ها از حقوق برابر برخوردارند. هیچ ارگانی اجازه ندارد با تصویب قانون و لایحه‌ای از ورود و خروج فرد به این تشکل ممانعتی به عمل آورد. تشکل مستقل کارگری تشکلی است که برای فعالیت خود احتیاج به اجازه و تأیید از هیچ مقام و ارگانی ندارد. این تشکل مستقل از دولت و تمامی احزاب سیاسی چپ و راست و میانه‌ی جامعه است و هیچ حزب و مقامی تسلطی بر آن ندارد. تمامی ارگان‌های این تشکل و تمامی مسئولیت‌ها از پایین‌ترین رده تا عالی‌ترین ارگان به شکل دموکراتیک توسط کارگرانی که در همین مقطع در محیط کار مشغول کارند انتخاب می‌شوند و هر زمان که مجامع عمومی صلاح دیدند قادر به عزل و تعویض نماینده‌ی خود می‌باشند. بنابراین، تشکلاتی که افراد غیر کارگر فعال در محیط کار مسئولیتی در آن داشته باشند، یا مسئولیت‌ها انتصابی باشد، در این مجموعه نمی‌گنجد.

اما این که با توجه به شرایط موجود آیا امکان ایجاد تشکل مستقل کارگری وجود دارد، به نظر من تا زمانی که آزادی بیان و اندیشه نهادینه نشود و کارگران در صنایع بزرگ چون نفت و گاز و پتروشیمی و صنایع فلزی امکان ایجاد تشکل خود را به دست نیاورند و در سطح سراسری خود را متشکل نکنند، نمی‌توان گفت که تشکل مستقل به مفهوم واقعی به وجود آمده است. اما کارگران در همین موقعیت فعلی باید راه‌جویی کنند و در سطح کارخانه تا استان و کشور تشکل صنفی خود را بدون دخالت ارگان‌های غیر کارگری و تنها بر مبنای انتخاب نمایندگان خود در مجامع عمومی به وجود آورند تنها کارگرانی را در مصدر امور قرار دهند که هم‌اکنون در یکی از محیط‌های کارگری مشغول کار باشند و فقط از قبل کار خود در آن محیط امرار معاش کنند.

می‌خواهم به این نکته نیز توجه شما را جلب کنم که احزاب کارگری اصیل آن‌هایی هستند که از روند مبارزه برای اقتدار کارگران حمایت کنند و صدای رسایی شوند برای بازگویی مسایل، مشکلات و نارسایی‌های کارگران.

س- به نظر من یک پرسش بنیادی در این‌جا وجود دارد. بحث پیرامون خانه کارگر، بحثی است بسیار گسترده و چالش‌برانگیز که در آن از چند طیف گوناگون به نقد و بررسی خانه کارگر می‌نشینند. نخست طیفی که در نفی کامل و وابستگی آن حرکت می‌کند. دوم طیفی که معتقد است خانه کارگر و طبعاً عملکرد آن را باید در ظرف زمانی و مکانی‌اش تحلیل کرد و با توجه به ساخت قدرت در ایران امکان شکل‌گیری تشکل‌های مستقل - به آن صورت که در نوشته‌ها است - اصولاً منتفی است و این مباحث، مباحثی است ذهنی و صد البته آکادمیک. بنابراین خانه کارگر را نه نفی مطلق می‌کنند و نه تأیید مطلق. طیف دیگر هم هستند که به نوعی در تأیید تام و تمام آن حرکت می‌کنند. پاسخ شما به چنان دیدگاه‌هایی، چیست؟



یدالله: من در سؤال قبل به بستر تاریخی و سیاسی امروزی خانه کارگر و اهداف آن پرداختم. مسئولان رده بالای خانه بایستی در جای واقعی خود حرکت کنند. آن زمان به نسبت قاطعیت و پی‌گیری این جریان از منافع کارگران می‌توان در مورد آن نظر داد. اما تا زمانی که در صندلی مخصوص خود ننشینند و هم‌چون الان بخواهند به اشکال مختلف تسلط خود را بر جنبش کارگری تحمیل کنند و در لباس یک تشکل صنفی سراسری کارگران ظاهر شوند، نگرش نسبت به آن‌ها همین خواهد بود که هست. این که یک جریان سیاسی که مدعی سکانداری جنبش کارگری است چقدر تحلیل و فراخوان و اعلامیه داده است بازگو کننده‌ی میزان حمایت و

امکاناتی برخوردار نیستند که بتوانند با استخدام وکیل و حقوق‌دان و اقتصاددان در جهت منافع خود برنامه‌ریزی کنند. تنها امکان موجود آنان انتخاب نمایندگان است برای بازگویی مشکلات‌شان و چانه‌زنی با صاحبان سرمایه و حربه‌ی آنان نیز تشکل و اعتصاب است. حال اگر این دو امکان نیز به شکلی تضعیف شود، به شکلی در دست منتخبین خود کارگران نباشد و یا کسانی این اهرم‌ها را در دست داشته باشند که به‌طور واقعی از منافع کارگران حمایت قاطع به عمل نیاورند و بخواهند بین دو صندلی بنشینند وضعیت طبقه کارگر چیزی می‌شود که ما امروز شاهد آن هستیم. متأسفانه با گذشت بیش از صد سال از پیدایش طبقه‌ی کارگر در ایران و تجربه‌ی دوران پرتلاطم جنبش کارگری به‌خصوص در سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۲۰ و عملکرد قیام‌آبانه‌ی احزاب سیاسی طی این دوران و با وجود تجربیات عظیم جنبش کارگری جهان، هنوز هم کسانی یافت می‌شوند که این رسالت را برای طبقه‌ی کارگر قایل نیستند که بر سرنوشت حتی سرنوشت اقتصادی خویش حاکم باشد، چه رسد به سرنوشت سیاسی این محروم‌ترین قشر جامعه. همگی ما طی سال جاری شاهد کشاکش خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار از یک طرف و «جبهه مشارکت» و انجمن صنفی روزنامه‌نگاران از طرف دیگر، برای ایجاد «کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ایران» بودیم که به چه وسیله‌هایی خواستند خود را قیام کارگران قلمداد کنند و در غیاب آن‌ها و برای آن‌ها تشکل صنفی به وجود آورند. انجمن صنفی روزنامه‌نگاران، کامیون‌داران را به جای نمایندگان کارگران گرد آورده بود و خانه کارگر هم مسئولان خانه کارگر تهران و شهرستان‌ها را که هیچ کدام از این دو گروه نمی‌توانند نماینده‌ی انجمن‌های صنفی باشند، چرا که اولی صاحبان کامیون هستند و نه کارگر و دومی مسئولان خانه کارگرند که در شوراهای اسلامی کار فعالیت دارند و طبق قانون کار، تنها در یکی از سه ظرف یعنی شورا یا انجمن صنفی و یا نماینده‌ی کارگر می‌توانند فعالیت کنند. از طرفی تا زمانی که در صنایع بزرگ چون نفت، گاز، پتروشیمی، ذوب‌آهن، صنایع مس و... کارگران اجازه‌ی تشکل نداشته باشند و تشکل خود را به وجود نیاورند صحبت کردن از ایجاد تشکل سراسری کارگران ایران در غیاب این بخش‌های اصلی کارگران مفهوم ندارد.

با این تفصیل نمی‌دانم قادر شدم به پرسش شما مبنی بر «دولتی بودن» و «غیرمستقل بودن» خانه کارگر، پاسخ بگویم یا خیر؟ اگر جواب منفی است آن را به نظر خوانندگان واگذار می‌کنم و صحبت آقای حسن صادقی رئیس کانون عالی شوراهای اسلامی کار را یادآور می‌شوم که گفت: «بازسازی تشکیلاتی خانه کارگر امری ضروری است. چرا که حفظ وضع موجود برای جامعه‌ی کارگری به منزله سم است. اگر می‌خواهیم جامعه‌ی کارگری پویا شود باید از این پوسته فرسوده و تنگ کنونی خارج شویم.» (کار و کارگر، شنبه ۲۰ مرداد)

س- این نوع نگاه و چنین تحلیلی در سال‌های اخیر هم وجود داشته؟

یدالله: برخورد طرفداران سرمایه و موافقان جهانی شدن تجارت و اتاق بازرگانی و کل محافظه‌کاران را ما می‌دانیم و نیت آن‌ها در مورد برخوردشان با خانه کارگر بر کسی پوشیده نیست. این جمع در مقاطع درگیری‌های جناحی به صورت خیلی «بزاری» از نابه‌سامانی اقتصادی کارگران دفاع می‌کنند در صورتی که همه می‌دانیم مسبب واقعی همه‌ی این فلاکت‌ها چه کسانی هستند. برنامه‌ی «تعدیل نیروی انسانی»، فروش کارخانجات، بی‌کاری میلیونی، تعطیلی کارخانجات، تصویب قانون «خروج کارگاه‌های ۵ نفر و کمتر از شمول قانون کار» در مجلس پنجم، به دست گرفتن قدرت کامل اقتصادی و توسعه‌ی تجارت و دلالتی، همه و همه از ابتکارات همین طیف است و اصولاً حنای این‌ها برای کارگران دیگر هیچ رنگی ندارد.

اما بحثی که مدتی است بین تحلیل‌کنندگان مسایل کارگری مطرح است، مقوله‌ی تشکلات مستقل کارگری است. سؤال این است که اولاً تشکل مستقل کارگری چیست؟ در ثانی با توجه به شرایط و موقعیت موجود در ایران آیا امکان ایجاد تشکل مستقل کارگری به معنای واقعی وجود دارد و یا اصولاً این یک تفکر ایده‌آلیستی و ذهنی است؟

باشند، تا زمانی که به عنوان یک طبقه با برنامه‌ای تعیین شده و مشخص به میدان نیابند، هیچ ارگان دیگری از جمله مجلس در راستای احقاق حقوق کارگران گامی برخواهد داشت. مجلس و مجلس‌خواهی در تمامی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته دنیا آزمایش خود را پس داده و از آن مردود بیرون آمده‌اند. ممکن است برای دلخوشی کارگران اجازه دهند چند نفری از جامعه کارگری به چنین مجلسی راه یابند. ولی اگر بخواهند این نمایندگان اکثریت مجلس را به عهده بگیرند خیلی سریع یا مجلس را منحل می‌کنند و یا به شیوه‌ای که آئنده رئیس جمهور شیلی را به زیر کشیدند اقدام خواهند کرد.

از طرف دیگر عملکرد چندین ساله مجلس و قوانینی که در آن به تصویب رسیده دلیلی بر این مدعا است. قانون «تعدیل نیروی انسانی» در دوران آقای رفسنجانی، قانون رسمیت دادن به کارهای پیمانی و قراردادی، قانون معافیت کارگاه‌های پنج نفره و کم‌تر از شمول قانون کار در مجلس پنجم تمامیت‌خواهان، تصویب فروش ۲۹ بیمارستان سازمان تأمین اجتماعی متعلق به کارگران و این آخری که آخرین آن خواهد بود، تصویب لایحه دهان پُرکن «لایحه بازسازی و نوسازی صنایع نساجی کشور» در مجلس مدعیان اصلاحات، همه قوانینی هستند ضد کارگری که بر فقر و فلاکت و بی‌حقوقی مطلق و بی‌کاری کارگران افزوده‌اند. پذیرش قانونی به کارگیری کارگران قراردادی امنیت شغلی تمامی کارگران ایران را از بین برد و کارفرمایان و صاحبان ثروت را مجاز شمرد که کارگران را از یک طرف اخراج و از طرف دیگر همان‌ها را به عنوان کارگر قراردادی و پیمانی به بیگاری بگیرد. خارج کردن کارگاه‌های زیر پنج نفر از شمول قانون کار، به قول مسئولان خانه کارگر یک میلیون و هشتصد هزار کارگر و خانواده آن‌ها بدون هیچ حمایت اجتماعی که طبق قانون اساسی و مقوله‌نامه‌های بین‌المللی به عهده‌ی دولت است، در جامعه رها کرد. کارگاه‌های ده نفر به بالا در حال کوچک کردن کارگاه خود به زیر پنج نفرند و در صدد استفاده از «هدیه مجلس‌دادی» به صاحبان ثروت هستند. بند (دال) قانون نوسازی و بازسازی صنایع نساجی دست کارفرمایان را برای اخراج کارگران قانوناً باز می‌گذارد و به‌قول مسئولان خانه کارگر تا ۵۰۰ هزار کارگر را در معرض بی‌کاری قرار داده است. چگونه است که مجلس برای کاندیدشدگان نمایندگان مجلس در استان گلستان که جزء جناح خودشان هستند، طرح سه فوریتی را در مجلس به تصویب می‌رسانند ولی مدت‌ها طرح بخشودگی مالیات دست‌مزد کارگران را در مجلس مسکوت گذاشته‌اند. بنابراین از این مجلس انتظار معجزه داشتن خطاست و این را مسئولان خانه کارگر در اکثر صحبت‌ها و مصاحبه‌ها بیان کرده‌اند.

فکر می‌کنم بهتر است کسانی که خود را دلسوز جامعه‌ی کارگری قلمداد می‌کنند، به دور از هر گونه توهّم به مجلس، سازمان‌دهی جنبش کارگری را برای تحقق خواسته‌های‌شان در دستور کار خویش قرار دهند یا حداقل مانعی بر سر راه تشکل و عمل مستقیم آنان ایجاد نکنند.

س- همان‌طور که می‌دانید جامعه‌ی ایرانی در حال حاضر با افزایش بخش کارگری مواجه است. چه اقداماتی را برای آگاهی دادن به این جمعیت عظیم و آموزش آن‌ها در راستای دفاع از حقوق خود باید انجام داد؟

یدالله: به‌نظر من یکی از ضعف‌های اساسی جنبش کارگری ایران بی‌خبر بودن از تاریخ مبارزاتی خود و جنبش کارگری جهانی و استفاده نکردن از این تجربیات غنی است.

مهم‌ترین کاری که می‌توان کرد، آشنا کردن کارگران به تاریخ گذشته خود و سایر کارگران در سطح جهان و درس‌گیری از تجربیات گذشته است. باتوجه به امکان دسترسی به منابع و اسناد موجود، می‌توان این تجربیات را جمع‌آوری و انتشار داد و به‌طور رایگان و یا با قیمتی پایین و در سطح بسیار وسیع در اختیار کارگران قرار داد، تا کارگران با درس‌گیری از نقاط ضعف و قوت حرکات گذشته جنبش کارگری راه و حرکت آینده‌ی خود را هموار نمایند. مثلاً اگر کارگران به تاریخ تشکلیابی خود آگاهی کامل یابند، از چگونگی ایجاد اتحادیه‌ی «اسکی» و «امکا» که در زمان نخست وزیری قوام شکل گرفت و آلت دست قوام و دربار بودند آگاهی

اثربخشی مثبت آن جریان برای کارگران نیست. مهم این است که این نقد و نوشته‌ها چه ثمری برای کارگران به بار آورده. بنابراین، نقد نمی‌تواند جوابگوی خواسته‌ها و مشکلات کارگران باشد. آن‌چه مهم است عملکرد عینی و اجتماعی یک جریان در ارتباط مستقیم با پیشبرد اهداف کارگران، موفقیت او در این زمینه و این که چقدر توانسته مشکلی از مشکلات عیدیه‌ی کارگران را کم کند، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

به‌طور کلی مسئولان خانه کارگر بایستی نگرش‌شان را نسبت به جنبش کارگری تغییر دهند. برای توضیح بیش‌تر مثالی می‌آورم. شاهدیم که همه ساله خانه کارگر افرادی را به عنوان «کارگر نمونه» به جامعه معرفی می‌کند. کارگر نمونه از نظر این‌ها مهندسانی هستند که ضمن ارایه‌ی طرح و برنامه‌ریزی‌هایی، چند میلیون دلار صرفه‌جویی کرده و از خروج ارز در زمینه‌ی جلوگیری به عمل آورده‌اند. می‌دانیم که استخدام مهندس در یک کارخانه و صنعت به همین دلایل است. طرح‌ریزی برای جلوگیری از ضایعات مواد اولیه، برنامه‌ریزی و دادن طرح‌هایی جهت ساختن لوازم یدکی مورد نیاز در داخل کارخانه و کشور به جای وارد کردن آن‌ها از خارج، دادن برنامه‌هایی عملی برای به حداکثر رساندن زمان تولید از طریق افزایش سرعت ریل‌های تولید در کارهای زنجیره‌ای، جلوگیری از اتلاف وقت مفید در ساعاتی که کارگران در کارخانه مشغول تولید هستند و هر آن‌چه که بتوانند سوددهی کارخانه را افزایش دهند. طرح و برنامه‌ریزی از این‌ها است و کار از کارگران. اما این میلیون‌ها دلار صرفه‌جویی شده به جیب چه کسی می‌رود؟ آیا در آخر سال حداقل نیمی از آن را بین کارکنان توزیع می‌کنند؟ آیا بخشی از این سود را به ایجاد یک درمانگاه در کارخانه اختصاص می‌دهند، آیا صرف ایجاد نهارخوری یا وسیله ایاب و ذهاب کارگران می‌شود و یا همه آن‌ها به جیب صاحب کارخانه واریز می‌گردد.

نمونه‌ی دیگر معرفی کارگران برای شرکت در جلسات سازمان بین‌المللی کار است، که این‌ها بیش‌تر از مدیران دولتی چون آقای مشیریان، یا افرادی چون آقای تیزمغز هستند که در این اجلاس به جای کارگران شرکت می‌کنند. نمونه‌ی دیگر نحوه‌ی انتخابات کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ایران است. این چنین عملکرد و نگرش‌ها نسبت به جنبش کارگری باید تغییر کند. بایستی این فرصت به خود کارگران داده شود که در مجامع بین‌المللی از حقوق خود دفاع کنند نه این که وزارت کار مدیر خود را به جای کارگر به آن‌جا بفرستد. این‌ها مسایل واقعی درون جامعه کارگری است. وقتی گفته می‌شود تشکل مستقل کارگری بایستی مستقل از دولت و احزاب سیاسی باشد و نمایندگانش بایستی کارگران مشغول کار در محیط کارگری و منتخب مجامع عمومی باشند، این ذهنیت ساخته شده و به‌طور ایده‌آل فکر کردن نیست. چنین طرز برخوردی می‌باید تغییر کند. عملکرد مسئولان خانه کارگر طی این چند سال در خلاف این واقعیات بوده است.

س- آیا خانه کارگر طیفی از بخش‌های مختلف درون حاکمیت است و رقابت‌های آن‌ها شامل رقابت‌های جناحی درون حاکمیت قلمداد می‌شود؟

یدالله: می‌دانیم که گردانندگان اصلی «حزب اسلامی کار» مسئولیت خانه کارگر را به عهده دارند. از طرفی می‌دانیم که تاکنون تنها به احزاب درون حاکمیت اجازه‌ی ایجاد حزب داده شده است. بنابراین، می‌توان گفت کلیه‌ی احزاب سیاسی به ثبت رسیده تاکنونی و نمایندگان مجلس، از زمره‌ی جناح‌های حکومتی هستند و درگیری آن‌ها درگیری جناحی و برای اعمال تسلط آن‌ها بر جامعه‌ی کارگری است و استفاده ابزاری از کارگران در جهت منافع این جناح‌ها. از آن جمله درگیری آن‌ها در معرفی وزیر کار جدید به مجلس و هم‌چنین درگیری و افشاگری آن‌ها علیه یکدیگر در هنگام ایجاد کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ایران را می‌توان در این چهارچوب مورد ارزیابی قرار داد.

س- فکر می‌کنید در مجلس چه اندازه می‌توان در راستای احقاق حقوق کارگران از طریق تدوین و تصویب قوانینی که به نفع کارگران باشد، قدم برداشت؟

یدالله: فکر می‌کنم تا زمانی که در جامعه توازن قوا به نفع تبه‌ی‌دستان جامعه نباشد تا زمانی که کارگران در حزب سیاسی که خودشان به‌وجود آورده باشند متشکل نباشند، تا زمانی که از تشکل مستقل خود بی‌بهره

بخش کوتاهی از شعر بلند مجید خرمی

خط رنج "او"

به کارگر کمونیست مبارز و پیشگام صنعت نفت:

یدالله خسروشاهی

شور و هوش

در نگاهش،

دستان همه ی کارگران

شده پیوند

در دستانش،

میوهی شیرین باغ فولادین رنج و غارت است.

سرزده از پیچک های قطور پلایشگاه به بالا

کار اجیرانه

زیر سایه ستم‌بار

پس از سالها سوختن

رسیده بر ساحل توانستن،

محبوب قلب کارگران

که چشم امید بسته اند

نخست به خط رنج خویش،

به عقل پرکار

به قلب دلسوز

و به خط های پرنج پیشانی رفیق.

او هر گام را

او هر خط را

با رسالت طبقه ی خویش

تاریخ ساز

آغاز کرده است.

هرگز

به پس

نیسته دل

که آنجا باز نخواهد یافت،

جز زنجیر بردگی.

می داند

برای رهایی

مجبور است به پیش براند

.....

*

*

یابند، از نحوه تشکیل شورای متحده کارگران خوزستان که با تلاش مصباح فاطمی و انگلیسی‌ها شکل گرفت و هم‌چنین از تلاش شاهپور بختیار (رئیس اداره کار خوزستان در آن زمان) برای تشکیل یک اتحادیه‌ی کارگری بی‌ضرر و غیرسیاسی در صنعت نفت با اطلاع گردند، متوجه این مهم می‌شوند که اقتدار و قیام‌مآبی احزاب غیر کارگری و شخصیت‌های دولتی چه لطامات عظیمی بر حرکت کارگران وارد کرده است و ایجاد امکان یک تشکل پایدار و سراسری را از آن‌ها سلب نموده است. با درس‌گیری از چنین تجربیاتی قطعاً دیگر کارگران به هیچ‌وجه به هیچ شخصیت، گروه و حزب غیرکارگری اجازه نخواهند داد که به‌جای آن‌ها، از طرف آن‌ها و به اسم کارگران برای‌شان تشکل صنفی و سیاسی به‌وجود آورند. از طرف دیگر اگر بتوان قوانین کار سایر کشورهای جهان را ترجمه کرد و در اختیار کارگران قرار داد، اگر بتوان کارگران را به امکاناتی که کارگران کشورهای پیشرفته صنعتی طی مبارزات سالیان دراز خود به‌دست آورده‌اند آشنا نمود، قطعاً آنان نیز درصدد دستیابی به آن امتیازات بر می‌آیند. اگر کارگران از مبارزات کارگران سایر کشورها بی‌خبرند و حتا شناختی نسبت به جنبش کارگری کشور همسایه ترکیه ندارند. ترجمه تجربیات تاریخی جنبش کارگری جهانی و در اختیار کارگران قرار دادن آن از دیگر اقداماتی است که می‌تواند کمک شایان توجهی باشد در آگاهی دادن و آموزش این جمعیت عظیم در راستای دفاع از حقوق خویش.

مسئولان رسمی مدعی کارگران حتا به خود زحمت نداده‌اند که قانون کار فعلی را به‌طور وسیع تکثیر کنند و در اختیار همه کارگران قرار دهند تا آن‌ها به نکات ضعف و قدرت قانون کار موجود قوانین سازمان تأمین اجتماعی و مصوبه‌های انجمن‌های صنفی آشنا سازند. می‌دانیم که کارگران به خاطر ضعف مفرط مالی امکان خرید کتاب، روزنامه‌ها و نشریات را ندارند. آیا نمی‌شود چنین نشریاتی را که به شکلی مربوط به کارگران می‌شوند، کتب و قوانین کارگری را در سطحی انبوه تهیه و مجاناً در اختیار کارگران هر کارخانه و صنعت و محیط کاری قرار داد. آیا نمی‌شود برای کارگران به شکل نوبتی در هر کارخانه و محیط کاری کلاس آموزش قوانین و تجربیات موجود جنبش کارگری ایران و جهان را دایر کرد. این از کارهایی است که تاکنون انجام نشده و می‌توان برای آن برنامه‌ریزی کرد که به‌نظر من یک کار پایه‌ای و نتیجه‌بخشی برای کارگران خواهد بود.

س- بخشی از فعالان سابق کارگری که جز کسانی هستند که زندگی‌شان را در این راه گذاشته‌اند، می‌گویند که «خانه کارگر» به هر علتی مایل نیست از تجارب آن‌ها بهره‌گیرد و دلیل آن را بیش‌تر مسایل سیاسی می‌دانند. در چنین مواردی نظر مشخص شما چیست؟

یدالله: تعداد زیادی از فعالان کارگری تنها به‌خاطر فعالیت در محیط کار، تنها به‌خاطر اختلاف نظری روانه زندان شدند و یا بدون دریافت سنوات خدمات از کار برکنار گردیدند. به این افراد ضررهای جبران ناپذیری وارد شده و از هستی ساقط گردیده‌اند. جمعی در داخل کشور و گروهی به‌ناچار به خارج از کشور روی آورده‌اند. من فکر می‌کنم تا زمانی که خانه کارگر دارای چنین ساختاری است، تا زمانی که منتخبان واقعی کارگران در رأس امور کارگری قرار نگیرند، تا زمانی که کارگران قادر نباشند در صنایع و کارخانه‌های بزرگ تشکل خود را به‌وجود آورند و در مجامع حضور یابند. تا زمانی که جو فکری و عملکرد حاضر بر خانه کارگر حاکم باشد، صحبت کردن از بازگشت فعالان سابق کارگری به خانه کارگر جدی به‌نظر نمی‌رسد. اگر روزی رسد که جامعه‌ی کارگری احساس امنیت کامل کند، قطعاً فعالان در اسرع وقت به خانه‌ی خود باز می‌گردند و در آن مشغول فعالیت می‌شوند. فعالان سابق کارگری برای چنین موقعیتی روزشماری می‌کنند.

اکثریت جامعه‌ی ایران را کارگران تشکیل می‌دهند. ثروت کشور را آن‌ها و دیگر زحمتکشان به‌وجود می‌آورند. توسعه و تعالی کشور در گروی تشکل و عمل این توده‌ی عظیم است. به امید روزی که چنین شود.

* با سپاس از شما برای این گفت‌وگو!

کانون مدافعان حقوق کارگر

با اندوه فراوان باخبر شدیم یدالله خسروشاهی، رفیق مبارز و آزادیخواه پرسابقه ی کارگری در شهر لندن درگذشته است. این ضایعه که موجب از دست رفتن یکی از نظریه پردازان و سازمان دهندگان جنبش های حق طلبانه ی کارگری شده ، برای جامعه ی ایران ، به ویژه همه ی جریان های کارگری، خسروانی بزرگ به حساب می آید.

با این وصف زنده یاد یدالله خسروشاهی در طور زندگی پربار و پرتکاپوی خود چه در ایران و چه در تبعید به قدر کافی شاگردان و همراهان عدالت جو داشته است که ما را به ادامه ی راه او امیدوار کند.

بار دیگر این ضایعه را به همسر گرامی او ، خانواده و دوستانش تسلیت می گوئیم و آرزومند ادامه ی راه او برای بهزیستی مردم و کارگران هستیم.

۱۶ بهمن ۱۳۸۸

*

یاد یدالله خسروشاهی جاویدان است

خبر درگذشت زنده یاد آقای یدالله خسرو شاهی پیشکسوت جنبش کارگری ایران موجب تأثر عمیق و تأسف فراوان شد و من و همکارانم را در اندوه عمیق فروبرد.

اینک ضمن عرض تسلیت ، مراتب همدردی خود را نسبت به خانواده ی آن زنده یاد و جنبش کارگری ایران و دیگر سوگواران ابراز می دارم.

یدالله خسروشاهی حدود ۴۰ سال از عمر خود را با افتخار برای کارگران و هم طبقه ای های خود وقف کرده بود و اینجانب امیدوارم که من و دیگر کارگران بتوانیم از تجربیات و روش های شرافت مندانه زندگی و مبارزه آن انسان صادق و شریف درس بگیریم. یادش گرامی ، راهش پررهرو

رضا شهبانی عضو هیات مدیره سندیکای کارگران شرکت واحد تهران

۲۰ بهمن ماه ۸۸

*

ادای احترام به کارگر مبارز یدالله خسروشاهی

متأسفانه با خبر شدم که یداله خسروشاهی کارگری که چند دهه برای احقاق حقوق کارگران تلاش کرده است ، در چند هفته ی قبل درگذشته است.

من این ضایعه را به خانواده ی ایشان و تمامی کارگران تسلیت میگویم و امیدوارم ما کارگران بتوانیم با درس گرفتن از اینجنین پیشکسوتانی در راه تلاش برای احقاق حقوق خودمان گام های موثر تری برداریم

یاد یداله گرامی باد

علی نجاتی

رئیس هیات مدیره سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه

زندان دزفول - بهمن ۸۸

*

پیام تسلیت

به کارگران ایران و خانواده محترم خسروشاهی

با کمال تأسف امروز ۸۸/۱۱/۱۵ با خبر شدیم که یدالله خسروشاهی کارگر مبارز و یکی از رهبران جنبش سندیکایی در ایران که سالها در سنگر مبارزه برای رهایی طبقه کارگر از هیچ کوششی فروگذاری نکرد در یکی از بیمارستان های لندن بر اثر سکته قلبی جان خود را از دست داد .

ما ضمن ارج نهادن به تلاش های این انسان انقلابی در راه رهایی طبقه کارگر، درگذشت او را به خانواده، رفقایش و جنبش کارگری ایران تسلیت می گوئیم و خود را در غم از دست دادن این انسان شریف و مبارز و حامی خستگی ناپذیر طبقه کارگر شریک می دانیم.

یادش گرامی و راهش پر رهرو

خانواده محمود صالحی

سقز ۸۸/۱۱/۱۶

*



در گذشت نابهنگام یدالله خسروشاهی،

یار صدیق کارگران و فعال خستگی ناپذیر جنبش کارگری را

به طبقه کارگر و خانواده گرامی او تسلیت می گوئیم!

وی یکی از فعالان شناخته شده و خستگی ناپذیر جنبش کارگری بود که پس از ۳ روز جدال با مرگ ، سرانجام در ساعت ۵ صبح روز پنج شنبه ، ۱۵ بهمن سال ۸۸ ، برابر با ۴ فوریه ۲۰۱۰ ، در بیمارستانی در شهر لندن درگذشت و از این طریق ، با خانواده ، دوستان و جنبش کارگری وداع نمود . یدالله خسروشاهی کارگری آگاه و نستوه در جنبش کارگری بود که بیش از چهار دهه از عمر خود را در راه تلاش برای تحقق اهداف و آرمان های این جنبش سپری نمود . او در جریان مبارزات کارگران شرکت نفت و اعتصاب کارگران پالایشگاه تهران در سال ۱۳۵۳ دستگیر و به ۱۰ سال زندان محکوم شد و پس از تحمل چند سال زندان ، با انقلاب شکوهمند مردم ایران در سال ۵۷ آزاد شد . وی پس از آزادی از زندان ، فعالیت های خود را از سر گرفت و به عضویت در شورای سراسری کارکنان صنایع نفت برگزیده شد .

خسروشاهی ، بعد از انقلاب نیز ، از جمله نمایندگان شوراهای کارکنان صنایع نفت بود که پس از سرکوب این شورا ها توسط عوامل سرمایه به زندان افتاد و پس از آزادی ، به خارج از ایران عزیمت نمود . او در دوران مهاجرت نیز ، همه هم و غم خود را در جهت اتحاد و همبستگی در جنبش کارگری در ایران متمرکز نموده و تا آخرین لحظات زندگی ، از تلاش و فعالیت در این جنبش باز نایستاد .

وی سال های زیادی از عمر خود را صرف مبارزه با ستم سرمایه و رهایی کارگران نموده و در این راه از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکرد . وی در بدترین و سخت ترین شرایط سنگر مبارزه را ترک نکرد و دست از مبارزه و فعالیت برنداشت .

" کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری "، ضمن ارج نهادن بر تمامی زحمات و تلاش های این فعال شرافتمند کارگری ، در گذشت او را به جنبش کارگری و خانواده گرامیش تسلیت گفته و خود را در غم از دست دادن او شریک می داند . یادش گرامی باد .

کمیته ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری

۱۳۸۸/۱۱/۱۶

*

یداله خسرو شاهی

خواهران، برادران و رفقای گرامی،

چهره شناخته شده جنبش کارگری ایران از میان ما رفت

با کمال تأسف خبر دار شدیم که در مورخ ۵ فوریه ۲۰۱۰ برابر با ۱۵ بهمن ماه ۱۳۸۸، یداله خسرو شاهی نماینده کارگران صنعت نفت ایران بر اثر سکنه مغزی در بیمارستانی در لندن درگذشت.

خسرو شاهی، فعال جنبش کارگری، چهره خستگی ناپذیر که در دفاع از مبارزات کارگری در زمان پهلوی بارها بازداشت شده بود، با قیام مردم ایران در سال ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. در ادامه این مبارزات در دهه ۱۳۶۰ بار دیگر به زندان افتاد و بعد از آزادی از زندان به اروپا مهاجرت کرد و تا آخرین لحظات عمر خود به اهداف و باورهای خود پایبند بود.

ما صمیمانه ضایعه وارده را به خانواده محترم آن عزیز و به تمامی کارگران تسلیت می گوئیم.

یادش گرامی باد.
از طرف خانواده محمد عبدی پور
ایران - سقز ۸۸/۱۱/۱۷

*

یداله، خستگی ناپذیری، شرافت

جسمش اگر کم نیآورده بود، آن روز قرار یک جلسه کارگری داشت؛ درست روز پنجشنبه که قلبش باز ایستاد، ۱۵ بهمن ماه ۸۸.

جسمش را در خاک می کارند سی ام بهمن ماه ۸۸؛ ولی روح سرکش یداله بیش از ۴۰ سال روحیه بخش مبارزات کارگری بود و خواهد بود. مبارزه علیه دو نظام سرمایه داری و علیه کلیت نظام سرمایه داری.

از مبارزات و کارهای بسیار نوشته و خواهند نوشت. اما آنچه برای همه ی گرایشات فکری کارگری می تواند مورد اشتراک و تحسین و برای من هم بزرگترین درس باشد این است که:

یداله خسروشاهی در همه ی این سال ها از پا درنیامد، جنگید و وقتی به او با این همه تجربه و سابقه ی مبارزاتی مطلبی می گفتی، گوش می سپرد و آماده بود هر لحظه تا اگر باید، خودش و کارهایش را نقد کند و قدمی بیشتر رو به جلو بردارد. و همه ی اینها با چاشنی شرافت و صداقت.

نام اش بر پیشانی مبارزات کارگری درخشان است و یادش در جان هایمان اشاره به خستگی ناپذیری

یداله! راه تو و راه مبارزات کارگران ادامه خواهد داشت.

علیرضا عسگری

با بغض و اشک و بهت - سی ام بهمن ماه ۸۸

*



موضوع: درگذشت رفیق یدالله خسروشاهی

لطفا همدردی عمیق اتحادیه کارگران فنی و متحد گرانادا را بپذیرید. لطفا ابراز احساس ما را به خانواده ایشان اطلاع دهید.

با احترام رفیقانه،
چستر، ا.ا. هامفری
رئیس کل،

اتحادیه کارگران فنی و متحد گرانادا

Grenada Technical & Allied Workers' Union

۵ فوریه ۲۰۱۰

*

پیام اتحادیه کارگران پست کانادا

در گرامیداشت یدالله خسروشاهی

به نمایندگی از ۵۴ هزار عضو اتحادیه کارگران پست کانادا، در گذاشت یدالله خسروشاهی را تسلیت میگوئیم.

افرادی همچون یدالله خسروشاهی، که بخاطر حقوق کارگران با وجود مواجه بودن با خطرات فراوان مبارزه کرده اند، الهام بخش فعالین کارگری در سراسر جهان برای تداوم مبارزه هستند.

یدالله خسروشاهی با تعهد و شجاعت خود نشان داد که نبرد برای عدالت و شرافتمندی باید ادامه یابد.

یدالله خسروشاهی میراث بسیار مهمی را به جای گذاشته است، و ماعمیق ترین همدردی خود را به شما اعلام میکنیم.

با احترام،
دنيس ليملين،
رئیس سراسری اتحادیه کارگران پست کانادا
۱۹ فوریه ۲۰۱۰ - اتاوا

پیام کنفدراسیون عمومی کارگران فرانسه (ث ت)

در گرامیداشت یدالله

برای سالهای طولانی، ما با یدالله دست در دست کار کردیم و از اینرو امروز در ستایشش می گوئیم.

یدالله بخاطر سادگی و اعتقاداتش احترام برانگیز بود. او متحمل سرکوب و زندان در رژیمهای شاه و جمهوری اسلامی و سرانجام تبعید شد. او درگیر مبارزه ای تمام عیار برای رساندن صدای مبارزات کارگران و دفاع از استقلال جنبش کارگری بود.

وی تا آخرین لحظات حیاتش، فعالانه در اتحاد بین المللی در تلاش بود که بتواند روابط نزدیکتر و همکاری مشترک با اتحادیه های کارگری از جمله ث ت را تقویت کند.

مرگ وی، ضایعه ای بزرگ برای تمامی کسانی است که افتخار آشنایی با این فعال برجسته را داشتند. ما به خانواده، دوستان و رفقای یدالله اطمینان می دهیم که برای ث ت یدالله همیشه نمونه و سمبل مبارزه برای آزادی اتحادیه های کارگری در ایران باقی خواهند ماند.

بدون شک مناسبترین کاری که در گرامیداشت خاطره وی میتوان کرد، همانگونه که او میخواست، ادامه مبارزات وی است.

یدالله، شما بعنوان یک شخصیت والای جنبش بین المللی اتحادیه ای کارگری در خاطر ما همواره بوده و باقی خواهی ماند.

از طرف کنفدراسیون عمومی کارگران فرانسه (ث ت)

ژان فرانسوا کورب

۹ فوریه ۲۰۱۰

ترجمه و تکثیر از اتحاد بین المللی در حمایت از کارگران در ایران

*

فراموشی

نجمه موسوی (پیمبری)



خودش بود. خود الهه بود
که روی نیمکت ایستگاه
اتوبوس نشسته بود. الهه در

سی سال پیش. همان وقت که پشت نیمکت مدرسه با او همکلاس بود. با همان موهای آشفته که همیشه نیمی از صورتش را می پوشاند. عینکی به چشمش بود با قاب سیاه که چشم هایش را درشت تر از آن که بود نشان می داد. عینکش نیم دیگر صورتش را می پوشاند اما لب های سرخ و چانه ی گردش وقتی برای حل مسئله پای تخته می رفت هم چنان در خاطر عاطفه مانده بود. دختری که در ایستگاه اتوبوس منتظر نشسته بود کپی الهه بود. شنیده بود هر کسی هفت همزاد در دنیا دارد اما نمی دانست آیا همزادها هم چنان جوان می مانند یا آن ها هم بزرگ می شوند و پیر می شوند.

هر چه فکر کرد فامیلی الهه یادش نیامد. هر وقت میگردن داشت کلمه هایش را گم می کرد. جملات در ذهنش مخلوط می شدند. بخصوص وقتی فرانسه حرف می زد.

«راستی فامیلی اش چه بود.. الهه ی چی؟» یادش نمی آمد.

از ایستگاه دور شد. یاد الهه او را با خود به سال اول ریاضی- فیزیک برد. یاد شهلا افتاد. فامیلی اش را هم چنان به یاد نمی آورد. هر چند وقت یک بار یاد شهلا می افتاد و هر بار سعی می کرد نام خانوادگی اش را به یاد بیاورد ولی موفق نمی شد. مطمئن بود با «ش» شروع می شود اما هر بار می خواست خود را غافلگیر کند و یک فامیلی که با شین شروع می شود را بگوید بی اختیار نام فامیلی شهلائی که در پاریس شناخته بود و با شین هم شروع می شد به خاطرش می آمد. این شهلا آن یکی را پس می زد. با این که با آن شهلا خیلی نزدیک تر بود.

بارها موقع ناهار با هم تاکسی گرفته بودند و به خانه ی آن ها در عباس آباد که نزدیک دبیرستان بود رفته بودند. نمی دانست الان اسم عباس آباد چیست ولی حدس می زد که باید نام شهیدی یا امامی را بر آن گذاشته باشند. هر بار به خانه ی شهلا می رفتند خدمتکارشان با خوشرویی در را به رویشان باز می کرد و بلافاصله به آشپزخانه می رفت تا میز غذا را آماده کند. می دانست وقت زیادی ندارند و باید ساعت دو در دبیرستان باشند. شهلا عاشق پسر همسایه ی دیوار به دیوارشان بود و عاطفه بارها با او آهنگ «دیوار» گوگوش را خانه ی آنها شنیده بود، با این که گوگوش خواننده ی مورد علاقه اش نبود اما برای همدلی با شهلا به آن آهنگ گوش می کرد و آن وقت نمی دانست که سال ها بعد، در تبعید، این آهنگ را بارها به یاد شهلا زیر لب زمزمه خواهد کرد.

به خاطر میگردنی که ساعت چهار صبح از خواب بیدارش کرده بود داشت پیش از وقت به خانه برمی گشت.

روز اول هفته بود. دوشنبه ها از هر فرانسوی ها بپرسند حالش چطور است، جواب می دهد مثل دوشنبه، یعنی که زیاد روی فرم نیست. اما برای عاطفه این دوشنبه از اولین ساعات بد شروع شده بود. تمام شب خواب دیده بود با ساندرین همکارش عشق بازی کرده و وقتی ساعت چهار صبح از

شدت سردرد از خواب بیدار شد کمی به گرایش های جنسی خود شک کرد، نمی دانست خود را همجنس گرا بداند و یا دو جنس گرا. در تاریکی دنبال ساعت گشت و چون کنار متکا دستش به آن نخورد تلوتلو خوران به حمام رفت با این فکر که حتما دیشب موقع دوش گرفتن ساعتش را آنجا گذاشته و وقتی ساعت را در حمام هم پیدا نکرد به آشپزخانه رفت تا از روی ساعت فر آشپزی بفهمد چه وقت است. خیلی وقت ها نیمه شب از خواب بیدار می شد و اولین کارش نگاه کردن به ساعت بود. اگر یک ساعتی به وقت بیدار شدن و رفتن اداره مانده بود می دانست بی فایده است سعی کند دوباره بخوابد. در آن صورت در رختخواب کارهایی را که باید در روز انجام دهد را مرور می کرد. اما اگر دو سه ساعتی مانده بود سعی می کرد با خواندن چند صفحه کتاب، خود را خسته کند و دوباره یکی دو ساعتی بخوابد.

بعد از خوردن دو قرص سردرد خواب آلود به رختخواب برگشت و وقتی دستش را دراز کرد تا یکی از کتاب های پاتختی را بردارد دستش به ساعت مچی اش خورد. لبخند خواب آلوده ای زد و صفحه صد و بیست و پنج کتاب را باز کرد.

کتاب را به سفارش کتابفروش محل خریده بود. سیلویان که می دانست به موضوعاتی چون «هویت» علاقه دارد آخرین کتاب «لیونل ترویبو» نویسنده ی اهل هاییتی را به او توصیه کرد و از عاطفه - که به نام کلودین می شناخت - خواست بعد از مطالعه ی آن، حتما با هم صحبتی داشته باشند چون نظر عاطفه (کلودین) به عنوان یک تبعیدی برایش مهم بود.

نیم ساعتی بود که خوابش برده بود که ساعت تلفن دستی اش زنگ زد. با سردرد از خواب پرید. امیدوار بود بعد از گرفتن دوش و خوردن یک قهوه حالش کمی بهتر شود. اما وقتی از آسانسور اداره که از پارکینگ به طبقه ی چهارم می رفت بیرون آمد در جواب «bonjour, comment ça va?» (۱) سرایدار لبخند همیشگی را حفظ کرد و گفت «merci et vous» (۲)

می دانست وقتی فرانسوی ها از حال کسی می پرسند منتظر نیستند از احوال واقعی اش خبردار شوند و نمی خواهند بدانند که آن روز از شدت سردرد نمی تواند سرش را روی شانه اش تحمل کند و یا این که چشم هایش از درد دارند از حدقه در می آیند. البته عاطفه برای فهم این موضوع ده دوازده سالی وقت صرف کرده بود، تا بالاخره فهمید این احوال پرسشی یک نوع فرمول ادب است نه چیز دیگر. اما از آن جا که سرایدار زن کنجکاوی بود و از هر فرصتی برای گپ زدن با کارمندا استفاده می کرد گفت: «vous avez l'air fatigué» (۳)

می دانست هر وقت میگردن اش می گیرد، درد در چشم ها و صورتش دیده می شود. پس اضافه کرد:

«C'est normal c'est lundi» (۴) و برای اطمینان گفت که بعد از خوردن یک قهوه و جلسه ی اکیپ حالش بهتر خواهد شد.

قهوه ای که فابین درست کرد به اندازه ی کافی قوی نبود و جلسه ی هفتگی با اکیپش و جلسه ی ویژه بر سر بودجه ی سال دو هزار و ده، هر یک، علتی بر فشار درد هر چه بیشتر در ماهیچه های چشم و مخچه اش بودند. کم کم نفس کشیدن و نگاه کردن به صفحه ی کامپیوتر تبدیل به کارهایی خارج از توانش شدند، درد هر لحظه از لحظه ی پیش جلوتر می رفت تا این که مرخصی نوشت و پیش از آن که دچار تهوع شود به سمت خانه حرکت کرد.

در کلاس همه دوست داشتند با شهلا دوست بشوند، زیبا بود و مغرور. از آن دخترانی که هر جا باشند عده ای پشت سر آن ها راه می افتند و بی آن که کوششی بکنند، سردسته می شوند. در آن سنین این ویژگی ها جاذبه ی خاصی داشت. شهلا بر خلاف ظاهر زیبایش خودخواه نبود برای همین عاطفه غرورش را دوست داشت. خودش خجالتی بود و دور و بر شهلا هم همیشه چند نفری می پلکیدند، در ضمن نمی دانست با او در مورد چه موضوعی می تواند حرف بزند. به همین دلیل هیچ وقت به سمت او نرفته بود. بیشتر وقتش با اردلان می گذشت. او کتاب های برادرش را به عاطفه قرض می داد. برادرش تازه از زندان بیرون آمد بود و اردلان مرتب به عاطفه سفارش می کرد با کسی در این زمینه حرف نزند. اسم کوچک

اردلان چه بود؟ یادش نمی آمد. فقط یادش بود که کتاب «عقیل، عقیل» را اردلان به او داده بود. به شهلا مثل گل زیبایی از دور نگاه می کرد. مثل یک گل، یا یک منظره. کنار مانده بود به همین دلیل شهلا به سمت او آمده بود و به قول خودش با او دوست «جون جونی» شده بود. شهلا از زیبایی سرآمد همه ی کلاس بود و مورد نفرت دبیر ادبیات.

هر چه فکر کرد یادش نیامد اسم دبیر ادبیات آن سال چه بود. همه جزئیات آن زن در خاطر عاطفه چنان نقش بسته بود که انگار دیروز او را ترک کرده و نه سی سال پیش. اما هر چه کرد نام او را به خاطر نیاورد. موهای فرفری اش، که وقتی گرمش بود وز می کردند. پوست نیمه زرد و ماتش که در اثر کم خوابی، بعضی روزها به کهربایی می زد. چشم های پف کرده و کیسه های زیر چشمش. می گفتند قمار می کند و شب ها را در کازینوها می گذراند. یادش می آمد روزی که دبیر ادبیات وارد کلاس شد و بدون مکث از شهلا خواست بلند شود و انشایش را در مقابل کلاس بخواند. او که همه کارش را با طمأنینه انجام می داد سر صبر بلند شد و با دفتر انشایش پای تخته رو به کلاس قرار گرفت. اما پیش از خواندن انشا، دبیر ادبیات که با دیدن روپوش فوق العاده کوتاه شهلا بهانه ی خوبی پیدا کرده بود تا یک بار دیگر او را تحقیر کند، با کینه نگاهی به او انداخت و گفت: اگر در خیابان خودکارت از دستت بیفتد با این مینی ژوپی که پوشیدی چه می کنی؟ و شهلا در جواب گفت به راهم ادامه می دهم و همه ی کلاس خندیدند. و دبیر ادبیات، بهبهانی را که عادت داشت بلند بخندد، به تلافی از کلاس بیرون کرد.

عاطفه دوباره سعی کرد اسم کوچک بهبهانی را به یاد بیاورد اما موفق نشد. انگار سرش را در منگنه گذاشته بودند و هر لحظه بیشتر و بیشتر فشار می دادند. هم چنان که به خانه نزدیک می شد فکر کرد خوب است از یک نفر در ایران بخواهد به آن دبیرستان برود و از خانم ... هر کاری کرد اسم مدیر دبیرستان که دوست پدرش هم بود را به یاد نیاورد، لیست شاگردان آن سال کلاس ریاضی- فیزیک را بگیرد. نمی دانست این کار در ایران عملی است یا نه. اما از چه کسی می توانست این کار را انجام دهد. دیگر هیچ یک از خواهرها و برادرهایش در ایران نبودند. دیگر دوستی هم آن جا نداشت. شاید از طریق اینترنت بتواند دوستان سابقش را پیدا کند، اما برای این کار باید اسم و فامیل آن ها یادش بیاید. نمی تواند با اسم شهلا، الهه یا فامیل بهبهانی آن ها را پیدا کند. ولی اول باید اسم رییس دبیرستان را پیدا کند. پدرش هم که دیگر زنده نیست و گرنه می توانست از او بپرسد. راستی چرا تا وقتی پدرش زنده بود این کار را نکرد؟ چون پدرش حتما می توانست با زبان گرمی که داشت لیست شاگردان آن سال را از رییس دبیرستان که حتما عوض شده است بگیرد. اما در اینترنت باید دنبال چه اسمی بگردد شهلا یا فرانسواز؟ الهه یا جین؟ زهرا یا آندره آ.

نمی دانست دوستانش کجا زندگی می کنند. نمی دانست آنها اصلا زندگی می کنند یا نه. و اگر زنده اند آیا هنوز با نام خودشان زندگی می کنند یا این که همکارانشان آن ها را به نام کلودین، فرانسواز و جین می شناسند. اگر آن ها هم روزی بخواهند دنبال عاطفه بگردند و او را از طریق face book و یا blog پیدا کنند نمی توانند چرا که دیگر «عاطفه» ای وجود ندارد و او به نام کلودین می نویسد. با نام کلودین کار می کند حتا روی پاکت نامه هایی که برای مادرش می فرستد، می نویسد از طرف: Claudine Tomas.

با صدای بوق ماشین پشت سری تکانی خورد. نگاهی به آینه انداخت و سپس به چراغ راهنما که سبز شده بود، چند دقیقه ای بیشتر با خانه فاصله نداشت.

۲۵/ سپتامبر ۲۰۰۹

زیرنویس ها:

- ۱- روز بخیر! چطورید؟
- ۲- مرسی، شما خوبید؟
- ۳- خسته به نظر می آید.
- ۴- مثل دوشنبه ها.

پنج فصل ویرانی

اکبر ذوالقرنین

در ایران ویران اسلامی
آباد از دار و زندان،

شکنجه و کشتار

در ایران تخریب "پاربول"
تحریم "اینترنت"

تحریف شعر و ترانه و بوسه

در ایران تعزیر

زنجر و قمه

تیر باران خنده

تعزیر خیال و خاطره و قصه

در ایران اعدام کودکان و

حبس بازی و شادی

تکثیر میلیون ها قران رایگان

به جای گوشت و آب و نان

در سفره های خیالی ارزان

در ایران چندین هزار سال

پس از هجوم اسکندر

هزار و چند صد سال

پس از ظهور پیغمبر

پس آن گاه

توحش چنگیز و خون خواری تیمور

کسی هنوز نمی داند

برای خوردن گوشت حلال

در آغل این همه آیت الله

این همه امام و

آخوند عمامه به سر

یونچه باید ریخت

یا شبدر؟

نوامبر ۲۰۰۹ استکهلم

*

*

«بازداستی»

محسن حسام



صبح می‌شود. خواب و بیدار پا می‌شوم. پتو را تا می‌کنم و روی صندلی می‌اندام. بنا به عادت چند

دقیقه‌ای ورزش می‌کنم. بعد، شروع می‌کنم در اتاق راه رفتن. منتظرم «کوتوله» یا «پیرمرد» بیاید و مرا به دستشویی ببرد. از بیرون، صداهایی به گوش می‌رسد، از سوراخ در نگاه می‌کنم. تو راهرو کسی نیست. برمی‌گردم و روی صندلی می‌نشینم. لای در باز می‌شود. پیرمرد کله‌اش را تو می‌کند. چشمش که به من می‌افتد، می‌گوید: «ای بابا، تو که هنوز اینجا ایستاده ای». می‌گویم: «می‌خواهی کجا باشم». می‌گوید: «زبونتم که ماشاءالله دراز». می‌آید تو. گوشه چشمی به اشیاء اتاق می‌اندازد. از دیدنش وحشت می‌کنم. پیرمرد که قوزی نبود. این قوزک پشت! باورم نمی‌شود. «از ظاهرت پیداست که خوب چریده‌ای و خودتو پروار کرده‌ای. ما، حالا سرمان شلوغ است. بگذار وقتش برسد، برمی‌گردیم و رست را می‌کشیم.» از اتاق بیرون می‌رود. مات و متحیر جلوی در ایستاده‌ام. زبانم بند آمده. یادم می‌رود به او بگویم ادرارم دارد می‌ریزد. دقایقی می‌گذرد. به شنیدن صداهائی به در نزدیک می‌شوم. از سوراخ در نگاه می‌کنم. برادرها در حال اسباب‌کشی هستند، دارند میز و صندلی از این اتاق به آن اتاق می‌برند. چند بغل پرورنده، تعدادی دستگاه کامپیوتر، چند دستگاه تلفن، بعد، موقتاً آمد و شد قطع می‌شود. سر و صداهای می‌خواهد. درهای اتاق‌ها بسته می‌شود. در خاموشی اتاق برمی‌گردم و روی صندلی می‌نشینم. چه باید کرد. خودم هم نمی‌دانم که چه پیش خواهد آمد.

بیاد می‌آورم. جلوی درب بزرگ عمارت توقف می‌کنم. داخل می‌شوم و خودم را به قسمت اطلاعات معرفی می‌کنم. برادری پشت میز نشسته و در حال ذکر مصیبت گفتن است: «با کی کار داری؟» نامه‌ی احضاریه را بدستش می‌دهم. نگاهی به نامه می‌اندازد. از روی صندلی پا می‌شود: «یک دقیقه صبر کن، حالا برمی‌گردم.» می‌رود ته راهرو، در اتفاقی را باز می‌کند و می‌رود تو، دقایقی می‌گذرد. برادری از اتاق بیرون می‌آید، چند تا پرورنده زیر بغل زده. بی‌شبهت به برادر اولی نیست. «مرکز احضارت کرده؟» «آری» پرورنده‌ها را روی پیشخوان می‌گذارد. «نامه‌ی احضاریه» «الساعه دادم به همکارتان» «همکار؟!» بی‌حوصله است. ریشش را می‌خاراند: «که اینطور.» «دنبالم بیا» دنبالش راه می‌افتم. سمت چپ راهرو، درب اتفاقی باز است. «اتاق انتظار» «برو تو اتاق بنشین تا نوبتت برسد.» اتاق بدون دریچه است. لامپی از سقف آویزان است. لامپ روشن است. اتاق لخت لخت است. فقط یک صندلی چوبی زاویه‌ی اتاق دیده می‌شود. می‌روم روی صندلی می‌نشینم. یک ساعتی می‌گذرد. در راهرو آمد و شد زیاد است. کسی بسراغم نمی‌آید. نه، اینجا نشستن دردی را دوا نمی‌کند. از اتاق انتظار بیرون می‌روم. سرم را پائین می‌اندام و خودم را به دفتر می‌رسانم. پیرمردی، چهار زانو روی میز نشسته، تسبیح دستش گرفته، در حال راز و نیاز است. «فرمایش؟» داستان برگه‌ی احضاریه را به او می‌گویم، می‌گوید نگران نباشم، الساعه یکی از برادرها می‌آید بدادم می‌رسد. برمی‌گردم به اتاق انتظار و روی صندلی می‌نشینم. خسته که می‌شوم، از روی صندلی پا می‌شوم و به دفتر رجوع می‌کنم، پیرمرد نیست. برادری پشت میز نشسته،

یکدست بیشتر ندارد. ریش تُنگ، عرق چینی بسر. پرورنده قطوری جلوی رویش است. همان جواب همیشگی: «الساعه...» بعد پا می‌شود پرورنده را زیر بغل می‌زند و از دفتر بیرون می‌رود. در همین حین یکی از برادرها جلو رویم سبز می‌شود. یک برگه - کدام برگه - دستش است: «دنبالم بیا.» دنبالش راه می‌افتم. از راهرو می‌گذریم. برادر جوان است. شلنگ تخته می‌اندازد، نمی‌توانم پا به پایش بروم. ته راهرو دری باز می‌شود. می‌رسیم به راهروی دیگر، دری باز می‌شود. خودم را جلوی اتاق بایگانی اسناد می‌بینم. صدای پاهایی عجول. چند تا برادر صدا به صدای هم داده‌اند. با پیشانی‌نمدار جلوی در ایستاده‌ام. یکی از برادرها جلوی رویم سبز می‌شود: «تو اینجا چه می‌کنی؟» چه دارم جوابش را بدهم. اصلاً چی دارم به او بگویم. بله، داستان برگه احضاریه و بعد «می‌دانید، همین الساعه اینجا بود.» در می‌آید که: «بگو ببینم تو با اجازه چه کسی پایت را تو مرکز بایگانی اسناد گذاشته‌ای؟» می‌خواهم بگویم مرکز بایگانی، کدام مرکز، وانگهی، ما که هنوز پا توی مرکز گذاشته‌ایم.» اما می‌گویم: «من که خودم به اینجا نیامده‌ام، برادری که برگه احضاریه دستش بود، مرا با خودش به این قسمت آورد.» «من این حرف‌ها سرم نمی‌شود. تو حق نداشتی به اینجا بیایی.» بازویم را می‌گیرد و هلم می‌دهد. برمی‌گردیم به قسمت اطلاعات. می‌پرسم: «حالا تکلیف من چی می‌شود؟» با صدای خشکی جواب می‌دهد: «می‌روی تو اتاق انتظار می‌نشین تا نوبتت برسد.»

دوباره شروع کرده‌اند. از سوراخ در نگاه می‌کنم. میزی وسط راهرو است، بزرگ و مستطیل شکل. صدای کوتوله را می‌شنوم. «آخر این میز به چه دردمان می‌خورد. بهتر است بندازیمش دور. ما که خودمان میز داریم. از چوب گردو.» پیرمرد برزخ جواب می‌دهد: «حرف مفت زن. مگر می‌شود مال بیت‌المال را دور انداخت.» هن‌هن کنان میز را می‌برند. لای در را باز می‌کنم. در راهرو کسی نیست. امروز از ناشتایی خبری نیست. این یک تکه نان بیات، چند مثقال پنیر گندیده و یک لیوان چای دم نکشیده را هم از من دریغ کرده‌اند. برمی‌گردم روی صندلی می‌نشینم. چرتی می‌زنم. تق، در صدایی می‌خورد، از جایم می‌پریم. کوتوله است. غش غش می‌خندد: «به، تو که هنوز اینجا ایستاده‌ای!» تا بیایم لب تر کنم، می‌گذارد و می‌رود. از تو راهرو صدای خنده چندش آورش را می‌شنوم. دقایقی می‌گذرد. در اتاق باز می‌شود و یک نفر تو می‌آید. می‌شناسمش، همانی است که در بدو ورودم به مرکز در بخش اطلاعات دیده بودم. نامه احضاریه را هم به دست او داده بودم. وقتی به او می‌گویم که انگار امروز از جیره روزانه خبری نیست، با تعجب می‌گوید: «کدام جیره؟» می‌پرسم: «ساعت چنده؟» «من ساعت ندارم.» نگاهی به اتاق می‌اندازد. در را بهم می‌کوبد و می‌گذارد و می‌رود. خودم هم نمی‌دانم امروز چه روزی است. راستش از وقتی که به مرکز آمده‌ام، حساب روز و هفته و ماه از دستم در رفته، دیگر نه رنگ آفتاب را می‌بینم و نه رنگ ماه و ستاره‌ها را. گل و گیاه که چه عرض کنم. روزانه، یکربع ساعت به من اجازه هواخوری می‌دهند. حق دارم زیر سقف کوتاه راهرو قدم بزنم. ناگهان به شنیدن صدای شلیک چند گلوله از جایم می‌پریم. باز هم شروع کرده‌اند. در راهرو بیا و برو را از سر گرفته‌اند. گردنم زُق زُق می‌کند. حالت تهوع به من دست می‌دهد. غُغ می‌زنم.

برادر می‌گوید: «کدام برادر - پرورنده‌ات بودار است.» می‌خواهم بگویم «شما طوری از پرورنده‌ام حرف می‌زنید انگار که من مجرم هستم.» اما می‌گویم: «من کاری نکرده‌ام.» «حتماً یک کاری کرده‌ای، اگر نه، مرکز برایت نامه احضاریه نمی‌فرستاد.» می‌خواهم بگویم: «مرکز مدارکی که دال به مجرم بودن من داشته باشد، در دست ندارد.» اما می‌گویم: «شما دارید پیشداوری می‌کنید.» رنگش می‌پرد. چشمانش از کینه برق می‌زند و با صدای دو رگه می‌گوید: «همین حضور تو در مرکز معنایش اینست که دست تو در دست ضد انقلاب است.» و می‌گذارد و می‌رود. یک ساعت بعد، برادری که بی‌شبهت به برادر اولی نیست، توی اتاق می‌آید، پرورنده‌ای دستش است. لای پرورنده را باز می‌کند. یک قلم از جیبش درمی‌آورد و از اثاثیه ناچیز اتاق نسخه‌برداری می‌کند. به گمان من این برادر، همانی است که مرا تا پشت در اتاق مرکز بایگانی اسناد هدایت کرده بود. وقتی این را به او می‌گویم، شانه بالا می‌اندازد: «حالا چه فرقی می‌کند که من همانی باشم که ترا به آنجا هدایت کرده باشد یا نه.» لحن صدایش با برادرهای دیگر کمی فرق می‌کند، روی همین اصل می‌گویم: «بنظر می‌رسد که

سرتان شلوغ است.» «بعله، ما سرمان شلوغ است.» و بی مقدمه می پرسد: «بیرون چه کاره بودی.» «در یکی از دوایر دولتی خدمت می کردم.» «کجا خدمت می کردی.» «دادگستری، اما حالا بازنشسته شده‌ام.» «چه ماهی نامه احضاریه به دست رسیده.» «بگذارید ببینم.» سرانگشتی حساب کنم: «الانه، یک سال و سه ماه است که در مرکز بسر می برم.» بعد نام و مشخصاتم را می پرسد: «هرمز خسروی» «سن» «شصت و پنج سال» چند کلمه‌ای روی کاغذ خط خطی می کند. به گمانم کلمه‌ها را به رمز می نویسد. من که هیچ سر در نمی آورم. یک برگه سفید دیگر: «ازدواج کرده‌ای؟» «بعله» «عیالت در قید حیات است؟» «بعله» «شاغل است؟» «آموزگار.» «چند تا اولاد داری؟» «یک اولاد دارم.» بعد نام و مشخصات و شغل سیامک را می پرسد، دانشجوی حقوق دانشگاه تهران است. سال چهارم. می خواهد بداند ازدواج کرده است یا نه. وقتی به او می گویم هنوز ازدواج نکرده است، دوباره با همان کلمات رمزگونه روی کاغذ خطی می کند. سپس برگه‌های پر شده را لای پوشه می گذارد و از اتاق بیرون می رود. زود برمی گردد. پرونده‌ای تو دستش است. با یک تلفن دستی شماره می گیرد. به جایی تلفن می کند. کلمات رمزی بکار می برد. بعد لای پرونده را باز می کند و جلو رویم می گذارد. لیستی از اسامی اشخاص با قید شماره: «ملاحظه می کنی، نامه‌ها کد و شماره دارند. بدون برگه احضاریه نمی شود فهمید برای چی تو را به مرکز احضار کرده‌اند.» پرونده را زیر بغل می زند. «دنبالم بیا» از اتاق بیرون می آئیم. بنظرم می آید کسی که بی شباهت به من نیست، جلوی در اتاق انتظار روی صندلی نشسته، دو دست روی زانوهای گذاشته و به ما زل زده است. می رسیم ته راهرو، دولت در را باز می کنیم. پا می گذاریم تو راهروی دیگر. در این جا آمد و شد زیاد است. چشمم به پیرمرد و کوتوله می افتد، چند بغل پرونده را به اتافی می برند. جلو درب اتافی می ایستیم. دو ضربه. در را باز می کنیم. چند تایی هستند. به گمانم جلسه‌ای در کار بوده است. با ورود ما سکوت اختیار می کنند. چیزی که عجیب است. همه شبیه هم هستند: شلوار سیاه، پیراهن سفید بدون یقه، سر تراشیده، ریش حنا بسته و هر کدام جای یک مُهر وسط پیشانی دارند. به جز برادری که پشت میز نشسته، بقیه از اتاق بیرون می روند. این یکی هنوز من نفس تازه نکرده‌ام، بازجویی را شروع می کند؛ از همان سؤال‌هایی که آن برادر از من کرده بود. این برادر مرا متهم می کند که در گذشته با ضد انقلاب همکاری داشته‌ام. از نظر او من یک متهم واقعی هستم. سکوت. دقایقی بعد، در رابطه با محتوای نامه احضاریه از من سئوالاتی می کند. بعد درمی آید که: «متهمین نام ندارند، شماره دارند، نام و مشخصات متهمین کدگذاری شده، در مرکز هویت هر متهمی با شماره مشخص می شود. و، برای پیدا کردن، پرونده متهمین اول باید رفرانس‌ها را پیدا کرد.» تکیه می دهد به صندلی و ادامه می دهد: «در نامه احضاریه مشخصات تو در رفرانس‌ها مرقوم شده» و خاموش می شود. چشمانش را می بندد. سرش پائین می افتد. نمی دانم تو کله‌اش چی می گذرد. شاید دیشب از چند بازداشتی بازجویی کرده. لاید از بی‌خوابی است. هر چی که هست. صدایش در نمی آید. دقایقی می گذرد. و من تو این فکرم که در چه هجلی افتاده‌ام. محال است که بتوانم از دستشان جان سالم بدر ببرم. در خروجی کجاست؟ اصلاً در مرکز در خروجی وجود دارد. به شنیدن صدای خش خش پایه صندلی از جا می جهد. «تو هنوز اینجایی.» بعد همان حرف همیشگی: «تو در مرکز می‌مانی تا پرونده‌ات پیدا شود.» می‌خواهم بدانم تا کی باید در مرکز بمانم. می‌گویم: «پرونده‌ات که پیدا شد، ما آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد.» کدام پرونده، لاید مرکز برایم پرونده‌سازی کرده. شاید هم این نامه‌گذاری در رابطه با همین مورد مشخص برایم ارسال شده است. پرونده‌ام کجاست. تو دست کدام یک از بازجوهای مرکز افتاده. اصلاً پرونده‌ای موجود است. موجود نیست. شاید هم موجود بوده، بعداً مفقود شده است. از این رو من از نظر مسئولین مرکز بلا تکلیف هستم. در سکوتی که پیش می‌آید، چشمم به پرونده‌های حجیمی می‌افتد که پیش رویش است. «خودت که می‌بینی، ما سرمان شلوغ است. باید به این پرونده‌ها رسیدگی بشه.» دو دستش را - انگار که بخواهد در برابر من از پرونده‌ها محافظت کند - روی آنها می‌گذارد. تکرار می‌کند: «خودت که می‌بینی، وضع از چه قرار است.»

انعطافتی در صدایش می‌بینم که به من جسارت می‌دهد که از او بپرسم: «معمولاً به چه دلایلی مرکز برای آدم نامه احضاریه می‌فرستد؟» دست‌ها را در هم قفل می‌کند و سرش را بالا می‌گیرد: «به دلایلی که من از ذکرشان معذورم.» سپس تغییری به صدایش می‌دهد که بفهمی نفهمی تعجبم را برمی‌انگیزد: «اما این را بدان که مرکز همه چیز را در باره تو و وابستگیات می‌داند.» بعد از من می‌خواهد که به اتاق انتظار برگردم. دگمه‌ای را فشار می‌دهد. دقایقی بعد، کوتوله پیدا می‌شود: «متهم را به اتاق انتظار راهنمایی کن.»

در اتاق انتظار روی صندلی نشسته‌ام. چه کار باید کرد. چه کاری از دست من ساخته است. دفعتاً احساس راحتی به من دست می‌دهد که فکر می‌کنم باید از خستگی زیاد باشد. چشمانم را می‌بندم و در عوالم خودم فرو می‌روم. هول و ولا، اضطراب دائم، کلافه‌ام. روزهای کسالت‌باری را از سر گذرانده‌ام. انتظار، انتظار کشنده آدم را از پا درمی‌آورد. مجسم می‌کنم، پیش خودم مجسم می‌کنم، طلوع آفتاب را، غروب آفتاب را، درخشش ستاره‌ها را، رویش گیاهان را، فوران آب را؛ آبی که از چشمه می‌جوشد. نسیم شمال، باران‌های موسمی، آه، مرا در این چهاردیواری محبوس کرده‌اند، حق حیات را از من گرفته‌اند. اکسیژن، اکسیژن. هوای آزاد، هوای مطبوع صبحدم در فصل بهار. های هوی پرنده‌ها، آواز قناری‌ها، چهچهه پرستوها، بهار در راه است. و من در این چهاردیواری محبوس هستم. فریادرسی نیست. کسی نیست به او بگویم که بالاخره من هم مثل هر موجود زنده دیگر حق و حقوقی دارم. من از یاد رفته‌ام، این را بخوبی می‌دانم. از این رو، در این اتاق انتظار به نشخوار خاطراتم مشغول هستم. خاطره، خاطره‌ها، حالا دیگر در این اتاق دم کرده، همین خاطره‌ها برایم مانده است. من زنده هستم، زنده نیستم، هستم، نیستم. من کی هستم، چه هستم و در اتاق انتظار چه می‌کنم. ناگهان به شنیدن رگبار گلوله‌ها از جا می‌جهم. متعاقب آن صداهایی به گوش می‌رسد. صدای پاهایی عجول. دقایقی می‌گذرد که برایم به اندازه سیر شب در روز است. لاید امروز هم محکوم به مرگی را تیرباران کرده‌اند. از خودم می‌پرسم. در مرکز دادگاه وجود دارد. متهم حق دفاع از خودش را دارد. وکیل دعاوی چی، اصلاً محاکمه‌ای در کار هست. قاضی کیست، قضات کدامند، صلاحیت صادر کردن حکم را دارند، کدام قاضی حکم مرگ قربانی را صادر می‌کند. حکم را کجا اجرا می‌کنند. لاید در مرکز فضا و محوطه‌ای وجود دارد و محکومین را پای دیوار به تیر می‌بندند. با چشم بسته حتماً آنگاه جوخه مرگ سینه‌های محکومین را آماج گلوله‌ها قرار می‌دهد. بازجویی در مرکز شروع می‌شود. برای بازداشتی پرونده‌سازی می‌کنند. بعد، لاید یک دادگاه فرمایشی، چند دقیقه و نه بیشتر. و حکم نهایی در مرکز اجرا می‌شود، محاط به دیوارهای بتون آرمه. درد اینست که قربانی نادانسته با پای خودش به مرکز می‌آید. با برگه احضاریه در دست. خودش را به قسمت اطلاعات معرفی می‌کند. لاید کارت شناسایی همراه دارد. بخیال خودش برای یک مصاحبه ساده به مرکز احضار شده است. چند دقیقه، فقط چند دقیقه و خلاص. نه، قربانی به محض آنکه از درب بزرگ تو می‌آید، باید برای همیشه با جهان زندگان وداع کند. در مرکز همه درها برویش بسته می‌شود. راه خروجی وجود ندارد. نامش از دفتر روزگار محو می‌شود. هویتش با یک شماره مشخص می‌شود. بازداشتی سرگردان در راهروها، محبوس در اتاق انتظار باید در انتظار سرنوشت شومش ثانیه‌شماری کند. خیالات و افکار موهوم دست از سرم بر نمی‌دارد، همچون غریقی در مرز واقعیت و پندار دست و پا می‌زنم.

یکی دو ساعتی می‌گذرد که برایم به اندازه یک شبانه‌روز است. پا می‌شوم دستگیره در را می‌گیرم و در را باز می‌کنم. پا توی راهرو می‌گذارم. چراغ ته راهرو روشن است. خودم را به دستشوئی می‌رسانم. کارم را که می‌کنم به سمت اتاق انتظار راه می‌افتم، اما از توی یک راهروی دیگر سر درمی‌آورم. ته راهرو، دولت در را باز می‌کنم. یک راهرو دیگر. می‌پیچم سمت چپ. یک راهرو دیگر. درهای همه اتاق‌ها بسته است. چشمم به عناوینی که بالای درب اتاق‌ها نصب کرده‌اند، می‌افتد. از جلوی درب اول از سمت راست می‌گذرم «اتاق عبادات» درب دوم از سمت چپ «اتاق تزکیه نفس» درب دوم از سمت راست «اتاق بایگانی اسناد» درب دوم از سمت چپ «اتاق متخلفین» درب سوم از سمت راست «اتاق فراریان» درب سوم

سرازیر می‌شود. شعر را تا به آخر می‌خوانم، نه نمی‌خوانم، شعر را مثل آب خنک گوارای چشمه‌ای در دل کوهسار، قطره قطره می‌نوشم. داروی همه دردهاست مثنوی. مرهم همه زخم‌هاست. متعاقب آن آرامشی به من دست می‌دهد که هول و ولا و اضطرابی را که از بدو ورودم در مرکز به خانه دلم رخنه کرده بود، می‌زاید. لای کتاب را می‌بندم و مثنوی را به سینهام می‌چسبانم. از آن روز مولانا می‌شود یار و همدم و مونس من. ساعات دادن جیره روزانه یا موقع هواخوری، مثنوی را جایی، در سوراخ سنبه‌ها و زوایای تاریک و ناپیدای اتاق پنهان می‌کنم. شبی پیرمرد و کوتوله با دو پتوی ماشی رنگ به اتاق انتظار می‌آیند. فلاسک چایی را هم همراه آورده‌اند، با سه عدد لیوان پلاستیکی. پتو را کف اتاق پهن می‌کنیم، پیرمرد برای هر کداممان تا نیمه لیوان چایی می‌ریزد. چهار زانو روی پتو می‌نشینیم و گپ می‌زنیم. از هر دری، معمولاً این دیدارها، وقتی اتفاق می‌افتد که مسئولین مرکز به «مأموریت» رفته باشند، و مرکز از حضورشان خالی باشد. ناگهان بسرم می‌زند که برایشان یکی از حکایت‌های مولانا را بخوانم. با خودم می‌گویم بادباد، هر چه که پیش آید. می‌زنم به سیم آخر و جلوی چشمشان مثنوی را از زیر صندلی بیرون می‌کشم. می‌گذارم روی زانویم و لایش را باز می‌کنم و شروع می‌کنم با صدای گرمی یکی از حکایت‌ها را خواندن. هم پیرمرد هم کوتوله حاج و واج نگاهم می‌کنند. مولانا افسون می‌کند. حتی نمی‌پرسند که مثنوی از کجا آمده است یا چه کسی آن را بدستم داده است. اصلاً من حق دارم یک کتاب - حالا هر کتابی که می‌خواهد باشد - در اتاقم داشته باشم. پیشترها یکی دو باری تقاضا کرده بودم که به من روزنامه بدهند. اما هر بار تقاضایم را رد کرده بودند. از ظاهرشان پیداست که از حکایت خوششان آمده است، اما بنظر می‌رسد که چیزی دستگیرشان نشده است. مجبور می‌شوم که گوشه‌ای از نکات باریک حکایت را بیرون بکشم و برایشان تفسیر کنم. پیرمرد بی‌حوصله است، نمی‌تواند حواسش را جمع کند، ذهنش را روی حکایت متمرکز کند. از این رو، با طرح سئوالات بی‌مورد خارج می‌زند. کوتوله سقلمه‌ای به پهلویش می‌زند: «حواست کجاست. «بلاتکلیف» - هم کوتوله هم پیرمرد بلاتکلیف صدایم می‌زنند. - دارد از انصاف و مروت حرف می‌زند و تو داری پرت و پلا می‌گویی.» پیرمرد ریشش را می‌خاراند. «مگر کارهای مرکز برای آدم هوش و حواس هم باقی می‌گذارد. از صبح تا شب در حال سگدو زدن هستیم. از اتاق اعترافات به اتاق تعزیر، از اتاق منکرات به اتاق مجازات. باید به اتاق‌ها سرکشی کنم و ببینم که متهمی، سنکوب نکرده باشد، سقط نشده باشد، چه می‌دانم ترکمون زنده باشد. یکبار باید به اتاق «بایگانی اسناد» بروم که پرونده متهمین را به اتاق اعترافات ببرم. هنوز پایم را از اتاق اعترافات بیرون نگذاشته‌ام، از بلندگو صدایم می‌زند که خودم را به اتاق «ارشاد» برسانم. خلاصه، سرت را درد نیآورم «بلاتکلیف» باید این، همه پرونده را جایجا کرد. همیشه، چندتایی، زیردست و پا گم می‌شود.» کوتوله یک سقلمه دیگر به پهلوی پیرمرد می‌زند: «هش، ترمز، داری زیاده‌روی می‌کنی. ماشاءالله چانه‌ات که گرم شد، دیگر با هیچ وسیله‌ای نمی‌شود خاموش کرد.» پیرمرد به کوتوله دهن کجی می‌کند: «من حواسم جمع است برادر، تو برو یک فکری بحال خودت بکن. یادت هست، آن روز تو اتاق محرمانه، برادر ارشد، چی به تو گفت: «گاهی وقت‌ها لازم است که آدم لال بشود.» می‌دوم وسط حرفشان: «بالاخره می‌خواهید گوش کنید یا نه» پیرمرد مشتش را روی زانویش می‌کوبد: «همش تقصیر اینه. هی می‌پیچد به پر و پای آدم. مرد حسابی بشین سر جات و دو تا گوشت را باز کن ببین، حکایت چی می‌خواهد به تو بگوید. آخر خدا رو خوش نمی‌آید، اینقدر سر به سرم نگذار. یک هو دیدی اون روی سگم بالا اومد و همچین با مشت می‌زنم به ملاحت که سرت بخورد زمین و دیگر از جایت پا نشی‌ها.» کوتوله بفهمی نفهمی جا می‌زند: «لا اله ان الله، تو یک چیزی بهش بگو بلاتکلیف، حرف بدی زد.» برای آنکه بگو مگویشان را خاتمه دهم، باقی حکایت را می‌خوانم. پیرمرد پشتش را به کوتوله می‌کند، بازوها را بدور زانو حلقه می‌کند و زل می‌زند به دهانم. گاهی هم پلک می‌زند. کوتوله لب و لوچه‌اش آویزان است. دستی به سر بی‌مویش می‌کشد، دلش پر است. زیر لب غر می‌زند. به پیرمرد چشم‌غره می‌رود. گاهی اوقات به هنگام گوش کردن حکایت چیزی بهم می‌پراندند. یادشان می‌رود که چند دقیقه پیش بگو مگو می‌کرده‌اند. سر به سرم می‌گذارند. پیرمرد دست روی

از سمت چپ «اتاق متهمین» درب چهارم از سمت راست «اتاق اعترافات» درب چهارم از سمت چپ «اتاق مجرمین» درب پنجم از سمت راست «اتاق منکرات» درب پنجم از سمت چپ «اتاق ارشاد» درب ششم از سمت راست «پرونده افراد مفقودالثر» و بالاخره درب ششم از سمت چپ «اتاق محرمانه» در همین حین، یکی از برادرها از اتاق محرمانه بیرون می‌آید: «تو کی هستی، اینجا چه می‌کنی؟» زبانم بند آمده، درمانده‌ام که چه به او بگویم. چی دارم که به او بگویم. نه، بهتر است خاموش باشم. اگر لب تر کنم وضعیتم خراب‌تر خواهد شد. می‌گویم: «مگه کری» هیچ نمی‌گویم «لالم که هستی» حق با اوست. از زبان افتاده‌ام. سعی می‌کنم که با ادا و ایما و اشاره به او بفهمانم که کجا رفته بوده‌ام و برای چه کاری و برگشتنا را هم را گم کرده‌ام. شلیک خنده!!! من هم بفهمی نفهمی لبخند می‌زنم. «از کدام دایره آمده‌ای؟» دایره، منظورش از دایره کدامست. هیچ نمی‌فهمم. اما، این را می‌دانم که در مرکز دوایر متعددی وجود دارد: «نگران نباش، با من بیجا» نفس راحتی می‌کشم. راهروها را، یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذاریم. در راهروی چهارم دو تا از برادرها دارند یک آئینه قدی را حمل می‌کنند. پیرمرد با یک بغل پرونده سر راهمان سبز می‌شود. «تو اینجا چه کار می‌کنی؟» باید چیزی سر و هم کرد و گرنه پیرمرد پتهام را روی آب خواهد انداخت. می‌گویم: «اجازه بده کمکت کنم.» «لازم نکرده» زیر بار وزن پرونده‌ها کمر خم کرده. بعد: «چه خیال کردی، من مثل تو تن لث و بی‌عار و بی‌کار نیستم. الانه ده ساله که دارم تو مرکز پرونده حمل می‌کنم. تو یکی نمی‌خواهد برایم دل بسوزانی. برو فکر خودت باش که پرونده‌ات سنگین است.» چیزی ندارم که به او بگویم. برادر پفی می‌زند زیر خنده. پیرمرد برویش براق می‌شود. زیر لب به من بد و بیراه می‌گوید و از کنارمان می‌گذرد. هر چی که هست، به خیر می‌گذرد. برمی‌گردیم به قسمت اطلاعات. کسی آنجا نیست. برادر لای پرونده‌ای را باز می‌کند و چند برگ بیرون می‌کشد. ته دفتر، یک دستگاه فتوکپی است، دستگاه را روی یک میز چوبی کار گذاشته‌اند. مادام که برادر دست‌هایش به کار است، من به حال و روز خودم فکر می‌کنم. در همین حین تلفن زنگ می‌زند. برادر گوشی را برمی‌دارد. چند کلامی و، «الساعة» کارش را که تمام می‌کند، برگه‌ها را لای پرونده می‌گذارد، پرونده را زیر بغل می‌زند «حالا برمی‌گردم.» هنوز از او در خارج نشده، برادری از گرد راه می‌رسد. نگاهش روی میز به پرونده‌ها می‌افتد. «این چه وضعه» مشغول مرتب کردن پرونده‌ها می‌شود. نگاهش به من می‌افتد: «با کی کار داری» هیچ نمی‌گویم. آموخته‌ام که حرف زیادی نباید زد. در مرکز هر کلمه زیادی که از دهانت درآید، ممکن است کار دست خودت بدهد و پرونده‌ات را سنگین‌تر کند. بعلاوه، امروز قدری کلافه‌ام. مستأصل جلو رویش ایستاده‌ام. «بار اول است که گذارت به مرکز افتاده» چه باید گفت. از جواب دادن خسته شده‌ام. سئوالات مثل هم است. مثل اینست که برادرها در میزگردی سئوالاتی طرح کرده‌اند. آنها را روی کاغذ پیاده کرده‌اند. بعد داده‌اند یکی تکثیر کند و بینشان توزیع کند. حالا برای من یک راه مانده، به اتاق انتظار برگردم. روی صندلی بنشینم و انتظار بکشم. همین کار را هم می‌کنم. اما گیر کار اینست که نمی‌توانم همین طوری سر خود سرم را پائین بیاندازم و راهم را بکشم و بروم. چند دقیقه بعد، برادری به دفتر رجوع می‌کند، ظاهراً برای بردن پرونده‌ای. مادام که آنها مشغول جست و جو هستند، با خودم می‌گویم «حالا وقتش است.» سرم را پائین می‌اندازم و بی‌سر و صدا به اتاق انتظار برمی‌گردم. صبح پیرمرد و کوتوله برایم نان و پنیر و چای می‌آورند. فردای آن روز به من اجازه می‌دهند که بعنوان هواخوری به مدت ده دقیقه توی راهرو قدم بزنم. یک روز در نوبت هواخوری چشمم به چند جزوه و کتاب می‌افتد. جزوه و کتاب را جلوی در یکی از اتاق‌ها انداخته‌اند. اول نگاهی به عنوان کتاب‌ها می‌اندازم. یک سفرنامه قدیمی، جزوه مناجات، جزوات دعا، کتاب طهارت، جزوه نهی از منکر، سپس چشمم به یک کتاب شعر می‌افتد، با پوست چرمی، چه می‌بینم، «مثنوی معنوی مولانا» است. نمی‌توانم از مثنوی دل بکنم. نگاهی به گوشه راست، نگاهی به گوشه چپ. دست آخر مثنوی را می‌زنم زیر بغلم و سرم را پائین می‌اندازم و به اتاق انتظار برمی‌گردم. روی صندلی می‌نشینم، مثنوی را می‌گذارم روی زانویم، چشم روی هم می‌گذارم، نیت می‌کنم و لای کتاب را باز می‌کنم. چشمم به اشعار مولانا که می‌افتد، خوانده و نخوانده، آه از نهادم برمی‌آید و اشکم



من در گذشته... برادر ادامه می‌دهد: «آنها ترا تنبل بار آورده‌اند. تو به تنبلی و تن پروری عادت کرده‌ای. اما این را بدان که ما اهل مدارا و گذشت نیستیم. از نظر ما، تا وقتی که تکلیف روشن نشود، تو متهم هستی. ما با متهمین به شدت برخورد خواهیم کرد.» چه می‌گوید. حاج و واج نگاهش می‌کنم. کم مانده که حکم قتل را صادر کند. می‌گذارد و می‌رود. بعد از رفتنش، دلم می‌خواهد پا شوم و یک دست و پای تکان بدهم، کمی نرمش کنم، عضلات تنم خشکیده، اما هیچ کاری نمی‌کنم. خسته و دلمرده هستم. افسرده

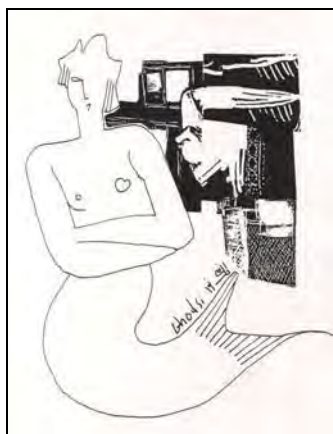
هستم. افکار موهومی بسم هجوم می‌آورد. تق، در اتاق باز می‌شود. پیرمرد است: «پاشو دنبالم بیا.» پیرمرد دمق است. جلو جلو می‌رود. شلنگ تخته می‌اندازد. با شگفتی به فوزک پشتش نگاه می‌کنم. در همین حین سر و کله برادر یک دست پیدا می‌شود. کوتوله دنبالش سلانه سلانه می‌آید، یک ترازوی قدیمی دستش است، از آنها که قدیم قدیمها پشت دخل دکه‌های بقالی دیده می‌شد. رو می‌کنم به برادر یکدست: «می‌شود به من بگوئید برای چی مرا در مرکز نگه داشته‌اند، چرا به کارم رسیدگی نمی‌کنند.» برادر یکدست از کوتوله می‌پرسد: «این دیگه از کجا پیداش شده.» کوتوله می‌گوید: «می‌خواهد که به پرونده‌اش رسیدگی کنند.» «کدام پرونده؟» «راستش ما هم نمی‌دونیم.» غش غش می‌خندد. برادر یکدست از پیرمرد می‌پرسد: «تو می‌شناسیش؟» پیرمرد می‌گوید: «نه، نمی‌شناسمش. صبح به من گفتند، یک کسی تو اتاق انتظار جا مانده، برش، دستشویی، ما هم گفتیم، چشم.» کوتوله می‌گوید: «به گمانم، یک جایی دیدمش.» گل و گردنم عرق کرده است. برادر یکدست درمی‌آید که: «واسه چی اومدی مرکز؟» سکوت. «با کی قرار داری؟» سکوت. پیرمرد: «لا بد فکر کردی که ما داریم به ریش تو می‌خندیم.» سکوت. پیرمرد: «بیا بریم باباجون، راه بیافت.» کوتوله: «برویم دیگر، از دست افتادم.» برادر یکدست به پیرمرد می‌گوید: «بعد، برش گردون به انتظار تا در باره‌اش تحقیق کنیم!» مشغول سق زدن نان و پنیر هستم. نان بیات است. پنیر بو گند می‌دهد. چایی نه رنگ دارد و نه طعم. بعدش، روی صندلی چرتی می‌زنم. تق، در اتاق باز می‌شود. از جایم می‌پریم. کوتوله است: «پاشو دنبالم بیا.» چراغ ته راهرو خاموش است. جلوی اتاقی اعتراضات توقف می‌کنیم. برادر یکدست پشت میزی نشسته. اول به عادت معمول نام و مشخصات و سن و شغل و آدرس و موقعیت خانواده‌گی‌ام را یادداشت می‌کند. دست آخر نفسی می‌کشم، برادر به صندلی تکیه می‌دهد. همان سؤال همیشگی: «برای چی مرکز احضارت کرده؟» جواب روشن است: «خودتان که بهتر می‌دانید.» سکوت. وقتی به او می‌گویم که الانه یک سال و اندی است که مرا بدون هیچ دلیل و مدرکی در مرکز نگه داشته‌اند، می‌گوید: «مرکز هیچکس را بدون دلیل نگه نمی‌دارد، کار مرکز رسیدگی به جرائم افراد مظنون است.» و بعد: «مجرمین، کسانی که بر علیه مصالح انقلاب اقدام کرده‌اند.» یا «درصد اقدام هستند.» یا «توطئه‌ای طرح‌ریزی کرده‌اند، اما هنوز به اجرا درنیامورده‌اند.» وقتی از او می‌پرسم که آیا به نظر او من یک مجرم هستم، پاسخش چندان روشن نیست. می‌گوید: «دلایلش هنوز بر ما روشن نیست.» وقتی اشاره می‌کند که قرار است در مورد من یک پرونده جدید تشکیل بدهند، حالم بهم می‌خورد. احساس می‌کنم که در اتاق هوا به اندازه کافی وجود ندارد، نفسم دارد بند می‌آید، اما برادر کاری به کار احوالاتم ندارد: «گذشته‌ات مورد بررسی قرار خواهد گرفت.» و اضافه می‌کند «طبیعتاً از حالت بلا تکلیفی درمی‌آیی و نهاد جدید در مورد تو تصمیم خواهد گرفت.» هیچ نمی‌گویم. چی دارم که بگویم. من توی یک دایره قرار گرفته‌ام. مرکز، با آدم‌ها و اشیاء درون آن بدورم می‌چرخند. یک گردش همیشگی، گردشی که پایانی بر آن متصور نیست. برادر دگمه‌ای را فشار می‌دهد. کوتوله تو می‌آید با همان ریشخند همیشگی. بدون هیچ کلامی به اتاق انتظار برمی‌گردیم.

دلش می‌گذارد و از خنده ریشه می‌رود. کوتوله نیشش را باز می‌کند. دندان‌هایش کرم خورده، لثه‌هایش چرب گرفته. تا پیرمرد بیاید فضل فروشی کند، کوتوله امانش نمی‌دهد، می‌زند توی ذوقش. پیرمرد دمق می‌شود. به باقی حکایت گوش نمی‌کند. «برو بابا، خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه.» معلوم نیست روی سخنش با من است یا با کوتوله. شب است. کوتوله تو می‌آید. لب و لوچه‌اش آویزان است. روی پتو می‌نشیند. کف دستش را به سر و صورتش می‌کشد و سپس آه می‌کشد. منتظرم تا پیرمرد بیاید که خواندن حکایت را شروع کنم. کوتوله درمی‌آید که: «معطل چی هستی، بخوان دیگه.» می‌پرسم «پیرمرد نمی‌آید؟» «نه، رفته، خوابیده.» مکثی می‌کند و، «ناخوشه» بعد، «داره دعوت حق و لیبیک می‌گه.» می‌پرسم: «مگه در مرکز، دارو وجود ندارد؟» «چرا همه جور دوا هست. اما پیرمرد به دوا و درمان اعتقاد ندارد.»

روز بعد، کوتوله با یکی از برادرها به اتاق انتظار می‌آید. برادر دفتری دستش است با یک قلم، اول نگاهی به زاویای اتاق می‌اندازد. بعد از من سئوالاتی می‌کند و اینکه، کسالتی ندارم، جایم راحت است، از جیره روزانه‌ام راضی هستم. سئوالاتی از این قبیل. و یادداشت می‌کند. دست آخر می‌گوید: «می‌دانید، الانه یک سال و اندی است که شما در مرکز هستی. - از وقتی که پایم به مرکز رسیده، این اولین بار است که یکی از برادرها به من «شما» خطاب می‌کند - مرکز در مورد پرونده شما تحقیقاتی کرده، بعد از بررسی، در مورد شما نظر مساعدی پیدا کرده. ما در حال حاضر مشغول تکمیل پرونده‌تان هستیم.» بعد از من می‌خواهد اگر سئوالی دارم، مطرح بکنم. می‌پرسم: «بنظر شما احتمال این می‌رود که مرکز حکم آزادیم را صادر کند؟» «نمی‌توانم این را بوضوح به شما بگویم. می‌دانید، در پرونده‌تان ابهاماتی وجود دارد. اما جای نگرانی نیست. فکر نمی‌کنم که در حال حاضر شما از نظر مرکز مشکل چندانی داشته باشید.» مکثی و بعد: «امیدوارم در آینده، با روشن شدن قضایا و با زدودن ابهامات در مورد پرونده‌تان، حکم برائت و خلاصی‌تان صادر شود.»

به شنیدن صدای رگبار گلوله‌ها از خواب می‌پریم. باز هم شروع کرده‌اند. چه ساعتی است، حالا باید نیمه شب باشد. همیشه همین وقت‌ها شروع می‌کنند. بیا و بروها شروع می‌شود. درهای اتاق‌ها باز و بسته می‌شود. چراغ‌های راهرو روشن می‌شود. پژواک صدای رعدآسای رگبار گلوله‌ها، دقایقی بعد، صدای تک تیرها و بعد خاموشی.

همش بخاطر آن نامه کذایی است. اگر نامه‌ام را گم و گور نمی‌کردند، حالا من حال و روزم این نبود. نیروی بدنی‌ام روزبروز تحلیل می‌رود. قلبم می‌زند. دچار تنگی نفس شده‌ام. به صداها حساس شده‌ام. با شنیدن هر صدائی تار و پود تنم به ارتعاش درمی‌آید. دلم هوس غذای گرم کرده است. یک کاسه سوپ داغ. یک قطعه نان تازه، یک لیوان چای تازه دم کرده، یک سیب سرخ. در می‌زنند. برادری است با ریش تنگ، سر تراشیده، پیرهن سفید بدون یقه، تسبیحی در دست. با همان لحن و صدای همیشگی: «انگار در اینجا راحتی، بهت خوش می‌گذرد. اما نه، به گمانم دارد ادا درمی‌آورد. به ریش من می‌خندد. بعد: «زود برمی‌گردم.» چنان در را بهم می‌کوبد که من از جایم می‌جهم. یک ساعت بعد برمی‌گردد. بدون مقدمه می‌پرسد: «تو کی هستی و در مرکز چه می‌کنی؟» هیچ نمی‌گویم. اصلاً چی دارم که بگویم. می‌پرسد: «از قدیمی‌ها هستی؟» چه باید گفت. چند بار باید گفت. از پیش می‌دانم که پاسخ‌ها یکی است. خودم را به کوچه علی چپ می‌زنم: «منظورتان را نمی‌فهمم.» «تو از بازداشتی‌های قدیمی هستی؟» بازداشتی قدیمی؟ این دیگر چه صیغه‌ای است. بله، من یک بازداشتی هستم، جرمم اینست که با پای خودم، خودم را انداخته‌ام توی چاه. من در مرکز گرفتار شده‌ام. برای من دیگر راه خلاصی وجود ندارد. این را به خوبی می‌دانم. برادر از روش کارش حرف می‌زند. خوب که چی، چه می‌خواهد بگوید. اصلاً چرا این چیزها را به من می‌گوید. اضافه می‌کند که «برای روشن شدن قضایا، ما به زمان احتیاج داریم.» حرف آخر اینکه: «حالا سرمان شلوغ است. وقتش که برسد، در مورد پرونده تو تحقیق خواهیم کرد.» عجب، پس تحقیقات قبلی چی شد. بیشترها به من گفته بودند که مقامات مرکز بعد از تحقیقات نظر مساعدی در باره من پیدا کرده‌اند. درمی‌آید که: «تو باید عادت‌های گذشته را ترک کنی و به راه و روش ما تن در دهی.» شگفتا، او کیست، از چه راه و روشی حرف می‌زند.



بهاریه

محمد شمس لنگرودی

خلاصه بهاری دیگر

بی حضور تو

از راه می‌رسد، ...

و آن چه که زیبا نیست زندگی نیست
روزگار است،

گل نیلوفر مردابه این جهانیم

و به نیلوفر بودن خود شادمانیم،

سقفی دارد شادکامی

کف ناکامی ناپدید است.

هر رودخانه‌ای به دریاچه خود فرو می‌ریزد

به حسرت زنده رود زنده نمی‌شود رود

نمی‌شود آب را تا کرد و به رودخانه دیگری ریخت

به رود بودن خود شادمان می‌توان بود.

بهار، بهار است، و بر سر سبز کردن شاخه‌ها نیست

برف، برف است، هوای شکستن شاخه‌های درخت را ندارد

برگ را، به تمنا، نمی‌شود از ریزش باز داشت

با فصل‌های سال همسفر شو،

سقفی دارد بهار

کف یخبندان‌ها ناپدید است.

دیگر بازجویی در کار نیست. ظاهراً نهاد جدید کاری به کار من ندارد. صبح‌ها پیرمرد به اتاق انتظار می‌آید و مرا به دستشوئی می‌برد، صبحانه عبات است از: دو قطعه نان بیات، یک تکه پنیر گندیده، با یک لیوان چای کم‌رنگ. نهار به اندازه یک چهارم بشقاب برنج کته، چند پر پوست و گوشت مرغ. شام گاهی آش رشته می‌دهند یا سیب‌زمینی پخته.

نهاد جدید روزنامه در اختیارم نمی‌گذارد. هواخوری: پیرمرد یا کوتوله مرا به راهرو می‌برند، به عادت معمول دست‌ها را به پشت می‌زنم. چند دقیقه‌ای در راهرو قدم می‌زنم. گاهی اوقات با خودم حرف می‌زنم.

یک شب چند تا از برادرها به اتاقم می‌ریزند. اشیاء اتاق را زیر و رو می‌کنند. برای خودم در اوقات بیکاری از خمیر نان چند تا آدمک ساخته بودم. یک کشتی کاغذی. تای پتو را باز می‌کنند و می‌تکانند. یک برگ کاغذ بریده پیدا می‌کنند. من این مصرع را روی برگه کاغذی یادداشت کرده بودم: «ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد.» بعد چشمشان زیر صندلی به مثنوی مولانا می‌افتد. برادری مثنوی را تو دستش وزن می‌کند: «این کتاب را چه کسی به تو داده.» سکوت. انگشت اشاره را با آب دهان تر می‌کند و ورق می‌زند. باز هم: «این کتاب از کجا آمده، چه کسی آن را در اختیار گذاشته.» در همین حین پیرمرد و کوتوله وارد می‌شوند. می‌گویم:

«آنها در جریان هستند. مثنوی معنوی مولانا است. من پاری از شب‌ها برای آنها یکی از حکایت‌های مثنوی را انتخاب می‌کرده‌ام و می‌خوانده‌ام.» پیرمرد جا می‌خورد: «چرند میگه، به حرفاش گوش ندین. داره بهتان می‌زند. ما پیش از نقل و انتقال این بابا را هرگز به عمرمان ندیده بودیم.» رو می‌کند به کوتوله: «اینطور نیست.» کوتوله می‌گوید: «چرا، چرا، تو راست می‌گی.» بعد به من اشاره می‌کند: «این بابا خواب‌نما شده» برادر:

«تو این کتاب را تو اتاق جاسازی کرده بودی.» سکوت. «تو شب‌ها کجا می‌خوابی؟» می‌گویم: «کف زمین، روی پتو.» «چه کسی پتو در اختیار گذاشت؟» جرأت نمی‌کنم بگویم با تردید به پیرمرد و کوتوله اشاره می‌کنم، پیرمرد «لاله ان الله. این بابا پاک بسرش زده. امروز بند کرده به ما. می‌خواهد کار دستمان بدهد.» کوتوله: «کله‌اش کار نمی‌کند.» دیگر نمی‌خندد. برادر پتو را از کف زمین جمع می‌کند، تا می‌کند می‌زند زیر بغل: «متهمین حق ندارند پتو داشته باشند، حق ندارند کف زمین بخوابند.» «روی صندلی.» «روی صندلی!!!» «بعله، روی صندلی.» ما برای

متهمین مقررات تازه وضع کرده‌ایم. از نظر نهاد جدید متهمین تا وضعیتشان معلوم نشود، حق ندارند از پتو استفاده کنند. حق ندارند کف زمین بخوابند، حق ندارند روزنامه و کتاب بخوانند. بطور کلی حق ندارند از امکانات رفاهی مرکز استفاده کنند.» می‌خواهم بگویم امکانات، شما دارید از کدام امکانات حرف می‌زنید.» برادر ادامه می‌دهد: «اساساً امکانات رفاهی به کسانی تعلق

می‌گیرد که پرونده‌شان مورد بررسی بازجوهای مرکز قرار گرفته باشد و دلایلی که حاکی از عدم همکاری‌شان با ضد انقلاب بوده باشد، بدست آید. آنگاه ما به این قبیل افراد اجازه خواهیم داد که از یک سری امکانات رفاهی مرکز برخوردار باشند. در حال حاضر تو بلا تکلیف هستی. بعلاوه، پرونده‌ات

مفقود شده است. ظاهراً نهاد قدیم موقع نقل و انتقال به دلایلی که هنوز بر ما روشن نیست، ترا در مرکز جا گذاشته است. شاید هم به خاطر عدم دسترسی به پرونده‌ات ترا بدست نهاد جدید که ما باشیم، سپرده است.»

بیش از آنکه با وسایل غارت شده اتاق را ترک کنند، از او می‌پرسم: «می‌توانم سئوالی از شما بکنم» «ما وقت زیادی نداریم. بگو چه سئوالی داری.» «شما به من بگوئید که من کی هستم و به چه دلایلی مرا در مرکز

بازداشت کرده‌اید.»

از یاد رفته‌ام. از بدو ورودم به مرکز به من ملاقاتی نداده‌اند. لابد خانواده‌ام فکر می‌کند که در مرکز مرا سر به نیست کرده‌اند. از خودم می‌پرسم از نظر آنها من وجود دارم. وجود ندارم. نه خیر، من وجود ندارم. اگر نه بسراغم می‌آمدند. یا دست کم سعی می‌کردند، یک جوروی ردم را بگیرند و پیدا می‌کنند. هیچکس نمی‌داند که من در کجا بازداشت شده‌ام.

من مفقودالاثرا شده‌ام. من و پرونده‌ام مفقودالاثرا شده‌ایم.

✱

حاجی اکبر

علی رادبوی

یک ساعتی بود که در انبار زیرزمین با کارتن های سنگین ناخنگیر، چاقو، صابون، شامپو و... کلنجار می رفتم. پایین یا بالا، در هر حال به نحوی باید خود را مشغول کار می کردم تا آدم زیادی جلوه نکنم و عذرم خواسته نشود. حالا آمده ام بالا و بعد از تمیز کردن شیشه‌ی ویتترین ها، به پر کردن ردیف های خالی قفسه ها، از اجناس مختلف مشغولم. چشم و دستم بکار و گوشه‌هایم، گفتگوها و همهمه‌ی اطراف را دنبال می کند.

بازار جریان هر روزه‌ی خود را تکرار میکند. گفتگوها در انبوهی از تعارفات غرق است و هر جمله‌ای به سوگندی ختم می شود. تسابیح با حرکت مداوم لبها می گردند تا بار ثواب را در ترازوی آخرت سنگین تر کنند. واژه‌هایی چون حاجی آقا،

ماشالله، انشالله، التماس دعا، قابلی ندارد، ترجیح یند هر گفتگویی است صدا های دیگری نیز از دور و نزدیک این سمفونی غریب را همراهی میکند آب لیمووووو، شربت لیمووووو، جیگرتو صفا بده توی این گرما!!!!!! شربت لیموووووو

باغت آباد انگوری، شیکر چیه؟ عسل دارم

اسلام و علیکم، حاج آقا ناخنگیر دارید؟

شوخی ات گرفته؟ ناخنگیر کجا بود توی بازار! حالا چقدر می خواهی؟

هر چقدر دارید.

حالا بعد از ظهر سری بزن، شاید رسید، قیمت بالاست ها.

با خودم می گویم خدای من، این همه ناخنگیر توی انبار است، پس چرا نمی فروشد؟

من چهارده ساله‌ی شهرستانی که می‌بایست جور پدر پیر و ورشکسته‌ام را بدوش بکشم، به روابط و مناسبات هزارلای بازار آشنا نیستم. باید سال‌ها دوام بیاورم و بمانم تا از چم و خم ایما و اشاره ها، کنایه و رمزگویی ها سر در بیاورم. باید یاد بگیرم که وقتی اسم‌ام را که علی است، *مهدی صدا می‌کنند کاری را که ظاهرا می‌خواهند انجام دهم، نباید انجام دهم.

مهدی، پسر بودو بگو واسه ی حاج آقا چایی بیارن

حاج آقایی که خرید عمده‌ای نکرده سزاوار چای نیست. باید بروم و دقایقی بعد برگردم و به دروغ بگویم: الان می آورند حاج آقا

ولی حاجی اکبرمشتی عمده‌خراست.

پسر بودو بیا محموله‌ی حاج آقا را همراهش ببر

یسته سنگین است، به هر زحمتی بود بلنداش می‌کنم. حاجی اکبر از پیش و من بدنبال. از فراز مناره های بلند مسجد شاه صدای الله اکبر بگوش می‌رسیدو من بزیر سنگینی بار خم و راست می‌شدم. مسافت زیادی را از میان انبوه جمعیت، افتان و خیزان راه باز می‌کردم و چشم از حاجی بر نمی‌داشتم، که سر انجام حاجی کنار مغازه‌ای توقف کرد و از من خواست که بسته را زمین بگذارم. گذاشتم. بگمان اینکه. می‌خواهد خرید دیگری بکندمنتظر ایستادم حاجی با نگاه منت‌باری بر من، دست به جیب کرد وبا یک سکه‌ی دو ریالی در دست، گفت: بیا، بیا این هم غلاماناهات.

به یک باره قلب معصوم و کوچکم دچار تشنج شد و اشکم سرازیر. پول را نگرفتم و برگشتم اشک‌ریزان خود را به مسجدشاه رساندم و یک دل سیر بخاطر اینکه غلام بودم و نمی‌دانستم گریه کردم.

از فراز مناره های بلند مسجد شاه صدای الله اکبر بگوش می‌رسید و من داشتم از تمامی اکبر های جهان متنفر می‌شدم.

*

دستی برای نوازش و

زانوئی برای رسیدن اگر مانده است

با خود مهربان باش،

اگر چه تو نیز دروغی می‌گوئی گاهی مثل من

دروغ را چون قندی در دهان گسم آب می‌کنم

با خود مهربان باش.

نیوادم اگر نبود،

دروغ تو را

خار تشنه کاکتوسی می‌بینم

که پرندگان مهیبت را دور می‌کند

به پرنده کوچک پناه می‌دهد،

سقف دارد راستی

کف ناراستی ناپدید است،

ای ماه شقه شقه صبور باش!

چه‌ها که ندیده‌ئی

چه‌ها که نخواهی شنید

ما التیام زخم‌های تو را بر سینه مجروحت باز می‌شناسیم

ماه لکه لکه!

مثل حبابی بر دریا بدرخش و

با آسمان خالی خود شادمان باش،

جشنواره آب است زندگی

چراغانی رودها که به دریاها می‌رسند

زخم خورده بادها، زورق‌ها، صخره‌ها

سقفی دارد روشنی

کرانه تاریکی ناپدید است.

اندیشه مکن که بهار است و تو نرگس و سوسن نیستی

به حسرت زنده رود زنده نمی‌شود رود،

خاکت را زیر و رو کن

ریشه و آبی مباد که نمانده باشد،

سقفی دارد زندگی

کف نیستی ناپدید است،

به رنگ و بوی تو خود شادمان می‌توان بود،

گل نیلوفر مردابه این جهانیم

و به نیلوفر بودن خود شادمانیم.

*

افتاده بود و قطرات ریز و درشت باران که به سرعت به زمین می ریختند در مقابل نور جلوه خاصی پیدا کرده بودند. خود را زیر باران می دید که دهانش را باز کرده و از آب باران گلوی خشکش را سیراب می کند.

انقلاب پنجاه و هفت شور و شوق عجیبی در او ایجاد کرده بود. در آن زمان چهارده ساله بود. به خواندن کتاب علاقه پیدا کرده بود و سعی می کرد در تظاهرات ها شرکت فعال داشته باشد. چند تا از معلم هایش از فعالین سازمان چریکها بودند و گاهها او را با خود به ستاد سازمان چریک های فدایی و پیشگام می بردند. با رفتن به ستاد سازمان احساس غرور و بزرگی می کرد. هر روز با چند تن از دختران دبیرستانی به پیشگام می رفت و ساعتها آنجا می ماند و به سخنرانی ها گوش می داد.

پدر و مادرش موافق انقلاب نبودند. پدرش از ارتشی های سابق بود و علاقه زیادی به شاه داشت و مرتب به مردمی که به کوچه و خیابان می ریختند فحش و بد و بیراه می گفت. به بچه هایش گفته بود هیچکدام حق ندارند در آن روزها از خانه بیرون بروند. یکی دوبار که او را در تظاهرات همراه معلم هایش دیده بود آنها را به باد ناسزا گرفته بود. او مجبور بود با احتیاط و دور از چشم پدر رفت و آمد کند و کتاب هایش را در رختخواب قایم می کرد تا آخر شب دور از چشمان پدر و مادر مطالعه کند.

بوی نم برخاسته از موزاییک های باران خورده به مشامش می رسید. باران قطع شده و هوا شرجی شده بود. اطاق دم گرفته بود و هر لحظه بر تشنگی او می افزود. بی طاقت شده بود. دوباره نیم خیز شد و همراه با آن درد شدیدی از پاها به تمامی بدنش سرازیر شد. احساس کرد مغزش تیر می کشد. زبانش را گاز گرفت تا جلوی ناله اش را بگیرد. بدنش داغ شده بود. ملافه را کنار زد و خود را کشان کشان به پنجره رساند. آسمان دوباره غرید و رگبار شدیدی ترکش های خود را به داخل حیاط کوبید. پنجره ها لرزیدند. هواپیماها دیوار صوتی را شکستند و شیشه ها فرو ریختند. صدای رگبار مسلسل ها یک لحظه قطع نمیشد. مردم با صدای سوت خمپاره ها آشنا شده بودند و هر بار با صدای سوت رگبار آن قلب ها به تپش می افتاد. هر بار به فاصله چند دقیقه از پرتاب یک خمپاره، یکی دیگر در کنار آن به زمین می نشست. می گفتند بخاطر این است که می دانند مردم برای کمک به زخمی ها جمع می شوند، دومی را پرتاب می کنند تا تعداد بیشتری کشته شوند.

اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ بود. شهر سنندج در محاصره ستون های ارتش قرار گرفته بود و از هر طرف توپ و خمپاره بر سر مردم می بارید. او خود را به بنکه (۱) رساند. جوانهای محل آنجا جمع شده بودند و می خواستند یک درمانگاه سرپایی درست کنند. از همسایه ها خواسته بودند تا وسایل کمک های اولیه موجود در خانه هایشان را جمع آوری کنند. تعداد زیادی ملحفه و پتو هم آماده کرده بودند. همان شب اول حمله ترتیب کارها داده شد. اطاقی با چند تخت آماده شد. کوله پشتی های حاوی کمک های اولیه را آماده کرده بودند. چند گروه امدادگر با کمک یکی دو پرستار آموزش داده شدند. او نیز امدادگر شد.

روزهای اول در درمانگاه محله می ماند و تا صبح کشیک می داد. خبرهای درگیری و کشتار هر روز بیشتر می شد. اولین بار که خون دید زنی جوان بود که در یکی از محله ها خمپاره خورده بود. وقتی بالای سرش رسیدند در خون خود می غلطید. همراه نسرين او را روی برانکارد گذاشتند و پارچه ای سفید رویش انداختند. او نیز زیر برانکارد را گرفته بود. پارچه از خون قرمز شد. می بایستی او را از مسیری که به تنها بیمارستان شهر منتهی می شد و در دیدرس تانک ها قرار داشت عبور می دادند. مسیر بسیار خطرناک بود. خمپاره ها و رگبار مسلسل باریدن گرفت. وقتی مسیر را طی می کردند، دستانش از خون قرمز شده بودند. مایع لزج و گرمی را زیر دستانش احساس می کرد. به گمانش چیزی از وجود زن کنده می شد. غرش آسمان پنجره ها را می لرزاند. وحشت کرد و خود را به رختخواب رساند. به آرامی شهره را صدا زد. وقتی جوابی نشنید، او را تکان داد. شهره که نیمه بیدار شده بود غرولند کنان سرش را دوباره زیر پتو فرو برد. داشت می لرزید. کنترل خود را از دست داده بود. احساس می کرد تمامی عضلات بدنش به لرزه افتاده اند. تب داشت. در رختخواب افتاد. درد امانش نمی داد. انگار هذیان می گفت.

به مناسبت سی امین سالگرد جنگ بیست و چهار روزه سنندج و تقدیم به تمامی جانباختگان و مردم شریف سنندج که ۲۴ روز در زیر آتش توپ و خمپاره و بمباران هوایی مقاومت کردند. همچنین تقدیم به خواهرم و دوستم که پاهایشان را از دست دادند.

تشنگی

مه ران مسعودی

با احساس تشنگی مفرط در حالی که بدنش از عرق خیس شده بود از خواب پرید. گرمای اطاق کلافه اش کرده بود. دلش می خواست از جا برخیزد و مانند همیشه مسیر حیاط را تا آشپزخانه با پای برهنه بدود و خود را به پارچ آب خنک داخل یخچال برساند. آب را تند و تند سر بکشد و دوباره راهی را که رفته بازگردد، خود را زیر ملافه قایم کند و در رویاهایش فرو رود.

خانه قدیمی شان از دو قسمت تشکیل شده بود. در یک سمت آشپزخانه که در طبقه بالای آن اطاق خواب پدر و مادرش قرار داشت. این قسمت خانه نوساز بود. آشپزخانه با کابینت های قرمز رنگ و یخچال فریزر و ماشین لباسشویی داخل آن، بسیار مدرن می نمود و هیچ سختی با خانه قدیمی نداشت. در سمت دیگر حیاط اطاقی دوازده متری با بستوی تاریکی قرار داشت که با چند پله به حیاط بسیار کوچک وصل می شد که روزها اطاق نشیمن و پذیرایی بود و شب ها محل خواب دو خواهر و برادرش.

شب های دراز تابستان، تا دیر وقت همراه بچه های محل در کوچه ها می گذراندند. اغلب شبها همسایه ها در حیاط آنها جمع می شدند. زنها تخمه می شکستند، چای می خوردند و به ترتیب به قلیانی که مادر چاق کرده بود پوک می زدند. پدر نیز با مردها دور سفره می نشستند و از آنها با عرق آلبالوی خانگی که خودش درست کرده بود پذیرایی می کرد. تا پاسی از شب سفره با پیاله های ماست و خیار و برنج و خورشتی که از شام باقیمانده بود همچنان پهن بود و گیللاس ها دست به دست می گشت. گاهها پدرش او را کنار خود می نشاند، او با وجود سن کمش ته گیللاسی از عرق پدر را سر می کشید و در حالی که قاشق مزه ماست و خیار را از دست پدرش می گرفت، با افتخار به بچه های همسن و سال خودش نگاه می کرد. دوستان پدر هم گیللاس های خود را به سلامتی او بالا می بردند و با یک ضرب سر می کشیدند. مادر به پدر چشم غره می رفت و از او می خواست برود و با دوستان همسن و سال خودش بازی کند.

در محله شان از همه دخترها و پسرها تندتر می دوید. همیشه در مسابقه ها اول می شد. از پسرها بهتر فوتبال بازی می کرد و عاشق دوچرخه سواری بود. خودش دوچرخه نداشت ولی هرگز بدون دوچرخه نمی ماند. شبها بهترین وقت برای دوچرخه سواری بود و برخلاف دخترها که در کوچه می ماندند و لی لی بازی می کردند، تنها دختری بود که همراه پسرای همسایه به خیابان اصلی که در آن ساعتها خلوت تر بود می رفت و تا دیر وقت دوچرخه سواری می کرد.

در رختخوابش جابجا شد. دهانش خشک شده بود. به حیاط نگاه کرد. رگبار تابستانی حیاط کوچک شان را از آب پوشانده بود. نیم خیز شد. ساعت روی دیوار یک بامداد را نشان می داد. شکوه و شهره در کنارش و شهاب در پایین رختخواب او خوابیده بودند. خواست یکی شان را بیدار کند، اما نتوانست. خودش را از این که سر شب فراموش کرده پارچ آب را پایین اطاق بگذارد، سرزنش کرد. روشنایی تیر چراغ برق داخل حیاط

او مدیم این شهر که چی رو به دست بیاریم؟ هیچی. اگه همون جا پیش بابابزرگ و مامان بزرگ می‌موندم حالا من آنقدر دلم تنگ نبود.»

به چشم‌هایش نگاه کردم. سبز شده بود.

سولماز هم داشت به من نگاه می‌کرد.

«پدر بزرگت هر سال نزدیک عید هر کاری داشت کنار می‌گذاشت و می‌رفت به شهرشون تا شب عید اون‌جا باشه و بتونه بره سر خاک بابابزرگ و مادربزرگ. می‌گفت وقتی می‌ره و بر می‌گرده، دلش سبک می‌شه.»

به سولماز بورس دوساله داده بودند و می‌خواست به ایالت دیگری برود و می‌خواست رضایت مرا به دست بیاورد.

«باید قبول کنم. برای کار و برای آینده‌ام خیلی اهمیت داره. برم مامان؟»

نگاهش کردم. می‌توانستم بگویم «نه، نرو؟» سرم را تکان دادم، اما هیچ دلم نمی‌خواست از پیش من برود. سفید بانی را توی بغل گرفته بود و گفت:

«مامان هر وقت فرصت بشه، میام بهت سر می‌زنم. خرگوش کوچولو رو هم می‌برم که مونس تنهاییم باشه.»

خبر نداشت که خرگوش کوچولو مونس تنهایی من هم بود. وقتی دنبال کارهایش می‌رفت یا با دوستانش چند روز به گردش می‌رفت، این خرگوش سفید پشمالو حساسی سرگرم می‌کرد. اسمش را هم خودم عوض کرده بودم و گذاشته بودم «سفید بانی». صدایش که می‌کردم، خودش را می‌چرخاند و می‌دوید به طرف من. مثل پدر که هر وقت سولماز را صدا می‌کرد، سولماز به طرفش می‌دوید و پدر بغلش می‌کرد. او را «سول گلم» صدا می‌زد.

آن روز وقتی صدای رینگ رینگ تلفن بلند شد، پدر توی اتاق بود. گوشی را که برداشتم، صدای مؤدب و کلفتی اسم مرا برد. بعد که گفتم خودم هستم، شمرده شمرده گفت:

«لطفاً روز چهارشنبه به سفارت بیایید. مدارک شما کامل است، ویزا تفویض شده.»

کوشی را که گذاشتم گیج شده بودم. انتظار نداشتم که به این زودی کارمان درست بشود. بالا و پایین پریدم و جیغ کشیدم. پدر ایستاده بود و به من نگاه می‌کرد. داد زد:

«کارمون درست شد. بهمون ویزا دادن.»

پدر لبخند بی‌رمقی زد. صدای خفه‌اش را شنیدم:

«تبریک، به سلامتی.»

به چشم‌های میشی‌اش نگاه کردم که نم می‌زد و داشت سبز می‌شد.

سولماز پالتو سفید را پوشیده بود و به طرف پدر رفت:

«هاپو... دَدر... پفک...»

سه ماه زمستان که دنبال کارهایمان می‌دویدم، پدر سولماز را نگه می‌داشت و مادر به کارهای خانه می‌رسید. یک روز که به خانه برگشتم سولماز پالتو سفیدی تنش بود. به طرف من دوید.

«هاپو... هاپو...»

پدر پالتو را برایش خریده بود، مثل سگ سفید پشمالویی شده بود. بعد از آن هر وقت می‌خواستم از خانه بیرون بیایم، پدر سولماز را صدا می‌زد:

«هاپو... هاپو... دَدر... پفک.»

سولماز به طرف گنجه‌ی لباس‌ها می‌دوید و پالتو را تنش می‌کرد. وقتی چمدان‌ها را بستم، پدر صدایش کرد:

«سول گلم... دَدر...»

نگاهش از من پرهیز می‌کرد. حتماً نمی‌خواست به چشم‌های سبز شده‌اش نگاه کنم. با سولماز بیرون رفتند. وقتی برگشتند، یک عالمه خوراکی برای او خریده بود.

سولماز سفید بانی را زمین گذاشت. صورتم را بوسید. نگاهش به من خیره شد. رویش را برگرداند و به طرف در رفت.

«مامان زود به زود بهت سر می‌زنم.»

از توی آینه او را دیدم که سفید بانی را بغل کرده بود. از در بیرون می‌رفت. چشم‌هایم سبز سبز شده بود.

✱

وارد حیاط ساختمان شیر و خورشید شد. خبر داده بودند نامزدش تیر خورده و او را به بیمارستان آورده اند. به در ورودی ساختمان که نزدیک شد صدای سوت خمپاره را به وضوح شنید. قلبش شروع به تپیدن کرد. به ناگاه همه جا در دود و تاریکی فرو رفت. خمپاره انگار روی پاهایش فرود آمد. صدای خورد شدن استخوان‌هایش را شنید و همزمان صدای زوزه خمپاره دومی که درست در کنار اولی روی پاهایش فرود آمدند. در خون خود می‌غلطید و صدای زجه‌هایش را خودش هم نمی‌شنید. چیزی داشت از وجودش کنده می‌شد. دیگر چیزی حس نکرد.

بدنش گر گرفته بود. گلویش خشک شده بود. داشت هذیان می‌گفت. کاش می‌توانست مثل همیشه با پاهای برهنه مسیر حیاط تا آشپزخانه را بدود و خود را به پارچ آب خنک داخل یخچال برساند و تشنگی‌اش را سیراب کند.

✱



چشم‌های سبز سبز

زهرا واعظیان

وقتی سولماز آمد که «سفید بانی» را ببرد، تازه فهمیدم سال‌ها پیش چرا چشم‌های پدرم یک دفعه سبز شده بود.

روی صندلی افتادم و توی آینه قدی روبرو به خودم نگاه کردم، چشم‌های من هم سبز شده بود.

مادر همیشه می‌گفت: «پدر وقتی می‌خواد بغضشو پنهون کنه، چشم هاش اونو لو می‌دن.»

وقتی پدر از دوری و غربت حرف می‌زد، نگاهش می‌کردم که چطور چشم‌هایش نم می‌زد، به خصوص وقتی از پدر بزرگ و مادر بزرگ حرف می‌زد:

«چمدون‌هامونو که می‌بستیم، تو، تو اتاق مشغول شیطونی بودی. بابا بزرگ و مادر بزرگ، تو رو بغل می‌کردن و هی می‌بوسیدن، بعد هم که ما راه افتادیم آنقدر جلو در ایستادن و به ما نگاه کردن که ما دور دور شدیم. اون وقت‌ها منم امروز نبود که آدم راحت بره به خانواده‌اش سر بزنه و برگرده.»

به صورت پدر بزرگ خیره شده بودم.

«نشد، گرفتاری پشت گرفتاری. پدر مریض شده بود. هی می‌گفتم امروز می‌رم، فردا می‌رم. تا به خودم جنبیدم پدر رفت. پشت سرش مادر، انگار دوری پدرو تحمل نکرده بود. لعنت به دوری. زندگی آدمو پر از حسرت می‌کنه. اگه اون‌جا می‌موندم چی از دست می‌دادیم؟ یک کاره بلند شدیم

یادی از پوران بازرگان

در سومین سالگرد خاموشی او...



مادری از تبار خاوران

از میان مارفت

مادر مروارید نصیر، مادر جان باخته داریوش کایدپور روز چهارشنبه ۲۶ اسفند ۱۳۸۸، برابر با ۱۷ مارس ۲۰۱۰ در سن هفتاد و هشت سالگی در بیمارستانی در کرج، با زندگی وداع کرد. مادر مروارید در خانواده ای زحمتکش در مسجدسلیمان چشم به جهان گشود و از همان دوران کودکی و نوجوانی با رنج کار و استثمار آشنا شد. زندگی مشترک مادر با جمعه کایدپور از فعالان کارگری در شرکت نفت، سرآغاز مبارزاتی شد که مادر را در کنار همسرش به مبارزات کارگران شرکت نفت پیوند داد. در کشاکش مبارزات کارگران شرکت نفت علیه رژیم شاه، ساواک همسرش را بارها دستگیر و زندانی کرد. در نبود همسر، مادر مروارید در دو سنگر کار و مبارزه طبقاتی، تلاشگری خستگی ناپذیر بود و یک تنه، یک سر به زندان داشت و یک سر به تامین نان و هزینه های زندگی فرزندان.

دو فرزند بزرگتر مادر، به تاثیر از موقعیت اجتماعی و مبارزات خانوادگی، درگیر مبارزه سیاسی شدند. مادر این بار برای ملاقات فرزندان، به مدت هفت سال از سال های ۴۹ و ۵۰ تا مقطع قیام در سال ۵۷، شب و روزش را در مقابل زندان های تهران گذراند. رفت و آمد به زندان، جزئی از زندگی مادر و با مبارزات او پیوند خورده بود. مادر سال ها برای دیدار فرزندان زندانی اش ایرج و داریوش از مسجدسلیمان به تهران سفر کرد. جمعه، همسر مادر در مهر ۵۴ در راه برگشت از زندان در یک حادثه رانندگی کشته شد. فقدان همسر، زندگی را دوچندان برای مادر سخت کرد. رفت و آمد به زندان از مسجدسلیمان تا تهران، مادر مروارید را فرسوده و خسته کرده بود. به ناچار، با تمام سختی های زندگی همراه با فرزندان به تهران نقل مکان کرد.

با آزادی فرزندان از زندان در ماه های پیش از قیام ۵۷، زندگی مادر رنگ و شور دیگری گرفت. مانند هزاران مادر و زن کارگر مبارز، فعالانه در قیام شرکت کرد. شور و شغف مادر را رژیم جمهوری اسلامی با دستگیری فرزندان در سال ۶۰ از او گرفت. مادر مروارید یک بار دیگر راهی زندان های تهران شد. او نیرو و انرژی عجیبی داشت. هرگز امید را از دست نداد و استوار در مقابل سختی ها و بیدادگری دو رژیم شاه و شیخ ایستاد. مادر مروارید، در یکی از روزهای شهریور ۶۷، به ملاقات داریوش در زندان اوین رفت، همان روزهایی که جنایت کاران جمهوری اسلامی رابطه زندان با بیرون را قطع کرده بودند و به کشتار زندانیان سیاسی مشغول بودند. مادر آن روز و روزهای دیگر هرگز موفق به دیدار با فرزندش نشد. دوماه بعد خبر اعدام داریوش را به وی دادند. مادر با این خبر شکست و هرگز لبخند به صورت پر درد و رنجش بر نگشت. جسم و روان مادر، به تدریج روبه تحلیل رفت و عاقبت مرگ، این مادر مبارز و خستگی ناپذیر را از پای در آورد.

مادر مروارید، یکی از مادران خاوران و تکیه گاه کارزار بود و همچون مادران و پدرانی که در این چند سال شاهد مرگشان بوده ایم، آرزو داشت دادگاه جمهوری اسلامی در دوران حیات او برگزار شود. ما یک بار دیگر با مادر مروارید و همه ی مادران عهد می بندیم، که تا دادخواهی فرزندانمان و برگزاری این دادگاه از پای ننشینیم. یادش گرمی باد!

کمیته هماهنگی کارزار تدارک دادگاه بین المللی برای محاکمه جمهوری اسلامی به جرم جنایت علیه بشریت



«پیکرها بر خاک، ایده ها برپا»

(ویکتور هوگو)

روز شنبه ششم مارس ۲۰۱۰، جمعی از یاران و همزمان پوران بازرگان بر سر مزارش در گورستان پرلاشز پاریس گردآمده، یاد این بانوی مبارز راه انقلاب و سوسیالیسم را گرمی داشتند. پس از گلباران مزار، بهروز عارفی متنی را خطاب به پوران قرائت کرد که در آن آمده بود:

«... زندگی تو به عنوان یکی از رهروان پیگیر و دیرپای جنبش انقلابی ایران، درسی است برای هر پوینده راه آزادی. تو فضاهای تاریکی و جهل و تسلیم را پشت سر گذاشته، در برابر ستم های فرهنگ مردسالار شوریدی، با رژیم ستمشاهی جنگیدی و با نقد و نفی اندیشه های واپس گرا، و به اتکای جهان بینی مارکسیستی به مبارزه ادامه دادی، تو مبارزه میکردی تا «به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی اش، اجتماعی از افراد پدید آید که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است» (مانیفست)، که از خاکستر دنیای کهن، جامعه ای نو، استوار بر آزادی، برابری و عدالت، بدون استثمار و استعمار قد بر افرازد. سال های پایانی زندگی ات را نیز به دفاع از حقوق زنان و پشتیبانی از جنبش کارگران در ایران و جهان و همبستگی با خلق های دربند و مقاوم بویژه مردم فلسطین سپری کردی. تو به عشق آنان زنده بودی.

همان گونه که امید داشتی، امروز از خاکستر تو و امثال تو ققنوس ها برخاسته اند، ندای آزادی سر می دهند و در راهش جان می بازند. دخترانت رژیم جهل و سرمایه را سنگباران می کنند.

صداهائی که از فراز کوچه و خیابان های ایران بگوش می رسد، نوید می دهد که بذری که تو وزنان مبارزی چون تو کاشته آید، بارور می شود و دور نیست که از پس روزگاران پر رنج، به ثمر برسد.

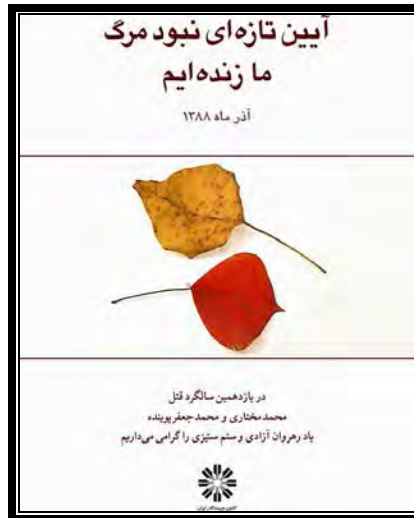
گر چه تو در میان ما نیستی، اما همان گونه که خودت می دانستی: آرمانهای تو، با زندگی و مبارزه میلیونها انسان رنجبر دیگر در سراسر کره زمین به حیات و فعالیت خود ادامه می دهد.

تو، در روزهای سخت بیماری نیز، بیشتر از خود، به فکر آنان بودی که بلاپوشی برای خوابیدن، و غذائی برای خوردن نداشتند. در هر ملاقاتی، از رزم توده ها می پرسیدی. و احوالی که از آن بی خبر بودی. تو با همه سادگی زندگی ات، در آرمان خواهی، بالا و بلند پرواز می کردی.

سپس آذر درخشان با یادی از فعالیت های پوران و اشاره به نزدیکی روز جهانی زن، از ویژگی امسال و مبارزات گسترده مردم و خالی بودن جای پوران در این مبارزات یاد کرد.

در پایان، با سپاسگزاری از این گردهم آیی دوستانه به یاد پوران بازرگان، متن کوتاهی توزیع شد که به زندگی و مبارزات مادر جونز، یکی از چهره های مشهور جنبش کارگری آمریکا، اختصاص داست.

*



بیانیه کانون نویسندگان ایران

به مناسبت یازدهمین سالگرد قتل محمد مختاری و محمدجعفر پوینده

آیین تازه‌ای نبود مرگ ،

ما زنده‌ایم .

یاران، هم‌گامان، زنان و مردان آزاده!

یازده سال پیش، در خزان ۱۳۷۷، در پی قتل تبه‌کارانه‌ی پروانه اسکندری و داریوش فروهر، فعالان سیاسی و اجتماعی، دو تن از یاران دلیر و آزاده‌ی ما، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، را در خیابان‌های تهران ربودند و به جرم نوشتن و گفتن و سرودن، شکستن سکوت گورستانی، گردن نگذاشتن به یوغ بردگی قدرت حاکم، کوشیدن در راه آزادی بیان و قلم و اندیشه و پیکار بی‌امان با سانسور به طرز هولناکی به قتل رساندند. در آن هنگام، حاکمیت که از سرکوب‌های خونین و گسترده‌ی دهه‌ی ۱۳۶۰ فارغ شده بود گمان داشت که با قتل و تک‌زنی مختاری و پوینده، غفار حسینی، حمید حاجی‌زاده و احمد میرعلایی و نیز مجید شریف و پیروز دوانی و ده‌ها تن دیگر می‌توان فریاد آزادی‌خواهی روشنفکری متعهد ایران را برای همیشه خاموش کرد. اما هنگامی که قتل‌ها از پرده بیرون افتاد و حاکمیت چاره‌ای جز پذیرش قتل‌ها ندید، کوشید با محدود کردن این کشتارها به چهار قتل، بر ژرفای این جنایت‌های ضدبشری سرپوش بگذارد و این تبه‌کاری‌ها را حاصل انحراف مشتی «خودسر» جلوه‌گر سازد؛ دادگاهی سر هم کرد و در پشت درهای بسته، در تاریکی و خاموشی، بدون حضور خانواده‌ها و وکیلان جان‌باختگان، سر و ته قضیه را هم آورد و سرانجام ناصر زرافشان، وکیل شجاع قربانیان و عضو کانون نویسندگان ایران را به جرم حق‌جویی و پافشاری بر محاکمه‌ی آمران و عاملان جنایت‌ها روانه‌ی زندان کرد. چندی نگذشت که آمران و قاتلان را در بافت و ساختی دیگرگونه و گسترده، و در سلیح کامل، روانه‌ی خیابان‌ها کردند تا این بار در رویدادهای خونین پس از خرداد ۱۳۸۸ به جان مردم و جوانان حق‌طلبی بیافتند که به مسالمت‌آمیزترین شکل ممکن خواهان اعاده‌ی آزادی‌های از دست‌رفته‌ی خود بودند. و چنین شد که خون کشتگان خیابان‌ها، شکنجه‌شدگان و قربانیان کهریزک‌ها، نداها و ترانه‌ها، سهراب‌ها و محسن‌ها و... با خون سلطان‌پورها و پوینده‌ها و مختاری‌ها و هزاران جان‌باخته‌ی دهه‌ی ۶۰ به هم پیوست و آزادی را فریاد کرد.

مردم آزاده!

کانون نویسندگان ایران در یازدهمین سال جان باختن محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، بار دیگر اعلام می‌کند که با آرمان‌های پاک و آزادی‌خواهانه‌ی یاران از دست‌رفته‌ی خود بر سر همان پیمان است که بود، و اگر هزار سال بر این بگذرد حتی یک دم از دادخواهی خود نمی‌گذرد و تا محاکمه و مجازات آمران و عاملان جنایت‌های سه دهه‌ی اخیر و برچیدن کامل تمامی بساط شکنجه و پیگرد و آزار و آزادی‌کشی دمی از پای نمی‌نشیند.

دیدگان خفته در گور یاران عزیز ما و همه‌ی ستم‌گشتگان این سال‌ها چشم به راه روز دادرسی است.

Arash

A Persian Monthly of Culture and Social Affairs

Director & Editor-in-Chief: Parviz Ghahshghani * Editor: Najmeh Moosavi (Peimbari)

Number 104

March 2010



WWW.ARASHMAG.COM